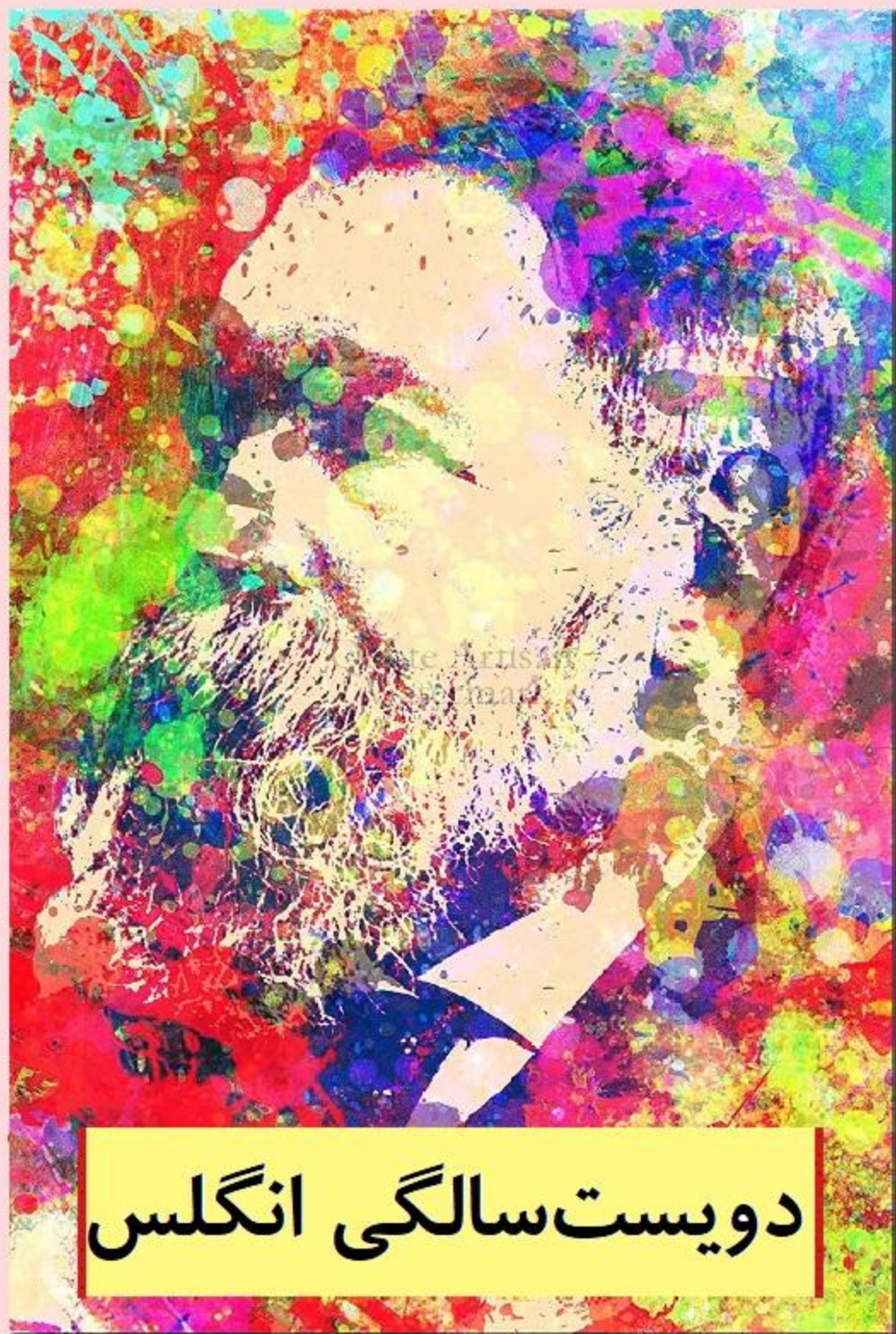


نقد اقتصاد سیاسی

فصلنامه‌ی نقد اقتصاد سیاسی، شماره‌ی شانزدهم، پاییز ۱۳۹۹



دویست‌سالگی انگلس



ناظم حکمت^۱

پانزده زخم^۱

بر سینه‌ام پانزده زخم دارم!
دریده پانزده چاقوی دسته‌دار سینه‌ام را
قلبم اما
هنوز می‌تپد،
قلبم باز خواهد تپید!

بر سینه‌ام پانزده زخم دارم
پیچیده آب‌های تاریک
مانند مارهای سیاه لُج
بر زخمهای سینه‌ام

دریای سیاه
می‌خواهد مرا در خود غرق کند

می‌خواهد خفه‌ام کند
آب‌های تیره‌ی خونالودش!

پانزده چاقوی دسته‌دار فرو نشسته در سینه‌ام
قلبم هنوز می‌تپد،
قلبم باز خواهد تپید!

بر سینه‌ام پانزده زخم دارم

^۱. شعری در رثای مصطفی صوفی و چهارده تن از یارانش. کشتی آنها توسط عوامل حکومتی نزدیک بندر ترابزون گلوله باران شد.

از پانزده جا سینه‌ام را دریده‌اند
گمان کردند پس از این مصیبت
قلبم دیگر نخواهد تپید
قلبم اما هنوز می‌تپد،
قلبم باز خواهد تپید!

پانزده شعله از پانزده زخمم روشن شده
شکسته در سینه‌ام پانزده دسته ی سیاه چاقو
قلبم
مانند پرچمی خونین
می‌تپد
خواهد تپید!

مترجم: پرستو الف

۱۳

یک سال پس از #آبان
پرویز صداقت



۲۱

انتخابات امریکا و پی آمدهای آن برای
خاورمیانه
یاسمین میظر



۳۳

آخر بازی برای دونالد ترامپ
جو دیت باتلر
ترجمه‌ی شیرین کریمی



۴۱

دیگر نمی‌توان صبر کرد
نوام چامسکی
ترجمه‌ی محمود حایری



۵۵

بحران جهانی سرمایه‌داری و پدیده‌ای
به‌نام ترامپ
کریم پور حمزوی



۶۷

خطرترین لحظه‌ی تاریخ

نوام چامسکی

ترجمه‌ی یوسف نوری‌زاده



۸۳

ریشه‌های جنگ کنونی آذربایجان و

ارمنستان

راب جونز / ترجمه‌ی فریبرز فرشیم و نرمین براهنی



۹۵

اردوگاه پناهندگی موری‌ا و نوزایش

تاریخ استعمار اروپا

یولانده یانسن و شاهین نصیری



۹۹

کودتایی برای چپاول منابع طبیعی

گفت‌وگو با لوییس آرسی

ترجمه‌ی شادی انصاری



۱۱۱

چپ‌های «نجس» و مذهبی‌های

«خرده‌بورژوا»

علیرضا بهتویی



خاستگاه ناسیونالیسم کرد

۱۴۷

گفتگو با عباس ولی

سوما نگهداری نیا

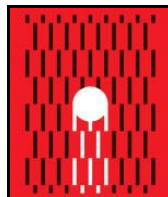


در قرن بیست و یکم چطور می‌توان

۱۶۳

سوسیالیست بود؟

ویوک چیبر / ترجمه‌ی علی راغب



فریدریش انگلس و میراث ماندگار او

۱۷۹

سعید رهنما



دیالکتیک نوپدیدگرایانه‌ی انگلس

۲۲۳

کان کانگال

ترجمه‌ی رسول قنبری



«دیالکتیک طبیعت» انگلس در دوره‌ی

۲۴۱

آتروپوسین

جان بلامی فاستر / ترجمه‌ی پریسا

شکورزاده



۲۶۹

زنان و انقلاب در خاورمیانه

شهرزاد مجاب



۳۰۳

چه گونه بیزاری از فمینیسم را نهاده

می کنند؟

شیرین کریمی



۳۱۷

علیه تجاوز و تمامی ستمها

عاطفه رنگریز

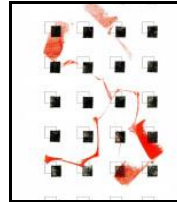


۳۲۵

فمینیسم، فوکو و تجاوز

هالی هندرسن

ترجمه‌ی هومن کاسبی و امینه ابطحی



۳۲۵

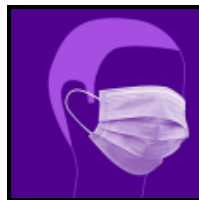
اقتصاد سیاسی حضور سپاه پاسداران در

صنعت نفت و گاز ایران

حامد سعیدی



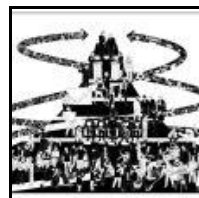
۵۴۳
کرونا، گره‌گام و تبلور بحران‌ها در
دنیای علم و فناوری
اسماعیل قنواتی



۵۵۷
کرونا و نظریه‌ی مارکسیستی تورم
مایکل رابرتز
ترجمه‌ی رسول قنبری



۵۷۱
طبقات در سرمایه‌داری در سطوح
میانجی و انضمامی تحلیل
فرهاد نعمانی و سهراب بهداد



۶۱۵
اتوماسیون و آینده‌ی کار
آرون بناناو
ترجمه‌ی ایوب رحمانی و ستار رحمانی



۷۰۳
سرمایه‌ی مالی و بحران سرمایه‌داری
جهانی
علی رها



۷۲۳

معمای بهره‌وری: روایت یک دور تسلسل

احمد سیف



۷۴۳

روند کاهندهی رشد بهره‌وری کار و

روند فزایندهی نابرابری

احمد سیف



۸۰۹

به سوی اقتصاد پسانولیبیرالی در بریتانیا

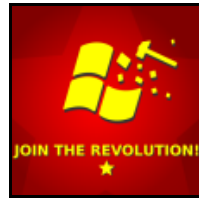
احمد سیف



۸۳۱

اقتصاد سیاسی متن باز – متن بسته

رسول قنبری



۸۴۳

تبلیغ، ایدئولوژی و هنر

آرنولد هاوزر

ترجمه‌ی فرشته مولوی



درنگی در تاریخ و آگاهی طبقاتی

۸۸۱

لوسین گلدمن

ترجمه‌ی فریبرز فرشیم و نرمین براهنی



«تاریخ و آگاهی طبقاتی» لوکاچ و

۹۱۱

زمینه‌ی تاریخی آن

رودلف شلزینگر / ترجمه‌ی فریبرز

فرشیم و نرمین براهنی



وضعیت کارگران در دهه‌های ۴۰ و ۵۰

۹۲۵

خورشیدی

محمد صفوی



دفاعیات شکرالله پاک‌نژاد: پنجاه سال

۹۴۱

بعد

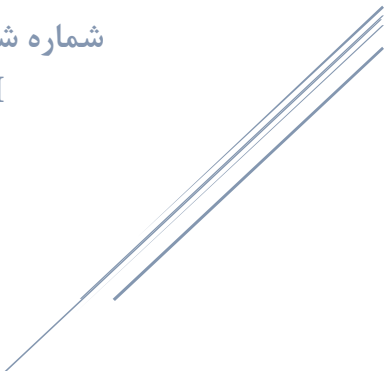
لیلا فغفوری آذر و شاهین نصیری



فصلنامه نقد اقتصاد سیاسی

شماره شانزدهم، پاییز ۱۳۹۹

PECRITIQUE.COM





نقد اقتصاد سیاسی

۱۳۹۹-۱۳۹۱

کلیه حقوق محفوظ است

صفحه آرا: رسول قنبری



همکاران این شماره: احمد سیف، پرویز صداقت، یاسمین میظر، شیرین کریمی، کریم پورحمزاوی، راب جونز، یولانده یانسن، شاهین نصیری، علیرضا بهتویی، عباس ولی، سعید رهنما، شهرزاد مجاب، عاطفه رنگریز، حامد سعیدی، اسماعیل قنواتی، فرهاد نعمانی، سهراب بهداد، علی رها، محمد صفوی، لیلا فغفوری آذر، محمود حایری، یوسف نوری زاده، فریبرز فرشیم، نرمین براهنی، شادی انصاری، علی راغب، رسول قنبری، پریسا شکورزاده، هومن کاسبی، امینه ابطحی، ایوب رحمانی، ستار رحمانی، فرشته مولوی، سوما نگهداری نیا، میترا هاشمی

با آثار ترجمه شده از: لوییسی آرسی، ویوک چیبر، جودیت باتلر، نوام چامسکی، کان کانگال، جان بلامی فاستر، هالی هندرسن، مایکل رابرتز، آرون بناناو، آرنولد هاووز، لوسین گلدمن، رودلف شلزینگر،

خوانندگان فصلنامه می‌توانند دیدگاه‌ها و پیشنهادهای خود را با پست الکترونیک [critiquep@gmail](mailto:critiquep@gmail.com) با ما در میان بگذارند.

یک سال پس از آبان

پرویز صداقت



در این یادداشت به مناسبت نخستین سالگرد خیزش‌های آبان ۹۸ می‌کوشم به اختصار انسداد ساختاری سیاسی و اقتصادی در وضعیت کنونی و نیز امکانات و تنگناهای جنبش‌های بالقوه‌ی اجتماعی را بررسی کنم. هدف این نوشته، ترسیم کلیات وضعیت درونی هر دو جبهه‌ی حاکمان و محکومان در مقطع کنونی و راه‌های برون‌رفت از انسداد فعلی است.

(۱)

آبان تمام‌نشدنی: بحران مشروعیت

این پرآزار گندِ جهان نیست
تعفن بیداد است

دوازده ماه اخیر از منظر شدت و کثرت بحران‌ها در تاریخ معاصر ایران بی‌مانند بوده است. خیزش آبان‌ماه که در پی خشم ناشی از سه برابر شدن بهای بنزین آغاز شد توأمان بود با جان باختن صدها نفر. شمار بالای جان‌باختگان اعتراضات با هیچ یک از اعتراضات مسالمت‌آمیزی که طی یک قرن گذشته در ایران رخ داد قابل‌قیاس نیست. از باب نمونه، در اوج انقلاب سال ۱۳۵۷ و بعد از اعلام حکومت نظامی در مهرماه تا سقوط کامل نظام سابق در ۲۲ بهمن، یعنی در دوره‌ی پنج‌ماهه‌ی اوج بحران سیاسی پیش از سقوط نظام پادشاهی، شمار کل جان‌باختگان ۴۴۶ نفر برآورد شده است که بیش از ۱۵۰ نفرشان در قیام مسلحانه و جنگ‌های رویارو با نظامیان در روزهای پایانی حکومت سابق جان باختند. اما تعداد جان‌باختگان اعتراضات آبان‌ماه در بازه‌ی پنج‌روزه‌ی بیست‌وچهارم تا بیست‌وهشتم آن ماه از رقم حداقلی ۲۳۰ تا ۱۵۰۰ نفر گزارش شده است. سرکوب‌گریان امر تازه‌ای در تاریخ معاصر ایران نیست اما این آمار شگفت‌انگیز شمار جان‌باختگان تظاهرات اعتراضی مسالمت‌آمیز به‌روشنی از تحولی کیفی در رابطه‌ی حاکمیت و مردم خبر می‌دهد.

در پی رخدادهای آبان‌ماه مجموعه‌ای باورنکردنی از شوک‌های بحرانی اقتصادی و اجتماعی و سیاسی نیز کشور را درنوشته که بازهم بی‌سابقه است. استمرار بحران

ژئوپلتیک منطقه‌ای و جهانی در دی‌ماه سال گذشته کشور را به آستانه‌ی رویارویی مستقیم نظامی به امریکا کشاند و در اوج بحران شاهد شلیک موشک به هواپیمای مسافری با ۱۷۴ مسافر بودیم. سپس، شیوع ویروس کرونا نیز کشور را درگیر بی‌سابقه‌ترین بحران بهداشتی و اجتماعی در تاریخ معاصر خود ساخته و طی دوره‌ی نُه‌ماهه‌ی حذفاصل آغاز اعلام رسمی شیوع ویروس کرونا در کشور تا اکنون، آمار رسمی جان‌باختگان از ویروس کرونا در کشور بیش از ۴۰ هزار نفر و بنا بر برخی برآوردها حدود یک‌صدهزار نفر را دربر می‌گیرد. برای مقایسه، آمار کل کشته‌شدگان ایرانی در جنگ هشت‌ساله حدود ۱۹۰ هزار نفر است. برآوردی بدبینانه نشان می‌دهد که متأسفانه می‌توان انتظار داشت تا هنگام مهار بیماری کرونا احتمالاً آمار مرگ و میر ناشی از آن قابل قیاس با کل جان‌باختگان جنگ هشت‌ساله با عراق باشد.

طبیعی است در چنین شرایطی با جامعه‌ای پیوندگسیخته، خشمگین و پیش‌بینی‌ناپذیر روبه‌رو باشیم. حجم تکان‌دهنده‌ی استفاده از ابزارهای قهرآمیز طی یک سال اخیر همراه بوده با ناکارآمدی دو ابزار دیگر حکمرانی، یعنی اولاً ابزار اقتصادی برای استمرار زندگی اقتصادی و انباشت سرمایه و توزیع درآمد و ثانیاً ابزار مشروعیت‌بخشی ایدئولوژیک به‌منظور همسوسازی اذهان بخش بزرگی از مردم با سیاست حاکم. در حقیقت، این شدت سرکوب خود ناشی از ناکارآمدی و فقدان ابزارهای اقتصادی و ایدئولوژیک مشروعیت‌بخش بوده است.

(۲)

پس از ترامپ: استمرار بحران ژئوپلتیک

چشم‌اندازهای تخفیف بحران ژئوپلتیک و تحریم‌های مالی و اقتصادی ایران در پی روی کار آمدن دولت «دموکرات» در امریکا بر شرایط کنونی تأثیرگذار است. اما برای ترسیم این چشم‌اندازها باید دلایل ریشه‌ای‌تر بحران خاورمیانه را واکاوید.

خاورمیانه دست‌کم از دهه‌ی ۱۹۸۰ و بعد از افول جریان‌های سکولار ملی‌گرا و چپ در صحنه‌ی سیاست کشورهای بحران‌زده‌اش تا امروز درگیر رقابت توأمان انواع جریان‌های بنیادگرا و نظامیان بوده است و در این میان به‌ویژه طی سه دهه‌ی گذشته

شاهد حضور مستقیم‌تر نیروهای نظامی امپریالیستی در مناطق مختلف خاورمیانه بوده‌ایم.

به‌موازات افول جریان‌های مترقی و ملی در کشورهای خاورمیانه، نخستین شوک نفتی از اوایل دهه‌ی ۱۹۷۰ زمینه‌ی مالی برای انتقال نقطه‌ثقل ژئوپلیتیک کشورهای عربی به کشورهای حاشیه‌ی جنوبی خلیج فارس را مهیا کرد. از این‌رو، با وقوع انقلاب ایران و سپس اشغال افغانستان به دست نیروهای نظامی شوروی سابق، زمینه‌های عینی و ذهنی مساعد منطقه‌ای و بین‌المللی برای تقویت نیروهای اسلام‌گرای سیاسی در منطقه فراهم آمد.

حضور اسرائیل به‌عنوان یک کانون دایمی تنش در منطقه، افزایش قدرت اقتصادی ترکیه و قدرت‌گیری حزب عدالت و توسعه و گرایش به نوعی عثمان‌گرایی جدید در این کشور، و نیز تشدید بلندپروازی منطقه‌ای جمهوری اسلامی و شکل دادن به کمربندی از متحدان از عراق تا سوریه و جنوب لبنان، ابعاد جدیدی به رویارویی‌های ژئوپلیتیک منطقه‌ای افزود و در این میان شاهد شکل‌گیری گاه دایمی و گاه موقت ائتلاف‌ها میان قدرت‌های منطقه‌ای و کشورهای کوچک‌تر و همچنین تلاشی برخی از این ائتلاف‌ها بوده‌ایم.

حضور ترامپ در مسند ریاست‌جمهوری امریکا بخشی از ارتجاعی‌ترین جریان‌های سیاسی در منطقه، از افراطی‌های حزب لیکود در اسرائیل تا جریان‌های ارتجاعی حاشیه‌ی جنوب خلیج فارس، را تقویت کرد. اما پرسش اصلی این است که کنار رفتن ترامپ چه تغییری در شرایط منطقه و به‌طور خاص وضع ایران و بحران‌های ژئوپلیتیک‌اش پدید می‌آورد.

سیاست رسمی جمهوری اسلامی در چند سال گذشته نگاه به چین و روسیه به‌عنوان متحدان استراتژیک خود در برابر دشمنی‌های امریکا و اروپا بوده است. اگرچه این تغییر نگاه تا حدی به جایگاه روبه‌رشد این کشورها در نظام جهانی برمی‌گردد و و تا حدی نیز به ضعف جامعه‌ی مدنی و نهادهای دموکراتیک در این دو کشور که پیشاپیش هرگونه اعمال فشار بر ایران در حوزه‌های «حقوق بشر»ی را منتفی می‌کند. اما بی آن که وارد ساده‌سازی پیچیدگی‌های ژئوپلیتیک منطقه‌ای بشویم به نظر می‌رسد این سیاست به سه عامل بهای کافی نداده است: یکم، مناسبات اقتصادی و مالی این

دو قدرت ژئوپلیتیک با کشورهای ثروتمند حاشیه‌ی جنوبی خلیج فارس؛ دوم، نوع روابط و نگاه چین و روسیه به اسرائیل؛ و سوم، نوع مناسبات نخبگان اقتصادی جمهوری اسلامی با کشورهای شمال اروپا و شمال آمریکا.

تحریم‌های آمریکا به‌ویژه در یک سال و نیم پایانی دوران ترامپ نشان داد که، به‌رغم ناهمراهی جامعه‌ی جهانی با ترامپ، نظام مالی آمریکا دست کم در کوتاه‌مدت کماکان از این قدرت برخوردار است که به‌تنهایی تحریم‌های مالی و نفتی مشابه یا حتی سخت‌تر از تحریم‌های شورای امنیت را به یک کشور تحمیل کند. تحریم‌های کنونی نرخ رشد اقتصادی کشور را منفی کرده، ارزش پول ملی را به‌شدت کاهش داده و تورم کمرشکن چهار دهه‌ی گذشته را تا سطوح سهمگینی بالا برده است.

در عین حال، کنار رفتن ترامپ، هم بخشی از اپوزیسیون دست‌راستی و واپس‌گرای متکی به حمایت‌های آمریکا و کشورهای ارتجاعی منطقه را تا حدودی تضعیف می‌کند و هم لاجرم هیاهوها و نمایش‌های هیستریک ترامپ را متوقف می‌سازد که به‌نوبه‌ی خود وضعیت اضطراری بحرانی در ایران را مستمر و تشدید و بحران‌های ساختاری‌تر را لا‌پوشانی می‌کرد. این شرایط احتمالاً نیز فرصتی کوتاه در اختیار جناح موسوم به «اصلاح‌طلب» می‌دهد تا در فضای سیاسی در نقش مذاکره‌کننده‌ی «معقول» با دموکرات‌ها اندکی خودنمایی کند.

با همه‌ی این‌ها، به نظر می‌رسد اعلام جو بایدن در رقابت‌های انتخاباتی درباره‌ی بازگشت به برجام احتمالاً بیش از آن که بازگشت عملی به برجام باشد، بازگشت به شکل دادن به نوعی اجماع جهانی (و دست‌کم همراهی اروپا با آمریکا) در اعمال تحریم علیه ایران است. همچنین با توجه به این که شرایط عینی روابط تنش‌آمیز بین ایران و متحدان منطقه‌ای آمریکا استمرار دارد احتمالاً انواع سناریوها، از امکان استمرار تحریم‌ها تا اشکالی از رویارویی‌های نیابتی و حتی مستقیم، قابل تحقق است.

نکته‌ی پایانی که در تحلیل وضعیت کنونی بحران‌های منطقه‌ای باید در نظر گرفت، تشدید بحران ناراضیتی عمومی در کشورهایمانند عراق و لبنان است که می‌تواند موجد تحولات دایم سیاسی باشد و درهرحال استمرار وضع موجود در هر دو کشور را نیز به‌غایت دشوار ساخته است.

(۳)

از آبان تا آبان: تعمیق انسداد ساختاری

طی یک سال پس از آبان ۱۳۹۸ تمامی بحران‌ها در ایران بسیار حادتر شده است. صرفاً کافی است توجه کنیم که نرخ برابری ریال در برابر دلار از نزدیک به ۱۲ هزار تومان در آبان ۱۳۹۸، اکنون در یک فاصله‌ی زمانی دوازده ماهه، با نوسان‌های بسیار اما در مجموع صعودی، به نزدیک به ۲۷ هزار تومان رسیده است. به عبارت دیگر، اکنون ارزش ریال حدود ۴۰ درصد یکسال قبل در همین تاریخ است. در این حال، با کمال تأسف، سقوط ارزش پولی ملی صرفاً ناشی از متغیرهای بنیادی ناشی از رشد اقتصادی منفی و تحریم‌های خارجی نیست، بلکه بهره‌بردن دولت از گرانی دلار در تأمین کسری بودجه از راه فروش دلار در بازار آزاد مسئول بخشی از این سقوط و یا دست‌کم نبود اراده‌ی کافی در دولت برای مقابله‌ی جدی با سقوط ارزش پول ملی است. در شرایط استمرار هزینه‌های جاری و غیرمولد بسیار سنگین دولت و فقدان عزم دولت برای دریافت مالیات از صاحبان درآمد‌های بالا، دو راه اصلی که دولت در سال جاری دنبال کرده ابتدا گران‌فروشی سهام در مالکیت دولت در بورس اوراق بهادار و به قیمت‌هایی بیش از ارزش واقعی و بهای ذاتی آن‌ها برای کسب بیشترین منابع ریالی و سپس، در پی آغاز سقوط بورس، بازی با ارزش پول ملی برای تأمین منابع ریالی بیشتر برای انواع مخارج نامولد دولت بوده است.

اما برنده‌ی سقوط ارزش پول ملی و گران‌فروشی سهام در بورس فقط دولت نبوده است. سرمایه‌های نامولد و مالی و سوداگر نیز که در تمام چهار دهه‌ی گذشته برندگان اصلی اقتصاد سیاسی حاکم بوده‌اند به‌ویژه در روند سقوط ارزش پول ملی و شکل دادن به حباب مالی در بورس اوراق بهادار سودهای افسانه‌ای به جیب زده‌اند. صاحبان این سرمایه‌ها توانسته‌اند به اتکای تحمیل تورم سنگین به توده‌های مردم از سویی ارزش دارایی‌های واقعی و ارزی خود را به شدت افزایش دهند و از سوی دیگر ارزش واقعی بدهی‌های غیرجاری و معوق را به شدت تقلیل دهند و تا حدودی شرایط ورشکستگی ترازنامه‌ای مؤسسات مالی و اعتباری در سال‌های ۱۳۹۶ و ۱۳۹۷ را تخفیف دهند. آن‌ها همچنین در نقش سرمایه‌گذاران نهادی بخش بزرگی از گران‌فروشان سهام در بورس

بوده‌اند و در ادامه در دوران سقوط شاخص وظایف «بازارگردانی» خود را برای ایجاد ثبات قیمت‌ها انجام نداده‌اند. از این رو می‌بینیم که حتی در بحرانی‌ترین شرایط اقتصاد ایران در سال‌های پس از انقلاب نیز صاحبان سرمایه‌های موهومی و نامولد سوداگر همچنان سودهای افسانه‌ای می‌اندوزند.

بنابراین به شکلی متناقض تشدید بحران به کمک سرمایه‌های مالی آمده و اندکی از وخامت بحران‌های‌شان کاسته است. اما این امر با وخامت هرچه بیش‌تر سایر بحران‌های اقتصادی حاصل شده است. نیازی به آمار و ارقام برای نشان دادن تشدید بحران فقر و فلاکت و بیکاری و بی‌ثبات‌کاری، بحران بخش تولید، بحران محیط زیست، بحران تقاضای ناکافی و بحران فرار سرمایه نیست. نکته‌ی قابل‌تأمل این که در شرایط انسداد ساختاری تلاش برای تقلیل بحران در هر بخش ناگزیر از مسیر تشدید بحران در سایر حوزه‌ها می‌گذرد و نکته‌ی قابل‌تأکید آن که گذر از بحران در هریک از این بخش‌ها بیش از آن که منوط به گذر از شرایط تحریم باشد نیازمند دگرگونی در نظم نهادی ساختاری در اقتصاد سیاسی جمهوری اسلامی است.

(۴)

بازگشت به مردم

هان،

سنجیده باش

که نومیدان را معادی مقدر نیست!

استمرار شرایط موجود به چه چیزی منتهی می‌شود؟ از سویی نظم اقتصادی و سیاسی در شرایط انسداد بحرانی قرار دارد و قادر به برون‌رفت از بحران نیست چراکه مجموعه سیاست‌هایی که باید برای برون‌رفت از بحران به آن متوسل شود مستلزم کاهش منافع فرادستان است. اما همین حاکمان ضمن آن که هیچ اصلاحی را در وضع موجود برنمی‌تابند در برابر شکل‌گیری هرگونه اراده‌ی مردمی حاضر به کم‌ترین عقب‌نشینی

نیز نبوده‌اند. علی‌الحساب شاهد صف‌آرایی نابرابر نیرویی بس قدرتمند در برابر طبقات مردمی هستیم که با اتکای صرف به قوه‌ی قهر در صدد استمرار وضع موجود است. در این میان، حاکمیت بی‌اعتنا به آنچه در دل جامعه می‌گذرد کماکان درگیر بازی‌های انتخاباتی و رقابت‌های جناحی و دعوا برسر این که چه کسی مذاکره‌کننده‌ی بهتری است و دیگر مسایلی است که برای اکثریت جامعه محلی از اعراب ندارد. هردو جناح غرق در فساد مالی، انحطاط اخلاقی و ورشکستگی سیاسی‌اند و مردم نیز دیر و تلخ اما به‌درستی دریافته‌اند که آزموده را آزمودن خطاست.

این رویارویی مستمر با مردم، در عمل، به اضمحلال هرچه بیش‌تر فابریک اجتماعی منتهی شده و منتهی خواهد شد. انواع آسیب‌های اجتماعی به سطوح هراسناکی رسیده است. به عنوان یک نمونه تنها به خبرهای تکان‌دهنده‌ی گسترش خودکشی در میان نوجوانان در ماه‌های اخیر توجه کنید. چنان‌که گویی در میان فرودستان دیگر یگانه راه برون‌رفت خودکشی است و در میان لایه‌های بالایی طبقه‌ی متوسط نیز مهاجرت! در این رویارویی، نیروهای آگاه و مترقی وظیفه دارند به مردم بیاموزند که راه اعمال اراده‌ی جمعی در تشکیل‌یابی‌شان است. تا هنگامی که نتوانند اراده‌ی جمعی خود را به صورت متشکل اعمال کنند در این جنگ نابرابر یا شکست می‌خورند یا باید در پی راه فردی برای فرار از مهلکه باشند و دنبال کردن راه‌های فردی نیز برون‌رفت جمعی از انسداد را صرفاً دشوارتر می‌کند.

نه نجات‌دهنده‌ای در خارج هست و نه منجی را باید در میان جناح‌های سیاسی غرق در فساد جست‌وجو کرد. امید تنها ستونی است که می‌تواند ساختمان این جامعه‌ی در شرف فروریزی را نجات دهد. امید را نباید جست‌وجو کرد و یافت. امید را باید ساخت. ساختن امید مبارزه‌ای دشوار و طولانی است. شکست از پی شکست می‌آید و خواهد آمد. اما زمین‌خوردگان باید بار دگر بر پاهای خود بایستند و بازم تقلا کنند تا شاید گامی به جلو بردارند. نخستین تقلا، گرفتن دست‌های یکدیگر است که معنای آن در میدان عمل سیاسی یعنی «تشکل‌یابی» و مهم‌ترین تلاش نیز همگرایی این تشکل‌هاست که در میدان عمل سیاسی یعنی «جبهه». راه دیگری برای برون‌رفت نیست.

انتخابات امریکا و پیآمدهای آن برای خاورمیانه

یاسمین میظر



مسئله‌ی انتخابات ایالات متحده تا حد زیادی به موقعیت کنونی بحران‌های سرمایه‌داری در سطح جهان مرتبط است. قابل‌تأمل است که سرمایه‌های بزرگ در سطح جهان شامل اغلب شرکت‌های بزرگ، از خودرو سازهای بزرگ تا شرکت‌های بزرگ اینترنتی و ... در چهار سال گذشته همه با ترامپ مخالف بودند و پیش از این انتخابات هم به‌وضوح از بایدن دفاع کردند. انعکاس دفاع سرمایه‌داری را در نوع خبر سانی رسانه‌ها و مطبوعات عمده‌ی جهان مثل سی‌ان‌ان، ان‌بی‌سی، بی‌بی‌سی، یورونیوز، واشنگتن پست، نیویورک تایمز، لس‌آنجلس تایمز می‌بینیم که شدیداً مخالف ترامپ بودند. از این رو، ادعای ترامپ مبنی بر آن که رسانه‌ها مخالف من هستند چندان دروغ نیست.

قبل از هر چیز، باید بحث کرد که چرا در چنین موقعیتی قرار گرفته‌ایم. به نظر من یکی از دلایل این است که از قدرت هژمون نظام سرمایه‌داری در میان کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته وجود دارد، قدرت هژمون وظایفی برای متحد کردن و در مواقع حساس تاریخی پیش‌گام شدن برای نجات نظام دارد. من این نظام را شامل اروپای غربی، کانادا، ژاپن، برزیل، هند و به اصطلاح اقتصادهای نوظهور می‌دانم. از جنگ جهانی دوم تا به حال ایالات متحده وظیفه‌ی قدرت هژمون را انجام داده است. از طرح مارشال در مورد بازسای اروپا بعد از جنگ جهانی دوم تا پیشقدم شدن برای مقابله با نتایج بحران اقتصادی سال ۲۰۰۸. اما ترامپ درست خلاف این روند عمل کرده و می‌توان گفت این معادله را به‌نوعی به هم زده است. ائتلاف‌هایی مانند ناتو را که خود آمریکا پیشقدم آن بوده زیر سؤال برده است. در مورد اتحادیه‌ی اروپا ایالات متحده خودش اصرار به شکل‌گیری آن داشت. با این حال، ترامپ مخالف اتحادیه‌ی اروپا و موافق خروج بریتانیا از این اتحادیه بود. در مورد سازمان‌های بین‌المللی مثل سازمان ملل متحد نیز برخورد منفی ترامپ کاملاً مشهود بوده است. به‌طور مشخص در دوره‌ی بحران خاص کنونی ناشی از عالم‌گیری ویروس کرونا که در چند ماه گذشته جهان را درگیر کرده، ترامپ نه تنها متحدکننده‌ی دنیای سرمایه‌داری نبوده که با انکار بیماری و ضعف در برخورد با آن، با عملکرد تک‌روانه و حتی با دزدی دریایی ماسک‌هایی که قرار بود به جای دیگری برود، عملاً نقش رهبری نظام سرمایه

را به کل کنار گذاشته است. البته شعار ترامپ هم این است که آمریکا باید بزرگ شود و در نتیجه نگران بقیه نیست.

البته این بیماری عالم گیر نتایج وحشتناکی برای ایالات متحده پیش آورده که در موقعیت قدرت هژمون آن تأثیر دارد. در رقم کلی ایالات متحده کشور اول دنیا در تعداد کشته شدگان ناشی از کروناست و نتایج اقتصادی فجیعی که این بیماری به وجود آورده سالها طول خواهد کشید.

در همین حال، رقیب اصلی آمریکا، یعنی سرمایه داری دولتی چین، با استفاده از قرنطینه و حکومت نظامی و بدترین شیوه های سرکوب توانسته بر این بیماری غلبه ی بهتری داشته باشد و به نظر می آید که در سال ۲۰۲۰ نیز رشد اقتصادی خواهد داشت. (قابل مقایسه با همه ی کشورهای اروپایی و ایالات متحده که رشد منفی دارند.) این امر برای برخی متحدان ایالات متحده و نظام سرمایه ی جهانی نگران کننده است چرا که گفته می شود چین در بحبوحه ی این قضا یا ۱۰ سال در رقابت اقتصادی با ایالات متحده جلو افتاده است.

قدرت هژمون نظام جهانی سرمایه چند ویژگی دارد و فقط مسئله اقتصادی نیست در دوره های قبل نیروی دریایی مهم بوده و الان نیروی هوایی اهمیت دارد و ایالات متحده از این نظر در جهان پیشرو است. همچنین به لحاظ سرمایه ی مالی و پولی با توجه به اهمیت دلار ایالات متحده جلوتر از سایر کشورهای عمده ی سرمایه داری است. در مقام مقایسه، قدرت اتمی چین خیلی محدود است حتی اگر با روسیه متحد شود شاید از نظر تعداد نیروهای اتمی برابر شود، ولی از نظر کیفیت ضعیف تر است.

در نتیجه، بحث حاضر این نیست که چین به زودی بر قدرت هژمون نظام سرمایه داری می شود. اما این کشور از نظر اقتصادی پیشرفت های چشمگیری در چند سال گذشته داشته و کرونا هم به آن کمک کرده به دلیل نوع سیاست سرکوبگری که توانسته پیاده کند، این فاصله ی اقتصادی را کاهش دهد.

برخی گفته اند جای دیگری که ایالات متحده از چین جلوتر بوده، مسئله ی رایانه ها و به خصوص تراشه ی اصلی رایانه ها بود. در این زمینه باید تردید کرد و توجه

داشت که چین با عدم رعایت کپی‌رایت مشخصاً در قدرت کامپیوتری بالا خودش را تا حدی به ایالات متحده رسانده است.

مورد دیگری که سرمایه‌ی جهانی با ترامپ به مشکل برخوردیده این است که کشورهای اروپای غربی و کانادا، و دموکرات‌ها و بخشی از حزب جمهوری خواه در ایالات متحده در چند دهه‌ی اخیر مدعی پرچمداری حقوق بشر بوده‌اند. البته تردیدی نیست که به‌دروغ این ادعا طرح شده است. ولی این قضیه به آنها «مشروعیتی» برای دخالت در کشورهای دیگر می‌دهد. می‌گوییم دروغین است چون نظام جهانی شده‌ی سرمایه اتفاقاً از طریق استثمار بیشتر مردم کشورهای جهان سوم توانسته ثروتمند شود ولی به‌ظاهر خود را مدافع حقوق بشر نشان داده است. این نظام، کار موقت، حقوق پایین و بی‌کاری ایجاد می‌کند، و البته اشک می‌ریزد برای این و آن، البته مشروط به آن که در چارچوب ن فکری‌شان قرار بگیرد.

در این مورد هم به نظر می‌رسد ترامپ، به خاطر نزدیکی با امثال بن سلمان، حتی بعد از قتل فجیع قاشقچی، نزدیکی‌اش با پوتین و نتانیاهو، با انتصاب شخصی مثل پمپئو که در زمان ریاست سیا با قتل و شکنجه در عراق و زندان ابوغریب و غیره، به‌ویژه انتخاب مناسبی برای اتحادیه‌ی اروپا نیست. به این دلیل برای سایر کشورهای غربی و حتی بریتانیای پس از برگزیت، انتخاب بایدن بهتر از ترامپ بوده است. از همین‌روست که بعد از این انتخابات هم بلافاصله به بایدن تبریک گفتند.

در پی این انتخابات چند بحث مطرح شده یکی درباره قانون اساسی ایالات متحده است که بسیاری از چپ‌ها در ایالات متحده آن را مطرح کرده‌اند. مثلاً آنان بر موضوع نابرابری‌هایی تأکید کرده‌اند که بین ایالت‌ها در امریکا وجود دارد و این که قانون اساسی امریکا مربوط به چند قرن پیش است و الان دیگر زمانش گذشته است.

این بحث‌ها اکثراً درست است. اگر این انتخابات را دنبال کرده باشید متوجه می‌شوید یک ایالت می‌تواند تصمیماتی بگیرد که ایالت مجاور آن نمی‌تواند بگیرد. تفاوت‌های بین ایالت‌ها زیاد است. کسانی که قانون اساسی ایالات متحده را از نظر تاریخی مطالعه کرده‌اند به‌درستی می‌گویند این قانون نتیجه‌ی مذاکراتی برای اتحاد ایالت‌های مختلف بوده و از همین‌رو توافق شده که هرکس از جنبه‌هایی استقلال ایالتی را داشته باشد و از جنبه‌هایی نظام کلی‌تر ایالات متحده را دنبال کند. اما به

نظرم بحث قانون اساسی که بخش‌های زیادی از چپ در بریتانیا و ایالات متحده شب‌وروز خودشان را به آن مشغول کرده‌اند، چندان مهم نیست. آنچه مهم است این است که اگرچه ۷۶ میلیون نفر به بایدن رأی دادند، اما ۷۱ میلیون نفر از ساکنان ایالات متحده به ترامپ رأی داده‌اند و فکر نمی‌کنم برای چپ کافی باشد که بگوید این‌ها نژادپرست هستند. باید تحلیل داشته باشیم که پدیده‌ی ترامپ‌پسند چرا پیش آمد و چرا در پیشرفته‌ترین کشور سرمایه‌داری با چنین پدیده‌ی پیچیده‌ای روبه‌رو هستیم. گفته شده است این نشانه‌ای از افول سیاسی، اخلاقی و مدنی ایالات متحده است. اما چنان که یکی از مشاوران کلینتون در زمان انتخابات گفته بود «احمق مسئله‌ی اصلی اقتصاد است» به نظر من باید بر عامل اقتصادی تأکید کرد.

مسئله‌ی افول اقتصادی امریکا بسیار مهم است. می‌توانیم بگوییم افول سیاسی در ایالات متحده نتیجه‌ی افول اقتصادی است و تا وقتی مسایل اقتصادی را در نظر نگیریم ریشه‌های اصلی آن را در نمی‌یابیم. هم‌اکنون موضوع افول بسیار رایج است و در نشریه‌های آکادمیک و غیرآکادمیک بسیار روی آن بحث می‌شود. شخصاً به افول به‌عنوان یک قانون دترمینیستی باور ندارم، ولی فکر می‌کنم در مقطع کنونی که با بحران ساختاری روبه‌رو هستیم و در این بحران بحث‌های افول اقتصاد نظام سرمایه و افول قدرت هژمون نظام سرمایه، که دو بحث موازی ولی متفاوت هستند، از جنبه‌هایی اهمیت دارند.

باید به نکته‌ی دیگری درباره‌ی هواداران ترامپ اشاره کرد. هواداران ترامپ عمدتاً کسانی هستند که می‌شود گفت دست‌کم اگر مدافع تبعیض نژادی و جنسی نیستند، نگران این مسئله هم نیستند. پیداست ترامپ به‌وضوح مبلّغ نژادپرستی ولو به شکلی نسبتاً خفیف است. در عین حال، ترامپ در رابطه با زنان چنان بیان و عملکرد کریهه‌ی داشته که نمی‌توان گفت مدافع برابری زنان و مردان است.

در این‌جا باید به نقش بخشی از چپ در به‌حاشیه بردن مبارزه‌ی طبقاتی اشاره کنم. این همان بخش از چپ که کانون اصلی مبارزه را از مبارزه‌ی طبقاتی به سمت مسائل زنان و اقلیت‌های نژادی و جنسی انتقال داد. سرمایه‌ی جهانی شده هم به‌وضوح

از این مباحث بهره برد و خیلی راحت توانست بر این بحث‌ها سوار شود. ادعای سرمایه‌ی جهانی شده (گلوبال)، جدا از ترامپ یا جانسون، این است که پیگیرترین مبارز برای برابری جنسیتی و نژادی است. البته ادعای بی‌جایی است، چراکه مثل قضیه‌ی حقوق بشر اگر از دید طبقاتی به این قضیه نگاه کنیم کاملاً واضح است که برابری نژادی را برای نخبگان جامعه‌ی سیاهپوست و برابری زنان را برای نخبگان زن یا دست‌بالا اقلیت‌های طبقاتی بالا می‌خواهند. همین امر در بریتانیا، فرانسه و ایالات متحده مسئله‌ساز شده است. به‌غلط گفته می‌شود طبقه‌ی کارگر سفیدپوست نژادپرست است. اصلاً اینطور نیست. نژادپرستان توانسته‌اند به‌نوعی با عمده‌کردن همین بحث «سیاست‌بازی مترقی» که البته در ظاهر «مترقی» است، بخشی از طبقه‌ی کارگر سفیدپوست را با خود همراه کنند. برای این به اصطلاح جریان مترقی، ادعای برابری جنسی فقط این است که چند زن وزیر یا چند زن در رده‌ی بالای مدیریت در شرکت‌ها باشند که این امر خود به مقوله‌ی تبعیض دامن زده و مخالفت با این تظاهر به برابری مخالفان خودش را دارد. امثال ترامپ، بوریس جانسون در انگلستان و ماری لوپین در فرانسه، حداکثر استفاده را از این بحث‌ها می‌کنند تا مردم را به دیدگاه‌های راست افراطی بکشانند. در میان اقلیت‌ها نیز نارضایتی عمده است، چراکه می‌دانند مسئله طبقاتی است. به همین دلیل هم خیلی از آسیایی‌تبارها یا لاتین‌تبارها به ترامپ رأی دادند.

در بحث دوران افول سرمایه‌داری، منظور این است که نظام موجود در برخورد با تناقض‌ها و بحران‌هایی که درگیر آن است، دچار مشکلات بنیادی می‌شود. نمونه‌ی آشکار آن در دوره‌ی ما، ناتوانی نظام سرمایه در غلبه بر پس‌لرزه‌های بحران اقتصادی ۲۰۰۸ است. نگاه کنید به سیاست‌هایی که اتخاذ شد از ریاضت اقتصادی گرفته تا کاهش مالیات‌ها، و تزریق گسترده پول توسط بانک‌های مرکزی به اقتصاد. هیچ‌کدام این سیاست‌ها نتوانسته رونق اقتصادی را برگرداند. بخش بزرگی از طبقه‌ی متوسط در ایالات متحده در این مقطع خانه‌های مسکونی‌شان را از دست دادند و نتوانسته‌اند به وضعیت گذشته برگردند. توجه داشته باشیم که در آمریکا وقتی از طبقه‌ی متوسط صحبت می‌شود اقلیت‌های بالاتر طبقه‌ی کارگر را هم دربر می‌گیرد. کار داریم دیگر از بین رفته است، در ایالات متحده، بریتانیا، فرانسه کسی حقوق مناسبی نمی‌گیرد، ناامیدی

به آینده‌ی اقتصادی افراد و مشخصاً فرزندانشان، ناامیدی نسبت به این که فرزند طبقه‌ی کارگر دیگر قادر نخواهد بود جزء طبقه‌ی متوسط بشود، یا فرزند طبقه‌ی متوسط نمی‌تواند به طبقه‌ی بالا برسد، بسیار فراگیر است. به نوعی، پرولتریزه شدن بخش گسترده‌ای از طبقه‌ی متوسط و گسترش فاصله‌ی فقر و ثروت مواردی است که همه به‌وضوح شاهدیم. نظام اقتصادی نیز دچار نگرانی دائمی از وقوع یک بحران بانکی و مالی دیگر است. اگر فایننشیال تایمز را مرور کنید به‌وضوح شاهد این ترس خواهید بود. قبل از کرونا، هر روز نگرانی بروز رکود جدید وجود داشت حالا که دیگر جای خود دارد. راه‌حلهایی هم که سرمایه‌داری به کار برد تا از این پس‌لرزه‌های سال ۲۰۰۸ خودش را نجات دهد گاه به ضد خودش تبدیل شد. یعنی مشکلات را وخیم‌تر هم کرد. می‌توان این را جزء ویژگی‌ها و مشخصه‌های سرمایه‌داری در حال افول بدانیم.

نشانه‌ی دیگر مسئله‌ی افول آن است که در شرایط اضافه‌انباشت مشاهده می‌کنیم که در ایالات متحده حجم بزرگی از سرمایه به صورت اندوخته hoarding درمی‌آید؛ چراکه سرمایه‌گذاری به دلایلی که گفته شد، نگران از ریسک است و پولش را اندوخته می‌کند و حاضر نیست خرج کند یا سرمایه‌گذاری کند. این اندوخته‌ی بی‌حد شرایطی را به وجود آورده که مثلاً بانک ملون Mellon در نیویورک که یک بانک عادی نیست، یک بانک سرمایه‌گذاری‌های خیلی بزرگ است، کارش به جایی رسیده که نگرانی‌اش از اندوختن سرمایه در حدی بود که می‌گفت باید از پس‌اندازها بهره گرفت. یعنی می‌خواست تشویق کند پس‌اندازها کم شود. در عین حال و به موازات آن با کمبود مصرف روبه‌رو بوده‌ایم. چراکه اگرچه جامعه مصرفی شده اما شاهد کم‌مصرفی نیز در اقتصاد هستیم و همین امر شرایطی را به وجود آورده بود که بحران را وخیم‌تر کرده بود.

یکی دیگر از مشخصه‌های دوران افول، گسترش بیش از حد انحصارها (مونوپولی‌ها) است. علی‌رغم این که برخی اقتصاددانان ارتدوکس مدعی بوده‌اند انحصارها کم شده، هر جا نگاه می‌کنیم فقط انحصار می‌بینیم. برای مثال، در خودرو سازی‌ها در سطح جهان، به‌گفته‌ی پیتر نولان استاد دانا شگاه کمبریج، اکنون

هشت شرکت اصلی در سطح جهان باقی مانده است. در حالی که در دهه‌ی ۱۹۷۰ عملاً تعداد شرکت‌های بزرگ خودرو سازی ۲۰-۲۵ بوده است. یا اگر به شرکت‌های بزرگ اینترنتی نگاه کنید هرچه بیشتر با انحصارها روبه‌رو هستیم.

مشخصه‌ی دیگر سرمایه‌داری متأخر نقش برتر و غالب سرمایه‌ی مالی است که در آن نیز با شرایط خاصی روبه‌رو هستیم. در بریتانیا سرمایه‌ی مالی غلبه دارد و همه چیز فقط سرمایه‌ی مالی است و بقیه عمدتاً ارائه‌ی خدمات برای سرمایه‌ی مالی است. در کنار آن، در کشورهای در حال توسعه، شاهد افزایش کشورهای فروپاشیده هستیم؛ کشورهایی که جامعه‌شان از هم پاشیده است. اگرهم در مرحله‌ی رشد و اعتلای سرمایه‌داری، هنگامی که سرمایه‌داری روزبه‌روز قوی‌تر می‌شود، نقش امپریالیسم توسعه‌ی روابط تولیدی بود و در مقطعی نقش امپریالیسم این بود که جهان سوم را صنعتی کند تا اخذ ارزش اضافی از این کشورها افزایش یابد و بتواند جلو برود. الان گاه حتی به نظر می‌رسد معلوم نیست هدف امپریالیسم چیست. شاید مثلاً در زمینه‌ی لیبی و سوریه و افغانستان و عراق بتوان گفت امپریالیسم صرفاً نقش تخریب‌گر داشته است.

به‌موازات بحث افول نظام سرمایه‌داری، بحث مرحله‌ی گذار به سوسیالیسم نیز مطرح بوده است. بسیاری در چپ اروپا و ایالات متحده، بحث می‌کنند که بعد از انقلاب اکتبر وارد مرحله‌ی گذار شده‌ایم. مانند دوره‌ی انتقال از فئودالیسم به سرمایه‌داری با همه‌ی شکست‌هایی بود که نظام سرمایه‌داری در مراحل اولیه‌ی شکل‌گیری خود داشته است. به همین ترتیب، شکست کامل انقلاب اکتبر، و انقلاب‌های دیگر، را باید در چارچوب همین دوره‌ی گذار در نظر گرفت. در شرایط کنونی، بخش‌هایی از خواست‌های کارگری و روابطی که می‌تواند در آینده‌ی نظام سوسیالیستی وجود داشته باشد به صورت نطفه‌ای و سرکوب شده در نظام موجود خود را نشان می‌دهد که این هم خود نشانه‌ای است از افول نظام موجود. در مورد این استدلال باید تأمل و تردید بیشتر داشت. چراکه سرمایه‌داری از شکست‌های قبلی درس‌های بسیار گرفته و از نظام فئودالی بسیار پیشرفته‌تر است و به همین دلیل در شرایطی که نیروی فعال و سازمان‌یافته‌ی طبقه‌ی کارگر را پیش‌روی‌مان نمی‌بینیم،

شاید نظام سرمایه‌داری قادر باشد، نه فقط دهه‌ها، بلکه سده‌ها، این افول را به عقب بیندازد. ولی به هر تقدیر این مباحث هم مطرح می‌شود.

در مورد دوره‌ی ریاست جمهوری جو بایدن، تأکید من این است که چهار سال آینده شبیه به هشت سال دوره‌ی باراک اوباما خواهد بود. از هم‌اکنون می‌بینیم که حزب دموکرات کم بودن فاصله در برخی ایالت‌ها و مشخصاً نبرد سن را تقصیر حزب چپ دموکرات می‌داند. گفتنی است حزب دموکرات عملاً دارای جناح چپی به نام DSA می‌شود که فقط شامل اطرافیان ساندرز نیست. جوانان زیادی در این بخش حزب دموکرات فعال هستند، شماری از این جوانان بعد از این که حزب دموکرات عملاً با نوعی «کودتا» موفق شد ساندرز را از صحنه خارج کند، تصمیم گرفتند از بایدن حمایت نکنند. اما بخش عمده‌ی حزب چپ دموکرات از بایدن دفاع کرد. در عین حال، این جوانان امید چندانی به تغییر واقعی ندارند. شاید تنها حوزه‌ای که احتمالاً می‌شود تغییر اساسی دید، نحوه‌ی برخورد با کرونا باشد که از هم‌اکنون می‌توان دید بایدن به دنبال این کار رفته است و احتمالاً تحولاتی را شاهد خواهیم بود.

به نظر می‌رسد شمار این ۷۰ میلیون که به ترامپ رأی دادند چه‌بسا تا چهار سال دیگر افزایش یابد. چون به جز مسأله‌ی کرونا، تنها در زمینه‌ی تظاهر به مبارزه با نژادپرستی تفاوت‌هایی می‌بینیم و نتیجه‌ی منطقی چنین وضعیتی فقط تقویت راست است.

با این حال، در زمینه‌ی خاورمیانه و سیاست خارجی دو مسئله وجود دارد. یکی این که اگر دموکرات‌ها سن را ببرند، دست رئیس‌جمهور بازتر است. البته اگر بیازند هم دست رئیس‌جمهور در سیاست خارجی طبق قانون اساسی موجود نسبتاً باز است. مشکلی که بایدن خواهد داشت کارهایی است که ترامپ با پیش‌بینی شکست خودش در رابطه با ایران، عربستان و امارات راه انداخته است.

می‌شود پیش‌بینی کرد دولت ترامپ برنامه‌ریزی کرده که هر هفته تا اواسط ژانویه «معجزه‌ای» به خرج دهد. تحریم افراد در ایران که البته به گمانم به جز تقویت جناح‌های قدرت نتیجه‌ی جدی‌ای نداشته و تحریم‌های بیشتر در ایران همزمان با

فروش بیشتر اسلحه به عربستان سعودی از زمره‌ی این کارها است. علاوه بر آن، تصویب فروش اسلحه بیشتر به امارات در دستور کار است.

در زمینه‌ی بازگشت امریکا به برجام، می‌توان حدس زد که بایدن شروطی خواهد گذاشت که پذیرش آن برای جمهوری اسلامی سخت خواهد بود و در نتیجه دولت بایدن خواهد گفت من به قول انتخاباتی‌ام عمل کردم ولی نمی‌شود با اینها کار کرد. به نظر می‌رسد در مجموع جمهوری اسلامی با جمهوری خواهان راحت‌تر می‌تواند سه‌کنار بیاید تا دموکرات‌ها. مسأله‌ی ایران - کنترا و همکاری با ایالات متحده قبل از حمله به افغانستان و جنگ عراق همه در دوران جمهوری خواهان بوده است. البته مشکلی که به‌طور خاص در مقطع کنونی وجود دارد مسئله‌ی قتل قاسم سلیمانی است، چون سخت بود در این موقعیت بگویند با چنین کسی مذاکره می‌کنیم.

اما صرف‌نظر از این مقوله، فکر نمی‌کنم دموکرات‌ها موقعیت بهتری داشته باشند و مشخصاً خروج ایالات متحده از برجام عدم اعتماد را زیادتر کرده است. در این‌جا اروپا نقش خواهد داشت و گرایش اروپا به حفظ برجام، نه به‌خاطر دلسوزی برای ایران است، بلکه از آن روست که در وضعیت رکود اقتصادی، همه‌ی این کشورها دنبال مناطقی با نیروی کار ارزان هستند تا بتوانند استثماری بیشتری بکنند و دولت سرکوبگر ضامن این باشد که هر سیاست فجیع ضدکارگری را پیاده کنند. در نتیجه اتحادیه‌ی اروپا که متحد نزدیک بایدن است در زمینه‌ی احیای برجام احتمالاً کارهایی خواهد کرد.

فاصله‌ی کوتاهی هست بین ۲۰ ژانویه که بایدن در قدرت قرار می‌گیرد و خردادماه که انتخابات ریاست جمهوری ایران برگزار می‌شود. احتمالاً مذاکره بعد از انتخابات آغاز می‌شود شک دارم تأثیر سریع یا قابل ملاحظه‌ای داشته باشد اما همین که جو عمومی تغییر کند، احتمال بروز حرکاتی محدود در اقتصاد ایران وجود خواهد داشت. یکی از مشکلات با کسانی است که به نظام سیاسی ایران نصیحت می‌کنند که مذاکره کند یا نه. به گمان من، جمهوری اسلامی مشکلی با مذاکره ندارد اما دیدگاه‌های دو طرف این مذاکره متفاوت است. به‌عنوان مثال ترامپ موافق مذاکره بود اما نوع مذاکره‌اش مثل مذاکره با کره شمالی بود. می‌خواست عکس بگیرد و یک صفحه‌ی چهارخطی امضا شود که محتوایی نداشته باشد و در درازمدت کسی به جایی نرسد.

در مقابل، طرف ایرانی می‌خواهد در خفا معامله کند اما این معامله اساسی باشد، یعنی پول‌ها را پس بگیرد و تحریم‌ها برداشته شود. در نتیجه می‌توان انتظار داشت وضعیت تغییر چندانی نکند.

اما در کل خاورمیانه به نظر می‌رسد ریاست‌جمهوری بایدن تغییراتی مشخصاً در رابطه با عربستان سعودی خواهد داشت. همین که عربستان سعودی قراردادی مشابه بحرین و امارات با اسرائیل امضا نکرد، نشانه‌ای از این است که عده‌ای (و نه ضرورتاً بن سلمان) نگران هستند. چراکه اگرچه روابط نزدیک با ایالات متحده خوب است، اما قرارداد بستن با اسرائیل عواقبی دارد در درون کشور و جایگاه عربستان به‌عنوان مدعی رهبری کشورهای اسلامی. جالب است که برخی از کشورهای منطقه مثل کویت و اردن به‌شدت مخالف این قرارداد هستند و این مخالفت شاید به خاطر فلسطینی‌های باشد که در آنجا زندگی می‌کنند.

در زمینه‌ی جنگ یمن، پیداست عربستان و امارات دنبال راه‌حلی برای خروج از این جنگ هستند. ترامپ سه میلیارد دلار پهباد به عربستان فروخته و هنوز تحویل نداده‌اند. احتمالاً در این چند هفته با عجله آن را تحویل خواهد داد و این هم جزء «معجزاتش» در خاورمیانه باشد.

در مورد عربستان باید با قاطعیت گفت سرکوب در عربستان صرفاً این نیست که برخی از شیخ‌ها و شاهزاده‌ها را در هتل‌ها زندانی می‌کنند و می‌گویند تا مالیات ندهید آزاد نمی‌شوید، مردم عادی در سرکوب شدید هستند. این جایی است که بایدن چنان که در انتخاباتش گفته و در عمل هم مطرح خواهد کرد که ما مدافع حقوق بشر هستیم، احتمالاً تغییرات جزئی پیش خواهد آمد. در کشوری مثل مصر، فراموش نکنیم سبسی در دوره اوباما کودتا کرد و حزب دموکرات ایالات متحده مشکلی با امثال سبسی و ژنرال‌های مصر ندارد. با این همه باید تصور کرد سبسی شدیداً مخالف بایدن بود و تا جایی که از اخبار شنیده‌ایم شماری از زندانیان سیاسی را در همان چند روز نخست اعلام پیروزی بایدن آزاد کرد. اما این اتفاقات را باید کوتاه‌مدت بدانیم.

در زمینه‌ی مسئله‌ی اسرائیل، حزب دموکرات و مشخصاً بایدن و هریس از مدافعان سرسخت اسرائیل هستند. اما آن‌جایی که تفاوت وجود خواهد داشت برخی سیاست‌های خاص ترامپ است. سیاست‌های ترامپ بر زندگی روزمره‌ی میلیون‌ها فلسطینی که پناهنده و مهاجر بودند یا حتی در مناطق اشغال شده زندگی می‌کردند تأثیر گذاشت. قطع کمک‌های امریکا به سازمان ملل، بر پنج میلیون فلسطینی در جاهای مختلف از جمله لبنان و فلسطین تأثیر می‌گذاشت. گویا بایدن قول داده که این سیاست را تغییر دهد. همچنین گفته شده بایدن رهبران فتح (و نه البته رهبران حماس) را که در این چهار سال جایی دعوت نشدند و حتی سازمان ملل هم نمی‌توانستند بروند، به کاخ سفید دعوت می‌کند. دوباره شاید عکسی بگیرند و رئیس‌جمهور دموکرات باز هم طرح صلح دو کشور در خاک اسرائیل را مطرح خواهد کرد. ولی می‌توان پیش‌بینی کرد مثل کوشش‌های جان کری به جایی نخواهد رسید. در مورد بیشتر مناطق خاورمیانه تفاوت زیادی نمی‌بینیم. از جمله در سوریه احتمالاً تفاوت خاصی پیش نمی‌آید. آنجایی که تفاوت پیش می‌آید ترکیه است. ترکیه از مدافعان منطقه‌ای ترامپ بود. گویا مردم عادی و جناح راست در ترکیه به رهبران مقتدر علاقه دارند و ترامپ در میان آن‌ها محبوبیت خاصی داشت. مسئله‌ای که به‌طور خاص ترامپ از آن گذشت و بایدن نخواهد گذشت خرید موشک‌های اس-۴۰۰ روسیه توسط ترکیه است. برای اعضای ناتو مسأله این است که کشور عضو ناتو نباید این کار را می‌کرد. اما ترامپ مانع از این خرید نشد، چون به ناتو اهمیت نمی‌داد. در حالی که ناتو برای بایدن مهم است و در نتیجه شاید حتی شاهد اعمال تحریم‌هایی روی ترکیه باشیم.

نکته‌ی پایانی آن که باید با کسانی که می‌گویند برای خاورمیانه اصلاً تفاوتی بین بایدن و ترامپ وجود ندارد، مخالفت کرد. در درازمدت شاید این تفاوت‌ها آن قدر مهم نباشد، اما اگر شما پناهنده‌ی فلسطینی باشید که اکنون سه سال است امکانات مالی‌تان بسیار اندکی دارد، این تفاوت محسوس خواهد بود. یا مثلاً اگر زندانی سیاسی در ترکیه باشید ممکن است فشار بایدن تأثیرگذار باشد. در مورد ایران نیز شاید بتوان انتظار داشت تحریم‌های ایران در مقطعی کم‌تر بشود و یا دست‌کم روند افزایش شتابان تحریم‌ها متوقف شود، اما نمی‌توان در این مورد برآوردهای دقیقی داشت.

آخر بازی برای دونالد ترامپ

جودیت باتلر



ترجمه‌ی شیرین کریمی



بر سر این که دونالد ترامپ خروجی سریع و بزرگ‌منشانه نخواهد داشت، هیچ‌وقت بحثی نبوده است. برای بسیاری از ما مسئله فقط این بود که ترامپ در دوره‌ی سقوطش چقدر مخرب خواهد شد. می‌دانم «سقوط» معمولاً درباره‌ی پادشاهان و مستبدان به کار می‌رود، ولی ما در همان نمایش هستیم با این تفاوت که اینجا پادشاه دلک هم هست و مرد صاحب‌قدرت کودکی عصبی است که هیچ بزرگ‌تر عاقلی همراهی‌اش نمی‌کند.

می‌دانیم که ترامپ برای دفع آن بلای نهایی در زندگی، یعنی تبدیل‌شدن به «بازنده»، هرکاری می‌کند که در قدرت بماند. او نشان داده است که در صورت لزوم خواهان دستکاری و از بین بردن نظام انتخاباتی است. آنچه خیلی روشن نیست این است که آیا او می‌تواند تهدیدش را عملی کند، یا این «تهدید» مثل فرمانی بی‌اثر پادروها می‌ماند. ادای تهدید به توقف یا برهم‌زدن رأی‌گیری نوعی نمایش مُضحک است که برای مصرف‌حقیقانه‌ی او ساخته شده است. اما گروهی از وکلا، حتی وکلایی که برای دولت کار می‌کنند، این تهدید را سازوکاری قانونی تلقی می‌کنند و این خطری جدی برای دموکراسی به همراه دارد. همان‌طور که پیش از این در دوره‌ی ریاست‌جمهوری ترامپ بارها مانده‌ایم که آیا او چاخان می‌کند، دوزوکلک سر هم می‌کند، بازی درمی‌آورد (نمایش راه می‌اندازد) یا عمل می‌کند (آسیب جدی می‌زند). ژست گرفتن مثل آدمی که برای ماندن در قدرت به دموکراسی آسیب بی‌حدو حصر می‌زند یک چیز است؛ تبدیل‌کردن این نمایش به واقعیت به‌تمامی چیز دیگری است، این تبدیل با طرح دعوی‌های قضایی صورت می‌گیرد، دعوی‌هایی که قواعد انتخاباتی و قوانین تضمین‌کننده‌ی حقوق رأی‌گیری را بی‌اثر می‌کنند و به چارچوب دموکراسی ایالات متحد ضربه می‌زنند.

وقتی پای صندوق‌های رأی رفتیم، در هر صورت آنقدری که به امکان رأی‌دادن رأی دادیم و به این نهاد دموکراسی انتخاباتی فعلی و آینده رأی دادیم، به جو بایدن / کاملاً هریس رأی ندادیم (بایدن و هریس هردو میانه‌روهایی هستند که پیشرفته‌ترین برنامه‌های مالی و بهداشتی برنی سندرز و الیزابت وارن را رد کردند). آن دسته از ما که

خارج از نهادهای حبس‌بنیاد^۱ زندگی می‌کردیم این احساس را داشتیم که قوانین انتخاباتی پایدار بخشی از چارچوب قانون اساسی‌اند که به فهم‌مان از سیاست جهت می‌دهند. بسیاری از افرادی که پیش از این دچار رنج محرومیت از حق رأی نشده بودند حتی نمی‌دانستند چطور زندگی‌شان به اعتمادی اساسی در چارچوب قانونی وابسته بود. اما ایده‌ی قانون به‌عنوان چیزی که تأمین‌کننده‌ی حقوق ما و هدایت‌گر اقدامات ماست به عرصه‌ی دادخواهی تبدیل شده است. در دوره‌ی حکومت ترامپ هیچ اصل قانونی وجود ندارد که نتوان آن را به دادگاه کشاند. قانون برای احترام گذاشتن به آن یا پیروی کردن از آن نیست، بلکه موقعیتی بالقوه برای طرح دعوی قضایی است. اکنون دعوی قضایی عرصه‌ی نهایی قدرت قانون شده است و تمام قوانین دیگر، حتی حقوق مطابق قانون اساسی، به مواردی قابل مذاکره درون این عرصه تقلیل یافته است.

هرچند برخی خطاهای ترامپ را ناشی از برقرار کردن مدلی تجاری در حکومت‌داری می‌دانند، مدلی که بر اساس آن برای آنچه او می‌تواند برای کسب سود خود به مذاکره بگذارد هیچ محدودیتی وجود ندارد، ولی مهم است که در نظر بگیریم بسیاری از معاملات تجاری او در اقدامات قانونی به انجام می‌رسند (از سال ۲۰۱۶ ترامپ در بیش از ۳۵۰۰ مرافعه‌ی دادگاهی درگیر بوده است). او به دادگاه می‌رود تا ناگزیر فرجام آن چیزی باشد که او می‌خواهد. وقتی دعوی قضایی بر سر قوانین اساسی حامی سیاست‌های انتخاباتی باشد، اگر هر حمایت قانونی دغل‌کارانه نشان داده شود، [یعنی] مثل ابزاری که مخالفان ترامپ از آن سود می‌برند [نشان داده شود]، دیگر هیچ قانونی باقی نمی‌ماند که قدرت دعوی قضایی تخریب‌گر قواعد دموکراسی را محدود کند. وقتی او خواهان توقف شمارش آرا می‌شود (مثل درخواستش برای توقف آزمایش کرونا) تلاش می‌کند که واقعیت محقق نشود و آنچه را درست یا غلط دیده می‌شود تحت کنترل درآورد. ترامپ معتقد است تنها دلیل بدبودن [اوضاع] همه‌گیری در ایالات متحد

^۱ . carceral institutions - اصطلاح فوکویی است و منظور نهادها یا مکان‌هایی است که زندان یا محبس نیستند اما بنیان‌شان بر حبس کردن است. نگاه کنید به میشل فوکو، مراقبت و تنبیه تولد زندان، ترجمه‌ی افشین جهاندیده و نیکو سرخوش، نشر نی.

آزمایشی است که نتایج عددی ارائه می‌دهد. انگار اگر راهی نبود که بفهمیم همه‌گیری چقدر بد است، وضع خوب بود.

در ساعات اولیه‌ی روز سوم نوامبر ترامپ خواستار توقف شمارش آرا در ایالت‌های کلیدی شد، یعنی در جاهایی که ترس از باختن داشت. اگر شمارش ادامه یابد احتمالاً بایدن برنده می‌شود. ترامپ می‌خواهد شمارش آرا متوقف شود تا آن نتیجه نادیده گرفته شود، حتی اگر شهروندان از حق شمارش آرای‌شان محروم شوند. در ایالات متحد شمارش آرا همیشه کمی زمان می‌برد: این قاعده پذیرفته شده است. پس عجله برای چیست؟ اگر فرض کنیم ترامپ مطمئن بوده است که اکنون با توقف شمارش آرای انتخاباتی برنده می‌شود، دلیل این خواسته‌اش را می‌فهمیم. اما با توجه به آنکه او ارقام انتخاباتی را ندارد چرا می‌خواهد شمارش آرا متوقف شود؟ طرح دعوی توقف شمارش آرا در دادگاه با طرح دعوی همراه است که ادعای تقلب دارد (بدون هیچ دلیل مشخصی برای تقلب شدن)، در این صورت او می‌تواند نسبت به این نظام بی‌اعتمادی ایجاد کند، که اگر این بی‌اعتمادی به اندازه‌ی کافی عمیق باشد، در نهایت تصمیم‌گیری را به دادگاه می‌کشاند، دادگاه‌هایی که او جفت‌وجور کرده است و می‌پندارد که او را به قدرت می‌رسانند. سپس دادگاه‌ها، همراه با معاون رئیس‌جمهور، قدرتی پلوتوکراتیک^۱ تشکیل می‌دهند که می‌توانند تضييع سیاست‌های انتخاباتی مشخص را به‌صورت قانون درآورد. اما مسئله این است که این قدرت‌ها ولو آن‌که عموماً از ترامپ حمایت کنند، لزوماً از روی وظیفه‌شناسی قانون اساسی را ضایع نمی‌کنند.

میل ترامپ برای پیش‌رفتن تا این حد برخی از ما را شوکه کرده است، ولی شیوه‌ی عملکرد ترامپ از آغاز کار سیاسی‌اش همین بوده است. دیدن شکنندگی قوانینی که به ما به عنوان یک دموکراسی بنیان و جهت داده است، هنوز ما را به وحشت می‌اندازد. اما قدرت اجرایی دولت ترامپ در حالی که مدعی نمایندگی نظم و قانون است مدام به قوانین کشور حمله می‌کند و همین روش حکومت ترامپ را همیشه متمایز می‌کند. این تناقض فقط وقتی با عقل جور درمی‌آید که قانون و نظم منحصرأ به‌دست ترامپ صورت‌بندی شود. یک شکل معاصر عجیب‌وغریب از خودشیفتگی رسانه‌محور به یک

۱. Plutocratic - قدرت توانگرسالار یا قدرتی که در دست ثروتمندان وابسته به حکومت است.

شکل مُهلک از استبداد بدل می‌شود. فرض می‌شود نماینده‌ی رژیم قانونی، خودِ قانون است، کسی که به‌دلخواه خودش قانون وضع می‌کند و زیر پا می‌گذارد و در نتیجه به نام قانون تبدیل به یک مجرم قدرتمند می‌شود.

همانطور که پژوهندگان تصریح کرده‌اند، فاشیسم و جباریت اَشکال گوناگونی دارند، می‌خواهم با کسانی که مدعی‌اند ناسیونال سوسیالیسم [همان نازیسم] مدلی است که باید بر اساس آن تمام اَشکال فاشیستی دیگر را شناخت، مخالفت کنم. و درست است که ترامپ هیتلر نیست و سیاست‌های انتخاباتی دقیقاً جنگ نظامی نیست (به هر حال هنوز جنگ داخلی نشده است)، منطق کلی تخریب این است که وقتی سقوط استبداد تقریباً قطعی به نظر می‌رسد شروع به لگدپراندن کند. در مارس ۱۹۴۵ وقتی نیروهای متفقین و ارتش سرخ تمام سنگرهای دفاعی نازی‌ها را در هم کوبیدند، هیتلر تصمیم گرفت خودِ ملت را نابود کند، او فرمان داد سیستم‌های حمل‌ونقل و ارتباطات، مکان‌های صنعتی و خدمات عمومی را تخریب کنند. اگر فرار است او سقوط کند، ملت هم باید سقوط کند. فرمان مکتوب هیتلر «اقدامات تخریبی در سرزمین رایش» نامیده شد، ولی به نام «فرمان نرون» از آن یاد شده بود، در آن فرمان مکتوب هیتلر با توسل به [نرون] امپراتور روم که خانواده و دوستانش را خائن تصور کرد و جان‌شان را گرفت، خواست بی‌رحمانه‌اش حفظ قدرت و مجازات کسانی شد که خائن تصورشان می‌کرد. وقتی حامیانش پا به فرار گذاشتند، نرون جان خودش را گرفت. آخرین کلمات منسوب به هیتلر این است: «عجب هنرمندی در من می‌میرد!»

ترامپ نه هیتلر است نه نرون، او هنرمند بسیار بدی است که برای پرفورمنس‌های رقت‌انگیزش از حامیانش پاداش گرفته است. درخواست او از نیمی از [جمعیت] کشور به ترویج کردوکاری بستگی دارد که مجوزهای شکل تحریک‌شده‌ای از سادیسم را صادر می‌کند، سادیسمی که در قیدوبند هیچ نوع شرم یا وظیفه‌ی اخلاقی نیست. این کردوکار آزادی لگام‌گسیخته‌اش را کامل به انجام نرسانده است. بیش از نیمی از مردم کشور با طرد و تنفر شدید واکنش نشان داده‌اند، این نمایش مضحک بی‌شرمانه همواره به تصویر هولناکی از چپ متکی بوده است؛ تصویری خشکه‌مقدس، جزا دهنده و قضاوت‌کننده، سرکوبگر و گوش‌به‌زنگ برای محروم کردن عموم مردم از هر نوع لذت و آزادی معمول.

با این شیوه، در سناریوی ترامپی سرافکنندگی جایگاهی دائمی و بایسته دارد در صورتی که در چپ سرافکنندگی بیرونی و عارضی است: چپ‌ها به دنبال سرافکننده کردن شما هستند به خاطر توپ و تفنگ‌هایتان، نژادپرستی‌تان، آزارهای جنسی‌تان و بیگانه‌هراسی‌تان. تحیل هیجان‌زده‌ی حامیان ترامپ این بود که با ترامپ می‌توانند بر این سرافکنندگی غلبه کنند و از چپ و قیدوبندهای تنبیهی‌اش در گفتار و رفتار «آزاد» شوند و در نهایت برای از بین بردن مقررات زیست‌محیطی، معاهدات بین‌المللی، برون‌ریزی خشم و غضب نژادپرستی و تأیید علنی اشکال دیرپای زن‌ستیزی مجوز بگیرند. ترامپ با راه‌اندازی کارزار برای جمعیتی هیجان‌زده از خشونت نژادپرستانه، به آنها قول داد که از خطر یک نظام کمونیستی (بایدن؟) محفوظ‌شان بدارد، نظامی کمونیستی که درآمدشان را بازتوزیع می‌کند، غذایشان را کم می‌کند و سرانجام یک زن سیاه‌پوستِ رادیکال و «هیولالوش» (هریس؟) را رئیس‌جمهور می‌کند.

رئیس‌جمهورِ روبه‌زوال اعلام پیروزی می‌کند، ولی همه می‌دانند او پیروز نشده است، دست کم هنوز پیروز نشده است. حتی فاکس‌نیوز ادعای او را نمی‌پذیرد و حتی پُنس می‌گوید تمام آرا باید شمرده شوند. مستبد در حالی که مارپیچ‌وار به سمت پایین می‌رود درخواست می‌کند آزمایش، شمارش، علم، قانون انتخابات و تمام روش‌های زحمت‌آوری که معلوم می‌کنند چه چیزی درست است چه چیزی نادرست متوقف شوند تا او بار دیگر حقیقتِ خودش را سر هم کند. اگر او مجبور شود ببازد، تلاش می‌کند دموکراسی را هم با خود ساقط کند.

اما وقتی رئیس‌جمهور خود را برنده اعلام می‌کند و صدای خنده‌ی همگان به گوش می‌رسد و حتی دوستانش او را غیرعادی می‌خوانند، با توهمات‌ی که از خودش در مقام نابودگری قدرتمند دارد سرانجام تنها می‌شود. او هرچقدر بخواهد می‌تواند به دادگاه شکایت ببرد، ولی اگر وکلا متفرق شوند و دادگاه‌ها جان‌به‌لب بشوند و دیگر گوش ندهند، او خودش را تنها حاکم جزیره‌ای به نام ترامپ خواهد دید، همچون نمایشی محض از واقعیت. سر آخر شاید فرصت پیدا کنیم در این نمایش مضحک ترامپ را نمای موقتی رئیس‌جمهوری ببینیم که در راه نابودی قوانین پشوتوانه‌ی دموکراسی خودش به تهدید بزرگ‌تری برای دموکراسی تبدیل شده است. به این ترتیب حالا

می‌توانیم پس از آن چه به صورت یک خستگی طولانی خودنمایی می‌کرد اندکی استراحت کنیم. برو جلو، جو خوابالو!

دیگر نمی‌توان صبر کرد

گفت‌وگوی رابرت هاکت با نوام چامسکی



ترجمه‌ی محمود حایری



رابط هاکت استاد بازنه سستهی ارتباطات در دانه شگاه سایمون فریزر است. وی هشت کتاب دانشگاهی در زمینهی رسانه و سیاست تألیف کرده که آخرین آن «روزنامه نگاری و بحران آب‌وهوایی» است. وی یکی از بنیانگذاران نیوزواچ کانادا (۱۹۹۳)، روزهای دموکراسی رسانه‌ای (۲۰۰۱)، و اوپن مدیا کانادا (۲۰۰۷) است. او در سال ۲۰۱۸ جایزه‌ی وارن گیل دانه شگاه سایمون فریزر را دریافت کرد.

وی در دفتر نوام چامسکی در دانشگاه آریزونا در مورد فاجعه‌ی تغییرات آب‌وهوایی و نقش رسانه‌ها در تأثیرگذاری بر مردم و مسئولین با او گفت‌وگو کرد.

سادگی دلنشین و زیبای دفتر چامسکی در دانشکده - یک میز گرد کوچک با چند صندلی اداری، لپ‌تاپی روی یک میز تحریر خلوت - در تناقض با شهرت او به‌عنوان یکی از روشنفکران عمومی پیشرو در جهان است. نوام چامسکی که اکنون ۹۰ سال دارد همچنان به نوشتن ادامه می‌دهد، و در حال تدریس مشترک دوره‌ای در مورد سیاست و بحران‌های جهانی در دانشگاه آریزونا است.

چامسکی به‌جز کار پارادایم‌سازش در زبان‌شناسی، منتقد رک و صریح سیاست خارجی آمریکا و ارتباط آن با نقض حقوق بشر و تجاوز نظامی در سرتاسر جهان بوده است. چامسکی با همکاری، اد هرمان فقید، «مدل پروپاگاندا»ی رسانه‌های گروهی شرکتی را طرح کرد که به درک توانایی نخبگان اقتصادی و سیاسی در حفظ مشروعیت ایدئولوژیک کمک می‌کند. طیفی از «فیلترها» - مالکیت شرکت، وابستگی به تبلیغات، روش‌های تأمین مالی وابسته به نهادهای مسلط، تهاجم منتقدان راست‌گرا به آن، و همسانی ایدئولوژیک - باعث می‌شود رسانه‌های خبری به‌عنوان یک نظام پروپاگاندا قدرت نخبگان را تقویت کنند.

چامسکی در سال‌های اخیر ذهن خلاق خود را متوجه تهدید وجودی گرمایش کره‌ی زمین، به‌عنوان «تهدیدی برای تداوم زندگی سازمان‌یافته‌ی بشر»، هم‌تراز با

تهدید جنگ هسته‌ای، کرده است. چامسکی در این مصاحبه مستقیماً به رابطه‌ی خاص رسانه‌ها و بحران آب‌وهوایی می‌پردازد.

در سال‌های اخیر، شما در مورد مبرم‌بودن بحران آب‌وهوایی بسیار گفته‌اید - و نمونه‌های مختلفی از چگونگی بی‌توجهی رسانه‌های شرکتی به ابعاد آن ارائه داده‌اید. نقش عمومی رسانه‌های شرکتی در قبال این بحران را چگونه ارزیابی می‌کنید؟ آیا نوع فیلترهایی که در مدل پروپاگانداي شما و ادهرمان از رسانه‌ها طرح شده به تبیین کاستی‌های رسانه‌های شرکتی در مورد گرم شدن کره‌ی زمین کمک می‌کند، یا عوامل دیگری گرمایش کره‌ی زمین را به موضوعی بسیار دشوار، برای روزنامه‌نگاری تبدیل می‌کند؟

یک موضوع معمولی را در نظر بگیرید. گزارش‌هایی در مورد رویدادها وجود دارد. خوب، اگر به‌عنوان مثال، به نیویورک تایمز امروز نگاه کنید، مقاله‌ی بسیار خوبی در زمینه‌ی یافته‌های جدید در مورد پدیده‌ی ذوب یخ‌های قطبی وجود دارد، و طبق معمول وخیم‌تر از پیش‌بینی‌های [قبلی] است: مدت‌هاست که مسئله به این صورت است. در این مقاله درباره‌ی پی‌آمدهای احتمالی افزایش سطح آب دریاها بحث می‌کند. پس، به صورت مرتب مقالاتی منتشر می‌شوند، این گونه نیست که گرم‌شدن کره‌ی زمین نادیده گرفته شود. از سوی دیگر، اگر به یک موضوع رایج در مورد اکتشاف نفت نگاه کنید، مقاله‌ی مهم صفحه‌ی اول نیویورک تایمز می‌تواند درباره‌ی چگونگی حرکت آمریکا به سمت چیزی باشد که آن را استقلال انرژی می‌نامند، پشت سر گذاشتن عربستان سعودی و روسیه در تولید سوخت‌های فسیلی، کشف مناطق جدید، در وایومینگ، منطقه‌ی غرب میانه در آمریکا، برای استخراج نفت به روش شکست هیدرولیکی (فرکینگ). آنها مقاله‌ای مفصل، شاید هزار کلمه‌ای درباره‌ی پی‌آمدهای زیست‌محیطی تهیه می‌کنند که ممکن است در آن در مورد آسیب رسیدن به منابع آب محلی برای دامداران صحبت شود، اما به معنای دقیق کلمه از پدیده‌ی گرمایش کره‌ی زمین نمی‌گویند. و این در تمامی مقالات و تمامی شماره‌های - فاینانشیال

تایمز، نیویورک تایمز، تمام روزنامه‌های عمده اتفاق می‌افتد. تمرکز روی سوژه‌ی خاص وجود دارد (دید تونلی) - گزارشگران علوم گه گاهی می‌گویند نگاه کنید «این فاجعه است»، اما بعد پوشش منظم (سایر خبرها) به سادگی آن را از کانون توجه دور می‌کند. می‌گویند بله فوق‌العاده نیست؟ مجبور نیستیم نفت وارد کنیم، قدرتمندتر خواهیم شد، و جز آن.

پس آن‌ها ایده‌ها را برای یافتن «تصویر کلان» در کنار هم قرار نمی‌دهند؟

این نوعی اسکیزوفرنی است، و در سرتاسر جامعه جریان دارد. بانک‌های بزرگ را در نظر بگیرید مثلاً جی پی مورگان چیس. بزرگ‌ترین بانک و مدیرعامل آن جیمی دایموند فرد باهوشی است. من مطمئنم که او حقایق اساسی در مورد تهدید وحشتناک گرمایش کره‌ی زمین را می‌داند، اما در عین حال در استخراج سوخت فسیلی سرمایه‌گذاری می‌کند، چرا که این مدل کسب‌وکار است و آنها باید سود خود را ببرند.

پس نقش اصلی رسانه‌های شرکتی قطع ارتباط بین پدیده‌ها بوده است؟

البته من در مورد رسانه‌های لیبرال صحبت می‌کنم. اگر مثلاً از فاکس نیوز بپرسید داستان کاملاً متفاوت است: گرم‌شدن کره‌ی زمین اصلاً وجود ندارد، و در واقع، این‌گونه به افکار عمومی اعلام می‌شود. حدود نیمی از جمهوری خواهان پدیده‌ی گرمایش کره‌ی زمین را به راحتی انکار می‌کنند. و از آن نیم دیگر، اکثریت ضعیفی فکر می‌کنند که این مسأله می‌تواند دامنگیر انسان شود. جلسات چند روز پیش کنگره یا حضور رئیس جدید سازمان EPA، آژانس حفاظت از محیط زیست، را که فردی با سابقه‌ی کار در صنعت زغال سنگ است در نظر بگیرید. یک سناتور از او پرسید: «نظر شما در مورد پدیده‌ی گرمایش زمین چیست؟» او می‌گوید: «بله احتمالاً به وقوع می‌پیوندد و بشر احتمالاً درگیر خواهد شد.» و باز از او پرسیده شد: «فکر می‌کنید این مسئله چه قدر فوریت دارد؟» وی پاسخ داد، «از نظر سطح فوریت در

رده‌ی هشتم یا نهم قرار گرفته است، بنابراین چیزی است که احتمال وقوع آن خیلی بعید است، اما اتفاق خواهد افتاد» و نتیجه این است که هیچ اقدامی انجام نمی‌شود.

از نظر خود ر سانه‌ها، آیا فیلترهایی را که شما در الگوی پروپاگاندا م شخص کرده‌اید کمکی به تبیین کاستی‌های آنها می‌کند، یا عوامل دیگری هم در کار هستند؟

بله، به نحوی تقریباً روشن است. آن‌ها در مدل تجاری شرکت‌ها گره می‌خورند: بایستی سودآور باشند. و جامعه باید رشد کند، اما آنها اهمیتی نمی‌دهند که چه نوع رشدی، فقط باید رشد کند، و این به نحوی نهادینه شده است. بنابراین، بله، آگهی‌دهنده‌ها تأثیر دارند، و این واقعیت که آنها هم شرکت هستند تأثیر دارند. اما مهم‌تر، نکته‌ای است که جورج اورول بیان کرد، موضوعی که فکر می‌کنم دست‌کم گرفته می‌شود (و ما در کتاب تولید ر ضایت خود(۴) عملاً در مورد آن بحث نکردیم). من نمی‌دانم که آیا تا به حال مقدمه‌ی مزرعه‌ی حیوانات را خوانده باشید - احتمالاً نه، چون سانسور شده بود - اما پس از قریب ۳۰ سال در لابه‌لای مقالات کشف‌شده‌ی وی به دست آمد، مقدمه‌ی جالبی است. این کتاب خطاب به مردم انگلستان است و او می‌گوید البته این طنزی است در مورد دشمن توتالیتیر، اما او می‌گوید ما نباید بیش از حد نسبت به آن احساس از خود راضی بودن و برتری داشته باشیم، چون - من این‌جا نقل‌قول می‌کنم - در انگلستان آزاد، می‌توان افکار را بدون استفاده از زور سرکوب کرد.

اورول با چند مثال و حدود دو جمله توضیح می‌دهد. یکی این که مطبوعات متعلق به افراد ثروتمندی است که منافع و علاقه‌ی آنان در این است که نمی‌خواهند برخی عقاید بیان شوند، و دیگری در واقع همان آموزش خوب است. شما به بهترین مدارس می‌روید، از آکسفورد و کمبریج فارغ‌التحصیل می‌شوید، و این نکته به تدریج به شما القا می‌شود که موارد خاصی را نباید به زبان آورد - و شما حتی دیگر به آن فکر هم نمی‌کنید. این دقیقاً همان چیزی است که گرامشی آن را عقل سلیم هژمونیک نامید. صرفاً در مورد آن صحبت نمی‌کنید. و این یک عامل تعیین‌کننده است که

(نشان می‌دهد) چگونه این چیزها به‌سادگی درونی و ذاتی می‌شوند، آنانی که درباره‌شان صحبت کنند، مثل دیوانه‌ها به نظر می‌آیند.

بديل ژورناليسم چه مي‌تواند با شد؟ چگونه در پرداختن به تغييرات آب‌وهوا به گونه‌اي متفاوت بايد عمل کرد؟

هر نشریه باید روزانه یک تیتربزرگ و چشمگیر داشته باشد که بگوید ما به سمت یک فاجعه‌ی تمام‌عیار پیش می‌رویم. طی چند نسل آینده، جامعه‌ی انسانی سازمان‌یافته ممکن است وجود نداشته باشد. و این نکته را باید مرتب به ذهن افراد وارد کرد. به هر تقدیر، در تمام تاریخ بشر این شرایط سابقه نداشته است. نسل فعلی باید تصمیم بگیرد که آیا جامعه‌ی انسانی سازمان‌یافته برای چند نسل دیگر هم می‌تواند دوام آورد یا خیر، و این تصمیم را باید به‌سرعت گرفت، وقت چندان باقی نمانده است. بنابراین، فرصتی برای اتلاف وقت و به تعویق انداختن تصمیم وجود ندارد. بیرون آمدن [امریکا] از مذاکرات پاریس را باید یکی از بدترین جنایات تاریخ تلقی کرد.

اما صرفاً خبر بد دادن به مردم ریسک آن را ندارد که باعث کاهش توانمندی آنان شود؟

درست است، اما خبر بد باید توأم باشد با بحث درباره‌ی کارهایی که می‌توان انجام داد و اقداماتی که انجام شده است. به‌عنوان مثال، دین بیگر، یکی از اقتصاددانان بسیار خوب، چند هفته پیش در ستون خود، مبحثی تحت این عنوان داشت که چین چه کار دارد می‌کند. آنها هنوز هم یک آلاینده‌ی بزرگ هستند، اما در حال اجرای یک برنامه‌ی گسترده‌ی گذار به انرژی‌های تجدیدپذیرند که فراتر از همه‌ی کشورها در دنیا است. آیا ایالات متحده چنین برنامه‌ای دارد. آریزونا را در این جا در نظر بگیرید، شما در شهراندگی می‌کنید، بیشتر ایام سال خورشید در تمام طول روز در حال درخشش است؛ نگاهی به اطراف بیندازید و دقت کنید چه تعداد پنل‌های خورشیدی می‌بینید. خانه‌ی ما در حومه‌ی شهر تنها خانه‌ای است که از این پنل‌ها استفاده

می‌کند. مردم شکایت می‌کنند که در طول تابستان برای تهویه مطبوع صورت‌حساب‌های ماهانه‌ی هزار دلاری برق مصرفی دارند، اما حاضر نیستند تا یک پانل خورشیدی روی بام خود نصب کنند. و در واقع شرکت برق منطقه انجام این کار را سخت می‌کند. به عنوان مثال، تعداد از واحدهای پانل‌های خورشیدی ما کم است به این دلیل که شما مجاز به تولید برق زیاد نیستید.

آسفبار است. این‌گونه ژورنال‌یسم را که نیازها را با احساس این‌که چه کاری می‌توان انجام داد درهم آمیزد شما کجا می‌بینید؟ این را در کجای سیستم رسانه‌ای ما می‌بینید؟

خب، آن را در مجلات کوچک پیدا می‌کنید. نکته این است که باید بر گرمایش کوهی زمین تأکید کرد. حق با شماست وقتی که می‌گویید که نمی‌توان فقط اخبار بد به مردم ارائه داد. مردم سرخورده می‌شوند. اما اگر خبر بد را با گام‌های مثبتی که می‌توان برداشت و فوریت انجام آن توأم ساخت، فکر می‌کنم بتواند تأثیرگذار باشد.

آیا عمده‌تأ رسانه‌های بدیل مستقل هستند که بحران آب‌وهوایی را واقعاً به‌مثابه یک بحران پوشش می‌دهند؟

شما این اطلاعات در رسانه‌های بدیل می‌بینید، اما این رسانه‌ها چنان که باید در دسترس عموم مردم قرار ندارند، نه فقط در این مورد، که در مورد سایر بحران‌ها نیز همین وضع وجود دارد. بحران مشابه تهدید جنگ هسته‌ای است. بد نیست نگاهی به بولتن دانشمندان اتمی ۲۴ ژانویه، تاریخی که قرار بود تنظیم بعدی «ساعت آخرالزمان» اعلام شود بیندازیم، حدوداً دودقیقه به نیمه‌شب. نمی‌دانم دفعه‌ی بعد چه کار خواهند کرد شاید بعد از نیمه شب را اعلام کنند! در اصل دو مورد وجود دارد که به‌نحو فزاینده‌ای به وقوع فاجعه منجر خواهد شد، جنگ هسته‌ای و گرمایش کوهی زمین. اما موارد دیگری مثل تهدید یک ویروس کشنده‌ی گسترده در جهان را نیز نباید از نظر دور داشت. تولید گوشت با روش (دامداری) صنعتی قبل از هرچیز غیرانسانی و بی‌رحمانه به نظر می‌رسد، اما مهم‌تر از آن، یک عامل تشدیدکننده‌ی

گرمایش کره‌ی زمین است؛ ضمن این که اثربخشی آنتی بیوتیک‌ها را هم از بین می‌برد. آنها از آنتی‌بیوتیک‌ها بیش از حد و به صورت افراطی استفاده می‌کنند، و این کار باعث به وجود آمدن باکتری‌های جهش یافته می‌گردد که در برابر هرگونه آنتی‌بیوتیک مقاوم هستند و در بیمارستان‌ها نشان داده می‌شود که می‌تواند منجر به بیماری‌های همه گیر در سطحی گسترده گردد، مانند عالم‌گیری آنفولانزا در یک قرن پیش که ده‌ها میلیون نفر را به کام مرگ کشاند. مردم در مورد بحران مهاجران صحبت می‌کنند، وقتی بنگلادش دچار فاجعه‌ی سیل می‌گردد، و صدها میلیون نفر مجبور به فرار و آواره می‌شوند، چه باید کرد؟ جنوب آسیا مشکل کمبود آب دارد، در حال حاضر صدها میلیون نفر به‌سختی دسترسی به آب دارند: در حالی که یخچال‌های طبیعی و نظایر آن در حال ذوب شدن هستند آنها ممکن است منابع تأمین آب خود را از دست بدهند.

آن وقت بر سر دنیا چه خواهد آمد؟ این‌ها مشکلات عظیمی خواهند بود و بروز آنها خیلی دور نیست.

آیا مجموعه رسانه‌های خاصی به عنوان گزینه، در بخش بدیل و یا مستقل و یا جاهای دیگر وجود دارد که به نظر شما مفید باشد، جایی که شما اطلاعات خودتان را به دست می‌آورید؟

من رسانه‌های مهم را می‌خوانم، اما در حقیقت مجلات علمی است که اطلاعات شما را واقعاً به‌روزنگاه می‌دارند. مقالات علمی را معمولاً کسی نمی‌خواند، البته گزارش‌های بسیار خوبی دروا شینگتن پست، نیویورک تایمز و البته بسیاری از رسانه‌های بدیل منتشر می‌شود.

به نظر شما آیا در آمریکا یا سایر جوامع اسماً دموکراتیک، می‌توان نظام رسانه‌ای را به نحوی اصلاح کرد که به شیوه‌ی بتوانند به این نوع ژورنالیزم بقا کمک کند؟

یک راه این است که این جوامع به جوامع دموکراتیک بدل شوند، که خیلی بعید است. به فرآیند انتخابات توجه کنید - در جریان غالب علوم سیاسی مطالب قانع‌کننده‌ای وجود دارد که نشان می‌دهد انتخابات در ایالات متحده اساساً خریداری می‌شود. شما می‌توانید نتیجه‌ی یک انتخابات برای مجلس و یا قوه‌ی مجریه را به‌دقت و فقط با دنبال کردن شاخص مخارج کارزارهای انتخاباتی پیش‌بینی کنید. به همین دلیل است که وقتی کسی به نمایندگی مجلس نمایندگان انتخاب می‌شود، از اولین روز حضور در دفترش، به دنبال کسب حامی مالی برای انتخابات بعدی است. در عین حال، قوانین را کارکنان مجلس و لابیست‌های شرکت‌ها می‌نویسند، که در واقع فقط قانون را می‌نویسند. این نوعی دموکراسی است، اما بسیار محدود است.

آیا امکانی برای اصلاح رسانه‌ها، جدا از دگرگونی‌های گسترده‌تر اجتماعی و سیاسی می‌بینید؟ چون همان‌طور که می‌دانید، یک جنبش، به‌طور خاص برای اصلاح رسانه‌ها، از سوی رابرت مک‌چسنی و بسیاری دیگر دنبال می‌شود.

کارهای زیادی هست که می‌توان انجام داد. سیستم باید در بسیاری زمینه‌ها به شکل عمده تغییر پیدا کند، حتی تغییرات بنیادی. اصلاح رسانه‌ها یکی از آنهاست. کار مهم باب مک‌چسنی ایجاد یک مدل است. کارهایی هست که می‌توان انجام داد. شما به‌خوبی می‌دانید که افزایش انحصار رسانه‌های بزرگ یک معضل جدی است، اما اگر به کتاب بن باگدیکیان در مورد انحصار رسانه‌ها در حدود ۱۹۸۰ نگاه کنید، شاید ۵۰ منبع خبری وجود داشت که حالا به نیم دوجین کاهش یافته است. مدل سود براساس تبلیغات برای رسانه‌ها باعث تضعیف ژورنالیسم شده است. شما به سال‌های اولیه‌ی حتی ایالات متحده برگردید - دولت، اهمیت داشتن مطبوعات آزاد و مستقل را به رسمیت شناخت و به سادگی به دستگاه‌هایی که در تلاش برای ایجاد مطبوعات مستقل بودند مثلاً با پست رایگان، یارانه می‌پرداخت. من به‌تازگی کتاب بسیار جالبی به نام کودتای فریمرز، اثر مایکل کلارمن را خواندم. این کتاب در حال حاضر بهترین نمونه در نوع خود در مورد شکل‌گیری قانون اساسی است. این داستان با جزئیات فوق‌العاده‌ای به بحث‌هایی که در جریان بود می‌پردازد و این‌ها بسیار اثرگذارند.

نوشته‌هایی به صورت جزوه وجود داشت، مقالات و مطالب نشریات مستقل وجود داشت، مردم کمک می‌کردند و کشاورزان و صنعتگران و همه نظر خود را می‌دادند، نوعی شیوه‌ی بحث و گفتگو. در اواسط قرن نوزدهم، مطبوعات قومی و کارگری بسیار پر جنب‌وجوش بودند که کارهای بسیار جالبی انجام می‌دادند. این مطبوعات تحت تمرکز سرمایه و مدل تبلیغات تقریباً ازهم پاشیدند، همین مسئله در انگلستان هم هست، اگر چه در انگلستان بیشتر طول کشید، تا دهه‌ی ۱۹۶۰.

آیا امیدی به بدیل اینترنت و رسانه‌های اجتماعی وجود دارد؟

امید هست، اما رسانه‌های اجتماعی تا حدود زیادی شمشیرهایی دبله هستند. آنها به روشنی در حال ایجاد نوعی اتاق پژواک و یک نظام حبابی هستند. همه‌ی ما در این فضا زندگی می‌کنیم، مردم ناخواسته به چیزهایی که باور دارند جذب می‌شوند و دیدگاه‌های دیگر را نمی‌بینند. فقط باور خود تقویت می‌شود و حاصل آن ناممکن شدن امکان تعامل خواهد بود. بعضی از این موارد خیلی تکان‌دهنده است. اخیراً به آماري برخوردیم، که بر اساس برخی نظرسنجی‌ها، مشخص شده که تعداد آمریکایی‌هایی که رسانه‌های بزرگ اولین منبع اطلاعات آنها است، از نظر درصد، تک رقمی است: حدود شش درصد. بیشتر آنها به رسانه‌های اجتماعی مراجعه می‌کنند که بخش خبری ندارند، خبری تولید نمی‌کنند، خبرنگار یا گزارشگر خبری در صحنه‌ی رویداد ندارند.

البته نوآوری‌هایی مثل تاک رادیو و فاکس دارید که جدیدند. آنها فقط سیستم‌های پروپاگاندای فاسدی هستند که به‌سختی وانمود می‌کنند چیز دیگری هستند.

این نیمه‌ی تاریک داستان است. نیمه‌ی خوب این است که سازماندهی با کمک (رسانه‌های اجتماعی) پیش می‌رود. در این روش شما به مردم دسترسی دارید و گرد می‌آید و این ابزار بسیار مفیدی است. عملاً همه‌ی کارهای سازماندهی به کمک آن انجام می‌گیرد. منظورم حتی تدریس است، معلمان اغلب از طریق رسانه‌های اجتماعی با دانش‌آموزان ارتباط برقرار می‌کنند. این تنها کاریست که هرکسی آن را انجام می‌دهد. اگر در محوطه‌ی دانشگاه قدم بزنید، همه یکی از این وسایل را دارند. در یکی

از دانشگاه‌ها، فکر کنم دانشگاه دوک، هشداردهنده‌هایی در پیاده‌رو نصب کرده‌اند که می‌گوید، مراقب باش! چون همه در حال راه رفتن نگاه‌شان رو به پایین است. قطعاً قضاوت در مورد این تأثیرات مشکل است. نوجوان‌ها را در یک رستوران مک‌دونالد می‌بینید که دور یک میز نشسته‌اند و دو مکالمه‌ی همزمان در جریان است - یکی در داخل گروه، و دیگری هم هر فرد با مخاطبش در گوشی تلفن. این صرفاً روابط اجتماعی معنی‌دار را از هم می‌پاشد.

این شاید بتواند یک منبع بالقوه باشد، دست‌کم رسانه‌های بدیل می‌توانند از اینترنت برای گفت‌وگو در مورد فاجعه‌ی آب‌وهوایی استفاده کنند. وبلاگ‌ها، تروث اوت *Truthout*، تروث دیگ *Truthdig*، کامان دریمز *Common Dreams*، دموکراسی ناو *Democracy Now*، و دیگرانی نظیر الجزیره و برخی از سایر منابع خارجی در رسانه‌های اجتماعی، در حال تولید انواع اطلاعاتی هستند که نمی‌توانید آنها را از تلویزیون دریافت کنید.

به صورت بالقوه این امر خیلی مفید است، اما یک جنبه‌ی منفی هم دارد: به شدت تحت فشار مدل تبلیغات غول‌های سیلیکون ولی قرار دارد، لذا سنگینی سایه‌اش را همواره روی خود حس می‌کنید. شما چیزی را در گوگل جست‌وجو می‌کنید و گوگل شما را زیر بمباران اطلاعات درباره‌ی چیزی که قرار بود دریافت کنید، خفه می‌کند، و این امر تأثیر تبلیغ‌کنندگان بزرگ است.

چه شرایطی باید برآورده شود تا واکنش مؤثری در مورد بحران آب‌وهوا صورت پذیرد؟

به نظرم فقط یک جنبش انبوه مردمی و فراگیر پرانرژی، قادر است رسانه‌ها را مجبور سازد تا بحران‌هایی که ما همواره فشار آنها را تحمل می‌کنیم مطرح کند، یا دقیقاً رسانه‌های بدیلی خلق کرد که بر بازار اطلاع‌رسانی مسلط خواهد شد. وقت زیادی نداریم که صبر کنیم. بنابراین، اقداماتی مانند یارانه دادن به رسانه‌های مستقل که خیلی هم اتوپیایی نیست، این کار در سال‌های قبل در ایالات متحده انجام می‌شد؛ و

یا به قول باب مک‌چسنی و دیگران که برای تو سعه فشار می‌آورند، انواع جنبش‌های رسانه‌ای مردمی.

این یک ضرورت فوری است. در سنوات اخیر من کلاس‌هایم را به‌سادگی با اشاره به این نکته به دانشجویان آغاز می‌کنم که آنها باید چیزی را انتخاب کنند که در تاریخ بشر سابقه ندارد. آنها باید تصمیم بگیرند که آیا جامعه‌ی انسانی سازمان‌یافته قرار است زنده بماند یا خیر. حتی وقتی نازی‌ها هم در قدرت در حال گرگ‌تازی بودند نیازی نبود تا با این انتخاب مواجه شوید. اما حالا مجبورید.

برای برون‌رفت از بحران آب‌وهوایی آیا علاوه بر رسانه‌ها شرایط عمومی دیگری وجود دارد که بایستی برآورده کرد؟

گروه‌های متعددی وجود دارند که کنش‌ها و فعالیت‌هایشان را در مقیاس بزرگ سازماندهی می‌کنند، مانند «ارث استرایک» (اعتصاب به خاطر زمین) که در حال برنامه‌ریزی یک سری اقدامات است؛ در حال حاضر، آنها در حال سازماندهی (برنامه‌ریزی) تظاهرات بزرگ در بسیاری از شهرها به منظور راه‌اندازی یک اعتصاب عمومی همگانی است. «شورش علیه انقراض» از انگلستان به این جا منتقل شده و سعی دارد همان کار را این جا انجام دهد. اما این اقدامات چشمگیر، به‌طور کلی مانند تظاهرات، اگر به صورت رخداد‌های منفرد شکل بگیرند، تأثیری ندارد. آنها باید انگیزه‌ی سازماندهی و آموزش مستمر باشند که هر روز استمرار داشته باشند. تکرار می‌کنم، فقط به نکته‌ای که قبلاً در مورد آن صحبت کردم توجه کنید - شرکت برق آریزونا و پنل‌های خورشیدی. مردم باید متوجه شوند که آنها فقط این کار را باید سریع انجام دهند: به آنها آسبی نمی‌رساند، ولی زندگی آنها را بهبود می‌بخشد، حتی به‌عنوان مثال باعث صرفه‌جویی در هزینه‌های آنان نیز می‌شود. اما فقط مانع روان‌شناختی هست - که می‌گوید من نمی‌توانم به این مسئله توجه کنم، باید به عقاید جاری خود پایبند بمانم، این به نوعی نگاه افراطی است که باید از آن برحذر بود، - و با فعالیت سازمان‌یافته‌ی آموزشی مستمر باید از این سدّ راه عبور کرد. روشی که سایر جنبش‌های مردمی - جنبش حقوق مدنی، جنبش ضد جنگ، جنبش فمینیستی - با آن توسعه یافتند. فقط گروه‌های پایدار و غالباً بسیار کوچک، به گروه‌های بزرگ‌تری

برای فعالیت تبدیل می شوند. گاهی اوقات آنها به یک اقدام چ شمگیر مانند تظاهرات دست می‌زنند، اما اساساً باید محرک فعالیت مستمر باشند. دیگر نمی‌توان صبر کرد.

پیوند با بخش اول گفت‌وگو:

<http://www.rabble.ca/blogs/bloggers/2019/06/climate-catastrophe-media-complicity-interview-noam-chomsky>

پیوند با بخش دوم گفت‌وگو:

<https://rabble.ca/blogs/bloggers/2019/06/we-dont-have-time-left-delay-interview-about-media-and-climate-action-noam>

بحران جهانی سرمایه‌داری و پدیده‌ای به نام ترامپ

کریم پور حمزوی^۱



^۱. عضو دفتر مطالعات قدرت‌های جهانی، جنگ و نابرابری، دانشگاه ماکوری استرالیا

انتخابات ریاست جمهوری آمریکا با پیروزی نه چندان قاطع جو بایدن، نامزد دموکرات به پایان رسید. بایدن در این انتخابات ۷۹ میلیون رأی را از آن خود کرد، اما مسأله‌ی قابل تأمل همچنان ۷۳ میلیون رأیی است که به سود دونالد ترامپ به صندوق‌ها ریخته شد. به عبارتی این رأی‌ها به پدیده‌ی ترامپ یا چنان‌که در ادبیات انتقادی انگلیسی‌زبان به «ترامپیسیم» معروف است، داده شد. رئیس‌جمهور سابق آمریکا باراک اوباما نیز در پی پیروزی معاون زمان ریاست‌جمهوری خود بایدن طی مصاحبه‌ای با سی‌ان‌ان میلیون‌ها رأی اعطا شده به ترامپ را به «دودستگی ملت آمریکا» تقلیل داده و «رسانه‌های محافظه‌کار» را مسبب این دو دستگی دانست.

ادعای اوباما حتی به لحاظ آماری مستند نیست و اکثر رسانه‌های جریان غالب در انتخابات اخیر برعلیه ترامپ محتوا تولید می‌کردند تا به سود او، اما صرف‌نظر از آن، نگرش اوباما چیز جدیدی نیست و نگرشی رایج در میان سیاستمداران است. این نگرش که اقتصاد سیاسی‌دان روبرت کاکس از آن به عنوان «حل مسأله» (Problem Solving)^۱ یاد کرده حافظ وضعیت موجود و ساختار آن است و از تعامل با مشکلاتی که در سطح این ساختار ظاهر می‌شود فراتر نمی‌رود. در واقع نگرش «حل مسأله» با ساختاری که پدیده‌ی ترامپ را نه‌تنها در آمریکا بلکه در جهان به وجود آورده است سروکار ندارد. از این‌رو نگاهی انتقادی به ساختار به‌وجودآورنده‌ی ترامپ که در اصل

۱. روبرت کاکس به بی‌طرف بودن «نظریه‌های علمی» معتقد نبوده و هر یک از آن‌ها را انعکاس ایدئولوژی معینی برای غایتی معین می‌دانست. از این‌رو چشم‌اندازهای رئالیستی و لیبرال را که تنها دو چشم‌انداز حاکم بر روابط بین‌الملل در ۵۰۰ سال گذشته هستند ایدئولوژی سیستم حاکم بر جهان می‌دید. از این‌رو، این چشم‌اندازها نه در جهت به چالش کشیدن سیستم سرمایه‌داری و وضعیت موجود بلکه برای حفظ آن عمل می‌کنند. شیوه‌ی تعامل آنها با مشکلات نیز این است که جدا از بررسی سیستم به‌وجود آورنده‌ی «مشکل» تنها با شگرد «حل مسأله»‌ی پیش‌رو اقدام می‌کنند. به‌عنوان مثال، پس از واقعه‌ی ۱۱ سپتامبر، تمام تاریخ و ساختار پدیدآورنده‌ی گروه‌های جهادی، این‌که چگونه این گروه‌ها در زمان جنگ سرد هم‌پیمان بلوک غرب و برعلیه بلوک شرق فعالیت کرده و در این راستا حمایت می‌شدند و غیره، مد نظر مشاوران رئالیست و لیبرال کاخ سفید و پنتاگون و اندیشکده‌ها و دانشگاه‌های آنها نبود. تمام موضوع به این تقلیل داده شد که از افغانستان به آمریکا حمله شده پس برای «حل مسأله» می‌بایست افغانستان را اشغال کنیم. پر واضح است که این دیدگاه با دیدگاه انتقادی که با ساختار پدیدآورنده‌ی معضلات سروکار دارد متفاوت است.

ساختاری اقتصادی و مبتنی بر تکامل یافته‌ترین نسخه‌ی سرمایه‌داری یا همان نولیبرالیسم است برای فهم پدیده‌ی ترامپ لازم است.

از همان ابتدای ریاست جمهوری ترامپ و موجی از پیروزی‌های جریان‌های راست افراطی در انتخابات لهستان، بریتانیا، برزیل، فیلیپین، هند و غیره ایده‌های متفاوتی در تحلیل این پدیده‌ی جهانی به نگارش درآمدند. در بُعد غیر ماتریالیستی تعدادی از این تحلیل‌ها مفهوم سزاریسیم (Caesarism) یا قیصرگرایی ماکس وبر را مبنای نظری خود قرار داده‌اند. وبر قیصرگرایی را نوعی از انواع شخصیت‌های سیاسی فره‌مند (کاریزماتیک) می‌داند که شیوه‌ی حکمرانی آن‌ها با گفتمان پوپولیستی و استبداد همراه است. او این نوع نظام‌های سیاسی را فاقد «خرد» و به محض ناتوان بودن در ایجاد موفقیت‌های اقتصادی و رفاه جمعی، رو به زوال می‌داند. اما وبر و تعریف او از فره‌مندی (کاریزما) و انطباق آن بر جریان‌های راست افراطی کنونی بیشتر شرح‌دهنده است تا تحلیل‌کننده. جای تعجبی هم در این مسأله نیست، چرا که وبر اندیشمندی ماتریالیست با نگاهی ساختاری به پدیده‌های انسانی به‌شمار نمی‌رود.

دیدگاه‌های چپ و انتقادی بین جریان‌های راست افراطی به‌عنوان جنبش‌های اجتماعی و سیاسی و پروژه‌ی سیاسی آن‌ها در عمل تمییز قائل می‌شوند. وقتی جریان‌های افراطی با اتکا بر طبقات اجتماعی حامی خود رقبا را از میدان به‌در کرده و نظام سیاسی را طبق ایدئولوژی خود از نو می‌سازند دیگر جریان راست افراطی نیستند بلکه وارد فاز «فاشیسم» می‌شوند و کارکردهای این پدیده‌ی سیاسی و اقتصادی را دارند. دیدگاه‌های چپ و انتقادی اما خالی از اشکال در تعامل با پدیده‌ی جریان‌های راست افراطی نیستند. یکی از رایج‌ترین اشکال‌ها در این زمینه به‌کار بردن اصطلاح «فاشیسم» به معنی عام و عاری از بار تخصصی آن است. به‌عنوان مثال، بنجامین شوارتز، نویسنده‌ی انتقادی، از جنبش وهابی در عربستان به‌عنوان جنبشی فاشیستی یاد می‌کند که برای نخستین بار مفهوم مدرن «اقتدار» (اتوریته) و استبداد سیاسی را وارد برداشت‌های اسلامی کرده و آن را در عمل تطبیق داد. در این‌جا استبداد یکی از شاخص‌های فاشیسم است شکی نیست اما آن‌چنان که لئون تروتسکی یادآور شده است همه‌ی جریان‌های استبدادی و «ضد انقلابی» فاشیسم نیستند.

شاخص‌های بنیادین فاشیسم که شاکله‌ی اصلی این پدیده‌ی سیاسی و اقتصادی را تبیین می‌کنند کماکان همان‌هایی هستند که در آثار کلاسیک مارکسیستی و اثرهای به‌جا مانده از لئون تروتسکی و آنتونیو گرامشی دیده می‌شوند. مکاتب متأخر مارکسیستی مانند مکتب فرانکفورت نیز از سوی اندیشمندانی مانند تئودور آدورنو و هربرت مارکوزه برای تحلیل جریان‌های راست افراطی پس از جنگ جهانی دوم بر همین شاخص‌ها استناد کرده‌اند. امروزه صاحب‌نظران انتقادی مانند **انزو تراور سو** برای فهم نسخه‌های به‌روز شده و امروزی جریان‌های راست‌گرا در اروپا و آمریکا تحلیل‌های خود را بر همین شاخص‌ها استوار می‌کنند. در ادامه به سه شاخص اشاره می‌کنم.

آنچه که در وهله‌ی نخست باید در زمینه‌ی جریان‌های راست افراطی و سپس فاشیسم ملاحظه کرد این است که این پدیده محصول بحران سرمایه‌داری است. سرمایه و در نتیجه انباشت سرمایه که نیروی محرک تمامی نظام‌های سرمایه‌داری در ۵۰۰ سال گذشته بوده همانند موارد طبیعی از محدودیت و ظرفیت خاصی برخوردارند. یعنی همان‌طور که نمی‌توانید از یک چاه آب تا ابد آب بکشید، نمی‌توانید تا ابد سرمایه انباشت کنید. منطق بدیهی در هر دو سرمایه‌ی طبیعی و مالی خشک شدن و به انتها رسیدن ظرفیت در اثر مکش نامحدود آنهاست. آن‌جا که تمامی خلاقیت‌های استثماری سرمایه‌داران برای مکش و انباشت سرمایه به انتها می‌رسد، در بحرانی ساختاری (structural crisis) با یکدیگر وارد رقابت‌های حذفی می‌شوند و جنگ‌های مستقیم و نیابتی و یا حتی فاشیسم تنها بخشی از پی‌آمدهای این نظام برای جامعه‌ی بشری است. سرمایه‌داری لاجرم (و به شکلی اندام‌وار) بذر بحران‌های دوره‌ای و ساختاری را در درون خود حمل می‌کند. لذا فاشیسم محصول نظام لیبرالی نیست که سرمایه‌داری در آن با توجه به اصل «تجارت آزاد» در حال کار است و چرخه‌های انباشت سرمایه بدون دغدغه در حال حرکت هستند. فاشیسم در بن‌بست لیبرالیسم و بحران اندام‌وار سرمایه‌داری از حاشیه بیرون آمده و به سرعت خود را به مرکز می‌رساند.

شاخص بنیادی دوم فاشیسم این است که خود رویکردی برای حفظ و تداوم وضع موجود است و نه جایگزینی برای آن. درست است که سرمایه‌داری ضمن اندوختن

آزادی‌های اقتصادی ترجیح می‌دهد که آزادی‌های فردی را تا آن‌جا که به چرخه‌ی انباشت سرمایه خدش‌های وارد نکنند به رسمیت بشناسد. یا آن‌چنان که آدورنو می‌گوید «صنایع [سرمایه‌داری صنعتی] فاشیسم را تنها به‌عنوان آخرین راه‌حل می‌خواهند». اما طبقه‌ی سرمایه‌دار و حاکمیت آن به‌هنگام بحران نیروهای انقلابی را هم که صدای بالقوه و اندام‌وار طبقه‌های استثمار شده هستند پیش روی خود دارند. این نیروها درصدد جایگزینی وضع موجود و تغییر نظام سرمایه‌داری هستند. سرمایه‌داری در این لحظه‌ی تاریخی فاشیسم را به‌عنوان حربه و نقطه‌ای برای گذر از بحران به سمت دوران پسابحران و سرآغاز چرخه‌های تازه‌ای از انباشت سرمایه برمی‌گزیند.

شاخص سوم به پویایی و هرم اجتماعی جوامعی برمی‌گردد که دچار خیزش جریان‌های راست افراطی یا حتی نظام‌های فاشیستی می‌شوند. آن‌چنان که از شاخص دوم دانسته می‌شود یکی از کارکردهای گروه‌های افراطی و نظام‌های فاشیستی حذف و سرکوب نیروهای چپ است. این در حالی است که در مواقع بحران سرمایه‌داری خرده‌بورژواها که منافع خود را در خطر دیده و جایگاه اجتماعی خود را در حال نزول به طبقه‌های پایین‌تر می‌بینند به جریان‌های راست افراطی متمایل می‌شوند و خاستگاه اجتماعی آن‌ها را شکل می‌دهند. در غیاب نیروهای مؤثر چپ که طبقه‌های کارگری و دهقانی و در کل حاشیه را نمایندگی می‌کنند، جریان‌های راست‌گرا و طبقه‌ی متوسط به شیوه‌های مختلف قادر به جذب حاشیه هستند. این شیوه‌ها از اعطای وعده‌های بی‌سرانجام پوپولیستی تا ساختن دشمنی وهمی مانند یهودیان در دهه‌های ۱۹۲۰ تا اواسط ۱۹۴۰ در اروپا و مسلمانان و مهاجران امروزی، یا حتی آن‌چنان که در ایتالیای فاشیستی رخ داد میانجیگری بین صنایع و کارگران برسر حقوق کارگران و غیره متفاوت است. از این منظر، جنبش‌های راست افراطی جنبش‌هایی اندام‌وار هستند که از پویایی هرم اجتماعی جوامع خود به‌هنگام بحران‌های سرمایه‌داری بیرون می‌آیند.

ترامپ و بحران نولیبرالیسم

در مورد مبداء نظام سرمایه‌داری بین صاحب‌نظران انتقادی محل اختلاف است. برخی مبداء آن را آغاز استعمار قاره‌های آمریکا در اوایل قرن شانزدهم میلادی توسط اروپایی‌ها و توسعه‌طلبی آن چه که به نظام «مرکانتیلیسم» معروف است می‌دانند و برخی این دوره را کماکان دوره‌ای فتودالی دانسته و مبداء سرمایه‌داری را آغاز انقلاب صنعتی در اواخر قرن هجدهم میلادی در اروپا می‌دانند.

اما اگر مبنا بر توسعه‌طلبی امپریالیستی با اتکا به استعمار در جهت انباشت سرمایه باشد، قطعاً مبداء سرمایه‌داری اوایل قرن شانزدهم است. آنچه که از بررسی این تاریخ ۵۰۰ ساله پیداست این است که سرمایه‌داری با شتاب بیشتری نسبت به قبل به بحران‌های ساختاری می‌رسد.

تفاوت بین بحران‌های ساختاری و بحران‌های چرخه‌ای در این است که بحران‌های نخست مستلزم تغییر کل ساختار برای از سرگیری روند انباشت سرمایه است. به‌عنوان مثال، هر آنچه که از اوایل قرن شانزدهم به‌عنوان سیستم اقتصاد جهانی شکل گرفت تا دهه‌ی ۱۹۳۰ به نهایت ظرفیت خود در انباشت سرمایه رسیده بود. از این دهه به بعد شیوه‌های استعماری مستقیم، برده‌داری مستقیم، مهاجرت سازمان‌دهی شده برای استقرار و کشورسازی در ممالک آمریکای شمالی و اقیانوسیه (به استثنای اسرائیل) و غیره، دیگر شیوه‌های مناسب یا حتی عملی برای انباشت سرمایه نبودند. پس از دو جنگ جهانی و ظهور آمریکا به‌عنوان هژمون جهانی به‌جای بریتانیا سرانجام آمریکا توانست نسخه‌ی لیبرالی برای باز ساخت سیستم اقتصاد جهانی که به «برتون وودز» هم معروف است پیاده کند.

برتون وودز تنها دو دهه دوام آورد. تا اواخر دهه‌ی ۱۹۶۰ آمریکا دیگر نمی‌توانست دلار خود را با طلا پشتیبانی کند و در سال ۱۹۷۱ نیکسون این پیوند را از هم گسست و به سبب آن اقتصاد جهانی با بحران واحد پولی مشترک برای معاملات خود مواجه شود. اما تجارت و معاملات در ابعاد کشوری و بین کشوری نیز دیگر پاسخ‌گوی انباشت سرمایه نبود و ظرفیت‌های انباشت در جهان پیشرفته‌ی سرمایه‌داری تا اوایل دهه هفتاد خشک‌شده بود. هزینه‌ی جنگ ویتنام آمریکا و بلوک غرب را تا مرز

ور شکستگی کشانده^۱ و جهان سوم به رهبری خاورمیانه با تحریم تنها بضاعت خود یعنی نفت آخرین «نه» را به مناسبات استثماری در جهان گفت.^۲

در نخستین سال دهه‌ی ۱۹۸۰ دولت‌های ریگان و تاچر نقشه‌ی راه جدیدی برای برون‌رفت از بحران و بازساخت سیستم اقتصاد جهانی و هژمونی آمریکا عرضه و پیاده کردند. این نقشه‌ی راه چیزی نبود جز نولیبرالیسم که امروزه ما در حال زیست بر روی ویرانه‌های آن هستیم.

نولیبرالیسم سه ویژگی بنیادین داشته و دارد. نخست، از آن‌جا که ظرفیت‌های انباشت سرمایه در مرحله‌ی پیشین در بُعد کشوری و بیناکشوری به انتهای خود رسیده بود، طرح جدید در نظر داشت جهان را به عرصه‌ی انباشت سرمایه برای سرمایه‌داران و شرکت‌های چند ملیتی آن‌ها تبدیل کند. از این پس، ما با طبقه‌ی سرمایه‌دار و مدیران این سرمایه‌ها در عرصه‌ی جهانی روبرو هستیم. مفاهیمی مانند

^۱ بدون شک برخی از کشورهای بلوک سرمایه‌داری از جمله ژاپن و آلمان در مقایسه با آمریکا و بریتانیا روند اقتصادی روبه‌رشدی داشتند. کلی‌پنداری «بلوک غرب» در این‌جا اشاره به مبحثی است که هرچا آمریکا برای جنگی هزینه کرده اقتصاد جهانی را به رکود کشانده است. آن‌چنان که واضح است هزینه‌ی تسلیحاتی آمریکا به‌تنهایی در شرایط غیر جنگی بیش از هزینه‌ی تسلیحاتی کل جهان است. افزایش سرسام‌آور این هزینه‌ها به هنگام جنگی مانند ویتنام در وهله‌ی نخست گریبان همیمانان خود آمریکا و اقتصاد آنها را گرفته که یا با اعطای وام به این کشور یا در مورد ژاپن سرازیر کردن سود حاصل از رشد اقتصادی جهت سرمایه‌گذاری در آمریکا یا در مورد عربستان و ایران در دهه‌ی ۱۹۷۰ که سود حاصل از فروش نفت چه به‌عنوان سپرده چه به‌عنوان خرید سلاح دوباره به بانک‌های آمریکایی برگردد.

^۲ در این مورد که تحریم نفتی از سوی برخی کشورهای خاورمیانه می‌تواند نوعی مقاومت جهان سومی در برابر مناسبات استثماری جهانی و هژمونی آمریکا قلمداد کرد بین صاحب‌نظران اختلاف‌نظر وجود دارد. برخی با اشاره به آسیب‌های اقتصادی وارده به کشورهای در حال توسعه از سوی این تحریم، آن را به نمایندگی از حاشیه‌ی جهانی نمی‌دانند. کریستوفر دیتریج با این قرائت مخالف است و معتقد است که کشورهای پسااستعماری تحریم‌کننده (عراق و لیبی و نه عربستان که ضمن اعلام تحریم نفتی کماکان نفت خود را در آن دوره‌ی پنج‌ماهه به آمریکا می‌فروخت) آگاهانه برنامه‌ای برای فروش نفت ارزان‌قیمت به کشورهای جهان سوم داشتند. این‌که آیا موفق شدند در فرصت چندماهه هرآن‌چه که می‌خواستند را انجام دهند و در برابر فشار جهان غرب مقاومت کنند مسأله‌ی دیگری است. قرائت آگلی و مورفی نیز این است که هم خاورمیانه به نمایندگی از جهان سوم از حربه‌ی نفت بر علیه مناسبات استثماری در سیستم اقتصاد جهانی استفاده کرد و هم تحمیل نولیبرالیسم به خاورمیانه و دیگر سیاست‌های جانبی از جمله تلمیع و تحریم برای بسط هژمونی آمریکا بر منطقه و کنترل منابع نفتی آن بوده است.

«سرمایه‌داری صنعتی» یا «سرمایه‌داری پیشرفته» در برابر «سرمایه‌داری توسعه‌نیافته» یا «ابتدایی» در جهان توسعه‌نیافته از این پس احتیاج به بازخوانی دارند. چرا که از این پس جهان در حال توسعه به‌رغم توسعه‌نیافتگی و باقی ماندن در مدار توسعه‌نیافتگی پذیرای صنایع منتقل شده از جهان توسعه‌یافته می‌شد تا با توجه به نیروی کار ارزان خود با ایجاد ارزش اضافی بیشتری برای صاحبان این صنایع به تولید مشغول شود.

در کشور توسعه‌نیافته‌ای مثل ایران و به‌رغم تحمیل مناسبات «توسعه‌ی نابرابر» از سوی قدرتهای امپریالیستی در صد سال گذشته، پایه‌های صنعتی از زمان رضاشاه در ایران آغاز و توسط محمد رضا شاه و حتی جمهوری اسلامی ادامه یافت. اما کسی نمی‌تواند مدعی شود که ایران امروزه کشوری توسعه‌یافته یا صنعتی است. از ایران بیشتر، تایلند کشوری است که به دلیل نیروی کار ارزان برای صنایع جهانی بهشت قلمداد شده و شرکت‌های کوچک و بزرگ بسیاری خطوط تولیدی خود را به تایلند منتقل کرده‌اند. اما این هم باز به معنی توسعه‌یافتگی و صنعتی شدن تایلند نیست.

نولیبرالیسم برای کشورهای در حال توسعه گزینه‌ای نبود که این کشورها بخواهند آن را پذیرفته یا رد کنند. نولیبرالیسم با زور و ضرب بانک‌های قدرتمند غربی - بخصوص آمریکایی - و سازمان‌های جهانی تحت نفوذ آمریکا مانند صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی به کشورهای در حال توسعه که هیچ‌سختی هم با نیازهای بومی آنها نداشت تحمیل شد. در این میان برخی کشورها مانند ایران و سوریه به‌رغم پذیرش نولیبرالیسم و در مثال ایران اعمال یکی از افراطی‌ترین نسخه‌های آن در کشورهای خود، با تحریمهای طاقت‌فرسا از سیستم اقتصاد جهانی کنار گذاشته شدند. کشورهایی هم مانند عراق و لیبی که تا روز آخر در برابر این طرح مقاومت کردند در پس‌اشغال و ویرانی کشورهای خود نولیبرالیسم را پذیرفتند.

سومین ویژگی بنیادین نولیبرالیسم در موازات با خصوصی‌سازی اموال عمومی در جهان برای انباشت سرمایه، قلع‌و‌قمع ساختاری تشکلهای کارگری و از بین بردن حقوق آنها برای سازمان‌دهی امور خود بود. در این راستا نخبگان مستبد حاکم در کشورهای در حال توسعه که با استبداد خود ملت‌های خود را به نیروی کار ارزان تبدیل کرده بودند دیگر لازم نبود در فرایند قلع‌و‌قمع طبقات فرو دست با مفهوم

اتحادیه‌های کارگری و سندیکاها درگیر شوند. در این مورد نولیبرالیسم حتی ادعای «تحمل» ایده‌های متفاوت با جریان ایدئولوژیک حاکم را نداشته و در برابر تنها میراث برجامانده از دوره‌ی اقتصاد کینزی، یعنی اتحادیه‌های کارگری، شمشیر را از رو بست. دهه‌ی ۱۹۸۰ با تقویت جایگاه جهانی نولیبرالیسم سپری شد. اما فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی در سال ۱۹۹۱ به‌رغم نویدی که فرانسیس فوکویاما برای «پایان تاریخ» داد و همه‌گیری و جهانی شدن لیبرال‌دموکراسی نینجامید. حقیقت امر هم این است که لیبرال‌دموکراسی را نمی‌توان یک نظام جهان‌شمول قلمداد کرد. لیبرال‌دموکراسی در بطن خود نظام سرمایه‌داری را حمل می‌کند که به محض بحران‌زدگی اولین چیزی را که قربانی می‌کند خود لیبرال‌دموکراسی است. از این‌رو چگونه می‌توان نظامی سیاسی را که خود هم ضامن ثبات و پایداری خود نیست با زور و ضرب جنگ و اشغال برای کشورهای حاشیه‌ی جهانی مانند عراق و لیبی به ارمغان آورد؟ از این رو نظم نوین جهانی و هژمونی آمریکا تنها یک دهه (دهه‌ی ۱۹۹۰) را با اعتمادبه‌نفس سپری کرد. هژمونی و سرمایه‌داری دو مقوله‌ی متفاوت اما موازی با یکدیگر هستند. به این صورت که سرمایه‌داری در فرایند توسعه‌ی خود هژمونی می‌آفریند تا با ابزارهای کسب رضایت اعمال قدرت کند. وقتی سرمایه‌داری دچار بحران شود هژمونی آن نیز فروپاشیده و ابزارهای قهری جایگزین اعمال قدرت توأم با رضایت می‌شوند. دهه‌ی ۲۰۰۰ دهه‌ی هژمونی کژدار و مریز آمریکا بود که تنها در عرض یک دهه بین ۲۰۰۱ تا ۲۰۱۱ سه کشور خاورمیانه را به اضافه‌ی افغانستان و سپس یمن را نابود کرد. ضجه‌ی مالی بحران ساختاری سرمایه‌داری در ۲۰۰۸ گریبان جهان را گرفت و این بحران تا به امروز نه‌تنها معالجه نشده که عمیق‌تر هم شده است. تحلیل‌گران انتقادی می‌بایست به‌مدد حافظه‌ی تاریخی به محض رویاروشدن با پدیده‌های حادث‌تر نسبت به پدیده‌ی پیشین، سلسله‌های مرتبط با هم را در نظر بگیرند. در این راستا، دولت ترامپ تنها پدیده‌ی حادث‌تری نسبت به دولت جورج بوش پسر و نومحافظه‌کاران همراهش بود، نه پدیده‌ای متمایز. دولت بوش یادآوری خوبی است که پیروزی بایدن را به حساب از بین رفتن پدیده‌ی ترامپ نگذاریم. از قضا پس از انتخاب جورج بوش برای دور دوم ریاست جمهوری برخی ژورنالیست‌های اروپائی

۵۹ میلیون رأی‌دهنده به او را «ابله» خواندند. بدون شک ابله‌خواندن دیگران معیار خوبی برای سنجیدن تحولات سیاسی و اقتصادی نیست و بوش و ترامپ هر دورا باید در چارچوب بحران جهانی سرمایه‌داری در مرحله‌ی پسا جنگ سرد ارزیابی کرد.

در بُعد استراتژیک و آن‌چنان که از دکتورین کاندولیزا رایس در سال ۲۰۰۸ پیدا است، چین و روسیه از زمان دولت بوش دغدغه‌های هژمونیک آمریکا بودند. آن‌چنان که از تنش‌های جهانی و هم‌پیمانان منطقه‌ای آنها در سوریه می‌فهمیم، هر دو دولت اوپاما و ترامپ پس از هشت سال جنگ تمام‌عیار نیابتی در سوریه این واقعیت را پذیرفتند که روسیه‌ی پساکمونیسیتی هم رقیب آسانی برای از میدان‌بدر بردن نیست. روسیه هم پس از سوریه نقش‌آفرینی منطقه‌ای خود را به لیبی گسترش داده است. ایران نیز که به‌رغم بحران نولیبیرالیسم هنوز بر راه‌حل‌های نولیبیرالی اصرار دارد، پس از رویگردانی آمریکا از برجام عملاً به سمت روسیه و چین سوق داده شد.

در بُعد انباشت سرمایه هم وضع به همان بحرانی وضع استراتژیک است. از سیاست‌های عزلت‌جویانه و تک‌بعدی و حمایت‌گرایانه (پروتکشنیستی) ترامپ و اخاذی‌علنی از هم‌پیمانان ژاپنی، کره‌ای، عربستانی، قطری، اروپایی و غیره که بگذریم وضعیت اجمالی تجارت جهانی امروز مبتنی بر اصول لیبرال و اصل «مزیت‌های نسبی» که دیوید ریکاردو مطرح کرده بود نیست. بلکه به‌عنوان مثال کمپانی آمریکایی گوگل در رقابت تنگاتنگ انباشت سرمایه با هواوی چین به زور و ضرب دولتی آمریکا خدمات نرم‌افزاری خود را از سخت‌افزارهای هواوی قطع و به یک‌باره این شرکت را عملاً از بازار خارج می‌کند. ضرب‌الاجل ترامپ به کمپانی نرم‌افزاری تیک‌تاک چین که یا شعبه‌ی آمریکایی خود را به یک شرکت آمریکایی (رقیب خود یعنی مایکروسافت) بفروشد یا کلاً از بازار آمریکا برود، نیز نمونه‌ای از بن‌سست شیوه‌ی انباشت لیبرالی است.

همه‌گیر شدن قراردادهای پاره‌وقت و موقتی در کشورهای توسعه‌یافته نمونه‌ی دیگری از بحران سرمایه‌داری و زیاده‌خواهی کارفرمایان برای انباشت سرمایه است. از بین رفتن ظرفیت‌ها برای انباشت سرمایه بر کشورهای درحال توسعه انعکاس به‌مراتب خشن‌تری داشته است. به‌عنوان مثال در ایران برخی از نخبگان در رقابت با رقبای قوی‌تر سرمایه‌ی خاصی را برای انباشت نمی‌یابند و از این‌رو به شیوه‌هایی مانند اعزام

بلدوزها برای تخریب مناطق مسکونی حاشیه‌ای و مصادره‌ی اراضی آنها روی می‌آورند. در لبنان مصادره‌ی محموله‌ی شیمیایی خطرناکی که صاحب خارجی آن هم از خیر آن گذشته بود آن قدر خارج از عرف امنیتی حتی دولت در انبارهای بندر بیروت نگهداری شد تا سرانجام انفجار آن بخش بزرگی از بیروت را منهدم کرده است. اگرچه عاملان اصلی این جنایت آن قدر قدرتمند بوده‌اند که تا به امروز حتی نامی از آنها به میان نیامده است. در بسیاری موارد نیز، دستمزد و حقوق فوق‌العاده ناچیز نیروی کار در کشوری مانند ایران یا بعد از گذشت چند ماه پرداخت می‌شود یا اصلاً پرداخت نمی‌شود.

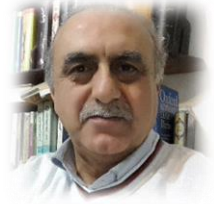
ترامپ پدیده‌ای است که ۷۳ میلیون از آرای طبقه‌ی متوسط و روبه‌پایین آمریکا را به‌عنوان پشتوانه در اختیار دارد. بایدن شاید بتواند در دوره‌ی ریاست جمهوری خود منافع کمپانی‌های غول‌پیکر آمریکایی را بهتر از ترامپ تضمین کند اما با توجه به بحران سرمایه‌داری کنونی که نوید خاصی به این ۷۳ میلیون رأی‌دهنده‌ی آمریکایی و اکثریت جمعیت جهان نمی‌دهد، بایدن می‌تواند تنها زمینه‌ساز ظهور پدیده‌ی افراطی‌تر از ترامپ باشد. همان‌گونه که ترامپ افراطی‌تر از بوش پسر ظاهر شد. این معادله در آمریکا و جهان با نبود نیروهای مؤثر چپ که کفه‌ی توازن را از سرمایه‌داری افراطی به سود توده‌های متضرر از این نظام به تعادل بکشند یا حتی صدا و نماینده‌ی سیاسی این توده‌های آسیب‌پذیر باشند، بغرنج‌تر می‌شود. در اصل خود دموکرات‌ها نیز برای از میان برداشتن جایگزین چپ دوبار ریسک پیروزی ترامپ را بر جان خریدند اما هیچ‌وقت به برنی سندرز و محبوبیت آشکار او در میان قشر جوان و آسیب‌پذیر تن ندادند. پس جای تعجب نیست که در این میان ترامپ، بولسانارو، جانسون، لوین و دیگر نمادهای راست افراطی با خلق دشمنانی موهومی، توده‌ها را در جهان به دنبال خود بکشانند. عدم وجود بدیل چپ و قوت صدای ترامپ تا حدی تأثیرگذار بوده و هست که حتی در کشوری مثل ایران که در حال حاضر معادل ترامپ را در گردونه‌ی سیاسی خود نمی‌بیند (شاید هم به این دلیل که احمدی نژاد را پیشاپیش تجربه کرد) قادر به جذب بخشی از طبقه‌ی متوسط است.

حقیقت دارد که برخی در ایران و حتی ایرانی‌های خارج، خواهان انتخاب دوباره‌ی ترامپ بودند، با این تفاوت که این برخی از حاشیه‌ی بزرگ و فراموش شده‌ی ایران در استان‌های «محروم» یا روستاها و کارگرانی که ۶ ماه حقوق نگرفته، نیستند. این قدرت‌نماینده‌ی جریان‌های راست افراطی در سطح جهان نیز یکی از ویژگی‌هایی است که از آن‌ها یک پدیده‌ی جهانی می‌سازد.

همان‌گونه که پیش‌تر گفته شد جریان‌های راست افراطی با اندوختن قدرت به نظام‌های فاشیستی تبدیل می‌شوند. این مسأله هنگامی که اروپا بین دهه‌های ۱۹۲۰ تا اواسط دهه‌ی ۱۹۴۰ درگیر این جنبش‌ها بود در ایتالیا و آلمان اتفاق افتاد. اما قدرت فاشیسم برحسب به قدرت اقتصادی و ساختار سیاسی کشورها متفاوت است. به‌عنوان مثال در دهه‌ی ۱۹۳۰ حزب فاشیسم در بریتانیا هم از محبوبیت برخوردار بود. اما نه تنها مثل آلمان نتوانست قدرت را قبضه کند بلکه حاکمیت در بریتانیا مشکل خاصی هم در انحلال این حزب در سال ۱۹۴۰ پیدا نکرد. ترامپ شاید اگر هم می‌خواست به نتیجه‌ی انتخابات تمکین نکند و به سمت قبضه کردن قدرت پیش رود، توزیع قدرت اقتصادی بین نخبگان آمریکایی و ساختار سیاسی در آن کشور این اجازه را به او نمی‌دهد. ولی برای کشورهایی که با ظرفیت‌های بسیار کم‌تر اقتصادی دست‌وپنجه نرم می‌کنند این مصونیت وجود ندارد. از این‌رو در بحران سرمایه‌داری کنونی شاید شاهد ظهور نظام‌های فاشیستی به‌خصوص در کشورهای در حال توسعه باشیم.

خطرترین لحظه‌ی تاریخ

نوام چامسکی



ترجمه‌ی یوسف نوری زاده



در لحظه‌ی حساسی به سر می‌بریم؛ لحظه‌ای که در حقیقت در تاریخ بشریت منحصر به فرد است. لحظه‌ی تلاقی بحران‌هایی در اوج وخامت. به معنی واقعی کلمه پای سرنوشت تجربه‌ی بشری در میان است. در هفته‌های آتی در قدرت‌مندترین کشور تاریخ بشریت، یعنی ایالات متحده آمریکا، اوضاع به مرحله‌ی حادی خواهد رسید. آمریکا بر دنیا تسلط دارد. این کشور تحت رهبری فعلی نه تنها به هنجارهای منشِ متمدانانه به طور کامل پشت پا زده است، بلکه حقیقتاً بقای جامعه‌ی انسانی سازمان‌یافته را تهدید می‌کند.

تقریباً به‌طور روزانه شواهد این ادعا جلوی چشم ماست. گوی تخریب ترامپ توافق‌های بین‌المللی را یکی پس از دیگری منهدم کرده و در همین حال دولت او خود را محق می‌داند هر کار دلش خواست بکند، بی‌اعتنا به خواسته‌ها و نخواست‌های دنیا. چند هفته قبل، دولت ترامپ از کوووکس^۱، یعنی کنسرسیوم جهانی پیگیر ساخت، تولید، و توزیع منصفانه‌ی واکسن و ویروس کرونا، کنار کشید. این کار تبعات بسیار نامطلوبی خواهد داشت. می‌دانیم که همکاری بین‌المللی ساخت واکسن را تسریع می‌کند؛ حال آن‌که تکروری آمریکا مانع آن می‌شود. کنسرسیوم کوووکس به تضمین راه‌هایی برای دستیابی نیازمندان به واکسن می‌اندیشید؛ مثلاً سعی می‌کرد فقرای آفریقا را در نظر داشته باشد، نه فقط کسانی که قادرند آن را به انحصار خود در آورند! ترامپ بار دیگر اعلام کرده «اول آمریکا»، و به زعم او این کشور احتمالاً تنها کشور حائز اهمیت روی زمین است! سرنوشت دنیا دغدغه‌ی او نیست. سرنوشت آمریکایی‌ها هم، که او شدیداً به آنها آسیب رسانده، دغدغه‌ی او نیست. «اول آمریکا» به معنی «اول خودم» است. کنار کشیدن از کوووکس دقیقاً چیزی جز ضربه زدن به آمریکایی‌ها نیست.

بهانه‌ی اقدام به تخریب کوووکس این است که پای سازمان بهداشت جهانی در میان است، و ترامپ این سازمان را به‌عنوان یکی از سپربلاها برگزیده است تا با حمله به آن بر مسئولیت خود در به کشتن ده‌ها هزار آمریکایی با سوءمدیریت فاحش در همه‌گیری اخیر سرپوش بگذارد. خسارت انسانی ناشی از تضعیف سازمان بهداشت جهانی هنگفت است: در آفریقا، یمن، سایر نقاط فقیرنشین، که میلیون‌ها انسان برای

۱. COVAX

ادامه‌ی حیات چشم به خدمات این سازمان دوخته‌اند. اما برای ترامپ شرور و بدخواه، جان مردم پیشیزی ارزش ندارد، آن چه برای او مهم است بهبودِ دورنمای انتخاباتی‌اش با تهییج پایگاه دست‌راستی هار خود است.

ترامپ چند روز بعد از خروج از کووِکس، با شورای امنیت سازمان ملل تماس گرفت و خواست که تحریم‌های سازمان ملل بر ایران از سر گرفته شود. توافق هسته‌ای با ایران، که حتی آژانس‌های اطلاعاتی امریکا آن را قویاً موفقیت‌آمیز قلمداد کرده‌اند، یکی دیگر از اهداف گوی تخریب ترامپ بود. این توافق‌ها را او باماد بدست آورده بود، بنابراین بر خلاف مخالفت‌های همه‌ی امضاکنندگان، باید از بین می‌رفت! انگار این مخالفت‌ها ربطی به موضوع ندارد.

شورای امنیت، تقریباً به اتفاق آراء، تقاضای ترامپ را رد کرد. حتی متحدان امریکا خلاف او رأی دادند. چند روز بعد از آن، مایک پومپئو، وزیر امور خارجه، با منتها درجه‌ی نخوت که دست‌کمی از گانگسترهای مافیا نداشت، شورای امنیت را مطلع ساخت که تحریم‌ها از سر گرفته شده‌اند، چون ما می‌گوییم، و هر کس که نقض کند شدیداً تنبیه خواهد شد. این حرف یک تهدید تو خالی نیست!

این‌ها اقدامات اخیر ترامپ هستند. ما چهار سال است که شاهد این قبیل کارها بوده ایم.

تعجیبی ندارد که مردم در سایر جاهای دنیا نگرانند؛ اگر که وحشت‌زده نباشند. مشکل بتوان مفسری هوشیارتر و معتبرتر از مارتین وولف از روزنامه‌ی **فاینشال تایمز** لندن پیدا کنیم. او نوشته است غرب با یک بحران جدی روبروست، و اگر ترامپ بار دیگر انتخاب شود، «این کار ویرانگر خواهد بود». این کلمات اغراق نیست و وولف هم اهل گزاره‌گویی نیست. نکته‌ی مهم این است که وولف حتی به بحران‌های عظیمی که بشریت با آن مواجه است اشاره نکرده است [و فقط اشاره‌اش به بحران سیاسی است].

وولف به نظم جهانی اشاره می‌کرد؛ مسئله‌ای حیاتی اگر چه نه در مقیاس بحران‌هایی که عمدتاً به پیامدهای جدی‌تری تهدید می‌کنند، بحران‌هایی که عقربه‌های ساعت معروف روز قیامت^۱ را به سمت نیمه‌شب هدایت می‌کنند؛ به سمت فنا و نیستی. کلمه‌ی «ویرانگر» وولف یک مدخل تازه در گفتمان عمومی نیست. هفتاد و پنج سال است که زیر سایه‌ی آن زندگی کرده‌ایم [یعنی از زمان انفجار اولین بمب هسته‌ای]؛ از همان زمان که پی بردیم هوش بشر شیوه‌هایی ابداع کرده که به‌زودی قابلیت نابودی و انهدام «ویرانگر» و «علاج‌ناپذیر» را در اختیار او قرار خواهد داد.

این میزان از ادراک قدرت مخرب بمب هسته‌ای به‌قدر کافی تکان‌دهنده بود، اما کار به اینجا ختم نشد. آن زمان مردم نمی‌فهمیدند که انسان دارد وارد دوره‌ی زمین‌شناختی جدیدی به اسم «آنتروپوسین»^۲ یا «انسان‌محور» می‌شود که در طی آن فعالیت‌های انسانی محیط زیست را به شیوه‌ای غارت می‌کند که فی‌الحال رو به نابودی علاج‌ناپذیر گذاشته است.

عقربه‌های ساعت روز قیامت اولین بار اندک زمانی پس از انداختن بمب‌های اتمی به کار افتادند. عقربه‌ی دقیقه‌شمار از زمانی که اوضاع جهانی تغییر کرده در نوسان بوده. هر سال که ترامپ بر مسند قدرت بوده، این عقربه به نیمه‌شب نزدیک‌تر شده است. دو سال قبل به نزدیک‌ترین حد خود رسید. ژانویه‌ی گذشته، تحلیل‌گران دقیق را وادادند و به ثانیه‌ها رو آوردند: صد ثانیه تا نیمه‌شب! آنها به همان بحران‌های پیشین اشاره می‌کردند: تهدید فزاینده‌ی جنگ هسته‌ای و فلاکت زیست‌محیطی، و اضمحلال دموکراسی.

آخرین مؤلفه شاید در نگاه نخست وصله‌ی ناجور به نظر برسد، اما این طور نیست. افول دموکراسی عضو خوش‌نشین این سه‌نوازی حزن‌انگیز است. تنها امید ما به گریز از این دو تهدید به انهدام و نابودی، دموکراسی زنده و پرشوری‌ست که در آن شهروندان

^۱. اشاره به ساعت نمادین روز قیامت، یا DOOMSDAY CLOCK، که گروهی از دانشمندان هسته‌ای در سال ۱۹۴۷ برای سنجش خطر درگیری هسته‌ای بین دو ابرقدرت و نابودی حیات انسانی در کره‌ی زمین تعریف و طراحی کردند. بعدها متغیرهای دیگری از جمله خطر گرمایش زمین هم به این مخاطرات افزوده شد. همان طور که از فحوی کلام چامسکی روشن است، رسیدن این ساعت به نیمه‌شب معادل فنا و نیستی است.

^۲. ANTHROPOCENE

دل‌نگران و مطلع در بحث و تبادل نظر، شکل‌گیری سیاست، و اقدام مستقیم، دخالتِ تمام‌عیار داشته باشند.

این وضعیت ساعت در ژانویه‌ی گذشته بود. ترامپ از آن زمان به هر سه تهدید خود شدت بخشیده است. چه دستاورد تحسین‌برانگیزی! او به ابطال نظام کنترل تسلیحات که از جنگ هسته‌ای تا حدودی جلوگیری می‌کند استمرار ورزیده، و در عین حال به ساخت سلاح‌های جدید و چه بسا خطرناک‌تر رو آورده، و به سرعتِ نزدیکی به نیمه‌شب افزوده. به حفاری نفت در گستره‌ی وسیعی از مناطق جدید مجوز داده، از جمله به حفاری در یکی از آخرین ذخیره‌ی عظیم طبیعی در آلاسکا؛ و در کنار این کار پُست‌های اجرایی دستگاه حاکمه‌اش را پر از مقامات وفادار به شرکت‌های تجاری و عالم کسب‌وکار کرده است؛ یعنی پر کرده است از کسانی که نظام مقررات را به‌طور نظام‌مند تخریب می‌کنند. این مقررات تا حدودی تأثیر مخرب استفاده از سوخت فسیلی را تقلیل داده، و از مردم در برابر مواد شیمیایی سمّی و آلودگی محافظت می‌کند؛ مصیبتی که هم‌اکنون در جریانِ اپیدمی حاد تنفسی مرگبارتر عمل می‌کند. آخرین اقدام آنها، که به چند روز قبل بازمی‌گردد، لغو تصمیم دانشمندان دولتی برای منع مواد شیمیایی دخیل در آسیب مغزی به کودکان بود.

فردا جنایت دیگری در راستای سودرسانی به ثروت‌مندان و قدرت‌مندان، و نیل به جاه‌طلبی‌های شخصی از این بیمار جامعه‌ستیز و مسئول اداره‌ی کشور سر خواهد زد. ترامپ کارزار خود برای سست کردن پایه‌های دموکراسی را هم به پیش برده است. او قوه‌ی مجریه‌ی دولت را از هر گونه صدای مستقل پاکسازی کرده؛ فقط مجیز‌گویان باقی مانده‌اند. کنگره از خیلی وقت پیش برای دولت «بازرسان کل» گماشته بود تا بر عملکرد قوه‌ی مجریه نظارت کنند. آنها شروع کرده بودند به بررسی باتلاق فساد که ترامپ در واشنگتن به‌وجود آورده است. او به‌سرعت با اخراج آنها قال قضیه را کند! او حتی دریدگی را به حدی رساند که به سناتور ارشد جمهوری‌خواهی که بخش عمده‌ی زندگی حرفه‌ای خود را صرف تشکیل سیستمی برای جلوگیری از خطاهای اداری و فساد کرده بود، توهین کند. از سنای جمهوری‌خواهان، که ترامپ سفت و سخت آن را در مشت خود گرفته، صدایی جیک در نیامد. جمهوری‌خواهان سنا که از پایگاه ترامپ

در میان رای‌دهندگان متمایل به حزب‌شان اطلاع دارند، به هر زبونی تن می‌دهند تا در قدرت بمانند.

این حمله‌ی بی‌امان به دموکراسی تازه شروع کار است. گام اخیر ترامپ هشدار اوست دال بر این‌که اگر از نتیجه‌ی انتخابات ماه نوامبر راضی نباشد، کاخ سفید را ترک نخواهد کرد! مقامات عالی‌رتبه‌ی نظام امریکا این تهدید را خیلی جدی گرفته‌اند. فقط به چند مثال اشاره می‌کنم: دو فرمانده‌ی ارشد بازنشسته‌ی نظامی و شدیداً مورد احترام نامه‌ی سرگشاده‌ای به رئیس ستاد مشترک، ژنرال میلی، فرستادند و به او گوشزد کردند مسئول است اگر (به تعبیر آنها) «رئیس‌جمهور قانون‌شکن» بعد از شکست انتخاباتی قدرت را واگذار نکند، ارتش را اعزام کنند تا او را با زور عزل کند. ترس آن‌ها از این است که ترامپ برای دفاع از خود همان واحدهای شبه‌نظامی‌ای را فراخواند که علی‌رغم مخالفت مقامات منتخب اورگان پورتلند به آن شهر فرستاده بود تا به جان جمعیت معترض ترس بیندازند، شاید هم شهروندان شبه‌نظامی تا بن دندان مسلح را که خودِ او «قلچماق»‌هایش می‌نامد بسیج کند.

پنتاگون چشم خود را به روی این دغدغه‌ها، که در گذشته به عقل کسی نمی‌رسید، نبسته است؛ و این موضوع افسران ارشد نظامی را نگران کرده است. محققان برجسته هم نگرانی‌های مشابهی ابراز کرده‌اند. یکی از محققان سرآمد جهان در مطالعه‌ی شناخت فاشیسم، پروفیسور تیموئی اسنایدر، از دانشگاه ییل، با نگرانی فزاینده‌ای نسبت به نطفه‌های فاشیسم تحت حاکمیت ترامپ هشدار داده است. او لحظه‌ی کنونی امریکا را با اوایل دهه‌ی سی در آلمان مقایسه می‌کند. هشدار می‌دهد که رایش‌تاک پیشاپیش در امریکا شعله‌ور شده است؛ یعنی او به حادثه‌ای اشاره می‌کند که به هیتلر برای غصب قدرت مطلق بهانه به دست داد. با نگاه به عملکرد اخیر ترامپ، اسنایدر حالا به این نتیجه رسیده است که «رایش‌تاک از ماه ژوئن آهسته آهسته در حال سوختن بوده است!»

بسیاری از زیرمجموعه‌های دستگاه حاکم هم این هشدارها را واقع‌بینانه قلمداد می‌کنند، که از آن میان می‌توان به پروژه‌ی «تضمین درستی انتقال قدرت» اشاره کرد؛ پروژه‌ای که تازگی‌ها نتایج «شبه‌سازی» پیامدهای احتمالی انتخابات نوامبر را گزارش کرده است. مدیر هماهنگی پروژه در توضیحات خود می‌گوید اعضای پروژه عبارتند از

شماری از زبده‌ترین جمهوری‌خواهان، دموکرات‌ها، کارمندان دولت، کارشناسان رسانه‌ای، نظرسنجان افکار عمومی و استراتژیست‌هایی که امروز در کشور داریم^۱. جز حالتی که ترامپ آشکارا پیروز شود، شبیه‌سازی‌ها به چیزی مثل جنگ داخلی منجر شدند و ترامپ به جای خروج از قدرت تصمیم گرفت به «تجربه‌ی امریکایی»^۱ خاتمه بدهد.

این‌جا باز شاهد استفاده از کلمات و تعابیر تکان‌دهنده‌ای هستیم که نظیر آن پیش‌تر از دهان عقلای جریان‌های غالب به گوش نرسیده است. خود این واقعیت که چنین پیش‌آمدهایی به ذهن عده‌ای از سیاست‌مداران خطور می‌کند به قدر کافی حامل پیام‌های تهدیدآمیز هستند. این طور هم نیست که فقط صدای آنها در آمده باشد. با توجه به قدرت بی‌همتای ایالات متحده، چیزی بس بزرگ‌تر از «تجربه‌ی امریکایی» در خطر است.

قبلاً در تاریخ غالباً پرده‌انداز دموکراسی پارلمانی چنین چیزی رخ نداده است. در همین سال‌های اخیر، ریچارد نیکسون - یکی از تلخ‌کام‌ترین رؤسای جمهور تاریخ امریکا - برای این باور خود که از پیروزی در انتخابات سال ۱۹۶۰ محروم شده بود دلایل خوبی داشت: عاملان حزب دموکرات در اعلام نتایج انتخابات به طرز غیرقانونی و شرم‌آوری دست‌کاری کرده بودند. اما او به نتایج انتخابات اعتراض نکرد؛ چون صلاح کشور را به جاه‌طلبی و آمال شخصی ترجیح می‌داد. آل‌گور همین کار را در سال ۲۰۰۰ کرد. امروز ترامپ این کار را نخواهد کرد.

جیمز مدیسون خاطر نشان ساخته که با «موانع و استحکامات کاغذین» بقای آزادی تضمین نمی‌شود. کلمه‌های روی کاغذ کفایت نمی‌کنند. بنیاد آزادی بر امید و انتظار به صداقت در رفتار و پای‌بندی به ضوابط اخلاقی متعارف بنا شده است. ترامپ به همراه توطئه‌گر همدست خود، میچ مک‌کانل رهبر اکثریت سنا، این موانع کاغذین را پاره‌پاره کرده است. مک‌کانل سنای امریکا را که خودش را «عالی‌ترین مجمع مشورتی دنیا»

^۱ American Experiment - اصطلاحی که توماس جفرسون، رئیس‌جمهور امریکا، در زمان جدایی امریکا از استعمار بریتانیا به‌کار برده بود و امروز به تجربه‌ی ساختن دموکراسی لیبرال در قالب فدرالیسم و تفکیک قوا در ایالات متحده اطلاق می‌شود. م.

می‌خواند به یک لطیفه‌ی رقت‌آور تبدیل کرده است. سنای مک کانل حتی از بررسی پیشنهادهای قانونی هم شانه‌خالی می‌کند. دغدغه‌ی او بذل و بخشش به ثروت‌مندان و انباشتن قوه‌ی قضاییه، از صدر تا ذیل، با وکلای جوان دست‌راستی افراطی‌ست تا بتوانند از دستور کار ارتجاعی ترامپ-مک کانل محافظت به عمل آورند؛ فارغ از آن که عموم مردم چه می‌خواهند، و دنیا برای ادامه‌ی حیات چه نیازهایی دارد.

خدمت حقارت‌بار حزب جمهوری‌خواه ترامپ-مک کانل به ثروت‌مندان حیرت‌آور است، حتی با استانداردهای نولیبرالی تمجید و ستایش از حرص و آز! اما مهم است به خاطر بسپاریم که اینها کاری نمی‌کنند جز به افراط کشاندن پروژه‌ی نولیبرالی چهل سال گذشته.

شرکت نیمه‌دولتی رَند^۱ اخیراً به دنبال آن بود که میزان موهبتی را تخمین بزند که عموم مردم دست و دل بازانه در طی چهل سال حاکمیتِ نولیبرالیسم در اختیار اَبَرثروت‌مندان و بخش شرکتی قرار داده‌اند. نتیجه‌گیری آنها از این قرار است: چهل و هفت تریلیون دلار! آنها بدین نتیجه رسیده‌اند که سالانه بیش از یک تریلیون دلار از ۹۰٪ پایین جامعه - طبقه‌ی کارگر و طبقه‌ی متوسط - به جیب پر درآمدترین افراد سرازیر شده است.

این موهبت‌ها نصیب بالاترین لایه‌ی ۱۰٪ بالای درآمدی، یعنی اَبَرثروت‌مندان، شده است. زمانی که ریگان قدرت را در دست گرفت و تهاجم نولیبرالی را به راه انداخت، ۱/۰٪ بالایی جمعیت مالک ۱۰٪ از ثروت ملی بودند. در چهل سال گذشته، این رقم دو برابر شده و به ۲۰٪ رسیده، رقمی که شوک‌آور است.

دو اقتصاددان به نام‌های امانوئل سائز و گابریل زوکمان که از متخصصین سرآمد عرصه‌ی سیاست‌گذاری مالیاتی هستند نشان داده‌اند چطور این انتقال ثروت صورت گرفته است. آنها نشان می‌دهند که در سال ۲۰۱۸، به‌دنبال کلاه‌برداری مالیاتی‌ای که یکی از دستاوردهای قانونی ترامپ-مک کانل بود، «برای اولین بار در صد سال گذشته،

۱. RAND CORPORATION - اندیشکده بزرگی که بیش از ۱۸۰۰ کارمند دارد و در چند کشور شعبه تاسیس کرده است و در زمینه‌های امنیتی، نظامی، و اقتصادی تحقیق می‌کند و به دولت آمریکا و بخش خصوصی مشورت می‌دهد.

میلیاردرها کم‌تر از کارگران صنایع فولاد، معلمان مدارس، و بازنشستگان مالیات پرداخته‌اند»، و با این کار «یک قرن تاریخ مالی را از رویه‌های مالی کشور پاک کرده‌اند... در سال ۲۰۱۸، بری اولین بار در تاریخ نوین ایالات متحده، روی سرمایه کم‌تر از کار مالیات بسته شده است»؛ این حقیقتاً پیروزی تحسین‌برانگیزی برای ثروتمندان در جنگ طبقاتی است. در دکترین مسلط این پیروزی تحت لوای «آزادی» تطهیر می‌شود! در این جا می‌ارزد که لحظه‌ای به اختصار تاریخ اقتصادی ایالات متحده را از جنگ جهانی دوم به بعد مرور کنیم. ما دو دوره‌ی علناً متمایز داشته‌ایم، با چرخشی که حدود چهل سال قبل رخ داد و دو دوره را از هم جدا کرد. اولین دوره اصطلاحاً دوره‌ی «سرمایه داری مهارشده»^۱ از پایان جنگ تا دهه‌ی ۱۹۷۰ است. دومین دوره نولیبرالیسم را در بر می‌گیرد که به دست ریگان در امریکا و تاچر در انگلستان شروع شد و دیگران هم از آنها پیروی کردند.

دوره‌ی سرمایه‌داری مهارشده را اقتصاددانان غالباً «دوره‌ی طلایی» کاپیتالیسم امریکایی می‌نامند؛ عبارت دقیق‌تر برای آن «کاپیتالیسم دولتی» است. در این دوره نرخ رشد فوق‌العاده بالا بود، و رشد مساوات‌طلبانه بود. رشد دستمزدها از رشد بهره‌وری تبعیت می‌کردند. نهادهای مالی کم‌تعداد، و به‌شدت تحت کنترل بودند. از سقوط‌های مالی بزرگ خبری نبود.

ارتجاع نولیبرالی همه‌ی این روند را وارونه کرد. رشد اقتصادی و بهره‌وری استمرار یافت، اما با سرعت به‌مراتب کمتری. ثروتی که تولید می‌شد به جیب عده‌ای قلیل سرازیر شد. رابطه‌ی دستمزد و بهره‌وری از هم گسست و دستمزدی واقعی را کد ماندند. تریلیون‌ها دلار انتقال‌یافته از حلقوم طبقه‌ی کارگر و طبقه‌ی متوسط به جیب ابرثروتمندان فقط بخشی از این ماجراست. علاوه بر آن، از زمانی که ریگان این‌گونه فعالیت‌ها را به نام «آزادی» قانونی کرد، با فرار سرمایه به بهشت مالیاتی، ده‌ها تریلیون دلار از دارایی عمومی مردم به سرقت رفت. پیش‌ترها این اقدامات منع قانونی داشتند، و قانون هم اعمال می‌شد. بعد از ریگان، دامنه‌ی فعالیت‌های نهادهای مالی سر به آسمان زد و بخش مالی به بخش غالب اقتصاد بدل شد. مجاز شمردن اقدامات

۱. REGIMENTED CAPITALISM

غارتگرایانه از راه مقررات‌زدایی نولیبرالی ثمری جز بحران‌های منظم نداشت. به دنبال آن هم کمک‌های مالی مالیات‌دهندگان برای نجات غارتگران از راه رسید؛ این در حقیقت فقط بخشی از یارانه‌ی دولتی کلانی‌ست که آن‌ها دریافت می‌کنند.

در امریکا اکثریت جمعیت به چک حقوقی این ماه به آن ماه‌شان زنده‌اند، با تقریباً هیچ اندوخته‌ای! این به اصطلاح «بازارهای آزاد» به انحصارات انجامیده، با قیمت‌های تورمی و سودهای سرسام‌آور، کاهش رقابت و نوآوری. نتیجه آن که قوی‌ترها ضعفا را می‌بلعیده‌اند.

ریگان و تاچر بلافاصله دست به کار شدند تا اتحادیه‌های کارگری را از پا در آورند؛ چرا که اتحادیه‌ها ابزار اصلی کارگران برای دفاع از خود در برابر سرمایه‌ی متمرکز بودند. البته این کار در نولیبرالیسم یک سرفصل جدید نبود. آنها داشتند سرفصل‌های نئولیبرالیسم از روزهای آغازین آن در وین بین دو جنگ جهانی را اتخاذ می‌کردند. در آن زمان در وین، لودیگ فون میزس، بنیان‌گذار و فرشته‌ی نگهبان این جنبش بود، از این که دولت پروتو-فاشیست با خشونت هر چه تمام‌تر دموکراسی اجتماعی سرزنده و اتحادیه‌ها را نابود می‌کرد شاد و سرمست بود. به زعم او این اتحادیه‌ها با دفاع از حقوق انسان‌های کارگر در کارکرد سالم اقتصاد اخلاص می‌کردند. او در سال ۱۹۲۷، پنج سال بعد از آغاز به کار حاکمیت ظالمانه‌ی موسولینی، در اثر نولیبرال کلاسیک خود با عنوان **لیبرالیسم** این‌گونه به تبیین طرز فکر خود پرداخت: «نمی‌توان انکار کرد که فاشیسم و حرکت‌های مشابه با هدف تشکیل دیکتاتوری سرشار از نیت و مقاصد پسندیده‌اند و مداخله‌ی آنها در این برهه از تاریخ، تمدن اروپایی را نجات داده است. منزلتی که فاشیسم از این راه برای خود کسب کرده است تا ابد در تاریخ باقی خواهد ماند» - اگر چه فون میزس ما را خاطر جمع می‌کند که فاشیسم فقط موقتاً روی کار آمده است. او می‌گفت «پیراهن‌سیاهان»^۱

پس از انجام رسالت پسندیده‌ی خود به خانه‌هاشان باز خواهند گشت. همه دیدیم که در واقع چه شد. همین اصول الهام‌بخش حمایت مشتاقانه از نولیبرالیسم در

۱. Black Shirts - اعضای حزب فاشیست ایتالیا که به عنوان علامت حزبی خود پیراهن سیاه به تن می‌کردند.

دیکتاتورِ کریه‌پینوشه شد. این اصول چند سال بعد، به یک شکل دیگر در عرصه‌ی جهانی تحت رهبری امریکا و بریتانیا عملیاتی شدند.

درس‌های قرن گذشته را نباید در گوشه‌ای پنهان کرد. یکی از دروس خیره‌کننده و تغییرناپذیرِ آن این است که نولیبرالیسم در حین حنجره‌دَرائی‌اش برای «آزادی»، با سرکوبِ سفت و سخت و خشونت توسط دولت‌های قدرت‌مند به خوبی سازگار است. حال که به سمت دوره‌ی پساکروناپی روانه‌ایم، این نکته را باید به خاطر بسپاریم. نکته‌ای که به آن باز خواهیم گشت.

آخرین بار عقربه‌های ساعت روز قیامت ژانویه‌ی گذشته قبل از آنکه به ابعاد بیماری همه‌گیر پی برده شود، تنظیم شد. بشریت دیر یا زود از این همه‌گیری، به بهایی گراف، خلاص خواهد شد؛ و البته بهایی غیر ضروری. غیر ضروری بودن این بهای گراف به‌وضوح از تجربه‌ی کشورهایی دیده می‌شود که بعد از آنکه چین در دهم ژانویه اطلاعات سودمندی درباره‌ی ویروس در اختیار دنیا قرار داد تصمیمات قاطعانه‌ای اتخاذ کردند. برجسته‌ترین‌شان کشورهای آسیای جنوب شرقی و اقیانوسیه بود، که کم و بیش دیگران را به دنبال خود کشاندند. آخر از همه با چند مصیبت تمام عیار مواجهیم؛ به ویژه امریکا، بدنبال آن برزیل بولسونارو و هندوستان مودی. سه کشور سرآمد در پروژه‌های اخیر تخریب دموکراسی‌های پارلمانی، در آمار موارد ابتلا و مرگ و میر ناشی از کرونا هم پیشتانند! ارتباط معناداری که انسان را کمی به تفکر وامی‌دارد.

به رغم خطاها و بی‌اعتنایی‌های برخی از رهبران سیاسی، نهایتاً این بیماری همه‌گیر به سر خواهد رسید و به نوعی بهبود خواهیم یافت. اما به بهبود وضعیت یخ‌پهنه‌های قطبی که در حال آب شدن‌اند، یا میزان ویرانگر آتش‌های جنگل‌های سیبری که حجم عظیمی از گازهای گلخانه‌ای را وارد اتمسفر می‌کند، یا سایر اقدامات شتاب‌آلودی که ما را به سمت فجایع پیش می‌برند، امیدی نیست.

وقتی که برجسته‌ترین دانشمندان وضعیت اقلیمی به ما هشدار می‌دهند که «وقت ترسیدن است»، خیال ندارند هوچی‌گرانه جار و جنجال به پا کنند. زمانی برای ائتلاف نمانده. فقط عده‌ی کمی کمر همّت بسته‌اند، و بدتر از آن این که گویا دنیا نفرین شده تا به دست رهبرانی اداره شود که نه فقط از اقدام مکفی و عاجل امتناع می‌ورزند، بلکه

تعمداً به این پیشروی به سمت فلاکت و بدبختی شتاب می‌دهند. اشرار جنایت‌کار در کاخ سفید تا بخواهید در این شتاب هولناک گوی سبقت را از دیگران ربوده‌اند. صحبت فقط از دولت‌ها نیست. همین امر در خصوص صنایع سوخت فسیلی، بانک‌های بزرگ که تأمین مالی آنها را به عهده دارند، و سایر صنایع هم صادق است که بر اساس یک یادداشت داخلی که از بزرگ‌ترین بانک امریکا به بیرون درز کرده، از اقداماتی سود می‌برند که ادامه‌ی «حیات بشریت» را در خطر جدی قرار می‌دهند. بشریت تحت این شرارتِ نهادینه‌شده دوام نخواهد آورد! هم‌اکنون راه‌های مدیریت بحران فراهم است، اما فرصت تنگ است. یکی از وظایف اساسی همه‌ی ما این است که بی هیچ فوت وقت هم‌اینک به قول دانشمندان از سرانجام این مسیر «بترسیم» و به اقتضای آن اقدام کنیم.

بحرانی‌هایی که در این لحظه‌ی منحصر به فرد از تاریخ بشریت گریبان ما را گرفته‌اند البته که بحران‌هایی جهانی‌اند. فلاکت زیست‌محیطی، جنگ هسته‌ای، و بیماری همه‌گیر مرز نمی‌شناسند. و به شکلی کم‌تر واضح، همین امر در مورد سومین اهریمنی صادق است که مثل سایه زمین را دنبال کرده و عقربه‌ی ثانیه‌شمار ساعتِ روز قیامت را به نیمه‌شب نزدیک می‌کند: یعنی زوال دموکراسی. ماهیت جهانی این بلا زمانی برای همه روشن می‌شود که به ریشه‌های آن بپردازیم.

شرایط افول دموکراسی در کشورهای مختلف یکسان نیست، اما ریشه‌های مشترک در همه جا به چشم می‌خورد. بخش عمده‌ی شرارت‌ها به هجوم نولیبرالی بازمی‌گردد که چهل سال پیش فوج فوج بر ساکنین کره‌ی زمین آغاز شد.

به ماهیت اصلی تهاجم می‌شود در بیانات آغازین برجسته‌ترین شخصیت‌های آن پی برد. رونالد ریگان در سخنرانی افتتاحیه‌ی خود اعلام کرد که مشکل خود دولت است، نه آن که دولت راه‌حل باشد: به این معنی که تصمیم‌گیری‌ها باید از دست دولت‌ها – که دست‌کم تا حدودی تحت کنترل عموم مردم هستند – گرفته شود و در اختیار قدرت خصوصی – که به هیچ‌وجه پاسخگوی مردم نیستند – قرار بگیرد. علاوه بر این، همان‌گونه که نظریه‌پرداز اصلی اقتصاد نولیبرالی یعنی میلتون فریدمن اعلام کرده بود، تنها مسئولیتِ قدرتِ کسب‌وکار در بخش خصوصی، افزودن بر ثروت خود است.

من به اختصار به مرور برخی از پیامدهایی پرداخته‌ام که ریشه‌های عمیقی در دکتربین‌هایی داشتند که اعلام شده و به اجرا گذاشته شدند.

زمانی که در سال ۱۹۸۷ این تهاجم تازه در حال شکل‌گیری بود، رئیس کل اتحادیه‌ی یونایتد اتو ورکرز (UAW)، داگلاس فریزر^۱، از کمیته‌ی هماهنگی کار و مدیریت که دولت کارتر بر پا کرده بود، استعفا داد؛ او می‌گفت از این‌که گردانندگان کسبوکار «تصمیم گرفته‌اند در این کشور جنگ طبقاتی یک طرفه‌ای به راه اندازند» بیهت‌زده شده است. او افزود صاحبان کسبوکار «جنگی علیه کارگران، بیکاران، فقرا، اقلیت‌ها، افراد بسیار کم‌سن‌وسال و بسیار سالمند، و حتی افراد بسیار زیادی از طبقه‌ی متوسط جامعه‌مان» به راه انداخته‌اند و «پیمان نانوشته و شکننده‌ی بازمانده از دوره‌ی رشد و پیشرفت را پاره کرده و دور انداخته‌اند». به عبارت دیگر دوره‌ی مشارکت طبقاتی تحت سرمایه‌داری مهارشده به پایان رسیده است.

او کمی دیر پی برد که اوضاع از چه قرار است. در حقیقت برای آن‌که بتوان جنگ تلخ طبقاتی‌ای را که گردانندگان کسبوکارها به راه انداخته بودند و دولت‌های مطیع به آنها آزادی عمل اعطا می‌کردند مهار کرد دیگر دیر شده بود. پیامدهای این تحولات در بخش عمده‌ای از دنیا چندان جای تعجب ندارد: خشم گسترده و فراگیر، آزدگی، نفرت از نهادهای سیاسی، در حالی که نهادهای اصلی اقتصادی که گناه این وضع بر گردن آنها بود بر اثر تبلیغات مؤثر از نظرها پنهان‌اند. این‌ها که گفتم زمینه‌های مساعدی فراهم کنند برای ظهور عوام‌فریبانی که که در کسوت نجات‌بخش مردم ظاهر می‌شوند، حال آن‌که از پشت به مردم خنجر می‌زنند؛ آنها ذهن عموم را منحرف کرده و گناه را به گردن بلاگردانانی همچون مهاجران، سیاهان، چینی‌ها، و هر آن‌که با تعصبات دیرپا سازگار باشد می‌اندازند.

به بحران‌های عمده‌ای که در این لحظه‌ی تاریخی رودرویم بازگردیم. همگی بین‌المللی‌اند، و برای مواجهه با آنها دو جبهه‌ی بین‌المللی در حال شکل‌گیری‌اند. یکی جبهه‌ی «انترناسیونال ترقی‌خواه» است، که سپتامبر گذشته جلسه‌ی افتتاحیه‌اش را در ایسلند برگزار کرد؛ نخست‌وزیر ایسلند یکی از اعضای هیئت مدیره‌آن است. این

^۱. Doug Fraser

انترناسیونال جوانه‌ی جنبش قویاً موفقِ برنی سندرز در ایالات متحده و مشابه اروپایی آن، «جنبش دموکراسی در اروپای ۲۰۲۵» یا DiEM25^۱ است که یانیس واروفاکیس بنیان‌گذار آن است. این جنبش یک سازمان فراملی اروپایی است که خواهان محافظت از ارزش‌های باقیمانده در اتحادیه‌ی اروپا و همزمان غلبه بر نواقص بسیار حادّی است که هم‌اکنون بقای آن را به خطر انداخته‌اند. این سازمان همچنین صداهای مطرح «جنوب جهان» را در یکجا جمع می‌کند. به نظر من اقدامی است بسیار امیدبخش.

این که گفتم یک سوی مبارزه بین‌المللی است. سوی دیگر بی نام است، یعنی یک انترناسیونال ارتجاعی متشکل از ارتجاعی‌ترین حکومت‌های دنیا تحت رهبری کاخ سفید ترامپ در حال شکل‌گیری بوده است.

در نیمکره‌ی غربی، انترناسیونال مذکور متشکل است از برزیل بولسونارو و چند کشور دیگر. در خاورمیانه، اعضای اصلی عبارتند از دیکتاتوری‌های خانوادگی کشورهای حوزه‌ی خلیج [فارس]؛ دیکتاتوری عبدالفتاح السیسی در مصر، شاید خشن‌ترین دیکتاتوری در تاریخ تلخ مصر؛ و اسرائیل، که از دیرباز ریشه‌های دموکراتیک اجتماعی‌اش را کنار گذاشته و به سمت راست افراطی گرایش پیدا کرده، نتیجه‌ی طبیعیِ اشغالِ ظالمانه و طولانی‌اش. توافق‌های اخیر بین اسرائیل و دیکتاتوری‌های عرب، با رسمیت بخشیدن به روابط ضمنی، قدمی حائز اهمیت در راستای استحکام بخشیدن به پایگاه خاورمیانه‌ای انترناسیونال ارتجاعی است. فلسطینی‌ها دارند شکست سنگینی متحمل می‌شوند؛ این تقدیر محتوم کسانی است که فاقد قدرت‌اند و پیش پاهای اربابان نامشروع به خاک نمی‌افتند.

در شرق، مصداق مناسب این مفهوم هندوستان است که مودی نخست‌وزیر در حال نابودی دموکراسی سکولار آن کشور است و هندوستان را دارد به یک کشور ناسیونالیستی نژادپرست تبدیل می‌کند و کشمیر را خرد و متلاشی می‌کند. نمایندگان اروپایی این انترناسیونال عبارتند از «دموکراسی نالیبرال» اوربان در مجارستان، با ظهور ستارگانی چون ماریو سالوینی در ایتالیا، که ظاهراً به‌ویژه از تماشای صحنه‌ی تماشایی پناهندگانی که در مدیترانه غرق می‌شوند لذت می‌برد؛ پناهندگانی که از مخروبه‌هایی

^۱. DiEM25, The Democracy in Europe Movement 2025

که خوف و وحشت چندین قرنی مجرمان اروپایی از جماعت‌هایشان ساخته است می‌گیرند. دامن ایتالیا هم از این گناه پاک نیست. می‌شود عناصر دیگر این ائتلاف ارتجاعی را در مناطق دیگر مشخص کرد. این انترناسیونال از حمایت قدرت‌مند نهادهای اقتصادیِ چیره‌دست در دنیا مستفیض است.

این دو انترناسیونال دو بخش اساسی از دنیا را پوشش می‌دهند؛ یکی در سطح دولت‌ها، دیگری جنبش‌های عمومی پر طرفدار. هر کدام از این‌ها نیروهای اجتماعی وسیع‌تری را نمایندگی می‌کنند، و هر کدام از این دو جبهه تصور کاملاً متضادی از دنیایی که باید از دل این همه‌گیریِ اخیر سر بر آورد ارائه می‌دهند. یک نیرو سرسختانه تلاش می‌کند نسخه‌ی سخت‌گیرانه‌تری از سیستم جهانی نولیبرال به پا کند که از آن به منافع کلانی دست یافته است؛ با نظارت و کنترل سفت و سخت‌تر، و اتحاد نولیبرالیِ حاکمیتِ ابرثروت‌مندان و قدرت حکومتی برای تضمین تسلیم و سرسپردگی از جانب مردم. از آن طرف، نیروی مخالف به دنبال دنیایی مبتنی بر عدالت و صلح و آرامش است، دنیایی که انرژی و منابع آن در خدمت رفع نیازهای انسان هاست، به جای برآورده ساختن امیال اقلیت کوچک. این نوعی مبارزه‌ی طبقاتی در مقیاس جهانی‌ست، با جوه بی‌شمار و تأثیرات متقابل پیچیده و دشوار.

اگر بگوییم سرنوشت تجربه بشری به نتیجه‌ی این مبارزه بستگی دارد، مبالغه نکرده‌ایم.

ریشه‌های جنگ کنونی آذربایجان و ارمنستان

راب جونز

ترجمه‌ی فریبرز فرشیم و نرمین براهنی



جنگ یک بار دیگر در منطقه‌ای که به اتحاد شوروی سابق تعلق داشت درگرفته است. اختلاف و مشاجره‌ی درازمدتی که بر سر منطقه‌ی محصور ارمنی‌نشین ناگورنوقره‌باغ، میان جمهوری‌های ارمنستان و آذربایجان، در منطقه‌ی قفقاز وجود داشت اکنون مجدداً به برخورد کشیده شده و روسیه و ترکیه در این میان از طرفین مختلف جانب‌داری می‌کنند. تمام روح این جنگ بوی نفت می‌دهد.

در عرض چند روز گذشته ناگورنو قره باغ و مرکز آن استپاناکرت [یا خان کندی؟] و نیز بخش‌هایی از خود آذربایجان و ارمنستان با استفاده‌ی وسیع از سلاح‌های سنگین دچار مناقشات سختی شدند. این جنگ تا این‌جا منجر به انهدام تانک‌ها و سرنگونی هواپیمای متعددی شده و هر طرف به کشته شدن سربازان خود، که اکنون تعداد آن‌ها به صدها نفر می‌رسد، اشاره کرده‌اند. افراد غیرنظامی و کودکان نیز کشته شده‌اند. در ناگورنوقره‌باغ و مناطق متعددی از آذربایجان وضعیت نظامی و در ارمنستان نیز بسیج عمومی و حکومت نظامی اعلام شده است. ایران شاکی است که گلوله‌های توپ به خاک ایران اصابت کرده، اما ارمنستان ادعا می‌کند که یکی از هواپیماهایش توسط جنگنده‌های ترکیه سرنگون گشته است.



امپریالیسم: ریشه‌ی مناقشه‌ی نظامی

بسیاری از گزارشگران گفته‌اند که مناقشه میان ارمنی‌ها و آذربایجانی‌های ترک ناشی از نفرتی ریشه دار است. بدون شک این حقیقت دارد که منطقه‌ی قفقاز موزاییکی است از ادیان و اقوام مختلف. از زمان سقوط شوروی این منطقه صحنه‌ی بسیاری از مناقشات، از جمله دو جنگ وحشتناک چچن، جنگ داخلی در گرجستان، جنگ روسیه و گرجستان در ۲۰۰۸ و جنگ چهارساله‌ی ۱۹۹۴ - ۱۹۹۱ قره باغ بوده است که به قیمت جان حداقل بیست هزار نفر تمام شد و مسأله همچنان حل نشده باقی مانده است.

تخم بسیاری از این مناقشات در تاریخی کاشته شده که مربوط است به دوره‌ی قبل از انقلاب روسیه، زمانی که این منطقه مرکز درگیری‌های شدید بین قدرت‌های امپریالیست، شامل انگلستان، روسیه و ترکیه [عثمانی] بود. این دوره زخم‌های عمیقی در این ناحیه به جای گذاشته است، به‌ویژه قتل عام ارمنه توسط رژیم ترکیه [عثمانی] در ۱۹۱۵ که یک میلیون و نیم کشته به جای گذاشت و تنها این اواخر بود که این نسل کشی توسط حکومت‌هایی مثل آمریکا، که نمی‌خواهند روابطشان را با ترکیه خراب کنند، به رسمیت شناخته شد.

در دهه‌ی دوم سده‌ی قبل، انقلاب روسیه امیدی برای آینده‌ی بهتر به همراه داشت. در ابتدا جمعیت عمدتاً ارمنی ناگورنوقره‌باغ تصمیم گرفتند که بخشی از ارمنستان باشند که مورد موافقت بلشویک‌ها واقع شد، اما این طرح در نظام بوروکراتیک استالینی که می‌خواست ترکیه را مورد دل‌جویی قرار دهد و اداره‌ی منطقه را آسان کند به هم خورد و ناگورنوقره‌باغ به کنترل آذربایجان درآمد. ناگورنوقره‌باغ نظیر بسیاری از دیگر مناطق قفقاز، از سیاست‌های جنایتکارانه‌ی استالینی رنج کشید، که شامل اشتراکی کردن اجباری و اخراج و بیرون کردن کردها از ارمنستان برای راضی کردن ترکیه در دهه‌ی ۱۹۳۰ بود. بیش از صد هزار آذربایجانی بعد از سال ۱۹۴۵ از ترس این که تبدیل به «ستون پنجم» گردند از ایروان اخراج شدند. ولی، در مجموع، این منطقه بعد از پایان جنگ، به‌واسطه‌ی بهره‌گیری از اقتصاد برنامه‌ریزی‌شده، توسعه پیدا کرد.

پرسترویکا گورباچف و تشدید برخوردهای قومی

در دهه‌ی ۱۹۸۰ که فروپاشی شوروی آغاز شد، تظاهرات در پایتخت ارمنستان در گرفت. این تظاهرات به مسائل زیست‌محیطی، بر علیه نشت و انتشار مواد شیمیایی و وجود نیروگاه اتمی در منطقه‌ی زلزله‌خیز، که گورباچف آن‌ها را نادیده گرفته بود، صورت گرفت. اما وقتی که وی به گسیل ارتش اقدام کرد، این عمل باعث تحریک، بروز اعتراضات و اعتصابات توده‌ای شد و تبدیل به درخواست بازگشت ناگورنوقره‌باغ به ارمنستان گشت. یکی از دانشجویان همزمان با بروز حوادث گفته بود: «مسأله‌ی قومیتی دلیل اعتصابات نیست، بل که بهانه‌ای برای آن است: ما علیه سرکوب تظاهرات کرده‌ایم.» با گسترش جنبش به استپاناکرت، قدرت‌های کمونیست محلی، بخشی از رهبری «حزب آذربایجان» [Azerbaijan Party] علیه ارمنه دست به قتل عام زد که منجر به برخورد قومیتی ظالمانه و قتل ده‌ها نفر و، سپس، منجر به جنگ بین دو کشور نوساخته شد. بیش از نیم میلیون آذربایجانی از خود منطقه‌ی ناگورنوقره‌باغ و اطراف آن اخراج شدند. علی‌رغم آتش بس در سال ۱۹۹۴، مناقشه حل نگشت و در ۲۰۱۶، دوباره برای مدت کوتاهی، شروع شد و منجر به تلفاتی گشت.

بنابراین، شروع درگیری‌های نظامی جدید اتفاقی نیست؛ بل که نتیجه‌ی بحران‌های جهانی است که در حال حاضر همه‌ی دنیا را در بر گرفته است. ریشه‌ها در رشد مناقشات بین قدرت‌های امپریالیستی، افزایش بحران‌های اقتصادی در سطح جهانی و عدم توانایی زبده‌گان بورژوازی در حل و فصل بی‌عدالتی‌های تاریخی - به شیوه‌ای که مورد قبول طرفین باشد - نهفته است.

بحران ویروس کرونا در منطقه‌ی قفقاز

دو کشور مذکور با جمعیتی که مجموعاً بالغ بر سیزده میلیون می‌شود، دارای یکصد هزار مورد ثبت شده از افراد مبتلا به بیماری ویروس کرونا اند. روشن است که این مسأله فشاری است بر دوش هر دو حکومت.

بانک مرکزی در ارمنستان، علی‌رغم تعطیلی معتقد است که تولید ناخالص ملی تا پایان امسال، با وجود این که حکومت صدها برنامه‌ی ساخت و ساز تشویقی اعلام کرده،

شش درصد سقوط خواهد کرد. این بانک بعید می‌داند که وضعیت اقتصادی تا سال ۲۰۲۳ بهبود یابد.

نخست‌وزیر ارمنستان، نیکول پاشینیان، که خود را یک پراگماتیست می‌داند، دو سال پیش با یک انقلاب مخملی به قدرت رسیده است. حزب وی در انتخابات قبلی با برنامه‌ای به طرفداری از اروپاییان در انتخابات مشارکت کرد. اما وی از زمان به قدرت رسیدن، مسیر روسیه را دنبال کرده است. وی مخالفتی با وجود پایگاه‌های نظامی روسیه در ارمنستان ندارد و معتقد است که این پایگاه‌ها مرز ترکیه و ارمنستان را محافظت می‌کنند.

برعکس، آذربایجان یک کشور سرشار از نفت، اما علناً یک دولت استبدادی است. همراه با سقوط قیمت نفت در جهان، بهای نفت آذربایجان به یک سوم ارزش قبلی آن در دوران پاندمی (همه‌گیری بیماری) سقوط کرده است. انتظار می‌رود که امسال رشد ناخالص ملی چهار درصد سقوط کند و این علی‌رغم این حقیقت است که حکومت سه درصد از درآمد ناخالص ملی را به عنوان بسته‌ی کمکی محرک خرج کرده است. سقوط مشابهی در قیمت نفت نیز پیش‌درآمدی بود برای مناقشه با ارمنستان در ۲۰۱۶. تا همین اواخر حکومت علی‌اف در نظر داشت که استانداردهای زندگی را بهبود بخشد. اما اعلام می‌کرد که تا زمانی که به دفاع از کشور در برابر ارمنستان نیاز می‌رود، منابع اضافی موجود نیست. علی‌اف قدرت خود را با ایجاد جو و وضعیت ترس و وحشت در مورد امکان بروز جنگ جدید حفظ کرده است.

جنگ ژوبیه

همزمان با آغاز درگیری‌ها در مرز بین دو کشور، تنش‌های بین دو حکومت در ماه ژوبیه اوج و گسترش پیدا کرد. استفاده از سلاح سنگین و پهپاد باعث مرگ بیست نفر شد که افسران ارشد طرفین را هم دربر می‌گرفت. بر اساس قول پی جی آی - که یک شرکت مشاور امنیتی است - هر دو طرف در این درگیری «در درجه‌ی اول روی منحرف کردن حواس مردم محلی که منتقد دولت در زمینه‌ی بحران مدیریت و ویروس کرونا بودند متمرکز شده بودند تا تحریک و تشدید اقدامات نظامی.» این گونه بحث می‌شد

که جنگ مذکور که در فاصله‌ی سیصد کیلومتری ناگورنو قره باغ اتفاق می‌افتاد، جنگی محدود خواهد بود زیرا که هر دو طرف از تأثیر جنگ بر روی منابع انرژی وحشت داشتند. این منطقه که در آن هنگام درگیر جنگ بود فاصله‌ی بسیار کمی از لوله‌ی اصلی انتقال سوخت به ترکیه داشت، و این در حالی بود که حکومت آذربایجان تهدید کرده بود که به نیروگاه اتمی ارمنستان حمله خواهد کرد.

بدون شک، زبده‌گان حاکم در هردو کشور از این وضع برای منحرف کردن توجه به ناتوانی‌های خودشان، مخصوصاً در دوران پاندمی سود جستند. در باکو، پایتخت آذربایجان، تظاهرات و هیاهوی عظیمی در طرفداری از جنگ شکل داده شده؛ آزادی بیان به‌ویژه در آذربایجان محدود شده و اکنون مردم حتی در خانه‌های خود نیز می‌هراسند که آزادانه صحبت کنند. این‌ها همه در حالی است که رژیم به مردم اجازه می‌دهد که برای آزاد کردن «سرزمین‌های اشغال شده» و یا «کشتن آرامنه» شعار دهند.

باکو امیدوار بود که با به قدرت رسیدن پاشینیان در ایروان، موضع ارمنستان نسبت به حکومت قبلی که به «جرگه‌ی قره باغ» [Karabakh party] نزدیک بود نرم‌تر شود. اما پاشینیان این امید را نقش بر آب کرد و آشکارا اعلام کرد که قره‌باغ سرزمینی متعلق به ارمنستان است و این که این کشور خاکی برای پس دادن در اختیار ندارد. مسئولان ارمنستان نیز، در عین حال، تا کنون مشغول تبلیغات و تحریک‌های ناسیونالیستی افراطی^۱ بوده‌اند.

رد مذاکرات صلح

ممکن است منطقه‌ی عمدتاً کوهستانی و محصور در خشکی ناگورنو قره‌باغ به مراکز سیاست‌های جهانی بسیار به بی‌ربط به نظر برسد، اما اکنون صحنه‌ی جنگ‌های نیابتی بین قدرت‌های امپریالیستی است. روسیه مدت‌ها این منطقه را به عنوان در عقبی خود دانسته و سعی کرده است که بین نخبگان حاکم در دو کشور تعادل ایجاد کند؛ [به همین دلیل] به هر دو طرف اسلحه فروخته است، البته بیش‌تر به آذربایجان که پول نفت بیش‌تری برای پرداخت دارد. روسیه خواهان صلح میان دو کشور شده، اما این دو هیچ‌کدام به همسایه‌ی شمالی خود اعتماد ندارند. آذربایجان به این دلیل که ارمنستان

و روسیه پیمان دفاعی متقابل دارند و پایگاه‌های نظامی روسی بزرگی در ارمنستان موجود است. پاشینیان به نوبه‌ی خود فوراً پیشنهاد روسیه را رد کرده، به این دلیل که در جنگ سختی که شکل گرفته مذاکره غیرممکن است.

بخشی از انگیزه‌ی روسیه برای رسیدن به صلح این است که نمی‌تواند وجود یک درگیری نظامی علنی را در منطقه‌ی قفقاز بپذیرد؛ این در حالی است که خود روسیه با بحران اقتصادی شدیدی روبروست و موج دوم کرونا در حال افزایش است؛ نیز مشکلات و مسائلی هم در بلاروس می‌گذرد و، هم، در نواحی شرقی خاک خود روسیه. اما، در عین حال، روسیه از نفوذ رشدیابنده‌ی ترکیه در منطقه نیز هراسناک است. اگر ترکیه بتواند با آذربایجان اتحادی قوی شکل دهد و روسیه نفوذ خود را در بلاروس از دست بدهد، به دنبال آن روسیه هیچ دولت «دوستی» در تمام مسیر مرزهای غربی و جنوب غربی از لیتوانی گرفته تا بلاروس و اوکراین، گرجستان، و آذربایجان نخواهد داشت.

ترکیه از زمان شروع مناقشه‌ی ژوییه تاکنون، بدون شک، به استحکام موقعیت و سهم‌خواهی خویش افزوده است. روابط ترکیه با روسیه از زمان متلاشی شدن اتحاد جماهیر شوروی تا کنون در حال نوسان بوده و احتمالاً در سال ۲۰۱۵ وقتی که جنگنده‌های ترکیه هواپیمای روسی را در نزدیکی مرز ترکیه و سوریه سرنگون کردند به نازل‌ترین موقعیت خود رسید. این امر منجر شد به یک دوره از اعمال تحریم‌های روسیه علیه ترکیه، اما از آن زمان تاکنون اقدامات دیپلماتیک قوی باعث بهبود چشم‌گیر روابط میان این دو کشور شده است.

نوسان روابط میان ترکیه و روسیه

به هر حال این دو کشور در رفتار خود با یکدیگر ظاهری دوستانه دارند و آماده‌اند از یکدیگر در مقابل آمریکا حمایت کنند. اما در بسیاری از موارد دیگر منافع آن‌ها کاملاً متضاد است. در خاورمیانه در دو سوی مختلف مناقشه قرار گرفته‌اند؛ در سوریه، روسیه حکومت اسد را مورد حمایت قرار می‌دهد، در حالی که ترکیه مخالفان اسد را حمایت می‌کند؛ وضع، اما، در لیبی برعکس است. این امر تا حدودی بیانگر این است که چرا

ارمنستان به تلخی شکایت از این دارد که ترکیه از نظامیان مزدور سوریه‌ای در جنگ با آذربایجان استفاده می‌کند، در مقابل باکو ایروان را متهم می‌کند که جنگجویان پ. ک. ک. (حزب کارگران کردستان) را به کار گرفته است.

ترکیه با مسائل اقتصادی فزاینده‌ای روبروست که در اثر بحران کرونا وخیم‌تر شده است. واکنش اردوغان سرکوب و ایجاد جنگ «میهن پرستانه» است و پیشنهاد می‌کند که کشورش نفوذ خود را در خارج گسترش بخشد.

آذربایجان با جمعیت غالباً مسلمان و زبان ترکی، متحد طبیعی ترکیه به نظر می‌رسد و حتی بعضی از مقامات حکومتی ترکیه [به مفهوم خاصی] از «یک مردم- دو دولت» صحبت می‌کنند. اما دلایل از این‌ها ریشه‌دارتر است.

تهدید علیه ذخایر نفتی ترکیه

در ماه ژوئیه مقام‌های رسمی ترکیه از جنگی که در **تووز** آذربایجان و **تاووش** ارمنستان جریان داشت نگران شدند، زیرا که این نواحی به منطقه‌ی مهم انتقال منابع انرژی و دالان‌های منتقل‌کننده‌ی سوخت نزدیک‌اند. لوله‌های باکو- تفلیس- جیحان و قفقاز جنوبی نه تنها بیست درصد گاز ترکیه را تأمین می‌کنند، بل که جایگزینی برای کاهش نیاز به سوخت روسیه‌اند. منافع استراتژیک ترکیه در تقویت موقعیت خود در آذربایجان است تا بتواند در مسکو از موقعیت قوی‌تر در مذاکره با مسکو بهره‌مند شود. احتمالاً موضوع به این دلیل حدت پیدا کرده که کرملین می‌خواهد در مناقشات شرق مدیترانه وساطت کند؛ نشانه‌ی آن هم این است که نیروی دریایی روسیه با استفاده از آتش واقعی در نزدیکی قایق‌های تحقیقاتی ویژه‌ی زلزله‌شناسی ترکیه در حال مانور است.

ایران با هردو کشور مرز مشترک دارد و اقلیت‌های قومی قابل توجهی هم داراست و طبیعتاً از ترس گسترش مناقشات به ایران می‌خواهد، با طرفداری از ارمنستان، ثبات را در منطقه حفظ کند. آن گونه که جان بولتون در سال ۲۰۱۸ بیان کرد، دولت ترامپ می‌خواهد ارمنستان را وادارد که مرزهایش را با ترکیه و آذربایجان بگشاید ولی بر روی ایران ببندد. از آنجا که از لحاظ تاریخی ارمنستان از ترکیه وحشت دارد، بدون شک این خواست باعث افزایش ناامنی در ارمنستان می‌شود.

جالب است که اسرائیل یکی از قوی‌ترین متحدان آذربایجان است، زیرا که وی در موازنه‌ی تعادل قدرت علیه ایران، ترکیه و روسیه می‌خواهد به آذربایجان تکیه کند، ولی مهم‌تر از همه این که مایل است از ارتباط‌های تجاری قوی خویش با جمهوری آذربایجان پاسداری نماید. ۴۰ درصد نفت اسرائیل از جمهوری آذربایجان تأمین می‌شود؛ در مقابل اسرائیل مقدار قابل‌ملاحظه‌ای تسلیحات به آذربایجان می‌فروشد.

غول نفت

سایر بازیگران بزرگ این جنگ البته آمریکا و اتحادیه‌ی اروپا هستند که منافع بزرگی در منطقه دارند. قسمت اعظم نفت و گاز آذربایجان توسط **کمپانی بریتیش پترولیوم که مالکیتش با انگلستان و آمریکا است**، تولید می‌شود. در همین حال آمریکا لوله‌های قفقاز جنوبی را در تحت کنترل دارد. قرار است که اتحادیه‌ی اروپا در ظرف چند هفته‌ی آینده از این کشور گاز وارد کند تا به سیاست ایجاد تنوع در واردات خویش تحقق بخشد. این گاز از طریق بندر جیحان - که در شرق دریای مدیترانه‌ی ترکیه است - منتقل می‌شود. اگرچه جنگ‌های اخیر در نزدیکی و اطراف این لوله‌ها بوده، هنوز در قیمت نفت جهانی تأثیر نکرده، زیرا که تقاضا به دلیل سقوط اقتصاد جهانی به طور قابل توجهی افت پیدا کرده است.

برخوردهای قومی که در تمام منطقه‌ی قفقاز در طول جریان پاشیدگی اتحاد جماهیر شوروی و بعد از آن رخ داد بازتاب اختلافاتی است که ریشه‌های عمیق دارد، اما این اختلافات به دنبال دوره‌ای به وجود آمده که ملیت‌های مختلف و گروه‌های مذهبی و قومی قادر بودند، با وجود اختلافات خویش، با هم و در کنار به طور نسبتاً هماهنگ و همساز زندگی کنند.

اما با بازگرداندن سرمایه‌داری به منطقه، که محرکی برای عودت برخوردها بود، اغلب، نخستین جرقه‌ها برای تجدید درگیری‌ها در کشمکش‌های میان بخش‌های مختلف نخبه‌گان حاکم برای کنترل ثروت و منابع طبیعی زده شده است. این امر امروز هم صادق است، چه در باکوی استبدادی و چه در ایروان لیبرال دموکرات. نخبه‌گان حاکم با تشدید روحیه‌ی جنگی و ایجاد تنش‌های قومی از قدرت و امتیازات خود دفاع

می‌کنند- درگیری و برخوردی که با مداخله‌ی رژیم‌های استبدادی دیگر، مثل ترکیه و روسیه، و حرص و طمع کمپانی‌های نفت و گاز غربی پیچیده‌تر شده است.

توقف جنگ

جنگ باید متوقف شود، جنگی که نه با اعتماد به مداخله‌ی میانجیگری امپریالیست‌ها- کسانی که در طول سی سال گذشته موفق به حل مسأله نبوده‌اند- بل که تنها با به حرکت در آوردن فعالانه‌ی مردم زحمتکش و جوانان هردو کشور، در تحت لوای یک جنبش ضد جنگ قوی، که با تظاهرات و اعتصابات، و با هماهنگی و اتحاد با جنبش‌های مشابه در روسیه، ترکیه و جاهای دیگر ممکن است. قدرت‌های خارجی به هیچ وجه نباید حق مداخله در منطقه داشته باشند.

در هر حال، برای توقف جنگ، باید علل آن را از میان برداشت. نخبه‌گان حاکم نباید از این پس اجازه‌ی دخالت و ابراز نظر در مورد چگونگی غارت ثروت و منابع طبیعی متعلق به مردم داشته باشند و در ایجاد کشمکش‌ها و دامن زدن به آن‌ها دخالت ورزند. این ثروت و منابع شامل مناطق نفت-و-گازخیز و خطوط لوله‌ی مرتبط با آن باید با یک اقتصاد و برنامه‌ریزی دموکراتیک به مالکیت عمومی در آیند و به نفع تمام مردم منطقه به کار آیند.

حکومت‌های منطقه، اعم از «دموکراتیک» یا «استبدادی»، نماینده‌ی منافع مردم عادی نیستند. توده‌های طبقات زحمتکش و کارگر، زنان، جوانان و سایر قشرهای تحت ستم باید قدرت سیاسی را به دست خود بگیرند.

تقسیم‌بندی زحمت‌کشان و جوانان بر اساس ویژگی‌های ملی و قومیتی باید متوقف شود. اتحادیه‌های صنفی مستقل، احزاب کارگری یا کمیته‌های دفاعی برای مقاومت در مقابل جنگ باید بر اساس اصل اتحاد زحمت‌کشان، سازماندهی شوند تا تمام اقدامات و کوشش‌های نخبه‌گان حاکم را برای ایجاد افتراق و دشمنی بین مردم از میان بردارند. تنها این اصل است که موجد تعیین سرنوشت و هویت واقعی می‌گردد - یعنی این حق که مردم چگونه بدون برخوردهای قومی و پاکسازی‌های اتنیکی در کنار هم زندگی [صلح آمیز] کنند.

از آنچه که گفته شد این نتیجه حاصل می‌گردد که کل منطقه‌ی قفقاز باید با پایان دادن به سرمایه‌داری و جایگزین کردن آن با یک جامعه‌ی سوسیالیستی دموکراتیک واقعی، که بر پایه‌ی فدراسیون دواطلبانه‌ی دولت‌های سوسیالیستی استوار باشد، از رنج استثمار، سرکوب، بهره‌کشی، و جنگ‌رهای یابند.

پیوند با منبع اصلی:

[Azerbaijan and Armenia Move Towards Open War](#)

اردوگاه پناهندگی موريا و نوزایش تاریخ استعمار اروپا^۱

یولانده یانسن^۲ و شاهین نصیری^۳



^۱. متن هلندی این مقاله به قلم یولانده یانسن و شاهین نصیری در تاریخ ۲۹ سپتامبر ۲۰۲۰ در روزنامه‌ی Trouw و تارنمای آن منتشر شده است. لینک مقاله:

<https://www.trouw.nl/opinie/levens-in-moria-zijn-voor-europeanen-minder-waard-b54b17f8/>

^۲. استاد ممتاز در دانشگاه آزاد آمستردام و دانشیار فلسفه در دانشگاه آمستردام

^۳. مدرس فلسفه در دانشگاه وِخِنینگن و پژوهشگر فلسفه‌ی سیاسی در دانشگاه آمستردام

امه سِزِر، شاعر و اندیشمند فرانسوی زبان اهل جزیره‌ی مارتینیک، در سال ۱۹۵۵ در کتاب «گفتاری درباره‌ی استعمارگری» نوشت که اروپا با فروختن روح و وجدان خود در کشورهای مستعمره، خود پیشاپیش شرایط پیدایش نازیسم را فراهم کرده بود.^۱ دولتمردان دوران سزر تبلیغ می‌کردند که «اروپا غیر قابل دفاع شده است». سِزِر اما در پاسخ می‌گفت که این در واقع جایگاه و موقعیت اخلاقی اروپاست که غیرقابل دفاع شده است. او با تأکید بر این گزاره قصد داشت نشان دهد که اروپاییان از آغاز، گفتمان حقوق بشر و پروژه‌ی روشننگری را تنها با هدف توجیه پروژه‌های استعماری به‌راه انداخته و به‌کار گرفته‌اند. در نگرش و عملکرد استعمارگران، جان یک فرد اروپایی همواره ارزشمندتر از غیراروپاییان بود. در دوران ما، سوختن و ویرانی اردوگاه پناهندگی مورییا در جزیره‌ی لسبوس و معامله با جان پناهجویان، بار دیگر این پرسش را در برابر ما قرار می‌دهد که آیا سیاست‌های پناهندگی اروپا از منظر اخلاقی قابل دفاع است؟ یا این که این بار نیز سیاست بر میراث پروژه‌های استعماری که همزمان مدعی ارائه‌ی ملاک و قطب‌نمای اخلاق و انسانیت به بشریت است بنا شده؟

در نظام پناهندگی اروپا، مورییا به‌مثابه‌ی یک اردوگاه پناهندگی عادی که مطابق با موازین حقوق بشر اداره می‌شود به تصویر کشیده شده است؛ جایی که پناهجویان در آن می‌توانند روند درخواست پناهندگی خود را آغاز و پیگیری کنند. در واقعیت اما، مورییا هیچ شباهتی به یک اردوگاه پناهندگی بشردوستانه نداشت. مورییا یک اردوگاه نظامی متروکه بود که پس از امضای توافقنامه‌ی مهاجرت میان ترکیه و اتحادیه‌ی اروپا در سال ۲۰۱۶، به بزرگ‌ترین اردوگاه پناهندگی در جغرافیای اروپا تبدیل شد. با آن که حداکثر گنجایش این اردوگاه حدود سه هزار نفر برآورد می‌شد، برای سال‌ها بیش از سیزده هزار پناهجو در این مکان کوچک روی هم تلنبار شده بودند. کمبود شدید امکانات اولیه و بهداشتی در این اردوگاه پناهندگی ورای توصیف بود.

1. Césaire, A. (1989). *Discours sur le colonialisme*. Paris: Présence africaine. (original work published 1955)

پس از شیوع ویروس کرونا در جزیره‌ی لسبوس در مارس ۲۰۲۰، ساکنان اردوگاه دیگر حتی اجازه‌ی خروج از موری را هم نداشتند. این درحالی‌ست که شهردار وقت لسبوس در سال ۲۰۱۵ هشدار داده بود که موری به «زندان گوانتاناموی اروپایی» تبدیل خواهد شد. پناهجویان سوری و افغان که یکی از نگارندگان در زمان انجام تحقیقات میدانی با آنها گفتگو کرده بود، این اردوگاه را «جهنم» توصیف می‌کردند.

تابوتِ مدیترانه

در آتش‌سوختن و ویرانی کامل موری به شکل‌گیری این جهنم به‌تمامی عینیت بخشید. اکنون این دیگر ساکنان موری نیستند که انسان به حساب نمی‌آیند؛ امروز این تمام مرزهای آبی اروپا در حوزه‌ی دریای مدیترانه است که به یک تابوت بزرگ تبدیل شده است. دهه‌هاست که نظام بوروکراتیک پناهندگی اروپا، پناهجویان را به مشتی عدد و رقم، آمار و توده‌های بی‌شکل سیال فروکاسته که به قاره‌ی اروپا هجوم آورده و موجودیت آن را به خطر می‌اندازند. در این نگرش و تصویرسازی، پناهجو فردی بیگانه، آشوب‌گر و سودجو تلقی می‌شود که هیچ‌گونه شباهت و نزدیکی با «ما اروپاییان» ندارد. از این‌رو آنها که از جنگ، آزار و اذیت‌های سیاسی و نابرابری‌های عمیق اقتصادی در سطح جهان گریخته و به دنبال پناه می‌گردند، به اعماق جهنم پرتاب می‌شوند. پناه‌جستن تنها گناهی است که یک پناهجو مرتکب شده و می‌شود.

پرچم‌داران حقوق بشر؟

امروز به‌کرات گفته می‌شود که گسترش راست افراطی این شرایطِ آخرالزمانی را به وجود آورده است. در عین حال، سیاست‌مداران میانه‌رو به ما گوش‌زد می‌کنند که چنانچه از طریق سیاست‌های پیشگیرانه از ورود پناهجویان به اروپا جلوگیری نکنیم، احزاب افراطی در اروپا تقویت می‌شوند. با چنین توجیهی، احزاب «میانه‌رو» بیش از پیش مواضع و سیاست‌های

سخت‌گیرانه‌ای نسبت به پناهجویان اتخاذ می‌کنند. این دگردیسی‌های سیاسی تنها بیانگر یک حقیقت است: تصویری که دموکراسی‌های لیبرال در اروپا از خود در جایگاه پرچمداران جهانی حقوق بشر به رخ می‌کشیدند، هیچ‌گاه حقیقت نداشته است. احزاب میانه‌روی اروپایی میراث‌داران نگرشی استعماری هستند که در آن جان یک انسان غیراروپایی به مراتب بی‌ارزش‌تر از یک اروپایی است. خردانگاری و ارزش‌زدایی از جان بیگانگان که البته امروز دیگر به صراحت بیان نمی‌شود، بن‌مایه‌ی اصلی نظام نژادپرستانه‌ای است که جنبش «جان سیاه‌پوستان ارزشمند است» ما را به عمق آن آگاه کرد. سرشت چنین نظامی در غرق کردن هزاران پناه‌جو در مرزهای آبی اروپا و طرد و زندانی کردن انسان‌ها آشکار می‌شود.

منطق امه سزر به ما یادآوری می‌کند که فرآورده‌ی نظام پناهندگی اروپا به دیدگاه احزاب دست‌راستی افراطی فروکاستنی نیست. این امر همچنین به ما گوشزد می‌کند که بن‌مایه‌ی پدیدآورنده‌ی دیدگاه راست افراطی که با سیاست‌گذاری‌های انسان‌ستیز همگام است، در همان خاستگاه تاریخی که از منظر اخلاقی قابل دفاع نیست نهفته است. در این میان، آیا نباید اکنون اذعان کنیم که موری‌فراخوان و هشدار به همه‌ی ماست تا بدانیم قرار است در آینده چه رخ دهد؟ آیا جز این است که بسیاری از احزاب سیاسی، همراه با احزاب دست‌راستی افراطی، به جای پاسداشت انسان تنها به شهروند اروپایی اهمیت می‌دهند؟ بی‌گمان، پناه و اسکان دادن به دوازده‌هزار انسان در کشورهای اروپایی کار دشواری نیست؛ این که چنین شود یا نه تنها به اراده‌ی ما بازمی‌گردد. با این همه، نشانه‌ها حاکی از برپا کردن یک موری‌ای دیگر است.

1. Black Lives Matter

کودتایی برای چپاول منابع طبیعی

گفت‌وگو با لوییس آرسی



ترجمه‌ی شادی انصاری



در انتخابات اخیر در بولیوی لوییس آرسی یا آن‌گونه که مردم بولیوی او را می‌نامند «لوچو» کاندیدای حزب «جنبش به سوی سوسیالیسم» قاطعانه برنده شد. وی در سال‌های ۲۰۰۶ تا ۲۰۱۹ در دولت اوو مورالس وزیر اقتصاد بود و معجزه‌ی اقتصادی بولیوی در رشد اقتصادی بالا و کاهش سریع و گسترده‌ی فقر در همین دوره رخ داد. «لوچو» در گفت‌وگوی حاضر دلایل اصلی کودتای سال گذشته در بولیوی و نیز چشم‌اندازهای موجود را تشریح می‌کند. این گفت‌وگو چند روز پیش از برگزاری انتخابات در نشریه‌ی ژاکوبین منتشر شده بود.

اعتراضات گسترده‌ی ماه گذشته، دولت پساکودتایی بولیوی را ملزم کرد که در هجدهم اکتبر انتخابات برگزار شود. اما لوییس آرسی، کاندیدای ریاست جمهوری از حزب جنبش به سوی سوسیالیسم اوو مورالس (MAS)، به ژاکوبین گفت که به دلیل منافع خصوصی قدرتمندی که برای بهره‌مندی از منافع استمرار نظام کنونی وارد عمل می‌شوند، دموکراسی هنوز در خطر است.

به نظر می‌رسد انتخابات ریاست جمهوری بولیوی با اینکه تا به حال سه بار به تأخیر افتاده، سرانجام ماه آینده برگزار شود. پس از آخرین تعویق، اتحادیه‌های کارگری و جنبش‌های اجتماعی، اعتراضات گسترده‌ای را به جریان انداختند و دولت پساکودتایی جینین آنز *Jeanine Áñez* ناچار شد قانون الزام انجام انتخابات در ۱۸ اکتبر را امضا کند. اما راه‌پیمایی‌های گسترده و مسدود کردن راه‌ها در ماه اوت که تقریباً نه منطقه‌ی بولیوی را فلج کرد، نشانه‌ی مشکلی بسیار بزرگ‌تر بود: فروپاشی اقتصادی که تا این اواخر، سریع‌ترین رشد را در آمریکای لاتین داشت.

در دوران «دولت موقت» آنز، بولیوی به بدویت نولیبرالی که پیش از ریاست جمهوری اوو مورالس وجود داشت، عقب‌نشینی کرد. نرخ بیکاری در ماه ژوئیه تا حد ۱۱٫۸ درصد اوج گرفت (از ۳٫۹ درصد در سال ۲۰۱۹)، با سقوطی سریع در رشد اقتصادی تا ۵٫۹ درصد، انتظار می‌رود فقر دست‌کم ۷ درصد افزایش یابد، در حالی که پیش‌بینی می‌شود فقر مفرط ۴٫۵ درصد افزایش یابد. اگرچه این امر تا حدودی مربوط به اثرات شیوع کرونا است، پاسخ دولت به این بحران در واقع تبلور دستورکارش است. دولت بر خصوصی‌سازی بخش‌های کلیدی که توسط دولت مورالس به مالکیت عمومی

بازگردانده شده بود، از جمله شرکت ارتباطات ENTEL و شرکت صنایع هیدروکربنی YPFB پافشاری می‌کند، اما نتوانسته برنامه‌های اجتماعی به منظور کمک مالی به مردم را آغاز کند.

تکان‌دهنده‌ترین موضوع، «پرونده‌ی ونتیلاتورها» (Caso Respiradores) و خرید صدها دستگاه تنفس مصنوعی توسط دولت آنز از اسپانیا، چین و سایر کشورها با قیمت‌هایی بسیار بالاتر از هزینه‌ی ساخت آنها بوده است البته میلیون‌ها دلار کمیسیون برای خود اعضای دولت به همراه داشت. این پرونده فقط یک نمونه از شبکه‌های گسترده‌ی فساد و خویشاوندسالاری سیاستمداران است که از زمان کودتای ضد مورالس در نوامبر ۲۰۱۹ گسترش یافته است.

در این چارچوب از سوء مدیریت فاحش اقتصادی، لوییس آرسی کاتاکورا ملقب به «لوچو»، در تقابل تمام‌قد با دولت کودتا و متحدانش است. این اقتصاددان که زبانی ملایم دارد در بولیوی و خارج از آن‌جا، به عنوان معمار «معجزه‌ی بولیوی» شناخته می‌شود: چهارده سال رشد اقتصادی مداوم، کاهش گسترده‌ی فقر و سطح نابرابری، همراه با برنامه‌های صنعتی سازی گاز طبیعی، نفت و صنایع لیتیوم کشور. امروز وی نامزد ریاست جمهوری حزب مورالس جنبش به سوی سوسیالیسم (MAS-IPSP) است.

لوییس آرسی وزیر دارایی دولت مورالس از سال ۲۰۰۶ تا کودتای نوامبر ۲۰۱۹ بود. او بر ملی‌شدن صنعت هیدروکربن، استقرار برخی برنامه‌های اجتماعی، به رسمیت شناختن بخش «عمومی-اجتماعی» اقتصاد و افزایش چشمگیر میزان حداقل دستمزد نظارت کرد. دبوید چوکه‌هوانکا، معاون لوچو، به‌درستی سوی دیگر حزب جنبش به سوی سوسیالیسم را نشان می‌دهد. او به جنبش‌های اجتماعی قدرتمند کشور و همچنین به سنت سیاسی «حقوق طبیعی» (Suma Qamaña) نزدیک است: نوع آیمارایی [بومیان منطقه] فلسفه‌ی سیاسی بومی «خوب زیستن» که شالوده‌ی جنبش انقلابی شهروند رافائل کوریا در اکوادور را نیز تشکیل می‌دهد.

لوجو با دنیز روگاتیوک و برونو سومر کاتالان به گفت‌وگو نشست تا درباره‌ی چالش‌هایی که MAS پیش از انتخابات برنامه‌ریزی شده در اکتبر با آن‌ها روبرو است و احتمال بازگشت پیروزمندانه به قدرت بحث کند.

تحت ریاست جمهوری اوو مورالس، بولیوی از لحاظ اقتصادی و اجتماعی بسیار پیشرفت کرد. اما همه‌ی اینها در طی ده ماه گذشته‌ی {سلطه‌ی} دولت حاکم، با اعمال اصلاحات نولیبرالی و بازگشت صندوق بین‌المللی پول تغییر کرد. این دولت از زمان کودتای نوامبر گذشته مسبب کدام آسیب‌های اقتصادی شده است؟

مانند بسیاری از کشورهای منطقه، بولیوی [سابقه‌ی تاریخی] بیست سال نولیبرالیسم داشته است. و نتایج [بازگشت آن] -همانطور که می‌توان انتظار داشت - فاجعه‌بار بوده است.

حتی قبل از همه‌گیری، در دوره‌ی زمانی نوامبر تا مارس، شاهد کاهش رشد تولید ناخالص داخلی به ۱٫۱ درصد در سه ماهه‌ی آخر هستیم. رشد خوبی داشتیم، بالاتر از ۳٫۵ درصد. اما در سه ماهه‌ی چهارم به ۱٫۱ درصد رسیدیم، که دستیابی به رشد ۲٫۲ درصدی را برای کل سال ۲۰۱۹ ممکن کرد. این یک مثال اساسی است که همین الان هم اثر نولیبرالیسم را نشانمان می‌دهد. در چهار ماه اول دولت [جینین آنز]، اقتصاد ۵٫۶ درصد کوچک شد.

این امر به این واقعیت مربوط می‌شود که آنها الگوی اقتصادی مولد، جماعت‌گرا و اجتماعی را که ما از سال ۲۰۰۶ در بولیوی اجرا کرده و گسترش داده بودیم، و به شکل گسترده‌ای بر موفقیت‌های اقتصادی و اجتماعی آن اذعان می‌شود با [الگوی] سازمان‌های بین‌المللی جایگزین کردند.

علاوه بر حذف عملی سرمایه‌گذاری عمومی - و فلج کردن شرکت‌های عمومی‌مان - این واقعیت وجود دارد که درآمد دولت نابود شده است. این امر حاصل سیاست بسیار سخاوتمندانه‌ی دولت کودتا در بازگرداندن امتیازاتی برای

کسب و کارهای خاص، معافیت مالیاتی و اعطای شرایط بسیار مطلوب‌تر به آن‌ها بود. دولت دیگر مثل قبل درآمد جمع نمی‌کند. بنابراین، ما با مشکلات جدی اقتصادی برای شهرداری‌ها، استانداری‌ها و دانشگاه‌های دولتی روبرو هستیم که همگی از سهمی از این درآمد مالیاتی برخوردارند.

این کاملاً با آنچه حزب جنبش به سوی سوسیالیسم انجام داده، در تضاد است. ما با شرکت‌های دولتی و منابع طبیعی، مازاد اقتصادی تولید می‌کردیم تا بین مردم بولیوی بازتوزیع کنیم.

در عوض، آنچه اکنون شاهد آن هستیم یک سیاستی واقعاً قهقرایی است که در دولت‌های نولیبرال معمول است و طی آن درآمد در دستان عده‌ی کمی متمرکز است. این امر حتی موجب کاهش سپرده‌های بانکی مردم شده است. فقر زیاد شده، بیکاری در حال افزایش است و شکاف بین فقیر و غنی - که برای کاهش‌اش زحمت زیادی کشیدیم - بار دیگر در حال فزونی است.

بنابراین مردم بولیوی اقداماتی را که از نوامبر سال گذشته انجام شده در جیب و شکم‌هایشان احساس می‌کنند و به اینها ناتوانی دولت در رسیدگی به همه‌گیری کووید نیز افزوده شده است. این ناتوانی، بولیویایی‌ها را به حال خود رها کرده است: مردم بولیوی ناچار شدند خودشان مراقب خود باشند و سعی کنند با داروهای سنتی از خود حفاظت کنند زیرا دولت غیرقانونی حاکم حتی تأمین فرآورده‌های درمانی برای مقابله با بیماری همه‌گیر در داروخانه‌ها را نیز تضمین نمی‌کرد. گرچه برای کلینیک‌های خصوصی همه‌ی نیازهای ضروری را تضمین کرد تا بتوانند با بیماری همه‌گیر مقابله کنند.

مؤلفه‌ی دیگری که توجه ما را به خود جلب کرده است، ناتوانی دولت در رسیدگی به مسأله‌ی آموزشی است. ما تنها کشوری در جهان هستیم که به دلیل ناتوانی در تدریس به روشی جایگزین، تصمیم گرفتیم سال تحصیلی را اواسط سال به پایان برسانیم. پس از شکست اجرای سیاست آموزش آنلاین، حالا تصمیم گرفته‌اند به سال تحصیلی پایان دهند. این نشان‌دهنده‌ی عدم توانایی مطلق آنها در اداره موضوعی به سادگی مدارس است.

مایلم در مورد پیشنهاد جدید شما برای مالیات بر ثروت بحث کنم که تلاش می‌کند ۴۰۰ میلیون دلار اضافی برای پروژه‌ی صنعتی شدن ایجاد کند. این موضوع دقیقاً شامل کدام سطوح ثروت است؟

نخست، شما باید برخی رویکردهای متفاوت را درک کنید، زیرا ما چندین اقدام برای افزایش درآمد دولت بولیوی انجام داده‌ایم.

به واسطه‌ی {عملکرد} این دولت، درآمدمان ته کشیده است. در مورد حجم و قیمت گاز با برزیل مذاکره‌ی بدی صورت گرفت و همچنین پتروبراس برزیل [شرکت نفت و گاز دولت برزیل] در اداره‌ی شرکت دولتی ما نقش دارد.

آشکار شده که یکی از مشارکت‌کنندگان فعال در کودتا، دولت فعلی برزیل بوده است. این امر نه توسط MAS بلکه توسط نماینده‌ی کمیته‌ی ملی دفاع از دموکراسی «والدو آلباراسین» آشکار شد، که رئیس دانشگاه عالی سان آندرس بود. وی فاش کرد که سفیر برزیل در جلسه‌ای که آنز در آن به عنوان رئیس‌جمهور انتخاب شد حضور داشت و همه‌ی آنانی را که دولت حزب جنبش به سوی سوسیالیسم را سرنگون کرده بودند، گرد هم آورده بود. می‌شود فهمید که چرا - اساساً آنچه آنان می‌خواستند، کاهش سالانه‌ی ۷۰ میلیون دلاری قیمت گازی است که به برزیل منتقل می‌کنند.

حقیقت این است که جدا از مواردی که ذکر کردم، بولیوی درآمد دیگری ندارد. بنابراین، باید راهی برای یافتن منابع جهت فعال‌سازی دوباره و بازسازی اقتصاد بولیوی پیدا کنیم. بدین منظور، اقدامات مختلفی را پیشنهاد می‌کنیم که دو مورد از آنها بسیار مهم است.

یکی عدم پرداخت دو ساله‌ی سرمایه و بهره‌ی بدهی خارجی به وام‌دهندگان مان در سازمان‌های بین‌المللی است. یعنی بانک توسعه‌ی بین‌آمریکایی (IDB)، بانک جهانی و بانک توسعه‌ی آمریکای لاتین (CAF). همه‌ی سازمانهای بین‌المللی که سهام‌دارشان هستیم. ما از آنها می‌خواهیم دو سال مهلت بدهی به ما بدهند تا همه بتوانیم بحران را به روشی کم‌وبیش عادلانه تحمل کنیم.

علاوه بر این، اعمال مالیات بر ثروت‌های کلان را پیشنهاد داده‌ایم. در واقع، این امر یکی از اشخاص دولت فعلی را تحت تأثیر قرار خواهد داد. آقای ساموئل دوریا

مدینه، مولتی‌میلیونری که کاندیدای معاونت ریاست جمهوری در ائتلاف Juntos است. اما این مالیات تأثیری بر بولیویایی‌هایی که به گونه‌ای ثروت اندوخته‌اند که ثروت‌شان در خانه‌ای کوچک، خودرو و کسب‌وکاری کوچک بیان می‌شود، تأثیری نخواهد داشت. ما علاقه‌ای به {افزایش مالیات در} این موارد نداریم.

سیاست ما استمرار سیاست توزیع درآمد است که از سال ۲۰۰۶ برای توسعه‌ی یک سیستم مالیاتی عادلانه‌تر پیشنهاد کرده‌ایم و از طریق آن مالیات را برای کسانی که ثروت‌های هنگفتی دارند اعمال می‌کنیم. به بیان درصدی، این مالیات بر روی ۰,۰۱ درصد از جمعیت بولیوی تأثیر می‌گذارد. یعنی افرادی با ثروت‌های ۱۰ میلیون دلار، ۲۰ میلیون دلار و بالاتر. ۹۹,۹۹ درصد از جمعیت بولیوی در گروه دارندگان چنین ثروت بزرگی نیستند.

اما افرادی نیز هستند که پول زیادی دارند و به لطف دولت و منابع طبیعی کشور آن را جمع کرده‌اند. بنابراین، ما اعتقاد داریم این عادلانه است افرادی که در کشور ما ثروتمند شده‌اند، مالیات بیشتری را برای کمک به کسانی که این ثروت را ندارند پرداخت کنند. آنچه دولت می‌خواهد انجام دهد جمع‌آوری تمام آن منابع برای اجرای سیاست‌های اجتماعی به سود فقرا است. این سیاست مالیاتی بهتری است که در چندین کشور دیگر نیز شاهد اجرای آن بوده‌ایم.

فکر می‌کنید بولیوی روند مذاکره‌ی مجدد بر سر بدهی‌ها را مشابه آنچه اخیراً در مورد آرژانتین اتفاق افتاد، طی کند؟

بولیوی بدهی خود را به‌موقع پرداخت کرده است، ما مشکلی در پرداخت نداریم. اما آنچه می‌خواهیم این است که سازمان‌های بین‌المللی که بولیوی و دیگر کشورهای گرفتار بیماری همه‌گیر سهام‌دارشان هستند، یعنی بانک توسعه‌ی بین‌آمریکایی، بانک جهانی، خود صندوق بین‌المللی پول و به طور خلاصه، بسیاری سازمان‌های بین‌المللی نیز که توسط منابعی از خودمان تأمین می‌شوند، بخشی از سود را به صاحبان و سهام‌داران خود بدهند.

این به معنای آسودگی خاطر کشورهای است که از این سازمان‌های بین‌المللی وام گرفته‌اند. پیشنهاد ما دو سال مهلت در پرداخت اصل و بهره‌ی وام است. برای بولیوی، این به معنای پس‌اندازی معادل ۱۶۰۰ میلیون دلار است که می‌تواند صرف فعال‌سازی مجدد اقتصاد، ایجاد شرایط بهتر و بنابراین خروج گام به گام از بحران شود.

لیتیوم چه نقشی در روند صنعتی سازی خواهد داشت با توجه به اینکه این موضوع نیز یکی از دلایل کودتای سال گذشته بود.

مسأله‌ی لیتیوم کاملاً واضح است. ما تنها حزب سیاسی هستیم که تضمین می‌کنیم منابع طبیعی، از جمله لیتیوم، خصوصی نمی‌شود و به شرکت‌های فراملی واگذار نخواهد شد. بدیهی است که هدف اقتصادی [کودتا] کنترل لیتیوم بود. آقای ساموئل دوریا مدینه خودش گفته است که بسیار خوب است که تسلا Tesla برای صنعتی سازی لیتیوم به بولیوی بیاید. بدین ترتیب آشکار ساخت که آنها در کودتای نوامبر گذشته دست داشته‌اند.

ما قرار نیست به این شیوه با شرکت‌های فراملیتی مذاکره کنیم: ما اصول بسیار روشنی داریم. از همین حالا برنامه‌ریزی‌هایی با یک تولیدکننده‌ی آلمانی برای آمدن به بولیوی انجام داده‌ایم و آنها موافقت کردند که باتری لیتیوم باید در اینجا ساخته شود. به طوری که آنها مسؤلیت تجاری سازی را بر عهده خواهند داشت و البته بولیوی، بخش اعظم سودهای حاصل از این کسب‌وکار را خواهد داشت. {گرچه} این دولت به آن پایان داد. اما معتقدم که مردم نسبت به این مسأله هوشیار هستند و اجازه نمی‌دهند یک شرکت فراملیتی از هر نوعش، به بولیوی بازگردد تا از منابع طبیعی ما بهره‌برداری کند.

حزب جنبش به سوی سوسیالیسم MAS تضمین می‌کند که لیتیوم و تمام منابع طبیعی، از جمله گاز و مواد معدنی در دست دولت باقی می‌ماند. ما تنها حزب سیاسی هستیم که به مردم بولیوی تضمین می‌دهیم که هیچ ذره‌ای از منابع طبیعی ما قرار نیست اینگونه شادمانه به شرکت‌های فراملیتی واگذار شود. سیاست ما از

طریق توافق‌نامه‌هایی پیش می‌رود که دولت اکثریت مطلق را در کنترل این کسب‌وکارها و سود حاصل از آنها داشته باشد.

شاهد سرکوب بی سابقه‌ای علیه کارگران در سنکاتا و ساکابا و همچنین آزار و اذیت علیه وزرا، فعالان و افراد سابق MAS هستیم که به دولت آنز انتقاد دارند. آیا فکر می‌کنید برای پاکسازی کشور از فساد، مجازات عاملان جنایات حقوق بشری و جبران خسارت به قربانیان، {ت‌شکیل} کمیسیون «حقیقت، عدالت و آشتی» ضروری است؟

متأسفانه در بولیوی نقض حقوق بشر به ویژه حق آزادی بیان وجود دارد. روزنامه‌نگارانی هستند که اقدامات فسادآمیز را افشا کرده‌اند و سپس توسط وزارتخانه‌های رژیم حاکم مورد تهدید، آزار و ارباب قرار گرفته‌اند.

آنها از طریق به اصطلاح گشت سایبری، به دقت شبکه‌های اجتماعی را زیر نظر دارند. خلاصه کنم، ما در بولیوی تحت یک دیکتاتوری مدرن قرار داریم، دولتی که نه تنها طرفداران MAS، بلکه روزنامه‌نگاران را نیز مورد آزار قرار می‌دهد.

آنها سازمان‌های اجتماعی و رهبران اجتماعی را که سازمان‌ده تجمعات اعتراضی به مشکلات پرشمار اقتصادی هستند، آزار می‌دهند. و حق اعتراض به نقض قانون اساسی را جرم تلقی می‌کنند.

به همین دلیل است که ما می‌خواهیم ناظران به کشورمان بیایند تا بتوانند استفاده‌ی نادرست از ساختارهای دولتی، خویشاوندسالاری گسترده، سوءاستفاده از گروه‌های مسلح خرابکار علیه مردم عادی را مشاهده کنند. مانند دهه‌ی ۱۹۸۰- یعنی زمانی که گروه‌های شبه نظامی در سراسر آمریکای لاتین مردم را مرعوب می‌کردند- این گروه‌ها را دولت تأمین مالی می‌کند.

متأسفانه این همان چیزی است که در مورد باندهای موتورسواری Unión [UJC Juvenil Cruceñista یک گروه راست افراطی در سانتا کروز] می‌بینیم. و اینجا در لاپاز هم، آنها می‌خواهند همین کار را بکنند. خلاصه، وضعیت بسیار پیچیده‌ای برای کار در عرصه‌ی سیاست وجود دارد. ما برای سیاست‌ورزی و اجرای کارزاری

شفاف، از ضمانت‌های لازم برخوردار نیستیم تا حقوق همه‌ی ما را که درگیر این کارزار هستیم و حقوق سازمان‌های اجتماعی را که از ترس زندان نمی‌توانند اعتراض کنند، تضمین کند.

متأسفانه، این ما را به یاد دوران دیکتاتوری هوگو بانزر در بولیوی، دیکتاتوری آگوستو پینوشه در شیلی یا خورخه ویدالا در آرژانتین می‌اندازد. خلاصه، همه‌ی اینها بازگشته است، اما به روشی بسیار پنهانی. ممکن است ارتش در خیابان‌ها نباشد، اما اینها دولت‌های فوق‌العاده سرکوبگری هستند، با نوعی از به‌کارگیری قدرت که فراتر از مدیریت ساده‌ی دولت است.

آیا احساس کرده‌اید که زندگی شما در معرض خطر است چون تصمیم گرفتید برای ریاست جمهوری ایستادگی کنید؟

البته. دقیقاً روزی که برای شرکت در انتخابات [از مکزیکی] به بولیوی رسیدم، به من اعلام شده بود که باید روز بعد در محکمه‌ای در دادسرا از خود دفاع کنم. در حال حاضر سه یا چهار محاکمه دارم که علیه‌ام انجام می‌شود، خانواده‌ام نیز مورد ارباب واقع شده‌اند. آنها از هیچ ارباب و آزاری برای پشیمان کردن ما از تلاش برای کسب قدرت سیاسی دریغ نمی‌کنند. اما فکر می‌کنم مردم بولیوی درک کرده‌اند که ما مصمم هستیم این فرایند را به پیش ببریم.

در اکتبر سال گذشته، بسیاری از مردم بسیج شدند و بیش از بیست و یک روز در کشور راه‌ها را مسدود کردند. شعار آنها اعاده‌ی دموکراسی بود و می‌گفتند مورالس دیکتاتور است. اکنون نه ماه است بدون دموکراسی هستیم و دیکتاتوری داریم. به‌وضوح می‌بینیم که شعار دموکراسی بهانه‌ای بود برای به دست گرفتن کنترل دولت، غارت ثروت‌هایی که در این مدت تولید کرده بودیم و تقسیم آن بین خودشان، و واگذاری کنترل منابع طبیعی و پر کردن دولت از خانواده‌های‌شان.

نگران هستیم که در انتخابات ۱۸ اکتبر تقلب شود. چگونه جامعه‌ی جهانی و سازمان‌های سیاسی و حقوق بشری می‌توانند تدابیری اتخاذ کنند تا روند شفاف و دموکراتیک انتخابات را تضمین کنند؟

بهترین راه برای انجام این کار این است که [ناظران بین‌المللی] در اسرع وقت به کشور من بیایند و شاهد جریان باشند. بر تمام وظایفی که دیوان عالی انتخابات انجام می‌دهد، باید ممیزی و رسیدگی مناسب صورت گیرد.

اما آنها با تعویق رای‌گیری از سوم مه به دوم اوت، سپس به ششم سپتامبر و اکنون به هجدهم اکتبر، نشان دادند که قصد برگزاری انتخابات را در کشور ما ندارند. بنابراین، ما از جامعه‌ی جهانی می‌خواهیم دقیقاً برای تأیید آنچه در مورد انتخابات رخ می‌دهد، بیایند. آنها می‌توانند تضمین کنند که روند انتخابات به درستی انجام می‌شود و حقوق سیاسی هر بولیویایی که توانایی رأی دادن دارد و حقوق خود نامزدها رعایت می‌شود.

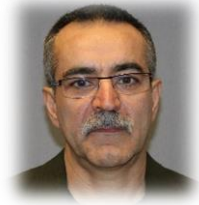
اکنون باید این اتفاق بیفتد. همین حالا هم، شاهد یک سری سوءاستفاده‌ها در این کارزار هستیم. ضروری است که این سازمان‌ها و مطبوعات بین‌المللی صبر نکنند تا ۱۸ اکتبر به بولیوی بیایند. آنها باید در اسرع وقت حاضر شوند و شاهد شرایطی باشند که ما بولیویایی‌ها در خلال آن زندگی کرده‌ایم، تا جامعه‌ی بین‌المللی بتواند اطلاعات حقیقی داشته باشد.

پیوند با منبع اصلی:

[Last November's Coup Was About Plundering Bolivia's Resources](#)

چپ‌های «نجس» و مذهبی‌های «خرده‌بورژوا»

علیرضا بهتویی^۱



فراز و نشیب رابطه‌ی چپ و مذهبی‌ها در
زندگی سیاسی - اجتماعی ایران



^۱. استاد جامعه‌شناسی دانشگاه سودرترن، سوئد

در سال‌های پایانی حکومت قاجار، مدرن‌سازی جامعه‌ی سنتی ایران، اصلاحات اجتماعی-سیاسی و «حاکمیت قانون» هدف‌های نخستین و اساسی نهضت تجددخواهی ایرانیان بود. پیش‌قراولان این جنبش، هم روشنفکرانی نظیر میرزا آقاخان کرمانی و طالبوف بودند که بر مفاهیمی نظیر عدالت اجتماعی و رفع تبعیض‌های طبقاتی و برخی آرمان‌های متمایل به چپ سوسیالیستی تکیه می‌کردند، و هم نواندیشان اسلامی که مخالف تعبیر سنتی از اسلام و به دنبال آشتی دادن آن با زمانه و مدرنیته بودند. سیدجمال‌الدین اسدآبادی سرشناس‌ترین چهره‌ی این حرکت بیداری اسلامی بود. حرکت این نواندیشان مذهبی از سوی برخی از روحانیون و مراجع مذهبی شیعه هم مورد پشتیبانی قرار گرفت. هر دو جریان بر وجود تغییرات و اصلاحات اساسی در حوزه‌ی سیاسی، اداره‌ی مملکت، حاکمیت قانون و آزادی اندیشه تأکید داشتند.

بدین ترتیب مبارزه‌ای در عرصه‌های گوناگون سیاسی، اجتماعی و فرهنگی آغاز شد که سرانجام آن، انقلاب مشروطه (۱۲۸۴ تا ۱۲۸۸ هجری شمسی) بود. در یک سوی آن میدان مبارزه، دربار استبدادی و واپس‌گرای قاجار بود، که بخش‌هایی از روحانیت سنتی، زمین‌داران و اشراف از آن حمایت می‌کردند. در طرف دیگر، همه‌ی تجددخواهان سیاسی-اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی با گرایش‌های گوناگون ملی، سوسیالیستی و همچنین نواندیشان مذهبی حضور داشتند.

این همراهی و همکاری از آن سال‌ها تاکنون، در ۱۲۰ سال گذشته، فراز و فرودهای فراوان پیموده است. آن چه در زیر می‌خوانید، نگاهی گذرا به این راه طولانی است. غرض آن است که با این بررسی کوتاه از آن چه گذشت، راه برای بحث و گفت‌وگو باز شود برای آن چه باید باشد.

اما، پیش از این گزارش مختصر، ضروری است که چند «مفهوم» (concept) اساسی برای این نوشته را تعریف کنیم.

۱. اشاره به جریانات «چپ» در این نوشته، جنبش‌های سیاسی، اجتماعی و اندیشه‌ای را مد نظر دارد که دل‌مشغولی اساسی آن‌ها رها ساختن انسان‌ها از قدرت‌های ستمگرانه‌ای است که با زنجیره‌ای از امتیازات طبقاتی، جنسی، نژادی و

قومی، بخشی از مردمان یک جامعه را زیر دست می‌کنند. رؤیای چپ، برابری انسان‌ها در تمام ابعاد آن و برقراری عدالت اجتماعی بوده است. اگر «راست» را با طرفداری از سلسله مراتب (hierarchy) و حفظ سنت‌ها (traditions) تعریف کنیم، «چپ» با برابری (equality) و رهایی (emancipation) مترداف است.

چپ در ایران هم بخشی از این جنبش پسا-روشننگری جهانی است که برای دستیابی به یک جامعه‌ی ایده‌آل انسانی، در انطباق با هنجارهای عقلانیت و برقراری برابری میان همه انسان‌ها (از هرجنس، نژاد، قومیت و مهم‌تر از همه طبقات مختلف

اجتماعی) تلاش کرده است. مبارزه برای صلح، آزادی و برابری از اهداف تعریف‌شده‌ی چپ‌های ایرانی هم بوده است، که گاه به طرزی مؤثر و گاه کم‌تر موفق، برای آن تلاش کرده‌اند. نوربرتو بوبیو (Norberto Bobbio) در تعریف «چپ» به یک تقسیم‌بندی هم اشاره دارد: آن‌جا که سو سیلا سم دموکراتیک از بل شویو سم، رزا لوکزامبورگ از لنین، چپ معتدل از چپ افراطی جدا می‌شود، و می‌نویسد: «پروژه‌ی چپ افراطی از طریق استقرار نظامی خودکامه و مستبد پیش می‌رود، و این امر در تحلیل نهایی نتیجه‌ی سرشت رادیکال برنامه‌های آن‌هاست؛ ژاکوبینسم هم مساوات‌طلب و هم دیکتاتور بود.» (ص. ۷۸) و ادامه می‌دهد: نقطه‌ی اساسی تمایز این دو جریان چپ، احترام به «آزادی»، یا نادیده گرفتن آن است.

۲. «نواندیشان دینی» جهان اسلام (آن‌گونه که مجتهد شبستری تعریف می‌کند) در صدوپنجاه سال اخیر، سه معیار جدید را (که در سنت گذشته‌ی حوزه‌ها وجود نداشته) برای تشخیص صواب و ناصواب در فهم و تفسیر کتاب و سنت و تعیین عقاید و اخلاق و احکام شرعی وارد میدان کرده‌اند که عبارتند از: ۱) خردپذیری - فلان عقیده‌ی دینی خردپذیر است یا خردستیز؟ ۲) حسن اخلاقی داشتن - چیزهایی که به نام ارزش‌های دینی عرضه و تبلیغ می‌شود بر مبنای حسن اخلاقی است یا نه؟ ۳) مفید بودن - فتوایی که به نام حکم شرعی ابلاغ می‌شود در مقام عمل برای زندگی

۱. Bobbio, N. (1996). *Left and right: The significance of a political distinction*. University of Chicago Press.

معنوی و غیرمعنوی مسلمانان در عصر حاضر مفید است یا مضر؟ برای مثال، نواندیش دینی از عالم شیعه می‌پرسد وقتی شما دختران کم سن و سال را در میدانی به جرم انحراف جنسی به نام اجرای حکم شرعی شلاق می‌زنید، آیا این کار خردپذیر است یا خرد ستیز، حسن اخلاقی دارد یا قبح اخلاقی، برای زندگی معنوی و غیرمعنوی مردم مفید است یا مضر؟ اگر شما می‌گویید: «دموکراسی نه، حقوق بشر نه، بلکه مردم‌سالاری دینی»، آیا این مردم‌سالاری دینی شما معنای معقول دارد؟ آیا چنان حکومتی می‌تواند اخلاقی باشد؟ آیا در سایه‌ی چنان حکومتی جامعه‌ی امروزی می‌تواند به رشد معنوی اجتماعی، سیاسی و اقتصادی برسد؟ آیا حاضر هستید در فضایی آزاد و عاری از هراس و رعب در این‌باره یا دیگران با داشتن حقوق مساوی به بحث بنشینید؟ نواندیش دینی مسلمان به فلسفه و علم و همه‌ی ابعاد دیگر فرهنگ عصر جدید کاملاً توجه می‌کند و می‌گوید آنچه را که ما در عصر حاضر خردستیز و یا واجد قبح اخلاقی و یا مضر برای زندگی انسانی تجربه می‌کنیم، نمی‌توانیم به امر و نهی و سخن خداوند متعال نسبت دهیم. اگر لازم باشد باید در پاره‌ای از اعتقادات و تفسیرهای دینی خود تجدید نظر کنیم تا مجبور نشویم چنین اموری را به خداوند

۱

نسبت دهیم. پس نواندیشان دینی تلاش دارند تا باورها، رسوم و فرهنگ گذشته‌ی دینداران را بازبینی کنند، برداشته‌های غیر عقلانی را از آن بزدایند، دین را به زبان روز و با استنباط‌ها و استدلال‌های علمی در جهان امروز دریابند و معرفی کنند.

۳. دو مفهوم دیگر که باید تعریف کنیم آنتاگونیسم (antagonism) و آگونیسم

۲

(agonism) است. شانتل موف می‌نویسد؛ هر هویت سیاسی بر مبنای مرزکشی میان «ما» و «آن‌ها» شکل می‌گیرد. اما در پیشبرد امر سیاسی، رابطه‌ی میان «ما» و «آن‌ها» نباید الزاماً از طریق دشمنی، ستیز و حذف طرف مقابل صورت پذیرد. راه‌حل دموکراتیک و احترام به تکثر هم می‌تواند با این رابطه سازگار باشد. در این راه‌حل دوم، فراسوی مرزهای «ما» و «آن‌ها» نمی‌رویم، اختلاف و تمایزات را منکر نمی‌شویم،

^۱نگاه کنید با پایگاه اینترنتی محمد مجتهد شبستری

2. Mouffe, C. (2005). *On the political*. Psychology Press.

ولی طرف مقابل را هم دشمن تلقی نمی‌کنیم که باید نابود شود و خواست‌هایش غیرمشروع است.

به این ترتیب، معنای اعتقاد به آنتاگونیسم در مبارزه‌ی سیاسی این است که نیروهای سیاسی در میدان، در صدد نابودی و انهدام رقیب هستند و حق حیات برای «آن‌ها» قائل نیستند، چرا که تنها «ما» را جریان سزاوار و بایسته و تجلی حقیقت مطلق می‌دانند و «آن‌ها» را ناحق، وطن‌فروش، بورژوا و یا کافر می‌پندارند. حتی اگر در لحظه‌ی معین، زور و امکانات نابودی و انهدام کامل رقبای سیاسی را نداشته باشند، ولی به محض فراهم‌شدن امکانات به این امر مهم اقدام خواهند کرد.

آگونیسم اما به این معنا است که حتی اگر هیچ زمینه‌ی مشترک میان «ما» و «آن‌ها» وجود ندارد، اگر هیچ راه‌حل عقلانی برای حل اختلافات مان نیست، باز هم ما باید مشروعیت مخالفین مان را به رسمیت بشناسیم، اگر آن‌ها هم اعتقاد به راه‌حل دموکراتیک برای راهبرد امر سیاسی دارند. در این صورت آن‌ها رقیب، حریف و هم‌اورد هستند و نه دشمن، خصم یا کافرانی که باید از صحنه‌ی روزگار محو شوند. در این حال ما در زمین مشترک «حل اختلاف‌ها از راه دموکراتیک» در حال بازی هستیم. این جا است که دموکراسی، آنتاگونیسم را به آگونیسم تبدیل می‌کند. خوب وقتی که قانون بازی در زمین امر سیاسی آگونیسم می‌شود، آن وقت اختلاف میان نیروهای سیاسی، از طریق توسل به خشونت حل نمی‌شود، و کشت و کشتار از امر سیاسی حذف می‌شود.

هدف مبارزه‌ی سیاسی هم تنها کسب قدرت و تسخیر دولت نیست. امر اصلاح حیات اجتماعی مرکزی می‌شود. توجه کنید که آگونیسم زمانی به راه‌حل پایدار و مسلط بر صحنه‌ی سیاسی یک جامعه می‌شود که این روش به فرهنگ بازیگران صحنه تبدیل شده و ابزارهای جافتاده برای اجرای آن به وجود آمده است. این را هم از یاد نبریم که حتی در جوامعی که این راه و کار جافتاده هم شده، ضمانتی برای بازگشت به عقب نیست. حزب نازی در آلمان دهه‌ی سی میلادی نمونه‌ی روشنی از این احتمال بازگشت است. لذا برای پاسداری از این فرهنگ باید چهارچوشمی از آن مراقبت کرد و با حواس جمع در پایداری آن کوشید.

خلاصه کنیم: با آگونیسم، جریان‌های سیاسی با رقبا بحث، مجادله و استدلال می‌کنند، نقاط ضعف طرف مقابل را در سپهر عمومی به چالش می‌کشند. اما همه‌ی این کارها در راستای مسابقه و رقابت با نیروهای رقیب است و نه نابودی آن‌ها. جریان معتقد به آگونیسم حتی در صورت پیروزی بزرگ در انتخابات، و کسب آرای بالا هم، در فکر از میان برداشتن رقبا نیست. نیروهای معتدل در هر جبهه‌ای (از ناسیونالیست‌ها تا چپ‌ها و مذهبی‌ها) عموماً در راستای آگونیسم کار و فعالیت می‌کنند.

نیروهای افراطی در این گروه‌ها برعکس سر در سودای آنتاگونیسم دارند. فاشیست‌های ایتالیایی در سال‌های دهه‌ی سی میلادی، بلشویک‌ها در روسیه‌ی پس از انقلاب اکتبر، و فداییان اسلام در سال‌های دهه‌ی بیست و سی خورشیدی مثال گروه‌های متمایل به آنتاگونیسم‌اند. جبهه‌ی ملی به رهبری دکتر مصدق در سال‌های ملی شدن نفت، سوسیالیست‌ها به رهبری آلنده در شیلی دهه‌ی هفتاد میلادی و یا احزاب سوسیال دموکرات در تمام سال‌های اخیر در کشورهای اسکانندیناوی و حزب آ. پ. ک. در سال‌های ۲۰۰۱-۲۰۱۱ در ترکیه مثال‌هایی از جریان‌های راستی آگونیسم هستند.

پس از تعریف این مفاهیم، بازگردیم به رابطه میان گرایش‌های چپ (و به‌ویژه سوسیالیستی) با مذهبی‌ها (به‌ویژه نواندیشان) در ایران در ۱۲۰ سال پس از انقلاب مشروطیت، لحظه‌ی شروع تلاش برای مدرنیزه کردن کشور، و دوره‌ای که این دو نیرو در کنار هم مبارزه را آغاز کردند.

۱. «میلاد زخم»

اولین اختلاف و تنش بزرگ بین چپ‌ها و مذهبی‌های درگیر با سیاست و انقلابی در ایران، در جریان جمهوری گیلان صورت گرفت («میلاد زخم» به تعبیر خسرو شاکری). ارتش سرخ شوروی که برای تثبیت دستاوردهای نظامی خود در منطقه‌ی قفقاز و ضربه زدن به پشت جبهه‌ی نیروهای سفید وارد انزلی شده بود، به حمایت از

جنبش جنگل و تأسیس جمهوری گیلان کمک کرد. نیروهای انگلیسی مجبور به تخلیه‌ی گیلان شدند و نیروهای دولت مرکزی نیز در موقعیت ضعیفی قرار داشتند. اما به محض آن که دولت جوان بلشویک‌ها از حمایت از این جمهوری (به دلیل مصالحه با دولت انگلیس) دست برداشت، جمهوری گیلان را دولت مرکزی، با حمایت انگلیس، سرکوب کرد. رهبران این جنبش، در درگیری با یکدیگر و سرانجام با سرکوب دولت مرکزی با رهبری رضاخان وزیر دفاع آن، کشته شدند. سیر حوادث به شرح مختصر از قرار زیر بود:

تروتسکی در مقام فرماندهی کل ارتش سرخ در رهنمودهایی که برای راسکولنیکوف فرماندهی قوای شوروی در ایران ارسال داشت، تأکید کرده بود که کلیه‌ی کمک‌ها به جمهوری گیلان باید تحت نام «جمهوری آذربایجان» باشد تا انگلیسی‌ها احساس نکنند که دولت جوان شوروی درصدد شعله‌ور کردن آتش انقلاب در کشورهای آسیایی است. تروتسکی در راستای سیاست خارجی دولت شوروی در آن دوره، نمی‌خواست اختلالی در مذاکرات تجاری میان مسکو و لندن صورت گیرد، زیرا دولت بلشویکی به دلیل خسارات سنگین اقتصادی ناشی از جنگ داخلی نیازمند سازماندهی تجارت خارجی خویش بود. دولت شوروی در ۱۶ مارس ۱۹۲۱ (اواخر اسفند ۱۲۹۹) با انگلیس قرارداد تجاری بسته بود. هم‌زمان با دولت مرکزی ایران هم روابط مجدد دیپلماتیک برقرار کرده بود و روتشتاین با عنوان سفیر (وزیر مختار) دولت شوروی به ایران آمده بود. در نیمه‌ی دوم خرداد ۱۳۰۰، نیروهای نظامی انگلیس از ایران خارج شدند. قرار شد که به دنبال آن‌ها، نیروهای روس هم از ایران خارج شوند. عقد قرارداد دو سستی میان دولت مرکزی ایران و اتحاد شوروی و متعاقب آن، خروج ارتش سرخ شوروی موازنه‌ی قوا را به زبان جمهوری گیلان برهم زد.

شاکری^۱ (ص. ۴۱۵) می‌نویسد: «روتشتاین انتظار داشت کوچک خان عقب‌نشینی و نیروهایش را خلع سلاح کند و خود را با سیاست جدید شوروی "هماهنگ" سازد... وی [روتشتاین] هشدار داد فرمانده کل قوای کابینه‌ی قوام (رضاخان) قصد دارد تا

^۱ میلاد زخم: جنبش جنگل و جمهوری شوروی سوسیالیستی ایران، تألیف خسرو شاکری، ترجمه‌ی شهریار خواجهان. تهران: اختران، ۱۳۸۶

مسئله‌ی گیلان را از راه زور پایان دهد، اما وی تا کنون از آن جلوگیری کرده و امیدوار است که این مشکل را به‌طور مسالمت‌آمیز حل کند. وزیر مختار شوروی تکرار کرد که کوچک‌خان بایستی با یک نیروی حداقلی به جنگل‌های گیلان عقب نشینی کند و دولتی در گیلان با مشورت سه‌جانبه (دولت مرکزی، سفارت شوروی و سران جمهوری گیلان) تشکیل شود». اما سیر حوادث چنین پیش نرفت، راه‌حل نظامی به عمر کوتاه جمهوری گیلان پایان داد. حیدرخان عمو اوغلی به دست میرزا کوچک خان کشته شد. میرزا هم پس از شکست در برابر قوای دولت مرکزی (رضاخان) و در عقب‌نشینی به کوه‌های طالش بر اثر سرما و بوران درگذشت. ۱۰ در جنبش جنگل هر دو جناح مذهبی و چپ در مجموع، روش آنتاگونیستی را به‌مثابه راه چاره‌ی حل مشکل برگزیدند. هر دو جریان نیز با سرکوب دولت مرکزی، از صحنه‌ی سیاست کشور برای مدتی به‌کل حذف شدند.

۲. «دنیا» و «ماتریالیسم علمی»

دکتر تقی ارانی در سال ۱۳۰۸ (نخستین سال‌های حکومت رضاشاه) از آلمان به ایران بازگشت و به تدریس علوم و نوشتن کتب درسی در زمینه‌های فیزیک، شیمی، روان‌شناسی، زیست‌شناسی و روش علمی پرداخت. برخلاف برخی از دوستان سابق‌اش مثل تقی‌زاده که از ناسیونالیسم و مدرنیسم و پیشرفت در دوره‌ی رضاشاه دفاع می‌کردند و در حلقه‌ی مشاوران وی بودند، ارانی منتقد استبداد و دیکتاتوری روزافزون در کشور بود در عین حالی که معتقد به دفاع از منافع اقشار زحمتکش جامعه بود که به شدت زیر فشار فقر بودند. او در ۱۳۱۲ انتشار مجله‌ی دنیا را شروع کرد، که هدف آن کار فرهنگی و فکری برای اشاعه‌ی اندیشه‌های چپ در ایران بود. دنیا با عنوان رسمی مجله‌ای «علمی» راه اندازی شد (تصویر روی جلد نخستین شماره‌ی آن شکافت اتم را نشان می‌دهد). هدف مجله در این شماره روشننگری «درباره‌ی

^۱ هم چنین نگاه کنید به «گاهی به روابط شوروی و نهضت انقلابی جنگل، مصطفی شجاعیان، نشر مزدک: ۱۳۴۹» و

موضوعات علمی، صنعتی، اجتماعی و هنری از دیدگاه ماتریالیستی» اعلام می‌شود. در این دوره از دیکتاتوری پهلوی اول، چنین تابلویی، خطر سرکوب کم‌تری داشت تا آن که بیرق سوسیالیسم و چپ را بلند می‌کردند. انتشار دنیا (که تنها دوازده شماره از آن منتشر شد) در بهار ۱۳۱۴ متوقف شد. همانطور که باقر مومنی نوشته است، «دنیا»

۱

اولین مدافع آشکار جهان‌بینی «ماتریالیسم علمی» سیستماتیک در ایران بود. برای آن که، بتوان از زیر تیغ ساز سور رضا شاهی - که تبلیغ مرام اشتراکی (جهان‌بینی مارکسیستی) را ممنوع کرده بود - بگذرد، «دنیا» از بحث مستقیم در مورد مارکسیسم، سیاست، مبارزه‌ی طبقاتی و انقلاب پرهیز می‌کرد. متین‌عسگری این کار ارانی را در راستای پروژه‌ی کار فرهنگی و فلسفی آنتونیو گرامشی، ارزیابی می‌کند. اما همین تأکید بر جهان‌بینی علمی و سکولار که امکان انتشار قانونی به «دنیا» را می‌داد، برای محافل مذهبی تحریک‌آمیز بود. آن‌ها تبلیغ ماتریالیسم در این مجله را مساوی با الحاد و دین‌گریزی و مبارزه با اسلام تلقی می‌کردند. همان طور که حمید

۲

دباشی اشاره کرده است، گروهی از روحانیون شیعه، که اندیشه‌های مدرن در کشور را دنبال می‌کردند، وظیفه‌ی خود دیدند که به نوشته‌های ماتریالیستی «دنیا» جوابیه بنویسند. از این رو، در اواسط دهه‌ی ۱۳۲۰، علامه طباطبایی با نوشتن کتاب «اصول فلسفه و روش رئالیسم» این کار را شروع می‌کند و شاگرد او مرتضی مطهری آن را ادامه می‌دهد. علامه طباطبایی با پذیرفتن ناکافی بودن آموزه‌های سنتی حوزوی، الحاد ماتریالیستی را بزرگ‌ترین چالش فکری نسل جوان روحانیون شیعه می‌شناسد و می‌نویسد: «ما باید به نیازهای طلاب توجه کنیم و آن‌ها را برای مبارزه با ماتریالیست‌ها آماده کنیم». مرتضی مطهری، که به گفته‌ی حمید دباشی، تعهد مادام‌العمر خویش را در ردیه نوشتن بر مارکسیسم می‌دید، می‌نویسد: «ما در ارجاعات

^۱دنیای ارانی: باقر مومنی، تهران: انتشارات خجسته، ۱۳۸۴

^۲ Dabashi, Hamid. *Theology of discontent: The ideological foundation of the Islamic Revolution in Iran*. Routledge, 2017.

خود به اندیشه‌های مادی‌گرایی، بیشتر به نوشته‌های ارانی اعتماد می‌کنیم... پانزده سال پس از مرگ او، طرفداران ایرانی مادی‌گرایی دیالکتیکی هنوز نمی‌توانند بهتر از او بنویسند».

در سال ۱۳۱۶، اعضای حلقه‌ی ارانی (۵۳ نفر) دستگیر و محاکمه شدند و بیشتر آن‌ها احکام زندان طولانی دریافت کردند. حکم ارانی ده سال بود، اما او پس از مدت کوتاهی در زندان رضاشاه به قتل رسید.

۳. کسروی، حزب توده ایران و مذهب

نواندیش دینی نامدار در دوره‌ی بعد از رضاشاه (سال‌های دهه‌ی بیست

۱

خورشیدی) احمد کسروی است. کسروی به مدرسه‌ی طالبیه تبریز رفته بود تا علوم اسلامی را بیاموزد، و نخستین بار در همان مدرسه که بزرگ‌ترین مدرسه‌ی دینی-آموزشی تبریز بود، با شیخ محمد خیابانی که در آن جا استادی داشت آشنا شد. مدت کوتاهی نیز پیش‌نماز مسجد کسروی در محله‌ی حکم‌آباد تبریز بود. هم‌زمان با گسترش جنب‌وجوش مشروطه‌خواهی، کسروی جوان با مشروطه آشنا و شیفته‌ی آن شد. پس از ناسزاگویی روحانیون محافظه‌کار و تکفیر او به گناه هواداری از مشروطه، لباس روحانیت را کنار گذاشت. کسروی در کتاب «راه نجات» تفسیر رایج از اسلام را به چالش کشید و نوشت که دین باید تابع اندیشه‌ی منطقی و عقلانیت باشد. به اعتقاد وی، با دستگاه روحانیت، از اسلام اصیل چیزی باقی نمانده و آنچه به نام اسلام تبلیغ می‌شود، در خدمت دم و دستگاهی است که تنها به سود این گروه عمل می‌کند و سهم مردم عادی از آن چیزی جز بدبختی و پذیرش فقر نیست. نوشته‌های کسروی در سال‌های دهه‌ی بیست خورشیدی بیش از گذشته بر استفاده‌ی مسلمانان از عقل و دانش (به‌عنوان ارزشمندترین هدیه‌ی اعطاشده از سوی خداوند به انسان) تأکید می‌کرد. به گمان کسروی، در زمانی که دنیا شاهد انبوه پیشرفت‌های علمی بود، نهادهای سنتی مذهبی در ایران و دیگر سرزمین‌های مسلمان باعث عقب‌ماندگی

^۱ چهره‌ی کم‌تر معروف دیگر در همین دوره، محمد شریعت سنگلیجی (۱۳۲۲-۱۲۷۱ هـ.ش). روحانی ایرانی است که افکاری برخلاف علمای سنتی شیعه داشت و برخی اعتقادات مذهبی را خرافه‌پرستی می‌شمرد.

شرقی‌ها بودند. احمد کسروی ورود دین به کشاکش‌های سیاسی را هم برای جامعه و هم برای خود دین خطرناک می‌دید و نوشت: «تمسک به اسلام در کشاکش‌های سیاسی جز توهین به آن دین نیست و به هیچ نتیجه‌ی سودمندی از این راه امیدوار نتوان بود.»

۱

به اعتقاد محمد امینی، کسروی در ایجاد اصلاحات پایدار در نظم‌های دینی مستقر در ایران موفق نبود، چرا که وی یک نواندیش دینی «بیرون از تشکیلات مذهبی» بود. اما نوشته‌های وی پس از مرگش، بر بسیاری از روشنفکران و فعالان جوان نسل بعد (از جمله دکتر علی شریعتی) تأثیر گذاشت. محمدرضا نیکفر، کسروی را از جمله نخستین روشنفکران دینی می‌شمارد که گوهر دین را اخلاق می‌داند، بر راستی و درستی تأکید می‌کند، برداشتی اخلاقی-انسان‌گرایانه از دین دارد و

۲

می‌خواهد دین هم به گوهر خویش برگردد.

کسروی، ابتدا در ۲۹ فروردین ۱۳۲۴ مورد حمله‌ی رهبر فداییان اسلام، نواب صفوی قرار گرفت، به شدت زخمی و به بیمارستان منتقل شد. بار دوم در خردادماه همان سال دیگر اعضای فداییان اسلام او را به قتل رساندند. در هر دو مورد نخست‌وزیر وقت، احمد قوام، ضاربان را تحت فشار علما و رهبران مذهبی و بازاریان بانفوذ، بعد از محاکمه‌ی کوتاهی، آزاد کرد.

حزب توده ایران که در سال‌های دهه‌ی بیست خورشیدی از قدرتمندترین احزاب سیاسی ایران بود، به‌جد از تبلیغات ماتریالیستی و ضد مذهبی پرهیز می‌کرد. در آغاز تشکیل حزب اعلام شده بود که «ما یک سازمان ملی، دموکراتیک و ضد فاشیست هستیم» و تأکید بر آن بود که: «حزب توده ایران نه فقط مخالف مذهب نیست، بلکه به مذهب به طور کلی و به مذهب اسلام خصوصاً احترام می‌گذارد و روش حزبی خود را با تعلیمات عالی‌ه مذهب محمدی منافی نمی‌داند بلکه معتقد است که در راه هدف‌های

^۱ محمد امینی، دایره‌المعارف ایرانیکا، <https://iranicaonline.org/articles/kasravi-ahmad-v>

^۲ https://www.bbc.com/persian/iran/2012/03/120309_144_kasravi_secular_nikfar

مذهب اسلام می‌کوشد» (روزنامه مردم ۱۵/۱۰/۱۳۲۵). تنها پس از کنگره‌ی دوم بود که حزب توده در اردیبهشت سال ۱۳۲۷ خود را جریانی مارکسیست-لنینیست اعلام کرد.

کسروی در آذرماه ۱۳۲۴ از، به اعتقاد وی، مماشات حزب توده با مذهب انتقاد می‌کند، این سیاست را نتیجه‌ی کینه‌ی این حزب به رضاشاه می‌داند (دشمن دشمن من دو ست من است) و می‌نویسد: «ما فراموش نکرده‌ایم که هنگامی که آقا حسین قمی را با آن ترتیب خاص برای تقویت ارتجاع به ایران می‌آوردند، شما در روزنامه خود تجلیل بی‌اندازه از او نمودید و او را "اولین شخصیت دینی" نامیدید. آقا حسین قمی که بود و برای چه به ایران آمد؟ آقای حسین قمی کسی بود که در زمان رضاشاه در موقع رفع حجاب از زن‌ها مخالفت نشان داده و با دستور دولت از ایران بیرون رانده شده بود؛ و در این هنگام آورده می‌شود که به دستگیری او دوباره زن‌ها به حجاب بازگردند و باز اوقاف به دست ملایان سپرده شود» (سرنوشت ایران چه خواهد بود، ص ۱۴).

۴. بازرگان و ملکی

دو چهره‌ی برجسته‌ی نواندیشی دینی و چپ‌سویالیست در سال‌های پایانی دهه‌ی بیست و تمامی سال‌های دهه‌ی سی خورشیدی که راه و رسم آگونیسیم را در عمل سیاسی خود دنبال می‌کردند، مهندس مهدی بازرگان (۱۳۷۳-۱۲۸۶) و خلیل ملکی (۱۳۴۸-۱۲۸۰) هستند.

بازرگان، به گفته‌ی کدیور، «در میان معتقدان به سازگاری علم و دین، نخستین

۱

ایرانی است که با آشنایی عمیق با علوم نوین، دم از سازگاری علم و اسلام می‌زند.» ملکی که از اعضای گروه ارانی (۵۳ نفر) بود، پس از وقایع آذربایجان و نفت شمال از حزب توده ایران جدا شد و همراه با گروهی از کادرهای این حزب، جریان سوسیالیست‌های مستقل و دموکرات با عنوان «نیروی سوم» را تشکیل داد. هم

بازرگان و هم ملکی در جریان نهضت ملی شدن نفت، در کنار دکتر محمد مصدق و در یک جبهه بودند. این در شرایطی بود که آیت‌الله کاشانی و حزب توده ایران، در حمایت از نهضت ملی شدن نفت و دکتر محمد مصدق، پیگیر نبودند و حتی در مواردی هم به دشمنی و مبارزه با این جنبش پرداختند. هم بازرگان و هم ملکی بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ در ایران ماندند، با دکتر مصدق در تماس بودند و فعالیت سیاسی و مبارزه علیه دولت کودتا را ادامه دادند.

مهدی بازرگان (که استاد دانشکده‌ی فنی دانشگاه تهران بود)، همراه با یازده استاد دیگر دانشگاه تهران که در میان آن‌ها نام شخصیت‌هایی همچون یدالله سبحانی هم به چشم می‌خورد، در سال ۱۳۳۳ به «تهام» امضای بیانیه‌ای علیه قرارداد نفتی دولت ایران با کنسرسیوم شرکت‌های نفتی غربی، تا پایان صدارت فضل‌الله زاهدی نخست‌وزیر کودتا، از خدمت در دانشگاه محروم شدند. این افراد پس از برکناری، برای آنکه قادر به تأمین معاش باشند، شرکتی خصوصی به نام «یاد» را به مدیریت مهدی بازرگان تشکیل دادند. هم زمان، بازرگان به همکاری با نهضت مقاومت ملی که به ابتکار سید رضا موسوی زنجانی (فقیه و سیاست‌مدار ملی‌گرای ایرانی) تشکیل شده بود پرداخت و در سال ۱۳۳۴ و در پی شناسایی چاپخانه‌ی مخفی نهضت مقاومت ملی توسط فرمانداری نظامی تهران، همراه چندی دیگر از سران نهضت دستگیر و به مدت پنج ماه زندانی شد.

ملکی بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ دو سال زندانی شد. بلافاصله پس از آزادی از زندان، او مطلبی طولانی علیه قرارداد کنسرسیوم نفت نوشت. این متن در اختیار دوست و همفکر قدیمی‌اش محمد درخشش قرار گرفت، او (که به واسطه‌ی نمایندگی‌اش در مجلس دارای مصونیت بود) قبول کرد آن را در مجلس، بخواند. شاید بتوان این سخنرانی را سخت‌ترین انتقاد علیه قرارداد کنسرسیوم در مجلس ایران دانست. ملکی سپس نشریه‌ای به نام «نبرد زندگی» منتشر می‌کرد که پس از مدتی تحت فشار ساواک به «علم و زندگی» تغییر نام داد. مجله‌ی علم و زندگی، بعد از چند بار توقیف و انتشار مجدد، در اواخر سال ۱۳۳۶ بار دیگر شروع به انتشار کرد. بسیاری از یادداشت‌های ملکی در این نشریه، بر ملی شدن منابع کشور تأکید داشت و مقالات

متعددی نیز در زمینه‌ی اصلاحات ار ضی به رشته‌ی تحریر درآورد. در سال ۱۳۳۷، ملکی به این فکر افتاد که باید نیروهای نهضت ملی را گرد آورد. با باز شدن نسبی فضای سیاسی در سال ۱۳۳۹ و تجدید حیات جبهه ملی دوم، اقدام به تأسیس «جامعه‌ی سوسیالیست‌ها» کرد. در همین دوره (سال ۱۳۴۰) نهضت آزادی ایران با ابتکار مهندس مهدی بازرگان و همراهی دکتر یدالله سجایی و سید محمود طالقانی اعلام موجودیت کرد و با تأیید آیت‌الله زنجانی و دکتر مصدق پا به عرصه‌ی سیاسی مبارزاتی آن روزها نهاد.

به روایت همایون کاتوزیان: «جبهه‌ی ملی دوم از همان ابتدا همه‌ی نیروهای قابل ملاحظه‌ی خود را برای کوبیدن امینی به کار انداخت؛ بدون این که برنامه‌ای اعلام کند، یا خود را برای جانشینی او آماده سازد. "جامعه‌ی سوسیالیست‌ها" به رهبری خلیل ملکی و "نهضت آزادی" بر آن بودند که این سیاست غلط است و صرف برخورد منفی با امینی سبب تقویت شاه می‌شود. در عمل این پیش‌بینی درست از آب درآمد. امینی که هم شاه، هم جبهه‌ی ملی، هم زمین‌داران، و هم حزب توده او را می‌کوبیدند، در تیرماه ۱۳۴۱ ناگزیر از استعفا شد، و به دنبال آن شاه با آغاز انقلاب سفید خود

۱

استبداد تاریخی ایران را دوباره برقرار ساخت».

پس از حوادث خرداد ۱۳۴۲ و سرکوب آن توسط ارتش، شکست مذاکرات جبهه‌ی ملی دوم با اسدالله علم و اختلاف با نظرات دکتر مصدق درباره شیوه‌ی کار و تغییر اساسنامه‌ی جبهه، ال‌هیار صالح (رئیس هیئت اجرایی جبهه) سیاست «صبر و انتظار» را اعلام و جبهه‌ی ملی دوم را تعطیل کرد.

پس از آن کوشش‌هایی برای احیای دوباره‌ی جبهه‌ی ملی صورت گرفت که به «جبهه‌ی ملی سوم» معروف شد. به سبب تحت نظر بودن دکتر مصدق در احمدآباد و زندانی بودن تعدادی از رهبران و مراقبت‌های شدید امنیتی، ملاقات با دکتر مصدق برای سازماندهی و تدوین اساسنامه‌ی جبهه ملی سوم با مشکلات فراوانی مواجه بود. با همه‌ی این دشواری‌ها اساسنامه جبهه ملی سوم در اوایل سال ۱۳۴۴ تدوین و مورد

^۱ https://www.radiofarda.com/a/f3_katouzian_on_nehzat_azadi/24176060.html

موافقت دکتر مصدق قرار گرفت. بدین ترتیب جبهه‌ی ملی سوم در هفتم مرداد ۱۳۴۴ با شرکت نهضت آزادی ایران، جامعه‌ی سوسیالیست‌ها، حزب ملت ایران (داریوش فروهر و یارانش) و حزب مردم ایران (دکتر کاظم سامی، دکتر حبیب‌الله پیمان و دیگران) تشکیل شد و موجودیتش را رسماً اعلام کرد و تلاش کرد بار دیگر به فعالیت سیاسی اپوزیسیون در ایران تحرکی دوباره ببخشد. اما سه هفته بعد، خلیل ملکی و اعضای رهبری جامعه سوسیالیست‌ها پس از برگزاری سومین جلسه جبهه ملی سوم دستگیر و روانه زندان شدند. بازرگان و سران و فعالان نهضت آزادی هم پیش‌تر از این در سال ۱۳۴۲ به اتهام اقدام بر ضد امنیت کشور دستگیر شده بودند و در زندان بودند. جبهه‌ی ملی سوم به این ترتیب، پیش از تولد از دنیا رفت. اما نفس شکل گرفتن کوتاه‌مدت «جبهه‌ی ملی سوم» با مشارکت سوسیالیست‌ها و نواندیشان مذهبی در این برهه، ارزش نمادین جدی در رابطه‌ی میان این دو جریان در تاریخ معاصر ایران دارد. این حادثه نشان داد که تشکیل جبهه‌ای از این دست، با اهداف سیاسی مشخص و مشترک، امری کاملاً ممکن است، علی‌رغم آن که این دو جریان، تاریخی متفاوت و اعضای آن پیشینه‌ها و تاریخچه‌های گوناگون داشتند. چنین تجربه‌ای بعد از این حادثه، به این ترتیب گسترده و در سطح ملی، تکرار نشد.

بازرگان به ۱۰ سال زندان محکوم شد. اما در سال ۱۳۴۶، پس از پنج سال زندان و تبعید آزاد شد. ملکی و یارانش هم در سال ۱۳۴۴ در دادگاه نظامی محاکمه و ملکی به سه سال حبس انفرادی محکوم شد. اما با فشار احزاب سوسیالیست اروپایی و به دلیل بیماری، زودتر از موعد آزاد شد اما زیاد زنده نماند و در مرداد ماه ۱۳۴۸ درگذشت.

با حذف این دو چهره (به‌مثابه نمادهای دو جریان سوسیالیست‌های دموکرات ایرانی و نواندیشان مذهبی) از صحنه، یک دوره‌ی جدید در مبارزات سیاسی در ایران آغاز می‌شود. مهدی بازرگان در دفاعیاتش در سال‌های ۱۳۴۳ در دادگاه نظامی این دادگاه گفت: «آقای رییس دادگاه! ما آخرین گروهی هستیم که با قبول و احترام به این قانون اساسی فعلی فعالیت‌های سیاسی را در چارچوب‌های قانونی دنبال کردیم. بعد از ما دیگر کسی این قانون اساسی را قبول نخواهد داشت.»

با خروج این دو چهره از صحنه سیاسی و اجتماعی ایران، آگونیسم، هم در میان چپ‌ها و هم نواندیشان مذهبی، برای مدتی طولانی، به انزوا رفت.

۵. دکتر علی شریعتی، مجاهدین و فداییان خلق

در دهه‌های ۱۳۵۰-۱۳۴۰ شمسی (مصادف با دهه‌های ۱۹۶۰-۱۹۷۰ میلادی)، اندیشه‌های چپ و مارکسیستی در جهان و ایران در اوج محبوبیت و در واقع تفکر مسلط نیروهای اپوزیسیون بود. به همین دلیل، بخشی از مسلمانان نواندیش (مثل سوسیالیست‌های خداپرست به رهبری محمد نخب‌شب)، حزب مردم ایران (دکتر حبیب‌الله پیمان و دکتر کاظم سامی و دیگران) و دکتر علی شریعتی (که مرکزی‌ترین چهره‌ی این گروه بود) به شدت تحت تأثیر اندیشه‌های سوسیالیستی بودند. علی رهنما بر آن است که این اقبال مسلمانان اصلاح‌طلب به اندیشه‌های نوین و به‌ویژه سوسیالیسم از آنجا سرچشمه می‌گرفت که اسلام روحانیون سنتی برای جوانان و

۱

به‌ویژه آن‌ها که به دانشگاه راه می‌یافتند، جذاب نبود. لذا نواندیشان مذهبی در این دوره، در عین پذیرش اندیشه‌های اجتماعی (جمع‌گرایی در برابر فردگرایی) و اقتصادی (عدالت‌خواهی سوسیالیستی در برابر سرمایه‌داری عنان‌گسیخته) مورد قبول سوسیالیست‌ها، از ماتریالیسم فاصله می‌گرفتند و مذهب را به‌مثابه ضامن سلامت اخلاقی جامعه تلقی می‌کردند. برای مثال دکتر علی شریعتی می‌نوشت: «سوسیالیسم و دموکراسی دو موهبتی است که ثمره‌ی پاک‌ترین خون‌ها و دستاورد عزیزترین شهیدان و مترقی‌ترین مکتب‌هایی است که اندیشه‌ی روشنفکران و آزادی‌خواهان و عدالت‌طلبان به بشریت ارزانی کرده است». (مجموعه آثار ۲۲، صفحه ۱۳). در نهایت می‌توان گفت که رابطه‌ی این گروه از نواندیشان مذهبی با چپ‌های دموکرات ایرانی بسیار خوب بود. تأثیر اندیشه‌های راه سوم خلیل ملکی بر نواندیشان مسلمان در این دوره، در نگاه آنان به جهان و تلقی دموکراتیک از سوسیالیسم، بسیار مشهود است.

^۱ Rahnema, Ali (2000). *An Islamic utopian: a political biography of Ali Shari'ati*. London: I.B. Tauris

در سال‌های پایانی دهه‌ی ۱۳۴۰ خورشیدی اتفاق تازه‌ای می‌افتد، نسل تازه و جوانی پا به میدان مبارزه می‌نهد که برآن است که نسل گذشته به قدر کافی رادیکال نبوده است. از نگاه اینان، مبارزه‌ی سیاسی آرام و اصلاح‌طلبانه در چارچوب قانون اساسی، که بازرگان و ملکی آخرین چهره‌های آن بودند، به قدر کافی انقلابی نیست. این نسل جدید از مبارزان چپ و مذهبی، در پی تغییرات سریع و انقلابی و به دنبال تقریر گفتمان تازه‌ای برای مبارزه‌ی آزادی‌بخش در ایران بودند. منشأ الهام اندیشه‌ای آن‌ها، جنبش‌های رهایی‌بخش ملی و ضد استعماری در آفریقا، آمریکای لاتین و آسیا است، جنبش‌هایی که از کوبا تا الجزایر، از فلسطین تا اوروگوئه در مبارزات‌شان از رویارویی نظامی و استفاده از نبرد چریک شهری و جنبش‌های مسلحانه استفاده می‌کنند. قهرمان‌های این نسل فرانتس فانون، قوام نکرومه، ارنستو چه‌گوارا و جمیله

۱

بو پاشا هستند.

سازمان مجاهدین خلق ایران در شهریور ۱۳۴۴ به‌وسیله‌ی سه نفر از اعضای جوان نهضت آزادی ایران (محمد حنیف‌نژاد، سعید محسن و علی‌اصغر بدیع‌زادگان) پایه‌گذاری شد. رهبران فداییان خلق هم یا از اعضای جوان و منتقد حزب توده ایران (مانند بیژن جزنی) بودند و یا جوانانی که با فعالیت‌های مذهبی کار سیاست را شروع کردند و بعدتر مارکسیست شدند (احمدزاده و پویان).

رابطه‌ی این دو سازمان تا سال ۱۳۵۴، بر اساس احترام متقابل و همکاری نزدیک در کار مبارزاتی و در زندان‌های شاه بود. ناصر صادق از رهبران اعدام‌شده‌ی مجاهدین، در دادگاه نظامی گفته بود: «درست است که ما مسلمانیم ولی به مارکسیسم به عنوان یک مکتب مترقی اجتماعی احترام می‌گذاریم». خسرو گل‌سرخ، از مبارزان سو سیالاست در این دوره، در دادگاه نظامی که او را به اعدام محکوم کرد، گفت: «آن الحیاه عقیده والجهاد. سخنم را با گفته‌ای از مولا حسین، شهید بزرگ خلق‌های خاورمیانه آغاز می‌کنم. من که یک مارکسیست لنینیست هستم، برای نخستین بار عدالت اجتماعی را در مکتب اسلام جستیم و آنگاه به سو سیالیسم رسیدم.» او اعلام

^۱ Behtoui (2019) <https://www.radiozamaneh.com/472245> /ندر حکایت چریک‌های فدایی.

کرد که در یک جامعه‌ی مارکسیستی، که ما برای ساختن آن مبارزه می‌کنیم: «اسلام حقیقی... اسلام حسینی و اسلام مولا علی را تأیید می‌کنیم».

سازمان فداییان خلق با تأکید بر سوسیالیسم ایرانی (تقدم منافع ملی و استقلال از شوروی و چین، همچنین تحلیل مشخص از شرایط ایران و نه الگوبرداری) و فداکاری و جانبازی بی‌مثال، در این سال‌ها به محبوب‌ترین سازمان چپ کشور تبدیل شد. یک جنبش روشنفکری پرقدرت در جامعه، فداییان را حمایت معنوی، مالی و انسانی می‌کرد. جوانان در میان طبقه‌ی متوسط در حال رشد و مدرن‌شور، مثل معلمان، مهندسان، پزشکان و دانشجویان، به این گروه و فعالیت‌های‌شان با علاقه نگاه می‌کرد. شاعران، فیلم‌سازان، داستان‌نویسان و نمایش‌نامه‌نویسان (به‌رغم ساز سور شدید)، هر طوری که ممکن بود، به نقل قصه‌ی چریک‌ها می‌پرداختند. مجاهدین خلق نیز در میان گروه دیگری از جوانان و اقشار مذهبی، محبوبیت بی‌نظیری داشتند. هیچ جریان مبارز مذهبی در این دوره، قدرت رقابت با نفوذ مجاهدین را نداشت. نوشته‌ها و سخن‌رانی‌های علی شریعتی، در بسط این نفوذ، بسیار مؤثر بود.

دکتر شریعتی، که اسلام صفوی (حاکمان) را از اسلام علوی (تحت سلطه‌گان مبارز) تفکیک می‌کرد، از جمله مهم‌ترین منابع فکری مجاهدین بود. شریعتی بر آن بود که: «... در تاریخ، طبقات قدرت‌مند حاکم، عبارت بودند از: طبقه‌ی زورمند، طبقه‌ی زرمند، و طبقه‌ی روحانی، که هم قدرت سیاسی، و هم قدرت اقتصادی، و هم قدرت ایمانی خلق را، در دست خود داشتند، و چه با هم هم‌ساز بودند، و چه مخالف، به هر حال، سازش یا عدم سازش آن‌ها، بر سر حکومت بر خلق بوده است، و نه برای خلق...» (مجموعه آثار ۱۹، صفحه ۱۲۸). در خوانش شریعتی از اسلام، اگر بیست‌سال سوسیالیسم و اندیشه‌های عدالت‌جویانه‌ی سوسیالیسم هم حاضر بودند. علی شریعتی آن‌گونه که پسرش احسان تعریف می‌کند: «خود را از نظر اقتصادی و سیاسی سوسیال‌دموکرات می‌دانست؛ البته سوسیال‌دموکرات رادیکال ولی خواستار

۱

دموکراسی.» به دلیل همین نواندیشی دینی، روحانیون سنتی (مثل شیخ محمد

تقی فلسفی، متنفذترین واعظ تهران) وی را تکفیر و کسروی دوم خواندند، از مقامات دولتی خواستند که جلوی فعالیت‌های وی را بگیرد و به مردم هم هشدار می‌دادند که در حسینی‌های ارشاد زن و مردها با هم هستند و فساد در جریان است.

جریان دیگری که در همین دوران، به گفته‌ی متین عسگری، تلاش جدی برای اشاعه‌ی «یک تفسیر مدرنیستی محافظه‌کارانه از اسلام شیعه» داشت، آیت‌الله مطهری است که دشمن اصلی فکری‌اش مارکسیسم بود. وی که همراه معلم‌اش علامه طباطبائی در حلقه‌ی «سیدحسین نصر» (نیره‌ی شیخ فضل‌الله نوری و رییس دفتر فرح پهلوی) و «هانری کربن» شرکت می‌کرد، با شریعتی به اختلاف نظر جدی

۱

رسید. در نامه‌ای که مرتضی مطهری در سال ۱۳۵۶ به آیت‌الله خمینی نوشت، مجاهدین خلق را به «خوارج» تشبیه کرد که «هر مقام روحانی و مرجع دینی را نفی می‌کنند». او از دکتر شریعتی و طرفداران اش انتقاد می‌کند که کارشان «کوبیدن روحانیت از اساس و برداشتن این سدها از میان است». در نامه‌ی مطهری آمده است که: «کوچک‌ترین گناه این مرد [شریعتی] بدنام کردن روحانیت است. او همکاری روحانیت با دستگاه‌های ظلم و زور علیه توده‌ی مردم را به صورت یک اصل کلی اجتماعی در آورد، مدعی شد "ملک" و "مالک" و "ملا" و به تغییر دیگر "تیغ" و "طلا" و "تسبیح" همیشه در کنار هم بوده و یک مقصد داشته‌اند». در مقابل نویسنده‌ی نامه (مطهری)، به مزایای روحانیت و لزوم حفظ و نگهداری‌اش تاکید دارد. مطهری که مرگ شریعتی در پاریس به دلیل ایست قلبی را اراده‌ی خداوند می‌داند، با اظهار رضایت از این حادثه، می‌نویسد: «اگر خداوند از باب "و یمکرون و یمکرالله خیر الماکرین" در کمین او نبود، او در مأموریت خارجش چه به سر روحانیت و اسلام می‌آورد». در نهایت ایشان نگران طرفداران شریعتی است، که به گفته‌ی او «علاقه و عقیده درست به اسلام ندارند و گرایش‌های انحرافی دارند با دسته‌بندی‌های وسیعی در صدد این هستند که از او بتی بسازند که هیچ روحانی جرأت اظهارنظر در

^۱ Matin-Asgari, A. (2018). Both eastern and Western: an intellectual history of Iranian modernity. Cambridge University Press.

گفته‌های او را نداشته باشد». به گفته‌ی تقی رحمانی، همین جریان مذهبی متأثر از آرای مرتضی مطهری است که به گرایش حاکم در سال‌های بعد از انقلاب در ایران تبدیل می‌شود. اندیشه‌ای که شریعتی را التقاطی و دارای اشکالات فراوان می‌دانست که باید به‌وسیله‌ی روحانیت اصلاح شود. این جریان غالب پس از انقلاب، «مارکسیست‌ستیز بود، با لیبرالیسم دشمنی می‌کرد و حاکمیت روحانیت را باور

۱

می‌داشت». رضا علیجانی می‌نویسد، دکتر شریعتی بر آن بود که دشمن اصلی ما سرمایه‌داری و دیکتاتوری شاه است، اما مارکسیست‌ها رقیب ما هستند. آیت‌الله مطهری، در مقابل معتقد بود که سرمایه‌داری و مارکسیسم دو لبه‌ی یک قیچی

۲

هستند و باید با هر دو با شدت مبارزه کرد.

جواد میری گرایش‌های مختلف اسلامی قبل از انقلاب را به شرح زیر می‌نویسد: «آیت‌الله خمینی مؤسس اسلام‌گرایی فقهاتی، علی شریعتی مؤسس اسلام‌گرایی سوسیالیستی، مهدی بازرگان مؤسس اسلام‌گرایی لیبرالیستی و آیت‌الله طالقانی مؤسس اسلام‌گرایی دموکراتیک»، و ادامه می‌دهد: «اگرچه بنیان‌گذار اسلام‌گرایی فقهاتی، آیت‌الله خمینی بود اما شارحان آن افرادی مانند شهید مطهری، شهید

۳

بهشتی و علامه جعفری بودند».

۶. آنتاگونیسم، پاشنه آشیل سازمان‌های چریکی

اگر چه مجاهدین بر نواندیشی دینی و فداپیان خلق بر سوسیالیسم ایرانی و بدون وابستگی تأکید داشتند، اما هیچ یک از این دو جریان را نمی‌توان طرفداران آگونیسم در کار سیاست (یعنی اعتقاد به راه‌حل‌های دموکراتیک و احترام به تکرر اندیشه‌ها در جامعه و تعامل در برابر مخالفان و رقبا) دانست. به‌عکس، آنتاگونیسم بنیان اعتقادی

^۱ <https://kadivar.com/2974/>

^۲ رضا علیجانی، مغلوب‌گفتمان غالب نبود (شریعتی و مارکسیسم)

^۳ جواد میری، «اسلام‌گرایی و پسا‌اسلام‌گرایی: نگاهی به اندیشه‌های سیاسی علامه جعفری»

آن‌ها بود که حق حیات برای مخالفین و رقبا قائل نیست، چرا که تنها خود را تجلی حقیقت مطلق می‌داند.

همین پاشنه آشیل، فاجعه‌ی تصفیه‌های درونی سازمان مجاهدین خلق در سال ۱۳۵۴ را رقم زد. بخشی از اعضای این گروه که مارکسیست شده بودند، سازمان را متعلق به خودشان می‌دانستند. به همین دلیل، به هر طریق از متشکل شدن آن بخش دیگر از سازمان که هم‌چنان بر ایدئولوژی مذهبی مجاهدین پای‌بند بوده و می‌خواستند سازمان مستقل خودشان را داشته باشند، جلوگیری کرده، آن‌ها را «اعدام انقلابی» می‌کنند. این ماجرا، ضربه‌ی سنگینی بر رابطه‌ی دو ستانه و همکاری بین چپ‌ها و مذهبی‌ها وارد آورد.

با این حوادث، قدرت بلامنازع سازمان مجاهدین در میان مبارزان مذهبی (در زندان‌ها و در جامعه)، به شدت افت می‌کند و نیروهایی که ضد چپ‌ها و سنتی هستند، در میان مبارزان مسلمان به شدت تقویت می‌شوند. سازمان امنیت کشور هم با استفاده‌ی همه‌جانبه از این تصفیه‌ها، بر آتش این دشمنی، نفت می‌پاشید.

فداییان خلق از این تصفیه‌ها دفاع نکردند و پیشنهاد اتحاد دو سازمان اکنون چپ را رد کردند. اما برخورد این سازمان نیز با دیگر نیروهای سیاسی، با خودی‌های مارکسیست که درست مثل آن‌ها نبودند و حتی آن‌هایی که درون سازمان به مخالفت بر می‌خواستند، همان آنتاگونیسم در رفتار سیاسی را نشان می‌دهد. نمونه‌ی بارز در این زمینه، برخورد سازمان فدایی با «مصطفی شاعیان» است.

فاطمه صادقی در معرفی شاعیان می‌نویسد: وی تلاش برای نزدیکی میان مبارزان مسلمان و سوسیالیست داشت تا آن‌ها را در تقابل با تفاسیر جزم‌اندیش رایج از دین و مارکسیسم قرار دهد، می‌خواست تمامی گروه‌های مخالف حکومت شاه، (اعم از مذهبی، ملی و سوسیالیست) را تحت جبهه‌ای فراگیر متحد کند. وهاب‌زاده هم ایده‌های شاعیان درباره‌ی «جبهه» را یک قدم جلوتر از تئوریسین‌های فدایی، ارزیابی می‌کند. شاعیان که در تحلیل جنبش «جنگل» لنینیسم و اتحاد شوروی را زیر سؤال کشیده بود، به این نتیجه رسیده بود که تحولات انقلابی یک نسخه‌ی جهان شمول ندارند و هر کدام در نوع خود منحصر‌فردند. در عین حال (در موافقت

با «فرانتس فانون»^۱ به راه‌حل‌های لنینی برای جنبش‌های رهایی‌بخش ملی بدگمان بود. در نهایت آن که طرفدار تشکیل جبهه متحد تمامی طرفداران مبارزه با استعمار و

۱

دیکتاتوری (اعم از مذهبی، سوسیالیست و ملی‌گرا) بود. وی که با الهیات رهایی بخش آمریکای لاتین آشنایی داشت، در کتاب «شورش» نوشت، برای انقلابی بودن، نباید لزوماً کمونیست و یا کارگر باشی، ایدئولوژی الزاماً منتج به انقلابیگری نمی‌شود و به حزب توده نگاه کنید که مارکسیست-لنینیست بود ولی نه انقلابی. به همین

۲

ترتیب، غیر مارکسیست‌ها هم می‌توانند، انقلابی باشند.

به طور مشخص، شعاعیان در آن سال‌ها طرفدار اتحاد مجاهدین (و بقیه‌ی نیروهای مبارز مذهبی) با فداییان (و دیگر نیروهای فعال سوسیالیست)، در یک جبهه‌ی مشترک بود و همین مدل را در سازمانی که خودش آن را به وجود آورده بود («جبهه دموکراتیک خلق») پیش برده بود. شعاعیان به این نتیجه رسیده بود که باید از قدرت بسیج روحانیت برای تقویت جبهه‌ی فراگیر مخالفان بهره جست و می‌گفت: «برای ما باخدا بودن، بامردم بودن و در مقابل آن، دشمن خدا و مردم بودن اصل است». وی در عین دعوت از روحانیون برای پیوستن به مبارزه، از انتقاد به آن‌ها هم ابایی نداشت و نوشت: «روحانیون فریاد و امصیبت‌شان [درباره‌ی انقلاب سفید] به هوا رفت. تجدیدنظر در تقدیس مالکیت، به سربازی بردن زنان مسلمان... دریدن پرده‌ی ناموس اسلام تلقی شد. بر عناصری همچون آیت‌الله میلانی و شریعتمداری و... حرجی نبود. شگفتا که چهره‌ای چون سید محمود طالقانی نیز به یکباره با گرفتن زمین از

۳

دست مالکین و دادن آن به رعایا، به بهانه‌ی تقدیس مالکیت به ستیزه برخاست...» .

^۱ این را مقایسه کنید با نوشته‌ی بیژن جزنی که در کتاب *نبرد با دیکتاتوری*، اندیشه‌های فانون را نفوذ خرده‌بورژوازی و ضدیت با مارکسیسم-لنینیسم می‌خواند.

^۲ Peyman Vahabzadeh. 2019. *A Rebel's Journey: Mostafa Sho'aiyan and Revolutionary Theory in Iran* (London, UK: OneWorld).

^۳ نگاه کنید به فاطمه صادقی *«ترکی در جهان سربی»*، نقد اقتصاد سیاسی.

در عین حال، شعاعیان با اندیشه‌ی ذات‌گرایانه و محدود آن روز مارکسیست‌های ایرانی درباره‌ی طبقه کارگر و روشنفکران موافق نبود. ایده‌های شعاعیان را می‌توان با

۱

اندیشه‌های پسا-مارکسیست‌هایی مثل ارنستو لاکلاو و شانتل موف مقایسه کرد که می‌گویند: وقتی که سیستم حاکم بر یک کشور دچار بحران می‌شود و قادر به پاسخ‌گویی به نارضایتی‌های اجتماعی و مطالبات سیاسی نیست، آن گاه باید به گرد آوردن نیازهای پراکنده‌ی گروه‌های متفاوت اجتماعی در یک جبهه پرداخت. آن جاست که باید جبهه‌ی «مردم» در برابر «نخبگان»، «توده‌ها» در برابر «الیگارشی» قدرت را شکل داد. این جبهه‌ی مشترک باید انعکاس اعتراض مردم خسته شده از فساد حکومت‌گران و گسترش فاصله‌ی طبقاتی باشد. باید برای مسائل صنفی و حقوقی کارگران و همه‌ی مزدبگیران، برای خواست‌های زنان یا نیازهای جوانان مبارزه کند. برای حل مسائل محیط زیست در کشور و یا حقوق اقلیت‌های قومی و مذهبی تلاش کند. برای یک سیاست خارجی در راستای منافع ملی و آزادی‌های اجتماعی - سیاسی در داخل کشور بکوشد. در هر لحظه‌ی معین ببیند که خواست مبرم مردم کدام است و حول این خواست‌ها، گروه‌های مختلف را جمع کند و سازمان دهد. در جریان این تلاش‌ها است که رهبری این جبهه شکل می‌گیرد. چنین جبهه‌ای با مشارکت فعالان جریان‌های مختلف سیاسی، با اعتقادات متفاوت ایدئولوژیک و اندیشه‌ای پیش می‌رود. هنر رهبران جبهه، گرد آوردن و ایجاد «ما» علیه «آنها»، «مردم» در برابر «حاکمان» است. با نگاه امروز هم که به نوشته‌های شعاعیان بنگریم، می‌بینیم که چنین ایده‌هایی در تشکیل جبهه‌های مردمی در مبارزه سیاسی کشورهای مختلف (از پودموس در اسپانیا تا حزب دمکراتیک خلق‌ها (HDP) در ترکیه) راهبر بوده است. در چنین جبهه‌هایی، طیف گسترده‌ای از مبارزین مدافع منافع طبقات زحمتکش و مزدبگیران، حقوق زنان، اقلیت‌های مذهبی و قومی، طرفداران حفظ محیط زیست و دگر باشان گرد هم آمده‌اند و تلاش می‌کنند. وهاب‌زاده (همان‌جا،

۱. Laclau, Ernesto and Chantal Mouffe. 2001. *Hegemony and Socialist Strategy: Towards a Radical Democratic Politics*: Verso

صفحه ۱۹۵) می‌نویسد؛ شاید بتوان تحقق ایده‌های جبهه‌ای شعاعیان را در یک مورد مشخص تاریخی در همان دوره در خارج از ایران مشاهده کرد. کنفدراسیون جهانی محصلین و دانشجویان ایرانی (اتحادیه ملی) در خارج از کشور (CISNU) در سال ۱۹۴۱ با اتحاد گسترده دانشجویان مخالف دیکتاتوری شاه (مارکسیست‌ها، مذهبی‌ها و ملی‌گرایان) تأسیس شد. کنفدراسیون، مظهر نمونه‌ای از کثرت‌گرایی دموکراتیک در یک جبهه‌ی مشترک بود. اما به تدریج این تعامل و کثرت‌گرایی زیر سؤال رفت. این زمانی بود که مارکسیست‌ها و مائوئیست‌ها تلاش کردند که رهبری کنفدراسیون را در انحصار خود درآوردند و به این ترتیب ملی‌گرایان و مسلمانان مجبور به ترک صفوف کنفدراسیون شدند. نهایت آن که سرانجام کنفدراسیون در سال ۱۳۵۴ به دلیل سیاست‌های فرقه‌ای (و به ویژه فشار فداییان برای تبدیل آن به شبکه‌ی پشتیبانی انحصاری خود در خارج از کشور) به کل منحل شد و «حیات یک اتحادیه‌ی دانشجویی دموکراتیک به این ترتیب پایان یافت». شاید بتوان گفت که جبهه‌ی موردنظر شعاعیان همانا بدیل «انقلابی» آن ایده‌ای بود که راهنمای «جبهه‌ی ملی سوم» البته با راه و رسمی قانون‌گرایانه و اصلاح‌گرایانه بود.

پس از آن که شعاعیان با باقی‌مانده‌ی گروه‌اش («جبهه‌ی دموکراتیک خلق») به فداییان پیوست، به دنبال بحث‌های پیرامون کتابش «شورش» و ایده‌های مطرح شده در این نوشته‌ها (با این اتهام که تفکر التقاطی‌اش که بین سوسیالیسم نوع خلیل

۱

ملکی، ضدیت با لنینیسم و ناسیونالیسم بورژوازی کسروی، پاندول است)، از سازمان کنار گذاشته شد و در تنهایی، و در جریان یک مقابله‌ی مسلحانه با فشردن دندان بر یک کپسول سیانور که زیر زبان داشت به زندگی خود خاتمه داد.

۷. مارکسیست‌ها نجس هستند؟

۱ حمید مومنی - مصطفی شعاعیان، "در باره روشنفکر؛ یک بحث قلمی"

همان طور که در بالا اشاره شد، تصفیه‌های خونین درونی سازمان مجاهدین و کشتار کادرهای معتقد مذهبی، به دلیل پافشاری آن‌ها به اعتقادات شان و تلاش برای یک سازمان مستقل، پیامدهای سنگینی در رابطه‌ی میان چپ‌ها و مذهبی‌ها داشت. رهبری جدید این سازمان (که بعدتر «پیکار» نام گرفت) در توضیح تصفیه‌های درون‌سازمانی، حملات تندی به اسلام کرد و ضمن تقبیح مذهب به‌مثابه عاملی تخدیرکننده و بازدارانه، اعلام کرد که مصلحان مسلمان از اسدآبادی تا شریعتی از تبیین مسائل اجتماعی و اقتصادی عاجز بوده‌اند. روشنفکران و نواندیشان دینی، مثل دکتر شریعتی (که در اوج روشن شدن این تصفیه‌ها در زندان بود) هم از این حوادث شوکه شده بودند. به نظر می‌رسد که مطالبی که بعد از آزادی از «زندان کمیته‌ی مشترک» در سال ۱۳۵۵ به نام دکتر علی شریعتی در روزنامه‌ی کیهان منتشر شد، نوعی عکس‌العمل به این کشتارها بود. شریعتی که در کتاب «اسلام شناسی» نوشته بود که او نه مارکسیست است و نه ضد مارکسیست، در این مقالات، استدلال می‌کرد که مارکسیسم و اسلام دو ایدئولوژی متعارض هستند، و شرط بقای یکی امحای دیگری است.

نتیجه‌ی عملی این تصفیه‌ی خونین و پایان حیات سیاسی سازمان مجاهدین خلق، پایان تفوق آن تفکر نواندیش مذهبی‌ای بود که موضوع مرکزی‌اش نه دشمنی با چپ‌ها بلکه مبارزه با استعمار و دیکتاتوری بود. در زندان اوین هم عده‌ای از روحانیون در بند (که به جرم حمایت از مجاهدین دستگیر شده بودند) به این نتیجه رسیدند که باید چگونگی تعامل مبارزان مسلمان با مارکسیست‌ها روشن شود و در یک بیانیه‌ی شفاهی از جوانان مسلمان خواستند که هرگونه رابطه‌ای را با غیرمذهبی‌ها قطع کنند، زیرا مارکسیست‌ها نجس هستند، عده‌ی دیگری از زندانیان سیاسی مذهبی، فراتر از این، مبارزه با مارکسیسم را مقدم بر مبارزه با استبداد سیاسی و حکومت پهلوی دانستند.

در نتیجه، نیروی برتر در سال‌های آستانه انقلاب بهمین در میان مسلمانان درگیر با سیاست، آن‌گرایشی شد که مبارزه با مارکسیسم، لیبرالیسم و دیگر اندیشه‌های غیراسلامی برایش اولویت اساسی داشت، افرادی شبیه به شریعتی را التقاطی

می‌دانست و خواستار رهبری روحانیت بر انقلاب برای جلوگیری از انحراف روشنفکران بود. مصداق بارز این تفکر، آیت‌الله مرتضی مطهری بود.

ضروری است که در این زمینه به موضع فداییان (به مثابه نیروی برتر در میان چپ‌ها در این دوره) هم اشاره کنیم. علی‌رغم مخالفت فداییان با تصفیه‌ی خونین درون سازمان مجاهدین خلق، نگاه پرنخوت و متکبرانه‌ی آن‌ها به نواندیشان مذهبی، مانع موضع‌گیری قاطع با این تصفیه‌ها بود. در نگاه ذات‌گرایانه‌ی فداییان به طبقه کارگر و ایدئولوژیی که آن‌ها را نمایندگی می‌کند، یعنی مارکسیسم-لنینیسم که شارح آن سازمان فدایی است، سازمان مجاهدین، نماینده‌ی خرده بورژوازی ایران بود.

۱

بیژن جزنی با همین نگاه است که می‌نویسد: «منشاء طبقاتی آن‌ها خرده‌بورژوازی است و پرورش یافته در دامن بورژوازی ملی. این مبارزان، اغلب‌شان در خانواده‌های متعصب مذهبی و سپس در جریان‌های سیاسی-اجتماعی مذهبی مثل نهضت‌آزادی یا انجمن اسلامی مهندسان پرورش یافته‌اند.» جزنی بر آن بود که این نواندیشان و اصلاح‌طلبان روشنفکر در برابر تفسیر سنتی از مذهب هیچ شانس ندارند و در تبیینی جبرگرایانه در مورد آن‌ها بر آن است که «توده‌ی مذهبی، اسلام و دستگاه ارتجاع مذهبی را قبول دارد» او تلاش نواندیشان مذهبی برای تعبیرهای تجدیدطلبانه را کوششی «عبث و محکوم به فنا و نیستی‌می‌داند که با تمایلات ترقی‌خواهانه‌ی بشر معاصر هماهنگی ندارد.» به این ترتیب بیژن جزنی، علی‌رغم آن که در نوشته هشدار

۲

دهنده‌ی دیگری آیت‌الله خمینی را نیروی بسیار مؤثر ارزیابی کرده بود (چون ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ را آفرید و توان «بسیج توده‌ای» دارد) و تاکید داشت که «با این پیشینه: [آیت‌الله] خمینی از محبوبیت بی سابقه‌ای در میان توده‌ها به ویژه صاحب‌کاران خرده بورژوا برخوردار است و با امکاناتی که برای فعالیت نسبتاً آزاد سیاسی در اختیار دارد،

^۱ بیژن جزنی، "مارکسیسم اسلامی یا اسلام مارکسیستی"

^۲ بیژن جزنی، طرح جامعه‌شناسی و مبانی استراتژیک جنبش انقلابی خلق ایران

از شانس بی‌سابقه‌ای برای موفقیت برخوردار است»، اما از پیش نیروهای نواندیش مذهبی را فاقد هر گونه شانس برای کسب حمایت توده‌ای می‌پندارد.

جزئی می‌نویسد ما مجاهدین را دوست خود می‌دانیم در شرایط فعلی با آن به‌طور کلی وحدت تاکتیکی و تا حدی وحدت استراتژیک داریم. او تأکید دارد که «ما تضعیف موقعیت این جریان را در شرایط امروز تضعیف جنبش به حساب می‌آوریم و از آن پرهیز می‌کنیم». در عین حال پیش‌بینی می‌کند که «ضرورت مبارزه و نیاز به درک درست شرایط» سرانجام آن‌ها را به سوی مارکسیسم-لنینیسم اصیل کانالیزه می‌کند و می‌افزاید: «نمونه‌ی زنده‌ی آن جنبش کاسترو در کوبا است که عناصر آغازکننده‌ی آن از جمله خود کاسترو در آغاز انقلاب مارکسیست لنینیست نبودند و در جریان انقلاب ضرورتاً مارکسیسم را پذیرفته و به کار بستند». مدعای نخستین جزئی مبنی بر آن که نواندیشان مذهبی، نیروی غالب در جنبش آینده‌ی ایران خواهند بود، با کودتای خونین درون سازمان مجاهدین به تحقق پیوست. اما این ادعا که «ضرورت مبارزه و نیاز به درک درست شرایط» مبارزان مسلمان نواندیش را به اعتقاد به مارکسیسم رهنمون می‌کند، نه دقیق بود و نه واقعی. مسلمان‌های نواندیش در سال‌های بعد، چه در ایران و چه در سایر کشورهای اسلامی، راه‌های دیگری را جستند و در برخی جوامع حتی به نفوذ توده‌ای هم دست یافتند.

در ایران آن سال‌ها، با کودتای «چپ» در سازمان مجاهدین، جریان آنتاگونیست (مدافع محو دیگراندیشان) در میان مخالفان مذهبی رژیم شاه، رهبری بلامنازع را به دست گرفت، و دیگرانی را که در پی تعامل و یا رقابت با دگراندیشان بودند منزوی کرد. آنتاگونیسم تقی شهرام، بی‌شبهه در برآمد آنتاگونیسم اسدالله لاجوردی تأثیر جدی داشت.

۸. همه‌ی «غیر خودی‌ها» قلع و قمع و از صحنه خارج می‌شوند

در سال ۱۳۵۶، زمانی که دستگاه حکومت محمدرضا شاه پهلوی درگیر بحرانی جدی شد، هیچ نیروی سیاسی متشکلی از مخالفان سیاسی بر جای نمانده بود.

جبهه‌ی ملی سال‌ها در «صبر و انتظار» به سر برده بود و فعالیتی نداشت، حزب توده‌ی ایران هم ۲۵ سال بود که در مهاجرت بود، سازمان مجاهدین هم عملاً در خارج از زندان‌ها سازمانی نداشت و فداییان خلق با کشتارهای گسترده‌ی ساواک از رهبری و کادرهايش در سال‌های ۱۳۵۴-۱۳۵۵ به گروه کوچکی با اختلافات بزرگ درونی تبدیل شده بود. این در شرایطی بود که دستگاه روحانیت در اقصی نقاط کشور، از طریق مساجد، تکیه‌ها، هیئت‌های مذهبی و سینه‌زنی و نیز حوزه‌های علمیه قادر به ارتباط نزدیک با مردم و بسیج آن‌ها بود. در عین حال، فروپاشی رژیم شاه چنان با سرعت پیش رفت که زمانی برای «دوره‌ی گذار» و جان گرفتن دوباره‌ی نیروهای به شدت سرکوب‌شده‌ی سیاسی بعد از کودتای ۲۸ مرداد نداد. با خروج شتاب‌آلود شاه از ایران در دی ماه ۱۳۵۷، رژیم شاهنشاهی هم در بهمن ماه از هم پاشید. زمان و امکانی نبود که جریانات متفاوت سیاسی با هم به بحث و گفتگو بنشینند و به مردم بگویند که برنامه‌ی آن‌ها برای بعد از گذار از نظام پادشاهی چیست.

آیت الله خمینی با استفاده‌ی هوشمندانه از سابقه تاریخی مبارزات ضد رژیم خود، با جمع آوردن تمام مخالفان زیر پرچم و برنامه‌ی خود در این مدت کوتاه، با اطمینان دادن به آزادی همه‌ی جریانات سیاسی برای فعالیت پس از سرنگونی رژیم و احترام به آزادی اجتماعی همه‌ی اقشار مردم، قادر به تشکیل جبهه‌ی مردمی «مستضعفین» در برابر «مستکبرین» شد و رهبری شورش مردم علیه حکومت شاه را در دست گرفت.

لکن این را هم باید تأکید کرد که نیروی‌های متفاوت مذهبی تحت رهبری آیت‌الله خمینی در انقلاب هم اتحادی از جریانات بسیار ناهمگون و گاه متضاد بود. از یک سو جریان‌هایی که خود را خط امامی می‌نامید و به آرای مرتضی مطهری نزدیک بود و در طیف دیگر نیروهای سنتی اسلامی که در چهره‌هایی مثل احمد جنتی، مصباح یزدی، احمد آذری قمی و شیخ محمد یزدی نمایندگی می‌شد. حتی در یک سازمان سیاسی تأسیس شده در آستانه‌ی انقلاب مثل «سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی» (به مثابه بدیل مجاهدین خلق) هم گرایش‌های گوناگون و نامتجانسی در کنار هم بودند؛ از سعید حجاریان، هاشم آغاچری، بهزاد نبوی، مصطفی تاج‌زاده و محسن مخملباف در یک سو تا احمد توکلی، محسن رضایی، حسین فدایی، عبدالحسین روح‌الامینی،

حسین زیبایی‌نژاد، و محمدباقر ذوالقدر در سوی دیگر. اما نقطه‌ی اشتراک تمامی این نیروها آنتاگونیسم بود. همه‌ی آن‌ها (بدون استثنا) حق حیات برای دیگران «غیرخودی» قائل نبودند، چرا که تنها «خودی‌ها» را تجلی حقیقت مطلق می‌دانستند و «غیرخودی» را باطل. شعارهای همه‌ی این گروه‌ها عبارت بودند از: مرگ بر کمونیست، مرگ بر لیبرال، مرگ بر منافق، مرگ بر التقاط و... تلاش بر حذف همه‌ی جریان‌های غیر مکتبی بود. حتی اگر نابودی و انهدام کامل رقبای سیاسی یک‌جا و درجا فراهم نبود، اما یکی پس از دیگری باید از صحنه حذف می‌شدند. حتی حضور حاشیه‌ای این نیروها، با درصد کوچکی از آرا، مثل یک اقلیت بسیار کوچک و کم‌اهمیت هم در جامعه قابل تحمل نبود. سرنوشت «نهضت آزادی» مهندس بازرگان، نمونه‌ی روشنی از روند پیشرفت این ماجرا است.

طرفه آن که تعریف غیرخودی و خودی در منش آنتاگونیستی بسیار قابل انعطاف و تغییرپذیر است. بسیاری از خودی‌ها در گام بعدی، انگ دشمن انقلاب و خائن می‌خورند و از صحنه حذف می‌شوند. این سرنوشت تروتسکی، بوخارین، زینوویف و کامنف در انقلاب بلشویکی بود. همین داستان برای قطب‌زاده، بنی‌صدر، حسن لاهوتی، منتظری، موسوی، کروی و حتی رفسنجانی هم در انقلاب ایران تکرار شد. چنین قافله‌ای را (در داستان آنتاگونیسم)، سر ایستادن نیست.

در سال‌های دهه‌ی ۱۳۶۰ خورشیدی - چنان که اشاره رفت - چپ‌ها، میلیون و لیبرال‌ها از هر نحله‌ای، نابود و از صحنه خارج شدند. اما نگاه کوتاهی به راه و روش جریان‌های مختلف چپ در سال‌های پس از انقلاب در این سال‌ها هم آموزنده است. گروه اول، چپ‌هایی بودند شبیه سازمان پیکار و یا اقلیت که خیلی زود به مخالفت و حتی درگیری مسلحانه با نظام جدید برخاستند و همراه با سازمان مجاهدین که بعد از آزادی برخی از رهبران‌اش از زندان، بازسازی شده بود، در بهار ۱۳۶۰ سرکوب شدند و تعداد کثیری از اعضای آن‌ها کشته شدند.

گروه دوم، حزب توده ایران و اکثریت بود که مبارزه با امپریالیسم و عدالت اجتماعی (و نه آزادی‌های سیاسی-اجتماعی) برایشان اولویت داشت، امیدوار بودند که با حمایت از «خط امام» که به گمان آن‌ها در این اولویت‌ها با آنان هم‌سو بود، بتوانند

بر جریان راست و سنتی شریک در رهبری انقلاب، غلبه کنند. این گروه علیرغم این پشتیبانی، در زمستان ۱۳۶۱ زندانی و سرکوب شدند. نکته آن بود که «خط امامی‌ها» که (خود از رهروان راه آنتاگونیسم بودند)، اعتمادی به این پشتیبانی نداشتند و همواره با شک و بدبینی به این جریان‌ها نگاه می‌کردند؛ چرا که راه و روش آنتاگونیستی بلشویک‌ها در اتحاد شوروی در برابر مخالفان (از جمله مذهبی‌ها) را دیده بودند. موسوی اردبیلی، رئیس قوه قضاییه، در پاییز ۱۳۶۴ به زندانیان توده‌ای در اوین گفته بود: «با شما در نهایت عدل و رأفت اسلامی رفتار شده، باید شکرگزار باشید که تا امروز هستید. شما اگر به جای ما بودید، به کسی مهلت نمی‌دادید. مگر نه بلشویک‌های قفقاز، همین که دستشان رسید، علمای آن جا را دسته دسته به گلوله

۱

بستند؟ کشتند، بردند، سوزاندند... فراموش کرده‌اید؟»

گروه سوم، سوسیالیست‌هایی منفرد مثل دکتر مصطفی رحیمی یا شکرالله پاک نژاد بودند که اعتراض کردند به محدودیت آزادی‌ها، دستگیر و زندانی یا اعدام شدند اما به گفته‌ی کدیور، از منظر سوسیال‌دموکراسی اخلاقی انتقاد کردند و نوشتند و

۲

استدلال کردند که چرا مخالف‌اند. راه و روش این گروه سوم را می‌توان با مشی مهندس بازرگان در این سال‌ها همسو دانست که می‌گفت: «اداره‌ی جامعه نیازمند توجه به عقل جمعی و تجربه‌ی بشری است و نیازمند اعتدال و برنامه‌ریزی»؛ که نوشت: «بدون آزادی، حتی دین هم پیشرفت نمی‌کند»؛ که مدعی شد: «ولایت فقیه ریشه‌ی

۳

دینی ندارد» و «قائل به جدایی دین از نهاد دولت بود». بابک احمدی درست می‌گوید که در سال‌های دهه‌ی شصت «یعنی در اوج غوغای خشد-ونت انقلاب-ی»، صداهایی از این دست، (که راه و روشی آگونیستی داشتند و از آزادی و دفاع از

^۱ محمود به آذین، "بار دیگر و این بار..."

^۲ https://kadivar.com/16668/، "کدیور،" عصرانه با طعم قانون

^۳ "محسن کدیور، صحت مشی بازرگان"

حق - بوق بش - ر در قال - ب گفته - ان حقوق - سی می گفتند - د)، «ب - ه جای - سی
 نمی‌رسید. انگار نه انگار که چنان صدایی اصلاً وجود داشت.»^۱

۹. چرخش از آنتاگونیسم به راه و روش آگونیستی

اما در سال‌های بعد این صداها انعکاسی وسیع یافت. با پایان جنگ ایران و عراق و رحلت آیت‌الله خمینی و فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و اقمار آن در اروپای شرقی، صحنه‌ی سیاسی ایران هم دچار تحولی چشمگیر شد.

پس از فروپاشی شوروی، تحولات عمیقی در اندیشه‌ی چپ‌های ایرانی (مثل بقیه چپ‌ها در جهان) رخ داد. بررسی این تحولات، موضوع مطلب دیگری است. اما درباره‌ی آنچه که مربوط به مسائل مطرح شده در این مقاله است، باید اشاره کنیم که تعادل نیرو در میان چپ‌های ایرانی، از گرایش آنتاگونیستی به راه و روش آگونیستی، از اعتقاد به راه‌حل‌های جهانشمول و انترناسیونال به تلاش برای یافتن راه کارهای ملی و در هم‌نوایی با فرهنگ و سنت‌های مردم در این لحظه‌ی معین، از ذات‌گرایی «تقدس طبقه‌ی کارگر» به چندگانگی تحت ستم بودن (جنسیت، مذهب، قومیت، دگرباشی...)، تغییر کرده است. امروزه گروه بسیار بزرگ‌تری در میان چپ‌ها به آزادی همه‌ی نیروهای سیاسی و پاسداری از قوانین دموکراتیک و حقوق بشر، به مسابقه‌ی عادلانه‌ی اندیشه‌ها در سپهر جامعه مدنی و رأی تعیین‌کننده‌ی مردم در دموکراسی پارلمانی معتقد هستند.

اما این تعادل نیرو در میان نیروهای مذهبی در سال‌های پس از جنگ و درگذشت آیت‌الله خمینی چگونه پیش رفت؟

آصف بیات که جریانات سیاسی شبیه آنچه را که در ایران بعد از انقلاب ۱۳۵۷ مسلط شد «اسلام‌گرا» تعریف کرده، ویژگی‌های آن را چنین شرح می‌دهد: منظورم از اسلام‌گرایی جریان‌هایی است که برنامه‌شان برقراری نوعی نظم اسلامی در جوامع و اجتماعات مسلمانان بر مبنای حکومتی اسلامی، شریعت و مقررات اخلاقی آن است.

^۱ بابک احمدی، دیالوگ، میهن، فروردین و اردیبهشت ۱۳۹۴

هدف آن‌ها اسلامی کردن سیاست و اقتصاد جامعه است، و به شدت با اندیشه‌هایی که از غرب می‌آیند، و منطق سیاسی و نمادهای فرهنگی آن مخالفت می‌کنند.

بیات سپس برآمد یک جریان تازه را در سال‌های بعد از دهه‌ی نخستین انقلاب ۱۳۵۷ با نام «پسا اسلام‌گرایی» توضیح می‌دهد که به دلایل زیر ظهور می‌کند: اول - تجربه‌ی مشخص و ملموس از پروژه‌ی اسلامی کردن جامعه از بالا و عواقبی که این پروژه برای دین و دنیای مردم به بار آورد؛ دوم - تحولات عظیم اجتماعی که در این سال‌ها در جامعه‌ی ایران رخ داد، که شامل گسترش وسیع شهرنشینی، با سواد شدن اقشار وسیع تری از مردم، تغییرات در ساختار اقتصادی، شکل‌گیری یک طبقه‌ی متوسط بزرگ شهرنشین و دانشگاه‌رفته، وزن بیشتر جوانان در ساختار جمعیت‌شناسی، حضور چشمگیر زنان در قلمرو «سپهر عمومی» (public sphere)، و رشد گفتمان‌های روشنگرانه است. سوم - تغییر در فضای بین‌المللی با پایان جنگ

۱

سرد. این تحولات اجتماعی، تغییرات بزرگی را در اندیشه‌ی طیف گسترده‌ای از سیاستمداران (بازرگان، خاتمی، موسوی و...)، روحانیون (منتظری، صانعی، علی محمد دستغیب، اسدالله بیات زنجانی ...) و اندیشمندان اسلامی (سروش، مجتهد شبستری، ملکیان و...) که به شکلی فعال درگیر در انقلاب بودند، باعث شد. فصل مشترک در این گفتمان تأکید بر اصلاحات، تعامل، پذیرش تفاوت‌ها و همزیستی مسالمت‌آمیز اندیشه‌های گوناگون بود. این‌ها سرچشمه‌ی مشکلات داخلی را تنها توطئه‌ی دشمنان خارجی نمی‌دیدند و به مسائل داخلی که ریشه در تاریخ طولانی دیکتاتوری داشت هم می‌پرداختند. غرب و جهان اسلام را هم یک پارچه، سیاه و سفید نمی‌دیدند. تأکید بر «لا إكراهَ فی الدین»، فردیت انسان‌ها و برقراری دموکراسی غیر ولایتی داشتند. حسن یوسفی اشکوری در تعریف «پسا اسلام‌گرایی» می‌نویسد: «دینی شدن دولت و دولتی شدن دین هر دو از جمله پیامدهای منفی اسلام‌یسم است». و ادامه می‌دهد: ما مخالف حضور و فعالیت مذهب در حوزه عمومی (public sphere) نیستیم، اما ناقد گفتمان تقلیل‌گرای اسلام‌یسم هستیم که مروج تمامیت‌خواهی بومی،

۱ Bayat, Asef. (2013). "Post-Islamism at large" Post-Islamism: The changing faces of political Islam. Oxford University Press

الیگارشی مذهبی، و گفتمانی است که پاسخ تمام همه پرسش‌هایش را از مذهب طلب می‌کند. از دیدگاه ما اسلام، همچون سایر ایده‌ها، می‌تواند در سپهر عمومی حضوری فعال و مدنی داشته باشد، اما هیچ ایده‌ای قداست، الوهیت، مصونیت، و برتری ذاتی ندارد. حکومت امری سکولار و دنیوی است، مردم، مبنای مشروعیت آن هستند، و

۱

دین الگوی مشخصی برای حکومت ارائه نکرده است. «پسا اسلام‌گرایی» به‌مثابه پیامد «اسلام‌گرایی» بعد از انقلاب ایران، در سایر کشورهای مسلمان (مثل تونس، ترکیه و اندونزی) هم گسترش یافت و به نیروی غالب سیاسی در آن کشورها تبدیل شد.

در کنار گسترش «پسا اسلام‌گرایی» به‌مثابه تبیینی تازه از «نواندیشی مذهبی» در سال‌های پس از انقلاب ایران، باید از یک جریان سنتی و قدیمی شیعی که در واقع نوعی خوانش دینی از سکولاریسم است، هم یاد کنیم که در سال‌های اخیر از محبوبیت گسترده‌ای در میان روحانیون شیعه برخوردار شده است. بر اساس این اندیشه‌ی فقهی، انسان آزاد آفریده شده، کسی بر او ولایت ندارد (تنها در خصوص امامان معصوم از حق ولایت می‌توان گفت). این دیدگاه به علاوه، سیاست و امور این دنیایی را امری آلوده به فساد می‌شمرد. لذا، ورود روحانیان به رهبری سیاسی را سبب آلوده شدن دین، روحانیت و دینداری مردمان می‌شناسد. آیت‌الله محمد حسین نائینی در دوره‌ی مشروطه، آیت‌الله خویی در دوره انقلاب و آیت‌الله سیستانی در عراق امروز، چهره‌های برجسته‌ی این اندیشه‌اند.

کلام آخر، به جای نتیجه‌گیری

آنتاگونیست‌ها (هم در میان چپ و هم مذهبی‌ها) در اندیشه‌ی تسخیر دولت هستند تا به این ترتیب، ایدئولوژی اعتقادی‌شان را در تمام جامعه (در حکومت، قلمرو عمومی و زندگی خصوصی شهروندان) پیاده کنند. در راستای این هدف، هر مانعی بر سر راه و هر رقیبی، باید حذف و از صحنه خارج شود. با این تفکر، آزادی اجتماعی و

^۱ حسن یوسفی اشکوری، "اخلاق علیه اخلاق؛ امکان و امتناع نقد اخلاقی اسلام‌یسم در اندیشه شریعتی"

سیاسی بی‌معنا می‌شود، هر اختلافی (حتا با دوستان سابق) آنتاگونیستی می‌شود و با شیوهی حذف خشونت‌آمیز حل می‌شود. سازمان‌های صنفی، هنری، خیریه و سیاسی فعال در «جامعه‌ی مدنی» اگر زیر فرمان و رهبری جریان حاکم نباشد، تحمل نمی‌شود. مردم هم باید آن طوری لباس بپوشند، رفتار کنند و بیندیشند که ایدئولوژی صحیح می‌شناسد. هر دوی این جریان‌ها، حتا اگر پیش از رسیدن به قدرت، وعده‌ی آزادی سیاسی و حفظ ارگان‌های دموکراتیک را بدهند، با رسیدن به قدرت، تمامی این نهادها را نابود می‌کنند.

بخش دیگری از چپ و نواندیشی مذهبی، که آگونیسم راهنمای روابط آن‌ها با دیگر جریان‌هاست، بر آن هستند که باید به آزادی همه‌ی رقبا احترام گذاشت و پاسدار حقوق شهروندی، آزادی‌های اجتماعی و قوانین دموکراتیک فعالیت سیاسی بود. هر دو جریان، به مسابقه‌ی عادلانه نظرات و اندیشه‌های همه‌ی جریان‌هاست و تعیین‌کننده بودن رأی مردم برای انتخاب حکومت‌کنندگان اعتقاد دارند. اساس کار فرهنگی و تبلیغی آن‌ها در سازمان‌های جامعه‌ی مدنی و سپهر عمومی است. دولت و دیگر سازمان‌های حکومتی در نگاه این جریان‌ها، آلت پیشبرد ایدئولوژی حزب برنده‌ی انتخابات نیست. اگر چه سیاست تبلیغ شده در دوره‌ی انتخابات (برای بهبود زندگی این‌دنیایی شهروندان، برای کم کردن مشکلات و افزایش شادمانی آن‌ها) تو سبب این دولت پیش می‌رود. لکن دولت، مجزا از این یا آن ایدئولوژی است و حق دخالت در امر زندگی خصوصی شهروندان را ندارد. تحول مثبت تغییر تعادل نیروها در میان چپ‌ها و مذهبی‌های ایرانی، (از غالب بودن اندیشه آنتاگونیستی به چرخش به سوی راه و روش آگونیستی و اقبال عمومی مردم از این تحول) را باید نشانه پختگی و تکامل فکر اجتماعی-سیاسی در ایران امروز دید.

سؤال‌های مبرم در مورد روایت و برداشتهای آن دسته از چپ‌ها و مذهبی‌های ایران که آگونیسم راهنمای اندیشه و روابط آن‌هاست (معتقدین به سوسیالیسم دموکراتیک و نواندیشان دینی)، در لحظه‌ی اکنون این‌هاست:

اول- هر کدام از این جریان‌ها، تا چه حد به این اندیشه‌ها باور عمیق دارند و حاضرند در راه تحقق آن‌ها بکوشند؟

دوم- در راستای پیشبرد این ایده‌ها، چگونه می‌توانند به گفتگو بنشینند و به طور عملی به یکدیگر کمک کنند؟

سوم- این تلاش‌های آنان به چه ترتیبی می‌تواند با خواست‌های زنان، کارگران و سایر مزدبگیران، کنشگران حفظ محیط زیست و مدافعان حقوق اقلیت‌های دینی و قومی پیوند برقرار کند؟

خاستگاه ناسیونالیسم کرد

گفت‌وگو با عباس ولی

سوما نگهداری نیا



به دنبال انتشار کتاب «گفتارهایی در خاستگاه ناسیونالیسم کرد» از سوی «نشر چشمه» گفت‌وگویی با عباس ولی یکی از نویسندگان کتاب انجام دادم. کتاب حاضر جلد چهارم از مجموعه مطالعات کرد شناسی است که مقالات آن از لحاظ تئوریک و تاریخ‌نگاری یکی از جامع‌ترین نوشته‌ها در این زمینه محسوب می‌شود که پژوهشگرانی که در زمینه ناسیونالیسم‌های خاورمیانه در حال تحقیق هستند ارائه کرده‌اند و در آن سعی شده تا مسأله‌ی ناسیونالیسم کرد از خلال استدلال‌های ازلی‌گرا، قوم‌گرا، مدرنیست، بر ساخت‌گرا و ماتریالیستی تاریخ‌گرایانه بررسی شود و آنچه که این کتاب را به عنوان اثری پیش‌گام مطرح کرده این است که برای نخستین بار مطالعاتی این‌چنین متمرکز بر ناسیونالیسم کرد، بر ساخت‌ها و پژوهش‌ها و بینش‌ها را در اختیار خواننده قرار می‌دهد که از آن به عنوان چرخشی در حوزه‌ی مطالعات کردی یاد شده است. (س.ن.)

در جایی از کتاب شما اشاره می‌کنید که «ضرورت نوشتار تاریخی ناسیونالیسم کرد اعطای گذشته به کردها ست تا مبنایی باشد برای بنیاد نهادن لحظه‌های حال و نیز جدال بر سر آینده به مثابه‌ی یک سوژه‌ی تاریخی که این سوژه سیاست کرد است. یعنی سیاست نفی انکار شدن و مبارزه برای احقاق حقوق خود». با توجه به این تعبیر آیا این کتاب می‌خواهد لزوم ناسیونالیسم برای کردها در جهان امروز را که، اتفاقاً هم‌سو با موج همه‌گیر ناسیونالیسم نیز است، مطرح کند؟

به نظر من ضرورت ناسیونالیسم به‌عنوان یک سیاست و نیز رویکردی فرهنگی برای کردها مدت‌هاست که مطرح است اما آنچه که من در این کتاب قصد داشتم عنوان کنم این بوده که مسأله‌ی ناسیونالیسم برای کردها باید به‌درستی تئوریزه شود. لذا من در این نوشتار سعی کردم تا موجودیت آن را از نظر رابطه با گذشته، حال و آینده از لحاظ تئوریک بیان کنم. البته ناسیونالیسم کرد نیز به تعبیری در چارچوب کلی حرکت‌های ناسیونالیستی در جهان قرار می‌گیرد اما این نکته را نیز باید مد نظر داشت که ناسیونالیسم کرد با موج جدید ناسیونالیسم‌های جدیدی که امروز در جهان

آغاز شده به کلی متفاوت است. به عقیده‌ی من ناسیونالیسم کرد یک حرکت دموکراتیک است با خواست‌های سیاسی، مدنی و فرهنگی اما در این بین آنچه که می‌بایست مورد توجه قرار بگیرد این است که ناسیونالیسم کرد موجودیت خود را در نفی دیگری نمی‌بیند و خواست‌های آن کاملاً در چارچوب دموکراتیک برای احقاق حقوق سیاسی‌اش در قالبی است که با تکیه بر آن بتواند هویت خود را بیان کند و تکامل ببخشد. بنابراین از نظر گفتمانی اهداف و ابزارهای سیاسی آن توسعه‌طلبانه نیست لذا خواستار استقرار و تبیین این هویت در چارچوب قلمرو خود است. ناسیونالیسم کرد به هیچ عنوان «دیگری‌ساز» نیست و این یکی از مشخصه‌های اساسی ناسیونالیسم کرد است. این ویژگی البته به وجود آورنده‌ی جنبه‌ی دموکراتیک آن نیز هست. پس ما می‌بینیم که ناسیونالیسم کرد می‌خواهد هویت‌اش به وسیله‌ی دیگری پذیرفته و به آن احترام گذاشته شود و پیرو آن، آن دسته از حقوقی را که ناشی از شناسایی حقوقی و سیاسی این هویت است تعریف می‌کند و خواستار تحقق آن است. اما اگر در شرایط کنونی خواست‌های آن در تضاد با هویت مسلط دولتی و رسمی کشورهای است که در حال حاضر حاکم بر بخش‌های کردستان اند نتیجه‌ی عدم امکان مذاکره و راه‌حل سیاسی است. ناسیونالیسم کرد علی‌رغم ناموجه دانستن این تفارق، آن‌ها را قابل مذاکره و حل و فصل می‌داند و اگر به تاریخ جنبش‌های کردی نگاه کنیم می‌بینیم که تنها زمانی که تقاضا برای گفتگو و پذیرش این تفاوت‌ها [یعنی قبول چارچوب سیاسی و حقوقی برای هویت کردی] مورد پذیرش واقع نشده نتیجه‌ی آن تضاد با حکومت‌های مسلط و گاه بیان مسلحانه و نظامی بوده است. اما در نهایت حقیقت این است که ناسیونالیسم کرد در ساختار گفتمانی و سیاسی خود جایی برای جنگ و حرکت‌های مسلحانه و محو دیگری ندارد.

«اگر ترومای سرکوب و انکار که در دیگر بودگی کرد ریشه دوانیده است، مورد پرسش و تأمل قرار نگیرد، خشونت نهفته در دیالکتیک خشونت مبتنی بر تضاد بین نفی و انکار هویت کردی از یک‌سو و مبارزه‌ی کردها برای شناسایی و پذیرش آن از سوی دیگر، به گونه‌ای دست‌نخورده ادامه خواهد

یافت و لازمی این، سخن گفتن کردها ست و البته نوعی نگاه تازه به تاریخ رابطه‌ی حاکمیت‌ها در هر چهار بخش از کردستان با کردها یعنی حضور آنها به‌مثابه‌ی یک دیگری» این بخشی از مقاله‌ی شما ست که به شرایط گفتمان سیاسی، که یکی از ارکان مهم در روند پذیرش مسأله‌ی ناسیونالیسم کردی ست، اشاره دارد. شما فضای گفتمان سیاسی را برای این مسأله بالاخص در ایران چطور ارزیابی می‌کنید؟

در مورد کردستان ایران، من شرایط پذیرش گفتمان و این ایده‌ی سیاسی را منوط به شرایط موجود کردستان می‌دانم. زیرا همانطور که می‌دانیم در کردستان نیز همانند سایر بخش‌های ایران ویژگی‌های گفتمانی طی سال‌های اخیر تغییر کرده است که من می‌خواهم آن را این‌طور تشریح کنم: در حال حاضر فضای گفتمانی کردستان ایران در دو بخش مجزا در حال تکوین است، یک بخش در تبعید که حیطه‌ی تسلط احزاب سیاسی کرد است و بخش دیگر در داخل ایران در دست نسل جوان رو شنفر که اساساً یک میدان گفتمانی جدید است. قرائن نشان می‌دهد که قابلیت‌های تحول گفتمانی در این بخش بسیار مساعدتر از بخش خارج است و خواهد بود. حالا به بخشی که در حیطه‌ی تسلط احزاب است بپردازیم؛ در چند دهه‌ی گذشته و با تغییرات اساسی به‌ویژه افول مارکسیسم به عنوان ایدئولوژی مسلط در جهان که کردها نیز از آن متأثر بودند، فضای گفتمانی تغییرات چشمگیری داشت. در مورد ایران بعد از انقلاب، اسلام سیاسی جای مارکسیسم را می‌گیرد اما چون ایدئولوژی حکومت است طبیعتاً برای اپوزیسیون کرد مقبول نیست و مشروعیت ندارد لذا فضایی که برای فعالین کرد در خارج و به‌ویژه احزاب کرد ایجاد می‌شود عمدتاً فضایی ست متأثر از دموکراسی لیبرال یا بعضاً ایدئولوژی‌ها و گفتمان‌های رادیکال‌تر است که متأثر از نوعی سوسیالیسم دموکراتیک است، اگرچه مارکسیسم سنتی نیز به شیوه‌ی نسبتاً حاشیه‌ای ادامه دارد. اما حالا باید به بررسی سوی دیگر این جریان بپردازیم. جامعه‌ی کرد در ایران چه سازمانی و چه غیر سازمانی چه در داخل و چه خارج از ایران همیشه با یک «دیگری» دوگانه مواجه بوده است. برای آن‌ها حاکمیت یک دیگری سرکوبگر است که در مواجهه با آن عملکرد احزاب سیاسی جنگ مسلحانه و

عملکرد نیروهای سیاسی در داخل، اعتراضات مدنی بوده است. اما نمود دیگری از این دیگری اپوزیسیون سکولار دموکراتیک غیر کرد ایران است که آنها نیز به دلیل رد و انکار تقاضاهای کردها به نحو دیگری در مقابل‌شان ایستاده‌اند. لذا این دوگانگی گفتمان شرایط ویژه‌ای برای سیاست کرد در ایران در حال حاضر به وجود آورده است که به نظر من تا حدودی هم می‌تواند خطرناک باشد یعنی اگر فضا برای یک گفتمان مشترک از طرف اپوزیسیون دموکرات غیر کرد فراهم نشود و خواسته‌های کردها را در برنامه‌های سیاسی خود جای ندهند، چشم‌انداز امیدوارکننده‌ای برای حل این مسأله وجود نخواهد داشت.

در جایی از کتاب عنوان شده که «اصلاح قانون اساسی و دموکراتیزه کردن مفهوم شهروندی نمی‌تواند به خودی خود بازنمایی سیاسی برابر برای کردها را تضمین کند و پیش‌نیاز آن دموکراتیک شدن هویت قدرت سیاسی، آن هم به شیوه‌ای رادیکال است». گنجاندن یک مفهوم دموکراتیک در قانون اساسی راه حلی است که بسیاری از سویالیست‌های کرد و حتی ملی‌گرایان لیبرال ایرانی و ترک نیز آن را راه حل مسأله‌ی کرد می‌دانند، شما فکر می‌کنید که این راه حل تا چه اندازه با توجه به موقعیت حال حاضر منطقه مناسب است؟

اجازه بدهید من در این مورد یک نکته را اضافه کنم آنچه که من در باب این مسأله تئوریزه کرده‌ام متفاوت از گفته‌ی دیگران است یعنی هم دموکرات‌های ایرانی و هم کسانی که اعتقاد دارند که اگر دموکراسی در ایران، ترکیه و سوریه برقرار شود و بعد قانون اساسی با تکیه بر مسائل حقوقی مدنی به جای مسائل مذهبی و نژادی مفهوم شهروندی را اصلاح کند، در نتیجه مسأله‌ی ملی یا به تعبیری مسأله‌ی قومیت‌ها حل می‌شود. نظر من در این باره کاملاً مخالف آن‌هاست، من می‌گویم که اساساً نباید در قانون اساسی هیچ فرقی بین تعریف شرایط ملیت و شرایط شهروندی وجود داشته باشد. وقتی که در قانون اساسی شرایط ملیت ایرانی مذهب شیعه اثنی‌عشری، زبان فارسی، تاریخ مشترک و فرهنگ فارسی در نظر گرفته شده است و از طرف دیگر هویت شهروند ایرانی، یعنی کسی که باید خود را شهروند قانونی ایران بداند، بدون

توجه به هویت، نژاد، فرهنگ و زبان تعریف می‌شود، یک تضاد گفتمانی آشکار به وجود می‌آید و معلوم نیست تکلیف کسی که در این بین خود را شهروند رسمی ایران می‌داند اما با توجه به شرایطی که قانون اساسی برای ملیت ایرانی تعریف کرده مذهب و زبان او متفاوت است، این تفاوت‌ها از نظر حقوقی و سیاسی را چطور باید تبیین کرد، مقصود تفاوت‌های هویت مذهبی، زبانی و فرهنگی شهروند با هویت ملی است که قانون حاکم و فرهنگ حاکم تعریف کرده است. این تضاد آشکار را چگونه باید معنی کرد؟ با در نظر گرفتن این تفاوت‌ها آیا شخصی که در خانواده‌ای با مذهب تسنن به دنیا آمده و زبان مادری او فارسی نیست و تاریخ و فرهنگ متفاوتی نیز دارد با در نظر داشتن تعریف قانون اساسی از ملیت ایرانی آیا این فرد ایرانی است یا نه؟ پس می‌بینیم مسأله‌ی اساسی این است که شما هرچند هم تعاریف شهروندی را دموکراتیزه کنید و آن را از تعریف مفهوم ملیت که گویای هویت ملیت منشاء حاکمیت سیاسی است که در دولت متجلی است بدانید مشکل حل نخواهد شد. زمانی که زبان، مذهب و فرهنگ و تاریخ متمایز از زبان و مذهب و فرهنگ ملی باشد یعنی اگر قانون اساسی هویت قدرت سیاسی را که همان آحاد ملت است بر اساس مذهب و زبان و تاریخ معین دیگری تعریف کرده باشد باز هم یک تناقض آشکار به وجود می‌آید. اگر به دنبال راه‌حلی واقعی برای این معضل باشیم می‌بایست تعریف هویت شهروندی را به طور دقیق با هویت قدرت حاکم یعنی هویت ملت، یکسان کنیم در غیر این صورت یک شهروند کرد با مذهب سنی با زبان کردی و با تاریخ و فرهنگ کردی در همان ابتدا خارج از حیثه‌ی مشروع سیاست قرار خواهد گرفت، چرا که این تعریف هویت قدرت سیاسی یا همان هویت مسلط ملی است که حدود و مرزهای قانونی سیاست مشروع را تعیین می‌کند پس اگر خارج از این حدود و ثغور وارد سیاست شود عملاً خلاف قانون عمل کرده و به صورت قانونی می‌تواند هدف خشونت سیاسی و سرکوب قرار بگیرد و قانوناً مجازات شود. در نتیجه تنها با دموکراسی و دموکراتیزه کردن مفهوم شهروندی در قانون اساسی نمی‌توان مشکل ملیت‌ها یا اقوام را در ایران حل کرد.

پس مسأله‌ی دموکراتیزه کردن رادیکال را چطور تفسیر می‌کنید؟

فرض کنید فردا قرار است مجلس مؤسسان برای نوشتن قانون اساسی جدید تشکیل شود در این زمان هر کسی که خود را دموکرات می‌داند جدای از مسأله‌ی قومیت یعنی هر فرد کرد، ترک، فارس، بلوچ و یا... که به دموکراسی اعتقاد دارد می‌بایست از تعریف زبان رسمی، مذهب رسمی، فرهنگ رسمی، و هر چیز رسمی در قانون اساسی جلوگیری کند زیرا هر کجا حرف از زبان رسمی با شد این یعنی زبان قدرت سیاسی، مذهب رسمی همان مذهب قدرت سیاسی است. پس کسی که زبان‌اش یا مذهب‌اش رسمی نیست، خواه‌ناخواه یا در مقابل قدرت قرار می‌گیرد و یا شهروند درجه دو می‌شود. می‌دانیم که مفهوم شهروندی درجه دو هم از همین جا می‌آید شهروندان درجه دو کسانی هستند که هویت شان با هویت مطرح شده در قانون اساسی یکی نیست.

اجازه بدهید کمی در مورد جنبش‌های کردی و نقش آنها در بساخت ناسیونالیسم کرد نیز صحبت کنیم همان‌طور که شما در جایی از کتاب اشاره می‌کنید دو عامل اصلی در برر سی تبار شناسی کرد و نوشته‌های تاریخی آنها نقش تعیین‌کننده دارد؛ اول خشونت هویت حاکم که دولت‌های سرزمینی مدرن در ایران، ترکیه، سوریه و عراق آن را اعمال کرده‌اند و دوم توسعه‌ی سیاسی و ایدئولوژیک جنبش‌های کردی، حال شما نقش جنبش‌های کردی در مورد کردستان ایران در صد سال اخیر را چطور بررسی می‌کنید؟

به نظر من جنبش‌های کردی در ایران نقش بسیار عمده‌ای در بساخت ناسیونالیسم کرد داشته‌اند اما آنچه که قابل توجه است عدم موفقیت این جنبش‌ها در احقاق حقوق مورد نظر ناسیونالیسم کرد است مثلاً اگر بخواهیم آنها را با جنبش‌های کردی در ترکیه مقایسه کنیم یک فرق اساسی مشهود است. می‌بینیم که در جنبش‌های کردی ترکیه به‌رغم مشکل اساسی حاکمیت که به جنگ مسلحانه منجر شده، و بدون در نظر داشتن تبعات سیاسی و نظامی مسأله‌ی کرد در شرایط فعلی، توانسته‌اند در جامعه حضور داشته باشند و این جنبه‌ی اجتماعی بسیار قوی در واقع آنها را به یک حرکت اجتماعی تبدیل کرده و همین تا حد زیادی در ماندگار بودن آنها در

داخل خاک ترکیه مؤثر بوده، یعنی با وجود آن که نیروهای نظامی و رهبری سیاسی در خارج از ترکیه است خود جنبش در جامعه حضور دارد و تأثیرگذار است. و ما می‌دانیم که سرکوب یک حرکت نظامی و یا محدود کردن یک حرکت سیاسی به مراتب آسان‌تر از از بین بردن یک حرکت اجتماعی است. از این منظر به اعتقاد من احزاب سیاسی کرد ایرانی اهمال عمده‌ای کرده‌اند زیرا از نظر اجتماعی و فرهنگی میدان را خالی کرده‌اند و در تمام این سال‌ها نتوانسته‌اند حضور اجتماعی و فرهنگی پررنگی در جامعه داشته باشند. به نظر می‌رسد به فعالیت‌های اجتماعی و فرهنگی اهمیت نداده‌اند و به همین دلیل است که از فضای گفتمان سیاسی - فرهنگی که در حال حاضر در داخل کردستان ایران در جریان است عقب مانده‌اند. این فضای داخلی در سطح بسیار بالاتری از فضای گفتمان سیاسی فرهنگی احزاب کرد ایرانی در خارج از ایران است، زیرا این احزاب در طول زمان نتوانسته‌اند از نظر گفتمان فرهنگی به‌طور مداوم خود را بازبینی و بازسازی کنند. به نظر من این نقص، در مواجهه با نسل جوان روشنفکری که وارد عرصه‌ی سیاسی و فرهنگی می‌شود بسیار به چشم می‌آید و تداوم آن تبعات بدی برای احزاب سیاسی در آینده خواهد داشت. به نظر من وقت آن رسیده که این احزاب دست از پوپولیسم فرهنگی خود بردارند زیرا که این پوپولیسم فرهنگی بسیار ضد روشنفکری است زیرا ما می‌بینیم که احزاب سیاسی کرد تنها زمانی روشنفکران را می‌پذیرند که این روشنفکران در خدمت سیاست و ایدئولوژی آنها باشند و روشنفکر مستقلی را که فعالیت‌هایش در حوزه‌ی گفتمانی جدیدی باشد که برای آنها ناشناخته و یا مقبول نیست طرد می‌کنند و به او انگ سیاسی و اخلاقی می‌زنند و همین باعث ایجاد شکاف بین جامعه‌ی روشنفکری و به اصطلاح نخبگان فرهنگی و احزاب سیاسی کرد ایران شده و بر همین اساس است که من معتقدم این احزاب در حال حاضر به هیچ‌روی درک درستی از موقعیت حکومت، اپوزیسیون و حتی مشروعیت خودشان در داخل جامعه ندارند. باید پذیرفت که شرایط اجتماعی و فرهنگی مبارزه‌ی سیاسی ممکن است که در طول زمان تغییر کند و متعاقب آن شرایط و اهداف جنبش و استراتژی و مشروعیت عملکردی آن نیز تغییر خواهد کرد. لذا با وجود تمام احترامی که برای احزاب و سازمان‌های کرد و سال‌ها مبارزه‌شان قائل هستم در عین حال اعتقاد دارم که باید اشتباهات آنها را نیز در نظر داشت.

در بخش‌هایی از کتاب به نوعی از ناسیونالیسم تحت عنوان «ناسیونالیسم فئودالی» اشاره شده است و با توجه به ساختار اجتماعی عشیره‌ای و قبیله‌ای در میان کرد ها و نقش رهبری عشیره‌ای در اکثر جنبش‌ها و حتی در نمونه‌هایی از خودگردانی در جوامع کردی که عمدتاً به عهده‌ی آغاها و امرای عشیره بوده است، سؤالی که در این بین مطرح می‌شود نقش احزاب کردی و میزان تأثیرگذاری شان در برهم زدن این معادلات است. شما فکر می‌کنید احزاب کردی در این زمینه تا چه میزان موفق عمل کرده‌اند؟

مفهوم ناسیونالیسم فئودالی را مرحوم دکتر امیر حسن پور در یکی از مقالات شان عنوان کرده‌اند و نیز در بحثی باهم در مورد ویژگی‌های ناسیونالیسم کرد داشتیم که در این کتاب هم آمده است، من آن را رد کرده‌ام. زیرا به اعتقاد من فئودالیسم چه به‌عنوان یک شیوه‌ی تولیدی و چه به‌منزله یک مرحله‌ی تاریخی، معنای خاص دارد و با ویژگی‌های ناسیونالیسم به‌عنوان یک ایدئولوژی مدرن در تضاد است. مسأله‌ی ناسیونالیسم فئودالی یک تضاد در معناست یعنی اساساً چنین چیزی برداشت نادرستی از ناسیونالیسم است زیرا همان‌طور که از تعریف ناسیونالیسم پیداست سوژه‌ی اصلی در اینجا مردم هستند و مدرنیته آن را به عرصه‌ی سیاست وارد کرده است. لذا مدرنیته آغاز سیاست‌های ناسیونالیستی محسوب می‌شود و حرکات سیاسی پیش از این دوران در دسته‌ی فعالیت‌های ناسیونالیستی نیستند بلکه می‌توان آن‌ها را در زمره‌ی حرکات و جنبش‌های میهن‌پرستانه جای داد. اهداف استراتژیک و سوژه‌ی وطن‌دوستی و ملی‌گرایی کاملاً با هم فرق دارند و آن‌ها را یکی دانستن اشتباه‌تئوریک است. حالا اگر به بخش دوم سؤال برگردیم تا جایی که من اطلاع دارم سیستم عشیره‌ای نقش چندانی در سیاست مدرن ناسیونالیستی کرد در کردستان ایران نداشته است و آخرین حرکت عشیره‌ای که در این منطقه اتفاق افتاده مربوط است به جنبش «اسماعیل آغای شکاک معروف به سمکو»، که برخلاف نظر بسیاری من به‌هیچ‌روی آن‌را حرکتی ناسیونالیستی نمی‌دانم و به اعتقاد من بیش‌تر یک حرکت

عشیره‌ای در درگیری با حکومت مرکزی بوده است. ناسیونالیسم مدرن کردی در کردستان ایران تقریباً از ۱۹۳۰ به بعد آغاز شد و رهبری‌اش همیشه به عهده‌ی خرده‌بورژوازی شهری بوده است البته چرایی این مسأله به ویژگی تاریخی خاص جامعه‌ی ایران و سیستم سیاسی‌اش برمی‌گردد. ما می‌بینیم زمانی که رضاشاه تصمیم به برقراری یک حکومت مرکزی گرفت یکی از مشکلات پیش‌روی‌اش برای تشکیل این سیستم مرکزی سرزمینی، وجود عشایر بود و این تنها مختص عشایر کرد نبود اما کاری که رضاشاه انجام داد این بود که سازمان سیاسی آن‌ها را درهم شکست و بعد آن‌ها را خلع سلاح کرد اما هرگز به ساختار اقتصادی و اقتدار سران عشایر که بزرگ‌مالکی بود دست نزد و به اقتدار اقتصادی و مالی آن‌ها لطمه‌ای وارد نکرد. در واقع طبقه‌ی زمین‌دار و به‌ویژه سران عشایر در ساختار قدرت سیاسی ادغام و بخش مسلط و فعال آن را تشکیل می‌دادند. در نتیجه ما شاهدیم که پس از کودتای ۲۸ مرداد سران عشایر از جمله کسانی بودند که از بازگشت حکومت سلطنتی حمایت کردند و البته این روال تا زمان اصلاحات ارضی ادامه داشت. اصلاحات ارضی به‌رغم کاستی‌هایش مبانی بزرگ‌مالکی و اقتدار اقتصادی بزرگ‌مالکان و سران عشایر را درهم شکست. بعد از اصلاحات ارضی تغییرات عمده‌ای در روابط حکومت مرکزی و سران عشایر به‌وجود آمد با این حال بعد از انقلاب نیز با این که برای مدتی اقتدار حکومت مرکزی عملاً از بین می‌رود اما عشایر قادر نیستند که اقتدار از دست‌رفته‌ی اقتصادی‌شان را بازپس بگیرند و از نظر سیاسی هم در حاشیه ماندند. به غیر از آن‌هم باید به ویژگی‌های جنبش ناسیونالیستی کردستان ایران و ساختار طبقاتی احزابی که در کردستان ایران به فعالیت ادامه دادند توجه داشت، که عملاً چیزی بسیار متفاوت از موقعیت احزاب در کردستان عراق و ترکیه بود. در کردستان عراق در اصل این بزرگ‌مالکین زمین‌دار و سران عشایر بودند که رهبری جنبش‌های کردی را در دست داشتند که البته هنوز هم وضع بر همان منوال است اما موقعیت کردها در کردستان ترکیه از این هم متفاوت است زیرا در آنجا برخلاف ایران و عراق هرگز اصلاحات ارضی صورت نگرفته است و هنوز هم بزرگ‌مالکین و سران عشیره در ترکیه مخصوصاً در بخش‌های شرقی آن که کردستان باشد وجود دارند و دلیل سیاسی عمده‌ی آن‌هم ایجاد سیستم چندحزبی ساختار سیاسی ترکیه بعد از امضای پیمان آتلانتیک شمالی

یا ناتو بود، که در نتیجه‌ی آن مسأله‌ی انتخابات و رأی در سیاست مطرح شد و طبعاً ائتلاف با سران عشیره‌ها برای احزاب و دولت راه مناسبی برای تسلط بر بازار آرا محسوب می‌شد.

اجازه بدهید وضعیت کردستان سوریه را در سؤال بعدی که موضوع‌اش هم مرتبط است بررسی کنیم.

در یکی از مقاله‌های کتاب نوشته‌ی «نلیدا فوکارو» که به شکل‌گیری حزب «خویبون» در سال ۱۹۲۷ بر اساس آرایش پیچیده‌ی قوای فرهنگی و سیاسی کرد و غیر کرد در سوریه اشاره دارد نویسنده از تغییر رویکرد فعالیت‌های حزب از حرکت‌های مسلحانه به فعالیت‌های فرهنگی می‌گوید، به نظر شما این نوع از فعالیت‌ها برای احزاب کردی در حال حاضر تا چه اندازه می‌تواند به پیشبرد ناسیونالیسم کردی کمک کند؟ آیا مثال روشنی از این نوع فعالیت‌ها از هیچ‌یک از احزاب کرد در ذهن دارید؟

موقعیت کردستان سوریه از هر لحاظ متفاوت است. مثلاً زمانی که سوریه تحت قیمومیت فرانسه بود یعنی از ۱۹۱۸ تا ۱۹۴۶ آنها یک سیاست قومی - اتنیکی لیبرال را در حکومت در سوریه در پیش گرفته بودند و طبیعی است که کردها در چنین شرایطی آزادی عمل بیشتری برای فعالیت داشتند تا آنجا که زمانی که جنبش‌های بزرگ کردی در ترکیه شکست خورد برای مثال جنبش «شیخ سعید پیران» در ۱۹۲۵ و یا جنبش «آارات» در ۱۹۳۳ بخشی از رهبری آنها بعد از شکست به دلیل شرایط مساعد فعالیت به کردستان سوریه رفتند و با این‌که ایده‌ی اصلی آنها استقلال کردستان بود اما در سوریه نیازی به فعالیت مسلحانه نداشتند زیرا برخوردی بین کردها و حکومت تحت قیمومیت فرانسه پیش نیامده بود. اما بعد از استقلال سوریه و روی کار آمدن حکومت‌های عربی ما شاهد آغاز اختلافات کردها با حکومت‌های مرکزی وقت هستیم از این دوره است که سیاست حکومت مرکزی در سوریه بر انکار کامل کردها پایه‌ریزی می‌شود. یعنی حکومت اعلام می‌کند که

کردهای ساکن این مناطق اساساً سوریهای نیستند بلکه از رانده شده‌گان کردهای ترکیه‌اند که در سوریه پناهنده بودند و بر اساس این استدلال حکومت مرکزی در سال‌های ۱۹۶۷-۱۹۶۴ سلسله قوانینی وضع کرد که بر اساس آن کردها را از شهروندی سوریه به صورت کامل محروم کرد. یعنی بخش بزرگی از کردها در سوریه تا سال ۲۰۰۴ مطلقاً هیچ نوع حق شهروندی نداشتند. پس می‌بینیم که موضوع نقش عشیره و شهرنشینی در جنبش‌های کردی سوریه کاملاً متفاوت از سه بخش دیگر است و مسأله‌ی جنگ مسلحانه در آن‌جا نیز عمدتاً به زمان تأسیس و فعالیت نظامی حزب کارگران کردستان در ترکیه برمی‌گردد. اما در توضیح بخش دوم سؤال شما باید بگویم که استراتژی جنگ مسلحانه در میان جنبش‌های کردی اساساً هرگز در ابتدا مطرح نبوده است و ما با بررسی تاریخ این جنبش‌ها می‌بینیم که شرایطی که حکومت‌های مرکزی ایجاد کرده‌اند یعنی انکار و سرکوب هویت کرد آن‌ها را به طرف حرکت‌های مسلحانه سوق داده است. لذا جنگ مسلحانه نه تنها برای آنها یک انتخاب نبوده بلکه در اصل یک ضرورت سیاسی تحمیلی در مقابله با رفتارهای حکومت‌های مرکزی بوده و این استراتژی معمولاً در فقدان راه‌حل‌های سیاسی اتخاذ شده است. چون در حال حاضر شرایطی شبیه به آنچه که «حزب خویبون» در آن فعالیت می‌کرد برای هیچ‌یک از احزاب کردی فراهم نیست در نتیجه هیچ‌یک از آنها نتوانستند شیوه‌ای شبیه به عملکرد اعضای خویبون را در پیش بگیرند.

شما آنچه را که امروز در «روژاوا» یا بخش غربی کردستان در جریان است چطور می‌بینید با توجه به این‌که ایده‌ی اصلی در میان احزابی که کنترل این منطقه را در دست دارند اساساً چیزی متفاوت از ایده‌های ناسیونالیستی آن‌ها در گذشته است آیا شما آن را ادامه یا تحریف ناسیونالیسم کردی می‌دانید؟

آنچه که ما در «روژاوا» یا کردستان سوریه شاهد آن هستیم یک تجربه‌ی جدید است که ابعاد سیاسی، اجتماعی و فرهنگی کاملاً مشخصی دارد که تعبیر تازه‌ای از

مسأله‌ی کرد دارد و به اعتقاد من این قضیه نه تنها تحریف در ناسیونالیسم کرد نیست بلکه در اصل تحول آن است اما در راستایی متفاوت، و اساس آن نیز بر پایه‌ی این باور استوار است که پروژه‌ی دولت ملی که آن را بر ساخت و محصول مدرنیته می‌دانند یک پروژه‌ی شکست‌خورده و منحط است، بالاخص در خاورمیانه. در نتیجه کردها که تا به حال موفق به تشکیل یک دولت ملی نشده‌اند بهتر است در این شرایط از آن صرف‌نظر کنند و به دنبال راه‌حل دیگری برای احقاق حقوق شان باشند به بیان دیگر آن‌ها معتقدند که هدف ناسیونالیسم این نیست که یک دولت ملی به وجود بیاورد بلکه هدف این است که یک چارچوب معین سیاسی، اقتصادی، فرهنگی برای جامعه‌ی کرد تعیین کند که در قالب آن اهداف و حقوق ملت کرد محقق شود، و این چارچوب می‌تواند شکلی به‌غیر از دولت ملی داشته باشد. البته این دیدگاه تا حدودی هم به شرایط ژئوپلتیک کردستان که در حال حاضر به چهار بخش تقسیم شده برمی‌گردد و این که به‌زعم آن‌ها راه‌حل شان به طرز واقع‌بینانه‌تری به حل مسأله می‌پردازد زیرا در شرایط موجود آنها امکان به وجود آمدن یک کردستان متحد و مستقل را بسیار کم می‌دانند. البته این نکته را هم باید اضافه کرد که ماهیت این تئوری هر چه باشد، آینده‌ی کردستان سوریه بسیار نامعلوم است به بیان دیگر معلوم نیست که شرایط برای ادامه‌ی حیات یک سیستم خودگردان سوسیالیست آنارشیست کردی در درون سیستم حکومتی بازسازی‌شده‌ی بعث در سوریه بعد از جنگ تا چه زمان دوام خواهد داشت. به اعتقاد من این پروژه به‌رغم پشتیبانی گسترده‌ی مردمی نمی‌تواند بدون حمایت یک قدرت بزرگ خارجی خیلی پایدار باشد. به‌نظر من سران جنبش کرد در روزاوا مسأله‌ی خودگردانی کرد را خارج از سیطره‌ی قدرت حکومت مرکزی در نظر گرفته و تئوریزه کرده‌اند، و این تنها در شرایطی می‌تواند درست باشد که دولت آینده‌ی سوریه یک دولت کاملاً دموکراتیک باشد. در غیر این صورت و با وجود یک دولت مرکزی غیردموکراتیک، ماندگاری آن بستگی دارد به بودن یک اپوزیسیون غیرکرد دموکرات و حمایت آن از خواست خودگردانی روزاوا. یعنی اپوزیسیون غیر کردی که بتواند تقاضاهای کردها را نیز در کنار خواست‌های خود در برنامه‌اش قرار دهد. من معتقدم که تئوری خودگردانی دموکراتیک کردستان سوریه علی‌رغم مبانی

والای م ساوات طلبانه و از سانی که دارد به درستی تئوریزه نشده است و ضعف‌های تئوریکی که دارد می‌تواند مشکلات اساسی برای آنها به وجود آورد، کما این که چندی پیش و با اعلام خروج نیروهای آمریکایی ما شاهد فجایع بسیاری در آن منطقه بودیم و این تماماً نشان از موقعیت متزلزل آنها دارد، به‌رغم تمام پیشرفت‌هایی که طی این سالیان داشته‌اند.

اجازه بدهید در انتها سؤالی در خصوص «خصلت ویژه‌ی ناسیونالیسم کرد» مطرح کنم، شما معتقدید که آنچه ناسیونالیسم کرد را از ناسیونالیسم کلاسیک اروپایی متمایز می‌کند این است که «ناسیونالیسم کردی پا سخی ست به انکار هویت گرد که از سرکوب جامعه‌ی مدنی و شهروندی دموکراتیک در کردستان ناشی شده است حال آن که ناسیونالیسم کلاسیک اروپایی با مدرنیته آغاز و با روندها و اعمال تاریخی توأم شد که ظهور دولت مدرن و متعاقب آن شهروندی دموکراتیک و جامعه‌ی مدنی را تعیین کرد» حال آیا فکر می‌کنید این خصلت ویژه می‌تواند به‌مثابه‌ی نقطه‌ی قوتی برای آن در جهت توسعه‌ی سیاسی‌اش در آینده باشد؟

برای پاسخ به این سؤال ابتدا می‌بایست وضعیت ویژه‌ی کردستان و چرایی این مسأله را بررسی کنیم که به چه دلیل جنبش‌های ناسیونالیستی کرد در جامعه‌ی مدنی همیشه خیلی زود از شهر به سوی روستا و در نهایت به طرف کوهستان و بعد جنگ مسلحانه کشیده شده‌اند. دلیل این مسأله را می‌توان در سرکوب کردها از سوی حکومت‌های مرکزی پیدا کرد که این عامل خود مسأله‌ی مطرح شدن خشونت سیاسی را به میان می‌آورد یعنی هنگامی که جامعه‌ی مدنی ضعیف است و یا ضعیف نگاه داشته می‌شود و در آن افراد اساساً نمی‌توانند کوچک‌ترین حوزه‌ی عمومی و مفری قانونی برای بیان خواست‌هایشان داشته باشند، در بن‌بستی اجتماعی - سیاسی گیر می‌کنند، یا باید به سلطه‌ی انکار و سرکوب تن دردهند، یا راهی خارج از حدود جامعه‌ی مدنی و ورای حوزه‌ی قوانین حاکم بجویند، که به علت ممنوعیت قانونی به مقاومت و مبارزات مسلحانه منتهی می‌شود. بدون تردید این سناریوی کلی در مورد

همه‌ی جنبش‌های ملی‌گرایانه کرد صادق است و به‌دفعات در تاریخ معاصر در بخش‌های مختلف کردستان تکرار شده است. مقاومت و مبارزه‌ی مسلحانه بدین ترتیب جنبه‌ی ناخواسته و منفی تمام جنبش‌های ناسیونالیستی کردی بوده است. علاوه بر این در نتیجه‌ی ضعف جامعه‌ی مدنی زیر سلطه‌ی استبداد و سرکوب حاکم مشکل دیگری که پیش آمد ضعف گفتمانی ناسیونالیسم کرد بود، و به‌جرات می‌توان گفت بیشتر این جنبش‌ها در آغاز مبانی گفتمانی و تئوریک معین، محکم و مستدلی نداشتند، و بیشتر در فرایند مقاومت و مبارزه کم‌وبیش به آن دست یافتند. به همین دلیل است که این جنبش‌ها طی سالیان علی‌رغم مبارزات مسلحانه، در نهایت مجبور بوده‌اند تا حد زیادی از خواست‌های اولیه‌شان دست بکشند و برنامه‌های‌شان را تعدیل کنند. از سوی دیگر مبارزه‌ی مسلحانه سبب انزوای اجتماعی و فرهنگی و عدم ارتباط ارگانیک جنبش‌های ناسیونالیستی کرد با جامعه‌ی مدنی شده به‌ویژه زمانی که به دلیل وضعیت خاص‌شان که اکثراً در تبعید هستند. این شرایط باعث شده که در بخش‌های متفاوت کردستان ایده‌ی ناسیونالیسم اتنیک بر ناسیونالیسم مدنی تفوق پیدا کند، و همین باعث شده که عنصر اتنیسیته در ساختار گفتمان جنبش بیش از حد قوی شود، و در تبیین تحولات سیاسی و گفتمان ناسیونالیستی ارزش‌های دموکراتیک جامعه‌ی مدنی را تابع خود قرار دهد. من معتقدم که اگر ناسیونالیسم را یک ایدئولوژی مترقی و دموکراتیک بدانیم می‌بایست سیر حرکت آن همیشه به سوی ناسیونالیسم مدنی باشد و بر اساس اصولی بنیان‌گذاری شود که مبتنی بر حقوق دموکراتیک در عرصه‌ی خصوصی و عمومی باشد. یعنی جنبش ناسیونالیست کرد می‌بایستی خواستار دست یافتن به یک سلسله حقوق دموکراتیک برای فرد و جامعه‌ی کرد باشد. باید هویت این سیاست از ماهیت دموکراتیک این خواست‌ها گرفته شود و در نتیجه می‌بایست به‌وضوح بگوید که مسائل اتنیکی و زبانی نه به‌طور طبیعی بلکه دقیقاً به‌علت انکار و سرکوب‌شان به‌وسیله‌ی قدرت حاکم در ساختار گفتمان سیاسی ناسیونالیسم کرد جای دارند و از این‌رو حضورشان گویای انکار و سرکوب حقوق دموکراتیک و مدنی جامعه‌ی کرد است. برجسته کردن این حقوق دموکراتیک سرکوب شده باید محور مبارزات ناسیونالیستی باشد نه تشبث و اشاره به

خصلت‌های ذاتی و برتر اتنی‌سیتته و زبان. هیچ زبان و اتنی‌سته‌ای دارای خصلت‌های ذاتی برتر نسبت به زبان‌ها و اتنی‌سیتته‌های دیگر نیست. لذا ما اگر بخواهیم از این نقطه‌ی قوت در جهت توسعه‌ی سیاسی ناسیونالیسم کرد استفاده کنیم بهتر است در ابتدا بر خصلت دموکراتیک آن تأکید کنیم و آن را در وهله‌ی اول گسترش دهیم. بدون تردید مسئله‌ی اتنی‌سیتته و زبان اگرچه بسیار مهم هستند (نه تنها برای ناسیونالیسم کرد بلکه در ساختار هر ناسیونالیسم دیگری هم) ولی یک جنبش دموکراتیک باید در گفتمان خود از تعابیر ذات‌گرایانه دوری کرده و بر جنبه‌های سیاسی و دموکراتیک آن تأکید کند در آن صورت می‌توان گفت که جنبش مسیر درست را در پیش گرفته است. یعنی به بیان واضح‌تر باید گفت اگر چه کردها یک جامعه‌ی زبانی و اتنیک خاص هستند، زبان و اتنی‌سیتته‌ی کرد دو عنصر بارز هویت کردی هستند، ولی هویت کرد تا زمانی که هویتی انکار و سرکوب شده است خصلتی دموکراتیک و مدنی دارد، و از این رو سیاست کردها باید در درجه‌ی اول بر این هویت مدنی و دموکراتیک استوار باشد، و این هویت باید مبنا و منشاء تمام خواست‌های دموکراتیک کردها در مبارزات‌شان باشد. به اعتقاد من دلیل این که این مسائل دیرنگام در ناسیونالیسم کرد مطرح شد همین تخریب سیستماتیک جامعه‌ی مدنی توسط سیاست فشار از سوی حکومت‌های مسلط بوده است که در ابتدا نیز به آن اشاره کردم و این متأسفانه مسأله‌ای است که کردها همیشه با آن درگیر بوده‌اند یعنی زمانی که یک ملت تحت فشار باشد مسائلی همچون زبان، هویت و برداشت‌های فرهنگی و تاریخی در بیان هویت‌اش برجسته می‌شود. در صورتی که در شرایط عادی آنچه که می‌بایست برجسته باشد سرکوب و انکار هویت کرد فقدان یک سلسله حقوق اساسی انسانی و مدنی دموکراتیک برای یک زندگی آزاد و انسانی است. لذا من معتقدم که حتماً می‌بایست تعبیر دموکراتیک از ناسیونالیسم کرد پیش از هر چیز دیگری مطرح شود، و این در درجه‌ی نخست وظیفه‌ی نخبگان کرد است.

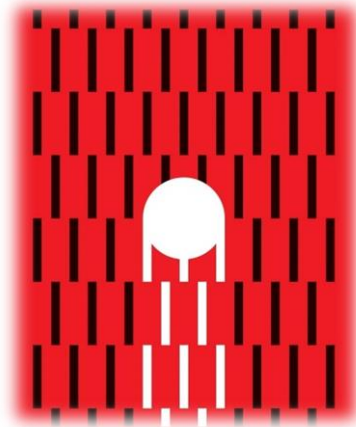
در قرن بیست و یکم چطور می‌توان سوسیالیست بود؟

ویوک چمبر^۱



ترجمه‌ی علی راغب

مروری بر کتاب در قرن بیست و یکم چطور می‌توان ضد سرمایه‌داری بود؟
نوشته‌ی اریک الین رایت



^۱ [Vivek Chibber](#)

اریک االین رایت زندگی خود را وقف شناسایی راه‌هایی کرد که از طریق آن‌ها جهان در نهایت می‌تواند سرمایه‌داری را پشت سر بگذارد. آخرین کتاب او^۱ دربردارنده‌ی درس‌های مهمی است درباره‌ی این که کدام راهبردها به گذشته تعلق دارند و کدام یک می‌تواند پلی برای رسیدن به آینده‌ی سوسیالیستی باشند.

الین رایت بزرگ‌ترین نظریه پرداز طبقات در این دوره است که در کارهایش شفافیت را با تعهد عمیق اخلاقی به رهایی انسان ترکیب می‌کند. کتاب *در قرن بیست و یکم چطور می‌توان ضد سرمایه‌داری بود*، که پس از مرگ وی منتشر شد، نقطه‌ی پایان زندگی حرفه‌ای او است که صرف‌گشودن نظریه‌ی مارکسیستی و سیاست سوسیالیستی شده بود.

به‌طور خلاصه، رایت هم از ایده‌ی بی‌عدالتی نظام سرمایه‌داری و هم از اصولی اساسی که ممکن است به نظم اجتماعی انسانی تری رهنمون گردند، دفاع می‌کند. او به‌طور متقاعدکننده‌ای استدلال می‌کند که شماری از ویژگی‌های نهادی سرمایه‌داری معاصر بسیار متفاوت از آن ویژگی‌هایی هستند که یک قرن پیش سبب ظهور سوسیالیسم شدند، اما هسته‌ی اصلی نظام که تلاش برای نظم اجتماعی عادلانه‌تری را برانگیخت، تقریباً همان است. بنابراین، مسئله‌ی فراروی از سرمایه‌داری همچنان گریزناپذیر است.

اما چگونه می‌توان به جامعه‌ای آزادتر دست یافت؟ رایت معتقد است که «چپ» تاکنون به راهبردهای متعددی باور داشته است. اما می‌توان آن‌ها را به‌طور کلی به دو دسته تقسیم کرد: نخست، راهبردی انقلابی که می‌خواهد با ایجاد گسستی بنیادین، جایگزین سرمایه‌داری شود و دیگری راهبردی تدریجی‌تر. بخش بزرگی از کتاب به گشودن این مباحث و توصیه‌ی چگونگی استفاده از درس‌های آنها برای فراتر رفتن از سرمایه‌داری در زمانه‌ی ما اختصاص یافته است.

^۱. [How to Be an Anticapitalist in the Twenty-First Century by Erik Olin Wright](#) (Verso, 2019)

درهم شکستن سرمایه‌داری

اولین راهبرد، درهم شکستن سرمایه‌داری است که مورد قبول بسیاری از چپ‌های سوسیالیست در قرن بیستم بود. این همان راه انقلابی کلاسیک [برای رسیدن] به سوسیالیسم است. [هدف از] این راهبرد تصاحب قدرت به وسیله‌ی سازمانی از افراد رادیکال است که معمولاً با استفاده از خشونت محقق می‌شود، اما می‌تواند از طریق انتخابات نیز حاصل شود. عنصر تعیین‌کننده‌ی آن تکیه‌ی زیاد بر انقلاب نیست بلکه رخدادهای پس از آن است که ضدانقلاب را با زور سرکوب می‌کند و سپس به سرعت نهادهای جدید سوسیالیستی را برپا می‌سازد.

رایت - از نظر من به‌درستی - استدلال می‌کند که امروز، حداقل در جهان پیشرفته‌ی سرمایه‌داری، چنین گسست قاطعی از نظام خیلی بعید به نظر می‌رسد. اما نکته‌ی جالب این است که او چنین گسستی را نه بر اساس امکان‌پذیری^۱ بلکه بر مبنای مطلوبیت^۲ آن رد می‌کند. وی معتقد است که احزاب سوسیالیست انقلاب‌ها را با موفقیت رهبری کرده‌اند، اما این دولت‌های انقلابی نظام‌های جدیدی را برپا ساختند که در آزمون‌های مهم اخلاقی شکست خوردند. آنها تقریباً در همه جا حکومت‌های سیاسی بسیار اقتدارگرایی بنا کردند که از بیشتر جهات از دموکراسی‌های بورژوازی بدتر بودند. حتی با وجود این که [این حکومت‌ها] موفق به کسب برخی دستاوردهای مادی برای شهروندان خود شدند اما به‌سختی بتوان آنها را مصداقی از رهایی اجتماعی پنداشت. بنا به استنباط او، ویژگی‌های اخلاقی ناخوشایند این حکومت‌ها نتیجه‌ی منطقی راه تصاحب قدرت است و انقلاب‌ها هستند که چنین نظام‌هایی را ایجاد می‌کنند.

ممکن است درست باشد. اما برای پیش بردن بحث، رایت این پرسش را نیز مطرح کرد که آیا در دنیای امروز راه انقلابی اساساً امکان‌پذیر است. اکنون بیشتر دولت‌ها در جوامع خود عمیقاً تثبیت شده‌اند و از مشروعیت گسترده‌ای برخوردارند؛ حتی با وجود این که مدل نولیبرالی اقتدار خود را از دست داده و دسترس‌پذیری مجراهای

^۱. *feasibility*

^۲. *desirability*

دموکراتیک برای ابراز مخالفت سبب شده است این ایده که راهبردهای انقلابی تنها راه رسیدن به عدالت اجتماعی هستند، کنار گذاشته شود. در طرف دیگر معادله، طبقات حاکم قدرتمندانه متحد شده‌اند؛ دولت نیز در مقایسه با صد سال پیش از منابع بیشتر و غیر قابل‌تصور برای نظارت و خنثی‌سازی گروه‌های رادیکال برخوردار است؛ [بنابراین] احتمال‌های فروپاشی سیاسی در بهترین حالت دور از دسترس به نظر می‌رسند. همه‌ی این عوامل حاکی از آن است که آنچه لنین به‌عنوان شرایط اساسی برای انقلاب توصیف کرده، اکنون در جهان پیشرفته‌ی سرمایه‌داری مفقود است. شرایطی که طبقه‌ی حاکم دیگر قادر نیست به شیوه‌ی قبلی حکومت کند و طبقات پایین نیز دیگر حاضر نیستند حکومت آن‌ها را بپذیرند. پس در این صورت آنچه برای ما باقی می‌ماند دومین راهبرد کلی رایج است.

فرسودن سرمایه‌داری

این «راه سوسیال‌دموکراتیک به سوسیالیسم» است. خلاف مسیر اول که گسست فوری و غیرمنتظره از نظام سرمایه‌داری را متصور می‌شود، این مسیر جایگزین انباشتی از تحولات تدریجی است. در طرح رایج، این راهبرد در واقع شامل چندین راهبرد فرعی متمایز است که می‌تواند به هر یک از اشکال زیر درآید:

- تجزیه کردن نظام سرمایه‌داری: هدف در اینجا تصاحب قدرت و سپس اجرای اصلاحاتی اقتصادی است که نیروی ساختاری طبقه‌ی سرمایه‌دار را تضعیف می‌کند. با کاهش قدرت این طبقه، شرایط فراهم می‌شود تا با یک ضربه‌ی نهایی به سوسیالیسم برسیم.

- رام کردن سرمایه‌داری: در حالی که تجزیه کردن نظام سرمایه‌داری ما را به فراروی از این نظام و جایگزینی آن با سوسیالیسم سوق می‌دهد، راهبرد رام کردن هدف معتدلانه‌تری دارد و آن پیاده‌سازی اصلاحاتی است که صرفاً آسیب‌های سرمایه‌داری را

کاهش می‌دهند. مقصد این راهبرد می‌تواند چیزی شبیه نیودیل^۱ در ایالات متحده یا بلندپروازانه‌تر از آن، سوسیال‌دموکراسی کشورهای نوردیک^۲ باشد.

- مقاومت در برابر سرمایه‌داری: این راهبرد متفاوت از دو مورد اول است؛ در حالی که هردوی آنها به دنبال تسخیر قدرت حکومتی هستند، این راهبرد کاملاً از آن صرف‌نظر می‌کند و با بسیج کردن قدرت در خارج از حکومت می‌خواهد لبه‌های تیز سرمایه‌داری را کند کند. رایت برای این روش مثالی نمی‌زند، اما شاید آنچه که در ذهن دارد «افقی‌گرایی»^۳ دهه ۱۹۹۰ و اوایل ۲۰۰۰ است.

- گریختن از سرمایه‌داری: در حالی که همه راهبردهای دیگر به نوعی در تلاش برای مقابله با نظام هستند، این راهبرد بر محور کناره‌گیری از آن می‌چرخد که همین

۱. New Deal

برنامه‌ی اقتصادی و اجتماعی فرانکلین روزولت رئیس‌جمهور آمریکا بعد از بروز رکود بزرگ در سال ۱۹۲۹ که طی آن، اقتصاد کینزی جای اقتصاد لیبرالی را گرفت و نظریه‌ی دولت رفاه ارائه شد.

۲. منطقه‌ای فرهنگی و جغرافیایی در اروپای شمالی و اقیانوس اطلس شمالی شامل کشورهای دانمارک، فنلاند، ایسلند، نروژ و سوئد. معمولاً کشورهای اسکاندیناوی و نوردیک یکی پنداشته می‌شوند اما کشورهای اسکاندیناوی تنها شامل سه کشور دانمارک و نروژ و سوئد است.

۳. Horizontalism

«افقی‌گرایی در دهه‌ی ۱۹۷۰ در جنبش اجتماعی آمریکا متبلور شد و سپس به وسیله‌ی جنبش زاپاتیست‌ها، جنبش فعالان خواهان تغییر جهانی‌سازی و جنبش میدان‌ها اوج گرفت. جنبش‌های افقی‌گرایی در واکنش به ناکامی سیاست تغییر دولت در قرن بیستم، پدیدار شدند و خواهان تغییر جهان از طریق تغییر روابط اجتماعی از پایین بودند. نظرات افقی‌گرایی بر بستر یک سنت طولانی‌تئوریک و پراتیک استوار بود که [پیشینه‌ی آن] از انارشیزم، کمونیسم شورایی، کمونیسم لیبرال و خودمختاری برمی‌گردد و در یک کلام مدافع «تغییر جهان بدون تسخیر قدرت [سیاسی]» است. افقی‌گرایی به‌جای فراخوان دادن و یا حمایت از کسب قدرت عمودی دولتی، استدلال می‌کرد که باید در جهت همکاری افراد برای جمع شدن و ابداع کمون‌های خودمختار و اداره‌ی زندگی خودشان کوشش کرد. گذر از تفکر چپ سنتی که روی دو موضوع دولت و سرمایه متمرکز شده بود، خود تأکیدی بر ادامه و وجود اشکال دیگری از سلطه در ساختار جامعه (نژادی، پدرسالاری، جنسیتی، وجود تبعیض نسبت افراد کم‌توان و توان‌خواه و غیره) است و این گام بسیار مهم و روبه‌جلویی است که امروز بسیاری از چپ‌های رادیکال معاصر آن را پذیرفته و در مرکز عمل‌شان گنجانده‌اند». برای اطلاعات بیشتر در این زمینه به فارسی رجوع کنید به ترجمه‌ی محمود شوشتری از فصل دوم کتاب اختراع آینده، منتشر شده در سایت درچه‌ها:

<http://daricheha.com/weblog/?p=1389>

وجه ممیزه‌ی آن با بقیه است. این روش مبتنی است بر یافتن منافذی^۱ درون نظام برای ساختن خرده‌اجتماعات انسانی‌تر یا تلاش‌های فردگرایانه‌ی بیشتر مانند تغییر در انتخاب‌های روزانه، کشت غذای خود یا انتخاب مشاغل گوناگون. این راهبرد را گاهی «سیاست سبک زندگی» می‌نامند.

به نظر رایج، ترکیبی از این چهار مورد است که راهبرد ضدسرمایه‌داری پایدار و ماندگاری را به دست می‌دهد. دو جنبه‌ی این ترکیب شایسته‌ی تأمل است. یک این که توصیف «گریختن از سرمایه‌داری» به عنوان راهبردی ضدسرمایه‌داری تا حدی تعجب آور است، زیرا اگرچه مخالف سرمایه‌داری است یا حداقل می‌تواند باشد، اما به‌سختی می‌توان آن را راهبرد دانست؛ مفهوم راهبرد بر چشم‌اندازی برای نحوه‌ی دستیابی به اهداف سیاسی دلالت دارد.

فرهنگ گریختن یکی از شیوه‌های جایگزین کردن نظام سرمایه‌داری با یک نظم اجتماعی جدید نیست بلکه یافتن راهی برای ایجاد سبک زندگی جدیدی درون آن نظام است. خود رایج نیز در زمینه‌ی برشمردن آن به‌عنوان وسیله‌ای برای فرسایش سرمایه‌داری ابراز نگرانی می‌کند. در واقع، او حق داشت که تردید داشته باشد زیرا این روش می‌تواند بنیان کل طرح او را سست کند.

نکته‌ی قابل تأمل دوم این است که رایج به هیچ یک از این موارد اولویتی نسبت به بقیه نمی‌دهد؛ به همین دلیل است که او در وهله‌ی اول، آن‌ها را ذیل مقوله‌ی بزرگ تری می‌گنجد. احتمالاً تصور این است که بسته به زمینه، ترکیب‌ها و جایگشت‌های گوناگونی [میان این راهبردها] رخ خواهد داد. [هدف رایج از] تقسیم‌بندی آنها در این زیرمجموعه‌ها کمک به درک بهتر ما از بده‌بستان‌های متمایز مربوط به هر یک برای ارائه‌ی طرحی بهتر از یک راهبرد سیاسی است، اما اقدام او منجر به همسان کردن جایگاه سیاسی و اخلاقی این زیرمجموعه‌ها نیز می‌شود.

^۱. niches

راهبرد بدون قدرت

برای ارائه‌ی راهبردی چندبعدی برای فرسودن سرمایه‌داری، رایت رویکردی را که جنبش سوسیالیستی در اوج شکوفایی‌اش اتخاذ کرده بود، دوباره زنده می‌کند؛ چپ کلاسیک، تا جنگ جهانی دوم، همچنین طرح تغییر دادن روابط اجتماعی در شکاف‌های سرمایه‌داری را با راهبرد تجزیه کردن قدرت اقتصادی و رام کردن تعدیّات آن درهم آمیخته بود.

اما میان رویکرد سوسیالیستی کلاسیک و رویکرد رایت تفاوتی اساسی وجود دارد. از نظر چپ کلاسیک، چندبعدی بودن راهبرد به‌عنوان یک سلسله‌مراتب کارکردی سازمان یافته بود و مؤلفه‌های گوناگون سیاست آن همگی ساخته شده بودند تا گرد وظیفه‌ی ایجاد پایگاه طبقه‌ی کارگر بچرخند. بنابراین ایجاد اتحادیه‌ها، سازمان‌های گوناگون تبلیغاتی، تعاونی‌های کارگری و «اقتصادهای تسهیمی»^۱ کوچک همگی در خدمت هدف ایجاد یک فرهنگ همبستگی و هویت طبقاتی برای دستیابی به قدرت بودند.

در چارچوبی که رایت ارائه می‌کند، ابهامی درباره‌ی این موضوع وجود دارد. احتمالاً وی در نظر دارد که راهبردهای فرعی منفرد در یک برنامه‌ی طبقاتی [کلی] به‌هم بپیوندند. اما در مواقعی که او به روند واقعی گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم می‌پردازد، دقیقاً همان طرح [کلی] مبارزه‌ی طبقاتی مفقود است. شیوه‌ی مطلوب او تصاحب سازمان‌یافته‌ی قدرت نیست، آن‌چنان که در دو راهبرد فرعی اول پیشنهاد شده بود، بلکه گذار تدریجی به سوسیالیسم از طریق رشد و افزایش کردارهای غیرسرمایه‌دارانه است.

رایت در چرخش نظری خود به نوعی سیاست «وابسته به شکاف»^۲ بسیار نزدیک می‌شود که برخی از چپ‌ها در دهه‌ی ۱۹۹۰ توصیه می‌کردند. او آن را این‌گونه توصیف می‌کند:

۱. "sharing economies"

۲. "interstitial"

یکی از راه‌های به چالش کشیدن سرمایه‌داری، ایجاد روابط اقتصادی دموکراتیک‌تر، برابری طلبانه و مشارکتی تا حد امکان در فضاها و شکاف‌های درون همین نظام پیچیده است. در طرح فرسایش سرمایه‌داری تصور می‌شود که این [روابط] بدیل^۱ در طولانی‌مدت می‌توانند به‌طور کافی در زندگی/افراد و اجتماعات مسلط شوند تا در نهایت سرمایه‌داری را از نقش مسلط خود در این نظام بیندازند (تأکیدها اضافه شده‌اند).

دو جنبه از این مفهوم‌پردازی قابل توجه است؛ نخستین: در این رویکرد عناصر سوسیالیستی لزوماً نه درون هسته‌ی نهادهای سرمایه‌داری، مانند محل کار، بلکه در شکاف‌های این نظام ایجاد می‌شوند؛ دقیقاً در جایی که قدرت سرمایه‌داری غایب است. رایت این مناطق را با تعابیر متنوعی همچون فضاها، شکاف‌ها و منافذ توصیف می‌کند. اما دومین جنبه: ساخت این منافذ مستقیماً مبتنی بر ساختار پایگاه طبقاتی نیست، بلکه به میزان افزایش اهمیت این منافذ در زندگی افراد بستگی دارد. به نظر می‌رسد این راهبرد تماماً به افزایش انباشتی وزنه‌ی اهمیت چنین منافذی درون این نظام منوط است، به گونه‌ای که آنها در برخی مواقع جای کردارهای از نوع سرمایه‌دارانه را بگیرند. مشکل این راهبرد روشن است. می‌توان انتظار داشت که سرمایه‌داران از تسخیر شکاف‌ها، مادامی که به بنیان‌های قدرت آنها کاری نداشته باشد، کاملاً راضی باشند؛ شکاف‌هایی که دامنه‌ی گسترده‌ای از روابط کالایی‌نشده در زندگی مردم هستند. به‌عنوان مثال، می‌توانید صدها کتابخانه باز کنید، تعاونی‌های غذایی راه‌اندازی کنید و کمیته‌های محله‌ای برای هماهنگی خدمات عمومی تشکیل دهید. همه‌ی این اقدامات آن دسته از اصول کالایی‌نشده و مبتنی بر همکاری را تجسم می‌بخشند که رایت آن‌ها را بنیانی برای ساخت نهادهای غیرسرمایه‌دارانه در زندگی مردم می‌داند. سرمایه‌داران نیز از پذیرش آنها کاملاً خوشحال خواهند شد. هیچ یک از آنها به سرچشمه‌ی قدرت واقعی سرمایه‌داران در جامعه نمی‌رسند. اما اگر زمانی برسد که نهادهای جدید قدرت سرمایه‌داری را به چالش کشند، می‌توان پیش بینی کرد که واکنش [سرمایه‌داران] کاملاً متفاوت خواهد بود.

۱. alternatives

باید در نظر داشت که هر توصیه‌ای برای «افزایش روابط سوسیالیستی» در زندگی مردم می‌تواند به دو شکل انجام شود. آنها می‌توانند تغییراتی در سبک زندگی و تعاملات روزمره به وجود آورند که باعث بهبود زندگی مردم و غنا بخشیدن به بافت روابط اجتماعی شوند، در حالی که قدرت و امتیازات ویژه‌ی سرمایه‌داران را دست‌نخورده باقی می‌گذارند؛ مانند سیاست سبک زندگی. یا می‌توانند تغییراتی باشند که همه‌ی این کارها را انجام می‌دهند و همچنین به امتیازات ویژه‌ی کارفرمایان دست‌درازی می‌کنند. نمونه‌ی قدیمی این شکل، جنبش اتحادیه‌های کارگری است.

در حالی که سرمایه‌داران کاملاً راضی به پذیرش و حتی تشویق مورد اول خواهند بود، اما هیچ دلیلی وجود ندارد که تصور کنیم در صورت بروز دومی بیکار خواهند نشست. در واقع، اگر تاریخ راهنمای ماست، باید انتظار داشته باشیم که آنها سریعاً در جهت برچیدن و عقب‌نشینی از نوآوری‌هایی که قدرت آنها را به چالش می‌کشد، به تکاپو افتند. در اصل، تجربه‌ی چهار دهه‌ی گذشته حاکی از این است که سرمایه‌داران در سراسر جهان پیشرفته برای عقب‌نشینی از آن دسته از اصول سوسیال‌دموکراسی که منافع آنها را تهدید کرده است - مانند اتحادیه‌های کارگری، خدماتی که پیش‌تر کالایی‌زدایی شده بودند و نظارت‌های زیست محیطی - کاملاً متحد شده‌اند.

هرگونه پیشنهاد برای ساختن نهادهای «سوسیالیستی» در جامعه‌ی سرمایه‌دارانه باید به این مسئله‌ی غامض پاسخ دهد که: وقتی این نهادها قدرت سرمایه‌داری را واقعاً به چالش می‌کشند و واکنشی خصومت‌آمیز را برمی‌انگیزند، چگونه آنها را حفظ کنیم و گسترش دهیم؟ پاسخ چپ سنتی بدین مسئله، حمایت از نوآوری‌ها در قدرت سازمان یافته‌ی طبقه‌ی کارگر و تثبیت آنها در راهبردی طبقاتی بود. اما در کتاب رایت، در مورد این موضوع سکوتی نگران‌کننده وجود دارد.

این سکوت نمی‌تواند ناشی از ناهشیاری او نسبت بدین مسئله باشد، سراسر حرفه‌ی رایت وقف نظریه‌پردازی درباره‌ی نزاع طبقاتی و پایگاه طبقاتی شده بود. حتی در این کتاب، فصل کاملی به بحث عاملیت سیاسی اختصاص یافته است. اما این بحث تقریباً به کلی مفهومی است و نه راهبردی. رایت بیشتر خود را به تعریف عناصر اصلی عاملیت سیاسی - منافع و تعهدات اخلاقی - و دفاع از اهمیت اخلاق در نزاع سیاسی که کاملاً

هم ستودنی‌ست، محدود می‌کند. اما او هرگز مستقیماً به موضوعی نمی‌پردازد که از نظر مخالفان سرمایه‌داری، هسته‌ی اصلی همه‌ی مباحث پیرامون عاملیت [سیاسی] بوده است: چطور می‌توانیم نیروی لازم را برای پیشبرد برنامه‌ی سیاسی خود بسازیم و هیئت مؤسسان سیاست ضد سرمایه‌داری شامل چه کسانی می‌تواند باشد.

بی‌میلی به پرداختن بدین موضوع نشانگر تغییری است که هنگام نوشتن این کتاب در دیدگاه‌های رایت در جریان بود. از یک‌سو، او هنوز هم نظام اقتصادی را سرمایه‌دارانه به معنای سنتی مارکسیستی و در نتیجه تحت سلطه‌ی آن طبقه می‌پندارد. اما [از سوی دیگر] به نظر می‌رسد نسبت به این که وزن زیادی به جنبش کارگری به عنوان مرجعی برای راهبرد سوسیالیستی بدهد، دچار تردید و حتی بدبینی است.

البته که زمینه‌های فراوانی برای این بدبینی وجود دارد. سازمان‌های سنتی سیاست طبقه‌ی کارگر در همه جا رو به زوال هستند و مدتی است که دچار فروپاشی شده‌اند. می‌توانیم امیدوار باشیم که آنها بازیابی شوند، اما هیچ مدرک واقعی برای آن نداریم. شاید دیگر دوران سیاست طبقاتی سازمان‌یافته گذشته باشد. رایت برای برخورد محتاطانه با بحث عاملیت دلایل محکمی دارد. اما چون مستقیماً به این موضوع نمی‌پردازد خود را در موقعیت دشواری قرار می‌دهد. زیرا اگر موافقت کند - که چنین هم به نظر می‌رسد - که طبقه‌ی سرمایه‌دار هنوز مسلط است، پس نمی‌تواند از این مسئله اجتناب کند که مخالفان سرمایه‌داری چطور با قدرتی که برای تضعیفش نهاد می‌سازند، مقابله خواهند کرد.

بنابراین، دستورکار ضد سرمایه‌داری چگونه قرار است پیش برود؟ چنین می‌نماید که رایت راهبرد خود را بر مبنایی بسیار گسترده‌تر از صرفِ طبقه‌ی کارگر سنتی قرار می‌دهد. در آنچه که به نظر می‌آید دگرگونی پولانی‌وار باشد، وی ادعا می‌کند که قدرت پیش‌بردن برنامه‌ی ضد سرمایه‌داری از رشد همبستگی - نه در طبقه‌ی کارگر فی‌نفسه بلکه در جامعه به‌طور کلی‌تر - ناشی خواهد شد.

این روحیه‌ی همبستگی بیرون از نهادهای غیرسرمایه‌داری که چپ در منافع سرمایه‌داری بنا کرده است، پرورش خواهد یافت. چنانچه هنجارهای جدید همکاری و اعتماد عمومی شوند، بنیان‌های اخلاقی جنبش‌های اجتماعی جدید و ائتلاف‌های نوینی را تشکیل می‌دهند که برنامه‌ی ضد سرمایه‌داری را به پیش می‌رانند. از این‌رو، رایت این

تصور را حفظ می‌کند که سوسیالیسم به عاملیت سیاسی احتیاج خواهد داشت. اما عامل سیاسی پراکنده‌تر و سیال‌تر از خود طبقه‌ی کارگر خواهد بود.

این استدلال مبتنی بر این فرض است که رشد روحیه‌ی همبستگی موجب تجدید قوا در چپ خواهد شد. اما از آنجا که این قضیه‌ای غیرمسلّم است، رایت می‌بایست درباره‌ی آن استدلال و توجیه مفصل‌تری ارائه می‌کرد. از همبستگی می‌توان استفاده‌های سیاسی کاملاً متفاوتی کرد. در واقع، همانطور که جامعه‌شناسی به نام دایلان رایلی در کار خود نشان داده است، کشورهایی که در اروپای میان دو جنگ جهانی در [باتلاق] فاشیسم فرو رفتند اتفاقاً کشورهایی با قدرت‌مندترین جوامع مدنی، بیشترین تراکم انجمن‌های مدنی و پویاترین فرهنگ مدنی بودند - که همگی شاخص‌های فرهنگ همبستگی هستند. این که آنها به جای سوسیالیست شدن، فاشیست شدند دقیقاً بدین دلیل بود که سرمایه‌دار قادر بود محدوده‌های کشمکش سیاسی را تعیین کند و این کار را می‌توانست انجام دهد چون بر جنبش کارگری سازمان‌یافته غلبه کرده بود. آنچه که ممکن بود زیرساختی اجتماعی برای جنبش سوسیالیستی نوظهور باشد، در نهایت به خاستگاهی برای ضد آن تبدیل شد.

فرهنگ همبستگی هر چقدر هم که غنی باشد، جایگزین قدرت سازمانی طبقاتی نمی‌شود و نمی‌تواند که بشود. استدلال رایت دلالت‌های روشنی دارد. فرض کنید ما از توصیه‌ی او برای ایجاد نهادهای همبستگی‌گرا درون شکاف‌های سرمایه‌داری پیروی کنیم، اما این کار را نه مانند چپ سنتی - به عنوان بخشی از جنبش طبقه‌ی کارگر - بلکه به عنوان یک ابتکار عمل شهروند-محور که پراکنده و بین طبقات گوناگون امتداد می‌یابد، انجام دهیم. حال بگذارید بگوییم برخی از این نهادها واکنش خصومت‌آمیز «یک درصدی»ها را برمی‌انگیزند و آنها برای خلع سلاح کردن این نهادها ترکیبی از تهدید و تطمیع را به کار می‌برند. از سوی دیگر، آنها [سرمایه‌داران] کاری به کار آن دسته از نوآوری‌هایی که منافع‌شان را تهدید نمی‌کند، ندارند. اگر همه‌ی آنچه که چپ در اختیار دارد روحیه‌ی همبستگی‌اش است، دشوار می‌توان دریافت که چگونه چپ، بدون [برخورداری از] قدرتی برضد قدرت طبقه‌ی کارفرما، در مقابل یورش سرمایه‌داری مقاومتی موفقیت‌آمیز خواهد داشت.

این صرفاً حدس و گمان نیست. تاریخ عصر نولیبرال فقط تاریخ خلع سلاح کردن نهادهای غیر سرمایه‌داری قدیمی نیست بلکه حاکی از فرسایش مداوم همان روحیه‌ی همبستگی‌ای است که سوسیال‌دموکراسی در طول پنج دهه ایجاد کرده بود. به بیانی دیگر، از هنگامی که جنبش کارگری رو به زوال رفت، شاهد ناتوانی جامعه‌ی مدنی برای مقاومت در برابر قدرت سرمایه بوده‌ایم. علت دوام این روحیه به همان میزانی که قبلاً وجود داشت این بود که اتحادیه‌ها و احزاب برای محافظت و پرورش آن حضور داشتند. با خارج کردن این اتحادیه‌ها و احزاب از تصویر، آن فرهنگ نیز رو به زوال می‌رود. حال اگر فرهنگ همبستگی برای دفاع از نهادهای غیر سرمایه‌داری کفایت نکند، فرآیند انتخاب اجتماعی ناگزیر خواهد بود - نهادهایی که سرمایه را تهدید می‌کنند، برای مقابله و از بین بردن انتخاب می‌شوند ولی آنهایی که نسبت به منافع سرمایه‌داری خنثی هستند، پابرجا باقی خواهند ماند. دقیقاً همین‌جاست که باید بگوییم این راهبرد متناقض است و بر ضد خود عمل می‌کند.

کنشگران اجتماعی هنگامی که متوجه می‌شوند نمی‌توانند از نهادهایی که واقعاً سرمایه را تهدید می‌کنند، حفاظت کنند، به کردارهایی روی می‌آورند که کیفیت روابط اجتماعی آنها را بهبود می‌بخشند، اما [نتیجه‌ی] این کار فراتر از منافذ و شکاف‌های نظام نخواهد رفت. یا به عبارت دیگر، راهبرد کلی فرسودن سرمایه‌داری صرفاً به گریختن از سرمایه‌داری تقلیل می‌یابد.

این طنز طرح رأیت است که وی برای ارج نهادن بدین مؤلفه‌ی خاص به‌عنوان یک راهبرد، به چیزی اعتبار می‌دهد و آن را توجیه می‌کند که هرگز یک راهبرد ضدسرمایه‌داری نبود. از این گذشته، میل او به طفره رفتن از مسئله‌ی قدرت این احتمال را تقویت می‌کند که این تنها بخش این چارچوب خواهد بود که جان سالم به در می‌برد.

برای احیای جنبش ضد سرمایه‌داری، باید جان تازه‌ای به طبقه‌ی کارگر دمید

یک راه ساده برای تعیین موقعیت استدلال رایت این است که آن را در بستر برنامه‌ای قرار دهیم که از طریق آن جانی تازه به طبقه‌ی کارگر دمیده می‌شود. از این طریق می‌توان دید که راهبرد او^۱ همان احیای راهبرد قدیمی سوسیال‌دموکراسی است، با این تفاوت که از مزیت بازاندیشی حاصل از یک قرن تجربه‌ی سیاسی برخوردار است. اگر از این منظر به راهبرد رایت نگاه کنیم و تأکید داشته باشیم که نوآوری‌های گوناگون نهادی مورد توصیف او - بودجه‌بندی دموکراتیک، دموکراسی در محل کار، تضمین درآمد پایه، تأمین مالی اجتماعی^۱ - باید به برنامه‌ای گره بخورد که نیروی طبقاتی کارگران را افزایش می‌دهد، پس این کتاب طرح و شکل بسیار متفاوتی به خود خواهد گرفت.

اکنون تمام نوآوری‌هایی را که وی برای تقویت دموکراسی پیشنهاد می‌کند، می‌توان از این طریق مورد آزمون قرار داد که چگونه [این نوآوری‌ها] چپ را قادر می‌سازد نه تنها روابط اجتماعی جدیدی در دل سرمایه‌داری ایجاد کند، بلکه همچنین موازنه‌ی سیاسی بین کار و سرمایه را تغییر دهد. این مستلزم کنارگذاشتن این تصور است که سوسیالیسم هنگامی ایجاد خواهد شد که وزن انباشتی کردارهای اجتماعی کالایی‌نشده به آهستگی سبب اضمحلال شکل کالایی می‌شود، تصویری که استدلال رایت نیز متضمن آنست. این یعنی بازگشت بدین تصور که هیچ چیز مهمی را نمی‌توان بدون جنگیدن به دست آورد.

اما مهم‌ترین مسئله اینجاست که ما نمی‌توانیم تردید رایت نسبت به امکان سیاست طبقه‌ی کارگر را کنار بگذاریم صرفاً بدین دلیل که گمانی ناخوشایند است. اکنون بیش از سه دهه است که جنبش کارگری رو به زوال است. هرچند به‌واسطه‌ی اعتصابات در برخی از بخش‌ها، می‌توان نشانه‌هایی از شکوفایی مجدد این جنبش را دید، اما طبق استانداردهای تاریخی میزان آن‌ها هنوز واقعاً کم و محدود است.

۱. community finance

هیچ مدرک محکمی دال بر این وجود ندارد که چپ پی برده است چگونه نیروی کار را در مناسبات و تنظیمات جدید کار، یعنی در نظام سرمایه‌داری جدیدی که صنعت‌زدایی شده و در آن کارگاه‌های کوچک جایگزین کارخانه‌های غول‌پیکر قدیمی شده‌اند، سازماندهی کند. [در چنین شرایطی] کاملاً محتمل است که جنبش عظیم و سازمان‌یافته‌ی کارگری که روزگاری با چپ گره خورده بود، اکنون چیزی متعلق به گذشته باشد. ما تنها زمانی درمی‌یابیم که [طبقه‌ی کارگر چگونه باید در محیط کار جدید سازماندهی شود] که در جایگاه اپوزیسیون همچنان پیش رویم، که سوسیالیست‌ها بکوشند باز هم خود را در دل طبقه‌ی کارگر جای دهند و میان آن‌ها کار کنند یا به بیان دقیق‌تر، اگر تصمیم بگیرند که چنین کاری بکنند.

در هر صورت، مطمئناً احتمال دارد که تردید رایت موجه باشد. اما ولو آن‌که چنین باشد، شک دارم که دیدگاه راهبردی وی پذیرفتنی و قابل اجرا باشد. چالش اصلی برای چپ هنوز هم مانند همیشه این است که قدرتمندترین عامل اجتماعی در جامعه‌ی مدرن، یعنی سرمایه‌داران، با اهداف چپ‌ها مخالف هستند و خواهند بود و دومین عامل قدرتمند، یعنی دولت، عمدتاً به وسیله‌ی اولین عامل مدیریت می‌شود. به همین دلیل، هیچ راهبرد ضد سرمایه‌داری عملی‌ای نمی‌تواند از مسئله‌ی قدرت طفره رود.

بنابراین، اگر احتمال احیای جنبش کارگری از بین رفته است، محتمل‌ترین سناریو اینست که چشم‌اندازها برای تحقق سوسیالیسم نیز همراه با آن افول پیدا می‌کند.

چپ در یک لحظه‌ی بحرانی به سر می‌برد. سازمان‌ها و نهادهای سیاسی‌ای که چپ در طول یک قرن ساخته است اکنون یا در حال فروپاشی هستند یا در بحران عمیقی قرار دارند. اکثر روشنفکران پیشرو دچار نگاهی محدود، قبیله‌ای و سرشار از تحقیر نسبت به کارگران شده‌اند. موانع ایجاد یک نظم اجتماعی برابری‌طلبانه و انسانی [بدیل] آنقدر دلهره‌آور است که بسیاری از سوسیالیست‌های سابق دستان خود را [به نشانه‌ی تسلیم] بالا گرفته و بازی را واگذار کرده‌اند. این مایه‌ی اعتبار رایت است که حتی به‌رغم تردید نسبت به برخی از اعتقادات چند دهه‌ای خود، حاضر نشد تعهد خود به رهایی اجتماعی را رها کند. از این گذشته، او بینش بنیادین مارکس را که درون چارچوب نظام سرمایه‌داری محدودیت‌های واقعی و نامطلوبی برای رهایی وجود دارد، حفظ کرد.

شاید هیچ نظریه‌پرداز معاصر دیگری نیابیم که بیش از رایت برای شرح ریشه‌های ساختاری بی‌عدالتی در جامعه‌ی مدرن تلاش کرده باشد. حتی اگر پیشنهادهای راهبردی کتاب **چطور می‌توان ضد سرمایه‌داری بود**، قابل تردید باشند، هنوز هم این کتاب به برنامه‌ی بازسازی چپ کمک بزرگی می‌کند - زیرا بار دیگر بر پیوند اساسی بین ایده‌ی عدالت اجتماعی و [جنبش] ضد سرمایه‌داری صحنه می‌گذارد.

پیوند با منبع اصلی:

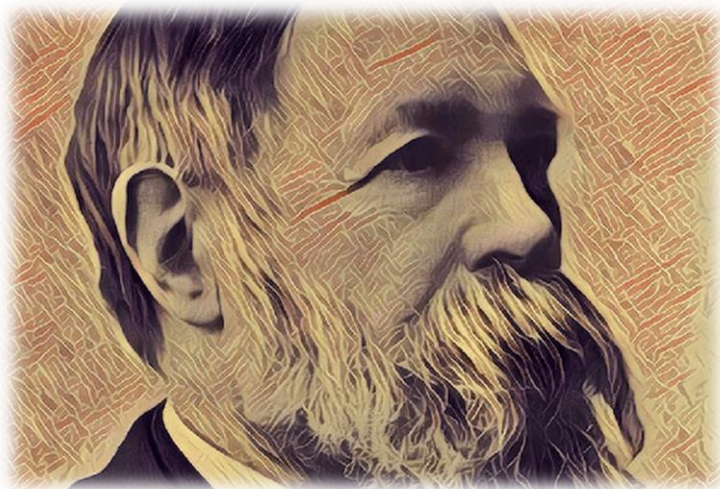
[How to Be a Socialist in the Twenty-First Century](#)

فریدریش انگلس و میراث ماندگار او

سعید رهنما



به مناسبت دویست سالگی انگلس



بیست‌وهشتم نوامبر ۲۰۲۰، (هشتم آذر ۱۳۹۹) سالروز تولد دویست سالگی فریدریش انگلس، نخستین و برجسته‌ترین مارکسیست تاریخ، و نزدیک‌ترین دوست و همکار کارل مارکس است؛ مردی که خود در پایه‌گذاری و توسعه‌ی جهان‌بینی «مارکسیستی» و درک مادی تاریخ سهم‌گول‌آسایی دارد.^۱ نقش انگلس در زندگی مارکس آن‌چنان بزرگ است که بی‌تردید می‌توان گفت، بدون او مارکس به سبب انبوه مسائلی که با آن‌ها مواجه بود -- و در جای دیگر به آن پرداخته‌ام^۲ -- نمی‌توانست نقش عظیم تاریخی خود را در عرصه‌های تفکر و مبارزه‌ی رهایی انسان ایفا کند. با این حال، انگلس یکی از بحث‌انگیزترین شخصیت‌های مارکسیست و جنبش سوسیالیستی است. پاره‌ای او را جزم‌گرا و غایت‌گرا خوانده‌اند؛ پاره‌ای ادعا کرده‌اند که او پس از مارکس از درک ماتریالیسم تاریخی اولیه‌ی خود و مارکس فاصله گرفت؛

۱. به‌جز منابعی که جداگانه به آن‌ها اشاره شده، نوشته‌ی حاضر بر اساس بیوگرافی‌های زیر و نیز منابع دست اول آثار و مکاتبات انگلس تهیه شده است. در مورد منابع دست اول، برای سهولتِ مراجعه، هم به مجموعه آثار چاپی و هم به آرشیو اینترنتی مارکسیسم اشاره شده است. همچنین در مواردی که ترجمه‌ی فارسی آثار مورد اشاره‌ی انگلس موجود بوده - و خوشبختانه بسیاری از آثار مهم انگلس، با کیفیت‌های مختلف، به فارسی ترجمه شده - به آن‌ها نیز ارجاع شده است:

- Christopher j. Arthur, ed. (1996), *Engels Today; A Centenary Appreciation*, St. Marin's Press.
- Terrell Carver, (1981), *Engels*, Oxford University Press.
- Terrell Carver, (1990), *Friedrich Engels; His Life and Thought*, Palgrave.
- Samuel Hollander, 2011, *Fredrich Engels and Marxian Political Economy*, Cambridge university Press.
- James. D. Hunley, (1991), *The Life and Thought of Friedrich Engels*, Yale University Press.
- Tristram Hunt, (2009), *Marx's General: The Revolutionary Life of Friedrich Engels*, Metropolitan Books.
- Gustav Mayer, (1936), *Friedrich Engels: A Biography*, Alfred A. Knopf,
- William Otto Henderson, (1976), *The Life of Friedrich Engels*, Taylor Francis.
- Stephen. H. Rigby, (1992), *Engels and the Formation of Marxism*, Manchester University Press.
- David Riazanov, (1974), *Karl Marx and Friedrich Engels: An Introduction to Their Lives*, Monthly Review Press.
- Janet Seyers, et al., (1987), *Engels Revisited: New Feminist Essays*, Redcliff.
- Manfred B. Steger, Terrell Carver, eds. (1999), *Engels After Marx*, Pennsylvania State University Press.

۲. <https://pecritique.com/2018/05/05/>، "کارل مارکس و میراث ماندگار او". سعید رهنما،

دیگرانی بر این باورند که او دیدگاه‌های انقلابی را کلاً کنار گذاشت و به رفرمیسم و حتی تجدیدنظرطلبی روی آورد؛ باز دیگرانی هستند که مدعی آن‌اند انگلس هیچ تغییری در دیدگاه‌های اولیه‌ی خود نداد و همیشه بر استراتژی انقلابی اولیه‌ی خود پای‌بند بود. بسیاری نیز ادعا کرده‌اند که انگلس از خود حرفی نداشت و تنها کارش ساده‌سازی و عامه‌فهم کردن نوشته‌های پیچیده‌ی مارکس، و حتی ایجاد زمینه برای بدفهمی‌ها و سوءاستفاده‌ی فرصت‌طلبان از آن‌ها، بود. چنان‌که خواهیم دید، هیچ یک از این برخوردهای افراطی در مورد انگلس درست نیست، و هر چه زمان می‌گذرد مورخان و نظریه‌پردازان بیش‌تری را می‌بینیم که انگلس را به نحو شایسته و بایسته تحلیل و تحسین می‌کنند.

ترقی خواهی از نوجوانی، «فیلسوفِ خودآموخته»

انگلس پسر ارشدِ یک خانواده‌ی ثروتمندِ پروتستانِ متعصب، در یکی از صنعتی‌ترین مناطق آلمان در شهر بارمن پرورش یافت. پدرش مالک صنعت بزرگ نساجی در آن منطقه بود و در منچستر انگلستان نیز در یک کارخانه‌ی نساجی و نخ‌ریسی شریک بود. خانواده بر این امید بود که پسر کار پدر، پدر بزرگ، و جد پدری را پی‌گیرد که همه از صاحبان این صنعت بودند که بخش مهمی از انقلاب صنعتی آلمان بود.^۱ والدین انگلس او را در نوجوانی از مدرسه بیرون آوردند و به کار امور تجاری در شرکت‌های پدر واداشتند. اما او علاقمند به شعر و فلسفه بود و از همان نوجوانی تحت تأثیر نوشته‌های «هگلی‌های جوان» مشغول خواندن هگل شد، شعر می‌سرود و با نام مستعار در روزنامه‌های محلی مطالب انتقادی در مورد مسائل اجتماعی می‌نوشت. انگلس در مقابل فرهنگ مذهبی خانواده که درکی بنیادگرا و سخت‌متعصبانه داشت، دست به شورش زد.^۲ زندگی‌نامه‌نویس آن انگلس نیز تأکید می‌کنند که او، به‌عنوان یک جوان خوش‌بر و رو، بلندقامت، خوش‌پوش و متمکن، علاوه بر شور و شوق فلسفی و ادبی، شور و شوق لذت‌جویی از جوانی و زندگی را نیز

۱. Terrel Carver, (1990),... p. 2.

۲. Gustav Mayer, (1936),p. 3-5.

داشت. به شمشیربازی، شکار و شرابِ خوب هم بسیار علاقمند بود، و از پرسه‌زنی‌های شبانه لذت می‌برد.

انگلس برای فرار از کارِ حوصله‌سَر در شرکت پدر و با امید رفتن به برلین، در ۲۱ سالگی از نظام وظیفه استقبال کرد و داوطلب بخش توپخانه در برلین شد. چون خانواده مانع از خاتمه‌ی تحصیلات دبیرستانی او شده بود انگلس نمی‌توانست رسماً وارد دانشگاه برلین شود، اما در کلاس‌های درس فلسفه‌ی آن دانشگاه، که افکار هگل کماکان پس از مرگش توسط پیروان او با خوانش‌های مختلف پی‌گیری می‌شد، شرکت کرد؛ هگلی‌های راست با خوانشی محافظه‌کارانه از مذهب و دولت، و هگلی‌های جوان یا چپ با برخوردی رادیکال، برداشت‌های خود را تبلیغ می‌کردند. انگلس به‌زودی به هگلی‌های جوان پیوست.^۱ در آن زمان بیش از سی مقاله با نام مستعار نوشته بود، و هگلی‌های برلین سخت از پیوستن او به جمع‌شان استقبال کردند. به این ترتیب به‌قول ترل کارور زمینه‌های پرورش «فلسوف خودآموخته» فراهم می‌آمد. درک او بر اساس آنچه که سال‌ها بعد در این زمینه نوشت، این بود که هر آن کس که تأکید را بر «دستگاه هگلی» گذارد، محافظه‌کار و هر آن کس که «متد دیالکتیک» هگل را اصل قرار دهد، مترقی است. تأکید بر دیالکتیک و «پیشروی دیالکتیکی» به‌جای این ایده که تاریخ حرکت پیروزمندانه‌ی عقل به‌سوی آزادی است، و بر این اساس هر مرحله و هر عنصر وابسته به آن از جمله دولت از مرحله‌ی ماقبل خود برتر است، مبتنی بر درک نفی هر عصر تاریخی و ایده‌های مسلط بر آن و جایگزینی آن با عصری نوین است. انگلس تحت تأثیر فویرباخ که به‌تازگی بر علیه معلم خود، هگل، قد علم کرده و «انسان» را جایگزین «خدا» (مسیحیت) و «ایده» (فلسفه‌ی هگل) کرده بود، و «تفکر» را ناشی از «هستی»، و نه بر عکس، می‌دانست، قرار گرفته بود.^۲ او با موشه (موزس) هس سوسیالیست که در آن زمان برای روزنامه‌ی *راینیشه تسایتونگ* کار می‌کرد و با مارکس دوست بود، آشنا شد و ایده‌های اولیه‌ی کمونیستی را از او آموخت.^۳

۱. Terrel Carver, (1990),p. 61.

۲. Tristram Hunt, (2009),pp. 48-54.

۳. William Otto Henderson, ... (1976).

والدین بورژوا، مذهبی متعصب و محافظه کار از این که پسر ارشد خانواده به اصطلاح کله‌اش بوی قورمه‌سبزی می‌داد، بسیار سرخورده و ناراحت بودند، و به این امید که انگلس افکار رادیکال‌اش را رها کند، او را در سن ۲۲ سالگی به دیگر کارخانه‌ی خود در منچستر، قلب صنعتی جهان در آن زمان، فرستادند. انگلس سر راه خود سری به دفتر روزنامه‌ی *راینتشه تسایتونگ* در شهر کُلن زد تا با مارکس که سردبیر آن بود ملاقات کند، ملاقاتی که برای هیچ یک چندان جذابیتی نداشت. مارکس در آن زمان از هگلی‌های جوان فاصله گرفته بود و انگلس را هم از آن قماش تصور می‌کرد. انگلس هم از تندخویی مارکس خوشش نیامده بود.

در منچستر درست برخلاف آن‌چه که پدر انتظار داشت، انگلس افکار رادیکال‌تری پیدا کرد. برای آشنایی نزدیک با نظام سرمایه‌داری، صنعت، پیشرفت‌های سریع علمی و تکنولوژیک، و وضعیت فلاکت‌بار کارگران صنعتی، انگلس جوان جای بهتری از منچستر نمی‌توانست بیابد. زمانی که در ۱۸۴۲ وارد منچستر شد، شهر تازه از یک اعتصاب بزرگ کارگری بیرون آمده و هنوز پر تنش بود.^۱ کارگران صنعتی در فلاکت‌بارترین شرایط کار می‌کردند، اما همانطور که در جای دیگر، در «[سوسیالیسم بریتانیایی](#)»^۲ اشاره کرده‌ام، کارگران از حق تشکل‌یابی برخوردار بودند، و این امر امکان مبارزه‌جویی شان را تقویت می‌کرد. در آن جا بود که انگلس با یار زندگی‌اش مری پرنز، دختر جوان کارگر رادیکال ایرلندی که همراه پدر و خواهر کوچکش در کارخانه‌ی پدر انگلس کار می‌کرد، آشنا شد. هم او بود که انگلس را به محلات کارگری می‌برد تا با وضعیت طبقه‌ی کارگر در دوران آغازین صنعتی شدن سرمایه‌دارای آشنا شود. مری واسطه‌ی آشنایی او با رادیکال‌های ایرلندی و انگلیسی بود. فریدریش و مری به‌خاطر بی‌اعتقادی به نهاد ازدواج هرگز رسماً با هم ازدواج نکردند، و پیوند آنان تا مرگ مری در ۱۸۶۳ نزدیک به بیست سال ادامه داشت.^۳

۱. Mary Gabriel, (2011 bxaTr), *Love and Capital*, Little Brown, p. 73.

۲. سوسیالیسم-بریتانیایی-از- <https://pecritique.com/2020/04/18/>-سعید رهنما، سوسیالیسم بریتانیایی، سوسیالیسم-۱/

۳. William Otto Henderson, (1976),... p. 567.

همزمان با کار در دفتر کارخانه، انگلس شروع به مقاله‌نویسی برای روزنامه‌های لیبرال انگلیسی درباره‌ی اوضاع صنعتی آلمان کرد، و برای آلمان‌ها هم از اوضاع صنعت و کارگران انگلستان می‌نوشت. مارکس هم پنج مقاله‌ی او را در روزنامه‌ی *راینیشه تسایتونگ* با نام مستعار ایکس منتشر کرد. از ۱۸۴۳، همزمان با آنچه که در کارخانه، خیابان و محله‌های کارگری می‌آموخت، مطالعات نظری در عرصه‌های اقتصادی، سیاسی و اجتماعی را آغاز کرد، و نتیجه‌ی این مطالعات مقاله‌ای ۲۵ صفحه‌ای تحت عنوان «طرح کلی نقد اقتصاد سیاسی» بود که مارکس آن را بسیار پسندید و ویراستاری کرد.

با مارکس

مارکس در اواخر ۱۸۴۳ پس از تعطیل شدن روزنامه‌اش و فرار از استبداد پروسی به پاریس رفت. (تزار روس به خاطر لحن ضد روسی روزنامه‌ی *راینیشه تسایتونگ* به مقامات پروسی فشار آورده بود که امتیاز روزنامه را لغو کنند). مارکس در پاریس با همکاری آرنولد روگه، یک هگلی جوان، نشریه‌ی جدیدی تحت عنوان *دویچ-فرنروزیش یاریوخر* به راه انداخت، و در همین نشریه که تنها یک شماره از آن در ۱۸۴۴ منتشر شد، مقاله‌ی «طرح نقد اقتصاد سیاسی» انگلس را منتشر کرد. در همان سال انگلس برای ملاقات با مارکس به آن شهر سفر کرد. این ملاقات بسیار متفاوت از اولین ملاقات در کُن بود. مارکس با خواندن مقالات انگلس او را جدی گرفته بود، و انگلس هم بیش‌تر شیفته‌ی شخصیت و شعور و دانش مارکس شده بود. انگلس بعدها نوشت که مارکس «بالتر از دیگران» ایستاده بود، و دیدی وسیع‌تر و سریع‌تر داشت...». ملاقات این دو جوان بیست‌وچند ساله (مارکس ۲۶ ساله و انگلس ۲۴ ساله) ده روز و گاه تا پاسی از شب ادامه داشت. به گفته‌ی مارکس «هر دو از راه‌های مختلف به نتیجه‌ی مشابه‌ای رسیده بودند». و از همان زمان بود که یکی از پربارترین و تاریخ‌سازترین دوستی‌ها و همکاری‌ها پایه‌ریزی شد. هر دو توافق کردند که متن مشترکی را برای «پالایش ذهنی» (catharsis) خود و تعیین تکلیف با هگلی‌های جوان تهیه کنند. مقدمه‌ی متن را مشترکاً نوشتند، انگلس قبل از ترک پاریس فصل‌های مربوط به خود را نوشت، و بعد مارکس هم فصل‌های خود را تا اندازه‌ای با استفاده از نوشته‌های دیگرش از جمله «یادداشت‌های اقتصادی و فلسفی» به آن اضافه

کرد، و نام کتابچه را *خانواده‌ی مقدس، یا نقدی بر نقد نقادانه^۱ گداشت*. (منظور از خانواده‌ی مقدس اشاره‌ی طنزآلود به برادران برونو باور -- الاهیات‌شناس راسیونالیست هگلی و معلم سابقِ مارکس -- و پیروان آنها بود.)

پاریس برای انگلس بسیار جذاب بود، در مورد آن نوشت این «شهری است که شهروندانش بیش از هر ملت دیگری شورِ لذت‌جویی را با شورِ عملِ تاریخی درهم می‌آمیزند.» جالب آن که او سخت شیفته‌ی بالزاک شده بود و او را حتی بیش‌تر از زولا می‌ستود. با این حال در سپتامبر ۱۸۴۴ پاریس را ترک کرد و به زادگاه خود بازگشت. اما فعالیت‌های سیاسی و سخنرانی‌هایش بر علیه سرمایه‌داری، توجه مقامات شهری را جلب کرد و گزارش او را به پلیس دادند. همین امر رابطه با خانواده را که انگلس سعی کرده بود گرم نگه دارد خراب‌تر کرد. به‌قولی هم خانگی یک پسرِ کمونیستِ خدانا باور با یک پدرِ بنیادگرای مذهبی نمی‌توانست عاری از مسئله باشد. پدرش ناراحت از این که انگلس آبروی خانواده را برده بود، مستمری انگلس را بسیار کاهش داد، و به‌قول خودش «یک زندگی سگی» را به او تحمیل کرد. انگلس به‌جای سخنرانی عمومی که حال برای او قدغن شده بود تصمیم گرفت که مجموعه مطالعات و یادداشت‌های مربوط به وضع کارگران انگلیس را به شکل یک کتاب تنظیم کند. خانواده حتی تحمل این را نداشت که انگلس تنها در اتاق خود کتابش را بنویسد. او به مارکس نوشت که «نه می‌توانم بخورم، بنوشم، بخوابم، حتی بادی در کنم... بی آن که...»

مارکس از آشنایی با انگلس بسیار به هیجان آمده بود و از او خواست که به پاریس بازگردد. اما انگلس نوشت که هم سخت مشغول تنظیم مجموعه بررسی‌ها و مشاهدات خود از اوضاع صنعت و کارگران انگلیس است، و هم ناچار است که تا حدودی خواست‌های خانواده‌اش را رعایت کند. به مارکس اصرار کرد که بررسی‌های اقتصاد

^۱ Marx, Engels, (1956), *The Holy Family, or Critique of Critical Criticism*, Foreign languages Publishing House, <https://www.marxists.org/archive/marx/works/1845/holy-family/index.htm>

ترجمه‌ی فارسی، *خانواده‌ی مقدس، نقدی بر نقد انتقادی*، ترجمه تیرداد نیکی، انتشارات صمد، ۱۳۵۸.
<https://drive.google.com/file/d/1d5OKMcCDZRtMCBPCJFRU8uDwCI8GLnK9/view>
 w

سیاسی خود را هر چه زودتر منتشر کند. اما اقامت مارکس در پاریس طول نکشید، چرا که دولت فرانسه حکم اخراج او را همراه با چند نفر دیگر از جمله باکونین صادر کرد، و مارکس با بدبختی زیاد در ۱۸۴۵ به بروکسل رفت. انگلس هم در همان سال به آن شهر عزیمت کرد و نیز در همان سال کتاب برجسته‌ی خود و وضعیت طبقه‌ی کارگر در انگلیس^۱ را منتشر کرد؛ کتابی که مارکس بسیار تحت تأثیر آن قرار گرفت و در نوشته‌هایش مرتب به آن عطف می‌کرد.

بین سال‌های ۱۸۴۵ و ۱۸۴۶، مارکس و انگلس کار مشترک دیگری، *ایدئولوژی آلمانی* را در عرصه‌ی فلسفه با هم به انجام رساندند^۲ که در زمان حیات شان منتشر نشد. کتاب برای روشن ساختن ذهن خودشان، و گذر نهایی از ایده‌آلیسم به ماتریالیسم، درک اهمیت زیربنای اقتصادی و تکنولوژیک، و مبارزه‌ی طبقاتی، نقش بسیار مهمی داشت. نگارش این کتاب همزمان بود با «تزه‌های فویرباخ» مارکس (با ویرایش انگلس)، که در ۱۸۴۵ در آخرین تز خود اعلام کرده بود، «فیلسوفان، جهان را به شیوه‌های گوناگون تنها تفسیر کرده‌اند؛ نکته بر سر تغییر آن است.»

نظریه پرداز انقلابی، سازمان دهنده‌ی مبارزه

دوران فعالیت مستقیم سیاسی این دو جوان انقلابی برای «تغییر» جهان آغاز شده بود. از سال‌ها قبل تشکل مخفی «اتحادیه‌ی عدالت» توسط پاره‌ای کارگران ماهر و مهاجرین فعال، با شعبه‌های مختلف در چند کشور اروپایی، به وجود آمده بود. انگلس قبلاً در ۱۸۴۳ سه نفر از رهبران آن‌ها را در انگلستان ملاقات کرده بود، اما به‌رغم ستایش فراوانی که از این سه کارگر داشت، به‌خاطر پاره‌ای گرایش‌های بلانکیستی آن‌ها به جمع‌شان نپیوسته بود. در ۱۸۴۵ هم همراه مارکس چند ملاقات

۱. Friedrich Engels, (2010), *Condition of the Working Class in England*, <https://www.marxists.org/archive/marx/works/download/pdf/condition-working-class-england.pdf>

ترجمه‌ی فارسی، وضع طبقه‌ی کارگر در انگلستان، انتشارات کمونیسم

<https://files.tarikhema.org/pdf/adab/Vaze%20tabaghe%20karegar%20dar%20engalstan.pdf>

۲. Marx Engels, (1932), *The German Ideology*, MECW, Vol. 5, <https://www.marxists.org/archive/marx/works/1845/german-ideology/> ترجمه فارسی

با آن‌ها داشت. در بازگشت به بروکسل، مارکس و انگلس به همراه چند همفکر دیگر تشکلی تحت عنوان «جامعه‌ی کارگران آلمانی» و نیز «کمیته‌ی مکاتبات کمونیستی» ایجاد کردند. مرکزیت اتحادیه‌ی عدالت با مارکس در بروکسل و انگلس در پاریس تماس گرفته و درخواست همکاری کردند و آن‌ها هم با شرط و شروطی پذیرفتند. در ۱۸۴۷ کنفرانس اتحادیه‌ی عدالت در لندن تشکیل شد و انگلس به نمایندگی گروه پاریس در آن شرکت کرد. (مارکس به سبب مشکل مالی نتوانست به لندن سفر کند.) در این کنفرانس بود که نمایندگان هر دو تشکل نام سازمانی «اتحادیه‌ی کمونیستی» را برگزیدند، و دست به کار تهیه‌ی «اعتقادنامه‌ی این تشکل شدند. موشه هس متنی را نوشته بود که انگلس به شوخی آن را «اعتراف‌نامه...» خواند.

متنی که انگلس تحت عنوان «پیش‌نویس اعتقادنامه‌ی کمونیستی» تهیه کرد متکی به یافته‌های وضعیت طبقه‌ی کارگر در انگلستان و بخش‌هایی از اسناد اتحادیه‌ی عدالت بود، و به همین دلیل به‌ناچار عناصری از دیدگاه‌های «سوسیالیسم حقیقی» هم در آن حفظ شده بود. پیش‌نویس دوم این سند تحت نام «اصول کمونیسم»^۱ با تغییراتی چند و کاهش بخش‌های دیدگاه غیرمارکسی، توسط انگلس تهیه شد. این سند بسیار مهم که مفقود شده بود و پس از بیش از یک قرن در سال ۱۹۶۸ پیدا شد، در واقع اولین برنامه‌ی مارکسیستی طبقه‌ی کارگر است، و سندی است که مانیفست کمونیست اتحاددوی بر اساس آن نوشته شد. «اصول کمونیسم» به شکل پرسش و پاسخ نوشته شده و به سؤالات مهمی می‌پردازد که امروزه هم مطرح است. انگلس گروه پاریس را قانع کرد که متن جدیدی تهیه خواهد کرد. در تماس با مارکس از پاریس به او نوشت که پیش‌نویس متن را که باعجله نوشته و بدو ویراستاری شده به بروکسل می‌آورد و بهتر است آن را «مانیفست کمونیستی» بنامیم. مورخین مارکسیسم در این مورد نظرات مختلفی دارند. اما با دستیابی به متن «اصول کمونیسم» کاملاً روشن است که این متن سهم بسیار مهمی در متن مانیفست داشته

^۱. F. Engels, "Draft of a Communist Confession of Faith", "Principles of Communism", in MECW, Vol. 6. ترجمه فارسی، نشر کارگری سوسیالیستی، <https://www.marxists.org/farsi/archive/marx/works/1847/osoole-komonizm.pdf>

است.^۱ بین پیش‌نویس «اصول کمونیسم» انگلس و متن نهایی «مانیفست» که انگلس و مارکس با هم تهیه و مارکس نهایی کرد در پاره‌ای بحث‌ها تفاوت‌های مضمونی وجود دارد. کافی است اشاره کرد که جدول مقایسه‌ای که ج. د. هانلی در مورد بخش «اقدامات» طرح شده در *مانیفست* و «اصول کمونیسم»، (گام‌هایی که پس از انقلاب بلافاصله باید برداشت) تهیه کرده نشان می‌دهد که ضمن آن که دو سند به‌طور کل هم‌جهت‌اند، در مواردی مارکس برخوردهای رادیکال‌تری دارد.^۲ موارد دیگری نیز تأییدکننده‌ی این ادعا است. برای مثال یکی از پرسش‌های «اصول کمونیسم» این بود که «آیا الغای مالکیت خصوصی به شکل مسالمت‌آمیز ممکن است؟» و پاسخ این بود که «مطلوب است که چنین باشد» و «کمونیست‌ها آخرین کسانی هستند که با آن مخالفت کنند»، اما تلویحاً اشاره شده بود که سرمایه‌داران همیشه با تو سل به زور بر علیه کارگران عمل کرده‌اند، و مخالفان کمونیسم انقلاب را به کمونیست‌ها تحمیل می‌کنند. در متن *مانیفست*، کوچک‌ترین اشاره‌ای به امکان مسالمت‌آمیز در گذر از سرمایه‌داری نمی‌شود. انتشار «مانیفست کمونیست» با توطئه‌ی سکوت مواجه شد. در این میان مارکس و انگلس مجبور بودند مخفیانه از این شهر به آن شهر رفت‌وآمد کنند.

روزنامه‌نگار، جنگجوی مسلح

با شروع انقلاب‌های ۱۸۴۸، مارکس و انگلس سخت به هیجان آمدند. با برقراری جمهوری دوم فرانسه آن دو به پاریس، شهری که قبلاً آن‌ها را اخراج کرده بود، بازگشتند. اما امید و توجه آن‌ها به انقلاب در آلمان بود که امیدوار بودند ابتدا با یک انقلاب بورژوازی قدرت از دست یونکرها (اشراف زمین‌دار) خارج شود. قیام در برلین سبب عقب‌نشینی سلطنت و باز شدن نسبی فضای سیاسی شد. مارکس و انگلس به آلمان بازگشتند. اما مارکس به جای برلین بار دیگر به گُرن رفت تا روزنامه‌ی خود را حال با نام *نویه راینیشه تسلیتونگ راه‌اندازی* کند. انگلس هم برای همکاری با او به آلمان بازگشت. در آن‌جا درگیری‌های نظری بین آن‌ها و گروهی از کارگران در گرفت

^۱. Samuel Hollander, (2011), p.61.

^۲. J. D. Hunley, (1991),... pp.70-71.

که عمدتاً از باورمندان به «سوسیالیسم حقیقی» و موشه هس بوده و تشکل انقلابی «انجمن کارگران» را ایجاد کرده بودند. این تشکل ضمن آن که پیشرفت به‌سوی کمونیسم طرح‌شده در مانیفست را رد می‌کردند، برای خواست‌های لحظه‌ای خود مواضع تندروانه و رادیکال‌تری داشتند. مارکس برای مقابله با آنها تشکل «جامعه‌ی دموکراتیک» را ایجاد کرد، و روزنامه‌ی نویه راینیه شه تسایتونگ نقش «ارگان جنبش دموکراتیک» را برعهده گرفت.^۱ انگلس اوضاع آن مقطع را چنین توضیح می‌دهد که «کارگران آلمان بیش از هرچیز نیازمند کسب حقوقی بودند که برای تشکل مستقل‌شان به‌عنوان یک حزب طبقاتی ضروری بود: آزادی مطبوعات، اجتماع و تشکل...» او می‌نویسد زمانی که نشریه را در آلمان راه انداختیم، مشخص بود که شعار آن چه باید باشد. «تنها می‌توانست دموکراسی باشد، اما آن دموکراسی که در همه جا و در هر نکته‌ای بر ماهیت پرولتری تأکید دارد [اما] هنوز نمی‌تواند قاطعانه آن را بر درفش خود حک کند.»^۲

روزنامه‌ی نویه راینیه‌شه تسایتونگ به‌رغم همه‌ی مشکلات در شرایط امنیتی با موفقیت بسیار تا کم‌تر از یک سال فعالیت داشت و به‌عنوان مهم‌ترین روزنامه‌ی چپ اروپا در دوران انقلاب‌های اروپایی، بر بسیاری از حرکات سیاسی تأثیر داشت. به همین دلیل مرتباً مارکس و انگلس به دادگاه کشانده می‌شدند. اما سرانجام همراه با کودتای ۱۸۴۹ در پروس، دفتر روزنامه مورد حمله واقع شد؛ آخرین شماره‌ی روزنامه به‌تمامی با مرکب قرمز منتشر شد. بخشی از هیأت تحریریه دستگیر شدند و شهروندی مارکس لغو شد. با این حال آن دو کماکان به امید پیروزی انقلاب، مخفیانه از شهری به شهر دیگر می‌رفتند.

انگلس به این نتیجه رسیده بود که تنها منطقه‌ای که هنوز شانس مقابله با سلطنت را داشت، بادن-پالاتینت در جنوب غربی آلمان بود که اکثریت مردم به‌خاطر بی‌توجهی رژیم به وعده‌هایش، از آن متنفر بودند. در این سفرها بود که او با اوگو ست

^۱. Tristram Hunt, (2009), ... pp. 155-157.

^۲. F. Engels, (1884), "Marx and the *Neue Rheinische Zeitung* (1848-49), in MECW, vol. 26. P.122,

<https://marxists.catbull.com/archive/marx/works/1884/03/13.htm>

فون ویلیچ، افسر شورشی پروسی که در تدارک یک قیام مسلحانه بود، ملاقات کرد. هدف آن‌ها تدارک قیام به امید پیشبرد خواست‌های سیاسی بود. مارکس ناچار شد که از کشور فرار کند و به پاریس رود. اما انگلس به گروه مسلحانه‌ی ویلیچ پیوست. در گزارشی که بعداً به اصرار مارکس درباره‌ی «کارزار برای قانون اساسی امپراتوری آلمان» نوشت، می‌خوانیم که «...از آنجا که من هیچ فرصت آموزش نظامی را از دست نمی‌دهم، و این که روزنامه‌ی نویه راینیشه تسلیتونگ می‌بایست در ارتش بادن و پالاتینت به‌طور افتخاری شرکت داشته باشد، من هم مسلح شدم و به ویلیچ پیوستم».^۱ انگلس به‌عنوان آجودان ویلیچ در چند عملیات مسلحانه و نظامی هم شرکت کرد، اما این حرکت شکست خورد، و انگلس و ویلیچ آخرین اعضای این ارتش بودند که از راه جنگل سیاه به طرف مرز سویس عقب‌نشینی کردند و از مهلکه گریختند. تحلیل این بخش از انقلاب آلمان در آن دوران از عهده‌ی نوشته‌ی حاضر خارج است، اما توجه به چند نکته حائز اهمیت است. همان‌طور که قبلاً اشاره شد مارکس و انگلس در مورد آلمان انتظار یک انقلاب بورژوا-دموکراتیک برعلیه یونکرها را داشتند که در مرحله‌ی بعدی به یک انقلاب پرولتری ارتقا یابد، و در آن مقطع با پاره‌ای تندروی‌های کارگران مخالفت می‌کردند. قانون اساسی برای وحدت آلمان، پاره‌ای حقوق و آزادی‌ها را ممکن ساخته بود، اما نظام سیاسی سلطنتی را حفظ کرده بود. در گزارش «کارزار برای قانون اساسی...»، انگلس توضیح می‌دهد که شکست انقلاب عمدتاً به‌دلیل ضعف و تزلزل بورژوازی آلمان بود، که از قیام کارگران حمایت کرد، اما به محض احساس خطر «از پشت به آن‌ها خنجر زد». او می‌گوید، هیچ کوتاهی از جانب دموکرات‌های رادیکال، کمونیست‌ها و پرولتاریا در کار نبود. همان‌طور که تریسترام هانت اشاره می‌کند، مجموعه‌ی این تجارب سبب شد که مارکس و انگلس در مورد مدل دو مرحله‌ای انقلاب، که انقلاب بورژوا-دموکراتیک در مرحله‌ی دوم به انقلاب پرولتری منجر شود، تجدیدنظر کنند.^۲

^۱. F. Engels, (1850), "The Campaign for the German Imperial Constitution, MECW, Vol.10, <http://marxists.catbull.com/archive/marx/works/1850/german-imperial/ch03.htm>

^۲. Tristram Hunt, (2009), *Marx's General*:, p.176.

«سرمایه‌دار»، مورخ، نظریه‌پرداز علوم نظامی، علوم طبیعی و...»

در پی شکست انقلاب‌ها که مارکس و انگلس امید فراوانی به پیروزی آن‌ها داشتند، هر دو آنان سرانجام به انگلستان رفتند؛ مارکس زیر فشار پلیس فرانسه، پاریس را ترک کرد و به تبعید در لندن رفت. به انگلس نیز نوشت که جان او در سوییس در خطر است و باید فوراً آنجا را ترک کند و به لندن بیاید. شکست انقلاب‌های اروپا، جمع وسیعی از پناهندگان سیاسی را به انگلستان، تنها کشوری که عملاً از این انقلاب‌ها بری مانده بود، کشاند. اتحادیه‌ی کمونیستی نیز که دفتر مرکزی‌اش قبلاً به پاریس منتقل شده بود، به لندن جابه‌جا شد. درگیری‌ها و اختلافات سیاسی بین جریان‌های چپ در اوج خود بود، و بسیاری بر تدارکِ بلافاصله‌ی انقلاب کارگری تأکید داشتند. پاره‌ای فعالین و کارگران رادیکال آلمانی حول ویلیچ، همان افسر پروسی که قیام کرده بود و انگلس در جنگ مسلحانه تحت فرمان او خدمت کرده بود، جمع شده بودند. بسیاری از تبعیدی‌های فرانسوی هم هوادار بلانکی بودند. مارکس و انگلس با تندرودی‌های هر دو گروه مخالف بودند، و در آن مقطع بر آموزش کارگران و آماده‌سازی شان برای حرکت‌های انقلابی، تأکید داشتند. تأکید آن دو در «خطابه به مرکزیت اتحادیه‌ی کمونیستی» بر این بود که با توجه به تجارب انقلاب آلمان دیگر بحث و امیدی به همکاری کارگران و لیبرال‌های بورژوا نبود، و مبارزه‌ی مستقلانه‌ی انجمن‌های کارگری در جهت تدارک انقلاب را، بدون اتحاد با جریان‌های لیبرال ضروری می‌دانستند. در آن بیانیه می‌گویند، قبلاً پیش‌بینی کرده بودیم که «بورژوازی لیبرال آلمان به‌زودی به قدرت می‌رسد و بلافاصله قدرت تازه کسب کرده‌ی خود را بر علیه کارگران به کار خواهد گرفت» و تأکید می‌کنند که این پیش‌بینی درست درآمد. و در پایان می‌گویند، «... طبقه‌ی کارگر آلمان، بی آن که از یک مسیر طولانی انقلابی عبور کند، نمی‌تواند به قدرت برسد... آن‌ها خود باید از طریق اتخاذ موضعی مستقل، بیش‌ترین سهم را در پیروزی شان داشته باشند، خود را از منافع طبقاتی شان مطلع سازند، و فریب عبارات ریاکارانه‌ی خرده‌بورژوازی دموکرات را نخورند، و برای یک لحظه هم که شده در صورت یک حزب پرولتری مستقلاً سازمان یافته، تردید نکنند. شعار

جنگی‌شان باید این باشد: انقلاب مداوم.^۱ اما از سوی دیگر نیز با هر گونه تندروی ماجراجویانه مخالفت می‌کردند، و از این جهت مورد حمله و اتهام هم قرار می‌گرفتند. حتی همان‌طور که در مقاله‌ی کارل مارکس و میراث ماندگار او اشاره کردم، یک نفر از این انقلابیون بسیار رادیکال سعی کرد که مارکس را بکشد. به دلیل همین تندروی‌ها بود که مارکس و انگلس مرکز اتحادیه‌ی کمونیستی را از لندن خارج و به کُلن منتقل کردند.

در ۱۸۵۰، انگلس در بررسی شکست انقلاب ۴۹-۱۸۴۸ آلمان و مقایسه با تجربه‌ی انقلاب دهقانی اوایل قرن شانزدهم آلمان، تحلیل تاریخی مهمی را به انجام رساند که تحت عنوان جنگ دهقانی در آلمان در چند شماره‌ی مجله نویه راینیشه تسایتونگ روو منتشر شد (و بعداً در ۱۸۷۰ به صورت کتابی مستقل چاپ شد). در این نوشته انگلس با نشان دادن نقش مخرب بورژوازی در انقلاب، بر ضرورت اتحاد کارگران و دهقانانی که کار می‌کنند تأکید می‌کند. ویراستاران مجموعه آثار مارکس انگلس به درستی اشاره می‌کنند که این اثر اولین کتاب تاریخی است که نیروی محرک رفرم‌سیون و جنگ دهقانی قرن شانزدهم را نه صرفاً مذهبی بلکه اقتصادی-اجتماعی (نبرد طبقاتی) توضیح می‌داد.^۲

در این دوران مارکس که با خانواده‌اش، سه دختر و بچه‌ای در راه، در یکی از فقیرنشین‌ترین ناحیه‌های لندن در فقر زندگی می‌کرد، کار نوشتن کتاب سرمایه را آغاز کرده بود، و بدون کمک مالی امکان ادامه‌ی کار و زندگی نداشت. از این زمان است که انگلس که خود نویسنده و متفکر بسیار ورزیده و سرشناسی بود و می‌توانست به کار مطالعاتی و انتشاراتی خود ادامه دهد، به بزرگ‌ترین فداکاری زندگی‌اش دست زد، تا دوست و مُرادش بتواند کار عظیم خود را به انجام رساند. البته وضع مالی

۱. K. Marx F. Engels (1850), "Address of the Central Committee to the Communist League", <https://www.marxists.org/archive/marx/works/1847/communist-league/1850-ad1.htm>

۲. F. Engels, (1850), *The Peasant War in Germany*, <https://www.marxists.org/archive/marx/works/1850/peasant-war-germany/>

ترجمه‌ی فارسی،

https://drive.google.com/file/d/1UpobK4kadYAlSTe0iRIU6LuwuZU_oSpl/view

خودش هم به هیچ وجه خوب نبود، چرا که خانواده به خاطر فعالیت انقلابی اش، کمک مالی او را کاملاً قطع کرده بود؛ اما به هر حال اگر می خواست می توانست زندگی خود را به نوعی بچرخاند. پدرش برای دور ساختن او از اروپا حتی قصد داشت او را به امریکا بفرستد. انگلس با خانواده تماس گرفت و آن ها هم با شرط و شروطی پذیرفتند که به کارخانه‌ی منچستر که در آن شریک بودند، برود، و به این ترتیب کاری را که از آن متنفر بود، البته با حقوق بسیار خوب دویست پوند در سال (همراه با درصدی از سود کارخانه)، آغاز کرد. ضمناً پدر انگلس به شرکای انگلیسی اش هم مشکوک بود و برخلاف آن ها، خوشحال بود که پسرش در آن جا باشد. انگلس که در همه‌ی عرصه‌ها استعداد فوق العاده‌ای داشت، با مطالعه‌ی دفاتر و حساب‌های شرکت، حساب‌سازی‌های شرکا را بر ملا کرد. او در نامه‌ای به مارکس نوشت که پدرش از حضور او در منچستر بسیار مشغوف شده است. از همین طریق بود که بخشی از نیازهای مالی خانواده‌ی مارکس تأمین می شد. اما همان طور که در نامه‌های متعدّدش به مارکس و دیگر دوستان نشان می دهد، انگلس عمیقاً از این کار متنفر بود، و طبیعتاً طنز تلخی را که به همراه داشت مشاهده می کرد؛ این که یک متفکر کمونیستِ ضد سرمایه‌داری، برای کمک به نظریه پردازی که در تدارک نظریه‌ی براندازی کل نظام سرمایه‌داری بود، نقش سرمایه‌دار را به عهده بگیرد! حتی به مارکس نوشت که مطمئن است که دشمنان شان از این امر بر علیه آن ها استفاده خواهند کرد، اما تأکید کرد که اهمیتی به حرف «لات‌ها» نمی دهد. علاوه بر آن صنعت نساجی انگلستان با سلطه‌ی استعماری و امپریالیستی بریتانیا نیز رابطه‌ی تنگاتنگی داشت؛ پنبه‌ی ارزان از مزارع برده داران امریکا، و نیز از مصر و دیگر نقاط وارد می شد و محصولات پارچه‌ای به دیگر نقاط جهان از جمله هندوستان که قبلاً خود صنعت نساجی پیشرفته‌تری داشت و در جریان سلطه‌ی امپراطوری بریتانیا نابود شد، صادر می گشت. کارخانه‌ای که انگلس در آن کار می کرد نیز از این رابطه‌ی استعماری بهره‌مند بود. این که انگلس در همان دوره از جنبش‌های ضد استعماری، از جمله در امریکا، چین، الجزایر، و هند سخت حمایت می کرد، چیزی از این تناقض نمی کاست. به هر حال او ۱۹ سال را در چنین شرایطی گذاراند. اما از دیگر علاقه‌های خود غافل نماند.

زندگی خصوصی انگلس در این مقطع با مسائل عدیده‌ای همراه بود. مهم‌ترین تکیه‌گاه او مری برنز بود، اما از ترس عکس‌العمل خانواده و همکاران صاحب صنعت و تجارت، امکان زندگی مشترک رسمی با یک زن کارگر کارخانه را نداشت. به همین دلیل او عملاً تا مدتی در دو خانه زندگی می‌کرد؛ در یکی با مری که خواهرش لیزی هم با او زندگی می‌کرد و با نام متفاوت اجاره شده بود، و در خانه‌ی رسمی دیگری که محل ملاقات‌های خانواده و همکاران صنعتی و تجارته بود. انگلس مرتب از این مسئله و هزینه‌های اضافی شکایت می‌کرد، اما چاره‌ای نداشت. در محل اقامت خصوصی خود بود که با بسیاری از انقلابیون ملاقات می‌کرد. در ۱۸۶۳ مری بر اثر سکته‌ی قلبی در گذشت، و انگلس در نامه‌ای به مارکس تأثر عمیق خود را از مرگ او اعلام کرد، هرچند که از برخورد سرد مارکس به این قضیه سخت عصبانی شد. مسئله‌ی خصوصی دیگری نیز انگلس را بسیار آزرده کرده بود. چند سال قبل فرزند خارج از ازدواج مارکس از هلن دموت به دنیا آمده بود، و انگلس برای جلوگیری از جنجال، او را به‌عنوان پسر خود به ثبت رسانده و به خانواده‌ی دیگری سپرده بود. بسیاری از جمله دختران مارکس به بی‌توجهی انگلس که داعیه‌ی کمک به همه را داشت، نسبت به «پسرش» ایراد داشتند. انگلس از این امر بسیار ناراحت بود. (در بستر مرگش بود که انگلس این حقیقت شوک‌آور را برای النور، دختر مارکس که بیش از همه به ناپرداری خود، هنری، نزدیک بود، برملا ساخت.) مجموعه‌ی این مسائل خصوصی، تناقض‌های کار حرفه‌ای و زندگی سیاسی، نارضایتی از کار، و فشار کارها، انگلس را بیمار و حتی دچار افسردگی ساخته بود.

هم‌زمان با کار در شرکت، در همین دوران بود که انگلس شروع به مطالعه‌ی امور نظامی و فنون جنگی و نوشتن در این عرصه کرد. بسیاری از خوانندگان تصور می‌کردند که نویسنده‌ی این نوشته‌ها، که با نام مستعار منتشر می‌شد، یک ژنرال است. به همین ترتیب بود که در خانواده‌ی مارکس، کنیه‌ی او «ژنرال» بود. (عنوان یکی از بیوگرافی‌های مهم انگلس هم *ژنرال مارکس* است.) انگلس سخت تحت تأثیر کارل فون کلازویتس، ژنرال پروسی و نظریه‌پرداز معروف جنگ بود، و تحت تأثیر او بحث استراتژی و تاکتیک را طرح می‌کرد. به قول انگلس شناس برجسته پل بلاکلج، «شیوه‌ی برخورد دیالکتیکی به سیاست به او [انگلس] این توان را داده بود که

استراتژی انقلابی را با انعطاف فوق‌العاده‌ی تاکتیکی درهم آمیزد.^۱ این امر که در قسمت آخر به آن بازخواهم گشت، شاید مهم‌ترین ویژگی انگلس در طول زندگی مبارزاتی‌اش باشد. گرد کالِسِن نیز در مورد این ویژگی می‌گوید انگلس «از طریق ارزیابی واقعی از شرایط واقعی، وحدت دیالکتیکی استراتژی و تاکتیک را حفظ می‌کند.»^۲

مطالعات نظامی و نوشته‌های انگلس در عرصه‌ی جنگ به حدی بود که یک مورخ نظامی در کتاب خود تحت عنوان *نخستین کلارویتس سرخ*.. می‌نویسد انگلس آن‌چنان سطحی از دانش نظامی در عرصه‌های عملیاتی و تاکتیکی از خود نشان می‌دهد، که برکنار از نقش مهم او در عرصه‌های اجتماعی و اقتصادی، باید او را در زمره‌ی برجسته‌ترین نظریه‌پردازان نظریه‌ی نظامی نیز قلمداد کرد.^۳ مارکس هم در موردی از انگلس درخواست کرد که مطلبی درباره‌ی «صنعتِ سلاخی انسان» (جنگ و نظامی‌گری) بنویسد، و می‌گوید «اگر مطلبی در این زمینه بنویسی (من دانش لازم را ندارم)، بسیار ارزشمند خواهد بود و من با نام خودت آن را در ضمیمه‌ی کتابم [سرمایه] قرار می‌دهم.»^۴ اما انگلس فرصت چنین کاری را نیافت.

انگلس هم‌زمان علاقه و گرایش‌های جدی برای فراگیری علوم طبیعی داشت. اقامت‌اش در منچستر با بسیاری از اکتشافات عملی و پیشرفت‌های علوم طبیعی هم‌زمان بود. در آن‌جا بود که با دانشمندان مختلف آشنا شد، و تحت راهنمایی یک شیمی‌دان سوسیالیست، اصول پایه‌ای شیمی را فراگرفت. با اشتیاق و با گریز از کار حوصله سربر در دفتر کارخانه، نظریه‌های هاکسلی را به‌طور جدی مطالعه می‌کرد. در

^۱. Paul Blackledge, (2019), "Engels's Politics: Strategy and Tactic after 1848", in *Socialism and Democracy*, Vol 33, No.2. July 2019, pp. 24-25.

^۲. Gerd Callesen, (2012), "Engels on Revolutionary Tactics, 1889-1895", *Socialism and Democracy*, Vol. 26, No.1, in *ibid*.

^۳. Major Michael A Boden, (2014) *'First Red Clausewitz': Friedrich Engels and Early Socialist Military Theory*, Pickle Partners Publishing. Kindle version, <https://www.amazon.com/First-Red-Clausewitz-Friedrich-Socialist-ebook/dp/B06XGHWYZZ>

^۴. K. Marx, (1866), letter to Engels, 7 July, cited in Andrew Collier, "Engels: Revolutionary Realist", in Christopher .. J. Arthur, (1996), p. 33.

۱۸۵۹ با هیجان به مارکس نوشت که بنیاد/نوع داروین را که تازه منتشر شده خواننده و لذت برده است.^۱

در این سال‌ها که پربرترین دوره‌ی نامه‌نگاری‌های مارکس و انگلس بود، انگلس علاوه بر کمک‌های مالی و تبادل نظر با مارکس در عرصه‌های مختلف از جمله مضامین اقتصاد سیاسی و کتاب سرمایه که مارکس سخت مشغول به آن‌ها بود، به مارکس در تهیه‌ی آمار و اطلاعات هم یاری می‌رساند و با او در این زمینه‌ها تبادل نظر می‌کرد.^۲ از آن بیش‌تر، وقتی در ۱۸۵۱، روز نامه‌ی مترقی نیویورک *دیلی تریبیون* از مارکس دعوت کرد که در مورد اروپا و انگلستان برای آن روزنامه مقاله بنویسد چون انگلیسی نو ستاری مارکس در آن زمان نیاز به ویرا ستاری داشت، انگلس این کار را به‌عهده گرفت و در مواردی نیز چون مارکس فرصت نداشت، بخش مهم و یا کل مقاله را انگلس می‌نوشت یا از آلمانی به انگلیسی ترجمه می‌کرد. این منبع درآمدی برای مارکس بود که از بابت هر مقاله دو پوند انگلیس دریافت می‌کرد. از جمله مهم‌ترین این مقالات مجموعه‌ای بود در مورد *انقلاب و ضد انقلاب در آلمان* که از برجسته‌ترین تحلیل‌های انقلاب ۴۹-۱۸۴۸ آلمان است و در آن مراحل توسعه‌ی انقلاب، نقش طبقات اجتماعی مختلف، چیره شدن بورژوازی به‌رغم توسعه‌نیافتگی‌اش در مقایسه با بورژوازی انگلیس و فرانسه، و اصول تاکتیکی مبارزه‌ی انقلابی کارگران، و جنگ مسلحانه تشریح شده است. در مبحث «قیام» می‌نویسد: «قیام هنری است نظیر جنگ و هر هنر دیگر، که قواعد عملی خود را دارد...»^۳ این مقالات چندگانه به درخواست مارکس که سخت سرگرم مطالعات اقتصادی بود، در سال‌های ۱۸۵۱ و ۱۸۵۲ به‌تمامی توسط انگلس نوشته شد و با ویرا ستاری مارکس به اسم مارکس در روزنامه‌ی امریکایی منتشر شد. بعداً این مجموعه به صورت کتاب جداگانه‌ای منتشر شد.^۴ مارکس توان همکاری را تحسین می‌کرد. در نامه به یک دوست امریکایی‌اش

۱. Tristram Hunt, (2009),.... P. 279.

۲. <https://www.marxists.org/archive/marx/letters/subject/capital.htm>

۳. F. Engels, (1852), "Insurrection" see fn 32.

۴. F. Engels, (1851), *Revolution and Counter Revolution in Germany*, in *Marx-Engels Selected Works, vol.1*, Progress Publishers, pp.300-387., ترجمه‌ی فارسی، کمونیست‌های

نوشت، انگلس «واقعاً یک دانش‌نامه‌ی متحرک است، و این توان را دارد که مست یا هشیار، در هر ساعتی از شب و روز کار کند، به‌سرعت می‌نویسد، و درک و فهم خارق‌العاده‌ای دارد.»^۱

انگلس سرانجام پس از نزدیک به دو دهه، سال‌هایی که به قول پاره‌ای زندگی‌نامه‌نویسان انگلس بدترین سال‌های زندگی‌اش بود، در ماه ژوئن ۱۸۶۹ از کار کارخانه، بازنشسته شد. النور، دختر مارکس که در آن زمان از انگلس و لیزی برنز بازدید می‌کرده، خاطره‌ای از آخرین روزی که انگلس سر «کار اجباری» خود می‌رفت نقل می‌کند، و می‌گوید «هرگز فراموش نمی‌کنم که وقتی چکمه‌هایش را به پا می‌کرد، با چه احساسی پیروزی، با صدای بلند اعلام کرد 'برای آخرین بار!' و چند ساعت بعد که از کار بر می‌گشت او را دیدیم که آواز می‌خواند و عصایش را در هوا می‌چرخاند...»^۲

کار اجباری انگلس به پایان رسیده بود و دلیلی به ادامه‌ی آن نداشت. مارکس سرانجام پس از تأخیرهای پی‌درپی بر اثر وسواس بی‌پایان، جلد اول کتاب سرمایه را به پایان رسانده بود. مارکس در جواب نامه‌ی شفاف‌آلود انگلس، در ماه مه ۱۸۶۷ او نوشته بود، «بدون تو هرگز نمی‌توانستم این کار را به سرانجام رسانم، و به تو اطمینان می‌دهم که این واقعیت همیشه همچون کابوسی بر وجدان من سنگینی می‌کرد که تو انرژی شگرفات را به خاطر من به هدر دادی و در تجارت فرسوده کردی، و در همه‌ی بدبختی‌های حقیرانه من سهیم شدی.»^۳ اما جالب است که مارکس کتاب را نه به انگلس بلکه به ویلهلم وولف، دوست مشترک هر دو و از پایه‌گذاران اتحادیه‌ی عدالت که هنگام مرگ کمک مالی نسبتاً مهمی هم به مارکس کرده بود، تقدیم کرد.

کتاب سرمایه منتشر شد، اما برخلاف انتظار مارکس و انگلس با توطئه‌ی سکوت همراه شد. ابتدا در ۱۸۶۸ انگلس مقاله‌ای تحت عنوان «سرمایه مارکس»^۴ در

<http://www.k-en.com/Book/engels/e-enghelab/Fehrest.htm>

^۱. K. Marx, (1851), MECW, Vol.10, p.211, cited in Tristram Hunt (2009)..., p.197.

^۲. Tristram Hunt, (2009)..., p.1.

^۳. K. Marx (1867), MECW, Vol. 42, p. 371, in *ibid.* p. 234.

^۴. F. Engels, (1868), "Marx's Capital", in *Marx Engels Selected Works, Vol. 2*, Progress Publishers, pp. 146-152.

هفته‌نامه‌ی *دموکراتیک* که تو سَط ویلهلم لیکنخت منتشر می شد (نشریه‌ای که در ۱۸۶۹ تبدیل به ارگان رسمی حزب تازه‌تاسیس سوسیال‌دموکرات آلمان شد)، با تأکید بر نقش تاریخی طبقه‌ی کارگر و اهمیت مبحث ارزش اضافی به‌عنوان اساس اقتصاد مارکسی، منتشر کرد. اما هدف مارکس و انگلس جلب توجه اقتصاددانان و نشریات بورژوایی بود که کاملاً کتاب را نادیده گرفتند. از این رو، انگلس، با توافق مارکس، با نام مستعار یک سلسله مقالات انتقادی «از دیدگاه بورژوایی» بر علیه سرمایه برای نشریات بورژوایی نوشت، تا اقتصاددانان بورژوا را تحریک به برخورد با کتاب کند.

بازگشت به مبارزه‌ی تمام‌وقت

انگلس در ۱۸۷۰ به همراه لیزی، خواهر مری که پس از مرگ مری در ۱۸۷۰ حال با هم زندگی می‌کردند، به لندن رفت و به‌سرعت درگیر فعالیت‌های سیاسی و سازمانی شد. او بلافاصله به عضویت شورای عمومی بین‌الملل انتخاب شد. (انجمن بین‌المللی کارگران، بین‌الملل اول، در ۱۸۶۴ به وجود آمده بود، و مارکس مأمور تهیه‌ی برنامه‌ی سازمانی آن شده بود.) تسلط انگلس به زبان‌های مختلف (او به بیش از ده زبان مختلف آشنایی کامل داشت و در حال فراگیری زبان‌های دیگر از جمله فارسی بود که آن را تحسین می‌کرد)، سبب شد که رابط اصلی جنبش‌های سوسیالیستی مختلف اروپا شود.

او مطالعات و فعالیت‌های نوشتاری خود را نیز آغاز کرد. در ۱۸۶۸ *اویگن دورینگ*، استاد دانشگاه برلین، نقدی بر کتاب *سرمایه* مارکس نوشت، و مارکس و انگلس در مورد آن چند نامه‌نگاری مهم داشتند. چند سال بعد زمانی که پاره‌ای از رهبران سوسیال‌دموکرات آلمان به‌طور ضمنی و در مواردی آشکارا از نظرات دورینگ حمایت کردند، انگلس به توصیه‌ی لیکنخت، ابتدا مطلب کوتاهی بر علیه او نوشت، و زمانی که دورینگ توجه بیش‌تری به‌خود جلب کرد، انگلس به مارکس نوشت که لازم است با این فرد برخورد جدی‌تری شود، و مارکس هم کاملاً تأیید کرد. بعضی‌ها، از جمله کریستوفر آرتور طرح می‌کنند که این مارکس بود که از انگلس خواست نقد کارهای دورینگ را بنویسد و انگلس با اکره این کار سخت را که عرصه‌های فلسفه، اقتصاد،

تاریخ، علوم، و نظریه‌ی سوسیالیستی را دربر می‌گرفت آغاز کرد.^۱ انگلس که در آن زمان مشغول مطالعات علوم مختلف و ریاضی بود، آن‌ها را کنار گذاشت و برای «توضیح دانشنامه‌ای درک مسائل فلسفی، علوم طبیعی و تاریخی»، دست به کار نوشتن اثر بزرگی شد که دو سال به طول انجامید و تحت عنوان *آنتی دورینگ...* (۱۸۷۷) نقش بسیار مهمی در تشریح درک مارکسی ایفا کرد، و به‌زودی به یکی از مهم‌ترین مراجع مطالعات مارکسیستی تبدیل شد.^۲ در ۱۸۷۶ نوشته‌ی بسیار مهم دیگری را نیز تحت عنوان «نقش کار در گذار از میمون به انسان» تهیه کرد که قرار بود بخشی از مجموعه‌ی بزرگ‌تری باشد.

ضرورت استفاده از فرصت حق رأی همگانی مردان در آلمان و شرکت سوسیالیست‌ها که تازه تشکل حزبی خود را، آن‌طور که در مبحث *سوسیال‌دموکراسی آلمان*^۳ به آن اشاره کرده‌ام به وجود آورده بودند، بحث‌های مربوط به استراتژی و تاکتیک و پارلمانتاریسم را دامن زده بود. انگلس از جمله سخت‌بر لا سال و لاسالی‌ها که با بیسمارک مخفیانه به توافق رسیده بودند حمله می‌کرد، به سوسیالیست‌هایی که با آن‌ها در اولین تشکل حزبی همکاری کرده بودند، انتقاد می‌کرد، و از جدا شدن آیزناخی‌ها در ۱۸۶۹ و ایجاد «حزب کارگران سوسیال‌دموکراتیک آلمان» حمایت کرد.

در این میان، بیسمارک در آلمان بر قدرت خود می‌افزود و در جنگ پروس-فرانسه امپراتور ناپلئون سوم را در ۱۸۷۰ دستگیر و پاریس را محاصره کرد. برقراری کمون پاریس در ۱۸۷۱، مارکس و انگلس را سخت به هیجان آورد، و ایجاد آن را نمونه‌ی بارز دولت کارگری و دیکتاتوری پرولتاریا خواندند.

پس از شکست کمون پاریس، بسیاری از انقلابیون که از قتل‌عام جان سالم به‌در برده بودند، به‌عنوان پناهنده راهی انگلستان و به‌ویژه لندن شدند. انقلابیون تبعیدی

۱. Christopher j. Arthur, ed. (1996),... p.x.

۲. F. Engels, (1878), *Anti-Duhring; Herr Eugen Duhring's Revolution in Science*, <https://www.marxists.org/archive/marx/works/1877/anti-duhring/>, ترجمه فارسی

۳. حزب- <https://pecritique.com/2019/08/09/> سعید رهنما، حزب سوسیال‌دموکرات آلمان /دموکرات-آلمان-از-موت-ت-2%80%8C%E2%80%8C-سوسیال

نظیر دیگر انقلابیون شکست خورده‌ی تاریخ، و نظیر آنچه که مارکس و انگلس خود به دنبال شکست انقلاب‌های ۱۸۴۸ تجربه‌ی کرده بودند، بی آن‌که به تحلیل جدی دلایل شکست انقلاب بپردازند، با تدروی‌های خود در امید تدارک انقلاب دیگری در کشورشان بودند. این‌ها از بین‌الملل انشعاب کرده و گروه جدیدی به نام «کمون انقلابی» تشکیل داده بودند. (بین‌الملل اول هم در ۱۸۷۲ پس از اخراج باکونین، خود دو شقه شده بود.) در سال ۱۸۷۴ انگلس ضمن انتقاد کلی از درک بلانکیستی انقلاب و توطئه‌گری، و این‌که هر گروه سعی می‌کرد خود را رادیکال‌تر از بقیه عرضه کند در نوشته‌ی *ادبیات پناهندگی* مشاهدات بسیار جالب و آشنا به ذهن را در «نقد برنامه‌ی بلانکیست‌های پناهنده»، طرح می‌کند. در آن‌جا می‌خوانیم: «بعد از هر انقلاب ناموفق یا ضدانقلاب، فعالیت پُر جنب‌وجوشی در میان مهاجرینی که به خارج فرار کرده‌اند درمی‌گیرد. گروه‌های حزبی با سایه‌روشن‌های متفاوت شکل می‌گیرند، و یکدیگر را متهم به به‌گل کشاندنِ گاری، خیانت، و دیگر گناهان کبیره می‌کنند. با سرزمین مادری هم رابطه‌ی نزدیکی برقرار می‌کنند، سازمان‌دهی و توطئه می‌کنند، جزوه و روزنامه منتشر می‌کنند، و قسم می‌خورند که انقلاب بار دیگر باز شروع خواهد شد، و پیروزی نزدیک است...»^۱

او اشاره می‌کند که «بلانکیست‌ها به‌رغم مخالفت با هدف باکونیسیت‌ها، در وسیله‌ی نیل به هدف با آن‌ها موافق‌اند»، و به مثال مهمی در مورد برخورد به مذهب و خداناباوری (آته‌ایسم) اشاره می‌کند. می‌گوید امروزه خوشبختانه خداناباور بودن کار سختی نیست، و بسیاری از کارگران آلمانی و فرانسوی به‌طور تجربی ماتریالیست هستند، «اما این برای بلانکیست‌ها کافی نیست، و برای آن‌که ثابت کنند که از همه رادیکال‌ترند، اعلام کرده‌اند که 'کمون باید یکبار برای همیشه بشر را از شَبَحِ بدبختی‌های گذشته (خدا)... و حال، فارغ سازد - جایی برای کشیشان در کمون نیست، [و] هرگونه نیایش مذهبی، و هرگونه سازمان مذهبی باید ممنوع اعلام شود.» انگلس به‌طعن می‌گوید، کسانی که «این فرمان/از بالا برای تبدیل کردن مردم به خداناباوری» را امضا کرده‌اند حتماً فرصت کشف این را داشته‌اند که «هر چیزی را

^۱ F. Engels, (1874), "Refugee Literature", in MECW, Vol. 24, p. 12, cited in Paul Blackledge, (2019), Engels's Politics: Strategy and Tactics after 1848", *Socialism and Democracy*, Vol. 33, No.2,

روی کاغذ می‌توان فرمان داد، اما معنایش این نیست که «می‌تواند عملی شود». او سپس اعلام می‌کند که «تعقیب و آزار مذهبی بهترین راه تقویت اعتقادات نامطلوب است»، و امروزه «بهترین خدمت به خدا، اجباری کردن خداناپاوری است...»^۱

در آلمان قانون ضد سوسیالیستی بیسمارک در ۱۸۷۸ محدودیت‌های بیشتری را برای فعالیت سوسیالیست‌ها به وجود آورد و حزب کارگران سوسیال‌دموکرات آلمان غیر قانونی اعلام شد. جناح راست حزب در مانیفستی به سیاست حزب که خود را تنها در رابطه با طبقه‌ی کارگر تعریف می‌کرد، ایراد گرفته، و طرح کرده بود که حزب به «طبقات تحصیل کرده و صاحب مالکیت» و «اقشار بالایی جامعه» بی‌توجه مانده، و «حزب کسانی را ندارد که در رایش‌تاک آن را نمایندگی کنند». در سال ۱۸۷۹ در یک نامه («بخشنامه») برای رهبران حزب سوسیال‌دموکرات آلمان با نگارش انگلس اما به اسم مارکس و خودش، به نویسندگان این مانیفست سخت حمله شد. در آن نامه از جمله می‌خوانیم که «... آیا سوسیال‌دموکراسی آلمان به بیماری پارلمانتاریستی آلوده شده و بر این تصور است که با رأی همگانی، روح‌القدس بر سر انتخاب شدگان نازل خواهد شد...». در زمینه‌ی تفکر لاسالی و ضرورت جلب دیگر طبقات اشاره می‌شود که «... از نظر این آقایان حزب سوسیال‌دموکرات نباید به شکل یک‌طرفه حزب طبقه‌ی کارگر باشد... این که طبقه‌ی کارگر ناتوان از رهایی خود به دست خودش است...»، و برای این کار «باید خود را تحت رهبری 'تحصیل کرده‌ها و بورژوازی' قرار دهد.» سپس اضافه می‌کنند که با این حساب برای نترساندن بورژوازی باید نشان دهند که «... شخ سرخ تنها یک شخ است و موجودیت ندارد.» مارکس و انگلس می‌گویند ما با این نوع حرف‌ها از ۱۸۴۸ آشنایی داریم. «همان‌طور که برای بورژوا-دموکرات‌های آن زمان استقرار یک جمهوری دموکراتیک امری دور و دست‌نیافتنی به نظر می‌آمد، برای این سوسیال‌دموکرات‌ها هم براندازی سرمایه‌داری چنین است، و بنابراین [این خواست] هیچ اهمیتی در سیاست امروز ندارد.» مارکس و انگلس سپس اعلام می‌کنند که «... ما نمی‌توانیم با کسانی همکاری کنیم که خواستار حذف مبارزه‌ی طبقاتی از جنبش هستند. هنگام پایه‌ریزی بین‌الملل ما به وضوح شعار جنگی را اعلام

^۱. Ibid, MECW, vol 24, p. 16.

کردیم: رهایی طبقه‌ی کارگر باید به‌دست خود طبقه‌ی کارگر انجام می‌شود. از این رو ما نمی‌توانیم با کسانی همکاری کنیم که آشکارا اعلام می‌کنند که کارگران آموزش‌نیده‌تر از آن‌اند که بتوانند خود را رها سازند، و ابتدا باید از بالا و توسط اعضای خیرخواه بورژوازی و خرده‌بورژوازی به رهایی برسند.»^۱

در این زمان انگلس مطالعات خود را در رشته‌های مختلف علوم و ریاضی ادامه می‌داد، و مجموعه یادداشت‌های نامنظم‌اش در این عرصه بین سال‌های ۱۸۷۲ تا ۱۸۸۳ با ترکیبی از زبان‌های آلمانی، فرانسوی و انگلیسی (گاه در یک جمله)، و چند مقاله در این عرصه، زمینه ساز کتاب *دیالکتیک طبیعت* شد که سال‌ها پس از مرگش انستیتو مارکس - انگلس مسکو در ۱۹۲۷ منتشر کرد.^۲ واضح است که چون انگلس عالم علوم طبیعی و ریاضی نبود، این مجموعه یادداشت‌ها عاری از خطا نبودند.^۳

انگلس در این دوران، بدون ازدواج رسمی با لیزی خواهر مری که فوت شده بود، رسماً به‌عنوان همسر او در یک محل زندگی می‌کرد. لیزی هم نظیر خواهرش از فعالین کارگری و از حامیان جنبش ایرلند برعلیه سلطه‌ی انگلیس بود و با النور دختر مارکس که او را نیز حامی جنبش ایرلند کرده بود بسیار نزدیک بود. لیزی برای کمک به خواهرزاده‌ی فقیر خود او را که «پمپس» می‌نامیدند و دختری بسیار زیبا و باهوش بود، به خانه آورده بود. انگلس پمپس را به مدرسه فرستاد تا بر خلاف خاله‌هایش تحصیل کند و با سواد شود. در سال ۱۸۷۸ لیزی بر اثر بیماری در گذشت. انگلس به‌خاطر لیزی، یک ساعت قبل از مرگ رسماً با او ازدواج کرد، و بر سنگ قبر او نوشتند، «لیدیا برنز، همسر فریدریش انگلس». پس از مرگ لیزی، پمپس اداره‌ی امور

۱. F. Engels, (1879), "Marx Engels 'Circular Letter'" to A. Bebel, W. Liebknecht, W. Bracke, and others", Part III, *Marx Engels Selected Works, Vol. 3*, Progress Publishers, pp. 88-94, <https://marxists.catbull.com/archive/marx/works/1879/09/18.htm>

۲. F. Engels (1927), *Dialectics of Nature*, https://www.marxists.org/archive/marx/works/download/EngelsDialectics_of_Nature_part.pdf ۱۳۵۹، ف. نسیم، ترجمه‌ی فارسی، <https://ketabnak.com/book/58408/>، دیالکتیک-طبیعت

۳. Tristram Hunt, (2009), P.. 283

منزل انگلس را برعهده گرفت و با شخصیت قوی‌ای که داشت، کنترل امور و حتی ملاقات‌های انگلس را در دست گرفته بود.

بعد از مارکس

بعد از مرگ مارکس، انگلس به‌قول لیبنکخت در نقش «ویولن اول»، با مسئولیت‌های به‌مراتب بیش‌تری مواجه شد. وی در این دوره هم در ادامه‌ی مطالعات و پژوهش‌های خودش در عرصه‌های مختلف، هم تنظیم نوشته‌ها و یادداشت‌های پراکنده‌ی مارکس و ترتیب ترجمه‌ی آثار چاپ‌شده‌اش به دیگر زبان‌های اروپایی، و هم شرکت فعالانه در فعالیت‌های سیاسی و مبارزاتی روبه‌گسترش جنبش‌ها و احزاب سوسیالیستی درگیر بود. دوستان نزدیک انگلس از جمله بیل، لیبنکخت و کائوتسکی که نگران تنها شدن او بودند، به او اصرار کردند که از انگلستان به اروپا بازگردد، اما انگلس قاطعانه مخالفت کرد و گفت «به کشوری نخواهم رفت که فرد را می‌توان از آن‌جا اخراج کرد» و در لندن ماند.

او قبل از از سرگرفتن کارهای پژوهشی خودش، در انبوه عظیم و نامنظم نوشته‌ها و یادداشت‌های مارکس به جستجو پرداخت. پس از مرگ مارکس، هلن دموت‌خانهدار مارکس به منزل انگلس منتقل شد، و در کار تنظیم نوشته‌ها، منشی‌گری، و مدیریت خانه به انگلس کمک می‌کرد. در این جست‌وجو، انگلس متوجه شد که متن جلد دوم کتاب سرمایه عملاً تکمیل شده بوده و مارکس با وسواس همیشگی‌اش از ترس فشارهای انگلس برای تسریع در چاپ آن، او را بی‌خبر گذاشته بود. انگلس که به‌قول خودش تنها کسی بود که می‌توانست خط مارکس را بخواند، از ۱۸۸۳ کار سخت تنظیم نهایی کتاب را آغاز کرد. چشمانش سخت ضعیف شده بود و به‌سختی می‌توانست بخواند، اما سرانجام جلد دوم سرمایه را در ۱۸۸۵ منتشر ساخت. به‌تدریج از جوان‌ترها، از برنشتاین و کائوتسکی هم کمک گرفت. چند سال بعد در ۱۸۹۴ نیز جلد سوم را منتشر کرد. بحث‌های مفصل و گوناگونی در مورد نحوه‌ی ویراستاری جلد‌های دوم و به‌ویژه سوم مطرح است که مجال طرح آن‌ها در این جا نیست. مسئله این‌جاست که انجام این کار غول‌آسا بدون انگلس ممکن نمی‌بود.

از اوایل دهه‌ی ۱۸۸۰، به دنبال مطالعات و نوشته‌های آگو ست بیل در مورد زنان («زنان و سو سیالیسم») و کائوتسکی («منشا ازدواج و خانواده»)، و با برداشته‌ها و تأکیده‌های متفاوت به‌ویژه در رابطه با مطالعه‌ی یادداشت‌های مارکس در مورد کتاب جامعه‌ی کهن نوشته لوییس مورگان، انگلس کتاب *منشاء خانواده، مالکیت خصوصی، و دولت*^۱ را در ۱۸۸۴ نوشت، و در چاپ‌های بعدی با انجام مطالعات بیشتر تجدیدنظری در آن انجام داد. این کتاب از جمله به توضیح فرایند اضمحلال جامعه‌ی کمونی اولیه و ایجاد جامعه‌ی طبقاتی مبتنی بر مالکیت خصوصی و تأثیرات آن بر روابط خانواده، تحول روابط جنسیتی و تقلیل موقعیت زنان، پرداخت.

در ۱۸۸۶ چند فصل فلسفی در زمینه‌ی ایده‌آلیسم و ماتریالیسم نوشت که بعداً در کتاب مهم لودویگ فویرباخ و پایان فلسفه‌ی کلاسیک آلمان^۲ چاپ شد. در این کتاب رابطه‌ی ماتریالیسم مارکسی را با دیدگاه‌های فلسفی ماقبل خود، ایده‌آلیسم هگل و ماتریالیسم فویرباخ، و نیز رابطه‌ی هستی و تفکر را تشریح کرد. در ۱۸۸۷، کتابچه‌ی مهمی تحت عنوان «نقش قهر در تاریخ»^۳ در زمینه‌ی وحدت آلمان و نقش بی‌سماک در آن و شکست فرانسه، محاصره‌ی کموناردها در پاریس، تحمیل غرامت و اشغال بخشی از فرانسه، و ترسویی و بی‌کفایتی بورژوازی آلمان در تلاش برای حذف بقایای اشرافیت فئودال نوشت، که بعداً در نشریه‌ی *دی نوبه تسایت* منتشر شد.

در ۱۸۸۸، پس از سال‌ها پرکاری بی‌وقفه، تصمیم به یک تعطیلی گرفت و به همراه النور مارکس و همسر او اولین سفری به امریکا کرد. کتاب او وضعیت طبقه‌ی کارگر در انگلیس در ۱۸۸۶ در امریکا منتشر شده بود، و او مقدمه‌ای بر چاپ انگلیسی

۱. F. Engels, (1884), *The Origin of Family, Private Property and State*, in *Marx-Engels Selected Works*, Vol.3, pp.191-334. <https://www.marxists.org/archive/marx/works/1884/origin-family/index.htm>, ترجمه <http://marxengels.public-archive.net/fa/ME1725fa.html> فارسی،

۲. F. Engels (1885), *Ludwig Feuerbach and the End of Classical German Philosophy*, MECW, vol. 6, pp.359-60. <https://www.marxists.org/archive/marx/works/1886/ludwig-feuerbach/ch01.htm>.

ترجمه‌ی فارسی محمد پوهرمزان انتشارات حزب توده ایران، ترجمه‌ی دیگر حجت برزگر

<https://files.tarikhema.org/pdf/falsafe/Foerbach2.pdf>

۳. F. Engels (1887), "The Role of Force in History", in *Marx-Engels Selected Works*, Vol.3, pp.377-428.

آن در امریکا نوشته بود. آن طور که النور مارکس در نامه‌ای می‌نویسد، «ژنرال» که در آن زمان ۶۸ سال داشت از سفر امریکا بسیار لذت برد و بسیار آموخت. خودش بعداً نوشت که همه چیز در امریکا «نو» و «عقلانی» و «عملی» است، و از این بابت «همه چیز متفاوت» از آن است که ما با آن آشناییم.^۱ هر چند که از بابت نظریه‌پردازی چندان تحت تأثیر قرار نگرفت و نوشت که «جهل نظری و ویژگی همه‌ی ملت‌های جوان است.»

انگلس علاوه بر کار پژوهشی و نوشتاری، در زمینه‌ی سازماندهی جنبش سوسیالیستی اواخر دهه‌ی هشتاد و اوایل دهه‌ی نود نیز بسیار فعال بود. از مهم‌ترین وقایع تلاش سوسیالیست‌های مختلف اروپا برای ایجاد تشکل جهانی به بهانه‌ی صدمین سالروز انقلاب کبیر فرانسه در سال ۱۸۸۹ بود. اختلافات درونی سبب شده بود که دو کنگره‌ی همزمان یکی رسماً از طرف مارکسیست‌ها و دیگری از طرف «امکان‌گرایان» (نگاه کنید به مقاله‌ی «سوسیال‌دموکراسی فرانسوی») و جناح رفرمیست حزب سوسیال‌دموکرات آلمان برگزار شود. با آن که انگلس خود به کنگره‌ی پاریس نرفت، اما تلاش بسیار کرد و مانع از رفتن آلمان‌ها به کنگره‌ی امکان‌گرایان شد. سرانجام، کنگره‌ی مارکسیست‌ها با ۳۹۱ نماینده از ۲۰ کشور جهان، «بین‌الملل دوم» را ۱۳ سال پس از انحلال بین‌الملل اول به وجود آورد.

در سال‌های میانی بین‌الملل اول و دوم تحولات عظیمی در اروپا اتفاق افتاده بود: سرمایه‌داری به سرعت در حال رشد بود و با گسترش قدرت استعماری ثروت‌های بزرگ‌تری را به دست می‌آورد؛ هم‌روند با آن طبقه‌ی کارگر که به درجات مختلف دارای تشکل اتحادیه‌ای شده بود، امکانات نسبتاً بهتری کسب کرده بود؛ گسترش حق رأی همگانی مردان، امکان ورود سوسیالیست‌ها به پارلمان و تأثیرگذاری آنها بر سیاست‌ها را فراهم آورده بود. همراه با این تحولات گرایش‌های رفرمیستی میان سوسیالیست‌ها نیز گسترش می‌یافت. اگر در بین‌الملل اول مارکس و انگلس، همان‌طور که در بالا اشاره شد، بیش‌تر با انقلابی‌گری‌های افراطی مواجه بودند، انگلس

۱. Yvonne Kapp, (1976), *Eleanor Marx; Volume Two*, Pantheon Books, p. 278.

۲. سعید رهنما، سوسیال‌دموکراسی فرانسوی... نقد اقتصاد سیاسی

در چند سالِ آخرِ زندگی‌اش در بین‌الملل دوم، با گرایش‌های افراطی رفرمیستی مواجه بود.

در ۱۸۹۰ در همان سالی که بیسمارک کنار گذاشته شد، سوسیال‌دموکرات‌های آلمان که قبلاً با لاسالی‌ها وحدت کرده و مارکس در «نقد برنامه‌ی گوتا» سخت به آن‌ها تاخته بود، حزب سوسیال‌دموکرات آلمان را به وجود آوردند. سوسیالیست‌ها در همین سال در انتخابات پارلمانی، نزدیک به بیست درصد آرا را به دست آوردند. انگلس از این موفقیت بسیار خوشحال بود و برای یک روزنامه‌ی انگلیسی گزارش این موفقیت را نوشت. از جمله در این گزارش می‌خوانیم که «این انتخابات، انقلابی کامل در وضعیت احزاب آلمان است. در واقع سرآغازِ عصرِ جدیدی در تاریخ آن کشور است.»^۱ وی همچنین در نامه‌ای به لورا مارکس-لافارگ نوشت، «۲۰ فوریه‌ی ۱۸۹۰ [روز انتخابات]، نقطه‌ی آغازِ انقلابِ آلمان است.»^۲ واضح بود که جناح راستِ حزب از این امر به نفع خود استفاده کند. با این حال انگلس به توصیه‌ی دوست مورد اعتمادش پِبل برای آن‌که فضای نسبتاً آزادشده‌ی سیاسی به نفع کارگران و سوسیالیست‌ها به خطر نیفتد، سیاست خویشتن‌داری و تدریج‌گرایی را در آن مقطع تأیید کرد. اما همزمان یک فراکسیون تندرو در جناح چپ حزب تحت عنوان «نوجوانان» که خود را «مارکسیست‌های انقلابی» نام‌گذاری کرده بودند، ظهور کرد و سیاست‌های حزب را مورد حمله قرار داد. پِبل و لیکنخت با اصرار فراوان از انگلس خواستند که از اتوریته‌ی خود استفاده کند تا این جوانان را به سکوت وادارد. انگلس که همزمان با گروه مشابهی در انگلستان به رهبری هنری هایندمان هم مواجه شده بود، و «مارکسیسمِ ولگار» آن‌ها را محکوم کرده بود، (نگاه کنید به «سوسیالیسم بریتانیایی») به این «دانشجویان متکبر، دست به قلم‌های عصبانی... که مارکسیسم را تحریف می‌کنند» حمله کرد. اما همزمان به جناح راست حزب، این «عمل‌کاران... سوسیالیست خرده‌بورژوا» نیز سخت تاخت.^۳

^۱. <https://marxists.catbull.com/archive/marx/works/1890/03/03.htm>;

^۲. F. Engels (1890), Letter to Laura Marx, in Manfred B. Steger, "Engels and the Origins of German Revisionism", in Manfred B. Steger and Terrel Carver, 1999, Engels After Marx... P.183.

^۳. Manfred B. Steger, (1999)... pp.185-6.

حزب در ۱۸۹۱ برنامه‌ی ارفورت را جایگزین برنامه‌ی گوتا کرد. پیش‌نویس این برنامه را انگلس خواند و ضمن پاره‌ای ویراستاری‌ها و تأیید کلیات برنامه که بر پایان اجتناب‌ناپذیر و قریب‌الوقوع سرمایه‌داری و ضرورت مالکیت سوسیالیستی وسایل تولید تأکید کرده بود، از توهم حزب نسبت به گذار مسالمت‌آمیز تحت هر شرایطی سخت انتقاد کرده بود. در همین سال، به مناسبت بیستمین سال کمون پاریس، مقدمه‌ی ۱۸۹۱ بر *جنگ داخلی فرانسه* را نوشت، و ضمن انتقاد از سیاست‌های پرودونیست‌ها و بلانکیست‌ها که اکثریت کمون را تشکیل می‌دادند، بر کمون به‌عنوان نمونه‌ی «دیکتاتوری پرولتاریا» تأکید گذاشت.^۱ حال بحث این بود که آیا جمهوری دموکراتیک هم می‌تواند دیکتاتوری پرولتاریا باشد، و پاسخ با اشاره به کمون پاریس مثبت بود.

خود انگلس هم امکان به قدرت رسیدن حزب از طریق انتخابات را در تصور داشت. در مقاله‌ای برای سالنامه‌ی حزب کارگر فرانسه، که در ۱۸۹۲ در نشریات دیگر هم منتشر شد، با مقایسه‌ی آمار آرای سوسیالیست‌ها در شش انتخابات از ۱۸۷۱ که در آن سال با حدود بیش از صد هزار نفر رأی آورده بودند، تا سال ۱۸۹۰ که آرای آن‌ها به بیش از ۱/۴ میلیون نفر رسیده بود، نوشت که «...این حزب امروز به نقطه‌ای رسیده که می‌توان تاریخ به قدرت رسیدنش را با محاسبه‌ی ریاضی تعیین کرد.» او پیش‌بینی می‌کند که در انتخابات بعدی حزب با بیش از دو و نیم میلیون رأی به بزرگ‌ترین حزب آلمان تبدیل می‌شود. انگلس می‌گوید که «بورژوازی مرتب از ما می‌خواهد که تو سل به شیوه‌ی انقلابی را محکوم کنیم و در قالب قانون عمل کنیم»، حال این بورژوازی و دولت‌اش خواهد بود که قانون را زیر پا گذاشته و به خشونت متوسل خواهد شد. اما خوش‌بینانه تأکید می‌کند که اعمال زور بر علیه یک حزب با دو میلیون عضو که در سراسر کشور پراکنده است، کار به‌جایی نخواهد برد.^۲ انگلس در ۱۸۹۳ در مصاحبه‌ی جالب‌توجهی با روزنامه‌ی فرانسوی *فیگارو*، ضمن ابراز اطمینان از پیروزی سوسیالیست‌های آلمان در انتخابات بعدی، در پاسخ به این سؤال

۱. F. Engels, (1891), *Introduction to the Civil War in France*, <https://www.marxists.org/archive/marx/works/1871/civil-war-france/postscript.htm>

۲. F. Engels, (1892), "Socialism in Germany", <https://marxists.catbull.com/archive/marx/works/1892/01/socialism-germany.htm>,

که هدف نهایی سوسیالیست‌های آلمانی چیست، پاسخ می‌دهد، «ما هیچ هدف نهایی نداریم. ما تحول‌گرا (evolutionaries) هستیم، ما قصد دیکته کردن قوانین قطعی و نهایی به بشریت را نداریم... ما به این قانع خواهیم بود که و سایل تولید را در اختیار جامعه قرار دهیم، و کاملاً واقفیم که این امر تحت حکومت‌های فعلی سلطنتی و فدرالیست به هیچ‌وجه عملی نیست.»^۱ در سؤال بعدی خبرنگار فیگارو که تا زمانی که سوسیالیست‌های آلمان بتوانند نظریه‌های خود را عملی سازند، به نظر راهی بس طولانی در پیش دارند، انگلس پاسخ می‌دهد که «نه آن قدر طولانی که شما فکر می‌کنید. به نظر من زمانی که از حزب ما خواسته شود که قدرت دولتی را در دست گیرد، در حال نزدیک شدن است. شاید در اواخر قرن [حدود هفت سال بعد] شاهد این رویداد باشید.»^۲

زندگی خصوصی انگلس در این دوران با آشفتگی‌هایی همراه بود. در ۱۸۹۰ هلن دموت، مهم‌ترین یادآور دوران مارکس و کسی که در تنظیم اسناد و نوشته‌ها کمک بزرگی برای انگلس بود و با کمک پمپس اداره‌ی امور منزل را هم نظم بخشیده بود، در گذشت. انگلس بنا به وصیت جنی همسر مارکس، هلن را در مقبره‌ی خانوادگی مارکس دفن کرد (وی بعداً به محل دفن مارکس منتقل شد). انگلس برای پر کردن جای خالی او از لویییز، همسر مطلقه‌ی کاتوتسکی که انگلس همیشه به او علاقمند بود و در جریان طلاق آن‌ها از او حمایت کرده بود، دعوت کرد که به لندن بیاید و کار منشی‌گری و مدیریت خانه را بر عهده گیرد، و لویییز هم با اشتیاق زیاد پذیرفت. اگر پمپس حضور هلن دموت را به‌خاطر ارشدیت‌اش تحمل می‌کرد، در مورد لویییز، زن جوان سی‌ساله، چنین نبود و تنها با تهدیدهای انگلس بود که حضور او را در منزل با سختی پذیرفت. پمپس سرانجام ازدواج کرد، و شوهرش تا مدت‌ها به بهانه‌های مختلف انگلس را از نظر مالی می‌دوشید، و انگلس هم به خاطر پمپس به او کمک می‌کرد.^۳ از سوی دیگر این تردید در میان رهبران سوسیالیست نزدیک به انگلس

^۱. Engels Interview with Le Figaro, (1893), Engels Lafargue *Correspondence*, Foreign Language Publishing 1963.
https://www.marxists.org/archive/marx/bio/media/engels/93_05_13.htm

^۲. همان‌جا.

^۳. Tristram Hunt, (2009),.... pp. 302, 334-5.

وجود داشت که آیا غیر از رابطه‌ی کاری، رابطه‌ی دیگری هم بین انگلس و لوییز جریان داشت یا نه. انگلس در نامه‌ای به بیل نوشته بود که اختلاف سنی ما آن قدر زیاد است که بحث ازدواج یا روابط خارج از ازدواج نمی‌تواند مطرح باشد.

انگلس در این میان به کارهای نوشتاری هم ادامه می‌داد. در ۱۸۹۲، به درخواست پُل لافارگ، با استفاده از سه فصل *آنتی دورینگ*، کتابچه‌ای تحت عنوان *سوسیالیسم: تخیلی و علمی*^۱، با هدف آموزش کارگران تهیه کرد، و از جمله به چگونگی پیدایش ماتریالیسم دیالکتیک و تاریخی، درک مادی تاریخ، تئوری ارزش اضافی، و تفاوت‌های سوسیالیسم «تخیلی» و «علمی» پرداخت، و با تأکید بر تضادهای نظام سرمایه‌داری، بر ضرورت انقلاب پرولتری تأکید کرد.

در ۱۸۹۴، زمانی که بحث مسئله‌ی ارضی در حزب سوسیال‌دموکرات آلمان مطرح شده بود، در حالی که بیماری‌های متعدد توان انگلس را محدود کرده بود، او اثر مهم دیگری تحت عنوان «مسئله‌ی دهقانی در فرانسه و آلمان»^۲ نوشت. وی به این مسئله اشاره می‌کند که دهقانان که در بسیاری از کشورها (ی آن زمان) اکثریت جمعیت را تشکیل می‌دهند، به خاطر دورافتادگی دچار بی‌تفاوتی و بی‌علاقگی (*apathy*) هستند و این امر خود سبب فساد پارلمنتاریستی در فرانسه و استبداد در آلمان بوده است. اضافه می‌کند که این مسئله امری فائق‌نیامدنی نیست و با انتقاد از جنبه‌هایی از برنامه‌ی ارضی سوسیالیست‌های فرانسه، به طرح سیاست‌های پرولتری مورد نظرش در رابطه با اقشار مختلف دهقانی پرداخته، و بر همکاری کارگران و دهقانانی که کار می‌کنند تأکید کرد.

انگلس در ۱۸۹۵ سه مقاله از مارکس در مورد انقلاب ۱۸۴۸ را همراه با یک مقاله که خود مشترکاً با مارکس در این باره نوشته بود، به صورت کتابی تحت عنوان *مبارزه‌ی*

۱. F. Engels (1892), *Socialism; Utopian and Scientific*, in *Marx-Engels Selected Works*, Vol.3, pp. 95-115. <https://www.marxists.org/archive/marx/works/1880/soc-utop/index.htm>. ترجمه فارسی، گروه کادرها، انتشارات کمونیسم، <https://marxists.architexturez.net/farsi/archive/marx/works/1880/sosyalizm-takhayoli-elmi.htm>

۲. F. Engels, (1894), "The Peasant Question in France and Germany", in *Marx-Engels Selected Works*, Vol.3, pp. 457-476. <https://www.marxists.org/archive/marx/works/1894/peasant-question/index.htm>

طبقاتی در فرانسسه، با مقدمه‌ی مفصلی به قلم خودش، تهیه کرد.^۱ در جای دیگر به تفصیل در مورد این مقدمه نوشته‌ام،^۲ و در این جا به این خلاصه اکتفا می‌کنم که متن کامل این مقدمه (و نه متن خلاصه و تحریف‌شده توسط لیبکنخت، و یا متن مفصل‌تر تو سوت کائوتسکی) برخلاف همه‌ی جنجال‌هایی که از دو زاویه‌ی افراطی به آن شده، (برخی انگلس را به تجدیدنظرطلبی متهم کرده‌اند، برخی هیچ تفاوتی میان مواضع طرح‌شده در این مقدمه و نوشته‌های قبلی انگلس نمی‌بینند، و برخی هم به نوعی در اصالت آن شک می‌کنند)،^۳ به وضوح نشان می‌دهد که انگلس ضمن تأکید بر بنیان باورهای همیشگی‌اش، انتقادهایی نسبت به برخورد گذشته‌ی خودش و مارکس در مورد توهم نزدیکی سقوط سرمایه‌داری و انقلاب‌های ۱۸۴۸ و ۱۸۷۱ داشته است. از جمله طرح می‌کند که «تاریخ... نشان داده که نظر ما در آن زمان توهم بوده. حتی فراتر از آن: تاریخ نه تنها خطای ما در آن زمان را دور انداخته؛ بلکه شرایطی را که پرولتاریا باید در آن مبارزه کند، کاملاً دگرگون ساخته است. امروزه شیوه‌ی مبارزاتی ۱۸۴۸ از هر جهت منسوخ گشته...» او اضافه می‌کند که «[تاریخ] به وضوح نشان داده که وضعیت توسعه‌ی اقتصادی قاره [اروپا] در آن زمان برای جایگزینی تولید سرمایه‌دارانه، تا حد بسیار زیادی، نارس بود؛...» ضمن اشاره به رشد سریع سرمایه‌داری بعد از ۱۸۴۸ و همراه آن رشد طبقه‌ی کارگر، می‌گوید «اگر حتی همین ارتش نیرومند پرولتاریا هنوز نتوانسته به هدف خود برسد، اگر فاصله‌ی زیادی

۱. <https://www.marxists.org/archive/marx/works/1850/class-struggles-france/intro.htm>.

دو ترجمه‌ی فارسی از این مقدمه توسط پویان دریابان، و ایرج فرزاد وجود دارد، نگاه کنید:

<https://www.marxists.org/farsi/archive/marx/works/1895/faransseh.pdf>
<http://iraj-farzad.com/2018/07/07/لقد-نگلس-بر-مبارزه-طبقاتی-در-فر>

۲. سعید رهنما، معمای انگلس ۱۸۹۵، نقد اقتصاد سیاسی

۳. -Lucio Colletti, (1972), "Bernstein and the Marxism of the Second International", in Colletti, L. *From Rousseau to Lenin: Studies in Ideology and Society*, Monthly Review Press.

-Terrell Carver, (1981),

-Hall Draper, (1977), *Karl Marx Theory of Revolution*, Vol 1. Monthly Review Press.

-Paul Kellogg, (1991), "Engels and the Roots of 'Revisionism': A Re-Evaluation", in *Science and Society*, Vol. 55, No.2, 158-174.

با کسب پیروزی با یک ضربه‌ی نهایی دارد، در مسیر دشوار و سخت مبارزه، آرام باید از موضعی به موضع دیگر پیشروی کند.» وی تأکید می‌کند که «این امر یک‌بار برای همیشه ثابت می‌کند که کسب پیروزی برای بازسازی اجتماعی فرایندی طولانی است.»

انگلس در مورد کمون پاریس اشاره می‌کند ضمن آن که کمون نشان داد «از این پس در پاریس هیچ انقلابی جز انقلاب پرولتری ممکن نیست»، «بار دیگر، بیست سال بعد از زمان نوشته‌ی ما، ثابت شد که حتی در آن زمان برقراری حکومت طبقه‌ی کارگر تا چه حد غیرممکن بود.» در مورد آلمان، انگلس شرح می‌دهد که کارگران آلمان با استفاده از حق رأی همگانی، به رشد شگفت‌انگیز حزب کمک کردند، و اضافه می‌کند «کارگران آلمان با نشان دادن این که چه‌گونه باید از حق رأی همگانی استفاده شود، رفقای‌شان در دیگر کشورها را با سلاح جدیدی، بُرنده‌ترین سلاح، مجهز کردند.» او به مانیفست عطف می‌کند که اعلام کرده بود به‌دست آوردن حق رأی همگانی، و دموکراسی، «یکی از اولین و مهم‌ترین وظایف پرولتاریای مبارز است.» سپس نقل قول معروف برنامه‌ی حزب کارگر فرانسه را (که خود مارکس مقدمه‌اش را نوشته بود) طرح می‌کند، که نظام حق رأی را باید از «وسیله‌ای برای فریب‌کاری، به وسیله‌ای برای رهایی» تبدیل کرد. پس از اشاره به تغییر تاکتیک‌های مبارزه می‌گوید، «طنز تلخ تاریخ همه چیز را وارونه می‌کند. ما انقلابی‌ها، 'شورش‌گران' با اتخاذ روش‌های قانونی وضعیت به‌مراتب بهتری از پی‌گیری شیوه‌های غیرقانونی و قیام، داریم.» این مقدمه که در ماه‌های پایانی زندگی انگلس نوشته شده به‌روشنی تداوم و تحول نظری انگلس را نشان می‌دهد. تردیدی نیست که انگلس تاحدی تحت فشار رهبری حزب سوسیال‌دموکرات آلمان، که به‌خاطر شرایط امنیتی از انگلس خواسته بودند کمی متن مقدمه را متعادل‌تر کند، قرار گرفته بود. اما انگلس در پاسخ به نامه‌ی ریچارد فیشر از سوی هیأت اجرایی حزب، ضمن اعلام پذیرش پاره‌ای از خواست‌ها

قاطعانه نوشت «... من نمی‌پذیرم که شما جسم و روح خود را در گرو قانونیت مطلق، قانونیت تحت هر شرایطی ... [قرار داده‌اید].^۱

در این ایام، حال جسمانی انگلس بر اثر سرطان حنجره رو به وخامت گذاشته بود، توان حرف زدن را از دست داده بود و تنها با نوشتن می‌توانست ارتباط برقرار کند، و چشم‌هایش هم به سختی می‌دید. سرانجام انگلس پس از شش ماه بیماری، در شامگاه پنجم ماه اوت ۱۸۹۵ در گذشت. وی خواسته بود که مراسمی برگزار نشود، جسدش را بسوزانند و خاکسترش را به دریا بریزند. اما خبر درز کرده بود و فردای آن روز علاوه بر اعضای باقی‌مانده‌ی خانواده‌ی مارکس، جمعی از رهبران کارگری و سوسیالیست از جمله لیبنکخت، کائوتسکی، برنشتاین، بیل، و زاسولویچ در کنار قطاری که جسد او را برای سوختن به کوره می‌برد جمع شدند و با این «غول اندیشه»، «فیلسوف خودآموخته»، «دانش‌نامه‌ی متحرک»، «شاعر»، «جنگ‌جوی مسلح»، «انقلابی رئالیست»، «انقلابی دموکرات»، «نظریه‌پرداز فلسفه، اقتصاد و سیاست»، «ژورنالیست»، «مبارز خستگی‌ناپذیر»، و... وداع کردند. برنشتاین می‌نویسد در یک روز آشفته‌ی پاییزی او به‌همراه النور مارکس، ادوارد اولینگ (داماد مارکس)، و یکی نفر دیگر قایق کوچکی را کرایه کرده، به سمت کانال مانس حرکت کردند و خاکستر انگلس را آن‌طور که خواسته بود به آب‌ها سپردند. او نخواست که مقبره و سنگ قبری داشته باشد. دارایی‌اش زمان مرگ حدود سی هزار پوند بود؛ در وصیت خود، یک هزار پوند را برای انتخابات کاندیداهای سوسیالیست در آلمان اختصاص داد، و مابقی را به تساوی بین دو دختر بازمانده‌ی مارکس، لورا و النور، تقسیم کرد، با این قرار که هر یک از آن‌ها یک سوم از سهم خود را به فرزندان بازمانده‌ی جنی، دیگر دختر مارکس که خودکشی کرده بود، بدهند.^۲

انگلس بی تردید از شاخص‌ترین و اثرگذارترین شخصیت‌های فکری و انقلابی قرن نوزدهم بود. بخت او و هم‌زمان بدبختی او این بود که در جوار غول بزرگ‌تری به‌ناچار هم‌یشه به اصطلاح نقش «ویولون دوم» را ایفا می‌کرد. در مورد سهم خودش در این بزرگ‌ترین همفکری و همکاری تاریخ بشر، متواضعانه می‌گفت «مارکس نابغه بود، و

^۱. F. Engels letter to Richard Fischer, (1985), 8 March, in J. D. Hunley, (1991), ... p.105.

^۲. Terrell Carver, (1990), P.253.

ما استعدادی بیش نبودیم.» اما واقعیت این بود که هر دو، به درجات مختلف، از بزرگ‌ترین نوابغ تاریخ بشر بودند.

ارتباط اندیشه‌ی انگلس با امروز

تحول و توسعه‌ی جوامع انسانی، آن‌طور که خودِ مارکس و انگلس به جامع‌ترین شکل نظریه‌پردازی کردند، فرایندی بی‌پایان و مدام در حال تغییر است، و روشن است که شرایط امروزی قرن بیست‌ویکم، با شرایط قرن نوزدهم بسیار متفاوت است. بنیان و اساس جهان‌بینی‌ای که مارکس و انگلس بنا نهادند، در کلیات خود و در روشی که برای شناخت آن طرح کردند، بی‌تردید از هر جهت معتبر است، و مهم‌ترین راهنمای ما در تلاش برای شناخت و تحلیل جهان سرمایه‌داریِ امروز و یافتن راه‌های مقابله و گذر از آن است. اما برخلاف برداشت مذهبی و قدسی از نوشته‌های مارکس و انگلس، جزئیات دنیای امروز را نمی‌توان صرفاً با مراجعه به این آثار درک کرد. تحلیل مادی تاریخ، مدام نظریه‌های جدیدی را مبتنی بر همان جهان‌بینی و روش مارکسی با تحلیل مشخص از شرایط جدید و متحول طلب می‌کند. انگلس خود در یکی از نامه‌هایش در پایان دهه‌ی هشتاد قرن نوزدهم می‌گوید «کلیت درک مارکسیستی نه یک آیین (doctrine) که یک روش (method) است. جزمی (dogma) در کار نیست، تنها مبنایی است برای بررسی و واریسی بیشتر، و روشی که آن بررسی باید در پیش گیرد.»^۱ نیازی به توضیح نیست که این «روش» خود بر اساس شناخت‌شناسی معینی از تحول جامعه‌ی بشری و آرمان‌رهایی انسان بنا شده است.

بررسی ارتباط نظرات انگلس با جهان امروز، خود به نوشته‌های مفصل جداگانه‌ای نیاز دارد، و مطالب بسیاری نیز در این زمینه نوشته شده است. همان‌طور که اشاره شد، انگلس در عرصه‌های بسیار مختلفی قلم زده؛ از علوم طبیعی تا باستان‌شناسی، انسان‌شناسی، جامعه‌شناسی، ریاضی، اقتصاد، علوم سیاسی، نظامی، زنان و خانواده،

^۱. Friedrich Engels, "letters – 1888-1890, Marx Engels Collected Works, Vol. 37. P.447.

تاریخ، و غیره. در این جا تنها به اختصار به یکی از مهم‌ترین و بحث‌انگیزترین جنبه‌ها، یعنی نظرات انگلس در مورد استراتژی و تاکتیک مربوط به چگونگی گذار از سرمایه‌داری در جهت نیل به هدف نهایی رهایی بشر، که بسیار به مسائل دنیای امروز نیز ربط می‌یابد، اشاره می‌شود.

آنچه که به وضوح از مرور و بررسی نوشته‌ها و مواضع انگلس در زمینه‌ی استراتژی و تاکتیک در طول دوران مبارزاتی‌اش برمی‌آید، این است که اولاً او نظیر مارکس هرگز در ناگزیر بودن انقلاب اجتماعی و گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم تردیدی نکرد. بنابراین هر گونه اتهام رویونیستی در مورد او بی‌اساس است. دوم، باز نظیر مارکس در مورد استراتژی و به‌ویژه تاکتیک‌های نیل به هدف نهایی، ضمن تأکید و باور به ضرورت انقلاب سیاسی قهرآمیز، در مقاطع و شرایط مختلف، امکان نیل به هدف از طریق مسالمت‌آمیز و پارلمانتاریستی را نیز می‌دید، و این تمایل در اواخر زندگی‌اش با مشاهده‌ی موفقیت‌های پارلمانی سوسیالیست‌ها به مراتب تقویت و تشدید شد. اما این تحول دموکراتیک را بدون درگیری نهایی تحمل شده از سوی سرمایه‌داران و دستگاه سرکوب و ارتش‌شان، ممکن نمی‌دید. سوم، اگر در دوران جوانی به قول خودش، نظیر مارکس، نسبت به انقلاب‌های سریع و قریب‌الوقوع و سقوط بلافاصله‌ی سرمایه‌داری «توهم» داشت، انقلاب ناگزیر اجتماعی را فرایندی «بسیار طولانی» و با پیش‌شرط‌های زیادی از جمله مبتنی بر حضور «اکثریت» طبقه‌ی کارگر و دیگر اقشار مردم، ارزیابی می‌کرد.

بر این اساس است که تداوم و تغییر را در مواضع انقلابی و رفرمیستی انگلس می‌توان مشاهده کرد. اما در مجموع نه انقلابی‌گری او شباهتی به انقلاب‌های سیاسی به رهبری اقلیتی پیشگام داشت، و نه رفرمیسم رادیکال او شباهتی به رفرمیسمی که در قالب سوسیال‌دموکراسی اروپایی به پیش رفت. مرور دوباره‌ی تحول مواضع انگلس در مورد رفرمیسم و انقلاب مبتنی بر تحولات عینی و ذهنی جوامع موردنظر که در بخش اول با جزئیات بیش‌تری به آن‌ها اشاره شد، این واقعیت‌ها را نشان می‌دهد:

■ انگلس در سال ۱۸۴۷ در «اصول کمونیسم» (پیش‌مایه‌ی مانیفست کمونیستی) امکان‌گذار مسالمت‌آمیز را طرح و البته اشاره کرد که بورژوازی مقابله‌ی خشونت‌آمیز را تحمیل می‌کند.

■ در انقلاب ۹-۱۸۴۸ آلمان، او و مارکس امیدوار بودند ابتدا با یک انقلاب بورژوا-دموکراتیک قدرت از دست یونکرها (اشراف زمین‌دار) خارج شود. پس از شکست انقلاب که از نظر آن‌ها حاصل ریاکاری بورژوازی و ضعف و ناتوانی طبقه‌ی کارگر آلمان بود، در کُن به مقابله با تندروی‌های پاره‌ای سوسیالیست‌ها پرداختند، و تأکیدشان بر آموزش کارگران و آماده‌سازی آن‌ها برای انقلاب بعدی بود که هنوز شرایط آن آماده نبود. انگلس او ضاع آن مقطع را چنین توضیح می‌دهد که «کارگران آلمان بیش از هر چیز نیازمند کسب حقوقی بودند که برای تشکیل مستقل‌شان به‌عنوان یک حزب طبقاتی ضروری بود: آزادی مطبوعات، اجتماع و تشکل...».

■ شعار اصلی نشریه‌ی نویه راینر شه تسایتونگ را «دموکراسی» تعیین کردند، و انگلس اضافه کرد که منظور «... آن دموکراسی [است] که در همه جا و در هر نکته‌ای بر ماهیت پرولتری تأکید دارد [اما] هنوز نمی‌تواند قاطعانه آن را بر درفش خود حک کند.»

■ در لندن ضمن مقابله با تندروی‌های آنارشیست‌ها، در خطابه به مرکزیت اتحادیه‌ی کمونیستی در سال ۱۸۵۰، همراه مارکس، با اشاره به تجربه‌ی آلمان ضمن تأکید بر ضرورت مبارزه‌ی مستقل کارگری، اشاره می‌کند که «... طبقه‌ی کارگر آلمان بی آن‌که از یک مسیر طولانی انقلابی عبور کند، نمی‌تواند به قدرت برسد.» همچنین ضمن تأکید بر «انقلاب مداوم»، با هر گونه تندروی ماجراجویانه مخالفت کرد.

■ در ۱۸۵۰ نوشت «بدترین اتفاقی که ممکن است برای رهبر یک حزب تندرو رخ دهد، این است که ناچار شود قدرت دولتی را زمانی در دست گیرد که جنبش هنوز آماده سلطه‌ی طبقه‌ای که آن را نمایندگی می‌کند، نیست.»

■ در مورد «هنرِ قیام» در ۱۸۵۱ می‌نویسد، «اول آن که هرگز دست به قیامی نزنید، مگر آن که کاملاً آماده‌ی رودرویی با عواقب آن باشید...» و «دوم آن که حرفه و پیشه‌ی قیام‌گری چنان می‌طلبد که زمانی که به آن اقدام شد، با حد اکثرِ عزم و تعرض همراه باشد. حرکت تدافعی مرگِ خیزش مسلحانه است...»

■ در ۱۸۶۳ زمانی که سوسیالیست‌های مارکسیست آلمانی با لاسالی‌ها وحدت کردند، انگلس ضمن انتقاد از لاسالی‌ها، تأکید کرد که «حتی اگر بورژوازی مبارزه برای آزادی‌های بورژوایی - آزادی مطبوعات، اجتماعات، تشکل و دیگر آزادی‌ها - را کنار گذاشت، حزب کارگری باید به مبارزه برای کسب این آزادی‌ها ادامه دهد.»^۱ در ۱۸۶۹ نیز، زمانی که سوسیالیست‌های مارکسیست جدا شدند، از برنامه‌ی آیزناخی‌ها که از جمله ضمن خواست «الغای سلطه‌ی طبقاتی»، از «حق رأی همگانی برای همه‌ی مردان» حمایت کرده بودند، پشتیبانی کرد.

■ در ۱۸۷۱ بعد از شکست کمون پاریس به‌همراه مارکس با سیاست‌های تندروانه‌ی رادیکال‌های تبعیدی اعم از بلانکیست و آنارشیکست، که بدون درک دلایل شکست کمون تصور می‌کردند می‌توانند انقلابی دیگر را از تبعید راه اندازند، مخالفت کرد، و در مورد برخورد تند و تیز با مذهب نوشت که «تعقیب و آزار مذهبی بهترین راه تقویت اعتقادات نامطلوب است»، و «بهترین خدمت به خدا، اجباری کردن خدا نابوری است.»

■ در ۱۸۷۵ نظیر مارکس با وحدت مجدد مارکسیست‌ها و لاسالی‌ها در گوتا مخالفت کرد. این مخالفت به‌رغم آن بود که پس از برقراری حق رأی همگانی مردان، هر دو حزب لاسالی و ایزناخی جداگانه در انتخابات شرکت کردند و هیچ یک موفقیت چندانی در جلب آرای کارگران نداشتند، اما پس از وحدت، در انتخابات ۱۸۷۷ آن چنان موفقیتی داشتند که

^۱. Michael Harrington, (1989), *Socialism: Past and Future*, Arcade Publishing, p. 45.

بیسمارک سرانجام قانون ضد سوسیالیستی را در ۱۸۷۸ برقرار و حزب سوسیال‌دموکرات را ممنوع اعلام کرد.

■ در ۱۸۷۹ به همراه مارکس در نامه، «بخشنامه»، به رهبران حزب سوسیال‌دموکرات آلمان از این که بخشی از جناح راست حزب، رهایی طبقه‌ی کارگر را موقوف به همکاری با دیگر طبقات و جلب حمایت بورژوازی و خرده‌بورژوازی کرده بود، ضمن حمله به «بیماری پارلمانتاریستی»، انتقاد از نفع‌مبارزه‌ی طبقاتی و این تصور که طبقه‌ی کارگر ناتوان از رهایی خود به‌دست خودش است، تأکید کرد که «رهایی طبقه‌ی کارگر باید به‌دست خود طبقه‌ی کارگر انجام شود».

■ در ۱۸۸۶ در مقدمه‌ی انگلیسی کتاب سرمایه، اشاره کرد که «از نظر مارکس دست‌کم در اروپا، انگلستان تنها کشوری است که انقلاب اجتماعی ناگزیر می‌تواند تماماً از طریق قانونی و مسالمت‌آمیز صورت پذیرد.» اما اضافه می‌کند که مارکس هرگز فراموش نکرد که اضافه کند که «به‌سختی می‌توان انتظار داشت که طبقه‌ی حاکم انگلستان تسلیم این انقلاب قانونی و مسالمت‌آمیز شود، بی آن که به اُقیام برده‌داران^۱ متوسل گردد.» (اشاره به عکس‌العمل برده‌داران در جنگ داخلی آمریکا).^۱

■ در ۱۸۹۰ پس از برکناری بیسمارک، سوسیالیست‌ها در انتخابات پیروزی مهمی به‌دست آوردند، و انگلس گزارشی برای یک روزنامه انگلیسی تهیه کرد و در مورد این موفقیت نوشت که، «این انتخابات، انقلابی کامل در وضعیت احزاب آلمان است. در واقع سرآغاز عصر جدیدی در تاریخ آن کشور است.» در نامه به لورا مارکس هم نوشت که این انتخابات «نقطه‌ی آغاز انقلاب آلمان است».

^۱ F. Engels, (1886), "Preface to the First English edition" of *Capital Vol 1*, Progress Publishers, P. 17.۵ ترجمه‌ی فارسی، حسن مرتضوی، ص ۱۷.

■ حمله به فراکسیون «نوجوانان، مارکسیست‌های انقلابی» حزب سوسیال‌دموکرات آلمان به‌خاطر تحریف مارکسیسم، و همزمان حمله به جناح راست «عمل‌گرا».

■ در ۱۸۹۲ در مقاله‌ی «سوسیالیسم در آلمان» برای سالنامه‌ی حزب کارگر فرانسه، آن‌قدر از روند روبه‌رشد پیروزی‌های انتخاباتی حزب سوسیال‌دموکرات آلمان به هیجان آمده بود که نوشت «...این حزب امروز به نقطه‌ای رسیده که می‌توان تاریخ به قدرت رسیدن‌اش را با محاسبه‌ی ریاضی تعیین کرد.» او اضافه می‌کند که «... این بورژوازی است که قانون را زیر پا خواهد گذاشت و به خشونت متوسل خواهد شد.»

■ در ۱۸۹۳، در مصاحبه با فیگارو، به‌جای انقلابی بودن، می‌گوید ما «تحول‌گرا» هستیم و «قصد دیکته کردن قوانین قطعی و نهایی به بشریت را نداریم».

■ سرانجام در مقدمه‌ی ۱۸۹۵ مبارزه‌ی طبقاتی در فرانسه، بیش‌ترین تأکید بر پارلمان‌تاریسم را شاهدیم؛ اشاره به این که «سوسیالیست‌های آلمان به بقیه نشان دادند که حق رأی همگانی سلاح بُرنده‌ی جدید است»؛ این که پرولتاریای روبه‌رشد در مبارزه‌ی سخت و طولانی خود و تا زمان «ضربه‌ی نهایی» باید «آرام از موضعی به موضع دیگر پی‌شروی کند»؛ تأکید بر اهمیت استفاده از شیوه‌های قانونی و پارلمانی،... رد انقلاب‌های سریع توسط یک اقلیت، که تأکیدی دیگر بر انقلاب اجتماعی توسط اکثریت مستقل و خودآگاه است و تکیه بر پیش شرط‌های عینی و ذهنی انقلاب؛ ضرورت درک روشن سوسیالیست‌ها از «سمت و سویی که انقلاب به خود می‌گیرد»؛ اشاره به این که وضعیت توسعه‌ی اقتصادی در قاره‌ی اروپا در زمان انقلاب «نارس» بوده؛ این که تاریخ نشان داد که در زمان کمون پاریس «حکومت طبقه‌ی کارگر عملی نبود»، و آن نیز نظیر انقلاب ۱۸۴۸ «بی‌ثمر» بود؛ و این که «ما با اتخاذ روش‌های قانونی وضعیت به‌مراتب بهتری از پی‌گیری شیوه‌های غیر قانونی و قیام داریم»؛ و تأکید

مجدد بر این جمله مارکس در مورد تبدیل نظام حق رأی از «وسیله‌ای برای فریب‌کاری، به وسیله‌ای برای رهایی».

■ پا سخ ۱۸۹۵ انگلس به رهبران حزب سوسیال‌دموکرات آلمان و اعتراض به این که آنها جسم و روح خود را در گرو «قانونیت مطلق، قانونیت تحت هر شرایطی» قرار داده‌اند.

■ تأکید بر تحولاتی که در دستگاه‌های سرکوب دولتی، به‌ویژه در ارتش مدرن به وجود آمده، و شیوه‌های مبارزاتی گذشته را «منسوخ» کرده و تنها راه جلب حمایت بخش هرچه بیش‌تری از سربازان است.

■ اشاره‌ی انگلس به تجربه‌ی تاریخی سلطه‌ی مسیحیت در امپراتوری روم که ابتدا به‌طور زیرزمینی در جامعه نفوذ خود را گسترش داد، و زمانی که قدرت کافی به دست آورد، آشکارا وارد صحنه شد.

■ در پایان در وصیت‌نامه‌ی خود، در حمایت از تلاش‌های انتخاباتی سوسیالیست‌ها، هزار پوند انگلیسی را برای کمک به انتخابات کاندیداهای سوسیالیست در آلمان اختصاص داد.

مجموعه‌ی این مواضع در طول نیم‌قرن از زندگی مبارزاتی انگلس به‌وضوح تحول‌برخوردهای او را به استراتژی و تاکتیک‌های گذار از سرمایه‌داری و نیل به سوسیالیسم نشان می‌دهد. احتمال گذار مسالمت‌آمیز، عمدتاً در دوران آخر زندگی اش تقویت شده بود. در دوازده سالی که انگلس پس از مرگ مارکس زنده بود، تحولات اقتصادی و سیاسی بسیاری در اروپا، به‌ویژه آلمان، صورت گرفته بود. از جمله صنایع و طبقه‌ی کارگر رشد کرده بود، قانون ضد سوسیالیستی برچیده شده بود، و حزب سوسیال‌دموکرات آلمان با موفقیت‌های پی‌درپی انتخاباتی روبرو بود. همان‌طور که بسیاری از انگلس‌شناسان به‌درستی ابراز می‌دارند، اگر مارکس هم در این بیش از یک دهه زنده مانده بود، قطعاً آلمان را هم به فهرست کشورهای که برای آن‌ها امکان گذار مسالمت‌آمیز طبقه‌ی کارگر به قدرت را طرح کرده بود (انگلس‌تان، امریکا، هلند...) اضافه می‌کرد، و به اندازه‌ی انگلس از موفقیت آن‌ها در رایش‌تاگ خوشنود می‌شد. استیفن ریگی به‌درستی اشاره می‌کند، تلاش برای جدا کردن انگلس از

مارکس به این واقعیت بی توجه است که همکاری و همفکری این دو در طول نزدیک به چهار دهه به حدی نزدیک بود، که اگر تغییری در مواضع فکری و سیاسی مطرح بود، [که بود] شامل هر دو می شد.^۱

اما باید توجه داشت که اشاره به امکان پارلمانتاریسم توسط انگلس (و مارکس) به دو مسئله‌ی فوق‌العاده مهم بی توجه نبود. اول این که این توهم را نداشتند که بورژوازی بدون توسل به خشونت و زور قدرت را رها خواهد کرد، و هر دوی آن‌ها بارها به این نکته اشاره کردند که «در آخر» بورژوازی این خشونت را حتی تا جنگ داخلی هم که شده، تحمیل می کند. دوم آن که مبارزه‌ی مسالمت‌آمیز، به هیچ وجه محدود به فعالیت‌های انتخاباتی و پارلمانتاریستی «مطلق» نیست، و مبارزه‌ی بیرون از پارلمان اهمیت حیاتی دارد. مبارزه‌ی خارج از پارلمان مبتنی بود بر آموزش، آگاهی‌رسانی، و سازمان‌دهی نه تنها طبقه‌ی کارگر بلکه اکثریت مردم، و حضور رادیکال در صحنه‌ی سیاسی و اجتماعی -- آنچه که بعدها توسط مارکسیست بزرگ دیگری، آنتونیو گرامشی، تحت عنوان کسب هژمونی در جامعه‌ی مدنی طرح شد.

این دو مسئله‌ی مورد بحث، کاملاً به یکدیگر مربوطند. اشاره‌های متعدد انگلس به امکانات سرکوب دولتی به‌ویژه و سرعت و پیچیدگی‌های ارتش، بر این تکیه داشت که بدون حمایت اکثریت عظیم مردم و بدون جلب حمایت بخشی از ارتش، هر قیامی به سرعت سرکوب می شود. انگلس با توجه به پیشرفت‌های زمان خودش این مثال را می زند که با توسعه‌ی راه آهن، دولت‌ها می توانند ظرف ۲۴ ساعت هر پادگانی را دو یا چند برابر کنند. حال اگر انگلس ارتش‌های مدرن امروز و امکانات جنگ‌های الکترونیکی، مو شک‌ها و پهپادها و غیره را می دید، با قاطعیت بیش‌تری بر این مسئله تأکید می کرد. این که در دوران معاصر شاهد بودیم که چگونه ارتش‌های بزرگ و پرطمطراق در خاورمیانه با قیام‌های مردمی سقوط کردند، مغایرتی با این توجه مهم انگلس ندارد، چرا که به خاطر ناآگاهی و ضعف جامعه‌ی مدنی دیدیم که چه گونه و با چه سرعتی «بهار»های خاورمیانه‌ای به خزان‌های به مراتب بدتری مبدل شدند. اشاره‌ی انگلس به انقلاب‌های «نارس» و پرهیز از آن‌ها یکی از مهم‌ترین هشدارهای او به سوسیالیست‌های قرن بیست و یکم است.

^۱. Stephen. H. Rigby, (1992),.....

انگلس بر این باور بود که سو سیالیست‌ها با توجه به تغییر شرایط عینی، ضمن حفظ باورهای انقلابی خود، باید سیاست‌های مناسب و عملی را درپیش گیرند. آندرو کولپیر به‌درستی انگلس را یک «انقلابی رئالیست» و نیز یک «انقلابی دموکرات» می‌داند. «رئالیست» از آن نظر که از یک سو از آوانتوریسم و ماجراجویی پرهیز داشت و از سوی دیگر از رفرمیسم صرف و مطلق فاصله می‌گرفت. موانع به قدرت رسیدن طبقه‌ی کارگر از جمله وجود دستگاه‌های پیچیده سرکوب دولتی و ارتش را می‌دید. «دموکرات» از آن‌رو که تاندازه‌های به «این درک در میان پاره‌ای مارکسیست‌ها که انقلاب را مبتنی بر وجود توافق وسیع مردمی و نه یک اقلیت پیشتاز می‌بینند، نزدیک بود...»^۱

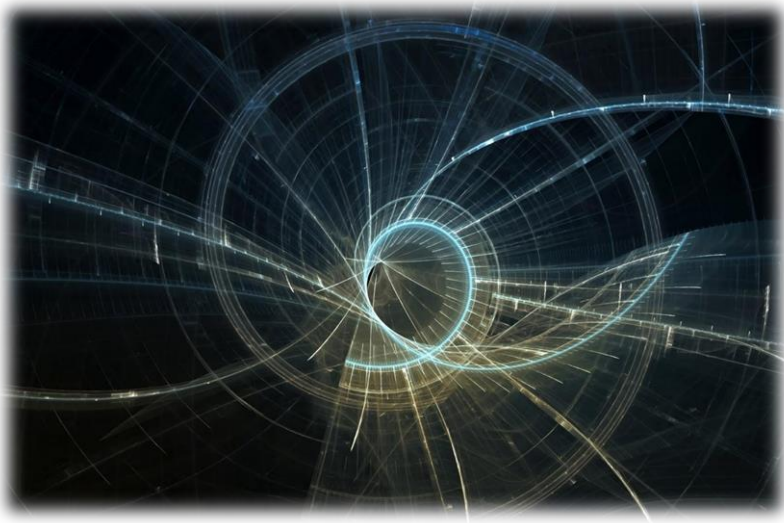
اما شاید مهم‌ترین ویژگی انگلس انعطاف‌پذیری او در انتخاب تاکتیک‌های منطبق با شرایط عینی و ذهنی متحول و در حال تغییر بود. بررسی واقعیات و پراتیک سیاسی نشان داد که درست است که بدون یک انقلاب سوسیالیستی سرمایه‌داری به پایان نمی‌رسد، اما روند انقلاب اجتماعی بسیار پیچیده‌تر و بس طولانی‌تر از چیزی است که انتظار می‌رفت. این واقعیت‌ها که، در جنبه‌های مختلف اما مرتبط با یکدیگر، به تحولات نظام سرمایه‌داری و شکل‌گیری‌های طبقاتی مربوط می‌شود، حتی در اواخر قرن نوزدهم تجدیدنظرهایی را در جنبه‌هایی از دیدگاه‌های قبلی، به‌ویژه در شیوه‌های مبارزاتی برای گذار از سرمایه‌داری می‌طلبید. واضح است که تحولات قرن‌های بیستم و بیست‌ویکم تجدیدنظرهای بیش‌تری را می‌طلبیده و می‌طلبند.

^۱. Andrew Collier, (1996), "Engels: Revolutionary Realist", in Christopher J. Arthur, *Engels Today...* pp.36-37.

دیالکتیک نوپدیدگرایانه‌ی انگلس

کان کانگال

ترجمه‌ی رسول قنبری



کان کانگال (Kaan Kangal) دانشیار فلسفه در دانشگاه نانجینگ، متخصص در دیالکتیک، هرمنوتیک، متافیزیک و پژوهش درباره‌ی مارکس-انگلس است. کار او بر دفتر یادداشت‌های بن مارکس (Marx's Bonn Notebooks) برنده‌ی جایزه‌ی دیوید ریازانوف ۲۰۱۹ شد. آخرین اثر او «فریدریش انگلس و دیالکتیک طبیعت» (انتشارات پالگریو مک‌میلان، ۲۰۲۰) است.

دانشمندان و فیلسوفان طبیعی معاصر، از مارکسیست و غیرمارکسیست، به دلایل مختلف و به مناسبت‌های مختلف، فردریش انگلس، بنیانگذار ماتریالیسم دیالکتیکی و سوسیالیسم علمی را تحسین کرده‌اند.

ایلیا پریگوجین (Ilya Prigogine)، برنده‌ی جایزه‌ی نوبل شیمی در سال ۱۹۷۷، نوشت که «ایده‌ی تاریخ طبیعت به‌مثابه بخش جدایی‌ناپذیر ماتریالیسم را [کارل] مارکس، و با جزئیات بیش‌تر انگلس مطرح کرد.» تحولات مدرن در علوم طبیعی مباحثی فلسفی را مطرح کرده که مدت‌هاست ماتریالیست‌های دیالکتیکی به بررسی آن‌ها پرداخته‌اند. هنگامی که انگلس در دهه‌ی ۱۸۷۰ و ۱۸۸۰ مشغول کار بر روی کتاب **دیالکتیک طبیعت** (Dialectics of Nature) بود، همزمان گرایش آشکاری در علوم طبیعی نیز سر بر می‌آورد که «جهان‌بینی مکانیکی را رد می‌کرد» و «ایده‌ی تکامل تاریخی طبیعت را نزدیک‌تر» می‌آورد. انگلس به آشکارشدن آنچه که پیش‌تر در علوم طبیعی زمان خود پنهان بود کمک کرد. از آن زمان تاکنون، علوم طبیعی با این پرسش روبه‌رو هستند که «اصلاً چگونه می‌توان دنیای فرآیندها و جهان مسیره‌ها را با هم پیوند داد؟» شاید کار انگلس کامل نبوده باشد، اما آنچه که از خود به‌جای گذاشت همچنان به پربارتر شدن درک فلسفی ما از طبیعت و بهبود جهت‌گیری‌مان نسبت به علوم طبیعی کنونی کمک می‌کند.^[۱]

جی. بی. اس. هالدین (J. B. S. Haldane) زیست‌شناس، در مقدمه‌ی خود بر اولین نسخه‌ی انگلیسی **دیالکتیک طبیعت** در ۱۹۳۹ نوشت که سهم انگلس در فلسفه‌ی طبیعت و علوم طبیعی بیش‌تر به‌خاطر کتاب **آنتی دورینگ** (Anti-Dohrring)

شناخته شده است. با وجود این، به‌تازگی در دهه‌ی ۱۹۲۰، **دیالکتیک طبیعت** انگلس که کتابی جامع‌تر است، کشف و منتشر شد. «اگر با روش تفکر انگلس آشنا تر بودیم، تحولات ایده‌های ما در مورد فیزیک طی سی سال گذشته پالایش یافته‌تر بود. اگر گفته‌های او در مورد داروینیسیم به‌طور کلی شناخته‌شده‌تر بود، به‌شخصه تا حدی از اغتشاش فکری نجات می‌یافتیم.»^[۲]

استیفن جی گولد (Stephen Jay Gould) دیرین‌شناس، در نظرات خود بر مقاله‌ی «نقش کار در گذر از میمون به انسان» انگلس در مجموعه مقالات **دیالکتیک طبیعت** توضیح می‌دهد که انگلس با در نظر گرفتن نقش کار در قلب این نظریه‌ی پیشرفته‌ی تکامل انسان، «بیان درخشانی» از این نظریه برای ما به‌جای گذاشته است. گولد به‌ویژه تحت تأثیر این دیدگاه انگلس قرار داشت که «دست انسان نه تنها عضوی برای کار، بلکه محصول کار نیز است... انگلس استدلال می‌کند هم‌چنان که انسان‌ها یاد گرفتند تا بر محیط مادی پیرامون خود مسلط شوند، مهارت‌های دیگری - کشاورزی، ریسندگی، سفالگری، دریانوردی، هنر و علوم، قانون و سیاست - نیز به شکار بدوی افزوده شد.»^[۳] گولد در جای دیگری ادعا کرد که تمام تکاملات انسانی کاملاً در گرو هم‌فرگشتی (coevolution) فرهنگ-ژن است و «بهترین مقاله‌ی قرن نوزدهمی برای هم‌فرگشتی فرهنگ-ژن توسط فردریش انگلس در مقاله‌ی شایان توجه سال ۱۸۷۶ بیان شده است»^[۴]

ارنست مایر (Ernst Mayr)، زیست‌شناس تکاملی، اگرچه خودش مارکسیست نبود، دریافت که برداشت فلسفی وی از زیست‌شناسی به‌طرز حیرت‌انگیزی اشتراکات فراوانی با اصول ماتریالیسم دیالکتیکی دارد. نوشته‌ی کوتاه وی «ریشه‌های ماتریالیسم دیالکتیکی» (Roots of Dialectical Materialism) با حکایتی کوتاه از مارک آدامز (Mark Adams) مورخ زیست‌شناسی اهل ایالات متحده که برای انجام مصاحبه با چند دانشمندان از جمله کریل ام. زاوادسکی (Kirill M. Zavadsky) به اتحاد جماهیر شوروی رفته بود، شروع می‌شود. زاوادسکی در طول مصاحبه می‌پرسد: «آیا ارنست مایر را می‌شناسی؟»

آدامز: «بله، خیلی خوب هم می‌شناسم.»

زاوادسکی: «آیا او مارکسیست است؟»

آدامز: «تا جایی که می دانم، نه!»

زاوادسکی: «چقدر عجیب! زیرا نوشته‌های او ماتریالیسم دیالکتیکی محض است.»
میر که در ابتدا از اظهارات زاوادسکی متحیر شده بود، بعدها به این نتیجه رسید که او در واقع طرفدار برخی اصول دیالکتیکی-ماتریالیستی مانند فرآیندی بودن، به‌هم‌پیوستگی جهانی، و تغییرات دائمی در طبیعت است. «معلوم نیست که چگونه این تعداد اصول، و شاید بیش‌ترشان، به‌طور مستقل توسط تاریخ طبیعی و ماتریالیسم دیالکتیکی به‌دست آمده‌اند... ماتریالیسم دیالکتیکی برای مارکس و انگلس عبارت بود از فلسفه‌ی عمومی طبیعت. این امر در وهله‌ی اول با از بین بردن مکتب اصالت فیزیک (physicalism) و مکتب دکارت (Cartesianism) حاصل شد... لازم است ویژگی‌ها و اصول مختلف علوم «تک‌بُدی» مانند فیزیک و زیست‌شناسی توسعه یابد تا در نهایت یک فلسفه‌ی جامع درباره‌ی طبیعت ساخته شود، که نسبت به تمامی علوم داوری منصفانه‌ای داشته باشد.^[۵]

به‌همین ترتیب، جوزف نیدام (Joseph Needham) زیست‌شیمی‌دان و چین‌شناس انگلیسی، به باور انگلس مبنی بر این که «طبیعت به‌طور کامل دیالکتیکی است» توجه داشت و انگلس به‌درستی دیالکتیک خود را علیه موارد زیر سوق داد:

برداشت‌های ایستای دانشمندان معاصرش، که آمادگی مواجهه با انبوه تناقضاتی را نداشتند که علم می‌خواست با آن‌ها روبرو شود، و نمی‌دانستند که طبیعت پر از تضادهای آشتی‌ناپذیر و تمایزات آشکاری است که در ارگان‌های سطح بالاتر با همدیگر سازگار می‌شوند. قوانین مشهور تبدیل کمیت به کیفیت، وحدت اضداد، و نفی نفی، همه به اندیشه‌ای رایج در تفکر علمی تبدیل شده‌اند.^[۶]

ماریو بونگه (Mario Bunge)، فیلسوف علم اهل آرژانتین، به‌خاطر مخالفت شدیدش با دیالکتیک و ماتریالیسم دیالکتیکی انگلس مشهور است. بونگه چه در ملاء عام و چه در خلوت، موضع خود را پنهان نمی‌کرد. در رویارویی‌اش با فیلسوف مارکسیست شوروی، بونیفاتی ام. کدروف (Bonifaty M. Kedrov) مسئله‌ی قدیمی دیالکتیک مطرح شد. «ریاضیدان کاربردی میرچا مالیتزا (Mircea Malitza) ... ما را

به‌همراه تارسکی (Tarski)، کدروف و دیگران به جلسه‌ای در آپارتمان خود دعوت کرد. وقتی به کدروف گفتم که یکی از اختلافات من با مارکسیسم این است که دیالکتیک را رد می‌کنم، کدروف با کنایه پاسخ داد: «نگران نباش رفیق بونگه، چرا که مارکس در کتاب کاپیتال خود فقط شش بار از دیالکتیک نام می‌برد.»^[۷] باوجود این، بونگه از برخی جهات اعتبار فلسفه‌ی مارکسیستی را تأیید کرد، چرا که اعتراف کرد «دیالکتیک به ما آموخته است که به سکون اعتماد نکنیم، زیرا ممکن است مبارزه را پنهان کند، و تعادل نیز ممکن است ناپایدار باشد. همچنین به ما آموخته است که تمام منازعات بد نیستند: برخی ممکن است منجر به چیزهای جدید و بهتری شوند.»^[۸] «هسته‌ی قابل‌پذیرش دیالکتیک از این فرضیه‌ها تشکیل شده است: (۱) هر چیز در این یا آن فرایند تغییر قرار دارد، و (۲) در مرحله‌ی خاصی از هر فرایندی، کیفیت‌های نوینی پدید می‌آید.»^[۹] وی در جای دیگر، پافشاری انگلس بر ادغام روش هگل، و نه سیستم او، در ماتریالیسم دیالکتیکی را می‌ستاید.^[۱۰]

بدیهی بودن این که انگلس، دانشمند خودآموخته، به چند طریق همچنان الهام‌بخش نسل‌های بعدی فیلسوفان و دانشمندان علوم طبیعی است، با این حقیقت همراه است که ابزار پژوهشی که انگلس از آن استفاده کرده است، عمدتاً ناقص و مربوط به همان دوران بوده است. هنگامی که ادوارد برنشتاین (Eduard Bernstein) در اوایل دهه‌ی ۱۹۲۰ نوشته‌های مارکس و انگلس را برای انتشار آماده می‌ساخت، با این مشکل مواجه شد که آیا اصلاً **دیالکتیک طبیعت** انگلس ارزش انتشار دارد؟ او نظر آلبرت اینشتین را پرسید. اینشتین پاسخ داد که این دست‌نوشته‌ها از نظر فیزیک معاصر هیچ اعتباری ندارند، اما مطمئناً اطلاعات جالبی را در مورد زندگینامه‌ی فکری انگلس ارائه می‌دهد.^[۱۱] یک مثال دیگر این که کتاب **زیست‌شناس دیالکتیکی** (The Dialectical Biologist) از ریچارد لوانتین (Richard Lewontin) و ریچارد لوینز (Richard Levin) با این اهدانامه منتشر شد: «به فردریش انگلس، که در بیش‌تر موارد در اشتباه بود، اما آن جایی که باید درست نوشت.»^[۱۲] در نهایت این که، هیلاری پاتنام (Putnam) فیلسوف تحلیلی به‌طور مشابهی این‌گونه نوشت: «فکر می‌کنم انگلس یکی از علمی‌ترین دانش‌آموخته‌های قرن خود بود. او در مواردی دچار اشتباه شد، اما دانش

عمومی بی‌نظیری داشت، و کتاب **آنتی دورینگ** وی درباره‌ی فلسفه‌ی علم... از بسیاری جهات، کتابی معقول در مورد فلسفه‌ی علم است.»^[۱۳]

درواقع طنز تاریخ است که انگلس بسیاری از عواقب آتی بخش‌هایی از کار خود را که نیاز به شرح بیش‌تر داشت، پیش‌بینی کرده بود. در همین راستا، در مقدمه‌ی چاپ دوم کتاب **آنتی دورینگ** نوشت که:

چیزهای زیادی وجود دارد که در توضیحات من هنوز خام است و بسیاری از آن‌ها را امروز می‌توان به شکل واضح و مشخص‌تری بیان کرد. ممکن است پیشرفت علوم طبیعی نظری، آثار من را تا حدود زیادی و یا حتی به‌طور کلی زائد جلوه دهد. زیرا انقلابی که به‌واسطه‌ی ضرورت نظم بخشیدن به کشفیات کاملاً تجربی که روی هم انباشته شده‌اند، بر علم طبیعی نظری تحمیل می‌شود، به‌نوعی است که باید ویژگی دیالکتیکی فرایندهای طبیعی را بیش از پیش به سایرین گوشزد کند، حتی تجربه‌گرایانی که بیش‌ترین مخالفت را با آن دارند.^[۱۴]

با نگاهی به دستاوردهای عظیم این غول فکری از دیدگاه فعلی، پرسش اصلی که برایمان پیش می‌آید این است: چه چیزی در کار انگلس درباره‌ی فلسفه و علوم طبیعی، نه زائد، بلکه ضروری است؟ پژوهشگران با پیشینه‌های گوناگون کاملاً موافق‌اند که باید بر ویژگی نوپدیدگرایانه‌ی (emergentist) دیالکتیک انگلس بسیار تأکید کرد.

برای مثال، زیگنفر ای. جردن (Zbigniew A. Jordan) مورخ لهستانی به‌طور مؤکد استدلال کرد که «ایده‌ی اصلی تکامل نوپدیدگرایانه را باید در **آنتی دورینگ** و **دیالکتیک طبیعت** یافت.» براساس دیالکتیک نوپدیدگرایانه‌ی انگلس «واقعیت مادی دارای ساختاری چندسطحی است؛ هر یک از این سطوح با مجموعه‌ای از خصوصیات متمایز و قوانین تجزیه‌ناپذیر مشخص می‌شود؛ و هر سطح مطابق قوانین کاملاً پیش‌بینی‌ناپذیری نسبت به قوانینی که در سطوح پایین‌تر عمل می‌کنند، از سطوح مقدماتی‌تر پدید آمده‌اند.» ایده‌ی نوپدیداری به‌شدت با برداشت انگلس از دیالکتیک به‌عنوان علم ارتباط میان سیستم‌های اجسام فیزیکی هم‌زیست و وابسته به‌هم‌گره خورده است. حکم معروف انگلس مبنی بر این که حرکت، شیوه‌ی وجودی ماده است،

نشان می‌دهد که ماده توانایی ایجاد تازگی و تنوع را در طبیعت دارد. این اصل که «ماده قادر به ایجاد تازگی و تولید اشکال هرچه رفیع‌تر ارگان‌ها است، جزء لاینفک ماتریالیسم دیالکتیکی از زمانی که برای اولین بار توسط انگلس تدوین شد، بوده است»^[۱۵] همان‌طور که هایمن لوی (Hyman Levy) اقتصاددان و فیلسوف اسکاتلندی به‌درستی آن را تدوین کرده است، ایده‌ی دیالکتیکی تکامل نشان می‌دهد که «اشکال پیچیده‌ی حیوانات زنده و نباتات، از اشکال ساده‌ای ظهور کرده‌اند که تقریباً طی اعصار بی‌شماری به شکل‌های ابتدایی‌تر پیوند می‌خورند.»^[۱۶]

حتی بونگه نیز بر این باور است که «ماتریالیسم دیالکتیکی شایستگی تأکید بر تازگی کیفی یا نوپیداری را دارد»، یا آنچه مایر آن را چنین می‌خواند: «سلسله‌مراتبی از سطوح ارگانی که در هر سطح ممکن است مجموعه‌ای متفاوت از فرایندهای دیالکتیک در کار باشد»^[۱۷] همان‌گونه که تد بنتون (Ted Benton) مشاهده می‌کند، از آن‌جایی که سطوح مختلف پیچیدگی حرکت، سلسله‌مراتبی از سطوح سازمانی ماده را تشکیل می‌دهد، طبیعت باید یک چیز واحد به‌لحاظ سلسله‌مراتبی منظم و به‌لحاظ درونی دارای تمایز در نظر گرفته شود. این وحدت است که به‌عنوان پیش‌شرط همگرایی علوم خاص ظاهر می‌شود. دانش واحد از طبیعت، وحدت به‌هم پیوسته‌ای از تکامل تاریخی متمایز و ناهموار علوم گسسته را فرض می‌گیرد. «قلمرو طبیعت که هر علمی با آن سروکار دارد، نه تنها نشان‌دهنده‌ی سطح مشخصی از پیچیدگی حرکت است، بلکه مرحله‌ی مشخصی در تکامل تاریخی جهان نیز محسوب می‌شود.»^[۱۸]

به‌بیان دیگر، این تاریخی بودن طبیعت و همچنین پیشرفت مداوم در علوم خاص است که بازنگری اساسی در چارچوب علمی ما را ضروری می‌سازد. همیشه یک نیاز درونی-نظری برای آزمون دقیق سازوبرگ مفهومی مورد استفاده وجود دارد. این امر همچنین به‌معنای ادغام مداوم تازگی‌های به‌تازگی پدیدآمده و کشف‌شده در اندیشه‌های کنونی مان است. بنابراین جای تعجب نیست که دیالکتیک انگلس تا حد زیادی به‌دنبال تکامل به‌هم‌پیوستگی درونی و تازگی‌های نوظهور در طبیعت است. به همین قیاس، انگلس دیالکتیک را تحت عنوان بررسی نظام‌مند پیوندهای درونی فراگیر در طبیعت تعریف می‌کند: «دقیقاً دیالکتیک است که مهم‌ترین شکل تفکر را برای علوم

طبیعی امروزی تشکیل می‌دهد، زیرا به تنهایی قیاسی برای فرآیندهای تکاملی رخ داده در طبیعت، پیوندهای کلی و انتقال از یک حوزه‌ی پژوهش به حوزه‌ی دیگر، و بنابراین روش توضیحی برای آن فراهم می‌کند.^[۱۹]

نظریه‌ی دیالکتیک در درک کیفیت‌ها و قوانین نوپدید در سطوح مختلف ارگان ماده، ساختار مفهومی، زبان علمی و روش پژوهش خود را به کار می‌گیرد و از نظر طبقه‌بندی کاملاً آزاد است.

در متنی که انگلس در مورد برخی معیارهای تشخیص و طبقه‌بندی رشته‌های مختلف علمی بحث می‌کند، تأکید دارد که هر علمی خود را با شکل خاصی از حرکت که مخصوص همان شاخه است، مشغول می‌سازد. موضوع تحلیل‌ها ممکن است «یک شکل حرکت یا مجموعه‌ای از اشکال حرکتی باشد که به همدیگر تعلق دارند و به یکدیگر تبدیل می‌شوند.»^[۲۰] نکته این است که این طبقه‌بندی مستلزم پیروی از آرایش عینی و توالی تکاملی ذاتی اشکال حرکت مورد بحث است. ناگفته نماند که بازسازی منطقی-هستی‌شناختی توالی رویدادهای طبیعی، باید به‌همین ترتیب شکل منظمی به خود بگیرد. «اگر من پیش از هر چیزی فیزیک را مکانیک مولکول‌ها، شیمی را فیزیک اتم‌ها و در نهایت زیست‌شناسی را شیمی پروتئین‌ها بنامم، می‌خواهم تبدیل هر یک از این علوم را به دیگری، و از این‌رو ارتباط، تداوم، و تمایز این تفکیک گسسته را بیان کنم.»^[۲۱]

وقتی جهان اندام‌وار (آلی) از دل جهان غیراندام‌وار (غیرآلی) بیرون می‌آید، اشکال خاصی از حرکت و قوانین خاص خود را ایجاد می‌کند. آنچه از لحاظ تاریخی مقدم بر توسعه‌ی جهان اندام‌وار است، یعنی جهان غیراندام‌وار، به شکلی «دگرگون» زندگی می‌کند.^[۲۲] با این حال، جهان اندام‌وار آشکارا از جهان غیراندام‌وار متفاوت است. سیستم جهان اندام‌وار دارای بسیاری از خصوصیات نوپدید است که هرگز در جهان غیراندام‌وار یافت نمی‌شود. مهم‌تر از همه این که الگوهای رفتاری سیستم‌های اندام‌وار توسط برنامه‌های ژنتیکی آن‌ها که حاوی اطلاعات به‌دست آمده‌ی تاریخی است، اداره می‌شود.^[۲۳]

در این زمینه، انگلس تصویری قابل توجه ارائه می‌دهد که نه تنها در مورد پیوندهای درونی و نفوذ حوزه‌های متفاوتی مانند شیمی و زیست‌شناسی [در هم دیگر] استدلال

می‌کند، بلکه یکی از ویژگی‌های نوظهور که امروزه خودنوگری (autopoiesis) -یک ویژگی نسلی در سیستم‌های خود سازمان‌ده- نامیده می‌شود را به تصویر می‌کشد: در جهان اندام‌وار... تمام پژوهش‌های شیمیایی در آخر راه به بدنه‌ای -پروتئین- می‌رسند که اگرچه نتیجه‌ی فرآیندهای شیمیایی معمولی است، اما با داشتن یک فرآیند شیمیایی دائمی و خودکار از تمام اشکال دیگر فرایندها متمایز می‌شود. اگر شیمی موفق به تهیه‌ی این پروتئین شود، به شکل خاصی که به‌وضوح در آن به‌وجود آید، یعنی به‌اصطلاح پروتوپلاسم، یک خاص‌بودگی یا بهتر بگوییم عدم وجود این خاص‌بودگی، به‌گونه‌ای که به‌طور بالقوه تمام اشکال دیگر پروتئین را نیز در خود داشته باشد... بنابراین انتقال دیالکتیکی در واقعیت ثابت شده است، و از این‌رو به‌طور کامل اثبات می‌شود.^[۲۴]

دیالکتیک نوپدیدگراییانه از دیدگاه «ارتقای مداوم سطح ارگان» و پیچیدگی سازوکارهای نظام‌مند در طبیعت دفاع می‌کند. جانشینی هر سطح، به شرایط مادی برای شکوفایی خصوصیات نوظهور آن بستگی دارد که الزاماً نسبت به سطوح پیشین پیچیدگی منحصربه‌فردی دارند. موقتاً، سطوح مختلف را می‌توان با استفاده از اجزای مربوط به هر کدام، از یکدیگر تشخیص داد.^[۲۵] اما اگر هم‌پیوندی و سازمان‌دهی درونی اجزا را در نظر بگیریم، به‌درستی از یکدیگر تفکیک می‌شوند. کوارک‌ها با هم ترکیب می‌شوند و هادرون‌هایی مانند پروتون و نوترون را تشکیل می‌دهند که به‌نوبه‌ی خود اتم‌ها را تشکیل می‌دهند، و اتم‌ها نیز مولکول‌هایی را تشکیل می‌دهند که باعث تشکیل اجزای سلول و ذرات کلئیدی می‌شوند، توده‌های کلئیدی باعث ایجاد بافت‌ها و سلول‌های زنده می‌شوند و سلول‌ها به اندام‌ها و سیستم‌های اندام تبدیل می‌شوند و الی آخر.

اصطکاک، موجب تولید گرما، نور و الکتریسیته می‌شود، و ضربه، موجب تولید گرما و نور بدون الکتریسیته می‌شود -از این‌رو حرکت توده‌ها را به حرکت مولکولی تبدیل می‌کند. ما وارد قلمرو حرکت مولکولی در فیزیک می‌شویم و تحقیقات بیش‌تری را انجام می‌دهیم. اما در اینجا نیز متوجه

می‌شویم که حرکت مولکولی بیانگر نتیجه‌ی پژوهش‌ها نیست. الکتروسیسته وارد تحول شیمیایی گشته و از آن ناشی می‌شود. گرما و نور نیز همینطور. حرکت مولکولی به حرکت اتم‌ها تبدیل می‌شود - شیمی. پژوهش در فرایندهای شیمیایی با دنیای اندام‌وار به‌عنوان شاخه‌ای برای پژوهش روبرو می‌شود، یعنی جهانی که در آن فرایندهای شیمیایی، اگرچه تحت شرایط مختلف، رخ می‌دهد. [۲۶]

سطح بالاتر پیچیدگی شامل اجزای سطح پایین نیز است. باوجود این، نکته‌ی نوپدید آمدن [سطوح بالاتر] فقط این نیست که چه مؤلفه‌هایی در چه سطحی وجود دارند، بلکه این است که چگونه این قطعات در سطوح خاص پیچیدگی با یکدیگر در ارتباطند. متعاقباً، نوپدیدارگرایی دیالکتیکی در تلاش است تا هنگام ارزیابی برهم‌کنش سطوح مختلف پیچیدگی، بر ادغام بخش‌های یک کل در درجات مختلف سازماندهی ماده دست بگذارد، نه صرفاً بر کنار هم قرار گرفتن این بخش‌ها. [۲۷]

ارگانسیم قطعاً وحدت بالاتری است که در درون خود مکانیک، فیزیک و شیمی را در یک کل به‌نحوی پیوند می‌دهد که دیگر نمی‌توان این سه‌گانه را از هم جدا کرد. در ارگانسیم، حرکت مکانیکی مستقیماً با تغییر فیزیکی و شیمیایی، به شکل تغذیه، تنفس، ترشح و غیره انجام می‌شود، درست به‌مانند حرکت عضلانی خالص... پس از این که انتقال از شیمی به زیست صورت پذیرفت، در وهله‌ی اول لازم است شرایطی که در آن حیات ایجاد شده و ادامه یافته است، مورد تجزیه و تحلیل قرار گیرد؛ یعنی پیش از همه زمین‌شناسی، هواشناسی و سپس سایر موارد. سپس اشکال مختلف زندگی، که در واقع بدون این‌ها قابل درک نیست. [۲۸]

اجزای تشکیل‌دهنده‌ی یک کل جامع، وضعیت ادغام خود را بدین ترتیب به‌دست می‌آورد که ویژگی‌های آن‌ها از طریق برهم‌کنش و نفوذ آن‌ها در همدیگر به‌وجود می‌آید، که در نهایت حالت خاصی از سازمان‌یابی را به‌وجود می‌آورد که مختص همان کل مورد بحث است. [۲۹] در اینجا توجه داشته باشید که این بخش‌ها به‌منظور ایجاد

کلیتی که به آن تعلق دارند گرد هم نمی‌آیند. بلکه برهم‌کنش آن‌ها، نحوه‌ی پیوند و نفوذ متقابل آن‌ها را، و در نتیجه آنچه را یک کل می‌نامند، تشکیل می‌دهد.^[۳۰]

نوپدیدگرایی، برخلاف رقیب فلسفی خود - یعنی تقلیل‌گرایی (reductionism)، که ادعا می‌کند سازوکارهای پیچیدگی‌های سطح بالاتر مستقیماً توسط پویایی‌های سطح پایین ایجاد می‌شوند - در مقابل این ایده که کل «چیزی جز» اجزای موجود در آن کل نیست، مقاومت می‌کند. کل چیزی بیش از مجموع اجزای آن است.

لواتین و لوینز با دقت خاطر نشان می‌کنند که میان تقلیل (reduction) و تقلیل‌گرایی تفاوت وجود دارد. اگرچه درست است که ترکیب و ساختار یک سطح پایین‌تر را می‌توان به‌عنوان «نشانه‌ی نیروهایی که در سطوح بالاتر عمل می‌کنند» به‌تصویر کشید، اما این بدان معنا نیست که وضعیت سطح پایین نیز *علت اصلی* برهم‌کنش سطح بالاتر باشد. «*تقلیل* به تجزیه و تحلیل‌های سطوح پایین‌تر نگاه می‌کند تا نشانه‌های نیروها در سطوح بالاتر را بشناسد، درحالی‌که *تقلیل‌گرایی* ادعا می‌کند که نیروهای سطوح پایین علل واقعی پدیده‌های سطوح بالاتر هستند.»^[۳۱] به‌بیان دیگر، از آنجایی‌که ممکن است ترکیب سطح پایین، تعیین‌کننده‌ی *شکلی* باشد که در آن برهم‌کنش ارگان سطح بالای ماده اتفاق می‌افتد، آنچه در شکل‌گیری پدیده‌های سطح بالاتر نقش دارد، می‌تواند به اسلاف سطح پایین آن‌ها بازگردد. در هر صورت، پدیده‌های سطح پایین و سطح بالا به‌هیچ‌وجه با علیت بلافصل مرتبط نیستند. بلکه توسط «نقاط گره‌گاهی» (nodal points) هگلی به هم وصل می‌شوند.

در برخی موارد، انگلس اشکال بالاتر و پیچیده‌تر حرکت را در مقابل اشکال فرعی حرکت قرار می‌دهد. وی مشاهده می‌کند که برخی از دانشمندان معاصرش، وزن کاملی به حرکت می‌دهند که با «جنون تقلیل همه چیز به حرکت مکانیکی» همراه است. چنین دیدگاهی نسبت به حرکت «ویژگی خاص سایر اشکال حرکت را از بین می‌برد.» به‌همین قیاس، تمرکز عمدی بر حرکت مکانیکی این را نادیده می‌گیرد که «اشکال بالاتر حرکت با برخی از حرکت‌های مکانیکی واقعی (خارجی یا مولکولی) مرتبط هستند» و «اشکال بالاتر حرکت همزمان باعث ایجاد اشکال دیگر نیز می‌شوند.» این در نهایت منجر به ناآگاهی از تنوع و گونه‌های حرکتی و برهم‌کنش در طبیعت می‌شود.

باوجوداین، «کنش شیمیایی بدون تغییر دما و تغییرات الکتریکی، زندگی آلی بدون تغییرات مکانیکی، مولکولی، شیمیایی، حرارتی، الکتریکی و غیره امکان‌پذیر نیست.» یک شکل از حرکت در شکل دیگری آشکار می‌شود، چرا که هر دو در یکدیگر نفوذ می‌کنند. از منظر مرکز سازمان دهی یک فضای حرکتی مادی خاص، باید میان اشکال اصلی و فرعی تمایز قائل شد. «اما وجود این اشکال فرعی موجب پوشانده شدن گوهر اشکال اصلی در هر مورد نمی‌شود. یک روز مطمئناً فکر را به‌صورت آزمایشی به حرکت مولکولی و شیمیایی مغز «تقلیل» خواهیم داد؛ اما آیا این امر موجب می‌شود که گوهر فکر پوشانده شود؟»^[۳۲]

این خطوط روشن می‌کند که انگلس عناصر سطح پایین را به‌عنوان اجزای تشکیل‌دهنده‌ی تاریخی ارگان نوپدید سطح بالاتر ماده قبول داشت. انگلس موافق بود که اشکال فعلی حرکت را می‌توان در سابقه‌ی تکامل آن‌ها ردیابی کرد (تقلیل)، اما منکر این بود که خصوصیات نوظهور در سطح بالاتر را می‌توان تنها با ویژگی‌های سطح پایین‌تری که از دل آن بیرون آمده است توضیح داد (تقلیل‌گرایی).

همچنین لازم به یادآوری است که روند تقلیل‌گرایانه در فلسفه و علوم طبیعی نظری در نیمه‌ی دوم قرن نوزدهم بود که انگلس را به ارائه‌ی روایت بدیل ترغیب کرد. در آغاز دهه‌ی ۱۸۷۰، انگلس قصد داشت پاسخی موجز به دیدگاه‌های ماتریالیستی تقلیل‌گرایانه‌ی معاصر مانند هستی‌شناسی دوجزئی لودویگ بوشنر (Ludwig Büchner) درباره‌ی ماده‌ی فیزیکی و نیرو، یا تقلیل‌ناپخته‌ی تفکر انسان به کار مغز یا چربی فسفریک توسط کارل وگت (Carl Vogt) و یاکوب مولشوت (Jacob Moleschott) ارائه دهد. اما بعداً هنگامی که نظریه‌ی تکامل داروین در ادبیات سوسیالیستی و لیبرال ارتجاعی به‌سرعت جنبه‌ی سیاسی یافت، حملات اولیه‌ی برنامه‌ریزی‌شده‌ی انگلس به اقدامی کم و بیش نظام‌مند (**دیالکتیک طبیعت**) تبدیل شد. زیست‌شناسان مرتجعی مانند رودولف ویرچو (Rudolf Virchow)، اسکار اشمیت (Oscar Schmidt) و ارنست هکل (Ernst Haeckel) که ابتدا از کمون پاریس ۱۸۷۱، سپس بحران اقتصادی در ۱۸۷۳ و سرانجام موفقیت پارلمانی حزب سوسیال دموکرات در سال ۱۸۷۷ احساس خطر کرده بودند، سعی در تضعیف استقبال سوسیالیستی از

داروین‌یسم داشتند. مهم‌تر این که [ارنست] هکل با این استدلال که قوانین حیات وحش کاملاً در مورد بشر نیز صدق می‌کند سعی در حفظ ایده‌ی داروین‌یسم اجتماعی داشت. درحالی که تمام اشخاص مذکور در «فهرست مغضوبان» **دیالکتیک طبیعت** قرار داشتند، انگلس همچنین از سایر مباحث مرتبط با تقلیل‌گرایی آگاهی داشت و خود را برای پاسخ‌گویی به آن‌ها آماده می‌کرد. یکی از این موارد، گرایش پوزیتیویستی آشکاری بود که مدافعی همچون ماتیاس شلایدن (Matthias Schleiden) زیست‌شناس نئوکانتی داشت که آشکارا به فلسفه‌ی هگلی و جهان‌بینی ماتریالیستی حمله می‌کرد و رودولف ویرچو و هکل کاملاً در برابر آن بی‌دفاع بودند. مسئله‌ی مهم دیگری که با اختلافات همراه بود، مربوط به روایت **نخواهم دانست** (Ignorabimus) بود که در درجه‌ی اول توسط کارل نگلی (Carl Nägeli) گیاه‌شناس نئوکانتی بیان شد. نگلی با استناد به امر در خود (thing-in-itself) کانت، ادعا کرد که بی‌کرانی و جهانی بودن قوانین طبیعی همچون یک رمز و راز باقی مانده است، چرا که فقط قلمروهای محدود طبیعت برای ذهن انسان قابل دسترسی است. این گزاره‌ی بسیار مشهور بیانگر رویه‌ی نئوکانتی در تقسیم‌بندی علوم خاص و خصوصت پوزیتیویستی نسبت به فلسفه‌های دیالکتیک طبیعت بود. غیر از نظریه‌های زیست‌شناختی سلول و تکامل، قوانین ترمودینامیکی انرژی نیز در دستور کار انگلس قرار داشت. همان‌طور که دستنوشته‌های **دیالکتیک طبیعت** از اسناد دهه‌ی ۱۸۸۰ نشان می‌دهند، انگلس تا زمان مرگ مارکس در ۱۸۸۳ توجه خود را به نوآوری‌های اخیر در فیزیک معطوف کرد و عمدتاً مشغول آن‌ها بود. با کشف دستنوشته‌های اقتصادی مارکس، مجبور شد تحقیقات علمی طبیعی خود را بار دیگر قطع کرده و خود را وقف آماده کردن نوشته‌های مارکس برای انتشار کند.

شاید انگلس یک فلسفه‌ی طبیعت کاملاً کار شده را برای ما به‌جای نگذاشته باشد، اما خطوط کلی یک برنامه‌ی پژوهشی را که ناگزیر باز و ضرورتاً ناقص مانده است، برای ما به‌جای گذاشت. درواقع، او صریحاً گفته است که ناقص بودن و بی‌پایان بودن کار در ویژگی‌های برنامه‌ی او نهفته است. یکی از بزرگ‌ترین محاسن کار ناتمام انگلس این است که با موفقیت نشان می‌دهد که چگونه میراث دیالکتیکی-ماتریالیستی بازمانده از

هگل می‌تواند به ما کمک کند تا پرسش‌هایی که هنوز نپرسیده‌ایم، مشکلاتی که هنوز صورت‌بندی نکرده‌ایم و حوزه‌هایی که هنوز کشف نکرده‌ایم را پیش ببریم. تا جایی که می‌بینم، ماتریالیسم دیالکتیکی فقط تا حدی جایگاه خود را در مباحث اخیر مربوط به نوپدیدارگرایی و تقلیل‌گرایی در فلسفه‌ی علم یافته است.^[۳۳] من با توجه به محدودیت‌های این مقاله، قادر به ارائه‌ی یک بحث کامل نیستم، اما در عوض یک یا دو ایده که پایه و اساس درک من را تشکیل می‌دهد، ذکر می‌کنم.

انگلس با آمیختن چندین جنبه‌ی ارزشمند میراث هگلی در فلسفه‌ی مارکسیستی، راه را برای ایجاد هستی‌شناسی دیالکتیکی-ماتریالیستی نوپدیداری باز کرد. وی این دیدگاه را حفظ کرد که موجودیت‌های محدود منفرد که واقعیتی را که ما به آن تعلق داریم تشکیل می‌دهند، بدون وابستگی جمعی و برهم‌کنش متقابل میان یکدیگر، فاقد هر گونه هستی واقعی‌اند. اجزای محدود، در نتیجه‌ی [روند] تکاملی تحول‌پذیرشان با هم ترکیب می‌شوند و یک کلیت بی‌نهایت خود-رشدیابنده را تشکیل می‌دهند. این اجزای محدود تا زمانی که روابط درونی را که آن‌ها را به هم بافته است باهمدیگر تعیین و ایجاد کنند، اجزای یک کل به حساب می‌آیند. بر این اساس، یک بررسی دقیق دیالکتیکی در ساختارهای بنیادین واقعیت باید موجب ایجاد آگاهی خود-انتقادی از چارچوب طبقه‌بندی خود که برای بازسازی دائمی باز است، گردد. ظهور تازگی‌های عینی و ادغام ذهنی آن‌ها در بدنه‌ی اندیشه‌ی کنونی، نه یک مسئله‌ی پیرامونی که مسئله‌ی اصلی است.^[۳۴] انگلس در «طرح ۱۸۷۸» دیالکتیک طبیعت، این دیدگاه را به‌صراحت به‌عنوان قانون چهارم دیالکتیک تدوین کرد: «شکل مارپیچی تکامل».^[۳۵]

اساسی‌ترین و ساده‌ترین ایده‌ی اساسی این قانون مربوط به اشکال ساختاری چگونگی پدیدار گشتن یک چیز از چیز دیگر است. به‌طور تقریبی، وقتی مجموعه‌ای از موجودیت‌ها موجب ایجاد مجموعه‌ی دیگری از موجودیت‌ها می‌شوند، سطح قبلی حاوی پتانسیل آنچه که ایجاد کرده است می‌باشد. آنچه به چشم می‌آید تجلی پسین هر چه پیش از خود است.

یک بخش از **آموزه‌ی گوهر** (Doctrine of Essence) هگل در منطق خود که معمولاً مورد توجه قرار نمی‌گیرد - «حرکت بازتاب» - بینش بیش‌تری در مورد منطق دیالکتیکی پدیداری ارائه می‌کند. این فصل شامل بخش‌هایی است که آنچه هگل

«بازتاب برقرارشوندگی»، «بازتاب بیرونی» و «بازتاب تعیین‌کننده» می‌نامد، برجسته کرده است. همان ساختار سه‌گانه برابر است با آنچه او دوگانه‌ی «بازتاب بر خویش» (reflection-into-itself) و «بازتاب بر دیگری» (reflection-into-other) می‌نامد. اگرچه هگل در آنجا یک تحقیق منطقی محض را دنبال می‌کند و اصطلاحات تا حدودی خام را به کار می‌برد، اما سرنخی که می‌دهد زمینه‌ای مناسب برای جزئیات بیش‌تر دیالکتیک نوپدیدارگرایانه‌ی انگلس را فراهم می‌کند: هرگاه یک چیزی چیز دیگری را به وجود آورد (بازتاب بر دیگری)، تحت تأثیر آنچه است که از آن پدید آمده (بازتاب بر خود). این بدان معناست که یک چیز (بازتاب برقرارشوندگی) با ایجاد تغییر در چیز دیگری (بازتاب خارجی) در معرض تغییر قرار می‌گیرد (بازتاب تعیین‌کننده). از این رو، جسم اول محصول مشترک فعالیت خود می‌شود. به اعتقاد من، این جنبه از ارجاع به خود یا خود-سازمان‌دهی در قلب دیالکتیک نوپدیدگرایی‌ی انگلس نهفته است. و ساختارهای پدیدآمده و سیستم‌های خودخلق‌کننده (autopoietic)، اثباتی است برای آن.

یادداشت‌ها

(1) Ilya Prigogine and Isabelle Stengers, *Order out of Chaos: Man's New Dialogue with Nature* (Toronto: Bantam, 1984), 252–53.

(2) B. S. Haldane, preface to *Dialectics of Nature*, by Frederick Engels (New York: International Publishers, 1940), xiv.

(3) Stephen Jay Gould, *Ever Since Darwin: Reflections in Natural History* (New York: Norton, 1977), 210, 212.

(4) Stephen Jay Gould, *An Urchin in the Storm: Essays About Books and Ideas* (New York: Norton, 1987), 111.

(5) Ernst Mayr, "Roots of Dialectical Materialism," in Na Perelome: *Sovetskaia biologiya v 20-30kh godakh*, ed. E. I. Kolchinskii (St. Petersburg: SPBF IIET RAN, 1997), 12–14, 17.

(6) Joseph Needham, *Time, the Refreshing River* (London: George Allen, and Unwin, 1943), 190.

(7) Mario Bunge, *Between Two Worlds Memoirs of a Philosopher-Scientist* (Switzerland: Springer, 2016), 231.

(8) Mario Bunge, *Philosophy in Crisis: The Need for Reconstruction* (New York: Prometheus, 2001), 40.

- (9) Mario Bunge, *Scientific Materialism* (Dordrecht: D. Reidel, 1981), 41.
- (10) Mario Bunge, *Evaluating Philosophies* (Dordrecht: Springer, 2012), 4.
- (11) Albert Einstein, "Opinion on Engels' 'Dialectics of Nature,'" in *The Collected Papers of Albert Einstein*, vol. 14 (Princeton: Princeton University Press, 2015), 414.
- (12) Richard Levins and Richard Lewontin, *The Dialectical Biologist* (Cambridge, MA: Harvard University Press, 1985), v.
- (13) Bryan Magee, "The Philosophy of Science: Dialogue with Hilary Putnam," in *Men of Ideas: Some Creators of Contemporary Philosophy* (London: British Broadcasting Corporation, 1978), 237.
- (14) Frederick Engels, *Anti-Dühring*, in *Collected Works*, vol. 25, by Karl Marx and Frederick Engels (Moscow: Progress, 1987), 11, 13.
- (15) Zbigniew A. Jordan, *The Evolution of Dialectical Materialism: A Philosophical and Sociological Analysis* (London: Macmillan, 1967), 166, 167, 239.
- (16) Hyman Levy, *A Philosophy for a Modern Man* (London: Victor Gollancz LTD, 1938), 28.
- (17) Mario Bunge, *Emergence and Convergence: Qualitative Novelty and the Unity of Knowledge* (Toronto: University of Toronto Press, 2003), 147; Mayr, "Roots of Dialectical Materialism," 14.
- (18) Ted Benton, "Engels and the Politics of Nature," in *Engels Today: A Centenary Appreciation*, ed. Christopher J. Arthur (Hampshire: Macmillan, 1996), 87; Ted Benton, "Natural Science and Cultural Struggle: Engels on Philosophy and the Natural Sciences," in *Issues in Marxist Philosophy*, vol. 2, *Materialism*, ed. John Mepham and David-Hillel Ruben (New Jersey: Humanities Press, 1979), 124, 125.
- (19) Frederick Engels, *Dialectics of Nature*, in *Collected Works*, vol. 25, by Karl Marx and Frederick Engels (Moscow: Progress Publishers, 1987), 339.
- (20) Engels, *Dialectics of Nature*, 528.
- (21) Engels, *Dialectics of Nature*, 531.
- (22) Nikolai I. Bukharin, "Marx's Teaching and Its Historical Importance," in *Marxism and Modern Thought*, by Nikolai I. Bukharin et al. (New York: Harcourt, 1935), 31.
- (23) Ernst Mayr, *This Is Biology: The Science of the Living World* (Cambridge: Belknap, 1998), 20–21.
- (24) Engels, *Dialectics of Nature*, 534–35, emphasis added.
- (25) Needham, *Time, the Refreshing River*, 15, 184–85.
- (26) Engels, *Dialectics of Nature*, 534.

- (27) Mayr, *This Is Biology*, 16, 18–20.
- (28) Engels, *Dialectics of Nature*, 529–30.
- (29) Levins and Lewontin, *The Dialectical Biologist*, 273.
- (30) Richard Lewontin and Richard Levins, *Biology Under the Influence: Dialectical Essays on Ecology, Agriculture, and Health* (New York: Monthly Review Press, 2007), 132.
- (31) Lewontin and Levins, *Biology Under the Influence*, 136.
- (32) Engels, *Dialectics of Nature*, 527.
- (33) For an insightful approach to the emergence-dialectics connection, see Poe Yu-ze Wan, “Dialectics, Complexity, and the Systemic Approach: Toward a Critical Reconciliation,” *Philosophy of the Social Sciences* 43, no. 4 (2012): 411–52.
- (34) Kaan Kangal, *Friedrich Engels and the Dialectics of Nature* (Cham: Palgrave Macmillan, 2020), 157–65.
- (35) Engels, *Dialectics of Nature*, 313.

پیوند با متن اصلی:

<https://monthlyreview.org/2020/11/01/engelss-emergentist-dialectics/>

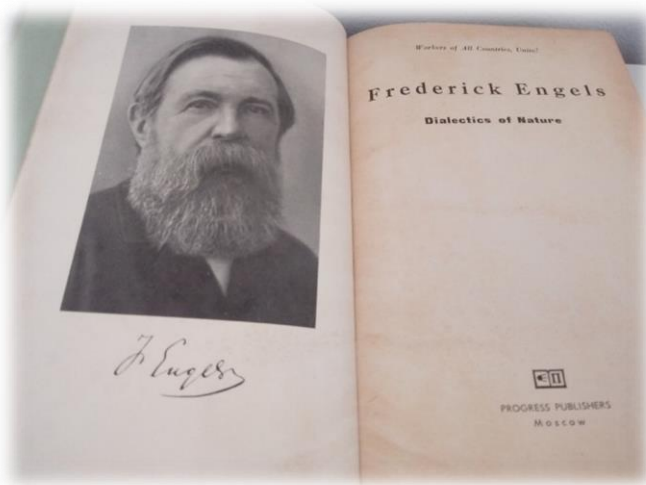
«دیالکتیک طبیعت» انگلس

در دوره‌ی آنتروپوسین

جان بلامی فاستر



ترجمه‌ی پریسا شکورزاده



فریدریش انگلس در فصل «نقش کار در گذار از میمون به انسان» از کتاب *دیالکتیک طبیعت* اش اظهار کرد: «هر چیزی اثر می‌گذارد و از چیزهای دیگر اثر می‌پذیرد».^۱ اکنون دو‌یست سال پس از تولد انگلس، می‌توانیم او را یکی از مهم‌ترین متفکران بوم‌شناختی دوران جدید قلمداد کنیم. با این‌که امروزه نظریه‌ی شکاف متابولیک مارکس در کانون بوم‌شناسی ماتریالیستی-تاریخی قرار دارد، کماکان تأثیر انگلس بر درک ما از مسائل کلی بوم‌شناختی انکارناپذیر است. این اثرگذاری که به‌علت مطالعات عمیق وی درباره‌ی متابولیسم کلی طبیعت است، موجب بسط و تقویت تحلیل مارکس هم شد. همان‌طور که پال بلکلج (Paul Blackledge) در کار اخیرش درباره‌ی تفکر انگلس گفته است، «دریافت انگلس از دیالکتیک طبیعت این امکان را ایجاد می‌کند» که علت بحران‌های بوم‌شناسی را در «ماهیت بیگانه‌شده‌ی مناسبات اجتماعی سرمایه‌داری» بدانیم.^۲ کار انگلس به‌علت جامعیت رویکرد او نسبت به دیالکتیک طبیعت و جامعه می‌تواند به ایضاح چالش‌های خطیر پیش‌روی بشریت در دوره‌ی آنتروپوسین و این عصر بحران بوم‌شناختی زمین یاری رساند.

شتاب به سوی نابودی

با آغاز از حاشیه‌ی مشهور ۱۹۴۰ والتر بنیامین که اکوسوسیالیست‌ها اغلب آن را از «ملحقات» یا «درباب مفهوم تاریخ» وی نقل قول می‌کنند، می‌توان اشاره‌ای به اهمیت امروزی نقد بوم‌شناختی انگلس کرد. در آنجا بنیامین اظهار می‌کند: «مارکس می‌گوید که انقلاب‌ها لوکوموتیو تاریخ جهان هستند. اما شاید کاملاً خلاف آن باشد. شاید انقلاب‌ها کوشش مسافران قطار- یعنی نژاد بشر- برای کشیدن ترمز اضطراری قطار تاریخ باشد». در تفسیر مشهور میشل لووی از سخن بنیامین «این تصویر تلویحاً نشان می‌دهد که اگر بشریت مانع ادامه‌ی مسیر تاریخ نشود- مسیری که از پیش توسط

^۱. Karl Marx and Frederick Engels, *Collected Works*, vol. 25 (New York: International Publishers, 1975), 459.

^۲. Paul Blackledge, *Friedrich Engels and Modern Social and Political Theory* (Albany: State University of New York Press, 2019), 16.

ریل‌های فولادی تعیین شده- و اگر چیزی حرکت شتاب‌زده‌ی آن را متوقف نکند، ما مستقیم به سوی فاجعه خواهیم رفت، به سوی سقوط یا غلتیدن در عمیق‌ترین درّه^۱. تصویر دراماتیک بنیامین از لوکوموتیوی که از کنترل خارج شده است و در نتیجه ضرورت در نظر گرفتن انقلاب به‌مثابه کشیدن ترمز اضطراری، یادآور قطعه‌ای در آنتی‌دورینگ انگلس به تألیف اواخر دهه‌ی ۱۸۷۰ است که بنیامین مثل همه‌ی سوسیالیست‌های روزگارش با آن آشنایی داشت. انگلس در آنجا نشان می‌دهد که طبقه‌ی سرمایه‌دار «طبقه‌ای است که جامعه‌ی تحت هدایت آن در در شتاب به سوی نابودی است، مانند لوکوموتیوی که راننده‌اش آنقدر ضعیف است که نمی‌تواند دریچه‌ی ایمنی قفل‌شده‌ی آن را باز کند». این دقیقاً ناتوانی سرمایه برای کنترل «نیروهای مؤلّد است که فراتر از قدرت کنترل سرمایه رشد کرده‌اند» و همچنین آثار مخربی بر زیست‌محیط‌های طبیعی و اجتماعی تحمیل کرده‌اند که «کل جامعه‌ی بورژوازی را به‌سوی نابودی یا انقلاب سوق می‌دهد». از این‌رو انگلس استدلال می‌کرد «اگر نمی‌خواهیم تمام جامعه‌ی جدید از بین برود، انقلابی در شیوه‌ی تولید و توزیع باید صورت بگیرد»^۲.

در استعاره‌ی انگلس هدف باز کردن دریچه‌ی ایمنی برای جلوگیری از انفجار دیگ بخار و تصادف بود - که علت عمده‌ی تصادف قطار در اواسط قرن نوزدهم بود-، از این‌رو این استعاره تا حدودی با استعاره‌ی بعدی بنیامین تفاوت دارد.^۳ اگر سیستم را

^۱. Walter Benjamin, *Selected Writings*, vol. 4, 1938-1940 (Cambridge, MA: Harvard University Press, 2003), 402; Michael Löwy, *Fire Alarm: Reading Walter Benjamin's "On the Concept of History"* (London: Verso, 2001), 66-67.

^۲. Marx and Engels, *Collected Works*, vol. 25, 145-46, 153, 270; Karl Marx and Frederick Engels, *Ireland and the Irish Question* (Moscow: Progress Publishers, 1971), 142.

^۳. انفجار ماشین بخار لوکوموتیوها در قرن نوزدهم به‌علت دریچه‌های اطمینانی که دارای نقص بودند یا درست عمل نمی‌کردند بسیار رایج بود. مهندسان لوکوموتیوها اغلب تحت فشارهای زمانی دریچه‌های اطمینان را سفت می‌کردند. به همین دلیل دریچه‌های قطار یا مسدود شده و باز نمی‌شدند یا از نظر فیزیکی قادر به باز کردن به موقع آنها نبودند. نک.:

Christian H. Hewison, *Locomotive Boiler Explosions* (Newton Abbot: David & Charles, 1983), 11, 18-19, 36, 49, 54-56, 82, 85, 110.

«در شتاب به سوی نابودی» ببینیم، در اینجا انقلاب بیشتر درباره‌ی اعمال کنترل بر نیروهای از کنترل خارج‌شده‌ی تولید است تا درباره‌ی متوقف کردن کامل حرکت رو به جلوی آن. در واقع استدلال اقتصادی و بوم‌شناختی انگلس، چنان‌که امروز هست، مبتنی بر این پنداشت نبود که تولید بیش از ظرفیت کلی قابل تحمل زمین است. این چشم‌انداز به‌سختی در زمانی که انگلس می‌اندیشید وجود داشت. بلکه دغدغه‌ی بوم‌شناختی اصلی او در زمینه‌ی تخریب افراطی زیست‌محیط‌های محلی و منطقه‌ای توسط سرمایه‌داری بود-حتی اگر در چارچوب جهانی‌تر شدن باشد. آثار عیان این تخریب در آلودگی صنعتی، جنگل‌زدایی، کاهش کیفیت خاک و بدتر شدن شرایط زیست‌محیطی طبقه‌ی کارگر به‌طور عمومی (از جمله بیماری‌های همه‌گیر دوره‌ای) مشهود بود. انگلس همچنین به نابودی کل زیست‌محیط (و شرایط اقلیمی) اشاره می‌کند، مانند تخریب بوم‌شناسی‌ای که چنان نقش پررنگی در سقوط تمدن باستان داشته است، عمدتاً به خاطر بیابان‌زایی و آسیب زیست‌محیطی که توسط استعمار بر فرهنگ‌ها و شیوه‌های تولید سنتی تحمیل شده است.^۱ انگلس همچون مارکس عمیقاً به «هولوکاست‌های ویکتوریایی» استعمار بریتانیایی، از جمله ایجاد قحطی در هندوستان با تخریب اکولوژی و روساخت هیدرولوژیکی آن و سلب مالکیت ویرانگر و نابودی اکولوژی و کشتار مردم ایرلند توجه داشت.^۲

در همین صفحاتی که مسئله‌ی «تابودی و انقلاب» طرح شده، می‌توانیم تولیدگرترین (و به این معنا ظاهراً پرمتمه‌ای‌ترین) متنی را بیابیم که در تمام آثار

^۱. Marx and Engels, *Collected Works*, vol. 25, 459; John Bellamy Foster, "Capitalism and the Accumulation of Catastrophe," *Monthly Review* 63, no. 7 (December 2011): 5-7; Karl Marx and Friedrich Engels, *Marx-Engels Gesamtausgabe (MEGA) IV/31* (Amsterdam: Akademie Verlag, 1999), 512-15.

^۲. Marx and Engels, *Collected Works*, vol. 25, 167; Karl Marx and Friedrich Engels, *Marx Engels Gesamtausgabe (MEGA) IV/18* (Berlin: Walter de Gruyter, 2019), 670-74, 731 (excerpts by Marx); Mike Davis, *Late Victorian Holocausts: El Niño Famines and the Making of the Third World* (London: Verso, 2001); Marx and Engels, *Ireland and the Irish Question*.

مارکس و انگلس یافت می‌شود.^۱ بدین ترتیب انگلس در آنتی‌دورینگ اظهار کرد که ظهور سوسیالیسم «رشد شتابان مداوم نیروهای مولد و ... افزایش عملاً نامحدود خود تولید»^۲ را امکان‌پذیر خواهد کرد. اما با توجه به زمینه‌ای که انگلس این عبارات را می‌نوشت، هیچ تناقضی در این سخنان نیست. این دیدگاه که جامعه‌ی آینده، رها از ناعقلانیت تولید سرمایه‌داری، چیزی را امکان‌پذیر می‌کند که با معیارهای قرن نوزدهم تقریباً رشد نامحدود تولید به نظر می‌رسید، در عمل در میان متفکران رادیکال آن زمان مشترک بود. این رویکرد زمانی که متفکران آن دوران مقیاس بی‌نهایت وسیع زمین را در نظر می‌گرفتند، تفکر طبیعی متعلق به سطح هنوز پایین تکامل مادی در غالب جهان در دوران انقلاب صنعتی بود. تولید صنعتی جهان «تقریباً هزار و هفتصد و سی برابر» در صد و پنجاه سال بین سال ۱۸۲۰- که انگلس به دنیا آمد، در اوایل دوران انقلاب صنعتی- و سال ۱۹۷۰- که جنبش بوم‌شناختی جدید پدید آمد، در اولین روز زمین^۳- افزایش می‌یابد. به‌علاوه در تحلیل انگلس (همانند تحلیل مارکس)، تولید هرگز به‌خودی‌خود هدف نهایی نبود، بلکه ابزاری بود برای ساختن جامعه‌ای آزادتر و برابرتر که در خدمت فرایند تکامل پایدار انسان باشد.^۴

^۱ درباره‌ی پنداشت تولیدگرایی و پرومته‌گرایی به این معنا، همچنین غیبت کامل آن در اندیشه‌ی مارکس و انگلس نک.:

John Bellamy Foster, *The Ecological Revolution* (New York: Monthly Review Press, 2009), 226-29.

^۲ Marx and Engels, *Collected Works*, vol. 25, 269.

باید دقت کرد که از نظر مارکس و انگلس نیروهای تولید به چیزی بیشتر از تکنولوژی اشاره دارند. بدین ترتیب مارکس تأکید می‌کند که مهم‌ترین ابزار یا نیروی تولید خود انسان است. از این رو بسط نیروهای تولید به معنای بسط مهارت‌ها و توان‌های تولیدی انسان است. نک.:

Marx and Engels, *Collected Works*, vol. 6, 211; Paul A. Baran, *The Longer View* (New York: Monthly Review Press, 1969), 59.

^۳ Walt Rostow, *The World Economy* (Austin: University of Texas Press, 1978), 47-48, 659-62.

^۴ در مورد توسعه‌ی انسانی پایدار به‌مثابه چارچوب حاکم بر تفکر مارکس و انگلس، نک.:

Paul Burkett, "Marx's Vision of Sustainable Human Development," *Monthly Review* 57, no. 5 (October 2005): 34-62.

دو قرن پس از تولد انگلس، عمق درک او از ماهیت سیستماتیک تخریب زیست‌محیط طبیعی و اجتماعی توسط سرمایه‌داری همراه با تکامل چشم‌انداز دیالکتیک طبیعی او، کارش را در کنار کار مارکس به نقطه‌ی آغازی برای نقد بوم‌شناختی انقلابی امروز تبدیل می‌کند. همان‌طور که النور لیکاک (Eleanor Leacock) انسان‌شناس مارکسیست اشاره کرده است، انگلس در دیالکتیک طبیعت در پی ایجاد مبنای مفهومی برای درک وابستگی متقابل تام «روابط اجتماعی انسان و روابط انسان با طبیعت» است.^۱

انتقام طبیعت

مسائل بوم‌شناسی محصول رابطه‌ی متقابل سیستم و مقیاس است. در تحلیل انگلس بیش از هر چیزی بر سیستم تأکید شده است. او در اثر فوق‌العاده‌اش، وضعیت طبقه‌ی کارگر در انگلستان که آن را وقتی هنوز در اوایل دهه‌ی بیست زندگی‌اش بود نوشت، بر شرایط زیست‌محیطی و اپیدمیولوژیکی انقلاب صنعتی در شهرهای صنعتی بزرگ، به‌ویژه منچستر تمرکز کرد. او بر شرایط اکولوژی وحشتناک تحمیل‌شده بر کارگران توسط سیستم کارخانه‌ای صنعتی جدید تأکید می‌کرد که در آلودگی هوا، آلودگی سمی، وخامت شرایط بدنی، بیماری‌های همه‌گیر دوره‌ای، تغذیه‌ی بد و مرگ و میر بالای طبقه‌ی کارگر همگی با استثمار شدید اقتصادی مرتبط هستند. کتاب وضعیت طبقه‌ی کارگر در انگلستان در اعلام جرم قطعی درباره‌ی «قتل‌عام اجتماعی» که توسط سرمایه‌داری بر جمعیت کثیری در دوران انقلاب صنعتی تحمیل شده بی‌همتا است.^۲ مارکس که کتاب انگلس برای او نقطه‌ی آغاز مطالعاتش درباره‌ی بیماری‌های همه‌گیر در سرمایه بود، بر این مبنا قصد داشت «بیماری‌های همه‌گیر دوره‌ای» را در کنار تخریب خاک، به‌عنوان شاهده‌ی بر شکاف متابولیک سرمایه‌داری معرفی کند.

^۱. Eleanor Leacock, introduction to *The Origin of the Family, Private Property and the State*, by Frederick Engels (New York: International Publishers, 1972), 245.

^۲. Marx and Engels, *Collected Works*, vol. 4, 394, 407; Ian Angus, "Cesspools, Sewage, and Social Murder," *Monthly Review* 70, no. 3 (July–August 2018): 38; John Bellamy Foster, *The Return of Nature* (New York: Monthly Review Press, 2020), 182–95.

در آلمان رویکرد انگلس درباره‌ی سبب‌شناسی بیماری در وضعیت طبقه‌ی کارگر در انگلستان تأثیری گذاشت که ورای حلقه‌های سوسیالیستی گسترش یافت. رودلف ورشو (Rudolf Virchow)، پزشک و آسیب‌شناس آلمانی که کتاب *آسیب‌شناسی سلولی* او معروف است، از کتاب انگلس در کار جدید خودش درباره‌ی آسیب‌شناسی اجتماعی به نیکی یاد کرد.^۱

این درک زیست‌محیطی و اقتصادی از شرایط مادی جامعه‌ی طبقاتی سرمایه‌داری در کل اثر انگلس آشکار است. به‌علاوه انگلس در تلاش مستمر برای ادغام چشم‌انداز ماتریالیستی و دیالکتیکی طبیعت و جامعه درنهایت به این نظریه رسید که «طبیعت» که انسان‌ها بخش نوپدید از آن هستند، «اثباتی بر دیالکتیک» است - ادعایی که امروز با این بیان بهتر درک می‌شود که *کولوژی اثبات دیالکتیک است*.^۲

در چشم‌انداز تکاملی-بوم‌شناختی انگلس که در آثار دوران پختگی او مثل *دیالکتیک طبیعت و آنتی‌دورینگ* به شکل کامل‌تری آشکار می‌شود، چیزی که انسان‌ها را از حیوانات غیرانسان متمایز می‌کند، نقش کار در دگرگون کردن و سلطه بر محیط‌زیست است که این امکان را به انسان می‌دهد که «سرور راستین و آگاه طبیعت شود، زیرا اکنون او [در جامعه‌ی آینده] ارباب سازمان‌دهی اجتماعی خودش خواهد شد». ^۳ با این وجود در کنار این تمایل به سروری طبیعت به نوعی، که اکنون تحت سرمایه‌داری بروز می‌یابد، تمایلی سیستماتیک به گسترش بحران‌های بوم‌شناسی پنهان شده است. چون تمام تلاش‌ها برای استیلای بر طبیعت بی‌اعتنا به محدودیت‌های قوانین طبیعی در نهایت صرفاً می‌توانند منجر به فجایع بوم‌شناسی شوند. چنین چیزی را بیش از همه در میانه‌ی قرن نوزدهم در تخریب بوم‌شناسی بی‌محابا استعمار می‌توان دید. همان‌طور که او با هیجان بیان کرده:

«قهوه‌کاران اسپانیایی در کوبا را چه باک از سوزاندن جنگل‌ها در دامنه‌های کوه‌ها برای فراهم کردن کود کافی از خاکسترهای آنها برای یک

^۱. Howard Waitzkin, *The Second Sickness* (New York: Free Press, 1983), 71-72.

^۲. Marx and Engels, *Collected Works*, vol. 25, 23; Foster, *The Return of Nature*, 254.

^۳. Marx and Engels, *Collected Works*, vol. 25, 270.

نسل از درختان قهوه‌ی بس سودآور - چه باک که باران‌های گرمسیری شدید، لایه‌ی فوقانی و بدون پوشش خاک را بشوید و تنها سنگ‌های عریان جای بگذارند! شیوه‌ی کنونی تولید در مورد طبیعت هم مانند جامعه، عمدتاً تنها معطوف به سریع‌ترین و ملموس‌ترین نتایج است و آنگاه ابراز شگفتی می‌شود از این‌که اعمالی با این هدف آثار طولانی‌مدت کاملاً متفاوت و اغلب کاملاً متضادی پیدا می‌کند.^۱

از نظر انگلس نقطه‌ی آغاز رویکرد عقلانی نسبت به محیط‌زیست را باید در قول مشهور فرانسیس بیکن یافت که «تنها با اطاعت از طبیعت می‌توان بر آن غلبه کرد»، یعنی با کشف قوانین طبیعت و پیروی از آنها.^۲ با این حال از نظر مارکس و انگلس این اصل بیکنی تا جایی که در جامعه‌ی بورژوازی به‌کار گرفته می‌شد، عمدتاً «نیرنگی» برای مغلوب کردن طبیعت بود تا آن را تحت قوانین انباشت و رقابت سرمایه‌داری دربیآورد.^۳ علم به اندام فرعی صرف کسب سود تبدیل شده بود و مرزهای طبیعت را چون موانع صرفی می‌دید که باید بر آنها فائق آمد. در مقابل، کاربرد عقلانی علم در جامعه به‌مثابه یک کل صرفاً در سیستمی ممکن بود که در آن تولیدکنندگان آن جامعه نسبت متابولیک انسان با طبیعت را بر مبنایی بیگانه نشده تنظیم کنند تا در مطابقت با نیازهای اساسی، ظرفیت‌ها و مقتضیات بازتولید طولانی‌مدت انسان باشد. این امر نشاندهنده‌ی تضاد بین دیالکتیک خود علم از سویی - که هرچه بیشتر و بیشتر «وحدت ما با طبیعت» و نیاز مرتبط با کنترل اجتماعی را تصدیق می‌کند - و از سوی دیگر انگیزه‌ی فاقد آینده‌نگری سرمایه‌داری برای انباشت بی‌نهایت، با کنترل‌ناپذیری ذاتی و غفلت از پیامدهای زیست‌محیطی‌اش است.^۴

همین چشم‌انداز انتقادی-ماتریالیستی عمیق است که موجب تأکید انگلس بر بی‌معنایی پنداشت غالب درباره‌ی/استیلای بر طبیعت می‌شود- گویی طبیعت قلمرویی

^۱. Marx and Engels, *Collected Works*, vol. 25, 463-64.

^۲. Francis Bacon, *Novum Organum* (Chicago: Open Court, 1994), 29, 43.

^۳. Marx and Engels, *Collected Works*, vol. 25, 461; Karl Marx, *Grundrisse* (London: Penguin, 1973), 409-10.

^۴. Marx and Engels, *Collected Works*, vol. 25, 461.

خارجی است که باید تابع اراده باشد و بشریت در میان متابولیسم زمین وجود ندارد. چنین تلاشی برای غلبه بر زمین تنها می‌تواند به چیزی منجر شود که وی به‌طور استعاری به آن «انتقام» طبیعت می‌گفت، چرا که بر آستانه‌های حیاتی متعددی (یا نقاط عطف) تجاوز کرده است:

«ما بگذارید به‌خاطر پیروزی‌های بشری بر طبیعت زیاده از حد خودمان را گول نزنیم. زیرا طبیعت انتقام هر یک از این پیروزی‌ها را از ما خواهد گرفت. آری هر پیروزی در بادی امر نتایج موردنظرمان را به ارمغان می‌آورد، اما در مراتب بعدی آثار پیش‌بینی‌نشده‌ی کاملاً متفاوتی دارد که در اغلب اوقات نتایج نخست را لغو می‌کند. مردمانی که در بین‌النهرین، یونان، آسیای صغیر و جاهای دیگر جنگل‌ها را به‌خاطر زمین قابل‌زراعت نابود می‌کردند، هرگز تصور نمی‌کردند که همراه با جنگل‌ها مراکز ذخیره و منابع رطوبت را نابود می‌کنند و وضع غم‌انگیز کنونی این کشورها را رقم می‌زنند. زمانی که ایتالیایی‌ها جنگل‌های کاج در دامنه‌های جنوبی آلپ را نابود می‌کردند، درحالی‌که در دامنه‌های شمالی از آنها مراقبت می‌کردند، در مخیله‌شان هم نمی‌گنجید که با چنین کاری ریشه‌ی صنعت لبنیات را در منطقه‌شان خشک می‌کنند و به فکرشان هم خطور نمی‌کرد که به این وسیله چشمه‌های کوهستانی‌شان را برای بیشتر سال می‌خشکانند و باعث می‌شوند که در فصل‌های بارانی سیل‌های شدیدتری به دشت‌ها سرازیر شود ... بنابراین در هر قدم به یاد می‌آوریم که ما به هیچ‌وجه با طبیعت مانند یک فاتح با مردم کشوری دیگر، یا مانند کسی که بیرون از طبیعت است رفتار نمی‌کنیم. بلکه ما با پوست و گوشت و استخوانمان متعلق به طبیعت و در قلب آن هستیم و تمام سروری ما بر آن ناشی از این حقیقت است که ما این برتری را بر مخلوقات داریم که قادریم قوانین آن را بیاموزیم و آنها را درست به‌کار بگیریم».^۱

^۱. Marx and Engels, *Collected Works*, vol. 25, 460–61.

انسان‌ها با کنش آگاهانه‌ی مطابق با علم عقلانی توانستند تا حدّ قابل‌توجهی بر «تأثیر آثار پیش‌بینی‌ناپذیر و نیروهای غیرقابل‌کنترل» فائق آیند و به «پیامدهای دورتر دخالتشان در مسیر سنتی طبیعت» پی برند. با این حال حتی در مورد پیشرفته‌ترین مردمان روزگار کنونی می‌توانیم «عدم‌تناسب عظیمی بین اهداف پیشرو و نتایج حاصل‌شده» ببینیم. چنان‌که «آثار پیش‌بینی‌نشده غلبه می‌کنند و ... نیروهای غیرقابل کنترل نیرومندتر از نیروهایی هستند که ما با نقشه به‌کار انداخته‌ایم». اقتصادهای کالایی طبقه‌محور صرفاً به‌طور استثنائی به هدف مطلوبشان رسیده‌اند و اغلب کاملاً خلاف آن هدف را ایجاد می‌کنند. به همین دلیل [اتحاد] رویکردی عقلانی، علمی و پایدار به رابطه‌ی انسان با طبیعت و جامعه تحت نظام سرمایه‌داری غیرممکن است.^۱

حائز اهمیت است که همین دیدگاه کلی انگلس درباره‌ی سرمایه‌داری و بوم‌شناسی چند دهه‌ی بعد توسط ری لانکستر (Ray Lankester) نیز تکرار شد. لانکستر دست‌پرورده‌ی چارلز داروین و توماس هاکسلی (Thomas Huxley) و دوست صمیمی مارکس (و آشنای انگلس) زیست‌شناس انگلیسی برجسته در نسل پس از داروین بود. او جامعه‌شناس فایبانی بود که تحت‌تأثیر سرمایه‌ی مارکس بود. او در کتاب *قلمرو بشر* به تألیف ۱۹۱۱- که شامل سخنرانی رومنز او در سال ۱۹۰۵ در آکسفورد، «پسر یاغی طبیعت» سخنرانی سال ۱۹۰۶ او به مناسبت ریاست انجمن پیشرفت علوم انگلیس و مقاله‌ی «انتقام طبیعت» او که درباره‌ی بیماری خواب آفریقایی بود- تأکید داشت که سلطه‌ی روزافزون بشر بر زمین به‌طور متناقضی امکان بالای بیماری‌های بوم‌شناسی در تمام زمین را ایجاد کرده است. بدین ترتیب در فصل «انتقام طبیعت» بشر را «نابودکننده‌ی طبیعت» و موجد بیماری‌های همه‌گیر دوره‌ای خواند که انسان و انواع دیگر موجودات را تهدید می‌کند. لانکستر نوشت «این نظر ظاهراً درست است که هر بیماری‌ای که حیوانات [از جمله انسان] (و احتمالاً گیاهان نیز) از سر می‌گذرانند، به‌جز موارد گذرا و بسیار استثنائی، به علت دخالت انسان است».^۲ «به‌علاوه می‌توان ردپای آن را در نظام تحت استیلای بازارها و دلتالان جهان‌وطن دنبال کرد»، آنهایی که

^۱. Marx and Engels, *Collected Works*, vol. 25, 330-31, 461.

^۲. Ray Lankester, *The Kingdom of Man* (New York: Henry Holt and Co., 1911), 1-4, 26, 31-33; Foster, *The Return of Nature*, 61-64.

هر رویکرد عقلانی و علمی نسبت به آشتی طبیعت و تولید بشری را متزلزل می‌کنند.^۱ لانکستر بعدتر با نوشتن نظام‌مند درباره‌ی «نابودی طبیعت توسط انسان» ادعایش را بسط داد.^۲

لانکستر مانند انگلس و مارکس پیر «قلمرو بشر» را سرآغاز یک وضعیت خطرناک بوم‌شناسی دائمی برای انسانیت می‌دانست که توسط سرمایه‌داری پدید آمده است. اگر وضعیت طبیعی زیر پای انباشت سرمایه‌ی چپاولگر لگدمال شود، منجر به زوال فاجعه‌آمیز زیست‌محیط انسان خواهد شد. بدین ترتیب اگر بشریت نخواهد ضروریات حیات خودش را نابود کند، چاره‌ای جز کنترل تولیدش، جایگزین کردن احکام کوتاه‌فکرانه‌ی انباشت سرمایه با پذیرفتن احکام علم عقلانی مطابق با پیشرفت هم‌تکاملی ندارد.

دیالکتیک طبیعت و تاریخ

بینش‌های بوم‌شناسی انگلس قابل تفکیک از مطالعات او درباره‌ی دیالکتیک طبیعت نیست و حاصل این مطالعات است. با این حال اولین اصل سنت فلسفی مارکسیسم غربی این بود که دیالکتیک قابل اطلاق به طبیعت بیرونی نیست؛ یعنی چنین چیزی که انگلس آن را «دیالکتیک عینی» می‌خواند، ورای قلمرو فعال سوژه‌ی انسانی وجود ندارد.^۳ بنابراین نسبت‌های دیالکتیکی و حتی اهداف تعقل دیالکتیکی به سپهر بشری-

^۱. Lankester, *The Kingdom of Man*, 31; Joseph Lester, *Ray Lankester and the Making of Modern British Biology* (Oxford: British Society for the History of Science, 1995), 163–64.

^۲. Ray Lankester, *Science from an Easy Chair* (New York: Henry Holt and Co., 1913), 365–69.

^۳. Marx and Engels, *Collected Works*, vol. 25, 492.

نقد دیالکتیک طبیعت انگلس ابتدا در باورقی شماره‌ی ششم تاریخ و آگاهی طبقاتی جورج لوکاج ظاهر شد. گرچه لوکاج همان‌طور که بعدتر توضیح داد هرگز پنداشت «دیالکتیک محض عینی» را کنار نگذاشت و قصد داشت این دیالکتیک طبیعت‌گرایانه را در کارهای بعدیش با اتکا به مارکس و نه انگلس بپرواند. با این وجود طرد دیالکتیک طبیعت برای مارکسیسم غربی که از دهه ۱۹۲۰ و قوی‌تر پس از جنگ جهانی دوم آغاز شد جزء بدیهیات بود.

Georg Lukács, *History and Class Consciousness* (Cambridge, MA: MIT Press, 1971), 24, 207.

تاریخی محدود می‌شوند که به سوژه-بژه‌ی این‌همان قابل‌اطلاق است. چون تمام واقعیت غیربازتابی (فراواقعی) بیرون از آگاهی انسانی و کنش انسانی از تحلیل کنار گذاشته شده است.^۱ اما با طرد کامل دیالکتیک طبیعت در سنت مارکسیسم غربی، قدرت خارق‌العاده‌ی تحقیقات انگلس در این حوزه و تأثیر عمیقی که او بر تفکر بوم‌شناختی و تکاملی علوم طبیعی و مارکسیسم گذاشت، مورد غفلت قرار گرفت و تنها شمار نسبتاً اندکی از دانشمندان چپ و ماتریالیست‌های دیالکتیکی به آن توجه کردند. سنت فلسفی مارکسیسم غربی که نمی‌توانست علم دیالکتیک را مرتبط با طبیعت مادی بداند، اغلب هم علم طبیعی و هم خود طبیعت بیرونی را به قلمرو مکانیسم و پوزیتیویسم تقلیل می‌داد. نتیجه‌ی این امر ایجاد شکافی عمیق بین درک غالب دوران پس از جنگ جهانی دوم از فلسفه‌ی مارکسیستی در غرب و علوم طبیعی (و بین مارکسیسم غربی و درک ماتریالیستی طبیعت) بود، از شوخی روزگار درست در زمانی که جنبش بوم‌شناختی همچون نیروی سیاسی مهمی در حال پدید آمدن بود.^۲

Russell Jacoby, "Western Marxism," in *A Dictionary of Marxist Thought*, ed. Tom Bottomore (Oxford: Blackwell, 1983), 523–26; Foster, *The Return of Nature*, 11–22.

برای نزاع بر سر انگلس در اندیشه‌ی مارکسیستی معاصر نک:

Blackledge, *Frederick Engels and Modern Social and Political Theory*, 1–20.

^۱. همان‌طور که روی باسکار استدلال کرده است ضرورت در نظر گرفتن ناگذرا یا قلمرو فراپدیداری تمایز بین امر هستی‌شناسانه و معرفت‌شناسانه را ایجاد می‌کند. برخلاف تمایل بسیاری از فیلسوفان معاصر از جمله سنت فلسفی مارکسیسم غربی که با پروراندن سفسطه‌ی معرفت‌شناسانه که ویژگی ایده‌آلیسم است هستی‌شناسی در ذیل معرفت‌شناسی قرار می‌گیرد. باور به سفسطه‌ی معرفت‌شناسی هر ماتریالیسم منسجم یا علم طبیعی را غیرممکن می‌کند.

Roy Bhaskar, *Dialectic: The Pulse of Freedom* (London: Verso, 1993), 397, 399–400, 405.

^۲. این را در مفهوم طبیعت در مارکس اثر آلفرد اشمیت که در سال ۱۹۶۲ منتشر شد و در همان سال بهار خاموش ریچل کارسون می‌توان دید. کار اشمیت که محصول مکتب فرانکفورت است (بالاخص تحت‌تأثیر استادش مکس هورکهایمر و تئودر آدورنو است) تا حد زیادی دیالکتیک طبیعت و هرگونه آشتی انسان با طبیعت در مرز پدیدار شدن جنبش زیست محیطی مدرن را رد می‌کرد.

Alfred Schmidt, *The Concept of Nature in Marx* (London: Verso, 1970).

بنابراین بازیابی بینش‌های ماتریالیسم تاریخی کلاسیک در این زمینه تاحدی نیازمند احیای درک انگلس از دیالکتیک طبیعت است.^۱ برای این کار نیز باید فهم سطحی و غالباً اشتباه از رویکرد انگلس نسبت به دیالکتیک طبیعت و کنار گذاشتن شتاب‌زده‌ی آن را طرد کنیم که معمولاً در مخالفت با سه «قانون» دیالکتیکی جامع‌او صورت می‌گیرد. انگلس این سه قانون را از هگل گرفته و اهمیت ماتریالیستی جدیدی به آن داده است: (۱) تبدیل کمیت به کیفیت و برعکس، (۲) این‌همانی یا وحدت اضداد، و (۳) نفی نفی.^۲ پیترو تی. مانیکاس (Peter T. Manicas) درباره‌ی «فلسفه‌ی علم انگلس» برای نمونه از ماهیت «به‌نوعی توخالی» این قوانین شکایت کرده است.^۳ با این حال در تحلیل انگلس این قوانین ثابت و دقیق به معنای پوزیتیویستی نبودند، بلکه در اصطلاح‌شناسی امروزی «اصول هستی‌شناسی» کلی و دیالکتیکی هستند که معادل قضایای بنیادینی چون اصل یکنواختی طبیعت، اصل بقای جوهر و اصل علیت هستند. در واقع رویکرد انگلس به دیالکتیک به شیوه‌های مختلف درک خود این اصول توسط علم آن دوره را به چالش کشید.^۴

۱. This and the following six paragraphs are adapted from Foster, *The Return of Nature*, 379–81.

۲. Marx and Engels, *Collected Works*, vol. 25, 356.

۳. Peter T. Manicas, “Engels’s Philosophy of Science,” in *Engels After Marx*, ed. Manfred B. Steger and Terrell Carver (University Park: Pennsylvania University Press, 1999), 77.

۴. Craig Dilworth, “Principles, Laws, Theories, and the Metaphysics of Science,” *Synthese* 101, no. 2 (1994): 223–47.

اصل یکنواختی (یا یکنواخت‌گرایی) که بیشتر با چارلز لیل مرتبط است، توسط مفهوم داروین از تکامل مورد چالش قرار گرفت، گرچه تکامل تدریجی نزاع را کم‌رنج کرد. استفان جی گلد و نیلز الدرگ دیرین‌شناس می‌خواستند یکنواخت‌گرایی را در نظریه‌ی تعادل نقطه‌ای‌شان در دهه ۱۹۸۰ به‌طور ریشه‌ای‌تری به چالش بکشند. نک.:

Richard York and Brett Clark, *The Science and Humanism of Stephen Jay Gould* (New York: Monthly Review Press, 2011), 28, 40–42.

پنداشت سنتی از ماندگاری جوهر در روزگار انگلس توسط پیشرفت مفهوم انرژی در فیزیک مورد نقد قرار گرفت. در نسبت با این اصول هستی‌شناسی و اصل علیت که با پیچیدگی تبادل علت و معلول سروکار داشت، قوانین دیالکتیک یا اصول هستی‌شناسی انگلس نه تنها تغییرات اساسی در علم دوران‌شان ایجاد کردند، بلکه به شیوه‌های مختلف کشفیات بعدی را شکل دادند. درباره‌ی دیدگاه انگلس درباره‌ی علیت نک.:

Collected Works, vol. 25, 510.

شاید موجزترین و دقیق‌ترین ارزیابی یک دانشمند طبیعی از نقش انگلس در دیالکتیک طبیعت را بتوانیم در کتابچه‌ی جی. دی. برنال (J. D. Bernal)، دانشمند مارکسیست مشهور، استاد فیزیک و بلورشناسی اشعه‌ی ایکس در کالج بیرکبک دانشگاه لندن با نام *انگلس در مقام دانشمند* به تألیف ۱۹۳۶ بیابیم. برنال انگلس را به‌عنوان یک فیلسوف و تاریخدان علم تصویر کرد، کسی که با در نظر گرفتن طیفی از روابط علمی‌ای که در منچستر ایجاد کرد، نمی‌توان گفت «یک تازه‌کار» بوده است. کسی که به سطحی از تحلیل رسیده بود که از تحلیل‌های فیلسوفان علم حرفه‌ای روزگارش مثل هربرت اسپنسر (Herbert Spencer) و ویلیام وول (William Whewell) در انگلستان و فردریش لانگه (Friedrich Lange) در آلمان بسیار فراتر بود.^۱ از نظر برنال در پس فهم عمیق انگلس از پیشرفت تاریخی علم در دوران او پنداشتی دیالکتیکی وجود داشت که براساس آن «مفهوم طبیعت همواره به مثابه یک کل و یک فرایند بود». ^۲ انگلس این پنداشت را با نگاهی انتقادی از هگل وام گرفت و در پس بیان ایده‌آلیستی تغییر دیالکتیکی در کتاب *منطق هگل*، فرایندهایی را شناسایی کرد که می‌توان گفت به‌طور عینی ذاتی طبیعت هستند، همان‌طور که توسط شناسایی انسان درک می‌شوند.

برنال با اشاره به اولین قانون دیالکتیکی یا اصل هستی‌شناسی‌ای که انگلس از هگل گرفته است - چگونه تغییر در کمیّت منجر به دگرگونی کیفی می‌شود و برعکس - بر جنبه‌ی ضروری آن برای تفکر علمی طبیعی تأکید کرد. «انگلس با بینشی درخور ملاحظه می‌گوید: اکثریت ثابت‌های علم فیزیک چیزی جز تخصیص نقاط گره‌گاهی نیستند، جایی که افزایش کمی یا عقبگرد حرکت موجب تغییری کیفی در وضع جسم مورد بحث می‌شود... ما اکنون به‌تازگی درستی ضروری این تذکرات و اهمیت این نقاط گره‌گاهی را درک می‌کنیم». برنال در این مورد بر ارجاع انگلس به جدول تناوبی دیمیتری مندلیف (Dimitri Mendeleev) به‌عنوان نمونه‌ی تغییرات کیفی حاصل از تغییرات کمی دائمی و همچنین نسبت پنداشت اولیه‌ی انگلس با کشفیات مرتبط با

^۱. D. Bernal, *Engels and Science* (London: Labour Monthly Pamphlets, 1936), 1-2.

^۲. Bernal, *Engels and Science*, 5.

ظهور نظریه‌ی کوانتوم تأکید می‌کند.^۱ همان‌طور که هایمن لوی (Hyman Levy) ریاضیدان مارکسیست انگلیسی اظهار کرده، رویکرد انگلس به مفهوم «گذار فاز» چنان‌که در فیزیک مدرن به‌کار رفته، اشاره دارد.^۲

ما امروزه می‌دانیم که این اصل دیالکتیکی در زیست‌شناسی نیز صدق می‌کند. برای مثال افزایش تراکم جمعیتی میکروارگانیسم‌ها (افزایش کمی) می‌تواند موجب تغییر در بروز ژنتیک شده و منجر به شکل‌گیری چیزی جدید (تغییر کیفی) شود. وقتی جمعیت باکتری افزایش می‌یابد، سیگنال‌هایی (مواد شیمیایی) که توسط هر ارگانیسم ساطع شده‌اند، تا سطحی انباشته می‌شوند که ژن‌ها را فعال می‌کنند و منجر به تولید مرحله‌ی زیست‌لایه‌ی لیزابی می‌شوند که در آن ارگانیسم‌ها جای می‌گیرند. زیست‌لایه‌ها ممکن است ترکیبی از تعدادی از ارگانیسم‌ها باشند و ارگانیسم‌ها را تقریباً به هر سطحی متصل کنند، از لوله‌های آب تا سنگ‌های رودخانه‌ها، از دندان تا ریشه‌های درون خاک.^۳ تعریف قانون دوم انگلس، درهم‌آمیزی اضداد، از جنبه‌ی عملی دشوارتر است. اما همچنان بیشترین اهمیت را برای پژوهش علمی دارد. در شرح برنال این اصل حاکی از دو اصل مرتبط دیگر است: (۱) «هر چیزی دلالت بر ضدش دارد» و (۲) «هیچ مسیر ثابت و معینی در طبیعت» وجود ندارد. انگلس نکته‌ی دوم را با ارجاع دادن به کشف مشهور لانکستر روشن کرد. کشف او این بود که خرچنگ نعل اسبی (*Limulus*) از عنکبوتیان، عضو خانواده‌ی عنکبوت و عقرب است و جهان علمی را شگفت‌زده و طبقه‌بندی زیست‌شناسی پیشین را مردود کرد.^۴ برنال با به‌کارگیری این اصل

^۱ Bernal, *Engels and Science*, 5–7; Marx and Engels, *Collected Works*, vol. 25, 359 (translation follows Bernal).

^۲ Hyman Levy, *A Philosophy for a Modern Man* (New York: Alfred A. Knopf, 1938), 30–32, 117, 227–28.

^۳ این پاراگراف توسط فرد مگداف نوشته شده بود. نگ.:

Fred Magdoff and Chris Williams, *Creating an Ecological Society* (New York: Monthly Review Press, 2017), 215.

^{۳۸} Marx and Engels, *Collected Works*, vol. 25, 326, 507; E. Ray Lankester, “Limulus an Arachnid,” *Quarterly Journal of Microscopical Science* 2 (1881): 504–48, 609–49; Foster, *The Return of Nature*, 56, 249.

دیالکتیکی در فیزیک و مسئله‌ی ماده و حرکت (یا انرژی) ادعا کرد که «انگلس به تصور جدید نسبت بسیار نزدیک شده بود».^۱ پنداشت انگلس از وحدت اعداد اغلب در دیالکتیک مارکسی امروز در چارچوب نقش نسبت‌های درونی دیده شده است که در آن دست‌کم یکی از طرفین نسبت وابسته به طرف دیگر است.^۲ همان‌طور که خود انگلس ملاحظه کرد، اذهان بازتابی ما نسبت‌های مکانیکی را با «قطعیت مفروض و اعتبار مطلقشان به طبیعت نسبت داده‌اند... این بازشناسی هسته‌ی ادراک دیالکتیکی طبیعت است».^۳

نفی نفی، سومین قانون دیالکتیکی غیررسمی انگلس که همان‌طور که برنال اشاره کرد در ظاهر عبارت بسیار متناقض به نظر می‌رسد، برای نشان دادن این بود که هر چیزی در جهان عینی در مسیر پیشرفت یا تکامل تاریخی‌اش در طول زمان ناگزیر از ایجاد چیزی متفاوت است، واقعیتی نوپدید که نسبت‌های مادی و سطوح نوپدید جدیدی را بازنمایی می‌کند، با فعل عوامل نهان یا عناصر پسماند پیشتر مغلوب شده که هنوز ذاتی اکنون هستند. وجود مادی به‌مثابه کل می‌تواند به سلسله‌مراتب سطوح ارگانسمی منتهی شود، با این‌که تغییر انتقالی اغلب به معنای انتقال از یک سطح ارگانسم به سطح دیگر است، مثل انتقال از سطح دانه به گیاه.^۴

تکامل آنچه «صفات نوپدید» نامیده می‌شوند، اکنون یک مفهوم بنیادی بوم‌شناختی و زیست‌شناسی در نظر گرفته می‌شود. در زمینه‌ی بوم‌شناختی صفات نوپدید زمانی پدید می‌آید که اجتماعات گونه‌ها به شیوه‌ای تعامل می‌کنند که خصوصیات جدید

^۱. Bernal, *Engels and Science*, 7–8, J. D. Bernal, “Dialectical Materialism,” in *Aspects of Dialectical Materialism*, by Hyman Levy et al. (London: Watts and Co., 1934), 107–8.

^۲. Bernal, *Engels and Science*, 7; Foster, *The Return of Nature*, 242.

^۳. Bernal, *Engels and Science*, 7; Marx and Engels, *Collected Works*, vol. 25, 14.

^۴. هر سه قانون دیالکتیک انگلس را می‌توان در ارتباط با نوپدید دید، به‌ویژه قانون اول و سوم. قانون سوم انگلس، نفی نفی همان‌طور که روی باسکار استدلال کرده است: «مسئله‌ی غیاب‌های غایب‌شونده و تأکید بر گم کردن یا نادیده گرفتن عناصر واقعیت را ایجاد می‌کند. برنال تحلیلی از نفی نفی در چارچوب نقش باقیمانده‌ها ارائه کرد که نسبت‌های فرایندهای انقلابی پیچیده را دگرگون می‌کند».

Roy Bhaskar, *Dialectic: The Pulse of Freedom* (London: Verso, 1993), 150–52, 377–78; Bernal, “Dialectical Materialism,” 103–4.

تولید می‌کنند. آنها که عمدتاً پیش‌بینی نشده هستند از رفتار گونه‌ی خاص در اجتماع پدید می‌آیند.^۱ یک زمین کشاورزی چهار جریبی با ترکیبی از چهار گونه‌ی مختلف ممکن است به تولید محصول بیشتری از چهار جریب مختص به تنها یک گونه منجر شود. این امر می‌تواند به دلایل متعددی رخ دهد: برای مثال استفاده‌ی بهتر از نور خورشید و آب، و کاهش خسارت حشرات در زمین چندکشتی.

هم‌تکاملی ارگانیسم‌ها صفات جدیدی نیز تولید می‌کند. برای مثال در طول زمان تکامل حشراتی که از برگ‌های گیاهان تغذیه می‌کردند، باعث تکامل مکانیسم‌های دفاعی متعدد در گیاهان شدند. از جمله تولید موادی شیمیایی که مانع خوردن برگ‌ها توسط حشرات می‌شود و منتشرکردن مواد شیمیایی‌ای که ارگانیسم‌هایی (اغلب زنبورهای کوچک) را به خدمت می‌گرفت که در حشره تخم می‌گذارند و با رشد تخم‌ها حشره کشته می‌شود. اما این جدال ادامه دارد. در مورد کرم شاخ‌دار گوجه‌فرنگی، زنبور همچنین ویروسی را تزریق می‌کند که سیستم ایمنی کرم را از کار می‌اندازد تا تخم‌های زنبور بتوانند رشد کنند. در اثر متقابل ارگانیسم‌ها، تکامل دائماً چیزی متفاوت می‌آفریند، گاهی به نحو شگفت‌انگیزی متفاوت. این امر در مواردی منجر به تغییرات بنیادی در کل اکوسیستم‌ها و پدید آمدن گونه‌های برتر جدید در زیست‌محیط‌های خاص می‌شود. همان‌طور که انگلس نوشت، پیدایش به معنای «نفی نفی به‌راستی در هر دو قلمروی جهان طبیعی [گیاهان و حیوانات] رخ می‌دهد».^۲

از نظر برنال، انگلس به‌عنوان یک تاریخ‌دان علم بینش‌های قابل‌توجهی درباره‌ی سه انقلاب علمی عظیم قرن نوزدهم داشت: (۱) ترمودینامیک، قوانین حفظ و تبدیل انواع انرژی، و قوانین آنتروپی؛ (۲) تجزیه‌ی سلول ارگانیک و پیشرفت فیزیولوژی؛ و (۳) نظریه‌ی تکامل داروین بر اساس انتخاب طبیعی توسط تنوع ذاتی.^۳ همان‌طور که ایلیا

^۱. این پارگراف و پاراگراف بعدی عمدتاً توسط فرد مگداف پیش‌نویس شده است.

Marx and Engels, *Collected Works*, vol. 25, 126.

^۲. Marx and Engels, *Collected Works*, vol. 25, 126.

^۳. Bernal, *Engels and Science*, 8–10; Friedrich Engels, *Ludwig Feuerbach and the Outcome of Classical German Philosophy* (New York: International Publishers, 1941), 65–69.

پریگوژین (Ilya Prigogine)، برنده‌ی جایزه‌ی نوبل شیمی در سال ۱۹۷۷ بعدتر ملاحظه کرد، بینش فوق‌العاده‌ی انگلس تصدیق می‌کرد که این سه انقلاب در علم فیزیک «جهان‌بینی مکانیستی را ردّ کرد» و به «ایده‌ی تکامل تاریخی طبیعت نزدیک‌تر» شد.^۱

براساس شرح برنال، دنبال کردن «ترکیب تمام فرایندهای اثرگذار بر زندگی، بوم‌شناسی حیوانی و پراکندگی [بیولوژیکی]» در زمره‌ی دغدغه‌های انگلس بود.^۲ چیزی که این ترکیب را ممکن می‌کرد، درک انگلس از تغییر و حرکت دیالکتیکی بود که بر پیچیدگی تعامل‌های مادی و معرفی نیروهای نوپدید جدید، در فرایند خاستگاه، پیشرفت و زوال تأکید می‌کرد. برنال خاطر نشان کرد، «ایده‌ی محوری در ماتریالیسم دیالکتیکی ایده‌ی دگرگونی است ... وظیفه‌ی اصلی دیالکتیک ماتریالیستی توضیح امر از نظر کیفی نو است»، آشکار کردن شرایط حاکم بر پدید آمدن «سلسله‌مراتب ارگانیمی».^۳

در این باره دستاورد پیشتازانه‌ی انگلس به کارگرفتن درک دیالکتیکی‌اش از طبیعت برای روشن کردن چهار مسئله‌ی ماتریالیستی درباره‌ی «بنیاد» بود که پس از داروین حل‌نشده باقی مانده بود: (۱) بنیاد جهان (که انگلس تأکید می‌کرد همان‌طور که در فرضیه‌ی سحابی کانت و پیر سیمون لاپلاس (Pierre-Simon Laplace) تصور شده بود، خودبنیاد است)؛ (۲) بنیاد زندگی (که انگلس در آن پنداشت یوستوس فون لیبیگ (Justus von Liebig) و هرمان هلم‌هولتز (Herman Helmholtz) از بی‌آغازی زندگی را نپذیرفت و به جای آن با تمرکز بر ترکیب مواد شیمیایی و تأکید بر پروتوپلاسم، به‌ویژه پروتئین‌ها، به منشأ شیمیایی اشاره کرد)؛ (۳) بنیاد جامعه‌ی بشری (که در آن انگلس از همه‌ی متفکران دوران خودش در شرح تکامل دست، ابزارها و مغز و زبان انسان از طریق کار کردن بیشتر اهتمام ورزید و کشفیات آینده در حوزه‌ی

^۱. Ilya Prigogine and Isabelle Stengers, *Order Out of Chaos* (New York: Bantam, 1984), 252–53

^۲. Bernal, *Engels and Science*, 4. Bernal, "Dialectical Materialism," 90, 102, 107, 112–17.

^۳. Bernal, "Dialectical Materialism," 90, 102, 107, 112–17.

دیرین‌مردم‌شناسی را پیش‌بینی کرد؛^۱ و (۴) بنیاد خانواده (که در آن مبنای مادرتباری خانواده و پدیدآمدن خانواده‌ی پدرسالار در نتیجه‌ی مالکیت خصوصی را تبیین کرد).^۱ برنال تأکید کرد که انگلس بدین طریق بسیاری از پیشرفت‌های علم ماتریالیستی را از پیش ترسیم و پیش‌بینی کرد. «انگلس که از قانون تبدیل نوعی از انرژی به نوعی دیگر استقبال کرد، از قانون تبدیل ماده به انرژی نیز استقبال می‌کرد. حرکت به‌مثابه حالت وجود ماده [اصل مفروض مهم انگلس] مقدمه‌ای برای قانون تبدیل ماده به انرژی بود». همان‌طور که برنال در جایی دیگر اشاره کرده، انگلس «بیش از بسیاری از فیزیکدانان ممتاز زمان خودش متوجه اهمیت انرژی و غیرقابل انفکاک بودن آن از ماده بود. او اظهار کرد بدون تغییر در انرژی هیچ تغییری در ماده نمی‌تواند رخ دهد، و برعکس ... حرکت جایگزین نیرو که انگلس از آن دفاع می‌کند، مبنایی برای نقد خود انیشتین از مکانیسم است».^۲

با این حال چشم‌اندازی وسیع درباره‌ی اکولوژی که حاصل دیالکتیک انگلس بود، انتقادی‌ترین بینش‌های کتاب *دیالکتیک طبیعت* را شکل داد و به همین دلیل است که بازگشت به روش استدلال انگلس همچنان بسیار اهمیت دارد. همان‌طور که برنال استدلال می‌کند یکی از نقش‌های مهم انگلس نقد او بر پنداشت پیروزی مطلق انسان بر طبیعت بود. انگلس با قوت شکست جامعه‌ی انسانی و به‌طور خاص شکست شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری را تصدیق کرد تا پیامدهای بوم‌شناسی اعمال انسان را پیش‌بینی و

^۱. Bernal, *Engels and Science*, 10–12.

درباره‌ی نظر انگلس درباره‌ی بنیادهای زندگی ریچارد لوینس و ریچارد لونتین نوشتند که «ماتریالیسم دیالکتیکی ضرورتاً بیشتر بر جنبه‌های گزینشی از واقعیت تمرکز کرده است. گاهی ما بر مادیات زندگی علیه حیات‌باوری تأکید کرده‌ایم، مثل وقتی که انگلس گفت زندگی حرکت بدن‌های لیومینی (یعنی پروتئین‌ها که امروزه شاید بگوییم میکرومولکول‌ها) است. این ظاهراً متناقض با انکار تقلیل‌گرایی مولکولی است. اما صرفاً جنبه‌های مختلف بحث جاری را نشان می‌دهد که مخالفت‌های اصلی ابتدا تأکید حیات‌باورانه بر ناپوستگی بین قلمروهای غیرارگانیک و زنده بودند و بعد زدودن تقلیل‌گرایی جهش‌های واقعی سطوح».

Richard Lewontin and Richard Levins, *Biology Under the Influence* (New York: Monthly Review Press, 2007), 103.

^۲. Bernal, *Engels and Science*, 13–14.

^۳. D. Bernal, *The Freedom of Necessity* (London: Routledge and Kegan Paul, 1949), 362.

«آثار پیامدهای فیزیکی ناخواسته‌ی مداخله‌ی انسان در طبیعت مانند بریدن درختان جنگل و بیابان‌زایی» را دنبال کند.^۱

نوشته‌های بوم‌شناختی انگلس به همین اندازه دانشمندان سوسیالیست انگلیسی برجسته‌ی دیگری را نیز در دهه‌ی ۱۹۳۰ و ۱۹۴۰ تحت تأثیر قرار داده بود. از نظر جوزف نیدهام (Joseph Needham) متخصص بزرگ بیوشیمی و تاریخ علم، انگلس را می‌توان کسی دانست که «هیچ چیز از چشمان تیزبین‌اش پنهان نمی‌ماند». بدین ترتیب به زبان نیدهام، انگلس نشان داد که «احتمالاً روزی فرا می‌رسد که مبارزه‌ی نوع بشر علیه شرایط نامطلوب زندگی بر روی سیاره‌ی ما به قدری طاقت‌فرسا می‌شود که تکامل اجتماعی در آینده غیرممکن می‌شود» و به انقراض نهایی نوع بشر اشاره کرد.^۲ از نظر نیدهام چنین دیدگاه انتقادی‌ای که فرضیه‌ی خام پیشرفت خطی را رد می‌کند، به روشن شدن ائتلاف بیش از اندازه و تخریب بوم‌شناسی جامعه‌ی سرمایه‌داری –جایی که قهوه به‌منظور استفاده در آتشدان‌های لوکوموتیوها کشت می‌شد– نیز کمک می‌کند. این امر پرسش از «تفسیر ترمودینامیکی عدالت» را برانگیخت، زیرا همان‌طور که انگلس تلویحاً گفته بود، بیگانگی طبیعت (از جمله بیگانگی انرژی) امکانات واقعی بشر در اکنون و آینده را هدر می‌داد.^۳

جی. بی. اس. هالدین (J. B. S. Haldane) زیست‌شناس که همراه با آر. ای. فیشر (R. A. Fisher) دو شخصیت انگلیسی برجسته‌ی سنتز نوداروینی بودند، زیست‌شناسی داروین را با انقلاب در ژنتیک تطبیق دادند و انگلس را «مرجع اصلی» دیالکتیک ماتریالیستی دانستند. هالدین در مقایسه‌ی انگلس با چارلز دیکنز در رویکردشان نسبت به انقلاب صنعتی تأکید کرد که نگاه انگلس عمیق‌تر و آینده‌نگرتر بود. «دیکنز شناخت دست اولی از این شرایط (فقر و آلودگی) داشت. او این شرایط را با نفرت سرشار و با جزئیات توصیف می‌کرد. اما رویکرد او بیشتر افسوس بود تا امید.

^۱. Bernal, *The Freedom of Necessity*, 364–65.

^۲. Joseph Needham, *Time, the Refreshing River* (London: George Allen, and Unwin, 1943), 214–15; Engels, *Ludwig Feuerbach*, 12.

^۳. Needham, *Time, the Refreshing River*, 214–15; Marx and Engels, *Collected Works*, vol. 46, 411.

انگلس بدبختی و خشم کارگران را می‌دید، اما به دنبال کمک به آنها بود. دیکنز هرگز نگفت که تنها راه نجات کارگران خودشان هستند. انگلس این امر را نه تنها مطلوب، بلکه اجتناب‌ناپذیر می‌دانست.^۱

دریافت اهمیت دیالکتیک طبیعت انگلس توسط دانشمندان در دوران ما نیز ادامه یافته است. ریچارد لوینس (Richard Levins) و ریچارد لونتین (Richard Lewontin) زیست‌شناسان دانشگاه هاروارد زیست‌شناس دیالکتیکی را که اکنون اثری کلاسیک شده است، به انگلس تقدیم کردند، هرچند در مواردی انتقاداتی به تحلیل انگلس داشتند اما کاملاً متکی به تحلیل او بودند.^۲ همکار لوینس و لونتیس در هاروارد، دیرینه‌شناس و نظریه‌پرداز تکامل استفان جی. گلد (Stephen Jay Gould) اظهار کرد که انگلس بهترین نمونه‌ی هم‌تکاملی ژن-فرهنگ را در قرن نوزدهم ارائه کرده است، یعنی بهترین تبیین از تکامل انسان در دوران زندگی خود داروین. با در نظر گرفتن این که همه‌ی نظریه‌های منسجم درباره‌ی تکامل انسان باید نوعی از هم‌تکاملی ژن-فرهنگ باشند.^۳

تکامل نظریه‌ی دیالکتیک نوپدید انگلس در نهایت انقلابی‌ترین نظریه بود. نیدهام اهمیت این چشم‌انداز - از نظر هستی‌شناسی، معرفت‌شناسی، روش‌شناسی - را در تحلیل خلاقانه‌ی خودش از «سطوح یکپارچه» (یا نوپدید) در کتاب *زمان، رودخانه‌ی نوشونده* (عنوانی که به ماتریالیست بزرگ باستان هراکلیتوس ارجاع دارد) دریافت:

«مارکس و انگلس آنقدر شجاع بودند که تأکید کنند [فرایند دیالکتیکی] اغلب در تکامل خود طبیعت بالفعل می‌شود، و این واقعیت مسلّم که این فرایند در اندیشه‌ی ما درباره‌ی طبیعت رخ می‌دهد، به این دلیل است که ما و اندیشه‌ی ما بخشی از طبیعت هستیم. نمی‌توانیم طبیعت را چیزی غیر از

^۱. B. S. Haldane, *The Marxist Philosophy and the Sciences* (New York: Random House, 1939), 199–200; Foster, *The Return of Nature*, 391.

^۲. Richard Levins and Richard Lewontin, *The Dialectical Biologist* (Cambridge, MA: Harvard University Press, 1985).

^۳. Stephen Jay Gould, *An Urchin in the Storm* (New York: W. W. Norton, 1987), 111–12.

مجموعه‌هایی از سطوح سازمان، مجموعه‌هایی از ترکیبات دیالکتیکی بدانیم. مجموعه‌های سطوح ارگانسمی از ریزترین تا اتم، از اتم تا مولکول، از مولکول تا انباشتگی کلئیدی، از انباشتگی کلئیدی تا سلول زنده، از سلول زنده تا اندام، از اندام تا بدن، از بدن حیوان تا واحد اجتماعی، کامل است. هیچ چیزی جز انرژی (که ما اکنون ماده و حرکت می‌نامیم) و سطوح ارگانسمی (یا ترکیبات دیالکتیکی ثابت) در سطوح مختلف برای ساختن جهانمان مورد نیاز نبوده‌اند»^۱.

انگلس در دوره‌ی آنتروپوسین

در علم معاصر (گرچه نه هنوز به‌طور رسمی) تاحدزیادی تصدیق شده است که عصر هولوسین در دوران زمین‌شناسی که تقریباً به دوازده هزار سال قبل برمی‌گردد، به پایان رسیده است. این پایان در دهه‌ی ۱۹۵۰ آغاز شده و عصر آنتروپوسین کنونی جای آن را گرفته است. دوره‌ی آنتروپوسین با شتابی عظیم در تأثیرات انترپوژنیک انسان بر طبیعت شروع شد، به‌گونه‌ای که اکنون اقتصاد انسان از چرخه‌های بیوژئوشیمی خود زمین پیش‌تر افتاده است و نتیجه‌ی آن ایجاد شکاف‌هایی در مرزهای زمین است. مرزهایی که سیستم زمین را به عنوان خانه‌ای امن برای بشر تعیین می‌کنند.^۲ بنابراین آنتروپوسین به معنای همان چیزی است که لانکستر پیش‌تر در معنایی انتقادی «قلمرو انسان» نامیده بود و منظور از آن این بود که بشریت به‌طور فزاینده‌ای «ویرانگر» محیط زیست طبیعی در مقیاس زمین است. به همین دلیل است که جامعه هیچ انتخابی جز جستجوی کاربرد عقلاتی برای علم و بدین ترتیب واژگونی نظم اجتماعی‌ای نداشت که در آن علم به ابزاری صرف تقلیل یافته بود که «ثروت و تجمل را برای سرمایه‌داران ممکن می‌کرد».^۳ این به زبان مستدل‌تر انگلس (و مارکس) به معنای آن است که شرط

^۱. Needham, *Time, the Refreshing River*, 14–15.

انگلس نوشت: «دقیقاً دگرگونه شدن طبیعت توسط انسان است، نه طبیعت به‌تنهایی، که اصلی‌ترین و بی‌واسطه‌ترین مبنای اندیشه‌ی انسان است.» Marx and Engels, *Collected Works*, vol.25, 511.

^۲. John Bellamy Foster, Brett Clark, and Richard York, *Collected Works*, vol.25, 511.

^۳. Lester, *Ray Lankester*, 164.

تنظیم معقول متابولیسم بین انسان و طبیعت، و در نتیجه کاربرد عقلانی علم دگرگونی شیوه‌ی تولید و توزیع است. هر مسیر دیگری به انباشت فاجعه ختم می‌شود.^۱ در عصر آنتروپوسین است که دیالکتیک بوم‌شناختی انگلس سرانجام اهمیت می‌یابد. در اینجاست که تأکید او بر وابستگی متقابل همه چیز در وجود، وحدت اعداد، نسبت‌های متقابل، تکامل نوپدید، واقعیت اکوسیستم و تخریب اقلیمی و نقد پنداشت‌های خطی از پیشرفت همگی را می‌توان ضروری آینده‌ی خود بشر و زمینی دانست که می‌شناسیم. انگلس در واقع به این مسئله آگاه بود که در ادراک علمی مدرن «اکنون تمام طبیعت نیز در تاریخ ادغام شده است، و تاریخ از تاریخ طبیعی تنها به‌عنوان فرایند انقلابی ارگانسیم‌های خودآگاه تمایز می‌یابد».^۲ به‌قدری بشریت از کار خودش و فرایند تولید و بنابراین از متابولیسم‌اش با طبیعت بیگانه شده است که معنایی جز نابودی طبیعت همچون جامعه ندارد. رشد کمی سرمایه منجر به دگرگونی کیفی رابطه‌ی انسان با خود زمین می‌شود که تنها جامعه‌ی تولیدکنندگان آن جامعه می‌توانند به‌طور عقلانی آن را حل کنند. این امر به این واقعیت مرتبط می‌شود که شیوه‌ی کیفی خاصی از تولید (مانند سرمایه‌داری) با ماتریس خاصی از تقاضاهای کمی مرتبط است. درحالی‌که شیوه‌ی تولید از نظر کیفی دگرگون شده (مانند شیوه‌ی تولید سوسیالیسم) می‌تواند به ماتریس کاملاً متفاوتی منجر شود.

انگلس استدلال می‌کرد که سرمایه‌داری منابع طبیعی جهان، از جمله سوخت‌های فسیلی را اتلاف می‌کند.^۳ او خاطرنشان می‌کرد که آلودگی شهری، بیابان‌زایی، جنگل‌زدایی، بی‌کیفیت شدن خاک و تغییرات اقلیمی (منطقه‌ای) همگی نتیجه‌ی اشکال مخرب، کنترل‌نشده و بدون آینده‌نگری تولید هستند که در اقتصاد کالایی سرمایه‌داری بیش از همه آشکار است. او در موافقت با مارکس و لیبیگ به مشکل عظیم فاضلاب لندن به‌عنوان نشانی از شکاف متابولیک اشاره کرد که مواد مغذی خاک را

^۱. John Bellamy Foster, "Capitalism and the Accumulation of Catastrophe," 1-2, 15-16. Foster, *The Return of Nature*, 64, 286-87.

^۲. Marx and Engels, *Collected Works*, vol. 25, 516. Frederick Engels, *The Housing Question* (Moscow: Progress Publishers. 1975), 92.

^۳. Marx and Engels, *Collected Works*, vol. 46, 411.

زودوده و آنها را یک طرفه به شهرهای بسیار شلوغ منتقل کرده است و در آنجا منشأ آلودگی شده است.^۱ او بر مبنای طبقاتی انتشار همه‌گیری‌های دوره‌ای مثل آبله، وبا، تیفوس، حصبه، سل، مخملک، سیاه‌سرفه و بیماری‌های مسری دیگری که شرایط محیطی طبقه‌ی کارگر را تحت تأثیر قرار می‌داد، در کنار تغذیه‌ی بد، کار زیاد، در معرض سموم بودن در محیط کار و انواع جراحات در محل کار تأکید می‌کرد. بر اساس علم جدید ترمودینامیک او تأکید می‌کرد که تغییر بوم‌شناسی تاریخی بازگشت‌ناپذیر است و نهایتاً نجات خود بشر مورد تردید است.^۲ او درباره‌ی جامعه‌ای نوشت که با مناسبات کنونی تولید و رابطه‌ی کنونی‌اش با زیست‌محیط با نابودی یا/ انقلاب روبرو است. از نظر او قتل‌عام اجتماعی کارگران در زیست‌محیط‌های شهری و قحطی‌های ایرلند و هند مستعمراتی دلالت بر استثمار افسار گسیخته، نابودی بوم‌شناسی و حتی نابودی گسترده‌ی جمعیت‌هایی داشت که دقیقاً زیر پوست جامعه‌ی سرمایه‌داری زندگی می‌کنند.^۳

انگلس مانند مارکس براساس تمام این مبانی استدلال می‌کرد که متابولیسم انسان با طبیعت باید در عین حال که نیازهای فردی و جمعی را برآورده می‌کند، توسط تولیدکنندگان آن جامعه طوری تنظیم شود که مطابق با (یا هم‌تکامل با) قوانین علمی طبیعت باشد. اما این کاربرد عقلانی علم تحت نظام سرمایه‌داری غیرممکن بود. خود پیشرفت هم تحت نظام سرمایه‌داری قابل کنترل نبود، چرا که مبتنی بر منفعت فردی فوری بود. اجرای یک رویکرد عقلانی علمی و منسجم که منطبق بر نیازهای بشری و

^۱. Frederick Engels, *The Housing Question* (Moscow: Progress Publisher. 975), 92.

^۲. درباره‌ی رویکرد انگلس به ترمودینامیک نک.:

John Bellamy Foster and Paul Burkett, *Marx and the Earth* (Chicago: Haymarket, 2016), 137–203.

^۳. See John Bellamy Foster and Brett Clark, *The Robbery of Nature*, New York: Monthly Review Press, 2020, 64–77.

شرایط زیست‌محیطی متعادل باشد، نیازمند جامعه‌ای است که در آن نظام برنامه‌ریزی طولانی‌مدتی را بتوان به نفع زنجیره‌ی نسل‌های بشر عملیاتی کرد.^۱

در تحلیل انگلس از همان ابتدا پنداشتی از آنچه می‌توانیم *پرولتاریای زیست‌محیطی* بنامیم، آشکار بود. بنابراین درحالی‌که سرمایه‌داری به «اقتصاد سیاسی سرمایه» توجه داشت، «طبقه‌ی کارگر در سرکوب‌شده‌ترین و همچنین رادیکال‌ترین دوران‌ش به کل وجود توجه می‌کرد و همواره از نیازهای اولیه آغاز می‌کرد. شاید این‌که اهداف کارگران را «اقتصاد سیاسی طبقه‌ی کارگر» بخوانیم، همان‌طور که مارکس پیش‌تر انجام داده بود، خطا نباشد. اما با اصطلاح‌شناسی امروز گفتن این صحیح‌تر خواهد بود که کارگران در منازعات انقلابی‌ترشان عمدتاً در تقلاً برای خلق *اکولوژی سیاسی نوی طبقه‌ی کارگر* هستند و تمام زیست‌محیط و شرایط اولیه‌ی زندگی را مورد توجه قرار می‌دهند که صرفاً به شیوه‌ای جمعی قابل‌حصول است.^۲ انگلس در وضعیت *طبقه‌ی کارگر در انگلستان* به‌خوبی این امر را دریافته است و به‌شکلی نظام‌مند آلودگی هوا و آب، فاضلاب‌های آلوده، غذای دست‌کاری‌شده، فقدان غذا، مواد سمی در محیط‌های کار، جراحات پی‌درپی و میزان بالای بیماری و مرگ و میر در طبقه‌ی کارگر را در کتابش نشان داده است و تنها راه حقیقی پیش‌رو را مبارزه برای سوسیالیسم دانسته است.

^۱. انگلس با قاطعیت گفت که تنظیم عقلانی نسبت انسان با طبیعت و بنابراین کاربرد عقلانی علم تنها با «انقلاب تام در شیوه‌ی تولید از پیش موجودمان» ممکن است. Engels, *Collected Works*, vol. 25, Marx and 462.

درباره‌ی بیگانگی علم تحت نظام سرمایه‌داری نک.:

István Mészáros, *Marx's Theory of Alienation* (London: Merlin, 1975), 101–2.

نقش علم تحت نظام سرمایه‌داری بعدتر در پنداشت ریچارد لوینس از «ماهیت دوگانه‌ی علم» روشن‌تر می‌شود.

Richard Levins, "Ten Propositions on Science and Antiscience," *Social Text* 46–47 (1996): 103–4.

کنترل‌ناپذیری سرمایه‌تئوریزه شده در:

István Mészáros, *Beyond Capital* (New York: Monthly Review Press, 1995), 713.65.

Karl Marx, *On the First International*, ed.

^۲. Karl Marx, *On the First International*, ed. Saul Padover (New York: cGraw-Hill, 1973), 10.

در واقع وضعیت طبقه‌ی کارگر در انگلستان این مسئله را مطرح کرد که اکنون دوباره در دوره‌ی آنتروپوسین اهمیت یافته است. از نظر مارکس این کار دوران جوانی انگلس چنان تأثیر پایداری بر او گذاشت که در کنار نابودی خاک «بیماری‌های همه‌گیر دوره‌ای» را به‌عنوان بروز شکاف متابولیک مطرح کرد. بسیاری از صفحات کتاب سرمایه کاملاً صرف تلاش برای روزآمد کردن تحلیل همه‌گیرشناسانه‌ی چند دهه‌ی قبل انگلس شده بود.^۱ امروز در شرایط بیماری همه‌گیر کووید-۱۹ این بینش‌ها اهمیت مجددی می‌یابد که در انقلاب طولانی برای جهان اکوسوسیالیستی از آنها می‌توان آغاز کرد.^۲ با این حال برای برجسته شدن چنین تحلیل‌هایی جستجوی علم (و هنر) دیالکتیکی‌ای ضروری است که در فهم «یکی‌بودگی» مرکب بشریت و طبیعت ریشه داشته باشد.

همه چیز فروخته شد

انگلس شعر پرسی بیش شلی (Percy Bysshe Shelly) را که او را «نابغه» می‌دانست ستایش می‌کرد. او در جوانی‌اش درباره‌ی «ظرافت و اصالت در به تصویر کشیدن طبیعت آن‌طور که تنها شلی می‌توانست انجام دهد»^۳ نوشت. در بند آغازین شعر مون بلان شلی نوعی دیالکتیک ماتریالیستی طبیعت و ذهن، مشابه دیالکتیک انگلس را می‌یابیم:

کیهان بی‌کران‌ها

در فکر جاری، پیچان موج‌های خروشان،

اکنون تاریکی - اکنون درخشش - اکنون تیرگی درخشنده

^۱. Foster, *The Return of Nature*, 197-204

^۲. John Bellamy Foster and Istvan Suwandi, "COVID-19 and Catastrophe Capitalism," *Monthly Review* 72, no. 2 (June 2020): 3-4.

^۳. Marx and Engels, *Collected Works*, vol. 2, 95-101, 497; vol. 4, 528.

ستایش انگلس از شلی منجر به ترجمه‌ی ملکه‌ی ماب و نقشه‌ی حساس به زبان آلمانی شد. نک.:

John Green, *Engels: A Revolutionary Life* (London: Artery, 2008) 28-29, 59.

برای ملاحظه‌ی پرداختی جذاب به شعر انقلابی و سیاست شلی نک.:

Annette Rubinstein, *The Great Tradition in English Literature* (New York: Monthly Review Press, 1953), 516-64.

اکنون شکوهش را به ما عاریه می‌دهد، سرچشمه‌ی راز

دلیل اندیشه‌ی بشر، آب‌ها

با صدایی آرام‌تر از صدای واقعی‌اش^۱

همچون شلی که در لباس ملکه ماب درباره‌ی بیگانگی جامعه‌ی بورژوا از طبیعت همراه با عشق به آن نوشت - «همه چیز فروخته شده است: خود نور آسمان / خریدنی است؛ موهبت‌های عشق بی‌دریغ زمین» - انگلس نیاز عمیق آشتی بشریت با طبیعت را می‌دید که تنها یک انقلاب می‌تواند به ارمغان بیاورد.^۲

^۱. Percy Bysshe Shelley, *The Complete Poetical Works* (Oxford: Oxford University Press, 1914), 528.

^۲. Shelley, *Complete Poetical Works*, 773.

مارکس شلی را «ذاتاً انقلابی» تصویر می‌کرد، نگاهی که انگلس هم داشت:

Edward Aveling and Eleanor Marx Aveling, *Shelley's Socialism* (London: The Journeyman, 1975), 4.

زنان و انقلاب در خاورمیانه

شهرزاد مجاب^۱



ترجمه‌ی میترا هاشمی



^۱. استناد آموزش و مطالعات زنان دانشگاه تورنتو

ملاحظات تاریخی و نظری

خاورمیانه سرزمین برخی از مهم‌ترین انقلاب‌های دموکراتیک اوایل قرن بیستم است، انقلاب‌هایی نظیر انقلاب «مشروطه‌ی امپراطوری عثمانی» در سال ۱۹۰۸ و «انقلاب مشروطه‌ی ایران» در فاصله‌ی سال‌های ۱۹۱۱-۱۹۰۶. خاورمیانه به سابقه‌ی طولانی خود در زمینه‌ی جنبش‌های اجتماعی می‌بالد، از جمله جنبش‌های دهقانان، زنان، دانشجویان، کارگران، و در سال‌های اخیر جنبش‌های زیست‌محیطی، صلح و گروه‌های دگرباش LGBTQ^۱ می‌بالد. این جنبش‌ها در برهه‌های مختلف تاریخی متأثر و متشکل از نیروهای سیاسی و ایدئولوژیک متضاد از استعمارستیزی^۲ گرفته تا ملی‌گرایی، لیبرالیسم، سوسیالیسم و کمونیسم بوده‌اند؛ و البته اسلام که همواره به‌عنوان یک نیروی سیاسی و ایدئولوژیک در مسیر این جنبش‌ها حضور داشته است. این مقاله به این واقعیت می‌پردازد که زنان در مقام یک نیروی سیاسی و اجتماعی چگونه تاریخ خاص خود را در منطقه رقم زدند.

از زمان وقوع خیزش‌های مردمی سال ۲۰۰۹ (۱۳۸۸) در ایران، سال ۲۰۱۱ در جهان عرب، سال ۲۰۱۴ در «روژاوا»^۳ (منطقه‌ی کردنشین سوریه) و همچنین خیزش‌های اخیر در سراسر منطقه (Schwedler and Harris 2016)، تصورات، علایق و تحلیل‌های بسیاری از محققان به ایده‌ی «زنان و انقلاب» معطوف شده است. سوآلی که مطرح می‌شود این است: زنان به کدام شیوه‌ها در حل تناقضات عمیق تاریخی، اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی برسانده‌ی ساختارهای قدرت مردسالارانه کوشیده‌اند؟ اگر انقلاب‌ها استراتژی‌های سیاسی، اجتماعی، و اقتصادی آگاهانه و توده‌محوری باشند که هدف خود را ایجاد بدیل برای مردسالاری، نابرابری، ستم و استثمار قرار داده‌اند، چگونه زنان اجرای چنین طرح‌هایی را عهده‌دار شدند؟ هسته‌ی بحث نظری این مقاله در چارچوب دو دوره‌ی تاریخی شکل می‌گیرد: یکم؛ زنان در

۱. اصطلاحی است برای اشاره به افرادی که گرایش جنسی و رفتار جنسی به غیر از دگرجنس‌گرایی دارند؛ شامل همجنس‌گرایی مردانه، همجنس‌گرایی زنانه، دوجنس‌گرایی، تراجنسیتی، کوئیر و ...

۲. anticolonialism

۳. Rojava

جریان مبارزات ضداستعماری، ناسیونالیستی و سوسیالیستی اوایل قرن بیستم، و دوم؛ مشارکت زنان در مبارزات مسلحانه‌ی ضدامپریالیستی اواسط قرن بیستم. از منظر روش‌شناختی، این دوره‌بندی به ترسیم الگوهای مقاومت، سازماندهی، موفقیت‌ها و عقب‌نشینی‌های زنان می‌پردازد و به روشن ساختن مسیری که در پیش دارند کمک می‌کند. در این جا قصد داریم ویژگی‌های اساسی مبارزات زنان، مقاومت و جدال پایدارشان علیه استعمار، ملی‌گرایی، امپریالیسم و دین‌سالاری^۱ مردسالار را تصویر کنیم. برای پوشش دادن این دوره‌های تاریخی گسترده و متنوع، از آثار علمی و مکتوبات گسترده‌ای بهره برده‌ایم.^۲

ملاحظات نظری عبارتند از: نخست؛ در سال‌های اخیر دانش جدیدی درباره‌ی خاورمیانه و جهان عرب پدیدار شده است که از تحلیل مارکسیستی برای تشریح تاریخ مبارزه‌ی طبقاتی و خشونت استعمار، سرمایه‌داری نولیبرال و امپریالیسم در منطقه استفاده می‌کند. ظهور و سقوط قیام اعراب در سال ۲۰۱۱ در تونس و مصر و جنگ‌های درازمدت و ویران‌گر در سوریه، لیبی و یمن نیروی محرکی برای این مجموعه دانش نوپا هستند. (Hanieh 2013, 2018; Kadri 2015; and Sukarieh and Tannock 2014) این دانش جدید، تحلیلی ماتریالیستی-تاریخی از چگونگی شکل‌گیری طبقه در خاورمیانه در متن همه‌ی مصاف‌های استعماری، اشغال سرزمین، نسل‌کشی و سرکوب وحشیانه‌ی اقلیت‌های ملی و دینی ارائه می‌دهد. این تحلیل به میانجی چارچوب تحلیلی فمینیستی-مارکسیستی که در این جا مورد استفاده قرار گرفته، به ساختارهای مردسالارانه قدرت و آشکال نقش زنان در انقلاب بسط یافته است. این بینش تحلیلی، صورت‌بندی اجتماعی - اقتصادی را که در اثر رشد یا نفوذ استعمار و سرمایه‌داری به وجود آمد مورد توجه قرار می‌دهد.

دومین ملاحظه‌ی نظری به مفهوم «انقلاب» می‌پردازد، مفهومی که همچنان محل مباحثات جدی نظری، سیاسی و ایدئولوژیک است. «انقلاب» را ستایش کرده‌اند، تحقیر

۱. theocracy

۲. Molyneux 1985; Milani 1992; Tétreault 1994; Badran 1995; Paidar 1995; Hale 1997; Joseph 2000; Graham-Brown 2001; and Keddie 2007

کرده‌اند، به آن دشنام داده‌اند، سرکوب کرده‌اند، از آن خود کرده‌اند و آن را پس زده‌اند. با این حال، در پی انقلاب چیزی بیش از جایگزین شدن شکلی از دولت، مانند نشستن یک استبداد ملی‌گرایانه (یا سکولار و یا دین‌سالار) به جای یک استبداد پارلمانی روی می‌دهد. اگرچه طبقه‌ی مسلطی که دولت را تصاحب می‌کند، قطعاً دستخوش تغییر ایدئولوژیک-سیاسی می‌شود، اما تحول رادیکالی در ساختار طبقاتی و سازمان اجتماعی روابط جنسیتی رخ نمی‌دهد.

چنین دریافتی به پرسش بعدی منجر می‌شود: آیا اگر قیام‌ها، شورش‌ها یا طغیان‌ها را انقلاب نام‌گذاری کنیم به لحاظ نظری قابل قبول خواهد بود؟ مثلاً تحولات سال ۲۰۱۱ در مصر و تونس و از سال ۲۰۱۳ به بعد در سوریه یک انقلاب بود یا یک شورش یا یک خیزش مردمی علیه رژیم ستمگر؟ تمایز مذکور، واجد معانی ضمنی خاصی برای سازمان‌دهی و نظریه‌پردازی انقلابی است، به‌ویژه اگر هدف ما درک نقش و مبارزه‌ی زنان در مقابله با مردسالاری، ستم و استثمار باشد. بنابراین در این مقاله از مفاهیم شورش، طغیان یا خیزش به طور مترادف استفاده می‌شود؛ البته نه به عنوان جایگزینی برای «انقلاب»، بلکه برای ایجاد تمایز لازم.

تشخیص تفاوت انقلاب و وضعیت انقلابی نیز مهم است. وضعیت انقلابی زمانی است که دولت نتواند به وسیله‌ی روش‌های متداول حکومت کند و مردم نپذیرند تحت سیطره‌ی حکومت باشند. این وضعیت انقلابی در قیام عربی سال ۲۰۱۱ یا در ایران سال ۱۹۷۹ (۱۳۵۷) ایجاد شد، و نیروی سیاسی جدیدی به میانجی مقاومت پر شمار مردم به قدرت رسید که اگرچه تشکیلات موجود دولت و ساختار اقتصادی اجتماعی را در دست گرفت، اما روابط اجتماعی و طبقاتی دست نخورده باقی ماند. بحث این نیست که هیچ چیز تغییر نکرد، شکل حکومت تغییر کرد، اما محتوای آن نه. در ایران سال ۱۳۵۷، شکل حکومت از سلطنت به دین‌سالاری تغییر کرد و در مصر ۲۰۱۱ از ریاست جمهوری غیرنظامی به نظامی. برخی روابط اجتماعی-اقتصادی نیز اشکال جدیدی به خود گرفتند، مانند مردسالاری که بیش از گذشته برجسته شد. بحث زیر در چارچوب و از دریچه‌ی این ملاحظات تاریخی و نظری به بررسی هر دوره می‌پردازد.

زنان و جنبش‌های ضداستعماری و جنبش‌های آزادی‌بخش ملی

بین جنگ جهانی اول (۱۹۱۸-۱۹۱۴) و جنگ جهانی دوم (۱۹۴۵-۱۹۳۹) چندین مبارزه‌ی ملی و دموکراتیک در منطقه رخ داد که زنان نقشی فعال و تعیین‌کننده در آن‌ها ایفا کرده‌اند. مقارن با شکست امپراتوری عثمانی از نیروهای امپریالیست غربی در سال ۱۹۱۸، دولت‌های جدیدی پدیدار شدند. «جامعه‌ی ملل»^۱ که در سال ۱۹۲۰ ایجاد شد، قیومیت انگلیس و فرانسه را برای اداره این دولت‌های جدید به رسمیت شناخت. بیانیه‌ی «بالفور بریتانیا»^۲ در سال ۱۹۱۷ که از ایجاد سرزمین یهود در فلسطین حمایت می‌کرد، در جامعه‌ی ملل نیز پذیرفته شده بود. سی سال بعد در سال ۱۹۴۸، استعمار فلسطین (نکبت^۳) با ایجاد دولت اسرائیل رسمیت یافت.

پس از دو جنگ جهانی، بیشتر کشورهای منطقه همچنان تحت نفوذ فرانسه و انگلیس بودند، اما با پایان جنگ‌ها ایالات متحده به عنوان نیروی جدید ظهور کرد. با پیدایش ملی‌گرایی عربی در این دوره، نیروهای غربی از اسلام علیه جنبش‌های نوپای ملی‌گرا، ضداستعماری و دموکراتیک استفاده کردند. شکل‌گیری دولت سوسیالیستی اتحاد جماهیر شوروی در سال ۱۹۱۷ نیز تأثیر مهمی بر مبارزه‌ی برابری‌خواهانه‌ی زنان داشت. آفاری^۴ استدلال می‌کند که «در دهه‌ی ۱۹۲۰، کشف حجاب و اصلاحات جنسیتی در آسیای مرکزی شوروی و قفقاز موضوع بحث روز در ایران بودند.» (Afary 2009, 143) با گسترش نفوذ سوسیالیسم، نیروهای غربی از ملی‌گرایی و اسلام علیه جنبش‌های کمونیستی استفاده کردند که تأثیر مداومی بر مطالبات زنان برای برابری جنسیتی داشت. برای ارزیابی تأثیر جنبش‌های ضداستعماری و ملی‌گرا بر روی زنان، باید اتحاد بین این نیروهای مردسالار و همکاری آن‌ها با یکدیگر مد نظر

۱. League of Nations: سازمانی میان‌دولتی بود که در دهم ژانویه‌ی ۱۹۲۰ در پی کنفرانس صلح پاریس (که رسماً به جنگ جهانی اول پایان داد) تأسیس شد.

۲. British Balfour Declaration

۳. مهاجرت دسته‌جمعی فلسطینی‌ها در سال ۱۹۴۸ که حدود ۷۲۵ هزار عرب فلسطینی در طول جنگ ۱۹۴۸ اعراب و اسرائیل و جنگ داخلی پیش از آن، خانه‌های خود را ترک، فرار یا اخراج شدند.

۴. Afary

قرار بگیرد. سکسوالیته‌ی زنان به شاخص مدرنیته یا سنت تبدیل شد؛ از این رو سکسوالیته گاه غربی‌سازی شد و گاه شرقی‌سازی، گاه اسلامی شد و گاه سکولار که در هر یک از این صورت‌ها باید به لحاظ اخلاقی تنظیم و قانون‌مند می‌شد. برای درک بهتر این ادعاهای نظری، تحلیل وضعیت برخی کشورهای منطقه مثمرتر خواهد بود.

الجزایر

فانون^۱ برای تشریح ایدئولوژی و استراتژی مردسالاری استعماری فرانسه در طی دهه‌ها استعمار الجزایر (۱۹۶۲-۱۸۳۰) می‌نویسد: «بباید حمایت زنان را جلب کنیم و بقیه در پی آن خواهند آمد.» (Fanon 1965, 37) با افزایش خشونت حکومت استعماری، جنبش مقاومت نیرومندتر شد. زنانی با پیشینه‌های اجتماعی گوناگون اندک‌اندک به اعتراض‌هایی پیوستند که در دهه‌ی ۱۹۴۰ آغاز شده بود. بنابراین «جلب حمایت زنان» به یک پروژه‌ی استعمارگرا، ملی‌گرا، سوسیالیستی و اسلام‌گرا بدل شد که هر یک مقاصد سیاسی متفاوت و خاص خود را داشت. «حزب کمونیست الجزایر»^۲ «اتحادیه‌ی زنان الجزایر»^۳ را تأسیس کرد.

حزب کمونیست الجزایر در اولین کنگره‌ی خود در سال ۱۹۴۴ ضمن ابراز تأسف از وضعیت فلاکت‌بار زنان الجزایر، دستور جلسه‌ای جهت آگاه‌سازی زنان از سرنوشت خود تنظیم کرد و راهکارهای ممکن همچون آموزش دختران روستایی و شهری را پیشنهاد داد. بین سال‌های ۱۹۴۴ تا ۱۹۵۱ اتحادیه‌ی زنان الجزایر در حدود ۱۰ تا ۱۵ هزار عضو را گرد هم آورد و نشریه‌ای به نام *زنان الجزایر*^۴ منتشر کرد. (Salhi 2010, 115)

اما این کشتار سال ۱۹۴۵ بود که هزاران زن را به عضویت در جنبش مقاومت سوق داد. هزاران الجزایری که برای شرکت در راهپیمایی بزرگداشت شکست آلمان نازی در

۱. Fanon

۲. Algerian Communist Party (Parti Communiste Algérien, PCA)

۳. Union of Algerian Women (Union des Femmes d'Algérie, UFA)

۴. Women of Algeria

هشتم ماه مه ۱۹۴۵ در شهرهای سطیف و قالمه به خیابان آمده بودند، با برخورد خشونت‌بار نیروهای ارتش استعماری فرانسه که قصد داشت بنرهای ضداستعماری معترضان را به زیر بکشد مواجه شدند. هزاران نفر قتل عام، دستگیر و شکنجه شدند. این سرکوب خشونت‌آمیز، آتش یک جنبش ضداستعماری مردمی را در سراسر کشور شعله‌ور کرد.^۱ حضور زنان به‌عنوان یک قدرت ضداستعماری فعال، گروه‌های سیاسی را وادار کرد که «موضوع» زنان و «مسئله‌ی زنان» را در برنامه‌ی خود بگنجانند.

«حزب مردم الجزایر»^۲ در سال ۱۹۴۵ «اولین شاخه‌ی زنان را در الجزایر ایجاد کرد تا زنان برجسته‌ای مانند نفیسه حمود^۳ و فاطمه بنسوسامه^۴ را گرد هم آورد.» (Salhi, 2010, 115) دو سال بعد در سال ۱۹۴۷، «انجمن زنان مسلمان الجزایر»^۴ تأسیس شد. این انجمن غالباً به قربانیان قتل عام مه ۱۹۴۵ خدمات اجتماعی ارائه می‌داد، اما با مناطق روستایی نیز ارتباط برقرار کرده بود و برای «گسترش آگاهی سیاسی در میان مردم عادی می‌کوشید و آن‌ها را به آموزش دختران و پسرانشان تشویق می‌کرد.» (همان)

با شروع جنگ استقلال^۵ که به «انقلاب الجزایر»^۶ (۱۹۶۲-۱۹۵۴) نیز معروف است، زنان به جنبش مقاومت مسلحانه پیوستند. در طی این هشت سال خونین، زنان در دو جبهه می‌جنگیدند: علیه استعمار و روابط مردسالاری. زنان الجزایری به مبارزه‌ی مسلحانه پیوستند و به نماد زنان انقلابی در سراسر منطقه‌ی خاورمیانه و فراسوی آن تبدیل شدند. جمیله بوپاشا^۷ که در سال ۱۹۶۱ به بمب‌گذاری در کافه‌ای در نزدیکی دانشگاه الجزایر متهم شد، به مظهر مقاومت برای نسل‌هایی از زنان عمان گرفته تا

۱. Party of the Algerian People (Parti du Peuple Algérien, PPA)

۲. Nafissa Hamoud

۳. Fatima Bensoname

۴. Association of Muslim Algerian Women (Association des Femmes Musulmanes Algériennes, AFMA)

۵. War of Independence

۶. Algerian Revolution

۷. Djamila Boupacha

فلسطین، ایران و کردستان تبدیل شد. زنانی همچون بوپاشا از روش خشونت‌آمیز شکنجه‌ی مردسالارانه‌ی استعمارگران جان سالم به در بردند؛ استعمارگران زنان را به طرق مختلف مورد مجازات قرار می‌دادند: نخست، با از بین بردن رویا و آرزوی استقلال ملی از طریق تجاوز به بدن زنان که معرف ملت است؛ دوم، با تعرض به بدن زنان، لکه‌دار کردن و شرمسار ساختن بدن زنان که شاخص فرهنگی یک فرهنگ بومی است؛ و سوم، با مجازات زنان به عنوان کسانی که از هنجارهای مردسالارانه‌ی استعمارگر و استعمار شده تخلف کرده‌اند.

برهه‌های انقلابی هنجارهای اجتماعی را بر هم می‌زنند، سلطه‌ی جنسیتی مردسالار را دچار گسست می‌کنند و به زنان مجال می‌دهند تا از دوگانگی حوزه‌های خصوصی و عمومی عدول کنند. تثبیت قدرت در داخل حکومت، اغلب با چرخش‌هایی در زمینه‌ی نقش و حقوق زنان همراه است. لازرگ^۱ استدلال می‌کند که در «منشور الجزایر»^۲، یعنی متن «بنیادی» دوره‌ی پساستعماری که در سال ۱۹۶۴ توسط دولت سوسیالیستی «جبهه‌ی آزادی ملی»^۳ (FLN) تنظیم شده بود، مفهوم «توده‌ی شهروندان» به معنی «مرد نوعی» بود. (Lazreg 2000, 62) وی می‌افزاید: «چنین برداشتی از شهروندی، در واقع بر ایده‌ای تأثیرگذار در اکثر متون قانونی/سیاسی رسمی سرپوش می‌گذارد که بر مبنای آن زنان اساساً سوژه‌هایی هستند فاقد عاملیت که باید تحت قیمومیت مردانی باشند که به نام خدا عمل می‌کنند.» (همان، ۶۰)

از زمان استقلال الجزایر در سال ۱۹۶۲، حقوق و نقش زنان در تسلط دو ایدئولوژی غالب و اغلب رقابت‌جو است: ایدئولوژی‌های مردسالارانه‌ی لیبرالیسم سکولار و محافظه‌کاری اسلام‌گرایانه. در هر دوی این مواضع ایدئولوژیک، ملی‌گرایی در نقش مانع اصلی در برابر از بین رفتن نابرابری جنسیتی عمل کرد. شعبان^۴ درباره‌ی اثرگذاری زن الجزایری بر انقلاب که عمیقاً با تجربه‌ی زنان در دیگر نقاط منطقه تشدید می‌شود، چنین می‌نویسد: «تنها افسوس ما از دست دادن آن برابری مطلق است که در طول

۱. Lazreg

۲. La Charter d'Alger

۳. Front of National Liberation

۴. Shaaban

انقلاب به دست آمده بود. تا جایی که به برابری جنسیتی مربوط است، به نظر می‌رسد که به جای اینکه رو به جلو حرکت کنیم، به عقب برگشته‌ایم.» (نقل شده در Salhi, 2010, 119)

در واقع این عبارت عیناً به شعار ماندگار جنبش زنان پس از انقلاب ۱۳۵۷ ایران تا به امروز تبدیل شد: «ما انقلاب نکردیم تا به عقب برگردیم!» با وجود این، نزاع ساختاری در الجزایر پس از استقلال تحت شرایط اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی خاصی صورت گرفت که فارغ از موضع‌گیری ایدئولوژیک حزب سیاسی در قدرت، بازگشت زنان به روابط جنسیتی پیش از استقلال را ناممکن ساخت. در این جا نقل کامل نتیجه‌گیری لازرگ در مورد حقوق شهروندی زنان در دوران پس از استقلال حائز اهمیت است:

درسی که از مورد الجزایر می‌توان گرفت این نیست که حکومت تک‌حزبی و سوسیالیسم دولتی مانع از ظهور آن دسته از آزادی‌های سیاسی شد که می‌توانست به زنان برای مطالبه‌ی حقوق‌شان یاری رساند، اگرچه این مسئله واقعیت مهمی است که در کشورهایی همچون اتحاد جماهیر شوروی سابق مورد توجه قرار گرفته بود. در واقع در شرایط حاکمیت نظام حقوقی دوگانه‌ای که نیمی سکولار و نیم دیگر برآمده از متون مذهبی‌ست، شهروندی جز یک شهروندی صوری (که به کنش رأی دادن تقلیل یافته است) نخواهد بود. فقدان شخصیت‌مندی و سوژگی زنان که به دنبال آن می‌آید، ممکن است به خشونت علیه آن‌ها منجر شود. دستیابی زنان به شهروندی بنیادینی که مجال بسط و گسترش حقوق مدنی و اجتماعی آن‌ها را فراهم می‌کند، علاوه بر مشارکت فعال و مستقل زنان در حیات جمعی، مستلزم آزادی‌های سیاسی اساسی است. (Lazreg 2000, 69)

بحث لازرگ به رغم توضیحات ناقص درباره‌ی پیچیدگی‌های سیاسی پیش روی زنان الجزایری از زمان استقلال کشور، در مورد محدودیت‌های «حقوق مدنی و اجتماعی» در غیاب «آزادی‌های سیاسی اساسی» ارزشمند است. برای درک بهتر

همبستگی حقوق «مدنی» و «سیاسی»، تحلیل طبقاتی و ایدئولوژیک دولت در هر دو دوره‌ی قبل یا بعد از انقلاب واجد اهمیت فراوان است. در مطالعات زنان خاورمیانه، نهاد دولت اغلب به آشکال حکومت تقلیل یافته است؛ نهادی که از آن تاریخ‌زدایی شده و ارتباطش با ساختار طبقاتی قطع شده است.

در نظریه‌ی فمینیستی مارکسیستی، دولت دارای هویت مستقل بوده و از سایر نهادها، مانند مذهب، خانواده، آموزش یا اقتصاد متمایز است. همان‌طور که این نهادها توسط دولت شکل گرفته‌اند، دولت هم خودمختار است و هم وابسته به این نهادهایی که شکل داده است و نهادهای مذکور نیز به همین ترتیب هم مستقل از دولت‌اند و هم وابسته به آن. دولت سازمان سیاسی طبقه‌ی حاکم است، از نظم موجود حفاظت می‌کند و متضمن وفاداری تمام ملت، طبقات، زنان و همه‌ی گروه‌های ستم‌دیده به نظام حاکم است. دولت نه تنها شرایط حاکمیت طبقه‌ی مسلط را ایجاد می‌کند، بلکه هم‌زمان شرایط بازتولید خودش را نیز فراهم می‌سازد. روابط طبقاتی و جنسیتی سرمایه‌داری مردسالارانه، در قدرت دولتی متبلور می‌شوند. (Carpenter and Mojab 2017)

در الجزایر نیز همانند دیگر نقاط خاورمیانه که در ادامه مطرح می‌شوند، مواجهه‌ی زنان با دولت نه برای برچیدن آن به عنوان (باز)تولیدکننده‌ی مردسالاری سرمایه‌داری، بلکه برای ورود به جریان مذاکرات با هدف «اصلاح دولت از درون» بود. از زمان دولت پسااستقلالی احمد بن بلا^۱ (۱۹۶۵-۱۹۶۲) تا دولت‌های هواری بومدین^۲ (۱۹۷۸-۱۹۶۵)، دورانی که جنبش اسلام‌گرایانه فشار بر دولت در زمینه‌ی مسائل مرتبط با حقوق زنان، تنظیم خانواده، روبنده و سقط جنین را آغاز کرد، شاذلی بن جدید^۳ (۱۹۹۲-۱۹۷۹)، هنگامی که قانون خانواده‌ی ۱۹۸۴ بر پایه‌ی شروط قانون شریعت اسلامی

۱. Ahmed Ben Bella (۲۰۱۲-۱۹۱۶) رهبر سیاسی جنگ استقلال الجزایر، نخستین نخست‌وزیر و نخستین رئیس‌جمهور انتخابی الجزایر بود که کشورش را به سوی یک اقتصاد 'سوسیالیستی' سوق داد.

۲. Houari Boumediène (۱۹۷۸-۱۹۳۲) رهبر الجزایر (۱۹۷۸-۱۹۶۵) و از شخصیت‌های برجسته‌ی جنبش عدم تعهد

۳. Chadli Bendjedid (۲۰۱۲-۱۹۲۹) چهارمین رئیس‌جمهور الجزایر پس از استقلال این کشور در فاصله‌ی سال‌های ۱۹۷۹ تا ۱۹۹۲ بود.

تصویب شد) و رژیم میانه‌روی عبدالعزیز بوتفلیقه^۱ (۲۰۱۹-۱۹۹۹)، زنان به برخی از حقوق خود دست یافته‌اند و برخی را نیز از دست داده‌اند. آن‌ها پیروز اما وحشت‌زده بوده‌اند، بسیج شده‌اند اما به زندان افتاده‌اند. هرچند زنان فعالانه در برچیدن نژادپرستی مردسالارانه‌ی حکومت استعماری مشارکت داشتند، اما در مختل کردن شرایط بازتولید دولت سرمایه‌داری مردسالارانه‌ی پس از استقلال، چه از نوع سکولار و چه از نوع اسلامی آن، ناکام بودند. این ناکامی یک ناکامی نظری، سیاسی، سازمانی بوده است و به میانجی تأثیر متقابل عوامل کلان‌تر جهانی و شرایط ملی پسااستعماری الجزایر شکل گرفته است؛ این نکته‌ای است که باید در ادامه بیشتر به آن پردازیم، چرا که در مورد مبارزات زنان در مصر نیز صدق می‌کند.

مصر

قیام سال ۲۰۱۱ در مصر، یادآور تاریخ غنی جنبش زنان در مبارزه برای آزادی و برابری در این کشور شد. ویژگی منحصر به فرد جنبش زنان مصر در پیشینه‌ی طولانی آن است. حضور فعال زنان در عرصه‌ی حیات سیاسی مصر از زمان انقلاب ۱۹۱۹ برای خاتمه دادن به سلطنت و آغاز ساختار دولتی جمهوری خواهانه تداوم داشته است. مصر در سال ۱۹۲۲ به استقلال رسید و در سال ۱۹۲۳ اولین قانون اساسی جمهوری تنظیم شد. حاتم^۲ اشاره می‌کند که به‌رغم نقش مهم زنان در انقلاب ۱۹۱۹، قانون اساسی در مورد آن‌ها سکوت پیشه کرد. او می‌نویسد که قانون اساسی «تنها شهروندان مرد بالغ را در مقام عضو ملت به رسمیت شناخت، و بدین ترتیب شخصیت مردانه‌ای برای ملت قایل شد.» (Hatem 2000, 35) گروهی از زنان مصری تحصیل کرده که به طبقات بالاتر و سکولار تعلق داشتند، در سال ۱۹۲۳ «اتحادیه‌ی فمینیستی مصر»^۳ (EFU) را تأسیس کردند تا به مسئله‌ی فقدان حقوق سیاسی زنان در قانون اساسی بپردازند. اتحادیه‌ی فمینیستی مصر به «اعتبار و روابطی بین‌المللی» دست یافت و اولین بیانیه‌ی

۱. Abdelaziz Bouteflika (متولد ۱۹۳۷) رئیس‌جمهور الجزایر از سال ۱۹۹۹ تا ۲۰۱۹ بود.

۲. Hatem

۳. Egyptian Feminist Union

عمومی آن در ماه مه ۱۹۲۳ در «کنگره‌ی بین‌المللی اتحاد حق رأی»^۱ در رم اعلام شد. (2007, 90 & 92 keddie)

رهبران این جنبش هدا شعراوی^۲ و سیزا النبراوی^۳، به محض بازگشت از این نشست «در ایستگاه راه‌آهن قاهره به عنوان یک اقدام سیاسی روبنده‌های خود را از صورت برداشتند و برخی از افراد حاضر در جمعیت نیز همین کار را کردند.» (Ibid, 92) اتحادیه‌ی فمینیستی مصر طرفدار اصلاحات در آموزش، خدمات بهداشتی، برابری اقتصادی، کشف حجاب و حق رأی بود. این اتحادیه به دلیل رویکردهای اصلاح‌طلبانه و فرهنگی خود به فمینیسم مورد انتقاد قرار گرفت. هدف همگانی آن‌ها «توانا ساختن زنان طبقه‌ی کارگر برای تبدیل شدن به همسران و مادران بهتر» و «دگرگون ساختن آیین جدید زندگی خانگی از یک آرمان خصوصی به یک آرمان ملی و عمومی» بود. (Hatem 2000, 43, 44)

فمینیست‌های رادیکال و همچنین زنان عضو گروه «اخوان المسلمین» که در سال ۱۹۲۸ تأسیس شده بود، قانون اساسی مصوب سال ۱۹۲۳ را به چالش کشیدند. پروژه‌ی گروه‌های زنان مسلمان این بود که شرایط زیستی زنان را بر پایه‌ی احکام شرعی برابری دو جنس بهبود ببخشند. دولت ملی‌گرای جمال عبدالناصر^۴ (۱۹۷۰-۱۹۵۲) در سال ۱۹۵۳ به سلطنت پایان داد. ناصر برای تشکل‌های فمینیستی محدودیت ایجاد کرد، مطبوعات مستقل فمینیستی را ممنوع کرد و برای عضویت زنان در کمیته‌ی بازنویسی قانون اساسی محدودیت‌هایی قائل شد. در مارس ۱۹۵۴ دوره‌ی شفیق^۵، یکی از اعضای زن سندیکاری خبرنگاران، در اعتراض به این رویکرد دولت ناصر دست به اعتصاب غذا زد. در قانون اساسی مصوب سال ۱۹۵۶ حق رأی زنان و کاندیداتوری برای مناصب

۱. International Suffrage Alliance Congress

۲. Huda Sha'rawi (۱۹۴۷-۱۸۷۹) از پیشگامان جنبش حقوق زنان در مصر و بنیان‌گذار اتحادیه‌ی فمینیستی مصر بود.

۳. Saiza Nabarawi (۱۹۸۵-۱۸۹۷) ژورنالیست مصری که سردبیر مجله‌ی L'Égyptienne بود.

۴. Gamal Abdel Nasser

۵. Duriya Shafiq (۱۹۷۵-۱۹۰۸) فمینیست، شاعر، سردبیر و یکی از رهبران اصلی جنبش آزادی زنان در مصر در اواسط دهه‌ی ۱۹۴۰ بود.

دولتی تضمین شده بود، اما مادری و همسری نقش اصلی زنان باقی ماند. کدی می‌نویسد:

ناصر در سال ۱۹۵۷ نشریه‌ی بنت النیل^۱ دوریه شفیق را تعطیل کرد و در سال ۱۹۶۰ او را برای چندین سال تحت بازداشت خانگی قرار داد. او مدتی بعد در سال ۱۹۷۵ و در انزوا با فروافتادن از یک بلندی به زندگی خود پایان داد. انجی افلاطون^۲ در سال ۱۹۵۹ به همراه صدها کمونیست دیگر به زندان افکنده شد، همانطور که زینب الغزالی^۳ رهبر زنان اسلام‌گرا در سال ۱۹۶۵ زندانی شده بود. (همان: ۱۲۳)

ناصر در سال ۱۹۶۲ منشوری «سوسیالیستی» برای اقدام ملی ارائه کرد که برابری جنسیتی را تأیید و تصویب کرد. با وجود این، زنان در تمامی ابعاد عملیاتی‌سازی این منشور با چالش مواجه شدند. برای تثبیت ملی‌گرایی عربی سرمایه‌دارانه‌ی مردسالار، از حقوق زنان صرف‌نظر شد. قانون اساسی در سال ۱۹۷۱ برای بیان روشن رابطه‌ی تنگاتنگ میان برابری جنسیتی و شرع مورد بازبینی قرار گرفت. در سال ۱۹۷۶ قانون اساسی باز هم اصلاح شد تا اسلام را مبنای قانون قرار دهد. زنان مصری از دولت پسااستعماری و ملی‌گرا مأیوس شدند. پس از مرگ ناصر در سال ۱۹۷۰ و به قدرت رسیدن انور سادات^۴ (۱۹۸۱-۱۹۷۰)، دولت علاوه بر جنبش زنان به شدت با چپ‌ها، دانشجویان و کارگران نیز درگیر شد. گروه‌های مستقل زنان غیرقانونی اعلام شدند. دولت کنش‌گری زنان را در دولت-ملت ادغام کرد و جنبش زنان را به «فمینیسم دولتی» تبدیل کرد تا دستگاه بوروکراتیک مردسالاری سرمایه‌دارانه‌ی نولیبرال را زنده سازد.

۱. Bint al-Nil

۲. Inji Aflatun

۳. Zeinab al-Ghazzali

۴. Anwar Sadat

تا دهه‌ی ۱۹۷۰ و با شروع بحران نفت و ظهور سرمایه‌داری نولیبرال، الجزایر و مصر مانند برخی دیگر از کشورهای منطقه، مجبور شدند از «برنامه‌های تعدیل ساختاری»^۱ (SAPs) متابعت کنند که در سطح بین‌المللی توسط «بانک جهانی»^۲ و «صندوق بین‌المللی پول»^۳ تحمیل شده بود. این ملت‌های مستقل نوظهور، از یک سو با پارادوکس «مدرنیزاسیون»/«توسعه» و گسترش خدمات عمومی شامل بخش‌های آموزش، بهداشت و اشتغال و از سوی دیگر خصوصی‌سازی این بخش‌ها روبه‌رو بودند. به زنان برای اشتغال و مشارکت در امور عمومی کشور نیاز بود، اما بدن و سکسوالیته‌ی آن‌ها همچنان به هنجارهای ملی‌گرا-اسلام‌گرا-مردسالار و اخلاقیات سنتی گره خورده بود. اگرچه دولت از حضور زنان در انظار عمومی حمایت می‌کرد، اما این حضور به دقت مدیریت می‌شد.

دولت برای مدیریت مخالفت‌های زنان سه دستورالعمل اصلی را در پیش گرفت: نخست این‌که در اکثر موارد به سازمان زنان اجازه داد تا در یک چارچوب مجاز که توسط دولت وضع شده بود، از حقوق زنان دفاع کنند؛ دوم، کنش‌گری زنان را از طریق فرآیند مردم‌نهادی کردن^۴ (که به بیان بهتر کنش‌گری جامعه‌ی مدنی در چارچوب قانون خوانده می‌شود) خصوصی ساخت؛ و سوم، با بسیج زنان اسلام‌گرا مدارا کرد تا شکاف گسترده‌ی اجتماعی-اقتصادی به جا مانده از رشد سریع اقتصاد بازار را پر کند. مسئله این است که ادغام کشورهای پسااستعماری خاورمیانه در نظم جهان سرمایه‌داری/امپریالیستی، نه تنها پیوند بین دولت و اقتصاد بازار را تقویت کرد، بلکه حقوق لیبرال دموکراتیک شهروندان، به ویژه زنان، دانشجویان، سیاست‌های چپ/سکولار و جنبش‌های آزادی ملی را محدود ساخت.

در این زمان (اواخر دهه‌ی ۷۰) دو رخداد دیگر نیز در سرکوب سریع مخالفت‌ها نه تنها در منطقه، بلکه در سطح جهانی نقش داشتند: نخست آغاز سقوط تجربیات کوتاه‌مدت اجرای سوسیالیسم در اتحاد جماهیر شوروی، چین و اروپای شرقی؛ و دوم،

۱. Structural Adjustment Programs

۲. World Bank

۳. International Monetary Fund

۴. NGOization

رقابت‌های امپریالیستی برای بازتقسیم جهان به حوزه‌های متضاد نفوذ، به‌ویژه تشدید گسترش نیروی امپریالیستی ایالات متحده در منطقه. (۲) شکست انقلاب ۱۳۵۷ در ایران به علت قدرت‌یابی نیروهای اسلام‌گرا، در مشروعیت و تحکیم این فرآیندها نقش محوری داشت.

زنان و مبارزات ضدامپریالیستی

ویژگی متمایز انقلاب ۱۳۵۷ ایران در مقایسه با جنبش‌های ضداستعماری و آزادی‌بخش اوایل قرن بیستم در منطقه، موضع ضدامپریالیستی مذهبی، پوپولیستی و سکولار آن بود. به هر حال، روابط اجتماعی سرمایه‌داری دوران استعماری اواسط قرن نوزدهم در خاورمیانه، مدت‌ها بود که متحول شده بود و از قالب تجاری و رقابت آزادانه به انحصار و سرمایه‌ی مالی در اواسط قرن بیستم تغییر یافته بود. با پایان جنگ جهانی دوم، قدرت‌های امپریالیست برای تأمین امنیت قلمروها و «حوزه‌های نفوذ» خود وارد دور جدیدی از رقابت‌های بین‌المللی شدند. این جاه‌طلبی‌های امپریالیستی ایالات متحده بود که کودتای سال ۱۹۵۳ [۱۳۳۲] سازمان سیا (CIA) را در ایران علیه دولت ملی‌گرای دموکراتیک مصدق (نخست‌وزیر وقت) رهبری کرد. این کودتا به قدرت دولت در حکومت استبدادی سلطنتی محمدرضا شاه^۱ (دومین شاه پهلوی) استحکام بخشید و ایران تا زمان عزل او در سال ۱۹۷۹ متحدی قدرتمند برای امپریالیسم ایالات متحده در منطقه بود. در دوران حکومت شاه، ایران فرایند گسترده‌ی «مدرنیزاسیون» و «سکولاریزاسیون» را با همراهی زنان طبقه‌ی متوسط شهری به‌عنوان بزرگ‌ترین ذی‌نفعان این اصلاحات گسترده تجربه کرد. این اصلاحات که شامل زمین‌های کشاورزی، آموزش، بهداشت، اشتغال و حقوق زنان بود، با سرکوب سیاسی گسترده‌ی روشنفکران، هنرمندان، دانشجویان، زنان، کارگران و مطبوعات تحکیم یافت.

رژیم شاه به «ژاندارم» منافع امپریالیستی سیاسی، اقتصادی و فرهنگی ایالات متحده در منطقه تبدیل شد. یکی از آخرین هدایای شاه به ایالات متحده اعزام یک

۱. Mohammad Reza Shah

تیپ نیرو با پشتیبانی نیروی هوایی در سال ۱۹۷۴ برای سرکوب «شورش ظفار»^۱ در عمان بود. (Takriti 2013; and Halliday 1979) عمان از سال ۱۹۳۲ تا ۱۹۷۰ تحت سلطه‌ی استعمار انگلیس بود. «جبهه‌ی آزادی بخش ظفار»^۲ در سال ۱۹۶۸ بر پایه‌ی اصول «سوسیالیسم علمی» و با هدف از بین بردن سلطه‌ی استعمار، استقرار کشور مستقلی که با اصول برابری اداره شود و ریشه‌کن کردن فقر و بی‌سوادی تشکیل شد. زنان عمانی به جنبش آزادی‌بخش پیوستند و برای ایجاد فرصت‌هایی برای ادغام در جنبش مقاومت، تعاونی‌های مشخصی همچون مراقبت از کودکان را سازمان‌دهی کردند. در سال ۱۹۷۴ «سازمان زنان عمانی»^۳ به طور رسمی شکل گرفت و چند کمیته‌ی فرعی برای کلاس‌های سوادآموزی و آموزش سیاسی تأسیس کرد. سواد «از طریق الفبای انقلاب» آموزش داده می‌شد که به این صورت بود: ط مثل 'طبقه'، دال مثل 'دهقان'، الف مثل 'انقلاب'، جیم مثل 'جامعه' و ...» (The Gulf Committee 1975, 12) هالیدی (1979, 377-378) می‌نویسد:

به گفته‌ی یکی از تحلیل‌گران «جبهه‌ی مردمی برای آزادی عمان»^۴ زنان مبارزه‌جویانه‌تر از مردان به آغاز مبارزه واکنش نشان دادند و خود به خود گرد هم آمدند. این مسئله خیلی زود در تضاد با روابط اجتماعی قرار گرفت. زنان شروع به نگهداری ذخیره‌ی غذا برای رزمندگانی کردند که ممکن بود ناگهان از راه برسند: شوهران آن‌ها اغلب با این کار مخالف بودند و زنان مجبور بودند که مواد غذایی را مخفیانه ذخیره کنند. بسیاری از زنان می‌خواستند والدین یا همسران خود را ترک گویند تا در جبهه‌ی جنگ فعالیت داشته باشند.

شورش در سال ۱۹۷۵ سرکوب شد و زنان از خدمت مرخص شدند و با ترک مبارزه‌ی مسلحانه و مکاتب انقلابی، ازدواج کردند و نقش‌هایی ایفا کردند که سنتی

۱. Dhofar Rebellion

۲. Dhofar Liberation Front

۳. Omani Women's Organization

۴. Popular Front for the Liberation of Oman (P.F.L.O.)

قلمداد می‌شدند. زنان زندگی خود را پیش از شورش این‌گونه جمع‌بندی کردند «ما تحت سلطه‌ی چهار سلطان رنج کشیدیم: سلطان مسقط؛ سلطان قبیله یعنی شیخ؛ سلطان مذهبی یعنی امام؛ و سلطان خانوادگی یعنی پدر، برادر و شوهر.» (The Gulf Committee 1975, 8) در معدود مصاحبه‌هایی که با این رزمندگان سابق انجام شد، زنان از امید، آگاهی و رؤیای بنا نهادن یک جامعه‌ی مساوات‌طلبانه می‌گویند (همان: 16-26).

یکی از همکاری‌های شاه با ایالات متحده در سرکوب شورش ظفار که تاکنون کم‌تر مستند شده است، طرح او برای به خدمت گرفتن پرستاران از ایران و اعزام آنان به منطقه‌ی جنگی در عمان بود. پرستاران در ازای خدمات خود گرین کارت آمریکا را دریافت کردند. در واکنش به سلطنت هوادار امپریالیسم و مردسالارانه‌ی شاه، مبارزه‌ی جدیدی در گرایش‌های چپ دهه‌ی ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ ظهور کرد.

زنان به این جنبش‌ها پیوستند، هر چند متأسفانه تجربه‌ی آن‌ها نه به اندازه‌ی کافی تجزیه و تحلیل شد و نه به مجموعه آثاری راه یافت که جنبش‌های مقاومت فمینیستی را پوشش می‌دادند. در سال ۲۰۱۵ کتابی به فارسی با عنوان *همراه با انقلابیون عمانی: یادداشت‌های جنگ ظفار*^۱ منتشر شد که مجموعه‌ای از نامه‌های دو خواهر ایرانی به نام‌های محبوبه افراز و رفعت افراز را جمع‌آوری کرده بود. این دو نفر در سال ۱۹۷۳ به یک گروه رادیکال مارکسیست-لنینیست به نام مجاهدین میم لام پیوسته بودند. این خواهران از خانواده‌ی طبقه‌ی کارگر بودند که از شهر کوچک جهرم واقع در جنوب استان فارس به شیراز و سپس برای تحصیل و کار به تهران نقل مکان کردند. رفعت معلم و محبوبه پزشک شد. رفعت برای آموزش نظامی به دمشق و فلسطین رفت. اندکی بعد هر دو خواهر به عمان رفتند و در طی شورش ظفار در بیمارستانی در شهر الغیضه^۲ در مرز بین یمن و عمان مستقر شدند. از آن جایی که بیمارستان عمدتاً توسط پزشکان کوبایی اداره می‌شد، نامه‌های آن‌ها حسی عمیق از رفاقتی جهانی را توصیف می‌کند.

۱. Muscat

۲. With the Omani Revolutionaries: The Dhofar War Diary

۳. Al Ghaydeh

آن‌ها در این نامه‌ها به تفصیل به امور مربوط به بیمارستان اعم از کاستی‌ها و چالش‌های آن اشاره می‌کنند و به اختلافات ایدئولوژیک و سیاسی بین کارکنان بین‌المللی می‌پردازند. در همان هنگام که آن‌ها به رهبر مجاهدین م ل نامه می‌نویسند، در حال تدوین استراتژی‌هایی درباره‌ی چگونگی ایجاد یک جبهه‌ی ضدامپریالیستی برای مبارزه علیه رژیم شاه هستند. آن‌ها رؤیای آینده‌ای را می‌بینند که در آن مردم منطقه از «یوغ» فئودالیسم، مذهب، سرمایه‌داری و امپریالیسم آزاد هستند.

رفعت در سال ۱۹۷۳ و در ۴۰ سالگی بر اثر عفونت مالاریا درگذشت. برای او مراسم خاکسپاری نظامی برگزار شد و مورد تحسین انقلابیون بین‌المللی قرار گرفت. پس از شکست شورش ظفار در سال ۱۹۷۵، محبوبه به عدن^۱ در یمن نقل مکان کرد و در یک برنامه‌ی رادیویی انقلابی فارسی‌زبان مشغول به کار شد. این برنامه‌ی رادیویی پیام‌های ضد امپریالیستی و ضد شاه را برای قیام توده‌ای نوحاسته‌ی ایران پخش می‌کرد. هنگامی که اخبار قیام در ایران به طور گسترده منتشر شد، او عدن را به مقصد پاریس ترک کرد. متأسفانه او در تبعید دچار بیماری روحی شد و در سال ۱۹۷۸ در پاریس خودکشی کرد. در آثار چپ ایرانی، محبوبه و رفعت به عنوان «زنان انقلابی و انترناسیونالیست» تصویر شده‌اند. در سراسر خاورمیانه زنانی مانند آن‌ها غالباً از تاریخ مقاومت و جنبش‌های چپ حذف شده‌اند. سهرابی (۲۰۲۰) توضیح می‌دهد: «ناپدید شدن آن‌ها از متون تاریخی بی‌شک به بی‌اهمیت شمردن حیات آن‌ها مربوط می‌شود، حیاتی که زیر حرکت قلم‌موهای بزرگ سرگذشت‌های پادشاهان و نظامیان پنهان شده است...». نغمه سهرابی در مقاله‌ای کوتاه درباره‌ی همراه با انقلابیون عمانی: یادداشت‌های جنگ ظفار پرسش‌های درستی را مطرح می‌کند: «آیا باید داستان‌های آن‌ها را نقل کنیم؟» و «آیا بازیابی سرگذشت‌های «بی‌اهمیت» آن‌ها برای درک انقلاب‌ها در سطح ملی، منطقه‌ای و جهانی اهمیت دارد؟» (همان)

در نامه‌های آن‌ها می‌توان به ماهیت فراگیر ایدئولوژی مردانه و مردسالارانه‌ی جناح چپ و فقدان نوعی آگاهی فمینیستی - که به همان اندازه فراگیر باشد - در میان خود زنان پی برد. مغیثی که تنها کتاب موجود در مورد تجربه‌ی زنان در جنبش چپ در

۱. Aden

سال‌های آغازین انقلاب ۱۹۷۹ نوشته‌ی اوست، استدلال می‌کند که مردسالاری و پوپولیسم سوسیالیستی جناح چپ «مانع از رشد آگاهی جنسیتی و مبارزه برای حقوق زنان در پی انقلاب شد.» (Moghissi 1994, 159)

در ایران، زنان مبارز تحصیل‌کرده، شهری و طبقه متوسط، کنش‌گری خود را با پیوستن به جنبش‌های دانشجویی و اعتصابات کارگری اواخر دهه‌ی ۱۹۶۰ و به ویژه پس از تأسیس «سازمان مجاهدین خلق ایران»^۱ در سال ۱۹۶۵ و «سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران»^۲ در سال ۱۹۷۱ آغاز کردند. این دو سازمان گروه‌های مخفی و چریکی بودند، با این تفاوت که سازمان مجاهدین خلق ایران ایدئولوژی اسلامی را همراه با اقتصاد سیاسی مارکسیستی در پیش گرفت و بنیان ایدئولوژی سکولار سازمان چریک‌های فداییان خلق ایران مبتنی بر اصول مارکسیستی-لنینیستی بود. این گروه‌ها شاه را «دست‌نشانده»ی امپریالیسم ایالات متحده می‌دانستند و یک خط مشی سیاسی ضدامپریالیستی قدرتمند را به وجود آوردند.

در سال‌های انقلابی اواسط دهه‌ی ۱۹۷۰، زنان بیش از پیش به این گروه‌های رادیکال پیوستند. به گفته‌ی شهیدیان (2002, 107) «تعیین تعداد دقیق زنانی که در سازمان‌های مخفی چریکی عضویت داشتند، به دلیل جوّ پنهان‌کارانه‌ی حول این نوع از کنشگری سیاسی ناممکن است.» او از آبراهامیان نقل می‌کند که مدعی‌ست «از میان ۳۴۱ چریک کشته‌شده‌ی ضد حکومت پهلوی، ۳۹ نفر زن بودند. زنان خانه‌دار (۱۴ نفر) و دانشجویان (۱۳ نفر) در صدر لیست قربانیان قرار گرفتند. ۹ معلم مدرسه، ۲ پزشک، ۱ کارمند اداره.» اما امانت (2017) می‌نویسد که بین سال‌های ۱۹۷۰ تا ۱۹۷۸، فداییان خلق ۱۹۸ نفر از اعضای خود را از دست داد که ۲۹ نفر آن‌ها زن بودند. او ادعا می‌کند که «در مقابل، تعداد قربانیان مجاهدین بین سال‌های ۱۹۷۱ تا ۱۹۷۶ بیش از پانزده نفر نبود که از میان آن‌ها تنها یک نفر زن بود. این تفاوت قابل توجه را می‌توان ناشی از قدرت ایدئولوژی مارکسیستی در قیاس با مارکسیسم اسلامی دانست.» (Amanat 2017, 662)

۱. People's Mojahedin Organization of Iran

۲. Organization of Iranian People's Fada'yan-e Guerrillas

اندکی پس از وقوع انقلاب، انشعاب‌های زیادی در این گروه‌ها به وجود آمد که منجر به ظهور گروه‌های رادیکال‌تر مارکسیست-لنینیست یا مارکسیست-لنینیست-مائوئیست و به موازات آن برجسته شدن حضور قدرتمند زنان شد. (Afary 2009) اما با تحکیم دین‌سالاری در ایران، این زنان از نخستین گروه‌هایی بودند که با خشونت کامل مجازات، دستگیر، زندانی، ... و اعدام شدند. تخمین زده شده که بین ۲۰۰۰ تا ۳۰۰۰ زن در دهه‌ی اول استقرار حکومت جدید اعدام شدند. (مرکز اسناد حقوق بشر ایران^۱ ۲۰۱۱ و ۲۰۱۵؛ و دادگاه ایران^۲ ۲۰۱۲) تجربه‌ی زنان ایرانی از زندان هرگز در پژوهش‌های فمینیستی، به‌عنوان نمونه‌ی موردیِ پرسشگری درباره‌ی «سوژگی» یا «عاملیت» زنانی که در برابر حکومت و قوانین برسازنده‌ی «زنانگی اسلامی» ایستاده‌اند، بروز نیافت.

در نهایت دولت اسلامی جایگزین رژیم طرفدار امپریالیسم و غرب، سکولار و اقتدارگرای پهلوی شد. هویت سیاسی و قانونی این دولت از طریق اسلامی‌سازی گسترده‌ی روابط جنسیتی مستحکم شد. این کار از بسیاری جهات لغو تحولات خودانگیخته و برنامه‌ریزی‌شده‌ای بود که در حدود هشتاد سال اخیر (از شروع انقلاب مشروطه در سال‌های ۱۹۰۶ تا ۱۹۱۱) در روابط جنسیتی اتفاق افتاده بود. در حالی که رضا شاه، اولین پادشاه خاندان پهلوی (۱۹۴۱-۱۹۲۵) خشونت دولتی را برای کشف حجاب زنان به کار بست، جمهوری اسلامی برای تحمیل دوباره‌ی حجاب سرکوب گسترده‌ای را آغاز کرد. در حالی که آیت‌الله خمینی بارها و بارها اعلام کرد که زنان باید در «صحنه‌ی» مبارزه باقی بمانند، اما یک نظام تبعیض جنسی (عمدتاً به اجبار) در سراسر کشور تحمیل شد. با این همه، اسلامی‌سازی روابط جنسیتی از همان ابتدا با مقاومت شدید زنان مواجه شد و تا به امروز زنان همچنان یک نیروی سرسخت مخالف باقی مانده‌اند. (۳) مطالب گسترده‌ای که در مورد زنان ایرانی وجود دارد، اکثراً بر تجربه‌های شهری و طبقه‌ی متوسط متمرکز شده و تجربه‌ی زنان اقلیت ملی مانند کرد، عرب، ترک یا بلوچ از قلم افتاده است. مهم‌تر از همه این که مبارزه‌ی زنان چپ سکولار

۱. Iran Human Rights Documentation Center

۲. Iran Tribunal

که از دهه‌ی ۱۹۴۰ به مبارزه‌ی سوسیالیستی، ضدامپریالیستی و مسلحانه پیوستند، نادیده گرفته شده است.

زنان کرد در مبارزات مسلحانه

به قدرت رسیدن حکومت جدید در سال ۱۹۷۹، سیاست‌های ملی‌گرایی و فمینیسم کردها را نیز تحت تأثیر قرار داد. جنبش ملی‌گرای کرد یکی از پایدارترین جنبش‌های تاریخ عصر جدید است. مبارزه‌ی کردها برای خودمختاری در وهله‌ی اول بر روی چهار دولت-ملت ایران، عراق، ترکیه و سوریه متمرکز است، اما این مبارزه قدرت‌های مهم غربی، به ویژه ایالات متحده، انگلیس و فرانسه، بازیگران محلی متعدد از جمله سازمان‌های سیاسی گوناگون و طبقات مختلف مانند زمین‌داران، دهقانان، کارگران و بورژوازی شهری را نیز هدف گرفته است. ملی‌گرایی کردی نیز مانند دیگر جنبش‌های ملی‌گرا عمدتاً از خصلتی مردانه برخوردار است، اگرچه زنان نیز با نقش‌های متنوع و متغیر در آن مشارکت داشته‌اند. ملی‌گرایی کردی همانند سایر پروژه‌های ملی‌گرا زنان را همچون قهرمانان کشور، تجدیدکنندگان ملت، حافظان «سرزمین مادری»، «افتخار» ملت و نگهبانان فرهنگ، میراث و زبان کردی تصویر می‌کند. (Mojab 2001; Hassanpour 2001)

سازمان‌های سیاسی ملی‌گرای کرد از دهه‌ی ۱۹۵۰ «گروه‌های زنان» خاص خود را داشته‌اند که معمولاً در نقش پشتیبان مردانی خدمت می‌کردند که رهبری جنبش‌های ملی‌گرا را بر عهده داشتند. اما از دهه‌ی ۱۹۸۰، دو سازمان سیاسی زنان را در سلسله‌مراتب نظامی و سیاسی خود به کار گرفتند. یکی از این سازمان‌ها «حزب کارگران کردستان»^۱ بود که عموماً تحت عنوان پ.ک.ک.^۲ شناخته می‌شود و دیگری «سازمان زحمتکشان انقلابی کردستان ایران»^۳ یا «کومله»^۴ (به معنای انجمن) بود.

۱. Kurdistan Workers Party

۲. PKK

۳. Society of the Revolutionary Toilers of Iranian Kurdistan

۴. Komala

از زمان وقوع «انقلاب روزاوا»^۱ که در سال ۲۰۱۲ آغاز شد و سپس در سال ۲۰۱۶ به «فدراسیون دموکراتیک شمال سوریه»^۲ تبدیل شد، مجادله بر سر نقش زنان کرد در مبارزه‌ی مسلحانه از سر گرفته شده است. عملکرد این دو سازمان روابط پیچیده‌ای را آشکار می‌کند که فمینیسم را به ملی‌گرایی و نیز به تشکیل دولت و مردسالاری پیوند می‌دهد. با وجود این، تحلیل دقیق تنها از طریق تحقیقات قوم‌نگارانه‌ی فمینیستی چندساختی، فراملیتی و فرامنطقه‌ای ممکن است. متأسفانه انجام چنین پژوهشی به سبب سرکوب سیاسی و جنگ ویران‌گری که فعلاً در هر چهار دولت-ملت ایران، عراق، ترکیه و سوریه بر کردها سایه افکنده است بس دشوار می‌نماید. اما در سالیان اخیر برخی از فیلم‌های مستند مهم ما را به فهم دینامیک روابط جنسیتی نزدیک‌تر می‌کنند؛ فیلم‌هایی از قبیل: *زنان کوه آرارات*^۳ (۲۰۰۴)، *رقص برای تغییر*^۴ (۲۰۱۵)، *گلستان، سرزمین گل سرخ*^۵ (۲۰۱۶) و *فرمانده آراین: داستانی از زنان، جنگ و آزادی*^۶ (۲۰۱۸). علاوه بر فیلم‌ها، زندگی‌نامه‌ی زنان مبارز آزادی‌ژانری نوظهور است که شناخت گسترده‌تری از روابط پیچیده و بازدارنده‌ی اجتماعی و سیاسی درباره‌ی چگونگی تبدیل شدن به «مبارز آزادی» را ممکن می‌سازد؛ زندگی‌نامه‌هایی همچون *سارا: زندگی من یک مبارزه بود*^۷، *امینه: بزرگتر از یک کلاشینکف نیست*^۸ و *شقایق‌ها بر سنگلاخ: زندگی و روزگار زن کرد در کردستان ایران*^۹ (به فارسی). در ادامه، تجربه‌ی زنان عضو کومله طی سال‌های ۱۹۷۹ تا ۱۹۸۱ در ایران مورد بحث قرار خواهد گرفت.

۱. Rojava Revolution

۲. Democratic Federation of Northern Syria

۳. Women of Mount Ararat

۴. Dancing for Change

۵. Gulistan, Land of Roses

۶. Commander Arian: A Story of Women, War and Freedom

۷. Sara: My Life Was a Struggle

۸. Amineh: No Bigger than a Kalashnikov (عنوان اصلی به زبان سوئدی: *Inte Större Än En Kalasjnikove*)

۹. Poppies on the Rock: Life and Time of Kurdish Woman from Iran's Kurdistan

زنان شهری و تحصیل کرده‌ی کرد، مانند باقی نقاط ایران به صورت خودانگیخته به موج انقلابی اعتراضات ضد شاه در شهرهای بزرگ کردستان پیوستند. کومله در ۱۶ مارس ۱۹۷۹ فعالیت علنی خود را آغاز کرد و خیلی زود به یکی از نیروهای تعیین کننده در مناطق کردنشین بدل شد. مطالبات سیاسی کومله عبارت بود از پذیرش هویت فرهنگی و زبانی متمایز کردها، حقوق اقتصادی و حق خودمختاری. اقلیم کردستان از همان آغاز، سنگر نیروهای ضد دولت اسلامی بود و به همین دلیل «منطقه‌ی آزاد» نام‌گذاری شده بود، منطقه‌ای که از قید هر گونه قوانین رسمی دولت اسلامی آزاد بود و در عوض توسط احزاب سیاسی عمدتاً چپ اداره می‌شد. چند ماه پس از اعلام رسمی موجودیت کومله، شوراها و انجمن‌های زنان در شهرهای بزرگ تأسیس شدند؛ مانند «شورای زنان سنندج»، «انجمن زنان مبارز سقز»، «انجمن زنان شنو» و «شورای زنان نقره».

طرح کلی این گروه‌ها که بر پایه‌ی خط مشی سیاسی گروه‌های چپ مردسالار شکل گرفته بودند، دستیابی به عدالت اجتماعی، سیاسی و اقتصادی، بسیج زنان، و دفاع از حقوق ملی کردها بود. آن‌ها برگزاری کلاس‌های سوادآموزی، برنامه‌های آموزش مهارت مانند خیاطی و نیز آموزش‌های سیاسی و نظامی را برای زنان آغاز کردند. مباحثات در مورد وضعیت اجتماعی زنان، فقر، خشونت علیه زنان، چندهمسری و جغرافیای سیاسی منطقه، بر فعالیت‌های سیاسی و روشنفکری این گروه‌ها حاکم شد. زنان به طور گسترده در دو رویداد مهم سیاسی مشارکت داشتند: یکی از این رویدادها راهپیمایی درخور تحسین مریوان بود که بیش از ۸۰ درصد جمعیت شهر سنندج در اعتراض به دستگیری برخی از کنش‌گران و فعالیت‌های نظامی در داخل این شهر مرزی، برای راهپیمایی از شهر خارج شدند؛ و رویداد دوم تحصن یک ماهه در شهر سنندج در مقابل دفتر استانداری بود.

فعالیت‌های زنان غالباً به بازتولید کار خانگی از جمله آشپزی، کمک‌های اولیه و پشتیبانی‌های پشت صحنه مانند توزیع جزوات سیاسی، اعلامیه‌ها و روزنامه‌ها محدود بود. با تشدید سرکوب سیاسی، به ویژه پس از آغاز «جنگ مقدس» علیه کردها در آگوست ۱۹۷۹، ماهیت مشارکت زنان در جنبش مقاومت از حالت علنی و آشکار به

غیرعلنی تغییر کرد. زنان به پیام‌رسان گروه‌های سیاسی تبدیل شدند و اطلاعات حساس و لجستیکی را بین شهرها منتقل می‌کردند. آن‌ها مدارک اطلاعاتی را در بدن‌هایشان پنهان می‌کردند و از چندمنظوره بودن لباس‌های کردی برای قاچاق اسلحه و گلوله بهره می‌بردند. بدن زنان کرد نیز همانند بدن زنان الجزایری و فلسطینی، به مکانی «ایمن» و «مطمئن» برای فعالیت‌های سیاسی مخفیانه تبدیل شد. بدن زنان به این دلیل ایمن بود که نیروی نظامی حاکم زنان کرد را سوژه‌هایی غیرسیاسی و غیر قابل لمس و دارای مصونیت محسوب می‌کرد. پشت گروه‌های سیاسی مردسالار کرد نیز به این تعصب گرم بود و در واقع از آن حمایت کردند.

زنانی که در این تجربه شرکت داشتند، آن را یکی از شجاعانه‌ترین اقدامات سیاسی خود می‌دانند. آن‌ها مخفیانه‌ترین پیام‌ها همچون نامه‌های فرماندهان را میان پستان‌هایشان جای می‌دادند با علم به اینکه اگر شب را در خیابان‌ها یا در ایست‌های بازرسی صبح کنند، دستان‌جست‌و‌جوگر هیچ مردی به میان پستان‌های آن‌ها کشیده نخواهد شد. این زنان از اضطراب، ترس، و ابتکارات خود در دور زدن بازرسی‌های امنیتی سخن گفتند، اینکه چطور با حمل یک کودک تظاهر می‌کردند که مادر هستند و یا با آراستن فراوان خود تظاهر می‌کردند که برای شرکت در مراسم عروسی به روستای مجاور می‌روند.

از تابستان سال ۱۹۷۹ تا ۱۹۸۱، جنگ سختی در مناطق کردنشین در گرفت و حاکمیت از تمام قوای نظامی خود بهره برد. در نتیجه‌ی این عملیات گسترده‌ی نظامی، شهرهای بزرگ بازپس گرفته شدند و بسیاری از روستاها و مناطقی از شهرها که در محاصره بودند، تخریب شدند. آیت‌الله خلیلی (روحانی شیعه و رئیس دادگاه انقلاب) برای سرکوب مخالفان به کردستان اعزام شد. زنان به سبب جنسیت، قومیت، ملیت، زبان و مذهب (به عنوان اعضای مذهب سنی) مورد مجازات قرار گرفتند. صدها نفر دستگیر و زندانی،... شدند، و بعدها حکم اشد مجازات در مورد برخی از آن‌ها اجرا شد. تعداد زیادی از زنان زیر سایه‌ی تهدید بودند؛ خانه‌ها، مدارس و خیابان‌هایشان به طور مرتب تحت نظر بود و به محض آن که پیشمرگه‌ها از شهرها به سمت کوه‌ها عقب‌نشینی می‌کردند، زنان مورد بازجویی قرار می‌گرفتند تا اطلاعات مربوط به بستگان مرد خود و مکان آن‌ها را فاش کنند.

با تسخیر دوباره‌ی شهرهای کردنشین و خروج پیشمرگه‌ها، فعالیت تمامی سازمان‌های زنان ممنوع اعلام شد. فعالان سیاسی زن به تدریج شهرها را ترک کرده و به احزاب سیاسی مستقر در نواحی مرز کوهستانی ایران و عراق پیوستند. بین دهه‌ی ۱۹۸۰ تا اواسط دهه‌ی ۱۹۹۰، پیشمرگه‌های کرد به تدریج مجبور شدند منطقه را ترک گویند و عمدتاً جویای پناهندگی در اروپا شوند. این عزیمت نخست به دلیل وقوع جنگ ایران و عراق (۱۹۸۸-۱۹۸۰) و سپس به دلیل جنگ اول خلیج فارس به رهبری آمریکا در سال ۱۹۹۱ بود.

اطلاعات دقیقی در مورد تعداد رزنان کشته‌شده وجود ندارد، با این حال کریمی اظهار می‌کند که در مجموع حدوداً ۱۰۴ زن در طی مجموعه عملیات نظامی کشته یا اعدام شدند (مکاتبات شخصی، ژانویه ۲۰۱۹). (۵) او استدلال می‌کند که زنان، کومله را برای پذیرش ورود زنان به عرصه‌ی مبارزات مسلحانه تحت فشار گذاشتند: «به رغم پذیرش تدریجی زنان و گسترش فعالیت‌های گوناگون آن‌ها، زنان درون سازمان با چندین مانع مواجه شدند» (کریمی، ارتباطات شخصی، ژانویه ۲۰۱۹). (۴) این شرح مختصر در مورد مبارزه‌ی زنان کرد مقابل مردسالاری در خانه، کشور و داخل سازمان سیاسی، نمایان‌گر محدودیت‌های آگاهی فمینیستی در میان کردهای چپ است.

زنان روژاوا (روژاوا معادل کردی واژه‌ی «غرب» است، یعنی بخش غربی کردستان بزرگ) در شکست نظامی مردسالاری مذهبی داعش^۱ شجاعت فوق‌العاده‌ای از خود به نمایش گذاشتند. هنگامی که رژیم سوریه در اوایل سال ۲۰۱۴ نیروهای خود را از روژاوا خارج کرد، یکی از احزاب کرد معروف به «حزب اتحاد دموکراتیک»^۲ (در زبان کردی PYD)، در سه بخش یا کانتون غیرهمجوار روژاوا اعلام خودمختاری کرد. حزب اتحاد دموکراتیک یک سازمان ملی‌گرای چپ‌گراست که از حیث ایدئولوژی و سیاسی به حزب کارگران کردستان یا پ.ک.ک در ترکیه وابسته است. تشکیل این کانتون‌های خودمختار با مخالفت گروه‌های مقاومت سوریه (از جمله ارتش آزاد سوریه^۳)، ترکیه، ایالات متحده

۱. ISIS

۲. Democratic Union Party

۳. Free Syrian Army

و حتی دولت اقلیم کردستان در عراق مواجه شد. نیروهای بنیادگرای اسلامی دشمنان سرسخت کردها بودند و داعش برای سرنگونی کانتون‌های خودمختار حمله‌ی بزرگی را تدارک دید.

این جنگ در سپتامبر ۲۰۱۵ و با محوریت شهر کوبانی^۱ آغاز شد و توجه رسانه‌ها و مردم سراسر جهان را به خود جلب کرد. مدافعان کوبانی زنان چریک الهام‌بخشی بودند که داعش را شکست دادند. بسیاری از ناظران، کوبانی را با استالینگراد^۲ و مادرید^۳ در جریان مبارزات ضد فاشیستی قرن گذشته مقایسه کردند. تصاویر صحنه‌ی نبرد، تقابل شدیدی را به نمایش می‌کشیدند میان زنان جوان یونیفرم‌پوشی که با مسلسل‌های خود مشغول جدال با یک ارتش مذهبی سبعانه و زن‌ستیز بودند. (Knapp, Flach and Ayboga 2016; Dirik et al. 2016; and Basch Harod 2017)

زنان روزاوا سازمان نظامی خود را دارند که به «یگان مدافع زنان»^۴ (YPJ) موسوم است. این یگان همراه با «یگان‌های مدافع خلق»^۵ (YPG) مردان، شاخه‌ی نظامی حزب اتحاد دموکراتیک را تشکیل می‌دهند. این حزب حامی سوسیالیسم یا حتی انقلاب نیست و هدف آن بنا نهادن «کنفدرالیسم دمکراتیک» است. رهبر پ.ک.ک، عبدالله اوجالان، زمانی که در ترکیه زندانی بود ایده‌ی ایجاد کنفدرالیسم دمکراتیک بدون پرداختن به دولت‌سازی را تدوین کرد. (Casier and Jongerden 2012; and Jongerden and Hamdi Akkaya 2011) پ.ک.ک در ترکیه امیدوار است که دولت این کشور را کنار بزند و در منطقه‌ی کردنشین جنوب شرقی ترکیه یک «خودمختاری دموکراتیک» بر پا سازد. این خودمختاری از مجموعه‌ای از شوراها و مجامع به هم پیوسته در محلات، روستاها، شهرستان‌ها، شهرها، شهرداری‌ها و استان‌ها تشکیل شده است. اگرچه به دلیل حضور پُرنرنگ دولت‌های مردسالار، سرمایه‌دار و نژادپرست ایران، عراق، ترکیه و سوریه (به رغم مداخله‌ی دولت‌های ایالات متحده،

۱. Kobanê

۲. Stalingrad

۳. Madrid

۴. Women's Defense Unit

۵. People's Defense Units

روسیه، اسرائیل و عربستان سعودی)، پ.ک.ک از پروژه‌ی ایجاد خودمختاری دموکراتیک باز مانده است، اما کردهای روزاوا بخشی از نقشه‌ی راه اوجالان را عملی کرده‌اند.

نگاه اجمالی به قانون آن‌ها در مورد حقوق زنان نشان می‌دهد که این قانون مترقی‌تر از قوانین مذهبی برخی از کشورهای خاورمیانه است و به منزله‌ی تلاشی مقدماتی برای دموکراتیک‌سازی ابعاد گوناگون رژیم‌های جنسیتی قانونی موجود است. ایده‌ی اوجالان در مورد «ژنولوژی»^۱ که مفهومی به معنای «علم زنان»^۲ است، به عنوان جایگزینی برای فمینیسم غربی/مدرن بیان می‌شود. (Duzgun 2016; and Ocalan 2013) بدون پرداختن به برخی از ادعاهای تاریخی و فلسفی نادرست اوجالان، کافی است بگوییم که در واقع ایده‌ی ژنولوژی، فمینیسم را به فمینیسم قومی-ملی باز می‌گرداند. زنان کرد مانند زنان سراسر جهان، اگرچه به خلق‌ها، طبقات یا زبان‌ها تقسیم‌بندی شده‌اند، درگیر نبرد سختی هستند که هم در جامعه‌ی مردسالار آن‌ها و هم در یک رژیم مردسالار بین‌المللی ریشه دارد؛ رژیمی هم‌پیوند با سرمایه‌داری، امپریالیسم و بنیادگرایی. زنان کرد می‌توانند همکاری ارزنده‌ای داشته باشند، اما نه به عنوان زنان ملی‌گرا یا قوم‌گرا و نه بر مبنای یک افسانه‌ی ساخته شده در تکامل تاریخ کرد.

نکات پایانی

بیش از یک قرن مبارزه‌ی زنان در منطقه‌ی خاورمیانه چه حاصلی داشته است؟ گزارش تاریخی مختصری که روایت شد، آشکارا از حضور راسخ زنان در جنبش‌های ضداستعماری، ضدامپریالیستی و انقلابی سخن می‌گوید. این گزارش همچنین بر (نا)پیوستگی، پیشروی‌ها و نیز شکست‌ها اشاره می‌کند. در تمام این اوج و فرودها، زنان با نیروهای مردسالارانه‌ی موجود در متن ملی‌گرایی، استعمارگری، سوسیالیسم، امپریالیسم و بنیادگرایی روبه‌رو بودند. درگیری این نیروها در تک‌تک دوره‌های تاریخی بررسی شده در این مقاله، بر آگاهی جنسیتی و بر مبارزه در راه برابری جنسیتی و آزادی

۱. Jineoloji

۲. Science of Women

زنان تأثیرگذار بوده است. زنان و انقلاب در خاورمیانه همچنان پروژه‌های ناتمام و خیال و آرزوی والایی است. مطالعه‌ی این موضوع مستلزم انجام فعالیت‌های آرشویی، قوم‌نگارانه و جامعه‌شناختی است. پژوهش درباره‌ی زندگی‌نامه‌ها و یادبود شورش‌ها، طغیان‌ها و انقلاب‌ها در قالب اشکال عدیده‌ی رسانه‌های آلترناتیو، منابعی ارزشمند برای ردیابی نقش و مبارزات زنان در این جنبش‌ها محسوب می‌شوند.

در دهه‌های اخیر زنان فعالانه و به صورت جمعی در خیزش‌های کشورهای عربی شرکت کرده‌اند؛ خیزش‌هایی که در دسامبر ۲۰۱۰ در تونس آغاز شد و در سراسر منطقه گسترش یافت. زنان در نقش سازمان‌دهندگان، رهبران و فعالان فضای مجازی ظاهر شدند. اکثر زنان از جایگاه اعضای جنبش‌های سازمان‌یافته‌ی زنان که خواستار برچیدن روابط جنسیتی مردسالارانه بودند، در این اعتراضات شرکت نکردند. آن‌ها، همراه با مردان و «دوشادوش» آن‌ها خواستار این شدند که دموکراسی پارلمانی جایگزین دیکتاتوری شود؛ بنابراین به نظام اجتماعی-اقتصادی و ساختار طبقاتی توجهی نشد و در نتیجه دست‌نخورده باقی ماند. اگرچه اکثریت فقیر جامعه دستاوردی نداشتند، اما زنانی که در خیابان‌ها و میداين در معرض پلیس‌های مرد و خشونت امنیتی بودند، بیش از سایرین متضرر شدند.

دیری نپایید که دیکتاتورهای تونس، مصر، یمن و لیبی سرنگون شدند و گروه‌های کاملاً سازمان‌یافته‌ای که مدافع شکل دیگری از دیکتاتوری در قالب دین‌سالاری بودند، جایگزین آن‌ها شدند. چندی نگذشته بود که در مصری که یکی از کانون‌های اصلی کنشگری زنان در خاورمیانه بود، ارتش مطالبه‌ی عمومی برای نظام پارلمانی را نادیده گرفت و یک دیکتاتور نظامی را در رأس دولت قرار داد. در سوریه نیز گروه‌های گوناگون مخالف رژیم دیکتاتوری اسد، به حمایت‌های نظامی و سیاسی قدرت‌های منطقه‌ای و غربی تکیه کردند. طی یک سال، کشور به میدان جنگ رژیم اسد، نیروهای کرد، بنیادگرایان اسلامی، قدرت‌های غربی، چین، روسیه، عربستان سعودی، اسرائیل و ایران بدل شد.

در غیاب سیاست‌های انقلابی، این قیام‌ها منجر به حاکمیتی مذهبی‌تر شدند که زنان، توده‌های کارگری، اقلیت‌های قومی و مذهبی، و آزادی‌اندیشه و انجمن‌ها را به شدت مورد تهدید قرار داد. به نظر می‌رسید مردمی که در کشورهای عربی به خیابان

آمدند، در حال بازآفرینی انقلاب ۱۹۷۹ ایران بودند. در هر دو نمونه‌ی انقلاب ایران و به اصطلاح «بهار عربی»، فقدان آگاهی انقلابی فمینیستی، و همچنین فقدان نظریه و سیاست و سازمان‌دهی، این امکان را برای روابط امپریالیسم سرمایه، بنیادگرایی و اقتدارگرایی فراهم ساخت که هر شکل مبارزه برای تغییر انقلابی در منطقه را سرکوب کند.

یادداشت‌های پایانی

- (۱): فیلم الجزایری غیرقانونی^۱ ساخته‌ی رشید بوشارب^۲ که این قتل‌عام را به تصویر کشیده بود نامزد بهترین فیلم در جشنواره‌ی فیلم کن سال ۲۰۱۰ شد.
- (۲): برای مطالعه‌ی یک تحلیل اقتصادی عالی از دهه‌ی ۱۹۷۰ به کتاب پائولا آلمن^۳ (۲۰۱۰)، به‌ویژه فصل «سرمایه‌داری در بحران»، صفحه‌ی ۲۴۰-۲۲۷ مراجعه کنید. برای مطالعه‌ی تحلیل دقیق تاریخی در مورد همین دوره با تمرکز بر خاورمیانه، به کتاب زاکاری لاکمن^۴ (۲۰۰۴) مراجعه کنید.
- (۳): تجربه‌ی هفته‌ی اول انقلاب، در کتابی دو جلدی به نام «خیزش زنان ایران در اسفند ۱۳۵۷» ثبت شده که در آن ناصر مهاجر و مهناز متین پنج روز منتهی به راهپیمایی روز زن در ۸ مارس ۱۹۷۹ را مستندسازی کرده‌اند. جلد اول بر بازسازی روزبه‌روز آنچه در حال اتفاق افتادن بود متمرکز است و جلد دوم به واکنش‌های بین‌المللی نسبت به آنچه در جریان بود می‌پردازد. با تعاونی فمینیستی فرانسه که راهپیمایی ۸ مارس را مستند کرده بود، برای این دو جلد نیز مصاحبه شد.
- (۴): فاطمه کریمی^۵، دانشجوی دکترای «مدرسه‌ی عالی مطالعات علوم اجتماعی» (École des Hautes Études en Sciences Sociales) اولین پژوهش‌گری است که رساله‌ی خود را درباره‌ی زنان کرد در کومله نوشته است.

۱. Outside the Law

۲. Rachid Bouchareb

رشید بوشارب (متولد ۱۹۵۳) کارگردان و تهیه‌کننده‌ی الجزایری تبار اهل فرانسه است.

۳. Paula Allman (1944-2011)

۴. Zachary Lockman

زاکاری لاکمن (متولد ۱۹۵۲) استاد مطالعات خاورمیانه و اسلامی و تاریخ در دانشگاه نیویورک است.

۵. Fatemeh Karimi

۶. School of Advanced Studies in the Social Sciences

منابع

Afary, Janet. 2009. *Sexual Politics in Modern Iran*. Cambridge: Cambridge University Press.

Afraz, Mahboobeh, and Rafeat Afraz. 2015. یاداشت همراه با انقلابیون عمانی: . (With the Omani Revolutionaries: The Dhofar War Diary). Frankfurt, Germany: Andeeseh va Peykar Publications.

Akyol, Zaynê. 2016. *Gulîstan, Land of Roses*. Canada: National Film Board. DVD.

Allman, Paula. 2010. *Critical Education against Global Capitalism: Karl Marx and Revolutionary Critical Education*. Rotterdam, The Netherlands: Sense Publishers.

Amanat, Abbas. 2017. *Iran: A Modern History*. Connecticut: Yale University Press.

Arshadi, Shahrzad. 2016. *Dancing for Change*. Canada.

Badran, Margot. 1995. *Feminists, Islam and Nation: Gender and the Making of Modern Egypt*. Princeton, N.J.: Princeton University Press.

Basch-Harod, Heidi. 2017. *The Kurdish Women of Turkey: Building a Nation, Struggling for Gender Parity*. Tel Aviv: Tel Aviv University Press.

Bouchareb, Rachid. 2010. *Outside of the Law*. France: StudioCanal. DVD.

Briand, Erwann. 2004. *The Women of Mount Ararat*. France: Novocine. DVD.

Cansiz, Sakine. 2018. *Sara: My Whole Life Was a Struggle*, translated by Janet Biehl. London: Pluto Press.

Casier, Marlies, and Joost Jongerden. 2012. "Understanding today's Kurdish movement: Leftist heritage, martyrdom, democracy and gender" *European Journal of Turkish Studies* 14.

Davies, Miranda, ed. 1983. *Third World Second Sex: Women's Struggles and National Liberation*.

Dirik, Dillar, David Levi Staruss, Michael Taussing, and Peter Lamborn Wilson, eds. 2016. *To Dare Imagining: Rojava Revolution*. New York: Autonomedia.

Duzgun, Meral. 2016. "Jienology: The Kurdish Women's Movement." *Journal of Middle East Women's Studies* 12:2.

Fleischmann, Ellen L. 2003. *The Nation and Its "New" Women: the Palestinian Women's Movement, 1920-1948*.

Ghobadi, Golrokh. 2015. شقایق‌ها بر سنگلاخ: زندگی و زمانه‌ی یک زن کرد از کردستان (Poppies on the Rock: Life and Time of a Kurdish Woman from Iran's Kurdistan). 689 pages, n.p.

Graham-Brown, Sarah. 2001. "Women's Activism in the Middle East: A Historical Perspective." Suad Joseph, and Susan Slyomovics eds. *Women and Power in the Middle East*. Philadelphia: University of Pennsylvania Press.

Hale, Sandra. 1997. *Gender Politics in Sudan: Islamism, Socialism, and the State*. Boulder: Westview Press.

Halliday, Fred. 1979. *Arabia Without Sultans*. Harmondsworth: Penguin.

Hanieh, Adam. 2013. *Lineages of Revolt: Issues of Contemporary Capitalism in the Middle East*. Chicago: Haymarket Books.

---. 2018. *Money, Markets, and Monarchies: The Gulf Cooperation Council and the Political Economy of the Middle East*. Cambridge: Cambridge University Press.

Hassanpour, Amir. 2001. "The (Re)production of patriarchy in the Kurdish language" in Shahrzad, Mojab, ed. *Women of a Non-State Nation: The Kurds*. Costa Mesa, California: Mazda Publishers.

Hatem, Mervat F. 2000. "The Pitfalls of the Nationalist Discourses on Citizenship in Egypt" in Suad Joseph, *Gender and Citizenship in the Middle East*. Syracuse, New York: Syracuse University Press.

Iran Human Rights Documentation Center. 2011. *Surviving Rape in Iran's Prisons*. New Haven Connecticut: Iran Human Rights Documentation Center.

Iran Human Rights Documentation Center. 2015. "Rights Disregarded: Prisons in the Islamic Republic of Iran." Accessed March 11, 2019. <https://iranhrdc.org/rights-disregarded-prisons-in-the-islamicpublic-of-iran/>

Johnson-Odim, Cheryl, and Margaret Strobel, eds. 1992. *Expanding Boundaries of Women's History: Essays on Women in the Third World*. Bloomington and Indianapolis: Indiana University Press.

Jongerden, Joost, and Ahmet Hamdi Akkaya. 2011. "Born from the Left. The making of the PKK" in Casier, Marlies and Jongerden, Joost, eds. *Nationalisms and Politics in Turkey: Political Islam, Kemalism and the Kurdish Issue*. New York: Routledge.

Joseph, Suad, ed. 2000. *Gender and Citizenship in the Middle East*. New York: Syracuse University Press.

Kadri, Ali. 2015. *Arab Development Denied: Dynamics of Accumulation by Wars of Encroachment*. London and New York: Anthem Press.

Kakabaveh, Amineh, and Johan Ohlson. 2016. *Amineh – inte större än en kalasjnikov: från peshmerga till riksdagsledamot*. Stockholm: Ordfront.

Kandiyoti, Deniz, ed. 1991. *Women, Islam, and the State*. London: Macmillan Academic and Professional.

Keddie, Nikki R. 2007. *Women in the Middle East: Past and Present*. Princeton and Oxford: Princeton University Press.

Khalidi, Anbara Salam. 2013. *Memoirs of an Early Arab Feminist: The Life and Activism of Anbara Salam Khalidi*, translated by Tarif Khalidi. London: Pluto Press.

Knapp, Micahel, Anja, Flatch, and Ercan Ayboga. 2016. *Revolution in Rojava: Democratic Autonomy and Women's Liberation in Syrian Kurdistan*, translated by Janet Biehl. London: Pluto Press.

Lazreg, Marnia. 2000. "Citizenship and Gender in Algeria" in Suad Joseph, *Gender and Citizenship in the Middle East*. Syracuse, New York: Syracuse University Press.

Lockman, Zachary. 2004. *Contending Visions of the Middle East: The History and Politics of Orientalism*. Cambridge: Cambridge University Press.

Milani, Farzaneh. 1992. *Veils and Words: The Emerging Voices of Iranian Women Writers*. New York: Syracuse University Press.

Moghissi, Haideh. 1994. *Populism and Feminism*. New York: St. Martin's Press.

Mojab, Shahrzad, ed. 2001. *Women of a Non-State Nation: The Kurds*. Costa Mesa, California: Mazda Publishers.

Molyneux, Maxine. 1985. "Legal Reform and Socialist Revolution in Democratic Yemen: Women and the Family." *International Journal of the Sociology of Law* 13:147-172.

Frantz Fanon. 1965. "Algeria Unveiled," in *A Dying Colonialism* [translated from French by Haakon Chevalier with an Introduction by Adolfo Gilly]. New York: Cover Press: 35-67.

Ocalan, Abdullah. 2013. *Liberating Life: A Woman's Revolution*. International Initiative Edition, Mesopotamian Publishers.

Paidar, Parvin. 1995. *Women and the Political Process in Twentieth-Century Iran*. Cambridge: Cambridge University Press.

Salhi, Zahia Smail. 2010. "The Algerian feminist movement between nationalism, patriarchy and Islamism." *Women's Studies International Forum* 33:113-124

Salhi, Zahia Smail. 2010. "The Algerian feminist movement between nationalism, patriarchy and Islamism." *Women's Studies International Forum* 33:113-124

Schwedler, Jilian, and Kevan Harris. 2016. "What is Activism?" *Middle East Report* 281.

Shahidian, Hamed. 2002. *Women in Iran: Emerging Voices in the Women's Movement*. Connecticut and London: Greenwood Press.

Shahidian, Hamed. 2002. *Women in Iran: Gender Politics in the Islamic Republic*. Connecticut and London: Greenwood Press.

Sohrabi, Naghmeh. 2020. "Where the Small Things are: Thoughts on Writing Revolutions and their Histories," *Jadaliyya*, May 21.

Sotorra, Alba. 2018. *Commander Arian: A Story of Women, War and Freedom*. Koln, Germany: Real Fiction. Festival Screening.

Sukarieh, Maysoun, and Stuart Tannock. 2014. *Youth Rising: The Politics of Youth in the Global Economy*. New York and London: Routledge.

Takriti, Abdel Razzaq. 2013. *Monsoon Revolution: Republicans, Sultans, and Empires in Oman, 1965-76*. Oxford and New York: Oxford University Press (Oxford Historical Monographs series).

Tétreault, Mary Ann, ed. 1994. *Women and Revolution in Africa, Asia, and the New World*. South Carolina: University of South Carolina Press.

The Gulf Committee. 1975. *Women and Revolution in Oman*. Leeds: Leeds: London and Oman Solidarity Campaign.

The Iran Tribunal. 2012. *On the Abuse and Mass Killings of Political Prisoners in Iran, 1981-1988*. Farsta, Sweden: Iran Tribunal Press.

چه گونه بیزاری از فمینیسم را نهادینه می کنند؟

شیرین کریمی



پاسخی به «درباره‌ی زنانی که شریک نظام مردسالارند»
نوشته‌ی آرش نراقی



آرش نراقی دانش‌آموخته‌ی فلسفه و «نوندیش دینی» در یادداشتی زیر عنوان «[درباره‌ی زنانی که شریک نظام مردسالارند](#)» چند نکته را درباره‌ی «نقش زنان در شکل‌بخشی و تداوم ساختارهای تبعیض‌آمیز» برمی‌شمرد و در پایان نتیجه می‌گیرد که «تغییر و اصلاح نظام تبعیض مردسالار مستلزم مشارکت فعالانه‌ی مردان و زنان است و در این راه توجه به نقش مردان مطلقاً نباید نقشی را هم که زنان در شکل‌گیری، تحکیم و تداوم این نظام تبعیض دارند، نادیده گرفت.» نراقی پیش از این نتیجه‌گیری نکاتی را طرح کرده است که درنگی کوتاه روی آن لازم است.

از آنجایی که ما زنان (زنانی که در فضاهای اجتماعی و علمی و فرهنگی فعال‌تر هستیم)، چه فمینیست باشیم چه نباشیم از دم برچسب «فمینیست ایرانی» خورده‌ایم، و از آنجایی که نوشتارهایی از نوع متن آرش نراقی همین طیف را نشانه می‌روند، خوب است ابتدا روشن کنیم که من از سوی فمینیست‌ها یا از زبان یک فمینیست برای یادداشت آرش نراقی پاسخ نمی‌نویسم. فمینیست‌ها، اگر اصلاً بخواهند پاسخ بدهند، از منظر مطالعات جنسیت و نظریه‌های فمینیستی، پاسخی درخور خواهند داد. اما من قبل از هر چیز، بر مبنای فهمی که از تجربه‌ی زیسته در این جامعه و پیگیری مسائل زنان و دنبال کردن فعالیت‌های فمینیست‌ها دارم می‌نویسم.

ابتدا بسیار خرسندم که سرانجام سکوت مردانه شکست و صدایی هم از میان مردان به گوش رسید. یادداشت آرش نراقی در روزگاری منتشر می‌شود که شماری از زنان ایران در حرکتی نویدبخش افتاده‌اند به افشاگری «و چنین روزگار کس به یاد نداشت». زنان تجربه‌ی شخصی‌شان را از تجاوز و آزار جنسی روایت می‌کنند. در میان روایت‌های زنان تعدادی از مردان نیز روایاتی از تجاوز زنان به مردان منتشر کرده‌اند. روایت‌ها تکان‌دهنده‌اند، اگر بتوانید بخوانیدشان. موضوعی که در این قیل‌وقال بسیار به چشم آمد سکوت مردان بود؛ علی‌الخصوص مردانی که در حوزه‌ی اندیشه و فلسفه و اخلاق و جامعه و حقوق بشر تقریباً همیشه حرف برای گفتن دارند. اکنون اینطور که از این یادداشت پیداست مردان در این بحث به حرف آمده‌اند. امیدوارکننده است.

تیم هانت، برنده‌ی نوبل شیمی در مراسم دریافت جایزه‌ی نوبل به شوخی گفت: «زنان نباید با مردان در لابراتوار باشند؛ زیرا عاشق مردان می‌شوند و در نتیجه کارشان را درست انجام نمی‌دهند.» این حرف سروصدای دانشجویها و فمینیست‌ها را درآورد،

چه‌گونه بیزاری از فمینیسم را نهادینه می‌کنند؟

انجمن سلطنتی از تیم هانت فاصله گرفت و دانشگاهی که با هانت کار می‌کرد بی‌درنگ او را اخراج کرد. از آن سو همکاران طرفدار هانت معترضین فمینیست را «اوباش لینچ» نام نهادند و همچون پلنگ‌هایی زخم‌خورده پشت مانیتورها مترصد پرخاش به فمینیست‌ها بودند، برخی از آنها می‌دانستند که اگر مکالمات آنها ضبط شده باشد، همین اتفاق برای آنها خواهد افتاد. انتقام‌گیری آنها از اینها و انتقام‌گیری اینها از آنها شروع شد و این ماجرا در میان هزاران ماجرای دیگر هنوز ادامه دارد.

آرش نراقی بحثی را طرح می‌کند و جریحه‌دار پرخاشی نثار فمینیست‌ها می‌کند: او مدعی است که در این متن حرفش این است که برخی از زنان خودشان همدست نظام مردسالارند. سواى اینکه اصل حرف نراقی در این متن حرف دیگری است، این که برخی از زنان خود همدست نظام مردسالارند خیلی پیش از اینها از سوی خود زنان گفته شده است، همچنان می‌گویند و زنان ضد زن را و رفتارهایی را که از سوی زنان بر ضد زنان سر می‌زند، به شدت نقد می‌کنند، در مورد آن آگاهی‌بخشی می‌کنند و این مسئله‌ای پنهان نیست که در این یادداشت برای ما روشن شده باشد.

آنچه در این یادداشت ابتدا به چشم من می‌آید جذابیت‌های پنهان دیدگاه‌های زن‌ستیزآموزه‌های فلسفه‌ی کلاسیک برای برخی مردان فلسفه‌خوانده است. گویی آنها وقتی دل‌شان از دست زنان خون می‌شود کتاب هنر رفتار با زنان شوپنهاور را در آغوش می‌گیرند و به کنج اتافی سرد می‌زنند و کلام شوپنهاور را همچون واژگان کتاب مقدس زیر لب تکرار می‌کنند. آنها در کتاب سیاست ارسطو می‌خوانند که «مرد ذاتاً برتر است و زن حقیر و ناچیز. یکی دستور می‌دهد و دیگری از آن پیروی می‌کند. این اصل ضروری برای نوع بشر است... مرد ذاتاً برای دستور دادن ساخته شده نه زن؛ درست همچون کهنسالان که بر نوجوانان کم‌تجربه برترند... همانطور که سقراط می‌گوید: شجاعت و عدالت مرد و زن با هم برابر نیست؛ شجاعت مرد در فرمان دادن است و شجاعت زن در اطاعت کردن» باز هم ارسطو معتقد است که «زنان از نظر اخلاقی هم در مراتب پایین‌تری از مردان قرار دارند. مردان روح‌اند و زنان صرفاً جسم‌اند.» خواندن این درس‌های فلسفه‌ی کلاسیک وقتی نگران‌کننده می‌شود که دانش‌آموختگان فلسفه آموزه‌های فلسفه‌ی جدید را خوب نفهمند و درست‌ودرمان حالی‌شان نشود که

آرای ضدزن فلسفه‌ی کلاسیک رد شده است و اندیشناک نشوند از اینکه در جهان کلاسیک‌ها اسیر شده‌اند. درباره‌ی آرش نراقی علاوه بر فلسفه پای آموزه‌های «نواندیشی دینی» نیز به میان می‌آید. و خبر بد اینکه این آموزه‌ها در یادداشت آرش نراقی به ثمر نشست است. نکات این ثمرِ دردسرساز را با هم مرور کنیم:

نکته‌ی اول: نراقی تعریفی از خشونت می‌نویسد و بهترین شیوه‌ی خشونت‌زدایی از مناسبات انسانی را برابری حقوقی و حقیقی میان زنان و مردان می‌داند. او شرط تحقق عدالت جنسیتی را کوشش دوشادوش زنان و مردان جامعه در کنار هم می‌داند. تا اینجا اختلاف نظر چندانی نداریم و معلوم می‌شود که آرش نراقی گوشه‌چشمی دارد به روایت‌های افشاگر درباره‌ی تجاوز جنسی.

نکته‌ی دوم: نراقی می‌نویسد «برخی از زنان فعال در قلمرو حقوق زنان می‌کوشند که جنبش حقوق زنان را... به جنبش بیزاری از مردان تبدیل کنند... این زنان... قلم‌مویی درشت در دست می‌گیرند و تصویری کلیشه‌ای از **مرد ایرانی**^۱ یا **مرد شرقی** ترسیم می‌کنند که مهم‌ترین ویژگی آن یک زندگی **آلت‌محور** است... زن به چهره‌ای منفعل، گول، ساده‌دل و نهایتاً قربانی بدل می‌شود... و تفاوتی نمی‌کند که این زن استاد دانشگاه، روزنامه‌نگار، وکیل دادگستری، هنرمند یا خانه‌دار، نوجوان، میانسال یا سالخورده باشد.» نراقی این «برخی از زنان» را در تمام مشاغل و سنین سزاوار چنین سرزنشی می‌داند، با وصف «زنی بیزار از تمام مردان با قلم‌مویی درشت در دست» کاریکاتورسازی می‌کند و آن زنان را «کاریکاتورسازهایی می‌داند که تصویری واقع‌گرایانه از تمامیت جامعه ترسیم نمی‌کنند.» با توجه به نوشتن کلمه‌ی «برخی» می‌توانیم درباره‌ی کنایه‌ی نراقی زیاد سخت‌نگیریم. او «کوششی» از سوی برخی از زنان می‌بیند که خواهان تبدیل جنبش حقوق زنان به جنبش بیزاری از مردان هستند.

نکته‌ی سوم: نراقی تصویر نظام مردسالار از مرد را ترسیم می‌کند، تصویری که «از جهان حیوانات وام گرفته شده است و مطابق آن **مرد بودن** معادل است با سلطه‌جویی، تهاجم، جسارت در ابراز وجود، قابلیت خلاقیت و ابتکار عمل، اعتمادبه‌نفس بالا، شجاعت در مقام هموردطلبی، قدرت جسمانی و روحی زیاد، قدرت عقلانی بالا،

۱. تأکیدها از آرش نراقی است.

چه‌گونه بیزاری از فمینیسم را نهادینه می‌کنند؟

قدرت رهبری و مسئولیت‌پذیری، میل جنسی سیری‌ناپذیر، تحمل بالای درد، روحیه‌ی حمایت‌گری، نان‌آوری، محبوب زنان بودن، مورد احترام دیگر مردان بودن و غیره.» و می‌نویسد که «بسیاری از مردان این ویژگی‌ها را ندارند و از همین حیث همیشه تحت فشار مداوم توقعات و انتظارات توان‌فرسای جامعه (از جمله زنان) می‌یابند.» هنوز دعوایی نداریم؛ ولی آیا شما نیز به همان چیزی فکر می‌کنید که من؟ به درد مشترکی که نراقی نمی‌تواند ببیندش؟ به تصویر نظام مردسالار از زن بودن در این جامعه و دیدن بسیاری از زنان که آن ویژگی‌ها را ندارند و از همین حیث همیشه زیر فشار مداوم توقعات و انتظارات توان‌فرسای جامعه (از جمله مردان) هستند؟

نکته‌ی چهارم: نراقی زنان را جزو کارگزاران اصلی نظام مردسالار معرفی می‌کند و بدون مصداق می‌نویسد: «به نظر می‌رسد حتی در روزگار شکوفایی جنبش‌های مربوط به حقوق زنان، تصویر غالب زنان از مرد ایده‌آل به تصویر **نر غالب** بسیار نزدیک است.» معلوم نیست این جمله با چه استدلالی به نظر ایشان رسیده است. آیا گفت‌وگوهایی با زنان و مردان در این باره داشته‌اند یا به متون و آمارهایی در این مورد رجوع کرده‌اند که چنین قضاوتی درباره‌ی تصویر «غالب زنان از مرد ایده‌آل» به نظرشان رسیده است یا حرفی است برآمده از ذهنیتی که پیشاپیش ضدزن است؟ نراقی می‌گوید پس از دویست سال هنوز شخصیت آقای دارسی رمان *غرور و تعصب* جین اوستین برای زنان جذاب است و این را شاهد می‌آورد برای اثبات وجود این تصویر در نگاه زنان در دنیای امروز. نمی‌دانم چند نفر از مردان دنیای امروز این رمان را خوانده‌اند و شخصیت الیزابت بنت برایشان جذاب نبوده است. الیزابت یکی از نامدارترین شخصیت‌های زن رمان‌های کلاسیک است و آقای دارسی شخصیتی است بسیار سنت‌گرا که دست به حرکتی بسیار مدرن و تابوشکن می‌زند، او پس از شناخت الیزابت بنت و دل‌بستن به او به سنت‌های دیرین طبقه‌ی اشراف و نجبای انگلستان قرن نوزدهم پشت پا می‌زند و با الیزابت روشنفکر، آزاد، خودباور، بیانگر و بی‌پول ازدواج می‌کند. دقت کنید، آقای دارسی ازدواج می‌کند. به موضوع ازدواج در نکته‌ی ششم می‌پردازم. در پایان این نکته نراقی می‌نویسد برای بسیاری از این زنان (یعنی زنانی که آقای دارسی برایشان هنوز جذاب است) مردان مجرد «شوهران بالقوه» هستند. خوبیت ندارد مدام در جواب چنین نتیجه‌گیری‌های

شتاب‌زده‌ی خالی از فکری بنویسم انگار که در نظر مردانِ مجردِ زنانِ مجرد «همسرانی بالقوه» نیستند، ولی مجبورم بنویسم انگار که در نظرِ مردانِ مجردِ زنانِ مجرد «همسرانی بالقوه» نیستند و الیزابت بنتِ عصیان‌گر در عصر ویکتوریایی، هیچ جذابیتی برای مردانِ دنیای امروز ندارد. گمان می‌کنم نراقی از آن دسته از مردانی است که هنوز زنان تیپِ الیزابت را نمی‌پسندند و مسئله‌ی او بیش از آنکه زنان و به بیراهه رفتن جنبش‌های زنان باشد، ازدواج و تجرد است.

نکته‌ی پنجم: در این نکته نراقی به مسئله‌ی خیانت می‌رسد. او می‌گوید اگر مردان متأهل خیانت می‌کنند «نباید از این نکته غافل شد که خیانت یک مرد متأهل دگرجنس‌گرا به همسرش تنها با مشارکت یک زن دیگر ممکن است.» حیرت‌انگیز است، نظر بیشتر آدم‌های دو سه نسل پیش از ما هم همین بود. جای تمام این کلمات را می‌توان با کلماتی دیگر عوض کرد. مثلاً به جای «مرد متأهل دگرجنس‌گرا» بنویسیم «مرد متأهل همجنس‌گرا» و به جای «مشارکت یک زن دیگر» بنویسیم «مشارکت یک مرد دیگر»، به همین ترتیب در جمله‌ی *اگر شب نیست، پس روز است* می‌توان جای شب و روز را با هم عوض کرد. بازیِ ملال‌آوری است. البته نراقی در اینجا برای اولین بار در این متن به مصداقی وطنی و جنجالی ارجاع می‌دهد؛ فروغ فرخزاد. نظر نراقی این است که «بسیاری از زنانی که پرچم مبارزه با تعرض مردان به حریم و حقوق زنان را برمی‌فرازند، خود از برقراری مناسبات جنسی با مردان متأهل ابایی ندارند»، حالا دیگر کاملاً معلوم است که نگاه نراقی مستقیم به افشاگری‌های اخیر تجاوزهای جنسی است. به نظر نراقی این زنان «آگاهانه و عامدانه با مردان متأهل وارد مناسبات جنسی می‌شوند و مشارکت در این خیانت را ناقضِ حقوق همسران خود و همسران آن مردان متأهل نمی‌دانند» و بعد به زندگی فروغ فرخزاد، روابطش با مردها و «خیانت‌ها و گناهان مکرر او» می‌پردازد و می‌نویسد فروغ با فلان مرد متأهل «ابطه‌ی جنسی برقرار کرد تا او را پلّه‌ای برای پیشرفت حرفه‌ای خود کند.» و پس از ارائه‌ی چنین تصویر تلخ و تاریک و تحقیرکننده‌ای از فروغ، از زنانِ پرچم‌دار مبارزه برای حقوق زنان می‌پرسد: چرا فروغ فرخزاد همیشه مورد ستایش و الهام‌بخش فعالان جنبش زنان بوده است؟

اینها را که خواندم کم مانده بود برای اندکی آرام کردنِ اعصابم به ساغر و ساقی پناه ببرم. بعد «به نظر نراقی می‌رسد» که «این گروه از فعالان جنبش زنان مقوله‌ی دفاع از

چه‌گونه بیزاری از فمینیسم را نهادینه می‌کنند؟

حقوق زنان را با تلقی خاصی از مقوله‌ی آزادی جنسی درآمیخته‌اند.» و «همین گروه از زنان چون معتقدند شرط کافی برقراری رابطه‌ی جنسی رضایت طرفین است پس در تعرض یا تجاوز جنسی رضایت یکی از طرفین (غالباً طرف زن) نادیده گرفته شده است.» و مثال می‌زند که در رابطه‌ی عاطفی اگر بوسه از طرف مرد باشد و بعد چون یکی یا هر دو خوششان نیامده و رابطه همان‌جا تمام شده و این اتفاق از نگاه «این زنان» تجاوز جا زده می‌شود، ولی اگر بوسه از طرف زن باشد رفتاری شجاعانه توصیف می‌شود. و پس از شرح اخلاق در روابط زناشویی و تعاریف شرط لازم و شرط کافی برای برقراری رابطه‌ی جنسی در کمال حیرت اولین پرخاشش را نثار زنان می‌کند «این زنان ریاکار شایسته‌ی آن نیستند که پرچم حمایت از زنان را بر دوش بگیرند و خود را مدافع حقوق ایشان وابنمایند.» راستش نمی‌دانم موقع نوشتن این نکته در ذهن نراقی کدام منطوق و کدام منظر فلسفی فعال شده است که به چنین نتایج حیرت‌آوری رسیده است.

در میان روایت‌هایی که درباره‌ی تجاوز جنسی منتشر شده کم‌شمار روایت‌هایی بودند که به‌واقع چیزی نیست جز دعوای شخصی و کین‌توزی بندتنبانی نسبت به دوست‌پسرهای سابق. و از قضا همزمان با انتشار این نوع روایت‌ها نقدهای زیادی درباره‌ی به بیراهه‌رفتن این حرکت نوشته شد. طبیعی است در هر حرکت اجتماعی جدیدی عده‌ای ناآگاهانه می‌توانند با گفتار، رفتار، نوشتار یا کردارشان به کل حرکت آسیب بزند، مثل کاری که نراقی با این متن می‌کند، ولی آش به آن شوری هم نیست که نراقی بتواند از آن نتیجه بگیرد که «این زنان ریاکار شایسته‌ی آن نیستند که پرچم حمایت از زنان را بر دوش بگیرند و خود را مدافع حقوق ایشان وابنمایند.» به این نکته برمی‌گردم.

نکته‌ی ششم: و اما نکته‌ی آخر که آرش نراقی اصل حرفش را، حرف دلش را در آن زده است و سر خودش و ما را بیش از این درد نیاورده است. از نظر او «مردانی که تجرد را به‌عنوان سبک زندگی خود برگزیده‌اند» گرفتار زنانی هستند که «در متن جامعه‌ی مردسالار دنبال شوهر برای خود هستند... و مردان مجرد را به چشم شوهران بالقوه می‌بینند و متأسفانه این مردان مجرد مورد مزاحمت‌ها و خشونت‌های بسیاری از

زنان تحصیل کرده و امروزین ما که دعاوی فمینیستی دارند قرار می‌گیرند» عجیب نیست که حتی بی‌بی‌سی فارسی با انتشار این مقاله موافق نبوده است، بالاخره بی‌بی‌سی هم، فارغ از اهدافش، گاهی تشخیص‌های درستی دارد و صدا البته عجیب هم نیست که صدانت، رسانه‌ی اصلاح‌طلب و محل انتشار آرای عمیق مردان اکثراً مجرد فلسفه‌خوانده‌ی نسل ما، با انتشار این مقاله موافق بوده است. از نظر نراقی «این زنان مجرد، مردان مجرد را سهم خود و تجرد آنها را تعرض به حقوق خود می‌شمارند... این زنان اول مسالمت‌جویانه، غیرمستقیم و دلبرانه پیش می‌آیند... و معتقدند این مردان از آن رو مجرد هستند که هنوز ایشان را ملاقات نکرده‌اند! بنابراین می‌کوشند به این مردان امکان بدهند که زیبایی‌ها و کمالات ایشان را از نزدیک و به چشم خریدار ببینند و پیش از آنکه دیر شود پا پیش بگذارند» خداوکیلی کلمه‌به‌کلمه نظرات آرش نراقی را نوشته‌ام و از خودم درنیاورده‌ام. او ادامه می‌دهد «وقتی این زنان اشتیاق لازم را در طرف مقابل نمی‌بینند شیوه‌ها مستقیم‌تر و نشانه‌ها علنی‌تر می‌شود. ظاهراً تصور این زنان آن است که این مردان به علت خامی و بی‌تجربگی نمی‌توانند نشانه‌های دلبری ایشان را به درستی بخوانند یا به علت کم‌رویی و بی‌تجربگی نمی‌توانند یا نمی‌دانند که چگونه پا پیش بگذارند. بنابراین نشانه‌ها و کنایه‌ها را صریح‌تر و بی‌پرده‌تر می‌کنند تا جایی که به‌صراحت به طرف مقابل ابراز علاقه می‌کنند و خود پیش‌قدم می‌شوند تا راه را برای پا پیش نهادن آنها باز کنند... اگر نتیجه نداد مرحله‌ی تحقیر و تحریک آغاز می‌شود... بسیاری از زنان به‌درستی با فرهنگ و ادب دست‌رد به سینه خوردن آشنا نیستند، [آلبد از نظر نراقی مردان با این نوع ادب و فرهنگ آشنا هستند!] و آستانه‌ی تحمل زنان در پاسخ منفی شنیدن هنوز پایین است... و می‌کوشند آن را با تحقیر و تخفیف متقابل پاسخ دهند... رابطه به خشونت می‌گراید.» این زن‌ها عجب قُدرهای بزن‌بهداری شده‌اند! در ادامه نراقی می‌نویسد: «مردان از طرف عشاق دیروز و دشمنان امروز طرف خطاب‌هایی از این دست قرار می‌گیرند: «مردان ایرانی یا شرقی بی‌جنبه‌اند و ظرفیت ندارند که زنان به ایشان ابراز علاقه کنند، شما فرد بسیار خودخواهی هستید، من برای شما متأسفم که اینقدر بی‌ادب هستید، برای‌تان متأسفم که ارزش عشق را در زندگی نمی‌شناسید، شما که از عشق هیچ نمی‌فهمید چرا از عشق حرف می‌زنید؟ آیا شما ناتوانی جنسی دارید؟ آیا شما همجنس‌گرا هستید.» راستش حدس می‌زدم یکی

چه‌گونه بیزاری از فمینیسم را نهادینه می‌کنند؟

از دلایل سکوت مردان در مورد افشاگری‌های تجاوز جنسی شاید نگرانی آنها در مورد روابط گذشته‌ی خودشان با زنان باشد و احتمالاً در سکوت مشغول مرور روابطشان با «عشاق دیروز و دشمنان امروز»شان هستند ولی ابداً حدس نمی‌زدیم آن سکوت با انتشار چنین یادداشتی شکسته شود. داشتیم می‌خواندیم، نراقی می‌گوید «در بسیاری از موارد ماجرا حتی به مزاحمت و تهدید و آزارهای خشن می‌انجامد.» این حرف‌ها مثل حرف‌هایی است که برخی از ما بین خودمان درباره‌ی «دوستداران دیروز و غریبه‌های امروز»مان می‌زنیم؛ زمانی که جنس بد زده باشیم.

بگذارید از اینجا به بعد نویسنده‌ی این یادداشت را، آرش نراقی را مخاطب خود قرار بدهم؛ چون مسئله‌ی چنین مقاله‌ای را به‌هیچ‌وجه مسئله‌ای اجتماعی و همگانی نمی‌دانم. راستش این متن توان پاسخ‌دادن را، از نگاهی فراتر از نگاهی دوستانه و شخصی، از من می‌گیرد.

بله، آقای نراقی چنین اتفاقاتی زیاد می‌افتد، از نظر شما اگر مردی مجرد است «تجرد را به عنوان سبک زندگی خود برگزیده است» ولی زنی که مجرد است، به خصوص تحصیل کرده‌ها و فمینیست‌ها «مردان مجرد را شوهران بالقوه می‌بینند» اینجا پای مسئله‌ی اجتماعی بزرگ‌تری در میان است؛ ازدواج. ببینید زنان و مردان در جهان امروز چه با ازدواج موافق باشند، چه مخالف، اکثریت قریب به اتفاق‌شان توان ازدواج کردن و شرایط تشکیل زندگی مشترک را ندارند، توان کردن از خانواده‌ی پدری و مادری و تشکیل زندگی متأهلی مستقل را ندارند به دلایل کاملاً روشن اقتصادی و به دلایل نسبتاً روشن فرهنگی. این سبک زندگی در بسیاری از موارد، چه برای زن مجرد چه برای مرد مجرد انتخاب نیست، امتیاز شیکی است که شما به خودتان تقدیم می‌کنید. برای بسیاری تجرد انتخاب نیست، تجرد اجبار است. بیشتر مجرد‌ها از روی اجبار مجرد زندگی می‌کنند و برخی از مجرد‌ها هنوز می‌توانند اعتراف کنند که از تنهایی می‌ترسند، تنهایی انتخاب آنها نیست و بعضی از آنها تلاش می‌کنند برای خود یاری، همدمی، دوستی و همسری بیابند. ترس و ناکامی‌شان را پشت شعار دروغین «انتخاب سبک زندگی مجردی» مخفی نمی‌کنند و کاملاً برایشان روشن است که «هر کسی توجه محبت‌آمیزی به او دارد قرار نیست همسر او بشود.» شما در این یادداشت

به زنی که به اندازه‌ی خودتان درس خوانده و به خودش حق انتخاب سبک زندگی‌اش را می‌دهد نگاهی به‌تمامی مردسالار و تحقیرآمیز دارید، او را به دلیل دلبری کردن، به دلیل اعتراض کردن و به دلیل بیانگر بودن و به دلیل ابراز علاقه به مردها متهم به نادانی و ریاکاری می‌کنید. تلاش برای برقراری رابطه‌ی دوستانه یا عاطفی چه از سوی زن باشد چه مرد امری طبیعی است، چیزی که غیرطبیعی است نگاه افرادی است که با ادبیاتی زن‌ستیز هر روز می‌گویند، عمل می‌کنند و گاهی مثل شما می‌نویسند که زن مجردی که تلاش می‌کند ارتباطی دوستانه یا عاطفی با مرد مجردی بسازد بوی «النکاح» می‌دهد و دنبال شوهر است! نیامده پای او را قطع می‌کنید، درهای گفت‌وگو را باز نشده می‌بندید، پیش‌فرض‌ها و کلیشه‌های غلط را طوری می‌گویید و می‌نویسید که انگار مرد هیچ اختیاری ندارد؛ مرد یوسف پیامبری است که زلیخای زناکار دنبالش می‌دود و بی‌برو برگرد قصدش ازدواج و داشتن رابطه‌ی جنسی با مرد است.

از یک سو ما را زنانی می‌دانید که نقش قربانی بازی می‌کنیم و از سوی دیگر می‌نویسید ما به حریم‌تان تجاوز می‌کنیم، آزارتان می‌دهیم و دست به خشونت کلامی و تهدید و تحقیر می‌زنیم، فکر نمی‌کنید در اینجا احتمالاً کسی که نقش قربانی را بازی می‌کند زن داستان نیست؟ برای قضاوت‌هایتان مصداق نمی‌آورید، اما مصداق من همین یادداشت است و بر اساس همین یادداشت می‌نویسم شما از جانب مردان انگشت‌شماری با ذهنیتی بسیار کلیشه‌ای آسمان را به زمین دوخته‌اید، نه از جانب تمام مردانی که ما می‌شناسیم و هر روز در کنار آنها با احترام متقابل زندگی می‌کنیم، بحث می‌کنیم، همکاری می‌کنیم و پیش می‌رویم. چنین ورودی به مسئله‌ی تجاوز جنسی مدخلی بسیار ضعیف و ناامیدکننده است. این یادداشت امکان گفت‌وگوی متقابل را، به‌خصوص میان زنان و مردانی که مخاطبِ خاص مقاله‌اند، از بین می‌برد.

شما به روابط شخصی فروغ فرخزاد اشاره کردید و از ما می‌پرسید چطور زنی «خیانت‌کار و گناهکار» مثل فروغ فرخزاد مورد ستایش و الهام‌بخش شماست؟ سعی می‌کنم به زبان ساده به این پرسش پاسخ بدهم. چون غیر از شما، مردان و زنان دیگری هم چنین قضاوتی درباره‌ی فروغ فرخزاد دارند. مصاحبه‌ی [بی‌بی‌سی فارسی](#) با ابراهیم گلستان درباره‌ی فروغ فرخزاد را به یاد بیاورید. ابتذال محض بود. بیش از پنجاه سال پس از مرگ فروغ هنوز درگیر روابط شخصی و رختخوابی او هستیم. انگار کن که بعد

چه‌گونه بیزاری از فمینیسم را نهادینه می‌کنند؟

از این حرف‌ها بپرسیم خب چه خبر از رختخواب شاملو و اخوان و نیما و سایر آقایان؟ ذهنِ مردسالار وقتی تصور می‌کند در حال نقد نظام مردسالار و هشدار به زنان همدستِ نظام مردسالار است به‌واقع همدستِ دوآتشی نظام ضدزن است. تقلیل‌دادن فروغ به زنی خائن و گناهکار و فاسد در این زمینه کار نمی‌کند. فروغ فرخزاد در عمر کوتاهش گنجینه‌ای به زنان ایران داد که دیگران با هزاران دم‌ودستگاه فرهنگی نه توانستند بدهند و نه توانستند حذفش کنند. او اولین زنی بود که رنج، درد و اندوه زنان را به بیان آورد و سکوت را شکست، کاری که زنان امروز با نگاه به پیشینه‌ی خودشان، با نگاه به فروغ و امثال فروغ، می‌کنند؛ دردها و رنج‌هایشان را می‌نویسند، زنان حرف می‌زنند. مسئله‌ی ما رابطه‌ی فروغ با مردانی که در عمر کوتاهش ملاقات‌شان کرد نیست. فروغ حرف‌هایی زد که زنان صدها سال در پستوهای ذهن‌شان پنهان کرده بودند. فروغ فرخزاد الهام‌بخش است چون او توان مواجهه با مشکلات و دردهایش را داشت، او به تنهایی اندوهباری که جامعه بر او تحمیل کرده بود برچسب «انتخابِ شخصی» نمی‌زد، او فهمیده بود که چیزی فراتر از انتخاب شخصی ما را، زنان و مردان را به این شب طولانی دچار کرده است. او با شعرهایش به ما امکانِ حرف‌زدن و نترسیدن داد. میراث فروغ فرخزاد بیش از گنجینه‌ی شعری است که برای تمام ما بر جای گذاشته است. تحقیق‌کردن فروغ فرخزاد از راه روابط خصوصی‌اش با دیگران رفتاری کودکانه، مبتذل و به تمامی بی‌ربط به مسائل اصلیِ دنیای امروز است. ما فروغ فرخزاد و سایر زنانِ نامدار را مقدس نمی‌دانیم، از آنها اسطوره نمی‌سازیم، آنچه مورد احترام و ستایش ماست خودِ فروغ فرخزاد است؛ «وجود» اوست. ما فروغ فرخزاد را، با تمام آنچه بود، با تمام اشتباهاتش، با تمام نبوغش و با تمام وجودش محترم می‌داریم. او توان دیدنِ رنج، توان بیانِ ترس و توان شناختن خودش در مشفقانه‌ترین معنای ممکن را داشت. او به زیباترین شکل ممکن، به باشکوه‌ترین زبانِ ممکن حرف زد، حرفِ میلیون‌ها زن را زد، او رنجِ زن‌بودن در میان شما و تباهی دهر را نگاشت. نه شما و نه سایر انسان‌ها مالک، صاحب یا تصمیم‌گیرنده‌ی زندگی فروغ فرخزاد نیستید. به دلیلی بسیار روشن شما نمی‌توانید چنین حرف‌هایی بزنید و بنویسید چون از آنچه میان فروغ فرخزاد و ابراهیم گلستان و فخری گلستان و سایر آدم‌های زندگی‌اش گذشت اطلاع ندارید، امکان ندارد

اطلاع داشته باشید زیرا هم شما، هم من و هم تمام انسان‌ها در بهترین حالت می‌توانیم درباره‌ی روابط خودمان با دیگری، آن هم از نگاه خودمان و نه دیگری، حرف بزنیم. حرف زدن درباره‌ی روابط دیگران با دیگران شایسته نیست، رفتار شایسته این است که ما و شما گاهی دسته‌گلی زیبا بر سر خاک فروغ فرخزاد ببریم.

باید از این جدلهای بی‌حاصل عبور کنید تا بتوانیم از چیزی بزرگ‌تر و مهم‌تر حرف بزنیم؛ از آنچه روابط اجتماعی و عاملان جامعه بر سر ما آورده‌اند حرف بزنیم. از ترس‌مان از یکدیگر حرف بزنیم. تا به حال فکر کرده‌اید تجردی که دچارش هستیم تنها راهی است که این جامعه پیش روی ما قرار داده است؟ فکر کرده‌اید این تجرد هم کالایی است که در زوروق «انتخاب شخصی و سبک زندگی گزینشی» به ما قالب شده است؟ هشدار می‌دهید که درگیر کلیشه‌ی «نر غالب» نشوید و بعد با پیش کشیدن بحث روابط فروغ با مردان مخاطب‌تان را اسیر کلیشه‌ی «زن لکاته» می‌کنید. هرگز به این موضوع اندیشیده‌اید که میل به خرد کردن و شکستن زنان اثرگذار، کاری که در این یادداشت می‌کنید، سرچشمه‌اش کجاست؟ زن را چطور می‌بینید؟ موجودی از همه نظر ایده‌آل؟ یعنی موجودی که اصلاً وجود ندارد، یعنی زنی که بهتر است فمینیست نباشد چون از جذابیتش کم می‌شود، چون آرامش شما را بر هم می‌زند و چون شما از درک فمینیست بودن عاجزید. انتشار این نگاه و این قضاوت‌های ناروا بازوی قدرتمندی است برای حفظ نظم مردسالار جدید. نشان به آن نشان که از سوی خوانندگان‌تان، در بخش نظرات صدانت، صدای تشویق به گوش می‌رسد.

این یادداشت نشان می‌دهد که چطور می‌توان نوشتاری را با مقدماتی کلی و مورد قبول همگان آغاز کرد و بعد دلخوری‌های خود را از چند زن وارد متن کرد و به نتایجی رسید خطرناک، واپس‌گرا، مردمحور و تقویت‌کننده‌ی فضاهای فکری تک‌جنسیتی، عاجز از فهم دیگران و ناتوان از گفت‌وگو با زنان؛ و این متن سرنخ یافتن پاسخی برای این پرسش است که چطور می‌شود پیش‌فرض‌های نادرست خود را طبیعی جلوه داد و ناتوانی از برقراری ارتباط با زنان و ترسیدن و ترساندن از فمینیسم را توجیه کرد، نوشت، عملی کرد و بارها و بارها آنها را اخلاقی و خردمندانه تعبیر کرد؛ و این یادداشت نشان می‌دهد که چطور می‌توان با عباراتی سردرگم، نادرست و نادقیق با اعتراض به کوشش برخی در راه «بیزاری از مردان» (که تصور موهومی است) ترویج‌دهنده‌ی

چه‌گونه بیزاری از فمینیسم را نهادینه می‌کنند؟

«بیزاری از فمینیسم» و تخریب‌گر چهره‌ی زنان آگاهِ فعال در جامعه شد؛ و این یادداشت نشان می‌دهد روشنفکر یا نواندیش ایرانی تا چه اندازه در رویارویی با فمینیسم سردرگم و ترس خورده است و از بعضی از رفتارهای زنان که نشانه‌ی خودباوری و خودمختاری آنان است به هم می‌ریزد؛ و این یادداشت نشان می‌دهد مردان فعال در حوزه‌ی اندیشه در ایران چطور به دنبال بهانه (در اینجا: ما شوهر شما نمی‌شویم دنبال مان نیاید، مرسی، آه!) هستند تا زنان را جدی نگیرند، وسط بازی کنند و کم‌ترین تلاشی برای فهم فمینیسم نکنند؛ و این یادداشت این پرسش را طرح می‌کند که اگر نگاه نواندیشی دینی به زنان چنین کم‌مایه، کم‌هوش است «دیگر چگونه می‌شود به سوره‌های رسولان سرشکسته پناه آورد؟»

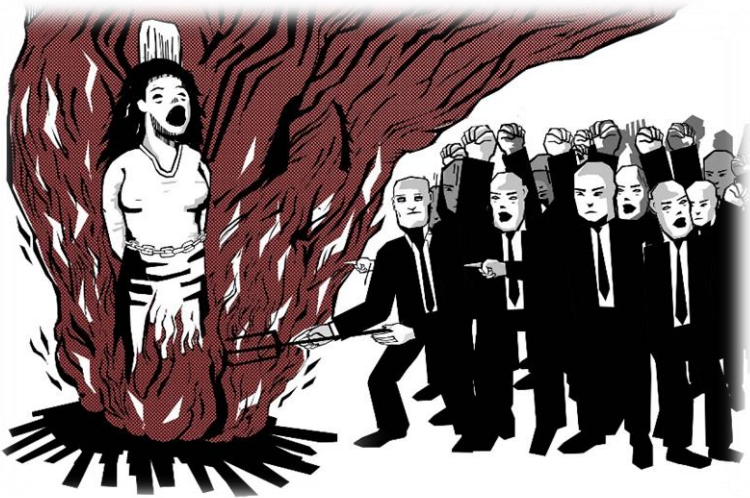
با همه‌ی اینها مقاله‌ی آرش نراقی متنی بدخواهانه نیست، متنی خالی از فکر است. از انقلاب مشروطه به این سو، و حتی از پیش از آن، ما آرشیو پروپییمان و ارزشمندی درباره‌ی تلاش‌های زنان و مردان برای بهترکردن زندگی همگان داریم. نوشته‌هایی داریم از زنانی که به روش خود عاقل بودند، از زنان و مردانی که به روش خود فمینیست بودند و از زنان و مردانی که به روش خود فمینیست نبودند. می‌توان با خواندن این متون فکر کرد و از ترس از فمینیسم و ترساندن از فمینیست و از روی برگرداندن و به حاشیه راندن زنان دست برداشت. با خواندن متون زنان فمینیست و زنان غیرفمینیست، با پیگیری مسائل زنان و جنبش حقوق زنان و با برقراری رابطه‌ای همدلانه و کاملاً روشن با زنان می‌توان فهمید که ما، فارغ از جنسیت‌مان، هم‌زنجیریم و هم‌رزم. می‌توان به درکی متقابل رسید، دست از نامهم برداشت و مهم‌تر را فرونگذاشت.

یادداشت آرش نراقی را می‌توانید اینجا بخوانید:

<https://3danet.ir/feminism-naraghi/>

علیه تجاوز و تمامی ستمها

عاطفه رنگریز



«من هم» شاید بیش از هر چیز زنگی است که دوباره به یادمان بیاورد که تجاوز و خشونت جنسیتی نه امری موقتی است و نه صرفاً مربوط به امروز و اینجا، بل یادآور می‌شود که خشونت جنسیتی به دلیل مناسبات و سلسله‌مراتب قدرت رخ می‌دهد، مناسباتی که امروز حاصل از سرمایه داری، مردسالاری و سلطه‌ی آلت رجولیت قدرت است. و باز به یاد بیاورد که خشونت جنسیتی صرفاً مسئله‌ای فمینیستی نیست بلکه مسئله‌ای طبقاتی نیز هست. «من هم» زنگی باید با شد برای گفتن این که دیگر بس است و حالا وقتش است و ما نمی‌خواهیم در آینده سخن بگوییم و نیازهایمان توسط رسانه‌ها و منفعت‌طلبان بازنمایی شود. و باید تلنگری باشد برای اینکه همین الان در همین برهوت کاری کنیم و نه آنکه به آینده موکول شویم! و اینکه بیش از هر زمان دیگر باید به تجاوز به بدن‌هایمان، وجودمان فکر کنیم و بیندیشیم که آیا این جریان صرفاً به مطالبه‌ای محدود می‌شود که مورد پذیرش سیستم موجود است یا کل سیستم را به پرسش می‌کشد. «آگاهی انقلابی اگر درون بدن انقلابی واقع نشود رازآلودگی است، یعنی در گستره بدنی که رهاسازی خودش را تولید می‌کند.»^۱

تجاوز در سازمان ملل به «تزدیکی جنسی بدون رضایت» اطلاق می‌شود. عموماً تجاوز در قانون و سیستم قضایی اکثر کشورها مربوط به اندام‌های جنسی مانند دخول در واژن و... است. همچنین اکنون در فضای مجازی، پس از جریان «من هم» تعریفی که از تجاوز بین فعالین حوزه زنان و کاربران شبکه‌های مجازی دست به دست می‌شود به معنی دخول در واژن، دهان یا مقعد بدون رضایت است. از این رو آنچه که در وهله‌ی اول حائز اهمیت است این است که برای تعریف تجاوز باید مراقب بود که در دام زبان فالیک نیفتاد، به این معنی که تجاوز به اندام‌های جنسی محدود نشود بلکه باید تجاوز را کنش جنسی بدون رضایت طرف مقابل در نظر گرفت نه صرف دخول؛ زیرا تعریف رایج تجاوز، بازتاب رویکردی روان‌کاوی از میل جنسی است که کنش جنسی را مردانه تلقی می‌کند که زنان در آن صرفاً ابژه‌ی میل هستند.

گرچه زنان در تاریخ بیشترین قربانی تجاوز بوده‌اند اما تجاوز فقط به دلیل هویت جنسیتی (یعنی زن بودن) اتفاق نمی‌افتد بلکه اشکال متفاوتی دارد و اگر اندام‌های

۱. فلیکس گتاری، خلاصی از کشتار بدن، وبلاگ سیاست‌های بی‌شمار، ص ۳.

جنسی که حامل معنای کنش جنسی دگرجنس‌گرایانه است از تعریف تجاوز برداشته شود، امکان دیدن تجاوزهای دیگر میسر می‌شود، نظیر تجاوزهای سازمان‌یافته و تجاوزهای سیاسی رخ داده در جنایت جنگی و جنایت علیه بشریت، تجاوز سوداگران و دلالان به کارگران جنسی به قصد رام کردن آنها، تجاوز گسترده‌ی هماهنگ به زنان دشمن به عنوان سلاحی جنگی (تجاوز داعشی‌ها به زنان ایزدی)، تجاوز در رابطه‌ی همجنس‌گرایانه (خواه زن، خواه مرد)، تجاوز سیستماتیک دولتی و...

زبان همواره زبان طبقه‌ی مسلط است که برای تخریب گروه‌های تحت انقیاد و استعمار از آن استفاده می‌شود. پس باید مورد واکاوی قرار گیرد. باید گفت تعریف زبان از تجاوز با دلالت‌های قانون و پدر و فالوس که با مبحث عقده‌ی اختگی در روانکاوی پیوند دارد، موجب می‌شود که اشکال غیردگرجنس‌گرایانه‌ی کنش جنسی و تجاوز دیده نشود و از طرف دیگر رخ دادن تجاوز را به صرف هویت جنسیتی (زن/مرد بودن) تقلیل می‌دهد که در آنان زنان همواره منفعل و قربانی هستند، در صورتی که باید گفت تجاوز ناشی از مناسبات و سلسله‌مراتب قدرت است که هویت جنسی و جنس دوم بودن فقط بخشی از آن است. باید گفت «می‌خواهیم یکبار و برای همیشه به نقش‌ها و هویت‌های وضع شده از جانب فالوس خاتمه دهیم.»^۱ زیرا فالوس‌گرایی نشان از استیلا‌ی سلسله‌مراتب جنسیتی دارد که پدرسالاری ایجاد کرده و سرمایه‌داری هم آن را استمرار بخشیده است که زبان آن‌چنان آن را پنهان می‌کند که حتی در مبارزه با خشونت جنسیتی، تعریف تجاوز در دام فالوس‌گرایی می‌افتد. باید گفت «بدن بدن است/ کاملاً

^۱. تجاوز در سکس‌های گروهی ناشی از صنعت پورنوگرافی و... و تجاوز به کودکان یا پسران نوجوان، تجاوز سیستماتیک در مدارس، تجاوز دایر کننده (زن/مرد) روسپی‌خانه‌ها به دختران برای شکار آن‌ها و واداشتن آن‌ها به ارائه خدمات جنسی به وسیله تهدید به افشا و آبروریزی، استفاده از تجاوز به زنانی که به بردگی گرفته شده و تحت استعمارند به عنوان سلاحی در جهت ارباب اجتماعات رنگین‌پوستان و واداشتن آن‌ها به انقیاد و سرسپردگی و موارد دیگر.

^۲. فلیکس گتاری، خلاصی از کشتار بدن، وبلاگ سیاست‌های بی‌شمار، ص ۱۰.

قایم به خویش است/ و نیازی به اندام‌ها ندارد/ بدن هرگز یک ارگانسیم نیست/ ارگانسیم‌ها دشمنان بدن هستند.»^۱

روان‌کاوی: روان‌کاوی به‌سان نهضت سیاسی - مذهبی موعظه می‌کند و بر ایدئولوژی ادیبی و دال‌محور مبتنی است که از همان ابتدا بر محوریت مرد خانواده متکی بود و اساساً ضد زن است. روان‌کاوی از مناسبات سکسوالیته به نفع سرمایه‌داری و تولیدمثل و خانواده حراست می‌کند و با خصوصی‌کردن میل و به اتاق خواب راندن آن سعی دارد ابعاد اقتصادی و سیاسی میل را پنهان کند. عقده‌ی اختگی (الکترا) و میل به پدر را نه براساس وضعیت اجتماعی-اقتصادی (آرزوی دختر برای اقتدار پدر) بل در ساحت خیالین و براساس فقدان آلت تناسلی توضیح می‌دهد. و میل جنسی را اساساً مردانه می‌پندارد. فروید می‌گوید غریزه‌ی جنسی به نحو ثابت و منظم جوهر مردانه دارد، اعم از اینکه در مرد بروز کند یا زن... باین‌حال برای توضیح خشونت جنسیتی باید به مناسبات قدرت و وضعیت سیاسی-اقتصادی توجه شود زیرا ناخودآگاه اساساً اجتماعی است و اگر اتفاق تجاوز با عقده‌ی فردی تحلیل شود، آدرس غلط داده شده است، زیرا هیچ عقده‌ی روانی وجود ندارد که اجتماعی-سیاسی نباشد. باید در مقابل روان‌کاوی ایستاد و گفت سرمایه‌داری به نحو خاصی به نفع مردان و کسب سود، میل جنسی و بدن فرادست و فرودست را تولید می‌کند؛ میلی جنسی که از آغاز مبتنی بر خشونت و سلطه علیه زنان است.

خانواده: «براساس برداشت ماتریالیستی، عامل تعیین‌کننده در تاریخ، در تحلیل نهایی، تولید و تجدید تولید حیات بلافصل است. ولی این به نوبه‌ی خود، خصلت دوگانه‌ای دارد. از یک سو تولید وسایل معاش، خوراک، پوشاک، سرپناه و ابزاری که برای آنها ضروری می‌شوند، از سوی دیگر تولید خود موجودات انسانی، تکثیر انواع نهادهای اجتماعی، که انسان‌های یک دوران تاریخی معین و یک کشور معین تحت

۱. آنتون آر تو، قطعات بعید، ترجمه پیمان غلامی و ایمان گنجی، سایت عصب‌سنج.

آنها زندگی می‌کنند به وسیله‌ی هر دو نوع تولید مشروط می‌شوند: از یکسو به وسیله‌ی مرحله‌ی تکامل کار و از سوی دیگر به وسیله‌ی تکامل خانواده»^۱

یک سوم زنان در جهان خشونت جنسیتی را تجربه کرده‌اند. این خشونت شامل خشونت فیزیکی، جنسی، عاطفی است. و این مسئله به دگرگونی ساختار خانواده و سرمایه‌داری برمی‌گردد. در واقع سیستم سرمایه‌داری فقط به استثمار نیروی کار از طریق کار مزدی بر نمی‌گردد، بل نوع خاصی از سکسوالیته برای بچه‌آوری (جهت تأمین نیروی کار) را نیز از طریق خانواده و مدرسه و... تولید کرده است. برای مثال اعدام هزاران ساحره (به دلیل برهم زدن قاعده‌ی بارداری) در سه سده در طی انباشت بدوی در اروپا، یا به‌هنگارسازی دگرجنس‌گرایی از شروط مدرنیته ایرانی و ممنوعیت قانونی سقط جنین امروزه نشان می‌دهد این وظیفه‌ی تحمیلی بر دوش زنان است. این نوع خاص سکسوالیته و تقلیل بدن به ارگانسیم جنسی جهت بچه‌آوری است که فرودستی زنان را رقم می‌زند. بی‌جهت نیست که روان‌پزشکی و روان‌کاوی کنش‌های جنسی غیر دگرجنس‌گرایانه را انحراف می‌خوانند زیرا قاعده‌ی تولید مثل در آن زیرپا گذاشته می‌شود.

تقسیم کار مرد و زن در خانواده یکی از مهم‌ترین عامل انقیاد زنان بود که به برتری و فرمانروایی مرد منجر شد که بدن زن در جهت تولید مثل و برای ارضای مرد در نظر گرفته می‌شود. بسیاری از خشونت‌ورزان شریک زندگی زنان هستند که ۳۸ درصد از قتل زنان را رقم می‌زنند. زن بنده‌ی شهوت مرد شد و ابزاری صرف برای تولید فرزند. «در خانواده‌ی تک‌همسری مرد بورژواست و زن پرولتاریا»^۲. و به‌زعم مارکس و انگلس اولین ستم طبقاتی استیلا‌ی مرد بر زن بود زیرا زن فاقد استقلال اقتصادی است و ناگزیر به انجام کار رایگان و خانگی بوده است. او باید مایملک مرد بماند و این همچنین سبب می‌شود زنان در کار تولیدی نیز مانند کودکان به نیروی کار درجه‌دوم تقلیل پیدا کنند.

۱. فردریک انگلس، منشاء خانواده، مالکیت خصوصی و دولت، ترجمه خسرو پارسا، ص ۳.

۲. همان.

از این رو اتفاقی نیست که بسیاری از تجاوزها در محیط خانه توسط اقوام درجه یک صورت می‌گیرد. خانواده‌ای که مرد در آن قیم و مالک زن و فرزندانش است، تحت نام ناموس آنها را مایملک خود می‌پندارد. خانواده‌ی هسته‌ای که مبتنی بر مالکیت خصوصی است، حقوق زنان را تضييع و آزادی آنان را سلب می‌کند و آنان را به نقش مادری، همسری، دختر خوب و... تقلیل می‌دهد. در این رژیم مردان از قدرت نهادی برخوردارند که توان اعمال خشونت فیزیکی، جنسی، عاطفی علیه همسران خود دارند، و دختران و زنان را ناموس خود می‌پندارند که حق حکمرانی بر آنان را دارند. بدین ترتیب است که سکسوالیته به امری هیستریک بدل می‌شود که فقط در قالب ازدواج مشروعیت دارد.

محیط کار و وضعیت کار: در بحث کار و وضعیت تولید نیز نیرویی که ناگزیر از فروش توان کاری خود است و طبقه‌ی مزدبگیر، تحت استثمار قرار می‌گیرند. تضاد طبقاتی نیز در خشونت جنسیتی تأثیر مستقیمی دارد، زیرا سلسله‌مراتب طبقاتی و جنسیتی از شروط وضعیت مالکیت و تولید اکنون است. بی‌جهت نیست که آمارهای تجاوز در محیط کار بسیار چشمگیر است، زیرا کارفرما به واسطه‌ی برخورداری از سرمایه و اقتدار توانایی امر و نهی دارد. قانون نیز با کارفرماست و از این رو اعتراض در برابر کارفرما موجب اخراج و تنبیه می‌شود. حال همین زنان که تنزل پیدا کرده‌اند به وسیله‌ی ارضای میل جنسی مردان و نیروی کار ارزان و مطیع و توسری خور، در محل کار نیز مورد تعرض کارفرما قرار می‌گیرند. کارفرما نیز به دلیل تملک و قدرت، به خود اجازه می‌دهد به آنان تعرض کند و زنان از ترس اخراج و بیکاری توان برخورد ندارند. همین فرودستی می‌تواند سبب شود زنان نیز برای امنیت شغلی و ارتقای شغلی، گاه خودخواسته به این سلطه و خشونت تن دهند. رابطه‌ی وضعیت کاری و تجاوز جنسی را می‌توان در موارد تجاوز به کودکان کار، مهاجرین افغانستانی و کارگران جوان و... دنبال کرد.

ایدئولوژی دولت با خانواده‌گرایی و اعمال سیاست به نفع فسادستان پیوند خورده است، به عبارتی پیوند بازار و سیاست حاکم مبتنی بر سکسیسمی است که علاوه بر تضاد طبقاتی و قومیتی برپایه‌ی تبعیض و خشونت جنسیتی است. خشونت جنسیتی

جزء لاینفک این ساختار است و مردسالاری با پیشینه‌ای دراز و طولانی و خانواده‌ای که زنان در آن محبوس بودند در رژیم حاکم مدرن استحاله یافت و گفتمان فعلی را به وجود آورد. این گفتمان ایدئولوژیک بر محور سنت، بازار، مردمحوری و سلطه‌ی رجولیت کار می‌کند که با نگاهی شیء‌انگار و پورن به زن سبب استمرار فرودستی و اعمال خشونت و تبعیض جنسیتی بر وی می‌شوند. زیرا تبدیل بدن آن‌ها به کالای جنسی با قانون درباره‌ی پوشش، سقط جنین و تفکیک جنسیتی و... صورتی رسمی یافته و صرفاً برای مصرف جنسی مردان (در قالب ازدواج) برای تولیدمثل در نظر گرفته شده است. بازار نیز با سیستم مد، نگاه کالایی را نسبت به زن ترویج می‌دهد که انواع عمل‌های جراحی زیبایی و مصرف‌گرایی را به همراه می‌آورد. پیوند بازار و دولت، زن را کالایی برای مصرف و ارضای میل مردانه می‌سازد که همزمان مصرف‌کننده‌ی صنعت مد نظیر عمل زیبایی، مصرف‌گرایی و مد و... است. در این ساخت قدرت و گفتمان برآمده از آن و اجزایی نظیر آموزش و رسانه‌ها تا قانون، همه پشتوانه‌ی سکسیسم هستند.

به صورت خلاصه می‌توان گفت که در سیستم اقتصادی اجتماعی سرمایه‌داری و مردسالاری و ساختار قدرت کنونی، فرد به دلیل دارایی و سرمایه و انواع دیگر اقتدار، سلطه‌ی رجولیت و اقتدار جایگاه مردانه و انواع سلسله‌مراتب... از قدرتی نهادی شده برخوردار است؛ قدرتی که سبب اعمال خشونت جنسیتی و تجاوز نیز می‌شود. خشونت سیستماتیک به دلیل انواع سلسله‌مراتب جنسیتی و نژادی و طبقاتی و... رخ می‌دهد. برای شناخت تجاوز و مقابله با آن باید مناسبات قدرت را نشانه گرفت.

اما این که خشونت جنسیتی محصول سلسله‌مراتب قدرت است به معنی این نیست که مسئولیت اعمال خشونت و تجاوز از روی دوش افراد متجاوز برداشته شود. ساختار ورای ما و بر فراز ما ناپستاده است؛ مناسبات قدرت در مناسبات افراد در جامعه تعیین پیدا می‌کند. تجاوز در جای دیگری به نام ساختار مردسالاری و سرمایه‌داری و دولت لانه نکرده بلکه هر فرد از خطوطی تشکیل شده که برخاسته از نیروهای قدرت است و از طریق خانواده، مدرسه، محل کار، ارتش، محل تفریح و... بر افراد تأثیر می‌گذارد و بدن دولتی را می‌سازد؛ همان بدنی که جذب سازوبرگ قدرت دولتی شده است. در واقع ساختن دوگانه‌ی ساختار و فرد برای مقابله با امر تجاوز دامی بزرگ است، زیرا از

یک‌سو با نشانه گرفتن متجاوز، تجاوز ریشه کن نمی‌شود و از طرفی مبارزه با ساختار ممکن است در دام راهکارهای بیش از حد کلی و انفعال عملی بیفتد که همه چیز را به آینده موکول می‌کند. از همین‌روست که راهکارهای فمینیست‌های متعارف و لیبرال که مبتنی بر جرم‌انگاری و مجازات فرد متجاوز است به شدت مورد نقد است؛ «اگر عدالت همگانی وجود داشته باشد از سوی دادگاه صادر نمی‌شود.»^۱ زیرا قانون و پلیس و دادگاه به اندازه‌ی کافی از ساختار قدرت سرمایه‌داری و پدرسالاری استقلال ندارند و به عبارتی قانون خود حافظ رژیم سکسیستی است، نه حافظ ما. آیا دولت سکسیستی می‌تواند راهکاری برای رویارویی با سکسیسم ارائه دهد؟ قانونی که پدر را قیم و مالک زن و فرزند می‌پندارد و یا در خیابان مشغول سامان‌دهی پوشش است، چطور می‌تواند از زنان حراست کند؟

پس چه‌گونه باید به فکر توقف چرخه‌ی خشونت جنسیتی و تجاوز بود. ترس از مجازات قانونی، نظیر اعدام، نیز گاه قربانیان تجاوز به‌خصوص در خانواده را به سکوت وامی‌دارد. همچنین جرم‌انگاری در ساحت تجاوز در محیط کاری نیز به‌تنهایی راهگشا نیست، چراکه این زنان جای دیگری برای کار ندارند یا اگر داشته باشد وضعیت کماکان مشابه است.

پاسخ فمینیسم لیبرال با سیاستی فردمحور که عمدتاً بر استقلال اقتصادی تجاوزدیدگان تأکید دارد، ناکارآمد است و ریشه‌های ساختاری‌تر را نادیده می‌گیرد. در چنین وضعیتی «من هم» برای موفقیت با چالش‌های جدی مواجه است. بی‌صدایی خیل کثیری از ستم‌دیدگان از خشونت جنسیتی، فرا نرفتن از افشا، نبود نهادی برای ارجاع تجاوزدیدگان، خطر سربرآوردن پوپولیست‌های ارتجاعی، منفعت‌طلبان و راست‌گرایان و لیبرال‌ها... و مهم‌تر از همه نبود تدابیر و راهکار جمعی و ضدسرمایه‌داری. از این‌رو، در نهایت مؤثرترین اقدام در مقابله با خشونت‌های جنسیتی، پیوندزدن این مطالبه با خواسته‌های دموکراتیک و عدالت‌جویانه‌ی جنبش‌های مردمی است.

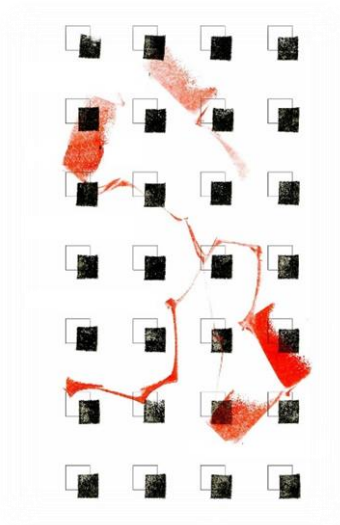
۱. فرانتس کافکا.

فمینیسم، فوکو و تجاوز:

نظریه و سیاست پیشگیری از تجاوز

هالی هندرسن

ترجمه‌ی هومن کاسبی و امینه ابطحی



تجاوز چه فرقی با مشت زدن به صورت دارد؟ انتشارات چنج کالکتیو^۱ در پاریس در اکتبر ۱۹۷۷ کتابی به نام «جنون محصور»^۲ منتشر کرد. سلسله‌ای از مباحثات در این کتاب در باب مضامین مرتبط با سرکوب بازنشر شده بودند. در یکی از همان بحث‌های میزگرد بود که میشل فوکو فیلسوف فرانسوی این مسئله را طرح کرد که با جرم تجاوز می‌بایست به‌مثابه شکلی از خشونت فیزیکی برخورد شود، «و لا غیر»^۲. وی در دفاع از جرم‌زدایی از تجاوز به‌عنوان جرم جنسی استدلال می‌کند:

همیشه می‌توان به‌گفتمان نظری‌ای استناد کرد که به شرح ذیل است: در هر صورت، سکسوالیته تحت هیچ شرایطی نمی‌تواند ابژه‌ی مجازات قرار گیرد. وقتی کسی تجاوز را مجازات می‌کند، باید خشونت فیزیکی را مجازات کند و لا غیر. می‌توان گفت که تجاوز چیزی غیر از فعل پرخاشگرانه نیست. در اصل هیچ تفاوتی میان مشت زدن به صورت کسی یا فروکردن قضیب در اندام جنسی وی وجود ندارد ... مشکلاتی پیش می‌آید [اگر قرار باشد بگوییم که تجاوز جدی‌تر از مشت زدن به صورت است]، زیرا به این موضع منتهی می‌شود که سکسوالیته به‌خودی‌خود جایگاه غالبی در بدن دارد؛ عضو جنسی مانند دست، مو یا بینی نیست. بنابراین باید مورد سیانت قرار گیرد، محاصره شود، در هر حال مبتنی بر سازوکار قانونی‌ای باشد که با سایر اجزای بدن چندان ارتباطی ندارد ... مسئله سکسوالیته نیست، بلکه خشونت فیزیکی است که باید مجازات شود، بدون در نظر گرفتن این واقعیت که سکسوالیته در ماجرا دخیل بوده است.^۳

ادعای فوکو حساسیت محافل روشنفکری فمینیستی را برانگیخت و تاکنون ژانر کاملی از مشارکت فمینیستی را تقویت کرده است.^۴ این مقاله، پرسش بحث‌برانگیز

۱. Change Collective

۲. La folie encerclée

فوکو را مشخصاً با تمرکز بر پیامدهای آن برای سیاست فمینیستی^۵ تجاوز و به‌ویژه پیشگیری از تجاوز، در بستر مجموعه آثار وسیع وی در باب قدرت و بدن قرار می‌دهد. «جنسی‌زدایی» از تجاوز برای سوژه‌ی جنسیت‌زده دقیقاً به چه معناست؟ جدی گرفتن پرسش فوکو مبنی بر اینکه چرا تجاوز مثل مشت زدن به صورت نیست، چه معنایی می‌تواند داشته باشد؟ به‌خصوص چه آورده‌ای می‌تواند در ساحت نظر و عمل برای پاسخ فمینیستی به تجاوز و پیشگیری از آن داشته باشد؟^۶

این پرسش می‌تواند به دو دلیل متمایز برای فمینیسم ثمربخش تلقی گردد. نخست اینکه با ترغیب فمینیسم به مسئله‌مند کردن نسخه‌های طبیعی‌انگاشته شده از خشونت جنسی، خودبازتابی و تأمل بر نفس را طلب می‌کند. دوم، انگاره‌ی فوکو مبنی بر اینکه قدرت «اثراتی را در بدن برمی‌انگیزد، القا می‌کند و به وجود می‌آورد»^۷ در ارزیابی پاسخ‌های فمینیستی به تجاوز سودمند از آب درمی‌آید و به مفصل‌بندی سیاست عاملیت فمینیستی کمک می‌کند.^۸ هر یک از این انگاره‌ها قرائتی فمینیستی از تجاوز را میسر می‌سازند که زنان در آن به‌مثابه قربانیانی از پیش قوام‌یافته، تعریف نمی‌شوند که در چنگال قسمی زیست‌شناسی نامنعطف و بی‌گذشت، گرفتار آمده‌اند. علاوه بر این، درهم تنیدن انگاره‌ی فوکو از قدرت مولد با تحلیل فمینیستی از تجاوز، زنان را در لحظات منتهی به تجاوز، عاری از عاملیت به‌جا نمی‌گذارد. در عوض، نظریه‌ی قدرت فوکو امکان بروز نتیجه و واکنشی متفاوت را رقم می‌زند.

مقصود من از این‌که فمینیسم باید به بازاندیشی در نسخه‌های طبیعی‌انگاشته شده از خشونت جنسی بپردازد، دقیقاً آن برداشت‌هایی از تجاوز است که در آن‌ها: جراحات جنسی همواره از پیش بدترین شکلی است که خشونت می‌تواند به خود بگیرد؛ جراحات جنسی به‌طور کلی موجب درهم‌شکستگی نفس فرد می‌شود و خودبودگی او برگشت‌ناپذیر است؛ مردان همواره سوژه‌هایی خشن و ناآگاه از آسیب‌پذیری خودشان فرض می‌شوند، درحالی‌که زنان به‌طور کلی آسیب‌پذیر و اسیر ترس‌های خودشان تلقی شده‌اند؛ و درنهایت، هویت‌های متجاوز و تجاوز، پیش از خود تجاوز وجود دارند.^۹ به‌راستی انگاره‌ی فوکو در خصوص ظرفیت «مولد» قدرت نشان می‌دهد که این برداشت‌ها اهمیت خود را از طریق گفتمان روزمره حفظ می‌کنند.^{۱۰} اگر این

برداشت‌های ذات‌باورانه از تجاوز، معنای خود را از طریق/استفاده‌ی مداوم فمینیسم از آن‌ها به دست می‌آورند و حفظ می‌کنند، آیا فمینیسم به‌جای این‌که مفروضات سکسیستی و کلیشه‌های جنسیتی را درهم بشکند، ناخواسته آن‌ها را تقویت نمی‌کند؟ همان‌طور که رنه هبرل می‌پرسد:

چه می‌شود اگر ما با تأکید بر استراتژی گردآوری و سرهم‌بندی واقعیتِ فرهنگِ تجاوز از طریق سفره‌ی دل گشودن و توصیفات مفصل از تجربه‌ی [تجاوز]، به تعیین رخداد خشونت جنسی به‌مثابه مؤلفه‌ی معرفِ امکانات پیش‌روی زنان در زندگی، کمک کرده باشیم؟ ... به بیان ساده‌تر، اگر این استراتژی موجب تقویت استیلای مردانه شود، چطور؟^{۱۱}

در طول دو دهه‌ی گذشته، ادبیات ضد-تجاوز فمینیستی، اکتیویسم و توسعه‌ی سیاست‌گذاری در آمریکا به‌طور فزاینده‌ی به دو ژانر مجزا در دو قطب مخالف تقسیم شده است. اولی بر مدل آگاهی‌بخشی تمرکز می‌کند که مشوق صحبت‌ها و داستان‌های زنان درباره‌ی تجاوز است و برای به رسمیت شناساندن کامل تجاوز به‌عنوان مسئله‌ای گسترده و فراگیر در سطح جامعه تلاش می‌کند.^{۱۲} رویکرد دوم بر توسعه‌ی رویه‌ها و سازوکارهای پلیسی و گسترش دامنه‌ی تعاریف حقوقی از تجاوز تمرکز می‌کند.^{۱۳} این تمرکز بی‌امان، خود وقوع تجاوز را مسلم می‌گیرد و امکان‌های محدودی برای مداخله یا پیشگیری ارائه می‌دهد. اگرچه بالا بردن آگاهی درباره‌ی ماهیت فراگیر تجاوز از طریق افشاگری تجربه‌مند، جنبه‌ای مهم از سیاست پیشگیری است، اما توان مفصل‌بندی کامل سیاستی معطوف به تغییر اجتماعی را ندارد.^{۱۴} تلاش‌های فمینیست‌ها برای تغییر تعریف حقوقی تجاوز، افزایش مجازات تجاوز و فراهم آوردن شرایط کم‌تر تبعیض‌آمیز برای زنان قربانی تجاوز در جریان محاکمه‌ی تجاوز، اهداف مهمی هستند. با این حال، اجرای آن‌ها بیانگر اصرار بر جبران خسارت عادلانه و اثبات بی‌گناهی در دادگاه‌ها است. اگرچه چنین اصلاحاتی بسیار ضروری‌اند و ناظر بر سویه‌ای بااهمیت از هر پاسخ فمینیستی به تجاوز هستند، باید این نکته را در نظر داشت که تمامی این تغییرات تنها پس از وقوع تجاوز صورت می‌گیرند.

مسئله‌ی مورد توجه در این مقاله این است که اگرچه اصلاحات حقوقی برای پیشگیری و به اصطلاح فردای تجاوز هم مهم و هم ضروری‌اند، اما کافی نیستند. این مقاله تجاوز را در یک پیوستار خشونت در نظر می‌گیرد و بر ساخت بدن زنانه را نقطه‌ی آغاز این پیوستار می‌داند. بنابراین، این مقاله با مفصل‌بندی استراتژی‌هایی برای پیشگیری از تجاوز (یعنی بازداشتن متجاوز از انجام موفقیت‌آمیز تجاوز)، فمینیسم را به تمرکز مجدد بر بخش‌های آغازین پیوستار فرامی‌خواند. پیشگیری از تجاوز مستلزم عدم نظریه‌پردازی درباره‌ی تجاوز به عنوان نتیجه‌ای حتمی است؛ در عوض، فمینیسم باید یاد بگیرد تا تجاوز را دنباله یا فرایندی ببیند که می‌توان آن را پیش از این که به وقوع بپیوندد، متوقف کرد.

این انگاره‌ی فوکو که قدرت اثراتی را در بدن به وجود می‌آورد، در ارزیابی پاسخ‌های فمینیستی به تجاوز سودمند از آب درمی‌آید، چراکه به مفصل‌بندی سیاست عاملیت فمینیستی کمک می‌کند.^{۱۵} انگاره‌ی فوکو از قدرت به عنوان نیروی مولد، بینشی را در این باره فراهم می‌کند که چگونه تکنیک‌های قدرت انضباطی مشخصاً بدن جنس‌مند را هدف قرار می‌دهند. اما نظریه‌ی فوکو همچنین نشان می‌دهد که همین اهداف قدرت انضباطی، نقاط مقاومت و خنثی شدن این تکنیک‌ها نیز هستند. در واقع، کار فوکو وسیله‌ای را در اختیار ما می‌گذارد که از طریق آن می‌توان پاسخ‌های فمینیستی به تجاوز را مورد انتقاد قرار داد و هم‌زمان سازوکاری را فراهم می‌کند که قسمی سیاست پیشگیری از تجاوز به واسطه‌ی آن بنا شود. به کارگیری تحلیل فوکویی از بدن مستلزم بررسی محتاطانه و دقیق روابط قدرتی است که بر بدن زنانه نقش بسته‌اند. بخش قابل توجهی از تجربه‌ی قربانی مؤنث از تجاوز، عنصر سازنده است. به این معنا که تجاوز نمونه‌ای است از این که گفتمان‌های قدرت، بدن زنانه را به عنوان بدنی ضعیف و تعدی‌پذیر تولید می‌کنند. با این حال، فوکو به ما می‌گوید که مقاومت در برابر این گفتمان سازنده‌ی قدرت نیز در همان بدن زنانه واقع شده است. این انگاره اهمیت بسزایی برای نظریه‌ی پیشگیری از تجاوز دارد. چنانچه بدن زنانه، سطحی باشد که اصول فرهنگ سلسله‌مراتبی جنسی بر آن حک شده، فوکو نشان می‌دهد که این بدن همچنین عرصه‌ای است برای مبارزه با همان اصول. بنابراین هنگامی که بدن

زنان به عنوان نیروی قدرتمندی برای مقابله با خشونت تعریف می‌شود، خود ساختارهای قدرت تقویت‌کننده‌ی تجاوز از کار می‌افتند.

در حالی که من پرسش بحث‌برانگیز فوکو را به عنوان نقطه‌ی آغاز برای نظریه‌پردازی مجدد درباره‌ی رویکرد فمینیستی در خصوص پیشگیری از تجاوز مطرح کردم، سایر فمینیست‌ها صرف‌طرح چنین سؤالی را انکار واقعیت مادی تجاوز به واسطه‌ی جدا کردن آن عمل از بستر اجتماعی و فرهنگی‌اش تلقی کرده‌اند.^{۱۶} مسلماً فمینیست‌ها استدلال قانع‌کننده‌ای را مطرح می‌کنند مبنی بر این که پرسش فوکو با امتناع از به رسمیت شناختن یا تبیین تفاوت‌های قدرت که در شالوده‌ی ساختار پدرسالار و دگرجنس‌هنجاری قرار دارند، به عملکردهای سکسیستی قدرت در گستره‌ی بدن زنانه که به یک معنا مؤلفه‌ی اساسی تجاوز هستند، مشروعیت می‌بخشد.^{۱۷} از این منظر، فوکو قرائت خاصی از قوانین تجاوز ارائه می‌دهد که نه تنها در راستای اهداف فمینیستی قابل دفاع نیستند، بلکه برای قربانیان تجاوز زبان‌بار نیز هستند.^{۱۸} انتقاد اصلی که به کار فوکو وارد می‌شود این است که اگرچه او چارچوب مجاب‌کننده‌ای در اختیار ما می‌گذارد تا به بازاندیشی در این خصوص بپردازیم که تجاوز و پاسخ‌ها به آن چگونه بخشی از زبان عالمانه‌ی خشونت جنسی هستند، در نهایت دشواری‌های مادی سهمگینی در رابطه با «آزادسازی» سکسوالیته از لوائح قانونی در نظریه‌ی فوکو وجود دارد. به عقیده‌ی فوکو، خشونت فیزیکی تجاوز باید مجازات شود.^{۱۹} با وجود اینکه فراهوان فوکو برای جنسی‌زدایی از تجاوز، امکان تغییر جایگاه سوژکتیویته‌ی زنانه را فراهم می‌کند، این امر به شیوه‌ی خاصی صورت می‌پذیرد: به قیمت تجربه‌ی زیسته‌ی زنان از تجاوز. در معادله‌ی فوکو، بدن‌هایی که مورد تجاوز قرار گرفته‌اند، کاملاً مستقل از بستر اجتماعی‌ای که تجاوز در آن رخ داده است، تفسیر می‌شوند. فمینیست‌ها معتقدند که تنها در دنیای عاری از واقعیت‌های مادی جنسیت، اندام‌های جنسی درست مانند هر عضو دیگری از بدن به شمار می‌روند.^{۲۰} اما در قرائت فوکو، ساختارهای پدرسالار که تجاوز را پی‌ریزی می‌کنند، نادیده گرفته شده‌اند. شاید بتوان گفت که ادعای فوکو مبنی بر این که در تجاوز «مسئله سکسوالیته نیست»،^{۲۱} گویاتر از همیشه ظاهراً به کار خودش در خصوص اثرات قدرت بر بدن بی‌اعتناست.^{۲۲} ناکامی فوکو در به‌کارگیری نظریه‌ی خودش به‌ویژه زمانی آشکار می‌گردد که گفتمان بر روی

بدن‌های مادی پیاده شده است؛ هنگامی که خود-پنداری فرد با همین مذاکره میان گفتمان و مادیت درهم تنیده است و از طریق آن تولید می‌شود.^{۲۳} بنابراین، اگرچه پیشنهادهای فوکو مبنی بر جنسی‌زدایی از تجاوز دقیقاً به دلیل به چالش کشیدن مفروضاتی درباره‌ی سکسوالیته، جنسیت و جنس، برانگیزاننده است، اما از توجه به شیوه‌های متمایزی بازمی‌ماند که تکنیک‌های انضباطی از طریق آن‌ها بر بدن‌های جنسیت‌زده عمل می‌کنند و نقش می‌بندند. فوکو راهی برای فهم بدن به‌مثابه پدیده‌ای انضمامی بدون کاستن از مادیت آن یا قائل بودن ذات زیست‌شناختی یا پیش‌گفتمانی ثابتی برای آن، ارائه می‌دهد. در تحلیل فوکو، بدن همواره از پیش درگیر بازی قدرت است، چراکه نگاهت قدرت در همان لحظه‌ای اتفاق می‌افتد که بدن وارد فرهنگ می‌شود؛ بدن هیچ‌گاه به‌عنوان لوحی سفید وجود ندارد. بدن برای فوکو همیشه و صرفاً به‌عنوان موجودیتی اجتماعی و فرهنگی وجود دارد. اما به نظر می‌رسد که او هنگام نظریه‌پردازی در خصوص تجاوز، فراموش می‌کند که «بدن» در واقع طبیعی‌سازی شده است.^{۲۴} بدن به‌عنوان سطحی خنثی که ساخت‌های قدرت بر آن عمل می‌کنند، ادراک نمی‌شود. بلکه ما به‌گونه‌ای در بدن، جنسیت و سکسوالیته‌ی خود زیست می‌کنیم که انگار آن وجوه از خودمان، وجوهی بنیادین و ثابت‌هایی پیش‌فراهنگی هستند. بنابراین تحلیل فوکو از تجاوز، تمایل دارد که واقعیات اجتماعی پیچیده‌ای را که تجاوز را پی‌ریزی، تولید و بازتولید می‌کنند - یعنی دقیقاً همان شیوه‌ای که تجاوز به‌واسطه‌ی آن، مقولات «مردان» و «زنان» را به‌عنوان اصطلاحاتی مانا و باثبات مستقر می‌سازد- در پرده‌ی ابهام فروبرد.^{۲۵}

برخی این انتقاد را مطرح می‌کنند که تحلیل فوکو از کنار اثرات قدرت بر بدن جنسیت‌زده بی‌اعتنا می‌گذرد^{۲۶} و در طی این فرایند، معانی جسمانی و جنسی مشخصی را که تجاوز در بردارد، به حاشیه می‌راند. این انتقاد، سهمی را که «سیاست بدن» فوکو می‌تواند در شکل‌گیری سیاست فعالانه‌ی پیشگیری از تجاوز داشته باشد، نادیده می‌گیرد. پیشنهادهای فوکو مبنی بر این که جرم تجاوز باید به‌عنوان خشونت و نه آزار منحصرأً جنسی مجازات شود، کانون توجه لوایح قانونی را تغییر می‌دهد. به نظر من، این بازتعریف با دگرگونی چشمگیری همراه است؛ با تعریف تجاوز به‌عنوان

تعرض، آن را عملاً ذیل عنوان خشونت سوژه-سوژه جای می‌دهد. به این ترتیب، جایگاه زنان به سوژه‌های برابر در دعوا تغییر می‌یابد؛ در همین جایگاه است که پیشگیری از تجاوز ممکن می‌شود. به بیان واضح‌تر، من نمی‌خواهم بگویم که تجاوز می‌تواند یا باید به عنوان خشونت سوژه به سوژه تعریف شود؛ چنین تعریفی خصلت جنسیتی تجاوز را نفی می‌کند. به واقع، تجاوز یک حمله‌ی جنسی و جنسیتی است که تفاوت جنسی را در امتداد خطوط خشونت، تحمیل می‌کند. با این حال، من می‌خواهم بگویم که پرسش فوکو، امکان تغییر جایگاه سوژکتیو زنان را به واسطه‌ی تدوین چارچوب سوژه-سوژه فراهم می‌کند. این تغییر کانون توجه، پتانسیل زیادی برای شکل‌گیری سیاست معطوف به پیشگیری از تجاوز دارد.

این مقاله تجاوز را یک نقطه در امتداد پیوستار خشونت در نظر می‌گیرد؛ پیوستاری که خشونت و تجاوز را در تمامی اشکال آن‌ها شامل می‌شود. این پیوستار صرفاً «افعال» فرد مرتکب خشونت را مجسم نمی‌کند، بلکه عاملیت قربانی بالقوه را نیز در نظر می‌گیرد. اندیشیدن به تجاوز بر پیوستار خشونت جنسی به ما اجازه می‌دهد تا لحظاتی را معین کنیم که زنان می‌توانند واکنش نیرومندی برای دفع مهاجم داشته باشند. این پیوستار، رهیافتی ظریف برای تفکر درباره‌ی پیشگیری عرضه می‌کند؛ چراکه امکان عاملیت را در اختیار زنی که مورد حمله قرار گرفته است، قرار می‌دهد. چنین نگاهی به پیشگیری، مکان‌مند و مشخصاً وضعیت‌مند است. این دیدگاه، توانایی زنان را برای استنکاف از اقدام متجاوز احتمالی برای قرار دادن وی در موضع جنسی و جنسیتی انفعال، ترس و ضعف، جدی می‌گیرد. این شیوه‌ی پیشگیری از تجاوز به زن امکان می‌دهد که با تغییر جایگاه خود بتواند متجاوز را دفع کند؛ گویی در میانه‌ی نزاع است. فوکو نشان می‌دهد که مقاومت در برابر قدرت از ضابطی دقیقاً در همان بدن‌هایی جای گرفته است که قدرت در صدد سرکوبشان است. در هم تنیدن این انگاره از مقاومت با نظریه‌ی فمینیستی پیشگیری از تجاوز، امکان نوعی تغییر جایگاه انتقادی را پیش می‌کشد: یک نقطه‌ی مقاومت احتمالی را در بدن زنان قرار می‌دهد. پس با بهره‌گیری از [نظریه‌ی] فوکو است که می‌توانیم خطوط کلی گفتمان متقابلی را ببینیم: دفاع شخصی.

نقدی که به این رویکرد می‌شود، این است که بار پیشگیری از تجاوز را به اشتباه بر دوش زنان می‌گذارد؛ زنانی که موردحمله قرار گرفته‌اند و نه متجاوزانی که آن‌ها را هدف قرار می‌دهند. انتقال این بار بر دوش زنان می‌تواند مسئله‌ساز باشد و انگاره‌های کلیشه‌ای درباره‌ی همدستی زنان در تجاوز را تقویت کند.^{۲۷} در طی تاریخ، به زنان گفته شده که با محدود کردن انتخاب‌ها، حرکات و رفتارشان، مانع تجاوز شوند.^{۲۸} توجه زیادی، هم در افکار عمومی و هم در دادگاه، معطوف به این پرسش می‌شود که آیا قربانی لباس شهوت‌انگیز پوشیده یا اینکه می‌توان گواهی بر رضایت [قربانی] یا نامعتبر بودن ادعای وی بر اساس تجارب جنسی گذشته‌اش پیدا کرد یا نه.^{۲۹} با توجه به گرایش مداوم برای مقصر دانستن قربانی، این نگرانی به‌جا مطرح می‌شود که محول کردن مسئولیت «مقابله» با متجاوز به زنان، اشتباه است. شکی نیست که اصلاحات قانونی باید با تلاش‌های وسیع‌تر برای بازتعریف فرهنگ زن ستیز همراه شود؛ به‌ویژه، با ایجاد تغییرات در هنجارهای مردسالارانه‌ی جامعه‌پذیری. اما همان‌طور که کتلین کوئنیول^۱ پیشنهاد می‌دهد، «حضور فراگیر تجاوز مستقیماً بر روی زنان تأثیر می‌گذارد و چون تنها شمار معدودی از مردان اقدام به تغییر رفتار خودشان یا نگرش دیگران کرده‌اند، زنان باید آن تغییرات را بر مردان و جامعه‌ی مردسالار ما تحمیل کنند».^{۳۰} پیشگیری از تجاوز نیازمند اصلاحات قانونی و تغییر در فرهنگ سلسله‌مراتبی و دگرجنس‌هنجاری است. با این حال، عاملیت زنان یک تکه از پازل برای نظریه‌ی پیشگیری مؤثر است. مفصل‌بندی وسیله‌ی مقاومت در نیروی بدن زنانه، این را پیش‌فرض خود قرار نمی‌دهد که زنان باید بار پیشگیری از تجاوز را به‌تنهایی بر دوش کشند. در عوض، بر توانایی فردی و قدرت بدن صحه می‌گذارد و زنان را برای احضار آن نیرو و ابراز قسمی فمینیسم حقیقتاً فیزیکی توانمند می‌سازد.

۱. فوکو، قدرت، و بدن

برای زمینه‌مند کردن تحلیل فوکو از تجاوز، لازم است که اثر وی در باب قدرت و بدن را موردتوجه قرار دهیم. نتیجه‌گیری فوکو در رابطه با جنسی‌زدایی از تجاوز، از

۱. Kathleen Quenneville

طریق سه نکته‌ی نظری به‌طور اخص ترسیم می‌شود: انگاره‌ی او از قدرت مولد، قرائت «طبیعت‌زده‌ی» او از جنس و سکسوالیته، و بالاخره تحلیل وی در خصوص اثرات انضباطی قدرت بر بدن. تنها به میانجی این چارچوب خاص است که فوکو تحلیل خود از تجاوز را مطرح می‌کند.

الف. ظرفیت مولد قدرت

فوکو در کتاب *تاریخ سکسوالیته: مجلد اول*،^{۳۱} واژگونی بنیادین ابعاد عملکردی قدرت را مفصل‌بندی می‌کند. به ادعای فوکو، قدرت در طول تاریخ به شیوه‌ی خاصی ادراک شده است؛ آنچه وی ساخت «قضایی-گفتمانی» می‌نامد.^{۳۲} این ساخت، قدرت را امری منحصراً سلبی می‌بیند که سرکوب، منع و سانسور می‌کند.^{۳۳} به نظر وی، این برداشت سرکوبگرانه از قدرت، ساده‌انگارانه و برای فهم دقیق ظرفیت‌های مولد و انضباطی قدرت، ناقص و ناکافی است. قدرت از دید فوکو کارکردی مضاعف دارد: هم‌زمان قضایی و مولد است.^{۳۴} یعنی قدرت فعالانه گفتمان‌های دانش، سکسوالیته و سوپژکتیویته را به جای صرفاً سرکوب آن‌ها، تولید می‌کند.^{۳۵} به ادعای فوکو، انگاره‌ی «قضایی-گفتمانی» از قدرت در طی تاریخ به‌عنوان یگانه وسیله‌ای که قدرت از طریق آن عمل می‌کند، پذیرفته شده است.^{۳۶} قدرت قضایی-گفتمانی چیزی است که به تملک درمی‌آید، کالایی ملموس که برخی از افراد (حکومت، پادشاه) آن را در اختیار دارند و بقیه نه.^{۳۷} این قدرت یک‌سویه است، در موضع خاصی متمرکز می‌شود و از یگانه منبع خود به‌صورت از بالا به پایین جریان می‌یابد.^{۳۸} شاید از همه مهم‌تر، قدرت قضایی-گفتمانی ذاتاً سلبی و سرکوبگر است،^{۳۹} و این دیدگاه را تجسم می‌بخشد که قدرت، سوژه‌های آزاد را به بردگی می‌کشد. این نگاه ادعا می‌کند که آزادی «همواره از پیش» در مقابل قدرت قرار گرفته است؛ درواقع، آزادی در نسبت با خودِ قدرت، بیرونی محسوب می‌شود.^{۴۰} بر این اساس، قدرت قضایی-گفتمانی نمی‌تواند چیزی جز «عدم پذیرش، طرد، امتناع، انسداد، پنهان‌کاری یا نقاب» باشد.^{۴۱} بنابراین قدرت قضایی-گفتمانی کاملاً شبیه به برداشت آلتوسر از سازوبرگ دولتی سرکوبگر و یکپارچه است که کارکرد دولت در آن عبارتست از منبع متمرکز سلطه که به نمایندگی از منافع

طبقه‌ی حاکم و علیه توده‌ها عمل می‌کند.^{۴۲} این برداشت در نظر فوکو نمی‌تواند ظرفیت‌های مولد روابط قدرت را تبیین کند.

فوکو تأکید می‌کند که این ادعا که قدرت در معنای قضایی-گفتمانی‌اش ذاتاً سرکوبگر است، موجب ساده‌سازی بیش از حد ظرفیت‌های موقعیتی، مولد و رابطه‌ای آن می‌شود. به عقیده‌ی فوکو، قدرت چیزی نیست که به تملک دربیاید بلکه چیزی است که اعمال می‌شود. از همین رو، اگرچه می‌توان به نظریه‌پردازی درباره‌ی موقعیت‌های عدم‌توانمندی نسبی پرداخت، اما فرد هیچ‌گاه کاملاً «بیرون» از قدرت [و فاقد آن] نیست.^{۴۳} پس آزادی، معلول قدرت است. آزادی در نسبت با قدرت، درونی محسوب می‌شود و این‌گونه نیست که اساساً از فضایی بیرونی در مقابل قدرت قرار گیرد. در واقع از این دیدگاه، سوژه ذاتاً محصول قدرت مولد است. قدرت، خود‌انگاره‌ی سوژه‌های آزاد و حس فرد از آزاد بودن را تولید می‌کند. برای فوکو، قدرت مولد [است که] سوژه‌ها را تولید می‌کند.^{۴۴} به علاوه، فوکو قدرت را در همه‌جا می‌بیند؛ پراکنده، چندپاره و واقع‌شده در مکان‌های متکثر.^{۴۵} دقیقاً همین انتشار و پراکندگی قدرت است که فوکو اصولاً به آن علاقه دارد. چراکه اگر قدرت در همه‌جا باشد،^{۴۶} پس نقش آن در تعاملات ساده‌ی حیات روزمره، اهمیتی سیاسی پیدا می‌کند.

ب. طبیعت‌زدایی از جنس و رابطه‌ی جنسی

فوکو معتقد است که قدرت در معنای قضایی آن، اثرات خاصی را تولید می‌کند. با این حال، ظرفیت مولد قدرت عملاً از طریق تکرار تولیدات آن پنهان می‌شود و در نتیجه منشأ پیدایش خود را پشت پرده‌ی اختفا می‌پوشاند. به این معنا، فوکو نشان می‌دهد که قدرت در واقع بدن‌ها و واقعیات اجتماعی را تولید می‌کند. فمینیسم نیز اغلب از این تحلیل قابلیت‌های مولد قدرت استفاده کرده است. برای مثال، جودیت باتلر در کتاب *آشفتنگی جنسیتی: فمینیسم و براندختن هویت*،^{۴۷} انگاره‌ی فوکویی قدرت مولد و انضباطی را به کار برده تا رابطه‌ی فمینیسم با انگاره‌های انضمامی هویت را از نو نظریه‌پردازی کند.^{۴۸} به همین ترتیب، وی از پارادایمی فوکویی برای مفصل‌بندی نظریه‌ی خود درباره‌ی ایفاگری جنسیتی استفاده می‌کند.^{۴۹} به راستی، باتلر استدلال می‌کند که از طریق قدرت مولد تکرار است که جنسیت و به‌واقع جنس، در کلیتی

منسجم، «طبیعی انگاشته می‌شوند».^{۵۰} اینجاست که تمایزی که فوکو میان انگاره‌ی مولد و انگاره‌ی قضایی از قدرت قائل می‌شود، در پژوهش‌های اخیر فمینیستی در خصوص هویت، بااهمیت از آب درآمده است.

کار فوکو همچنین قرائتی طبیعت‌زدوده از جنس ارائه می‌کند. او در تاریخ سکسوالیته نشان می‌دهد که جنس، عرصه‌ای گفتمانی برای معناسازیِ مولد است.^{۵۱} در برداشت فوکو، «سکسوالیته» به سازوبرگی اشاره دارد که به‌طور تاریخی برساخته شده: نظام پراکنده‌ای از ارزش‌های اخلاقی، تکنیک‌های قدرت، گفتمان‌ها و رویه‌ها که برای قالب‌ریزی اعمال جنسی و سوژه-بدن در جهت اهداف استراتژیک و سیاسی معین، طراحی شده است.^{۵۲} فوکو می‌نویسد:

انگاره‌ی «جنس» امکان داد که عناصر کالبدشناختی، کارکردهای زیست‌شناختی، سلوک‌ها، احساس‌ها و لذات در وحدتی مصنوعی گرد هم آیند و به کار بردن این وحدت ساختگی را به‌منزله‌ی یک اصل علت و معلولی، معنایی همه‌جاحاضر، رازی که باید در همه‌جا کشف شود، ممکن ساخت ... انگاره‌ی جنس موجب واژگونگی بنیادینی شد؛ این امکان را فراهم کرد که بازنمایی روابط قدرت با سکسوالیته وارونه شود و سکسوالیته نه در رابطه‌ی ذاتی و ایجابی‌اش با قدرت، بلکه ریشه‌دار در اضطراری مشخص و تقلیل‌ناپذیر به نظر آید که قدرت نهایت تلاش خود را می‌کند تا آن را تحت سلطه درآورد؛ به‌این ترتیب، ایده‌ی «جنس» امکان شانه خالی کردن از زیر آن چیزی را فراهم می‌کند که به قدرت، قدرت می‌بخشد؛ و به ما توانایی می‌دهد که قدرت را منحصرأ به‌مثابه قانون و تابو در نظر بگیریم.^{۵۳}

از متن بالا مشهود است که فوکو «جنس» را از دسته‌ای از سایر کارکردها، احساس‌ها، امیال و لذات تفکیک می‌کند. وی به‌این ترتیب نشان می‌دهد که «جنس» تبدیل به عرصه‌ای شده که کاملاً اشباع از معنا است. این مازاد، این معنای مفروض، جایگاه «جنس» را به‌منزله‌ی واقعیتی طبیعی تضمین می‌کند، جایی که جنس خاستگاه

سکسوالیته قلمداد می‌شود.^{۵۴} فوکو نشان می‌دهد که گفتمان‌های قدرت که در تولید آنچه «طبیعی» تلقی شده است نقش مهمی دارند، به این افسانه‌ی زاینده مشروعیت می‌بخشند و آن را تبلیغ می‌کنند.^{۵۵} به این معنا، فوکو نشان داده که «جنس» مولد است؛ به‌منزله‌ی گفتمانی زاینده عمل می‌کند، چراکه معانی‌ای را می‌آفریند که در بدن‌های زیسته ایفای نقش می‌کنند. بنابراین بر ساخت تاریخی، اجتماعی و فرهنگی جنس، نقشی بنیادین در شکل‌دهی به لذات، آلام و حس خودبودگی فرد دارد.

ج. انضباط بخشیدن به بدن

کار فوکو همچنین نشان می‌دهد که اثرات قدرت نه صرفاً مولد، بلکه انضباطی نیز هستند. فوکو در کتاب *مراقبت و تنبیه: تولد زندان*^{۵۶} تاریخ پیدایش «هنجار» و جایگزینی «قانون» با آن به‌عنوان ابزار اولیه‌ی کنترل اجتماعی مدرن را شرح می‌دهد.^{۵۷} به نظر وی، تولید قسمی هنجار رفتاری (که افراد را در امتداد طیفی از نرمال تا منحط طبقه‌بندی می‌کند) به جمعیت‌ها «فردیت می‌بخشد».^{۵۸} فوکو نشان می‌دهد که این صورت به‌ویژه مدرن از قدرت، به‌عنوان ابزاری عمل می‌کند که بدن‌ها به‌وسیله‌ی آن تنظیم، کنترل و عادی‌سازی می‌شوند. به ادعای فوکو، قدرت انضباطی خشونت و زور اسلحه را با قیدوبندی «ملایم‌تر» یعنی رؤیت‌پذیری لاینقطع جایگزین می‌کند. در واقع، فوکو نشان می‌دهد که «سازوبرگ انضباطی بی‌نقص، این امکان را فراهم می‌کند که نگاه خیره‌ی واحدی همه‌چیز را مدام زیر نظر داشته باشد».^{۵۹} بنابراین قدرت انضباطی قصد سامان‌دهی مجدد افراد را دارد، نه سرکوب آن‌ها.^{۶۰} قدرت انضباطی در پی تولید آن چیزی است که فوکو «بدن‌های سرب‌راه و مفید» می‌نامد.^{۶۱} فمینیسم با انگاره‌ی فوکو از قدرت انضباطی پیوند خورده و مشخصاً درباره‌ی تولید نقش‌ها، هنجارها و کلیشه‌های جنسیتی می‌پرسد. فمینیست‌ها پرسیده‌اند که چگونه هویت جنسیتی در خلال ظرفیت تکرار شونده‌ی جامعه‌ی تنظیمی و انضباطی شکل می‌گیرد. به‌راستی، فمینیست‌ها استدلال کرده‌اند که هویت جنسیتی توسط آن جنبه‌ای از جامعه‌ی انضباطی تولید می‌شود که «بی‌وقفه مشغول توصیف، طبقه‌بندی و تخصصی کردن است»،^{۶۲} و هم‌زمان بالقوه تولید آن جنبه را شتاب می‌بخشد. هویت جنسیتی به مدد

«نظارت، ثبت مداوم، سنجش بی‌پایان و طبقه‌بندی» کار می‌کند، از طریق دمودستگاهی اجتماعی «که هم عظیم و هم ریز است».^{۶۳}

اگر همان‌طور که فوکو ادعا می‌کند، بدن‌ها و معنای اجتماعی آن‌ها از طریق هر دو پویایی‌های عمودی و افقی قدرت تولید می‌شوند، آنگاه این نکته روشن می‌گردد که جنسیت یک «گفتمان مسلط» است - عرصه‌ای برای قدرت فعال و مولد - که خودش را بر بدن‌های مادی پیاده می‌کند. این قرائت از بدن‌ها و هویت‌های جنسیتی، بینشی ویژه درباره‌ی موضع فوکو در باب تجاوز، و در طی این فرایند، شکل‌گیری سیاست پیشگیری از تجاوز ارائه می‌کند.

۲. نظریه‌های فمینیستی تجاوز: رابطه‌ی جنسی، خشونت و قدرت

تلاش فوکو برای تفکیک رابطه‌ی جنسی و خشونت درون چارچوب قانونی، هر دو واژه را زیر سؤال می‌برد. تجاوز درباره‌ی رابطه‌ی جنسی است یا خشونت؟ به گفته‌ی یکی بل،^۱ این بحث مدت‌هاست به‌عنوان «سؤال بدقلق» در نظریه‌های فمینیستی تجاوز مورد توجه قرار گرفته است.^{۶۴} خود بل ادعا می‌کند که چارچوب این بحث در طی تاریخ به این تقلیل یافته است: رابطه‌ی جنسی یا خشونت.^{۶۵} در بخشی که در ادامه می‌آید، من تأثیرگذارترین نظریه‌های فمینیستی تجاوز را ترسیم خواهم کرد.

در طی دهه‌ی ۱۹۷۰، فمینیست‌ها اغلب استدلال می‌کردند که تجاوز «درباره‌ی» رابطه‌ی جنسی نیست بلکه تعرض است: فعلی خشونت‌آمیز.^{۶۶} این حرکت به‌سوی «جنسی‌زدایی» (که با نظر فوکو تفاوت دارد) پاسخ مستقیمی به گفتمان طبیعت‌گرا بود که «مرد را مانند نوعی گوزن فحل در نظر می‌گرفت که نباید به ناموس او دست‌درازی شود».^{۶۷} این گفتمان ادعا می‌کند که تجاوز ضرورتاً باید از طبیعت سرچشمه بگیرد و مسلماً نه از جامعه‌ی سکسیست.^{۶۸} برخلاف همین قرائت زیست‌شناختی از «نیاز» جنسی مردانه است که فمینیست‌ها استدلال کردند که تجاوز اساساً فعلی پرخاشگرانه است نه جنسی. برعکس، قرائت جنسی‌زدوده‌ی فوکو از تجاوز بر مبنای این انگاره استوار است که با فروکاستن جرم تجاوز به جرم تعرض، فقط

۱. Vikki Bell

خشونتِ تجاوز است که مجازات می‌شود. به‌این ترتیب، فرد از اثرات انضباطی و تنظیمی قدرت بر سکسوالیته اجتناب می‌کند. با این حال، نظریه‌پردازی فمینیسم درباره‌ی تجاوز که عمدتاً از دهه‌ی ۱۹۷۰ آغاز شد،^{۶۹} برای پررنگ ساختن روابط قدرت و سیاست که از دیدگاه فمینیستی در تجاوز دخیل هستند، استدلال می‌کرد که تجاوز مشخصاً درباره‌ی رابطه‌ی جنسی نیست.^{۷۰} بنابراین، در حالی که فوکو درصدد آن است تا از اثرات انضباطی قدرت اجتناب کند، نظریه‌پردازی فمینیستی می‌کوشد تا خود تفاوت‌های قدرت را که به تجاوز ساختار می‌بخشند، آشکار کند.^{۷۱}

الف. زیست‌شناسی

شاید بانفوذترین پاسخ فمینیستی به تجاوز، متعلق به سوزان براون‌میلر^۱ در کتاب *برخلاف / اراده‌ی ما: مردان، زنان و تجاوز* باشد.^{۷۲} براون‌میلر تلاش می‌کند تا پدیده‌ی تجاوز را در بستر واقعیات اجتماعی و زیستی قرار دهد، از اهداف سیاسی آن پرده بردارد، و با اسطوره‌های ماندگار پیرامون آن مقابله کند.^{۷۳} با این حال، او در درجه‌ی اول درصدد مقابله با این انگاره برمی‌آید که تجاوز عملی جنسی است.^{۷۴} براون‌میلر اظهار می‌دارد که تجاوز درباره‌ی نیازی طبیعی یا زیستی نیست، بلکه در عوض بر انگیزه‌های سیاسی برای سلطه استوار است. براون‌میلر با امتناع از تقدم بخشیدن به سکسوالیته در پدیده‌ی تجاوز، ماهیت فردگرایانه‌ی آن را با قاطعیت انکار می‌کند.^{۷۵} معنای تجاوز را نمی‌توان با ارجاع صرف به موارد فردی روشن کرد، زیرا به تعبیر او، تجاوز «چیزی بیشتر و چیزی کمتر از فرایند آگاهانه‌ی ارباب نیست که همه‌ی مردان از آن طریق همه‌ی زنان را در وضعیت ترس و وحشت نگه می‌دارند».^{۷۶}

براون‌میلر تأکید می‌کند که تجاوز در تمام اشکال آن در درجه‌ی اول سیاسی است. با توجه به بستر اجتماعی که ما در آن قرار داریم، آنجا که نهادهایی که مردان به واسطه‌ی آن‌ها بر زنان تسلط می‌یابند به‌خوبی مستقر و مستحکم شده‌اند، عمل تجاوز به ادعای براون‌میلر استیلاپی سیاسی را تجلی می‌بخشد که از پیش تا حد زیادی پذیرفته شده است.^{۷۷} تجاوز به‌این ترتیب عبارتست از «عمل عامدانه، خشونت‌آمیز و

۱. Susan Brownmiller

خصمانه‌ی تنزل مقام و تصاحب از سوی فاتح احتمالی که برای ارباب و هراس‌افکنی طراحی شده است».^{۷۸} براون مایلر ادعا می‌کند که متجاوز با تجاوز به یک زن، هستی و خودآیینی او را تنزل می‌دهد و انکار می‌کند، و از این طریق هستی و خودآیینی خودش را اعتلا می‌بخشد. بنابراین عمل تجاوز به پژوهاک و تحمیل ساختار اجتماعی‌ای تبدیل می‌شود که شخص‌بودگی کامل زنان در آن به رسمیت شناخته نشده است.^{۷۹} مدعای براون مایلر این است که حتی در بستر نمونه‌های فردی، معنای تجاوز هرگز فردی نیست. متجاوزان نه به افراد بلکه به اعضای یک طبقه تجاوز می‌کنند؛ پس کارکرد عمل تجاوز، یادآوری این نکته هم به مهاجم و هم به قربانی است که عضویت در یکی از این طبقات، عنصر معرف هویت‌های جنسی آن‌ها محسوب می‌شود.^{۸۰}

علی‌رغم ادعای پرحرارت براون مایلر مبنی بر این‌که تحلیل او با کشف ریشه‌های تجاوز در قدرت اجتماعی، از آن جنسی‌زدایی می‌کند، نگاهی دقیق‌تر طور دیگری نشان می‌دهد.

تمام گفته‌های او در نهایت در این خلاصه می‌شود که نرینه‌ی انسان می‌تواند تجاوز کند ... ظرفیت ساختاری مرد برای تجاوز و متناظراً آسیب‌پذیری ساختاری زنان، همان قدر در اساس فیزیولوژی هردو جنس ما هستند که فعل اصلی خود رابطه‌ی جنسی. اگر به خاطر این تصادف زیست‌شناسی یعنی قسمی تطبیق [با محیط] مستلزم قفل شدن دو عضو مجزا - قضیب و واژن - در همدیگر نبود، نه جماعی وجود می‌داشت نه تجاوز به آن صورت که ما می‌شناسیم ... ما نمی‌توانیم از این واقعیت طفره برویم که از منظر کالبدشناسی انسان، امکان دخول اجباری به‌طور غیرقابل‌انکاری وجود دارد. همین یگانه عامل ممکن است برای ایجاد ایدئولوژی مردانه‌ی تجاوز کافی باشد. وقتی مردان متوجه شدند که می‌توانند تجاوز کنند، به سراغ انجامش رفتند.^{۸۱}

از نظر براون مایلر، نفس واقعیت متفاوت بودن بدن زن و مرد، تجاوز را به امکانی تبدیل می‌کند که سپس از جانب استیلای مردانه مورد بهره‌برداری قرار می‌گیرد.^{۸۲} او

معتقد است که زنان قادر به مقابله به‌مثل نیستند، هیچ واکنش مناسبی به تجاوز ندارند و هیچ تهدید مشابهی نمی‌توانند به‌نوبه‌ی خود مطرح کنند.^{۸۳} آن‌ها فقط با آسیب‌پذیری ساختاری‌ای مشخص می‌شوند که انکارناپذیر و گریزناپذیر است.^{۸۴} زنان پیش از ساختارهای اجتماعی که تجاوز به وجود می‌آورد و از آن‌ها حمایت می‌کند، قابل تجاوز هستند.^{۸۵} زنان در این دیدگاه، بدن خود هستند که به‌عنوان مکان آسیب‌پذیری تهی، رمزگذاری می‌شود؛ باین‌حال، تجاوز همان‌قدر برای زنان «طبیعی» است که خود واقعیت دخول جنسی. به‌این‌ترتیب، براون‌میلر ما را با این ادعای خارق‌اجماع به‌جا می‌گذارد: به زنان تجاوز می‌شود زیرا قابل تجاوز هستند، و زنان قابل تجاوز هستند چون زن هستند.^{۸۶} این (غیر)منطق دوری سیاست ذات‌گرا/هویت‌ی، دقیقاً همان چیزی است که فوکو نسبت به آن هشدار می‌دهد. برای فوکو، «جنس» پیش از امر اجتماعی وجود ندارد. به‌راستی، تعیین «جنس» داده‌ای زیست‌شناختی یا هستی‌شناختی نیست.^{۸۷} در عوض، جنس و سکسوالیته در رابطه با سایر عملکردهای قدرت تولید می‌شوند.^{۸۸} به نظر فوکو، قسمی سیاست فمینیستی که بر انگاره‌ای از قدرت منفصل از جنس اتکا می‌کند، به‌طوری‌که گویا جنس پیش از امر اجتماعی وجود دارد، هم‌راستا با همان قدرتی است که قصد‌گریز از آن را دارد.^{۸۹}

براون‌میلر سازمان‌دهی خاص بدن‌های زنانه و مردانه را به‌عنوان یک امر واقع‌طبیعی می‌پذیرد.^{۹۰} این وضعیت (یعنی این‌که همه‌ی مردان طبق تعریف متجاوزان بالقوه هستند و همه‌ی زنان طبق تعریف، قربانیان بالقوه‌ی تجاوز) به‌مثابه واقعیتی زیستی و رای سیاست چارچوب‌بندی می‌شود. «واقعیت» تجاوز درون قلمرو کنش سیاسی و اجتماعی مورد رسیدگی، بیان و بهره‌برداری قرار می‌گیرد، اما/مکان تجاوز، یک امر زیست‌شناختی و در ذات وضع جسمانی بشر است.

براون‌میلر با انتساب امکان تجاوز به مشخصات آلات جنسی مردانه و زنانه، زیست‌شناسی را به میدان دانشی از لحاظ سیاسی معصوم تبدیل می‌کند.^{۹۱} باین‌حال، تعریف مردان به‌عنوان متجاوزان بالقوه بر اساس فیزیولوژی آن‌ها، صرفاً ادعایی زیست‌شناختی نیست، بلکه همچنین و شاید مهم‌تر، ادعایی اجتماعی و سیاسی است. تلقی از قضیب به‌مثابه آلت تجاوز، از پیش به معنای سازمان‌دهی بدن مردانه به شیوه‌ای

است که به اندام‌های جنسی به‌عنوان بنیان سکسوالیته رجحان می‌بخشد و دگرجنس‌گرایی را به‌عنوان فرایند فتح درک می‌کند که در آن زنان به‌واسطه‌ی ناتوانی خود برای استفاده از قضیب به‌عنوان آلت زور و خشونت، در وضعیت نامساعدی قرار دارند. این ادعا که مردان تجاوز می‌کنند زیرا می‌توانند، توضیح نمی‌دهد که چرا این کار را انجام می‌دهند؛ و این واقعیت که مردان را طبق تعریف زیست‌شناختی به‌عنوان متجاوز درک می‌کنیم، خودآیینی انسانی و سیاست پیشگیری از تجاوز را بیشتر تضعیف می‌کند. به‌راستی اگر در ابتدایی‌ترین سطح، مردان تجاوز می‌کنند زیرا می‌توانند - زیرا بدن مردان می‌تواند به‌زور و بدون رضایت زنان به بدن آن‌ها وارد شود - پس چشم‌انداز تلاش برای ریشه‌کن کردن تجاوز تقریباً عبث به نظر می‌رسد. به‌راستی، استدلال براون‌میلر (ناخواست‌ه) زنان را از ازل ناتوان نمایش می‌دهد. با این حال، اگر «واقعیت» زیست‌شناختی توانایی مردانه برای تجاوز، خودش سیاسی باشد، پس راه‌های دیگری برای درک بدن‌ها، سیاست و پویایی‌های قدرت که زمینه‌ساز تجاوز جنسی هستند، وجود دارد. همین امکان نظری است که فضایی را برای تغییر اجتماعی و سیاسی در اختیار ما می‌گذارد.

ب. جنسی‌زدایی

برخلاف براون‌میلر، فمینیست‌هایی وجود دارند که به نفع روایتی جنسی‌زدوده از تجاوز استدلال می‌کنند، و مانند فوکو، تجاوز را فقط شکل دیگری از خشونت می‌دانند. برای مثال، استدلال کریستینا هاف سامرز،^۱ «فمینیست انصاف‌محور»^۲ خودخوانده، را در حمایت از برداشت عاری از جنسیت از تجاوز در نظر بگیرید:

فمینیست‌های انصاف‌محور، رهیافت به مسئله‌ی خشونت علیه زنان را با پرداختن به علل ریشه‌ای افزایش عام خشونت و افول مدنیت، معقول می‌یابند. تلقی از تجاوز به‌مثابه جرم ناشی از سوگیری جنسیتی (به تشویق پدرسالاری که با مدارا به قربانی‌سازی زنان می‌نگرد) ماهیت حقیقی تجاوز را لاجوجانه از نظر دور می‌دارد. مجرمان به تجاوز تداوم می‌بخشند.

^۱. Christina Hoff Sommers

به‌بیان‌دیگر، افرادی که به خشنود کردن خودشان از راه‌های مجرمانه خو گرفته‌اند و اهمیت بسیار اندکی برای رنجی که به دیگران وارد می‌کنند، قائل هستند ... تجاوز فقط یک نوع از جرائم علیه اشخاص است، و تجاوز به زنان فقط یک زیرگونه از آن است. چالش واقعی که در جامعه با آن روبرو هستیم، این است که چگونه موج خشونت را معکوس کنیم.^{۹۳}

تحلیل سامرز درباره‌ی تجاوز، هرگونه تحلیل کلی از پدرسالاری یا زن‌ستیزی ساختاری را طرد می‌کند. اما چه اتفاقی می‌افتد اگر عناصر جنسی تجاوز انکار شوند، و آن را صرفاً نوع دیگری از خشونت ادراک کنیم؟ بسیاری از فمینیست‌ها استدلال می‌کنند که جنبه‌های پدرسالارانه که زمینه‌ساز تجاوز هستند، اینجا از دست‌رفته‌اند.^{۹۴} درون معادله‌ی سامرز، مسئله‌ی تجاوز از تقسیمات ساختاری، اجتماعی یا اقتصادی که مردان و زنان را در دوتایی نزدیکی در مقابل هم قرار می‌دهند، سرچشمه نمی‌گیرد. مسئله در عوض خشونت به‌طور کلی است. نظریه‌ی او مستلزم هیچ‌گونه کنکاش بیشتری درباره‌ی خاصیت جنسیتی تجاوز نیست و داده‌هایی را که این تلقی از «تجاوز به زنان» صرفاً به‌مثابه «یک زیرگونه» از خشونت به‌جای شیوه‌ی مسلطی از آن را زیر سؤال می‌برند، نادیده می‌گیرد.^{۹۵} مانند سامرز، فوکو خشونت را عاری از جنبه‌های جنسیتی تجاوز مورد کندوکاو قرار می‌دهد. با این حال، انگیزه‌های فوکو اساساً با انگیزه‌های سامرز تفاوت دارند. فوکو پرسش بحث‌برانگیز خود را دقیقاً با این هدف مطرح می‌کند که به معانی اجتماعی‌ای که «جنس» طبیعی انگاشته شده را قوام می‌بخشند، دست یابد. با این حال، سامرز مؤلفه‌ی جنسیتی تجاوز را تماماً انکار می‌کند. پروژه‌ی سامرز با رد تحمیل اجتماعی تقسیم جنسیتی، در پی کشف معنای «حقیقی» و فارغ از جنس تجاوز است (که «واقعاً» درباره‌ی «خشونت» است، و نه درباره‌ی رابطه‌ی جنسی). به این ترتیب، او عمق اهمیت جنسیت و همچنین شیوه‌های گوناگونی را که جنس و جنسیت با هم در رابطه‌ی سازنده‌ی متقابل هستند، دست کم می‌گیرد.^{۹۶} اگر تجاوز به‌طور اجتماعی به‌مثابه روشی مختص به جنسیت برای حمایت، تولید و تحمیل سلسله‌مراتب جنسیتی بر ساخته شود، پس آن بر ساخت در اساس و ذات هر نمونه‌ی

تجاوز است. بنابراین، چالش پیش روی فمینیسم این است که آن جوانب معرف تجاوز را تصدیق و بی‌ثبات کند؛ درعین حال که علیه گرایش‌ها برای ذاتی‌سازی تجاوز به‌مثابه مؤلفه‌ای ایستا از ساخت اجتماعی ما، هشدار می‌دهد.

ج. جنسی‌سازی مجدد

با توجه به گرایش نظریات فمینیستی در جهت «جنسی‌زدایی» از فعل تجاوز، قابل توجه است که چندین محقق فمینیست به‌تازگی درصدد معرفی مجدد این انگاره در نظریه‌ی فمینیستی برآمده‌اند که «تجاوز، رابطه‌ی جنسی است». مونیک پلازا^۱ در پاسخ مستقیم و پرحرارت خود به فوکو ادعا می‌کند که «ما باید تأیید کنیم که تجاوز جنسی است، چراکه به جنس‌بندی اجتماعی و به تفکیک اجتماعی میان جنس‌ها اشاره دارد».^{۹۷} به نظر پلازا، رابطه‌ی جنسی را نمی‌توان از تجاوز جدا کرد، دقیقاً به این خاطر که جنس‌بندی اجتماعی نه‌تنها مقدم بر تجاوز است، بلکه فعالانه آن را تقویت نیز می‌کند.^{۹۸} جنس‌بندی اجتماعی از نظر پلازا نظام اصلی‌ای است که زنان از آن طریق تفاوت یافته و تابع مردان می‌شوند؛ این فرایند خشونت‌بار جامعه‌پذیری دگرجنس‌هنجاری است.^{۹۹} با این حال، نظریه‌پرداز فمینیست دیگری هست که کار او با اصرار بر این نکته مشخص می‌شود که «جنس» در ابتدایی‌ترین سطح آن، بر هر تحلیلی از تجاوز تأثیر می‌گذارد.

کاترین مک‌کینون^۲ نیز مانند پلازا استدلال می‌کند که تجاوز و رابطه‌ی جنسی نباید از هم جدا شوند زیرا «گفتن اینکه تجاوز خشونت است نه رابطه‌ی جنسی، هنجار «رابطه‌ی جنسی خوب است» را به‌سادگی با تمایز رابطه‌ی جنسی اجباری به‌عنوان «نه رابطه‌ی جنسی»، حفظ می‌کند.^{۱۰۰} برای مک‌کینون، تجاوز صرفاً به دلیل خشونت‌آمیز بودن، «کم‌تر جنسی» نیست.^{۱۰۱} به‌راستی، مک‌کینون اشاره‌ای مستقیم (هرچند ضمنی) به فوکو می‌کند: «تحلیل فمینیستی نشان می‌دهد که تعرض با مشت مرد چندان متفاوت از تعرض با قویب نیست، نه چون هر دو خشونت‌آمیز هستند بلکه چون هر دو جنسی هستند».^{۱۰۲} از نظر مک‌کینون، خشونت علیه زنان درون جامعه‌ای

۱. Monique Plaza

۲. Catharine MacKinnon

سکسیست همواره جنسی است.^{۱۰۳} به‌راستی، تحلیل مک‌کینون از خشونت به نمایش درآمده و جنسی‌شده در پورنوگرافی نشان می‌دهد که همان‌طور که اندریا دورکین^۱ زمانی بیان کرده بود، «هرگونه تعدی به بدن زنان می‌تواند برای مردان تبدیل به رابطه‌ی جنسی شود».^{۱۰۴} پورنوگرافی با مشروط کردن میل جنسی و متعاقباً شکل دادن به رفتار جنسی، باعث تبدیل شدن مدل استیلا/انقیادِ سکسوالیته به «واقعیتی» تجربی درباره‌ی رفتار جنسی می‌شود که تمایز میان واقعیت و اسطوره یا کلیشه را عملاً بی‌معنا می‌سازد. به‌این‌ترتیب، جدا کردن رابطه‌ی جنسی از خشونت در هر نظریه‌ی تجاوز، بی‌اعتنایی هم به انگیزش و هم به پیامدهای اجتماعی تجاوز است.^{۱۰۵} مک‌کینون پدیده‌ی تجاوز را صریحاً درون محدوده‌های دگرجنس‌گرایی «عادی» (اما تحمیل‌شده) قرار می‌دهد.^{۱۰۶} از نظر مک‌کینون، دگرجنس‌گرایی با مدل استیلا/انقیادِ میل مشخص می‌شود که زنان در آن جایگاهی نابرابر دارند.^{۱۰۷}

دغدغه‌ی مک‌کینون این است که استفاده و سوءاستفاده‌ی جنسی از زنان، آسیب به حساب نمی‌آید زیرا در دنیایی که «زنان فقط به درد رابطه‌ی جنسی می‌خورند»، بسیار طبیعی تلقی می‌شود.^{۱۰۸} برداشت سلسله‌مراتبی از جنسیت پیشاپیش مشغول عمل است و روایت‌های فردی زنان از تجاربِ تبعیض و تعدی را تضعیف می‌کند، زیرا باعث می‌شود که چنین رفتاری با آن‌ها مناسب به نظر برسد. نظریه‌ی مک‌کینون، اثرات مادی نابرابری جنسیتی نظام‌مند را نقطه‌ی آغاز کار خود می‌گیرد. این نابرابری نه تنها پاسخ‌های زنان به خشونت جنسی را پنهان می‌کند، بلکه همچنین به آن‌ها شکل می‌دهد. این موضع نظری، پرسش‌های مهمی را در رابطه با خشونت ذاتی در تحمیل دگرجنس‌گرایی، و رابطه‌ی میان تجاوز و آنچه رابطه‌ی جنسی دگرجنس‌گرای «عادی» تصور می‌شود، مطرح می‌کند. به‌راستی، مک‌کینون مانع از پذیرش پیش‌پافتاده‌ی روابط جنسی سلسله‌مراتبی به‌مثابه تفاوتی «طبیعی» (و بنابراین بی‌ضرر و تغییرناپذیر) بین زنان و مردان می‌شود. او این کار را دقیقاً به این خاطر انجام می‌دهد که هرگونه پذیرش چنین چیزی، گرایش ما را به پذیرش «تفاوت‌های» دیگر میان جنس‌ها تقویت می‌کند. مک‌کینون به ما یادآوری می‌کند که وقتی برابری بر مبنای همسانی باشد، به اختلافی

۱. Andrea Dworkin

واقعی در قدرت اجتماعی میان مردان و زنان منجر می‌شود و در نتیجه زنان به‌ندرت «در وضعیت مشابهی» با مردان قرار دارند.

در تحلیل مک‌کینون، زنان می‌توانند تمایز میان تجاوز و دخول دگرجنس‌گرایی معمولی را دشوار بیابند، زیرا به آن‌ها گفته شده که آنچه به‌عنوان تجاوز تجربه می‌کنند، صرفاً رابطه‌ی جنسی است. به‌عنوان مثال، قانون کیفری تجاوز مدعی تعریفی حقوقی از تجاوز می‌شود که ناتوان از ثبت آن رخدادهایی است که بسیاری از زنان به‌عنوان تجاوز تجربه می‌کنند.^{۱۰۹} تحلیل مک‌کینون نشان می‌دهد که خشونت پیرامون عمل تجاوز (استفاده از سلاح، زوری که قربانی را بی‌حرکت نگاه می‌دارد، یا ترسی که با تهدید خشونت بیشتر در صورت عدم اجابت به همراه می‌آید)، سرشت ویژه‌ی تجاوز را به آن نمی‌بخشد. در عوض، خشونت تجاوز را باید در خصوصیات دگرجنس‌گرایی آن یافت.^{۱۱۰} تجاوز خشونت‌آمیز است چراکه در امتداد پیوستاری از تجربه‌ی دگرجنس‌گرا قرار گرفته که خودش اشباع از قهر و زور است.^{۱۱۱}

از نظر مک‌کینون، خشونت در تجاوز نقاط اشتراک فراوانی با خشونت اساسی در تحمیل هم‌جنس‌گرایی اجباری دارد، از این نظر که هر دو به‌طور اجتماعی وجود دارند و تلقین می‌شوند.^{۱۱۲} مک‌کینون با حرارت به مصاف کسانی رفته که نظریه‌ی او را به‌عنوان این ادعا تفسیر می‌کنند که هر رابطه‌ی جنسی، تجاوز است.^{۱۱۳} کسانی که از این اتهام استفاده می‌کنند، آشکارا نتوانسته‌اند ذکر کنند که او تاکنون کجا چنین گزاره‌ای را نوشته است.^{۱۱۴} تحلیل مک‌کینون ساختاری است و به‌هیچ‌وجه امکان برابری در روابط بین جنس‌ها (از این رو روابط جنسی) در سطح فردی را انکار نمی‌کند. تقلیل آثار جامع مک‌کینون به گزاره‌ی بیش‌از‌حد ساده‌انگارانه‌ای همچون «هر رابطه‌ی جنسی تجاوز است»، راهی برای بدنام کردن کار او و حمله به اعتبار او است بدون اینکه هرگز به ایده‌ها و تحلیلی که او ارائه می‌کند، پاسخ داده شود.

موضع مک‌کینون به‌دقت خاطر نشان می‌کند که آنچه اغلب تفاوت جنسیتی نامیده می‌شود، در واقع استیلای جنسیتی است. با این حال، نظریه‌ی او درباره‌ی قدرت و بر ساخت اجتماعی، تمایل به فرو بردن امکان عاملیت جنسی زنانه در پرده‌ای از ابهام دارد.^{۱۱۵} به‌عنوان مثال، یکی از اصحاب دانشگاه، انگاره‌ی او از قهر را به نحو کاملاً بایسته‌ای توصیف کرد: «زنی که می‌پرد، گواه بر فقدان قهر نیست، بلکه قهری آن چنان

بنیادین که به بنیان خودشناسی زن تبدیل شده است.^{۱۱۶} بنابراین، درعین حال که با مک‌کینون موافق هستم که از آنجا که استیلا و انقیاد به‌مثابه پایه و اساس روابط دگرجنس‌گرا به صورتی اروتیک درآمده‌اند، تشخیص مرز میان رابطه‌ی جنسی و تجاوز برای هر دو زنان و مردان دشوار شده است، در رابطه با وسعت و تمامیت آن استیلا مخالفت دارم. به‌راستی، کار فوکو در باب قدرت نشان می‌دهد که امکانات مقاومت بیش از آن هستند که مک‌کینون اذعان می‌کند.

بررسی پاسخ‌های فمینیستی به تجاوز، اظهارات فوکو در باب جنسی‌زدایی از تجاوز و کار متناظر او در باب سکسوالیته و بدن را زمینه‌مند می‌سازد. به‌راستی، فوکو پیشنهادهای حقوقی خود برای جرم‌زدایی از تجاوز به‌مثابه یک جرم جنسی مشخص را بر این انگاره استوار می‌کند که سکسوالیته تحت هیچ شرایطی نباید ابژه‌ی مجازات باشد.^{۱۱۷} هدف اصلی فوکو، «آزادسازی» سکسوالیته از گفتمان انضباطی است. این هدف با تز گسترده‌تر او مبنی بر اینکه سکسوالیته‌ی فرد نه قوام‌بخش درونی‌ترین حقیقت درباره‌ی خویشتن او، بلکه درواقع ابزار تنظیم اجتماعی است، جور درمی‌آید. کار فوکو خاطر نشان می‌کند که بدن جنسی هم ابزار اصلی و هم معلول قدرت انضباطی مدرن است. به‌این ترتیب، فراخوان وی برای جنسی‌زدایی، تلاش برای مختل کردن قابلیت‌های تنظیمی و مولد قدرت جلوه‌گر در قانون است. درون همین منطبق خاص است که فوکو ظاهراً تصریح می‌کند که قانون‌گذاری علیه تجاوز به‌نوعی مترادف با مجازات سکسوالیته است.^{۱۱۸} ندای فوکو برای تابع ساختن مؤلفه‌ی صراحتاً جنسی تجاوز به نفع تحلیل خشونت، سازوکار جالبی برای پیشگیری از تجاوز فراهم می‌کند. اما این سهم حاکی از انکار خصیصه‌ی جنسی این جرم نیست. در عوض، نظریه‌ی قدرت مولد فوکو راهی جدید برای ادراک بدن زنانه ارائه می‌دهد. از یک‌سو، اثرات انضباطی قدرت، به بدن زنانه به‌عنوان بدنی ضعیف شکل داده‌اند که با انفعال و تعدی‌پذیری مشخص می‌شود. از سوی دیگر، فوکو به ما می‌گوید که مقاومت «دقیقاً در همان نقطه‌ای که روابط قدرت اعمال می‌شوند»، واقع شده است.^{۱۱۹}

۳. تجاوز و مقاومت: دیدگاه به‌مثابه ارزیابی مجدد

با بازگشت به سؤالی که فوکو صورت‌بندی کرده است: تجاوز چه فرقی با مشت زدن به صورت دارد؟ دو پاسخ به یک اندازه معتبر به سؤال بحث‌برانگیز فوکو درباره‌ی تجاوز وجود دارد. اولین پاسخ در تولید اجتماعی بدن جنسیتی زنانه نهفته است: تجاوز دقیقاً مانند مشت زدن به صورت نیست، چون اجزای جنسی ما بسیار آغشته به معنای اجتماعی هستند. وینفرد وودهال^۱ به این موضوع اشاره می‌کند:

اگر قصد داریم به‌طور جدی با تجاوز روبرو شویم، باید توضیح بدهیم که چگونه واژن به‌مثابه مکان تهی‌بودگی و آسیب‌پذیری، قضیب به‌مثابه سلاح، و دخول به‌مثابه تعدی، رمزگذاری - و تجربه - می‌شوند.^{۱۲۰}

پاسخ اول نشان می‌دهد که پرسش فوکو هرگونه کنکاش نظری درباره‌ی دلالت‌های ساختاری و سیاسی تجاوز را از قلم می‌اندازد و ویژگی جنسیتی تجاوز را نیز در نظر نمی‌گیرد. همچنین ناتوان از پرداختن به پیچیدگی رمزگذاری جنسی و جنسیتی است که وودهال از آن سخن می‌گوید. فوکو استمرار رجحان بخشیدن به اندام‌های جنسی در رابطه با سکسوالیته را از تعریف جنسی تجاوز استنباط می‌کند، رجحانی که پشتوانه‌ی «طبیعی‌بودگی» بدن جنس‌مند است و بنابراین به مبهم ساختن رابطه‌ی پیچیده میان سکسوالیته و قدرت منجر می‌شود. پس کانون توجه وی مناسب نیست. او واقعیت بدن مورد تجاوز را در تلاش برای بی‌ثبات کردن اثرات انضباطی قانون در پرده‌ی ابهام فرومی‌برد.

از این نظرگاه، موضع فوکو در رابطه با تجاوز به‌ویژه آزاردهنده است، دقیقاً به این خاطر که ظاهراً کار خود او در خصوص قدرت و بدن را نادیده می‌گیرد. به‌راستی، فوکو در مجموعه‌ی قدرت/دانش استدلال می‌کند که «هیچ چیز مادی‌تر، فیزیکی‌تر و جسمانی‌تر از اعمال قدرت نیست».^{۱۲۱} نظریه‌پردازان فمینیست، نظیر وودهال، مدت‌ها استدلال کرده‌اند که تجاوز شیوه‌ی اصلی برای برساخت اجتماعی بدن زنانه است. به‌راستی، آن‌ها ادعا می‌کنند که نقد روابط جنسیتی قدرت باید خاستگاه هر تحلیل از

۱. Winifred Woodhull

تجاوز باشد.^{۱۲۲} بنابراین سؤال فوکو این واقعیت را نادیده می‌گیرد که ما در جنسیت خود سکونت داریم. دقیقاً به این دلیل که ما به‌عنوان موجودات جنس‌مند زندگی می‌کنیم، قضاوت‌هایی هنجاری باید در این‌باره انجام شوند که وقتی بدن ما به‌عنوان جنسیتی که در آن سکونت داریم، در معرض تعدی قرار می‌گیرد، به چه معناست. عملکرد اساسی و درونی قدرت در سطح بدن، شاید واضح‌تر از همه توسط خود فوکو بیان شده باشد:

آنچه می‌خواهم نشان بدهم این است که چگونه روابط قدرت می‌توانند به‌طور مادی به اعماق بدن رسوخ کنند، بدون آنکه حتی به وساطت بازنمایی‌های خود سوژه وابسته باشند. اگر قدرت، بدن را به تصرف خود درمی‌آورد، از این طریق نیست که نخست در آگاهی افراد، درونی شده است. شبکه یا مداری از زیست-قدرت یا جسم-قدرت وجود دارد که به‌عنوان ماتریس شکل‌دهنده‌ی خود سکسوالیته به‌عنوان پدیده‌ای تاریخی و فرهنگی عمل می‌کند که به نظر می‌رسد در آن توأمان خودمان را بازمی‌شناسیم و از دست می‌دهیم.^{۱۲۳}

پاسخی فمینیستی به نگرانی فوکو: اندام‌های جنسی دارای معنای اجتماعی مشخصی هستند. این معنا را نمی‌توان از نظر قانونی (یا شخصی) به این امید به حالت تعلیق درآورد که فرایند اشباع‌زدایی این معنای نابجا آغاز خواهد شد. به‌راستی، درخواست از قربانیان تجاوز برای ارزیابی مجدد معنای اندام جنسی و سکسوالیته در کلیت آن، پس از / این‌که تجاوز را در مقام زنان جنسیتی تجربه کرده‌اند، اولویتی قابل تردید به نظر می‌رسد. این روش مسلماً نقطه‌نظر قربانی تجاوز را در سایه فرومی‌برد، درست همان‌طور که ناتوان از در نظر گرفتن شایسته و بایسته‌ی انگیزه‌های اجتماعی و سیاسی متجاوز است. فمینیست‌ها نیاز به طرح قضاوت‌های هنجاری و ارائه‌ی بدیل‌های رهایی‌بخش دارند. تجاوز صرفاً موضوع خشونت نیست. در عوض، نمونه‌ای انضمامی از خشونت جنسیتی است که نگاشت اجتماعی و ستم جنسیتی را تقویت می‌کند. در عین حال که روشن است که فوکو در پی حذف معنای مفرطی است که به

اندام‌های جنسی نسبت داده شده، این استراتژی آشکارا پیامدهای مادی و حقوقی بی‌اعتنایی به معنای‌ای را که اندام‌های جنسی / از پیش به‌طور اجتماعی و سیاسی دارا هستند، دست‌کم می‌گیرد. همان‌طور که مونیک پلازا اشاره می‌کند:

اگر درست فهمیده باشم، به خاطر زنان، سکسوالیته قرار است جایگاهی غالب به دست آورد، قرار است محاصره شود ... آیا فراموش کرده‌اید که این اتفاق / از پیش افتاده است؟ آیا فراموش کرده‌اید که سکسوالیته «به‌جای این که در جامعه‌ی معاصر سرکوب شده باشد، بالعکس دائماً برانگیخته شده است»؟^{۱۲۴}

به‌راستی، واژن از لحاظ اجتماعی متفاوت از قضیب است. اندام‌های جنسی از لحاظ اجتماعی با بینی و مو تفاوت دارند. دقیقاً از طریق همین تفکیک معنای اجتماعی و گفتمانی است که ما می‌بینیم که تجاوز صرفاً حمله به بدن نیست. به این دلیل که اندام‌های جنسی ما از معنای اجتماعی برخوردار شده‌اند، تجاوز را باید به‌عنوان حمله‌ای به بدن جنسیت‌زده و جنسی‌شده قرائت کرد.

۴. به‌سوی نظریه و سیاست فمینیستی پیشگیری از تجاوز

باین‌حال، پاسخ دومی به پرسش فوکو وجود دارد. و همین پاسخ دوم است که به باور من ثمربخش‌تر از همه برای سیاست فمینیستی پیشگیری از تجاوز است. فوکو به اثرات انضباطی گفتمان تجاوز می‌پردازد؛ یعنی دقیقاً این که چگونه تجاوز موجب تروما می‌شود و چرا تعدی به اجزای جنسی فرد، با تعدی به جاهای دیگر تفاوت دارد. تجاوز به‌مثابه ترومایی بدن‌مند تحقق می‌یابد زیرا سکس و سکسوالیته به‌عنوان هسته‌ی وجود فرد تولید شده‌اند؛ امری بنیادین برای نفس. اندام‌های جنسی ما و هویت جنسیتی که بر آن دلالت می‌کنند، اشباع از معنای اجتماعی هستند.^{۱۲۵} به‌این ترتیب، تعدی به آن‌ها به‌مثابه ترومایی متمایز از سایر اشکال خشونت تجربه می‌شود. باین‌حال، نیازی نیست که نظریات فوکو در باب قدرت و بدن، منحصراً در سطح گفتمانی عمل کنند. در عوض، آن‌ها را می‌توان روشن‌گر گفتمانی فمینیستی دانست که ترومای تجاوز را مسلم می‌انگارد.

این موضوع که فمینیسم درباره‌ی تجاوز به‌مثابه امری طبیعی یا درهم‌شکننده‌ی نفس سخن می‌گوید، نتیجه‌ای آبرونیک دارد، یعنی خود موجب می‌شود که تجاوز را به این صورت تجربه کنیم. به‌راستی، انگاره‌ی فوکو مبنی بر این که قدرت مولد است و معنا از طریق گفتمان ساخته می‌شود، پرتو نوری بر این نکته می‌افکند. به‌علاوه، انگاره‌ی فوکو از قدرت مولد، شیوه‌ای برای مقاومت در برابر نگاه‌های اجتماعی ارائه می‌کند که زمینه‌ساز تجاوز هستند؛ هم به‌طور گفتمانی و هم به‌طور فیزیکی. فوکو به ما می‌گوید که «آنجا که قدرت هست، مقاومت نیز هست».^{۱۲۶} به ادعای من، مقاومت در برابر نگاه‌های اجتماعی تجاوز که زنان را به‌مثابه قربانیانی از پیش موجود وضع می‌کند. به ادعای من، مقاومت در برابر این انگاره که تجاوز واقعیتی زیست‌شناختی است؛ واقعیتی مقدم بر هر نمونه‌ی معین از تجاوز. به ادعای من، مقاومت در برابر مفهوم‌پردازی تجاوز محدود به خشونت سوژه (متجاوز)/ابژه (قربانی).

چارچوب مباحثه‌ی فمینیستی بر سر تجاوز، باید از نو بر پیشگیری از تجاوز تمرکز کند. درک قدرت در قابلیت‌های مولد آن نشان می‌دهد که فمینیسم می‌تواند این انگاره را بی‌ثبات سازد که زنان همیشه از پیش قربانی تجاوز یا ذاتاً قابل تجاوز هستند. سیاست فمینیستی که درصد پیشگیری از تجاوز برمی‌آید، باید تأیید کند که تجاوز، واقعیت ثابت زندگی زنان نیست. یک رویکرد فمینیستی کارآمد به تجاوز نمی‌تواند کار خود را با تعریف زنان به‌واسطه‌ی تعدی‌پذیری آن‌ها، و تعریف تجاوز به‌عنوان تقدیری بدتر از مرگ، شروع کند. چنین دیدگاهی به دو دلیل متمایز، مسئله‌دار است. نخست، در تقلیل هسته‌ی وجود فرد به سکسوالیته مشارکت می‌جوید؛ به‌این ترتیب، در معرض تجاوز قرار گرفتن را باید از هرگونه حسِ نفس و فضایی اندرونی، خصوصی و صمیمی عاری کرد. دوماً، به انتساب «منزلی متافیزیکی» به تجاوز کمک می‌کند و تمام دیالوگ در رابطه با تجاوز را به محدوده‌های ترس می‌راند. پذیرا شدن این گفتمان تجاوز، به معنای پذیرش مفصل‌بندی ترس و اجتناب‌ناپذیری است، اما نه پیشگیری.

بهره‌گیری از انگاره‌ی قدرت مولد و مقاومت نزد فوکو، مفهوم‌پردازی مجدد چشمگیری بدن زنانه را میسر می‌سازد. به‌این ترتیب، به مفصل‌بندی نظریه‌ی پیشگیری از تجاوز یاری می‌رساند، دقیقاً چون بدن زنانه را در جایگاه نیروی مستقیمی علیه متجاوز که

در پی انقیاد از طریق خشونت جنسی است، قرار می‌دهد. نقطه‌ی قوت این مفهوم‌پردازی مجددِ بدن زنانه برای سیاست پیشگیری از تجاوز، دووجهی است؛ توأمان مقاومت و پیشگیری. نخست، تاکتیکِ فعالی برای مقاومت در برابر تجاوز است، زیرا بدن زنان را در جایگاه نیرویی مستقیم علیه تجاوز قرار می‌دهد. دوماً، مفهوم‌پردازی مجددِ بدن زنانه به‌عنوان بدنی قدرتمند، به‌عنوان نیرویی هنجاری برای پیشگیری از تجاوز عمل می‌کند؛ و این کار را با فروپاشی مدل استیلا/انقیادِ تفکیک جنسیتی انجام می‌دهد. در همان حال که بدن زنان به شکلی متفاوت ادراک می‌شود، انگاره‌های سلسله‌مراتبی از جنسیت نیز به چالش کشیده خواهند شد. در حال حاضر، هر دو نگاه‌های اجتماعی جنسیتی و فمینیستی، زنان را به دام تجاوز می‌اندازند، به‌جای اینکه از تجاوز در هنگام حمله، اجتناب یا جلوگیری شود. مبارزه علیه تجاوز لازم نیست (و نباید) محدود به قلمرو مقننه یا قضایی باشد. کار فوکو به ما یادآوری می‌کند که بدن ما به یک معنا میدان نبرد است. اگر این گفته حقیقت داشته باشد، پس فمینیسم باید به صورتی بسیار فیزیکی‌تر دربیاید.

نظریه‌ی فمینیسم فیزیکی چه معنایی می‌تواند داشته باشد؟ برساخت بدن زنانه با انفعال مشخص می‌شود. مفصل‌بندی مجدد بدن زنانه مستلزم تغییر در نحوه‌ی زیست زنان در بدن فیزیکی و فضای فیزیکی آن‌ها است. کلودیا کارد^۱ استدلال می‌کند که فرهنگ پدرسالار، بدن زنان را به طریق خاصی -تعدی‌پذیر- برمی‌سازد:

زنانی که فاقد تعلیمات رزمی هستند، آماج آسانی برای کسانی هستند که پیام سلطه را مخابره می‌کنند. زنان در پدرسالاری معمولاً غیرمسلح و نیازموده برای نبرد فیزیکی هستند ... نه تنها زن‌ها باید هنگام حمله قادر به توسل به مهارت‌های خود باشند (که سلاح نظامی متعارف ممکن است برای آن مفید نباشد) بلکه معنای اجتماعی «زنانه» نیز باید تغییر یابد تا دیگر به معنای «قربانی» نباشد.^{۱۲۷}

۱. Claudia Card

کار فوکو به ما می‌گوید که مفهوم‌پردازی مجددِ بدن‌مندی زنانه به‌عنوان بدنی نیرومند به جای بدنی منفعل یا شکننده، شیوه‌ی لاینفکی از مقاومت علیه فرهنگ تجاوز است. گزینه‌های در جهت دفاع شخصی و صیانت از بدن باید در میان زنان پرورش یابد. چنین کاری نه تنها خود زنان را در جایگاه مقاومت در برابر خشونت جنسی قرار می‌دهد؛ بلکه زیر پای ارزش‌های اجتماعی را که بدن زنانه را به‌مثابه بدنی ضعیف برمی‌سازند نیز خالی می‌کند و آن‌ها را با ارزش‌های نیرومندی و قوت جایگزین می‌کند. تمرکز بر دفاع شخصی، چارچوب بحث درباره‌ی تجاوز جنسی را به پیشگیری تغییر می‌دهد و درعین حال که بدن زنانه را توانمند می‌سازد، آسیب مشخصاً جنسی تجاوز را زمینه‌مند می‌کند. مارتا مک‌کاهی^۱ در کتاب *ضربه‌فنی‌های واقعی: فمینیسم فیزیکی دفاع شخصی زنان*، این مزیت دوگانه را شرح می‌دهد:

دقیقاً به همین خاطر است که تجاوز زیان‌بار است و ارزش جنگیدن علیه آن را دارد: آن شیوه‌ی بودن زنان در جهان را از بدن زیسته‌ی مستغرق به بدنی درهم‌شکسته با نفسی در جای دیگر یا نفسی تقلیل یافته به بدن-شیء، تقلیل می‌دهد. زنان از سوی مردانی که تجاوز می‌کنند (و متأسفانه بسیاری دیگر)، اشیاء تهی از اراده‌ی اخلاقی یا فاقد بدن-نفس متمایز از متجاوز قلمداد می‌شوند، یا به (سوء)تفسیر متجاوز تقلیل می‌یابند.^{۱۳۸}

مک‌کاهی ادعا می‌کند که تدریس به زنان برای دفاع از خودشان، جایگاه بدن آن‌ها را در رابطه با استیلای مردانه تغییر می‌دهد و زنان را به سلاح بدن‌مند نیرومندی تبدیل می‌کند. او به‌این ترتیب با گنجاندن توانایی‌های فیزیکی و بدن زنان در معادله، شرایط تجاوز را از نو می‌نویسد. نظریه‌ی او درباره‌ی دگرگونی جسمانی است؛ مقاومت و به‌راستی تغییر، درون آن دگرگونی خویشتن قرار دارند.

دستورالعمل دفاع شخصی با درخواست از زنان برای عمل به شیوه‌های غیرزنانه، نه‌تنها شناسایی برخی از سازوکارهایی که نابرابری جنسیتی را می‌آفرینند و حفظ می‌کنند، بلکه

۱. Martha McCaughey

واژگونی آن‌ها را نیز ممکن می‌سازد. دفاع شخصی، نوعی ضد-گفتمان است. زنان، مردان و پرخاشگری را به شیوه‌های جدیدی مخالف با آنچه مسلم می‌انگاریم، بازنمایی می‌کند. طرز کار جسمانی جدید زنان، نه تنها بر اعتمادبه‌نفس آن‌ها در رابطه با دفع تعرض تأثیر می‌گذارد؛ بلکه برای بسیاری از حوزه‌های زندگی آن‌ها به شدت نتیجه‌بخش از آب درمی‌آید.^{۱۲۹}

جنسیت ایدئولوژی‌ای زیسته است؛ نظامی از ایده‌ها درباره‌ی مردان و زنان که در طول عمر خود با آن زندگی می‌کنیم. آن ایده‌ها در مقام ایدئولوژی زیسته، به رویه‌های جسمانی مشخص تبدیل می‌شوند ... افرادی که مشغول دفاع شخصی هستند، آنچه را فمینیست‌ها درباره‌ی ایجاد انقطاع در آن صحبت می‌کنند -زنانگی- در عمل منقطع می‌سازند: آن‌ها واسازی زنانگی را به اجرا می‌گذارند. در این فرایند، دفاع شخصی به زنان امکان می‌دهد که نوع متفاوتی از دانش بدنی را درونی کنند. به این ترتیب، دفاع شخصی عبارتست از فمینیسم در گوشت و خون.

تصور مجدد بدن زنان به‌عنوان بدنی قدرتمند و پاسخ‌های مبارزه‌جویانه به تجاوز، چارچوب خشونت را از سوژه-ابژه به سوژه-سوژه تغییر می‌دهد. این مفصل‌بندی مجدد، نابرابری‌های ساختاری در شالوده‌ی فرهنگ تجاوز را انکار نمی‌کند؛ اما خشونت تجاوز را نیز به‌سادگی با شی‌ءواره ساختن تجاوز به‌مثابه ترسی فائق‌نیامدنی، تداوم نمی‌بخشد و باز-نمایی نمی‌کند. در عوض، پاسخ فمینیستی به تجاوز بر اساس مدل دفاع شخصی، بدن زنان را برحسب قوت و ظرفیت تعریف می‌کند، نه انفعال و آسیب‌پذیری. فرم زنانه را در نیروی منسجم و قدرتمندی علیه وقوع و معنای تجاوز از نو سازمان می‌دهد؛ به بیان دیگر، پیشگیری از تجاوز بر اساس بدن خود زنان، بر فضاهایی تأکید می‌کند که اوضاع را می‌توان در آن‌ها تغییر داد؛ فضاهایی که زنان می‌توانند در آن‌ها به تلاش و مداخله بپردازند، بر تجاوز غلبه و آن را منحرف کنند.

نظریه‌ی پیشگیری از تجاوز، محدود به یک وسیله برای از بین بردن ساختارهای سیاسی پدرسالاری نیست. دفاع شخصی زنان فقط یکی از ابزارهای مقاومت در برابر تجاوز است. با این حال، دفاع شخصی در مقام ابزار، از طریق بازتعریف بدن زنان و جایگزین کردن تعدی‌پذیری با نیرومندی و قوت، پاسخ حقیقتاً قدرتمندی برای فرهنگ تجاوز فراهم می‌آورد. تعیین مکان مقاومت درون نفس فرد، درون بدن خود او، وقوع و معنای تجاوز را با تأکید بر قوت و ظرفیت زنان تغییر می‌دهد. پیشگیری از تجاوز از طریق دفاع شخصی، قسمی فمینیسم حقیقتاً فیزیکی را ارائه می‌دهد: «فمینیسم سرگوش و خون».^{۱۳۰}

¹. *La Folie encerclee* (Change Collective 1977), reprinted in *Politics, Philosophy, Culture: Interviews and Other Writings 1977-1984*: 200 (Lawrence Kritzman ed., 1988) [hereinafter *Politics, Philosophy, Culture*].

². Id.

³. Id. at 200-02.

⁴. See generally Winifred Woodhull, "Sexuality, Power, and the Question of Rape", in *Feminism and Foucault: Reflections On Resistance*: 167 (Irene Diamond & Lee Quinby eds., 1998); Vikki Bell, "Beyond the "Thorny Question": Feminism, Foucault and the Desexualisation of Rape", 19 *Int'l J. Soc. Law*: 3 (1991); Ann Cahill, "Foucault, Rape, and the Construction of the Feminine Body", 15 *Hypatia*: 43 (Winter 2000); Monique Plaza, "Our Damages and Their Compensation", 1 *Feminist Issues*: 25 (1981).

⁵. واضح است که تنها با «یک» سیاست فمینیستی یا یک فمینیسم «کلی» روبرو نیستیم. فمینیسم خود یک جنبش سیاسی و اجتماعی است، اما شیوه‌ای از نقادی فلسفی و زبان‌شناختی نیز محسوب می‌شود. در بخش دوم، خطوط کلی چندین پاسخ نظری و عملی فمینیستی به تجاوز مطرح می‌شود که البته به هیچ وجه فهرست جامعی نیست.

⁶. این مقاله بر تجاوز به زنان تمرکز می‌کند. تحقیقات نشان می‌دهد که ۹۹/۶ درصد متجاوزین مرد بوده و ۹۴/۵ درصد قربانیان تجاوز را زنان تشکیل می‌دهند.

Lawrence A. Greenfield, *Sex Offenses and Offenders: An Analysis of Data on Rape and Sexual Assault*, U. S. Department of Justice. Bureau of Justice Statistics (1997).

گرچه قانون توجه من مستقیماً از شمار نامتناسب قربانیان مؤث تجاوز سرچشمه می‌گیرد، اما قصد ندارم تجاوز به مردان را بی‌اهمیت جلوه دهم یا انکار کنم. سایر آمارها نشان می‌دهند که تنها ۱۶ درصد تجاوزها به پلیس گزارش می‌شود.

Nat'l Victims Ctr., *Rape in America: A Report To The Nation* (1992).

شک ندارم که تجاوز به مردان بسیار کمتر از حد گزارش می‌شود و این واقعیت بر صحت آمار وزارت دادگستری تأثیر می‌گذارد. با این وجود، من نیز هم‌راستا با بسیاری از نظریه‌پردازان فمینیست استدلال می‌کنم که خود پدیده‌ی تجاوز، جنس‌زده است. به این معنا که تجاوز به منزله‌ی وسیله‌ی خشونت‌آمیز تفکیک جنسی عمل می‌کند؛ یعنی، تجاوز وسیله‌ای در سطح جامعه برای تولید و تداوم نظام ظلم و ستم است که به مردان دگرجنس گرا امتیاز می‌بخشد.

7. Lois McNay, *Foucault And Feminism: Power, Gender, And The Self*: 38 (1992)

8. See Amy Allen, "Foucault, Feminism, and the Self", in *Feminism And The Final Foucault*: 235, 243 (Dianna Taylor & Karen Vintges eds., 2004) (به نقل از فوکو و تعریف وی از فناوری‌های نفس به‌عنوان «تکنیک‌هایی که به افراد اجازه می‌دهند تا شمار معینی از عملیات را با وسایل خودشان بر بدن، روح، افکار و سلوک خودشان و غیره انجام دهند...»).

9. Susan Brownmiller, *Against Our Will: Men, Women And Rape*: 14 (1975).

(از منظر آناتومی انسان، امکان دخول به‌زور بی‌شک وجود دارد. این عامل به‌نهایی برای شکل‌گیری ایدئولوژی مردانه‌ی تجاوز کافی بوده است. هنگامی که مردها کشف کردند که می‌توانند تجاوز کنند، این کار را انجام دادند.)

10. Michel Foucault, *The History of Sexuality, Vol 1*, 86 (1978) [Hereinafter, *History Of Sexuality*].

(«قدرت تنها به این شرط قابل تحمل است که بخشی اساسی از خود را مخفی کند.»). فوکو می‌گوید که «روابط چندگانه‌ی نیرو که به ماشین‌آلات تولید، خانواده‌ها، گروه‌های محدود و نهادها شکل می‌دهند و در آن‌ها ایفای نقش می‌کنند، پایه و اساس اثرات گسترده‌ی شکافی هستند که کل کالبد اجتماعی را درمی‌نوردد.» همان، ص. ۹۴.

11. Renne Herberle, "Deconstructive Strategies and the Movement against Sexual Violence", 11, *Hypatia*: 63, 65 (Winter 1996).

12. See Terrence Crowley, "The Lie of Entitlement", in *Transforming A Rape Culture*: 341, 448 (Emilie Buchwald, Pamela R. Fletcher & Martha Roth eds., 1993).

با نگاه به آگاهی‌بخشی از دیدگاه مردانه: «آرزوی من این است که گفته‌ی گلوریا استینم درباره‌ی گروه‌های آگاهی‌بخشی زنان در دهه‌ی هفتاد، درباره‌ی مردان امروز صدق کند: «افشاگری شخصی به‌عنوان راهی برای تغییر اجتماعی، مهم‌ترین و ماندگارترین میراث است». من سکوت خودم را می‌شکمم و با این باور که تغییر اجتماعی از پس آن می‌آید، سعی بر بازگویی حقیقت خود می‌کنم. اگر مردان هماهنگ با یکدیگر سکوت را بشکنند، می‌توانیم این فرهنگ تجاوز را تغییر دهیم.»؛

Nancy Matthews, *Confronting Rape: The Feminist Anti-Rape Movement And The State*: 96 (1994)

(قرار دادن رویکرد حکومتی به مسئله‌ی تجاوز در برابر تلاش‌های آگاهی‌بخشی مردمی فمینیست‌ها)؛

Jill Radford, Melissa Friedburg, & Lynn Harve, *Women, Violence, And Strategies For Action: Feminist Research, Policy, And Practice*: 167 (2000)

(با اشاره به مشترکات در رهیافت‌های فمینیستی به تجاوز در بریتانیا و هند).

¹³. See Vivian Burger, "Man's Trial, Woman's Tribulation: Rape Cases in the Courtroom", 77, *Colum. L. Rev.*: 1 (1977)

(با تمرکز بر عدم پذیرش یا اصلاح جوهری الزام ارائه‌ی شواهد و محدودیت‌هایی بر مقبولیت رفتار جنسی گذشته‌ی قربانی برای اثبات رضایت یا استیضاح اعتبار)؛

Susan Estrich, "Rape", 95, *Yale L. J.*: 1087, 1093 (1986)

(با این استدلال که «پاسخ این نیست که اساسنامه‌ی کاملی نوشته شود. درعین حال که برخی اساسنامه‌ها به کاربست بسیار محدود کننده‌تر از سایرین اجازه می‌دهند، هیچ «اساسنامه‌ی الگویی» برای حل و فصل قانون تجاوز وجود ندارد، زیرا مشکل هرگز نه کلمات اساسنامه‌ها بلکه تفسیر ما از آن‌ها بوده است ... تفاوت باید در درک ما از «رضایت» و «اراده» و «زور» باشد)؛

Camille LeGrand & Frances Leonard, "Civil Suits for Sexual Assault: Compensating Rape Victims", 8, *Golden Gate Univ. L. Rev.*: 479 (Women's Law Forum, 1979)

(بحث درباره‌ی جوانب نظری و عملی دادخواهی علیه متجاوز)؛

Camille LeGrand, "Rape and Rape Laws: Sexism in Society and Law", 61, *Cal. L. Rev.*: 919 (1973), reprinted in *Rape And The Criminal Justice System*: 197, 206 (Jennifer Tempkins ed., 1995)

(با اشاره به این که نتیجه‌گیری پلیس یا دادرسانی مبنی بر این که تجاوز «بی‌پایه» است، با این یافته که اتهام «کذب» است، تفاوت دارد. «واژه‌ی "بی‌پایه" اصطلاحی فنی است فقط به این معنا که پلیس به دلایل گوناگون تقسیم گرفته دستور تعقیب قانونی را صادر نکند»؛

Arnold Loewy, "Returned to the Pedestal-The Supreme Court and Gender Classification Cases: 1980 Term", 60, *No. Car. L. Rev.*: 87, 98 (1981)

با انتقاد از اساسنامه‌ی قانونی تجاوز جنسی در کالیفرنیا به این دلیل که «همه‌ی زنان جوان کالیفرنیا را با ممنوع کردن تجربه‌گری جنسی آن‌ها تحقیر می‌کند در عین حال که به برادران کوچک‌ترشان اجازه می‌دهد هر زمان که بتوانند زن مسن‌تر مایلی را پیدا کنند به کسب تجربه دست بزنند»؛

Toni M. Massaro, "Experts, Psychology, Credibility, and Rape: The Rape Trauma Syndrome Issue and Its Implications for Expert Psychological Testimony", 69, *U. Minn. L. Rev.*: 395 (1985)

با این استدلال که حتی اگر شواهد مبنی بر سندرم ترومای تجاوز جنسی برای اثبات وقوع تجاوز جنسی قابل قبول نباشد، این شواهد باید به‌عنوان موضوع بازپروری مناسبی برای تکذیب ادعای مدعی علیه مبنی بر اینکه رفتار قربانی با ادعای تجاوز جنسی سازگار نیست، قابل قبول باشد؛

Frances Olsen, "Statutory Rape: A Feminist Critique of Rights Analysis", 63, *Tex. L. Rev.*: 387, 412 (1984)

با کاوش درباره‌ی تعارض بین حق حریم خصوصی و حق محافظت در برابر آسیب دیگران که در قوانین علیه تجاوز مشهود است؛

Kathleen Quenneville, "Will Rape Ever Be A Crime of The Past?: A Feminist View of Societal Factors & Rape Law Reforms", 9, *Golden Gate Univ. L. Rev.*: 581 (Women's Law Forum 1978-1979)

با این استدلال که قوانین جدید تجاوز جنسی نسبتاً بی‌اثر هستند، زیرا نگرش‌های اساسی در نظام عدالت کیفری درباره‌ی تجاوز و قربانیان را که از تحقیقات مؤثر، پیگرد قانونی و محاکمه‌ی متجاوز جلوگیری می‌کنند، دست‌نخورده باقی می‌گذارند؛

Lois Pineau, "Date Rape: A Feminist Analysis", 8, *Law & Philosophy*: 217 (1989)

با اشاره به این نکته که در موارد تجاوز در قرار ملاقات، «آنچه در واقع تعرض جنسی است اغلب با اغواگری اشتباه گرفته می‌شود»؛

Martin D. Schwartz, "Spousal Exemption for Criminal Rape Prosecution", 7, *Vt. L. Rev.*: 33, 38-41 (1982)

(بحث درباره‌ی تاریخ استثنای تجاوز زناشویی)؛

Alexander Tanford & Anthony J. Bocchino, "Rape Shield Laws and the Sixth Amendment", 128, *U. Pa. L. Rev.*: 544 (1980)

(حمله به قوانین حمایتی تجاوز که توانایی مدعی علیه برای افشای سوابق جنسی پیشین قربانی برای هیئت‌منصفه را محدود می‌کنند، به‌عنوان نقض متمم ششم)؛

Thomas R. Bearrows, Note, "Abolishing the Marital Exception for Rape: A Statutory Proposal", *U. Ill. L. Rev.*: 201, 202 (1983); Gail M. Ballou, Note, "Recourse for Rape Victims: Third Party Liability", 4, *Harv. Wom. L. J.*: 105 (1981)

(با این استدلال که کنش‌های مدنی، وسیله‌ی جبرانی مهمی برای قربانیان تجاوز هستند)؛

Thomas K. Clancy, Note, "Equal Protection Considerations of the Spousal Sexual Assault Exclusion", 16, *N. Eng. L. Rev.*: 1, 2-3 (1980)

(با این استدلال که معافیت تجاوز زناشویی باعث حفظ حریم خصوصی زناشویی نمی‌شود زیرا این حق حفظ حریم خصوصی از اقدامات توافقی محافظت می‌کند نه از تعرضات جنسی خشونت‌آمیز)؛

Rita Eidson, "Comment, The Constitutionality of Statutory Rape Laws", 27, *U.C.L.A. L. Rev.*: 757, 784-87 (1980)

(ارزیابی استاندارد حقوقی مناسب در ارزیابی چنین مواردی)؛

Note, "Marital Rape Exemption", 52, *N.Y.U. L. Rev.*: 306, 309 (1977)

(با اشاره به توسعه‌ی تاریخی معافیت زناشویی بر اساس این انگاره که وجود حقوقی زن در وجود شوهر ادغام و تلفیق شده است. بنابراین، شوهر هرگز نمی‌تواند به همسر خود تجاوز کند، زیرا خود نکاح رضایت ضروری را فراهم می‌کند)؛

Christina M. Tchen, "Comment, Rape Reform and a Statutory Consent Defense", 74, *J. Crim. L. & Criminology*: 1518, 1519 n.7 (1983)

(با این استدلال که داغ ننگ و سایر مشکلات مرتبط با زنی که تجاوز جنسی را گزارش می‌دهد و اتهاماتی را مطرح می‌کند، احتمالاً مانع از اکثر تلاش‌ها برای جعل حادثه می‌شود و به همین ترتیب، تجاوز جنسی تا حد زیادی کمتر از حد واقع گزارش شده است).

^{۱۴}. درست است که اولین گام برای مفصل‌بندی سیاست فمینیستی پیشگیری از تجاوز، اذعان به مسئله‌ی خاص تجاوز است. با این حال، ادعای من این است که تمرکز مداوم بر افشاگری می‌تواند منجر به درجا زدن در سیاست هویتی بشود. تمرکز حقیقی بر پیشگیری باید فراتر از شناسایی رود و تبدیل به کنش انضمامی شود. همان‌طور که ویراستاران دگرگونی فرهنگ تجاوز نشان می‌دهند: «مطالعه‌ی ما بیشتر و بیشتر در یأس و ناامیدی غرقمان کرد. ما در باتلاق درماندگی و استیصال فرو رفتیم که خصلت ناگزیر این گونه مطالعات است. ما می‌دانستیم که باید طرز تفکر خود درباره‌ی این مسئله را از واکنش صرف به جستجوی فعالانه برای راه‌حل‌های ممکن تغییر دهیم».

Emile Buchwald, Pamela R. Fletcher & Martha Roth, *Transforming A Rape Culture*: 13 (1993).

¹⁵ McNay, *supra* note 7, p. 38.

¹⁶ Sandra Bartky, Foucault, "Femininity and the Modernization of Patriarchal Power", in *Feminism And Foucault: Reflections On Resistance*: 75 (Irene Diamond & Lee Quinby eds., 1988)

(با این استدلال که تلقی فوکو از بدن به منزله‌ی جنسیتی تمایز نیافته یا خنثی کافی نیست، چرا که از تبیین نحوه‌ی متفاوت ارتباط زن و مرد با نهادهای زندگی مدرن درمی‌ماند)؛

McNay, supra note 7, p. 45

(با بیان اینکه «آنچه از دید فوکو پنهان می‌ماند این است که این گونه جرم‌زدایی از تجاوز، به ستم جنسی بر زنان مشروعیت بیشتری می‌بخشد، زیرا منجر به نادیده گرفتن این نکته می‌شود که خشونت در تجاوز اساساً ناشی از بر ساخت نامتقارن روابط جنسی در جامعه‌ی مدرن است»؛

Plaza, supra note 4, pp. 28-39 (1981)

(با این استدلال که فوکو تفاوت‌های واقعی قدرت میان زنان و مردان را نمی‌بیند. وی همچنین این واقعیت را نادیده می‌گیرد که تجاوز از بسیاری جهات صرفاً بسط همان روابط دگر جنس‌گرایی است که به لحاظ فرهنگی «نرمال» تلقی می‌شوند).

¹⁷. See Plaza, supra note 4, p. 30; McNay, supra note 7, p. 45; Bartky, supra note 16, p. 75.

¹⁸. شکی نیست که بسیاری از قربانیان تجاوز را تجربه‌ای درهم‌شکننده‌ی نفس می‌دانند. این واقعیت زیسته انگیزه‌ای برای پیشبرد این پروژه بوده است. چرا دقیقاً تجاوز به نحوی این قدر عمیق تجربه می‌شود؟ آیا راه‌های دیگری برای اندیشیدن و تجربه‌ی تجاوز خارج از این چارچوب جنسیت‌زده که خودبودگی قربانی را به تجربه‌ی تجاوز وی پیوند می‌زند، وجود دارند؟ این مقاله رویکردهای فمینیستی به تجاوز را مسئله‌دار می‌کند که هیچ جایی برای قرائتی دیگر، روایتی دیگر، باقی نمی‌گذارند. با وجود اینکه پروژه‌ی من در راستای تغییر رتوریک فلج‌کننده‌ی پیرامون تجاوز است، قصد تقلیل دادن تجارب واقعی قربانیان تجاوز را ندارم. قدرت روایت‌های تجاوز نشان‌دهنده‌ی شیوه‌هایی است که خشونت جنسی در بستر بدن تداوم می‌یابد. این پروژه آن واقعیت را نقطه‌ی آغاز خود می‌گیرد و درصدد مفصل‌بندی راه‌هایی برمی‌آید که از آن طریق می‌توانیم به بازاندیشی در خشونت جنسی برای واسازی چارچوب جنسیت‌زده‌ی تجاوز بپردازیم. به این ترتیب، ما می‌توانیم استراتژی جدیدی را برای پیشگیری از تجاوز مفصل‌بندی کنیم. برای درک بهتر تأثیر فردی تجاوز بر قربانیان آن، به‌طور کلی، نک.

Patrick Francisco, *Telling: A Memoir Of Rape & Recovery* (1999); Charlotte Pierce-Baker, *Surviving The Silence: Black Women's Stories Of Rape* (2002); Diana Russel, *The Politics Of Rape: 23-48* (1975); Nancy Venable Raine, *After Silence: Rape And My Journey Back* (1998).

¹⁹. Foucault, *Politics, Philosophy, Culture*, supra note 1, p. 202.

²⁰. See Bartky, supra note 16, p. 61, 64

(با این استدلال که فوکو «از آن انضباط‌هایی که وجهی از بدن‌مندی را تولید می‌کنند که خصوصاً زنانه است، غفلت می‌ورزد. نادیده گرفتن اشکال انقیاد که بدن زنانه را به وجود می‌آورند، به معنای تداوم بخشیدن به سکوت و درماندگی کسانی است که این انضباط‌ها بر آن‌ها تحمیل شده‌اند»؛

Nancy Harstock, "Foucault on Power: A Theory for Women?", in *Feminism/Postmodernism*: 157, 168-69 (Linda J. Nicholson ed., 1990)

(با بیان این که «بسیاری از گفته‌های فوکو درباره‌ی قدرت، بر ماهیت نظام‌مند قدرت و حضورش در روابط متکثر اجتماعی تأکید می‌کنند. با این حال، هم‌زمان تأکید وی بر ناهمگنی و خاص بودگی هر وضعیت، او را به این سمت سوق می‌دهد که رد ساختارهای اجتماعی را گم کند و در عوض بر چگونگی تجربه و اعمال قدرت از سوی افراد متمرکز می‌شود... با این حرکت، فوکو تعیین مکان سلطه، از جمله سلطه در روابط جنسیتی، را بسیار دشوار ساخته است.»)

²¹. Foucault, *Politics, Philosophy, Culture*, supra note 1, p. 202.

²². See generally Michel Foucault, *The Order of Things: An Archaeology Of The Human Sciences* (1970); *The Birth Of The Clinic: An Archaeology Of Medical Perception* (1973); *Discipline & Punish: The Birth of Prison* (1977) [hereinafter *Discipline & Punish*]; *The History of Sexuality*, supra note 10; *Language, Counter-Memory, Practice: Selected Essays And Interviews* (Donald Bouchard ed., 1987); "The Subject and Power", in *Michel Foucault: Beyond Structuralism And Hermeneutics* (Howard Dreyfus & Paul Rabinow eds., 1982).

²³. See McNay, supra note 7, p. 35

(با این استدلال که «تحلیل تاریخی فوکو توضیح نمی‌دهد که بدن زنانه را از چه راه‌هایی می‌توان در رابطه با تعمیم فناوری نظامی بدن به شکلی گسترده‌تر از کنترل اجتماعی قرار داد.»)^{۲۴}. برای قرائتی بنیادین از طبیعی‌سازی جنسیت، به‌طور کلی نک.

Judith Butler, *Gender Trouble: Feminism And The Subversion Of Identity* (1990).

باتلر استدلال می‌کند که هدف کنکاش او، «دنبال کردن راهی است که افسانه‌های جنسیتی از آن طریق نام غلط واقعیات طبیعی را تثبیت و منتشر می‌کنند». همان، ص. Xi. باتلر در ادامه استدلال می‌کند که «تولید جنس به‌عنوان امر پیشاگفتمانی باید معلول سازوبرگ بر ساخت فرهنگی که توسط جنسیت طراحی شده، فهم شود». همان، ص. ۷ (تأکید در متن اصلی).

²⁵. Diana Fuss, *Essentially Speaking: Feminism, Nature & Difference*: 3 (1989)

(بحث درباره‌ی اصطلاحات ذات‌انگاره‌ی «مرد» و «زن»: «مرد» و «زن» نه مقولات باثبات یا کلی هستند و نه آن قدرت توضیحی را دارند که معمولاً به آن‌ها نسبت داده می‌شود. استدلال‌های ذات‌گرایانه لزوماً غیرتاریخی نیستند، اما اغلب تاریخ را به منزله‌ی پیوستاری ناگسسته نظریه‌پردازی می‌کنند که مقولاتی همچون «مرد» و «زن» را بدون هیچ‌گونه (باز)تعریف یا به‌راستی (باز)سازی آن‌ها، به فرهنگ‌ها و زمان‌های مختلف انتقال می‌دهد. خود تاریخ به‌عنوان امری ذاتی و بنابراین تغییرناپذیر نظریه‌پردازی می‌شود؛ ذات آن ایجاد تغییر است اما خودش تغییر نمی‌کند»؛ همچنین نک. باتلر، یادداشت ۲۴ در بالا، ص. ۵ (با این استدلال که «وظیفه‌ی [واقعی] عبارتست از صورت‌بندی نقد بر مقولات هویتی درون این چارچوب قوام‌یافته، مقولاتی که ساختارهای قضایی معاصر به وجود می‌آورند، طبیعی‌سازی می‌کنند و آن‌ها را تغییرناپذیر می‌پندارند).

^{۲۶}. McNay, supra note 7, p. 33

(با این استدلال که «یکی از نقدهای مهم ناظر به این بوده که تحلیل فوکو توجه لازم را به ماهیت جنسیت‌زده‌ی تکنیک‌های انضباطی بر بدن نداشته و این اشتباه به «ناپینایی جنسیتی» دامن می‌زند که همیشه در نظریه‌ی اجتماعی غالب بوده است»).

^{۲۷}. See Burger, supra note 13, p. 1

(بارد تمرکز دادگاه بر استشهد قربانی و اجازه به طرح شواهدی از رفتار جنسی گذشته‌ی قربانی برای اثبات رضایت قربانی یا تردید در اعتبار [دعوی] طرح شده).

^{۲۸}. این پدیده به‌هیچ‌وجه منحصرأ تاریخی نیست. مثال امروزی آن، مجلس اسرائیل است که تا جایی پیش رفت که با افزایش آمار تجاوز، پیشنهاد منع رفت‌وآمد قانونی زنان را داد. در واکنش به آن، گلد می‌یر نخست‌وزیر پیشنهاد داد که این قانون برای مردان اجرا شود؛ «چراکه آن‌ها بودند که تجاوز می‌کردند». نک.

Pauline B. Bart & Patricia H. O'Brien, *Stopping Rape: Successful Survival Strategies*: 2 (1985).

^{۲۹}. See Karen DeCrow, *Sexist Justice*: 209-15 (1974); LeGrand, supra note 13, p. 919; see generally Brownmiller, supra note 9, p. 234; Catharine MacKinnon, *Toward A Feminist Theory Of The State*: 171-83 (1989)

^{۳۰}. Quenneville, supra note 13, p. 606.

^{۳۱}. See generally Foucault, *History of Sexuality*, supra note 10.

^{۳۲}. Id. p. 82.

^{۳۳}. Id. p. 84

(در تصریح چرخه‌ی ممنوعیت: «نباید لمس کنی، نباید مصرف کنی ... در مواجهه با سکس، قدرت صرفاً قانون ممنوعیت را به کار می‌گیرد».)

34. Id. p. 86

(چرا این انگاره‌ی قضایی از قدرت را به این راحتی پذیرفته‌ایم؟ و بر این مبنا، هر چیزی را که می‌تواند سبب کارایی مولد، غنای استراتژیک و ایجابی بودن قدرت باشد، نادیده می‌گیریم؟ در جامعه‌ای همچون جامعه‌ی ما که وسایط قدرت این‌همه پرشمارند، مناسک قدرت این اندازه هویدایند و ابزارهای قدرت نهایتاً بسیار قابل‌انکا هستند، در این جامعه که بی‌شک بیش از هر جامعه‌ی دیگری، ابداع‌گر سازوکارهای ظریف و دقیق قدرت است، چرا این گرایش وجود دارد که قدرت را صرفاً در شکل سلبی و رهایی‌یافته‌ی ممنوعیت به رسمیت شناخته شود؟ چرا سامانه‌های قدرت به‌سادگی تا حد رویه‌ی قانون ممانعت فروکاسته می‌شوند؟).

35. Id. p. 94

(روابط قدرت در وضعیتی بیرونی نسبت به سایر انواع روابط (فرایندهای اقتصادی، روابط دانش، روابط جنسی) نیستند، بلکه در آن‌ها درون‌ماندگار هستند ... روابط قدرت هر جا که وارد بازی می‌شوند، نقشی مستقیماً مولد دارند)؛ همان، ص. ۹۵ (هر جا که قدرت وجود دارد، مقاومت هم وجود دارد و با این حال، یا به عبارت بهتر از همین رو، مقاومت هرگز در موقعیت بیرونی نسبت به قدرت نیست. آیا باید گفت که ما همواره «درون» قدرت هستیم، از آن «گریزی» نداریم و بیرونگی مطلق نسبت به قدرت وجود ندارد، چون ما به ناگزیر تابع قانونیم؟).

36. Id. p. 90

(ما همچنان دربند تصویر قدرت-قانون، قدرت-حاکمیت هستیم که نظریه‌پردازان حق و نهاد سلطنت ترسیم کرده‌اند. باید از شر همین تصویر خلاصی یابیم...).

37. Id. pp. 87-88

(«از رهگذر تکوین و توسعه‌ی سلطنت و نهادهایش، این بعد قضایی-سیاسی ایجاد شد ... تاریخ سلطنت همراه بوده است با پوشش واقعیات و رویه‌های قدرت توسط گفتمان قضایی-سیاسی.»).

38. Id. p. 84

(با توصیف یک‌شکلی این سازوبرگ: «اعمال قدرت بر جنس در تمام سطوح به شیوه‌ای یکسان است. قدرت از بالا تا پایین، در تصمیم‌گیری‌های فراگیرش همچون مداخله‌های بسیار ظریفش، به شیوه‌ای یک‌شکل و جامع عمل می‌کند، حال وسایط یا نهادهایی که بر آن‌ها تکیه می‌کند هر چه باشند...»).

39. Id. p. 90

(فوکو با توصیف پروژه‌ی تاریخی‌اش، خاطر نشان می‌کند که ما باید «تلاش کنیم از بازنمایی قضایی و سلبی قدرت رها شویم و دیگر قدرت را برحسب قانون، ممنوعیت، اختیار و حاکمیت در نظر نگیریم.»).^{۴۰} همان: ص. ۸۶ (با این استدلال که «موقیت [قدرت] متناسب است با توانایی‌اش در پنهان کردن سازوکارهایش... قدرت به منزله‌ی حدی که بر آزادی ناب نهاده می‌شود، دستکم در جامعه‌ی ما، شکل عام مقبولیتش است.»). با این حال توجه داشته باشید که آزادی در نزد فوکو هیچ‌گاه نمی‌تواند از [اشکال] اعمال قدرت جدا شود. این موضوع دقیقاً به این دلیل است که «قدرت همه‌جا هست، نه به این خاطر که همه چیز را در برمی‌گیرد، بلکه چون از همه‌جا می‌آید.» همان: ص. ۹۳.

41. Id. p. 83

42. Louis Althusser, "Ideology and Ideological State Apparatuses", in *Essays On Ideology*: 137 (1976)

43. Foucault, *History Of Sexuality*, supra note 10, p. 95

(«مقاومت هرگز در موقعیت بیرونی نسبت به قدرت نیست. آیا باید گفت که ما همواره «درون» قدرت هستیم، از آن «گریزی» نداریم و بیرونگی مطلق نسبت به قدرت وجود ندارد، چون ما به ناگزیر تابع قانونیم»).

44. توجه داشته باشید که فوکو از کارکردهای قدرت میان سوژه‌های «آزاد» در دولت لیبرال حرف می‌زند. نک.

Nancy Fraser, *Unruly Practices: Power, Discourse, And Gender In Contemporary Social Theory*: 18 (1989).

فریزر نقدی به کار فوکو وارد می‌کند که خودش آن را تعلیق «چارچوب هنجاری لیبرال که استاندارد و مدرن است»، می‌نامد. همان. به عقیده‌ی فریزر، فوکو این چارچوب را که میان اعمال قدرت مشروع و نامشروع تمایز قائل می‌شود، در پرانتز می‌گذارد. همان: صص. ۱۹-۱۸.

45. Foucault, *History Of Sexuality*, supra note 10, p. 93

46. همان: صص. ۸۴-۸۵ («[قدرت] مطابق سازوکارهای ساده و تا ابد بازتولیدشده‌ی قانون، تابو و سانسور عمل می‌کند: از دولت تا خانواده، از شاهزاده تا پدر، از محکمه تا تغییر کوچک مجازات‌های روزمره، از عوامل سلطه‌ی اجتماعی تا ساختارهای قوام‌بخش خود سوژه، شکل عام قدرت را فقط در مقیاس‌های متفاوت می‌توان یافت.»).

47. See generally Butler, supra note 24.

48. همان: ص. ۵ («کار اصلی، چارچوب‌بندی نقدی بر مقولات هویتی است که ساختارهای قضایی معاصر به وجود می‌آورند، طبیعی‌سازی می‌کنند و آن‌ها را تغییرناپذیر می‌سازند.»).

۴۹. همان: ص. ۱۴۵ («سوژه توسط قواعدی که از رهگذر آن‌ها تولید می‌شود، تعین نیافته است؛ چراکه دلالت یک فعل بنیان‌گذار نیست، بلکه در عوض فرایند تنظیم‌شده‌ی تکرار است که هم خودش را پنهان می‌کند و هم قواعدش را دقیقاً به‌واسطه‌ی تولید اثرات جوهرساز تحمیل می‌کند») (تأکید در متن اصلی).

۵۰. همان: صص. ۶-۷ («آیا می‌توانیم به جنس «معین» یا جنسیتی «معین» اشاره کنیم بدون اینکه نخست در این باره به کندوکاو بپردازیم که جنس/جنسیت چگونه و از طریق چه وسایلی تعیین می‌شوند؟ و اصلاً «جنس» چیست؟ آیا جنس طبیعی و بر پایه‌ی آناتومی، کروموزوم‌ها یا هورمون‌ها است؟ و منتقد فمینیست چگونه می‌تواند گفتمان‌های علمی‌ای را ارزیابی کند که قصد دارند چنین «واقعیاتی» را برای ما بنا نهند؟ ... آیا واقعیات ظاهراً طبیعی جنس به‌طور گفتمانی توسط گفتمان‌های علمی مختلف در خدمت سایر منافع سیاسی و اجتماعی تولید می‌شوند؟ ... تولید جنس به‌عنوان امری پیشاگفتمانی را باید به‌منزله‌ی معلول سازورگ بر ساخت فرهنگ‌ی تحت عنوان جنسیت فهمید».

51. Foucault, *History Of Sexuality*, supra note 10, p. 148

(قدرت [جنس] را تعیین می‌کند، آن را برمی‌انگیزد و به‌منزله‌ی معنایی تکثیرکننده به کار می‌گیرد، معنایی که باید همواره تحت کنترل باشد تا مبدا از قدرت بگریزد؛ جنس معلولی است با ارزش معنایی) (تأکید در متن اصلی).

۵۲. همان: صص. ۱۵۴-۵۵. فوکو با اشاره به جنس به‌عنوان «وحدتی ساختگی»، معتقد است که «جنس» کارکرد دیگری نیز دارد ... در واقع، هرکس باید از طریق جنس -در واقع نقطه‌ای خیالی که به کارگیری سکسوالیته تعیین کرده است- عبور کند تا به فهم‌پذیری‌اش دسترسی یابد. همان.

۵۴. همان: ص. ۱۵۵ (با این استدلال که انگاره‌ی «جنس» «امکان داد که بازنمایی روابط قدرت با سکسوالیته وارونه شود و سکسوالیته نه در رابطه‌ی ذاتی و ایجابی‌اش با قدرت، بلکه به‌عنوان چیزی جلوه کند که ریشه در عاملیتی خاص و تقلیل‌ناپذیر دارد که قدرت نهایت تلاش خود را می‌کند تا آن را به انقیاد درآورد؛ بدین ترتیب، ایده‌ی «جنس»، امکان شانه خالی کردن از زیر آن چیزی را می‌دهد که به قدرت، "قدرت" می‌دهد.)

۵۵. همان. (نباید این اشتباه را مرتکب شویم که جنس را عاملیت خودآیینی تصور کنیم که اثرات چندگانه‌ی سکسوالیته را به‌طور فرعی در تمام طول سطح تماس آن با قدرت تولید می‌کند. برعکس، جنس نظرورزانه‌ترین، آرمانی‌ترین و نیز درونی‌ترین عنصر در کاربست سکسوالیته است که قدرت با چنگال‌های خود بر بدن‌ها و مادیت، نیرو، انرژی، حواس و لذتشان، آن را سازمان می‌دهد.)

56. See generally Foucault, *Discipline & Punish*, supra note 22.

^{۵۷}. همان: ص. ۱۸۵ (با این استدلال که «قدرت هنجار از طریق انضباطها آشکار می‌شود. آیا این قانون جدید جامعه‌ی مدرن است؟»).

^{۵۸}. همان. («به یک معنا، قدرت بهنجارساز ملزم به همگن شدن می‌کند؛ اما از سوی دیگر، این قدرت فردی‌سازی نیز می‌کند چون امکان می‌دهد که فاصله‌ها و شکاف‌ها اندازه‌گیری شود، سطوح تعیین شود، خصوصیت‌ها تثبیت شود، و با جفت‌وجور کردن تفاوت‌ها با یکدیگر، موجب فایده‌مند شدن آن‌ها می‌شود. درک این نکته آسان است که چرا قدرت هنجار درون نظام برابری صوری عمل می‌کند، زیرا درون همگنی‌ای که خود قاعده است، هنجار رده‌بندی کامل تفاوت‌های فردی را به‌منزله‌ی الزامی سودمند و نتیجه‌ی اندازه‌گیری برقرار می‌کند.»). فوکو همچنین ادعا می‌کند که «هرچه قدرت گمنام‌تر و کارکردی‌تر می‌شود، کسانی که این قدرت بر آنان اعمال می‌شود، با شدت بیشتری فردیت می‌یابند.» همان: ص. ۱۹۳.

^{۵۹} همان: ص. ۱۷۳.

^{۶۰}. همان: ص. ۱۳۸ («آنچه در آن زمان شکل می‌گرفت سیاست قهر بود که بر بدن عمل می‌کند و دست‌کاری حساب‌شده‌ای را در عناصر، ژست‌ها و رفتار آن انجام می‌دهد. بدن انسان وارد ماشین‌آلات قدرت می‌شد که بدن را می‌کاود، آن را تجزیه می‌کند و از نو می‌چیند...»).

^{۶۱}. همان: ص. ۱۳۸ («بدین ترتیب، انضباط بدن‌هایی مطیع و ورزیده تولید می‌کند؛ بدن‌هایی "رام"»).

^{۶۲} همان: ص. ۲۰۹.

^{۶۳} همان: ص. ۲۱۲.

^{۶۴}. Bell, supra note 4, p. 83.

^{۶۵} همان.

^{۶۶}. Brownmiller, supra note 9, p. 14

(با بیان اینکه «پس از تحقق این امر، تجاوز جنسی نه تنها به حق انحصاری مردانه بلکه به سلاح اساسی زور مرد علیه زن، عامل اصلی اراده‌ی مرد و ترس زن تبدیل شد»)

Susan Griffin, "Rape: The All-American Crime", in *Feminism and Philosophy*: 313, 332 (Mary Vetterling-Braggin, Frederick A. Elliston, & Jane English eds., 1977).

^{۶۷}. Plaza, supra note 4, p. 36.

^{۶۸}. See Woodhull, supra note 4, p. 170

(با این استدلال که «امتناع از پیوند جرم با رابطه‌ی جنسی در واکنش به ادعای ارتجاعی مبنی بر اینکه تجاوز نتیجه‌ی اجتناب‌ناپذیرِ پرخاشگری ظاهراً فطری مردانه همراه با نیاز جنسی غیرقابل کنترل است، اتفاق می‌افتد.»).

^{۶۹}. دیدگاه فمینیست‌های اولیه در باب تجاوز، اجماع بی‌همتایی را منعکس می‌کرد. نک.

Anne Edwards, "Male Violence in Feminist Theory: An Analysis of the Changing Conceptions of Sex/Gender Violence and Male Dominance", in *Women, Violence And Social Control*: 18 (Jalna Hanmer & Mary Maynard eds., 1987)

(با این استدلال که «در جنبش زنان ... تجاوز در اوایل دهه‌ی ۱۹۷۰ یگانه مسئله‌ی فمینیستی بود؛ نمادی از آسیب‌پذیری منحصر به فرد زنان در برابر حمله‌ی مردان در هر زمان و حمله‌ای شامل نقض بنیادین هستی فیزیکی و جنسی آن‌ها. برخلاف سایر مسائل در آن زمان، نظیر فحشا یا سقط‌جنین، تجاوز این مزیت را داشت که همه‌ی زنان را فارغ از منزلت، ارزش‌ها یا باورها با هم متحد می‌کرد. به‌راستی، به طرز طعنه‌آمیزی مشاهده شده است که بر سر تجاوز، و فقط بر سر تجاوز، زنان در جناح راست رادیکال و در جناح چپ رادیکال خودشان را در توافق می‌یابند»).

⁷⁰. See generally "Barbara Mehrhof & Pamela Kearson, Rape: An Act of Terror", in *Radical Feminism*: 228 (A. Koedt, E. Leviine & A. Rapone eds., 1973)

(معرفی دیدگاه فمینیست رادیکال نسبت به تجاوز به‌عنوان عملی سیاسی که زنان را تحت انقیاد نگه می‌دارد)؛

Giffin, supra note 64

(با کاوش در عواقب ترس از تجاوز). برای یکی از مقالات پرتعداد اولیه، همچنین نک.

Greer, "Seduction Is a Four-Letter Word", *Playboy*, January 1973, p. 80

(با حمله به این اسطوره که زنان تمنای تجاوز شدن دارند و با تشریح ترس از تجاوز).

⁷¹. See Woodhull, supra note 4, p. 170

(با ارزیابی فمینیسم دهه‌ی ۱۹۷۰: «بسیاری از فمینیست‌های آمریکایی بر اهمیت جنسی‌زدایی از تجاوز با تعریف آن به‌عنوان جرم ناشی از قدرت، نه جنس، تأکید می‌کنند. بر اساس این دیدگاه، تجاوز را باید برآمد منطقی فرآیندهای سیاسی، اقتصادی و اجتماعی دانست که سلطه‌ی مردان بر زنان را در هر حوزه‌ی فرهنگی، ایجاد و تقویت می‌کنند»).

⁷². See generally Brownmiller, supra note 9.

^{۷۳}. همان: صص. ۱۱-۱۵ (با ترسیم استدلال او درباره‌ی «روانشناسی توده‌ای تجاوز»).

^{۷۴}. همان: ص. ۲۵۶ (با این استدلال که «تمام تجاوز درباره‌ی قدرت است»).

^{۷۵}. همان: ص. ۲۰۹ (با بیان این که «جهانی بدون متجاوزان، جهانی است که در آن زنان بدون ترس از مردان آزادانه حرکت می‌کنند. این که برخی مردان تجاوز می‌کنند، تهدیدی کافی برای نگره‌داشتن همه‌ی زنان در حالت ارعاب مداوم است؛ برای همیشه آگاه از این واقعیت که ابزار زیستی [یعنی اندام جنسی] باید در هول و هراس نگه‌داری شود، زیرا ممکن است ناگهان با سوء قصد به سلاح تبدیل شود ... مردانی که اقدام به

تجاوز می‌کنند، منحرفان جامعه یا "ضایع‌کنندگان پاکی" نیستند، بلکه در واقع به‌عنوان یگان‌های ضربت در خط مقدم مردسالاری و به‌عنوان چریک‌های تروریست در طولانی‌ترین نبردی که جهان تاکنون به چشم دیده است، خدمت کرده‌اند» (تأکید در اصل).

^{۷۶}. همان: ص. ۱۵

^{۷۷}. همان: ص. ۳۹۶ (خواستار «قانونی که واقعیت زنانه را منعکس کند و نظامی اجتماعی که زنان را دیگر از حیطه‌ی عملکرد خود طرد نمی‌کند و ایدئولوژی مردانه‌ی تجاوز را رواج نمی‌دهد»).

^{۷۸}. همان: ص. ۳۹۱

⁷⁹. See Shafer & Frye, Rape and Respect, in *Feminism And Philosophy*: 333, 334 (Mary Vetterling-Braggin, Frederick A. Elliston, & Jane English eds., 1977)

(نویسندگان با بحث درباره‌ی براون‌میلر استدلال می‌کنند که «تجاوز کار مرد است، خواه مردی مردانه باشد خواه زنانه، و خواه مردی نسبتاً دائمی باشد خواه نسبتاً موقت؛ و قربانی تجاوز شدن تجربه‌ی زن است، خواه زنی زنانه باشد خواه مردانه، و خواه زنی نسبتاً دائمی باشد خواه نسبتاً موقت»). بنابراین، هر زمان که زنان قربانی می‌شوند، صرف‌نظر از زیست‌شناسی مجرم، این نظام دست‌اندرکار است.

⁸⁰. Brownmiller, supra note 9, p. 397

(با تشخیص اینکه «زنان با جرئت گفتن ناگفته‌ها، بخش دیگری از ظلم و ستم بر ما و شاید کلید اصلی آن را افشا کرده‌اند: سرکوب تاریخی و فیزیکی، فرایند آگاهانه‌ی ارباب، احساس گناه و ترس»).

^{۸۱}. همان: صص. ۱۳-۱۴.

^{۸۲}. همان: ص. ۱۶ (با اشاره به این که «زنی که انسان به‌حکم کالبدشناسی -برساخت‌گریزناپذیر اندام‌های تناسلی آن- درنده‌ای طبیعی بود و مادینه‌ی انسان نقش طعمه‌ی طبیعی او را ایفا می‌کرد»).

^{۸۳}. همان: ص. ۱۴ («او تیزپا و سرزنده می‌توانست لگد بزند، گاز بگیرد، هل بدهد و بدود، اما نمی‌توانست مقابله‌به‌مثل کند») (تأکید در متن اصلی)؛ همان: ص. ۱۶ («ممکن است زن به خواست خود در معرض فتح فیزیکی کاملاً نفرت‌انگیزی قرار بگیرد که در آن هیچ مقابله‌به‌مثلی نمی‌تواند وجود داشته باشد: تجاوز در ازای تجاوز...»).

^{۸۴}. همان: ص. ۱۴ (با این استدلال که «ورود اجباری مرد به بدن زن، علی‌رغم اعتراضات و تقلای فیزیکی، به وسیله‌ای برای فتح پیروزمندانه‌ی وجود زن تبدیل می‌شود، به آزمون نهایی قدرت برتر او، پیروزی مردانگی او»).

^{۸۵}. براون‌میلر ادعا می‌کند که «قابل تجاوز بودن» موقعیتی اجتماعی است نه زیستی، و همان موقعیت اجتماعی است که چیستی زن را تعریف می‌کند. با این حال، اتکای مداوم او بر زیست‌شناسی، بر این تحلیل سایه

می‌افکند و در پایان، فقط زنی قابل تجاوز را به‌جا می‌گذارد که توانایی پاسخ دادن یا تلافی را ندارد: زنی که به‌واسطه‌ی تصادف زیست‌شناسی خود فلج شده است.

^{۸۶}. البته، استدلال براون‌میلر هیچ توضیح رضایت‌بخشی یا قرائت ظریفی از تجاوزپذیری بسیار واقعی مردان ارائه نمی‌دهد. برخلاف نظریه‌ی نابرابری ساختاری کاترین مک‌کینون که تجاوز به مردان را تبیین می‌کند (به‌راستی پیشی درباره‌ی این موضوع ارائه می‌دهد)، کار براون‌میلر در این باره ساکت می‌ماند. برای منابع اضافی در مورد تجاوز مردانه، به‌طور کلی، نک.

Brochman, Sue, "Silent Victims: Bring Male Rape Out of the Closet", in *The Advocate*: 582, 38-43 (July 30, 1991); Helen M. Eigenberg, "Prison Staff and Male Rape", in *Prison Sex: Practice And Policy*: 49 (Christopher Hensley ed., 2002); Joseph Harry, "Conceptualizing Anti-Gay Violence", in *Hate Crimes: Confronting Violence Against Lesbians And Gay Men* (Herkek, Gregory & Kevin Berrill, eds., 1999); Gary H. Lipscomb et al., Male Victims of Sexual Assault, *Journal of the American Medical Association*, 267(22):3064-3066 (1992).

^{۸۷}. See Foucault, *History of Sexuality*, supra note 10, p. 154.

^{۸۸}. Foucault, *Power/Knowledge: Selected Interviews And Other Writings, 1972-1977*: 210 (Colin Gordon ed., 1980)

(با بیان این: «اما من با خودم گفتم، آیا اساساً نمی‌تواند این‌طور باشد که جنس - که به نظر می‌رسید نمونه‌ای باشد دارای قوانین و محدودیت‌های خاص خودش که جنس‌های مردانه و زنانه بر اساس آن تعریف می‌شوند - برعکس چیزی باشد که توسط سازویرگ سکسوالیته تولید می‌شود؟ آنچه گفتمان سکسوالیته در ابتدا به آن اطلاق می‌شد نه جنس بلکه بدن بود، اندام‌های جنسی، لذت‌ها، روابط خویشاوندی، روابط بینافردی و الخ»).

^{۸۹}. See Foucault, *History of Sexuality*, supra note 10, p. 157.

(با این توصیه که «اما نباید تاریخ سکسوالیته را به عاملیت جنس ارجاع دهیم؛ بلکه باید نشان دهیم که چگونه "جنس" از نظر تاریخی تابع سکسوالیته است. ما نباید جنس را در سوی واقعیت قرار دهیم، و سکسوالیته را در سوی ایده‌های معشوش و توهومات؛ سکسوالیته یک ساخت تاریخی بسیار واقعی است؛ همان چیزی است که انگاره‌ی جنس را به‌عنوان عنصری نظرورزانه برای عملکرد خود به وجود آورده است. ما نباید فکر کنیم که با آری گفتن به جنس و رابطه‌ی جنسی، به قدرت نه می‌گوییم؛ برعکس مسیری را دنبال می‌کنیم که استقرار عمومی سکسوالیته ترسیم کرده است. اگر قصد داریم - از طریق واژگونگی تاکتیکی سازوکارهای گوناگون سکسوالیته - با چنگال‌های قدرت بر بدن‌ها، لذت‌ها و دانش‌ها، در کثرت و امکان مقاومت آن‌ها مقابله کنیم، باید از عاملیت جنس بگسلیم»).

⁹⁰. See Brownmiller, *supra* note 9, p. 16.

⁹¹. برای تحلیلی متضاد، نک.

Judith Butler, *Gender Trouble: Feminism And The Subversion Of Identity*: 95-96 (1990)

(با اشاره به این که به نظر می‌رسد «مشکل ظاهری [فوکو] با فمینیسم در اینجا نیز پدیدار می‌شود: آنجا که تحلیل فمینیستی، مقوله‌ی جنس و بنابراین به گفته‌ی او، محدودیت دوتایی جنسیت را نقطه‌ی عزیمت خود می‌گیرد، فوکو پروژه‌ی خودش را کنکاش درباره‌ی چگونگی بر ساخت مقوله‌ی «جنس» و تفاوت جنسی درون گفتمان به‌عنوان ویژگی‌های ضروری هویت جسمانی، درک می‌کند»).

⁹². فمینیسم انصاف محور از دیرباز با جنبش فمینیستی «موج اول» که تلاش‌های خود را بر اصلاحات حقوقی و برابری سیاسی و اقتصادی متمرکز کرده بود، پیوند دارد. کانون توجه این جنبش اولیه، برخورد منصفانه بود. الیزابت کدی استتون در سخنرانی خود در مجلس قانون‌گذاری ایالت نیویورک در سال ۱۸۵۵ به نحو مجاب‌کننده‌ای استدلال کرد: «ما هیچ قانونی بهتر از قوانینی که برای خود وضع کرده‌اید، نمی‌خواهیم. ما به هیچ حمایت دیگری به‌جز آنچه قوانین فعلی‌تان برای شما تأمین می‌کنند، نیاز نداریم».

The Elizabeth Cady Stanton-Susan B. Anthony Reader: 51 (Ellen Carol Dubois ed., 1992).

سامرز ادعا می‌کند که فمینیست است و روزنامه‌نگاران تا حد زیادی حرف او را جدی گرفته‌اند. او در تلویزیون به همین صورت شناخته شده است، و بسیاری از نقد و بررسی‌های کتاب چه کسی فمینیسم را زدیدیاد؟ تحت عناوینی همچون عناوین زیر منتشر شدند:

Barbara Carton, "A Rebel in the Sisterhood: Author Christina Sommers Wants to Rescue Feminism from its 'Hijackers,'" *The Boston Globe*, June 16, 1994, p. 69.

Barbara Ehrenreich, "A Feminist on the Outs: Christina Hoff Sommers' *Book Irks Her Ideological Kin By Attacking Their Excesses And Downplaying The Downtrodden Fate Of Women*", *Time Magazine*, August 1, 1994, p. 61.

من می‌گویم که کار سامرز مملو از احساسات و لحن ضد-فمینیستی است، و برجسته‌ترین زدن به او به‌عنوان فمینیست، نوعی سوءتعبیر است. در واقع، از سامرز در مجله‌ی *اسکیر* نقل شده است: «زنان بدریخت زیادی در مطالعات زنان وجود دارند. موعظه کردن این خطبه‌های ضد مرد و ضد رابطه‌ی جنسی، راهی برای جبران سینه‌سوزی آن‌ها است. آن‌ها فقط از دختران زیبا عصبانی هستند».

Esquire Magazine, February 1994.

⁹³. Christina Hoff Sommers, *Who Stole Feminism?: How Women Have Betrayed Women*: 225-26 (1994)

⁹⁴. See, e.g., MacKinnon, *supra* note 29, p. 178

«در نظر گرفتن تجاوز به‌عنوان خشونت و نه رابطه‌ی جنسی، از این پرسش که چه کسی سکسوالیته‌ی زنان را کنترل می‌کند و از پویایی استیلا/انقیاد که آن را تعریف کرده است، طفره می‌رود درعین حال که به نظر می‌رسد با آن مسائل مقابله می‌کند».

⁹⁵. See Greenfeld, supra note 6.

⁹⁶. See Butler, supra note 91, at 3 (1990)

(با این استدلال که «جدا کردن "جنسیت" از تقاطع‌های سیاسی و فرهنگی که جنسیت به‌طور مداوم در آن‌ها تولید و حفظ می‌شود، غیرممکن است»).

⁹⁷. Plaza, supra note 4, p. 36.

⁹⁸. همان: ص. ۳۱ (با این استدلال که «تجاوز ذاتاً به این دلیل جنسی است که به خود تفاوت جنسی میان جنس‌ها بستگی دارد ... جنس‌بندی اجتماعی در شالوده‌ی تجاوز نهفته است. اگر مردان به زنان تجاوز می‌کنند، دقیقاً به این دلیل است که آن‌ها زن به معنای اجتماعی هستند»).

⁹⁹. همان.

¹⁰⁰. MacKinnon, supra note 29, p. 173 (1989)

^{۱۰۱}. همان: (با بیان این‌که: «تجاوز به دلیل خشونت‌بار بودن، کمتر جنسی نیست. تا آنجا که قهر به جزئی جدایی‌ناپذیر از سکسوالیته‌ی مذکر تبدیل شده باشد، تجاوز حتی ممکن است به میزانی که و به این دلیل که خشونت‌آمیز است، جنسی باشد. هدف از تعریف تجاوز به‌عنوان «خشونت نه رابطه‌ی جنسی»، ادعا کردن زمینه‌ای غیرجنسیتی و غیرجنسی برای تأیید رابطه‌ی جنسی (دگرجنس‌گرایی) در عین رد خشونت (تجاوز) بوده است. مسئله همچنان همان چیزی است که همیشه بوده: گفتن تفاوت»).

^{۱۰۲}. همان: ص. ۱۷۸

^{۱۰۳}. همان: ص. ۱۷۴ (با اشاره به اینکه «همگرایی سکسوالیته با خشونت را که مدت‌ها در قانون برای انکار واقعیت تعدی به زنان استفاده شده است، بازماندگان تجاوز به نحوی متفاوت تشخیص می‌دهند: درحالی که نظام حقوقی دخول را در تجاوز دیده است، قربانیان تجاوز را در دخول مشاهده می‌کنند ... اکثر تجاوزها، آن‌طور که زنان آن‌ها را می‌زنند، تعدی به زنان تلقی نخواهند شد مگر این‌که با رابطه‌ی جنسی و خشونت به‌عنوان اموری متقابلاً تعریف‌کننده و نه متقابلاً طردکننده مواجه شویم»).

¹⁰⁴. Andrea Dworkin, *Intercourse*: 138 (Free Press 1997) (1987).

¹⁰⁵. MacKinnon, supra note 29, p. 172

(با این استدلال که «در تحلیل فمینیستی، تجاوز یک رخداد منزوی یا تخلف اخلاقی یا تبادل فردی نادرست نیست، بلکه یک فعل تروریسم و شکنجه درون زمینه‌ی نظام‌مندی از انقیاد گروهی مانند لینیچ کردن است»).

^{۱۰۶}. همان: ص. ۱۷۴ («شاید تعریف خطای تجاوز به این دلیل این قدر دشوار از آب درآمده که نقطه‌ی شروع همواره بدون چون و چرا این بوده است که تجاوز متمایز از دخول تعریف شود، درحالی که برای زنان تمایز میان این دو تحت شرایط استیلا‌ی مردانه دشوار است»).

^{۱۰۷}. همان.

^{۱۰۸}. همان: ص. ۱۹۱ (تأکید در متن اصلی).

¹⁰⁹. Id. P. 174; see also Robin Warshaw, *I never Called It Rape: The Ms. Report On Recognizing, Fighting And Surviving Date And Acquaintance Rape*: 3 (1988)

(«به‌راستی، مطالعه پس از مطالعه نشان داده است که زنانی که مورد تجاوز مردانی که می‌شناسند قرار گرفته‌اند، اغلب حتی تجارب خود را به‌عنوان تجاوز شناسایی نمی‌کنند»).

¹¹⁰. MacKinnon, supra note 29, p. 178

(«دگرجنس‌گرایی چیست؟ اگر اروتیک‌سازی استیلا و انقیاد باشد، پس تغییر جنسیتِ شرکت‌کنندگان، محتوای جنسی یا حتی جنسیتیِ پرخاشگری را از بین نمی‌برد. اگر دگرجنس‌گرایی، [سلطه‌ی] مردان بر زنان باشد، جنسیت به‌طور مستقل از اهمیت برخوردار است. مسلماً، دگرجنس‌گرایی آمیزش دو نفر و جنسیت برآیندی اجتماعی است، به‌گونه‌ای که مفعول زنانه می‌شود و فارغ از جنس خود "دختر" است، درحالی که فاعل بر همین اساس مردانه می‌شود. هر زمان که زنان قربانی می‌شوند، صرف‌نظر از زیست‌شناسی مجرم، این نظام دست‌اندرکار است. اما به همان اندازه حقیقت دارد که هرگاه از ناتوانی، و مادونی منتسب به آن، به‌طور جنسی بهره‌کشی یا بهره‌برداری می‌شود - بر اساس سن، نژاد، قد و قامت فیزیکی یا ظاهری یا توانایی، یا بدنامی اجتماعی یا داغ‌ننگ - این نظام دست‌اندرکار است»).

^{۱۱۱}. همان: ص. ۱۷۵ («قانون تجاوز، رضایت را به‌عنوان اعمال آزادانه‌ی انتخاب جنسی تحت شرایط برابری قدرت، بدون افشای ساختار بنیادین اجبار و اختلاف، نمایش می‌دهد. اساساً مطلوبیت برای مردان ظاهراً شکلی از قدرت زنانه است، زیرا هم می‌تواند آن را برانگیزد و هم برآوردن آن را انکار کند. به زن هم علت ابتکار عمل مرد و هم انکار رضایت او نسبت داده می‌شود. این موضوع، زور را توجه می‌کند. رضایت در این مدل بیشتر به کیفیت متافیزیکی هستی زن تبدیل می‌شود، نه انتخابی که او می‌کند و انتقال می‌دهد. اعمال به‌اصطلاح قدرت زنانه، ناتوانی اجتماعی بنیادی‌تری را پیش‌فرض می‌گیرد»).

^{۱۱۲}. همان: ص. ۱۷۸ («در نظر گرفتن تجاوز به‌عنوان خشونت و نه رابطه‌ی جنسی، از این پرسش که چه کسی سکسوالیته‌ی زنان را کنترل می‌کند و از پویایی استیلا/انقیاد که آن را تعریف کرده است، طفره می‌رود درعین حال که به نظر می‌رسد با آن مسائل مقابله می‌کند»).

¹¹³. See, e.g., Catharine MacKinnon, "The Roar on the Other Side of Silence", in *Harm's Way: The Pornography Civil Rights Hearing*: 3 (Catharine

MacKinnon & Andrea Dworkin eds., 1997); Editors' Note (Feb. 12, 2006), <http://www.nytimes.com/2006/02/12/books/review/12ednote.html?ex=1174104000&en=c621be8ab3586306&ei=5070>

(با اشاره به این‌که «درحالی‌که این گفته و اظهارات مشابه در معادل گرفتن دخول دگرجنس‌گرا و تجاوز اغلب به مک‌کینون نسبت داده شده‌اند، او مدت‌ها و با قاطعیت چنین ادعاهایی را یا اینکه آن‌ها باز نمود عقاید او هستند، انکار کرده است» و «مک‌کینون منشأ شناسایی او با چنین اظهاراتی را به تلاش مخالفان ایدئولوژیک برای بی‌اعتبار کردن وی نسبت می‌دهد»).

¹¹⁴. David M. Estlund, "Shaping and Sex: Commentary on Parts I and II", in *Sex, Preference, and Family: Essays on Law And Nature*: 140, 167 (David M. Estlund & Martha C. Nussbaum eds., 1997).

¹¹⁵. MacKinnon, *Toward A Feminist Theory Of The State*, supra note 29, p.

172

(«اگر سکسوالیته از جایگاهی محوری در تعریف زنان برخوردار باشد و رابطه‌ی جنسی اجباری از جایگاهی محوری در سکسوالیته، تجاوز نه استثنا بلکه مختص به شرایط اجتماعی زنان است»).

¹¹⁶. Denise Schaeffer, "Feminism and Liberalism Reconsidered: The Case of Catharine MacKinnon", *95 Am. Political Science Rev.* 699, 702 (September 2001).

¹¹⁷. See *Politics, Philosophy, Culture*, supra note 1, p. 200.

¹¹⁸ همان.

¹¹⁹. Foucault, *Power/Knowledge*, supra note 88, p. 142.

¹²⁰. Woodhul, supra note 4, p. 171.

¹²¹. Foucault, *Power/Knowledge*, supra note 88, p. 57-58

¹²². Plaza, supra note 4, p. 1

(با این استدلال که فوکو نمی‌تواند تفاوت‌های بسیار واقعی قدرت بین زن و مرد را در نظر بگیرد و تجاوز از بسیاری جهات صرفاً بسط و گسترش آن چیزی است که از نظر فرهنگی به‌عنوان روابط دگرجنس‌گرای «عادی» تعریف می‌شود؛

MacNay, supra note 7, p. 45

(با بیان اینکه «آنچه فوکو نمی‌تواند ببیند این واقعیت است که جرم‌زدایی از تجاوز، ستم جنسی بر زنان را مشروعیت بیشتری می‌بخشد چراکه این نکته را نادیده می‌گیرد که خشونت در تجاوز اساساً از بر ساخت نامتوازن روابط جنسی در جامعه‌ی مدرن ناشی می‌شود»؛

Sandra Bartky, "Foucault, Femininity and the Modernization of Patriarchal Power", in *Feminism And Foucault: Reflections On Resistance: 75*, (Irene Diamond & Lee Quinby eds., 1988)

(با این استدلال که تلقی فوکو از بدن به عنوان جنسیتی تمایز نیافته یا خنثی، نارسا است؛ زیرا در توضیح چگونگی رابطه‌ی متفاوت زن و مرد با نهادهای زندگی مدرن ناکام می‌ماند).

¹²³. Foucault, *Power/Knowledge*, supra note 88, p. 186

¹²⁴. Plaza, supra note, p. 34

¹²⁵. Foucault, *History Of Sexuality*, supra note 10, p. 43

(با اشاره به ابداع بچه‌باز به عنوان طبقه‌ای از اشخاص).

^{۱۲۶}. همان: ص. ۹۵.

¹²⁷. Claudia Card, "Rape As A Weapon Of War", 11 *Hypatia*: 5-8 (Fall 1996)

¹²⁸. Martha McCaughey, *Real Knockouts: The Physical Feminism Of Women's Self-Defence*: 65 (1996)

^{۱۲۹}. همان: ص. ۸۹-۹۰.

^{۱۳۰}. همان: ص. ۹۰.

اقتصاد سیاسی حضور سپاه پاسداران در صنعت نفت و گاز ایران: یک تحلیل انتقادی^۱

حامد سعیدی



^۱. کارشناسی ارشد علوم سیاسی (شاخه‌ی اقتصاد سیاسی)، پروژه‌ی تحقیقی پایان‌نامه: اقتصاد سیاسی انرژی، دانشگاه آموستردام: دانشکده تحصیلات تکمیلی علوم اجتماعی، ژوئن ۲۰۲۰

چکیده

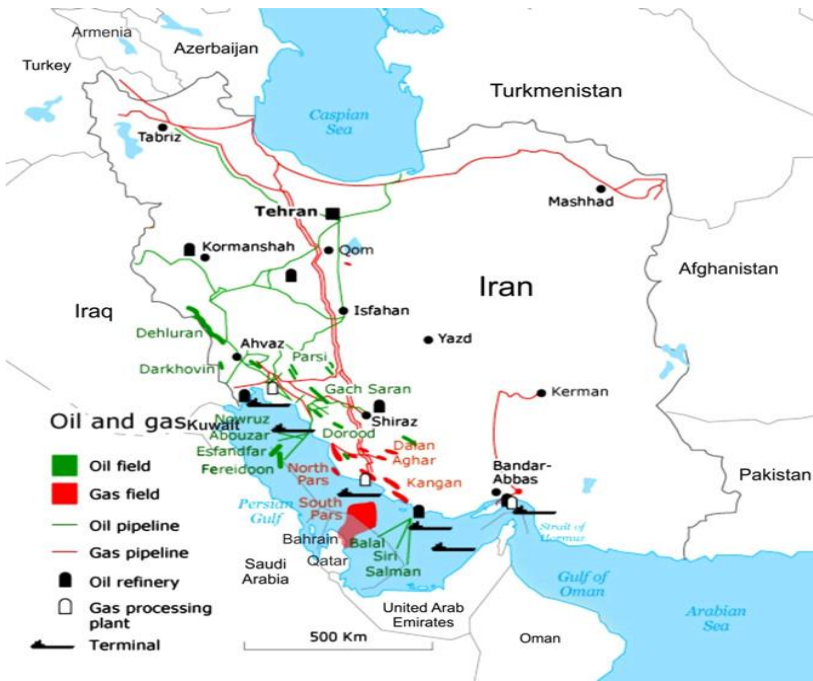
حضور و مداخله‌ی پررنگ سپاه پاسداران در اقتصاد ایران، به‌ویژه در صنعت نفت و گاز، در کانون توجه فراوانی در حوزه‌ی سیاسی و آکادمیک قرار گرفته است. برخلاف تحقیقات توصیفی از حجم و دامنه‌ی فعالیت‌های سپاه در سپهرهای گوناگون و نیز تحلیل این پرسمان در پیوند صرف با ساختار سیاسی نظام جمهوری اسلامی، این پژوهش در پی ریشه‌یابی عوامل اقتصادی و سیاسی دخیل در حضور سپاه در اقتصاد در ارتباط با فرآیند توسعه‌ی تاریخی اقتصاد سیاسی سرمایه‌داری ایران پس‌انقلاب است، به‌طوری که تمامی عناصر پراکنده در سطوح مختلف را به‌طور نظامند با هم مفصل‌بندی کنیم. به‌طور مشخص، هدف توضیح این مسئله است که چگونه (i) بازساختار بندی اقتصاد سیاسی جمهوری اسلامی با هدایت‌گری دولت، (ii) از رهگذر اجرای سیاست‌های اقتصادی نولیبرالی در سپهرهای مختلف اقتصادی، به‌خصوص بخش انرژی و (iii) به میانجی رقابت در میان جناح‌های درون‌حکومتی در حوزه‌ی عمومی جامعه، در پیوند و تعاملی ارگانیک با هم بسترساز شرایطی بوده‌اند که از درون آن سپاه به‌عنوان یک نهاد نظامی به یک بازیگر داخلی قدرتمند در صنعت نفت و گاز تبدیل شده است. استدلال من این است که ساخت دولت جمهوری اسلامی از دولت کورپوراتیستی به دولت توسعه‌گرای نومرکانتیلیستی دگردیسه می‌شود که در نتیجه‌ی آن دولت هم‌زمان، هم استراتژی لیبرالیسم اقتصادی در راستای «توسعه»ی اقتصادی از بالا به منظور تقویت مناسبات سرمایه‌داری و سازوکارهای بازار را دنبال می‌کند و هم کنترل بی‌وقفه‌ی خود را بر اقتصاد حفظ و استمرار می‌بخشد. این دولت، سپاه را به‌عنوان یکی از سازمان‌یافته‌ترین و معتمدترین ابزار برای منافع کلان جمهوری اسلامی در راستای کنترل شدیدتر بر دگرگونی ساختار اقتصاد داخلی به‌کار می‌گیرد مبادا در نتیجه‌ی این تحولات کنترل اوضاع از دستش خارج شود. در این فرآیند سپاه به‌مثابه‌ی «بازوی دراز دولت» عمل می‌کند. در سطح سیاسی، شکل‌بندی جناح‌های درون‌حکومتی به‌عنوان یک عامل میانجی‌گر در افزایش/کاهش نفوذ سپاه در اقتصاد نقش‌آفرینی می‌کنند. این پژوهش با پرداختن به نقش سپاه به‌سان نهادی نظامی در اقتصاد، نتیجه می‌گیرد که این پدیده را نه به‌عنوان یک

فراسنج و نهاد منزوی از کلیت نظام سیاسی - اقتصادی سرمایه‌داری حاکم، بلکه باید در رابطه با تعامل بین نیروهای مختلف در یک جامعه‌ی غیرهژمونیک و در یک بستر تاریخی معین تبیین و تحلیل کرد.

کلیدواژه‌ها: اقتصاد سیاسی جمهوری اسلامی، سپاه پاسداران، لیبرالیسم

نقشه‌ی زیرساخت و میدان‌های نفتی و گازی ایران

اقتصادی و صنعت نفت و گاز.



منبع: Fanack (2012)

فصل یکم: طرح پژوهش

۱-۱. مقدمه

به‌واقع کم‌تر پدیده‌ای یافت می‌شود که به‌مانند سپاه پاسداران تا این حد در کانون منازعات و مجادلات جهانی، منطقه‌ای و محلی قرار گرفته باشد؛ گویی سپاه فرانسج چندوچون تحولات چند دهه‌ی جمهوری اسلامی و نقطه‌ی تلاقی آوردگاه همه‌ی بازیگران درگیر در این کشاکش‌هاست. اندکی پس از آن‌که محمود احمدی‌نژاد، کاندیدای نزدیک به سپاه، در تیر ماه سال ۸۴ بر کرسی ریاست‌جمهوری تکیه زد، قراردادی سه میلیارد دلاری برای توسعه‌ی فازهای ۱۵ و ۱۶ میدان گازی پارس جنوبی به قرارگاه سازندگی خاتم‌الانبیا، بزرگ‌ترین بازوی اقتصادی سپاه، اعطا شد (خبرگزاری فارس، ۱۳۸۶). گام‌به‌گام، به موازات تحریم‌های بین‌المللی علیه صنعت نفت ایران، قراردادهای بدون مناقصه‌ی میلیارد دلاری متعددی به این قرارگاه واگذار شده است (دنیای اقتصاد، ۱۳۸۹). دامنه‌ی فعالیت‌های اقتصادی سپاه در صنعت نفت و گاز و پتروشیمی به‌تدریج گسترش یافت، به‌طوری‌که در سال ۹۵ از سوی بیژن زنگنه، وزیر نفت، قرارگاه خاتم‌الانبیا به‌عنوان یکی از شرکت‌های صلاحیت‌دار ایران در حوزه‌ی اکتشاف و تولید (E&P) معرفی شد و این‌چنین به‌عنوان یکی از غول‌های نفتی آینده‌ی ایران شناخته شد (ایسنا، ۱۳۹۵). دخالت پرنرگ و فزاینده‌ی سپاه در اقتصاد ایران، به‌ویژه در صنعت نفت و گاز و پتروشیمی، با واکنش‌های مختلفی در سطح داخلی و خارجی همراه بوده است. از باب نمونه، اکبر ترکان، مشاور ارشد حسن روحانی، اظهار داشت که قرارگاه خاتم‌الانبیاء «زورش زیاد است» و دولت حریف بدقولی و پیمان‌شکنی‌های آن در اجرای پروژه‌ها نمی‌شود نمی‌شود (دویچه‌وله، ۲۰۱۴). واکنش‌ها و تحریم‌ها در سطح بین‌المللی علیه ایران نیز عمدتاً فعالیت‌های سپاه را نشانه گرفته است. به‌طور مثال، آمریکا در خرداد ماه سال ۹۸ تحریم‌هایی را علیه بزرگ‌ترین و سودآورترین گروه هلدینگ پتروشیمی ایران، شرکت صنایع پتروشیمی خلیج فارس (PGPIC)، به خاطر ارائه‌ی پشتیبانی مالی از قرارگاه خاتم‌الانبیا، اعمال کرد. وزارت خزانه‌داری آمریکا در بیانیه‌ی خود اعلام کرد که اخیراً وزارت امور خارجه ایران به

خاتم‌الانبیا، بازوی اقتصادی سپاه، ده پروژه در صنعت نفت و پتروشیمی به ارزش حدود ۲۲ میلیارد دلار اهدا کرده است (US. DT, 2019). همزمان با این واکنش و تحولات، پرسش‌های متعددی در مواجهه با توضیح و تبیین مؤلفه‌های دخیل در حضور چشم‌گیر سپاه در سپهرهای مختلف اجتماعی، سیاسی و اقتصادی مطرح شده‌اند.

این پرسمان در حوزه‌ی آکادمیک نیز بسیار مورد توجه قرار گرفته است. تحقیقاتی صورت گرفته تا به دخالت و نفوذ روزافزون سپاه در ساحت‌های گوناگون جامعه‌ی ایران پی ببرد و به تشریح و تحلیل آن برآید. این مطالعات دامنه‌ی کارکرد و فعالیت‌های چندگانه‌ی سپاه پس از انقلاب ۵۷ را توصیف کرده و به مباحثه گذاشته‌اند (Alfoneh, 2007; Alfoneh, 2010; Wehrey et al., 2009; Ostovar, 2009; Hourcade, 2009; Safshekan & Sabet, 2010; Hen-Tov & Gonzalez, 2011; Rizvi, 2012; Forozan, 2013; Sinkaya, 2016; Coville, 2017). جوهر اصلی این مطالعات به تصویر کشیدن جنبه‌هایی از گستره و حجم کردوکار این نهاد نظامی بر پهنه‌ی جامعه‌ی ایران است. اگرچه برخی از این پژوهش‌گران چند مورد محدود از فعالیت‌های سپاه در بخش انرژی را ذکر کرده‌اند، اما آنچه به‌مثابه‌ی یک خلاء جدی و محسوس آکادمیک قابل رؤیت است، پژوهیدن جامع و نظام‌مند حضور سپاه در صنعت نفت و گاز ایران است. ضرورت کنکاش این موضوع تنها به این شکاف پژوهشی محدود نمی‌شود، بلکه فقدان تبیین و تحلیل کارکرد پدیده‌ی سپاه در رابطه با بستر وسیع‌تر و کلان ساختار سیاسی و اقتصادی جمهوری اسلامی کاملاً مشهود است. پُرکردن این خلاء پژوهشی فی‌نفسه نمی‌تواند درافزوده‌ای باشد به دریافتن جلوه‌های سازوکارهای ساختار قدرت در جمهوری اسلامی، در صورتی بیوند میان عملکرد سپاه در سپهرهای جامعه و ساختار اقتصاد سیاسی غالب را شناسایی و مفصل‌بندی نکنیم. به‌بیانی دیگر، توصیف مختصات فعالیت‌های چندگانه‌ی سپاه، صرفاً آنچه را که ما به‌عنوان یک معلول مشاهده می‌کنیم ارائه می‌دهد. چنین توصیفاتی نیز عوامل اصلی و علل بنیادین دخیل در پس پشت این تحولات را، که چنین نتایجی را در پی دارند، توضیح نمی‌دهند تا از این رهگذر

درکی پویا از سازوکارهای ساختار سیاسی - اقتصادی نظام سرمایه‌داری موجود داشته باشیم. در اینجا منظور از پویا (دینامیک) تغییر مستمر و ارتباط متقابل میان نیروهای مختلف در جامعه - مانند دولت، بازار، طبقات اجتماعی، گروه‌های سیاسی، نخبگان، نهادهای نظامی، سیاسی و اقتصادی - است که جمعاً سازه‌های یک کل واحد را تشکیل می‌دهند و در نتیجه، پی‌آمدهای مختلف را در سطوح مختلف جامعه به‌عنوان برون‌داد به بار می‌آورند. این نیروها، به‌سان واحدهای تحلیل، مجزا از یکدیگر و اجزای ایزوله‌شده از کلیت سیستم نیستند بلکه همه‌ی واحدها در تعامل ارگانیک و پیچیده‌ای با هم قرار دارند و نتایج معینی را صورت می‌بخشند. به‌طور خلاصه، پدیده‌های اجتماعی را باید به‌عنوان مظاهر نیروهای متعدد همگون و ناهمگون موجود در یک جامعه‌ی خاص لحاظ کرد و نه مستقل از یکدیگر.

از لحاظ ژئوپلیتیکی، با توجه به اینکه تمرکز منابع انرژی - به‌خصوص نفت و گاز - در خاورمیانه و منطقه‌ی خزر واقع شده و رقابت بین مصرف‌کنندگان انرژی به‌طرز بی‌سابقه‌ای افزایش یافته، تحلیل و توضیح کردوکار بازیگران قدرتمند در سطح ملی در کشورهای غنی از منابع انرژی از اهمیت بسیار بالایی برخوردار است. به‌طور مشخص این مناطق از ویژگی‌هایی برخوردارند که در آن نظام سرمایه‌داری سازوکارهای مشخصی را میان قدرت‌های امپریالیستی و کشورهای منطقه و قدرت‌های نوظهور شکل داده که دائماً تلاقی‌گاه منازعات و رقابت‌های امپریالیستی بوده است و بدین ترتیب، حفظ الیگارشی حاکم بر منابع اصلی تولید و میلیتاریزه‌کردن و کنترل سیاسی کشورهای نفت‌خیز، تقسیم و گسترش بازارهای موجود در منطقه، کشمکش‌های نظامی پی‌درپی و گسترده‌ای را در پی داشته است. در کانون این تحولات، از دهه‌ی ۱۹۷۰ به‌این‌سو، در نتیجه‌ی استفاده از مفهوم «دولت رانتیر/رانت‌خوار»^۱ توسط حسین مهدوی (۱۹۷۰)، «رابطه بین نفت و سیاست در کشورهای در حال توسعه توسط پژوهش‌گران علوم سیاسی عمدتاً [چنین] بررسی شده که بر نقش میانجی درآمدهای نفتی متمرکز شداند» (Jafari,

^۱ *Rentier State*

25, 2019). مفهوم «دولت رانت‌خوار» برای توضیح رابطه‌ی بین درآمدهای نفتی و ساخت دولت در کشورهای در حال توسعه و استبدادی که دولت از طریق این درآمدها در تأمین مالی‌اش، از جامعه و طبقات اجتماعی استقلال می‌یابد، مستفاد می‌شود. بنابراین، توضیح این مسئله مهم است که چه فراسنج‌هایی می‌باید مبنای تبیین حضور و گسترش فعالیت سپاه در حوزه‌ی منابع انرژی قرار بگیرد و چه سازوکارهایی پیوند میان این مسئله و ساختار کلان‌تر اقتصادی و سیاسی جمهوری اسلامی را توضیح می‌دهند. سراسرترین استدلال من این است که بدون این که برهم‌کنش‌های مابین دینامیسم درونی و توسعه‌ی تاریخی سرمایه‌داری ایران، سازوکارهای اقتصاد سیاسی مسلط و ساخت دولت آشکار نشوند، مسئله‌ی نفت و نقش دولت (و نهادهای وابسته به آن) در کنترل این منابع قابل فهم و توضیح نیستند.

اقتصاد سیاسی در اینجا به تبیین و تحلیل صورت‌بندی‌های اقتصادی - اجتماعی یک جامعه معین در سطح کلان اشاره دارد، که همان روابط دوسویه‌ی مناسبات تولیدی و پیکربندی طبقاتی جامعه، ساخت دولت و قواعد حاکم بر سازوکار بازار در آن جامعه و در یک مقطع تاریخی مشخص است (Stilwell, 2012, 13). این بدان معناست که تعامل بین سه‌گانه‌ی (I) آرایش اقتصاد و بازار و سطح پیشرفت نیروهای تولیدی، (II) ساخت دولت (لیبرال یا اقتدارگرا/متمرکز) و (III) پیکربندی طبقاتی جامعه (به همراه درجه‌ی توسعه و گسترش تشکل‌یابی و نهادمندشدن طبقات و نیروهای اجتماعی)، در پیوندی ارگانیک و در نتیجه‌ی تضادها و تعاملات متقابل، نتایج معینی را می‌آفرینند. این رویکرد به ما کمک می‌کند تا صورت‌پذیری سیاسی و اقتصادی و نیز استمرار دگردیسی یک جامعه‌ی معین را دریابیم و به بازنمایی نیروهایی که بسترهای مادی و عینی دگرگونی در یک «شیوه‌ی تولید» معین را ایجاد می‌کنند، وضوح ببخشند. شیوه‌ی تولید شامل نیروهای مولده (نیروی کار انسانی و فناوری تولیدی جامعه) و روابط اجتماعی تولید (مناسبات طبقاتی و آرایش اجتماعی توسط الگو یا پیکربندی طبقات اجتماعی درگیر در فرآیند تولید) است (Hunt & Lautzenheiser, 2011, 4; Cox, 1988, 12). وقتی از تولید صحبت می‌کنیم، «تولید هم تنها تولید در یک شاخه‌ی خاص نیست،

بلکه غالباً یک پیکره‌ی اجتماعی معین، یک نفس اجتماعی است که در کلیت کم و بیش بزرگ‌تر یا غنی‌تر از شاخه‌های تولید دست‌اندرکار است» (مارکس، ۱۳۷۷ [۱۸۵۷]، ص. ۹). با عزیمت از گرانیگاه و دینامیسم درونی فراماسیون اقتصادی - اجتماعی نظام سرمایه‌داری، «هدف بی‌واسطه‌ی فرآیند تولید سرمایه‌داری اساساً عبارت است از تولید ارزش اضافی و تبدیل دوباره‌ی بخشی از آن به سرمایه یا همان انباشت، یعنی بیشینه‌سازی سود و انباشت سرمایه» (مارکس، ۱۳۹۶، ۲۹۳). افزون بر این، اقتصاد سیاسی سرمایه‌داری به‌عنوان یک شیوه‌ی تولید معین عموماً با چهار خصلت‌ویژه‌ی اصلی شناسانده می‌شود: «تولید کالای بازارمحور؛ مالکیت خصوصی [سرمایه‌داران] بر ابزار تولید؛ [وجود نیروی کار کارگران به‌عنوان] بخش بزرگی از جمعیت که نمی‌تواند زنده بمانند مگر این‌که نیروی کارش را در بازار به فروش برساند؛ و رفتارهای فردگرایانه، اکتسابی و بیشینه‌سازی از سوی اکثریت افراد در سیستم اقتصادی» (Hunt & Lautzenheiser, 2011, 4). به‌رغم مختصات بنیادین سازوکارهای این شیوه‌ی تولید، الگوی توسعه‌ی تاریخی سرمایه‌داری در همه‌ی کشورهای جهان یکسان و تک‌خطی نبوده است، بلکه توسعه‌ی ناموزون پی‌آمد اجتناب‌ناپذیر توسعه‌ی تاریخی سرمایه‌داری بوده است. در کشورهای در حال توسعه در «جنوب جهانی»، مانند ایران، به دلیل توسعه‌ی ناموزون در این مناطق، ساخت دولت و بازار و نیروهای اجتماعی، در مقام مقایسه با کشورهای پیشرفته‌ی سرمایه‌داری، متفاوت است. «در مجموعه‌ی دولت - جامعه‌ی متمرکز، جامعه‌ی مدنی، مبتنی بر طبقات و نیروهای اجتماعی، ... عمدتاً توسعه‌نیافته است و یا مستقل از قدرت دولتی بسیار ضعیف عمل می‌کند» (Amineh & Guang, 2018, 11).

از این‌رو، توضیح این مسئله که اقتصاد سیاسی جمهوری اسلامی، به‌مثابه‌ی محصول فرآیندهای تاریخی خاص تکوین سرمایه‌داری در این قلمرو و به تبع آن در ارتباط با تحولات منطقه‌ای و جهانی، چگونه تعامل می‌کند و چه رخدادهایی باعث شده‌اند که سپاه به صنعت نفت و گاز دسترسی پیدا کرده است، بسیار حائز اهمیت است. به بیانی دیگر، هدف اصلی این رساله، واریسی سازوکارهای سیاسی - اقتصادی دخیل در این فرآیند با برقرار ساختن پیوندی

ارگانیک و گسترده‌تر با دینامیسم درونی و ساختار اقتصاد سیاسی ایران در یک توالی و فرآیند تاریخی است. بنابراین این پژوهش اساساً چند جنبه‌ی مهم از این پرسمان را واکاوی می‌کند: I) فرآیند توسعه و تحول اقتصاد سیاسی جمهوری اسلامی؛ II) ریشه‌یابی روابط متقابل بین ساخت دولت و ظرفیت‌های بالقوه و بالفعل نیروهای اجتماعی؛ III) شناخت نقش و جایگاه سپاه در فرآیند به‌قدرت رسیدن و تثبیت جمهوری اسلامی؛ IV) ضرورت موجودیت سپاه برای استمرار اقتصاد سیاسی حاکم و حفظ بقای نظام جمهوری اسلامی؛ و نیز V) درک نقش جناح‌های سیاسی درون حکومتی جهت کنترل شدید بر منابع زیرزمینی و توزیع آن. یافته‌ها، تحلیل‌ها و رویکرد انتقادی این پژوهش به بازنمایی و توضیح روابط متقابل نیروهای درگیر در ساختار اقتصاد سیاسی سرمایه‌داری جمهوری اسلامی یاری می‌رساند. این تحولات بایستی به‌عنوان نتیجه‌ی مجموعه‌ای علل، که اساساً فاکتورهای سیاسی و اقتصادی هستند، مدنظر قرار بگیرد. سازوکارهای علیّی در پس این دگردیسی‌ها نقش اصلی در دریافتن جایگاه شرکت‌های زیرمجموعه‌ی سپاه در این صنعت ایفا می‌کنند. بنابراین، پرسش اصلی که نقطه‌ی آغاز و در کانون این پژوهش جهت کاویدن این پروبلماتیک قرار می‌گیرد به شرح ذیل است: **چرا سپاه پاسداران به یک بازیگر مقتدر در صنعت نفت و گاز ایران تبدیل شده است؟**

سؤال اصلی یک سؤال تبیینی است، به این معنا که سعی در بررسی علل و سازوکارهای سیاسی - اقتصادی دخیل در ورود سپاه پاسداران در این حوزه دارد. وقتی از «سازوکار» صحبت می‌کنیم، منظور مجموعه‌ای از عوامل یا مؤلفه‌هایی از یک سیستم است که در آفریدن یک معلول/نتیجه‌ی معین نقش تعیین‌کننده‌ای دارند. به بیانی دیگر، «سازوکار مجموعه‌ای از فرضیه‌هاست که می‌تواند توضیح‌دهنده‌ی [علل به‌وجود آمدن] برخی پدیده‌های اجتماعی باشد» (Hedstroem & Swedberg, 1998, 25). در خصوص پروبلماتیک این پژوهش، نتیجه همان دخالت‌گری و مشارکت سپاه در اقتصاد ایران است که ما در پی ریشه‌یابی فاکتورهای علیّی آن هستیم. برای پاسخ‌دادن به پرسش اصلی، چند سؤال فرعی به شکل ذیل صورت‌بندی شده‌اند تا با پرداختن گام به گام و چندجانبه، آن‌طور که بایسته است پاسخی درخور دریافت کنند.

- (۱) سازوکارهای سیاسی - اقتصادی دخیل در دخالت سپاه در اقتصاد کدام‌ها هستند؟
- (۲) جایگاه صنعت نفت و گاز در اقتصاد سیاسی ایران چگونه است و چه عواملی منجر به ورود سپاه در این صنعت شده است؟
- (۳) سپاه تا چه اندازه به یک بازیگر اصلی در صنعت نفت و گاز ایران تبدیل شده است؟

برای فهم درخور سازوکارهای سیاسی - اقتصادی دخیل در این فرآیند، به توالی تاریخی این تحول، یعنی بر روی دوره‌ی پس از انقلاب، از سال ۱۳۵۷ تا سال ۱۳۹۸، معطوف خواهیم شد. تمرکز روی این بازه‌ی زمانی ناشی از این واقعیت است که سپاه در پی وقایع پرتحول و بلاواسطه‌ی انقلاب ۵۷، به منظور تثبیت و تحکیم نظام نوپای جمهوری اسلامی ایران تأسیس شد. به موازات تحولات سیاسی، اجتماعی و اقتصادی، سپاه به تدریج به یک بازیگر غالب در اقتصاد ایران تبدیل شده است. تحلیل الگوهای دخیل در پس‌پشت قدرت اقتصادی سپاه نیازمند تحقیق و بررسی در توسعه‌ی تاریخی این نهاد نظامی در طول چهار دهه‌ی گذشته است. از این‌رو، این روند تاریخی به دو بازه‌ی زمانی تقسیم می‌شود: در مرحله‌ی نخست، به‌طور شماتیک ظهور و تحول سپاه در طول سال‌های ۱۳۵۷ تا ۱۳۶۸ بازنمایی می‌شود. سپس، تغییر و تحولات سیاسی و اقتصادی در دوره‌ی پساجنگ ایران و عراق، از ۱۳۶۸ به بعد، که منجر به ورود سپاه در حوزه‌ی بازسازی اقتصادی (معروف به جهاد سازندگی) و سوق یافتن آن به یک بازیگر اصلی در سپهر اقتصادی شد، مورد کاوش قرار خواهد گرفت. قبل از پرداختن به این مسئله، نخست لازم است مروری داشته باشیم بر پژوهش‌های مربوطه در این رابطه تا بر بستر آن پیش‌زمینه‌های نظری و تحلیلی خود را صورت‌بندی کنیم.

۲-۱. مروری بر مطالعات پیشین

تحقیقات و نوشتارهای تاکنونی در باب موقعیت و عمل‌کرد نیروهای نظامی در عرصه‌های سیاسی و اقتصادی ایران، به‌ویژه نقش سپاه در دوره‌ی پس‌انقلاب، به‌طور عمده در پیوند با ساختار نظام سیاسی مورد بررسی قرار

گرفته است. دخالت روزافزون سپاه در سپهرهای مختلف جامعه‌ی ایران منجر به اجماع برخی دانش‌پژوهان شده است که عمدتاً ظهور این پدیده را با مفهوم «نظامی‌گری»^۱ مورد تجزیه و تحلیل قرار داده‌اند. در این میان، آلفونه (۲۰۰۷) بر آن است که روحانیت و سپاه دو مرکز مکمل قدرت در جمهوری اسلامی هستند. او بیان می‌کند که اگرچه وظیفه‌ی رسمی و اصلی سپاه «پاسداری از انقلاب» بود، اما به تدریج به یک بازیگر مسلط در سیاست ایران تبدیل شده است که منجر به نفوذ آن در «همه‌ی حوزه‌های زندگی در ایران» شده است. این تحول، به بیان وی، بیانگر «دگرگونی ایران به یک دیکتاتوری نظامی» است. این تفسیر اساساً توصیف پدیداری مسئله است که کمکی به ریشه‌یابی این مسئله نمی‌کند. آنچه اینجا غایب است رابطه‌ی بین فرآیند متحول شدن سپاه و دگردیی ساختار اقتصاد سیاسی ایران است که آلفونه آن را توضیح نمی‌دهد. به همین قیاس، فروزان (۲۰۱۳) نیز برای تحلیل روابط قدرت در ایران پس‌انقلاب، نظریه‌ی «روابط مدنی/نظامی» و «مطالعات نهادمحور» را به کار می‌بندد. وی از مفهوم «پراتوریانیسم»^۲ برای توضیح ضعف نهادهای سیاسی کشورها (مانند ایران) در مقایسه با نهادهای نظامی آن استفاده می‌کند. فروزان معتقد است که این مسئله فراهم‌آورنده‌ی شرایطی است که بر بستر آن سیستم سیاسی توسط نیروهای نظامی تصرف می‌شود. وی با بهره‌گیری از مفهوم «دولت پادگانی»^۳ تأکید می‌کند که افزایش قدرت سپاه پاسداران از یک نهاد نظامی به یک بازیگر اصلی سیاسی و اقتصادی، از جمله، برآیند تنش‌های سیاسی داخلی بر بستر گسترده‌تر و تاریخی فرآیند جناح‌بندی‌شده‌ی سیاسی جمهوری اسلامی است. علاوه بر این، وی ادامه می‌دهد که گسترش دامنه‌ی نفوذ سپاه به حوزه سیاسی و اقتصادی «نتیجه‌ی واکنش آن به بحران داخلی و درک تهدیدهای خارجی در ساحت استمرار تنازع‌نخبگان ایران برای قدرت»

^۱ *Militarism*

^۲ *Praetorianism*

^۳ *Garrison state*

بود (فروزان، ۲۰۱۳، ص. ۱). اگرچه او اصطلاح «جناح‌گرایی»^۱ را به‌عنوان سنجش‌ای برای تبیین دخالت سپاه در اقتصاد به کار می‌برد، اما جناح‌گرایی تنها نمودی از ساختار سیاسی جمهوری اسلامی است که خود معلول بسیاری علل ریشه‌ای دیگر است. از این‌رو، این مفهوم دربردارنده‌ی دیدگاهی ایستا و ناکافی برای فهم این پدیده است؛ به این معنا که فروزان فضایی برای شناخت بنیادی‌تر روابط متقابل مناسبات قدرت سیاسی و نیروهای اجتماعی و اقتصادی، و مهم‌تر از آن، فرآیند توسعه‌ی تاریخی چنین روندی به‌عنوان پی‌آمد تضادها و دینامیسم درونی توسعه‌ی سرمایه‌داری در ایران را باز نمی‌گذارد. جناح‌گرایی نظام سیاسی می‌تواند به‌سان عاملی میانجی‌گرانه بر منتفع‌شدن برخی از گروه‌های ذی‌نفع و یا نهادهای نظامی در حوزه‌های اجتماعی، سیاسی و اقتصادی اثربخش باشد، که هست، اما یک تبیین و تحلیل همه‌جانبه و دیالکتیکی - که تضادها و تأثیرات دوطرفه‌ی همه‌ی مؤلفه‌های درگیر را لحاظ کند - پیوند مابین نظام سیاسی و ساختار اقتصادی را ضروری می‌سازد. بنابراین، کار فروزان به خواننده کمک نمی‌کند آن‌طور که بایسته است سازوکارهای سیاسی - اقتصادی مرتبط با این تحول را دریابد.

برخی دیگر از محققان نیز مفهوم «نظامی‌سازی اقتصاد»^۲ را برای توضیح مشارکت و گسترش فزاینده‌ی فعالیت سپاه در اقتصاد به کار می‌برند. در این میان، آلفونه (۲۰۱۰) کوشیده است نشان دهد که چگونه سپاه از خصوصی‌سازی شرکت‌های دولتی در دوره‌ی ریاست جمهوری احمدی‌نژاد منتفع شده است. به گفته‌ی وی، خریداری شرکت‌های دولتی از سوی سپاه و شرکت‌های تابعه‌ی آن، از جمله قرارگاه خاتم‌الانبیا، «بیش از هر چیز بیانگر نظامی‌سازی است تا خصوصی‌سازی اقتصاد ایران» (ص. ۱). نیز، صف‌شکن و ثابت (۲۰۱۵) برجسته‌بودن حضور سپاه در حوزه‌ی اقتصادی و سیاسی، به‌ویژه در دوره‌ی دولت احمدی‌نژاد، را به‌عنوان «نمونه‌های بارز نظامی‌سازی دولت تاکنون غیرنظامی و روحانی» تحلیل می‌کنند (ص. ۵۵۳). به همین سیاق،

^۱ *Factionalism*

^۲ *Militarization of Economy*

ساختار سیاسی ایران به سان یک «دولت پراتوریان»^۱ - یا در معنای مدرن آن یک دولت نظامی دخالت‌گر در همه‌ی امور جامعه - مورد کاوش قرار گرفته است که در آن دخالت روزافزون شرکت‌های زیرمجموعه‌ی سپاه در اقتصاد به‌منزله‌ی تحولی در سیستم سیاسی «از الگوی منحصر به فرد روحانی خود به سمت نوعی دیکتاتوری نظامی به منظور متمرکز ساختن اقتصاد» تعبیر شده است (Hen-Tov & Gonzalez, 2011, 45). اگر موقتاً بپذیریم که نظامی‌سازی اقتصادی خصلت‌ویژه‌ی اصلی نظام جمهوری اسلامی در این دوره است، پرسش اساسی مسلماً این است که چه پیش‌آمدها و تحولات اقتصادی برانگیزنده و بانی شرایطی بوده‌اند که سپاه بر بستر آن قد علم می‌کند و به یک بازیگر بی‌رقیب در اقتصاد مبدل می‌شود. پاسخ به این سؤال را باید در تکوین تاریخی و دینامیسم رشد سرمایه‌داری ایران بیابیم.

برخلاف تحلیل و رویکرد «نظامی‌سازی اقتصاد»، هریس (۲۰۱۳) استدلال می‌کند که دخالت سپاه در اقتصاد باید به‌عنوان یک «دولت پیمانکار فرعی»^۲ تلقی شود، نه یک «دولت نظامی یکپارچه»^۳ (ص. ۴۵). این بدان معناست که پژوهیدنِ دگرگونی‌های اقتصاد سیاسی ایران از سال ۱۳۶۸ به بعد که اساساً پیاده‌سازی سیاست‌های اقتصاد نولیبرالی توسط همه‌ی جناح‌های سیاسی درون حکومتی بود، بهتر می‌تواند به تبیین و تحلیل حضور پررنگ نهادهای حکومتی و نظامی در اقتصاد کمک کند. همان‌طور که وی خاطر نشان می‌کند، حضور قابل توجه سپاه «باید در یک سپهر تحلیلی وسیع‌تر انجام گیرد» (همان، ۴۶). در ارتباط با پهنه‌ی گسترده‌تر اقتصاد سیاسی ایران، هریس متذکر می‌شود که «برجستگی حضور اقتصادی سپاه و نهادهای حکومتی نشان‌گر تصرف میلیتاریستی دولت نیست.» در عوض، این، پی‌آمد توسعه‌ی تاریخی اجتماعی، سیاسی و اقتصادی جمهوری اسلامی است. افزون بر سازوکارهای اقتصادی، نقش جناح‌های سیاسی در این فرآیند باید به‌عنوان «تنش‌های

^۱ Praetorian state

^۲ subcontractor state

^۳ Praetorian monolith

سیاسی میان نخبگان که از سیاست اقتصادی به‌سان آوردگاهی برای کشاکش‌های جناحی بهره می‌گیرند، لحاظ شود.» در همین راستا، هریس استدلال می‌کند که «ظهور دولت پیمانکار فرعی، ... نباید با منطق نظامی‌گری اشتباه گرفته شود. در مقابل، دولت پیمانکار فرعی نتیجه‌ی روندی است که سیاست و جامعه، صورت‌بندی سرمایه‌داری [ایران] را شکل داده‌اند و این نیز در جمهوری اسلامی ریشه دوانده است» (همان، صص. ۴۷-۴۶). این رویکرد اگرچه ما را تا حدود زیادی به پرسش اصلی نزدیک می‌کند، اما هنوز بایستی توضیح داده شود که ویژگی‌های اقتصاد سیاسی ایران کدام‌ها هستند که چنین پی‌آمدی را در پی داشته‌اند.

از این‌رو، بسیار حائز اهمیت است که به روشن‌ساختنِ ضرورت سپاه برای طبقه‌ی حاکم و گروه‌های ذی‌نفع در اقتصاد سیاسی جمهوری اسلامی پرداخته شود. در خصوص ساختار و مختصات سیاسی - اقتصادی برخی از کشورهای خاورمیانه، از جمله ایران، پژوهش‌گرانی همچون دورج (۲۰۱۷)، احتشامی و مورفی (۱۹۹۶) از مفهوم پوپولیسم و کورپوراتیسم^۱ استفاده کرده‌اند تا به توضیح این امر برآیند که چگونه رژیم‌های پوپولیستی به قدرت رسیده‌اند، چگونه از یک استراتژی کورپوراتیستی برای حاکمیت بهره‌جسته‌اند و چگونه در گذر زمان متحول شده‌اند. این نظرگاه دولت را به‌عنوان یک نهاد استبدادی ارگانیک در نظر می‌گیرد که در بیرون از جامعه به منظور یکپارچه‌سازی سیاسی - اجتماعی آن جامعه و نیز دستیابی به نیازهای عمومی کل جامعه قرار می‌گیرد (Klaren & Bossert, 1986, 27). همچنین، اشمیتر (۱۹۷۹) دولت کورپوراتیستی را نوعی عمل اقتدارگرایانه‌ی دولت نسبت به جامعه تعریف می‌کند که منجر به ایجاد سازمان‌های ذی‌نفع مسلط و وابسته می‌شود. به بیانی کلی‌تر، دولت کورپوراتیستی از لحاظ نظامی قوی، ستم‌گر و مداخله‌گر در ساحت‌های زندگی اقتصادی و اجتماعی، و هم‌چنین میانجی‌گر منافع بیناگروهی است (Dorraj, 2017). با وجود این توصیفات، این رویکرد پویایی درونی و دگردیسی‌های تاریخی دولت کورپوراتیستی به اشکال

^۱ *Corporatism*

جدیدتری را توضیح نمی‌دهد؛ نیز این موضوع را پوشش نمی‌دهد که در فرآیند تحولات چنین ساختاری، نقش نیروهای نظامی در ساخت تازه‌تر این دولت چه است. پی‌بردن به خاستگاه پیدایش سپاه در پی انقلاب ۵۷ و متحول شدن آن به یک بازیگر چندگانه در اقتصاد ایران، مستلزم پژوهیدن و بازنمایی دو امر مهم است: یکم، فهم دینامیسم درونی اقتصاد سیاسی جمهوری اسلامی در یک توالی تاریخی چند دهه‌ای، و دوم، برشمردن سازوکارهای اقتصادی و سیاسی که از رهگذر آن، سپاه و سایر نهادهای فرادولتی به حوزه‌ی اقتصاد راه یافته‌اند. توضیح این دو مقوله، پیش‌زمینه‌های مناسبی را برای صورت‌بندی مبانی نظری این پژوهش جهت پاسخ دادن به پرسش اصلی فراهم می‌آورد.

در خصوص توسعه‌ی تاریخی سرمایه‌داری در ایران، از زمان انقلاب ۵۷ به بعد، مطالعه‌ی بهداد (۲۰۰۰)، از پوپولیسم به سوی لیبرالیسم اقتصادی: *مخمسه‌ی ایران*، تحولات بحران اقتصادی پس‌انقلاب را به زیر نور می‌برد و این دوره را به سه مرحله تقسیم‌بندی می‌کند. (I) اختلالات انقلابی (۱۳۵۷-۱۳۵۹)، (II) پوپولیسم اسلامی (۱۳۶۸-۱۳۶۰)، و (III) لیبرالیسم اقتصادی دوره‌ی پساخیمینی (از سال ۱۳۶۸ به این سو). همچنین، نعمانی و بهداد (۱۳۸۶ [۲۰۰۶]) ایران پس‌انقلاب را به دو دوره تقسیم کرده‌اند: دوره‌ی نخست (۱۳۵۷-۱۳۶۸) با ظهور هیجان و تب انقلابی، اخلال در روند انباشت سرمایه و روابط سرمایه‌داری تولید و اجرای سیاست‌های اقتصادی پوپولیستی دولت‌گرا همراه است. دوره‌ی دوم با مرگ خمینی در سال ۶۸ آغاز شد که با سمت‌گیری دولت و سیاست‌های آن به سوی لیبرالیسم اقتصادی، و احیا و تحکیم مناسبات و نهادهای اقتصادی سرمایه‌داری همراه بود (ص ۲۷). در همین راستا، بهداد (۲۰۰۰) به‌تصویر می‌کشد که پس از یک دهه لیبرالیسم اقتصادی، شبکه‌ی ناهمگونی از بنیادهای رنگارنگی حکومتی و شبه‌دولتی، نهادهای نظامی و «شرکت‌های زیرمجموعه‌ی آنها از امتیازات ویژه‌ای بهره‌مند شده‌اند و در طی سالیان متمادی سود بسیار هنگفتی به جیب زده‌اند» (ص ۱۲). به‌رغم اجرای شتابنده‌ی لیبرالیسم اقتصادی از سال ۶۸ به این سو، ازجمله اجرای سیاست خصوصی‌سازی، دولت و نهادهای وابسته به آن هنوز هم بازیگران اصلی در حوزه‌ی اقتصادی هستند. با این توضیحات، پرسشی که مطرح می‌شود این

است که با وجود سیاست توسعه‌ی اقتصادی با اجرای لیبرالیسم اقتصادی، چه عواملی بانی استمرار مداخله‌ی دولت و نهادهای وابسته به حکومت در اقتصاد بوده‌اند؟ به بیانی دیگر، آیا حضور سپاه در اقتصاد ناشی از ساختار سیاسی بوده است یا برآیند ضرورت‌های ساختار اقتصادی نیز است؟ و یا مکمل و در نتیجه‌ی برهم‌کنش‌های این دو عامل بوده‌اند؟ پاسخ به این پرسش‌ها مستلزم ارائه‌ی رویکردی نظری و تحلیلی جامع است.

از این رو، این پژوهش به اصلی‌ترین عوامل سیاسی - اقتصادی دخیل در نقش فزاینده‌ی سپاه در صنعت نفت و گاز در چارچوب اقتصاد سیاسی ایران پس‌انقلاب می‌پردازد. به منظور حصول این هدف، نظریه‌ی انتقادی (نوگرامشی) به کار بسته می‌شود. زیرا این نظریه، رویکرد و روش مناسبی را ارائه می‌کند که از مجرای آن می‌توانیم پیچیدگی‌های ساختار سیاسی و اقتصادی ایران طی مجموعه‌ای از فرآیندهای تاریخی را بهتر فهم و بازنمایی کنیم. شایان ذکر است که اگرچه نظریه انتقادی به‌عنوان یک نظریه‌ی روابط بین‌المللی شناخته می‌شود، اما نقطه‌ی عزیمت آن تجزیه و تحلیل عوامل درگیر در مقیاس ملی است. بنابراین، نظریه‌ی انتقادی رابرت کاکس و با کاربست برخی جنبه‌های نظری آنتونیو گرامشی به‌عنوان یک الگوی نظری در راستای دریافتن بصری‌های پروبولماتیک این پژوهش به کار رفته است.

۳-۱. مبانی نظری و تحلیلی

بنیان‌گذاری سپاه پاسداران و تحول آن در طول چهار دهه‌ی گذشته نتیجه‌ی مجموعه‌ای از تحولات مادی و عینی (اقتصادی، اجتماعی و سیاسی) نظام سرمایه‌داری جمهوری اسلامی در یک فرآیند تاریخی است. با عزیمت از این منظر، «ماتریالیسم تاریخی» به‌عنوان جوهر نظریه‌ی انتقادی، رویکردی پویا و تاریخی برای کشف و درک نقش و جایگاه سپاه در نظام جمهوری اسلامی به دست می‌دهد. در ارجاع به اندیشه‌ی آنتونیو گرامشی، ماتریالیسم تاریخی در برگیرنده‌ی رابطه‌ی متقابل مابین روابط تولیدی و حوزه سیاسی/فرهنگی است که یک مجموعه‌ی کلان دولت - ملت (در مفهوم مدرن آن) را به‌مثابه‌ی سازه‌های اساسی یک صورت‌بندی اقتصادی - اجتماعی را تشکیل می‌دهند.

این روش برای کشف اشکال تاریخی خاصی از جامعه که توسط این مجموعه به منصفی ظهور می‌رسند به کار گرفته می‌شود (Cox, 1981, 134). از این‌رو، ورود سپاه به حوزه‌ی اقتصاد و گسترش دامنه‌ی فعالیت آن بایستی به مثابه‌ی برآیند تحولات دو مقطع تاریخی معین در دوره‌ی پسانقلاب لحاظ شوند که ساختار کلان اقتصادی و سیاسی حاکم بر جامعه - یعنی پیوند ارگانیک میان مناسبات تولیدی، مالکیت و سازوکارهای مسلط بر بازار، ساخت دولت و پیکربندی طبقاتی جامعه - هستی‌بخش اوضاع و احوالی هستند که بر بستر آن رشد و بسط فعالیت سپاه در همه‌ی زمینه‌ها به یک ضرورت اساسی برای بقای نظم مسلط سیاسی و اقتصادی حاکم بر جامعه تبدیل می‌شود. این فرآیند به دو دوره تقسیم می‌شود تا سیر تحول سپاه پاسداران واری و تحلیل شود: (۱) دوره‌ی نخست شامل یک‌دهه‌ی اول است که در آن «**کورپوراتیسم دولتی**» استقرار می‌یابد و در آن نهادهای نظامی به‌مثابه‌ی ابزار سرکوب در راستای از میان برداشتن تنش‌های اجتماعی و تحکیم پایه‌های جمهوری اسلامی عمل می‌کند (۱۳۵۷-۱۳۶۸). (۲) دوره‌ی دوم مربوط است به تثبیت نظام جمهوری اسلامی که بر بستر آن رژیم به سمت شکلی از «**دولت توسعه‌گرای نومرکانتیلیستی**» (از سال ۱۳۶۸ به بعد) متحول می‌شود، که با در پیش گرفتن یک استراتژی از بالا به پایین^۱ بازساختار بندی اقتصادی - به منظور بازسازی مناسبات سرمایه‌داری، بازار آزاد و اجرای سیاست‌های اقتصاد نولیبرالی - سعی در استحاله‌ی ساختار اقتصادی داشت. این دو ساختار تاریخی پیاپی بایستی توسط مجموعه‌ای از ویژگی‌ها و نیروهای درگیر شناسایی شوند. با ارجاع به کاکس (۱۹۸۱)، در هر ساختار تاریخی، سه گروه از نیروها در تعامل باهم وجود دارند: (الف) قابلیت‌های مادی که شامل توانایی‌های تکنولوژیکی و سازمانی و به صورت شکل انباشت‌شده‌ی منابع طبیعی آن‌ها باشد، (ب) ایده‌ها، و (پ) نهادها (مؤسسات اقتصادی، سیاسی و نظامی - وسیله‌ی برای تثبیت و بازتولید مستمر نظم خاص، و بازتاب روابط قدرت حاکم بر نقطه مبدأ آن‌ها). برای شناخت و دریافتن این‌که چه عوامل سیاسی و اقتصادی

^۱ *Top-down Strategy*

منجر به پیدایش سپاه به‌عنوان یک نهاد نظامی و تکامل آن به یک بازیگر تأثیرگذار اقتصادی می‌شود، به ترکیب نیروها و تعامل گروه‌های مرتبط در هر ساختار تاریخی می‌پردازیم. روش ساختار تاریخی و مختصات آن در سه سطح تحلیل به کار بسته می‌شود: (۱) در سطح نیروهای اجتماعی (جنبش‌های اجتماعی، طبقات و اقشار مختلف اجتماعی، گروه‌های سیاسی و ذی‌نفع، میزان توسعه‌ی اقتصادی و اجتماعی و سازماندهی فرآیند تولید)؛ (۲) ساخت دولت (ساختار قدرت سیاسی همچون دولت‌های لیبرال یا استبدادی/اقتدارگرا)؛ و (۳) نظم جهانی (قدرت اقتصادی و سیاسی غالب در یک دوره‌ی معین تاریخی). بایستی در نظر گرفته شود که این سطوح از یکدیگر مجزا نیستند بلکه در پیوندی ارگانیک و متقابل با هم قرار دارند. این بدان معناست که، به‌عنوان مثال، تغییراتی در سازماندهی فرآیند تولید باعث ایجاد نیروهای اجتماعی جدیدی می‌شود که به نوبه‌ی خود و متقابلاً تغییراتی در ساخت دولت به وجود می‌آورد (Cox, 1981, 136).

با عزیمت از این بحث مقدماتی، دو شکل از ساختار تاریخی تشریح خواهند شد که به موجب آن سپاه در نتیجه‌ی ظهور دولت کورپوراتیستی بنیان نهاده شد و به مثابه‌ی پی‌آمد ظهور دولت توسعه‌گرای نومرکانتیلیستی، به‌سان یک بازیگر اقتصادی قدرتمند متحول شد و دامنه‌ی نفوذ آن در حوزه‌ی اقتصاد گسترش یافت.

۱-۳-۱. انقلاب پاسیو، دولت کورپوراتیستی و نقش

نیروهای نظامی

دولت کورپوراتیستی مفهوم اصلی برای تبیین ساختار اقتصاد سیاسی جمهوری اسلامی در نخستین دوره‌ی پس‌انقلاب (۱۳۴۸-۱۳۵۷) مستفاد می‌شود. کورپوراتیسم مفهومی است که با استفاده از آن، دینامیسم و سازوکارهای گونه‌ی خاصی از ساخت دولت، ساختار نیروهای اجتماعی، برهم‌کنش‌های آن‌ها و تکوین‌شان در یک توالی تاریخی بازنمایی و تحلیل می‌شود. دولت کورپوراتیستی را بایستی به مثابه‌ی شکلی از سرمایه‌داری دولتی در یک ساختار تاریخی خاص لحاظ کرد.

پویاترین و جامع‌ترین تعریف از دولت کورپوراتیستی را رابرت کاکس ارائه کرده که اساساً برگرفته از آرای آنتونیو گرامشی است. از نظرگاه کاکس، در سطح نیروهای اجتماعی، **دولت کورپوراتیستی** پی‌آمد یک **بحران اجتماعی هژمونی** در یک جامعه‌ی خاص است که بر بستر آن تلاطمات اجتماعی و سیاسی امکان تفوق و کسب هژمونی را از طبقه‌ی حاکم سلب می‌کند. «تحت دولت کورپوراتیستی، دولت [تازه‌تأسیس] اقتدار خود را بر صنعت و سازمان‌های رسمی نمایندگان کارفرمایان و کارگران اعمال می‌کند تا بدین طریق حفظ نظم، تنظیم شرایط کار، ارتقای هارمونی اجتماعی و رفع تعارضات اجتماعی را تأمین کند» (Cox, 1989, 80-81). بنابراین، دولت کورپوراتیستی، از منظر گرامشی، محصول جوامع غیرهژمونیک است که اساساً بر بستر یک بحرانی هژمونی به منصفی ظهور می‌رسند. «این گونه بحران‌ها موقعیتی را پدید می‌آورند که در کوتاه‌مدت خطرناک است، زیرا افشار گوناگون مردم نمی‌توانند، به گونه‌ای یکسان و با آهنگی موزون، خود را بازسازی کنند و با جریان تحولات وفق دهند. ... در شرایطی که طبقه‌ی حاکم نتواند بر این بحران غلبه کند و سلطه‌ی خود را مجدداً بر جامعه اعمال کند، بحران به سوی تعادلی ایستا سوق پیدا می‌کند. این تعادل ایستا گواه این واقعیت است که نه گروه مترقی و نه گروه محافظه‌کار، هیچ‌کدام، توان پیروزی ندارند. ... در نتیجه صحنه برای راه‌حل‌های خشن و فعالیت نیروهای ناشناخته‌ای آماده می‌شود که معمولاً تبلور خود را در "شخصیت‌های سرنوشت‌ساز" و فرهمند (کاریزماتیک) پیدا می‌کنند» (گرامشی، ۱۳۷۷، ص. ۱۵-۱۴). این بدان معنی است که در یک لحظه‌ی تاریخی که تقابل میان نیروهای اجتماعی متخاصم شکل می‌گیرد و هیچ طبقه‌ی مسلطی نتوانسته است به هژمونی دست یابد، «انقلاب پاسیو» (Passive Revolution) پاسخی به این بحران اجتماعی است.

انقلاب پاسیو (منفعلانه) بیانگر شرایطی است که طبقه بورژوازی حاکم نتواند کنترل خود را بر همه‌ی طبقات اجتماعی دیگر حفظ کند و طبقه‌ی پیشرو جدید اجتماعی (کارگران) در هیأت یک نیروی ضدهژمونیک قادر به دستیابی به هژمونی خود بر جامعه نیستند. بنابراین، انقلاب پاسیو «تلاشی برای ارائه‌ی جلوه‌هایی از یک تحول انقلابی و در عین حال حفظ تعادل نیروهای

اجتماعی است که در آن طرفداران ترمیم و احیای بقایای نظم کهن به سنگر بندی و تحکیم جایگاه خود برمی‌آیند» (Cox, 1983, 166). به عبارت دیگر، چنین وضعیت و لحظه‌ی تاریخی را می‌توان «انقلاب» بدون «انقلاب» تلقی کرد.

لازم است خاطرنشان سازیم که از زهدان انقلاب پاسیو، یعنی در لحظه‌ای تاریخی که هیچ کدام از نیروهای متخاصم توان پیروزی قطعی ندارد و جامعه با بن‌بست سیاسی مواجه می‌شود، قیصرگرایی^۱ زاده می‌شود. قیصرگرایی مبین موقعیتی است که نیروهای متخاصم در حالت تعادلی فاجعه‌انگیز به سر می‌برند. در اوضاع و احوالی که طبقه‌ی حاکم و نیروهای مترقی و انقلابی در ستیزی فرساینده به سر می‌برند، و در عین حال هیچ کدام از این دو نیرو قادر به غلبه بر دیگری نیست، آن‌گاه نیروی سومی (که خود در نتیجه‌ی تحولات اقتصادی - اجتماعی و به تبع آن به‌سان پسامد سیاست‌های طبقه‌ی حاکم به عرصه‌ی سیاست کشانده شده است) از بیرون وارد می‌شود و بر هر آنچه از میدان جدال این دو نیرو به جا مانده مستولی می‌گردد. به بیان گرامشی، اگرچه قیصرگرایی ناظر بر راه‌حل خاصی است که برحسب آن در یک موقعیت تاریخی - سیاسی، با ویژگی تعادل فاجعه‌انگیز قدرت‌ها، وظیفه‌ی «حکمت» به یک شخصیت کاریزماتیک محول می‌شود، منتها در تاریخ می‌توان اشکال مترقی و مرتجع قیصرگرایی را سراغ گرفت. شکل مترقی آن زمانی است که ظهور و حضور آن به پیروزی نیروهای مترقی انجامد. در مقابل، قیصرگرایی زمانی ارتجاعی است که ظهور و حضور آن مؤید پیروزی نیروهای ارتجاعی باشد (Gramsci, 1999, 463). در این فرآیند، نیروی سوم، گروه نسبتاً سازمان‌یافته و مسلط در نتیجه و از مجرای «خلاء ایدئولوژیکی» در ساحت منازعه بر سر بدیل‌های سیاسی - اقتصادی (و بعضاً به مدد نیروهای خارجی)، با تسخیر قدرت سیاسی کنترل خود را بر دم‌دستگاه‌های دولتی اعمال می‌کند. این نیرو عمدتاً از نیروی قهر و سرکوب برای اجرای برخی اصلاحات اقتصادی استفاده می‌کند، در حالی که شیوه‌ی قدیمی‌تر تولید تا حد زیادی دست‌نخورده

¹ Caesarism

باقی می‌ماند، که در نوعی از سرکوب دولتی و مداخله‌ی زورمند در اقتصاد تجلی می‌یابد (Roberts, 2015, 1966). از این رو، «این شرایط موجبات یک تحول اجتماعی "مولکولی" را ایجاد می‌کند که به اصطلاح زیر سطح جامعه اتفاق افتاده، در شرایطی که طبقه‌ی مترقی قادر نیست آشکارا پیشروی کند» (Gramsci, 1999, 194).

به مدد کاربست این مفاهیم می‌توانیم ظهور سپاه پاسداران را در پی استقرار جمهوری اسلامی به‌عنوان پی‌آمد یک جامعه‌ی غیرهژمونیک تبیین و تحلیل کنیم که به تبع آن نه طبقه‌ی سرمایه‌دار (چه خصوصی و چه بخش دولتی آن در هیأت رژیم پهلوی) و نه طبقه‌ی کارگر انقلابی و توده‌های ستم‌دیده نتوانستند در فرآیند تحول انقلابی به یک موقعیت هژمونیک دست بیابند. بر بستر چنین اوضاع بحرانی، روح‌الله خمینی، به‌منزله‌ی به اصطلاح «شخصیت سرنوشت‌ساز» و رهبر نیروهای پوپولیستی اسلام سیاسی، ظهور کرد و خود را به‌عنوان راه‌حلی برای بحران اجتماعی تحمیل کرد که در نتیجه‌ی آن نوعی **قیصرگرایی ارتجاعی** زاده شد. سپاه نیز برآمده از ضرورت حیاتی برای ایجاد دولت کورپوراتیستی و به تبع آن جهت «انجماد تنش بدون حل مسئله‌ی بین نیروهای اجتماعی متخاصم» بوده است.

خلاصه این‌که، ظهور سپاه باید در چارچوب بحران اجتماعی و استقرار دولت کورپوراتیستی پس‌انقلاب مورد پژوهش و تحلیل قرار گیرد که خود نتیجه‌ی بلاواسطه‌ی انقلاب ۵۷ که می‌توانیم آن را گونه‌ای از انقلاب پاسیو وصف کنیم است (در فصل دوم به حصه‌های این مسئله پرداخته‌ایم). با وجود این، دولت کورپوراتیستی - در اشکال رنگارنگ آن - در خاورمیانه در طول حیات خود با چالش‌های متعددی روبرو بوده‌اند. این شکل از دولت، در سطح نیروهای اجتماعی، یعنی از لحاظ ظرفیت و توانایی نیروهای اقتصادی ملی، «حاوی تقاضای مؤثر کافی برای تبدیل‌شدن به نیروی پویا نیستند و وجود نیروی کار اضافی که انگیزه‌ای برای تحریک کارآیی بیشتر از طرف سرمایه‌گذاران است فراهم نمی‌کند». در سطح ساخت دولت، «دارندگان قدرت در دستگاه‌های دولتی [به دلیل فقدان ایده‌ها و نهادهای هژمونیک سیاسی، اقتصادی و سیاسی] قادر به بسیج جامعه نیستند تا از این رهگذر تحت نظارت

دولت مازادی تولید کند (Cox, 1989, 231). در چارچوب اقتصاد سیاسی ایران، این عوامل منجر به بن بست سیاسی و اقتصادی دولت کورپوراتیستی شد. با این حال، این بدان معنا نیست که ساختار سیاسی و اقتصادی در نتیجه این چالش‌ها از بین می‌رود. در عوض، دولت کورپوراتیستی به‌سوی شکل جدیدی از دولت توسعه‌گرای نئومرکانتلیستی سوق پیدا می‌کند تا در پاسخ به مقتضیات توسعه‌ی سرمایه‌داری و به تبع آن انباشت سرمایه، اقداماتی در جهت تعدیلات اقتصادی و (تا حدی) سیاسی، و در تحلیل نهایی، تلاش برای استمرار بقای رژیم در دستور کار خود قرار می‌دهد. توسعه و استقرار قدرت دولت در یک بازه‌ی زمانی مشخص به نخبگان سیاسی اجازه می‌دهد تا اقدامات گوناگونی را از بالا برای اجرای اصلاحات اقتصادی عملیاتی کنند. این تحول نیز منجر به دگردیسی اقتصاد سیاسی حاکم در جهت مرحله‌ی جدیدی از حیات آن می‌شود. این فرآیند تاریخی تغییری بنیادین در ساختار اجتماعی و اقتصادی مناسبات سرمایه‌داری و انباشت سرمایه ایجاد نمی‌کند. این ساختار نوین از مسیر متحول‌شدن ساخت دولت در ارتباط با چگونگی ساماندهی اقتصاد تغییر کرده است (Cox, 1989, 266). در چارچوب آرایش سلسله‌مراتب جدید، نهادهای نظامی به حوزه‌ی توسعه‌ی اقتصادی ورود پیدا می‌کنند. این تحول چرخشی بود به‌سوی دولت توسعه‌گرای نئومرکانتلیستی که در ادامه به مختصات آن می‌پردازیم.

۱-۳-۲. ماهیت دولت توسعه‌گرای نئومرکانتلیستی

مرکانتلیسم به‌طور سنتی به‌سان بهره‌گیری از قدرت دولتی (خشونت سازمان‌یافته) در تعقیب توسعه‌ی اقتصادی تلقی می‌شود. دولت توسعه‌گرای نئومرکانتلیستی دربرگیرنده‌ی دو وجه اساسی است: در وهله‌ی نخست «در پی دستیابی به کنترل ابزارهای لازم برای پی‌ریزی و شکل‌دادن به اقتصاد ملی است و در وهله‌ی دوم توسعه‌گراست، زیرا می‌خواهد از این ابزارها برای دست‌یافتن به رشد مستمر و تغییر ساختاری [اقتصاد] استفاده کند» (Cox, 1989, 231). این گرایش و دینامیسم کارکرد دولت - یعنی تلاش برای بازساختاربندی اقتصاد در راستای تقویت نهادهای بازار و در عین حال تداوم

مداخله‌ی دولت در اقتصاد - ریشه در جامعه‌ای غیرهژمونیک، یعنی توسعه‌ی ناموزون اقتصادی و ساخت دولت و نیروهای اجتماعی دارد. این مهم حاکی از آن است که: الف) دولت از ظرفیت کافی برای بازپیکربندی جامعه برخوردار نیست، و ب) نیروهای اجتماعی و بخش‌های خصوصی در حوزه‌ی اقتصاد به اندازه‌ی کافی قوی و ساختاریافته نیستند تا مستقل از مداخله‌ی دولت به سازماندهی و توسعه‌ی خود برآیند. در نتیجه، ساخت دولت نوین و نهادهای دولتی و شبه‌دولتی که سازمان‌یافته نیز هستند به‌عنوان ابزار اصلی در دگرگونی اقتصادی عمل می‌کنند. این خصایص و واکنش دولت نومرکانتیلیستی برآیند چند عامل مهم است: «تأثیر نفوذ اقتصادی خارجی، ورود تدریجی یک کشور در اقتصاد سرمایه‌داری جهانی و ماهیت واکنش محلی از سوی نیروهای سیاسی و اجتماعی به نسبت این تاثیرات» (همان، ص. ۲۳۴). از این‌رو، در این فرآیند، دولت وظایف متعددی را برای خود تعیین می‌کند، از جمله «ترکیبی از کنترل دقیق تر بر روی دسترسی سرمایه‌ی خارجی، افزایش رانتهای حاصل از صادرات منابع طبیعی، پشتیبانی از سرمایه‌ی ملی، گسترش بخش دولتی، و افزایش استقراض خارجی برای سرمایه‌گذاری مطابق برنامه‌ریزی‌های تعیین‌شده از سوی دولت» (همان، ۲۳۲). این فرآیند با دو روند همراه است: ۱) اجرای سیاست‌های لیبرالیسم اقتصادی از بالا با نقش هدایت‌گری و متمرکز دولت و نیز (۲) فقدان وحدت درون‌حکومتی (جناح‌بندی شدن حاکمیت سیاسی) و دخالت آن‌ها در فرآیند سیاست‌های توسعه‌ی اقتصادی.

یکم، برای حصول توسعه‌ی اقتصادی، این دگردیسی‌ها با اجرای سیاست‌های اقتصادی نولیبرالی عملیاتی می‌شود؛ سیاستی که اساساً استراتژی مسلط اقتصاد سرمایه‌داری جهانی در عصر جهانی‌شدن سرمایه است که به «نولیبرالیسم» معروف است. هاروی (۲۰۰۵) پدیده‌ی **نولیبرالیسم** را به‌عنوان نظریه‌ی عملی سیاسی - اقتصادی تعریف می‌کند که بیانگر رابطه‌ی قدرت بین سرمایه و کار، به سود اولی، است. این سیاست از طریق «مقررات زدایی، خصوصی‌سازی و عقب‌نشینی دولت از بسیاری حوزه‌های تأمین اجتماعی» اجرا می‌شود (هاروی، ۲۰۰۵، ص. ۲-۳). سازوکارهای نظام نولیبرالی بر پایه‌ی مقررات زدایی بر دامنه‌ی عملکرد سرمایه، خصوصی‌سازی خدمات اجتماعی و

سپهرهای اقتصادی، و نیز انقباض و عقب‌نشینی دولت از بسیاری از ساحت‌های مسئولیت اجتماعی و تأمین نیازهای بدیهی جامعه استوار بود. این شکل از بازساختار بندی نظم جهانی، سیاستی بود تا تمامی مناسبات اجتماعی و فعالیت‌های اقتصادی به تابعی از ضروریات اقتصاد جهانی و سپهر بازار آزاد درآید و بدین طریق سرشت‌نشان سرمایه‌داری، یعنی بیشینه‌سازی سود و انباشت سرمایه، بدون کم‌ترین محدودیتی بر تمامی وجوه حیات بشری سیطره پیدا کند. این امر با خصوصی‌سازی شرکت‌های دولتی برای جذب سرمایه‌ی خارجی جهت تکمیل کمبود ظرفیت‌های ملی و به منظور تحریک سرمایه‌گذاری و تولید آغاز می‌شود. برای اجرای این نوع تعدیلات در جوامع غیرهژمونیک واقع در کشورهای در حال توسعه، «بوروکراسی به‌طور فزاینده‌ای متکی به توانایی‌های بورژوازی سوداگر (مرکانتیلیستی) برای ارائه‌ی ظاهری موفقیت اقتصادی (واردات کالاهای مصرفی) و اجزای سرمایه‌ی مالی (سرمایه‌گذاری خارجی) است (Ehteshami & Murphy, 1996, 759).

اما، سیاست استراتژیک لیبرالیسم اقتصادی خطرات و فرصت‌های زیادی را نیز در پی دارد. از سویی، توسعه‌ی ناموزون سرمایه‌داری در این محدوده منجر به عدم تعادل شرایط اجتماعی، سیاسی و اقتصادی طی یک روند تاریخی شده است. این واقعیت که دگرش ساختار اقتصاد دولت‌محور به لیبرالیسم اقتصادی بازارمحور منجر به صورت‌پذیری مجدد نیروهای اجتماعی (از جمله بازآرایی حوزه‌ی اقتصاد و طبقات اجتماعی) می‌شود، بهره‌گیری از و پشتیبانی قاطع نهادهای نظامی به‌عنوان سازمان‌یافته‌ترین ابزار برای ایجاد و حفظ «نظم» در راستای توسعه‌ی اقتصادی و حفاظت از نظام حاکم بسیار حیاتی و تعیین‌کننده است. این بدان معناست که نباید چنین تلقی شود که تبعات چشم‌گیر لیبرالیسم اقتصادی قدرت نیروهای نظامی را می‌کاهد. بر عکس، در چنین ساختار سیاسی و اقتصادی، شبه‌نظامیان حکومتی و نهادهای نظامی از قدرت قابل توجهی برخوردار هستند. این موضوع البته به این معنا نیست که اقتصاد میلیتاریزه (نظامی‌سازی) می‌شود، در عوض، دولت برای تأمین متقاضیات و پیش‌برد توسعه‌ی اقتصادی خارج از محدوده‌ی دولت و در عین حال برای تأمین کنترل شدید دولت بر روند اصلاحات و توسعه‌ی اقتصادی، به نهادهای

سازمان یافته و وفادار محتاج است. بنابراین، بسیار مهم است که با همین رویکرد به اصلاحات اقتصادی در ایران از سال ۱۳۶۸ به بعد و روند گسترش فعالیت‌های سپاه در اقتصاد در تبدیل شدن به یک بازیگر غالب در سپهرهای مختلف اقتصاد بنگریم.

دوم، در سطح ساخت دولت، گونه‌ای از دولت توسعه‌گرای نومرکانتیلیستی «دولت کارتلی»^۱ است. «در شرایطی که هژمونی اجتماعی داخلی استقرار نیافته است، ... دولت کارتلی مسیر «توسعه‌ی وابسته» را دنبال می‌کند» (Cox, 1989, 234). به موازات اجرای لیبرالیسم اقتصادی، دولت از عدم وحدت درونی آشکاری رنج می‌برد. معنی این امر این است که بی‌ثباتی سیاسی در داخل حکومت خود را در جناح‌بندی‌های سیاسی نمایان می‌سازد که هر کدام از جناح‌ها تلاش می‌کنند در رابطه با الگوهای اصلاحات برای بیشترین بهره‌جویی از آن، و در تحلیل نهایی، حفظ و تحکیم مواضع قدرت خود، موضع و سیاست‌های متفاوتی اتخاذ کنند. کادرهای دولتی و رهبران برجسته «ممکن است در جناح‌های رقیب برای دسترسی به منابع دولت به مصاف هم بروند و دامنه‌ی بیشتری برای فعالیت سرمایه‌داران خصوصی، آنهایی که سیاست‌های اقتصادی لیبرالی‌تر را حمایت و تضمین می‌کنند، فراهم کنند» (همان). این وضعیت زمینه‌های بارورتری را برای تشدید رقابت میان جناح‌های درون‌حکومتی می‌آفریند که «ممکن است منجر به سرمایه‌گذاری غیرعقلانی، سنگربندی مواضع قدرت‌های رقیب در داخل دولت، و فساد شود» (همان، ص. ۲۴۴). شایان ذکر است که به‌رغم کشاکش بینا جناحی، نقطه‌ی تلاقی و هدف نهایی همه‌ی جناح‌ها تأمین بقای رژیم و نه تعقیب فراروی از نظام و وضع موجود است. این نکته به ما کمک می‌کند تا موقعیت قدرت جناح‌های سیاسی در جمهوری اسلامی و مانور نیروهای نظامی را در این شکاف داخلی و معادلات تبیین و تحلیل کنیم.

از این‌رو، این امکان وجود دارد که تعدیلات اقتصادی از سوی برخی جناح‌های بوروکراتیک بورژوازی که معتقدند خصوصی‌سازی اقتصاد و تقسیم

^۱ Cartel-state

قدرت با بنگاه‌های خصوصی (از جمله بازیگران اقتصادی خارجی) به از کفر رفتن قدرت‌شان منتهی می‌شود، با مقاومت و مخالفت روبرو شود. این مهم به نوبه‌ی خود می‌تواند تهدیدی برای اتوریته و قابلیت اجرایی قدرت دولت باشد. دولت و جناح‌های سیاسی به خاطر حفظ خود - و مقاومت در برابر فشارها علیه تغییر سیاست‌های اقتصادی - از ابزارهای موجودی که در اختیار دارند، یعنی از نیروهای امنیتی، برای بازسازی اقتدار خود استفاده کرده‌اند (Ehteshami & Murphy, 1996, 764). فقدان یکپارچگی درونی دولت و استمرار عدم هژمونی دولت بر جامعه، تجلی‌گاه سیاسی یک جامعه‌ی راکد غیر هژمونیک است. این اوضاع کماکان نیاز به نیروهای نظامی دارد که به موازات مشارکت در دگردیسی و توسعه‌ی اقتصادی، کاربرد نظامی جهت سلطه بر جامعه و تأمین «نظم» در جامعه را استمرار ببخشد.

به بیان نظری آن، تحولاتی که دولت کورپوراتیستی به‌سوی دولت توسعه‌گرای نومرکانتیلیستی، از گونه‌ای از سرمایه‌داری دولتی به‌سوی سرمایه‌داری بازار آزاد و نولیبرالیسم، از سر می‌گذرانند، همواره با تضادی دیالکتیکی و ساختاری دست به‌گریبان است و این تضادها دائماً از درون، آن را بازتولید و به اشکال مختلف برون‌ریزی می‌کنند. از سویی، هدف این پروژه‌ی اقتصادی اساساً بازسازی مناسبات بازار و تقویت اقتصاد سرمایه‌داری نولیبرالی است. از دیگر سو، به سبب عدم هژمونی طبقه‌ی حاکم و توسعه‌نیافتگی بخش خصوصی و نهادهای اقتصادی، دخالت دولت در تمامی حوزه‌های اقتصادی و در تحلیل نهایی تثبیت و بقای پایه‌های رژیم حاکم، به ضرورتی اجتناب‌ناپذیر تبدیل می‌شود که از درون آن بحران‌های ساختاری و ادواری اقتصادی، سیاسی و اجتماعی به بخش جدایی‌ناپذیر از حیات این حکومت‌ها تبدیل می‌شوند، طوری که اقدامات اقتصادی و سیاسی نظام حاکم تنها انتقال بحران‌ها از سپهری به سپهر دیگر و از دوره‌ای به دوره‌ی دیگر خواهد بود. اگرچه سیاست توسعه‌ی اقتصادی یک وجه استراتژی دولت است، اما تضادها و بحران‌های ساختاری - چه از لحاظ اقتصادی و چه از حیث سیاسی و اجتماعی - انباشت بحران را به خصلت‌ویژه‌ی نظام حاکم تبدیل می‌کند.

۳-۳-۱. فرضیه‌ها

فرضیه‌ی یکم (H1): استراتژی لیبرالیسم اقتصادی از بالا توسط دولت توسعه‌گرای نئومرکانتیلیستی (جمهوری اسلامی) شرایطی را ایجاد کرد که بر بستر آن مشارکت‌دادن سپاه به‌عنوان سازمان‌یافته‌ترین و منسجم‌ترین نهاد حکومتی در اقتصاد به امری ضروری و مهم تبدیل می‌شود بلکه دولت به مدد آن، هم‌زمان، هم کنترل شدید خود را بر فرآیند بازساختاربندی اقتصاد و هم این‌که تمهیدات اجرای لیبرالیسم اقتصادی را تأمین و تثبیت کند، به‌طوری که کنترل اوضاع از دستش خارج نشود. در این فرآیند، سپاه به‌سان «بازوی دراز دولت»^۱ در گام‌به‌گام پیاده‌سازی این راهبرد عمل می‌کند.

مفهوم «بازوی دراز» استعاره‌ای است برای توضیح نقش سپاه به منزله‌ی ابزاری نهادمند در دستان جمهوری اسلامی به منظور بازسازی ساختار اقتصاد. به هیچ وجه نباید از این پدیده چنین نتیجه گرفت که نقش و وظیفه‌ی نظامی و امنیتی سپاه پاسداران در همه‌ی حوزه‌ها کم‌رنگ و یا از بین می‌رود. بلکه برعکس، به موازات گسترش فعالیت خود در حوزه‌ی اقتصاد، ظرفیت‌های نظامی و امنیتی خود را هم‌زمان تقویت و گسترش نیز می‌دهد. آنچه متحول می‌شود گسترش دامنه‌ی فعالیت این نهاد نظامی به حوزه‌ی اقتصاد است. به همین ترتیب، دولت در این فرآیند نقش هدایت‌گر را ایفا می‌کند. فرضیه‌ی نخست شامل سازوکارهای اقتصادی مرتبط با دخالت سپاه در اقتصاد است. بالاتر تصریح کردیم که فقدان یکپارچگی دولت یکی از مختصات دولت توسعه‌گرای نئومرکانتیلیستی است. بنابراین سازوکارهای اقتصادی از کشاکش‌های جناح‌های سیاسی متأثر می‌شود. جناح‌های سیاسی، هر کدام بنا به توان و دامنه‌ی نفوذ خود، بر درجه‌ی حضور سپاه در اقتصاد، به‌ویژه در صنعت نفت و گاز، تأثیر گذاشته‌اند. بنابراین فرضیه‌ی مکمل ما به شرح ذیل است:

¹ Long-arm of the state

فرضیه‌ی دوم (H2): رقابت شدید بین جناح‌های سیاسی

درون حکومتی، دخالت و موقعیت سپاه در سپهرهای مختلف اقتصاد، به‌ویژه صنعت نفت و گاز، را تقویت/تضعیف می‌کند.

فرضیه‌ی دوم مبتنی بر نقش میانجی‌گرانه‌ی گروه‌بندی‌های درون حکومتی در این فرآیند است. به عبارت دیگر، این پارامتر نمی‌تواند عامل تعیین‌کننده و اصلی باشد، بلکه نقشی واسطه‌گر دارد و گستره و حجم این مشارکت را تغییر می‌دهد.

۱-۳-۴. استدلال‌های انضمامی: سازوکارهای اقتصادی و

سیاسی

بر اساس مبانی نظری و تحلیلی در بخش قبلی، اینجا استدلال‌های را صورت‌بندی می‌کنیم که به تبیین و توضیح توالی تاریخی و عوامل ریشه‌ای در پس تحولاتی که سپاه از سرگذرانده است، بر می‌آید. با نگاهی به روند این تغییر و تطور در اقتصاد سیاسی پس از جنگ ایران و عراق (۱۳۶۷-۱۳۵۹)، به موازات این تحولات، سپاه پیوند فشرده‌ای در حوزه‌های متعدد اقتصادی برقرار کرد. این تحول را می‌توان با پژوهیدن و تحلیل گرایش‌ها و دینامیسم‌های درونی اقتصاد سیاسی ایران پسانقلاب و به تبع آن دگرگونی ساخت دولت کورپوراتیستی به دولت توسعه‌گرای نومرکانتیلیستی، بازنمایی کرد. استدلال این است که هم سازوکارهای اقتصادی و هم ساختار سیاسی، هر دو در تعامل با یکدیگر، تمهیدات ورود سپاه به حوزه‌ی اقتصاد را فراهم آوردند.

۱-۳-۴-۱. لیبرالیسم اقتصادی و دخالت سپاه در اقتصاد

استدلال‌هایی که برای فرضیه‌ی نخست ارائه می‌شوند مبتنی بر سازوکارهای اقتصادی است که نشأت گرفته از استراتژی لیبرالیسم اقتصادی توسط جمهوری اسلامی است. انباشت بحران‌های سیاسی و اقتصادی و بسیاری از تضادهای دیگر که جمهوری اسلامی در دهه‌ی نخست حیات خود با آن مواجه بود، با اقتصاد دولت‌محور، به‌سان شکلی از سرمایه‌داری دولتی، تداعی می‌شد. مهمترین چالش رژیم رشد اقتصادی (تحریص بیشنیه‌سازی سود و انباشت سرمایه) و در عین حال حفظ بیشترین کنترل دولت بر جامعه، از جمله اقتصاد،

به منظور تأمین منافع سرمایه‌داران و در سرانجام تداوم موجودیت حاکمیت بود. در اواخر دهه‌ی ۱۳۶۰، جمهوری اسلامی با بحران مالی و رکود اقتصادی و نیز بحرانی سیاسی مواجه شده بود. این چالش‌ها باعث شد که رژیم تعدیل اقتصادی ساختاری تحت نظارت صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی را در دستور کار خود قرار دهد. بنابراین، «عدم وابستگی به غرب» و «خودکفایی»، که یک دهه شعار اصلی سران جمهوری اسلامی بود، جای خود را به اقتصاد نونولیبرالی در چارچوب سیاست‌های معروف «اجماع واشنگتنی» داد. در واقع، جمهوری اسلامی خود را با سیاست‌های نولیبرالی هم‌سو و در سطح گسترده‌ای از تأمین خدمات عمومی و رفاه اجتماعی عقب‌نشینی کردند. همان‌گونه که قبلاً توضیح داده شد سازوکارهای سیاست‌های اقتصاد نولیبرالی مبتنی بر مقررات‌زدایی از حوزه‌ی عملکرد سرمایه، خصوصی‌سازی شرکت‌های دولتی و خدمات اجتماعی و محدودساختن دخالت دولت در اقتصاد است.

توصیه‌ی این مؤسسات مالی بین‌المللی برای عملیاتی‌کردن سیاست‌های نولیبرالی‌شان بر محوریت سه پایه‌ی اصلی استوار است: (۱) ثبات قیمت و کاهش نرخ واقعی ارز؛ (۲) تکیه‌کردن بر سازوکارهای بازار از طریق تبدیل کردن قیمت‌ها به شاخص واقعی کمیابی منابع، و نیز اتکا به بخش خصوصی برای رونق بخشیدن به رشد اقتصادی؛ و (۳) گشودن درهای اقتصاد ملی به‌روی تجارت بین‌المللی و افزایش صادرات (Cammett, et al., 2015, 274). به بیانی واضح‌تر، منطق نولیبرالیسم این است که با «دادن جایگاه و حق به قیمت‌ها» و «بیرون‌کشیدن دولت از سر راه»، «بهره‌وری و سودآوری افزایش می‌یابد، تولید گسترش می‌یابد، رشد مصرف محدود می‌شود، واردات کم می‌شود، صادرات زیاد می‌شود، [در نتیجه‌ی این تغییرات، آنها ادعا می‌کنند که] اقتصاد رشد می‌کند، اشتغال افزایش می‌یابد و، به‌خصوص، کمبود ارز خارجی از بین می‌رود» (نعمانی و بهداد، ۱۳۸۶، ۹۰). هدف اساسی از تجویز و اجرای سیاست لیبرالیسم اقتصادی اساساً تغییر رابطه‌ی قدرت میان سرمایه و نیروی کار است که در عمل به بازسازی توزیع درآمد از طریق افزایش سهم انباشت سرمایه (سود) و کاهش سهم کارگران (دستمزد) می‌انجامد.

در چارچوب اقتصاد سیاسی ایران، در شرایطی که اختلال روابط تولید سرمایه‌داری، انباشت سرمایه و توسعه‌ی اقتصادی، که برآیند تلاطمات سیاسی و اجتماعی انقلاب ۵۷ و جنگ با عراق بود، به تعمیق بحران اقتصادی و سیاسی منجر شد. در چنین شرایطی، «بورژوازی، با درک این که در روند عادی‌سازی وضع اقتصادی امیدی به نوسازی و رشد آن نیست، مبارزه‌اش را به میدان سیاست کشاند و پرچم لیبرالیسم اقتصادی را بلند کرد و خواستار خصوصی‌کردن صنایع و مقررات‌زدایی از بازار شد» (Behdad, 2000, 12). بنابراین، حاکمیت سیاسی ایران پس از جنگ، تحت رهبری جناح پراگماتیست، به ریاست جمهوری هاشمی رفسنجانی (۱۳۷۷-۱۳۶۸)، بر مبنای بازساختاربندی اقتصادی تحت هدایت دولت، به سمت لیبرالیسم اقتصادی از بالا حرکت کرد. به‌طور اخص، اجرای سیاست‌های اقتصادی نولیبرالی در ایران شامل سه مؤلفه‌ی اساسی است. (۱) تک‌نرخ‌کردن ارز و در پیش‌گرفتن سیستم نرخ ارز شناور (ریال)، (۲) حذف و کاهش چشم‌گیر کنترل قیمت و سوبسیدها (یارانه‌ها)؛ (۳) خصوصی‌سازی شرکت‌های دولتی. این استراتژی و سیاست از اواخر دهه‌ی ۱۳۶۰ شمسی تا به امروز توسط همه‌ی دولت‌ها، که پیاپی بر سر قدرت بوده‌اند، به انحای مختلف اجرا شده است.

در الگوی تحلیلی ما، این پژوهش در پی این مسئله است که چگونه پیاده‌سازی لیبرالیسم اقتصادی ضرورت و شرایط مناسب را برای دخالت سپاه در اقتصاد مهیا ساخت. بر پایه‌ی این واقعیت که بخش خصوصی در سپهرهای مختلف اقتصاد در دوره‌ی پس‌انقلاب تضعیف و به حاشیه رانده شده بود، دخالت‌دادن سپاه و بسیاری از بنیادهای حکومتی (فردا دولتی) در اقتصاد، برای حاکمیت سیاسی جمهوری اسلامی از اهمیت به‌سزایی برخوردار بوده است تا بتواند کنترل جدی و شدید بر بازسازی اقتصادی (نولیبرالی‌کردن اقتصاد) داشته باشد. این مهم همچنین فرصتی برای بنیادهای حکومتی بود تا از این ابتکار دولت، یعنی خصوصی‌سازی‌ها، منتفع شوند. اما نکته‌ی چالش‌برانگیز این است که «برای این که دولت‌ها نقش خود را در اقتصاد کاهش دهند و نقش نیروهای بازار را گسترش دهند، خود دولت باید نیرومند باشد» (Haggard & Kaufman, 1992, 25). این مسئله چالشی اساسی برای جمهوری

اسلامی محسوب می‌شد. برای تشویق سیاست‌های لیبرالیسم اقتصادی از طریق خصوصی‌سازی شرکت‌های دولتی و، در عین حال، استمرار مداخله در اقتصاد، دولت باید نسبت به بخش عمومی «مستقل» باشد، یعنی خود را در برابر یک مسئولیت اجتماعی خارج سازد. برای تحقق این الزام، «دولت‌ها باید نهادهایی را از دستگاه‌های دولتی جدا کنند که به خاطر چنین پیوندهایی محدود هستند» (Harris, 2013, 48). معنای عملی این اقدام این است که این نهادها بایستی از لحاظ حقوقی در بیرون از حیطه‌ی مسئولیت دولتی عمل کنند، منتها با بهرمندی از شبکه‌های ارتباطی با جناح‌های سیاسی و نیز قرار گرفتن در زیرمجموعه‌ی نهاد حکومت، همواره در راستای سیاست‌های راهبردی و کلان دولت عمل می‌کنند. پی‌آمد این روندها، به‌عنوان مثال، پس از حدود یک دهه از سیاست خصوصی‌سازی در ایران، در سال ۱۳۷۵، دولت (و بنیادها) همچنان بازیگران اصلی در عرصه‌ی اقتصاد بودند (بهداد و نعمانی، ۱۳۸۷، ۹۹). این جاست که به‌رغم عملی‌ساختن سیاست‌های نولیبرالی، دولت و نهادهای آن محرک اصلی تعدیلات اقتصادی هستند. بنابراین، دو سازوکار/فاکتور مهم اقتصادی وجود دارند که در مشارکت سپاه در اقتصاد دخیل هستند: (۱) خصوصی‌سازی شرکت‌های دولتی و (۲) تشکیل شرکت‌های پیمانکاری داخلی به منظور جذب سرمایه‌گذاری‌های خارجی.

۱) **خصوصی‌سازی شرکت‌های دولتی** مسیری قانونی برای بنیادها و شرکت‌های زیرمجموعه‌ی سپاه فراهم آورده تا یکی از اصلی‌ترین برندگان و منتفعان این سیاست شوند. به‌طور مثال، در دوره‌ی نخست فرآیند خصوصی‌سازی‌ها در دهه‌ی ۱۳۷۰، نیمی از ۳۳۱ شرکت واگذارشده‌ی دولتی به بنیادها تعلق گرفته‌اند (مرادی، ۲۰۰۵، ص. ۵۲). خصوصی‌سازی شرکت‌های دولتی یک عامل اساسی اقتصادی برای افزایش حضور سپاه به‌عنوان یک بازیگر مهم در اقتصاد بوده است که به تدریج - و البته از لحاظ نظری و منطقی کارکرد چنین ساختاری انتظار می‌رود که - به سوی گسترش نفوذ خود در حوزه‌ی صنعت نفت و گاز منجر شد. سیاست خصوصی‌سازی از سوی همه‌ی دولت‌های در قدرت، از دوران پساچنگ به این سو، به اشکال مختلف اجرا شده است. شانه به شانه‌ی خصوصی‌سازی‌ها، شرکت‌های تابعه‌ی نهادهای نظامی و بنیادهای

فرا دولتی در قالب شرکت‌های (شبه) خصوصی میدان‌دار اصلی حوزه‌ی اقتصاد خواهند بود. یعنی دولت با دستی خصوصی‌سازی می‌کند و با دست دیگر آن را تحت کنترل در می‌آورد. این پدیده را نباید با مفاهیم نادرست «خصوصیتی» توضیح داد، بلکه بایستی آن را ناشی سازوکارهای اجرای سیاست‌های نولیبرالی توسط «دولت توسعه‌گرای نومرکانتیلیستی» دانست. همانطور که هریس (۲۰۱۳) تأکید کرده، «اجماع عمومی میان جناح‌های سیاسی در جمهوری اسلامی، فارغ از این‌که آن‌ها در کدام طیف ایدئولوژیک قرار داشته باشند، این است که خصوصی‌سازی گسترده و سریع دارایی‌های دولتی را به‌عنوان یک نوش‌داروی اقتصادی برای حل معضلات کشور تلقی کرده‌اند» (هریس، ۲۰۱۳، ۴۶). با وجود این، آن‌هنگام که جناح‌های سیاسی مؤسسات دولتی را به کنترل خود در می‌آورند، این فرآیند تحت تأثیر کارکرد این جناح‌ها، به‌عنوان یک عامل کاتالیزور، قرار می‌گیرد، (به بخش ۲-۴-۱ مراجعه کنید). نظر به این واقعیت که هر جناح سیاسی شبکه‌ی حمایتی خود را نمایندگی می‌کند تا از این طریق گروه‌ها و طبقات اجتماعی در نیل به کسب و حفظ قدرت خود را بسیج کند، کنترل دولت و نهادهای آن شاه‌کلید فرصت‌های تجاری است. بدین ترتیب، افراد سودجو از سیاست‌مداران طرفداری می‌کنند و تصمیم‌گیرندگان به صاحب‌کاران «خود» قرارداد می‌دهند (Bjorvatn & Selvik, 2008, 12-13).

۲) **تأسیس شرکت‌های پیمانکاری داخلی** در صنعت نفت و گاز توسط دولت، عامل دیگری بود که شرکت‌های وابسته به سپاه از این رهگذر فعالیت خود را گسترش داده و به یکی از مهم‌ترین بازیگران صنعت نفت و گاز و پتروشیمی تبدیل شده‌اند. استدلال‌ها بدین ترتیب هستند: نظر به اینکه اقتصاد سیاسی ایران به‌شدت متکی به درآمدهای نفتی است، در راستای سیاست لیبرالیسم اقتصادی، دولت ایران الگوی قراردادهای «بیع متقابل»^۱ را به‌عنوان سازوکار جذب سرمایه‌گذاری خارجی در بخش انرژی تدوین و ارائه کرد (به **فصل سه** نگاه کنید). برای جلب سرمایه‌گذاری خارجی، در دوره‌ی

^۱ Buy back contract

ریاست جمهوری رفسنجان، بسیاری شرکت‌های (نیمه) خصوصی تأسیس شدند و این روند در دوران زمام‌داری خاتمی به اوج خود رسید تا ملزومات جذب شرکت‌های بین‌المللی نفتی^۱ در صنعت نفت را تأمین کنند (Maloney, 2015, 394). این روند بهتر «به مثابه‌ی تداوم روند توسعه‌ی صنعت نفت توسط بازیگران شبه‌دولتی، با افزایش تدریجی اهمیت مجموعه‌ی جدیدی از پیمانکاران داخلی، که مهم‌ترین آنها شرکت‌های وابسته با سپاه هستند» قابل فهم و توضیح است (Yong, 2013, 12). استدلال من این است که این روند بیانگر ضرورت ادغام فزاینده‌ی اقتصاد ایران در اقتصاد جهانی است. منتها به موازات این روند، کنترل تنگاتنگ دولت بر این سپهر اقتصادی از طریق پیمانکاران (نیمه) خصوصی و شرکت‌های زیرمجموعه‌ی سپاه به‌عنوان بازوی دراز دولت بی‌وقفه اجرا می‌شود. هم‌چنین، این روند در واقع تحت تأثیر مداخله‌ی جناح‌های سیاسی در حکومت، به‌سان یک عامل میانجی‌گر، قرار می‌گیرد و میزان ورود و دامنه‌ی فعالیت سپاه را افزایش می‌دهد و یا محدود می‌سازد.

۱-۳-۴-۲. جناح‌بندی‌های درون حکومتی به مثابه‌ی یک عامل

کاتالیزور

جناح‌بندی‌های درون حکومتی، به‌مثابه‌ی یک سازوکار سیاسی، نقش مهمی را به‌عنوان یک عامل کاتالیزور در دخیل کردن سپاه در اقتصاد ایفا می‌کند. همان‌طور که برخی از پژوهش‌گران تأکید می‌کنند، جناح‌گرایی یکی از خصلت‌ویژه‌های مهم ساختار اقتصاد سیاسی ایران پس‌انقلاب بوده است (Amuzegar, 2009; Gheissari & Nasr, 2006; Farzanegan, 2008; Bjarvatn & Schneider, 2011; Bjarvatn & Selvik, 2008). مطابق تعریف بلر و بلونی (۱۹۷۸)، جناح «گروهی نسبتاً سازمان یافته است که ... (به‌عنوان یک جناح سیاسی) درون یک گروه بزرگ‌تر که خود بخشی از

^۱ International Oil Companies (IOC)

آن است، برای دستیابی به مزایای قدرت با دیگر حریفان به رقابت می‌پردازد» (ص. ۴۱۹).

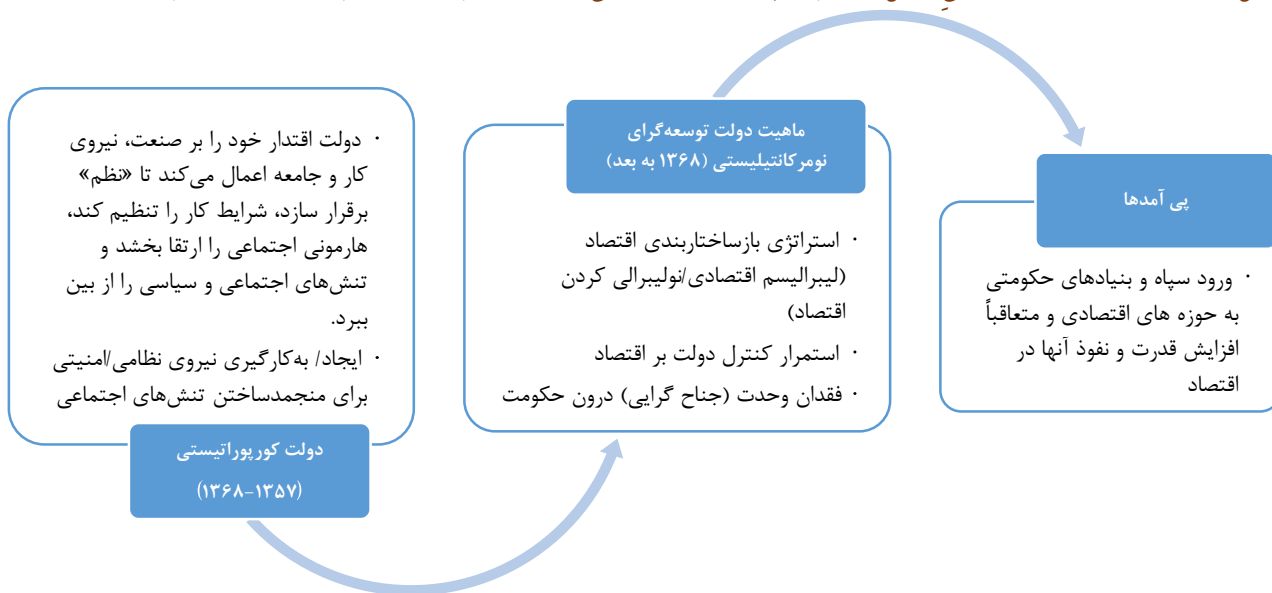
در رویکرد ما، چنان‌که بالاتر تشریح گردید، جناح‌گرایی در دستگاه دولت‌های متمرکز و اقتدارگرا محصول جوامع غیرهژمونیک است که در آن اجزای مختلف دولت کارتلی (گروه‌بندی‌ها) در دم و دستگاه دولتی موقعیت‌یابی می‌کنند تا سهمی از رانت‌ها و دیگر منابع جاری دولت را به جیب بزنند؛ امری که قوام‌یافتگی و ثبات استفاده از منابع تحت کنترل دولت را تضعیف می‌کند و فرآیند برنامه‌ی توسعه‌ی اقتصادی را مختل می‌کند (Cox, 1988, 243). با ملحوظ داشتن این واقعیت که ایران به‌عنوان یک کشور غنی و ثروتمند از لحاظ منابع، متکی به یک اقتصاد رانتهی - تک‌محصولی نفت - است و ساخت دولت به‌شدت جناح‌بندی‌شده است، برخی از محققان نقش جناح‌گرایی در رانت‌خواری در ایران را بررسی‌ده‌اند (که در ادامه آن را مورد بحث قرار خواهیم داد). به عبارت دیگر، «در ایران، سیاست همچنین تعیین می‌کند که چگونه، به چه کسانی و از طریق چه شبکه‌هایی منابع اقتصادی در جریان بازسازی شرکت‌ها و بازارهای داخلی جریان یافته است» (هریس، ۲۰۱۳، ۴۸).

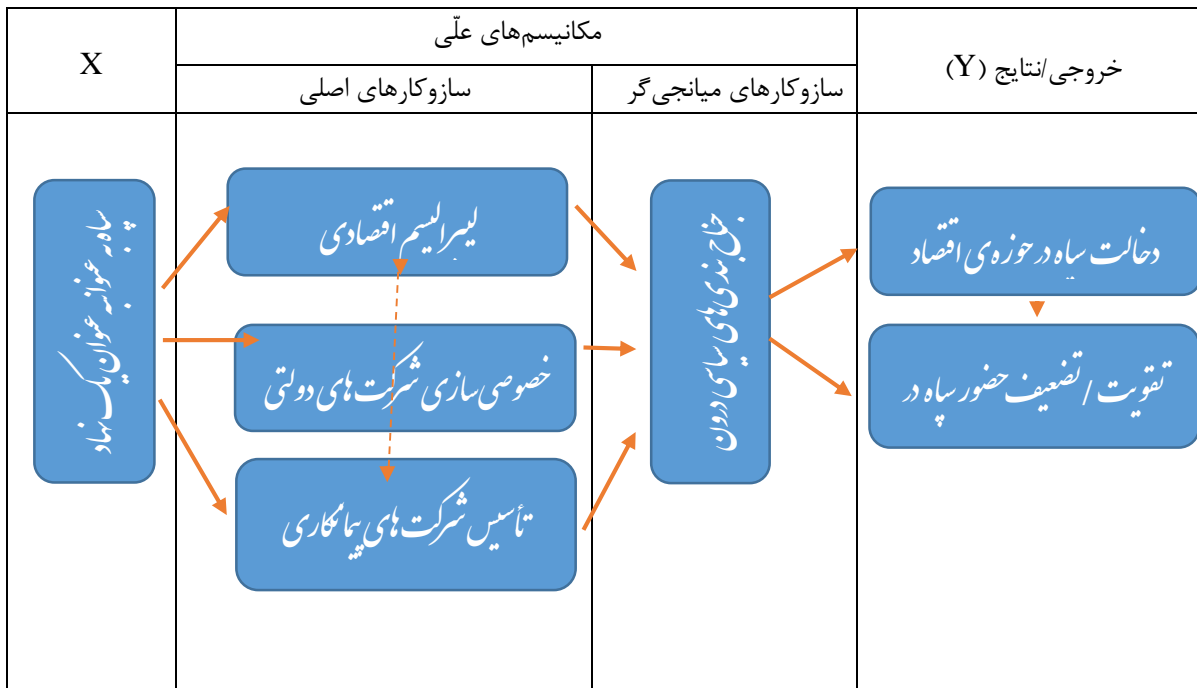
۳) **جناح‌گرایی درون حکومتی:** در خصوص فرضیه‌ی دوم، تشدید رقابت بین جناح‌های سیاسی، فرآیند دخالت سپاه در اقتصاد، در این مورد ویژه در صنعت نفت و گاز، را تسریع می‌کند. این نیز بازتاب فقدان وحدت درونی حکومت است که به سبب آن، پررنگ بودن حضور سپاه منجر به تشدید رقابت بین جناح‌های سیاسی و نخبگان دولتی می‌شود به‌طوری‌که از سیاست‌های اقتصادی به‌عنوان آوردگاهی برای کشاکش‌های جناحی استفاده می‌کنند (همان، ص. ۴۷). مطالعه‌ی فرزنانگان، بیورواتن و اشنایدر (۲۰۱۱)، «درآمدهای نفتی، قدرت سیاسی و رشد اقتصادی در ایران: نظریه و شواهد»، تأیید کرده که «سطح بالاتری از توازن قدرت در نظام سیاسی و رقابت برجسته‌تر بین گروه‌های مختلف سیاسی در یک سیستم سیاسی جناح‌بندی‌شده، همچون ایران، اثرات مثبت ثروت نفتی بر رشد را کاهش می‌دهد.» این بدان معناست که از حیث رقابت بین جناح‌های درون حکومتی برای منتفع‌شدن از رانت نفتی، «هنگامی که درآمدهای نفتی "بالا" است، استدلال رانت‌جویی مسلط می‌شود،

و این نیز دلالت بر این است که فزونی توازن قدرت برای رشد کلی منفی است» (همان، ۳۲). افزون بر این، بیورواتن و سلویک (۲۰۰۸) در پژوهش خود، «رقابت مخرب: جناح‌گرایی و رانت‌جویی در ایران»، نتیجه گرفته‌اند که «بازتخصیص قدرت منجر به بازتخصیص عوامل تولید به نفع گروه قوی‌تر خواهد شد» (ص. ۱۸). در نتیجه، همان‌گونه که مالونی (۲۰۱۵) خاطر نشان می‌سازد، موقعیت قدرت جناح‌ها «در پیوند با قدرت مالی‌شان، تأثیر سیاسی یافته است. به موجب پیوندهای پیچیده‌ی شخصی و نهادمند با دولت، بنیادها در رقابت پایدار میان جناح‌های عقیدتی‌محور در درون حاکمیت روحانیت، به یک بازیگر محوری مبدل شده‌اند» (ص. ۱۴۸).

از آن‌جا که حضور سپاه در اقتصاد از اواخر دهه‌ی ۱۳۶۰ آغاز شده است، به منظور بررسی نقش جناح‌های سیاسی به‌سان یک عامل کاتالیزور در تقویت/تضعیف روند نفوذ و فعالیت سپاه در اقتصاد، دومین دوره از ایران پس‌انقلاب (از سال ۱۳۶۸ به این سو) را بر اساس دوره‌هایی که هرکدام از جناح‌ها در هیأت رئیس‌جمهور در قدرت بوده‌اند، به چهار بازه‌ی زمانی تقسیم می‌کنیم: (I) جناح محافظه‌کاران عمل‌گرا، به رهبری هاشمی رفسنجانی (۱۳۶۸-۱۳۷۷)، (II) جناح اصلاح‌طلب در دوره‌ی محمد خاتمی (۱۳۷۷-۱۳۸۴)، (III) جناح نومحافظه‌کار معروف به اصولگرایان در دوره‌ی ریاست جمهوری محمود احمدی‌نژاد (که در واقع در نتیجه‌ی ائتلاف میان آبادگران ایران اسلامی و نیروهای سپاه و بسیج شکل گرفت) (۱۳۸۴-۱۳۹۲)؛ و (IV) جناح اعتدال‌گرایان، که در نتیجه‌ی ائتلاف محافظه‌کاران عمل‌گرا و اصلاح‌طلبان، به رهبری حسن روحانی، (از سال ۱۳۹۲) شکل گرفت.

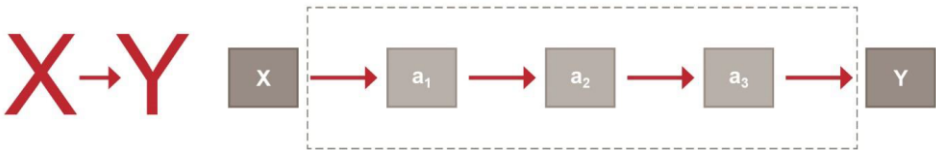
شکل شماره (۱-۱). سازوکارهای علی دخیل در تحول سپاه از یک نهاد نظامی به یک بازیگر مسلط در حوزه‌ی اقتصاد، به‌ویژه در صنعت نفت و گاز





۴-۱. روش پژوهش

این رساله یک مطالعه‌ی فشرده‌ی تک‌موردی است که تحول سپاه پاسداران از یک نهاد نظامی به یک بازیگر مسلط داخلی در صنعت نفت و گاز ایران را مورد کنکاش قرار می‌دهد. ظهور سپاه به‌عنوان پیمانکار داخلی در این صنعت می‌تواند یک مورد مفراط^۱ محسوب شود. مطالعه‌ی این موضوع، مورد مناسبی برای تحلیلی اکتشافی است که در پی علل احتمالی یک نتیجه یا معلول خاص است (Seawright and Gering, 2008). در این حالت، پژوهش ویژه‌ی ما در پی یافتن علل احتمالی تحول سپاه به یک بازیگر غالب در صنعت نفت و گاز است. نظر به این‌که تکوین سپاه محصول زنجیره‌ای از تحولات سیاسی - اقتصادی در طی یک فرآیند تاریخی است و تطبیق نظریه‌ی انتقادی حاوی رویکردی تاریخی برای تحلیل واقعیت‌های اجتماعی است، استفاده از «روش ردیابی فرآیند» مناسب‌ترین روش تحلیلی است. روش ردیابی فرآیند ارجاعی است به سبکی از تحلیل که برای بازسازی یک فرایند علی که در پدیدآمدن یک پدیده‌ی تک‌موردی اتفاق افتاده است، استفاده می‌شود (Gerrin, 2007, 216). جورج و بنت (۲۰۰۵) ردیابی فرآیند را به‌عنوان «روشی برای شناسایی مجموعه‌ای مراحل در یک فرآیند علی - زنجیره و سازوکار علی - تعریف می‌کنند که منجر به پدیدآمدن نتیجه‌ی یک متغیر وابسته‌ی معین از یک مورد خاص در یک بستر تاریخی معین می‌شود» (ص. ۱۷۶).



منبع: Beach and Pedersen (2013)

شکل شماره (۱-۲). ردیابی فرآیندهای علی

^۱ An extreme case

هدف از این تحلیل گشودن جعبه‌سیاه فرآیند علیت برای مطالعه‌ی مستقیم‌تر سازوکارهای علی است که به موجب آن، فاکتورها/سازوکارهای مختلف سیاسی - اقتصادی در تکوین سپاه پاسداران به‌منزله‌ی یک بازیگر قدرتمند اقتصادی نقش‌آفرینی می‌کنند. در اینجا، سازوکار دربرگیرنده‌ی مجموعه‌ای از فرضیه‌هاست که می‌تواند توضیح‌دهنده‌ی برخی پدیده‌های اجتماعی باشد (Hedstrom & Swedberg, 1998, 25). فرضیه‌های صورت‌بندی‌شده در این پژوهش، نقطه‌ی شروع برای توضیح سازوکارهایی است که می‌تواند توضیح‌دهنده‌ی علل گسترش دامنه‌ی فعالیت سپاه به یک بازیگر اقتصادی باشد.

برای پژوهیدن و ردیابی سازوکارهای علی، همان‌طور که در بخش قبلی (۳-۴) طرح شد، اینجا به این موضوع پرداخته‌ام که چگونه استراتژی از بالا به پایین لیبرالیسم اقتصادی توسط جمهوری اسلامی زمینه‌های عینی و اقتصادی دخالت سپاه در اقتصاد را فراهم آورد. برای اثبات این استدلال‌ها، عوامل «احتمالاتی» و «تعیین‌کننده» مورد کاوش قرار گرفته‌اند (Mahoney & Goertz, 2006). به‌طور مشخص، همان‌گونه که در نمودار ۱-۱ نشان داده شده، (a1) فرآیند خصوصی‌سازی شرکت‌های دولتی بررسی شده‌اند که به موجب آن سپاه و سایر بنیادهای (شبه)حکومتی به سهام واگذارشده‌ی این شرکت‌ها دسترسی پیدا کردند و از این استراتژی دولت بیشترین بهره را برده‌اند. در ادامه، در پی یافتن این مهم بوده‌ایم که چگونه (a2) تأسیس شرکت‌های پیمانکاری داخلی در صنعت نفت و گاز، از جمله شرکت‌های زیرمجموعه‌ی سپاه، به‌سان یک استراتژی در دستور کار جمهوری اسلامی برای حفظ کنترل خود بر صنعت انرژی قرار گرفت. سرانجام، به کاوش این مهم پرداخته‌ایم که (a3) چگونه جناح‌های سیاسی درون‌حکومتی به‌عنوان یک عامل میانجی، بر میزان دخالت سپاه در اقتصاد تأثیر می‌گذارند. در اینجا، a1 و a2 دو شرط الزامی (تعیین‌کننده) برای وقوع Y هستند، و a3 یک شرط مکمل (و واسطه‌گر) است که تقویت/ تضعیف Y را کانالیزه می‌کند. در این

فرآیند، $a1$ و $a2$ علل الزامی حادث شدن Y هستند. به این معنی که در حالت مورد نظر ما، حضور سپاه در اقتصاد (به سان یک نتیجه/ Y) دلالت بر پی آمد استراتژی لیبرالیسم اقتصادی از بالا و با نقش محوری دولت ($a1$ و $a2$) دارد. علاوه بر این، ($a3$) جناح بندی های درون حکومتی نیز شرط لازم، اما نه تعیین کننده، برای تقویت/تضعیف وقوع Y است (بنگرید به Trampusch & Palier, 2016).

برای بررسی این سازوکارهای علی، به جستجوی و جمع آوری شواهد مختلف برای رونمایی عوامل اساسی دخیل در این فرآیند پرداخته ام. برای انجام این کار، از منابع اولیه و ثانویه متنوعی بهره جستهم. به لحاظ منابع اولیه، منابع اختصاصی از طیف گسترده ای از نشریات به زبان فارسی و بر اساس ارتباطشان با موضوع انتخاب شدند، که شامل اخبار و داده های وبسایت اینترنتی قرارگاه خاتم الانبیا، شرکت ملی نفت ایران (NIOC)، سازمان خصوصی سازی ایران (IPO)، بانک مرکزی ایران (CBI)، مرکز پژوهش های مجلس شورای اسلامی (IPRC)، روزنامه ها و خبرگزاری های رسمی فارسی زبان، تارنما های رسمی نهادهای دولت و رهبران جمهوری اسلامی هستند.

به دلیل حساسیت موضوع پژوهش و محدودیت منابع اولیه در رابطه با ابعاد فعالیت های سپاه در ایران، مجموعه ای از منابع ثانویه از بین کتاب های مربوطه و مقالات داوری شده ی تخصصی^۱ به زبان های انگلیسی و فارسی برگزیده شدند. در خصوص جمع آوری داده ها، لازم به ذکر است که اطلاعات کامل و شفاف در مورد وسعت و حجم دارایی های سپاه و قراردادهای اعطاشده ی واقعی به شرکت های تابعه ی سپاه وجود ندارد. با لحاظ کردن این نکته ی مهم، برای جبران این کمبود، از شرح و توصیف دقیق تر، تفحص شواهد کیفی و کمی در یک توالی تاریخی در رابطه با فرضیه های صورت بندی شده

¹ Peer review articles

برای بررسی روابط علی استفاده کردم تا از این طریق، «اعتبار درونی»^۱ (رابطه‌ی علت - معلولی) پژوهش تقویت یابد.

۱-۵. ساختمان پژوهش

در ادامه‌ی این فصل (طرح پژوهش)، این رساله شامل چهار فصل دیگر است. هر فصل جنبه‌هایی از استدلال‌های صورت‌بندی‌شده در رابطه با دخالت سپاه در صنعت نفت و گاز ایران را ارائه می‌دهد. فصل دوم به پاسخ به سؤال فرعی یکم اختصاص داده شده است که هدف آن ارائه و تحلیل رؤس اصلی اقتصاد سیاسی ایران در سطح کلان برای توضیح روابط علی بین ماهیت و دینامیسم درونی اقتصادی سیاسی جمهوری اسلامی، ساخت دولت و دخالت سپاه در اقتصاد است. در این فصل، ابتدا به‌طور شماتیک به زمینه‌های حادث‌شدن انقلاب ۵۷ به‌سان گونه‌ای از یک «انقلاب پاسیو»، مختصات «دولت کورپوراتیستی» و نقش سپاه در دوره‌ی نخست پسانقلاب (۱۳۵۷-۱۳۶۸) پرداخته می‌شود. سپس این موضوع مطرح می‌شود که چگونه جمهوری اسلامی به یک «دولت توسعه‌گرای نومرکانتیلیستی» دگردیسه شد و چگونه از سال‌های اواخر دهه‌ی شصت، استراتژی لیبرالیسم اقتصادی را به اجرا گذاشته است که به سبب آن سپاه و سایر بنیادهای حکومتی به عرصه‌ی اقتصاد وارد شده‌اند.

در فصل سوم، در پاسخ به سؤال فرعی دوم، جایگاه نفت در اقتصاد سیاسی ایران - از جمله پرداختن به منابع انرژی، سهم درآمدهای نفت و گاز در اقتصاد سیاسی ایران، و مالکیت بر صنعت نفت و گاز و چگونگی اداره‌ی این صنعت - مورد کاوش قرار گرفته است. بخش دوم این فصل چندین موضوع را در بر می‌گیرد: از جمله دگردیسی صنعت نفت و گاز از الگوی کنترل دولتی به الگوی لیبرالی به منظور توسعه‌ی این صنعت، تأثیر جناح‌های سیاسی و نخبگان در این فرآیند، تأسیس شرکت‌های پیمانکاری داخلی به منظور جذب سرمایه‌گذاری خارجی و ظهور شرکت‌های وابسته به سپاه در صنعت نفت و گاز. در فصل چهارم به سؤال فرعی سوم پاسخ داده خواهد شد که به بررسی و شناسایی تاریخچه و دامنه‌ی مشارکت سپاه در اقتصاد و گسترش آن به یک

¹ Internal validity

بازیگر اصلی در صنعت انرژی اختصاص می‌یابد. بخش عمده‌ای از فصل به فعالیت‌های سپاه و شرکت‌های تابعه‌ی آن در صنعت نفت و گاز و پتروشیمی اختصاص داده شده است و با تمرکز بر آغاز ورود سپاه به این صنعت، فعالیت‌های قرارگاه خاتم‌الانبیا و شرکت‌های زیرمجموعه‌ی آن در بخش‌های نفت و گاز و پتروشیمی، تحول حضور سپاه در این حوزه در دوره‌های مختلف ریاست جمهوری ایران (۱۳۹۸-۱۳۸۹) به منظور بازنمایی تأثیر جناح‌های سیاسی در این روند پژوهیده و ارائه خواهند شد.

سرانجام، برای به‌پایان رساندن این پژوهش، فصل پنجم نتیجه‌گیری نهایی را ارائه می‌کند تا با بسامد یافته‌های این پژوهش به سوال اصلی این پژوهش پاسخ دهد. همچنین، نتایج به‌دست آمده به تأیید یا رد فرضیه‌ها و بحث در مورد نقاط قوت و ضعف این رساله می‌پردازد.

فصل دوم: تحول جمهوری اسلامی از دولت کورپوراتیستی به دولت

توسعه‌گرای نومرکانتیلیستی

۲-۱. مقدمه

هدفی که این فصل دنبال می‌کند، در گام نخست، بازخوانی فرآیند طغیان انقلابی ۵۷ و اوضاع و احوالی است که از درون آن سپاه در خدمت به تحکیم موقعیت جمهوری اسلامی تأسیس شد. هدف دوم این است که سازوکارهای سیاسی و اقتصادی دخیل در تکوین سپاه از کارویژه‌ی اصلی آن به یک بازیگر مسلط در اقتصاد بررسی شود؛ تحولاتی که از تغییر ساختار سیاسی و اقتصادی ناشی شده‌اند. در خصوص پارامترهای اقتصادی، استراتژی اقتصادی جمهوری اسلامی در راستای اجرای سیاست‌های لیبرالیسم اقتصادی از اواخر دهه‌ی شصت بررسی می‌شود. همچنین در این فصل تأثیر این تحولات بر بازآرایی اقتصادی و جایگاه طبقات اجتماعی و گروه‌های ذی‌نفع مورد بررسی قرار خواهند گرفت. جنبه‌ی مهم این دگردیسی، کشف و بررسی چگونگی ورود و گسترش فعالیت نهادهای نظامی و بنیادهای حکومتی در حوزه‌های مختلف اقتصادی به منظور تداوم کنترل دولت بر اقتصاد است. بنابراین، دریافتن و تحلیل این عوامل مستلزم پژوهیدن این امر است که چگونه جناح‌های سیاسی - هنگامی که در برون‌داد «انتخابات» ریاست جمهوری و مجلس، ارگان‌های دولتی را کنترل می‌کنند - سیاست‌های لیبرالیسم اقتصادی را پیاده کرده و بر میزان دخالت سپاه در اقتصاد تأثیر می‌گذارند. برای دستیابی به این اهداف، سؤال فرعی اول در کانون این فصل قرار می‌گیرد: **سازوکارهای سیاسی - اقتصادی دخیل در حضور سپاه در اقتصاد کدام‌ها هستند؟**

در راستای پرداختن به این جستارها، این فصل به دو بخش تقسیم می‌شود که هر بخش به یکی از دو دوره‌ی ایرانِ پسانقلاب اختصاص یافته است. بخش اول (۲-۲) یک تحلیل مختصر از روند انقلاب ۵۷ و اقتصاد سیاسی جمهوری اسلامی در دهه اول حیاتش (۱۳۶۸-۱۳۵۷) را پوشش می‌دهد. در این بخش مروری خواهیم داشت بر زمینه‌های سیاسی - اجتماعی که ضرورت

پایه‌گذاری سپاه پاسداران و نقش آن در این دوره را آفریده بودند. به‌علاوه، این مسئله مطرح خواهد شد که چگونه بحران‌های عمیق سیاسی و اقتصادی، رژیم را وادار ساخت که به «دولت توسعه‌گرای نومرکانتیلیستی» سوق یابد و به تبع آن سیاست‌های اقتصادی نولیبرالی را عملی سازد. بخش دوم (۲-۳) به بررسی دوره‌ی دوم (از سال ۱۳۶۸ به بعد) می‌پردازد. در این بخش سه نکته مورد بحث قرار می‌گیرد: ماهیت و کارویژه‌ی دولت توسعه‌گرای نومرکانتیلیستی در ایران و رویکرد جناح‌های سیاسی درون حکومتی به نسبت استراتژی لیبرالیسم اقتصادی؛ خصوصی‌سازی شرکت‌های دولتی؛ و دخالت نهادهای نظامی و بنیادها در فرآیند خصوصی‌سازی‌ها. سرانجام، این فصل با یک نتیجه‌گیری کوتاه به پایان می‌رسد.

۲-۲. دولت کورپوراتیستی و نقش سپاه طی سال‌های ۱۳۵۷ تا

۱۳۶۸

در ارجاع به مبانی نظری‌مان، در نتیجه‌ی بحران هژمونی اجتماعی، که به موجب آن نه طبقه‌ی حاکم و نه طبقه و گروه‌های پیشرو اجتماعی هیچ‌کدام قادر به غلبه بر دیگری نیست، شرایط پرتحول و ملتهب سیاسی وارد شکلی از تعادل فاجعه‌انگیز می‌شود. در چنین اوضاعی، نیروی سومی پا به میدان نبرد می‌گذارد و با در دست گرفتن قدرت سیاسی، نهادهای نظامی سازمان‌یافته و ایدئولوژیک را برای از برچیدن تنش‌های اجتماعی در راستای تحکیم نظام سیاسی به کار می‌گیرد، بلکه از این طریق به سامان‌دهی و کنترل اقتصاد و دیگر حوزه‌های اجتماعی برآید. این روند از مجرای شکلی از «انقلاب پاسیو» به منصفی ظهور می‌رسد. این مسائل به شرح زیر بررسی خواهند شد.

۲-۲-۱. انقلاب پاسیو و بسترهای ظهور و استقرار جمهوری اسلامی

خیزش انقلابی در ایران نتیجه‌ی یک انفجار اجتماعی، اما ناآآماده و غیر سازمان‌یافته، بود. خاستگاه اصلی و مطالبات عمومی این طغیان اجتماعی، ماهیتاً ضد سرمایه‌داری بود. این قیام توده‌ای، که شعارهای آن اساساً پوپولیستی بود، «سرمایه‌داری وابسته»ی رژیم پهلوی را به شکل اساسی به چالش کشید. به‌رغم این‌ها، توده‌های انقلابی هیچ چشم‌انداز سیاسی و اقتصادی روشنی برای جایگزین کردن نظام سرمایه‌داری مستقر نداشت. از زهدان چنین

شرایطی حکومتی زاده شد که مهر اوضاع و احوال آن شرایط تاریخی - سیاسی را بر تارک خود حمل کرد. به عبارتی دیگر، سرشت نشان اقتصاد سیاسی استقرار جمهوری اسلامی برای سالیان متمادی از این تحولات متأثر بود و به همین ترتیب بر شکل و دامنه‌ی تشدید مبارزات اجتماعی - سیاسی و تنش میان طبقات، افشار مختلف اجتماعی و دیگر گروه‌های سیاسی و اتنیکی که منافع سیاسی و اقتصادی خود را در این بستر دنبال می‌کردند، تأثیرات به‌سزایی داشت. در این ساحت سیاسی و اجتماعی، هم طبقه سرمایه‌دار حاکم (به همراه و در قامت رژیم پهلوی) و هم طبقه کارگر انقلابی و نیروهای چپ و سوسیالیست قادر به کسب موقعیت مسلط و استقرار یک نظم اجتماعی نوین نبودند. در نتیجه، یک «انقلاب پاسیو» بر بستر چنین اوضاعی به منصفی ظهور رسید و به‌سان بدیلی سیاسی برای این بحران هژمونیک قد علم کرد. معنای اجتماعی و پی‌آمد بلاواسطه‌ی این اوضاع این بود که بازاری‌ها و روحانیون - که از نظر اجتماعی جزو خرده‌بورژوازی سنتی و از لحاظ سیاسی هسته‌ی اصلی پیکره‌ی نیروهای پوپولیستی اسلام سیاسی را تشکیل می‌دادند - توانستند بر موج عظیم این قیام توده‌ای سوار شوند و قدرت سیاسی را تسخیر کنند. به دنبال، با توسل به ابزارهای سرکوبگرانه بر علیه طغیان اجتماعی، قدرت را به‌دست گرفتند و جمهوری اسلامی را بر متن این بحرانی سیاسی پایه‌گذاری کردند، بدون اینکه تغییر اساسی در نظم اجتماعی قدیمی‌تر ایجاد گردد.

فرآیندها و پی‌آمدهای بلاواسطه‌ی قیام انقلابی ۵۷ را می‌توان یک «انقلاب پاسیو» وصف کرد؛ به این معنا که این انقلاب منجر به تغییر بنیادی در شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری سابق نشد. در عوض، استقرار نظم نوین تداوم همان نظام اقتصادی - اجتماعی سرمایه‌داری گذشته، با برخی تغییرات جزئی در لایه‌های سطحی بود که می‌توان آن را شکلی از «دولت کورپوراتیستی» نامید. به معنای واقعی کلمه، این یک «انقلاب» بدون «انقلاب» بود. همانطور که آصف بیات (۱۹۸۸) توصیف می‌کند، «ویژگی‌های کورپوراتیسم در ایران اجزای مکملی از ایدئولوژی اسلامی مانند کورپوراتیسم کارگران اسلامی، سرمایه‌داری مشروع، مدیریت مکتبی (در معنای دقیق کلمه‌ای آن همان «اسلامی») و دولت اسلامی است، که همه‌ی آنها برای اهداف مشترک ملت

باهم همکاری کردند» (ص. ۵۱). در این نظام سیاسی - اقتصادی، نیرویی هم‌چون سپاه، از منظر جمهوری اسلامی، برای حفظ هارمونی اجتماعی و از راکدساختن تنش‌های سیاسی و اجتماعی، در خدمت به حکومت نوپای اسلامی در ایران ضروری بود. در سطح نیروهای اجتماعی، تقابلات اجتماعی و ماهیت ضدسرمایه‌دارانه‌ی قیام انقلابی سرانجام به بنانهادن شکل نوینی از دولت کورپوراتیستی جمهوری اسلامی، که اساساً آمیزه‌ای از سرمایه‌داری دولتی و اقتصاد اسلامی - پوپولیستی بود، انجامید. در نتیجه، دولت تازه تأسیس در واکنش به فقدان هژمونی سیاسی و اجتماعی، اقتدار خود را بر جامعه تحمیل کرد تا «نظم» را به مدد ابزار قهرآمیز و سرکوب برقرار کند، شرایط کار را ساماندهی کند، هماهنگی اجتماعی را ارتقاء بخشد و تنش‌های اجتماعی را در سراسر کشور برچیند. ملخص کلام اینکه، هرآن‌چه بر سر راه استقرار و تحمیل دولت سرمایه‌داری و اسلامی بر جامعه بود را می‌بایست کنار بزند و به تحکیم پایه‌های نظمی «نوین» برآید. این نکات را گام‌به‌گام می‌بررسیم.

نخست این‌که، موجی از اعتصابات گسترده‌ی کارگران در چندین مرکز صنعتی، مابین مهر ماه تا بهمن‌ماه ۵۷ نقش تعیین‌کننده‌ای در سقوط رژیم پهلوی بازی کرد. پس از به قدرت رسیدن جریان اسلام سیاسی، ظهور و پیشروی جنبش شوراهای کارگری از بهمن ۵۷ تا تیر ۶۱ جدال بین کارگران و سلطه‌ی مناسبات سرمایه‌داری در فرآیند تولید را شدت بخشید. شکل‌گیری فزاینده‌ی شوراهای کارگری و «سایر ارگان‌های مردمی و توده‌ای - همانند کمیته‌های محلات، شوراهای دهقانان (در استان‌های شمالی)، شوراهای کارمندان دولتی در اداره‌ی امور ایالتی و شوراهای دانشجویان دانشکده‌ی افسری نیروی هوایی» (همان، ص. ۴۴) - تنش‌های اجتماعی پس از «انقلاب» را به نمایش گذاشت. در کنار این رخدادها، در آستانه‌ی انقلاب و ماه‌های پس از آن، یک سری شعارها و مطالبات سیاسی و اقتصادی در صدر مبارزات کارگران و تظاهرات توده‌های طغیان‌گر قرار گرفتند که عمدتاً شامل، «ملی‌کردن و مصادره‌ی صنایع بزرگ، بانک‌ها، معادن، املاک و مستغلات بزرگ» بودند (نعمانی و بهداد، ۱۳۸۷، ص. ۲۴). به‌ویژه گروه‌های چپ و بخش رادیکال جنبش کارگری، ملی‌کردن صنایع سنگین را بخشی از تحول

سوسیالیستی ایران عنوان می‌کردند (Harris, 2013, 49). از این‌رو، برآیند این تحولات و خیزش انقلابی، مناسبات سرمایه‌داری، حقوق مالکیت و سرمایه به‌طور قابل توجهی زیر ضرب قیام اجتماعی قرار گرفت و به تبع آن موجبات تضعیف این مناسبات را فراهم آورد.

دوم، نقشی که جریان اسلام سیاسی در فرآیند این غلیان اجتماعی و سرانجام در استقرار نظام جمهوری اسلامی ایفا کرد، ریشه در جایگاه طبقاتی و سیاسی آن دارد. خاستگاه اصلی جریان اسلام سیاسی در ایران، به رهبری روح‌الله خمینی، اصالتاً ریشه در جنبش طبقه‌ی متوسط دارد که به حکم مواجهه با دگرذیسی‌هایی که مناسبات سرمایه‌داری - به‌خصوص متعاقب اصلاحات ارضی و تحولات مرتبط با «انقلاب سفید» - بر موقعیت اجتماعی آن وارد آورده بود، متقابلاً، به موازات دیگر نیروهای سیاسی، از ورطه‌ی انفعال سیاسی به ساحت فعالیت سیاسی گام نهاد و با طرح شعارهایی عمیقاً پوپولیستی، اگرچه بیانی منسجم و ارگانیک نداشت، منتها علل‌العموم نظام مستقر و رژیم پهلوی را نشانه می‌گرفت و در تحلیل نهایی، به منظور بسیج اجتماعی توده‌های طغیان‌گر، بر موج انقلاب سوار شد. این مهم از این واقعیت ناشی می‌شود که توسعه‌ی اقتصادی سرمایه‌داری در دهه‌های چهل و پنجاه شمسی، باعث تضعیف نسبی موقعیت اقتصادی و اجتماعی خرده بورژوازی سنتی و روحانیون متحد آن شد و همین امر نارضایتی این گروه‌های اجتماعی را بر افروخت. اگرچه این جریان سیاسی رژیم سابق را مورد حمله قرار می‌داد، اما همواره مراقب بوده‌اند که «به مالکیت خصوصی احترام بگذارد و از ارائه‌ی طرح‌هایی روشن که ممکن است زیر پای خرده‌بورژوازی را خالی کند، سر باز می‌زند. ... آنها بیشتر متمایل به تغییر فرهنگ و عوض کردن سمت و سوی مؤسسات آموزشی، نه براندازی شیوه‌ی تولید و توزیع سابق‌اند» (آبراهامیان، ۲۰۱۹، ص. ۷۰). پوپولیست‌های اسلام سیاسی، در بحبوحه‌ی تحولات انقلابی، چهره‌ی دوگانه‌ای دارند؛ در رویارویی با قدرت مستقر و به‌هنگام برانداختن رژیم کهن که با منافع آن‌ها هم‌سوئی ندارد، رویه‌ی «انقلابی» به خود می‌گیرند و به‌هنگام استقرار نظم «نوین»، به شدت محافظه‌کار و ارتجاعی هستند. این‌ها

همگی خصلت‌ویژه‌ی مهم شرایط وقوع یک انقلاب پاسیو است که در سال ۵۷ حادث شد.

بر بستر چنین اوضاعی و بنا به اقتضای زمانه، جریان اسلام سیاسی وادار شد رویکرد «ضد سرمایه‌داری» و «ضدامپریالیستی» را به‌عنوان یک سیاست پوپولیستی برای بسیج و کانالیزه کردن قیام اجتماعی بپذیرد. در واکنش به موج عظیم انقلابی علیه مناسبات سرمایه‌داری، نظام نوپای جمهوری اسلامی، همه‌ی بانک‌ها، شرکت‌های بیمه و بسیاری از کارخانه‌های بزرگ، تجارت خارجی و زمین‌های بایر (موات) را مصادره کرد (Bakhash, 1989, 186–201). در دوره‌ی نخست دهه‌ی شصت شمسی، حدوداً ۹۰ درصد از کارخانه‌های تولیدکننده با استخدام بیش از پانصد کارگر و تقریباً ۹۵ درصد شرکت‌ها با بیش از یک‌هزار کارگر متعلق به دولت یا تحت کنترل دولت بودند (Karimi, 1986, 42). علاوه بر این، شوراهای کارگری نوظهور کنترل چندین مرکز صنعتی و اقتصادی که صاحبان آنها از کشور فرار کرده بودند، را به دست گرفتند. در نتیجه، مشروعیت روابط اقتصادی سرمایه‌داری و ظرفیت آن برای حفظ جایگاه مسلط خود بر اقتصاد، به دلیل اقدامات شوراهای کارگری و مداخلات دولت در سازماندهی اقتصاد، از جهات مختلف فرو ریخت. از این رو، این تنش‌های اجتماعی با فقدان هژمونی از سوی نیروهای انقلابی مواجه شد. کارگران و دیگر نیروهای انقلابی نتوانستند، چه در سطح سازماندهی اجتماعی و چه از لحاظ رهبری سیاسی، در این دوره‌ی انقلابی به یک نیروی مسلط و هژمون تبدیل شوند. با توجه به ضعف‌هایی که جنبش کارگری در فرآیند قیام انقلابی و مابعد آن، از آن رنج می‌برد، سازمان‌های کارگری، مانند شوراها، نتوانستند بر روند سیاسی گذار به حکومت جدید تأثیر بایسته‌ای به نفع خود بگذارند. مهم‌تر این‌که، بخشی از «طبقه کارگر و همچنین چپ سنتی [حزب توده و اکثریت]، در برابر موضع پوپولیستی، "ضد سرمایه‌داری" و "سرنگونی‌طلبی" حکومت اسلامی دچار سردرگمی شدند» (بیات، ۱۹۸۸، ۴۳-۴۷). این امر سرانجام به دنباله‌روی این نیروها از سیاست‌های پوپولیستی جریان اسلام سیاسی منجر شد که به تدریج با سرکوب بی‌رحمانه نیز مواجه شدند.

بر متن اوضاعی که نه کارگران و نه طبقه‌ی سرمایه‌دار هیچ‌کدام نتوانستند به موقعیت هژمونیک دست پیدا کنند به طوری که «نظم» را در جامعه تأمین و یک نظام اجتماعی - اقتصادی مسلطی ارائه دهند، نیروهای اسلام سیاسی این فرصت را غنیمت شمردند و با توسل به حمایت‌های تعیین‌کننده‌ی قدرت‌های غربی و درپیش گرفتن سیاست پوپولیستی برای کانالیزه کردن طغیان اجتماعی، قدرت سیاسی را به دست گرفت و شکلی از سرمایه‌داری دولتی، توأم با آموزه‌های اسلامی، بنیان گذاشت. شایان ذکر است که آنچه در فرازهای بالا به آن پرداختیم رؤس اصلی عوامل داخلی و دینامیسم درونی نیروهای اجتماعی دخیل در شکل‌گیری «انقلاب پاسیو» ۵۷ و استقرار جمهوری اسلامی و دولت کورپوراتیستی بود.

بسیار ساده‌انگارانه و چه بسا تقلیل‌گرایانه خواهد بود اگر **سرنوشت** تلخ این طغیان انقلابی را **صرفاً** از عوامل درونی این فرآیند فاکتور بگیریم و عامل‌های خارجی را کنار بگذاریم. نباید فراموش کرد که سرنوشتی که این انقلاب تجربه کرد **به تنهایی** برآیند دگردیسی‌های بنیادین و ساختار درونی این جامعه، توازن‌قوای نیروهای درگیر در این تحول اجتماعی و نیز فقدان هژمونی و چشم‌انداز روشن از سوی نیروهای انقلابی و پیشرو جامعه نبود؛ این جوش و خروش انقلابی و عواقب دردناک آن در جزیره‌ای دور افتاده و جامعه‌ای ایزوله‌شده از تأثیرات تحولات منطقه‌ای و جهانی، کشاکش‌های قدرت‌های جهانی بر متن وقایع و تبعات «جنگ سرد» و مداخله‌ی ژئوپلیتیکی و امپریالیستی قدرت‌های بزرگ سرمایه‌داری غرب حادث نشد، بلکه واقعیت این است که به موازات مؤلفه‌های داخلی و روندهای درونی این جامعه و لحظه‌ی تاریخی و سرنوشت‌ساز این انقلاب، دخالت قدرت‌های امپریالیستی در سرنوشت این قیام انقلابی و تسخیر قدرت سیاسی از سوی اسلام‌گرایان نقش اساسی و تعیین‌کننده‌ای داشت. اگر انقلاب نتیجه‌ی ناگزیر تضادها و دگرگونی‌های درونی سیاسی، اقتصادی و اجتماعی این جامعه بود، هم‌زاد این تحولات مداخله‌ی قدرت‌های سرمایه‌داری کفه‌ی ترازو را به نفع نیروهای اسلام سیاسی سنگین‌تر کرد و آن‌ها را تا تسخیر نهایی قدرت سیاسی همراهی و پشتیبانی کرد. (برای جزئیات بیشتر در خصوص نقش قدرت‌های غربی در **سرنوشت**

این انقلاب و روابط میان اسلام سیاسی و قدرت‌های امپریالیستی به «تحلیلی جامعه‌شناختی از زمینه‌های ظهور و گسترش اسلام سیاسی» بنگرید).

استقرار جمهوری اسلامی بر متن بحران پس‌انقلاب با دو روند مهم همراه بود: یکم این‌که، تشکیل سپاه به‌عنوان بازوی نظامی برای درهم کوبیدن قیام‌توده‌ها و تثبیت نظم جدید و دوم، تأسیس چندین مؤسسه‌ی اقتصادی (بنیادها) به‌سان بازوی اقتصادی جمهوری اسلامی برای مصادره‌ی شرکت‌های به‌جامانده از رژیم سابق و کنترل اقتصاد.

۲-۲-۲. نقش و جایگاه سپاه در تحکیم جمهوری اسلامی

از یک‌سو، اندکی پس از سقوط رژیم پهلوی در بهمن ۵۷، رژیم جدید طیف گسترده‌ای از نهادهای سیاسی، اقتصادی و نظامی را برای استحکام موقعیت خود در برابر جنبش‌های فعال اجتماعی و گروه‌های سیاسی ایجاد کرد. در این شرایط، قدری پس از اعلام موجودیت نظام جمهوری اسلامی، خمینی به «شورای انقلاب»، یکی از ارکان اصلی جریان اسلام سیاسی در روند تثبیت جمهوری اسلامی، فرمان تأسیس سپاه پاسداران انقلاب اسلامی را صادر کرد. همانطور که در قانون اساسی جمهوری اسلامی آمده است، وظیفه‌ی سپاه در جمهوری اسلامی «نگهبانی از انقلاب و دستاوردهای آن» بود (مرکز پژوهش‌های مجلس، ۱۳۵۸). در حقیقت، نقش اصلی سپاه در آن مقطع به‌عنوان یک نیروی شبه‌نظامی نظارت بر بقایای ارتش به‌جا مانده از رژیم پهلوی و محافظت از دولت تازه تأسیس اسلامی در مقابل جنبش‌های مترقی اجتماعی و دیگر احزاب و گروه‌های سیاسی مخالف بود.

یقیناً، با توجه به اینکه خمینی بر این واقعیت آگاهی داشت که خروج شاه، به‌معنای پایان کشمکش و چالش‌ها بر سر راه کسب قدرت سیاسی به‌سوی استقرار حکومت اسلامی نیست، وی همواره در تلاش بود تا با ایجاد ابزار نظامی جدید در جهت تسخیر قدرت سیاسی، موقعیت خود را تقویت کند و در در راستای تضعیف دولت موقت (به رهبری نخست‌وزیر مهدی بازرگان) و جریانات سکولار و چپ که در مبارزات مسلحانه در جریان انقلاب جسورانه ظاهر شده بودند، گام بردارد (Maloney, 2015, 99; Forozan, 2015, 157). با توجه به این‌که در اوایل حاکمیت جمهوری اسلامی، خمینی به ارتش

اعتماد نمی‌کرد، سپاه به‌مثابه‌ی بدیل اصلی نظامی و ایدئولوژیک برای تحکیم پایه‌های جمهوری اسلامی تبدیل شد (Keddie, 2003, 246) تا بتواند کنترل خود را بر نهادهای قدرت تأمین و حفظ کند و موجودیت رژیم نوپای جمهوری اسلامی را تثبیت کند. از این‌رو سپاه از قدرت نظامی خود در سرکوب قیام‌های مختلفی که در اقصی نقاط کشور در جریان بود - از جمله قیام عرب‌های سنی‌مذهب در خوزستان نفت‌خیز، جنبش مقاومت و انقلابی مردم کردستان، آذربایجان و ترکمن‌صحرا - استفاده کرد (Zabih, 1988, 211).

به موازات تحکیم موقعیت جمهوری اسلامی، کمیته‌های اعتصاب، شوراهای کارگری و اتحادیه‌ها توسط نهادهای نظامی و شبه‌نظامی سرکوب شدند. در طی سال‌های ۱۳۶۰-۱۳۵۷، موج مبارزات کارگری در مراکز صنعتی با سرکوب ارگان‌های مختلف حکومتی، از جمله سپاه پاسداران، مواجه شد (Bayat, 1988, 50). قدرت واقعی شوراهای سکولار به تدریج توسط نهادهای امنیتی و نظامی دولت تضعیف و سرکوب شد و سیستم مدیریت یک‌نفره و از بالا بار دیگر بر فضای کارخانه‌ها و محل کار احیا شد. شوراهای انقلابی کارگران «توسط سازمانهای "زرد" تحت کنترل دولت، مانند شوراهای اسلامی، خانه کارگر و حزب اسلامی کار جایگزین شدند» (Jafari, 2014). این مهم، یک وجه اساسی دولت کورپوراتیستی مبتنی بر یکپارچه‌سازی کارگران و نهادهای اقتصاد در پیکره‌ی دولت اسلامی بود.

علاوه بر نقشی که در داخل و در خدمت استمرار حیات جمهوری اسلامی و چنگ‌انداختن بر قدرت سیاسی در فرآیند انقلاب برعهده داشت، پس از شروع جنگ ایران و عراق در شهریور ۱۳۵۹، نقش سپاه به‌طور اساسی از یک سازمان شبه‌نظامی به یک نیروی قوی نظامی، با به‌عهده‌گرفتن رهبری در بسیاری زمینه‌ها، تغییر یافت (Belstad, 2010, 47-49). در طول جنگ ایران و عراق (۱۳۶۷-۱۳۵۹)، سپاه ظرفیت خود را برای بسیج نیروهای داوطلب در دفاع از رژیم و جذب نیرو در خط مقدم جبهه گسترش داد (Golkar, 2012, 627).

به‌طور خلاصه، نقش سپاه به‌عنوان یک نهاد نظامی در دهه‌ی نخست بر سر کار آمدن جمهوری اسلامی، دفاع از حکومت در برابر مبارزات سیاسی -

اجتماعی داخلی و تهدیدهای خارجی بود. پس از پایان جنگ و تثبیت حکومت، و نیز مجموعه‌ای از بحران‌های سیاسی و اقتصادی رژیم را مجبور به اجرای تعدیل ساختاری اقتصاد کرد که به موجب آن سپاه نیز وارد عرصه‌های مختلف اقتصادی شد و فعالیت خود را در این حوزه گسترش داد.

۲-۳-۲. بحران دولت کورپوراتیستی و ضرورت تعدیل اقتصادی

تثبیت جمهوری اسلامی در نخستین دهه‌ی پس از انقلاب - در نتیجه جدال‌های اجتماعی و طبقاتی، تضعیف و زیرضرب رفتن مشروعیت حریم مالکیت و مناسبات سرمایه‌داری، مختل شدن فرآیند تولید و انباشت سرمایه - هم‌گام بود با بحران‌های جدی سیاسی و اقتصادی دولت کورپوراتیستی جمهوری اسلامی. گرچه حق مالکیت در جمهوری اسلامی مقدس قلمداد می‌شد، اما، چنان‌که که قبلاً نیز مطرح شد، خیزش انقلابی علیه روابط اجتماعی و اقتصادی سرمایه‌داری، کنترل دولت بر اقتصاد، جنگ و بی‌ثباتی سیاسی، فرآیند انباشت سرمایه را به اشکال مختلف مختل کرد و اقتصاد سرمایه‌داری دولتی حاکم با یک بحران جدی روبرو ساخت که به موجب آن خصومت با سرمایه و حقوق مالکیت در بطن جامعه در جریان بود.

در نتیجه‌ی مصادره‌های کلان، مقادیر زیادی از دارایی‌های اقتصادی، تحت کنترل دولت، به «دارایی عمومی» در آمد. دارایی‌های مصادره‌شده به بنیادها و مؤسسات فرادولتی واگذار شد. شایان ذکر است که یک ماه پس از وقوع انقلاب، «بنیاد مستضعفان» به فرمان خمینی تأسیس شد تا از اموال و دارایی‌های مصادره‌شده «حفاظت و مدیریت» کند. اندکی پس از آن نهادهای دیگری مانند «بنیاد شهید» و «بنیاد ۱۵ خرداد» تشکیل شدند (Maloney, 2000, 153). این مؤسسات اقتصادی به بازوی اقتصادی و مالی جمهوری اسلامی تبدیل شدند. در مواجهه با چنین شرایطی، تولید به شدت مختل شد، تشکیل سرمایه ثابت ناخالص (سرمایه‌گذاری) به شدت کاهش یافته بود، گسست در روابط اقتصادی بین‌المللی ایران بحران اقتصادی را تشدید کرد، واردات مصالح صنعتی و کالاهای سرمایه‌ای به‌طور چشم‌گیری سقوط کردند. نیز جدال میان جناح‌های درون‌حکومتی بر سر ساختار نظام اقتصادی جدید اوضاع بحرانی را تشدیدتر کرد. ضرورت منجمد ساختن تنش‌های اجتماعی و

توسط نهادهای نظامی و امنیتی - یعنی راکدساختن و سرکوب آن‌ها بدون اینکه به خواسته‌های آن پاسخ داده شود - و همچنین کنترل اقتصاد در دستان دولت و نهادهای وابسته به آن در جهت تحکیم پایه‌های جمهوری اسلامی، فرآیند انحصار اقتصاد را بیش از پیش تشدید کرد. بر بستر چنین اوضاعی، فرصت‌های رانت‌جویی برای مقامات رژیم (عمدتاً روحانیون و اعوان و انصارشان) فراهم شد. آنها به اشکال گوناگون از طریق سازمان‌های وابسته بر حول مؤسسات ملی شده، و از همه مهم‌تر، در بنیادهای فرادولتی جمع شدند. بدین ترتیب، در پهنه‌ی سرمایه‌داری درهم کوبیده شده‌ی ایران تعدادی شرکت‌های انحصاری عظیم برپا شدند (نعمانی و بهداد، ۱۳۸۷، ۸۳). بنیاد مستضعفان به تنهایی صاحب ۴۰۰ شرکت با توانایی انحصاری در تولید بسیاری از کالاهای اساسی است. این بنیاد با حدود ۱۲ میلیارد دلار دارایی، بزرگترین واحد اقتصادی خاورمیانه بود (Waldman, 1992, Maloney 2000, 153).

کاهش درآمد‌های نفتی بین سال‌های ۱۳۶۵ و ۱۳۶۷، به دلیل اشباع بازار جهانی نفت و تخریب تأسیسات نفتی ایران در جنگ با عراق، رژیم اسلامی را در موقعیتی قرار داده بود که دیگر قادر به پایداری و ادامه حیات نداشت (برای جزئیات بیشتر به فصل سوم بنگرید). رژیم ایران در مواجهه با این بحران‌های عمیق اقتصادی و سیاسی مجبور به اجرای تعدیل اقتصادی در هم‌سویی با سیاست غالب اقتصاد جهانی (نولیبرالیسم)، شد و این نیز مستلزم تجدید ساختار شکل دولت بود.

۳-۲. ظهور دولت توسعه‌گرای نومرکانتیلیستی و دخالت سپاه در

اقتصاد

در این بخش به بررسی اقتصاد سیاسی جمهوری اسلامی در دومین دوره‌ی پس از انقلاب می‌پردازیم. نخست به تشریح و تحلیل ماهیت دولت توسعه‌گرای نومرکانتیلیستی و پیشبرد سیاست‌های لیبرالیسم اقتصادی از سال ۱۳۶۸ به این سو می‌پردازیم که به موجب آن ساختار قدرت سیاسی و اقتصادی با اجرای تعدیلات اقتصادی در زمینه‌های مختلف دگرگون شدند و این امر موجبات دخالت سپاه در اقتصاد را فراهم آورد. سپس، روند خصوصی‌سازی و نقش نهادهای نظامی و بنیادها در این فرآیند مورد غور و بررسی قرار می‌گیرند.

۲-۳-۱. ماهیت دولت توسعه‌گرای نومرکانتیلیستی ایران

دولت توسعه‌گرای نومرکانتیلیستی ایران دارای سه ویژگی مهم است: (۱) این دولت یک استراتژی توسعه‌ی از بالا را برای تقویت و بازسازی سازوکارهای مناسبات سرمایه‌داری، استمرار رشد اقتصادی و تعدیل ساختاری از مسیر یک استراتژی «توسعه‌ی وابسته» در هم‌سویی با دستورالعمل‌های مؤسسات مالی بین‌المللی به اجرا در آورده است؛ (۲) این دولت در پی این است تا با بهره‌گیری از ظرفیت بنیادهای فرادولتی و نهادهای نظامی (هم‌چون سپاه) کنترل خود را بر سازوکار و ابزارهای ضروری برای تجدیدساختار اقتصادی اعمال کند و استمرار ببخشد؛ و (۳) جناح‌گرایی، رقابت بین جناح‌های سیاسی برای تصرف منابع دولت، فضای بیشتری را برای سرمایه‌داران خصوصی، آن‌هایی که سیاست‌های اقتصادی لیبرال‌تر را حمایت می‌کنند، فراهم می‌کند. در واقع دسته‌بندی‌های درون حکومتی بر میزان و گستره‌ی دخالت مؤسسات وابسته به حکومت و گروه‌های ذی‌نفع در اقتصاد تأثیر عظیمی می‌گذارد.

تراکم بحران سیاسی و اقتصادی و بسیاری از تضاد و ناسازگی‌های ساختاری و ایدئولوژیک دیگری که جمهوری اسلامی با آن مواجه شد، به نوعی با اقتصاد دولت‌محوری تداعی می‌شد، طوری که فضای سیاسی و ذهنی را برای اصلاحات اقتصادی به‌سوی نظام بازار آزاد فراهم آورد. سیاست تعدیل اقتصادی هم‌سو بود با روندی که بر پهنه‌ی بخش اعظم «جهان جنوب» استیلا یافته بود. بحران‌هایی که در اواخر دهه‌ی ۱۹۷۰ و دهه‌ی ۱۹۸۰، تقریباً اکثر کشورهای خاورمیانه با بحران مالی و رکود اقتصادی مواجه ساخته بود، آن‌ها را به‌سوی اصلاحات ساختاری اقتصادی، تحت نظارت بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول سوق داد. چالش مهم جمهوری اسلامی، از یک‌سو، ضرورت تحریک توسعه و رشد اقتصاد سرمایه‌داری مبتنی بر بازار آزاد و در عین حال، تداوم کنترل دولت بر جامعه (از جمله اقتصاد) بود به‌گونه‌ای که بقای جمهوری اسلامی با خطر فروپاشی مواجه نشود.

این چالش‌ها رژیم را وادار ساخت به تعدیل اقتصادی روی بیاورد. هم‌چنانکه که بالاتر نیز تصریح گردید، تطبیق سیاست‌های اقتصادی نولیبرالی در ایران شامل (۱) تک‌نرخ‌کردن ارز و در پیش‌گرفتن سیستم نرخ ارز شناور

(ریال)، (۲) حذف و کاهش چشم‌گیر کنترل قیمت و سوبسیدها؛ و (۳) خصوصی‌سازی شرکت‌های دولتی بود. اجرا و پیشبرد سیاست لیبرالیسم اقتصادی مستلزم تأمین امنیت و تسهیلات سودآوری بالا برای سرمایه، با بازسازی توزیع درآمد به نفع سرمایه است. بدین ترتیب، برای حصول چنین هدفی، دولت لازم است پی‌گیرانه و صریح از سیاست حمایت از آزادی فعالیت سرمایه حمایت کند و در برابر آن متعهد باشد، باید خود را، هم به‌عنوان تولیدکننده و هم به‌عنوان تنظیم‌کننده، از بازار بیرون بکشد. همچنین لازم است دولت قواعد بازار را از نو آن‌چنان تدوین کند که مشوق انباشت سرمایه باشد (نعمانی و بهداد، ۱۳۸۷، ۱۰۱). این مشوق‌ها شامل استقرار خارجی، آزادسازی قیمت‌ها، افزایش سرمایه‌گذاری‌های خصوصی در اقتصاد و خصوصی‌سازی شرکت‌های دولتی بود. به اجرا درآوردن این استراتژی و سیاست‌های نولیبرالی در دستورکار کلیه‌ی جناح‌های سیاسی درون جمهوری اسلامی قرار داشت. صرف نظر از برخی افتراقات در سیاست و پروپاگاندا، نزاع و رقابت بین جناح‌ها و نخبگان دولتی حول این مسئله‌ی اساسی بود که چگونه بر بحران‌های اجتماعی، سیاسی و اقتصادی رژیم فائق بیایند و به تبع آن از چه مسیری از خطرات سقوط آن پیشگیری کرد. بنابراین، نحوه‌ی اجرای سیاست‌های لیبرالیسم اقتصادی و رویکرد هر کدام از جناح‌ها در قبال این استراتژی در دوره‌های ریاست جمهوری، از ۱۳۶۸ به این طرف، در ادامه ارائه و تحلیل خواهد شد.

دوره‌ی ریاست‌جمهوری رفسنجانی: در پس‌اند مستقیم جنگ

ایران و عراق، آن بخش از بورژوازی ایران که از تحولات انقلاب و جنگ جان به در برده بود، پا به ساحت جدال سیاسی گذاشت و استراتژی لیبرالیسم اقتصادی را به‌عنوان چشم‌انداز اجتناب‌ناپذیر، هم برای توسعه‌ی اقتصادی و هم برای بقای رژیم، عَلم کرد. بدین‌سان، در ائتلافی میان «بورژوازی تجاری» - عمدتاً بازاری‌های سنتی - و جناح عمل‌گرا به رهبری هاشمی رفسنجانی، مسئولیت اجرای لیبرالیسم اقتصادی را به عهده گرفتند (Ansari, 2012, 345). آنها به تبلیغ و ترویج این پرداختند که یک اقتصاد «مدرن» و رقابتی مبتنی بر بازار، مسیر درست برای کشور است (Ahmadi-Amui, 2003,)

271). جناح دولت‌گرای اسلامی^۱ منتقد لیبرالیسم اقتصادی بود، زیرا نگران «توانمندسازی بیشتر بازاری‌ها و جناح‌های وابسته به طبقه‌ی بازرگان» بود (Moslem, 2002, 163-6, in Maloney, 2015, 203). رویکرد رفسنجانی یک استراتژی از بالا به پایین برای پیاده‌سازی لیبرالیسم اقتصادی بود، به گونه‌ای که دولت در فرآیند تعدیل اقتصادی نقش کلیدی ایفا کند بلکه مهار اقتصاد توسط دولت از کنترل خارج نشود. برنامه‌ی پنج‌ساله‌ی اول توسعه (معروف به برنامه‌ی تعدیل ساختاری) دلالت بر تحول چشم‌گیر سیاست‌های اقتصادی داشت که هم‌سو بود با دستورالعمل‌های تجویزی صندوق بین‌المللی پول و برنامه‌ی تعدیل اقتصادی برای ایران بود (مرکز پژوهش‌های مجلس، ۱۳۶۸). متعاقب سفر هیأتی از صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی به ایران در سال ۱۳۶۹، گزارشی منتشر شد که در آن آمده است که مقامات ایرانی «عزم خود را برای حرکت به سوی تعدیل همه‌جانبه‌ی اقتصادی کلان کشور، فراهم‌آوردن نقشی قوی‌تر برای بخش خصوصی و حذف تدریجی قید و بندهای اقتصادی ابراز کردند» (نقل‌شده در نعمانی و بهداد، ۱۳۸۷، ص. ۸۹-۸۸). اهداف اصلی این برنامه، تشویق رشد صنعتی، محدودساختن نقش دولت، بهبود سیستم مالیاتی و بازگشایی اقتصادی به روی سرمایه‌گذاری خارجی، مدیریت کسری بودجه و تورم، افزایش صادرات، و بهینه‌سازی بهره‌برداری از منابع بود (Maloney, 2015, 201; Raket, 2008, 93). در چارچوب سیاست‌های لیبرالیسم اقتصادی، دولت ایران الگویی از «قراردادهای بیع متقابل» را به‌عنوان سازوکار جذب سرمایه‌گذاری خارجی در بخش بالادستی نفت ارائه کرد (در فصل سوم به‌طور مفصل به این موضوع خواهیم پرداخت). علاوه بر این، دولت رفسنجانی اصلاحات اقتصادی مختلفی را برای تشویق رشد بخش خصوصی از جمله تک‌نرخ کردن ارز، سیستم نرخ ارز شناور، خصوصی‌سازی شرکت‌های دولتی، آزادسازی قیمت‌ها و حذف یارانه‌ها اعلام کرد (Cammett, et al., 2015, 312). در دوره‌ی معروف به «سازندگی»، رفسنجانی در راستای

۱. در حوزه‌ی متعارف سیاسی در داخل ایران، این جناح به «چپ اسلامی» معروف است.

پیشبرد برنامه‌ی سازندگی‌اش از منابع و نیروهای نظامی سازمان‌یافته‌ای هم‌چون سپاه و بسیج و نیز شماری از مؤسسات فرادولتی (بنیادها) بهره‌گرفت و آن‌ها را برای مشارکت در توسعه‌ی اقتصادی سازمان داد (در فصل چهارم به این موضوع خواهیم گشت). با وجود تعدیلات چشم‌گیر اقتصادی در دوره‌ی تصدی رفسنجانی، پیکربندی قدرت بین دولت و بازار تغییر اساسی نکرد. این مهم استمرار کنترل اقتصاد توسط دولت (که یکی از شاخص‌های اصلی دولت نومرکانتیلیستی است) را به نمایش می‌گذارد. به‌عنوان مثال، در اواخر دهه‌ی هفتاد شمسی، پس از یک دهه اجرای سیاست خصوصی‌سازی، دولت (و نهادهای نظامی و فرادولتی) هم‌چنان بازیگران اصلی در حوزه‌ی اقتصاد بودند. به موازات استمرار انحصار دولت بر اقتصاد، تبعات اجتماعی و اقتصادی اجرای سیاست‌های نولیبرالی خود را در اعتراض و ناآرامی‌های مردمی بروز داد. در نیمه‌ی دوم دهه‌ی هفتاد شمسی، اقتصاد ایران با «رکود اقتصادی، تورم بالا، بیکاری فزاینده، تضعیف پول ملی و افزایش چشم‌گیر شکاف بین فقر و ثروت روبرو شد. این تحولات اعتراضات اجتماعی در چندین شهر بزرگ و اعتصاب در مراکز مهم صنعتی را به همراه آورد. این اعتراضات با کشتن ده‌ها نفر، صدها زخمی، صدها نفر بازداشت که برخی از آنها اعدام شدند، به شدت سرکوب شد» (Rakel, 2008, 104). ناآرامی‌های اجتماعی دولت را موقتاً مجبور به عقب‌نشینی از اجرای برخی سیاست‌های نولیبرالی کرد. در نتیجه قیمت‌ها دوباره توسط دولت کنترل شدند، بوروکراسی دولت نسبتاً افزایش یافت و خصوصی‌سازی‌ها به‌طور موقت محدود شدند. این اقدامات و تداوم بحران اقتصادی و سیاسی چالش‌های جدیدی را برای جمهوری اسلامی به بار آورد که از زهدان این اوضاع، جریان اصلاح‌طلب به رهبری محمد خاتمی زاده شد و در رأس دولت قرار گرفتند.

دوره‌ی محمد خاتمی: در نتیجه‌ی اتحاد دو جناح ناهم‌گون

درون‌حکومتی، یعنی با ائتلاف لیبرال‌های مشوق لیبرالیسم اقتصادی و بقابای هسته‌ی مرکزی گرایش پوپولیستی - دولت‌گرا، محمد خاتمی قدم به خط مقدم مبارزه برای رهبری در جمهوری اسلامی گذاشت (Behdad, 2000,) و در نتیجه سکان ریاست جمهوری را در دست گرفت. خاتمی، به‌رغم

انتقاداتش از رویکرد و سیاست‌های رفسنجانی، پس از بر سر کار آمدنش، در سال ۱۳۷۸ پروژه‌ی بازسازی ساختار اقتصادی را مطرح کرد که در آن بر لیبرالیسم اقتصادی و اصلاحات سیاسی تأکید می‌ورزید. خاتمی و حلقه‌ی اصلاح‌طلبان پیرامونی‌اش - آنهایی که دیدگاه رفسنجانی در خصوص لیبرالیسم اقتصادی را پذیرفته بودند - با این استدلال که اجرای تعدیلات اقتصادی تابعی از مدرنیسم سیاسی است، قول دادند که با توسل به سیاست سریع توسعه‌ی اقتصادی و نیز «عدالت اجتماعی» معضلات اجتماعی و اقتصادی را حل خواهند کرد. با معرفی «برنامه‌ی پنج‌ساله‌ی سوم توسعه»، وی تمایل بلندپروازانه‌ی در رابطه با اصلاحات ساختاری در اقتصاد را اعلان کرد. به‌طور مثال، در فصل سوم در خصوص واگذاری سهام و مدیریت شرکت‌های دولتی آمده است که «به منظور ارتقای کارایی و افزایش بهره‌وری منابع مادی و انسانی کشور و کارآمد کردن دولت در عرصه‌ی سیاست‌گذاری و توسعه‌ی توانمندی بخش‌های خصوصی و تعاونی، سهام شرکت‌های قابل واگذاری بخش دولتی در شرکت‌هایی که ادامه‌ی فعالیت آنها در بخش دولتی غیرضروری است، طبق مقررات این قانون با اولویت ایثارگران در شرایط مساوی، به بخش‌های تعاونی و خصوصی فروخته خواهد شد» (مرکز پژوهش‌های مجلس، ۱۳۷۹). این طرح تأکیدی است بر پاسخ‌دهی به «گسترش بخش خصوصی؛ افزایش سرمایه‌گذاری داخلی و خارجی، و صادرات؛ و همچنین توسعه‌ی حوزه‌های غیر نفتی» (Rakel, 2008, 98). مطابق این طرح، تأکید می‌شد که لازم است مالکیت عمومی تجزیه شود مگر در مواردی که «دولت دارای انحصار طبیعی است.» همانطور که نیلی در سال ۲۰۰۲ یادآوری کرد، «مدیران [برنامه] که جهت‌گیری‌های اقتصادی دولت‌محور داشتند، امروز برنامه‌هایی را اجرا می‌کنند که سمت‌وسوی اقتصاد رقابتی مدرن و حمایت از بخش خصوصی دارند» (Ahmadi, 2003, 272). (in Harris, 2003). به عبارت دیگر براساس برنامه‌ی اقتصادی خاتمی، از یک سو، راه‌حل بهبود اقتصاد ایران بسیج سرمایه‌ی داخلی و جذب سرمایه‌گذاری خارجی از طریق ضمانت امنیت سرمایه و رفع محدودیت‌های تحمیلی به بخش خصوصی است. از دیگر سو، از منظر خاتمی، آزادی‌های سیاسی عامل مهمی برای دستیابی به لیبرالیسم اقتصادی بود. همچنین، وی

قول داده بود که دولت‌اش «هر کاری که از دستش برآید انجام می‌دهد تا از عدالت اجتماعی و توزیع عادلانه‌تر درآمد حمایت کند.» (همشهری، ۹ آذر، ۱۳۷۶). این وعده‌ها تلاشی بود برای جلب رضایت جناح پوپولیستی - دولت‌گرای متحدش. خاتمی طی دو دوره‌ای که بر مسند ریاست‌جمهوری تکیه زده بود، سعی در حل چندین مسئله‌ی پیچیده اقتصادی - از جمله خصوصی‌سازی، پیشرفت‌های قابل‌توجه در تجارت و سرمایه‌گذاری، تک‌نرخ‌کردن ارز و تأسیس صندوق ذخیره‌ی ارزی ایران برای محافظت در برابر نوسانات درآمد نفت - داشت. سیاست اقتصادی وی از نظر پیش‌تیبانی از خصوصی‌سازی بیشتر برای جذب سرمایه‌گذاری خارجی، با پارادایم جناح پراگماتیستی اتفاق نظر داشت، و همچنین با جناح محافظه‌کار که در مورد دامنه‌ی خصوصی‌سازی محتاط بود، هم‌سو بود. در همین چارچوب، مجلس قانونی را مبنی بر تأسیس بانک‌های خصوصی در سال ۷۹ تصویب کرد؛ «سازمان خصوصی‌سازی» برای مدیریت خصوصی‌سازی شرکت‌های دولتی تأسیس شد؛ و «حساب ذخیره ارزی» برای عایق‌بندی بودجه ایران در برابر بی‌ثباتی قیمت نفت تأسیس شد (Maloney, 2015, 290-91). علی‌رغم این اقدامات، خاتمی و اصلاح‌طلبان حامی‌اش در دستیابی به اجرای پروژه‌ی لیبرالیسم اقتصادی خود، آن‌طور که طرح‌ریزی شده بود، ناکام ماندند و پی‌آمد آن چیزی نبود جز اینکه جناح نومحافظه‌کار (اصول‌گرایان) با شعارهای پوپولیستی صحنه‌ی نمایش انتخاباتی را به نفع خود تغییر داد.

دوره‌ی محمود احمدی‌نژاد: در تیر ماه ۸۴، احمدی‌نژاد با

فراخواندن نیروی سازمان‌یافته‌ی بسیج و سپاه پاسداران و همچنین با اتکا به شعارهای پوپولیستی برای جذب آن بخش از جامعه که در طول پانزده سال اخیر از سیاست‌های نولیبرالی آسیب دیده بودند، سکان‌داری دولت را به دست گرفت و بر تمام ارگان‌های کلیدی دولت تکیه زد. سیاست‌های راهبردی اقتصادی احمدی‌نژاد، مانند خاتمی، رقبای قبلی اصلاح‌طلب‌اش، هم‌سو بود با پلاتفرم توسعه‌ی سرمایه‌داری پساجنگ رفسنجانی - از جمله خصوصی‌سازی شرکت‌های دولتی و لیبرالیسم اقتصادی. در همین راستا، دستاوردهای وی در این دوره اساساً حذف بارانه‌ی انرژی و آغاز یک برنامه‌ی گسترده‌ی

خصوصی‌سازی بود (Cammett, et al., 2015, 314). در رابطه با مسئله‌ی دوم، در تیرماه ۸۶، رهبر جمهوری اسلامی به دولت دستور داد که ۸۰ درصد کل بنگاه‌های اقتصادی را خصوصی کند (در بخش ۳-۳-۲ به این مسئله باز می‌گردیم). در چارچوب همین سیاست‌گذاری‌ها، در سال ۸۸-۸۷، دولت احمدی‌نژاد طرحی را برای ایجاد سیستمی از بانک‌های بدون بهره و ادغام برخی از بانک‌های دولتی اعلام کرد که منجر به نزاع میان جناح‌های درون حاکمیت و نخبگان دولتی شد (Maloney, 2015, 334). بخش عمده‌ای از سهام واگذار شده از شرکت‌های دولتی به نهادهای نظامی و حکومتی رسید. اگرچه سپاه از زمان آغاز لیبرالیسم اقتصادی در دوره‌ی رفسنجانی وارد عرصه‌ی اقتصاد شده بود، اما در دوره‌ی تصدی احمدی‌نژاد، دخالت سپاه در سپهرهای گوناگون اقتصاد، به‌ویژه در بخش نفت و گاز، برجسته‌تر و تعیین‌کننده‌تر شد (ادامه نکته‌ی آخر را در [فصل چهارم](#) پی می‌گیریم).

دوره‌ی حسن روحانی: در سال ۹۲، کرسی ریاست‌جمهوری به حسن روحانی رسید. روحانی قول داد که با انجام اصلاحات، حذف تحریم‌ها و ادغام مجدد اقتصاد ایران در اقتصاد جهانی، امنیت را برای رشد اقتصادی بازگرداند. همچنین، وی وعده داد که به انحصار بنیادها و نیروهای نظامی در اقتصاد پایان دهد، امری که به باور وی فضای فعالیت برای بخش خصوصی و اجرای پروژه‌ی خصوصی‌سازی را تضعیف می‌کند. روحانی با اعلام کرد که «باید فضای اقتصادی رقابتی و شفاف شود، انحصارات شکسته شود و رانت‌ها از بین برود» (صدای آمریکا، ۱۳۹۲). در رابطه با برنامه‌ی خصوصی‌سازی، مطابق اصل ۴۴ قانون اساسی، وی خاطرنشان ساخت که «اساس سیاست این بوده که اقتصاد ما رقابتی شود و تصدی‌گری دولت کاهش یابد و کار به بخش غیردولتی واگذار شود» (تابناک، ۱۳۹۲). به‌رغم این لفاظی‌های پرمطراق، روحانی مشارکت سپاه در اقتصاد را استمرار بخشید و چه‌بسا آن را از برخی لحاظ تقویت کرد. در همین راستا در سال ۹۲، روحانی در یک سخنرانی در برابر فرماندهان سپاه بیان داشت که «سپاه رقیب مردم و بخش خصوصی نیست و پیمانکاری مثل پیمانکاران معمولی نیست و نبوده است. سپاه امروز باید

پروژه‌های مهمی که بخش خصوصی توان آن را ندارد برعهده بگیرد» (دویچه‌وله، ۲۰۱۳).

به همین ترتیب و به‌عنوان تازه‌ترین تحول، برای تأمین مالی پروژه‌های نفتی، طبق لایحه‌ی بودجه سال ۱۳۹۹، «وزارت نفت مکلف است از طریق شرکت‌های دولتی تابعه‌ی ذی‌ربط تا سقف سه میلیارد دلار اوراق مالی اسلامی (ریالی یا ارزی) با تصویب هیأت وزیران منتشر کند» (ایسنا، ۹۸). در بخش دیگری از قانون بودجه‌ی سال ۹۹ آمده است که «بانک‌های عامل مجاز هستند تا سه میلیارد دلار به سرمایه‌گذاران بخش‌های خصوصی، تعاونی و نهادهای عمومی غیردولتی و خاتم‌الانبیا برای طرح‌های توسعه‌ای بالادستی نفت و گاز تسهیلات بدهند» (ایرنا، ۱۳۹۸). اسدالله قره‌خانی، عضو کمیسیون انرژی مجلس شورای اسلامی، خبر داد که در تاریخ هشتم مرداد ۹۸، نشستی میان کمیسیون انرژی مجلس شورای اسلامی با حضور بیژن زنگنه، وزیر نفت، و سعید محمد اسلامی، فرمانده قرارگاه خاتم‌الانبیا، برگزار شد. وی اشاره کرد و گفت: «در این نشست به همکاری دوجانبه‌ی وزارت نفت و قرارگاه خاتم‌الانبیا برای توسعه‌ی پتروپالایشگاه‌ها پس از تدوین آیین‌نامه‌های اجرایی و تصویب آن از سوی دولت، اشاره و مقرر شد این همکاری با توسعه‌ی فعالیت پتروپالایشگاهی شرکت پالایش نفت آن‌اهیتای کرمانشاه توسط قرارگاه خاتم‌الانبیا آغاز شود. وی افزود: همچنین مقرر شد قرارگاه سازندگی خاتم‌الانبیا در زمینه‌ی ساخت پارک‌های پتروشیمی، تکمیل ظرفیت تولید پالایشگاه میعانات گازی ستاره خلیج‌فارس و دیگر پروژه‌های صنعت نفت با وزارت نفت همکاری کند.» (شانا، ۱۳۹۸a).

این‌ها رئوس اصلی سیاست و رویکردهای جناح‌های درون‌حکومتی در قبال اجرای سیاست‌های نولیبرالی و نقش دولت و نهادهای نظامی و حکومتی در اقتصاد بود. در ادامه به سه مؤلفه‌ی مهم از عملیاتی کردن لیبرالیسم اقتصادی می‌پردازیم.

استقراض و بدهی خارجی

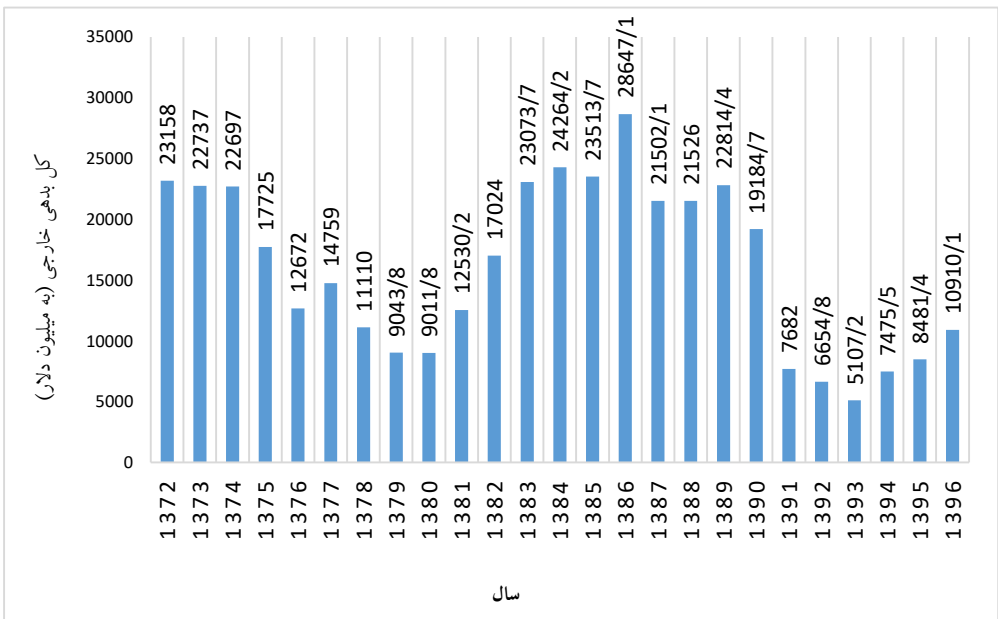
تلاش برای جذب سرمایه‌ی خارجی گامی به سوی لیبرالیسم اقتصادی به‌عنوان یک استراتژی «توسعه‌ی وابسته»ی دولت ایران بود. بحران حاد ارز و کمبود مازم سرمایه‌گذاری داخلی، جمهوری اسلامی را وادار به ترک شعارهای پوپولیستی سابق خود علیه سرمایه‌ی خارجی و وام گرفتن از مؤسسات مالی بین‌المللی کرد، به این امید که گشایشی در بحران‌های اقتصادی ایجاد کند. علیرغم مخالفت برخی جناح‌ها و رهبران درون‌حکومتی در قبال استقراض خارجی، که آن را «احیای اقتصاد وابسته‌ی سرمایه‌داری وابسته ایران در حکومت شاه» تلقی می‌کردند (کیهان، ۸ شهریور، ۱۳۶۸)، منتها الزامات لیبرالیسم اقتصادی جایی برای شعارهای پوپولیستی باقی نگذاشت و در نتیجه، استقراض خارجی به امری اجتناب‌ناپذیر تبدیل شد. دستیابی به استقراض خارجی جهت تأمین منابع مالی توسعه‌ی اقتصادی دو پی‌آمد اساسی به دنبال داشت: «نخست، اعتراف علنی به شکست دولت در ایجاد اتوپیای اسلامی‌اش بود. دوم، برای جلب سرمایه‌ی خارجی دولت مجبور بود پای‌بندی خود را به بازسازی نهادهای بازار و تشویق بازار آزاد [به‌سان الزامات اقتصاد سرمایه‌داری نولیبرال -] نشان دهد» (نعمانی و بهداد، ۱۳۸۷، ۸۸). بنابراین، در وهله‌ی اول، افزایش شدید واردات نیاز به وام‌های خارجی برای پر کردن شکاف بین صادرات و واردات داشت. نخستین برنامه‌ی اقتصادی دولت رفسنجانی ۲۸ میلیارد دلار استقراض خارجی را تخمین زده بود. استقراض و بدهی خارجی دولت از چهار میلیارد دلار در سال ۷۳ به تقریباً بیست و دو میلیارد دلار در سال‌های ۷۴ و ۷۵ افزایش یافت که این امر به یک بحران بدهی کوچک^۱ در اواسط دهه‌ی هفتاد منجر شد (World Bank, 2001).

همان‌طور که در نمودار ۱-۲ نشان داده شده، طبق آمارهای بانک مرکزی ایران، این روند در سال ۷۶ به ۱۲٫۶ میلیارد دلار کاهش یافت. در دوره‌ی ریاست‌جمهوری خاتمی، بدهی خارجی روند صعودی و نزولی داشته است، به‌طوری که در سال ۷۹ به ۹ میلیارد دلار کاهش و دوباره در سال ۸۳

^۱ A mini-debt crisis

به ۲۳ میلیارد دلار افزایش یافت. هنگامی که احمدی‌نژاد در سال ۸۴ رئیس‌جمهور شد، روند بدهی‌های خارجی در سال ۸۶ با تقریباً ۲۹ میلیارد دلار به نقطه‌ی اوج خود رسید، در حالی که در سال‌های ۸۷ تا ۸۹ به حدود ۲۲ میلیارد دلار کاهش یافت. هم‌هنگام با تحریم‌های بین‌المللی علیه ایران از سال ۹۰، بدهی خارجی ایران به میزان قابل‌توجهی به ۷ میلیارد دلار در سال نزول کرد. در دوره‌ی ریاست جمهوری روحانی، این روند هم‌چنان به ۵ میلیارد دلار در سال ۹۳ کاهش، و بار دیگر به حدود ۷ میلیارد دلار در سال ۹۴، ۸،۵ میلیارد دلار در سال ۹۵ و ۱۰ میلیارد دلار در سال ۹۶ افزایش یافته است.

نمودار شماره ۱-۲. کل بدهی خارجی ایران بین سال‌های ۱۳۷۲ لغایت ۱۳۹۶



منبع: بانک مرکزی ایران (۱۳۹۹) (محاسبه‌شده توسط نویسنده).

آزادسازی قیمت‌ها

آزادسازی بازار ارز از ابتدای دهه‌ی هفتاد آغاز شد. در اوایل این دهه، قیمت ارز در بازار آزاد بیست برابر بیشتر از نرخ رسمی بود (Cammett, et al., 2015, 313). دولت رفسنجانی تصمیم دولت مبنی بر خصوصی‌سازی صدها شرکت دولتی را اعلام کرد و دولت کنترل بر قیمت اکثر کالاهای تولیدی بخش خصوصی را متوقف کرد. آزادسازی قیمت‌ها با افزایش درآمدهای نفتی همراه بود. در واکنش به افت شدید نرخ ریال، با افزایش قیمت‌ها، درآمدهای نفتی ایران نیز کاهش یافت. وام‌های بانک مرکزی ایران و تسهیلات اعتباری بانک تجارت، کسری بودجه‌ی دولت را تأمین می‌کردند. این امر منجر به افزایش چشم‌گیر تورم به‌طور متوسط ۲۴ درصد در سال شد که سرانجام به ۵۰ درصد در سال ۱۳۷۵ رسید (Rakel, 2008, 94).

با این حال، «پرسترویکا»^۱ ایران با چندین چالش اساسی روبرو بود: بحران تراز پرداخت‌ها به دلیل سقوط قیمت نفت در سال‌های ۷۲ و ۷۳ به وجود آمد، بیکاری و تورم به سطحی غیرقابل تحمل رسیدند و همان‌گونه که بالاتر ذکر شد اعتراضات مردمی در چندین شهر بزرگ ایران به وقوع پیوست (Harris, 2013, 51). دولت رفسنجانی از ترس اعتراضات گسترده‌ی مردمی مجبور به عقب‌نشینی محدود از سیاست‌های لیبرالیسم اقتصادی شد. در پی این عقب‌نشینی، دولت استراتژی «زیگ‌زاگ» را برای ادامه‌ی لیبرالیسم اقتصادی آغاز کرد. در نتیجه‌ی افزایش بدهی‌های خارجی در دهه‌ی ۱۳۷۰، دولت رفسنجانی نرخ ارز را مجدداً تحت کنترل قرار داد. این امر همچنین جمهوری اسلامی را از لحاظ اعتبار ارزی در وضعیت دشواری قرار داده است. پسامد این رخ‌دادها، قیمت‌ها حدود ۶۰ درصد افزایش یافتند. این افزایش اعتراضات شدید اجتماعی را برانگیخت. این امر باعث شد دولت، همراه با اعمال

۱. پرسترویکا (Perestrojka) که به معنای «بازسازی» است، اصطلاحی روسی است که به یک سری از اصلاحات اقتصادی که در ژوئن ۱۹۸۷ توسط رهبر وقت شوروی، میخائیل گورباچف، معرفی گشت اطلاق می‌شود.

مجدد کنترل ارزی، تعیین سقف نوسانات قیمت‌ها را از نو باب کند. کاهش ارزش ریال تأثیری تورمی بر اقتصاد داشت. علاوه بر این‌ها، نتایج سیاست‌های لیبرالیسم اقتصادی باعث کاهش درآمد واقعی اقشار وسیعی از مردم شد. تمام این‌ها به کاهش سطح زندگی عموم مردم تهنه‌دست و کارگر می‌انجامد؛ سیاست‌هایی که به عقیده‌ی مدافعان لیبرالیسم اقتصادی، فی‌نفسه موهبتی برای اقتصاد است. زیرا روند تورمی، و در پی آن کاهش مزدهای واقعی و سطح زندگی، سهم توزیع کار را کم می‌کند و سهم سرمایه (سود) را در اقتصاد بالا می‌برد. در نتیجه، مصرف کاهش می‌یابد و سرمایه‌گذاری افزایش می‌یابد (نعمانی و بهداد، ۱۳۸۷، صص. ۹۷-۹۵).

سرمایه‌گذاری در اقتصاد

افزایش سرمایه‌گذاری در اقتصاد داخلی از دیگر اهداف سیاست لیبرالیسم اقتصادی است. در پی اجرای این سیاست‌ها، سرمایه‌گذاری‌های دولتی در بخش ساخت‌وساز از ۲۵ درصد تولید ناخالص داخلی در سال ۶۵ به ۳۵ درصد در سال ۷۰ افزایش یافت (Cammett, et al., 2015, 313). در اوایل دهه‌ی ۱۳۷۰، غلامحسین کرباسچی، شهردار تهران، سرمایه‌ی سوداگرانه را به سمت پروژه‌های مسکن و ساخت‌وساز تجاری ترغیب کرد، به طوری که در ازای معافیت از قوانین منطقه‌بندی و کاربری زمین و محافظت در برابر فشارهای سیاسی، از بازرگانان و ساخت‌وسازکنندگان هزینه و عوارض بگیرد. سرمایه‌گذاری خصوصی در بخش ساخت‌وساز شهری از سال ۶۶ تا ۷۶ پانزده برابر افزایش یافت؛ امروز دیگر تأمین مالی بازسازی شهری - یعنی آنچه تاکنونی در هیأت آسمان‌خراش‌های تهران و و بزرگراه‌های اطراف آن شکل گرفته‌اند - به این شکل شناخته می‌شود (Ehsani, 2009, 29-30, in Harris, 2013, 53). در اوایل دهه‌ی ۱۳۷۰، کل سرمایه‌گذاری (به قیمت‌های ثابت) هم‌گام با رشد اقتصادی ناشی از افزایش قیمت نفت افزایش یافت. سهم سرمایه‌داری ناخالص داخلی در هزینه‌های ناخالص ملی در سال‌های اولیه‌ی لیبرالیسم اقتصادی نیز در نتیجه‌ی دو تغییر توأمان افزایش یافت: نخست، کاهش سهم هزینه‌ی مصرف خصوصی؛ و دوم، افزایش واردات» (نعمانی و بهداد، ۱۳۸۷، ۱۰۰). علاوه بر این، تا سال ۷۰، شرکت‌های بخش عمومی ۷۳

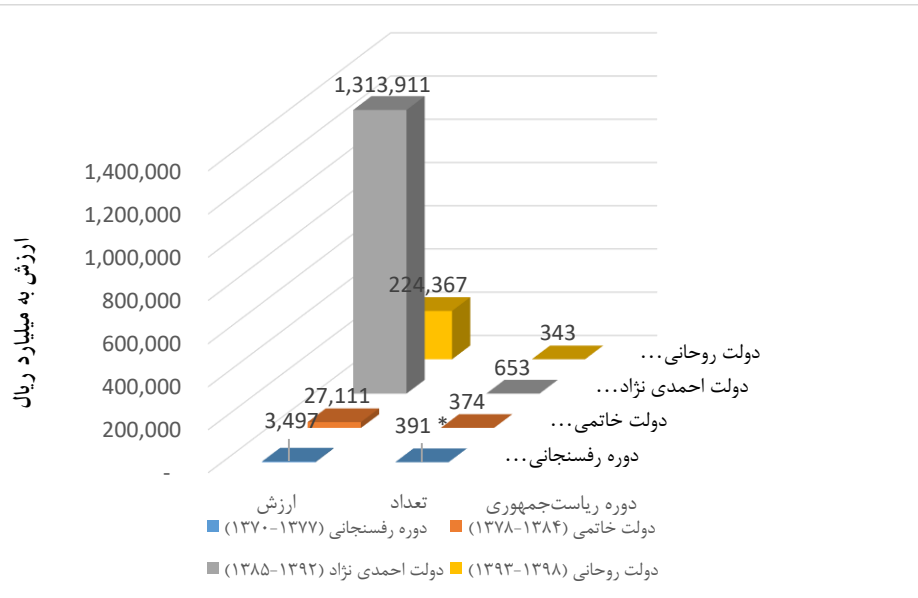
درصد از ارزش افزوده‌ی صنعتی، ۷۲ درصد از اشتغال و ۶۵ درصد از سرمایه‌گذاری را به خود اختصاص دادند (Amuzgar, 1983, 140). با وجود این روند، پس از هفت سال دنبال کردن سیاست خصوصی‌سازی، در سال ۱۳۷۵، دولت (و بنیادها) همچنان بازیگر اصلی در عرصه اقتصاد بود. بین سال‌های ۶۵ و ۷۵، تعداد کارکنان دولت به جای کم‌شدن، در حدود ۳۵ درصد افزایش یافت. طبق آمارهای بانک مرکزی ایران، بین سال‌های ۶۹ تا ۷۵، سرمایه‌گذاری بخش دولتی از ۳۲ درصد به ۴۳ درصد از کل سرمایه‌گذاری افزایش یافته است. به‌طور کلی، در نخستین دهه‌ی پیاده‌سازی لیبرالیسم اقتصادی، اقتصاد ایران همراه با (و به‌رمنند از) افزایش درآمدهای نفتی رشد کرد. این امر و فضای بازتر سیاسی برای بخش خصوصی فرآیند انباشت سرمایه‌داری را که در رشد سرمایه‌گذاری خصوصی، به‌ویژه در ماشین‌آلات و تجهیزات بازتاب می‌یابد، تسهیل کرد. اما، پیگیری سیاست‌های لیبرالیسم اقتصادی تأثیر اندکی بر این فرآیند گذاشت زیرا که اجرای آن با قطع و وصل توأم بود، و کاهش چشم‌گیری در سهم فعالیت‌های اقتصادی دولت در بازار منجر نشد. با این حال، افزایش میزان انباشت سرمایه‌ی خصوصی به پرولتریزه‌شدن فرایند‌ی نیروی کار انجامید (نعمانی و بهداد، ۱۳۸۷، ۱۰۰-۹۹).

۲-۳-۲. خصوصی‌سازی شرکت‌های دولتی

خصوصی‌سازی شرکت‌های دولتی از ویژگی‌های مهم سیاست‌های نولیبرالی است. همچنان که پیش‌تر اشاره شد، به منظور تأمین منافع بورژوازی ایران و توسعه‌ی اقتصاد سرمایه داری، جناح پراگماتیست (سازندگی) به رهبری هاشمی رفسنجانی، اجرای خصوصی‌سازی‌ها را در دستور کار قرار داد. یکی از مؤلفه‌های برنامه‌ی پنج‌ساله اول رفسنجانی - از رهگذر پافشاری بر «واگذاری سهام صنایع دولتی و ملی شده (به استثنای صنایع بزرگ و مادر) به مردم» - حذف و یا کاهش اساسی کنترل دولت بر اقتصاد بود (مرکز پژوهش‌های مجلس، ۱۳۶۸). اجرای این طرح با صدور تصویب‌نامه‌ای از سوی دولت مبنی بر خصوصی‌سازی حدود ۴۰۰ شرکت دولتی آغاز شد. در دوره‌ی اول خصوصی‌سازی (۱۳۷۳-۱۳۶۹)، در مجموع، ارزش شرکت‌های واگذارشده‌ی

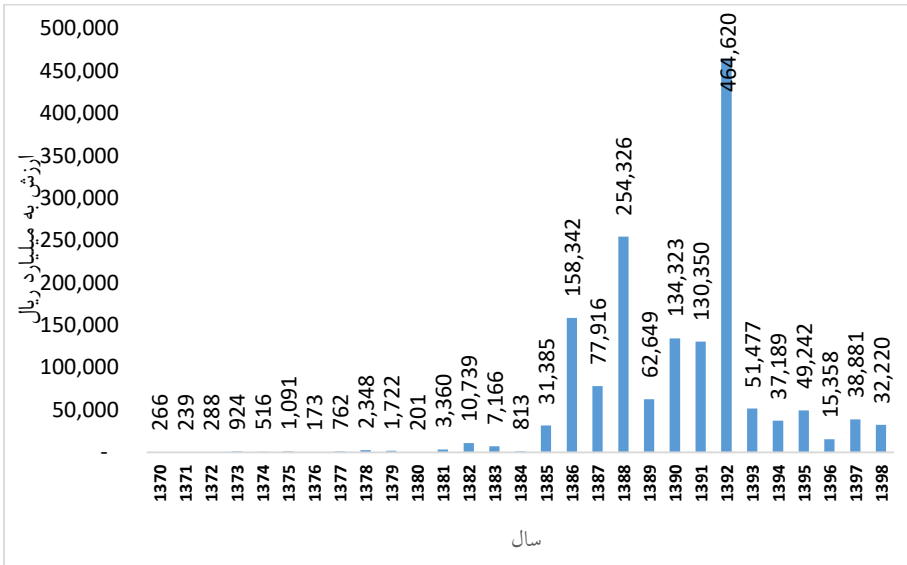
دولتی بالغ بر ۱,۷ هزار میلیارد ریال بوده است. در دوره‌ی دوم این فرآیند، بین سال‌های ۷۴ تا ۷۷، سهام واگذار شده ۱,۸ هزار میلیارد ریال بوده است (Amuzegar, 2007, 60). مابین سال‌های ۷۷-۷۶، تنها ۳,۳ تریلیون ریال از این سهام به بخش خصوصی رسیده است (سازمان خصوصی سازی، ۱۳۷۶). نظر به این واقعیت که دولت و بنیادهای حکومتی در نخستین دوره‌ی نظام پسانقلابی، اقتصاد ایران را تحت کنترل داشتند، اجرای خصوصی‌سازی صنایع بزرگ اقتصادی و تقویت بخش خصوصی می‌تواند به تضعیف قدرت آن‌ها منجر شود. بنابراین، گروه‌های ذی‌نفع تأثیر عظیمی بر فرآیند خصوصی‌سازی شرکت‌های دولتی داشتند. در طی این فرآیند و به اقتضای ضرورت‌های اجرای لیبرالیسم اقتصادی، بنیادهای مزبور به فروش بخشی از دارایی‌های‌شان به بخش خصوصی رضایت دادند که در حدود ۶۲,۲ میلیارد ریال محاسبه شده است (Amuzegar, 1993, 100). در دهه‌ی نخست اجرای سیاست‌های نولیبرالی، دولت اعلام کرد که از ۷۷۰ بنگاه و شرکت دولتی، تنها ۳۹۱ شرکت می‌توانند مطابق با اصل ۴۴ قانون اساسی به بخش خصوصی واگذار شوند (Harris, 2013, 51). همانطور که در نمودار ۲-۲ ملاحظه می‌کنید، در دوره‌ی رفسنجانی (مابین سال‌های ۱۳۷۷-۱۳۷۰)، ارزش کل شرکت‌های واگذار شده تقریباً ۳,۵ میلیارد ریال بود که ۰,۲ درصد از مجموع ارزش کل واگذاری‌هاست.

نمودار شماره ۲-۲: ارزش سهام و تعداد شرکت‌های واگذارشده‌ی دولتی در دوره‌های ریاست جمهوری ایران طی سال‌های ۱۳۷۰ تا ۱۳۹۸



* با توجه به اینکه تعداد شرکت‌های واگذارشده قبل از سال ۱۳۸۰ در آمار و داده‌های سخا در دسترس نیست، شماره ذکر شده (۳۹۱) در دوره رفسنجانی، از مقاله‌ی هریس (۲۰۱۳، ۵۱) گرفته شده است.
 منبع: سازمان خصوصی‌سازی ایران (برای داده‌های سال ۱۳۷۰ تا ۱۳۹۲ به سخا، ۱۳۹۳، ص. ۱۰. مراجعه کنید و برای بقیه به سخا، ۱۳۹۴، ص. ۱۱؛ سخا، ۲۰۱۸؛ سخا، ۲۰۱۹. مراجعه کنید). محاسبات از نویسنده است.

نمودار شماره ۲-۳: ارزش سهام شرکت‌های واگذارشده‌ی دولتی طی سال‌های ۱۳۷۰ لغایت ۱۳۹۸.



منبع: سازمان خصوصی‌سازی ایران (برای داده‌های سال ۱۳۷۰ تا ۱۳۹۲ به سخا، ۱۳۹۳، ص. ۱۰. مراجعه کنید و برای بقیه به سخا، ۱۳۹۴، ص. ۱۱؛ سخا، ۲۰۱۸؛ سخا، ۲۰۱۹ مراجعه کنید). محاسبات از نویسنده است.

خصوصی‌سازی شرکت‌های دولتی در دوره‌ی خاتمی نیز تداوم یافت. براساس شاخص‌گذاری یک کمیسیون دولتی، تنها ۱۲۸ از ۷۲۴ شرکت نیاز به ماندن در چارچوب مالکیت دولتی دارند. همچنین، این کمیسیون توصیه کرد که بیش از هزار بنگاه فرادولتی، از جمله شرکت‌هایی که توسط بنیادهای بزرگ و مؤسسات مرتبط با آن تحت کنترل هستند، خصوصی شوند (، Khajepour, 2000, 577-98). آن‌طور که نمودار ۲-۲ نیز می‌نماید، در دوره‌ی خاتمی، ارزش سهام شرکت‌های واگذارشده در مقایسه با دوره‌ی گذشته تقریباً به ۲۷ میلیارد ریال افزایش یافته است. تعداد شرکت‌های خصوصی‌سازی‌شده بین سال‌های ۸۰ تا ۸۴ مجموعاً ۳۷۴ بوده است. علاوه بر این، فرآیند خصوصی‌سازی، در طی سال‌های ۱۳۸۴-۱۳۷۰، سالانه پایین‌تر از سقف ۱۰ میلیارد ریال باقی مانده است.

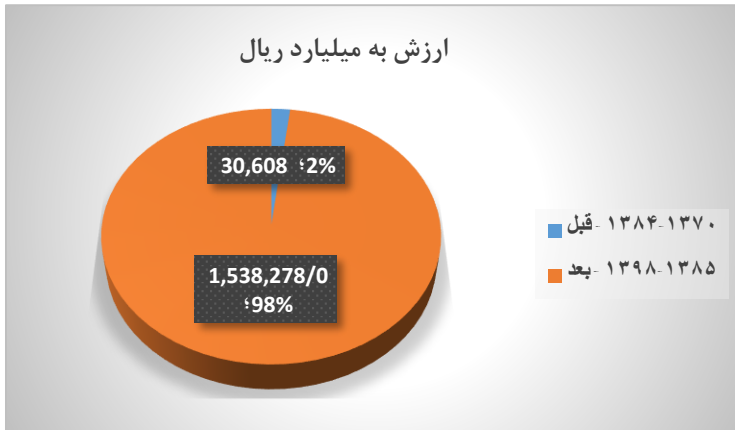
ارزش و تعداد سهام شرکت‌های دولتی واگذار شده از سال ۸۵ به‌طور چشم‌گیری افزایش یافته، که همزمان است با ابلاغیه‌ی قانون جدید در مورد خصوصی‌سازی شرکت‌های دولتی، و انتخاب احمدی‌نژاد به‌عنوان رئیس‌جمهور جدید ایران. این افزایش پی‌آمد ابلاغیه‌ی رهبر جمهوری اسلامی در سال ۸۴ «در خصوص سیاست‌های کلی اصل ۴۴ قانون اساسی» به‌منظور خصوصی‌سازی صنایع بزرگ و مادر بود. طبق این ابلاغیه، «دولت حق فعالیت اقتصادی جدید خارج از موارد صدر اصل ۴۴ را ندارد و موظف است هرگونه فعالیت (شامل تداوم فعالیت‌های قبلی و بهره‌برداری از آن) را که مشمول عنوان صدر اصل ۴۴ نباشد، حداکثر تا پایان برنامه‌ی پنج‌ساله چهارم (سالانه ۲۰ درصد کاهش فعالیت) به بخش‌های تعاونی و خصوصی و عمومی غیردولتی واگذار کند» (سرخا، ۱۳۸۴). براساس این ابلاغیه، بخش دولتی شامل «کلیه صنایع بزرگ، صنایع مادر (از جمله صنایع بزرگ پایین‌دستی نفت و گاز)، معادن بزرگ (به استثنای نفت و گاز)، فعالیت بازرگانی خارجی خارجی، بانکداری، بیمه، تأمین نیرو، کلیه امور پست و مخابرات، راه و راه‌آهن، هواپیمایی و کشتیرانی» می‌باشد (همان‌جا).

علاوه بر این، در تیرماه ۸۵، رهبر ج.ا. سیاست‌های کلی بند ج اصل ۴۴ قانون اساسی را درباره‌ی توسعه‌ی بخش‌های غیردولتی از طریق واگذاری فعالیت‌ها و بنگاه‌های دولتی منتشر کرد و به دولت دستور داد «۸۰ درصد از سهام بنگاه‌های دولتی مشمول صدر اصل ۴۴ به بخش‌های خصوصی شرکت‌های تعاونی سهامی عام و بنگاه‌های عمومی غیردولتی» واگذار کند (خامنه‌ای، ۱۳۸۵). دومی مشمول بنیادهای فرادولتی مانند صندوق‌های بازنشستگی، شرکت‌های پیمانکاری وابسته به نهادهای نظامی و بنیادهای موقوفه است. این ابلاغیه در ۸ بهمن ۸۶ به تصویب مجلس رسید و به قانون تبدیل شد (وزارت تعاون، ۱۳۸۶). همان‌طور که پورحسینی، رئیس کل وقت سازمان خصوصی‌سازی، خاطرنشان ساخت، «به موجب اصل ۴۴ قانون اساسی شرکت‌های دولتی به سه گروه تقسیم می‌شوند. شرکت‌های گروه یک که هیچ وظیفه‌ی حکومتی ندارند و باید ۱۰۰ درصد سهام آنها به بخش خصوصی واگذار شود. شرکت‌های گروه دو نیز باید حداقل ۸۰ درصد سهام‌شان به بخش

خصوصی واگذار شود و شرکت‌های گروه سه نیز که صرفاً وظایف حاکمیتی دارند باید ۱۰۰ درصد سهام‌شان دولتی باقی بماند» (تسنیم، ۱۳۹۸a).

پس از ابلاغ این قانون جدید، خصوصی‌سازی شرکت‌های دولتی به میزان قابل توجهی افزایش یافتند. این امر به دولت احمدی نژاد اجازه داد سیاست خصوصی‌سازی را تسریع کند تا از آن به‌عنوان موفقیتی برای خودش به‌کار گیرد؛ امری که دولت‌های پیشین نتوانسته بودند آن را به صورت قانون درآورند. براساس داده‌هایی که در نمودار ۳-۲ نشان داده شده، می‌توان دریافت که از سال ۸۴ و پس از ابلاغ سیاست‌های کلی اصل ۴۴ قانون اساسی، روند واگذاری سهام شرکت‌های دولت سرعت و شدت بیشتری پیدا کرده‌اند. مطابق داده‌های نمودار ۴-۲، پیش از این ابلاغیه، یعنی از سال ۷۰ تا ۸۴، در مجموع سی‌هزار و ششصد میلیارد ریال از سهام شرکت‌های دولتی به بخش خصوصی واگذار شده بود که فقط ۲ درصد از کل واگذاری‌ها از سال ۷۰ تا ۹۸ را به خود اختصاص می‌دهد. این درحالی است که از سال ۸۶ به این سو، ۱,۵۳۸,۲۷۸ میلیارد ریال سهام واگذار شده است که روی‌هم‌رفته ۹۸ درصد از کل این انتقالات را تشکیل می‌دهد. براساس داده‌های سازمان خصوصی‌سازی، تعداد کل شرکت‌های واگذارشده (به‌طور کامل یا جزئی از آن) در طول سال‌های ۸۴ تا ۹۲، ۶۵۳ بوده است. این نیز نشان می‌دهد که دارایی‌ها و شرکت‌های واگذارشده دولتی در دوره‌ی احمدی‌نژاد به‌مراتب بیشتر از کابینه‌های پیشین بوده است. این حجم عظیم واگذاری‌ها عمدتاً به حوزه‌های نفت، مواد شیمیایی، فلزات، برق و ارتباطات راه یافته است (Harris, 2013, 56). ارزش این شرکت‌های واگذارشده در حدود ۱,۳۱۴ میلیارد ریال بوده است. براساس تحلیلی سالانه، ارزش شرکت‌های خصوصی‌سازی شده از ۸۱۳ میلیون ریال در سال ۱۳۸۴ به بیش از ۳۱ میلیارد ریال در سال ۱۳۸۵، ۱۵۸ میلیارد ریال در سال ۱۳۸۶ و تقریباً ۲۵۵ میلیارد ریال در سال ۱۳۸۸ افزایش یافته است (به نمودار ۳-۲ بنگرید).

نمودار شماره ۴-۲: ارزش مقایسه‌ای واگذاری سهام شرکت‌های دولتی قبل و بعد از ابلاغ سیاست‌های کلی اصل ۴۴ قانون اساسی.



به گزارش خبرگزاری مهر (۱۳۸۸)، غلام رضا حیدری کرد زنگنه، رئیس وقت سازمان خصوصی‌سازی، «تعداد شرکت‌های واگذار شده را ۲۷۰ شرکت» ذکر و همچنین «رقم واگذاری‌های دولتی از سال ۸۴ تا ۸۸ را نیز ۶۳ هزار میلیارد تومان» اعلام کرد. آن‌طور که در نمودار ۳-۲ به تصویر کشیده شده، این روند در سال ۸۹ افت شدیدی کرد و به ۷۷,۹ میلیارد ریال رسید و مجدداً، به ترتیب، در سال ۹۰ و ۹۱ به ۱۳۴ میلیارد ریال و ۱۳۰ میلیارد ریال افزایش یافت. افزایش قابل‌توجه در فرآیند خصوصی‌سازی‌ها در سال ۹۲ با ارزش ۴۶۴,۶ میلیارد ریال به نقطه‌ی اوج خود رسید.

بر سر کار آمدن روحانی با کاهش خصوصی‌سازی شرکت‌های دولتی همراه بود. نمودار ۲-۲ نشان می‌دهد که در این بازه‌ی زمانی ۳۴۳ شرکت دولتی به بخش خصوصی واگذار شده‌اند. ارزش کل این شرکت‌ها ۲۲۴ میلیارد ریال بوده که بسیار کم‌تر از رقم واگذاری‌های دوران احمدی‌نژاد، اما بیشتر از مقطع ریاست‌جمهوری رفسنجانی و خاتمی است. ارزش شرکت‌های واگذار شده در سال ۹۳ به ۵۱ میلیارد ریال و در سال ۹۴ به ۳۷ میلیارد ریال کاهش یافت. آمار بنگاه‌های واگذار شده توسط سازمان خصوصی‌سازی طی سال ۱۳۹۵، ۱۶۳، شرکت بوده است که ارزش آن تقریباً ۴۹ میلیارد ریال بوده است (سختا،

۱۳۹۵). این فرآیند به ۱۵,۴ میلیارد ریال در سال در سال ۹۶ کاهش یافت و با افزایش دوباره، به ۳۸,۹ میلیارد ریال در سال ۹۷ و ۳۲,۲ میلیارد ریال در سال ۹۸ رسید (نمودار ۲,۳ را ببینید).

۲-۳-۳. دخالت نهادهای نظامی و بنیادهای حکومتی در فرآیند

خصوصی سازی

در دوره‌ی نخست ریاست جمهوری رفسنجانی، اجرای خصوصی سازی شرکت‌های دولتی، به جای به مزایده‌ی عمومی، با مذاکره‌ی مستقیم با گروه‌های ذی‌نفع صورت گرفت. در خلال سال‌های ۷۱ و ۷۵، مجلس قانونی تصویب کرد که به دولت اجازه می‌داد تا شرکت‌های دولتی را به اعوان و انصار وابسته به حکومت واگذار کند (Rakel, 2008, 94). در خصوص ماهیت خریداران، طی سال‌های ۶۸ تا ۷۳، نیمی از ۳۳۱ شرکت واگذار شده به بنیادهای فرادولتی (مانند بنیاد شهید و بنیاد مستضعفان و جانبازان) داده شده‌اند (Muradi, 2005, 190). به طوری که جدول ۱-۲ نیز نشان داده، از سال ۸۰ تا ۹۴، ارزش کل واگذاری‌های انجام گرفته به بخش خصوصی بالغ بر ۱,۴۱۶ میلیارد ریال بوده است. از این میزان، سهم «بخش خصوصی واقعی» تقریباً ۲۶۱ میلیارد ریال (۱۸ درصد) بوده، در حالی که بیش از ۳۰۰ میلیارد ریال (۲۱ درصد) به بخش «سهام عدالت» اختصاص یافته است. حدوداً ۲۰۰ میلیارد ریال (۱۴ درصد) در ازای «رد دیون دولتی» واگذار شده، در مقابل، ارزش واگذاری‌ها به نهادهای نظامی، نهادهای عمومی غیردولتی و دیگر نهادهای وابسته به جمهوری اسلامی، بیش از ۶۵۶ میلیارد ریال بوده که ۴۶ درصد از کل این واگذاری‌ها در طول سال‌های ۸۰ تا ۹۴ است. این واقعیت‌ها نشان می‌دهد که حتی در فرآیند خصوصی سازی شرکت‌های دولتی، مؤسسات نظامی و وابسته به حکومت بیشترین بهرمندی را برده‌اند (سنا، ۱۳۹۴، ص. ۲۲).

**جدول شماره ۱-۲: تبیین ماهیت خریداران، ارزش و سهم شرکت‌های
واگذارشده طی سال‌های ۸۰ لغایت ۹۴ (ارقام به میلیارد ریال)**

حسن روحانی درباره‌ی روند خصوصی‌سازی‌ها در جمع فعالان اقتصادی گفته

جمع کل	سایر**	رد دیون انتقال اصل سهم	سهم عدالت	بخش خصوصی «واقعی»	کل
۱,۴۱۶,۴۱۹	۶۵۶,۴۳۳	۱۹۷,۹۵۱	۳۰۰,۸۰۴	۲۶۱,۲۳۱	ارزش سهام واگذارشده از سال ۱۳۸۰ تا ۱۳۹۴
%۱۰۰	%۴۶	%۱۴	%۲۱	%۱۸	سهم از کل*

بود: «بخشی از اقتصاد دست یک دولت بی‌تفنگ بود که آن را به یک دولت با تفنگ تحویل دادیم، این اقتصاد و خصوصی‌سازی نیست» (ایلنا، ۱۳۹۶). همچنین آذر ماه ۹۳ با کنایه به سپاه پاسداران گفته بود: «اگر اطلاعات، تفنگ، پول، سرمایه، سایت، روزنامه و خبرگزاری را همه یک‌جا جمع کنیم ابودر و سلمان هم فاسد می‌شوند» (دویچه‌وله، ۲۰۱۷). این مواضع و لفاظی‌ها نتوانست چندان دوام بیاورد و به آن جامه‌ی عمل ببوشاند. روحانی در هر گام کارکرد دولت‌اش در چارچوب منطق اقتصادسیاسی و سازوکار قدرت در جمهوری اسلامی عمل کرده است. برخلاف مواضع قبلی‌اش، در اوایل سال ۹۴ روحانی در نشست با فرماندهان سپاه گفت: «من آن شایعاتی که راجع به سپاه مطرح می‌شود را اصلاً قبول ندارم، که می‌خواهند سپاه را رقیب مردم قرار دهند؛ سپاه رقیب مردم نیست؛ سپاه رقیب بخش خصوصی هم نیست» (میزان، ۱۳۹۶). بنابراین، وی تأکید کرد که «سپاه امروز باید پروژه‌های مهمی که بخش خصوصی توان آن را ندارد برعهده بگیرد» (دویچه‌وله، ۲۰۱۳).

همانطور که نشان دادیم، پس از گذشت سه دهه از اجرای لیبرالیسم اقتصادی، به‌ویژه در زمینه‌ی خصوصی‌سازی شرکت‌های دولتی، دولت ایران و بنیادهای وابسته‌ی فرادولتی هم‌چنان به‌عنوان اصلی‌ترین بازیگران در حوزه‌ی اقتصادی عمل می‌کنند. این امر تأییدی است بر مبانی نظری و فرضیه‌های ما که دولت توسعه‌گرای نومرکانتیلیستی اجرای سیاست‌های لیبرالیسم اقتصادی را با تقویت هم‌زمان نهادهای حکومتی و نظامی در سپهرهای اقتصادی به پیش می‌برد. به‌طور مثال، دولت بخش بزرگی از سهام شش مرکز پتروشیمی و نیروگاهی را به سازمان تأمین اجتماعی نیروهای مسلح (ساتا)، صندوق بازنشستگی سپاه واگذار کرده است (Maloney, 2015, 334). همچنین، سازمان خصوصی‌سازی در مرداد ماه سال ۸۸ اعلام کرده بود: «۹۵ درصد از سهام شرکت نمایشگاه‌های بین‌المللی بابت رد دیون به سازمان تأمین اجتماعی نیروهای مسلح (ساتا) واگذار شده است. اما در نتیجه‌ی موجی از مخالفت‌ها، «حمیدی‌نژاد با ابلاغ دستوری به وزیر امور اقتصادی و دارایی ابطال معامله را صادر کرد» (تابناک، ۱۳۹۲). یکی دیگر از موارد بحث‌برانگیز که در شهریور ماه سال ۸۸ رخ داد این بود که خبر خریداری ۵۱ درصد از شرکت مخابرات ایران، به ارزش ۷۸۰۰ میلیارد تومان، توسط اعتماد مبین (که یک کنسرسیوم تحت کنترل سپاه است) منتشر شد (Maloney, 2015, 334). بر اساس گزارش کمیسیون ویژه‌ی مجلس ایران در سال ۸۹ درباره‌ی روند خصوصی‌سازی در ایران، «تنها سیزده و نیم درصد روند خصوصی‌سازی از سال ۸۴ تا کنون «حقیقی» بوده و بقیه به شرکت‌های شبه‌دولتی واگذار شده است. شرکت‌های شبه‌دولتی نه تحت حاکمیت و نظارت دولت، مجلس و دستگاه‌های نظارتی قرار دارند و نه قواعد رقابت‌پذیری بخش خصوصی را رعایت می‌کنند. ... بر اساس این گزارش ۸۶ درصد این واگذاری‌ها، از شرکت‌های دولتی به شرکت‌های شبه‌دولتی بوده است». به گفته‌ی علی آلفونه، «واژه‌ی شبه‌خصوصی یا شبه‌دولتی که بیش‌تر در گزارش‌های مجلس از آن استفاده می‌شود، کنایه‌ای است به سپاه پاسداران و سازمان تأمین اجتماعی» (دوپیچه‌وله ۲۰۱۰؛ خانه ملت، ۱۳۹۰). افزون بر این، مؤسسات فرادولتی شامل «بانک‌ها، شرکت‌های نظامی، شرکت‌های سرمایه‌گذاری و هلدینگ‌ها وابسته به حکومت، بنیادهای

موقوفات، صندوق‌های بازنشستگی و سهام عدالت» می‌شوند (Harris, 2013, 46). در اردیبهشت ماه سال ۹۸، رئیس کل سازمان خصوصی‌سازی، خاطرنشان کرد که «بخش خصوصی در ایران خیلی کوچک و در مقابل، بخش دولتی خیلی بزرگ است». وی اعلام کرد: «از مجموع ۲۰۰۰ بنگاه و شرکت قابل واگذاری تا به امروز حدود ۹۰۰ بنگاه را که دولت در آنها سهام داشته به بخش خصوصی واگذار شده اند؛ حدود ۶۰۰ بنگاه نیز همچنان در اختیار دولت هستند و در این بین هم حدود ۵۰۰ شرکت تعیین تکلیف شده‌اند که یا منحل و یا در دیگر شرکت‌ها ادغام شده اند» (تسنیم، ۱۳۹۸a).

گرچه پیاده‌سازی سیاست‌های نولیبرالی منجر به تحول مهم در ساختار اقتصاد سرمایه‌داری ایران شد، منتها پیکربندی اساسی قدرت دولت در حوزه اقتصاد تا حد زیادی بدون تغییر باقی مانده است. در راستای اجرای سیاست‌های اقتصادی مبتنی بر بازار آزاد و نولیبرالیسم، جمهوری اسلامی به جای تقویت و تحکیم بخش خصوصی، علی‌رغم برخی افتراقات در میان جناح‌های سیاسی، استراتژی بازسازی ساختار اقتصاد را از طریق توسعه‌ی بخش خصوصی به موازات استمرار حضور گسترده‌ی دولت و نهادهای فسادپسند و نظامی دنبال کرده است. این استراتژی امکان این را به دولت می‌دهد تا به بازسازی اقتصادی در راستای پیشینه‌سازی انباشت سرمایه بپردازد و در عین حال، کنترل دولت بر اقتصاد را به‌عنوان ملزومات بقای حکومت و منابع گروه‌های ذی‌نفع در حفظ جمهوری اسلامی استمرار ببخشد. این‌ها مختصات سازوکارهای اقتصادی و سرشت‌نشان دولت نومرکانتیلیستی هستند که از اواخر دهه‌ی شصت شمسی به منصفی ظهور رسیده است و کماکان ادامه دارد.

حضور و مشارکت فزاینده‌ی نیروهای نظامی در اقتصاد از زمان آغاز لیبرالیسم اقتصادی در دوران ریاست جمهوری رفسنجانی ظهور کرد که در دوره‌ی خاتمی گسترش یافت، تحت فرماندهی احمدی‌نژاد شتاب سرسام‌آوری گرفت و در دوره‌ی روحانی استمرار یافت. دخالت سپاه در اقتصاد از «دوران سازندگی» پس از جنگ در زمینه‌های تأمین مالی خرد، بخش ساخت‌وساز و صنایع نظامی، جاده، سدها و غیره آغاز شد (برای شرح و تفصیل بیشتر به فصل چهارم مراجعه کنید). لازم به ذکر است که حضور پررنگ شرکت‌های

پیمانکاری سپاه در اقتصاد بایستی به سان پی‌آمد فرآیند توسعه‌ی اقتصاد سیاسی جمهوری اسلامی مطمح نظر قرار گیرد که در آن هم ماهیت نیروهای اجتماعی و سامان‌دهی اقتصادی و هم ساخت دولت جمهوری اسلامی را به‌عنوان یک شکل مشخص از یک دولت نومرکانتیلیستی، بر بستر وسیع‌تری از یک جامعه‌ی غیرهژمونیک سرمایه‌داری، مورد غور و تحلیل قرار داد.

۲-۴. نتیجه‌گیری

در این فصل به بررسی سازوکارها و مؤلفه‌های اقتصادی و سیاسی مرتبط با حضور سپاه در اقتصاد در دومین دوره‌ی پسانقلابی پرداخته شد. با پژوهیدن و تحلیل نقش و جایگاه سپاه در اقتصاد در ارتباطی گسترده‌تر با ساختار اقتصاد سیاسی ایران، نتایج نشان داده‌اند که تأسیس سپاه محصول بحران اجتماعی هژمونی در آستانه‌ی انقلاب و بعد از آن است که از زهدان چنین تحولاتی زاده شد.

سپاه به‌عنوان یک ابزار نظامی در مقابل جنبش‌های مترقی - طغیان توده‌ای مردم کارگر و زحمتکش برای رهایی از ستم و استبداد، جنبش شوراهای کارگری، گروه‌های چپ و سوسیالیستی، شورش و مقاومت‌های اتنیکی و آزادی‌خواهانه در اقصی نقاط ایران - نقش مهمی در تحکیم پایه‌های نظام جدید ایفا کرد. با وجود این، بحران‌های سیاسی و اقتصادی در دهه ۱۳۶۰ رژیم را وادار کرد تا به سوی «توسعه‌ی وابسته» از طریق اجرای سیاست‌های نولیبرالی گام بردارد که در نتیجه‌ی آن، سپاه به فرآیند «بازسازی» اقتصاد دخالت داده شد و به گسترش فعالیت‌هایش پرداخت.

همانطور که در مبانی نظری و تحلیلی صورت‌بندی شده بود، تحول ساخت دولت جمهوری اسلامی از یک دولت کورپوراتیستی به شکلی از دولت توسعه‌گرای نومرکانتیلیستی، همراه بود با اتخاذ استراتژی اقتصادی از بالا به پایین، تا از این طریق به دو هدف مهم دست یابد. از یک سو، رژیم برنامه‌های تعدیل اقتصادی سریع را مطابق با دستورالعمل‌های مؤسسات مالی بین‌المللی پیاده‌سازی کرد، که شامل (۱) تک‌نرخی کردن ارز و در پیش گرفتن سیستم نرخ ارز شناور (ریال)، (۲) حذف و کاهش چشم‌گیر کنترل قیمت و سوبسیدها؛ (۳) خصوصی‌سازی‌های شرکت‌های دولتی بود. پی‌آمد این پروژه‌ی راهبردی

تورم کمرشکن، تشدید نابرابری‌های اجتماعی و به تبع آن اعتراضات اجتماعی در گوشه و کنار کشور بود. علاوه بر این‌ها، بخش عمده‌ای از سهام واگذارشده‌ی شرکت‌های دولتی به دامن نهادهای وابسته به حکومت و گروه‌های ذی‌نفع اعم از نهادهای نظامی (همچون سپاه)، مؤسسات غیردولتی در بخش عمومی، بنیادهای فرادولتی سرازیر شد. این روند نشان‌گر تداوم کنترل دولت و نهادهای تابعه‌ی آن - به‌عنوان یکی از کارویژه‌های اصلی دولت نومرکانتیلیستی - بر اقتصاد است که به موجب آن دولت به تسلط و نظارت مستقیم خود بر ابعاد مختلف جامعه استمرار می‌بخشد. از سوی دیگر، عدم وحدت و یکپارچگی دولت موجب شده تا رقابت بی‌وقفه بین جناح‌های سیاسی درون جمهوری اسلامی برای تصرف منابع دولت و کسب قدرت سیاسی و اقتصادی به جریان بیفتد. در نتیجه، جناح‌ها و دسته‌بندی‌ها نقش میانجی‌گرانه بر روند دخیل‌شدن سپاه در اقتصاد بازی می‌کنند و بر تقویت و تضعیف دامنه و حجم این دخالت‌ها تأثیر می‌گذارند. با وجود این، علی‌رغم رقابت و افتراق بین دسته‌بندی‌های درون حکومتی، در طول سه دهه‌ی اخیر، همه جناح‌های سیاسی برای دستیابی به توسعه و رشد اقتصادی، تقویت سازوکارهای مناسبت‌های سرمایه‌داری، از سیاست‌های نولیبرالی حمایت و در طول همه‌ی دوره‌های پی‌درپی ریاست جمهوری، هر کدام به شکلی، آن را پیاده کرده‌اند، زیرا سازوکارهای لیبرالیسم اقتصادی را موهبتی برای اقتصاد و جامعه، و در تحلیل نهایی، تضمین بقای حکومت می‌دانند و از آن پشتیبانی می‌کنند. شایان ذکر است که به رغم گرایش توسعه‌گرایانه‌ی دولت نومرکانتیلیستی، به دلیل تضادها و بحران‌های ساختاری، جمهوری اسلامی در دستیابی به رشد و توسعه‌ی اقتصادی تاکنون ناکام مانده است و و فساد افسارگسیخته در تمامی تار و پود این نظام ریشه دوانیده است. شکی نیست که درآمدهای نفتی نقش اساسی در توسعه و تحولات اقتصادی سیاسی ایران دارد. به خصوص، برنامه‌های توسعه‌ی اقتصادی تمامی کابینه‌های دولتی به درآمد نفت متکی بوده و هست. در نتیجه، در راستای به‌اجرا درآوردن سیاست‌های لیبرالیسم اقتصادی، دولت ایران برخی سیاست‌های اصلاحی برای جذب سرمایه‌گذاری خارجی در بخش بالادستی نفت در دستور کار قرار داد و عملیاتی کرد. از این رو، تفحص و تحلیل در رابطه

با ساختار صنعت نفت، تغییراتی که این صنعت از سر گذرانده و عوامل سیاسی - اقتصادی دخیل در ظهور سپاه به‌عنوان یک پیمانکار مسلط داخلی در صنعت نفت و گاز را در فصل بعدی مورد واکاوی قرار خواهیم داد.

فصل سوم: جایگاه و توسعه‌ی صنعت نفت و گاز در اقتصاد سیاسی

ایران

۳-۱. مقدمه

نظر به این‌که صنعت نفت در فرآیند تحولات سیاسی و اقتصادی ایران نقش کلیدی ایفا کرده است، درک ساختار قدرت در ایران بدون بازنمایی و تحلیل کارویژه و سامان‌دهی این صنعت و تحولاتی که در راستای دگرگونی‌های اقتصاد سیاسی در دوره‌ی پسانقلاب از سر گذرانده، به‌ویژه سوق‌یافتن به‌سوی لیبرالیسم اقتصادی، غیرقابل تصور است. ایران یکی از بزرگ‌ترین اقتصادهای نفتی جهان است، بدین معنی که درآمد حاصل از منابع انرژی فسیلی نقش اساسی در اقتصاد سیاسی ایران دارد. طبق برآوردها، ایران یکی از بزرگ‌ترین ذخایر نفت و گاز جهان را در اختیار دارد. این موقعیت یگانه‌ی ژئوپلیتیکی ساختار قدرت اقتصادی و سیاسی را در ایران پیکربندی می‌کند که در آن رقابت و نزاع برای کنترل و توزیع منابع موجود توسط دولت، طبقات و گروه‌های ذی‌نفع، در رابطه‌ی میان این نیروها و روند تاریخی توسعه‌ی این صنعت بازتاب می‌یابد.

با عزیمت از این نظرگاه، این فصل دو هدف را پی می‌گیرد: یکم، بازنمایی ساختار صنعت نفت و گاز ایران، و دوم و مهم‌تر از همه، تحلیل و پژوهش در دگرگونی‌های ساختاری در این صنعت در نتیجه‌ی تحول ساختار اقتصادسیاسی جمهوری اسلامی از کورپوراتیسم دولتی به دولت توسعه‌گرای نومرکانتیلیستی، که به تدریج منجر به ظهور شرکت‌های زیرمجموعه‌ی سپاه (و دیگر شرکت‌های پیمانکاری داخلی) در این حوزه شد. برای برسیدن این موضوع، سؤال فرعی دوم در این فصل مبنا قرار می‌گیرد: *جایگاه صنعت نفت و گاز در اقتصاد سیاسی ایران چگونه است و چه عواملی منجر به ورود سپاه در این صنعت شده است؟*

استدلالی که من مطرح خواهم کرد مبتنی بر سازوکارهای ساختار سیاسی و اقتصادی جمهوری اسلامی است. از آنجایی که شکلی از کورپوراتیسم دولتی در دهه‌ی اول پس از انقلاب ۵۷ مسلط بود، صنعت نفت و گاز توسط

دولت متمرکز و کنترل می‌شد. ضرورت تحول این ساختار به شکلی از دولت توسعه‌گرای نومرکانتیلیستی همراه بود با پیگیری سیاست‌های اقتصادی نولیبرالی برای دستیابی به دو هدف اساسی: از یک‌سو، دولت در تلاش بوده تا به بازسازی ساختاری صنعت انرژی برای جذب سرمایه‌گذاری خارجی و مشارکت‌دادن شرکت‌های بین‌المللی نفتی در بخش بالادستی نفت بپردازد. به موازات چنین راهبردی، دولت برای کنترل خود بر فرآیند توسعه‌ی این صنعت، به شرکت‌های پیمانکاری داخلی و نزدیک به حاکمیت متکی بوده است. ظهور شرکت‌های وابسته به سپاه به‌عنوان بازیگران غالب در این عرصه، بایستی در هم‌سویی با استراتژی تعدیل اقتصادی از بالای دولت لحاظ شود، روشی که دولت با توسل به آن بتواند کنترل خود را بر اقتصاد تأمین و تضمین کند. در این فرآیند، سپاه، همچون دیگر شرکت‌های پیمانکاری (شبه)خصوصی وابسته به حاکمیت، به‌عنوان «بازوی دراز» دولت در اقتصاد عمل می‌کنند. از سوی دیگر، نظر به جناح‌بندی شدن و فقدان یکپارچگی دولت (که ویژگی دولت توسعه‌گرای نومرکانتیلیستی است)، کشمکش بین جناح‌های سیاسی و نخبگان حکومتی تأثیر فراوانی در میزان تقویت/تضعیف مداخله و مشارکت شرکت‌های پیمانکاری داخلی در این صنعت دارد.

استدلال‌های صورت‌بندی‌شده‌ی این فصل به شرح زیر سازماندهی می‌شود. بخش ۲-۳ به ساختار صنعت انرژی در اقتصاد سیاسی ایران می‌پردازد، که شامل سه مؤلفه است: حجم منابع انرژی در ایران؛ سهم درآمدهای نفت و گاز در اقتصاد سیاسی ایران؛ و مالکیت و مدیریت بخش انرژی ایران. در گام بعدی، بخش ۳-۳ بازسازی ساختار صنعت انرژی به الگوی لیبرالیسم اقتصادی، رویکرد جناح‌ها و نخبه‌های سیاسی به نسبت این صنعت را مورد بحث و تحلیل قرار می‌دهد. این موضوع چند لایه را در بر می‌گیرد: ضرورت‌های تعدیل اقتصادی در بخش انرژی؛ ارائه و تدوین قراردادهای «بیع متقابل» به منظور جذب سرمایه‌گذاری خارجی؛ شرکت‌های تابعه‌ی شرکت ملی نفت ایران و روابط آن‌ها با جناح‌های دورن حکومتی و عناصر وابسته به آن‌ها؛ و ظهور شرکت‌های پیمانکاری داخلی، از جمله شرکت‌های زیرمجموعه‌ی سپاه، و نفوذ

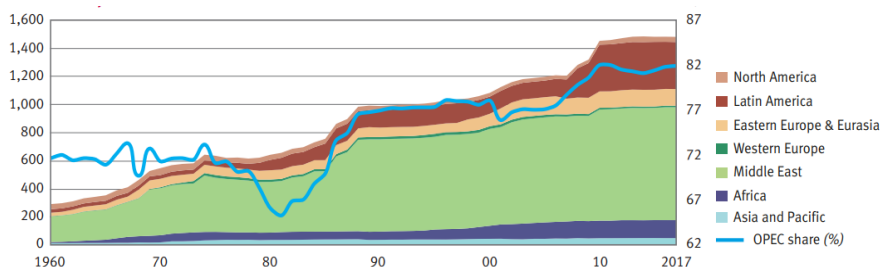
جناح‌های سیاسی در این صنعت. سرانجام، این فصل را با یک نتیجه‌گیری مختصر به پایان می‌رسانیم.

۲-۳. ساختار صنعت انرژی درون اقتصاد ایران

۱-۲-۳. ذخایر نفت و گاز

سرشت و موقعیت ذخایر نفت در جهان یک موضوع ژئوپلیتیکی است، به این معنی که ذخایر جهانی نفت و گاز عمدتاً در خاورمیانه و منطقه‌ی دریای خزر واقع شده است. آن‌گونه که در نمودار ۱-۳ بازنمایی شده، طبق برآوردها تقریباً ۸۰ درصد ذخایر اثبات‌شده‌ی جهانی نفت در سازمان کشورهای صادرکننده‌ی نفت (اوپک) متمرکز و تقریباً ۶۵ درصد از آن در منطقه‌ی خاورمیانه (غرب آسیا) واقع شده است (OPEC, 2018, 26). سهم ایران از این ذخایر نفت و گاز بسیار عظیم است. طبق برآورد بانک جهانی، منابع طبیعی تقریباً ۶۰ درصد کل ثروت در ایران را تشکیل می‌دهد. همچنین، ذخایر نفت و گاز طبیعی ۷۳ درصد از کل ثروت طبیعی را رقم می‌زند (Karshenas & Malik, 2012, 115). با توجه به وابستگی بیش‌ازحد اقتصاد ایران به این ذخایر، توصیف و تحلیل ساختار صنعت انرژی ایران بسیار مهم است.

نمودار شماره ۱-۳. موقعیت ذخایر نفت خام ثابت‌شده (به میلیارد بشکه).



منبع: OPEC (2018)

موقعیت منابع انرژی ایران در رتبه‌ی چهارمین دارنده‌ی ذخیره‌ی نفت خام اثبات‌شده‌ی جهان است (به پیوست I بنگرید). از لحاظ تاریخی، در خلال تحولات انقلاب ۵۷، ذخایر نفت خام ایران ۵۸ میلیارد بشکه تخمین زده شده بود که تقریباً ۸ درصد از ذخایر نفت خام جهانی و ۱۳ درصد از اوپک را به خود اختصاص داده بود. براساس برآوردهای جاری اداره‌ی اطلاعات انرژی آمریکا، در سال ۱۳۹۷، ایران ۱۵۷,۲ میلیارد بشکه ذخایر نفتی در اختیار دارد که تقریباً نزدیک به ۱۰ درصد از ذخایر جهانی نفت خام است (EIA, 2019, 4). با این حال، براساس برآورد بریتیش پترولیوم (BP)، ذخایر اثبات‌شده‌ی نفت ایران در سال‌های ۹۴ و ۹۵ شمسی برابر با ۱۵۸,۴ میلیارد بشکه بوده است (BP, 2017, 12).

ذخایر اثبات‌شده‌ی گاز طبیعی ایران، پس از روسیه، در رتبه‌ی دوم جهان قرار دارد که در سال ۱۳۶۰، ۴۹۰ تریلیون فوت مکعب (Tcf) تخمین زده شد؛ با ۴۴ درصد از کل ذخایر گاز طبیعی اثبات‌شده‌ی اوپک و ۱۶ درصد از ذخایر جهانی. مطابق برآوردهای جاری، این ذخایر ۱,۱۹۱ تریلیون فوت مکعب است که تقریباً ۱۷ درصد از ذخایر اثبات‌شده‌ی گاز طبیعی جهان را در بر می‌گیرد (EIA, 2019, 3). جالب اینجاست که بریتیش پترولیوم در سال ۲۰۱۸ گزارش داد که ذخایر گاز طبیعی ایران، روی هم‌رفته ۳۳,۵ تریلیون متر مکعب برآورد می‌شود که این حجم ۱۸ درصد از کل ذخایر گازی جهان را به خود اختصاص می‌دهد و از این‌رو بزرگترین دارنده‌ی ذخایر گاز جهانی است (BP, 2017, 26).

مضافاً، بر اساس برآوردها میدان گازی پارس جنوبی، واقع در خلیج فارس، تقریباً ۱۰ درصد از ذخایر گازی جهان را داراست. بدین ترتیب، بخش متعلق به ایران این میدان گازی تقریباً ۱۴ تریلیون متر مکعب از ذخایر گازی و حدود ۱۸ میلیارد مترمکعب میعانات گازی را در خود جای دهد. این تقریباً ۷,۵ درصد از ذخایر گاز جهان و تقریباً نیمی از ذخایر گاز ایران را تشکیل می‌دهد (نفت و گاز پارس، ۱۳۹۹).

۲-۲-۳. سهم درآمدهای نفت و گاز در اقتصاد سیاسی ایران

نفت و ذخایر موجود در ایران بخش عظیمی از بودجه‌ی دولت را تأمین می‌کند. از این‌رو در نتیجه‌ی وابستگی اقتصاد سیاسی ایران به منابع انرژی فسیلی (نفت و گاز)، همیشه در برابر تحولات مربوط به این صنعت آسیب‌پذیر بوده است که به نوبه‌ی خود تأثیر مهمی بر سیاست‌های کلان اقتصادی دارد. با توجه به این‌که منبع تأمین مالی دولت عمدتاً به درآمد نفت متکی است، فراز و نشیب‌های تولید نفت، صادرات و قیمت آن مستقیماً بر درآمدهای ملی تأثیر می‌گذارد. طبق برآوردها، در سال ۹۵ ش (۲۰۱۶) تولید نفت ایران معادل ۵ درصد از کل تولید نفت جهان و چهارمین تولیدکننده‌ی بزرگ نفت بوده است. همچنین برآورد شده که ایران در همان سال سومین تولیدکننده‌ی گاز در جهان بوده است (BP, 2017). در رابطه با مصرف داخلی، نفت و گاز طبیعی، به ترتیب، نزدیک به ۳۰ و ۶۷ درصد از کل مصرف انرژی اولیه در سال ۹۵ را تشکیل داده‌اند.

به دلیل صعود مستمر مصرف انرژی اولیه‌ی داخلی در ایران - که بین سال‌های ۸۵ تا ۹۵ حدود ۴۰ درصد افزایش یافته است (نگاه کنید به نمودار ۲-۳ و ۳-۳)، دولت ایران به مرور زمان به یارانه‌ی گاز طبیعی برای کاهش و درنهایت جایگزینی مصرف نفت سیاه، نفت سفید و گاز مایع (LPG) روی آورده است (Bina, 2017, 73). این سیاست منجر به افزایش قیمت‌های داخلی نفت، گاز طبیعی و برق بین سال‌های ۸۹ تا ۹۳ شد (EIA, 2019, 2). هدف از این تعدیلات اقتصادی «کاهش وابستگی هزینه‌های جاری به درآمدهای نفتی، و تأمین این هزینه‌ها از طریق منابع غیر نفتی مانند مالیات بود» (Farzanegan, 2010, 1056).

طبق آمارهای بانک مرکزی ایران که در نمودار ۲-۳ و ۳-۴ گزارش شده، روابط بین تولید نفت، تغییر قیمت و صادرات آن تقریباً هم‌سطح درآمدهای دولت است. این‌ها، آسیب‌پذیری وضعیت تأمین مالی دولت را در برابر شوک‌های غیرمترقبه‌ی درآمدهای نفتی توسط عوامل گوناگون (از جمله تولید، تغییر قیمت، بازار صادرات نفت و تحولات بین‌المللی در این حوزه) را

به تصویر می‌کشد. به‌طور متوسط ۸۰ درصد از کل صادرات ایران و ۵۵ درصد از کل درآمد دولت از منابع نفتی حاصل می‌شود.

همان‌گونه که در نمودارهای ۳-۴ و ۳-۵ ارائه شده، در خلال سال‌های ۵۷، در نتیجه‌ی تأثیر اعتصابات کارگری در صنعت نفت و اختلال در تولید آن، درآمد نفت از ۲۱،۷ میلیارد دلار (۱۳۵۶) به ۱۹،۲ میلیارد دلار در سال ۱۳۵۷ کاهش یافت. درآمدهای نفتی به ترتیب از ۱۱،۷ میلیارد دلار به ۱۰ میلیارد دلار در سال‌های ۵۹ و ۶۰ نزول کرد. این روند خود را در کاهش سهم نفت از درآمد دولت از ۶۷ به ۵۹ درصد در همان سال‌ها بازتاب می‌دهد. با توجه به افزایش قیمت نفت، درآمدهای نفتی ایران به ۱۸،۶ میلیارد دلار در سال ۶۱ و ۲۰ میلیارد دلار در سال ۶۲ رسید. با وجود این افزایش، در نتیجه‌ی جنگ ایران و عراق، تولید و صادرات نفت نسبت به دوره‌ی قبل از انقلاب بسیار پایین باقی ماند، که این نیز کاهش درآمدهای دولتی را رقم زد.

کاهش چشمگیر تولید و صادرات نفت در اواسط دهه‌ی ۱۳۶۰، جمهوری اسلامی را با یک بحران عمیق اقتصادی مواجه ساخت. با نگاهی به نمودار شماره ۲-۳، به‌وضوح پیداست که حتی با احیای تولید نفت در طی سال‌های ۶۰ تا ۶۸، تولید نفت ایران در این دوره در حدود ۴۰ درصد از بالاترین نقطه‌ی تولید نفت در اواسط دهه‌ی ۱۳۵۰ شمسی قرار داشت. در دهه‌ی نخست پس از انقلاب، «تهران تلاش کرد تا تولید را احیا کند و صادرات را نیز حفظ کند زیرا امکانات و دهلیزهای حمل و نقل آن بمباران شده و اقتصاد آن در معرض تحریم‌ها و بسیج جنگی قرار گرفته است» (Moloney, 2015, 381). نظر به این‌که در این دوره بودجه‌ی دولت به خاطر کاهش درآمدهای نفتی به طرز چشم‌گیری با خسران مواجه شده بود، تأمین مالی دولت نیز بیشتر به مالیات بر درآمد متکی شد (بانک مرکزی، ۱۳۸۹). در پس‌اند جنگ، ارزش کل درآمدهای نفتی از ۴۱۹،۸ میلیون دلار (در سال ۶۷) به ۱۶،۸۳۱ میلیون دلار (در سال ۶۹) افزایش یافت که به تبع آن افزایش درآمدهای دولت از ۳۸ به ۶۰ درصد از کل درآمدهای دولت در این دوره را در پی داشت (به نمودار ۳-۴ بنگرید).

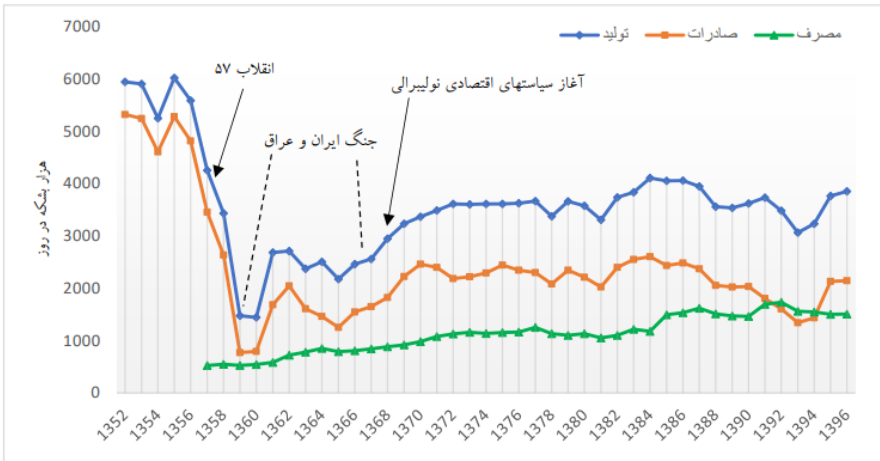
در پی تنش‌های ژئوپلیتیکی میان ایران و عربستان سعودی، قیمت نفت در اواسط تا اواخر دهه ۱۳۶۰ با سقوط چشم‌گیر مواجه شد. این رویداد، در خلال دوره‌ای که دولت برنامه‌ی اقتصادی برای بازسازی و اجرای لیبرالیسم اقتصادی داشت، به کاهش درآمد نفت دولت منجر شد. در نتیجه، درآمد دولت در سال ۷۳ نسبت به سال قبل ۲۵ درصد کاهش یافت و این کاهش، ۲۰ درصد کمتر از بودجه‌ی دولت بود (Fürtig, 2002, 235). تولید نفت در این دوره حول و حوش ۲,۲۶ میلیون بشکه در روز معلق ماند. علاوه بر این، این واقعیت که استراتژی از بالا به پایین لیبرالیسم اقتصادی از سال ۶۸ به امید و اتکای درآمدهای نفتی تدوین و طرح‌ریزی شده بود، به دلیل سقوط قیمت نفت در سال‌های ۷۲ و ۷۳، جمهوری اسلامی با بحران تراز پرداخت‌ها مواجه شد که پروژه‌های راهبردی اقتصادی آن را با موانع جدی روبرو ساخت. استمرار وابستگی به درآمدهای نفتی در دوره‌ی پس از جنگ منجر به بحران بودجه در سال‌های ۷۵ و ۷۶ شد. این هم‌پی‌آمد کاهش شدید قیمت نفت در سال ۱۳۷۷ بود که یک معضل جدی اقتصادی را به وجود آورد. پیش‌بینی بودجه‌ی سال ۷۷ برای قیمت نفت ۱۶ دلار در هر بشکه بود. منتها، قیمت نفت در اردیبهشت ماه سال ۷۷ به ۱۲ دلار تغییر یافت. به همین ترتیب، در خرداد ماه همان سال، نفت خام ایران با قیمت ۹ دلار و پنجاه سنت در هر بشکه معامله شد. در سال ۷۷ درآمد نفتی تنها ۹,۹ میلیارد دلار بود و در نتیجه، خاتمی [که تازه بر کرسی ریاست جمهوری تکیه زده بود] در آستانه‌ی بحران اقتصادی قرار گرفت (Behdad, 2000, 35).

به دنبال سقوط شدید قیمت نفت در این دوره به کاهش درآمدهای دولت از حدوداً ۶۲,۳۷۸ میلیارد ریال در سال ۱۳۷۶ به ۵۳,۶۲۶ میلیارد ریال در سال ۱۳۷۷ انجامید. با این حال، افزایش چشمگیر قیمت نفت در آغاز دهه‌ی ۱۳۸۰، کل درآمد دولت خاتمی به‌طور قابل توجهی به بیش از ۱۲۵,۴۷۹ میلیارد ریال افزایش یافت. در سال ۸۴، ارزش صادرات نفت تقریباً ۲۵ درصد از تولید ناخالص داخلی و ۵۰ درصد از بودجه‌ی دولت را به خود اختصاص داد. آسیب‌پذیری بودجه‌ی دولت از نوسان قیمت نفت عواقب اجتماعی شدیدی را به همراه داشته و دارد. اتکای دولت به دلار نفتی برای تأمین هزینه‌های عمومی

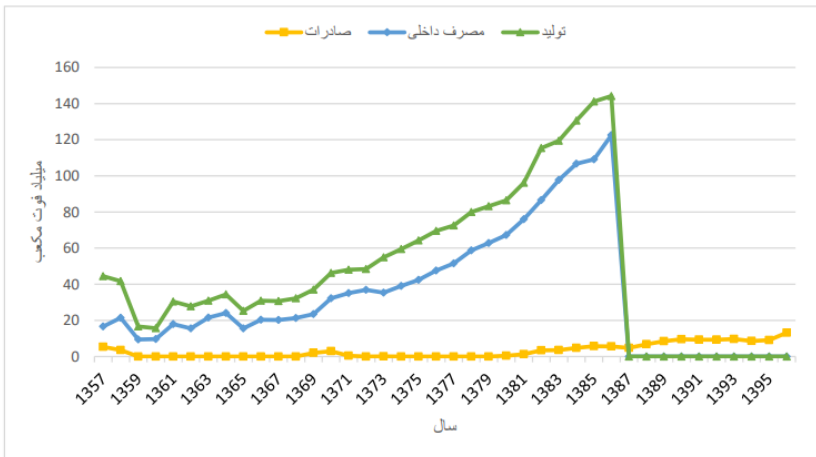
توانایی‌اش را در محافظت از اقتصاد در برابر افت ناگهانی قیمت‌ها یا کاهش صادرات نفت به تحلیل می‌برد، همان‌طور که در سال ۸۷ به وقوع پیوست. هنگامی که قیمت‌ها در کمتر از شش ماه از ۱۴۰ دلار به ۴۰ دلار در هر بشکه سقوط کرد. به‌عنوان مثال، نرخ بیکاری از ۹,۹ درصد در سال ۸۷ به ۱۵ درصد در سال ۹۰ افزایش یافته است (Heuty, 2012, 3). به دنبال آن، درآمد ایران از صادرات نفت و گاز طبیعی از ۵۵,۴ میلیارد دلار در سال مالی ۹۴-۹۳ به ۳۳,۶ میلیارد دلار در سال ۹۴-۹۵ کاهش یافت (IMF, 2017, 4).

در ارتباط با صادرات نفت، رشد سرانه‌ی تولید ناخالص داخلی به‌طور متوسط از ۳,۵ درصد در سال در خلال سال‌های ۱۳۷۶ تا ۱۳۸۳ به ۱,۵ درصد بین سال‌های ۸۴ تا ۸۹ افت کرد. در همین مدت، درآمد سرانه‌ی نفت از ۳۴۵ دلار به ۸۱۵ دلار افزایش یافته است (Heuty, 2012, 2). با وجود فروش نفت و گاز (۸۰ درصد از کل صادرات و ۵۵ درصد از درآمد دولت)، درآمد‌های نفتی تنها ۱۵ درصد از تولید ناخالص داخلی ایران بین سال‌های ۸۴ تا ۸۸ را به خود اختصاص داده است (بانک مرکزی، ۱۳۸۷). نسبت صادرات نفت به تولید نفت بین ۵۹ تا ۷۶ درصد در بازه‌ی زمانی سال‌های ۱۳۶۱ تا ۱۳۸۴ بود. در نتیجه، «در این دوره، بیش از ۲۰ درصد کاهش نسبی در بهره‌مندی از نفت به‌عنوان منبع اصلی درآمد‌های ارزی وجود داشته است. با توجه به تأثیرات فوری و طولانی‌مدت تحریم‌های بین‌المللی و پی‌آمدهای آنها، این تصویر از اواسط دهه‌ی ۲۰۰۰ تاریک‌تر به نظر می‌رسد (Bina, 2017, 15). ملخص کلام، چرخه‌ی اقتصاد سیاسی ایران مستقیماً با تحولات صنعت نفت و گاز مرتبط و متأثر از آن است.

نمودار شماره ۲-۳. تولید، صادرات و مصرف نفت ایران طی سال‌های ۱۳۵۲ تا ۱۳۹۶

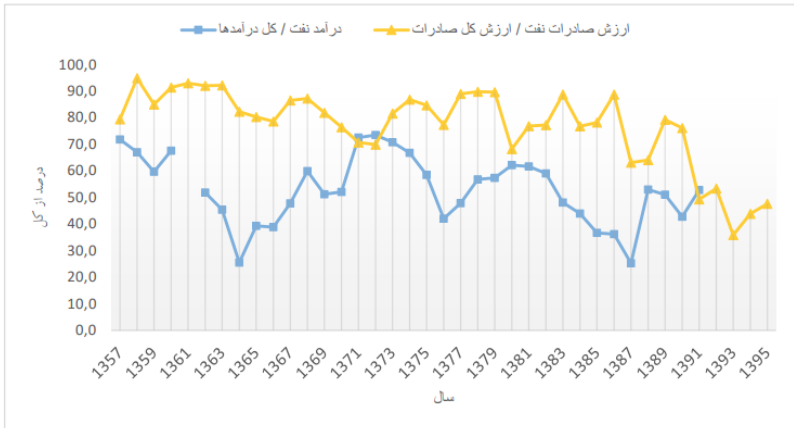


نمودار شماره ۳-۳. تولید، مصرف و صادرات گاز ایران در طی سال‌های ۱۳۵۷ تا ۱۳۸۷



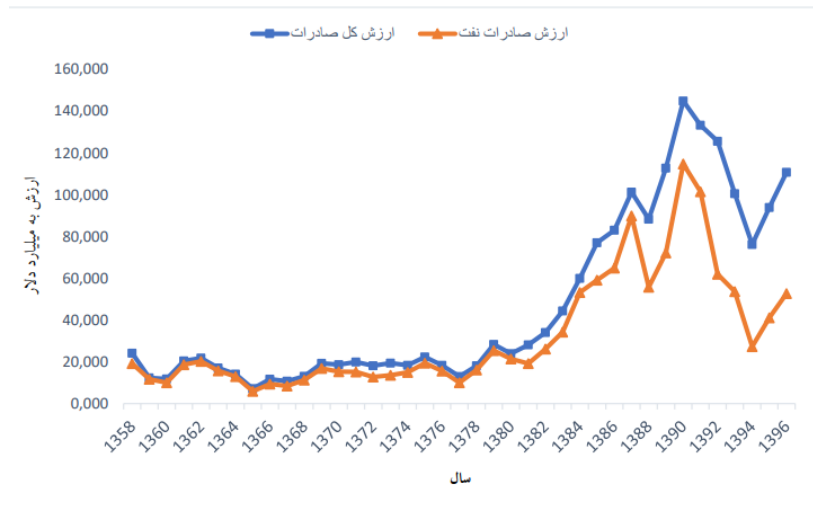
منبع: بانک مرکزی ایران (۱۳۹۹)، محاسبات از نویسنده است.

نمودار شماره ۴-۳. سهم نفت در کل درآمدهای دولت و ارزش کل صادرات در طی سال‌های ۱۳۵۷ تا ۱۳۹۶ (با قیمت ثابت).
ثابت).



نمودار شماره ۳-۳. ارزش کل صادرات و ارزش کل صادرات نفت ایران در طی سال‌های ۱۳۵۷ تا ۱۳۹۶

نمودار شماره ۳-۳. ارزش کل صادرات و ارزش کل صادرات نفت ایران در طی سال‌های ۱۳۵۷ تا ۱۳۹۶



منبع: بانک مرکزی ایران (۱۳۹۹)، محاسبات توسط نویسنده

۳-۲-۳. مالکیت و کنترل بر بخش نفت تحت ساختار

کورپوراتیسم دولتی

انقلاب ۵۷ - به سان یک انقلاب پاسیو - و پیامدهای سیاسی، اجتماعی و اقتصادی آن تغییرات بنیادی و گسترده‌ای در ساختار بندی مناسبات سرمایه‌داری ایران ایجاد نکرد بل که تنها برخی از ابعاد مدیریت و شیوه‌ی کنترل صنعت نفت را تغییر داد. این تحول در درجه اول در نمای بیرونی این صنعت رخ داد. در ارجاع به الگوی نظری مان، این «انقلاب» منجر به حفظ و تداوم شیوه‌ی تولید پیشین با تغییراتی در حوزه فرهنگی و سیاسی شد. از زهدان این سطح از تحولات، کورپوراتیسم دولتی زاده شد.

به مثابه‌ی یکی از خصیصه‌های اساسی کورپوراتیسم دولتی، که شکلی از سرمایه‌داری دولتی است، ساختار قدرت سیاسی جدید در مداخلات گسترده و شدید دولت در صنعت نفت پدیدار می‌شود. جمهوری اسلامی تحت حاکمیت خود، اقتدار و کنترل خود را بر این صنعت اعمال کرد. اگرچه تحت حاکمیت رژیم سابق، شاه بر شرکت ملی نفت ایران اعمال کنترل می‌کرد - بدین معنا که این شرکت صرفاً در مقابل شاه پاسخگو بود - اما اعمال حق مالکیت بر ذخایر نفتی ایران به‌طور واضح به شرکت ملی نفت اعطا شده بود (Yong, 2013, 7). در پی قراردادهای نفتی در سال ۱۳۵۳، کنترل زیادی بر بخش نفت و گاز به شرکت ملی نفت داده شد. در این قرارداد آمده است که «منابع نفتی و صنعت نفت ایران ملی است و اعمال حق مالکیت ملت ایران نسبت به منافع نفتی ایران در زمینه‌ی اکتشاف، توسعه، تولید، بهره‌برداری و پخش نفت در سرتاسر کشور و فلات قاره منحصراً به عهده شرکت ملی نفت ایران است که راساً یا به وسیله‌ی نمایندگی‌ها و پیمانکاران خود در آن باره اقدام خواهد کرد» (همان‌جا). پس از «انقلاب»، جمهوری اسلامی، توانق‌نامه‌ی کنسرسیوم با شرکت‌های بین‌المللی نفتی [- شرکت‌های آمریکایی و فرانسوی، در کنار بریتیش پترولیوم -] و سایر امتیازات را فسخ کرد و سرمایه‌گذاری مشترک بخش بالادستی نفت را تحت مدیریت شرکت ملی نفت ایران تثبیت کرد (Maloney, 2015, 374).

رژیم جدید به جای ساقط کردن کل ساختار نهادهای مرتبط با صنعت نفت در رژیم سابق، نهادهای جدیدی را ایجاد کرد تا بتواند از بالا بر منابع طبیعی کنترل مستقیم داشته و آن را به شکل متمرکز مدیریت کند. در عین حال، ساختار اساسی و رابطه‌ی بین دولت و صنعت نفت ایران تغییر قابل ملاحظه‌ای نکرد. مهم‌ترین تغییر، ایجاد وزارت نفت بود. هدف این وزارتخانه کنترل و مدیریت چهار شرکت دولتی از جمله شرکت ملی نفت ایران، شرکت ملی گاز ایران، شرکت ملی پالایش و پخش، و شرکت ملی صنایع پتروشیمی بود. در این چارچوب، شرکت ملی نفت ایران تا حد زیادی دست‌نخورده باقی ماند، اما به تابع وزارت تازه تأسیس درآمد. هدف این وزارت این بود که بر جهت‌گیری راهبردی این شرکت نظارت کند تا فعالیت‌های خود را با استراتژی و سیاست‌های کلان سیاسی و اقتصادی جمهوری اسلامی هماهنگ کند. در نتیجه، «شرکت ملی نفت همه‌ی عملیات نفتی کشور را در اختیار گرفت و هم‌چنان کانون بخش انرژی ایران باقی مانده، ... و با تعداد ۱۸ هزار کارمند در سال ۲۰۰۷ [۱۳۸۶] که افزایش بیش از ۳۰۰ درصد از زمان انقلاب است، چهارمین شرکت بزرگ نفتی در جهان باقی ماند» (Maloney, 2015, 375). در چارچوب ساختار جدید، نقش شرکت ملی نفت مسئول بودن در قبال «مالکیت، حاکمیت و مدیریت» در بخش بالادستی نفت ایران بود.

علاوه بر ایجاد وزارت نفت، یکی از مهم‌ترین تحولات بخش هیدروکربن‌ها این بود که طبق اصل ۸۱ قانون اساسی جمهوری اسلامی «دادن امتیاز تشکیل شرکت‌ها و مؤسسات در امور تجاری و صنعتی و کشاورزی و معادن و خدمات به خارجیان مطلقاً ممنوع است». در راستای این جهت‌گیری، اصل ۱۵۳ «هرگونه قرارداد که موجب سلطه‌ی بیگانه بر منابع طبیعی و اقتصادی، فرهنگ، ارتش و دیگر شؤون کشور گردد ممنوع است» (شورای نگهبان، ۱۳۹۷). قانون اساسی برای «حفاظت» از بخش نفت، مالکیت و اداره‌ی صنعت انرژی را «به صورت مالکیت عمومی و در اختیار دولت» توصیف کرد. با وجود این، تخریب این صنعت در نتیجه‌ی جنگ ایران و عراق و انزوای بین‌المللی، که کاهش تولید نفت و به تبع آن افت درآمدهای دولت و بحران‌های اقتصادی را در پی داشت، جمهوری اسلامی را وادار کرد برخی اصلاحات

اقتصادی و قانونی را برای جذب سرمایه‌گذاری خارجی و توسعه‌ی صنعت انرژی - در راستای اجرای سیاست‌های لیبرالیسم اقتصادی - اتخاذ و عملیاتی کند.

۳-۳. تحولات صنعت انرژی تحت دولت توسعه‌گرای

نومرکانتیلیستی

۳-۳-۱. ضرورت تحول در صنعت نفت و گاز

تخریب زیرساخت‌ها و بن‌بست اقتصادی، به‌ویژه بخش انرژی، در طول جنگ هشت ساله، به یک تحول و بازسازی چشم‌گیر صنعت نفت و گاز (که شریان‌های حیاتی اقتصاد ایران را تشکیل می‌دهد) بود تا با اتکا به آن ملزومات توسعه‌ی اقتصادی را فراهم آورند. پاسخ جمهوری اسلامی به این بحران عمیق اقتصادی، یک دگرگونی ساختاری برای دستیابی به رشد اقتصادی بود؛ تعدیلاتی که پایه‌ای‌ترین پارامترهای تقویت مناسبات مبتنی بر بازار به اقتضای توسعه‌ی اقتصادی سرمایه‌داری بود. برنامه‌ی راهبردی پنج‌ساله‌ی اول رفسنجانی در راستای استراتژی از بالا به پایین دولت توسعه‌گرای نومرکانتیلیستی «چهارچوب مهمی را فراهم کرد که در آن دولت می‌توانست برنامه‌ی اصلاحات ساختاری و لیبرالیسم اقتصادی را آغاز کند» (Karshenas & Pesaran, 1995, 90).

در همین چارچوب، احیای تولید و صادرات نفت برای تأمین مالی اجرای سیاست‌های بلندپروازانه‌ی لیبرالیسم اقتصادی از اهمیت حیاتی برخوردار بود. مهم‌تر از همه، برای کشوری هم‌چون ایران که دارای منابع غنی است و شدیداً به درآمد نفت و گاز متکی است و نیز از کمبود ساختاری از حیث ظرفیت داخلی و منابع مالی آسیب می‌بیند، توسعه‌ی صنعت نفت دست‌کم به ۷۰ میلیارد دلار آمریکا برای توسعه‌ی بخش بالادستی نفت و گاز برای یک دوره‌ی میان‌مدت ۱۰ تا ۱۵ سال نیاز دارد (Mirmoezi, 2004). برای تحقق این اهداف، بخش انرژی ایران نیازی اساسی به جذب سرمایه‌ی خارجی و فناوری‌های پیشرفته‌ی جدید دارد. از این‌رو، در اوایل دهه‌ی ۱۳۷۰، دولت رفسنجانی متوجه‌ی اصلی‌ترین تنگناها در توسعه‌ی بخش نفت شد و بنابراین در جهت بازسازی ساختاری این حوزه گام برداشت. نظر به این‌که این صنعت سهم اساسی که در گردش اقتصاد کشور دارند، با پایان جنگ ایران و

عراق، فرآیند اکتشاف و توسعه‌ی صنعت نفت و گاز در دستورکار فوری دولت قرار گرفت. این روند در دوره بازسازی پس از جنگ آغاز شده و توسط دولت‌های خاتمی، احمدی‌نژاد و روحانی تداوم یافت. همانطور که در فصل پیش ارائه شد، برنامه‌های پنج‌ساله‌ی توسعه در دوره‌ی ریاست‌جمهوری‌ها به انحای مختلف در جهت ترمیم و توسعه‌ی بخش انرژی در چارچوب سیاست‌های اقتصادی نولیبرالی برآورد شده بودند.

۳-۳-۲. ارائه و تدوین قراردادهای بیع متقابل و سرمایه‌گذاری

خارجی

همان‌طور که پیش‌تر ذکر شد، پی‌روی از سیاست «توسعه‌ی وابسته»، مطابق دستورالعمل‌های بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول، برای دولت توسعه‌گرای نومرکانتیلیستی یک استراتژی دولت‌محور توسعه‌ی اقتصادی از بالا بود. این مهم بازگشایی اقتصاد داخلی به‌روی اقتصاد جهانی، به‌ویژه جذب شرکت‌های بین‌المللی نفتی، را می‌طلبید. برای تحقق این هدف، دولت ایران الگوی قراردادهای «بیع متقابل» را به‌عنوان تمهیدات اقتصادی و قانونی در جهت جذب سرمایه‌گذاری خارجی در بخش انرژی ایران ارائه کرد. مقصود این بود تا از این طریق ایران بتواند تولید و صادرات نفت خود را گسترش دهد. با توجه به این‌که قانون اساسی جمهوری اسلامی دسترسی نهادها و عوامل خارجی در این صنعت را ممنوع می‌کرد، مجموعه‌ای اصلاحات اقتصادی و قانونی در راستای ایجاد یک زیربنای قانونی برای مشارکت سرمایه‌های خارجی و شرکت‌های بین‌المللی نفتی در صنعت نفت و گاز به فوریت یافته بود. سران جمهوری اسلامی برآن شدند تا با طراحی و تدوین سازوکاری متناسب با مقتضیات توسعه‌ی بخش بالادستی نفت و گاز، شرایط مناسبی را برای جذب هر چه بیشتر سرمایه‌گذاران خارجی به این صنعت فراهم سازند. بدین ترتیب نوع تدوین‌یافته‌ای از قراردادهای پیمانکاری موسوم به قرارداد بیع متقابل از سال ۱۳۷۲ به این صنعت ورود پیدا کرد.

در دوره‌ی رفسنجانی و خاتمی، از سال ۱۳۶۸ تا ۱۳۸۴، دولت ایران الگوهای گوناگون قراردادهای بیع متقابل را به‌عنوان «قراردادهای خدماتی» رونمایی کرد تا پایه و اساس قانونی برای بازگرداندن شرکت‌های بین‌المللی

نفتی ایجاد کند. قراردادهای بیع متقابل «قراردادهای خدماتی با قیمت ثابت/خدمات برگشتی ثابت هستند که پیمانکار هیچ گونه مالکیتی بر میدان نفتی یا گازی را ندارد و در آن یک نهاد ایرانی (مثلاً شرکت ملی نفت) برخی از جنبه‌های معین مسئولیت‌های خود را به طرف خارجی واگذار می‌کند» (Kuhn & Jannatifar, 2012, 213). از حیث قانونی، ارائه و تدوین قراردادهای بیع متقابل تضمین‌کننده‌ی مالکیت و حاکمیت دولت ایران بر منابع نفت و گاز این کشور بود. در ارجاع به نظریه‌ی طرح شده‌ی ما، هدف از این الگوی قراردادی این است که دولت سعی در تلفیق کنترل شدید خود بر دسترسی سرمایه‌خارجی به اقتصاد، افزایش استخراج رانتهای حاصل از صادرات منابع و جذب مشارکت شرکت‌های خارجی برای سرمایه‌گذاری مطابق برنامه‌های دولت‌محورانه‌ی دارد. این‌ها یکی از ارکان اصلی و کارویژه‌های دولت نومرکانتیلیستی است.

این استراتژی جدید مخالفت‌های تنش‌آلود در میان جناح‌های درون حکومتی را به همراه آورد. گرچه رفسنجانی و حلقه‌ی سرمایه‌داران سوداگر نزدیک به وی، بیش از پیش بر فضای متحول اقتصادی و سیاسی ایران پیشی گرفته بودند، اما کشاکش شدید سیاسی بین جناح‌ها باعث شد که تدوین و تصویب قرارداد «بیع متقابل» در سال ۱۳۷۲ «ناقص» و غیرجذاب متولد شوند. علی‌رغم محدودیت‌های سیاسی داخلی و ناکارآمدی اولین مدل از قراردادهای بیع متقابل، شرکت ملی نفت ایران مجوز قانونی برای به‌کارگیری این قراردادها برای اکتشاف، تولید و توسعه صنعت انرژی دریافت کرد. در چارچوب مقررات قرارداد بیع متقابل، شرکت ملی نفت شروع به جذب سرمایه‌گذاری خارجی کرد، که منجر به مذاکره‌ی گسترده‌ای با چندین شرکت بین‌المللی نفت در مورد مجموعه‌ای از پروژه‌های نفت و گاز به منظور مشارکت آنها در بخش بالادستی نفت شد. شرکت نفتی آمریکایی کونوکو^۱ اولین قرارداد بیع متقابل ایران را در سال ۱۳۷۳ امضا کرد، اما به دلیل تحریم‌های آمریکا، این قرارداد قبل از اجرا فسخ شد (Van Groenendaal & Mazraati,

^۱ Conoco Oil Company

۱. شرکت‌های بین‌المللی نفتی دیگر شامل، توتال، شورون،^۱ اگیب،^۲ شرکت ملی نفت ژاپن، بریتیش پترولیوم، صادرات ماشین شوروی^۳ بودند (Maloney, 2015, 387).

همان‌طور که در نمودار ۶-۳ قابل مشاهده است، اگرچه قانون قرارداد بیع متقابل در اوایل دهه‌ی ۱۳۷۰ به تصویب رسید، اما سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی در قالب قراردادهای بیع متقابل در بخش نفت و گاز از اوایل دهه‌ی ۱۳۸۰ به ایران سرازیر شد. این تأخیر یک دهه‌ای پی‌آمد تحریم‌های ایالات متحده آمریکا بود. براساس آن، شرکت‌هایی که بیش از ۲۰ میلیون دلار در ایران سرمایه‌گذاری می‌کردند از سوی ایالات متحده مجازات/تحریم می‌شدند (Cammett, et al., 2015, 301). به‌عنوان مثال، در سال ۷۹ ایران برای توسعه‌ی میدان نفتی «دارخوین» معامله‌ای به مبلغ یک میلیارد دلار در قرارداد بیع متقابل ۵ ساله با شرکت ایتالیایی ENI امضا کرد (Bina, 2017, 73). به‌طور متوسط سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی در قالب قراردادهای بیع متقابل از سال ۷۸ تا ۹۶ تقریباً ۶۰ درصد از کل سرمایه‌گذاری‌های مستقیم خارجی در ایران را به خود اختصاص داده است. کل سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی در سال ۷۶ حدوداً ۱۵,۵ میلیون دلار بود که بعد به‌طور قابل توجهی افزایش یافت. سرمایه‌گذاری خارجی در قالب بیع متقابل در سال ۷۹ به ۱۶۴,۴ میلیون دلار افزایش یافت که در سال ۸۱ با ۳,۰۵۵ میلیون دلار نسبت به یک سال قبل رشد دو برابر داشته است. با این حال، در نتیجه‌ی تحریم‌های بین‌المللی، که منجر به خروج شرکت‌های بین‌المللی نفتی از صنعت نفت و گاز ایران شد، سرمایه‌گذاری در قالب بیع متقابل با شدت زیادی از ۲,۴۵۶ میلیون دلار در سال ۸۳ به ۷۷۸ میلیون دلار در سال ۸۶ کاهش یافت که این سقوط دردناک ۷۰ درصدی برای ایران بود. این روند در سال ۸۷ با رشد سرمایه‌گذاری در قالب بیع متقابل تغییر جهت داد که سرانجام در سال ۹۱ با ۳,۴۶۶ میلیون

^۱ Chevron

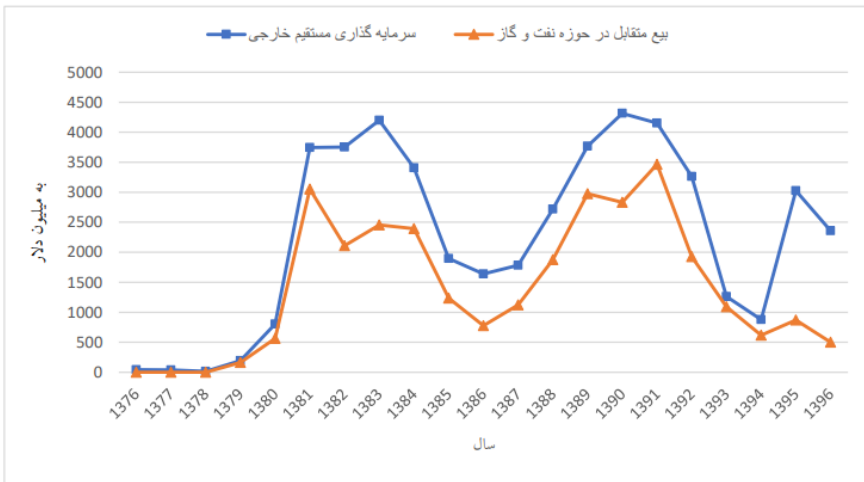
^۲ Agrip SpA

^۳ The Soviet Machine Export

دلار به نقطه‌ی اوج خود رسید. منتها این روند صعودی پایدار نماند. اعمال مجدد تحریم‌های اقتصادی از سوی آمریکا در سال ۲۰۱۱ (۱۳۹۰ش) و تصمیم اتحادیه‌ی اروپا در سال ۲۰۱۲ (۱۳۹۱ش) مبنی بر منع واردات نفت ایران، صنعت انرژی ایران را با کاهش چشم‌گیر سرمایه‌گذاری‌های خارجی در ایران نشانه گرفت. در سال ۹۴ این رقم به ۶۱۸ میلیون دلار سقوط کرد و تقریباً ۸۰ درصد کاهش نسبت به سال ۹۱ را تجربه کرد. سرمایه‌گذاری در قالب بیع متقابل در آذر ماه سال ۹۶، در مقایسه با افزایش ۲۵۱ میلیون دلاری در سال گذشته، حدود ۵۰۳ میلیون دلار افزایش یافت.

به‌طور خلاصه، کل حجم سرمایه‌گذاری خارجی در پروژه‌های توسعه‌ی نفت و گاز در قالب قراردادهای بیع متقابل بین سال‌های ۷۸ تا ۹۶ نزدیک به ۳۰ میلیارد دلار است که، همانطور که قبلاً اشاره شد، بسیار پایین‌تر از مقدار لازم (۷۰ میلیارد دلار) برای توسعه‌ی این صنعت است. به‌طور کلی، ایران تاکنون قادر به جذب منابع خارجی مورد نیاز خود برای توسعه‌ی این صنعت نفت و گاز نشده است (به نمودار ۳-۶ بنگرید).

نمودار شماره ۳-۶. جمع سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی و سرمایه‌گذاری در قالب قراردادهای بیع متقابل در بخش‌های نفت و گاز طی سال‌های ۱۳۹۶-۱۳۷۶



منبع: بانک مرکزی ایران (۱۳۹۹)، محاسبات از نویسنده است.

مجموع سرمایه‌گذاری‌های خارجی در بخش نفت تقریباً ۰/۰۱ (یک‌صدم) درصد از تولید ناخالص داخلی ایران را تشکیل می‌دهد (Torbat, 2005, 415). با وجود این‌ها، به‌رغم میزان جذب سرمایه‌گذاری خارجی در بخش انرژی، کشور ایران نه به اندازه‌ی کافی قادر به جذب فناوری پیشرفته‌ی خارجی شد و نه توان سازماندهی و جذب سرمایه‌های داخلی و خارجی مکفی برای جبران کامل توسعه‌نیافتگی صنعت نفت و گاز برای دستیابی به سطح تولید بلندپروازانه‌اش، یعنی تولید ۶ میلیون بشکه در روز در دوره‌ی پیش از انقلاب، داشته است. استراتژی لیبرالیسم اقتصادی دولت همراه بود با ایجاد شرکت‌های متعدد پیمانکاری داخلی برای متحقق ساختن جذب و مشارکت سرمایه‌گذاری خارجی و، به‌طور همزمان، مداخله‌ی مستمر و متمرکز دولت در بخش انرژی در راستای حفظ کنترل خود در این حوزه.

۳-۳-۳. شرکت‌های تابعه‌ی شرکت ملی نفت و ارتباط آن‌ها با

جناح‌ها و نخبگان سیاسی

با توجه به این‌که شرکت‌های داخلی قادر به برآوردن مقتضیات توسعه‌ی بخش انرژی و ضرورت‌های بازگشایی این بخش به‌روی سرمایه‌گذاری‌های خارجی نبودند، مداخله‌ی مستقیم و همه‌جانبه‌ی دولت و کشاکش میان جناح‌ها و نخبگان وابسته به حکومت به امری اجتناب‌ناپذیر تبدیل شده بود. در وهله‌ی اول، درجه‌ای از «استقلال» نسبی شرکت‌های تابعه‌ی شرکت ملی نفت برای تشویق و جذب سرمایه‌گذاری خارجی لازم بود، اما آن‌ها همیشه به مداخلات سیاسی دولت متکی هستند. نظر به سازوکارهای اقتصاد سیاسی حاکم بر ایران، ساختار دولت و سطح نهادمندی بخش خصوصی، پیاده‌سازی لیبرالیسم اقتصادی در بخش انرژی و دخیل کردن سرمایه‌گذاری خارجی مستلزم تأسیس شرکت‌های (نیمه) خصوصی در پاسخ به ملزومات توسعه‌ی صنعت انرژی است. این فرآیند در عین حال به نظارت دولت برای کنترل روند توسعه‌ی اقتصادی نیاز داشت. از منظر این الگوی شناخت‌شناسی و تحلیلی، پس‌اند سیاست لیبرالیسم اقتصادی در حوزه‌ی صنعت نفت در دوره‌ی رفسنجانی و به‌خصوص

در دوره‌ی تصدی خاتمی، رشته‌ای از شرکت‌های (نیمه) خصوصی برای ساماندهی تمهیدات جذب و مشارکت‌دادن «مؤثرتر» سرمایه‌گذاری خارجی ایجاد شدند و طی این فرآیند بخش بورژوازی تجاری نقش مهمی ایفا کرده است.

به‌طور مشخص‌تر، همزمان با کشف میدان گازی پارس جنوبی در خلیج فارس در سال ۱۳۷۱ (که تقریباً نیمی از ذخایر گازی ایران را تشکیل می‌دهد) توسط شرکت نفت فلات قاره ایران، مجموعه‌ی شرکت‌های اسپین-آف^۱ توسط شرکت ملی نفت ایران ایجاد شدند. کنترل بر میدان پارس جنوبی برای بسیاری از شرکت‌های (نیمه) خصوصی جدید، سرمایه‌داران تجاری، اعوان و انصار و جناح‌های سیاسی درون حکومتی، زمینه‌ی عینی برای چنگ‌زدن بر و توزیع این غنایم عظیم فراهم آورد. از این‌رو ایده‌ی ایجاد شرکت‌های (نیمه) خصوصی برای رفع محدودیت‌های قانون اساسی مطرح شد. در این دوره، «حداقل صد شرکت وابسته و فرعی تأسیس شدند» (Zahirinejaad, 2012, 237). مهم‌ترین شرکت‌های زیرمجموعه‌ی (سپین آف) عبارتند از «شرکت مهندسی و ساختمان صنایع نفت» (OIEC)، «شرکت مهندسی و ساخت تأسیسات دریایی ایران» (IOEC)، شرکت مهندسی و توسعه‌ی نفت (PEDEC)، «شرکت توسعه‌ی پترو ایران» (PEDC)، «شرکت نفتیران اینتر ترید (NICO)، «شرکت نفت و گاز پارس» (POGC) و پتروپارس (به جدول ۱-۳ بنگیرید). این شرکت‌ها به‌عنوان شرکت‌های تابعه‌ی (نیمه) خصوصی، با مشارکت‌دادن شرکت‌های خارجی، تقریباً در تمامی پروژه‌های موجود در صنعت نفت و گاز ایران مستقیم و غیرمستقیم مشارکت داشتند. این شرکت‌ها در خارج از قلمرو حاکمیت ایران که در آن مشمول قوانین جمهوری اسلامی نمی‌شوند، به ثبت رسیده‌اند و بنابراین درآمد آنها توسط دولت شمول مالیات نمی‌شود.

اجرای سیاست‌های لیبرالی اقتصادی در صنعت نفت و گاز، به موازات فراوانی منابع انرژی در ایران، همواره زمینه‌ساز و پیش‌شرط‌های مادی و عینی

^۱ Spin-off companies

برای تأسیس شرکت‌های اسپین-آف شرکت ملی نفت و ائتلاف بین سرمایه‌داری تجاری و جناح‌های درون حکومتی برای تسلط بر این منابع بوده است. از حیث قانونی، شرکت‌های تابعه‌ی نوپا فضا و استقلال بیشتری برای فعالیت در بخش انرژی با نظارت کم‌تر دولت به دست آوردند. در عین حال، اگرچه شرکت‌های تابعه (نیمه) خصوصی بودند، اما آن‌ها ارتباط مستقیم خود را با شرکت ملی نفت و دولت حفظ کردند. هدف آن‌ها دستیابی به الزامات جدید لیبرالیسم اقتصادی در راستای توسعه‌ی این صنعت بوده است. همانطور که هاریک (۱۹۹۲) خاطرنشان کرده، در نتیجه‌ی لیبرالیسم اقتصادی، این پروژه‌ی راهبری برای شرکت ملی نفت یک «هدف تجاری در چارچوب حدود صلاحیت دولت» بود. این بدان معناست که شرکت ملی نفت باید یک استراتژی سودجویانه را دنبال کند. در همین راستا، بیژن نامدار زنگنه، وزیر نفت، اظهار داشت که از «تمرکززدایی و استقلال برای شرکت‌های مختلف و عمل کرد بهتر پشتیبانی می‌کند. من معتقدم که تمام واحدهای شرکت ملی نفت ... باید کاملاً براساس شرایط اقتصادی و بازرگانی عمل کنند. آنها همچنین باید به‌تنهایی کسب سود کنند» (MEES, 1997, 40-49; in Mahdavi, 2011, 266). استقلال تجاری این شرکت‌ها شرایطی را ایجاد می‌کند که بر اساس آن آنها قادرند تا با همکاری شرکت‌های بین‌المللی نفتی برای قراردادهای بیع متقابل مناقصه کنند. «شرکت ملی نفت از طریق شرکت‌های تابعه که در خارج کشور ثبت شده‌اند، با وارد شدن توافق‌نامه‌های پیمانکاری مؤثر با شرکت‌هایی که در آن کنترل کامل خود را حفظ کرده، راهی برای دور زدن محدودیت‌های قانون اساسی در تأمین مالی خارجی پروژه‌های نفتی پیدا کرده است» (Yong, 2013, 10).

جدول شماره ۱-۳. شرکتهای سپین آف شرکت ملی نفت در صنعت

انرژی ایران

فعالیت‌های اصلی	سال تأسیس	شرکت‌های سپین آف
یک پیمانکار پیشتاز خصوصی، EPC، در صنایع نفت، گاز و پتروشیمی ایران، شراکت با بریتیش‌گاز در مزایده‌ی فازهای ۹ و ۱۰ و ۱۱ و ۱۲ پارس جنوبی (BIEC, 2020).	۱۳۶۶	شرکت مهندسی و ساختمان صنایع نفت (OIEC)
برای توسعه‌ی فعالیت‌های شبکه بین‌المللی بازرگانی و جذب سرمایه‌گذاری خارجی در جزیره جرسی (متعلق به انگلستان) ثبت شده است (Naftiran, ۲۰۲۰) و به‌عنوان یکی از ابزارهای اصلی فعالیت‌های تجاری شرکت ملی نفت ایران در سطح بین‌المللی عمل می‌کند. با گذشت زمان، شرکت نفتی‌ان به یک حلقه‌ی درهم‌تنیده در نظام برآمده‌ی تجاری در صنعت نفت ایران تبدیل شد. به‌عنوان مثال تسهیلات اعتباری ۳ میلیارد دلاری که در دوره‌ی خاتمی مذاکره شده بود، از نفتی‌ان به‌عنوان مجری استفاده کرد (Maloney, 2015, 396).	۱۳۷۰	شرکت نفتی‌ان اینترتید (NICO)
این شرکت مأموریت خود را «خلق ارزش از طریق انجام موفقیت‌آمیز فعالیت‌های مهندسی، خرید، ساخت، نصب، حفاری، پیش‌راه‌اندازی و راه‌اندازی پروژه‌های داخلی و بین‌المللی فراساحل EPCI و EPD» معرفی می‌کند.	۱۳۷۲	شرکت مهندسی و ساخت تأسیسات دریایی ایران (IOEC)
این شرکت در جزیره‌ی کانال (Channel Island) به‌عنوان اصلی‌ترین شریک داخلی در خدمت‌رسانی برای پروژه‌های بیع متقابل تأسیس شد. همچنین، تأسیس این شرکت به منظور مدیریت و نظارت بر روند اجرای پروژه‌های	۱۳۷۳	شرکت مهندسی و توسعه نفت (PEDEC)

عظیم نفت و گاز در شرکت ملی نفت بود.

شرکت توسعه پتروایران (PEDCO)	۱۳۷۵	پتروایران «به‌عنوان یک شرکت پیمانکاری عمومی (General Contractor) و به‌عنوان یکی از شرکت‌های تابعه‌ی شرکت ملی نفت ایران با هدف اجرای پروژه‌های توسعه‌ی میدان‌های نفت و گاز» در جزیره‌ی جرسی تأسیس شد. (پتروایران، ۱۳۹۹)
شرکت نفت و گاز پارس (POGC)	۱۳۷۷	شرکت نفت و گاز پارس به‌عنوان یکی از شرکت‌های فرعی شرکت ملی نفت ایران در اول دی ماه ۱۳۷۷ در جزیره‌ی ویرجین تأسیس و ثبت شد. این شرکت مسئولیت توسعه‌ی کلیه فازهای میدان گازی پارس جنوبی و توسعه‌ی میادین گازی پارس شمالی، گلشن و فردوسی را دارا می‌باشد (نگپ، ۱۳۹۹).
پتروپارس	۱۳۷۶	این شرکت که در انگلستان به ثبت رسیده است، به‌عنوان سرپرست اصلی پیمانکاران فرعی در بخش گاز طبیعی ایران در هفتم بهمن ۱۳۷۶ تأسیس شد. پتروپارس قصد دارد به یک شرکت بین‌المللی اکتشاف و تولید (E&P) تبدیل شود و به دنبال فرصت‌های جدید برای توسعه در ایران و سایر کشورها با همکاری شرکت‌های معتبر بین‌المللی نفت در جهان است. سهامداران اصلی آن صندوق بازنشستگی نفتیان (۶۰ درصد) و صندوق‌های بازنشستگی سازمان گسترش و نوسازی صنایع ایران (IDRO) (۴۰ درصد) بودند (پتروپارس، ۱۳۹۹).

۳-۳-۴. شرکت‌های پیمانکاری و نفوذ جناح‌ها و افراد حکومتی

در بخش انرژی

علی‌رغم اینکه شرکت‌های تابعه‌ی شرکت ملی نفت ایران به‌عنوان نهادهای (نیمه) خصوصی دارای درجه‌ی میعنی از «استقلال» هستند، اما آن‌ها با جناح‌های درون حکومتی پیوندهای محکمی دارند و دولت هم‌چنان بر آن‌ها کنترل مستمر دارد. این امر ناشی از این واقعیت است که بخش خصوصی داخلی قدرت و سازمان‌یافته‌گی کافی نداشته است تا راساً وارد عمل شود. با

توجه به توانایی محدود بخش خصوصی در بسیج نیروهای اجتماعی و تولیدی و تأمین منابع مالی، بازسازی صنعت نفت نیازمند مداخله‌ی مستمر دولت توسعه‌گرای نومرکانتیلیستی برای مدیریت فرآیند توسعه در این صنعت است. در پرتو پارادایم نظری ما، دخالت شدید جناح‌های سیاسی در این حوزه از خصیصه‌های اصلی یک استراتژی دولت‌محور توسعه‌ی اقتصادی در فرآیند انتقال جمهوری اسلامی به یک دولت توسعه‌گرای نومرکانتیلیستی است که به موجب آن رابطه‌ی ارگانیک بین دولت و شرکت ملی نفت (و شرکت‌های تابعه‌ی آن به‌عنوان شرکت‌های تجاری نیمه‌خصوصی) یک فاکتور ضروری برای استمرار تسلط دولت بر جامعه، اقتصاد (به‌ویژه در بخش انرژی) و ساخت سیاسی بوده است. به این معنا، «شرکت ملی نفت تنها زمانی می‌توانست استراتژی خود را برای ایجاد شرکت‌های تابعه پی بگیرد که روابط غیر رسمی که آن را به حامیان سیاسی‌اش متصل می‌کند، به اندازه‌ی کافی محکم می‌کردند تا بتوانند در برابر چالش‌های رقیبان مدعی مقاومت کنند» (Yong, 2013, 11). همان‌طور که در فرضیه‌ها صورت‌بندی شده‌اند و به تبع آن پیش‌بینی می‌شد، این وضعیت شرایط مناسبی را فراهم می‌آورد که براساس آن چند پدیده‌ی مشخص بروز کنند: شدت گرفتن رقابت بر سر موقعیت قدرت در درون حکومت، مداخله‌ی «غیرمنطقی»^۱ جناح‌های سیاسی در فرآیند سرمایه‌گذاری‌های اقتصادی و افزایش فساد در حوزه‌های گوناگون. بر بستر این شرایط، سرمایه‌داران تجاری، نخبگان وابسته به رژیم، بنیادهای فرادولتی و نظامی‌برندگان اصلی اصلاحات جدید اقتصادی شده‌اند.

به‌عنوان مثال، در اواخر دهه‌ی ۱۳۷۰، مهدی هاشمی، فرزند هاشمی رفسنجانی، یک مقام مهم در وزارت نفت و شرکت‌های تابعه کسب کرد. هاشمی ریاست شرکت پتروپارس، به‌عنوان بازوی پروژه‌های توسعه توسط شرکت ملی نفت، یکی از اصلی‌ترین شرکای داخلی برای پروژه‌های بیع متقابل در صنعت انرژی را بر عهده داشت. هدف اصلی وی کنترل بر شرکت برای نفوذ اقتصادی

^۱. منظور از غیرمنطقی از منظر منطق سازوکارهای سرمایه‌داری در پاسخ به مقتضیات فرآیند انباشت سرمایه‌دارانه است.

و سیاسی در کشور بود. علاوه بر این مهدی هاشمی در همین اثنا رئیس شرکت مهندسی و ساخت تأسیسات دریایی ایران بوده است. به همین سبب، تعجب‌آور نیست که این شرکت به‌عنوان شریک شرکت پتروپارس عمل می‌کند (Maloney, 2015, 395). او همچنین رئیس شرکت بهینه‌سازی مصرف سوخت ایران، یکی از شرکت‌های تابعه‌ی شرکت ملی نفت ایران، بود. «در قضیه‌ی محاکمه‌ی مدیران استات اوپل فاش شد که در سال ۲۰۰۲ و ۲۰۰۳ از طریق شرکت‌های واسطه‌ای ثبت‌شده در انگلستان به هاشمی رشوه پرداخت کرده‌اند تا دریافت قراردادهایی را برایشان تضمین کند» (Yong, 2013, 12).

بعداً در دوره‌ی خاتمی، سید مهدی حسینی، معاون وزیر نفت، رئیس شرکت پتروایران بود. حسینی به دلیل نقش خود در طراحی مدل قرارداد بیع متقابل و مذاکره در مورد بسیاری از معاملات اولیه، به «آقای بیع متقابل»^۱ معروف شده بود. در سال ۷۹، مهدی میرمعزی که او هم معاون وزیر بود، جایگزین وی شد (Maloney, 2015, 394). اگرچه شرکت پتروایران در توسعه‌ی پروژه‌های عظیم پارس جنوبی مشارکت داده شده بود، در نتیجه‌ی ناتوانی‌اش در جذب منابع مالی، این پروژه به یک شرکت تازه تأسیس پتروپارس، به‌عنوان یک شرکت تابعه‌ی نیمه‌خصوصی شرکت ملی نفت ایران، واگذار شد. پتروپارس به تدریج در فازهای یک (۱۳۷۷)، چهار و پنج (۱۳۷۹) پارس جنوبی مشارکت داده شد (پتروپارس، ۱۳۹۹).

پتروپارس در طول تاریخ حیات خود در یک سری رسوایی و اتهامات مربوط به فساد نقش داشته است. به دلیل فشارهای سیاسی، بهزاد نبوی، رئیس پتروپارس و متحد نزدیک محمد خاتمی، سرانجام در سال ۸۰ مجبور به استعفا شد. سرانجام، بیژن زنگنه، وزیر نفت در زمان دولت خاتمی، این شرکت را با فراهم‌ساختن ملزومات لازم برای خرید سهام در صندوق‌های بازنشستگی شرکت ملی نفت، به‌طور کامل زیر نظر دولت قرار داد (Yong, 2013, 11-12). به‌غیر از برخی تغییرات در چهره‌های اصلی و تأخیر در توسعه‌ی پارس

^۱ 'Mr. Buyback'

جنوبی، عملکرد و ساختار شرکت پتروپارس نیز دست‌نخورده باقی ماند. با مدنظر قرار دادن رابطه‌ی نزدیک بین دولت و شرکت‌های تابعه‌ی شرکت ملی نفت، جای تعجب ندارد که وضعیت پتروپارس ناظران خارجی را سردرگم کرده است. برخی از این ناظران اظهار داشته‌اند که پتروپارس «به‌عنوان یک شرکت خصوصی عمل می‌کند، گرچه توسط دولت کنترل می‌شود که چیز بیشتری از سایر شرکت‌های تابعه‌ی سایه و فاقد کارکنان و توانایی‌های واقعی نبوده‌اند» (Energy Compass, 2001).

علاوه بر این، پتروایران به‌عنوان یک شرکت تابعه‌ی شرکت ملی نفت «به سرعت به‌عنوان یک بازیگر اصلی ظهور کرد زمانی که برنده‌ی قرارداد بیع متقابل برای توسعه‌ی میدان سلمان شد» (Maloney, 2015, 396). شرکت پتروایران توسط مصطفی خویی، رئیس سابق شرکت ساحلی تابعه‌ی شرکت ملی نفت، ریاست می‌شد. خوئی در دوره ریاست جمهوری خاتمی فعالیت تجاری و مشارکت‌دادن شرکت‌های بین‌المللی را دنبال کرد اما در سال ۸۶ پس از سرکار آمدن احمدی‌نژاد برکنار شد (Yong, 2013, 13). بر اساس تصمیم شرکت ملی نفت ایران در سال ۸۲ کلیه‌ی سهام این شرکت به شرکت بازرگانی نفتیران (نیکو) منتقل شد. این شرکت در سال ۹۵ به‌صورت رسمی به‌عنوان یک شرکت صاحب صلاحیت در حوزه‌ی اکتشاف و تولید (E&P) جهت همکاری با شرکت‌های بین‌المللی نفتی برای اجرای پروژه‌های بزرگ نفت و گاز در قالب مدل جدید قراردادهای نفتی (IPC) مورد تأیید وزارت نفت قرار گرفت (پدکو، ۱۳۹۹). منازعات سیاسی پیرامون این شرکت در زمان توسعه‌ی میدان نفتی سلمان پدیدار شد. در سال ۱۳۷۷، در دوره‌ی خاتمی، پتروایران مسئولیت توسعه‌ی این میدان را بر عهده داشت. اگرچه جناح اصلاح‌طلب ادعای استیلا‌ی سیاسی را داشت، اما آن‌ها از انتشار جزئیات قرارداد بین شرکت پتروایران و شرکت اماراتی «کرسنت پترولیوم» امتناع می‌کردند. هنگامی که احمدی‌نژاد در سال ۸۴ به قدرت رسید، متحدانش این معامله را فاش کردند و با اتکا به اینکه بنزین تصفیه‌نشده ارزان‌قیمت فروخته شده، به این قرارداد حمله‌ور شدند (Yong, 2013, 12). از آنجا که دولت در سال ۸۴ برنامه‌ی خصوصی‌سازی شرکت پتروایران را داشت، شرکت «دانا انرژی» به‌عنوان یک

شرکت خصوصی موفق به خریداری آن شد. زیرا مصطفی خوبی، مدیر عامل سابق پتروپارس، در آن مقطع رئیس شرکت دانا انرژی بود. در دوره ریاست جمهوری خاتمی، علی هاشمی رئیس شرکت مهندسی و ساختمان صنایع نفت بود، کسی که بعدها ریاست کمسیون انرژی مجلس را به عهده داشت. در سال ۷۸، غلامرضا فروزش، وزیر سابق راه و شهرسازی، ریاست این شرکت را به دست گرفت و بعداً سودی ۱۰ درصدی برای توسعه‌ی میدان سروش/نوروز حاصل کرد (Maloney, 2015, 396). شرکت نفت و گاز پارس یکی دیگر از زیر مجموعه‌های شرکت ملی نفت است که در زمینه‌ی توسعه‌ی میدان گازی پارس جنوبی و پارس شمالی فعالیت دارد. «پروژه‌ی پارس جنوبی، شرکت نفت و گاز پارس را به یک امپراتوری قدرتمند و سودآور تبدیل کرد که به یمن سهام مهارشده توسط صندوق بازنشستگی ایران، یک صندوق سرمایه‌گذاری فرادولتی که توسط مدیریت شرکت ملی نفت کنترل می‌شود، محکم در دستان خانواده‌ی شرکت ملی نفت نگه داشته می‌شود» (Yong, 2013, 10).

رقابت و کشمکش بین جناح‌های سیاسی در کل فرآیند لیبرالیسم اقتصادی شدت یافته است. شرکت بزرگ وابسته به سپاه، قرارگاه سازندگی خاتم‌الانبیا، که از «دوران سازندگی» در دوره‌ی زمام‌داری رفسنجانی درگیر فعالیت اقتصادی بود فعالیت‌های خود را به حوزه‌ی نفت و گاز و پتروشیمی گسترش داد. در اوایل سال ۱۳۸۴ دو شرکت وابسته به سپاه، شرکت صدرا و قرارگاه خاتم‌الانبیا، تلاش کردند تا در بخش بالادستی نفت دسترسی داشته باشند، اما قرارداد آنها توسط بیژن زنگنه، وزیر وقت نفت در دوره‌ی خاتمی و متحد نزدیک رفسنجانی، لغو شد. علاوه بر این، در دوره‌ی دوم ریاست‌جمهوری خاتمی، زنگنه مانع از ورود شرکت MJF به پروژه‌های توسعه‌ی میدان گازی پارس جنوبی شد (APS, 2001, 16).

به رغم این‌ها، پس از به قدرت‌رسیدن احمدی‌نژاد در سال ۸۴، خاتم‌الانبیا قرارداد بدون مناقصه به ارزش ۲,۷ میلیارد دلار برای توسعه‌ی فازهای ۱۵ و ۱۶ میدان گازی پارس جنوبی دریافت کرد. این قرارداد در تیرماه ۸۵ میان شرکت ملی نفت ایران و قرارگاه خاتم‌الانبیا و شرکت مهندسی و

ساخت تأسیسات دریایی ایران امضا شد (فارس، ۱۳۸۶؛ تسنیم، ۱۳۹۳). از آن زمان به بعد، خاتم الانبیا به تدریج به یکی از بزرگ‌ترین - یا بزرگ‌ترین - پیمانکارانی تبدیل شد که هم اکنون در چندین عرصه از پروژه‌های بالادستی و پایین‌دستی صنعت نفت و گاز و پتروشیمی کشور فعالیت می‌کند، از جمله در حوزه‌های توسعه‌ی میدان، صنایع پالایشگاهی، مخازن ذخیره‌ی نفت و گاز و خطوط انتقال نفت و گاز (خاتم، ۱۳۹۹a). این روند به گونه‌ای ادامه یافت که سپاه به بزرگ‌ترین و تأثیرگذارترین بازیگر داخلی در صنعت نفت و گاز و پتروشیمی تبدیل شده است.

گذار از یک سیستم متمرکز به مشارکت‌دادن مجموعه‌ای پیمانکار (نیمه) خصوصی و نهادهای فرادولتی و نظامی در بخش انرژی، فرآیندی مرتبط با توسعه‌ی دینامیسم درونی سرمایه‌داری ایران دارد که بهتر است آن را در پرتو استراتژی لیبرالیسم اقتصادی از بالا، که ویژگی مهم دولت توسعه‌گرای نومرکانتیلیستی است، شناخت و تحلیل کرد؛ فرآیندی که به موازات کنترل شدید دولت روی این سپهر اقتصادی، به‌ویژه از طریق تأسیس شرکت‌های پیمانکاری داخلی و شرکت‌های زیرمجموعه‌ی سپاه، این صنعت را به سوی اجرای سیاست‌های لیبرالیسم اقتصادی سوق داد. حضور و گسترش پیمانکاران داخلی و سپاه در این صنعت به شدت تحت تأثیر مداخلات سیاسی قرار گرفت. پیوندهای محکم میان جناح‌های درون‌حکومتی و سرمایه‌داران تجاری که سعی در کنترل صنعت نفت داشتند، شرکت‌های تابعه را قادر ساخت تا رقیبان سرسخت خود را از میدان خارج سازند.

۳-۴. نتیجه‌گیری

هدف این فصل شناخت و تحلیل ساختار صنعت نفت و گاز ایران در دوران پس‌انقلاب، جایگاه این صنعت در اقتصاد سیاسی ایران و بازسازی این صنعت همراه با ظهور و نضج گرفتن دولت توسعه‌گرای نومرکانتیلیستی (از سال ۱۳۶۸ به‌این‌سو) بود. این هدف با طرح این سؤال که «جایگاه صنعت نفت و گاز در اقتصاد سیاسی ایران چگونه است و چه عواملی منجر به ورود سپاه در این صنعت شده است؟» پژوهیده شده است.

همانطور که نشان داده شد، ایران چهارمین ذخایر نفت خام اثبات‌شده‌ی و دومین ذخایر اثبات‌شده‌ی گاز طبیعی جهان را در اختیار دارد. با داشتن چنین موقعیت ژئوپلیتیکی، درآمدهای نفتی تقریباً ۸۰ درصد از کل صادرات ایران و ۵۵ درصد از کل درآمدهای دولت در دوران پس از انقلاب را تشکیل می‌دهد. این شرایط شریان‌های اصلی درآمد دولت را در برابر عوامل متعدد داخلی و خارجی پیرامون نوسانات قیمت نفت، تولید و بازار صادرات نفت و تحولات منطقه‌ای و بین‌المللی آسیب‌پذیر می‌سازد. با پی‌گرفتن این عوامل، ما دیدیم که چگونه برنامه‌های اقتصادی دولت‌ها به میزان قابل توجهی به درآمد نفت متکی بود.

در این فصل همچنین رونمایی شد که هیچ تغییر محسوس و بنیادینی در رابطه‌ی بین دولت و صنعت نفت تحت حاکمیت جمهوری اسلامی به‌وجود نیامد. این امر رویکرد نظری ما را مورد تأیید قرار داد، مبنی بر این‌که انقلاب ۵۷، به‌سان یک «انقلاب پاسیو»، که منجر به سر کار آمدن جمهوری اسلامی شد، نظام اجتماعی و مناسبات تولیدی دوران سلطنت پهلوی در مقیاس وسیعی دست‌نخورده باقی ماند، سوای برخی تغییرات مولکولی و ظاهری در سطح سیاسی و فرهنگی. با وجود این، یک بحران عمیق اقتصادی و سیاسی جمهوری اسلامی را وادار کرد تا، در راستای اجرای سیاست‌های لیبرالیسم اقتصادی، رشته‌ای از اصلاحات اقتصادی در صنعت نفت و گاز را برای جذب سرمایه‌گذاری خارجی انجام دهد.

نتایج فوق نشان می‌دهد که دولت توسعه‌گرای نومرکانتیلیستی ایران استراتژی اقتصادی از بالا را در دستور کار قرار داد بلکه ملزومات عملی را فراهم آورد تا از لحاظ قانونی امکان مشارکت‌دادن شرکت‌های بین‌المللی نفتی در بخش بالادستی نفت و توسعه این صنعت را فراهم آورد. این پروژه‌ی راهبردی همزمان است با تأسیس مجموعه‌ای از شرکت‌های پیمانکاری داخلی در این حوزه. این مؤلفه‌ها بسترسازی دخیل‌کردن سرمایه‌داران تجاری، نخبگان و جناح‌های درون‌حکومتی در پروژه‌های توسعه‌ی نفت و گاز بود. در این میان، شرکت‌های زیرمجموعه‌ی سپاه فعالیت‌های خود را به صنعت نفت و گاز

گسترش داده و گام به گام، به ویژه در دوران ریاست جمهوری احمدی نژاد، به یک بازیگر مسلط در این سپهر اقتصادی تبدیل شدند.

برای به پایان رساندن این فصل، می‌توانیم چنین نتیجه بگیریم که تحول اقتصاد سیاسی ایران از کورپوراتیسم دولتی به دولت توسعه‌گرای نومرکانتیلیستی، که تکوین شکلی از سرمایه‌داری دولتی به سوی سرمایه‌داری بازار آزاد و نولیبرالیسم سرمایه‌داری (به موازات استمرار مداخله‌ی شدید دولت در اقتصاد) بود، نیاز به ادغام بیشتر اقتصاد ایران از جمله صنعت نفت و گاز در اقتصاد جهانی دارد. این دگردیسی‌ها به‌عنوان یک استراتژی «توسعه‌ی وابسته» برای تحقق بخشیدن به توسعه‌ی صنعت ویران‌شده‌ی نفت و گاز از اهمیت اساسی برای چشم‌اندازی اقتصادی بلندپروازانه‌ی بورژوازی ایران و جمهوری اسلامی داشت. با این حال، این استراتژی به‌طور هم‌زمان، مداخله‌ی جدی دولت در این زمینه، به‌ویژه از رهگذر شرکت‌های (نیمه) خصوصی و شرکت‌های وابسته به بنیادهای فرادولتی و نهادهای نظامی، بسیار ضروری بودند. این مؤلفه‌ها ما را به این نتیجه می‌رساند که درک تحول سپاه از یک نهاد نظامی به یک عامل تعیین‌کننده در اقتصاد نیاز به ایجاد پیوندی ارگانیک میان گسترش دامنه‌ی فعالیت‌های سپاه و تحول در اقتصاد سیاسی ایران پس‌انقلاب دارد. از این رو، اکنون لازم است حجم و دامنه فعالیت‌های سپاه در صنعت نفت و گاز و پتروشیمی را مورد غور و بررسی قرار دهیم، که این مهم در فصل بعد ارائه خواهد شد.



فصل چهارم: حضور و گسترش فعالیت‌های سپاه در صنعت نفت و گاز

و پتروشیمی

۴-۱. مقدمه

همانطور که در فصل‌های پیشین واکاوی و تحلیل شد، دخالت و دامنه‌دار شدن فعالیت سپاه در اقتصاد نتیجه‌ی دینامیسم و سازوکارهای سیاسی و اقتصادی مرتبط با ساختار اقتصاد سیاسی ایران از زمان آغاز سیاست‌های اقتصادی نولیبرالی است. با محلودداشتن این پیش‌زمینه، مقصود این فصل بازنمایی نقش سپاه به‌عنوان یک پیمانکار داخلی در صنعت نفت و گاز و پتروشیمی است. این فصل دو هدف مشخص را دنبال می‌کند: نخست، فرآیند و توالی توسعه‌ی تاریخی ورود سپاه در حوزه‌های متنوع اقتصادی از سال ۱۳۶۸ تا به امروز؛ دوم، بازنمایی و تحلیل گستره‌ی کردوکار سپاه در صنعت نفت و گاز؛ و سوم، نقش جناح‌های درون‌حکومتی در تقویت/تضعیف حضور سپاه در این صنعت. از این‌رو این فصل سومین پرسش فرعی را مورد پژوهش قرار می‌دهد: سپاه تا چه اندازه به یک بازیگر اصلی در صنعت نفت و گاز ایران تبدیل شده است؟

برای کاوش این پرسش و به تبع آن تحلیل و بازنمایی این فرآیند، ساختمان این فصل به شرح ذیل است. بخش ۲-۴ مروری دارد بر ابعاد گسترش‌یابنده‌ی عمل‌کرد سپاه به سمت تبدیل‌شدن به یک بازیگر قدر و مختلط اقتصادی تحت استراتژی و سیاست‌های کلان دولت نومرکانتیلیستی ایران. استدلال این است که این دولت به سپاه و شرکت‌های تابعه‌ی آن نیازمند است تا در اقتصاد مشارکت و به‌سان ابزار معتمد حاکمیت برای تأمین و حفظ نفوذ دولت در اقتصاد عمل کنند. البته این روند از منازعات بین جناح‌های درون‌حکومتی در امان نخواهد بود، بلکه انجماد و انقباض دامنه‌ی فعالیت‌های سپاه از این کشاکش‌ها متأثر خواهد بود. واکاوی این جنبه از مسئله برای شناخت پیشینه و توالی تاریخی دخالت سپاه در عرصه‌های اقتصادی مهم است. بخش ۳-۴ به ورود و تحکیم موقعیت سپاه در صنعت نفت و گاز و پتروشیمی اختصاص داده شده که بر چند بُعد آن متمرکز می‌شود: آغاز واردشدن سپاه به

این صنعت؛ فعالیت‌های قرارگاه خاتم‌الانبیا در این صنعت؛ و به‌تصویر کشیدن تحول دخالت و گسترش فعالیت سپاه در این حوزه در دوره‌های پیاپی ریاست جمهوری‌ها (۱۳۷۹-۱۳۹۸) به منظور شناخت و تبیین اثربخشی جناح‌های درون‌حکومتی در این فرآیند. سرانجام بخش پایانی، این فصل را با یک نتیجه‌گیری کوتاه به پایان می‌رساند.

۲-۴. توالی تاریخی ورود و تثبیت موقعیت سپاه در اقتصاد ایران

همان‌طور که پیش‌تر به‌طور مفصل بررسی شده، تکوین و تحول ساختار اقتصاد سیاسی جمهوری اسلامی به دولت توسعه‌گرای نومرکانتیلیستی بسترهای حاصل‌خیزی برای دخالت سپاه در فعالیت‌های اقتصادی خلق کرد. این البته ناشی از ضرورت‌هایی بود که پویایی درونی و سازوکارهای فرماسیون اقتصادی - اجتماعی و ساختار قدرت سیاسی می‌طلبید. هنگامی که دولت تصمیم به اجرای زنجیره‌ای گسترده از تعدیلات اقتصادی در راستای اجرای سیاست‌های اقتصادی نولیبرالی گرفت، نقش‌آفرینی بنیادهای فرادولتی و نهاد سازمان‌یافته‌ی سپاه پاسداران برای استراتژی دولت به امری ضروری برای نظارت دقیق بر این فرآیند تبدیل شده بود.

۱-۲-۴. پس‌زمینه‌های ورود سپاه به اقتصاد پسا‌جنگ ایران

برجستگی کنونی حضور سپاه در اقتصاد نه شگفت‌آور است و نه پدیده‌ای جدید. نقش نیروهای مسلح در تحکیم جمهوری اسلامی و مشارکت آن‌ها در تحولات اقتصادی، بیانگر اولویت قابل توجهی برای همه‌ی فراکسیون‌های درون‌حکومتی جمهوری اسلامی در دوره‌ی پساانقلاب است. سرآغاز مشارکت سپاه ریشه در دوره‌ی تحولات اقتصادی پسا جنگ در زمان ریاست‌جمهوری رفسنجانی (۱۳۷۷-۱۳۶۸) در پیاده‌سازی لیبرالیسم اقتصادی دارد و این فعالیت‌ها «از آن زمان با تشکیل صدها شرکت تابعه گسترش یافته است» (مالونی، ۲۰۱۵، ۳۴۲). از یک‌سو، با توجه به بی‌بنیه‌گی ظرفیت اقتصاد داخلی در راستای توسعه، به‌ویژه بخش خصوصی، رفسنجانی مؤسسات رنگارنگ فرادولتی و نظامی را برای مشارکت در توسعه‌ی اقتصاد ایران دخیل کرد. از سوی دیگر،

ویژگی کارتل‌واره‌ی ساخت دولت در جمهوری اسلامی، یعنی جناح‌بندی‌شدن حکومت، نقش روزافزون سپاه در اقتصاد را تسریع کرد. سپاه با بسط و رشد ظرفیت و تخصص خود در جنگ ایران و عراق، تعدادی مؤسسه‌ی اقتصادی را برای انطباق خود با شرایط نوین نضج‌گرفته و مشارکت در تحولات اقتصادی و سیاسی به‌عنوان اهرمی در دست دولت تأسیس کرد. سپاه در راستای این سوگیری راهبردی، «بنیاد تعاون سپاه» را در شهریور ماه ۱۳۶۵ و بعداً «بنیاد تعاون بسیج» تشکیل داد (Forozan, 2013, 203). بنیاد تعاون سپاه در چندین شرکت تجاری در زمینه‌ی ساخت و ساز، مخابرات، بانکداری (مانند بانک انصار) و صنعت خودرو (گروه بهمن و سایپا) فعال است. سپس، سپاه «در راستای اصل ۱۴۷ قانون اساسی و به دستور علی خامنه‌ای و با درخواست دولت رفسنجانی مبنی بر مشارکت در امر بازسازی کشور، با تأسیس قرارگاه سازندگی خاتم‌الانبیا در تاریخ ۲۳ آذرماه ۱۳۶۸، وارد عرصه‌ی فعالیت‌های اقتصادی شد (دنیای اقتصاد، ۱۳۹۸a).

طبق اساس‌نامه‌ی آن، «قرارگاه از زیرمجموعه‌های سپاه پاسداران محسوب و فرمانده آن از سوی فرمانده‌ی کل سپاه تعیین می‌شود. به گفته‌ی سردار عبداللهی، فرمانده سابق خاتم‌الانبیا، این قرارگاه ۱۷۰ هزار نیروی انسانی دارد و ۵ هزار پیمانکار از بخش خصوصی دارد که با سپاه کار می‌کنند» (باشگاه جوان، ۱۳۹۶). بنابراین، خاتم‌الانبیا به‌عنوان مهم‌ترین بازوی اقتصادی سپاه با اجرای پروژه‌های عظیم در «رشته و گرایش‌های مختلفی از جمله نفت و گاز، پتروشیمی، صنعت و معدن، خطوط انتقال گاز، راه و باند، ساخت بنادر، سد و سازه‌های دریایی و غیره می‌باشد» (همان‌جا). روزنامه‌ی «دنیای اقتصاد» فرآیند تاریخی تکوین قرارگاه خاتم‌الانبیاء از سال ۱۳۶۸ به‌بعد را به چهار مرحله تقسیم کرده است: (۱) مرحله‌ی بازسازی؛ (۲) مرحله‌ی سازندگی؛ (۳) مرحله‌ی انحصار شکنی؛ و (۴) مرحله‌ی الگوآفرینی. در مرحله‌ی نخست، دوره‌ای که رفسنجانی در صدر دولت قرار داشت (۱۳۷۷-۱۳۶۸)، خاتم‌الانبیا اجرای پروژه‌های بازسازی در حوزه‌ی ساخت و ساز و اجرای پروژه‌های عمومی را به‌عنوان فاز نخست مشارکت خود در فعالیت‌های اقتصادی آغاز کرد. در این دوره، رفسنجانی نه تنها مبلغ هنگفتی را برای تقویت قدرت نظامی سپاه

اختصاص داد بل که پروژه‌های بزرگی هم‌چون ساخت سد کرخه و بزرگراه ساوه را نیز بدون تشریفات/مناقصه به سپاه اعطا کرد. این شرکت در گام بعدی، در دوره‌ی خاتمی (۱۳۸۴-۱۳۷۷)، دامنه‌ی فعالیت‌های خود را به حوزه‌های گوناگون توسعه و صنعتی گسترش داد. در این مقطع، خاتم‌الانبیا روی ساماندهی قرارگاه‌ها و ستادهای اجرایی و نهادهای تابعه متمرکز بود. سپاه با پیشرفت روزافزون فعالیت‌های اقتصادی‌اش توانست پروژه‌های بزرگی را در گرایش‌های راه و راه‌آهن، تونل و سازه‌های زیرزمینی، سد و بند انحراف، کانال و شبکه‌های آبیاری و زهکشی، معدن و صنایع معدنی، نفت، گاز و پتروشیمی، بندار و سازه‌های دریایی، ابنیه و پل‌سازی، خطوط انتقال نفت، گاز و آب و نیز گرایش خدمات مشاوره مهندسی اجرا کند» (دنیای اقتصاد، ۱۳۹۸). با گذشت زمان، خاتم‌الانبیا چندین شرکت تابعه را در زمینه‌های کشاورزی، صنعت، معدن، راه‌سازی، حمل و نقل، واردات، صادرات، آموزش، فرهنگ و صنعت نفت و گاز تشکیل داد و به یکی از بزرگ‌ترین پیمانکاران ایران در پروژه‌های صنعتی و توسعه تبدیل شد. این قرارگاه امروز مهم‌ترین بازوی مهندسی سپاه شناخته می‌شود (Wehrey et al., 2009, 60).

در مرحله‌ی سوم و متعاقب تحریم‌های بین‌المللی، هنگامی که اکثر شرکت‌های خارجی و پیمانکاران مجبور به توقف اجرای پروژه‌های زیرساختی بودند، برای ساماندهی و اجرای این پروژه‌ها، خاتم‌الانبیا تلاش کرد از پروژه‌های عمومی به سمت پروژه‌های عظیم‌تری گام بردارد، مگاپروژه‌هایی که قبلاً توسط شرکت‌های خارجی انجام می‌شدند (دنیای اقتصاد، ۱۳۹۸). «قرارگاه خاتم طی دوران دولت یازدهم، ۱۸۳ پروژه‌ی عمرانی و صنعتی که شامل حمل‌ونقل، نفت و گاز، سدسازی، صنعت و معدن و آی تی [فناوری اطلاعات] بوده است را به اتمام رسانده است» (خاتم، ۱۳۹۶). همان‌سان که در تارنمای این قرارگاه آمده است، حوزه‌های اصلی پروژه‌های خاتم‌الانبیا به شرح ذیل هستند: (الف) نفت، گاز و پتروشیمی؛ (ب) عمران، معدن و صنعت؛ (پ) کشاورزی؛ و (ت) محرومیت‌زدایی. در این عرصه‌ها، گرایش‌های فرعی متنوعی وجود دارند که خاتم‌الانبیا به‌عنوان یک نهاد چندگانه در آن‌ها فعالیت می‌کند: از جمله ساخت نیروگاه، اسکله و بندار، سازه‌های دریایی، حمل‌ونقل، صنعت و معدن، فناوری

ارتباطات اطلاعاتی، مشاوره، تأمین مالی خدمات تحقیقاتی و مهندسی (خاتم، ۱۳۹۸؛ دنیای اقتصاد، ۱۳۹۸). مطابق گزارش‌های این قرارگاه، تاکنون بیش از ۱۸۰۰ پروژه‌ی مهم و زیربنایی در زمینه‌های مختلف به خاتم‌الانبیا اعطا شده است (خاتم، ۱۳۹۸). علاوه بر این، بر اساس گفته‌ی حاج رسولی‌ها، مدیرعامل شرکت مدیریت منابع آب ایران، «آمارها نشان می‌دهد حدود ۳۰۰ سد در کشور ساخته شده که ۱۸۲ سد ملی بزرگ با حجم مخزن بالای ۵۲ میلیارد مترمکعب، توسط وزارت نیرو احداث شده است. اگر بخواهیم به نقش قرارگاه خاتم‌الانبیا در ساخت این سدها نگاهی داشته باشیم، طبق برآوردها از مجموع ۱۸۲ سد، ۶۲ سد توسط این قرارگاه و مؤسسات زیرمجموعه‌ی آن ساخته شده است.» وی خاطر نشان کرد: «حدود ۲۲ سد از ۱۰۰ سد فعال کنونی توسط پیمانکاران قرارگاه خاتم‌الانبیا در دستورکار قرار گرفته است؛ حال یا به‌صورت بخشی از کار یا عمدتاً تمام پروژه به دست مؤسسات و شرکت‌های زیرمجموعه‌ی قرارگاه هم‌چون مؤسسه‌ی «بعثت»، «عاشورا»، «امین»، «فجر»، «جوادالائمه»، «سپا سد»، «ثارالله»، «امام علی»، «فاطر» و... در حال اجرا هستند» (دنیای اقتصاد، ۱۳۹۸). هم‌زمان، سعید محمد، فرمانده قرارگاه خاتم‌الانبیا، اظهار کرده که «۵۵ درصد سدها و مخازن آبی کشور توسط قرارگاه ساخته شده است.» همچنین، در بهمن ماه ۹۸ اعلام کرد که «با احداث چهار هزار کیلومتر راه آهن ۳۵ درصد خطوط ریلی کشور و ۶۰ درصد مترو شهرهای مختلف کشور را احداث کرده است» (پانا، ۱۳۹۸).

تارنمای اقتصاد ایران (۱۳۹۱) گزارش داد «در مورد میزان حضور سپاه در اقتصاد ایران رقم دقیقی منتشر نشده است. برآوردهای اولیه نشان می‌دهد، حداقل طی هفت سال گذشته [از ۱۳۸۴ تا ۱۳۹۱] یازده هزار پروژه‌ی عمرانی از سوی دولت در اختیار سپاه قرار گرفته است.» همچنین «براساس برآورد اولیه سپاه پاسداران ۸۱۲ شرکت ثبت‌شده در اختیار دارد. همین شرکت‌ها ۱۷۰۰ قرارداد با دولت برای فعالیت‌های عمرانی در اختیار دارند.» مطابق همین گزارش، «بانک‌های انصار و مهر، تعاونی اعتباری ثامن الائمه، سه بانک وابسته به سپاه و بسیج به شمار می‌آیند و هم‌زمان با آن، سپاه در

بانک‌های سینا (وابسته به بنیاد شهید)، مؤسسه‌ی مالی و اعتباری آینده (وابسته به بنیاد مستضعفان و جانبازان)، بانک پاسارگاد و مؤسسه‌ی مالی و اعتباری کوثر دارای سهام است». جالب‌تر اینکه، «اولین بار محمود احمدی‌نژاد موضوع فعالیت‌های غیررسمی و اقتصادی سپاه پاسداران را مطرح کرد. او بحث اسکله‌های غیرمجاز را پیش کشید و اعلام کرد سپاه اسکله‌های تجاری در اختیار دارد.»

۳-۴. حجم و گستره‌ی دخالت سپاه در صنعت نفت و گاز و

پتروشیمی

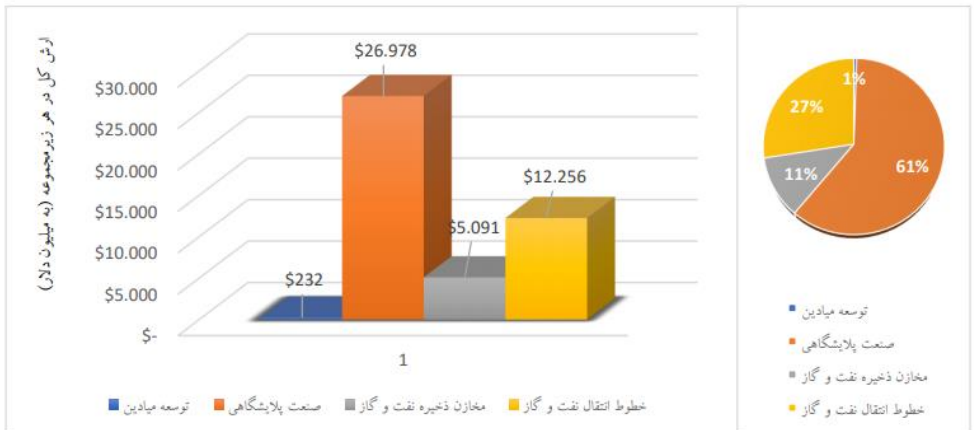
یکی از مهم‌ترین فعالیت‌های اقتصادی خاتم‌الانبیا حوزه‌ی «نفت، گاز و پتروشیمی» است. در تارنمای اینترنتی این قرارگاه آمده است که خاتم‌الانبیا «از سال ۱۳۷۷ و با کسب مجوز فرماندهی معظم کل قوا در ۷۷/۱۱/۱۴، رسماً وارد فعالیت در پروژه‌های نفت و گاز و پتروشیمی کشور شد». اکنون قرارگاه به‌عنوان بزرگ‌ترین پیمانکار با راهبری، مدیریت، طراحی مهندسی و راه‌اندازی بومی صنعت نفت و گاز کشور شناخته شده است» (خاتم، ۱۳۹۸a). بر اساس آنچه در همین وب‌سایت آمده است، «با تنگ‌شدن حلقه‌ی محاصره‌ی اقتصادی بر کشور، شرکت‌ها و سرمایه‌گذاران خارجی از جمله توتال، پتروناس، استات اویل، گازپروم، انی، دایلم، هیوندایی و بسیاری شرکت‌های خارجی دیگر که فازهای ابتدایی پارس جنوبی با مشارکت آن‌ها انجام شده بود به یکباره عرصه‌ی ساخت این فازها را خالی کردند، ... در چنین شرایطی قرارگاه سازندگی خاتم‌الانبیا و هلدینگ تخصصی نفت، گاز و پتروشیمی و شرکت‌های تابعه آن به‌عنوان بازوی تخصصی اجرایی این پروژه‌ها] ... وارد این عرصه شده و اجرای فازهای ۱۵ و ۱۶، را بر عهده گرفت (خاتم، ۱۳۹۸b). یکی دیگر از پیمانکاران قدرتمند در بخش نفت و گاز، کنسرسیوم خاتم‌الاووسیا است که از چندین شرکت بزرگ ایرانی - از جمله خاتم‌الانبیا به‌عنوان سهام‌دار اصلی، شرکت ساختمان صنایع نفت (اویک)، شرکت مهندسی و ساخت تأسیسات دریایی، ایزویکو و صدرا - تشکیل شده است. در واقع «قرارگاه سازندگی خاتم‌الاووسیا» به منزله‌ی شرکت خواهر قرارگاه سازندگی خاتم‌الانبیا وارد میدان نفتی و گازی

کشور شد تا به اتفاق و همراه دیگر شرکت‌های مدیریت پروژه‌های مربوط به صنایع نفت و گاز کشور را کامل کنند (دانا، ۱۳۹۳). به گفته‌ی عبدالرضا عابد، جانشین رحیم صفوی، فرمانده وقت خاتم‌الانبیا، «اولین پیمانکاری که وارد عسلویه و پارس جنوبی شده قرارگاه خاتم‌الانبیا بود. اولین کلنگ در منطقه‌ی پارس جنوبی را همین قرارگاه زده است. آنگیزی که الان برای کل فازها مورد بهره‌برداری قرار می‌گیرد توسط قرارگاه خاتم‌الانبیا ساخته شده است» (زندى، ۱۳۸۵).

۴-۳-۱. فعالیت‌های خاتم‌الانبیا در حوزه‌ی نفت و گاز و پتروشیمی

فعالیت سپاه در حوزه‌ی نفت و گاز و پتروشیمی شامل چهار زیرمجموعه در چندین عرصه از پروژه‌های بالادستی و پایین‌دستی است که شامل (I) توسعه‌ی میادین، (II) صنایع پالایشگاهی، (III) مخازن ذخیره‌ی نفت و گاز و (IV) خطوط انتقال نفت و گاز است. نمودار ۱-۴ نشان می‌دهد که ارزش کل قراردادهای در زیرمجموعه‌ی «توسعه‌ی میادین» ۲۳۲ میلیون دلار است که ۱ درصد از ارزش کل قراردادهای است، در حالی که مقدار کل ارزش قراردادهای مربوط به بخش «صنایع پالایشگاهی» تقریباً ۲۷ میلیارد دلار است که بزرگ‌ترین قسمت (۶۱ درصد) را به خود اختصاص داده است. در مقایسه با دیگر بخش‌ها، ارزش کل قراردادهای در بخش «خطوط انتقال نفت و گاز» بیش از دو برابر ارزش بخش «مخازن ذخیره‌ی نفت و گاز» است که به ترتیب ۱۲ میلیارد و ۵ میلیارد دلار (۲۷ درصد و ۱۱ درصد) است. علاوه بر این، این ترکیب‌ها و نسبت‌ها در تعداد قراردادهای اعطاشده در هر زیرمجموعه‌ی معین بازتاب پیدا می‌کند. در جدول ۱-۴ با جزئیات ارائه شده است که تنها شش پروژه‌ی در بخش توسعه‌ی میادین اجرا شده و یا در دست اجراست و بیست پروژه در زمینه‌ی خطوط انتقال نفت و گاز به شرکت‌های وابسته به سپاه واگذار شده است.

نمودار شماره ۴-۱، ارزش کل و نسبت قراردادهای نفت و گاز و پتروشیمی که به شرکت‌های تابعه‌ی سپاه در هر زیرمجموعه اعطا شده است.



منبع: داده‌ها از منابع اولیه‌ی گوناگونی که در بخش‌های ۴-۳-۱-۱؛ ۴-۳-۱-۲؛ ۴-۳-۱-۳؛ ۴-۳-۱-۳؛ و ۴-۳-۱-۴ ارائه شده‌اند جمع آوری شده است. (محاسبه از نویسنده است).

جدول شماره ۱-۴. قراردادهای واگذار شده به شرکت‌های وابسته به سپاه در حوزه نفت، گاز و پتروشیمی (۱) در هر دوره ریاست جمهوری و (۲) در هر زیرمجموعه‌ی مشخص از ۱۳۷۷ تا ۱۳۹۸.

زیرمجموعه‌ها				نوع قرارداد	ارزش به میلیون دلار	مقدار ارزش اصلی به ریال و تومان	پروژه‌ها	سال	وزیر نفت	دوره ریاست
توسعه میادین	صنعت	مخازن ذخیره نفت	خطوط انتقال نفت							
×				-	***-		لرزه‌نگاری در منطقه‌ی میدان نفتی آزادگان شمال	۱۳۷۵	بیژن زنگنه	خاتمی (۷۹-۸۴)
	×			EPC	25	۲۵ میلیون دلار	احداث چهار تلمبه‌خانه جدید در مسیر خط انتقال نفت خام ری- تبریز	۱۳۸۷		
		×		EPC	18		پروژه‌ی ساخت شش دستگاه مخزن ذخیره‌سازی فراورده‌های نفتی در منطقه‌ی اصفهان	۱۳۸۳		
			×	PC	0,008		ساخت خط لوله انتقال گاز پنجم تهران (قسمت دوم فاز اول)	۱۳۸۳		
					۴۳					
	×			EPPS	2.720	=	توسعه‌ی فازهای ۱۵ و ۱۶ پارس جنوبی (عسلویه)	۱۳۸۴	کاظم وزیري همامنه	دور اول احمدی‌نژاد (۸۴-۸۸)
			×	EPC	1.300	=	ساخت فاز اول خط لوله سراسری هفتم گاز (عسلویه - سیستان و بلوچستان - ایرانشهر	۱۳۸۴		
			×	-	45	=	پروژه‌ی خط انتقال گاز سرخس به درگز	۱۳۸۵		
			×	PC	180	=	خط لوله انتقال گاز همدان - بیجار	۱۳۸۵		
	×			EPCF	50	=	پروژه‌ی تولید اولیه‌ی میدان گازی کیش	۱۳۸۶		
		×		-	500	=	ساخت پروژه ذخیره‌سازی مخازن، تاسیسات اسکله و بندری فاز ۱۲	۱۳۸۶		
		×		-	332	=	عملیات ساخت مخازن دو جداره‌ی LNG و LPG پروژه‌ی ایران ال ان جی	۱۳۸۶		

			×	PC	310	=	۱۳۸۶	احداث خط لوله انتقال گاز ساوه - قزوین - کوهین	غلام حسین نوذری	
			×	EPC	150	=	۱۳۸۶	ساماندهی بندر صادراتی ماهشهر (بخش دریا)		
	×			IPC	345	۳۸ میلیارد و ۸۷۰ میلیون تومان	۱۳۸۷	احداث تملبه خانه جدید شهید چمران اهواز		
			×	PC	275	=	۱۳۸۷	ساخت خط لوله‌ی دوم انتقال گاز خرم آباد - کوهدشت		
		×		-	130	=	۱۳۸۷	پروژه آبیگری از دریا برای پالایشگاه ستاره خلیج فارس		
×				HOA	72	=	۱۳۸۸	طراحی نهایی عملیات برداشت داده‌های لرزه‌نگاری سه بعدی میدان نفتی بند کرخه		
		×		-	60	=	۱۳۸۸	ساخت دو مخزن پروپان و دو بوتان		
			×	PC	700		۱۳۸۸	ساخت خط لوله دهم سراسری (حدفاصل پتاوه - پل کله)		
					7.169					
	×			EPPS	6.000		۱۳۸۹	طرح توسعه فازهای ۲۲، ۲۳ و ۲۴ میدان مشترک پارس جنوبی	مسعود میر کاظمی	دور دوم احمدی‌نژاد (۹۲-۸۸)
	×			-	600		۱۳۸۹	ساخت فاز سوم آمونیاک و اوره پتروشیمی پردیس		
	×			EPPS	5.000		۱۳۸۹	قرارداد توسعه‌ی بخش بالادستی فازهای ۱۳ و ۱۴ پارس جنوبی		
	×			EPCF	500		۱۳۸۹	قرارداد طرح توسعه‌ی میدان نفتی سوسنگرد		
	×			-	150		۱۳۸۹	طرح توسعه‌ی فاز دوم پالایشگاه گاز ایلام		
		×		EPCF	250		۱۳۸۹	ساخت فاز دوم خط لوله هفتم سراسری		
		×		EPCF	1.300		۱۳۸۹	ساخت قطعه سوم خط لوله ششم سراسری (اهواز به دهگلان)،		
		×		EPCF	1.300		۱۳۸۹	ساخت خط لوله‌ی نفت از مسیر آبادان - اراک - ری		
		×		EPCF	850		۱۳۸۹	احداث سه خط لوله‌ی نفتی در استان‌های خراسان، کرمان و هرمزگان		
		×		-	3.000		۱۳۸۹	خط لوله‌ی نفتی نکا - جاسک (شمال به جنوب)		
		×		-	0,30		۱۳۸۹	احداث خط لوله انتقال گاز ساوه - قزوین - کوهین		
		×		EPCF	1.300		۱۳۸۹	احداث خط لوله نفت خام سبزاب - تنگ فانی - شازند - ری		
	×			EPCF	970		۱۳۹۰	طرح توسعه ۲ میدان گازی هالکان و سفید باغون		

	×			-	3.500	۳۷۱۰ میلیون یورو	توسعه‌ی پالایشگاه ستاره خلیج فارس	۱۳۸۹	رستم قاسمی	
		×		-	2		ساخت مخازن ذخیره‌سازی زیرزمینی نفت خام در حاشیه‌ی دریای عمان و خلیج فارس	۱۳۹۰		
		×		EPC	39		احداث چهار مخزن یک‌میلیون بشکه‌ای ذخیره‌سازی نفت خارک	۱۳۹۰		
			×	-	500		ساخت خط لوله اتان (از پارسیان تا فیروزآباد) و خط لوله اتیلن (از فیروزآباد تا فسا)،	۱۳۹۰		
			×	EPC	16		ساخت تأسیسات تقویت فشار سوم و چهارم (خورموج و دپلم)	۱۳۹۰		
×				-	0,218	164 هزار یورو	پروژه لرزه‌نگاری سه‌بعدی میدان نفتی تیماب - چنگوله	۱۳۹۱		
	×			-	850		طرح توسعه‌ی دو میدان دریایی «توسن» و «آلفا»	۱۳۹۱		
×				-	85	۳۵۶.۲ میلیارد ریال	احداث ایستگاه جدید تزریق گاز گچساران	۱۳۹۲		
	×			EPCF	1.500		طرح احداث کارخانه گاز و گاز مایع ۳۲۰۰ (NGL) منطقه غرب کارون	۱۳۹۱		
	×			EPCF	68		توسعه میدان «سومار»	۱۳۹۱		
				-	27.781					
	×			EPC	1.300		ساخت و بهره‌برداری از چهار پروژه پتروشیمی جهرم، فیروزآباد، داراب و فسا	۱۳۹۲	بیژن زنگنه	دوره‌ی روحانی (۹۲-۹۸)
			×	-	350		ساخت خط لوله آبادان - اهواز - اراک - تهران	۱۳۹۳		
			×	-	300		احداث خط لوله انتقال آب از رودخانه بهمن‌شیر به پالایشگاه آبادان	۱۳۹۳		
		×		EPC	4.140		طرح سامانه گرمایشی تأسیسات انبار نفت کوره ماهشهر	۱۳۹۵		
×				-	75	3.000 میلیارد ریال	پروژه لرزه‌نگاری سه‌بعدی پانید	۱۳۹۸		
	×			-	3.400		طرح احداث و توسعه‌ی پالایشگاه نفت آناهیتای کرمانشاه	۱۳۹۸		
				-	9.565					

* من ارزش اصلی قراردادهای و سرمایه‌گذاری به ریال و تومان را به دلار تبدیل کرده‌ام. این تغییر براساس نرخ ارز در سال (و به‌طور مشخص ماه) شروع قرارداد و با استفاده از این وب سایت (www.xe.com) انجام داده شده است.

** نوع قراردادها

- قراردادهای طراحی (E)، قراردادهایی که فقط مرحله‌ی طراحی پروژه را شامل می‌شود به قراردادهای E معروف اند.
- قراردادهای طراحی و خرید (EP)، قراردادهایی که شامل مرحله‌ی طراحی و تأمین کالای پروژه هستند، قراردادهای EP نام گذاری می‌شوند.
- قراردادهای خرید و ساخت (PC)، پروژه‌هایی که مرحله خرید و ساخت از پیمانکار خواسته می‌شود، حالت PC دارند که اکثر پروژه‌های کشور از این دسته هستند.
- قراردادهای (EPC): اجرای پروژه‌های بزرگ در صنعت نفت به روش EPC گسترش فراوانی داشته است. روش EPC، برگرفته از سه حرف اول مهندسی (Engineering)، خرید (Procurement) و ساخت (Costruction) است که صورت موازی با هم و در قالب یک قرارداد انجام می‌شود.
- قراردادهای EPCF: مهندسی، خرید/تدارکات، ساخت و تأمین مالی است.
- قراردادهای EPPS: مهندسی، خرید/تدارکات، ساخت و برنامه‌ریزی تولید (ایرنا، ۱۳۹۶؛ نورسان انرژی، ۱۳۹۹).

*** داده‌ها در دسترس نیستند

۴-۳-۱. توسعه‌ی میادین

در حوزه توسعه‌ی میادین، کارنامه‌ی فعالیت‌های خاتم‌الانبیا نشان می‌دهد که اهم پروژه‌های تکمیل‌شده‌ی آن به شرح ذیل است: (I) طراحی نهایی عملیات برداشت داده‌های لرزه‌نگاری سه‌بعدی میدان نفتی بند کرخه (شانا، a1388؛ متن، ۱۳۹۱)؛^۱ (II) اجرای عملیات لرزه‌نگاری در منطقه‌ی میدان نفتی آزادگان شمالی واقع در ۲۰ کیلومتری شمال غربی اهواز در استان خوزستان،^۲ (III) پروژه‌ی لرزه‌نگاری سه‌بعدی میدان نفتی تیماب - چنگوله، واقع در استان ایلام که به گزارش شرکت ملی نفت ایران، اعتبار در نظر گرفته‌شده برای این پروژه ۱۶۴ هزار یورو (معادل حدود ۲۱۸،۰۰۰ دلار) اعلام شده است (ایسنا، a1391). همچنین (IV) احداث ایستگاه جدید تزریق گاز گچساران، واقع در استان کهگیلویه و بویراحمد، مهم‌ترین پروژه‌ی در حال اجرا توسط خاتم‌الانبیا است. برای اجرای این پروژه ۲،۳۵۶ میلیارد ریال اعتبار (نزدیک به ۸۵ میلیون دلار) اختصاص یافته است (خبرگزاری مهر، ۱۳۹۲). (V) در سال ۱۳۹۵ شرکت ملی نفت ایران قرارداد مطالعه‌ی میدان‌های آزادگان جنوبی، منصوری، آب‌تیمور و فرزاد ای (A) و بی (B) را به شرکت توسعه‌ی نفت و انرژی نگین آفاق کیش (تنکو)، زیرمجموعه‌ی قرارگاه خاتم‌الانبیا، سپرد (ایرنا، ۱۳۹۵؛ شانا، b1397).^۳ (VI) قرارداد پروژه‌ی لرزه‌نگاری سه‌بعدی پانیز میان مدیر اکتشاف شرکت ملی نفت ایران و مدیرعامل شرکت تنکو در مهرماه سال ۹۸ به امضا رسید. این پروژه که در پهنه‌ی شهرستان‌های شادگان، آبادان، ماهشهر و دارخوین واقع شده است، با اختصاص اعتبار

^۱. اما طرح توسعه‌ی میدان نفتی کرخه به بنیاد مستضعفان اعطا شد. این تفاهم‌نامه که از سوی مهندس سعدونی به نیابت از مدیرعامل شرکت ملی نفت ایران با بنیاد مستضعفان به امضا رسیده است و تا آن زمان ۷۰۰ میلیارد ریال از منابع داخلی برای توسعه‌ی میدان بندکرخه اختصاص داده شده بود (شانا، ۱۳۸۸).

^۲. اطلاعات مربوط به ارزش این قرارداد، دست‌کم برای من، در دسترس نیست.

^۳. ارزش این قرارداد هم در دسترس نیست.

حدود ۳ هزار میلیارد ریال (برابر با حدوداً ۷۵ میلیون دلار) توسط شرکت تنکو به مدت ۳۲ ماه انجام می‌شود (شمنا، ۱۳۹۸).

۴-۳-۱-۲. صنعت پالایشگاهی

در زمینه‌ی «صنعت پالایشگاهی»، تاکنون خاتم‌الانبیا پروژه‌های زیر را به اتمام رسانده است. (I) احداث چهار تلمبه‌خانه‌ی جدید در مسیر خط انتقال نفت خام ری - تبریز با هزینه‌ای نزدیک به ۲۰۰ میلیارد ریال (معادل حدوداً ۲۵ میلیون دلار) (شانا، ۱۳۸۷)؛ (II) انعقاد قرارداد توسعه‌ی فازهای ۱۵ و ۱۶ پارس جنوبی در سال ۸۴ میان شرکت ملی نفت و قرارگاه خاتم‌الانبیا - پیمانکار بخش خشکی - و شرکت مهندسی و ساخت تأسیسات دریایی ایران - پیمانکار بخش دریایی - به ارزش ۲۷۲۰ میلیون دلار (فارس، ۱۳۸۴؛ تسنیم، ۱۳۹۳). به گفته‌ی رضا فروزان، مجری طرح فاز ۱۵ و ۱۶ پارس جنوبی (عسلویه)، بر اساس قرارداد اولیه «قرار بود هزینه‌ی انجام شده ۳ میلیارد دلار باشد اما به دلیل مشکلات بین المللی، ۶ میلیارد دلار مقدار هزینه‌کرد ما در این پروژه شده است.» همچنین «قرار بود در مدت زمان ۵۲ ماه به بهره‌برداری برسد متأسفانه به دلیل برخی شرایط که مهم‌ترین آن تحریم‌های بین‌المللی و عدم مدیریت یکپارچه بود این طرح در زمان ۱۰۴ ماه به بهره‌برداری رسید» (ایلنا، ۱۳۹۴). (III) به گزارش شانا، «پروژه‌ی احداث تلمبه‌خانه‌ی جدید شهید چمران اهواز به منظور ایجاد پایداری بیشتر در سیستم انتقال نفت خام در مسیر اهواز - ری و با سرمایه‌ای افزون بر ۳۸ میلیارد و ۸۷۰ میلیون تومان (معادل تقریباً ۳۴۵ میلیون دلار) اجرا شده که مجری آن یکی از زیرمجموعه‌های قرارگاه سازندگی خاتم‌الانبیاست» (شانا، ۱۳۹۰؛ متن، ۱۳۹۰؛ باشگاه جوان، ۱۳۹۰).

(IV) پالایشگاه ستاره‌ی خلیج فارس به‌عنوان بزرگ‌ترین پالایشگاه میعانات

گازی جهان و بزرگ‌ترین تولیدکننده‌ی بنزین با استاندارد یورو ۵ در جهان، یکی از مهم‌ترین پروژه‌های خاتم‌الانبیا است. توسعه‌ی این پروژه از سال ۱۳۸۵ آغاز شد. پس از فراز و نشیب‌های فراوانی پیرامون توسعه‌ی این پروژه و متعاقب خروج شرکت‌های «سنام پروگتی» و «گلدن گروپ» در تیرماه سال ۸۷، خاتم‌الانبیا از طریق شرکت فرادست انرژی فلات به‌عنوان راهبر وارد این پروژه‌ی عظیم شد. بدین ترتیب، ۹۰ درصد سهام کنسرسیوم ساخت پالایشگاه در اختیار قرارگاه قرار گرفت و شرکت‌های «تهران

جنوب» با ۶ درصد سهام و «مهندسی مشاور بینا» با ۴ درصد سهام در کنسرسيوم باقی ماندند. تا زمان ورود خاتم‌الانبیا در سال ۸۹، پیشرفت فیزیکی کل پروژه ۳۸ درصد و هزینه‌ی آن ۱,۳ میلیارد یورو بوده است. با این حال، پروژه‌ای که قرار بود با ۲ میلیارد و ۶۰۰ میلیون یورو در ۴۸ ماه به اتمام برسد بیش از ۳ میلیارد و ۷۱۰ میلیون یورو هزینه و بیش از ۱۰ سال نیز زمان برد، هرچند برخی برآوردها هم حکایت از آن داشت که هزینه‌ی فاز اول پالایشگاه ستاره‌ی خلیج فارس به ۳ میلیارد و ۸۰۰ میلیون یورو برسد (شانا، ۱۳۹۶؛ اقتصاد آنلاین، ۱۳۹۶). (V) پس از کنارگذاشتن ترکیه از طرح توسعه‌ی فازهای ۲۲، ۲۳ و ۲۴ میدان مشترک پارس جنوبی در سال ۸۹، قرارداد اجرای این سه فاز گازی به صورت ترک تشریفات به خاتم‌الانبیا واگذار شد. بر اساس برآوردهای جدید انجام گرفته در شرکت ملی نفت، ارزش تقریبی طرح توسعه‌ی فازهای ۲۲ تا ۲۴ پارس جنوبی حدود ۵ تا ۶ میلیارد دلار تعیین شده است (خبرگزاری مهر، ۱۳۸۹a)؛ دنیای اقتصاد، ۱۳۸۹). (VI) ساخت فاز سوم آمونیاک و اوره‌ی پتروشیمی پردیس، بزرگترین مجتمع تولیدکننده‌ی اوره و آمونیاک خاورمیانه، که ۵۰۲ میلیون یورو (معادل ۶۰۰ میلیون دلار) هزینه داشته است (ایسنا، ۱۳۹۷)؛ شرکت پتروشیمی پردیس، ۱۳۹۷) و (VII) قرارداد طرح توسعه‌ی فاز دوم پالایشگاه گاز ایلام که ارزش تقریبی این قرارداد بین ۱۳۰ تا ۱۵۰ میلیون دلار برآورد می‌شود (خبرگزاری مهر، ۱۳۸۹b)، دو پروژه‌ی دیگری است که به خاتم‌الانبیا واگذار شده است. (VIII) علاوه بر این، پس از خروج قطعی دو شرکت «شل» و «رپسول» از فاز ۱۳ و ۱۴ پارس جنوبی در تیرماه ۸۹، قرارداد توسعه‌ی بخش بالادستی این دو فاز مشترک گازی به کنسرسيوم خاتم‌الاوصیا (متشکل از ۵ پیمانکار بزرگ طرح‌های نفت و گازی ایران هم‌چون قرارگاه سازندگی خاتم‌الانبیا، شرکت ساختمان صنایع نفت (اویک)، شرکت مهندسی و ساخت تأسیسات دریایی، ایزوایکو و صدرا) به ارزش تقریبی ۵ میلیارد دلار واگذار شد (دنیای اقتصاد، ۱۳۸۹b). (IX) قرارداد طرح توسعه‌ی میدان نفتی سوسنگرد یکی دیگر از قراردادهای ۵۰۰ میلیون دلاری است که در سال ۸۹ بین شرکت ملی نفت و قرارگاه خاتم‌الانبیا امضا شد (آفتاب، ۱۳۸۹؛ بورس نیوز، ۱۳۸۹). (X) در سال ۹۰، قرارداد طرح توسعه‌ی ۲ میدان گازی هالگان و سفید باغون به صورت ترک تشریفات مناقصه

به خاتم‌الانبیا واگذار شد که ارزش تقریبی آن حدود ۹۷۰ میلیون دلار بود (بورس نیوز، ۱۳۹۰؛ دویچه‌وله، ۲۰۱۱). (XI) یک سال بعد، در خردادماه ۹۱، با حضور رستم قاسمی، وزیر نفت در دوره‌ی دوم دولت احمدی‌نژاد، قرارداد طرح توسعه‌ی دو میدان دریایی «توسن» و «آلغا»، که در ۲۵ کیلومتری کشور قطر و نزدیک به جزیره‌های قشم و لاون واقع شده، توسط شرکت نفت فلات قاره ایران به قرارگاه خاتم‌الاوصیا واگذار شد. در همین نشست، قرارداد طرح توسعه‌ی میدان نفتی «بندکرخه»، در قالب قرارداد بیع متقابل، به شرکت سرمایه‌گذاری سازمان تأمین اجتماعی نیروهای مسلح (ساتا) اعطا شد. وزیر نفت ارزش سه توافقنامه‌ی امضا شده را یک میلیارد و ۳۰۰ میلیون دلار اعلام کرد (بورس نیوز، ۱۳۹۱، خبرگزاری مهر، ۱۳۹۱). (XII) در چارچوب این زیرمجموعه، در سال ۹۱، قراردادی یک‌ونیم میلیارد دلاری برای طرح احداث کارخانه گاز و گاز مایع ۳۲۰۰ (NGL) منطقه‌ی غرب کارون (میدان‌های آزدگان شمالی و جنوبی، فاز اول و دوم میدان یادآوران، جفیر، دارخوین و یاران شمالی و جنوبی) بین شرکت مهندسی نفت و توسعه (به‌عنوان کارفرما) و کنسرسیومی از پیمانکاران داخلی - مشارکت قرارگاه خاتم به‌صورت ۱۰۰ درصد اجرا (EPC)) و ۳۰ درصد مالی (F) و پتروشیمی بندر امام ۷۰ درصد مالی - به امضا رسید (ایرنا، ۱۳۹۱؛ نفت‌نیوز، ۱۳۹۱؛ خارگ، ۱۳۹۸؛ شمنا، ۱۳۹۱؛ اوپل اینداستری، ۱۳۹۱).

علاوه بر این، چهار پروژه‌ی دیگر توسط خاتم‌الانبیا اجرا شده است: (XIII) قرارداد توسعه‌ی میدان «سومار»، واقع در شمال شهر کرمانشاه، بین شرکت نفت مناطق مرکزی ایران و قرارگاه خاتم‌الاوصیا به ارزش ۳۵ میلیون دلار در فروردین ماه ۹۲ به امضا رسید (تسنیم، ۱۳۹۲)؛ (XIV) اختصاص یک میلیارد و ۳۰۰ میلیون دلار اعتبار از صندوق توسعه‌ی ملی برای ساخت و بهره‌برداری از چهار پروژه‌ی پتروشیمی جهرم، فیروزآباد، داراب و فسا توسط قرارگاه خاتم‌الانبیا (تسنیم آنلاین، ۱۳۹۳؛ خبرگزاری جوان، ۱۳۹۵؛ دانا، ۱۳۹۳)؛ (XV) پروژه‌ی تولید اولیه‌ی میدان گازی کیش (با هدف تکمیل دو حلقه چاه حفرشده‌ی قبلی و انتقال گاز آن به نیروگاه کیش) با هزینه‌ی حدود ۵۰ میلیون دلار توسط شرکت تنکو اجرا شده است (تنکو، ۱۳۹۹)؛ و (XVI) طرح احداث و توسعه‌ی پالایشگاه نفت آناهیتای کرمانشاه با سرمایه‌گذاری ۳٫۴ میلیارد دلار و با پیمانکاری قرارگاه خاتم‌الانبیا در حال انجام است (خبرگزاری مهر، ۱۳۹۸؛

اوایل شو بووک، ۱۳۹۶، ص. ۵۵). به گزارش پایگاه خبری تحلیلی فرارو (۱۳۹۱)، «با امضای قرارداد طرح توسعه‌ی دو میدان نفتی «توسن» و «آلفای» شرکت نفت فلات قاره و سوسنگرد و سومار، تعداد قراردادهای امضاشده بین وزارت نفت و مجموعه‌ی دو خواهر خاتم‌الانبیا و خاتم‌الاوصیا به ۵۳ قرارداد رسید که حجم مالی آن بیش از ۱۷ میلیارد دلار است». علاوه بر این، نظر به این که پروژه‌های توسعه‌ی مجموعه‌ای از فازهای میدان گازی پارس جنوبی توسط شرکت‌های زیرمجموعه‌ی خاتم‌الانبیا انجام شده است، در اسفند ماه سال ۹۷، در مراسم افتتاح رسمی فازهای ۱۳، ۲۲، ۲۳ و ۲۴ پارس جنوبی، سعید محمد، فرمانده قرارگاه خاتم، اعلام کرد که در این فازهای پارس جنوبی ۱۲ میلیارد دلار سرمایه‌گذاری شده است (خبرگزاری صدا و سیما، ۱۳۹۷).

شایان ذکر است که خاتم‌الانبیا چندین پروژه‌ی دیگر نیز در این حوزه دارد که مقادیر ارزش قراردادهای آن، دست‌کم برای پژوهش‌گر، در دسترس نیست، از جمله اجرای utility & offsite پروژه‌ی LNG؛ اجرای DMC فازهای ۲، ۳، ۴، ۵، ۹ و ۱۰ پارس جنوبی؛ جداسازی ترکیبات گوگردی ترش و آلاینده از میعانات گازی تولیدی فازهای ۲ و ۳ پارس جنوبی (شما، ۱۳۹۶) و نیز ساخت و نصب مجتمع عسلویه آلفین و ساخت مجتمع ورودی آب پتروشیمی کاویان (خاتم، ۱۳۹۹).

۳-۱-۳-۴. مخازن ذخیره‌ی نفت و گاز

خاتم‌الانبیا در زمینه‌ی «مخازن ذخیره نفت و گاز» نیز فعال است. مهم‌ترین پروژه‌های تکمیل‌شده‌ی این قرارگاه در این زمینه عبارتند از: (I) پروژه‌ی ساخت شش دستگاه مخزن ذخیره‌سازی فرآورده‌های نفتی در منطقه‌ی اصفهان که هزینه‌ی طراحی و ساخت آن‌ها ۱۵ میلیارد تومان (معادل ۱۸ میلیون دلار) اعلام شده است (شانا، ۱۳۸۴؛ برنا، ۱۳۸۹)؛ (II) قرارداد ۵۰۰ میلیون دلاری ساخت پروژه‌ی ذخیره‌سازی مخازن، تأسیسات اسکله و بندری فاز ۱۲ بین شرکت ملی نفت ایران و مشارکت شرکت‌های دایلم و قرارگاه خاتم‌الانبیا در بهمن ماه سال ۸۵ (ایسنا، ۱۳۸۷)؛ (III) در سال ۸۶ عملیات ساخت مخازن دو جداره‌ی LNG و LPG پروژه‌ی ایران ال ان جی با امضای قراردادی به ارزش تقریبی ۲۴۵ میلیون یورو (معادل نزدیک به ۳۳۰ میلیون دلار) به کنسرسیومی متشکل از قرارگاه سازندگی خاتم‌الانبیا و شرکت دایلم کره جنوبی واگذار

شده بود (خبرگزاری مهر، c1389)؛ (IV) ساخت دو مخزن پروپان و بوتان با هزینه‌ی حدود ۶۰ میلیون دلار (شانا، b1388)؛ امضای قرارداد ساخت مخازن ذخیره‌سازی زیرزمینی نفت خام در حاشیه‌ی دریای عمان و خلیج فارس به ارزش حدود ۲ میلیارد تومان میان شرکت ملی نفت ایران و خاتم‌الانبیا (شرکت مهندسی و توسعه نفت، ۱۳۹۰؛ در نفت ایران، ۱۳۹۱)؛ (VI) برای احداث چهار مخزن یک‌میلیون بشکه‌ای ذخیره‌سازی نفت خارک بیش از ۳۳۴ میلیون ریال (۳۳،۵ میلیون دلار) و ۴،۱۹۰،۰۰۰ دلار (جمعاً حدود ۳۸ میلیون دلار) سرمایه‌گذاری شده است (شانا، ۱۳۹۴). (VII) برای اجرای طرح سامانه‌ی گرمایشی تأسیسات انبار نفت کوره ماهشهر، شرکت امین، تابعه‌ی خاتم‌الانبیاء، با انعقاد قراردادی به ارزش ۱۲۷ میلیارد ریال (۴،۱۴۰ میلیون دلار) کل خرید، نصب و اجرا را به عهده گرفت. این پروژه در شهریور ماه سال ۹۵ آغاز و ۱۳ آذرماه ۹۶ تحویل موقت شد (شانا، ۱۳۹۶).

علاوه بر این‌ها، خاتم‌الانبیا چندین پروژه‌ی دیگر را نیز در این زمینه اجرا کرده که ارزش قراردادی این پروژه‌ها در دسترس نیست، از جمله طراحی، ساخت و نصب (I) مخازن ذخیره‌ی نفتی در تبریز، همدان، اهواز، یاسوج؛ (II) مخازن LNG و LPG در بندر تمبک؛ 23 (III) مخزن ذخیره برای فرآورده‌های نفتی در یازده شهر ایران؛ (IV) مخزن میعانات گازی ۶۰ هزار متر مکعب در فازهای ۴ و ۵ پارس جنوبی؛ و (V) مخازن سوخت ۳۲۰۰۰ متر مکعب در نیروگاه شهید سلیمی نکا (خاتم، b1399).

۴-۳-۴. خطوط انتقال نفت و گاز

آخرین حوزه‌ی فعالیت خاتم‌الانبیا خطوط انتقال نفت و گاز است. اولین پروژه در این زمینه (I) ساخت خط لوله‌ی سراسری هفتم گاز (عسلویه - سیستان و بلوچستان - ایرانشهر که با نام «خط لوله‌ی صلح» نیز شناخته می‌شود) بود که قرارداد آن میان شرکت ملی گاز ایران و قرارگاه خاتم‌الانبیا امضا شد. قرارداد بدون مناقصه برای ساخت فاز اول این خط لوله با طول تقریبی ۹۰۷ کیلومتر و به ارزش ۱۲ هزار و ۱۴۰ میلیارد ریال (۱،۳ میلیارد دلار)، از سال ۸۴ آغاز و در سال ۸۹ به پایان رسید. (II) هم‌چنین پروژه‌ی ساخت فاز دوم خط لوله‌ی هفتم سراسری با طول تقریبی ۲۷۰ کیلومتر به

خاتم‌الانبیا واگذار شد. این پروژه‌ی گازی به ارزش تقریبی ۲۰۰ تا ۲۵۰ میلیون دلار به صورت EPCF و ترک تشریفات توسط خاتم‌الانبیا انجام شد (خبرگزاری مهر، ۱۳۸۹؛ وزارت نفت، ۱۳۸۹؛ عصر ایران، ۱۳۸۹؛ شانا، ۱۳۸۵). (III) در دی‌ماه ۸۴ چندین پروژه به این قرارگاه اعطا شد، از جمله پروژه‌ی خط انتقال گاز سرخس به درگز با اختصاص اعتبار ویژه‌ی ۴۵۰ میلیارد ریالی (۴۵ میلیون دلار) (ایسنا، ۱۳۸۴؛ خبرگزاری مهر، ۱۳۸۴)، و (IV) خط لوله انتقال گاز همدان - بیجار با ارزش بالغ بر ۱۸۰ میلیون دلار (شرکت مهندسی و توسعه گاز، a1390؛ کیهان، ۱۳۸۶).

(V) در سال ۸۸، ساخت خط لوله‌ی دوم انتقال گاز خرم آباد - کوه‌دشت (۱۶۷ کیلومتر) توسط شرکت اروند، مؤسسه‌ی تابعه‌ی خاتم‌الانبیا، با ارزش ۲,۷۲۵ میلیارد ریال (۲۷۵ میلیون دلار) اجرا شد (شانا، ۱۳۸۹؛ شرکت مهندسی و توسعه گاز، b1390). (VI) علاوه بر این، قرارداد پروژه‌ی آگیری از دریا برای پالایشگاه ستاره‌ی خلیج فارس، که دومین پروژه‌ی آگیری کشور است، در مهرماه سال ۸۷ به شرکت صنایع دریایی ایران (صدرا)، یک شرکت وابسته به خاتم‌الانبیا، واگذار شد که هزینه‌ی تأسیسات این آگیری در مجموع ۹۶ میلیون یورو اعلام شده بود (شانا، a1396). شایان ذکر است که در سال ۸۸، ۵۱ درصد از شرکت صدرا توسط خاتم‌الانبیا خریداری شد. به‌علاوه، چندین قرارداد دیگر در حوزه‌ی ساخت خطوط لوله نفت و گاز به خاتم‌الانبیا داده شده است: (VII) ساخت خط لوله‌ی دهم سراسری (حداصل پتاوه - پل کله) به طول ۱۷۵ کیلومتر و با ارزش ۶۸۸ میلیارد دلار (۷۰۰ دلار میلیون) هزینه به قرارگاه خاتم‌الانبیا واگذار شد (شانا، a1393؛ خبرگزاری مهر، (VIII, a1389)) ساخت قطعه‌ی سوم خط لوله‌ی ششم سراسری (اهواز به دهگلان)، معروف به خط لوله‌ی صادرات گاز ایران به اروپا، با ارزش تقریبی ۱,۳ میلیارد دلار (دنیای اقتصاد، c1389؛ خبرگزاری مهر، (IX, b1389)) ساخت خط لوله‌ی نفت از مسیر آبادان - اراک - ری به ارزش تقریبی ۱,۳ میلیارد دلار (خبرگزاری مهر، b1391؛ ایسنا، ۱۳۸۹)، (X) احداث سه خط لوله‌ی نفتی در استان‌های خراسان، کرمان و هرمزگان با ارزش حدود ۸۵۰ میلیون دلار (دنیای اقتصاد، (XI, d1388)) ساخت یک‌هزار و ۶۸۰ کیلومتر خط لوله‌ی نفتی نکا - جاسک یکی دیگر از پروژه‌هایی است که ارزش تقریبی آن بیش از سه میلیارد

دلار برآورد شد که امکان انتقال روزانه یک میلیون بشکه نفت از کشورهای حاشیه‌ی دریای خزر به خلیج فارس فراهم می‌شود (دنیای اقتصاد، c1389)، (XII) یک قرارداد بدون تشریفات برای ساخت خط لوله‌ی اتان (از پارسیان تا فیروزآباد) و خط لوله اتیلن (از فیروزآباد تا فسا)، با ارزش تقریبی ۵۰۰ میلیون دلار، در شهریور ماه ۹۰ با حضور رستم قاسمی، وزیر وقت نفت، میان شرکت ملی صنایع پتروشیمی و قرارگاه خاتم‌الانبیا امضا شد. هدف از ساخت این خط لوله تأمین خوراک مجتمع‌های پتروشیمی فیروزآباد، فسا، داراب، جهرم و اصفهان است (مهر، ۱۳۹۰)، (XIII) ساخت تأسیسات تقویت فشار سوم و چهارم (خورموج و دیلم) با ارزش ۱۷۴،۴۲۵ میلیون ریال (شرکت مهندسی و توسعه گاز، c1390)، (XIV) احداث خط لوله‌ی انتقال گاز ساوه - قزوین - کوهین با هزینه‌ی حدود ۲،۹۰۰ میلیارد ریال (معادل ۳۰۰ هزار دلار) (ایسنا، ۱۳۸۸)، ساخت خط لوله‌ی آبادان - اهواز - اراک - تهران با سرمایه‌گذاری ۸۰۰۰ میلیارد ریال (۳۵۰ میلیون دلار) (شانا، b1393؛ شرکت ملی مهندسی و ساختمان نفت ایران، ۱۳۹۹)، (XVI) ساماندهی بندر صادراتی ماهشهر (بخش دریا) با سرمایه‌گذاری ۷۰۰ میلیارد ریال (۱۵۰ میلیون دلار)، شرکت ملی مهندسی و ساختمان نفت ایران، ۱۳۹۹)، احداث خط لوله‌ی انتقال آب از رودخانه بهمن‌شیر به پالایشگاه آبادان با ارزش ۷۰۰ میلیارد ریال و احداث خط لوله‌ی نفت خام سبزاب - تنگ فانی - شازند - ری (انتقال فرآورده‌های نفتی آبادان - ری و ساخت خط لوله‌ی نفت سبزاب - ری) به مبلغ ۱،۳۰۰ میلیارد تومان (ایسنا، ۱۳۸۹).

۴-۳-۲. مشارکت سپاه در بخش انرژی در چهار دوره‌ی ریاست جمهوری

(۱۳۷۹-۱۳۹۸)

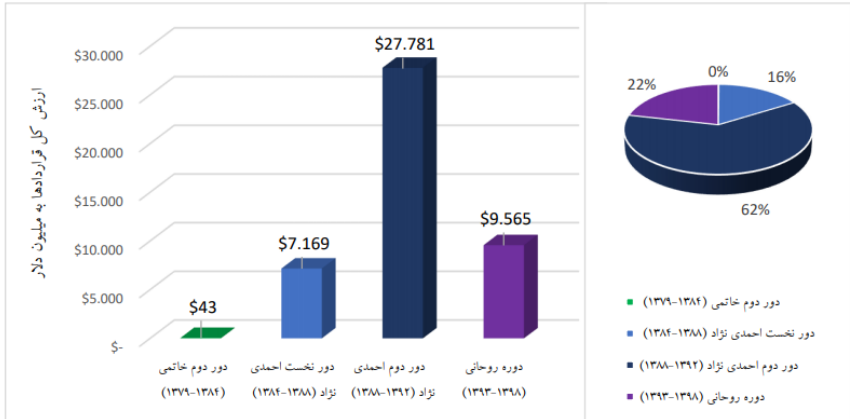
همان‌طور که قبلاً بحث شد، خاتم‌الانبیا به‌عنوان بازوی اقتصادی سپاه از اواخر دهه‌ی ۱۳۷۰ وارد حوزه‌ی پیمانکاری در صنعت نفت، گاز و پتروشیمی شد؛ در واقع دوره‌ای که محمد خاتمی در دومین دوره‌ی ریاست جمهوری خود به‌سر می‌برد. اگرچه در این دوره کشمکش آشکاری میان اصلاح‌طلبان و جناح محافظه‌کار، از جمله سپاه، وجود داشت، اما خاتمی با پیروی از ریاست‌جمهور پیشین خود، هاشمی رفسنجانی، به دنبال جلب رضایت سپاه بود. بدین منظور خاتمی از نقش سپاه در برنامه‌ی بازسازی کشور

پشتیبانی کرد (Hassan-Yari, 2005). خاتم‌الانبیا این فرصت را غنیمت شمرد و به تدریج مشارکت خود در اقتصاد ایران را تسریع کرد و به یکی از بزرگ‌ترین پیمانکاران پروژه‌های صنعتی و توسعه‌ای تبدیل شد. نمودار ۲-۴ و جدول ۱-۴ نشان می‌دهد که در طول دوره‌ی دوم ریاست جمهوری خاتمی، طبق اطلاعات قابل دسترس، سه پروژه به خاتم‌الانبیا اعطا شده است که ارزش آن‌ها ۴۳ میلیون دلار است. در مقام مقایسه با دوره‌های دیگر، این مقدار (کمتر از یک درصد) نسبت ناچیزی به شمار می‌آید. با این حال، این نقطه‌ی شروع روند روزافزون نقش سپاه در این صنعت است. همان‌گونه که قبلاً اشاره شد، در اردیبهشت‌ماه سال ۸۴، درست قبل از رئیس‌جمهور شدن احمدی نژاد، بیژن نامدار زنگنه، وزیر نفت در دولت خاتمی، اعطای قرارداد به کنسرسیوم متشکل از شرکت‌های صدرا، خاتم‌الانبیا و «اکر کورنر» نروژ برای توسعه‌ی فازهای ۱۵ و ۱۶ پارس جنوبی باطل شد (Yong, 2013, 14).

پس از پایان دوره‌ی ریاست جمهوری خاتمی، محمود احمدی نژاد در سال ۸۴ به قدرت رسید. همانطور که نمودار ۲-۴ و ۳-۴ و جدول ۱-۴ نشان می‌دهند، از سال ۱۳۸۵، مشارکت خاتم‌الانبیا در صنعت نفت و گاز و پتروشیمی بسیار افزایش یافته است. همان‌طور که بالاتر مورد بحث قرار گرفت، اگرچه ورود و فعالیت شرکت‌های وابسته به سپاه در اقتصاد، به‌ویژه صنعت انرژی، از دوران خاتمی آغاز شده بود، اما برخی روزنامه‌های اصلاح‌طلب از جمله «فرهنگ آشتی»، «اعتماد ملی» و «شرق» صریحاً اظهار داشتند که ترجیحات جناحی احمدی نژاد این بوده است که گسترش حضور سپاه در اقتصاد را تسریع کنند (Maloney, 2015, 343).

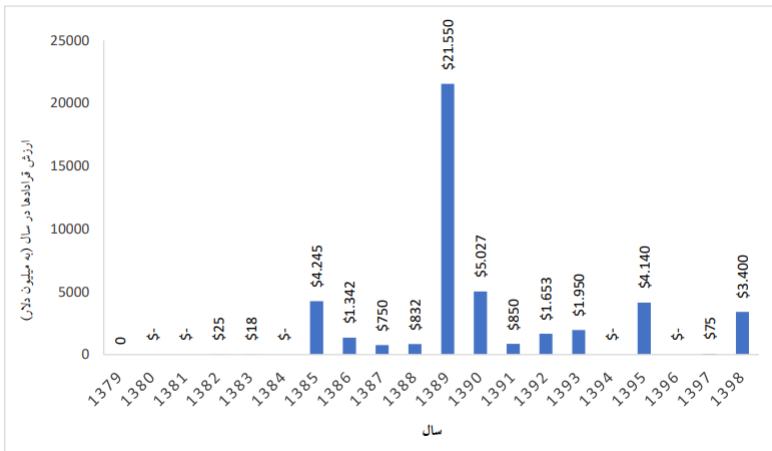
اقتصاد سیاسی حضور سپاه پاسداران در صنعت نفت و گاز ایران

نمودار شماره ۲-۴. ارزش و نسبت قراردادهای واگذار شده به شرکت‌های تابعه‌ی سپاه در حوزه‌ی نفت، گاز و پتروشیمی در چهار دوره‌ی ریاست جمهوری مابین سال‌های ۱۳۷۹ تا ۱۳۹۸



نمودار شماره ۲-۴. ارزش سالانه‌ی قراردادهای اعطاشده به شرکت‌های تابعه‌ی سپاه در حوزه نفت و گاز و پتروشیمی طی

۱۳۷۹-۱۳۹۸



در دوره‌ی نخست ریاست جمهوری احمدی‌نژاد (۱۳۸۸-۱۳۸۴)، حدود ۱۵ پروژه در زیرمجموعه‌های مختلف حوزه‌ی نفت، گاز و پتروشیمی به خاتم‌الانبیا و شرکت‌های تابعه‌ی آن اعطا شد. به‌طور کلی، ارزش این پروژه‌ها بیش از ۷ میلیارد دلار است که در مقایسه با دوره‌ی قبل افزایش چشم‌گیری داشته است. قرارداد توسعه‌ی فازهای ۱۵ و ۱۶ میدان گازی پارس جنوبی (نزدیک به ۳ میلیارد دلار) و ساخت فاز اول خط لوله‌ی هفتم سراسری کشور (۱,۳ میلیارد دلار)، هر دو سهم بزرگی در میزان حضور شرکت‌های تابعه‌ی سپاه در این صنعت داشته است. پس از کسب مجدد کرسی ریاست جمهوری برای دور دوم از سوی احمدی‌نژاد در سال ۸۸، فعالیت شرکت‌های وابسته به سپاه در این حوزه تحول عظیمی داشته‌اند که بر اساس آمارهایی که جمع‌آوری کرده‌ایم، این تغییر از ۱۶ درصد در دوره‌ی نخست به ۶۲ درصد در دوره‌ی دوم (نسبت به ارزش کل قراردادهای تاکنونی) افزایش یافته است. روند افزایشی مشارکت خاتم‌الانبیا در پروژه‌های نفت، گاز و پتروشیمی در سال ۸۹ با ۱۲ پروژه در حوزه‌های مختلف به نقطه‌ی اوج خود رسید که ارزش کل این قراردادها بالغ بر ۲۱ میلیارد دلار است و تقریباً ۵۰ درصد از ارزش کل پروژه‌های اعطاشده به سپاه را تشکیل می‌دهد. امضای قراردادهای پروژه‌ی توسعه‌ی فازهای ۲۲، ۲۳ و ۲۴ (۶ میلیارد دلار) و فازهای ۱۳ و ۱۴ (۵ میلیارد دلار) میدان گازی پارس جنوبی، بخش اصلی این «پیک» را تشکیل می‌دهد (نمودار ۲-۴ و جدول ۱-۴ را ببینید).

ذکر این نکته حائز اهمیت است که در حالی که رستم قاسمی، فرماندهی سابق خاتم‌الانبیا و از کادرهای اصلی سپاه، از مرداد ماه ۹۰ تا مرداد ۹۲، به مدت دو سال به‌عنوان وزیر نفت منصوب شد. همان‌طور که در نمودار ۳-۴ و جدول ۱-۴ نشان داده شده، تعداد قراردادهای و ارزش آن از ۲۱ میلیارد دلار در ۸۹ به ۵ میلیارد دلار در ۹۰ و ۸۵۰ میلیون دلار در ۹۱ کاهش یافته است و این نیز نشان از یک کاهش چشم‌گیر است. فعالیت شرکت‌های تابعه‌ی سپاه در این سپهر در این دوره با دریافت سه قرارداد در سال ۹۲ با ارزش تقریباً ۱,۶ میلیارد دلار به پایان رسید که در مقایسه با دو سال پیشین آن اندکی افزایش یافته است. به علاوه، پایان دوره‌ی ریاست جمهوری

احمدی‌نژاد، به‌عنوان هم‌پیمان سیاسی مهم سپاه، منجر به عقب‌نشینی شرکت‌های وابسته به سپاه در صنعت نفت و گاز نشد. این مهم تأییدی بر این امر است که وارد شدن و تعمیق و گسترش فعالیت سپاه در این صنعت منوط به اجازه‌ی این یا آن جناح درون حکومتی نیست، بلکه تابعی از سازوکارهای اقتصاد سیاسی جمهوری اسلامی، به‌سان یک نظام، است.

پیروزی حسن روحانی به‌عنوان رئیس‌جمهور جدید دو نتیجه را در پی داشت: از یک سو منجر به کاهش نسبت و ارزش قراردادهای در این دوره (۱۳۹۲-۱۳۹۸) از ۲۷ میلیارد دلار (در دوره‌ی احمدی‌نژاد) به حدود ۱۰ میلیارد دلار در دوره‌ی روحانی (یعنی از ۶۲ درصد به ۱۶ درصد از مجموع کل قراردادهای) شد که نشان از کاهش ۷۴ درصد دارد. از سوی دیگر، این دوره با عقد قراردادی برای ساخت طرح سامانه‌ی گرمایشی تأسیسات انبار نفت کوره‌ی ماهشهر (۴،۱۴۰ میلیون دلار) در سال ۹۵ به اوج خود رسید که در مقایسه با سال ۹۳ (۱،۹ میلیارد) رشد آشکاری داشته است. متعاقباً، ورود خاتم‌الانبیا در پروژه‌ی ساخت پالایشگاه نفت پتروآنهایتا در کرمانشاه، به‌عنوان یکی از مهم‌ترین پروژه‌ها، با سرمایه‌گذاری ۴،۳ میلیارد دلار، مشارکت و دخالت روزافزون سپاه به‌مثابه‌ی بازیگر اصلی در این صنعت را نشان می‌دهد. این نکته‌ی مهم نیز مؤید فرضیه‌ی دوم (مکمل) است که تأکید می‌کند دخالت جناح‌های درون حکومتی بر میزان و دامنه‌ی فعالیت‌های سپاه تأثیر می‌گذارند، منتها در تحلیل نهایی، مشارکت و مداخله‌ی این نهاد نظامی در اقتصاد و به‌خصوص در سپهر نفت و گاز تابعی از سیاست‌های کلان اقتصادی و سیاسی نظام جمهوری اسلامی است. به عبارت دیگر، ممکن است یک فراکسیون درون حکومتی، برای پروژه‌ای و یا برای یک دوره‌ی کوتاه، برخی موانع برای سپاه ایجاد کنند، اما همه‌ی آن‌ها در دخیل ساختن این نهاد نظامی در اقتصاد سهیم بوده و هستند.

به‌طور مثال، بیژن زنگنه، وزیر کنونی نفت، در یک نشست خبری در محل فاز ۱۳ پارس جنوبی اعلام کرد که «من هیچ‌گاه به‌صورت علنی انتقادی را به قرارگاه سازندگی خاتم‌الانبیا اعلام نکرده‌ام، خیلی‌ها می‌خواستند بین ما و قرارگاه خاتم و بین ما و سپاه فاصله بیندازند که ما نگذاشتیم.» وی عمل کرد خاتم‌الانبیا را در ساخت و

تکمیل شش فاز میدان گازی پارس جنوبی ستود و گفت: «قرارگاه توانست ۲ فاز را در سال ۹۴ تکمیل کرده و هم‌اکنون نیز ۴ فاز دیگر را به مدار بهره‌برداری برساند. هم‌چنین، وی میزان سرمایه‌گذاری در این ۴ فاز را ۱۱ میلیارد دلار اعلام کرد» (تسنیم، ۱۳۹۷b). به‌علاوه، طبق آخرین خبر از سیاست‌های دولت روحانی، به‌عنوان بخشی از برنامه‌ی بودجه‌ی سال ۹۹، «بانک‌های عامل مجاز به اعطای تا ۳ میلیارد دلار تسهیلات به سرمایه‌گذاران بخش‌های خصوصی، تعاونی و نهادهای عمومی غیردولتی و قرارگاه سازندگی خاتم‌الانبیا برای طرح‌های توسعه‌ای بالادستی نفت و گاز خواهند بود» (ایرنا، ۱۳۹۸).

۴-۴. نتیجه‌گیری

هدف این فصل ارائه و تحلیل میزان و دامنه‌ی مشارکت سپاه در اقتصاد، به‌ویژه گستره‌ای که در آن به یک بازیگر اصلی در صنعت نفت و گاز و پتروشیمی ایران تبدیل شده است. در این فصل به اختصار توالی تکوین تاریخی شرکت‌های تابعه‌ی سپاه در زمینه‌های مختلف اقتصادی از زمان آغاز سیاست لیبرالیسم اقتصادی در سال ۶۸ ارائه شده است. این‌جا به‌طور مشروح و عمیقاً نشان دادیم که چگونه گسترش تدریجی فعالیت‌های سپاه در اقتصاد، و نیز تحولات مربوط به تحریم‌های بین‌المللی و خروج شرکت‌های خارجی از کشور، زمینه‌های ورود شرکت‌های زیرمجموعه‌ی سپاه وابسته به حوزه‌ی نفت، گاز و پتروشیمی را فراهم آورد.

یافته‌های ما مصادف‌بودن تأسیس شرکت‌های وابسته به سپاه - از جمله بنیاد تعاون سپاه، بنیاد تعاون بسیج و مهمتر از آن، بنیاد خاتم‌الانبیا در سال ۱۳۶۸ - با شروع برنامه‌ریزی و پیاده‌سازی سیاست‌های تعدیل اقتصادی دولت‌محور، اجرای سیاست‌های نولیبرالی تحت هدایت دولت، را نشان دادیم. مشارکت سپاه در اقتصاد از «دوران بازسازی» به ریاست رفسنجانی آغاز شد. این قرارگاه موقعیت خود را در دوره‌ی خاتمی از طریق تأسیس زنجیره‌ای از شرکت‌های تابعه، حضور خود را در عرصه‌های مختلف اقتصادی گسترش و تقویت کرد و به یکی از بزرگ‌ترین پیمانکاران (کارفرما) ایران در پروژه‌های صنعتی و توسعه‌ای تبدیل شد. بدین سان، خاتم‌الانبیا به‌عنوان قدرتمندترین بازوی اقتصادی سپاه که از اواخر دوره‌ی ریاست جمهوری خاتمی وارد صنعت نفت و

گاز شده است، به بزرگ‌ترین پیمانکار (کارفرمای) داخلی در بخش انرژی تبدیل شده است. با تثبیت جایگاه خود در مقطع ریاست جمهوری احمدی‌نژاد، خاتم‌الانبیا حدود ۳۵ میلیارد دلار قرارداد برای اجرای بسیاری از پروژه‌ها در زمینه‌های «توسعه میادین، صنایع پالایشگاهی، مخازن ذخیره‌ی نفت و گاز، و خطوط انتقال نفت و گاز» دریافت کرده است. این آمارها نشانگر این است که حضور این جناح، اصولگرایان، در دولت مشارکت سپاه در این زمینه را تسریع کردند به طوری که دیگر حذف و یا به‌حاشیه‌راندن آن در اقتصاد برای رقبای سیاسی و اقتصادی آسان نباشد.

شرکت‌های وابسته‌ی سپاه پاسداران که موقعیت مسلطی در صنعت نفت و گاز کسب کرده‌اند، در دوره‌ی دولت روحانی نیز، هرچند به میزان کم‌تری نسبت به دوره‌ی پیشین، در این حوزه به فعالیت خود ادامه دادند. به‌رغم لفاظی‌های تبلیغاتی روحانی در باب شکستن انحصار در اقتصاد، موقعیت سپاه چنان مستحکم است که روحانی نمی‌توانست آن را نادیده بگیرد. طبعاً، نتایج حاصل از تفاوت‌های آشکار بین تعداد و ارزش قراردادهایی که در طی هر دولت به سپاه اعطا شده است، ما را به این نتیجه می‌رساند که جناح‌های سیاسی نقش مهمی در تقویت/تضعیف مشارکت سپاه در اقتصاد دارند، که این نیز تأییدکننده‌ی فرضیه‌ی دوم ماست. با این حال، عوامل اصلی درگیر در این قضیه از ضرورت استراتژی اقتصادی دولت برای کنترل بر فرآیند توسعه در بخش انرژی ناشی می‌شود. در این روند، رقابت بین جناح‌ها و نخبگان سیاسی باید به‌عنوان نتیجه‌ی جناح‌بندی شدن دولت تلقی شود، مؤلفه‌ای که به‌سان عامل میانجی بر در معادلات اقتصادی و سیاسی عمل می‌کند. بنابراین، رقابت برای تأمین و تحقق بخشیدن به سهم آن‌ها از منابع اقتصادی دولت است. به‌طور خلاصه، ضرورت حضور فزاینده و پررنگ سپاه در صنعت نفت و گاز نباید به‌مثابه‌ی «نظامی‌شدن اقتصاد» تفسیر شود، بلکه، برعکس، بایستی به‌عنوان «بازوی بلند» دولت توسعه‌گرای نومرکانتالیستی در اقتصاد دریافت و تحلیل شود.

فصل پنجم: نتیجه‌گیری نهایی

این پژوهش مؤلفه و سازوکارهای اقتصادی و سیاسی دخیل در حضور گسترده‌ی سپاه پاسداران در صنعت نفت و گاز ایران را کندوکاو کرد. پرسش اصلی این پژوهش بدین قرار بود: چرا سپاه پاسداران به یک بازیگر مقتدر در صنعت نفت و گاز ایران تبدیل شده است؟ این یک سؤال تبیینی است که در پی توضیح سازوکارهای اصلی و عوامل ریشه‌ای است که ضرورت‌های اقتصاد سیاسی حاکم، مشارکت سپاه در این صنعت را الزامی کرده‌اند. در آغاز استدلال کرده بودم که شناخت مؤلفه‌های پس پشت دخالت نیروهای نظامی در اقتصاد در پیوندی گسترده‌تر با دینامیسم درونی و ساختار اقتصاد سیاسی ایران قابل فهم و توضیح است. این امر در درجه‌ی اول مبتنی بر این واقعیت است که سپاه پاسداران به‌عنوان یک نهاد نظامی و تحول آن به یک بازیگر بدون رقیب سیاسی و اقتصادی نمی‌تواند به‌منزله‌ی یک نهاد منتزع از کل سیستم در نظر گرفته شود بلکه بایستی به‌طور انضمامی و به‌عنوان نتیجه‌ی تضادها و رویارویی نیروهای معین جامعه‌ی سرمایه‌داری ایران تلقی شود. این بدان معنی است که مشارکت سپاه در اقتصاد باید نتیجه‌ی تعامل میان این سه‌گانه لحاظ شود: (I) ساخت استبدادی دولت ایران و استراتژی‌اش برای تأمین بقا و حفظ کنترل خود بر جامعه؛ (II) تعقیب بازساختار بندی اقتصادی از بالا برای رشد و توسعه‌ی اقتصاد داخلی (و در تحلیل نهایی به‌منظور تقویت مناسبات و سازوکارهای سرمایه‌داری و بازار)، و نیز (III) به دلیل پیکربندی طبقاتی غیر هژمونیک جامعه‌ی ایران، طبقه‌ی سرمایه‌دار بدون هدایت‌گری و دخالت گسترده و دائمی دولت قادر نیست نیروهای اجتماعی را برای دستیابی به توسعه‌ی اقتصادی بسیج کند. برهم‌کنش‌های این عوامل نتایج گوناگونی را به وجود می‌آورد.

با حرکت از این منظر، این پژوهش تأثیر استراتژی تعدیل و بازسازی اقتصادی توسط جمهوری اسلامی از اواخر دهه‌ی ۱۳۶۰ بر روند تاریخی و سازوکارهای دخیل در حضور سپاه در اقتصاد، به‌ویژه در صنعت نفت و گاز، را مورد بررسی قرار داد. علاوه بر سازوکارهای اقتصادی، نقش کشاکش جناح‌های درون‌حکومتی در میزان و گستره‌ی تقویت و یا تضعیف حضور سپاه در این سپهر را پژوهید. بر خلاف برخی از محققان که

مطالعه‌ی خود را به توصیف زوایای فعالیت‌های سپاه در اقتصاد ایران محدود کرده‌اند و یا این روند را با مفهوم «نظامی‌سازی اقتصاد» توضیح می‌دهند و یا منتفع‌شدن نهادهای نظامی و بنیادهای حکومتی از روند خصوصی‌سازی شرکت‌های دولتی را «خصولتی» می‌نامند، من استدلال کرده‌ام که برجستگی حضور سپاه در اقتصاد باید به‌عنوان یک ابزار معتمد جمهوری اسلامی و به‌سان «بازوی بلند دولت» در فرآیند بازساختار بندی اقتصاد در راستای تحقق سیاست‌های کلان سیاسی و اقتصادی آن نگریسته و تبیین شود. هدفی که رژیم در این فرآیند تعقیب می‌کند استراتژی توسعه‌ی اقتصادی تحت هدایت دولت است که به سبب ضعف بخش خصوصی و توسعه‌ی ناموزن سرمایه‌داری ایران، تعدیلات اقتصادی و تقویت سازوکارهای بازار مستلزم دخالت‌دادن سپاه به‌مثابه‌ی یکی از سازمان‌یافته‌ترین نهادها برای اطمینان از کنترل جدی دولت بر بازسازی ساختار اقتصاد ملی و به تبع آن اجرای سیاست‌های اقتصادی نولیبرالی است. مداخله‌ی پررنگ و مستمر دولت و نهادهای حکومتی در اقتصاد را نباید چنین تلقی کرد که گویا در جامعه‌ی ایران سیاست‌های نولیبرالی اجرا نشده است و یا اصلاً اقتصاد ایران نولیبرالی نیست، بلکه بایستی چگونگی اجرای این سیاست‌ها را مطابق با زمان و مکان معین و لحاظ کردن ساختار اقتصادی و سیاسی قدرت در جامعه فهم کرد. اجرای این سیاست‌ها در جوامع هژمونیک و پیشرفته‌ی صنعتی (که نهادهای بازار و «جامعه‌ی مدنی» بسیار قدرتمند و نهادمند شده‌اند) مسیر و سازوکارهای متفاوت‌تری را به نسبت جوامع غیرهژمونیک و اقتصادهای در حال توسعه طی می‌کند. همچنین، در این روند به دلیل عدم وحدت نهاد حکومت، نزاع و رقابت بین جناح‌ها و نخبگان سیاسی به‌سان یک عامل واسطه بر میزان درگیری سپاه (و یا هر نهاد و گروه ذی‌نفع دیگری) در اقتصاد تأثیر می‌گذارد. یافته‌های ارائه‌شده در بالا فرضیه‌ها و استدلال‌های مطرح‌شده را به شرح زیر پشتیبانی می‌کنند.

از لحاظ تاریخی، سپاه پاسداران به منظور تحکیم پایه‌های جمهوری اسلامی به‌عنوان شکلی از دولت کورپوراتیستی (سرمایه‌داری دولتی توأم با ایدئولوژی و اقتصاد اسلامی) نضج گرفت. این ساختار اقتصادی و سیاسی نتیجه‌ی بلافصل انقلاب ۵۷ - به‌سان شکلی از یک انقلاب پاسیو - بود. شرایطی که در خلال وضعیت انقلابی پدید آمده بود نه طبقه‌ی کارگر انقلابی و نیروهای چپ از یک طرف، و نه طبقه‌ی سرمایه‌دار

از سوی دیگر، هیچ‌کدام نتوانستند به تسلط و هژمونی خود بر جامعه‌ی آشفته‌ی ایران دست بیابند. بر متن چنین اوضاعی، جریان اسلام سیاسی، که اصالتاً از یک جنبش پوپولیستی خرده‌بورژوازی برخاسته بودند، توانستند با کمک‌های بی‌دریغ قدرت‌های امپریالیستی و ضعف نیروهای پیشرو و انقلابی، اوضاع را به نفع خود سمت و سو دهند. در نتیجه، این جریان قدرت سیاسی را به دست گرفت. به بیان گرامشی، این رخداد بیانگر به‌قدرت رسیدن گونه‌ای از قیصرگرایی ارتجاعی بود. این نظام تأسیس‌شده سپاه را به‌عنوان ابزار سرکوب در راستای برچیدن تنش‌های اجتماعی و تأمین «نظم» و ثبات (اما به شکلی خونین) به کار گرفتند. تأثیرات بلاواسطه و عمیق سیاسی و اجتماعی این انقلاب، جنگ با عراق و بحران اقتصادی عمیق در نیمه‌ی دوم دهه‌ی شصت جمهوری اسلامی را وادار ساخت از شعارهای پوپولیستی خود عقب بنشینند و با درپیش گرفتن استراتژی «توسعه‌ی وابسته» با هدایت‌گری دولت در هم‌سویی با سیاست‌های غالب اقتصاد جهانی، به‌سوی پیاده‌سازی سیاست‌های اقتصادی نولیبرالی گام بردارد. این روند همراه بود با بازساختار بندی دولت کورپوراتیستی به سمت گونه‌ای از دولت توسعه‌گرای نومرکانتیلیستی. این دگردیسی و استراتژی دولت‌محور مستلزم تغییراتی بود که در نتیجه، سپاه را وارد عرصه‌ی اقتصاد کردند و به‌تدریج به بزرگترین پیمانکار داخلی در صنعت نفت و گاز تبدیل شد. این فرآیند را می‌توانند این‌چنین به تصویر کشاند.

در وهله‌ی اول، یافته‌های ما نشان دادند که همه‌ی دولت‌های پی‌درپی

جمهوری اسلامی که هرکدام به نوعی جناح‌های درون‌حکومتی را نمایندگی می‌کردند و می‌کنند، به‌رغم درجه‌ای از رقابت و افتراقات، سیاست‌های اقتصادی نولیبرالی را مطابق با دستور صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی برای توسعه‌ی اقتصاد داخلی و بقای رژیم دنبال کرده و کماکان اجرا می‌کنند. هدف از پیاده‌کردن این سیاست‌ها اساساً تقویت مناسبات اقتصادی سرمایه‌داری و بازار آزاد از طریق دستیابی به میزان بالاتری از رشد اقتصادی و بیشینه‌سازی سود و انباشت سرمایه بوده است. از دوران ریاست جمهوری رفسنجانی، سیاست‌های لیبرالیسم اقتصادی همراه بود با تک‌نرخی کردن ارز و دنبال کردن سازوکار نرخ ارز شناور، حذف کنترل قیمت‌ها و کاهش و حذف یارانه‌ها، و نیز خصوصی‌سازی شرکت‌های دولتی. این استراتژی، تورم فزاینده، نابرابری‌های

اجتماعی، فقر و فلاکت روزافزون و در نتیجه ناآرامی‌های مختلف اجتماعی گوشه و کنار ایران را به دنبال داشته است. این تحولات، به سهم خود، اختلال در فرآیند لیبرالیسم اقتصادی را فراهم آورد. از همه مهم‌تر، خصوصی‌سازی شرکت‌های دولتی سازوکاری اقتصادی بوده که از رهگذر آن بنیادهای حکومتی و نهادهای نظامی، مانند سپاه، کنترل سپهرهای اصلی اقتصاد را به کنترل خود در آورده‌اند. صرف‌نظر از روند خصوصی‌سازی سریع از اوایل دهه‌ی ۱۳۷۰، به‌خصوص از سال ۸۴ به این‌سو، در این پژوهش نشان دادیم که حدود ۵۰ درصد از شرکت‌های واگذارشده‌ی دولتی به نهادهای وابسته به حکومت و گروه‌های ذی‌نفع دولتی، مانند «نهادهای نظامی، نهادهای عمومی غیردولتی، بنیادهای حکومتی و اعوان و انصارشان» تعلق گرفت. اگرچه مطابق سیاست‌های نولیبرالی، دولت می‌بایست خود را از حوزه‌های اقتصادی و خدمات اجتماعی بیرون بکشد، منتها ساختار اقتصادی و سیاسی حاکم بر ایران، روند و سیاست‌های راهبردی دیگری را طلب می‌کرد. دولت به موازات اجرای سیاست‌های لیبرالیسم اقتصادی، از نهادهای نظامی به‌سان بازوهای بلند دولت برای حفظ کنترل خود بر اقتصاد استفاده می‌کند. از این‌رو، استراتژی توسعه‌ی اقتصادی از بالای دولت برای بسیج نیروهای اجتماعی و ابزارهای اقتصادی، هم‌زمان، تمهیدات لازم برای ورود و حضور سپاه در اقتصاد را فراهم آورد.

در وهله‌ی دوم، نتایج بالا نشان می‌دهد که سیاست‌های توسعه‌ی اقتصادی جمهوری اسلامی اساساً به درآمدهای نفتی متکی بوده است. به‌طور متوسط، درآمدهای نفتی تقریباً ۸۰ درصد از کل صادرات ایران و ۵۵ درصد از کل درآمد دولت بین سال‌های ۵۷ تا ۹۶ را تشکیل می‌دهد. وابستگی بیش از حد به درآمدهای نفتی، وضعیت مالی دولت ایران را شدیداً آسیب‌پذیر ساخته است. برای تحقق توسعه‌ی اقتصادی، در چارچوب سیاست‌های لیبرالیسم اقتصادی، رژیم تغییرات تدریجی در ساختار صنعت نفت و گاز را در دستور کار قرار داد بلکه از این طریق ملزومات جذب سرمایه‌گذاری خارجی را بیافریند. به‌رغم این تلاش‌ها، جمهوری اسلامی تاکنون قادر نبوده سرمایه‌ی خارجی مورد نیاز این صنعت را تأمین کند. در راستای اجرای لیبرالیسم اقتصادی در بخش انرژی، رژیم برای توسعه‌ی این صنعت، پیمانکاران داخلی مختلفی را در صنعت نفت و گاز تشکیل داد. این تحول شرایط مناسبی را برای مشارکت بسیاری از

سرمایه‌داران سوداگر، نخبگان مرتبط با حاکمیت، نهادهای نظامی و حکومتی و جناح‌های سیاسی درون حاکمیت در پروژه‌های توسعه‌ی صنعت نفت و گاز و پتروشیمی فراهم آورد. در این میان، قرارگاه خاتم‌الانبیا و دیگر شرکت‌های تابعه‌ی سپاه فعالیت‌های اقتصادی خود را به صنعت نفت و گاز گسترش دادند و تدریجاً به بزرگ‌ترین و مسلط‌ترین بازیگران در این حوزه تبدیل شدند. این روند، ما را به این نتیجه می‌رساند که حضور و مداخله‌ی فزاینده‌ی سپاه در این سپهر بایستی در چارچوب و ارتباط با سیاست‌های تعدیل اقتصادی از سوی رژیم ایران توضیح داده شود که در آن، از یک‌سو، دولت اقتدار خود را بر این بخش توسط نهادهای وابسته به حکومت به‌مثابه‌ی بازوهای بلند دولت تضمین کند. از سوی دیگر، دولت از این شرکت‌های (نیمه) خصوصی برای تأمین و جذب سرمایه‌گذاری خارجی در راستای توسعه‌ی صنعت نفت بهره می‌جوید.

سرانجام، برخلاف کسانی که دخالت سپاه در اقتصاد را صرفاً به یک جناح

خاص، به‌ویژه اصول‌گرایان در دوره‌ی ریاست جمهوری احمدی‌نژاد، نسبت می‌دهند، شواهدی که بالاتر ارائه دادیم مصداق این واقعیت است که دخالت سپاه در اقتصاد به زمان تصدی رفسنجانی بر می‌گردد. به‌ویژه، تأسیس نهادهای اقتصادی سپاه (از جمله قرارگاه خاتم‌الانبیا، بنیاد تعاون سپاه و بنیاد تعاون بسیج) هم‌زمان است با پایان جنگ ایران و عراق و آغاز برنامه‌ی تعدیل اقتصادی به رهبری دولت رفسنجانی. در این بازه‌ی زمانی، شرکت‌های زیرمجموعه‌ی سپاه فعالیت‌های خود را در زمینه‌های مختلف اقتصادی گسترش داده و در اواخر دوره‌ی دوم ریاست جمهوری خاتمی وارد صنعت نفت و گاز شدند. به همین ترتیب، در دوره‌ی دولت احمدی‌نژاد جایگاه خود را در این صنعت تثبیت کردند و در دولت روحانی این روند فزاینده را استمرار بخشیدند. نکته‌ی بحث‌برانگیز این است که برای اجرای بسیاری از پروژه‌ها در زمینه‌ی «توسعه میادین، صنایع پالایشگاهی، مخازن ذخیره‌ی نفت و گاز و خطوط انتقال نفت و گاز» در دو دوره‌ی دولت احمدی‌نژاد حدود ۳۵ میلیارد دلار قرارداد به قرارگاه خاتم‌الانبیا و شرکت‌های وابسته به آن اعطا شده است. این میزان بسیار بیشتر از دوره‌های دیگر بوده است. این روند بیانگر این امر است که جناح اصول‌گرایان، هم‌پیمان اصلی سپاه،

مشارکت سپاه در این حوزه را تقویت کرده‌اند بلکه حذف این نهاد در اقتصاد برای رقبایش آسان نباشد. این نکته تأکیدی است بر فرضیه‌ی دوم که جناح‌گرایی درون حاکمیت به‌سان سازوکاری میانجی‌گر بر فرآیند تقویت و تضعیف سپاه در اقتصاد تأثیر می‌گذارد. کوتاه این‌که، نقش جناح‌های سیاسی عاملی میانجی در این روند است و بر میزان مشارکت سپاه در اقتصاد تأثیر می‌گذارد. کشمکش‌های تاریخی و مداوم جناح‌های سیاسی در جمهوری اسلامی به خصلت‌ویژه‌ی ساختار قدرت در جمهوری اسلامی تبدیل شده که در آن گروه‌های حاکم و نخبگان حکومتی برای تصاحب بیشتر سهم رانت و درآمد دولت با هم به رقابت می‌پردازند.

اما علی‌رغم هر درجه از نزاع و برخی افتراقات سیاسی، تلاقی‌گاه همه‌ی جناح‌های درون حکومتی همواره حفظ بقای جمهوری اسلامی و تقویت سازوکارهای اقتصاد سرمایه‌داری بوده است. هدف از نکته‌ی آخر در اصل بازسازی توزیع درآمد از طریق افزایش سهم انباشت سرمایه (سود سرمایه‌داران) و کاهش سهم طبقه کارگر و سایر گروه‌های اجتماعی فرودست (دستمزد) است. بنابراین، جایگاه سپاه به‌سان یک نهاد سازمان‌یافته‌ی نظامی، سیاسی و اقتصادی باید به‌عنوان بازوی بلند دولت در حوزه‌ی عمومی جامعه ملحوظ داشته شود و در پیوند مستقیم با دینامیسم و سازوکارهای اقتصاد سیاسی سرمایه‌داری ایران در یک فرآیند تاریخی خاص دریافت شود.

سویه‌ی قوی این پژوهش اعتبار درونی (روابط علت - معلولی) آن است. این امر متکی بر روشی است که نظریه‌ی نوگرامشی رویکردی انتقادی به نسبت نظم مستقر و نظریه‌ی تاریخی است که نگاهش متوجه‌ی روند مستمر دگرگونی‌های تاریخی است. بنابراین از نزدیک و در یک توالی تاریخی دائماً با واقعیت در حال دگرگونی سروکار دارد. همچنین، استفاده از روش ردیابی فرآیند برای کشف و بازنمایی روابط علی میان متغیرها و پارامترهای مربوطه‌ی ما در یک بازه‌ی زمانی معین، اعتبار این جنبه از پژوهش را تقویت می‌کند. با پی‌گرفتن و بررسی فرآیندهای دخالت سپاه در اقتصاد، پژوهش‌گر با پرداختن به توالی زمانی، تعامل و انسجام درونی سازه‌های مرتبط با ساختار سیاسی - اقتصادی ایران، تا حدود زیادی به روابط علت و معلولی این پدیده نزدیک‌تر شده است. اما بر خلاف اعتبار درونی، استفاده از روش ردیابی فرآیند با تعمیم‌دادن

فرضیه‌های تأییدشده به مشکل برمی‌خورد. سازوکارهای علیّت‌ صورت‌بندی شده‌ی ما در واقع در جنبه‌های خاصی از عوامل اقتصادی و سیاسی عملیاتی شده‌اند. هم‌چنین، روش ردیابی فرآیند سبک تحلیل درون - موردی (within-case) است که می‌تواند مسئله و نقطه ضعفی از جنبه‌ی تعمیم‌دادن یافته‌های این پژوهش تلقی شود (Bennet & Checkel, 2015, 13).

با وجود این، در این پژوهش به دگرگونی نقش و جایگاه سپاه در گذر زمان و در ارتباط با کلیت اقتصادسیاسی جمهوری اسلامی نظر افکنده‌ایم. بر خلاف محققانی که تبارهای سپاه در اقتصاد را از سیاست یک جناح درون‌حکومتی فاکتور می‌گیرند و آن را با منطق «نظامی‌سازی اقتصاد» توضیح می‌دهند، مبانی نظری و تحلیلی ما به تعامل پیچیده‌ی نیروهای سیاسی، اجتماعی و اقتصادی به‌سان یک کل واحد و الگومند معطوف شده است و نه عامل‌های مجزا از هم و ایزوله‌شده. به عبارت دیگر، برای شناخت و تبیین دخالت سپاه در اقتصاد ایران، آن را بر بستر وسیع‌تری از اقتصاد سیاسی ایران پس‌انقلاب مورد بررسی و تحلیل قرار دادیم. از این‌رو، این رویکرد و مفاهیم نظری را می‌توان در موارد دیگر انطباق داد تا با کاربست آنها به دگرگونی‌های دائمی یک پدیده اجتماعی خاص، انسجام و ارتباط متقابل سازه‌های گوناگون یک کلیت واحد، الگومند و پیچیده نگریسته شود. گرچه مورد سپاه پدیده‌ای نسبتاً خاص است و در واقع محصول روندهای معینی از توسعه‌ی تاریخی اقتصاد سیاسی و ساختار قدرت در ایران است، اما می‌توان نظریه و فرضیه‌های اثبات‌شده‌ی این پژوهش را برای مقایسه با سایر موارد در زمینه‌های نسبتاً مشابه، مانند نقش نیروهای نظامی در جوامع غیرهژمونیک در جنوب جهانی و با تمرکز بر ساختار تاریخی خاص، به کار گرفت.

مهم‌ترین چالشی که این پژوهش با آن مواجه بود، عدم شفافیت و دسترسی به تمامی داده‌های اولیه در زمینه‌ی میزان و دامنه‌ی فعالیت‌های سپاه در اقتصاد، به‌ویژه در صنعت نفت و گاز، بود. اگرچه عوامل دخیل در حضور سپاه در اقتصاد اثبات شده است، توصیه این است که تحقیقات بیشتری در این زمینه انجام گرفته شود تا مشارکت نهادهای نظامی در بخش انرژی بیشتر آشکار شود. علاوه بر این، با توجه به اینکه سپاه به یک کارفرمای بزرگ در ایران تبدیل شده است، بررسی تأثیرات اجتماعی این

موقعیت بر نیروی کار در صنعت نفت و گاز بسیار مهم است. ضرورت این نکته از این واقعیت ناشی می‌شود که تحول سپاه به یک بازیگر اقتصادی، این نهاد را به‌طور مستقیم‌تری وارد روابط اجتماعی تولید کرده است، که این امر رابطه‌ی بین طبقات اجتماعی (کارفرمایان و کارگران) را تغییر داده است. به این معنا که در این حالت، شرکت‌های تابعه‌ی سپاه (کارفرمایان) و کارگران در این صنعت وارد رابطه‌ی مستقیم از مناسبات طبقاتی کار و سرمایه شده‌اند. اگر سپاه قبلاً در قامت یک نهاد نظامی از نظام حاکم محافظت می‌کرد، اما اکنون به‌طور مستقیم بخش وسیعی از نیروی کار کارگران را تحت کنترل دارد و مورد استثمار سرمایه‌دارانه قرار می‌دهد. بنابراین، جهت کاوش در این زمینه، پرسش می‌تواند به شرح زیر باشد: حضور سپاه به‌سان یک کارفرمای بزرگ چه تأثیراتی بر موقعیت اقتصادی - اجتماعی نیروی کار کارگران در صنعت نفت و گاز دارد؟

ژرف‌بینانه‌ترین و بلاواسطه‌ترین نتیجه‌گیری که می‌توانیم از این جستار داشته باشیم این است که هدف از تألیف این پژوهش شناخت ماهیت و درونمایه‌ی سازوکارهای نظام سرمایه‌داری حاکم بر جامعه است تا از درون آن راه‌هایی ستم‌دیدگان از وضع موجود را دریابیم. شناخت پیش‌زمینه و آغازگاه به مصاف رفتن و تغییر نظام سرمایه‌داری است. برای ما مسئله نه تفسیر این جهان، بلکه دگرگون‌ساختن آن است.



منابع

کتاب‌ها

- احمدی امویی، بهمن (۱۳۸۵). *اقتصاد سیاسی جمهوری اسلامی*. تهران: گام نو
- آبراهامیان، یراوند (۲۰۱۹). *خمینیسم: جستارهایی درباره جمهوری اسلامی*. ترجمه‌ی کسری امیرشاهی. آمستردام: انتشارات روناک
- بهداد، سهراب و نعمانی، فرهاد (۱۳۸۶). *طبقه و کار در ایران*. ترجمه‌ی محمود متحد. تهران: آگاه
- گرامشی، آنتونیو (۱۳۷۷). *دولت و جامعه‌ی مدنی*. ترجمه‌ی عباس میلانی. تهران: انتشارات جاجرمی.
- مارکس، کارل (۱۳۷۷/۱۸۵۷). *گروندریسه: مبانی نقد اقتصاد سیاسی*. ترجمه‌ی باقر پرهام و احمد تدین. تهران: نشر آگاه.
- مارکس، کارل. (۱۳۹۵). *سرمایه: نقد اقتصاد سیاسی* (مجلد سوم)، ترجمه حسن مرتضوی. تهران: نشر لاهیتا.

- Amuzegar, J. (1993). *Iran's economy under the Islamic Republic*. London: Tauris.
- Ansari, A. M. (2019). *Modern Iran since 1797: Reform and revolution* (3rd edition). New York: Routledge.
- Bayat, A. (1988). Labor and democracy: the case of post-revolutionary Iran. In H. Amirahmadi, & M. Parvin, (eds.). *Post-Revolutionary Iran* (pp. 41-55). Boulder, London: Westview Press.
- Beach, D., & Pedersen, R. (2013) *Process-Tracing Methods: Foundations and Guidelines*. Michigan MI: University of Michigan Press.
- Behdad, S. (2000). From Populism to Economic Liberalism: The Iranian Predicament. In P. Alizadeh, (ed.). *Iran's*

- Economy: Dilemma of an Islamic State*. London: I.B. Tauris.
- Beller, D., Belloni, F. (1978). Party and faction: modes of political competition. In F. Belloni, D. Beller (eds.), *Factions Politics: Political Parties and Factionalism in Comparative Perspective* (pp. 417-450). ABC CLIO: Santa Barbara, CA.
- Belstad, A. M. (2010). *Born by Revolution, Raised by War: The Iran-Iraq War and the rise of the Islamic Revolutionary Guard Corps*. Norwegian Open Research Archives (NORA): University of Oslo Press.
- Cammett, M., Diwan, I., Waterbury, J., & Richards, A. (2015). *A political economy of the Middle East* (Fourth edition). Boulder, CO: Westview Press, a member of the Perseus Books Group.
- Cox, W. R. (1989). *Production power and world order: Social forces in the making of history*. New York: Columbia University Press.
- Forozan, H. (2013). *The Military in the Islamic Republic of Iran: an Assessment of the Sepah's Role (IRGC) as a Political and Economic Actor*. Durham theses: Durham University.
- Forozan, H. (2015). *The Military in Post-Revolutionary Iran: The evolution and roles of the Revolutionary Guards*. London and New York: Routledge.
- Fürtig, H. (2002). *Iran's Rivalry with Saudi Arabia between the Gulf Wars*. Reading, UK: Garner Publishing Limited.
- George, A. L., & Bennett, A. (2005). *Case studies and theory development in the social sciences*. Cambridge: MIT Press.
- Gerring, J. (2007). *Case Study Research: Principles and Practices*. Cambridge: Cambridge University Press).

- Gheissari, A., & Nasr, V. (2006). *Democracy in Iran: History and the quest for liberty*. New York: Oxford University Press.
- Gramsci, A. (1999). *Selections from the prison notebooks of Antonio Gramsci* (Edited and translated by Quintin Hoare and Geoffrey Nowell-Smith). London: Lawrence and Wishart.
- Haggard, S., & Kaufman, R. (eds.) (1992). Institutions and Economic Adjustment. In S. Haggard, R. R. Kaufman, & P. B. Evans (eds.), *The Politics of Economic Adjustment: International Constraints, Distributive Conflicts, and the State* (pp. 3-37). Princeton, N.J.: Princeton University Press.
- Harik, I. (1992). Privatization: the issue, the prospects and the fears. In I. Hark, & D. J. Sullivan (eds.), *Privatization and liberalization in the Middle East*. Bloomington, IN: Indiana University Press.
- Harvey, D. (2005). *A brief critique of neoliberalism*. New York: Oxford University Press.
- Hedström, P., & Swedberg, R. (1998). *Social mechanisms: an analytical approach to social theory*. Cambridge: Cambridge University Press.
- Hunt, E. K., & Lautzenheiser, M. (2011). *History of economic thought: a critical perspective* (third edition). London & New York: Taylor & Francis Ltd.
- Karimi, S. (1986). Economic policies and structural changes since the revolution. In N. Kiddie, and E. Hooglund (eds.), *The Iranian revolution and the Islamic Republic* (pp. 32-54). Syracuse, NY: Syracuse University Press.
- Keddie, N. R., & Yann, R. (2003). *Modern Iran: roots and results of revolution* [Rev., updated ed.]. New Haven, CT.: Yale University Press.

- Klaren, P. F., & Bossert, T.J. (1986). *Promise of development: Theories of change in Latin America*. Boulder: Westview Press.
- Mahdavi, H. (1970). The Patterns and Problems of Economic Development in a Rentier State: The Case of Iran. In M. A. Cook (ed.), *Studies in Economic History of the Middle East*. London: Oxford University Press.
- Mahdavi, P. (2011). Oil, monarchy, revolution, and theocracy. A study of the national oil company. In D. Victor, D. Hulst, & Thurber, M. (eds). *Oil and governance: state-owned enterprises and the World Energy Supply* (pp. 234-279). New York: Cambridge University Press.
- Maloney, S. (2000). Agents or obstacles? Parastatal foundations and challenges for Iranian development. In P. Alizadeh (ed.). *The Economy of Iran: The Dilemmas of an Islamic State* (pp. 145-176). London: I.B. Tauris.
- Maloney, S. (2015). *Iran's Political Economy since the Revolution*. Washington D.C: Cambridge University Press.
- Marx, K. (1993 [1857]). *Grundrisse: Foundations of the critique of political economy*. London: Penguin Books Ltd.
- Moslem, M. (2002). *Factional Politics in Post-Khomeini Iran*. New York: Syracuse University Press.
- Nomani, F., & Behdad, S. (2006). *Class and Labor in Iran: Did the Revolution Matter?* Syracuse, NY: Syracuse University Press.
- Ostovar, A. (2009). *Guardians of the Islamic Revolution ideology, politics, and the development of military power in Iran (1979–2009)*. Ann Arbor: University of Michigan Press.
- Rakel, E. P. (2008). *The Iranian political elite, state and society relations, and foreign relations since the Islamic revolution*. Amsterdam: University of Amsterdam.

- Sinkaya, B. (2016). *Revolutionary Guards in Iranian Politics: Elites and Shifting Relations*. London & New York: Routledge.
- Stilwell, F. (2012). *Political Economy: The contest of economic ideas*. (third edition). Australia & New Zealand: Oxford University Press.
- Wehrey, F. M., Green, J. D., Nichiporuk, B., Nader, A., Hansell, L., Nafisi, R., & Bohandy, S.R. (2009). *The rise of the Pasdaran assessing the domestic roles of Iran's Islamic Revolutionary Guards Corps*. Santa Monica, CA: RAND National Defense Research Institute.
- Yong, W. (2013). *NIOC and the State – Commercialization, contestation and consolidation in the Islamic Republic of Iran*. Oxford: The Oxford Institute for Energy Studies.
- Zabih, S. (1988). *The Iranian Military in Revolution and War*. London & New York: Routledge.

مقالات علمی و آکادمیک

سعیدی، حامد (۱۳۹۸). تحلیلی جامعه‌شناختی از زمینه‌های ظهور و گسترش اسلام

سیاسی. [نقد اقتصاد سیاسی](#)

مرادی، بهنام (۱۳۸۴). ابعاد خصوصی سازی و آثار آن بر سرمایه گذاری خصوصی (مطالعه موردی ایران). اطلاعات سیاسی اقتصادی خرداد و تیر ۱۳۸۴ شماره

۲۱۳ و ۲۱۴. صص. ۱۹۹-۱۸۰.

Alfoneh, A. (2013). Iran Unveiled: How the Revolutionary Guards Is Turning Theocracy into Military. *Choice Reviews Online*, 51(05), pp. 51-2890.

Amineh, M. P., & Guang, Y. (2018). China's Geopolitical Economy of Energy Security: A Theoretical and Conceptual Exploration. *African and Asian Studies*, 17(1-2), pp.9-39.

- Amuzegar, J. (1984). Oil Exporters' Economic Development in an Interdependent World, Occasional Paper. *Cerbaf Journal of Banking and Finance*, 8(1), pp.140-262.
- Amuzegar, J. (2007). Islamic social justice, Iranian style. *Middle East Policy*, 14(3), pp. 60-79.
- Amuzegar, J. (2009). Iran's 20-year economic perspective: promises and pitfalls. *Middle East Policy* 16, pp. 41-57.
- Bakhash, S. (1989). The politics of land, law and social justice in Iran. *Middle East Journal* 43(2), pp. 186-201.
- Bina, C. (2017). Iran's Oil, the Theory of Rent, and the Long Shadow of History: A Caveat on Oil Contracts in the Islamic Republic. *Revue internationale des études du développement*, 229(1), pp. 63-90.
- Bjorvatn, K., Selvik, K. (2008). Destructive competition: Factionalism and rent-seeking in Iran. *World Development* 36, pp. 2314-2324.
- Coville, T. (2017). The economic activities of the Pasdaran. *Revue internationale des études du développement*, 229(1), pp. 91-111.
- Cox, W. R. (1981). Social forces, states, and world orders: Beyond international relations theory. *Millennium: Journal of International Studies*, 10(2), pp. 126-155.
- Cox, W.R. (1983). Gramsci, Hegemony and International Relations: An Essay in Method. *Millennium - Journal of International Studies*, 12(2), pp. 162-175.
- Dorraj, M. (2017). Populism and Corporatism in the Middle East and North Africa: a Comparative Analysis. *Chinese Political Science Review*, 2(3), pp. 288-313.
- Ehsani, K. (2009) Privatization of Public Goods in the Islamic Republic. *Middle East Report*, 250, pp. 26-33.
- Ehteshami, A., & Murphy, C. E. (1996). Transformation of the corporatist state in the Middle East. *Third World Quarterly*, 17(4), pp. 753-772.

- Farzanegan, M. R. (2010). Oil revenue shocks and government spending behavior in Iran. *Energy Economics*, 33, pp. 1055-1069.
- Farzanegan, M. R., Bjorvatn, K., & Schneider, F. (2011). Oil revenues, political power, and economic growth in Iran: theory and evidence. University of Rennes 1, EPCS.
- Farzanegan, M.R., Bjorvatn, K., & Schneider, F. (2011), Oil revenues, political power, and economic growth in Iran: theory and evidence, University of Rennes 1, EPCS.
- Forozan, H., & Shahi, A. (2017). The military and the state in Iran: the economic rise of the Revolutionary Guards. *The Middle East Journal*, 71(1), pp. 67-86.
- Golkar, S. (2012). Paramilitarization of the economy: The case of Iran's Basij militia. *Armed Forces & Society*, 38(4), pp. 625-648.
- Harris, K. (2013). The rise of the subcontractor state: politics of pseudo-privatization in the Islamic Republic of Iran. *Int. J. Middle East Stud.* 45, pp. 45–70.
- Hen-Tov, E., & Gonzalez, N. (2011). The militarization of Post-Khomeini Iran: Praetorianism 2.0 *The Washington Quarterly*, 34(1), pp. 45-59.
- Hourcade, B. (2009). The rise to power of Iran's "Guardians of the Revolution". *Middle East Policy*, 16(3), pp. 58-68.
- International Monetary Fund (2017). Article IV Consultation, Islamic Republic of Iran. *IMF Country Report*, 17(62), pp. 4-20.
- Jafari, P. (2019) Linkages of oil and politics: oil strikes and dual power in the Iranian revolution. *Labor History*, 60(1), pp. 24-43.
- Karshenas, M., & Malik, A. (2012). Oil in the Islamic Republic of Iran. In p. Collier, & A. J. Venables (eds.). *Plundered Nations?: Successes and Failures in Natural Resource Extraction* (pp. 114-150). New York: Palgrave Macmillan,

- Karshenas, M., & Pesaran, H. (1995). Economic reform and the reconstruction of the Iranian economy. *Middle East Journal*, 49(1), pp. 89-111.
- Khajepour, B (2000). Domestic Political Reforms and Private Sector Activity in Iran. *Social Research* 67, pp. 577-98.
- Kuhn, M., & Jannatifar, M. (2012). Foreign direct investment mechanisms and review of Iran's buy-back contracts: how far has Iran gone and how far may it go? *Journal of World Energy Law and Business*, 5(3), pp. 207-234.
- Mahoney, J., & Goertz, G. (2006). A Tale of Two Cultures: Contrasting Quantitative and Qualitative Research. *Political Analysis*, 14(3), pp. 227-249.
- Rizvi, A. M. (2012). Evaluating the Political and Economic Role of the IRGC. *Strategic Analysis*, 36(4), pp. 584-596.
- Roberts, P. (2015). Passive revolution in Brazil: struggles over hegemony, religion, and development 1964-2007. *Third World Quarterly*, 36(9), pp. 1663-1681.
- Safshekan, R., & Sabet, F. (2010). The Ayatollah's Praetorians: The Islamic Revolutionary Guard Corps and the 2009 Election Crisis. *The Middle East Journal*, 64, pp. 543-58.
- Seawright, J., & Gerring, J. (2008). Case selection techniques in case study research: A menu of qualitative and quantitative options. *Political Research Quarterly* 61 (2), pp. 294-308.
- Torbat, A.E. (2005). Impacts of the US Trade and Financial Sanctions on Iran. *World Economy*, 28(3), pp. 407-434.
- Trampusch, C., & Palier, B. (2016). Between X and Y: how process tracing contributes to opening the black box of causality. *New Political Economy*, 21(5), pp. 437-454.
- Van Groenendaal, W. J. H., & Mazraati, M. (2006). A critical review of Iran's buyback contracts. *Energy Policy*, 34(18), pp. 3709-3718.

Zahirinejaad, M. (2012). The role of the political structure in Iran's energy decision making policy. *Journal of Third World Studies*, 29(1), pp. 231-249.

منابع آنلاین

- Alfoneh, A. (2007). How Intertwined Are the Revolutionary Guards in Iran's Economy? Middle East Outlook. *American Enterprise Institute for public policy research*, 3. Available at: <https://www.aei.org/research-products/report/how-intertwined-are-the-revolutionary-guards-in-irans-economy/>
- Alfoneh, A. (2010). The Revolutionary Guards' Looting of Iran's Economy. American Enterprise Institute for Public Policy Research. Available at: <https://www.aei.org/wp-content/uploads/2011/10/03-MEO-2010-g.pdf>
- Hassan-Yari, H. (2005). Iran: Defending the Islamic Revolution, the corps of the matter. Available at: <https://www.rferl.org/a/1060431.html>
- Heuty, A. (2012). Iran's oil and gas management. The revenue watch institute. Available at: https://resourcegovernance.org/sites/default/files/rwi_bp_iran2.pdf
- Jafari, P. (2014). Labour activism and democracy in Iran. Leiden University & University of Amsterdam. Available at: https://www.researchgate.net/publication/278000392_Labour_Activism_and_Democracy_in_Iran

منابع اولیه

- اقتصاد ایران (۱۳۹۱). قرارگاه خاتم چند شرکت و پروژه اقتصادی در اختیار دارد؟ منبع (قابل دسترس در خرداد ۱۳۹۹).
- اقتصاد آنلاین (۱۳۹۶). ستاره خلیج فارس چگونه ستاره شد؟ منبع: <https://www.eghtesadonline.com/n/11cE> (قابل دسترس در خرداد ۱۳۹۹).
- انرژی نورسون (۱۳۹۹). آشنایی با انواع قراردادهای پروژه های خورشیدی. منبع ایرنا (۱۳۹۱). عملیات اجرایی کارخانه گاز و گاز مایع ۳۲۰۰ منطقه غرب کارون آغاز شد. منبع: www.irna.ir/news/80518714/ (قابل دسترس در خرداد ۱۳۹۹).
- ایرنا (۱۳۹۵). مطالعه پنج میدان نفت و گاز به قرارگاه خاتم الانبیا واگذار شد. منبع: www.irna.ir/news/82368697/ (قابل دسترس در خرداد ۱۳۹۹).
- ایرنا (۱۳۹۶). انواع قراردادها در صنعت نفت. منبع: www.irna.ir/news/82584511/
- ایرنا (۱۳۹۸). تامین مالی طرح های نفتی در سال ۹۹ چگونه است؟ منبع: www.irna.ir/news/83704756/ (قابل دسترس در خرداد ۱۳۹۹).
- ایسنا (۱۳۸۴). پروژه خط انتقال گاز از سرخس به درگز کلنگ زنی شد. منبع: <https://www.isna.ir/news/8412-02859/> (قابل دسترس در اردیبهشت ۱۳۹۹).
- ایسنا (۱۳۸۷). تکمیل امضای قراردادهای اصلی پروژه ایران ال.ان.جی. منبع: <https://www.isna.ir/news/8701-01213/> (قابل دسترس در خرداد ۱۳۹۹).
- ایسنا (۱۳۸۸). عصر امروز ۷ ایستگاه تقویت فشار گاز افتتاح می شود* راه اندازی رسمی فاز دوم خط لوله سوم سراسری. منبع: <https://www.isna.ir/news/8806-03874/> (قابل دسترس در خرداد ۱۳۹۹).

ایسنا (۱۳۸۹). (آغاز عملیات اجرایی احداث دو خط لوله نفتی در استان مرکزی.

منبع: <https://www.isna.ir/news/markazi-4251/> (قابل

دسترس در خرداد ۱۳۹۹).

ایسنا (۱۳۹۵). گول‌های نفتی آینده ایران کدامند. منبع:

<https://www.isna.ir/news/95071811154/> (قابل دسترس در

خرداد ۱۳۹۹).

ایسنا (۱۳۹۷). بهره برداری از فاز سوم طرح توسعه پتروشیمی پردیس آغاز شد.

منبع: <https://www.isna.ir/news/97061306480/> (قابل

دسترس در خرداد ۱۳۹۹).

ایسنا (۱۳۹۱a). امضای ۲ قرارداد برای اکتشاف منابع جدید نفت و گاز. منبع:

<https://www.isna.ir/news/91092112419/> (قابل دسترس در

خرداد ۱۳۹۹).

ایسنا (۱۳۹۱b). توسعه میدان سومار به فرارگاه خاتم الاوصیاء (ص) واگذار شد .

منبع: <https://www.isna.ir/news/91051107260/> (قابل دسترس

در خرداد ۱۳۹۹).

ایلنا (۱۳۹۴). بهره برداری فازهای ۱۵ و ۱۶ بعد از ۵۲ ماه تاخیر / هزینه ۳ میلیاردی

تبدیل به ۶ میلیارد شد. منبع:

<https://www.ilna.news/fa/tiny/news-297654.>

در خرداد ۱۳۹۹).

ایلنا (۱۳۹۶). روحانی در ضیافت افطار با فعالان اقتصادی. منبع:

<https://www.ilna.news/fa/tiny/news-503574> (قابل دسترس

در خرداد ۱۳۹۹).

آفتاب (۱۳۸۹). جزئیات ۱۰ میلیارد دلار پروژه نفتی در فرارگاه خاتم الانبیا. (قابل

دسترس در خرداد ۱۳۹۹)

<https://www.magiran.com/article/2094412>

باشگاه خبرنگاری جوان (۱۳۹۶). ۱۴ نکته مهم در خصوص فعالیت های قرارگاه خاتم الانبیا. منبع: <https://www.yjc.ir/00Pyu0> (قابل دسترس در خرداد ۱۳۹۹).

باشگاه خبرنگاران جوان (۱۳۹۰a). بهره برداری از تلمبه خانه شهید چمران اهواز. منبع: <https://www.yjc.ir/006ZuY> (قابل دسترس در خرداد ۱۳۹۹).

باشگاه خبرنگاران جوان (۱۳۹۰b). قرار گاه خاتم الانبیا دقیقا چه کار میکند؟ منبع: <https://www.yjc.ir/00Ngcj> (قابل دسترس در خرداد ۱۳۹۹).

بانک مرکزی جمهوری اسلامی ایران (۱۳۸۹). حساب های ملی سالانه ایران: سری زمانی حسابهای ملی ایران (۱۳۸۳-۱۳۹۸) بر مبنای سال پایه ۱۳۹۰. منبع: <https://www.cbi.ir/simplelist/2054.aspx> (قابل دسترس در خرداد ۱۳۹۹).

بانک مرکزی جمهوری اسلامی ایران (۱۳۹۹). بانک اطلاعات سری های زمانی اقتصادی: بخش انرژی. منبع:

<https://tsd.cbi.ir/Display/Content.aspx> (قابل دسترس در خرداد ۱۳۹۹).

بورس نیوز (۱۳۸۹). واگذاری ۱۰ میلیارد دلار پروژه نفتی به قرارگاه خاتم الانبیا. منبع (قابل دسترس در اردیبهشت ۱۳۹۹).

بورس نیوز (۱۳۹۰). توافق جدید یک میلیارد دلاری وزارت نفت و قرارگاه خاتم الانبیا. منبع: boursenews.ir/000CBH (قابل دسترس در اردیبهشت ۱۳۹۹).

بورس نیوز (۱۳۹۱). توسعه دو میدان نفتی به قرارگاه «خاتم الاوصیاء» واگذار شد. منبع: boursenews.ir/000HR7 (قابل دسترس در اردیبهشت ۱۳۹۹).

تابناک (۱۳۹۲a). نخستین نشست خبری رئیس جمهور جدید برگزار شد. منبع: <https://www.tabnak.ir/001Peq> (قابل دسترس در خرداد ۱۳۹۹).

تابناک (۱۳۹۲b). همه حاشیه های واگذاری نمایشگاه بین المللی. منبع: tabnak.ir/001P50 (قابل دسترس در خرداد ۱۳۹۹).

- خاتم (۱۳۹۹ا). پروژه‌ها: نفت، گاز و پتروشیمی. منبع:
<https://www.khatam.com/?part=menu&inc=&id=604> (ق)
 ایل دسترس در خرداد (۱۳۹۹).
- خاتم (۱۳۹۹ب). مخازن ذخیره نفت و گاز. منبع:
<https://www.khatam.com/> مخازن-ذخیره-نفت-و-
 گاز_۲۵۴۸.html. (قابل دسترس در خرداد (۱۳۹۹).
- خارگ (۱۳۹۸). آخرین وضعیت طرح‌های جمع‌آوری گازهای همراه NGL / خارگ
 به کجا رسید. منبع:
<http://www.khargnews.ir/fa/news/200/> آخرین-وضعیت-طرح-
 های-جمع-آوری-گازهای-همراه-NGL-خارگ-به-کجا-رسید (قابل
 دسترس در خرداد (۱۳۹۹).
- خامنه‌ای (۱۳۸۵). ابلاغ سیاست‌های راهبردی و بسیار مهم نظام درباره بند ج اصل
 چهل و چهار قانون اساسی. منبع: [http://farsi.khamenei.ir/news-](http://farsi.khamenei.ir/news-content?id=1400)
 content?id=1400 (قابل دسترس در خرداد (۱۳۹۹).
- خانه ملت (۱۳۹۰). متن کامل گزارش کمیسیون اصل ۴۴ درباره واگذاری سهام
 شرکت‌های دولتی. منبع:
<https://www.icana.ir/Fa/News/186496/> متن-کامل-گزارش-
 کمیسیون-اصل-۴۴-درباره-واگذاری-سهام-
 شرکت E2%80%8Cهای-دولتی (قابل دسترس در خرداد (۱۳۹۹).
- خبرگزاری برنا (۱۳۸۹). ظرفیت ذخیره سازی نفت خام پالایشگاه اصفهان به ۴
 میلیون بشکه رسید. منبع (قابل دسترس در اردیبهشت (۱۳۹۹).
- خبرگزاری پانا (۱۳۹۸). ۶۰ درصد سوخت خودروها توسط قرارگاه خاتم الانبیا تولید
 می‌شود. منبع: <http://www.pana.ir/news/1020509> (قابل
 دسترس در خرداد (۱۳۹۹).
- خبرگزاری تسنیم (۱۳۹۲). قرارداد توسعه میدان نفتی سومار امضا شد. منبع:
<https://tn.ai/44258> (قابل دسترس در خرداد (۱۳۹۹).

خبرگزاری تسنیم (۱۳۹۳). جزئیات جدول زمان‌بندی توسعه فاز ۱۵ و ۱۶ پارس جنوبی تا مرداد ۹۴. منبع: <https://tn.ai/352283> (قابل دسترس در خرداد ۱۳۹۹).

خبرگزاری تسنیم (۱۳۹۸a). ۹۰۰ بنگاه دولتی تا امروز به بخش خصوصی واگذار شده است. منبع: <https://tn.ai/2000672> (قابل دسترس در خرداد ۱۳۹۹).

خبرگزاری تسنیم (۱۳۹۸b). زنگنه: می‌خواستند بین ما و سپاه فاصله بیندازند، ما نگذاشتیم. منبع: <https://tn.ai/1970578> (قابل دسترس در خرداد ۱۳۹۹).

خبرگزاری دانا (۱۳۹۳). معرفی پیمانکاران بزرگ داخلی. منبع: <http://danakhabar.com/fa/mobile/1171211> (قابل دسترس در خرداد ۱۳۹۹).

خبرگزاری صدا و سیما (۱۳۹۷). بهره برداری از فازهای ۱۳ و ۲۲ تا ۲۴ گام عملی در تحقق اقتصاد مقاومتی. منبع: <https://www.iribnews.ir/009zPw> (قابل دسترس در خرداد ۱۳۹۹).

خبرگزاری فارس (۱۳۸۶). ۳۸ میلیارد دلار قرارداد نفت، گاز و پتروشیمی در دولت نهم امضا شد. منبع (قابل دسترس در خرداد ۱۳۹۹).

خبرگزاری مهر (۱۳۸۴). پروژه خط انتقال گاز سرخس - درگز زمستان ۸۵ به بهره برداری می‌رسد. منبع: mehrnews.com/x4wWc (قابل دسترس در خرداد ۱۳۹۹).

خبرگزاری مهر (۱۳۹۰). قرارداد خط لوله اتیلن مرکز به قرارگاه خاتم الانبیا واگذار شد. منبع: mehrnews.com/xfSbq (قابل دسترس در خرداد ۱۳۹۹).

خبرگزاری مهر (۱۳۹۲). احداث ایستگاه جدید تزریق گاز گچساران ۶۰ درصد پیشرفت فیزیکی داشته است. منبع: mehrnews.com/xnJBt (قابل دسترس در خرداد ۱۳۹۹).

خبرگزاری مهر (۱۳۹۸). ساخت نخستین پتروپالایشگاه کشور توسط قرارگاه سازندگی خاتم الانبیا. منبع: mehrnews.com/xQfjc (قابل دسترس در خرداد ۱۳۹۹).

- خبرگزاری مهر (۱۳۸۸a). خصوصی سازی به نیمه راه رسید. منبع:
mehrnews.com/xbs5k (قابل دسترس در خرداد ۱۳۹۹).
- خبرگزاری مهر (۱۳۸۹a). جزئیات ۱۰ میلیارد دلار پروژه نفتی در قرارگاه خاتم‌الانبیا.
 منبع: mehrnews.com/xcgdQ (قابل دسترس در خرداد ۱۳۹۹).
- خبرگزاری مهر (۱۳۹۱a). قرارداد توسعه دو میدان نفتی به قرارگاه خاتم‌الاوصیا
 واگذار شد. منبع: mehrnews.com/xhHcq (قابل دسترس در خرداد
 ۱۳۹۹).
- خبرگزاری مهر (۱۳۸۸b). انتقال پایدار گاز غرب کشور با خط ششم سراسری تقویت
 خواهد شد. منبع: <http://mehrnews.com/x9gng> (قابل دسترس در
 خرداد ۱۳۹۹).
- خبرگزاری مهر (۱۳۸۹b). قرارداد ۲ طرح گازی به قرارگاه خاتم‌الانبیا واگذار شد.
 منبع: mehrnews.com/xcmxM (قابل دسترس در خرداد ۱۳۹۹).
- خبرگزاری مهر (۱۳۹۱b). راه اندازی ۱۵ پروژه جدید خطوط لوله نفت/ افتتاح ۲ خط
 لوله نفتی در تهران. منبع: mehrnews.com/xjgQw (قابل دسترس در
 خرداد ۱۳۹۹).
- خبرگزاری مهر (۱۳۸۹c). سقف اولین مخزن LNG ایران نصب شد. منبع:
mehrnews.com/xbYjP (قابل دسترس در خرداد ۱۳۹۹).
- خبرگزاری مهر (۱۳۸۹d). ساخت خطوط گاز اروپا و پاکستان توسط قرارگاه خاتم
 الانبیا. منبع: mehrnews.com/xcRvy (قابل دسترس در خرداد
 ۱۳۹۹).
- خبرگزاری میزان (۱۳۹۶). آیا سپاه رقیب مردم و بخش خصوصی است؟ منبع (قابل
 دسترس در خرداد ۱۳۹۹).
- دانش نفت (۱۳۸۹a). واگذاری بدون تشریفات ۲ پروژه نفتی به قرارگاه خاتم‌الانبیا.
 منبع:
<http://www.daneshenaft.ir/cvid/250/content/4335/default.aspx>
 (قابل دسترس در خرداد ۱۳۹۹).

در نفت ایران (۱۳۹۱). طراحی ساخت مخازن ذخیره سازی برای اولین بار در کشور.
منبع (قابل دسترس در خرداد ۱۳۹۹).

دنیای اقتصاد (۱۳۹۰). اولین قرارداد با «قرارگاه» بعد از وزیر جدید نفت. منبع:
<https://www.donya-e-eqtasad.com/fa/tiny/news-415637>
(قابل دسترس در خرداد ۱۳۹۹).

دنیای اقتصاد (۱۳۹۱a). مشارکت ۱۵ میلیارد دلاری «قرارگاه خاتم» در پروژه های
نفت و گاز. منبع: [https://www.donya-e-e-](https://www.donya-e-eqtasad.com/fa/tiny/news-607716)
[eqtasad.com/fa/tiny/news-607716](https://www.donya-e-eqtasad.com/fa/tiny/news-607716)
(قابل دسترس در خرداد ۱۳۹۹).

دنیای اقتصاد (۱۳۹۱a). تاریخچه و سیر تکاملی قرارگاه سازندگی خاتم الانبیا. منبع:
[https://www.donya-e-eqtasad.com/fa/tiny/news-](https://www.donya-e-eqtasad.com/fa/tiny/news-3627494)
[3627494](https://www.donya-e-eqtasad.com/fa/tiny/news-3627494) (قابل دسترس در خرداد ۱۳۹۹).

دنیای اقتصاد (۱۳۹۱b). دو فاز پارس جنوبی در اختیار اولین کنسرسیوم ملی. منبع:
<https://www.donya-e-eqtasad.com/fa/tiny/news-609193>
(قابل دسترس در خرداد ۱۳۹۹).

دنیای اقتصاد (۱۳۹۱b). حلقه وصل. منبع: [https://www.donya-e-](https://www.donya-e-eqtasad.com/fa/tiny/news-3627263)
[eqtasad.com/fa/tiny/news-3627263](https://www.donya-e-eqtasad.com/fa/tiny/news-3627263)
(قابل دسترس در خرداد ۱۳۹۹).

دنیای اقتصاد (۱۳۹۱c). مشارکت ۱۵ میلیارد دلاری «قرارگاه خاتم» در پروژه های
نفت و گاز. منبع: [https://www.donya-e-](https://www.donya-e-eqtasad.com/fa/tiny/news-607716)
[eqtasad.com/fa/tiny/news-607716](https://www.donya-e-eqtasad.com/fa/tiny/news-607716)
(قابل دسترس در خرداد ۱۳۹۹).

دنیای اقتصاد (۱۳۹۱c). رزم خاتم. منبع: [https://www.donya-e-](https://www.donya-e-eqtasad.com/fa/tiny/news-3627490)
[eqtasad.com/fa/tiny/news-3627490](https://www.donya-e-eqtasad.com/fa/tiny/news-3627490)
دنیای اقتصاد (۱۳۹۱d). واگذاری ۸۵۰ میلیون دلار پروژه دیگر به قرارگاه خاتم.
منبع: [https://www.donya-e-eqtasad.com/fa/tiny/news-](https://www.donya-e-eqtasad.com/fa/tiny/news-599280)
[599280](https://www.donya-e-eqtasad.com/fa/tiny/news-599280) (قابل دسترس در خرداد ۱۳۹۹).

دنیای اقتصاد (۱۳۹۸د). میانبر منافع ملی. منبع: <https://www.donya-e-eqtasad.com/fa/tiny/news-3627261> (قابل دسترس در خرداد ۱۳۹۹).

دنیای اقتصاد (۱۳۹۸ع). ما قوی می شویم. منبع: <https://www.donya-e-eqtasad.com/fa/tiny/news-3627492> (قابل دسترس در خرداد ۱۳۹۹).

دویچه وله (۲۰۱۰). مجلس: فقط ۱۳ درصد خصوصی سازی واقعی بوده است. منبع: <https://p.dw.com/p/QkXz> (قابل دسترس در خرداد ۱۳۹۹).

دویچه وله (۲۰۱۱). پروژه یک میلیارد دلاری گازی به سپاه پاسداران واگذار شد. منبع: <https://p.dw.com/p/116p0> (قابل دسترس در خرداد ۱۳۹۹).

دویچه وله (۲۰۱۳). روحانی: سپاه رقیب مردم و بخش خصوصی نیست. منبع: <https://p.dw.com/p/19iHl> (قابل دسترس در خرداد ۱۳۹۹).

دویچه وله (۲۰۱۴). اکبر ترکان: زورمان به قرارگاه خاتم الانبیا نمی رسد. منبع: <https://p.dw.com/p/1DGYy> (قابل دسترس در خرداد ۱۳۹۹).

دویچه وله (۲۰۱۷). سابقه و دامنه فعالیت های اقتصادی سپاه پاسداران. منبع: <https://p.dw.com/p/2gjtt> (قابل دسترس در خرداد ۱۳۹۹).

زندی، رضا (۱۳۸۵). حضور سپاه در قراردادهای اقتصادی. منبع: <https://www.magiran.com/article/1117259> (قابل دسترس در خرداد ۱۳۹۹).

سازمان خصوصی سازی ایران (۱۳۸۴). متن ابلاغیه رهبر معظم انقلاب اسلامی در خصوص سیاست های کلی اصل ۴۴ قانون اساسی. منبع (قابل دسترس در اردیبهشت ۱۳۹۹).

سازمان خصوصی سازی ایران (۱۳۹۳). گزارش تفصیلی عملکرد سازمان خصوصی سازی در سال ۱۳۹۳. منبع: https://ipo.ir/uploads/1/old/Ipo-amlakard93-p1_8913.PDF (قابل دسترس در خرداد ۱۳۹۹).

سازمان خصوصی سازی ایران (۱۳۹۴). گزارش عملکرد سازمان خصوصی سازی در سال ۱۳۹۴. منبع: <http://ipo.ir/uploads/ipo-amalkard-94.pdf>

(قابل دسترس در خرداد ۱۳۹۹).

سازمان خصوصی سازی ایران (۱۳۹۷). گزارش عملکرد سازمان خصوصی سازی در سال ۱۳۹۷. منبع: <http://ipo.ir/uploads/ipo->

gozaresh%20amalkard1397.pdf (قابل دسترس در خرداد

۱۳۹۹).

شانا (۱۳۸۴). افزایش ۲۰۰ میلیون لیتری ذخیره سازی فرآورده های نفتی در منطقه

اصفهان. منبع: www.shana.ir/news/76975/ (قابل دسترس در

خرداد ۱۳۹۹).

شانا (۱۳۸۵). با حضور وزیر نفت و فرمانده سپاه پاسداران، قرارداد ۱/۳ میلیارد دلاری

احداث خط لوله هفتم سراسری گاز امضا شد. منبع:

www.shana.ir/news/84865/ (قابل دسترس در خرداد ۱۳۹۹).

شانا (۱۳۸۷). احداث چهار تلمبه خانه جدید در مسیر خط لوله انتقال نفت خام ری -

تبریز. منبع: www.shana.ir/news/137854/ (قابل دسترس در

خرداد ۱۳۹۹).

شانا (۱۳۸۹). فاز نخست خط دوم خرم آباد به خط اول سراسری گاز متصل می شود.

منبع: www.shana.ir/news/158434/ (قابل دسترس در خرداد

۱۳۹۹).

شانا (۱۳۹۰). تلمبه خانه جدید مرکز انتقال نفت شهید چمران به بهره برداری رسید.

منبع: www.shana.ir/news/184692/ (قابل دسترس در خرداد

۱۳۹۹).

شانا (۱۳۹۴). چهار مخزن یک میلیون بشکه ای ذخیره سازی نفت خارگ آنلاین

افتتاح شد. منبع: www.shana.ir/news/240126/ (قابل دسترس در

خرداد ۱۳۹۹).

شانا (۱۳۸۸a). امضای تفاهم‌نامه توسعه میدان نفتی بندکرخه با بنیاد مستضعفان. منبع: www.shana.ir/news/145560/ (قابل دسترس در خرداد ۱۳۹۹).

شانا (۱۳۹۳a). خط دهم سراسری شاهکار تلاشگران گاز در قلب ایران. منبع: www.shana.ir/news/231753/ (قابل دسترس در خرداد ۱۳۹۹).

شانا (۱۳۹۶a). واقعیت‌های پالایشگاه میعانات گازی ستاره خلیج فارس. منبع: www.shana.ir/news/276509/ (قابل دسترس در خرداد ۱۳۹۹).

شانا (۱۳۹۸a). وزارت نفت و قرارگاه خاتم برای توسعه پتروپالایشگاه‌ها همکاری می‌کنند. منبع: www.shana.ir/news/291569/ (قابل دسترس در خرداد ۱۳۹۹).

شانا (۱۳۸۸b). بهره برداری از مخازن LPG فاز ۹ و ۱۰ پارس جنوبی آغاز شد. منبع: www.shana.ir/news/146939/ (قابل دسترس در خرداد ۱۳۹۹).

شانا (۱۳۹۳b). آغاز ساخت خط لوله انتقال فرآورده اهواز تا تهران در اواسط امسال. منبع: www.shana.ir/news/219001/ (قابل دسترس در خرداد ۱۳۹۹).

شانا (۱۳۹۶b). سامانه گرمایشی تاسیسات انبار نفت کوره ماهشهر افتتاح شد. منبع: www.shana.ir/news/281167/ (قابل دسترس در خرداد ۱۳۹۹).

شانا (۱۳۹۸b). مطالعه یک بلوک اکتشافی به شرکتی ایرانی واگذار شد. منبع: www.shana.ir/news/287724/ (قابل دسترس در خرداد ۱۳۹۹).

شرکت پتروشیمی پردیس (۱۳۹۷). دستیابی فاز سوم شرکت پتروشیمی پردیس به ظرفیت کامل تولید. منبع:

https://www.paupc.ir/Index.aspx?page_=_news&lang=1&sub=0&PageID=309&PageIDF=3&tempname=news

(قابل دسترس در خرداد ۱۳۹۹).

شرکت ملی مهندسی و ساختمان نفت ایران (۱۳۹۹). طرح های خطوط انتقال و ذخیره سازی. منبع:

<http://www.nioec.com/Pages/projects/Current%20Plans/TransmissionAndStorageProjects.aspx> (قابل دسترس در

خرداد ۱۳۹۹).

شرکت ملی نفت ایران (۱۳۹۷). تشریح سناریوهای جمع آوری گازهای فلر / طرح‌های ان‌جی‌ال و سرنوشت آن‌ها. **منبع** (قابل دسترس در خرداد ۱۳۹۹).

شرکت ملی نفت ایران (۱۳۹۸). قرارداد ۲ پروژه لرزه نگاری پانید و باشت امضا شد. **منبع** (قابل دسترس در خرداد ۱۳۹۹).

شرکت ملی نفت ایران - شمننا (۱۳۹۶). ساخت نخستین واحد شیرین سازی میعانات گازی در فازهای ۲ و ۳ پارس جنوبی آغاز شد. **منبع** (قابل دسترس در خرداد ۱۳۹۹).

شرکت مهندسی و توسعه گاز ایران (۱۳۹۰a). خط لوله انتقال گازهمدان - بیجار. **منبع** (قابل دسترس در خرداد ۱۳۹۹).

شرکت مهندسی و توسعه گاز ایران (۱۳۹۰b). خط لوله دوم خرم آباد. **منبع** (قابل دسترس در خرداد ۱۳۹۹).

شرکت مهندسی و توسعه گاز ایران (۱۳۹۰c). ایستگاه های تقویت فشار گاز خورموج-دیلم.

[منبع https://www.nigceng.ir/plans/Lists/List/AllItems.as](https://www.nigceng.ir/plans/Lists/List/AllItems.as)

px (قابل دسترس در خرداد ۱۳۹۹).

شرکت مهندسی و توسعه نفت - متن (۱۳۹۰). تفاهم نامه طراحی و ساخت مخازن ذخیره سازی زیر زمینی نفت خام امضا شد. **منبع**:

<http://pedec.ir/detail=5244> (قابل دسترس در خرداد ۱۳۹۹).

شرکت مهندسی و توسعه نفت - متن (۱۳۹۱). تلمبه خانه شهید چمران اهواز به بهره برداری می رسد. **منبع**: <http://pedec.ir/detail=10493> (قابل دسترس در خرداد ۱۳۹۹).

شرکت مهندسی و توسعه نفت - متن (۱۳۹۲). پایان عملیات لرزه نگاری ۳ بعدی میدان نفتی بند کرخه تا بهار ۹۲. **منبع**:

<http://pedec.ir/detail=16643> (قابل دسترس در خرداد ۱۳۹۹).

شورای نگهبان (۱۳۸۹). قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران. منبع (قابل دسترس در خرداد ۱۳۹۹).

صدای آمریکا (۱۳۹۲). «منطقی، مودبانه و حکمت آمیز با دنیا حرف می زنیم». منبع: <https://ir.voanews.com/a/rouhani-hassan-first-press-conference-iran/1724290.html> (قابل دسترس در خرداد ۱۳۹۹).

عصر ایران (۱۳۸۹). واگذاری ساخت فاز ۲ خط لوله صلح به قرارگاه خاتم الانبیا. منبع سایت عصر ایران (قابل دسترس در خرداد ۱۳۹۹).

فرارو (۱۳۹۱). واگذاری دو میدان نفتی به وزارت دفاع. منبع: <https://fararu.com/fa/news/121062/> واگذاری-دو-میدان-نفتی-به-وزارت-دفاع (قابل دسترس در خرداد ۱۳۹۹).

کیهان (۱۳۸۶). با اجرای خط لوله ۹۰۰ کیلومتری مشکل کمبود گاز طبیعی در غرب کشور مرتفع شد. منبع:

<https://www.magiran.com/article/1517921> (قابل دسترس در خرداد ۱۳۹۹).

کیهان (۱۳۹۳). تولید گاز از سکوی فاز ۱۵ پارس جنوبی آغاز شد. منبع (قابل دسترس در خرداد ۱۳۹۹).

مرکز پژوهش‌های مجلس شورای اسلامی (۱۳۵۸). قانون اساسی ایران جمهوری اسلامی ایران (کل قانون اساسی). منبع:

<https://rc.majlis.ir/fa/law/show/132239> (قابل دسترس در خرداد ۱۳۹۹).

مرکز پژوهش‌های مجلس شورای اسلامی (۱۳۶۸). قانون برنامه اول توسعه اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی جمهوری اسلامی ایران. منبع:

<https://rc.majlis.ir/fa/law/show/91755> (قابل دسترس در خرداد ۱۳۹۹).

مرکز پژوهش‌های مجلس شورای اسلامی (۱۳۷۹). قانون برنامه سوم توسعه اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی جمهوری اسلامی ایران. منبع:

<https://rc.majlis.ir/fa/law/show/93301> (قابل دسترس در

خرداد ۱۳۹۹).

نسیم آنلاین (۱۳۹۳). نماینده جهرم: عملیات اجرایی چهار پروژه پتروشیمی توسط

قرارگاه خاتم‌الانبیا آغاز شد. [منبع](#) (قابل دسترس در خرداد ۱۳۹۹).

نفت نیوز (۱۳۹۱). گزارش آغاز عملیات اجرایی کارخانه گاز و گاز مایع ۳۲۰۰ منطقه

غرب کارون با حضور وزیر نفت. [منبع](#):

<http://www.naftnews.net/print-14370.html> (قابل دسترس در

خرداد ۱۳۹۹).

وزارت تعاون، کار و رفقا اجتماعی (۱۳۸۶). قانون اجرای سیاستهای کلی اصل چهارم

و چهارم (۴۴) قانون اساسی. [منبع](#):

<https://www.mcls.gov.ir/fa/law/260> (قابل دسترس در خرداد

۱۳۹۹).

وزارت نفت جمهوری اسلامی ایران (۱۳۸۹). خط لوله گازی صلح، نمونه بارز شعار:

ما می‌توانیم^۱ است. [منبع](#) (قابل دسترس در خرداد ۱۳۹۹).

British Petroleum (2017). BP Statistical Review of World

Energy June 2017. Available at:

[https://www.connaissancedesenergies.org/sites/default/](https://www.connaissancedesenergies.org/sites/default/files/pdf-actualites/bp-statistical-review-of-world-energy-2017-full-report.pdf)

[files/pdf-actualites/bp-statistical-review-of-world-](https://www.connaissancedesenergies.org/sites/default/files/pdf-actualites/bp-statistical-review-of-world-energy-2017-full-report.pdf)

[energy-2017-full-report.pdf](https://www.connaissancedesenergies.org/sites/default/files/pdf-actualites/bp-statistical-review-of-world-energy-2017-full-report.pdf)

Energy Information Administration (2018). Country Analysis

Brief: Iran. Available at:

[https://www.eia.gov/international/content/analysis/coun](https://www.eia.gov/international/content/analysis/countries_long/Iran/archive/pdf/iran_2018.pdf)

[tries_long/Iran/archive/pdf/iran_2018.pdf](https://www.eia.gov/international/content/analysis/countries_long/Iran/archive/pdf/iran_2018.pdf)

Energy Information Administration (2019). Background

Reference: Iran. Available at:

[https://www.eia.gov/international/content/analysis/coun](https://www.eia.gov/international/content/analysis/countries_long/Iran/pdf/iran_bkgd.pdf)

[tries_long/Iran/pdf/iran_bkgd.pdf](https://www.eia.gov/international/content/analysis/countries_long/Iran/pdf/iran_bkgd.pdf)

Iran Oil Gas Network (2020). Middle East & Iran Petroleum Maps. Available at:

<http://www.iranoilgas.com/exclusive/map>

Iranian Privatization Organization (1997). Statistics: distribution from 1370 to 1387. Available at:

<http://www.ipo.ir/index.aspx?siteid=1&pageid=525>

Naftiran (2020). Naftiran Intertrade Company. Available at:

<http://www.naftiran.com/>

Oil Industries Engineering & Construction Group (2020).

OIEC at a Glance. Available at:

<http://www.oiecgroup.com/timeline.html>

Oil Show Book (2017). 22nd International oil, gas, refining and petrochemical exhibition. Available at:

<http://farahamtajhiz.ir/wp-content/uploads/2017/08/%D8%A7%D8%B3%D8%A7%D9%85%DB%8C-%D8%B4%D8%B1%DA%A9%D8%AA-%DA%A9%D9%86%D9%86%D8%AF%DA%AF%D8%A7%D9%86-%D9%86%D9%85%D8%A7%DB%8C%D8%B4%D8%AA-%D9%87-%D9%86%D9%81%D8%AA-%D9%88-%DA%AF%D8%A7%D8%B2-%D8%AA%D9%87%D8%B1%D8%A7%D9%86-96-71-150.pdf>

Organization of the Petroleum Exporting Countries (1999).

OPEC Annual Statistical Bulletin. Available at:

https://www.opec.org/opec_web/static_files_project/media/downloads/publications/ASB1999.pdf

Organization of the Petroleum Exporting Countries (2003).

OPEC Annual Statistical Bulletin. Available at:

https://www.opec.org/opec_web/static_files_project/media/downloads/publications/ASB2003.pdf

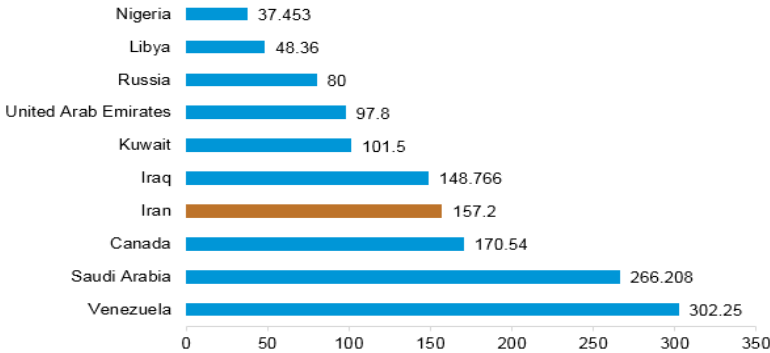
- Organization of the Petroleum Exporting Countries (2008). OPEC Annual Statistical Bulletin. Available at: https://www.opec.org/opec_web/static_files_project/media/downloads/publications/ASB2008.pdf
- Organization of the Petroleum Exporting Countries (2013). OPEC Annual Statistical Bulletin. Available at: https://www.opec.org/opec_web/static_files_project/media/downloads/publications/ASB2013.pdf
- Organization of the Petroleum Exporting Countries (2018). OPEC Annual Statistical Bulletin. Available at: https://www.opec.org/opec_web/static_files_project/media/downloads/publications/ASB%202018.pdf
- Pars Oil and Gas Company (2020). About Company. Available at: <https://www.pogc.ir/Default.aspx?tabid=131>
- Petroiran Development Company (2020). History. Available at: <http://www.petroiran.com/en/about-us/history/>
- Petropars (2020). Petropars at a glance. Available at: <http://www.petropars.com/petropars-at-a-glance>
- TENCO (2020). About TENCO company. Available at: <http://www.petrotenco.com/en/tenco.pdf>
- U.S. Department of The Treasury (2019). Treasury Sanctions Iran's Largest Petrochemical Holding Group and Vast Network of Subsidiaries and Sales Agents. Available at: <https://home.treasury.gov/news/press-releases/sm703>
- US Energy Information Administration (2017). "Country Analysis Brief: Iran", U.S. Department of Energy, <https://www.eia.gov/>
- World Bank (2001). Memorandum of the President of the IBRD to the Executive Directors on an Interim Assistance Strategy for the Islamic Republic of Iran. Washington, DC, World Bank, Report 22050-IRN.

- APS (2001). Review Oil Market Trends, 'Iran – Part 2 – the oil & gas fields & NIOC restructured', 2 April 2001, 56:14.
- Mirmoezi (2004). Role of Middle Eastern NOCs in world oil industry and necessity of structural reforms and productivity. Ninth international IIES Conference, Proceedings of the Conference, Tehran, Iran (in Farsi).
Available on www.iies.org.
- Waldman, P. (1992). "Clergy capitalism". *Wall Street Journal*, May 5, 1992.
- World Bank, 2007, "World Development Indicators Database", April.
- Energy compass (2001). 'Who's who in Iran', 25 May 2001
- Fanack (2012). Retrieved November 5, 2012. Available at:
[/http://fanack.com/en/countries/Iran-invisible/economy/oil-and-gas/S](http://fanack.com/en/countries/Iran-invisible/economy/oil-and-gas/S)

پیوست‌ها

I. بزرگ‌ترین کشورهای دارندهی ذخایر اثبات‌شدهی نفت خام در جهان

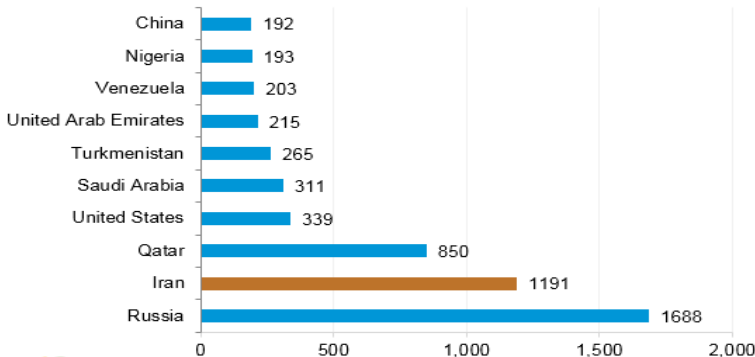
Figure 1. Largest proved reserve holders of crude oil
billion barrels



Source: Oil & Gas Journal, December 2017

II. بزرگ‌ترین کشورهای دارندهی ذخایر اثبات‌شدهی گاز طبیعی در جهان

Figure 6. Largest proved reserve holders of natural gas, 2017
trillion cubic feet



Source: Oil & Gas Journal, December 2017

کرونا، گره‌گاه و تبلور بحران‌ها در دنیای علم و فناوری

اسماعیل قنواتی



مقدمه

جهان امروز گاه به‌عنوان «جامعه‌ی دانش یا جامعه‌ی فناوری» توصیف می‌شود. «علم» مقوله‌ی اصلی روزگار ماست که در همه‌جا مشاخره و مباحثه بر سر آن وجود دارد و تقریباً همه‌ی عرصه‌های زندگی را فرا گرفته است. این فراروی تا اندازه‌ای پیش رفته است که علم به مبنای اعتباربخشی و اعتبارسنجی وجوه مختلف زندگی انسان بدل شده و انسان امروز از این منظر مورد سنجش قرار می‌گیرد. تبدیل شدن علم به معیار اعتباربخشی، ذهنیت بی‌نقص و بی‌آلایشی از آن ساخته است. متن حاضر تلاشی است برای تأمل بر وضعیت‌ی که در نتیجه جهان‌گیری ویروس کرونا (COVID-19) ایجاد شده است. این تأمل از دریچه‌ی مطالعات علم و فناوری و رهیافت‌های آن شکل گرفته است. مطالعات علم و فناوری (Science and technology studies) که به اختصار آن را STS می‌نامند، پژوهش‌هایی چندرشته‌ای یا میان‌رشته‌ای هستند که زمینه‌های در پیوند امور با یکدیگر، فرورفتگی‌های زمینه‌های گوناگون درهم، مانند تداخل علم و وضعیت اجتماعی و فرهنگی را بررسی می‌کنند.

به‌طور کل STS شامل یک دانش تقاطعی می‌شود تا بتواند نقاط دیده نشده را آشکار و مشاهده‌پذیر کند و تفکیک‌ناپذیری علم و فناوری از ساختارهای جامعه را مورد تأکید قرار دهد. در بهترین حالت STS، نه تنها به درک مناسب‌تر از علم و فناوری بلکه به درک بهتر جامعه نیز کمک می‌کند. هیچ توضیح دقیقی در مورد آنچه که STS محسوب می‌شود و آنچه خارج از قلمرو آن است، موجود نیست. ممکن است فرد نسبت به شکل‌گیری مفاهیم اصلی و ساختارهای انضباطی در حال ظهور، یا با دید وسیع‌تری در مورد STS به‌عنوان یک زمینه‌ی چندوجهی و ناهمگن با همپوشانی، به‌عنوان مثال، مطالعات نوآوری اقتصادی، انسان‌شناسی یا مطالعات فرهنگی و همچنین متشکل از یک طیف گسترده‌ای، متمرکز باشد. تحقیقات STS با مسایل و کاربرد در زمینه‌ی بهداشت، تغییرات آب و هوا یا دموکراتیک‌سازی علم و فناوری، در ارتباط هستند (Rohracher 2015).

شکل‌گیری STS متأثر از رشته‌هایی مانند انسان‌شناسی، جامعه‌شناسی، مطالعات انتقادی و مطالعات فمینیستی است و توجه‌ی ویژه‌ای به شرایط رشد و نمو علم و فناوری، زمینه‌های اجتماعی و سیاسی آن، تأثیرات حاصل شده از آن و همچنین

فرایند تولید، توزیع و مصرف در جامعه دارد. به علاوه شرایط دسترسی عمومی، تضادهای حاصل شده از وضعیت جاری و شیوه‌های برابری اجتماعی را مدنظر می‌گیرد. در خصوص پزشکی، توجه به نحوه‌ی مواجهه پزشکی و مردم با یکدیگر، جایگاهی که از علم حاصل می‌شود و گروه‌هایی که از این روند منتفع یا متضرر می‌شوند مورد توجه قرار می‌گیرد. همچنین می‌توانیم بنگریم که نهادهای علمی و یا نهاد آموزش چه موقعیت یا نسبتی با نهادهای قدرت دارند. با توجه به همه این مسایل از چند منظر ویژه STS می‌تواند در بررسی پزشکی روشنگر باشد:

(۱) به چالش کشیدن روایت پیشرفت در مورد پیشرفت زیست‌پزشکی به‌عنوان یک علم، (۲) ارزیابی معنای فناوری، به‌ویژه در مورد اینکه چگونه فناوری ما را به سمت بیماری سوق می‌دهد و چگونه فناوری سلامت به‌نوبه خود با ارزش‌های اجتماعی و فرهنگی شکل گرفته است، (۳) ارزیابی کثرت معرفت‌شناسی‌های زیست‌پزشکی، به‌جای فرض یکسان پنداشتن زیست‌پزشکی و اینکه یک بدن منسجم دانش است که در همه‌ی زمینه‌ها تفاوت ندارد و (۴) نقد تعصب در عمل و علم پزشکی، به‌ویژه در حاشیه‌سازی صدای زنان و در مسیرهای نژادی و بعد از استعمار زیست‌پزشکی معاصر (Knopes 2019).

متن حاضر با در نظر داشتن مواردی از این دست، بررسی سوبیه‌های اجتماعی و ساختارهای موجود، نحوه‌ی استقرار و سازمان‌دهی علم و اولویت‌بندی‌های علمی، در پی بررسی اپیدمی و ویروس کرونا خواهد بود. متن کاوشی است برای اینکه بیاید: چه چیزی کرونا را فراتر از یک ویروس می‌کند؟ دلیل ایجاد بحران کرونا چیست و این بحران بر چه زمینه‌هایی مستقر است؟ تا چه اندازه کرونا را می‌توان مهم‌ترین بحران جاری دانست و آیا خطرات دیگری وجود ندارد؟ و در نهایت به دنبال یافتن تأثیرات علم و فناوری در شرایط موجود است.

دنیاگیری کروناویروس، یک دنیاگیری در جریان از بیماری کروناویروس ۲۰۱۹، ناشی از ویروس کرونا سندرم حاد تنفسی ۲ (SARS-CoV-2) است. این بیماری برای نخستین بار در دسامبر ۲۰۱۹ در شهر ووهان استان هوبئی، کشور چین شناسایی

شد. در ۱۱ مارس، سازمان جهانی بهداشت شیوع بیماری را دنیاگیری اعلام کرد. دنیاگیری به‌حالتی از همه‌گیری یک بیماری گفته می‌شود که از مرز چند قاره فراتر رفته باشد. بیماری‌هایی مثل ایدز و کووید-۱۹، نمونه‌هایی از دنیاگیری بیماری در سال‌های گذشته هستند.

کرونا، مسئله‌ی پزشکی، بسط مسئله‌مندی

کرونا به سرعت از مسئله پزشکی عبور کرد و تأثیرات اجتماعی و سیاسی قابل توجه‌ای را ایجاد کرد. کرونا به‌خودی‌خود یک ویروس و مسئله‌ای پزشکی است اما نحوه‌ی شیوع آن در جامعه، شیوه‌های مواجهه با آن و تأثیرات مختلفی که بر عرصه‌های گوناگون زندگی می‌گذارد آن را تبدیل به مسئله‌ای اجتماعی می‌کند. به‌بیان دقیق‌تر کرونا نمونه‌ای است که آشکار می‌کند مسئله‌ی پزشکی چیزی محدود به خود نیست، به‌علاوه سازماندهی موجود در پزشکی خود ایجاد مسئله می‌کند. در ادامه بیشتر روشن خواهد شد که چطور پزشکی بیش از اینکه نهادی درمانی باشد، گذرگاهی سیاسی، اجتماعی و اقتصادی است. این بسط در مورد شاخه‌های دیگر علم نیز می‌تواند مورد توجه قرار گیرد. کرونا باعث ایجاد اشکال تازه‌ای از مرادده و روابط اجتماعی شد و بحران‌هایی در سازمان اجتماعی و اقتصادی را ایجاد کرد. عده‌ی بی‌شماری در سراسر جهان به بیماری مبتلا شدند که شمار بسیار زیادی از مرگ‌ومیر را نیز در پی داشت.

ما نه تنها تا به حال نتوانسته‌ایم درمان یا راه پیشگیری مؤثری از طریق علم پزشکی و سایر نهادهای علمی و آموزشی بیابیم، بلکه همچنان در تشخیص بیماری نیز تردیدهایی وجود دارد. به‌علاوه سازوکارهای تشخیص و درمان به یک‌اندازه در اختیار همگان قرار ندارد. رفتن خدمات بهداشتی و درمانی به سمت خصوصی‌سازی و پولی‌سازی درمان، در حقیقت علم پزشکی را از همیشه محدودتر کرد و آن را ویژه‌ی گروه‌های خاصی قرار داد. سازوکارهای موجود در خدمات پزشکی به این صورت نه تنها به ایجاد جامعه‌ی بهتر و سالم‌تر کمک نمی‌کنند، بلکه باعث افزایش شکاف طبقاتی و تضاد در جامعه می‌شوند. آمارها نشان می‌دهد که درصد بی‌شماری از مردم دیگر توان مراجعه به پزشک را ندارند، گزارش‌های اقتصاد آنلاین خبر از ناتوانی مالی در مراجعه

به پزشک می‌دهد و بیان می‌کند که افزایش هزینه‌های بخش بهداشت و درمان سبب شده است تا میزان مراجعه مردم به پزشک کاهش یابد (اقتصادآنلاین، خبرگزاری؛ ۱۳۹۸). در گزارشی که سایت خبری الف و به نقل از ایرج حریرچی معاون وزیر بهداشت منتشر کرد، عنوان شد: وزارت بهداشت اخیراً اعلام کرده که سالانه ۳,۷۶ در صد جمعیت کشور دچار هزینه‌های فقرزای سلامت می‌شوند، یعنی جمعیتی در حدود سه میلیون نفر هر سال به علت هزینه‌های درمان فقیر می‌شوند. حدود ۵ درصد مردم کشور سالانه به علت هزینه‌های سلامت به زیر خط فقر می‌روند و البته به گفته‌ی او این آمار در تهران حدود دو برابر میانگین کشوری و تقریباً ۱۴ درصد است (جامعه خبری تحلیلی الف؛ ۱۳۹۸). همچنین سایت سلامت نیوز در گزارشی بیان می‌کند که ۷۰ درصد مردم در پرداخت هزینه‌های دندان پزشکی ناتوان هستند (سلامت نیوز ۱۳۹۸).

در حقیقت هدف اشاره به ساختارهایی است که کرونا درون آن‌ها شکل گرفته و تبدیل به مسئله و بحرانی اجتماعی می‌شود. بنابراین کرونا بحرانی است که در عین حال بحران‌ها و نابرابری‌های ساختاری را که بیشتر و پیشتر از کرونا همه‌گیر یا جهانی سازی شده‌اند آشکار می‌کند. توجه به اینکه کرونا بیماری است که با زمینه‌ی سلامت فرد میزبان در ارتباط است اهمیت موضوع را بیشتر می‌کند. بنابراین افرادی که ناتوان از دریافت خدمات بهداشتی و درمانی بوده‌اند از پیش در برابر کرونا شانس مقاومت کمتری دارند. برای نمونه به‌تازگی محققان پی‌برده‌اند که بیماری لته می‌تواند باعث مرگبار شدن کووید ۱۹ در بیماران شود (شبکه سلامت ۱۳۹۹)، این در حالی است که آن‌چنان که پیشتر گفته شد ۷۰ درصد مردم توان بهره‌مندی از خدمات دندان پزشکی را ندارند. کرونا نشان داد که خصوصی سازی بهداشت و درمان و کاهش خدمات درمانی عمومی و نگاه سوداگرایانه در پزشکی می‌تواند چه ضررهای جبران‌ناپذیری را ایجاد کند.

از این رو می‌توان متصور شد که کرونا به‌همین دلیل نیز مسئله‌مند می‌شود؛ به این دلیل که نمی‌شود آن را به طبقات پایین‌دستی جوامع محدود کرد و گروه‌های اجتماعی صاحب سرمایه و اقتدار نیز در خطر آن قرار دارند، یعنی به این خاطر که

نمی‌شود آن را در گروهی محدود کرد و همچنین گروهی را از آن مصون داشت تبدیل به مسئله می‌شود و به کسانی که منافع را شخصی و یا گروهی می‌بینند، نشان می‌دهد که چطور عناصر گوناگون جامعه درهم پیوسته هستند و سرنوشت آن‌ها در نهایت با یکدیگر در ارتباط خواهد بود و به‌رحال تضادهای شکل گرفته موجود تمامی مجموعه را دربر خواهد گرفت. کالایی شدن پزشکی و درمان، بیماری‌های زمینه‌ای، کمبود ارقام پزشکی و امکانات درمانی عمومی نشان می‌دهند که علم چه پیش از کرونا و چه در حال شیوع آن موضوعی طبقاتی است.

به‌طور پیش‌فرض واقعیت علمی یک واقعیت پالوده و عاری از مناقشه پنداشته می‌شود که به‌عنوان واقعیتی مجزا و منزله انگاشته شده است. آزمایشگاه به‌عنوان مکان‌های ویژه که دانش ناب از آنجا سرچشمه می‌گیرد و از غبار آلودگی‌های سیاسی و اجتماعی به‌دور است در نظر گرفته می‌شود. ورود انسان‌شناس‌ها و جامعه‌شناس‌ها به چنین مکان‌هایی نشان داد که این تصور نه‌تنها درست نیست، بلکه تضاد، مناقشه و جهت‌گیری دانشمندان علمی از مدیران سیاسی، اهداف علم و ماهیت آن را تحت تأثیر قرار می‌دهد.

در مورد موضوع بحث موجود یعنی کرونا آمارهای اعلام شده همواره شائبه‌برانگیز است. محمدرضا محبوب‌فر، عضو ستاد مقابله با کرونا و اپیدمیولوژیست در مصاحبه‌ای با سایت «جهان صنعت» گفته است: «دقیقاً یک ماه قبل از اعلام رسمی ظهور کرونا در کشور یعنی در اوایل دی‌ماه اولین بیمار مبتلا به کرونا مشاهده شده است. ولی آن زمان دولت به دلایل سیاسی و امنیتی پنهان‌کاری کرد و بعد از مراسم ۲۲ بهمن و انتخابات مجلس بالاخره دولت تصمیم گرفت وجود شیوع کرونا در کشور را اعلام کند. متأسفانه از همان ابتدا یک اطلاع‌رسانی شفاف برای جامعه صورت نگرفت. قطعاً از ابتدای شیوع کرونا در کشور تاکنون این آمار مهندسی شده است. در هر صورت این آمار بر اساس ملاحظات سیاسی و امنیتی به جامعه تزریق می‌شود. به عقیده بنده آمارهای اعلامی از سوی وزارت بهداشت (تعداد مبتلایان و فوتی‌ها) یک‌بیستم آمار حقیقی و واقعی است» (محبوب‌فر ۱۳۹۹). مواردی از این دست نشان می‌دهد که شرایط علمی موجود و واقعیت‌های پزشکی با سوگیری‌های گوناگونی در ارتباط هستند.

در مقابل کرونا و خطرات ناشی از آن که راه درمان و پیشگیری مشخصی نیافته است، می‌توان به گرسنگی جهانی اشاره کرد. آمارهای تازه منتشر شده از سوی سازمان جهانی غذا نشان می‌دهد، شمار کسانی که در جهان از عدم دسترسی به تغذیه مناسب رنج می‌برند به دو میلیارد نفر رسیده است (دویچه‌وله فارسی ۲۰۱۹)، در حالی که تولید مواد خوراکی افزایش چشمگیری داشته، اما سالانه میلیون‌ها نفر در اثر گرسنگی جان خود را از دست می‌دهند. گرسنگی در جهان روزانه چیزی در حدود بیست و سه هزار نفر را می‌کشد. این دردی است که درمان آن یعنی غذا به‌وفور وجود دارد، اما نه تنها برای درمان آن اقدامی نمی‌شود، بلکه رسانه‌های جهانی کمتر چیزی درباره آن می‌گویند و با اینکه وضعیتی پُر دوام‌تر و مستمر است، کسی درباره آن هشدار جهانی نمی‌دهد و وضعیت اضطراری اعلام نمی‌کند. همانگونه که پیشتر گفته شد، مسئله‌مند شدن کرونا در ارتباط با ناتوانی در محدود کردن آن در طبقات پایین‌دستی جوامع قرار دارد. مسئله این است که خطر چه چیزی و چه گروه‌هایی را تهدید می‌کند.

کرونا، روابط و منافع پنهان

آیا شرایط بحرانی، بر همه‌ی گروه‌ها فشار می‌آورد؟ و یا بحران‌های جاری می‌تواند منفعی را برای گروه‌هایی خاص ایجاد کند؟ در این‌باره، دو مورد، یکی مربوط به سیستم آموزشی و فناوری‌های ضدعفونی‌کننده و دومی روابط علمی در گروه‌های علوم انسانی و اجتماعی مورد اشاره قرار می‌گیرد.

از طریق یکی از آشنایان که مدیر مدرسه است، متوجه شدم آموزش و پرورش به مدیران مدارس ابلاغیه زده که باید دستگاه سم‌پاش برای مقابله با کرونا خریداری کنند. در زمانی که این ابلاغیه صادر شد (یعنی اواخر اسفند ۱۳۹۸) مدارس تعطیل بودند و ضرورتی برای سم‌پاشی ساختمان خالی وجود نداشت. در نامه ذکر شده که دستگاه سم‌پاش از کجا، چه کسی و چه نوعی خریداری شود. این یکی از مواردی است که توصیه‌های علمی، منافع اقتصادی و دستگاه‌های قدرت را در شرایط بحران‌ها برای دستیابی به منفعی به‌یکدیگر وصل می‌کند. این کار از یکسو منافع فروشندگان و

خرده سرمایه‌دارانی را تأمین می‌کند که با نهادهای محلی قدرت روابط مداوم داشته و اهداف یکدیگر را پوشش می‌دهند و از سوی دیگر باعث می‌شود که توجیه واردات دستگاه‌ها برای تجاری ایجاد شود که در سطح بالاتری از روابط با نهادهای قدرت ملی قرار دارند. همچنین تولید و عرضه کالاهایی را توجیه می‌کند که مالکان کارخانه‌ها و سرمایه‌داران کلان جهانی را منتفع می‌سازد. این نمونه‌ای از چرخه‌ی روابط پیچیده و تودرتو است که در شرایط بحرانی برای گروه‌های خاصی منافی را به‌همراه دارد.

کرونا و وضعیت حاد ناشی از آن موقعیتی را برای پنهان کردن برخی رویدادهای سیاسی و اجتماعی و اجازه به‌وقوع پیوستن اهدافی را می‌دهد که در وضعیت عادی دستیابی به آن آسان نیست. اگر کرونا برای گروه‌هایی خطرناکی مانند مرگ، فلاکت و از دست دادن کار و زندگی دارد، برای برخی دیگر عامل کسب منزلت، سرمایه و ثروت شده است. از این نمونه، مفسران اجتماعی و سیاسی حرفه‌ای (آنگونه که ادوارد سعید، روشنفکر حرفه‌ای را منظور قرار می‌دهد: پشت میز نشین، مزدبگیر، مصلحت‌اندیش و قرارگرفته در چارچوب مکانی، زمانی و عرفی) هستند، که در رسانه‌های داخلی، خارجی و خودگردان، محتویات بی‌ارتباط با واقعیت جاری جامعه و معضلات توده مردم را سرهم می‌کنند و با کلی‌گویی‌هایی که تأثیری بر هیچ روندی ندارد، سعی در خودنمایی، پر کردن رزومه، کسب محبوبیت و نفوذ در نهادهای مختلف و انواع دیگر منفعت را دارند. پرداختن به کرونا در بسیاری موارد ناشی از میل به قرار گرفتن در سرخط خبرهاست. اینقدر که مفسران و دانشمندان علوم انسانی و اجتماعی کشور درباره‌ی کرونا حرف‌های آشفته و متفاوت زدند درباره هیچ کدام از تحركات اجتماعی، اعتراضی و معضلات شدید اجتماعی، شهری، روستایی و محیطی که وضعیت جامعه را بحرانی کرده، واکنش نداشتند. شتاب در استفاده از موقعیت برای قرار گرفتن در جای مناسب با بیشترین منفعت، پنهان شدن در پشت و وضعیت بحرانی کرونا برای پیوند خوردن و حمایت از نهادهای قدرت درونی یا بیرونی، حرکت در جهت پیشبرد اهداف سیاسی برخی گروه‌ها، نظیر پیگیری رفع تحریم‌ها و طومار و امضا جمع کردن و مواردی از این دست، با استفاده از اعتبار انجمن‌های علمی و مصرف کردن وجهه‌ی

علوم انسانی و اجتماعی در پیشبرد اهداف چنین گروه‌هایی در این شرایط قابل توجه است.

مطالعات در محل واقعی وقوع علم از طریق مطالعه‌ی مردم‌نگاری نشان داده است که فعالیت علمی امری از اساس محلی است که در جریان آن، یک جهان سیاسی پُر از معاهدات مذاکره شده وجود دارد. کارین تُر ستینا، در پی تشخیص منافع و علایق متضاد طرفین متخاصم در مناقشات علمی در آزمایشگاه‌هاست. وی معتقد است که دانشمندان و دیگران، داعیه‌های معرفتی‌شان را در سایه‌ی منافع‌شان مطرح می‌کنند و وقتی تضاد منافع رخ می‌دهد، این مناقشات بالا می‌گیرند، بنابراین فرآیندهای اجتماعی و فرهنگی در پیش‌زمینه‌ی تولید دانش نهفته است. به‌ویژه در مواقعی که هنوز توافق نظری در جامعه‌ی علمی حاصل نشده باشد (هاشمیان‌فر و ماهر ۱۳۹۵).

دیگری بیگانه، فرصت‌های ناهمسان

مورد بسیار پراهمیت دسترسی‌پذیری علم و فناوری و شیوه‌ی توزیع و مصرف آن از موارد بسیار مهم در پژوهش‌های STS است، یکی از مواردی که کرونا به آن دامن زد ساخت و تشدید ایده‌ی «دیگری» است. در حقیقت کرونا باعث شد، مردم برای قضاوت و سنجش، از مقوله‌بندی کردن و چارچوب‌سازی کردن بر مبنای خود و دیگری استفاده کنند و دیگری تبدیل به موجودیتی پرخطر گردد. این دیگری به دو صورت در شرایط فعلی رخ داده است. نخست، «دیگری قومی-نژادی» و دوم، «دیگری ناشناس-بی‌فرهنگ» که برای هر دو مورد توضیحاتی در پی خواهد آمد.

۱. دیگری قومی-نژادی:

آغاز پی‌ریزی مسئله‌ی کرونا با رویکردهای نژادی و دیگری‌ستیزی بود. رویکرد ابتدای بسیاری از رسانه‌های جهانی، با حمله به چین به‌عنوان یک شکل دیگر از بودن، یک جمعیت بیگانه و غیرخودی آغاز شد و سپس با ملیت‌قایل شدن برای ویروس و بیماری شکل گرفت. بنابراین شاهد این بودیم که ملیت به‌عنوان یک امر انتزاعی، از دسته‌بندی انسان‌ها فراتر رفته و

برای بیماری و ویروس نیز به کار برده شده است. در هنگام مشاهدات میدانی برای پژوهشی درباره‌ی روایت شهری در دوران کرونا/ از بندرماهشهر، کسی را دیدم که با برخورد گرمی به من نزدیک شد، آشنایی که داد متوجه شدم پیشتر در یک محل کار می‌کرده‌ایم. وقتی بحث کرونا پیش کشیده شد، در میان صحبت‌هایش گفت: عرب‌ها رعایت نمی‌کنند، نه ماسک می‌زنند، نه دستکش می‌پوشند! و با جمله‌هایی طنز و طعنه‌آمیز سعی در برجسته کردن و واقعی نشان دادن ادعایش را داشت. فرد مذکور از بومی‌های این منطقه نبود و به لحاظ طبقه‌ی اقتصادی می‌توان او را متوسط به بالا در نظر گرفت. به‌رحال شکاف قومی نژادی به‌عنوان ساخت نوعی از دیگری قابل ملاحظه است.

۲. دیگری ناشناس-بی‌فرهنگ

راه و روش علمی اصلی که برای مقابله با کرونا در نظر گرفته شده و از سوی سازمان‌های بهداشتی و مراکز علمی و پزشکی تبلیغ و تاکید فراوان می‌شود، مراقبت خانگی، قرنطینه‌ی خانگی و فاصله‌گذاری اجتماعی است. اما مسئله‌ی اساسی اینجاست که راه موجود برای همه‌ی ساکنان شهر به یک مقدار درد سترس نیست. برای عده‌ای این امکان به‌واسطه‌ی شکلی از زیست شهری یعنی زیست غیرحضوری با فناوری‌های نوین مانند، دستگاه‌ها، برنامه‌ها، اپلیکیشن‌ها، شبکه‌های اجتماعی در اینترنت، ارتباطات تلفنی، حضورهای برخط و مجازی، مواجهه با کرونا و محدودیت‌های ناشی از آن را آسان کرده است. این امکانات موازی و جایگزین موجب شده که این افراد درکی از چرایی رفتارهای دیگرگونه‌ی گروه‌های اجتماعی‌ای که در سطوح و طبقات متفاوت زندگی می‌کنند نداشته باشند و آن‌ها را به شکل «دیگری»، «غیرخودی»، «خطرناک»، «بی‌فرهنگ» و برچسب‌هایی از این دست خطاب کنند.

برای چنین گروه‌هایی که تفاوت بین چند ده هزار تومان و چند صد هزار تومان اختلاف قیمت و هزینه پیک و اینترنت و دستگاه‌های مورد نیاز

برای اتصال بهینه معنایی ندارد، مواجهه با کرونا می‌تواند به‌سان دغدغهی اصلی شکل گرفته و به‌واسطه سرمایه‌انباشت شده و چهره‌آراسته‌گشته، ژست انسان با فرهنگ والا را نیز بگیرند. اما برای کسانی که مثلاً کل شهر را می‌چرخند تا گوجه را هزار تومان ارزان‌تر بخرند، مسئله شکل دیگری دارد. حتی تهیه‌ی ما سک و دستکش نیز در شهر برای همه به یک شکل نیست، قیمت این اقلام هیچ شکل منطقی ندارد و هرکس به هر قیمتی که خودش بخواهد آن را می‌فروشد. بنابراین افراد باید سرمایه‌اقتصادی خوبی برای تهیه چنین اقلامی داشته باشند و یا مناسبات اجتماعی خوبی داشته باشند تا بتوانند از طریق روابط شهری کالاهای بهداشتی را با قیمت مناسب تهیه کنند. بنابراین با انبوهی از افراد در شهر مواجه هستیم که امکان زیست غیرحضوری برای آن‌ها فراهم نیست. این وضعیت باعث تشدید قوم‌گرایی، خویش‌پرستی، بیگانه‌هراسی و تنش‌های بین سطوح مختلف طبقات اجتماعی و اقتصادی شده است.

جمع‌بندی

کرونا علاوه بر اینکه خود یک بحران است، نتیجه بحران‌های بی‌شمار دیگر و آشکارکننده‌ی بحران‌ها و تضادهای عمیقی است که پنهان مانده‌اند. ساخت جهان علمی امروز نه ساختی همگانی و بی‌طرف، که ساختی مناقشه‌برانگیز و ایجادکننده‌ی شکاف‌های عمیق در میان گروه‌های گوناگون است. در حالی که با افزایش فرایندهای تولید غذا و حتی دور ریخته شدن ساله میلیون‌ها تن غذا در جهان روبرو هستیم، با افزایش فقر و افزایش بحران گرسنگی نیز مواجه‌ایم. در حالی که بیمارستان‌های لوکس و خصوصی خدمات درمانی به بیماران می‌دهند، عده‌ای نه‌تنها توان بهره‌مندی از خدمات درمانی بلکه حتی توان اندیشیدن به آن را ندارند. کرونا تنها یک بحران نیست، بلکه بیشتر یادآوری بحران‌های فراگیری هست که به‌خاطر منفعت‌خواهی‌های علمی، سیاسی و اقتصادی نادیده گرفته شده‌اند. باید توجه کرد که در پشت شرایط بحرانی کرونا چه چیزهایی پنهان و یا نادیده گرفته می‌شوند. کرونا مساله‌ی مهمی‌ست

که بر سبک زندگی تأثیر گذاشته، خواهد گذاشت و تأثیرات ناشی از آن شکاف بیشتری در اجتماع ایجاد کرده و ممکن است باعث افزایش فردگرایی شود. خطر جداسازی انسان، از طریق دیگری‌سازی و بیگانه‌هراسی که شرح شد، یک هشدار مهم است. از این‌رو حفظ توازن بین همه‌ی جوانب دارای اهمیت است، همچنان که باید مراقب بود به بیماری ویروسی کرونا مبتلا نشویم، بسیار مهم است که مراقب باشیم از معانی انسانی‌ای که حاصل روابط و سنت‌های جمعی بشر است تهی نشویم، بی‌اعتنایی به پیرامون و به وضعیت دیگری می‌تواند از نموده‌های این تهی‌شدگی باشد. تقلای معنا از مسئله‌ها و چالش‌های جهان معاصر است که شیوه‌ی استقرار نظم صنعتی و علم و فناوری در ایجاد آن نقش داشته است و دو حسِ میل به فردگرایی و احساس تنهایی را به طور همزمان گسترش داده است.

منابع

Knopes, Julia. 2019. "Science, Technology, and Human Health: The Value of STS in Medical and Health Humanities Pedagogy." *Journal of Medical Humanities* 40: 461-471.

Rohracher, Harald. 2015. "Science and Technology Studies, History of." In *International Encyclopedia of the Social & Behavioral Sciences*, by James D. Wright, 200-205. Elsevier.

اقتصادآنلاین، خبرگزاری؛. ۱۳۹۸. ۴۳.

<https://www.eghtesadonline.com/n/1nYj>.

جامعه خبری تحلیلی الف؛. ۱۳۹۸. ۷۲۹.

<https://www.alef.ir/news/3980728123.html>.

دویچه‌وله فارسی. ۲۰۱۹. ۱۰۱۰.

<https://p.dw.com/p/3R1yt>.

سلامت نیوز. ۱۳۹۸. ۱۹ آبان.

<http://www.salamatnews.com/news/284286>.

شبکه سلامت. ۱۳۹۹. ۱۹ مرداد.

<https://salamattv.ir/news/186108>.

محبوب‌فر، محمدرضا. ۱۳۹۹. جهان صنعت. ۱۸ مرداد.

<https://jsnews.ir/?p=128373>.

هاشمیان فر، علی، و زهرا ماهر. ۱۳۹۵. "مطالعات آزمایشگاهی در جامعه‌شناسی علم: رویکردی "فرهنگی" به تولید دانش." جامعه، فرهنگ و رسانه ۱۹: ۶۷-۸۸

کرونا و نظریه‌ی مارکسیستی تورم

مایکل رابرتز



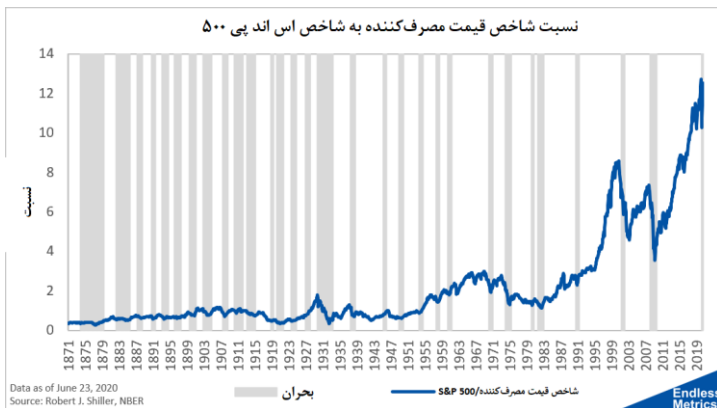
ترجمه‌ی رسول قنبری



آیا به محض اتمام قرنطینه‌ی ناشی از این بیماری همه‌گیر، تورم افزایش می‌یابد؟ اقتصاد جریان اصلی ایده‌ای در این باره ندارد. در آغاز بگویم که نرخ تورم قیمت کالاها و خدمات در اقتصادهای بزرگ سرمایه‌داری، از دهه‌ی ۱۹۸۰ به بعد روندی نزولی داشته است. و این به رغم تلاش بانک‌های مرکزی برای افزایش عرضه‌ی پول با هدف تحریک تقاضا و رسیدن به یک هدف تورمی خاص است.



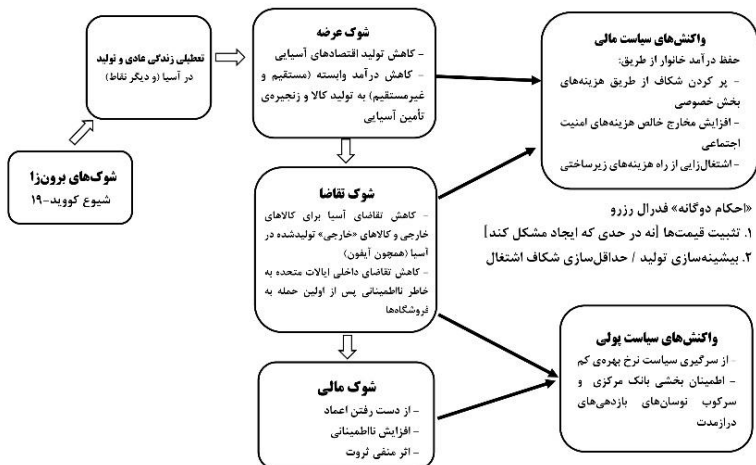
درواقع، درست پیش از گسترش همه‌گیری کرونا، نرخ تورم بسیار کم‌تر از نرخ هدف بانک‌های مرکزی (معمولاً حدود ۲ درصد در سال) بود. سیاست پولی از لحاظ حفظ نرخ متوسط تورم دیگر کارساز نبود؛ در عوض پول/اعتبار به سوی دارایی‌های مالی و غیرمنقول سرازیر می‌شد و قیمت این دارایی‌ها را به بالاترین میزانی که تاکنون تجربه‌شده بود می‌رساند.



اما چرا میزان نرخ تورم برای ما مهم است؟ خب، کارگران و خانواده‌های کارگران نمی‌خواهند قیمت اجناس فروشگاه‌ها و یا خدمات آب و برق و سایر خدمات، بیش‌تر از حقوق و مزایای آن‌ها افزایش یابد. از طرف دیگر، کسب‌وکارها نمی‌خواهند شاهد قیمت‌های نزولی باشند، چرا که سود کاهش یافته و کارفرمایان مجبور به توقف تولید خواهند شد و یا این که ورشکسته می‌شوند. بنابراین عقیده‌ی عمومی بر این است که یک تورم معتدل (moderate inflation) برای تولید سرمایه‌دارانه مفید است؛ منظورمان نقطه‌ی مقابل ابرتورم (hyper-inflation) است، نه کاهش قیمت‌ها (deflation). طی دوران قرنطینه‌ی پس از همه‌گیری کرونا، تورم قیمت‌ها در اکثر کالاها و خدمات (و نه تمام آن‌ها) کاهش یافت و یا حتی سقوط کرد، چرا که مردم در قرنطینه بودند، به مرخصی فرستاده شده و یا شغل خود را از دست دادند. بنابراین از هزینه‌ها، به‌ویژه هزینه‌ها برای سفر، سرگرمی و سایر موارد «اختیاری» کاسته شد. شاید عرضه به‌میزان بی‌سابقه‌ای کاهش یافته باشد، اما تقاضا نیز به همان میزان کاهش یافت.

کالبد شناسی بحران

تجویزهای سیاستی برای شوک عرضه، شوک تقاضا، و شوک‌های مالی



دستیابی به «حکام دوگانه» با حفظ ثبات مالی

اما چه اتفاقی خواهد افتاد اگر و آنگاه که کسب‌وکارها بار دیگر احیا شوند؟ آیا با ورشکستگی بنگاه‌ها، کاهش قیمت از بین خواهد رفت، یا به دلیل حجم بالای تقاضای «بالقوه»ی (pent-up demand) اعتبارمحوری که با پشتیبانی بانک‌های مرکزی ایجاد شده است و عرضه‌ی موجود پاسخگوی آن نیست، یک ابرتورم پدید خواهد آمد؟

همانطور که اشاره کردم، جریان اصلی ایده‌ای در این باره ندارد. همانطور که ولفگانگ مونچائو (Wolfgang Munchau) در فایننشال تایمز گفته است: «بانکداران مرکزی واقعاً درکی از این که تورم چگونه عمل می‌کند ندارند. تعداد زیادی نظریه و رویکرد به لحاظ نظری و آماری وجود دارد، اما هیچ یک از آنها نتوانسته است مجدداً آنچه را که در دنیای واقعی می‌گذرد توضیح دهد. در مورد بانک مرکزی اروپا، این عدم درک به بهترین شکل با شکست مضحک پیش‌بینی‌هایش درباره‌ی تورم نمایان می‌شود. پیش‌بینی به خاطر این باور غلط که تورم بالاخره به هدف ۲ درصدی خود باز خواهد گشت، به تمامی اشتباه از آب در آمد. یک دستگاه نمایش اعداد تصادفی، یک میمون با تخته‌ی دارت، یا حتی یک اسطرلاب بهتر از بانک مرکزی اروپا عمل می‌کرد.»

مونچائو ادامه می‌دهد: «مسئله این نیست که کسی پیش‌بینی اشتباهی انجام داده است. این مسأله در مورد همه‌ی ما صدق می‌کند. نکته‌ی نگران‌کننده این است که این پیش‌بینی‌ها، نشان‌دهنده‌ی فقدان درک از مبنای فرایند تورم است. اخیراً شواهدی وجود دارد که نشان می‌دهد ممکن است جهانی شدن موجب تغییر فرایند تورم شده باشد. حتی اگر درست باشد، این امر لزوماً یک مشاهده‌ی مفید نیست. ما دقیقاً نمی‌دانیم که وارد چه دوره‌ای می‌شویم.»

دلیل سردرگم بودن اقتصاد جریان اصلی این است که دو نظریه‌ی اصلی آن برای توضیح تورم در اقتصادهای سرمایه‌داری، به اندازه‌ی کافی خوب نبوده است. اولین نظریه، از سمت تقاضای معادله‌ی قیمت شروع می‌شود. تقاضا به واسطه‌ی پول در جیب‌مان یا حساب‌های بانکی‌مان (چه خانوار و چه مشاغل) ایجاد می‌شود. بنابراین، ما نظریه‌ی پول‌گرایانه‌ی تورم را بر پایه‌ی نظریه‌ی مقداری پول داریم.

این نظریه یک فرمول ساده دارد: $MV=PT$:

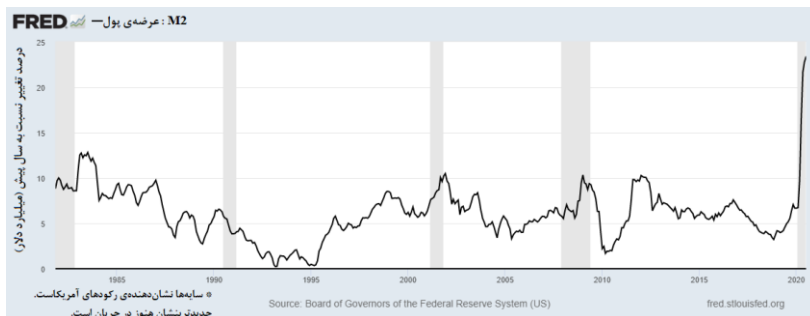
M : مقدار پول در اقتصاد

V : نرخ گردش پول در اقتصاد، یا همان سرعت گردش پول

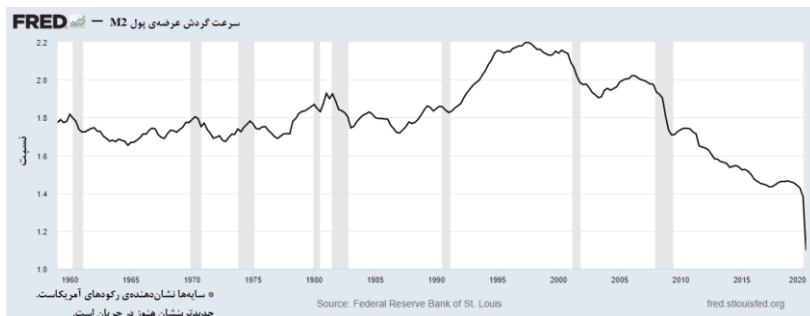
P: قیمت کالاها و خدمات

T: تعداد معاملات در بازار

این استدلال، همانطور که معروف‌ترین چهره‌ی مدرن آن یعنی میلتون فریدمن (Milton Friedman) گفته است، می‌گوید که «تورم همیشه و همه جا یک پدیده‌ی پولی است» (میلتون فریدمن، علل و پیامدهای تورم، انتشارات آسیا، ۱۹۶۳). اگر موقتاً V و T را کنار بگذاریم، آنگاه اگر مقدار پول افزایش یابد، قیمت‌ها افزایش می‌یابد و بالعکس. یا اگر دوست داشته باشیم می‌توان گفت که اگر مقدار پول سریع‌تر از تولید کالاها و خدمات (تولید ناخالص داخلی اسمی) افزایش یابد، تورم به وجود خواهد آمد. اولین چیزی که باید علیه این نظریه‌ی ساده بیان کرد این است که این فرمول شامل V و T نیز می‌باشد و اگر سرعت پول به ناگهان کاهش شدیدی را تجربه کند و معاملات به طرز چشمگیری کاهش یابند، می‌توانند هرگونه افزایش در عرضه‌ی پول را خنثی کند. و این در واقع همان اتفاقی است که طی آن سرعت رشد اقتصادی کشورها به ویژه در رکودها، به شدت دچار افت می‌شود. بنابراین سرعت معاملات اقتصادی می‌تواند هرگونه افزایش عرضه‌ی پول را کند یا معکوس کند. و این همان چیزی است که در حال رخ دادن است. در سال ۲۰۲۰، رشد عرضه‌ی پول نسبت به سال پیش به بیش از ۲۵ درصد رسیده است، اما تورم در اکثر کشورها زیر ۲ درصد است.



سرعت گردش پول از زمان پایان رکود بزرگ به شدت کاهش یافته و اکنون طی دوران همه‌گیری به طرز چشمگیری سقوط کرده است.



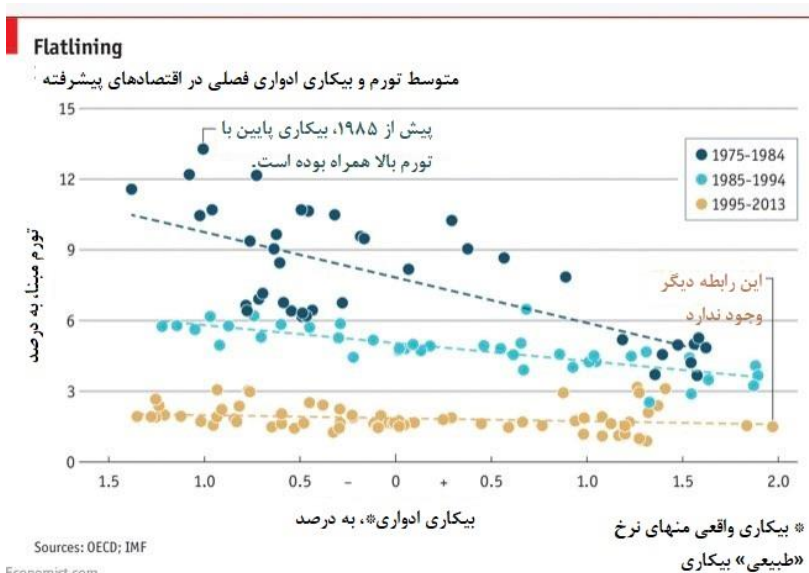
همچنین، شواهد تاریخی بر خلاف این نظریه است که مقدار پول، تورم را هدایت می‌کند. در ابتدا بگویم که تحلیل تجربی فریدمن و شوارتز (Schwarz) از عرضه‌ی پول و رشد واقعی تولید ناخالص داخلی طی رکود بزرگ دهه‌ی ۱۹۳۰، [با اشتباهات و مفروضات «اسطوره‌ای» همراه بوده است.](#)

اگر تورم قیمت مصرف‌کننده را طی ۳۰ سال گذشته مورد بررسی قرار دهیم (من از داده‌های ایالات متحده استفاده می‌کنم، اما در مورد سایر اقتصادهای بزرگ نیز صدق می‌کند)، نرخ تورم دارای روندی نزولی بوده، اما رشد عرضه‌ی پول ثابت یا در حال افزایش بوده است. بین سال‌های ۱۹۹۳ و ۲۰۱۹، عرضه‌ی پول M2 با نرخ متوسط ۶٫۷ درصد در سال افزایش یافت، اما نرخ افزایش تورم قیمت مصرف‌کننده فقط ۲٫۳ درصد بوده است. و از رکود بزرگ در سال ۲۰۰۸ به این سو، هنگامی که بانک‌های مرکزی «تزریق پول به اقتصاد» (quantitative easing) را اعمال کردند، رشد عرضه‌ی پول به ۹٫۶ درصد در سال افزایش یافت، اما تورم مصرف‌کننده به ۱٫۸ درصد در سال کاهش یافت.

نظریه‌ی اصلی دیگر نظریه‌ی کینزی‌ها است. آن‌ها از سمت عرضه‌ی معادله‌ی قیمت وارد می‌شوند. تورم قیمت‌ها، از افزایش قیمت مواد اولیه و افزایش دستمزد ناشی می‌شود. مادامی که در اقتصاد «ناپایایی» (کمبود تقاضا) وجود داشته باشد، می‌توان بیکاران بیشتری را به کار گرفت و از ظرفیت‌های بلااستفاده در کارخانه‌ها استفاده کرد و از موجودی انبارها بهره برد و تورم افزایش نخواهد یافت. اما اگر اقتصاد در اشتغال کامل باشد، نمی‌توان عرضه را افزایش داد اما کارگران می‌توانند دستمزدها را افزایش دهند، و شرکت‌ها را مجبور به افزایش قیمت‌ها در یک مارپیچ قیمت-دستمزد نمایند.

بنابراین بین سطح بیکاری و قیمت‌ها یک بده-بستان وجود دارد. این بده-بستان را می‌توان در نموداری به نام منحنی فیلیپس نشان داد.

متأسفانه شواهد تاریخی، عکس توضیحات منحنی فیلیپس در مورد میزان تورم را نشان می‌دهد. در دهه‌ی ۱۹۷۰، تورم قیمت به بالاترین حد خود پس از جنگ رسید، اما رشد اقتصادی کند شد و بیکاری افزایش یافت. اکثر اقتصادهای بزرگ «رکود تورمی» (stagflation) را تجربه کردند. و از زمان رکود بزرگ، نرخ بیکاری در اقتصادهای بزرگ به پایین‌ترین سطح پس از جنگ رسید، اما تورم نیز به پایین‌ترین سطح خود رسیده است. منحنی فیلیپس تقریباً دیگر به محور افقی چسبیده است (به «نمودار» نقاط قهوه‌ای در نمودار بیکاری در برابر تورم در اقتصادهای پیشرفته توجه کنید).



بنابراین جریان اصلی «گیج» شده است. در واقع، بنووا کوآ (Benoît Cœuré)، عضو هیئت‌مدیره‌ی بانک مرکزی اروپا اخیراً گفته است: «اقتصاد با نظریه‌ی تورم دست‌وپنجه نرم می‌کند. نظریات پولی و پول‌گرایی به‌درستی کنار گذاشته شده‌اند. توضیحات مربوط به کساد داخلی (منحنی فیلیپس) مورد حمله قرار گرفته است اما هنوز هم اندکی

زنده است» و در حالی که «تعداد زیادی مقاله‌ی اقتصادسنجی وجود دارد که در تلاش‌اند تا ضریب همبستگی چشمگیر شیب را در رگرسیون‌های پیچیده‌ی تقلیل‌یافته (reduced-form regressions) یا در مدل‌های موجود در رایانه‌های شخصی که تورم را پیش‌بینی می‌کند بیوشانند و یا از آن دفاع کنند (که این منحنی نیز فیلیپس نامیده می‌شود تا به سردرگمی‌ها بیفزاید). نتایج اقتصادسنجی همیشه ناکافی است.» کوآ چنین نتیجه‌گیری می‌کند: «هرکسی می‌تواند در این ابهام‌های اقتصادسنجی گم شود»، و جنت یلن (Janet Yellen)، رئیس سابق فدرال رزرو ایالات متحده اظهار داشت: «چارچوب ما برای درک پویایی تورم می‌تواند اساساً "نادرست" باشد.»

جریان اصلی در مورد این که آیا پس از اتمام قرنطینه که شاهد نوعی بهبود اقتصادی خواهیم بود تورم باز خواهد گشت می‌گوید: «می‌دانیم، اما شاید نهایتاً چنین بشود». آیا اقتصاد سیاسی مارکسیستی می‌تواند نظریه‌ی بدیل و مؤثرتری درباره‌ی تورم ارائه دهد؟ در یادداشت بعدی در مورد این بحث خواهیم کرد.

تا اینجا درباره‌ی تورم، توضیح دادم که دقیقاً چرا به‌لحاظ تجربی نادرستی نظریه‌های جریان اصلی تورم اثبات شده است؛ و در نتیجه اقتصاد جریان اصلی در مورد آنچه که باعث تورم در قیمت کالاها و خدمات می‌شود دچار سردرگمی شود. در این پست می‌خواهم استدلال کنم که نظریه‌های جریان اصلی تورم بسیار متزلزل‌اند، چرا که بر اساس قانون ارزشی که در شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری عمل می‌کند، تدوین نشده‌اند. نظریه‌های پول‌گرایی و کینزی به‌همین دلیل محکوم به شکست‌اند.

مارکس با هر دو نظریه‌ی جریان اصلی مخالف بود. مارکس به دو دلیل، مخالف نظریه‌ی مقداری پول بود: (۱) پول درون‌زا است، و توسط بانک‌ها و [سایر نهادهای پولی] ایجاد می‌شود، نه توسط پول بدون پشتوانه‌ی دولتی؛ و (۲) به‌طور کلی، پول نشان‌دهنده‌ی ارزش در تولید کالا است و از آن مستقل نیست.

بنابراین اگر به معادله‌ی نظریه‌ی مقداری پول مراجعه کنیم، خواهیم داشت: $MV=PT$. از نظر مارکس، جهت اصلی علیت از PT به MV است، نه برعکس (یعنی از قیمت به پول، نه از پول به قیمت). پول در تولید سرمایه‌داری عاملی درون‌زا است و قیمت‌های تولیدات از خلق ارزش شکل می‌گیرد نه از خلق پول. عرضه‌ی پول به‌طور

کلی تابع تغییرات قیمت خواهد بود، بنابراین تلاش‌های عامدانه برای تغییر در عرضه‌ی پول نمی‌تواند تورم در قیمت‌ها را تعیین کند.^۱

نظریه‌های فشار هزینه (Cost-push) را نیز مارکس رد کرد، چرا که افزایش دستمزد منجر به افزایش قیمت نمی‌شود. همانطور که مارکس در مباحثات خود با وستون (Weston) از اعضای اتحادیه‌ی کارگری که استدلال می‌کرد افزایش دستمزد باعث تورم می‌شود، در کتاب «ارزش، قیمت و سود»^۲ بیان کرده است: «مبارزه برای افزایش دستمزد را تنها می‌توان در مسیر تغییرات پیشین دنبال نمود و دستاورد ضروری تغییرات پیشین در میزان تولید، قدرت تولیدی نیروی کار، ارزش کار، ارزش پول، میزان یا شدت استثمار، نوسانات قیمت‌های بازاری که به نوسانات عرضه و تقاضا وابسته‌اند، و سازگاری با مراحل مختلف چرخه‌های صنعتی است؛ در یک کلام، واکنش نیروی کار علیه کنش‌های پیشین سرمایه است (تأکید از من است).»

«با مستقل دیدن مبارزه برای افزایش دستمزد از تمام این شرایط، و فقط با در نظر گرفتن تغییر دستمزد و نادیده گرفتن سایر تغییرات ناشی از آن، از یک پیش‌فرض غلط شروع می‌کنید تا به نتیجه‌ی نادرست برسید.» به‌طور گسترده، مارکس استدلال کرد «افزایش عمومی نرخ دستمزد منجر به کاهش نرخ کلی سود می‌شود، اما بر قیمت کالاها تأثیری نمی‌گذارد.»

مارکس هرگز نظریه‌ی جامعی درباره‌ی تورم تدوین نکرد، اما آیا می‌توان نظریه‌ای را بر مبنای نظریه‌ی ارزش مارکس بنا کرد؟ گوگلیلمو کاردی (Guglielmo Carchedi)، اقتصاددان مارکسیست ایتالیایی، چنین نظریه‌ای دارد. اثر وی در اواخر سال جاری به‌طور کامل منتشر خواهد شد. اما بگذارید بحث‌های اصلی او را به‌طور خلاصه بیان کنیم.

۱. استدلال رابرتز از این بابت مهم است که درست در نقطه‌ی مقابل نظر پول‌گرایان درباره‌ی مارکس قرار دارد. فریدمن در مصاحبه‌ی خود با براین استودان و هوارد آروین می‌گوید که «حتی مارکس هم یک نظریه‌پرداز مقداری بود». رابرتز با استدلالش چنین چیزی را رد می‌کند. برای خواندن مصاحبه بنگرید به:

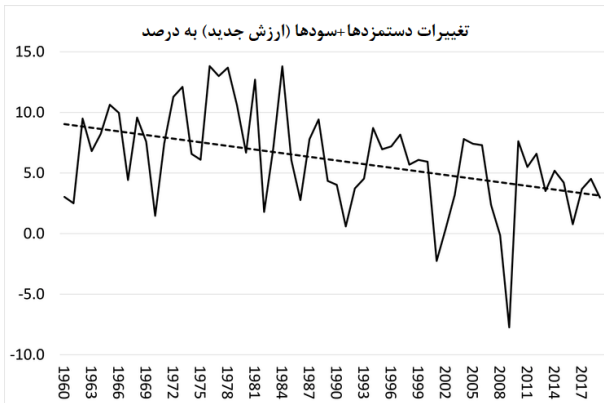
Snowdon, B., & Vane, H. R. (2005). *Modern macroeconomics: its origins, development and current state*. Edward Elgar Publishing.

۲. Value, Price and Profit – این کتاب با ترجمه‌ی میرجواد سیدحسینی و نفیسه نمودیان پور، با ویراستاری سعید امیدوار توسط نشر لحظه به چاپ رسیده است – م.

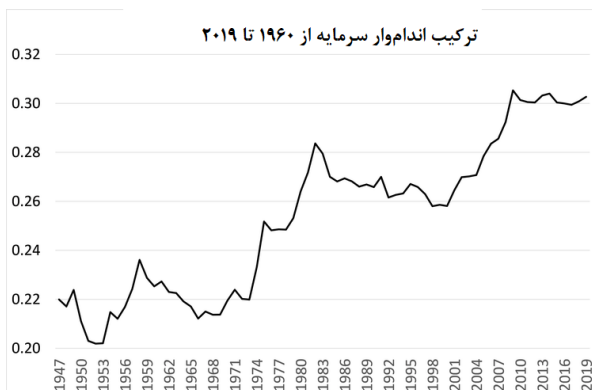
تولید سرمایه‌دارانه پیوسته در تلاش است تا بهره‌وری نیروی کار را افزایش دهد، یعنی به ازای هر کارگر، واحدهای بیشتری از کالا تولید کند. اما این بدان معنی است که زمان کار به‌ازای هر واحد کالا کاهش خواهد یافت. از آنجایی که فقط نیروی کار است که ارزش می‌آفریند، درحالی‌که گرایش عمومی برای افزایش عرضه‌ی واحدهای کالا و خدمات وجود دارد، درعین حال گرایشی عمومی به کاهش/ارزش کالاها در درازمدت وجود دارد. این بدان دلیل است که انباشت سرمایه‌داری، فرآیندی است کاراندوز (labour-saving process)، بنابراین ارزش کالاها با افزایش بهره‌وری نیروی کار سقوط خواهد کرد. ارزش مصرفی (use values) بیشتری از مقدار ارزش موجود در کالاها تولید می‌شود. بنابراین، اگر قیمت‌های تولیدات به ارزش بستگی داشته باشد، یک گرایش ذاتی نه به افزایش، بلکه به کاهش قیمت کالاها وجود دارد. چرا که ارزش کل با گذشت زمان نسبت به تولید کل کاهش می‌یابد.

تقاضا برای کالاها، به ارزش جدید ایجادشده در تولید بستگی دارد. ارزش جدید، به تقاضا یا قدرت خرید در برابر عرضه‌ی کالاها جهت می‌دهد. ارزش جدید به‌واسطه‌ی مبارزه‌ی طبقاتی به دستمزد و سود تقسیم می‌شود. با دستمزدها، کالاهای مصرفی خریده می‌شوند و با سودها، کالاهای سرمایه‌ای یا سرمایه‌گذاری.

اما ارزش جدید گرایش به کاهش خواهد داشت: اول، بدین خاطر که ارزش کل نسبت به عرضه‌ی کالاها کاهش می‌یابد...



و دوم به دلیل افزایش ترکیب اندام‌وار (ارگانیک) سرمایه (C/V). انباشت سرمایه‌داری کاهنده‌ی کار است، بنابراین ارزش ماشین‌آلات، تأسیسات، مواد اولیه و غیره (C) گرایش به این دارد که نسبت به ارزش نیروی کار (V) افزایش یابد. از آنجایی که قیمت تولید از نظر ارزش، از سرمایه‌ی ثابت (C) و ارزش جدید (V+S) تشکیل شده است، افزایش C/V گرایش به کاهش سهم ارزش جدید در قیمت تولیدات دارد.



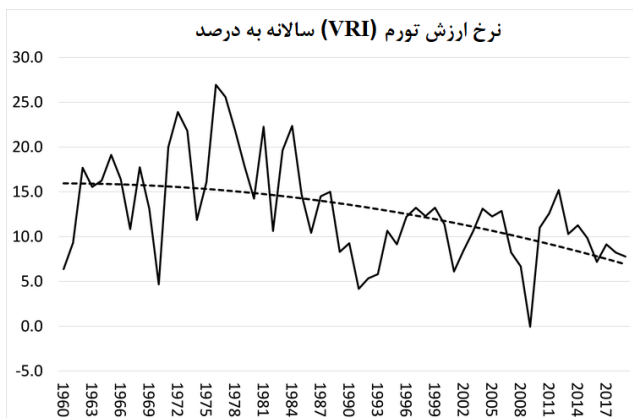
منبع: محاسبات نویسنده

ارزش کل نسبت به ارزش مصرفی تولیدات، و ارزش جدید نسبت به ارزش کل کاهش خواهد یافت. بنابراین در بلندمدت، فشار ضدتورمی (deflationary) یا تورمزدا (disinflationary) بر روی قیمت کالاها وجود دارد.

اما عوامل متقابلی نیز وجود دارد که می‌توانند در طولانی‌مدت فشار رو به بالا بر قیمت‌ها اعمال کنند؛ به‌ویژه دخالت مقامات پولی و تلاش آن‌ها برای کنترل عرضی پول.

نظریه‌ی تورم کارکدی می‌گوید که یک نرخ ارزش تورمی (VRI) وجود دارد که ترکیبی از تأثیر تغییرات قدرت خرید دستمزدها و سودها (ارزش جدید) و عرضی پول است که با سپرده‌های نقدی در بانک‌ها سنجیده می‌شود (M2). عامل اول عامل تعیین‌کننده است و باعث کاهش تورم قیمت خواهد شد، درحالی‌که عامل دوم عاملی است متقابل که می‌خواهد تورم را افزایش دهد، اما همواره موفق نبوده است.

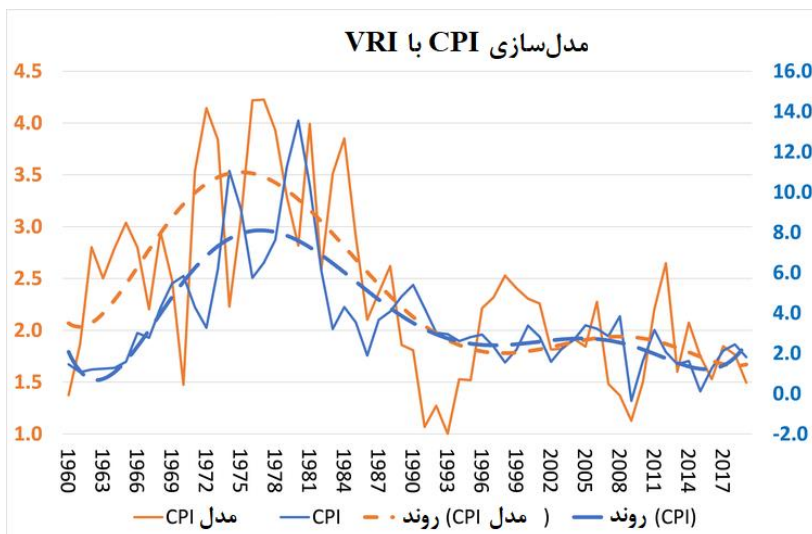
نرخ ارزش تورم (VRI) = درصد تغییر در دستمزدها و سودها (CPP) + درصد تغییر در عرضه‌ی پول (M2). با استفاده از داده‌های ایالات متحده از سال ۱۹۶۰، متوجه می‌شویم که نرخ ارزش تورمی در درازمدت کاهش می‌یابد. این بدان دلیل است که قدرت خرید ترکیبی (CPP) دستمزدها و سودها با سرعت کمتری رشد می‌کند و هرگونه تغییری در عرضه‌ی پول (M2) برای جلوگیری از کاهش رشد نرخ ارزش تورمی کافی نبوده است.



منبع: محاسبات نویسنده

اما آیا بین نرخ ارزش تورمی و تورم قیمت مصرف‌کننده همبستگی قوی وجود دارد؟ بله. بین سال‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۹، نرخ ارزش تورمی افزایش یافت و تورم شاخص قیمت مصرف‌کننده‌ی ایالات متحده نیز افزایش یافت؛ بین سال‌های ۱۹۸۰ و ۲۰۱۹، نرخ ارزش تورمی کاهش یافته و تورم شاخص قیمت مصرف‌کننده نیز کاهش یافته است. در واقع، اگر پیش‌بینی‌های نرخ ارزش تورمی را برای هر سال در برابر تورم واقعی شاخص قیمت مصرف‌کننده مدلسازی کنیم، در درازمدت میان آن‌ها همبستگی قوی وجود دارد. در نمودار زیر، پیش‌بینی الگوی تورم VRI برای تورم قیمت مصرف‌کننده‌ی ایالات متحده (خطوط نارنجی) کاملاً با تورم واقعی شاخص قیمت مصرف‌کننده (خطوط آبی) همخوانی دارد. این الگو، نتیجه‌ی به‌مراتب بهتری از پیش‌بینی‌های پول‌گرایان یا

منحنی فیلیپس ارائه می‌کند، به‌ویژه از اوایل دهه‌ی ۱۹۹۰، دوره‌ی به‌اصطلاح تورمزدایی که پول‌گرایان و کینزی‌ها را متحیر کرده است.



بنابراین نظریه‌ی ارزش تورم، برخلاف نظریه‌های جریان اصلی که سردرگم‌اند، کاهش تورم سالانه‌ی قیمت مصرف‌کننده را از دهه‌ی ۱۹۸۰ توضیح می‌دهد. اگر چه به‌ویژه از دهه‌ی ۱۹۹۰ و پس از رکود بزرگ، بانک‌های مرکزی پول بیشتری به اقتصاد تزریق کردند و رشد عرضه‌ی پول M2 تسریع شد، از آنجایی که رشد ارزش جدید همچنان کندتر می‌شد، کاهش ترکیب قدرت خرید دستمزدها و رشد سودها همچنان تورم را پایین نگه داشت.

آیا می‌توان مسیر تورم را در دوران فراگیری کرونا و پس از آن پیش‌بینی کرد؟ اگر نظریه‌ی کارکدی درست باشد، این که آیا تورم پس از دوران کرونا باز خواهد گشت یا نه، به پیش‌بینی شما از ارزش جدید و رشد پول M2 و در نتیجه به پیش‌بینی نرخ ارزش تورم بستگی دارد. کارکدی وقتی این مطلب را می‌خواند شاکی خواهد شد که نظریه‌ی ارزش تورم در درازمدت صادق است و نمی‌توان از آن برای پیش‌بینی تورم طی فقط چند سال استفاده کرد. اما باین‌حال، اجازه دهید برایتان شرح دهم.

امسال، یعنی سال ۲۰۲۰، افزایش چشمگیری در عرضه‌ی پول M2 رخ داده، که تاکنون ۲۵ درصد نسبت به سال گذشته افزایش داشته است. اما می‌توان انتظار داشت که سود در حدود ۲۵ درصد و دستمزد در حدود ۲۰ درصد کاهش یابد - بنابراین افت بزرگی در ترکیب قدرت خرید و ارزش جدید رخ خواهد داد. مدل VRI به تورم قیمت مصرف‌کننده‌ی ایالات‌متحده در سال جاری حدود ۰٫۵ تا ۱٫۰ می‌شود، نرخ سالانه‌ای که از زمان عمق رکود بزرگ مشاهده نشده است. در حال حاضر تورم سالانه‌ی شاخص قیمت مصرف‌کننده‌ی ایالات‌متحده پس از افت به ۰٫۷ درصد در ژوئن، در ژوئیه به ۱٫۰ درصد رسیده است.

اگر فرض کنیم طی دو سال آتی (۲۰۲۱ و ۲۰۲۲) دستمزد اسمی ۵ درصد افزایش یابد و سودها به ترتیب ۱۰ و ۱۵ درصد افزایش یابند، درحالی‌که رشد پول M2 به ۱۰ درصد در سال کاهش یابد، آنگاه مدل VRI، تورم سالانه‌ی ۳٫۰ تا ۳٫۵ درصد شاخص قیمت مصرف‌کننده‌ی ایالات‌متحده را طی دو سال آینده پیش‌بینی می‌کند، نه این‌که چنان‌که برخی انتظار دارند قیمت‌ها کاهش یابد.

البته، این نتیجه به پیش‌فرض‌ها بستگی دارد. مهم‌تر این‌که آنچه نظریه‌ی ارزش تورم نشان می‌دهد این است که نظریه‌های تورم در جریان اصلی اقتصاد به دلیل نادیده گرفتن نظریه‌ی ارزش شکست می‌خورند. هنگامی که تغییرات در ارزش، و نه تغییرات در پول یا اشتغال، مورد تحلیل قرار گیرند، می‌توان مسیر حرکت تورم را تحت نظام تولید سرمایه‌داری شناخت.

این یادداشت به‌هیچ‌وجه تمام نکات و استدلال‌ات نظریه‌ی ارزش تورم را پوشش نمی‌دهد. این نکات به‌طور مفصل در یک مقاله‌ی دانشگاهی در دست انتشار و به‌عنوان فصلی از کتاب کاوشی در منشور ارزش (Through the Prism of Value) که کارکدی و من به‌صورت مشترک تألیف کرده و در سال آینده منتشر خواهیم کرد آمده‌اند.

پیوند با منبع اصلی:

- 1) <https://thenextrecession.wordpress.com/2020/08/17/covid-and-inflation/>
- 2) <https://thenextrecession.wordpress.com/2020/08/21/a-marxist-theory-of-inflation/>

طبقات در سرمایه‌داری

در سطوح میانجی و انضمامی تحلیل

فرهاد نعمانی و سهراب بهداد



اقتصاد سیاسی طبقه و دولت در جوامع

سرمایه‌داری در حال توسعه (۵)



اشاره: بخش حاضر، پایان‌بخش رساله‌ی «اقتصاد سیاسی طبقه و دولت در کشورهای سرمایه‌داری در حال توسعه» است. این بخش‌ها در ارتباطاتی متقابل با یکدیگر، شالوده و چارچوبی عمومی برای بررسی جنبه‌ی اقتصادی ساختار طبقاتی و کمی‌سازی تقریبی آن در یک جامعه‌ی مشخص سرمایه‌داری، در مقطع زمانی خاص و نیز در طول زمان ارائه می‌کند.

بخش پنجم

طبقات در سرمایه‌داری

در سطوح میانجی و انضمامی تحلیل

مقدمه

بر مبنای مسایل روش‌شناختی و نظری چهار بخش پیشین، ساختار بخش کنونی بر مبنای گونه‌شناسی مارکسیستی ساختار طبقاتی کشورهای سرمایه‌داری در حال توسعه در سطوح میانجی و انضمامی‌تر انتزاع شکل می‌گیرد. با آگاهی از سه بُعد رابطه‌ی طبقاتی در نخستین سطح انتزاع و تعدیل مفهوم‌سازی دوقطبی طبقات در سپهرهای تولید و گردش که در بخش‌های یکم تا چهارم به آن پرداختیم، جنبه‌ی اقتصادی ساختار طبقات اجتماعی در سرمایه‌داری در سطوح انضمامی‌تر بر موارد زیر مبتنی است:

- مالکیت حقیقی (و حقوقی) و سایل تولید (این بُعد در ارتباط با دو بُعد دیگر طبقه‌ی اجتماعی است و نسبت به آن‌ها اولویت می‌یابد)؛
- کارکرد اجتماعی کار که توسط کارگر فردی و/یا جمعی اجرا می‌شود و کارکرد سرمایه که توسط سرمایه‌دار فردی و/یا گروهی (یا فراگیر) اعمال می‌گردد؛^۱
- تصاحب ارزش اضافی و زمان کار اضافی که منبع سود، بهره، رانت و مالیات را شناسایی می‌کند.^۲

در سطوح میانجی و انضمامی تر انتزاع، تکامل ناموزون و مرکب و فرایند ناقص کالایی شدن در واقعیت به آن پیکره‌بندهای از طبقات منتهی می‌شود که در آن شیوهی مسلط سرمایه‌دارانه‌ی تولید و دو طبقه‌ی اصلی آن، یعنی کارگر و سرمایه‌دار، در کنار طبقه‌ی نوپای متوسط در میان دو طبقه اصلی، و خرده‌بورژوازی در تولید و مبادله‌ی کالایی ساده قرار می‌گیرد. از این رو عناصر طبقاتی این ساختار مرکب متشکل است از طبقه‌ی سرمایه‌دار و طبقه‌ی کارگر (در فعالیت‌های خصوصی و دولتی)، طبقه‌ی متوسط به‌شدت متناقض (در فعالیت‌های خصوصی و دولتی) در چارچوب سرمایه‌داری، و خرده‌بورژوازی در تولید و مبادله‌ی کالایی ساده تحت سلطه‌ی روزافزون سرمایه‌داری. بدیهی است که ویژگی هر یک از این طبقات در رابطه دیالکتیکی با یکدیگر، همچنین جنبه‌های سیاسی - ایدئولوژیکی آن‌ها که فراتر از هدف این رساله است، باید در هر کشوری به گونه‌ای مشخص بررسی شود.

طبقات در سطح میانجی انتزاع

طبقه‌ی سرمایه‌دار - سرمایه‌داران، فردی و/یا گروهی، مالکان حقیقی و سایل تولید هستند. به سبب توسعه‌ی شرکت‌های سهامی، در سطح دوم انتزاع، جنبه‌ی حقیقی مالکیت و سایل تولید اهمیت دارد. مدیران ارشد چنین شرکت‌هایی نیز دارای کنترل بر وسایل تولید هستند و بر بهره‌برداری از این وسایل، استخدام و اخراج کارکنان، نوع، چگونگی و حجم تولید، و اتخاذ تصمیمات سرمایه‌گذاری کنترل و نظارت دارند، و از این رو، آنان مالک حقیقی وسایل تولید هستند. باین حال، در کشورهای در حال توسعه اکثریت سرمایه‌داران مالکان حقوقی و حقیقی وسایل تولیدند و درعین حال مدیرشرکتهای خود نیز هستند (یعنی مالک - مدیرند).

طبقه‌ی سرمایه‌دار از راه کنترل و نظارت فرایند اجتماعی تولید و گردش برای انباشت سرمایه، کارکرد فراگیر سرمایه را انجام می‌دهند.^۳ تفسیر این جنبه‌ی کارکردی سرمایه‌داران در سطح دوم انتزاع مستلزم تبیین بیش‌تر است. با افزایش تراکم و تمرکز سرمایه، سرمایه‌داران دیگر قادر نیستند کارکردشان را به شکل شخصی و فردی انجام دهند و در نتیجه نیاز به مدیران افزایش می‌یابد.^۴ همچنان که در ادامه در مقوله‌ی

طبقه‌ی متوسط خواهیم دید، این فرایند همچنین مبین رشد مدیران طبقه‌ی متوسط و فن سالاران تجاری و تولیدی نسبتاً مستقلی است که شرح مشاغل آن‌ها بازتابی از کارکرد دوگانه‌ی سرمایه و کار است.

با تکامل سرمایه‌داری و پیشرفت سرمایه‌داری و فناوری، شهرنشینی و آموزش گسترده در کشورهای پیشرفته و در حال توسعه، قشربندی درون سرمایه‌داران و خرده‌بورژوازی بر مبنای مهارت، آموزش، ثروت، فرهنگی، منزلت و جز آن، به شدت اهمیت یافته است. در واژگان و مفهوم‌سازی ما تقسیم هر یک از این دو طبقه به مدرن و سنتی، بر مبنای تقسیم کار در سازمان‌دهی (مدیریت، مالیه، تولید، بازاریابی، کارکنان و جز آن)، وظایف آنان و مسئولیت‌هایشان در سرپرستی، به لحاظ تجربی مفید و به لحاظ آماری ممکن است. بنگاه‌ها با ساختارهای مدرن یا توسعه‌یافته سازوکارهای دیوان‌سالارانه‌ای در زمینه‌ی کنترل (و سرپرستی) در طول فرایندهای مدیریتی و تولید استقرار بخشیده‌اند. این فرآیند موجب روابط صوری و غیر شخصی بین مدیران - مالکان و کارکنان شده است. با این حال، در بنگاه‌های سنتی بر مبنای تقسیم کار کم‌تر توسعه‌یافته، ساختار سازمانی غیر رسمی و شخصی است. در چنین بنگاه‌هایی مفهوم مدیریت آمیزه‌ای از ارزش‌های سنتی، قومیتی یا محلی است. با توجه به این ملاحظات، تقریباً سهم سرمایه‌داران مدرن و سنتی و نیز صاحب‌کاران خرده‌بورژوازی و سپس تقسیم‌بندی فرعی آن بر مبنای فعالیت‌های تولیدی در صنعت، کشاورزی و فعالیت‌های حوزه‌ی گردش بر مبنای داده‌های متعارف آماری امکان‌پذیر است. متأسفانه چنان که در سطح انضمامی تحلیل بررسی خواهیم کرد، تقسیم‌بندی سرمایه‌داران بر مبنای اشکال مختلف سرمایه و زمین‌داران سرمایه‌دار در داده‌های متعارف آماری و اشتغال امر ساده‌ای نیست. علاوه بر این، به لحاظ تجربی، باید تأکید کرد که جایگاه اقتصادی، و از نظر جنبه‌ی کمی تصاحب ارزش اضافی و فرصت‌های مادی، سرمایه‌داران کوچکی که برای مثال کم‌تر از سه یا چهار کارگر دارند و در فعالیت‌های تولید و گردش فعال‌اند، خیلی متفاوت از خرده‌بورژوازی نیست. با این حال، به‌رغم اهمیت سهم سرمایه‌دار کوچک در مقوله‌ی سرمایه‌دار در تمامی کشورها، فقدان داده‌ها، آمار و موارد دیگر، اجازه نمی‌دهد که به‌لحاظ کمی چنین «سرمایه‌داران»ی را از سرمایه‌داران بزرگ‌تر تفکیک کنیم.

منبع درآمد مالکان تمامی اشکال سرمایه تصاحب ارزش اضافی، یا به طور مستقیم و یا از راه سهمین شدن در سود سرمایه‌ی تولیدی در اشکال سود سهام، بهره، و رانت، در فعالیت‌های تولید و گردش، است. مالکان حقیقی و حقوقی وسایل تولید کار اضافی و/یا ارزش اضافی در تولید سرمایه‌دارانه‌ی کالاها و خدمات، و زمان کار اضافی در فعالیت‌های گردش سرمایه‌دارانه (مانند تجارت ناب، مالیه و مستغلات) را تصاحب می‌کنند. در واقع، اگرچه سرمایه اساساً مبتنی است بر مبارزه‌ی طبقاتی بین کارگران و سرمایه‌داران بر سر تولید ارزش اضافی و زمان کار اضافی (کار پرداخت نشده)، سرمایه‌دارانی که همواره در رقابت با یکدیگرند، نیز بر سر توزیع ارزش اضافی با یکدیگر در نزاع هستند.

کارگران بخش تجاری در خلال زمان کار لازم برای سرمایه‌داران تجاری ارزش اضافی خلق شده در فرایند تولید را که برای مخارج خرید توان کار آنان مورد نیاز است، محقق می‌کنند. از این رو، بخشی از ارزش اضافی که سرمایه‌دار تجاری در شکل سود بازرگانی به دست می‌آورد از خلال زمان کار اضافی کارکنان تحقق می‌یابد. این امر همچنین در مورد سرمایه‌دارانی که در فعالیت وام‌دهی هستند صدق می‌کند، یعنی به این ترتیب بانک‌های تجاری که روی وام بهره دریافت می‌کنند، سهام‌داران یک بنگاه، دارندگان اوراق قرضه، و دارندگان سایر اوراق بهاداری که دارای ارزش فی‌نفسه نیستند، دارندگان گواهی مالکیت و جز آن، کسب درآمد می‌کنند. به نظر مارکس:

«درست همان طور که کار پرداخت‌ناشده‌ی کارگر مستقیماً برای سرمایه‌ی تولیدی ارزش اضافی خلق می‌کند، کار پرداخت‌ناشده‌ی کارگر مزدبگیر تجارت نیز سهمی از این ارزش اضافی را سرمایه‌ی تجاری تأمین می‌کند.» (سرمایه، جلد سوم، فصل هفدهم)

«سرمایه‌ی تجاری تنها از طریق کارکرد در تحقق ارزش‌هاست که در فرایند بازتولید همچون سرمایه عمل می‌کند و بدین ترتیب از ارزش اضافی که سرمایه‌ی

کل تولید کرده برداشت می‌کند. حجم سود تاجر منفرد به حجم سرمایه‌ای وابسته است که می‌تواند در این فرایند به کار برد و هر قدر کار پرداخت‌ناشده‌ی کارکنانش بیش‌تر باشد بخش بیش‌تری از سرمایه‌اش را می‌تواند صرف خرید و فروش کند. همین کارکرد که به کمک آن پول تاجر به سرمایه بدل می‌شود عمدتاً به دست کارکنان وی عملی می‌شود. کار پرداخت‌ناشده‌ی این کارکنان در عین حال که ارزش اضافی خلق نمی‌کند، سرمایه‌دار تجاری را قادر به تصاحب ارزش اضافی می‌کند که در عمل در قبال سرمایه‌ی وی، همان تأثیر را دارد. بنابراین، منبعی برای سود وی محسوب می‌شود. در غیر این صورت، تجارت در مقیاس گسترده به شکل سرمایه‌دارانه نمی‌توانست انجام شود.» (همان)

مورد مالکان زمین و مالکیت سرمایه‌دارانه بر زمین - در سرمایه‌داری ناب تمامی انواع زمین به‌عنوان یک نهاده‌ی طبیعی، در مالکیت خصوصی است. با این حال، زمین وسیله‌ی تولید خاصی است. برخلاف بسیاری از کالاهای دیگر مانند تجهیزات، ماشین‌آلات و جز آن، زمین حاصل کار انسان نیست و بنابراین کالا نیست و قیمت آن را ارزش زمان کار اجتماعاً لازم آن رقم نمی‌زند. به این دلیل، بهای زمینی که خرید و فروش می‌شود با ارزش جاری رانت (اجاره) آن تعیین می‌شود، یعنی بهای خرید رانتی که از زمین حاصل شده است. به نظر مارکس، با توجه به این که:

«تمامی نوسان‌های ناشی از رقابت، تمامی سوداگری‌های روی زمین و نیز مالکیت کوچک ارضی را که در آن زمین ابزار اصلی تولیدکنندگان است و از این رو آنان باید به هر قیمتی آن را بخرند، نادیده می‌گیریم... قیمت زمین می‌تواند بدون رشد رانت افزایش یابد، یعنی: (۱) با کاهش صرف در نرخ بهره که سبب می‌شود رانت به قیمت بیش‌تری به فروش برسد و از این رو ارزش جاری رانت، یا قیمت زمین، افزایش می‌یابد؛ (۲) به واسطه‌ی افزایش بهره‌ی سرمایه‌ای که برای زمین در نظر گرفته شده است... قیمت زمین می‌تواند افزایش یابد، زیرا رانت افزایش می‌یابد... با این حال، قیمت

زمین می‌تواند حتی وقتی افزایش یابد که بهای محصول کشاورزی کاهش یافته است.» (سرمایه، جلد سوم، فصل ۴۶)^۵

علاوه بر این، برخلاف سایر کالاها، پهنه‌ی زمین محدود و کیفیت، مکان و بارآوری آن متمایز است و مکان آن تفاوتی در مورد تنوع کاربری آن ایجاد می‌کند. به نظر مارکس:

«هرگاه نیروهای طبیعی را، خواه آبشار و معادن غنی و آب‌های پر از ماهی باشد، یا مکان ساختمانی که از جای مساعدی برخوردار است، بتوان انحصاری کرد و به سود مازاد سرمایه‌دار صنعتی که از آن استفاده می‌کند ضمانت بخشید، آن‌گاه مالک به واسطه‌ی تملک بخشی از زمین، دارنده‌ی این چیزهای طبیعی می‌شود و این سود مازاد از کارکرد سرمایه را به شکل رانت استخراج خواهد کرد.... بنابراین بخشی از جامعه از بخش دیگر برای کسب مجوز سکونت در زمین خراج می‌گیرد، چنان که مالکیت زمین به طور عام به مالک زمین امتیاز بهره‌برداری از کالبد زمین، اعماق زمین، هوا و بنابراین حفظ و تکامل حیات را واگذار می‌کند.» (سرمایه، جلد سوم، فصل ۴۶)

این ویژگی‌های خاص به انواع متفاوت رانت منجر می‌شود که مالک زمین دریافت می‌کند. رانت فئودالی، برخلاف رانت سرمایه‌دارانه، مبتنی بر اجبار غیراقتصادی و وابستگی شخصی دهقانان به اربابان است. به لحاظ تاریخی، رانت فئودالی سه شکل رانت کار، رانت جنسی و رانت پولی داشت. دو مورد نخست اساساً مرتبط با اقتصاد معیشتی، نه اقتصاد پولی - کالایی است. رانت پولی ویژگی زوال فئودالیسم و تکوین مناسبات پولی - کالایی است (نعمانی، ۱۳۵۸، فصل‌های ۸، ۱۱ و ۱۲).

در سرمایه‌داری مالک زمین در سودِ اجاره‌دار سرمایه‌دار و/یا زارعِ اجاره‌دارِ خرده‌بورژوا سهمیم است. در مورد مزارع سرمایه‌داری رانت سرمایه‌دار به مالک زمین فراتر از سود زارع است، یعنی بخشی از ارزش اضافی است که از میانگین سود فزونی

می‌گیرد. در خصوص مالکیت سرمایه‌دارانه بر زمین دو نوع انحصار وجود دارد: انحصار مالک بزرگ زمین و انحصار مدیریت سرمایه‌دارانه‌ی زمین. وجود انواع انحصار موجد رانت مطلق و تفاضلی است که مالکان زمین تصاحب می‌کنند، نه اجاره‌داران سرمایه‌دار یا خرده‌بورژوا. مالکانی که زمین‌شان را برای تولید کشاورزی اجاره می‌دهند انواع مختلفی از رانت (مطلق، انحصاری و تفاضلی) دریافت می‌کنند. مالکان زمینی که دارای مواد کانی، مثلاً ذ‌خایر زغال، مس، گاز، نفت و جز آن هستند، و مالکان مجتمع‌های ساختمانی در شهرها و مراکز صنعتی، برای منازل مسکونی، ساختمان‌های صنعتی یا تجاری، یا اداره‌های عمومی، همگی همان نوع رانت را دریافت می‌کنند. بنابراین، رانت زمین صرفاً در کشاورزی یافت نمی‌شود. در تمامی این موارد ارزش اضافی خلق شده توسط کارگرانی که روی این زمین‌ها کار می‌کنند نخست در دست اجاره‌دار سرمایه‌دار فرومی‌ریزد. بخشی از این ارزش اضافی به شکل میانگین سود سرمایه در دست اجاره‌دار باقی می‌ماند. اجاره‌دار ملزم است بخش دیگری را که مازاد بر میانگین سود است به‌عنوان رانت ارضی به مالک زمین واگذار کند. بنابراین، منبع رانت ارزش اضافی است. از این‌روست که رانت ارضی سرمایه‌داری روابط میان این سه طبقه را در جامعه‌ی سرمایه‌داری ارائه می‌کند: کارگران، سرمایه‌داران اجاره‌دار و مالکان زمین. با این حال، تکامل سرمایه‌داری عملاً مالکان ارضی را زیر سلطه‌ی خود قرار داده است و مالکان ارضی را می‌توان به‌عنوان لایه‌ای از سرمایه‌داران در نظر گرفت. علاوه بر این، درست مانند سرمایه‌داران کوچک (که با تعداد کمی کارگر به فعالیت اقتصادی مشغولند) به‌مثابه خرده‌بورژوا، فقدان داده‌های آماری می‌تواند به کمی‌سازی و تقریب غیرنظام‌مند این لایه منتهی شود.

طبقه‌ی کارگر - کارگران به صورت فردی و جمعی مالک حقوقی و حقیقی وسایل تولید نیستند. بنابراین، آنان ناگزیر از فروش توان کارشان در بازار و کار برای سرمایه‌ی خصوصی در سپهرهای تولید و گردش و به طور غیرمستقیم از طریق دولت و نهادهای آن، به‌عنوان کارگر مولد یا غیرمولد، ماهر یا ناماهر، یدی یا فکری، پاره‌وقت یا تمام‌وقت هستند. در نتیجه‌ی تعمیق تقسیم فنی کار و فرایند تراکم و تمرکز سرمایه،

آن چه تولید می شود دیگر محصول مستقیم تولیدکنندگان منفرد نیست، بلکه محصول مشترک کارگر جمعی در دورپیمایی های تولید و گردش است.

کارگر فردی و جمعی که با دست و مغزش کار می کند، کارکرد تولید ارزش اضافی را انجام می دهد یا در مورد کارگر نامولد زمان کار اضافی در اختیار مالک حقوقی و حقیقی وسایل تولید را ارائه می کند. نخستین فرایند به استثمار آن ها منتهی می شود و در مورد دوم آنان تحت کنترل و نظارت مستقیم و غیرمستقیم سرمایه ی فردی یا گروهی به لحاظ اقتصادی سرکوب (یا استثمار) می شود.

در مقایسه با توصیف طبقه ی کارگر در ساختار اقتصادی سرمایه داری ناب (بخش دوم)، برخی مفاهیم مانند کارگر مولد و نامولد نیاز به روشن سازی دارد. در اقتصاد سیاسی مارکسیستی «کار نامولد» به هیچ عنوان اشاره به کیفیت یا سودمندی کارگر یا کالاها و خدمات تولید شده یا نوع کار موردنیاز ندارد. این تمایز صرفاً تحلیلی یا مفهومی است چراکه این ها مقوله های اقتصادی - اجتماعی هستند. اصلاحات کار مولد و نامولد به آن روابط اجتماعی اشاره دارد که در آن کارگر دستمزدی خود را می یابد، خواه در مقام کارگری مزدی برای خلق ارزش اضافی که دستمزد وی به عنوان سرمایه ی متغیر تلقی می شود، خواه در مقام کارگری مزدی که کار وی مستقیماً ارزش اضافی خلق نمی کند، بلکه با ایجاد زمان کار پرداخت نشده، کار اضافی، هزینه ی سرمایه را تقلیل می دهد. به لحاظ تحلیلی، کار نخست برای سرمایه ی تولیدی - صنعتی، کشاورزی و برخی فعالیت های خدماتی - انجام می شود و دومی برای سرمایه ی نامولد در فعالیت های گردشگری ناب است. این تمایز مفهومی برای تبیین فرآیند تولید ارزش اضافی در سرمایه داری ضروری است. تبعیت کار از سرمایه در فرایند تغییر در جنبه ی همکارانه ی فرایند تولید به رشد کار جمعی، توان کار جمعی، ماهر و ناماهر، «دستی» یا «غیردستی»، منتهی می شود. کار فردی و جمعی تا اندازه ای در سپهر تولید ارزش و بدین ترتیب ارزش اضافی خلق می کند در حالی که کار دیگران (برای مثال، کارگران بخش مالی) که درگیر سپهر گردش دورپیمایی سرمایه ی پولی برای تحقق و توزیع این ارزش است، کار نامولد در نظر گرفته می شود. کارگران

ممکن است در استفاده بنگاه‌های خصوصی یا دولت در سپهرهای تولید و گردش باشند. اما تمامی این کارگران چنان که پیش‌تر بحث شد، در فرایندهای متمایز تولید مشارکت دارند. با فرض ثبات سایر عوامل، دستمزدهایشان همگی بازتاب ارزش توان کاری‌شان است. با این حال، در سرمایه‌داری ارزش اضافی را کارگران گروه نخست خلق می‌کنند. لیکن کار اضافی کارگران گروه دوم به‌طور مستقیم در تصاحب سرمایه‌داران و دولت قرار می‌گیرد. به عبارت دیگر، کارگر نامولد و کارگر مولد هر دو کارگرند. اما پرداخت به کارگر نامولد «به‌طور مستقیم با سرمایه مبادله نمی‌شود بلکه از محل ارزش اضافی [یا درآمد سرمایه‌ی مولد و نامولد] انجام می‌شود» (کرامپتون و گابای ۱۹۷۷: ۷۵). بنابراین کار «نامولد» در دورپیمایی کلی سرمایه‌ی پولی، در سپهرهای تولید و گردش، و تحت سرمایه‌داری انحصاری در فرایندهای پیچیده‌ی تحقق و توزیع ارزش اضافی نقشی اساسی ایفا می‌کند. به نظر مارکس، «از آن‌چه تاکنون گفته شده نتیجه می‌گیریم که کار مولد بودن کیفیت کار است که فی‌نفسه با محتوای خاص آن کار، فایده‌مندی خاص یا ارزش مصرفی خاصی که بیان می‌کند، مطلقاً ارتباطی ندارد.» یا «بنابراین کاری با محتوای مشابه می‌تواند مولد باشد یا نامولد.» (کارل مارکس، نوشته‌های اقتصادی ۱۸۶۱-۱۸۶۴)^۷

در جوامع واقعاً موجود بسیاری از «شغل‌ها» تاحدی مولد و تاحدی نامولدنند، و تشخیص این مقوله‌های اجتماعی در بررسی‌های تجربی به‌غایت دشوار است. در واقع، تشخیص این مقوله‌ها بر اساس داده‌ها و آمارهای نیروی کار و اشتغال موجود عملاً ناممکن است. با این همه، در این‌جا این تمایز مفهومی مهم است.

مورد کارگران بیکار در مفهوم‌سازی طبقه‌ی کارگر - بازتولید اجتماعی گسترده‌ی سرمایه، یعنی انباشت سرمایه، همراه با بازتولید گسترده‌ی جمعیت شاغل و بیکار است. بنابراین، تحلیل مارکس از طبقه‌ی کارگر را نمی‌توان به جمعیت شاغل محدود ساخت، هرچند در شمار کل تمامی آنانی که از وسایل تولید بیگانه شده‌اند و برای زنده‌ماندن توان کار خود را در بازار به فروش می‌رسانند، وزن نسبی شاغلان

بیشتر است. روشن است که همه‌ی کسانی که به بازار کار می‌روند شغلی پیدا نمی‌کنند.

مارکس در سرمایه‌داری کارگران را بر مبنای جدایی تاریخی و مستمرشان از وسایل تولید (تولید و بازتولیدشان به‌عنوان بینوایان)، و بر مبنای استثمار آنان، الزام آنان با بازتولید خودشان به‌مدد بازتولید سرمایه، مفهوم‌سازی می‌کند. از این‌روست که طبقه‌ی کارگر به دو مقوله‌ی باهم مرتبط تقسیم می‌شود: شاغلان و بیکاران. گروه دوم را مارکس به‌طور عام به‌عنوان «جمعیت مازاد نسبی»، «ارتش ذخیره‌ی صنعتی»، «ارتش ذخیره‌ی قابل‌تصرف»، یا «ارتش ذخیره‌ی کارگران» می‌خواند.^۸

جمعیت مازاد نسبی شامل لایه‌ای از بیکاران دراز مدت است که ترکیب شتاب و مختصات انباشت و تصور نامناسب بودن خودشان برای اشتغال سرمایه‌داری به سبب سن، جنسیت، تجربه‌ی گذشته، یا فقدان تجربه، یا ناتوانی و جز آن، آنان را محکوم به بینوایی می‌کند. هر قدر ارتش ذخیره نسبت به اشتغال بیش‌تر باشد، رقابت برای اشتغال بیش‌تر و دست‌مزد پایین‌تر خواهد بود. هستی و بازسازی پایدار ارتش ذخیره‌ی کارگران مؤلفه‌ی مهم تعیین سطح دست‌مزد است. از این‌رو، بیکاران به‌عنوان جمعیت کار مازاد عنصر ضروری انباشت سرمایه یا توسعه‌ی سرمایه‌داری هستند، و به این دلیل بخشی از طبقه‌ی کارگر به حساب می‌آیند: انباشت سرمایه با بازتولید گسترده‌ی شاغلان و بیکاران همراه است.

«اما در عین‌حالی که جمعیت کار مازاد شرط لازم انباشت یا توسعه‌ی ثروت بر مبنای سرمایه‌دارانه است، متقابلاً، جمعیت مازاد اهرم انباشت سرمایه [و] شرط وجود شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری می‌شود. این جمعیت ارتش ذخیره‌ی صنعتی در دسترس را تشکیل می‌دهد که درست از آن سرمایه است چنان که گویی سرمایه به هزینه‌ی خود آن را پرورش داده است. مستقل از محدودیت‌های افزایش واقعی جمعیت، ارتش ذخیره‌ی صنعتی برای الزامات در حال تغییر خودگستری سرمایه، توده‌ای از م‌صالح انسانی را مهیا می‌کند که آماده‌ی استثمار است... تولید سرمایه‌داری

به هیچ‌عنوان نمی‌تواند خود را به توان کار قابل‌تصرفی محدود سازد که ثمره‌ی افزایش طبیعی جمعیت است. این تولید برای فعالیت آزاد به ارتش ذخیره‌ی صنعتی مستقل از این محدودیت‌های طبیعی نیاز دارد... بنابراین انبوه نسبی ارتش ذخیره‌ی صنعتی با انرژی بالقوه‌ی ثروت افزوده می‌شود. اما هرچه ارتش ذخیره نسبت بیش‌تری از ارتش فعال کارگران باشد، انبوه مازاد جمعیت گردآمده که تیره‌روزی‌اش نسبتی معکوس با شکنجه‌ی کاری‌اش دارد، بیش‌تر است. سرانجام آن که هر قدر لایه‌های بینوای طبقه‌ی کارگر و ارتش ذخیره‌ی صنعتی بزرگ‌تر باشند، بینوایی رسمی بیش‌تر می‌شود. این قانون مطلق انباشت سرمایه‌داری است. همچون هر قانون دیگری شرایط بسیاری در عمل این قانون را تعدیل می‌کند که تحلیل آن در این جا مورد نظر ما نیست.» (مارکس، سرمایه، جلد اول، فصل بیست‌وپنجم)

برای مثال، برخی گرایش‌های متقابل یا تعدیل‌کننده‌ی گرایش انباشت سرمایه در درسطح انضمامی‌تر بررسی عبارتند از جنگ، قحطی، بیماری‌های همه‌گیر و کاهش فقر مطلق، و کاهش نرخ زادوولد تا اندازه‌ای به سبب مبارزات زنان برعلیه فرزندآوری و به سبب گسترش خدمات بهداشتی عمومی و سیاست‌های دولتی. کارگران به دلایل مختلفی بیکار می‌شوند. مارکس سه شکل ارتش اصلی ذخیره‌ی صنعتی را شناسایی کرد. نخست، به‌عنوان ویژگی سرمایه‌داری، جابه‌جایی نیروی کار به سبب دگرگونی فنی انبوهی از افراد را ایجاد می‌کند که بایست شاغل می‌بودند و نیاز دارند در مقام کارگر مزدبگیر شاغل شوند اما هم‌اکنون نمی‌توانند شغلی پیدا کنند (اقتصاددانان متعارف آن را بیکاری چرخه‌ای می‌خوانند که مرتبط است با رونق و رکود اقتصادی). این بخش از ارتش ذخیره در صورت نیاز سرمایه از همه در دسترس‌تر است.

دوم، آنانی را که خارج از تولید سرمایه‌داری، مثلاً در کشاورزی سنتی، خود را بازتولید می‌کنند، می‌توان وادار به فروش توان کارشان کرد. علاوه بر این، در نواحی روستایی، تکامل سرمایه‌داری بیکاری گسترده و مزدهای ناچیز همپای آن را تشدید می‌کند. مارکس این ارتش ذخیره‌ی روستایی را جمعیت مازاد «پنهان» می‌نامد. در جهان معاصر، این ارتش ذخیره‌ی پنهان در کشورهای کم‌تر توسعه‌یافته و پیشرفته به شکل جذب نیروی کار از راه مهاجرت درون اقتصاد ملی یا فراسوی آن وجود دارد. در کشورهای اسلامی که در آن نرخ مشارکت زنان ناچیز است، مانند ایران و ترکیه، عرضی بالقوه‌ی کارگران زن را می‌توان بخش مهمی از ارتش ذخیره‌ی پنهان دانست. سوم، مارکس ارتش ذخیره‌ی «ایستا» را آن کسانی شناسایی کرد که در پیوند با برخی زوال‌های منطقه‌ای یا صنعتی توان کاری یا مهارت‌هایشان توسعه نیافته یا منسوخ شده است. آنان شامل کسانی می‌شود که خیلی کم و نامنظم استخدام می‌شوند. علاوه بر این سه گروه، آنانی هستند که در حاشیه‌های بحرانی تولید اجتماعی زندگی می‌کنند و در تقسیم حاکم کار ادغام نشده‌اند. آنان انبوه بینوایانی‌اند که به فقر مفرط دچار شده‌اند و تهی‌دستان شهری به حساب می‌آیند. «بینوایی نوان‌خانه‌ی ارتش فعال کارگران و و نعشی بر دوش ارتش ذخیره‌ی کارگران است... بینوایی همراه با جمعیت مازاد، شرط تولید سرمایه‌داری و توسعه‌ی ثروت سرمایه‌داری را تشکیل می‌دهد. بینوایی هزینه‌ی جانبی تولید سرمایه‌داری است، اما سرمایه می‌داند که چه‌گونه بار این هزینه را بر دوش طبقه‌ی کارگر و لایه‌های پایینی طبقه‌ی متوسط بیندازد.» (سرمایه، جلد اول، فصل بیست‌وپنجم)^۹

ارتش ذخیره‌ی کارگران، جمعیت بیکار کارگران، اغلب مردان و به شکل روزافزونی زنان، کارگران جوان و مهاجر و تولیدکنندگان کشاورزی، اساساً برحسب الزامات سرمایه‌داری رشد می‌یابند. با توجه به این که حفظ سطح زندگی خانواده به شکل روزافزونی وابسته به دو یا تعداد بیشتری مزدبگیر وابسته است، زنان به کارگر

مزدبگیر بالقوه مهمی تبدیل شده‌اند. با مشارکت روزافزون زنان، جوانان و مهاجران در بازار کار، توان کار آن‌ها بخش مهمی از ارتش ذخیره می‌شود. به‌هر تقدیر، همه‌ی آنانی که بیکارند یا کار دایم ندارند به این انبوه تعلق دارند. علاوه بر این، در جهان معاصر، طبقه‌ی متوسط نیز دستخوش قوانین انباشت سرمایه است و می‌تواند بیکار شود. با این حال، به لحاظ تجربی احتمال بیکار شدن آنان، به‌ویژه در لایه‌های بالایی این طبقه، کم‌تر از طبقه‌ی کارگر است.

طبقه‌ی متوسط - کارکنان طبقه‌ی متوسط مالک حقیقی و حقوقی و وسایل تولید نیستند. با این حال، آنان (مستقیماً در مقام مدیر، یا غیرمستقیم در مقام کارکنان بسیار ماهر، برخلاف کارگران مولد یا نامولد) در سطوح متغیری در سپهرهای تولید و گردش کارکرد کنترل و نظارت سرمایه را برعهده دارند. با این حال، چون آنان فاقد وسایل تولید هستند، کارکرد سرمایه و/یا کار به‌طور خودبه‌خود غلبه نمی‌یابد. آنان به درجاتی متفاوت تا اندازه‌های استثمار و یا از لحاظ اقتصادی سرکوب می‌شوند و تا اندازه‌ای نیز تصاحب می‌کنند. از آن جایی که کارکرد سرمایه‌ی آنان در قبال گزینه‌های راهبردی سرمایه‌داری به‌طور خودکار چیره نیست، نقش اصلی آنان استثمارگری یا تصاحب‌گری نیست. به‌واسطه‌ی کارکرد دوگانه‌شان، پرداخت به آنان مرکب از دو بخش دستمزد بر مبنای توان کار و «رانت وفاداری» از محل سود است. از این رو، حقوق کارکنان طبقه‌ی متوسط بالاتر از کارکنی است که از همان مهارت فنی برخوردار است اما تحت نظارت قرار دارد و از استقلال نسبی بهره‌مند نیست. این امر نشان‌دهنده‌ی تأثیر عوامل اقتصادی، سیاسی و ایدئولوژیک در تعیین درآمد کارکنان طبقه‌ی متوسط است که چیزی را موسوم به «رانت وفاداری» بازتاب می‌دهد. این رانت وفاداری بر مبنای توان کار، بیش از حقوق یا دستمزد کارگران بسیار ماهر است. با این حال، با وجود پیچیدگی ساختار اجتماعی و به‌رغم دشواری عملی شناسایی عملی این فعالیت‌ها، یا «مشاغل»، که وظایف‌شان صرفاً هم‌ارز یکی از این کارکردها نیست، می‌توان به لحاظ تحلیلی کارکرد کار و سرمایه در فرایند تولید و گردش را شناسایی کرد.

با توجه به مباحثات درباره‌ی مفهوم و مقوله‌ی طبقه‌ی متوسط، پیدایی این طبقه و رفتار سیاسی به شدت دوگانه‌اش، برخی مشاهدات ضروری است. چنان که پیش‌تر طرح کردیم، مارکس به شکل گسترده‌ای از تمامی ویژگی‌های تحلیلی طبقات اصلی سرمایه‌داری بحث نمی‌کند. به‌رغم پاره‌ای ارجاعات به برخی جنبه‌های مشخصات طبقه‌ی متوسط یا ارجاع به آن‌ها به عنوان بخش متمایزی از «قشربندی اجتماعی» در سطح انضمامی بررسی، این امر در مورد طبقه‌ی متوسط صحت بیشتری دارد. با این حال، استفاده‌ی صریح از واژه‌ی «طبقه‌ی متوسط» و ارجاع به منبع بخشی از درآمد این طبقه در پیوند با سود سرمایه‌داران صنعتی و تجاری در نقد مارکس از تحلیل ریکاردو از ارزش اضافی در اوایل دهه‌ی ۱۸۶۰ روشن است:

«این‌ها تناقضاتی است که ریکاردو در این فصل با آن مقابله می‌کند. آن‌چه وی از یاد می‌برد که بر آن تأکید کند شمار روبه‌رشد طبقات متوسط است که در میان کارگران از سوئی و سرمایه‌داران و زمین‌داران از سوی دیگر ایستاده‌اند. طبقات متوسط دامن‌های هر دم فزاینده‌ای از درآمد را مستقیماً به خود اختصاص می‌دهند، آنان باری هستند که به‌شدت بر شالوده‌ی کاری سنگینی می‌کنند و امنیت اجتماعی و قدرت ده‌هزارتای بالایی را افزایش می‌دهند.» (مارکس، نظریه‌های ارزش اضافی، فصل هجدهم)

و: «آن طبقات و زیرطبقاتی که معیشت‌شان به‌طور مستقیم از محل کارشان ناشی نمی‌شود پرشمارتر می‌شوند و بهتر از قبل زندگی می‌کنند، و شمار کارگران نامولد نیز افزایش می‌یابد.» (همان)

افزایش روزافزون در تقسیم فنی کار همراه با تراکم و تمرکز سرمایه به شکل عمودی و افقی، ملی و بین‌المللی، به سرمایه‌داری انحصاری در اقتصادهای پیشرفته‌ی سرمایه‌داری انجامید که دو نتیجه‌ی مهم داشت. از سوئی، این تغییر بر رابطه‌ی کار – سرمایه تأثیر گذاشت، استقلال نسبی شاغلان را کاهش داد و فرایند کیفیت‌زدایی و مهارت‌زدایی را در بسیاری از بخش‌های اقتصادی بزرگ‌مقیاس تشدید کرد و به‌طور

پیوسته بر تبعیت کار جمعی از سازمان‌دهی سلسله‌مراتبی کنترل، نظارت و هماهنگی به دست سرمایه‌افزایش بخشید. از سوی دیگر، این فرایند بر شمار نوع جدیدی از کارکنان، یعنی مدیران، مهندسان، تکنسین‌ها، و فن‌سالاران حوزه‌ی کسب‌وکار، پژوهشی و دانشگاهی، افزود، چنان که کارکنان نیمه‌مستقل صاحب مدرک تحصیلی و با مهارت بسیار بالا در سپهرهای تولید و گردش افزایش یافتند. به عبارت دیگر، بخشی از وظایف شغلی تمامی این کارکنان طبقه‌ی متوسط را به لحاظ تحلیلی می‌توان به‌عنوان کارکرد هماهنگی فنی کار جمعی در فرایند کار توصیف کرد. لیکن جنبه‌ی دیگری از کارکرد این طبقه به‌شدت متناقض مرتبط است با اعمال کنترل و نظارت مستقیم و غیرمستقیم بر سایر کارکنان، وظایف مدیریتی و طراحی که کنترل و انضباط بیش‌تری را محقق می‌کند و از این‌رو بهره‌وری نیروی کار در خدمت به انباشت سرمایه‌افزایش می‌یابد. از این رو، این گروه از کارکنان طبقه‌ی متوسط بخشی از کارکرد سرمایه‌ی گروهی را انجام می‌دهند.

در این فرایند علاوه بر حضور کار جمعی به‌شدت تمایزگذاری شده، جدایی مالکیت از مدیریت مستقیم، به رشد تقسیم فنی و اجتماعی کار منتهی می‌شود (که خود پی‌آمد تراکم و تمرکز سرمایه است). چنان که پیش‌تر دیدیم، این فرآیند به گسترش سرمایه‌ی گروهی یا فراگیر می‌انجامد. در این وضعیت جدید، کارکرد کنترل و نظارتی را که سرمایه‌دار در فرایند ارزش‌یابی و استخراج کار اضافی انجام می‌داد، تا اندازه‌ای به نمایندگان سرمایه، یا نوع خاصی از کارکنان مزدی، واگذار می‌شود که فاقد مالکیت حقوقی و حقیقی و سایل تولیدند. به نظر مارکس، با این تحول، «مدیران صرف که هیچ‌گونه مالکیتی بر سرمایه ندارند... تمامی کارکردهای واقعی را که به معنای دقیق کلمه مرتبط با وظایف سرمایه‌داران است انجام می‌دهند...» (سرمایه، جلد سوم، فصل بیست‌وسوم)

در نتیجه، و در طول زمان، تمام یا بخشی از کارکرد کنترل و نظارتی سرمایه به‌طور مستقیم به مشاغل مدیریتی و به‌طور غیرمستقیم و تا اندازه‌ای به مشاغل واگذار می‌شود که مستلزم کارکنان ماهر صاحب‌اعتبار و مدرک با استقلال نسبی در کار است. رشد عملیات بزرگ‌مقیاس در یک یا چند کارخانه در سطح ملی و بین‌المللی و رشد اندازه‌ی شرکت‌ها، سطوح مختلفی از پژوهش، برنامه‌ریزی، نظارت،

ارزیابی و کنترل کیفیت، هماهنگی، کنترل و نظارت بر کار مدیریت شده برای تصمیمات مربوط به مبادله در بازار عوامل و محصولات، نوآوری، بازاریابی، تصمیمات سرمایه‌گذاری و مدیریت دارایی (فیزیکی و مالی)، برای مدیریت عمومی و مالی بنگاه‌ها را الزامی ساخته است. همه‌ی این‌ها تحت هدایت و منطبق سرمایه، بر مبنای مالکیت حقوقی و حقیقی وسایل تولید انجام می‌شود. باین‌حال، این همه نشان می‌دهد که کارکرد سرمایه نیز تقسیم‌بندی شده است و سرمایه‌داران، بدون تغییری در ماهیت و زیست سرمایه‌داری «کار اداره و کنترل دائمی افراد و گروه‌ها را به نوع خاصی از کارگر مزدبگیر» واگذار می‌کنند. مارکس می‌نویسد:

«درست از همان آغاز که سرمایه‌ی سرمایه‌دار به حداقل مقدار لازم رسید که تولید سرمایه‌دارانه به معنای دقیق آغاز شود، سرمایه‌دار خود را از کار عملی رها می‌کند. پس اکنون کار نظارت مستقیم و دائم بر کارگران منفرد و گروه‌های کارگران را به نوع ویژه‌ای از کارگر مزدبگیر واگذار می‌کند، ارتش صنعتی کارگران، تحت فرماندهی سرمایه‌دار، همچون ارتش واقعی به افسران (مدیران) و درجه‌داران (پیشکاران، سرپرستان) نیاز دارد که در حین انجام کار به نام سرمایه فرمان‌دهی کنند. کار سرپرستی کارکرد قوام‌یافته و انحصاری آنان می‌شود... (سرمایه، جلد اول، فصل سیزدهم)

با گذشت زمان، از راه صدور سرمایه و رشد انحصارهای تک‌جانبه و چندجانبه‌ی داخلی خصوصی – دولتی در کشورهای در حال توسعه، همه‌ی این تغییرات اجتماعی به رشد کارکنان طبقه‌ی متوسط منتهی شده است. به کارکنان سیاسی دولت جداگانه می‌پردازیم.

طبقه‌ی متوسط طبقه‌ای به شدت متناقض و در حال گذاری است بین دو طبقه‌ی اصلی سرمایه‌داری که، چنان که در بالا گفته شد، به واسطه‌ی کارکرد دوگانه‌ی سرمایه‌ی گروهی و کار جمعی، به درجاتی متفاوت در جهان واقعی حضور پیدا می‌کند و همواره بین منافع متضاد طبقاتی سرمایه‌داران و کارگران در نوسان است. این کارکردها در مشاغل موجود در سپهر تولید و گردش و نیز کار مولد و نامولد

باهم می‌آمیزد. چنین جایگاه طبقاتی متناقضی در سطوح مختلف جایگاه‌های مدیریتی و حرفه‌ای را کارکنان صاحب‌مدرک بسیار ماهر پر می‌کنند که در طراحی، پژوهش درباره‌ی روش‌های جدید افزایش بهره‌وری کار، حسابداری، رایانه، آموزش و پژوهش دانشگاهی، کارگزاری، ارتباطات، در مقام پژوهشگر، بازرس، تکنسین و غیره از استقلال نسبی در فرایند کار برخوردارند. علاوه بر این، توسعه‌ی فناوری کار متخصص صانی صاحب‌اعتبار را ضرورت بخشیده که بر شرایط کار خود کنترل نسبی دارند اما نهایتاً باید الزاماتی را تأمین کنند که انباشت سرمایه رقم می‌زند. در این جا، کارکنان کارکردهای سرمایه را درونی می‌کنند و در مقابل از پاداش وفاداری منفعت می‌برند. علاوه بر این، در جوامع سرمایه‌داری معاصر، توزیع سهام دارایی‌های سرمایه‌دارانه‌ی خصوصی در میان کارکنان، به‌رغم دامنه‌ی محدودش، به پیچیدگی بیش‌تر در ساختارهای طبقاتی منجر می‌شود. برخی در جایگاه‌های اجتماعی مدیریتی، و حتی در جایگاه‌های حرفه‌ای و طبقه‌ی کارگری، می‌توانند همزمان جایگاه‌های طبقاتی رانت‌گیرانه و کارمندی داشته باشند. این مورد نیز تصدیقی بر کارکرد دوگانه‌ی طبقه‌ی متوسط درون مناسبات طبقاتی است.

با این حال، طبقه‌ی متوسط نیز وقتی کارکرد کار را انجام می‌دهد در کنترل و تحت نظارت سرمایه است. هر قدر این کنترل و سرپرستی بیش‌تر باشد، طبقه‌ی متوسط بیش‌تر کارکرد کار جمعی را انجام و استقلال نسبی‌اش را از دست می‌دهد. در واقع، شرایط عینی ائتلاف یا همگرایی با کارگران مشروط به فرایند پرولتریزه‌شدن، یعنی ناپدید شدن کارکرد سرمایه در لایه‌های پایین‌تر طبقه‌ی متوسط است. اما در عین حال، با افزایش پیچیدگی ساختار همکاری در سطح جهانی، قدرت و اقتدار کنترل‌کننده‌ی بیش‌تری در رأس هرم مدیریتی و در کانون‌های توسعه‌ی محصول و نوآوری مالی تمرکز یافته است. بنابراین، درون طبقه‌ی متوسط، در عین حال که لایه‌های پایینی و میانی این طبقه کماکان درگیر فرایند پرولتریزه‌شدن هستند، کارکردهای جدید و پیچیده‌تر مدیریتی در بنگاه‌های مدرن، گروه کوچک و برگزیده‌ای از این طبقه را با کارکردی «شبه‌سرمایه‌ای» به رأس فرایند تصمیم‌گیری بالا می‌برد. اما به‌طور عام، منافع ساختاری طبقه‌ی متوسط بازتاب طیفی در میان دو رأس کارکردهای سرمایه‌ی گروهی و کار جمعی است.

سوگیری سیاسی این طبقه نیز بازتاب طیف مشابهی است که متأثر از تعامل بین جایگاه متناقض‌شان در مبان کار و سرمایه، و تغییرات در موازنه‌ی طبقاتی چشم‌اندازهای ذهنی‌شان هستند که کدام طبقه در این میان طبقه‌ی مسلط فردا خواهد بود (کارتر ۱۹۸۵: فصل‌های ۶ و ۷). با این همه، باید تأکید کرد که تو صیف بالا از ویژگی‌های طبقه‌ی متوسط، و در این چارچوب، طبقات کارگر و سرمایه‌دار نیز، تأثیر روابط گردش در شناسایی طبقاتی را نادیده نمی‌گیرد. در مقابل، در اقتصاد سیاسی سرمایه‌داری، مناسبت نظری روابط مبادله وابسته به روابط تولید است. به همین دلیل، تمرکز تحلیلی بر فرایند تولید است تا ماهیت کارکرد سرمایه و سازوکار کنترل و نظارتی آن در تصاحب کار اضافی به شکل ارزش اضافی، را دربر بگیرد. در مورد طبقه‌ی متوسط، ضرورت کنترل کار است که جایگاهی طبقاتی برای آنانی پدید می‌آورد که فاقد مالکیت وسایل تولیدند و تابع سرمایه هستند اما کارکرد سرمایه‌ی گروهی را انجام می‌دهند.

با این همه، با توجه به کارکرد دوگانه‌ی جایگاه طبقه‌ی متوسط، شرایط عینی برای ائتلاف یا همگرایی بخش بزرگی از طیف طبقه‌ی متوسط، یعنی لایه‌ی پایینی طبقه‌ی متوسط، با طبقه‌ی کارگر وجود دارد. دلیل آن فرایند پرولتری شدن، یعنی گرایش به حذف کارکرد سرمایه برای لایه‌ی بزرگ پایینی طبقه‌ی متوسط، است. بنابراین، سمت‌گیری سیاسی طبقه‌ی متوسط را تعامل بین جایگاه متناقض بین کار و سرمایه، و موازنه‌ی موجود قوای طبقاتی، در هر دو سطح محلی و جامعه، و نیز تصور این طبقه در این مورد، رقم می‌زند که کدام طبقه در آینده‌ی نزدیک طبقه‌ی مسلط خواهد بود.

در نتیجه‌ی ویژگی‌های یاد شده در بالا، تناقض ذاتی در جایگاه کارکنان طبقه‌ی متوسط جایگاه دوگانه‌شان در برابر کار و سرمایه است. چنین کارکنانی در جایگاه طبقه‌ی اجتماعی متناقضی در میان دو جایگاه طبقاتی اصلی در سرمایه‌داری، و علاوه بر آن ماهیت به لحاظ تاریخی بی‌ثبات آن در سرمایه‌داری، هستند. معنای تمامی این ویژگی‌ها این است که در سطح دوم انتزاع، سه بُعد تعین طبقاتی در روابط تولید سرمایه‌داری (مالکیت، کارکرد طبقاتی و بهره‌کشی) به همراه هم،

برخلاف «اشرافیت کارگری»، طبقه‌ی متوسط را به‌مثابه طبقه‌ی متغیر متمایز اما متناقضی شناسایی می‌کند.

علاوه بر این، بی‌دقتی نظری و تاریخی است که این طبقه‌ی متناقض در حال گذار را طبقه‌ی متوسط «جدید» بخوانیم (در واقع پولانزاس این واژه را آفرید و به نادرستی تمامی کارگران نامولد را در آن گنجانده) تا بهر شکلی که آن را تعریف می‌کنیم، این طبقه را از «طبقه‌ی متوسط» (یا «طبقه‌ی متوسط قدیمی») جدا کنیم. در واقع، برای برای بعضی از مارکسیست‌ها «طبقه‌ی متوسط» یا «طبقه‌ی متوسط قدیمی» معرف خرده‌بورژوازی است که بر اساس استدلال ما در مورد این گروه اجتماعی به فعالیت‌های سنتی و مدرن خرده‌بورژوازی بر اساس تولید کالایی ساده و خوداشتغالی تجاری مشغولند، و نه تولید و تجارت سرمایه‌دارانه. برخلاف خاستگاه طبقه‌ی متوسط بر اساس مفهوم‌سازی ما، طبقه‌ی متوسط در بطن تکامل سرمایه‌داری قرار دارد، در حالی که به لحاظ تاریخی خاستگاه خرده‌بورژوازی قرن‌ها مقدم بر سرمایه‌داری بوده است. تولید کالایی ساده همواره در امتداد شیوه‌های تولیدی مسلط مانند فئودالیسم و سرمایه‌داری وجود داشته است، ولو آن که در عصر مدرن باز تولید آن تحت سلطه‌ی سرمایه‌داری قرار گیرد.

بسیاری دیگر از مارکسیست‌ها و بویژه عملاً تمامی احزاب و سازمان‌های چپ، طبقه‌ی متوسط را قشر یا لایه می‌خوانند، بدون این برای مفهوم‌سازی منطقی - تاریخی «قشرمیان» تلاش کنند. متأسفانه اکثریت پژوهشگران، کنشگران، اتحادیه‌ها و احزاب سیاسی چپ این راه آسان را برگزیده‌اند و برای پرهیز از کار دشوار نظریه‌پردازی و مفهوم‌سازی در مارکسیزم، مقوله‌ی «قشرمیان» را بدون هیچ‌گونه تبیین نظری در اقتصاد سیاسی سرمایه‌داری به روش خام پوزیتیویستی صرفاً یک لایه می‌خوانند (اگر چه از نظر این عده معلوم نیست این قشر درون یک طبقه یا بین دو یا چند طبقه جای می‌گیرد و در ارتباط مستقیم با کدام شیوه‌ی تولید قرار دارد). در خوش‌بینانه‌ترین حالت، ادعا می‌شود که چون مارکسیزم قادر نبوده درک رضایت‌بخشی از مفهوم طبقه‌ی متوسط داشته باشد، آنان فعلاً اصطلاح قشرمیان را ترجیح می‌دهند. از شوخی روزگار است که آنان همانند اقتصاددانان و جامعه‌شناسان متعارفی که روش‌شناسی و نظریه‌هایشان را سخت مورد انتقاد قرار

می‌دهند، عملاً دیدگاه غیردیالکتیکی و غیرتاریخی پژوهشگران متعارف از طبقه در مورد «قشر میانی» را می‌پذیرند.

کارکنان دولت به‌عنوان بخشی از طبقات متوسط و کارگر - وجود کارکنان دولتی در تمامی انواع فعالیت‌های اقتصادی و غیراقتصادی دولتی، تحلیل نظری و تجربی - کمی طبقاتی را بغرنج‌تر و به صورتی جدی تبیین‌نایافته ساخته است.^{۱۰} با این همه، جایگاه طبقاتی کارکنان دولت را باید در سطوح میانجی و انضمامی تر در یک جامعه‌ی سرمایه‌داری بررسی کرد. ما مفهوم سازی رایت از اشتغال دولتی را در تحلیل تجربی مرتبط و سودمند یافته‌ایم (رایت ۱۹۹۷: ۴۵۹-۴۶۴). در نگاه رایت، در سطح انضمامی تر سرمایه‌داری دولت سازوبرگ‌هایی با تقسیم‌بندی درونی است که دارای رابطه‌ی کارکردی متغیر و غیرخطی با نظام اقتصادی مسلط در جامعه است. در جامعه‌ی سرمایه‌داری دولت دارای دو سازوبرگ متمایز درونی است که روابط کارکردی مختلفی با مؤلفه‌ی اقتصادی و غیراقتصادی در کلیت نظام دارند. به‌منظور اختصار، این کارکردها را تحت عنوان «دولت سیاسی» و کارکنان آن را «کارمندان سیاسی» و «خدمات دولتی غیرکالایی» یا «خدمات اجتماعی» شناسایی می‌کنیم (رایت ۱۹۹۷: ۴۶۲). علاوه بر این، دولت به در جاتی متغیر ممکن است نقش مستقیم در تولید کالاها و خدمات برای بازار داشته باشند. ما این موارد را «فعالیت‌های اقتصادی» دولت می‌خوانیم. براساس سه بُعد شناسایی طبقات اقتصادی در مبحث حاضر، کارکنان این سه مقوله تا اندازه‌ای در طبقه‌ی کارگر و تا اندازه‌ای در طبقه‌ی متوسط جای می‌گیرند.

فعالیت‌های اقتصادی دولت شامل ان بنگاه‌های دولتی است که سیمان و فولاد تا تنباکو و منسوجات تولید می‌کنند و خدماتی از راه‌آهن و خطوط هوایی تا بانکداری و مخابرات ارائه می‌کنند. بسیاری از جنبه‌های این فعالیت‌ها متأثر از عوامل بازار، مانند دستمزدها و حقوق بازار، قیمت منابع کمیاب در بازار، در دسترس بودن ارز، و نرخ بهره‌ی داخلی و خارجی برای وام‌گیری یا وام‌دهی هستند. این فعالیت‌ها همچنین دستخوش مدیریت (کنترل و نظارت) کار کارگران و مستلزم

تصمیم‌گیری‌های استراتژیک درازمدت بر مبنای پیش‌بینی شرایط آتی بازار هستند. سخن کوتاه، فعالیت‌های اقتصادی دولت به واسطه‌ی محدودیت بودجه‌ی دولت (از مالیات‌ها و سایر درآمدها) باید از کارایی هزینه‌برخوردار باشند تا قادر باش منابع را از بازار تهیه کنند. با این حال، در فعالیت‌های اقتصادی دولت، مالکیت اقتصادی، که توانایی برای تصمیم‌گیری‌های درازمدت است، در اختیار رؤسا و مدیران عالی‌رتبه است. آنان بر مبنای اختیارات واگذار شده از سوی دولت، روی کار، سرمایه و سایر منابع بر اساس منطق سود کنترل و نظارت دارند. اشتغال در این بنگاه‌ها مرکب از همان مقولات حقوق و دستمزدی است که کارکنان بخش خصوصی می‌گیرند. شاغلان شامل کارگران و مدیرانی در گروه‌های شغلی مختلف می‌شوند که از ریاست و مدیریت تا تولید و فروش و خدمات را دربرمی‌گیرند. آن‌ها در تمامی فعالیت‌های اصلی، از جمله صنایع، کشاورزی و خدمات حضور دارند.

خدمات دولتی کالایی‌زدایی شده شامل تولید خدمات غیرکالایی (غیربازاری) است، مانند آموزش، بهداشت و تفریحات. این خدمات را اساساً متخصصان ماهر و کارگران فنی (مثلاً معلمان، پزشکان و پرستاران)، رؤسا و مدیران (دیوان‌سالاران رده بالا) و کارکنان عادی پشتیبانی (مثلاً نگهبانان، منشی‌ها و کارمندان) انجام می‌دهند. آنانی که در خدمات اجتماعی غیرکالایی دولت اشتغال دارند در بازتولید روابط اجتماعی ضروری هستند. آنان دستمزدهای بازاری دریافت می‌کنند، کنترل و هماهنگ می‌شوند و تابع تصمیم‌گیری‌های درازمدت دولت در خصوص درآمدها، محدودیت‌های بودجه‌ای و ملاحظات کارایی هستند. ما کارکنان خدمات دولتی غیرکالایی را به همان شیوه‌ی فعالیت‌های اقتصادی دولت طبقه‌بندی می‌کنیم.

رؤسا و مدیران و کارکنان رده‌های حرفه‌ای بالا شامل اعضای طبقه‌ی متوسط و کارمندان عادی و فنی در طبقه‌ی کارگر جای می‌گیرند. با این حال، جدایی کامل کارکنان حرفه‌ای و فنی خصوصی و دولتی در فعالیت‌های کالایی شده، غیرکالایی و سیاسی دولت در بررسی‌های واقعی در سطح انضمامی تر همواره به لحاظ کمی امکان‌پذیر نیست، به‌ویژه بر مبنای آمارهای سرشماری و پیمایش‌های موجود نیروی کار. در این جا، تقریبی که دارای استحکام و با جهت‌گیری نظری باشد، ضرورت می‌یابد.

کارکنان سیاسی دولت مرکب از بخش‌های اجرایی، قانون‌گذاری و قضایی دولت هستند. علاوه بر آن، چنین کارکنانی شامل بازوی سرکوب دولتی، «مجریان قانون» در شهر و روستا، نظامیان و گروه‌های شبه‌نظامی است.

از این رو، مقوله‌ی کارمندان سیاسی شامل گروه‌های اصلی گوناگونی است. قانون‌گذاران، قضات، مدیران دولتی رده‌بالا (وزرا و معاونان‌شان، رئیس اداره در سطوح ملی و استانی - دیوان‌سالاران رده‌بالا)، افسران رده‌بالای نیروهای سرکوب، و کارکنان حرفه‌ای و فنی (حسابداران، تحلیل‌گران مالی، وکلا، پزشکان و مهندسان) در گروه کارکنان «اجرایی و مدیریتی» و «حرفه‌ای و فنی» جای می‌گیرند. این گروه‌ها به انحای مختلف، ویژگی‌هایی مشابه کارگران طبقه‌ی متوسط دارند. مقوله‌ی «رده‌های پایین‌تر» کارکنان سیاسی عادی را دربر می‌گیرد. برخی از آنان، کارگران عادی غیرنظامی در وزارتخانه‌ها و دفاتر اداره‌های مختلف هستند. بقیه اعضای نیروهای مسلح هستند. در حالی که کارگران عادی غیرنظامی می‌توانند از بسیاری لحاظ مشابه طبقه‌ی کارگر باشند، اعضای گروه دوم (نیروی سرکوب) عمدتاً وضعیت مبهمی دارند. در میان نیروهای سرکوب خاص‌تر از همه سربازان و داوطلبان موقت هستند. روابط «کاری» آنان ارتباطی با بازار کار یا کار مزدی ندارد، اگرچه وقتی دوره‌ی خدمت اجباری یا اختیاری آنان به پایان رسد، اغلب آنان به رده‌ی طبقه‌ی کارگر یا خرده‌بورژوازی می‌پیوندند. این‌ها مسایلی است که در سطح سوم انتزاع-انضمام و عملیاتی کردن ساختار طبقاتی با آن سروکار داریم. وانگهی، کارکرد اصلی مدیران رده‌بالا در تمامی این سازمان‌ها حفظ و تسهیل بازتولید روابط اجتماعی سرمایه‌داری است. به واسطه‌ی کارکردها و اشکال روابط کاری‌شان، ما «کارکنان سیاسی» دولت را تا اندازه‌ای در طبقه‌ی متوسط جای می‌دهیم و مابقی آن‌لا یه‌های طبقه‌ی کارگر هستند.

در مجموع، در چارچوب سازوبرگ‌های فعالیت‌های اقتصادی دولت، خدمات غیرکالایی و دولت سیاسی، ما طبقه‌ی متوسط دولتی (اقتصادی، غیرکالایی و سیاسی) را از طبقه‌ی کارگر دولتی که کارکنان عادی می‌نامیم، تفکیک و بدین ترتیب آنان را گروه‌بندی می‌کنیم. در طبقه‌ی متوسط و طبقه کارگر، ما کارکنان

دولتی را لایه‌های «میانجی» در نظر می‌گیریم. این کارکنان لایه‌های میانجی هستند بدین مفهوم که منافع مادی فردی آنان نه با کارکرد آنان در شیوهی سرمایه‌دارانه‌ی خصوصی فعالیت اقتصادی که با روابط اقتصادی درون شیوهی مسلط تولید سرمایه‌دارانه گره می‌خورد. در چنین وضعیتی، دولت سازوکاری فراهم می‌کند که از خلال آن مردم در فعالیت‌های سیاسی و غیرکالایی، و آنانی که در فعالیت‌های اقتصادی دولت شاغل‌اند، به‌طور غیرمستقیم با ساختار طبقاتی پیوند می‌یابند. پیوندهای دولتی شالوده‌ی مهمی برای جایگاه‌ها و روابط طبقاتی میانجی فراهم می‌کنند. در این چارچوب، در مفهوم‌سازی ما از ساختار طبقاتی کارکنان دولتی از جایگاه طبقاتی طبقه‌ی کارگر و طبقه‌ی متوسط برخوردارند.

خرده‌بورژوازی - «خوداشتغالان» یا «کارکنان مستقل» طبقه‌ی خرده‌بورژوازی را در تمامی انواع فعالیت‌های سنتی یا مدرن در سپهرهای تولید و گردش تشکیل می‌دهند. جایابی طبقاتی خوداشتغالان را در پیوند با تولید کالایی ساده و در فعالیت‌های مختلف تولید و گردش، از جمله خدمات، مفهوم‌سازی می‌شود. چنان که در ادامه خواهیم دید، در سطح انضمامی‌تر مطالعات تجربی و برای مقاصد سیاسی، می‌توان خرده‌بورژوازی را خوداشتغالانی با یک یا چند کارگر تعریف کرد. با این حال، مسأله‌ی تعداد کارگران آن‌ها جنبه‌ی تعیین‌کننده‌ی این مفهوم‌پردازی نیست، بلکه جنبه‌ی کمی و تجربی آن است.

تولید کالایی ساده متمایز از تولید معیشتی برای مصرف مستقیم و تولید سرمایه‌داری است. خوداشتغالی یک فعالیت اقتصادی برای بازار است که در آن تولیدکننده، تاجر و ارائه‌کننده‌ی خدمات به‌طور مستقیم مالک وسایل تولیدی و تجاری خود است و از این‌رو مالک محصولاتی است که در بازار می‌فروشد. آنان کارگر مزدبگیر استخدام نمی‌کنند بلکه می‌توانند به کار بدون مزد خانوادگی اتکا داشته باشند. آنان دیگران را استثمار نمی‌کنند و برخلاف کارگران خود نیز استثمار نمی‌شوند، اما می‌توانند از طریق مبادله‌ی نابرابر در بازار به لحاظ اقتصادی سرکوب شوند. مادامی که آنان (و سرمایه‌دار کوچکی که صرفاً شمار اندکی کارگر استخدام می‌کند) به کار غیرمزدی کارگران خانوادگی، معمولاً مردان و زنان جوان اتکا دارند و

از آن جا که ما کارگر خانگی را یک جایگاه طبقاتی متمایز در نظر نمی‌گیریم، کارگران خانگی بدون مزد در عمل بخشی از خرده‌بورژوازی خوداشتغال را تشکیل می‌دهند. در سرمایه‌داری مشارکت خرده‌بورژوازی در فعالیت‌های اقتصادی به شکل روافزونی تحت سلطه‌ی تولید و گردش سرمایه‌داری قرار می‌گیرد.^{۱۱}

به لحاظ تاریخی، خاستگاه تولید ساده و خوداشتغالی تجاری به اشکال پیشا سرمایه‌داری فعالیت‌های تولید و گردش، مانند دهقانان، صنعتگران و مغازه‌داران بازمی‌گردد. در این مفهوم آنان به لحاظ تاریخی نابهنگام به نظر می‌رسند چراکه نیروهای پویای تراکم و تمرکز سرمایه دایماً هستی اجتماعی آنان را تهدید می‌کند و از این رو تولید و تجارت کالایی ساده به شیوه‌های متعدد تحت سلطه‌ی روابط سرمایه‌دارانه‌ی تولید و گردش مفصل‌بندی می‌شود. با این حال، به دلایل عینی و ذهنی متعدد (ر.ک. بخش ۲ و ۳) فرایند کالایی‌سازی سرمایه‌داری هیچ‌گاه کامل نمی‌شود. این روند درازمدت در اشکال و سرعتی متغیر در سطح انضمامی بررسی‌های تجربی در کشورهای سرمایه‌داری در حال توسعه و پیشرفته خود را متجلی می‌کند، که اندازه‌ی کمی آن دستخوش رکودهای عمیق و بهبودهای طولانی می‌شود. با این همه، در روند تاریخی درازمدت باید به تغییراتی که درون خرده‌بورژوازی در چند دهه‌ی گذشته توسعه پیدا کرده نیز توجه داشت.

یک راه برای در نظر گرفتن این فرایند مهم تمایزگذاری درون خرده‌بورژوازی با تقریب در تقسیم اعضای طبقه به سنتی و مدرن است. خوداشتغالان، همچون سرمایه‌داران در گروه‌های مدرن و سنتی فعالیت‌های تولید و گردش درگیر هستند (همان). وانگهی، بخش مرفه‌تر این گروه اجتماعی به شکل پویایی عنصر به لحاظ اقتصادی، سیاسی، فرهنگی، ایدئولوژیکی مهمی در جوامع سرمایه‌داری پیشرفته و در حال توسعه هستند که عموماً به احزاب سیاسی محافظه‌کار یا نولیبرال‌گرایش دارند. از سوی دیگر، اعضای فقیر و فرومانده‌ی این طبقه (و برخی که چندان هم فقیر نیستند) میان ائتلاف با طبقه‌ی کارگر یا قرار گرفتن در خدمت ارتجاعی‌ترین جنبش‌های سیاسی با ائتلاف‌های بنیادگرایان مذهبی، ناسیونالیست‌های افراطی و ضد مهاجران نوسان دارند. در واقع، فشار فزاینده‌ی فرایند کالایی‌سازی سرمایه،

طبقه‌ای به‌غایت متناقض می‌سازد که در عین حال مالک و سایل تولید است، و مانند طبقه‌ی متوسط ویژگی سیاسی و ایدئولوژیک مهم‌اش نوسان سیاسی است.

سومین سطح انتزاع:

کشور سرمایه‌داری در حال توسعه و طبقات اجتماعی همپای آن

در سومین سطح انتزاع (انضمام) تمرکز اصلی بر مطالعات تجربی در مورد ساختار طبقاتی کشورهای سرمایه‌داری در حال توسعه‌ی معاصر، مانند مکزیک و ایران و ترکیه، است. در این بحث ما تنها برخی مضامین مفهومی درباره‌ی سطح «جامعه‌ی انضمامی» یا سطح «تحلیل تاریخی» یا سطح تجربی را طرح می‌کنیم.

در این سطح، نظام اجتماعی - اقتصادی کشوری مشخص، ملت-دولت، نتیجه‌ی نهایی تعاملات بین شالوده‌ی اقتصادی در ارتباط دیالکتیکی با مؤلفه‌های سیاسی و ایدئولوژیک و روابط قدرت و روابط طبقاتی، روابط دولت - جامعه، و روابط قدرت «خارجی» یا فراملی است. این وهله‌ی تاریخی مشخص برای اقتصادهای سرمایه‌داری «در حال توسعه» با استقرار سرمایه‌داری به‌عنوان شیوه‌ی مسلط تولید آغاز می‌شود. بررسی تطبیقی تجربی از مسیر این تغییر در پیکره‌بندی طبقاتی مستلزم کار تفصیلی روی داده‌های نیروی کار در سرشماری جمعیت است.^{۱۲}

در نقطه‌ی آغازین سلطه‌ی سرمایه‌داری در تمامی این کشورها، فرایند کالایی‌شدن سرمایه‌داری ناقص بود، به‌ویژه در اواخر دهه‌ی ۱۹۵۰، اشکال سرمایه‌داری انحصاری از خلال ادغام در تقسیم بین‌المللی کار از راه تجارت و فعالیت‌های اقتصادی انحصاری دولت، و صدور سرمایه در سرمایه‌گذاری‌های مستقیم رخنه به اقتصاد ملی را آغاز کرده بودند. با این حال، در اغلب موارد از اوایل قرن بیستم، سرمایه‌ی تجاری به‌مدد تمرکز نسبی مالکیت خصوصی بر زمین، کشاورزی تجاری برای بازار محلی و بین‌المللی و تا اندازه‌ای پولی کردن و تولید خرده‌کالایی، روابط تولیدی پیشا سرمایه‌داری را تجدیدساختار کرده بود. تشکیل دولت‌های متمرکز ملی‌گرا با سیاست‌های دولت‌گرایانه و آمرانه، رفرم‌های اداری و نظامی، سرمایه‌گذاری‌های

زیرساختاری، گسترش سپهر تولید و گردش، بنیادی برای تحول مدرنیزاسیون سرمایه‌داری پی‌ریزی کرد. همزمان، نهادهای سیاسی داخلی حمایتی و اقتدارگرا و اشکال قانونی مالکیت سرمایه برقرار شد، سازمان‌دهی تولید و شیوه‌ی مدیریتی مدرنیزه شد، بازار کار گسترش پیدا کرد و ادغام شد. همه‌ی این موارد عمدتاً طی رکود دهه‌ی ۱۹۳۰ و زمانی که برخی از این کشورها خود را در موقعیت استقلال نسبی برای اتخاذ سیاست‌های دولت‌گرایانه یافتند، تحت پرچم ایدئولوژیک سرمایه‌داری دولتی انجام شد. با این همه، فرایند ناقص کالایی‌شدن در چنین جوامعی در بقایای شیوه‌ی تولید پيشا سرمایه‌داری و طبقات اجتماعی همپای آن تبلور یافت. به‌طور خاص، چیرگی مالکیت زمین‌داری - تجاری در بخش بزرگی از نواحی روستایی و پی‌آمد سیاسی آن بسیار اهمیت داشت.^{۱۳} بنابراین، برای بررسی تغییرات در ساختار طبقاتی چنین کشورهایی، به لحاظ تجربی و در مقاطع مختلف تاریخ معاصر آن‌ها، لازم است طرح طبقاتی عمومی‌مان را بر مبنای تغییرات واقعی در روابط موجود، روابط قدرت دولت - جامعه و فراملی تعدیل کنیم و وفق دهیم. بدین ترتیب، این سطح بررسی دربرگیرنده‌ی بسیاری از روابط و شرایط محدودکننده‌ی جغرافیایی و تاریخی است که می‌تواند سرمایه‌دارانه یا غیرسرمایه‌دارانه و تولید کالایی ساده یا پیچیده باشد که بازتاب‌دهنده‌ی توسعه‌ی ناموزون و مرکب در زمان و مکان است که با نقش مسلط سرمایه‌داری با یکدیگر وحدت یافته‌اند.

بررسی تجربی در این سطح را می‌توان با جنبه‌های منفرد مؤلفه‌های اقتصادی و غیراقتصادی شکل‌بندی اقتصادی - اجتماعی و سبب‌های طبقاتی و جز آن با شناسایی روابط دیالکتیکی بین عناصر تشکیل‌دهنده‌ی یک هستی اجتماعی مرتبط ساخت. در این سطح همچنین می‌توان بر جنبه‌ی اقتصادی روابط طبقاتی و دگرگونی تاریخی آن متمرکز شد.

عملیاتی کردن ساختار طبقاتی اقتصادی

در سطح یک جامعه‌ی انضمامی‌تر

با آگاهی از تمامی نکات بالا، در این بخش بر روش عملیاتی کردن کمی جنبه‌ی اقتصادی ساختار طبقاتی‌مان که در کشورهای مشخص‌تر تکامل پیدا کرده می‌پردازیم و مثالی از این کمی‌سازی با توجه به مورد ایران به دست می‌دهیم. این امر مستلزم روشن‌سازی برخی جنبه‌های مهم مفهومی و روش‌شناختی تقریب آماری مفاهیم طبقات اقتصادی است که بدون بسیاری از جزئیاتی که چنین مطالعه‌ای مستلزم آن است، در کاربرد ساده‌شده‌ی جنبه‌ی کمی بررسی ما از مورد ایران در سال‌های ۱۳۵۵ و ۱۳۷۵ و ۱۳۸۵ بازتاب یافته است.^{۱۴}

ساختار طبقاتی در سطح انضمامی جامعه‌ی سرمایه‌داری در حال توسعه (با تمامی جوامع سرمایه‌داری) بر روابط تولیدی و ابعاد سه‌گانه‌ی مالکیت و سایل تولید، کارکردهای سرمایه و کار، و تصاحب ارزش اضافی و کار اضافی مبتنی است. با تعدیل ترکیب این ابعاد که در ارتباط دیالکتیکی با یکدیگرند با مورد نظام اقتصادی - اجتماعی سرمایه‌داری در حال توسعه که در آن به لحاظ مفهومی دو طبقه‌ی اصلی کارگر و سرمایه‌دار را همراه با طبقه‌ی متوسط متناقض، طبقه‌ی خرده‌بورژوا و جایگاه مبهم کارمندان دولت شناسایی می‌کنیم. این تعدیل در حقیقت عملیاتی کردن ساختار طبقاتی و مؤلفه‌های آن در سطح یک جامعه‌ی انضمامی است. این مفهوم‌سازی شناسایی جایگاه‌های طبقاتی را به کار می‌برد و با آمیختن داده‌های متعارف اشتغال و سرشماری جمعیت به استخراج و تعدیل دقیق و زمان‌بر آن آمار به «آمار اجتماعی» طبقات مبادرت می‌کند. آنگاه، بر اساس این «آمار اجتماعی» باید جایگاه طبقاتی شمار گسترده‌ی آنانی که در انواع روابط در فعالیت‌های اقتصادی‌شان و در چارچوب شیوه‌های متفاوت تولید درگیرند، به دقت بر مبنای ابعاد نظری طبقاتی در روابط تولید در سطوح دوم و سوم تحلیل مشخص شود. این قاعده‌های عملیاتی همچنین بررسی سرشت طبقاتی دگرگونی بر مبنای جنسیت، قومیت، گروه‌های سنی، بیکاری، فعالیت‌های منطقه‌ای یا بخشی مختلف برای مطالعات اجتماعی - اقتصادی و سیاسی را امکان‌پذیر می‌سازد.

جایگاه طبقاتی - بر مبنای مفهوم پردازی ما از طبقه، جایگاه طبقه‌ی اجتماعی درون روابط تولید واحد مکسوری از دورپیمایی سرمایه در سپهرهای تولید و گردش است. نظریه‌ی ما تأکید دارد که این دورپیمایی دارای ویژگی دوگانه‌ی فنی و اجتماعی است.^{۱۵} محتوای فنی کار ارائه‌گر عملیات انضمامی مورد نیاز آن جایگاه در تقسیم فنی مشخص کار است. اما محتوای اجتماعی و از این رو جنبه‌ی رابطه‌ای طبقاتی آن که کانون توجه ما از معیار رابطه‌ی طبقاتی است، بر مبنای سه جنبه‌ی پیش‌گرفته‌ی روابط تولید سرمایه‌داری شنا سایی می‌شود که مشارکت‌کنندگان در فرایند تولید و گردش را مرتبط می‌سازد. از میان این سه عنصر مالکیت، تصاحب ارزش اضافی و زمان کار اضافی، و جنبه‌های کارکردی، عنصر مالکیت وسایل تولید همواره نقش مسلط را در آمیزه‌های مختلف احتمالی از این سه بُعد ایفا می‌کند. در مورد ساختار اقتصادی سرمایه‌داری ناب، آمیزه‌ای که تحلیل ما درمی‌یابد، به رابطه‌ی دوقطبی کارگر - سرمایه‌دار می‌انجامد. با این حال، در سطح پایین‌تر انتزاع، مفصل‌بندی شیوه‌ی‌های مختلف تولید تحت چیرگی سرمایه‌داری و فرایند ناقص کالایی‌سازی در ساختار سرمایه‌داری، می‌توانیم سایر جایگاه‌های طبقاتی را در دورپیمایی سرمایه در تولید و گردش، و جایگاه‌های طبقاتی دیگری در دیگر شیوه‌های تولید احتمالی بیابیم. علاوه بر این، بازتولید طبقات اجتماعی، با ثابت در نظر گرفتن متغیرهای سیاسی و ایدئولوژیک، منوط به بازتولید جایگاه‌هایی که از لحاظ دیالکتیکی مسلط هستند و نیز بازتولید آنانی است که در سپهرهای تولید و گردش دورپیمایی‌های سرمایه‌حضور دارند. بازتولید این جایگاه‌ها به تغییر در فرایند تولید سرمایه‌داری منوط است که با تکامل فنی دایمی، و تغییر محتوای فنی واحد جزئی فرایند تولید، همراه است. این تغییر فنی را می‌توان پی‌آمد تغییر در محتوای اجتماعی آن جایگاه در نظر گرفت. با این همه، بازتولید افراد کم‌وبیش پایدار است و تنها در صورتی رخ می‌دهد که در شرایط مشخصی این افراد یک جایگاه با محتوایی اجتماعی را به جایگاهی دیگر ترک کنند. این امر بیانگر آنست که درک تغییر در ساختار اجتماعی قبل از هر چیز مستلزم

بررسی تغییرات در بازتولید جایگاه‌ها است. گفتن ندارد که مفهوم‌پردازی این مسایل برای مفهوم‌پردازی جدی و تقریب کمی طبقات ضروری است.

شغل و طبقه - بررسی تجربی - کمی عملیاتی کردن ساختار طبقاتی و جایگاه‌های طبقاتی آن مستلزم روشن‌سازی سه مسأله‌ی مرتبط با یکدیگر است. نخست، باید اعتبار استفاده از داده‌های مشاغل را برای بنای ساختار طبقاتی تجربی توجیه کنیم، چراکه اغلب پژوهشگران مارکسیست در کشورهای مختلف کم‌تر به اتکا به داده‌های سرشماری یا پیمایش جمعیت و نیروی کار برای تقریب ساختار طبقاتی در زمان مشخص یا در طی زمان می‌اندیشند.^{۱۶} دوم، بررسی ما باید درباره‌ی انتساب طبقاتی مردان و زنان، و جنبه‌های جنسیتی و قومیتی طبقه روشن باشد. سرانجام، باید تناظر میان طبقه، شغل و جنسیت را مورد توجه قرار دهیم.

در جوامع سرمایه‌داری کار مرتبط است با «شغل». افراد، زنان و مردان، این مشاغل و وظایف را با قراردادی رسمی یا غیررسمی انجام می‌دهند. اما شغل صرفاً کاری که فرد باید انجام دهد یا تقسیم ساده‌ی فنی کار نیست. شغل شاخصی است از منابع بازارپذیر که فرد تحت فرمان یا اختیار دارد و قدرت و اعتبار همراه با آن‌ها. مشاغل همراه با قراردادهای کاری رسمی و غیررسمی در پیوند با حقوق و تعهدات حاکم بر روابط کارفرمایان - کارکنان است.

مشاغل، مانند جایگاه‌های طبقاتی، ویژگی‌هایی دارد که مستقل از دارنده‌ی آن شغل است. کارکنان به‌عنوان کارگزار صاحب‌کاران ملزم به انجام کار طبق میل صاحب‌کار در فرایندهای اقتصادی هستند. علاوه بر این، قراردادهای کاری (رسمی یا غیررسمی) به منظور عملکردی کارآمد براساس انگیزه‌ی سود صاحب‌کاران، در تعریف تمامی وظایف شغلی کارکنان کامل نیست. برای اطمینان از این که کارکنان به‌طور دایم در جهت هدف سود صاحب‌کار فعالیت دارد، علاوه بر سرپرستی و هماهنگی فرایند کار، نوعی کنترل کارکنان به دست صاحب‌کار، ضروری است. این نوع کنترل براساس ماهیت فرایند کار و موقعیت کارکنان متفاوت است. علاوه بر این، ساعات کاری انعطاف‌پذیر یا نامنقطع، حقوق ماهانه یا دستمزد ساعتی، رسمی بودن نظارت بر عملکرد شغلی همراه با مقوله‌های متفاوت اصلی مشاغل، مانند مشاغل یقه‌آبی در

برای یقه‌سفید، ویژگی‌های مهم تبعیض‌زای روابط شغلی برای جایگاه‌های طبقاتی درون گروه‌های کارکنان است. بنابراین، تنها داده‌های اشتغالی که با توجه به ابعاد طبقاتی یا محورهای مالکیت و وسایل تولید، رابطه‌ی استثمار، کارکردهای طبقاتی تعدیل و وفق داده شده‌اند، بررسی طبقه‌ی اجتماعی قابل اتکا خواهد بود.

در بررسی تجربی - کمی، شغل افراد را باید از منظر سه بُعد روشن طبقاتی کنترل کرد. تنها بر مبنای تعدیل ژرف‌کاوانه‌ای از این دست و اتکا به درهم‌تنیدن سه نوع ماتریس آماری سرشماری‌ها و پیمایش‌ها در مورد نیروی کار شاغل، داده‌های اشتغال معیار قابل‌اتکایی برای ترسیم ماهیت طبقاتی روابط صاحب‌کار - کارکن در طول زمان و در مقطع زمانی مشخص است. این ماتریس‌ها با طبقه‌بندی متقاطع داده‌های آماری نیروی کار شاغل تدوین شده‌اند و عبارتند از: وضع شغلی - گروه‌های عمده‌ی فعالیت‌های اقتصادی؛ وضع شغلی - گروه‌های عمده‌ی شغلی؛ و گروه‌های عمده‌ی شغلی - گروه‌های عمده‌ی فعالیت‌های اقتصادی.

بنابراین، تا جایی می‌توان به عنوان شغلی برای تقریب ساختار طبقاتی اتکا داشت که تمایزهای تحلیلی بالا بین شغل و طبقه در نظر گرفته شود.

علاوه بر این، بررسی‌های طبقاتی تطبیقی در یک کشور یا میان کشورهای مختلف، بر مبنای داده‌های ده‌ساله‌ی سرشماری جمعیت و اشتغال، و با آگاهی از مفهوم‌پردازی طبقات، به تعاریف و طبقه‌بندی‌های قابل‌مقایسه‌ی سازمان بین‌المللی کار، نیاز دارد. به سبب دگرگونی‌های فناورانه و متعاقب آن مباحثات دانشگاهی بر سر مضمون فنی و اجتماعی طبقه‌بندی‌های اشتغال - بیکاری در میان کارشناسانی که تغییراتی در طبقه‌بندی‌ها و تعاریف پیشنهاد می‌کنند، این طبقه‌بندی‌ها و تعاریف مشاغل با گذشت زمان تغییر می‌کند. وانگهی، بر اساس اهداف ما و در عین حال به سبب فقدان داده‌های مقایسه‌ای برای برخی جنبه‌های چنین مطالعاتی، ممکن است یا جایگاه‌های فرعی در جایگاه‌های اصلی طبقاتی پیشنهاد کنیم و یا ناگزیر باشیم برخی جایگاه‌ها را در یکدیگر ادغام کنیم تا فقدان داده‌ها برای برخی مقوله‌ها را جبران کنیم.

روندهای اصلی ترکیب طبقاتی در ایران

چیرگی سرمایه‌داری به‌مثابه شیوهی تولید غالب از اوایل دهه‌ی ۱۳۴۰ و به‌ویژه در پی آغاز اصلاحات ار ضی، و دوره‌ی انقلابی ۱۳۵۸ تا ۱۳۶۸ و گذار آن به فرایند برون‌تابی از ۱۳۶۸، تأثیر مهمی بر پیکره‌بندی ساختار طبقاتی در ایران داشته است.^{۱۷} در ادامه، بر مبنای پژوهش مستمرمان درباره‌ی این موضوع در ایران و ترکیه، و برای اختصار، صرفاً روند درازمدت در دگرگونی ترکیب ساختار طبقاتی را در ایران ارائه می‌کنیم. هدف در این جا صرفاً ارائه‌ی چشم‌اندازی کلی از این روندها است که پیش از انقلاب و پس از آن از مراحل مهم اجتماعی - اقتصادی و سیاسی گذر کرده است. این مشاهدات متکی بر مباحث نظری اساساً مبتنی بر پژوهش منتشر شده و در دست انجام‌مان درباره‌ی ساختار طبقاتی بعد از انقلاب ۱۳۵۷ است.

شالوده‌های مقدماتی پی‌ریزی بازار داخلی و گسترش اولیه‌ی روابط تولید سرمایه‌دارانه‌ی شهری در دوره‌ای طولانی بین دو کودتای ۱۲۹۹ و کودتای ۱۳۳۲ پی‌ریزی شد. دوره‌ی بین کودتای مرداد ۱۳۳۲ و انقلاب ایران در اواخر ۱۳۵۷، نمایانگر گذار شتابان صورت‌بندی اجتماعی ایران به سرمایه‌داری در دهه‌ی ۱۳۳۰ و چیرگی قطعی سرمایه‌داری در اوایل دهه‌ی ۱۳۴۰ است. در این فرایند طولانی اصلاحات ار ضی و راهبرد اقتصادی صنعتی شدن از راه جایگزینی واردات در دهه‌ی ۱۳۴۰ نقش مهمی داشت.

در اوایل دهه‌ی ۱۳۴۰، شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری بر تمامی روابط و فرایندهای اقتصادی پیشا سرمایه‌داری چیره شد. این گذار عمدتاً به میانجی نقش فعال دولت در فرایندهای تولید و گردش و سیاست‌های راهبردی اقتصادی آن در روابطی دیالکتیکی با بین‌المللی شدن شتابان سرمایه‌ی پولی و تولیدی و دولت‌های امپریالیستی فراملی، همراه با طبقه‌ی سرمایه‌داری داخلی و مبارزات اقتصادی - اجتماعی است. با این حال، در ابتدا، با توجه به سرشت روابط قدرت میان دولت، طبقات و نیروهای فراملی، این دگرگونی در تابع ساختن کار از سرمایه (خصوصی و دولتی) نسبتاً آهسته بود و با بقا و تجدیدساخت شیوه‌های تولید غیرسرمایه‌داری، به‌عنوان مؤلفه‌های درهم‌آمیخته‌ی بازتولید گسترده‌ی سرمایه به رغم رشد آهسته‌ی پرولتری شدن، طبقه‌ی متوسط و خرده‌بوروازی در فعالیت‌های اقتصادی مدرن همراه شد. وزن بالا

(اندکی کم‌تر از ۵۰ درصد) نیروی کار شاغل در فعالیت‌های اقتصادی خرده‌بورژوازی در تولید و گردش و به همراه آن کارگران خانگی بدون مزد در نواحی شهری و روستایی، تبلور این ویژگی است. با این حال، با رشد بسیار زیاد درآمدهای نفتی در اختیار دولت در دهه‌ی ۱۳۵۰، فرایند انباشت سرمایه‌ی خصوصی و دولتی و پرولتریزه شدن جمعیت در هر دو نواحی شهری و روستایی با افزایش فعالیت‌های اقتصادی دولتی و گسترش بنگاه‌های صنعتی بزرگ و متوسط و بانکداری تجاری - سرمایه‌گذاری همراه شد. تا سال ۱۳۵۵ رشد سهم نسبی طبقات کارگر و متوسط، به‌ویژه آنانی که برای دولت کار می‌کردند و همچنین افزایش سهم خرده‌بورژوازی در فعالیت‌های مدرن اقتصادی، بسیار چشمگیر بود. در عین حال، سهم نسبی نیروی کار شاغل در تولید کالایی ساده‌ی سنتی و مبادله (و کارگران بدون مزد) کاهش یافت.

نیروی انقلاب موازنه‌ی قدرت سیاسی طبقاتی در دولت، طبقه‌ی حاکم و مسلط، و رابطه بین دولت، طبقات اجتماعی و نیروهای فراملی را تغییر داد. بخش اسلام‌گرای شیعه‌ی خرده‌بورژوازی و طبقه‌ی متوسط همراه با تجار و سرمایه‌داران صنعتی اسلام‌گرا به طبقه‌ی حاکم پیوستند کارگزاران سیاسی اسلام‌گرای آنان در بخش‌های اجرایی، قضایی و مقننه‌ی دولت و دستگاه قانونی مسلط شدند. در نتیجه به سبب منافع متفاوت طبقاتی، سیاسی و ایدئولوژیک به‌سرعت نزاع بین بورژوازی و خرده‌بورژوازی در نزاع جناحی بین دو طبقه‌ی حاکم بر سر سیاست‌های راهبردی سیاسی، اجتماعی، ایدئولوژیک و اقتصادی بازتاب یافت.

اختلال در فرایند انباشت و جنگ خونین فرسایشی و تحریم اقتصادی غرب در نخستین دهه‌ی انقلاب، گسترش روابط سرمایه‌دارانه‌ی خصوصی در نواحی روستایی و شهری را به تأخیر انداخت. این امر در افول نسبی سهم طبقه‌ی کارگر در بخش‌های خصوصی و دولتی، و افزایش سهم کارکنان سیاسی در رده‌های بالایی و میانی تبلور می‌یافت.

در پایان دوره‌ی جنگ ایران - عراق، دولت اسلامی بازسازی و احیای روابط سرمایه‌دارانه‌ی تولید را از راه سیاست اقتصادی نولیبرالی همراه با ترکیبی از راهبرد جایگزینی واردات و توسعه‌ی صادرات آغاز کرد. این فرایند به پذیرش راه توسعه‌ی

سرمایه‌داری «اسلامی» در پایان جنگ منتهی شد. بازسازی نظام سرمایه‌دارانه‌ای که تا حد زیادی تضعیف شده بود، منادی فرایند برون‌تابی بود. بنابراین، روند درون‌تابی دهه‌ی پیشین معکوس شد. علاوه بر این، دولت خود را متعهد به کاهش فعالیت و مداخله‌ی خود در تولید و گردش، به نفع بنیادهای شیعی شبه‌دولتی و بخش خصوصی و نهایتاً سپاه پاسداران انقلاب اسلامی ساخت. سیاست‌های اقتصادی دولتی، نولیبرالی، اگرچه به سبب منازعات ایدئولوژیک، سیاسی و کم‌تر اقتصادی درون دولت، آشفتگی و پرتناقض بود، نشانگر تمایل خرده‌بورژوازی و بورژوازی بزرگ برای احیای فعالیت‌های خصوصی و نیمه‌دولتی بود. اعمال این سیاست **راه‌بردی** نهادهای بازار کار و سایر کالاها را بازسازی کرد. این فرایند به سلطه‌ی مؤثر انحصاری شرکت‌های هلدینگ بسیار بزرگ بنیادهای شیعی، سپاه پاسداران و سرمایه‌داران خصوصی مرتبط با آنان در فرایندهای تولید و گردش به‌عنوان پیمانکاران بنیادها و سپاه یا مرتبط با سپاه و بنیادها به‌عنوان سهام‌داران یا عرضه‌کنندگان کالاها و خدمات منجر شده است. در این دوره شاهد افزایش پرولتری شدن جمعیت شهری - روستایی و غیردهقانی شدن کشاورزی و بدین ترتیب انباشت سرمایه‌دارانه‌ی خصوصی و دولتی - فرادولتی هستیم. در حالی که دوره‌ی نخست بعد از انقلاب همراه بود با گسترش فعالیت سرمایه‌داران سنتی و خرده‌بورژوازی، در دوره‌ی برون‌تابی شاهد افزایش بسیار در شمار سرمایه‌داران مدرن و کارگران‌شان و کارکنان طبقه‌ی متوسط، افزایش مدام، لیکن آهسته‌ی سهم طبقه‌ی کارگر و خرده‌بورژوازی مدرن، به‌ویژه در فعالیت‌های خصوصی، و کارگزاران سیاسی و افول آرام سهم خرده‌بورژوازی سنتی و نیروی کار بدون دستمزد همراه‌شان، هستیم. اگرچه جنبه‌ی سیاسی فرایند برون‌تابی به سبب تنش دایم در ماهیت ازهم‌گسسته‌ی حاکمیت قانون تکمیل نشده است، روندهای اقتصادی - سیاسی در بازپیکره‌بندی بخش شاغل ساختار طبقاتی کاملاً آشکار است.

پژوهش ما در مقایسه‌ی سهم نسبی طبقات از جمعیت شاغل در ایران دوره‌ی بعد از انقلاب با دوره‌ی ۱۳۴۵ تا ۱۳۵۵ نشان می‌دهد که به‌رغم تفاوت‌های خاصی در جزئیات، شباهت‌های مهمی بین این دو دوره وجود دارد. اگر تغییرات بعد از ۱۳۶۵ را به‌عنوان یک روند شناسایی کنیم، الگوی روشنی در جهت بازسازی پیکره‌بندی

طبقاتی ۱۳۵۵ وجود دارد، هرچند سهم نسبی طبقه‌ی کارگر در دهه‌ی اخیر در مقایسه با قبل از انقلاب کاهش یافته است.

بر مبنای مطالعات پیشین ما درباره‌ی ساختار طبقاتی در ایران و مطالعه‌ی منتشرنیافته‌ی فعلی در مورد ساختار طبقاتی در ایران و ترکیه، می‌توانیم مشاهده‌مان در مورد ایران را این‌گونه خلاصه کنیم:

از ۱۳۵۵ و از اواخر دهه‌ی ۱۳۶۰ کم‌وبیش هماهنگ با اجرای برخی سیاست‌های اقتصادی نولیبرالی، روندهای زیر را در ترکیب ساختار طبقاتی در ایران مشاهده می‌کنیم:

- روند آرام کاهنده در سهم خرده‌بورژوازی در برابر روند آهسته اما فزاینده در سهم نسبی طبقه‌ی کارگر در نواحی شهری و روستایی از ۱۳۶۵ به این سو.
- افت نرخ رشد سهم طبقه‌ی متوسط در طبقات در میان جمعیت شاغل.
- اگر در ۱۳۵۵، بزرگ‌ترین طبقه به لحاظ کمی طبقه‌ی کارگر بود، امروز اندازه‌ی کمی این طبقه به‌رغم افول نسبی سهم خرده‌بورژوازی، تنها اندکی بیش از حجم خرده‌بورژوازی در کل جمعیت شاغل است.
- دوام تمرکز سهم کارگران در بخش اشتغال خصوصی، و دوام تمرکز سهم کارکنان دولتی در کل اشتغال در مقایسه با این سهم در بخش خصوصی.
- اگر جمعیت گسترده‌ی بیکار موجود در بازار کار را که عمدتاً فاقد مالکیت وسایل تولیدند، به تعداد کارگان شاغل بیفزاییم، طبقه‌ی کارگر از نظر کمی بدون شک بزرگ‌ترین طبقه‌ی جامعه به حساب می‌آید.
- کاهش آهسته‌ی نرخ رشد سهم طبقه‌ی سرمایه‌دار در کل اشتغال.
- با توجه به شهرنشینی فزاینده، رشد بسیار اندک مشارکت زنان در بازار کار، و نرخ بالای بیکاری زنان و جوانان.

در مقایسه با ترکیه و برخی از دیگر کشورهای خاورمیانه، به جز سرمایه‌داران و خرده‌بورژوازی و طبقه‌ی متوسط حرفه‌ای اسلام‌گرا، نه طبقه‌ی کارگر، نه سایر طبقات، هیچ کدام نتوانسته‌اند از سازمان‌های اقتصادی و سیاسی خودشان بهره‌مند باشند.

طبقه‌ی کارگر ایران همواره از پایین بودن درآمد، و نداشتن مزایا، نایمنی محیط کار، و امنیت شغلی، شبیح بیکاری (اغلب به دلیل بیکاری گسترده و یا تعویق در پرداخت یا عدم پرداخت دستمزد) آسیب دیده است. برپایی سازمان‌های مستقل کارگری از آغاز پیدایش طبقه‌ی کارگر در نخستین سال‌های نخستین قرن بیستم برای طبقه‌ی کارگر ایران همواره به‌غایت دشوار بوده است. با این حال خیزش دو دهه‌ی اخیر جنبش کارگری برای تشکیل سازمان‌های مستقل کارگری، تلاشی بارز است برای یافتن ایده‌های نو، و طرح مباحث جدید در میان فعالان کارگری، کمیته‌های کارگری و چند اتحادیه‌ی مستقل صنفی در مورد مسایل سازمانی، و صورت‌بندی مطالبات کارگری. آنها شیوه‌های جدید سازمانی را در شرایط دشوار موجود تجربه می‌کنند. سابقه‌ی طولانی مبارزه‌ی کارگران ایران همواره چنین بوده است که رهبران و فعالان کارگری نه تنها با تهدید کارفرماها و از دست دادن شغل مواجه بوده‌اند، بلکه بارها حبس، شکنجه و تهدید می‌شوند، و حتی خانواده‌های آنان از ارباب در امان نیستند. جنبه‌ی جالب و مرتبط بررسی کمی و نسبی دگرگونی در ترکیب طبقاتی طبقات کارگر و متوسط شاغل (به‌جز سرمایه‌داران، خرده‌بورژوازی و لایه‌های پایین کارگزاران سیاسی دولت)، امکان تقریب و ردیابی روندها در فرایندهای مسلط سرمایه‌دارانه‌ی تولید و گردش در بخش‌های خصوصی و دولتی است. بررسی منتشر شده‌ی ما از ۱۳۵۵ تا ۱۳۹۰ نشان‌دهنده‌ی ترکیب‌ها و تغییرات زیر در فرایندهای سرمایه‌دارانه‌ی تولید و گردش است.

- در دوره‌ی ۱۳۵۵-۱۳۹۰، سهم نسبی اشتغال بخش خصوصی در فرایندهای تولید - گردش کلی سرمایه‌داری خصوصی به نفع سهم اشتغال سرمایه‌دارانه‌ی دولتی (دولتی و شبه‌دولتی) در این دو فرایند کاهش یافت. در ۱۳۹۰، این نسبت‌ها به ترتیب حدود ۷۰ و ۳۰ درصد در فرایندهای کلی تولید - گردش سرمایه‌دارانه بود، که قابل مقایسه است با نسبت‌های به ترتیب ۷۷ و ۲۳ درصد در ۱۳۵۵.
- در ۱۳۹۰ در مقایسه با ۱۳۵۵، سهم نسبی طبقه‌ی کارگر شاغل و کارکنان طبقه‌ی متوسط در بخش خصوصی و دولتی (منهای رده‌های مختلف

کارگزاران سیاسی و خرده‌بورژوازی) در فرایند تولید ۷۲ درصد و در فرایند گردش ۲۸ درصد بود که قابل مقایسه است با سال ۱۳۵۵ که این سهم‌ها به ترتیب ۸۲ و ۱۸ درصد در سال ۱۳۵۵ بود.

- در سطح تفصیلی‌تر، درمی‌یابیم که درون هرکدام از فرایندهای تولید و گردش، کارکنان بخش خصوصی اکثریت شاغلان را تشکیل می‌دهند. با این حال، طی ۱۳۵۵ تا ۱۳۹۰، بخش خصوصی بیشتر به سمت فرایند گردش جابه‌جا شده است، در حالی که کارکنان بخش دولتی و فرادولتی در فرایند تولید افزایش یافته است. در این دوره، در فرایند تولید سهم کارکنان بخش خصوصی به ۷۱ درصد کاهش و دولتی به ۲۹ درصد افزایش می‌یابد. در همین دوره، سهم کارکنان خصوصی در فرایند گردش به ۶۷ درصد افزایش و کارکنان دولتی به ۳۳ درصد کاهش می‌یابد.

یادآوری پایانی

با واکاوی جنبه‌های هستی‌شناختی و شناخت‌شناسی مارکس، به مطالعه‌ی روابط پیچیده بین روابط اجتماعی مختلف در سرمایه‌داری به طور عام، و در نتیجه مفهوم‌پردازی طبقات اجتماعی در سرمایه‌داری به طور خاص، دست زده و تلاش کرده‌ایم تحلیل مارکس از تعیین طبقه‌ی اجتماعی در سطح انضمامی‌تر تعیین را نشان بدهیم. امیدواریم نتیجه‌ی پیوند تعهد سیاسی و دقت نظری، مورد توجه آنانی قرار گیرد که راه‌حل مناسب پیش روی جنبش کارگری را حرکت به سمت سوسیالیسم می‌دانند.

نزد مارکس تحلیل طبقاتی شالوده‌ی نقد علم اقتصاد متعارف است، چراکه اقتصاد سرمایه‌داری اساساً رابطه‌ای است بر مبنای استخراج کار اضافی از یک طبقه توسط طبقه‌ای دیگر. روش نظری مارکس که از مشاهده‌ی تجربی تا ترسیم انتزاعی سرمایه به طور عام، یعنی رابطه‌ی ذاتی، آن آغاز می‌شود و سپس به سطح انضمامی‌تر تحلیل ارتقا می‌یابد، بنیاد بررسی ما از طبقات در جوامع سرمایه‌داری را تشکیل می‌دهد.

در بسیاری از بررسی‌های مارکسیستی اصول روش‌شناختی که راهنمای استدلال‌های نظری هستند به‌صراحت بیان نمی‌شوند و در نتیجه مشکلاتی غیرضروری در تفسیر ایجاد می‌کنند. از این رو، ما بررسی ساخت اقتصادی طبقات در سرمایه‌داری را با پرسش از دیالکتیک روابط اجتماعی و سطوح انتزاع - انضمام آغاز کردیم. این امر به بحثی فشرده بر سر اصول روش دیالکتیکی منتهی شد.

همان‌گونه که در بخش‌های قبلی دیدیم، روش‌شناسی نقد اقتصاد سیاسی کلاسیک و نوکلاسیک مبتنی بر سه اصل عمده‌ی روابط دیالکتیکی بین پدیده‌های اجتماعی بر اساس وحدت و تضاد است. پدیده‌های اجتماعی در یک کلیت اجتماعی در وحدتی متضادند که هم بالفعل و هم بالقوه، هم تعیین‌کننده و هم تعیین‌شده‌اند، و همواره در حال تغییرند. این پدیده‌ها از وضعیتی بالقوه برمی‌آیند، تحقق می‌یابند و به وضعیت بالقوه‌ی دیگری بازمی‌گردند. منطق دیالکتیکی برای بررسی روابط - فرایندهای اقتصادی و غیراقتصادی در نظام‌های اجتماعی - اقتصادی، ثابت پویا و تغییر آن‌ها، بر مقولات فلسفی از جمله کل و جزء، انتزاع و انضمام، وحدت نامتناهی و متناهی در حرکت، مطلق و نسبی، درونی و برون‌ی، شکل و محتوا، نمود و ذات، حدوث و وجوب، اتکا دارد. دو اصل منطقی عام آن در بررسی‌های اجتماعی، وحدت تاریخی و منطقی و روش فرارفتن از انتزاع به انضمام در سطوح مختلف انتزاع و انضمام است. این، چارچوب سرشت دیالکتیکی تولید دانش اجتماعی است که در منطق دیالکتیکی پژوهش نزد مارکس بازتاب می‌یابد.

بر مبنای روش نظری مارکس، ما از ترسیم انتزاعی «سرمایه‌داری ناب» و طبقات همپای آن به روابط اجتماعی انضمامی‌تر (یا کم‌تر انتزاعی) در سرمایه‌داری و ساختار طبقاتی آن حرکت کردیم. اصل پایه‌ی روش‌شناختی که این فرایند را هدایت می‌کند چنین است: تنها روش‌هایی که فرایندهای واقعی را بازتاب می‌دهند یا مشاهده‌ی این فرایندها را تسهیل می‌کنند، مناسب و بجاست. نظریه‌ها و فرضیه‌های بدیل بر مبنای این اصل پذیرفته یا رد می‌شود. این امر به‌ویژه در مورد رابطه‌ی تناقض‌آمیز بین طبقات اجتماعی اهمیت دارد.

بنابراین، در مطالعه‌ی ما، تمامی فرایندهای اقتصادی و غیراقتصادی، یعنی تمامی پدیده‌های اجتماعی، در یک کل اجتماعی در وحدت متضاد مؤلفه‌های بالقوه و بالفعل،

عناصر تعیین کننده و تعیین شده، در حرکت و تغییر دایمی اند. چنان که در بخش نخست دیدیم، این تفسیر از تعیین دیالکتیکی اشاره بر این دارد که رابطه‌ای خودکار، بلافصل و بدون میانجی بین آن چیزی که وحدت دیالکتیکی مؤلفه‌های اقتصادی و غیراقتصادی است و پراتیک‌های اجتماعی در کلیت یک جامعه وجود ندارد. در این جا سرشت تعیین کننده‌ی تولید بر سایر روابط به شیوه‌ای مورد تأکید قرار می‌گیرد که هم از دترمینیسم متعارف در چنین ادعاهایی اجتناب شود و هم ویژگی تاریخی این روابط اجتماعی مورد تأکید قرار گیرد. هر دیدگاه دیگری یا بر مبنای نگاه تقلیل‌گرای اقتصادی یا علت و معلول مکانیکی اقتصاد و جامعه‌شناسی متعارف، یا پیوند نامتعینی از روابط متقابل کارکردی - ساختاری متعارف، و یا تبیین ذهنی - ایده‌آلیستی ناب، بنا می‌شود.

تمامی مفاهیم علوم طبیعی و اجتماعی - تاریخی تقریبی از واقعیت هستند. آیا معنایش این است که تخیلی است چون تقریبی از واقعیت است؟ خیر. یک مفهوم نخست از واقعیت منتزع می‌شود و ولو آن که سرشت ذاتی واقعیت را بازتاب دهد، قادر نیست بی‌واسطه و به‌طور کامل با واقعیت انطباق داشته باشد. باید فضای کافی برای این واقعیت گذاشت که ما در این جا نه با یک فرایند منطقی ناب، که با فرایندی تاریخی و بازتاب تبیینی آن در تفکر و پی‌گیری منطق درونی آن سروکار داریم. در مطالعه‌ی حاضر درباره‌ی جنبه‌ی اقتصادی شناسایی طبقه و ساختار طبقاتی، بین فعالیت نظری - مفهومی در سطح بالای انتزاع و ارتقای این نظریه به بررسی انضمامی‌تر وضعیت‌های مشخص تاریخی تمایز قائل شدیم. با این حال، تأکید کردیم که این دو جنبه به لحاظ دیالکتیکی جدایی‌ناپذیر است. بر مبنای این چشم‌انداز، شناسایی شالوده‌ی اقتصادی طبقات اجتماعی صرفاً نخستین گام ضروری برای مطالعه‌ی مبارزه‌ی طبقاتی است. با آگاهی از جنبه‌ی روش‌شناختی تعیین دیالکتیکی و سطوح انتزاع - انضمام، طبقات اصلی و طبقات فرعی در هر سطح انضمامی در یک جامعه‌ی سرمایه‌داری را شناسایی کرده و نشان داده‌ایم که چه‌گونه بر مبنای مفهوم‌سازی‌مان از طبقات قادریم جنبه‌ی اقتصادی طبقات اجتماعی شاغل را به صورت کمی نشان بدهیم. بدین ترتیب، تقریب کمی ساختار طبقاتی نیروی کار شاغل

شالوده‌ی لازم، اما نه کافی، برای بررسی خود طبقه است. با این حال، چنین مطالعه‌ای بنیادی برای مطالعاتی فراهم می‌کند که چنان که مارکس در نامه‌ای در ۲۲ فوریه‌ی ۱۸۸۱ نوشت، متواضعانه مدعی «اندکی عقل سلیم» است و به راهی از پیش‌بینی‌های آیینی و به‌ناگزیر تخیلی» گرایش دارد. (نامه‌ی مارکس به دومیلا نیووان هاپس)

در صورت‌بندی اقتصادی - اجتماعی سرمایه‌داری کارگران و سرمایه‌داران طبقات اصلی هستند، در عین حال طبقه‌ی متوسط به‌شدت متناقض (در بخش‌های خصوصی و دولتی) و خرده‌بورژوازی (در فعالیت‌های سنتی و مدرن) به‌رغم اهمیت کمی نسبی به‌ویژه در کشورهای در حال توسعه، طبقات فرعی را تشکیل می‌دهند. اما طبقات اجتماعی را نباید تنها در خود به‌عنوان نیروی عینی غیر شخصی اقتصاد و سرمایه در نظر گرفت. طبقات باید برای خود بشوند، یا به عبارت دیگر بر مبنای منافع عینی خود به کنش آگاهانه و سازمان‌دهی دست بزنند. از این رو، در سطح انضمامی‌تر، مفهوم سازی ساختاری طبقه باید سایر مؤلفه‌های اجتماعی مانند عوامل سیاسی و حقوقی، و شکل‌گیری آگاهی ایدئولوژیک برای شکل‌گیری طبقه به‌عنوان فرایندی کنشگرانه را نیز در نظر بگیرد. آگاهی طبقاتی متأثر از ایدئولوژی مسلط و نهادهای سیاسی مانند دولت، احزاب سیاسی، رسانه‌ها، نظام مذهبی و آموزشی است. هریک از این عناصر میدان مبارزات طبقاتی و جنبش‌های اجتماعی است. بنابراین، در جهان واقعی، فرایند بازتولید اجتماعی در سپهرهای تولید و گردش، به فراسوی بازتولید سرمایه و توان کار می‌رود و مستلزم وحدت متناقض پیچیده‌ی روابط اقتصادی و غیراقتصادی، ساختارها و فرایندها، قدرت‌ها و منازعات، است.

با در نظر گرفتن تشدید تهاجم اقتصادی نولیبرالی به کار مزدی و غیرمزدی خانواده‌های کارگران، اغلب زنان و نوجوانان، و بیکاران، درک رابطه بین کار مزدی، کار بدون مزد، و بیکاری ضروری است. بخش اعظم ساعات پرداخت‌ناشده را کار زنان تشکیل می‌دهد، درک این امر برای هماهنگ ساختن مطالبات سوسیالیستی و فمینیستی نیز ضروری است. سرمایه (از راه تهدید به اخراج کارگران مزدی) و دولت (از راه سیاست‌های اقتصادی) از بیکاری برای کنترل تقاضا برای کار مزدی استفاده می‌کنند. این استراتژی آن‌هاست و آن را به کار می‌برند. بنابراین، نیازهای کارگران

مزدبگیر و کارگران بیکار، زنان و مردان، در نهایت با مطالبه‌ی اشتغال کامل وحدت می‌یابد.

کار مزد و حقوق‌بگیر در کانون تولید سرمایه‌داری است و اقلیت مالک، یعنی سرمایه‌داران، به ارزشی اتکا دارند که مزد و حقوق‌بگیران به‌عنوان اکثریت مردم تولید می‌کنند. با این حال، در طول تاریخ، کار مزدی تنها یکی از اشکال مختلف کار بوده و تمامی جوامع طبقاتی نیز تا اندازه‌ای به اشکال مختلف کار پرداخت ناشده اتکا داشته‌اند.

درست است که کار بدون مزد زنان (و به‌ندرت مردان) در خانوار و کار بدون مزد فرزندان‌شان مستقیماً درگیر فرایند سرمایه‌دارانه‌ی تولید و گردش نیست، اما این فرایند منوط به کار خانگی آنان است و کار آنان به ارزش کالاها تحقق می‌بخشد. کار خانگی به‌نوبه‌ی خود هستی کارگران مزدی را بازتولید می‌کند و این امر به میانجی بین مزدها و قیمت کالاهای داخلی، قیمت توان کار را تعیین می‌کند. با گسترش سرمایه‌داری، مشارکت زنان در بازار کار و فرایندهای تولید و گردش، به‌ویژه در کشورهای غیرمسلمان، افزایش یافته است. این مشارکت فزاینده مشارکت آنان در مبارزات کارگری را نیز افزایش داده است، هرچند این مبارزات به‌ویژه در کشورهای مسلمان ناهمگن است. سرکوب طبقاتی و سایر سرکوب‌های اجتماعی، جنسیتی، قومیتی، ملی و هویتی متمایز هستند، اما در پیوند با یکدیگرند.

در واکنش به تهاجم توأمان سرمایه‌داران دولتی - خصوصی علیه کارگران مزد و حقوق‌بگیر و سایر جنبش‌های اجتماعی سرکوب‌شدگان، طبقه‌ی کارگر و دیگر لایه‌های مردمی - مترقی باید پیوندهای لازم را بین مبارزات‌شان برقرار کنند. اکثریت سرکوب‌شدگان مالک وسایل تولید نیستند، اما اگر طبقه‌ی کارگر نیازهای جنبش‌های غیرطبقاتی را به رسمیت نشناسد و آن‌ها را طرح نکند، هرگونه وحدتی صوری، مکانیکی، ساده‌انگارانه و در نهایت سرکوب‌گرانه خواهد بود. کارگران مزد و حقوق‌بگیر در مقام یک طبقه بخشی از گروه‌های اجتماعی متعدد سرکوب شده هستند. وحدت مبارزه‌ی طبقاتی با مبارزات گسترده‌تر این گروه‌های اجتماعی برای دگرگونی نظام سرکوب ضروری است.

هم‌اکنون، مبارزات کارگران مزدی و غیرمزدی و بیکار در کشورهای سرمایه‌داری در حال توسعه عمدتاً تدافعی است و هدفش حفظ حقوقی است که به سختی بدان دست یافته‌اند. سیاست دگرگونی‌طلب - رهایی‌بخش باید با تقویت فعالانه‌ی مبارزات بالفعل، از وضعیت تدافعی به تهاجمی حرکت کند.

همان‌گونه که در بخش سه گفتیم، بحران فرجامین سرمایه‌داری بیش‌تر گرگانه‌ی از سانی و تاریخی است تا مسأله‌ای اقتصادی. با این حال، بنیاد سیاسی جامعه‌ای بهتر آن طبقه‌ی اجتماعی است که دانش تاریخی، فنی و اجتماعی دارد و برای سازمان‌دهی نیروهای تولید اجتماعی برای اهداف اجتماعی بهتر از اعتماد به نفس برخوردار است. این مسیر راهبردی به سوی هدف مستلزم رهبری دموکراتیک آن طبقه است.

به‌عنوان نکته‌ای پایانی و آموزنده برای تمامی نظریه‌پردازان و کنشگری‌ها، پیام گفتاورد زیر، صرف‌نظر از بستر مشخص آن، در همه‌ی زمان‌ها و مکان‌ها صادق است:

«برای از نو ساختن ...، با هر مشقتی باید آغاز کنیم نخست به آموختن، دوم به آموختن و سوم به آموختن تا آن‌گاه دریابیم که آموزش عبارتی منسوخ یا حرفی باب طبع امروزی‌ها نخواهد بود (باید با صداقت تمام بپذیریم که کم‌وبیش همواره دستخوش آن هستیم) تا دریابیم آموزش به‌واقع باید بخشی از هستی ما بشود تا در عمل و به‌تمامی عنصر مؤلفه‌ی زندگی اجتماعی ما باشد.» (لنین، بهتر است کم‌تر ولی بهتر باشد، ۱۹۲۳)

پی‌نوشت‌ها

^۱ درباره‌ی «کارکرد سرمایه» و سرمایه‌دار، «کارکرد کار» و کارگر، «کنترل»، «نظارت»، «کارگردانی» و مدیریت در «فرآیند اجتماعی کار»، «کار جمعی» (کولکتیو)، و سرمایه‌ی گروهی (فراگیر)، ن.ک. مارکس، جلد اول، فصل ۱۳

<https://www.marxists.org/archive/marx/works/1867-c1/ch13.htm>

^۲ همان.

^۳ همان.

^۴ درباره‌ی این دگرگونی تاریخی، ن.ک کرامپتون و گوبای (۱۹۷۷: ۷۰)

^۵توجه داشته باشید که بحث مارکس درباره‌ی ارزش جاری رانت (اجاره) و بهای زمین، در مالیه‌ی متعارف با استفاده از فرمول ارزش کنونی بهای دارایی‌ها عملیاتی می‌شود.

^۶در سرمایه‌داری زمین‌داران بزرگ ضرورتاً به‌طور مستقیم درگیر سازمان‌دهی تولید و واسطه‌ی زمین به اجاره‌داران سرمایه‌دار نیستند.

^۷برای آگاهی بیشتر از بحثی درباره‌ی کار جمعی و کارکردهای سرمایه‌ی گروهی (فراگیر) ن.ک. کرامپتون و گابای (۱۹۷۷: ۶۹-۷۶) و کارکدی (۱۹۷۷: ۵۱-۵۷)، رایت (۱۹۹۷: ۲۱)، کارتر (۱۹۸۵: ۶۰-۶۸). برای آگاهی از بحثی درباره‌ی کار نامولد به‌عنوان بخشی از هزینه‌ی سربار نظام‌مند در مقام بخشی از سرمایه‌ی ثابت یا مؤلفه‌ی غیر سودی ارزش اضافی اجتماعی ن.ک. شیخ (۱۹۷۸) و ام. جی. ای. اسمیت (۱۹۹۳).

^۸توجه داشته باشید که این مازاد در طی زمان از راه انباشت سرمایه خلق و حفظ می‌شود، نه بازتولید زیست‌شناختی کارگران.

^۹همچنین ن.ک. به [فصل نوزدهم جلد اول سرمایه](#). ابهامات بسیاری در مفهوم‌سازی مفهوم «لمپن‌پرولتاریا» در نظریه‌ی مارکسیستی طبقات اجتماعی و ساختار اجتماعی سرمایه‌داری وجود دارد. آیا با جمعیت مازاد و ارتش ذخیره‌ی کار یا مفهوم جدیدتر «بی‌ثبات‌کاران» (پریکاریا) و «تهی‌دستان شهری» مرتبط است؟ این ابهامات بازتاب به‌هم‌ریختگی واقعی زندگی در محدوده‌های بررسی‌های انضمامی سرمایه‌داری است. برای بررسی مفهوم لمپن‌پرولتاریا، ن.ک. درپیر (جلد دو، ۱۹۷۸).

^{۱۰}بار دیگر در این جا بسیاری از پژوهشگران، کندشگران، احزاب و اتحادیه‌های مارکسیستی به جای مفهوم‌سازی نظری و بررسی تجربی - کمی کارکنان دولت در ساختار طبقاتی به تعمیم‌های ابهام‌آمیز دست می‌زدند.

^{۱۱}ن.ک. به نعمانی و بهداد ۲۰۰۶ و بهداد و نعمانی، طبقه و کار در ایران ۱۳۸۶

^{۱۲}مثال برجسته‌ی مطالعه در سومین سطح انتزاع در جامعه‌ی مشخص و دوره‌ی زمانی مشخص مبارزه‌ی طبقاتی در فرانسه (۱۸۵۰) و هژدهم برومر لویی بناپارت (۱۸۵۲) اثر مارکس است. در این آثار که سرشار از جزئیات تاریخی است، مارکس مسیر مبارزه‌ی منافع اجتماعی مختلف را که در شبکه‌ی پیچیده‌ای از مبارزات سیاسی و به‌طور خاص ارتباطات متناقض بین شکل‌های یک مبارزه و محتوای اجتماعی واقعی آن بازتاب می‌یابد تحلیل می‌کند. مارکس در این دو کتاب به تمامی انواع طبقاتی اجتماعی، مانند جناح‌های مختلف بورژوازی، برای مثال مالی و صنعتی (که متمایزند از صنعتگران و تجار کوچک)، مالکان، دهقانان خرده‌پا، لایه‌های پایین طبقه‌ی متوسط، خرده‌بورژوازی، صنعتگران، پرولتاریا، لمپن‌پرولتاریا، اشاره دارد که برخی در حال رشد و دیگران در حال افول‌اند. مضمون مهم کتاب دوم درباره‌ی استقلال نسبی دولت در برابر طبقات و ارتباط خاص بین دولت و

جناح طبقه‌ی حاکم (بورژوازی مالی) است که نقش دولت را به‌عنوان تسهیل‌گر سلطه‌ی جناح طبقاتی حاکم در نظر می‌گیرد. ن.ک

مارکس، مبارزه‌ی طبقاتی در فرانسه، ۱۸۵۰

مارکس، هزدهم برومر لویی بناپارت، ۱۸۵۲

^{۱۳}لنین در «مالیات جنسی» به دست‌کم پنج ساختار اقتصادی در اتحاد شوروی در سال ۱۹۲۱ اشاره می‌کند، اقتصاد پدر سالاری در شکل مزارع زراعی و قبایلی که برای مصرف خود‌شان تولید می‌کنند، تولید کالایی کوچک، و ساختارهای اقتصادی سرمایه‌داری، سرمایه‌داری دولتی و سوسیالیستی اشاره می‌کند. (ولادیمیر ایلچ لنین، مالیات جنسی، ۱۹۲۱)

^{۱۴}ن.ک. به نعمانی و بهداد ۲۰۰۶ و بهداد و نعمانی، سی سال جابه‌جایی طبقات در ایران، ۱۳۸۹.

^{۱۵}برای تحلیل تفصیلی جایگاه طبقاتی و تقریب کمی در سطح انضمامی که منحصرأ بر مبنای داده‌های سرشماری است، ن.ک. (نعمانی و بهداد ۲۰۰۶: فصل دوم). در آن مطالعه ما به داده‌های تفصیلی سرشماری‌های ۱۳۵۵ تا ۱۳۷۵ اتکا داشتیم، نه پیمایش‌های سالانه‌ی اشتغال که قابلیت‌اتکای کم‌تری دارد و بعد داده‌ها (کل و زن - مرد) را با توجه به معیارهای طبقاتی در یک مقطع زمانی و در درازمدت تعدیل کردیم. با این همه، کار ما در مورد کمی کردن، کل (زن و مرد) و نیز زنان شاغل در نیروی کار، ساختار طبقاتی، به دوره‌ای در خلال انقلاب ایران بازمی‌گردد. آن تقریب کمی طبقاتی نهایتاً در یک کتاب سیاسی و سند مفصل درباره‌ی ساختار اقتصادی ایران در سال ۱۳۶۲ منتشر شد. سپس در در سال‌های ۱۳۸۴ تا ۱۳۸۶ این رویکرد تقریب طبقاتی به طور کامل به‌لحاظ نظری و تجربی تکمیل و در کتاب کار و طبقه در ایران (۱۳۸۷) منتشر شد.

^{۱۶}این ادعا مبتنی بر مشاهده‌ی ما در بسیاری از کنفرانس‌های دانشگاهی در امریکا، کانادا، فرانسه و دیگر کشورهای اروپای غربی و ترکیه است که تحلیل طبقاتی و بررسی‌های منتشرشده‌مان در آن ارائه شده است.

^{۱۷}ن.ک. بهداد و نعمانی، طبقه و کار در ایران (۱۳۸۶) فصل‌های ۳ و ۵.

اتوماسیون و آینده‌ی کار

آرون بناناو



ترجمه‌ی ایوب رحمانی و ستار رحمانی



رساله‌ی حاضر طی دو قسمت در شماره‌های ۱۱۹ و ۱۲۰ نیولفت ریویو منتشر شده است. پیش از این بخش نخست این مقاله در «نقد اقتصاد سیاسی» منتشر شده بود. اینک هر دو بخش را به صورت کامل و یکجا منتشر می‌کنیم.

آرون بنانو، نویسنده‌ی مقاله‌ی حاضر، دانش‌آموخته‌ی تاریخ از دانشگاه کالیفرنیا (لس‌آنجلس) است و در سال‌های اخیر روی موضوعات مرتبط با تاریخ نیروی کار، اشتغال و بیکاری پژوهش کرده است. چارچوب مبحث حاضر به صورت کتاب مستقلی طی ماه آینده از سوی انتشارات ورسو منتشر می‌شود.

(بخش نخست)

در همه‌جا از اتوما سیون (سیه سستم‌های خودکار) حرف زده می‌شود. به نظر می‌رسد پیشرفت‌های سریع در هوش مصنوعی، یادگیری ماشین و رباتیک به متحول کردن دنیای کار آغازیده باشند. شرکت‌هایی مانند تسلا قصد دارند در پیشرفته‌ترین کارخانه‌ها به تولید با «چراغ‌های خاموش» دست یابند که در آن فرآیندهای کاملاً خودپوی کار، که دیگر نیازی به دخالت انسان ندارند، می‌توانند در تاریکی انجام گیرند. در همین حال، در سالن‌های نورانی نمایشگاه‌های رباتیک، سیه ستم‌هایی به نمایش گذاشته می‌شوند که می‌توانند پینگ‌پنگ بازی کنند، آسپزی کنند، رابطه‌ی جنسی داشته باشند و حتی با یکدیگر گفت‌وگو کنند. کامپیوترها نه تنها در حال پردازش استراتژی‌های جدید برای بازی «گو» Go Game هستند، بلکه گفته می‌شود سمفونی‌هایی می‌نویسند که اشک شنندگان را درمی‌آورد. کامپیوترهایی که لباس سفید آزمایشگاه یا لباس مجازی بر تن دارند، در حال شناسایی سرطان هستند و به‌زودی استراتژی‌های حقوقی را پردازش خواهند کرد. کامیون‌های بدون راننده مدت‌هاست که در سراسر ایالات متحده‌ی آمریکا در حال رفت‌وآمد هستند. سگ‌های رباتیک در دشت‌های متروک، سلاح‌های نظامی با خود حمل می‌کنند. آیا ما در روزهای پایانی رنج و زحمت انسان به سر می‌بریم؟ آیا آنچه ادوارد بلامی «فرمان بهشت» نامید در حال فسخ شدن است؟ یعنی «انسان‌ها» - یا حداقل ثروتمندترین آنها - همچون خدایان می‌شوند؟ [۱]

دلایل زیادی وجود دارد که نسبت به این بزرگ‌نمایی تردید داشته باشیم. واقعیت این است که ماشین‌ها به طرز خنده‌داری از باز کردن درب، یا تا کردن لباس‌های شسته، ناتوان هستند. گاردهای امنیتی روباتیک در مراکز بزرگ خرید (مال) با سر به درون حوض‌های فواره‌دار می‌افتند. سیستم‌های کمک‌کننده‌ی دیجیتالی و کامپیوتری می‌توانند به پرسش‌ها پاسخ دهند و اسناد را ترجمه کنند، اما توانایی انجام کار بدون مداخله‌ی انسان را ندارند. درباره‌ی اتومبیل‌های خودران نیز همین امر صادق است. [۲] در ایالات متحده‌ی آمریکا در اواسط جنبش «برای حداقل دستمزد پانزده دلار در ساعت مبارزه کنید»، تابلوهای تبلیغاتی در سانفرانسیسکو نصب شدند که تهدید می‌کردند در صورت تصویب قانون افزایش حداقل دستمزد، صفحه‌های لمسی، جایگزین کارگران فست‌فود خواهند شد. *وال استریت جورنال*، لایحه را «مصوبه‌ی استخدام روبات» لقب داد. و این در حالی است که بسیاری از کارگران فست‌فود در اروپا در کنار صفحه‌های لمسی کار می‌کنند و اغلب حقوق بیشتری نسبت به هم‌تایان خود در ایالات متحده‌ی آمریکا دریافت می‌کنند. [۳] آیا بحث درباره‌ی اتوماسیون مبالغه‌آمیز بوده است؟

۱. گفتمان اتوماسیون

در صفحات روزنامه‌ها و مجلات عامه‌پسند، داستان‌های ترسناک درباره‌ی اتوماسیون، ممکن است فقط در سطح سخن‌پراکنی بیهوده باقی بماند. اما در طول یک دهه‌ی گذشته، این بحث تا سطح یک تئوری اجتماعی تأثیرگذار ارتقا یافته که ادعا می‌کند نه تنها به واکاوی تکنولوژی‌های فعلی و پیش‌بینی آینده‌ی آنها می‌پردازد، بلکه می‌تواند عواقب تغییرات تکنولوژیکی بر کل جامعه را نیز بررسی کند. گفتمان اتوماسیون بر چهار گزاره‌ی اصلی استوار است: اول، کارگران، هم‌اینک توسط ماشین‌های پیشرفته‌تر جایگزین می‌شوند، که به افزایش سطوح «بیکاری تکنولوژیکی» منجر شده است. دوم، این جایگزینی نشان‌دهنده‌ی این است که ما در آستانه‌ی ورود به جامعه‌ای هستیم که در آن تقریباً همه‌ی کارها را سیستم‌های خودکار و کامپیوترهای هوشمند انجام خواهند داد. سوم، اتوماسیون باید موجب رهایی همگانی

بشریت از کار و زحمت شود، اما از آن‌جا که ما در جامعه‌ای به سر می‌بریم که بیشتر مردم برای زنده ماندن باید کار کنند، ممکن است این رؤیا به کابوس منتهی شود. [۴] چهارم، و بنابراین، تنها راه جلوگیری از فاجعه‌ی بیکاری گسترده، پرداخت درآمد پایه‌ی همگانی و قطع رابطه میان درآمد مردم با کاری که انجام می‌دهند، همچون مسیری برای ایجاد جامعه نوین است.

این استدلال را تعدادی از آینده‌گرایان futurists خودخوانده مطرح کرده‌اند. اریک برینجولفسون و اندرو مک‌آفی در کتاب پرخواننده‌ی «عصر دوم ماشین» (۲۰۱۴) استدلال می‌کنند که ما «در نقطه‌عطفی قرار گرفته‌ایم که بسیاری از تکنولوژی‌هایی که قبلاً فقط در داستان‌های علمی یافت می‌شدند، به واقعیت روزمره تبدیل می‌شوند.» آنها می‌گویند تکنولوژی‌های جدید، بشارت‌دهنده‌ی «نعمت» بزرگی هستند. اما هشدار می‌دهند که «هیچ قانون اقتصادی وجود ندارد که بگوید همه‌ی کارگران یا حتی اکثریت کارگران از این پیشرفت‌ها بهره‌مند خواهند شد»، بلکه برعکس، در همان حال که تقاضا برای کار، با کار برد تکنولوژی‌های پیشرفته‌تر کاهش می‌یابد، دستمزدها راکد می‌ماند. بنابراین سهم فزاینده‌ای از درآمد سالانه، نه نصیب نیروی کار بلکه نصیب سرمایه می‌شود و در نتیجه، نابرابری افزایش می‌یابد. آنها استدلال می‌کنند که این امر می‌تواند «حرکت ما» به سمت آنچه آنها «عصر دوم ماشین» می‌نامند را با ایجاد «حالت فروماندگی سرمایه‌داری» که در آن تصاحب رانتهی بر نوآوری‌های تکنولوژیکی غلبه می‌یابد، آهسته کند. [۵] مارتین فورد نیز به همین گونه در «ظهور روبات‌ها» ادعا می‌کند که ما در حال پیشروی «به سمت نقطه‌عطفی» هستیم که پیش‌بینی می‌شود «کل اقتصاد را به سمت تعدیل نیروی کار بکشاند.» او می‌گوید «ترسناک‌ترین سناریوی درازمدت برای همه این است که نظام جهانی نهایتاً خود را با واقعیت جدید تطبیق دهد»، که این امر به ایجاد «فئودالیسم با سیستم خودکار» منجر خواهد شد که در آن «دهقانان اساساً زائد خواهند بود» و نخبگان به وجود تقاضای اقتصادی نیاز نخواهند داشت. [۶] به نظر این نویسندگان، آموزش و بازآموزی به منظور تثبیت تقاضای کار در اقتصاد مبتنی بر سیستم خودکار کافی نخواهد بود؛ باید نوعی درآمد تضمین‌شده غیر از دستمزد، مانند مالیات منفی بر درآمد، طرح‌ریزی شود. [۷]

گفتمان اتوماسیون با شورو شوق مورد استقبال نخبگان جین‌پوش در «سیلیکون ولی» قرار گرفته است. بیل گیتس از مالیات بر روبات‌ها حمایت می‌کند. مارک زاکربرگ به کارآموزان کارشناسی ارشد دانشگاه هاروارد می‌گوید که آنها باید «ایده‌هایی مانند تأمین درآمد پایه‌ی همگانی را بررسی کنند»، سیاستی که ایلان ماسک نیز فکر می‌کند با گذشت زمان که روبات‌ها در طیف وسیعی از مشاغل در رقابت با انسان‌ها برنده می‌شوند، به‌طور فزاینده‌ای «ضروری» خواهد شد. [۸] ماسک در اثر خود با عنوان «فضای ایکس» برای پهنادهای خود به تقلید از کتاب «جریان فرهنگی» اثر آیین. م. بانکس، همان نامی را برمی‌گزیند که بانکس برای سفینه‌های خود در کتابش انتخاب کرده بود. هر دو کتاب، رمان‌های علمی-تخیلی و اتوپییایی ابهام‌آمیزی هستند که دنیای پساکمیایی را به تصویر می‌کشند که در آن انسان‌ها در کنار روبات‌های هوشمند به نام «ذهن» بدون این که نیازی به بازار یا دولت داشته باشند، زندگی می‌کنند. [۹]

سیاستمداران و مشاوران آنها نیز به همین گونه با گفتمان اتوماسیون، که به یکی از چشم‌اندازهای مهم درباره‌ی «آینده‌ی دیجیتال» ما تبدیل شده است، هم‌نوایی می‌کنند. او با ما در سخنرانی خدا حافظی ریاست جمهوری، گفت: «موج بعدی درگیری‌های اقتصادی» ناشی از تجارت خارجی خواهد بود، بلکه از «سرعت بی‌امان اتوماسیون که بسیاری از مشاغل طبقه‌ی متوسط را منسوخ می‌کند»، ناشی خواهد شد. رابرت ریچ، وزیر کار در زمان بیل کلینتون، با ابراز ترس مشابهی اظهار داشت: ما به‌زودی به نقطه‌ای خواهیم رسید که «تکنولوژی جایگزین بسیاری از مشاغل، نه فقط مشاغل غیرحرفه‌ای بلکه مشاغل حرفه‌ای نیز خواهد شد» و اضافه کرد «ما باید موضوع تأمین درآمد پایه‌ی همگانی را جدی بگیریم.» وزیر خزانهداری کلینتون، لارنس سامر، همین امر را پذیرفت و اظهار داشت: وقتی که دستمزدهای کارگران راکد می‌ماند و نابرابری اقتصادی افزایش می‌یابد، ایده‌ی بیکاری در اثر تکنولوژی که زمانی احمقانه می‌نمود، اکنون به‌طور فزاینده‌ای هوشمندانه به نظر می‌رسد. این گفتمان، به پایه و اساس کمپین طولانی‌مدت ریاست جمهوری برای سال ۲۰۲۰ بدل شده است: اندرو یانگ، «سفیر کارآفرینی جهانی» در زمان او، با عنوان کتاب قطور

خود درباره‌ی اتوماسیون، را «جنگ علیه افراد عادی» گذاشته است. او اکنون بر مبنای پلاتفرم تأمین درآمد پایه‌ی همگانی، سرگرم کارزار رو به آینده با عنوان «اول بشریت» است. یکی از هواداران پرسروصدای یانگ، اندی استرن، رئیس سابق «اتحادیه‌ی بین‌المللی کارمندان خدمات» SEIU است که کتابش با عنوان «بالا بردن کف» *Raising the Floor*، نمونه‌ی دیگری است در حمایت از این گفتمان. [۱۰]

یانگ و استرن - مانند سایر نویسندگان دیگر که در بالا به آنها اشاره شد - سخت می‌کوشند که به خوانندگان اطمینان دهند که البته برخی از اشکال سرمایه‌داری باقی خواهند ماند، حتی اگر سرمایه‌داری مجبور باشد که خود را از شر بازار کار رها کند. با وجود این، آنها به تأثیرگذاری چهره‌های چپ اذعان می‌کنند که نسخه‌ی رادیکال‌تری از گفتمان اتوماسیون ارائه می‌دهند. نیک سرنیک و الکس ویلیامز در کتاب *اختراع آینده* *Inventing the Future*، استدلال می‌کنند که: «جدیدترین موج اتوماسیون آماده است که به طرز چشمگیری بازار کار را دگرگون کند؛ زیرا می‌تواند هر جنبه‌ای از اقتصاد را در بر بگیرد». [۱۱] آنها ادعا می‌کنند که فقط یک دولت سوسیالیستی می‌تواند با ایجاد جامعه‌ی پساکار *Post-Work*، یا پساکمیابی *post-scarcity*، وعده‌ی اتوماسیون کامل را عملی کند. پیتر فریز در کتاب *چهار آینده*، هو شمندانۀ نتایج بدیل در جامعه‌ی پساکمیابی را بر سر می‌کند. به باور او این نتایج بستگی به این دارد که آیا در آن جامعه هنوز مالکیت خصوصی وجود خواهد داشت و جامعه هنوز از کمبود منابع - که می‌تواند بعد از غلبه بر کمبود کار همچنان تداوم یابد- رنج خواهد برد یا نه. [۱۲] نویسندگان چپ، مانند طرفداران لیبرال گفتمان اتوماسیون، تأکید می‌کنند که حتی اگر ورود به روباتیک پیشرفته اجتناب‌ناپذیر باشد، این به معنای «پیشرفت لازم به دنیای پساکار نیست». [۱۳]

سرنیک، ویلیامز و فریز همگی از طرفداران پرداخت درآمد پایه‌ی همگانی در طیف چپ هستند. از نظر آنها درآمد پایه‌ی همگانی، پلی است برای رسیدن به «کمونیسم لوکس و کاملاً خودکار»؛ اصطلاحی که آرون باستانی در سال ۲۰۱۴ برای نام‌گذاری هدف احتمالی سیاست سوسیالیستی ابداع کرد و به مدت پنج سال به‌عنوان الگوی رفتاری در اینترنت، قبل از انتشار کتابش، رونق گرفت. کتاب او به طرح کلی آینده‌ی خودکار می‌پردازد که در آن هوش مصنوعی، انرژی خورشیدی، ویرایش ژن *gene-*

editing، بهره‌برداری کانی از شهاب آسمانی و تولید گوشت‌های آزمایشگاهی، سرانجام موجب پیدایش دنیای اوقات فراغت بی پایان و خودابداعی انسان خواهد شد. [۱۴]

هراس‌های مکرر

دیدگاه‌های آینده‌گرا، از همه‌ی طیف‌های سیاسی، بر پیش‌بینی مشترکی درباره‌ی مسیر تغییرات تکنولوژیک متکی است.

آیا حق با آن‌ها است؟ برای پاسخ به این پرسش، در نظر گرفتن دو تعریف کاربردی مفید است. اتوماسیون ممکن است به‌عنوان شکل خاصی از نوآوری تکنولوژیکی جهت صرفه‌جویی در نیروی کار درک شود: با استفاده از تکنولوژی‌هایی که بهره‌وری کار را افزایش می‌دهند، یک رشته‌ی معین شغلی همچنان ادامه خواهد یافت، اما هر یک از کارگران در آن شغل، بهره‌وری بیشتری خواهند داشت. به‌عنوان مثال، اضافه کردن ماشین‌های جدید به خط تولید معین در مونتاژ اتومبیل، ممکن است باعث شود که بهره‌وری کارگران افزایش یابد، بدون آن که این خط تولید از بین برود. در این حالت در مجموع به تعداد کارگر کمتری برای تولید تعداد معین خودرو نیاز خواهد بود. این که آیا این امر باعث می‌شود به کارگران کمتری نیاز باشد، بستگی به میزان کل تولید خواهد داشت.

در مقابل، اتوماسیون ممکن است آن گونه که کورت وونگوت، در «پیانوی خودکار» توصیف می‌کند، درک شود: در این حالت «یک طبقه‌بندی شغلی به‌طور کلی از بین می‌رود». گفته می‌شود، صرف‌نظر از هر میزان احتمالی در افزایش تولید، دیگر هرگز نیازی به استخدام فرد جدیدی به‌عنوان اپراتور سیستم تلفن یا کسی برای چرخاندن اهرم فولادی نخواهد بود. در این حالت، ماشین‌ها کاملاً جایگزین نیروی کار انسانی می‌شوند. بخش عمده‌ی مباحث درباره‌ی آینده‌ی اتوماسیون در محل کار، مبتنی بر ارزیابی از سطح تکنولوژی‌های موجود یا در آینده‌ی نزدیک است که دارای این ویژگی هستند که جایگزین کار شوند و یا بهره‌وری کار را افزایش دهند. در عمل ثابت شده که تشخیص میان این دو نوع تغییر تکنولوژیکی، بسیار دشوار است. بنا بر

بررسی مطالعاتی مشهوری در آکادمی مارتین در آکسفورد، ۴۷ درصد مشاغل موجود در ایالات متحده‌ی آمریکا در معرض خطر اتوماسیون قرار دارند. مطالعات اخیر در سازمان همکاری اقتصادی و توسعه OECD پیش‌بینی کرده است که ۱۴ درصد از مشاغل در کشورهای عضو این سازمان در معرض خطر بالایی قرار دارند و ۳۲ درصد دیگر مشاغل (بیشتر به دلیل افزایش بهره‌وری کار تا جایگزین شدن مشاغل در نتیجه‌ی نوآوری‌ها) در معرض تغییر قابل توجه از لحاظ شیوه‌ی کار، قرار دارند. [۱۵]

با وجود این، روشن نیست حتی بالاترین این برآوردها حاکی از آن باشد که اختلاف کیفی با گذشته اتفاق افتاده است. طبق یک بررسی، ۵۷ درصد مشاغلی که کارگران در دهه‌ی ۱۹۶۰ انجام می‌دادند، امروز دیگر وجود ندارد. [۱۶] در واقع، اتوماسیون از ویژگی‌های ماندگار تاریخ سرمایه‌داری است. در مقابل اما گفتمان اتوماسیون، که از نموده‌های تغییر در تکنولوژی به نظریه‌ی اجتماعی گسترده می‌رسد، پایدار نیست و به‌طور مقطعی در تاریخ مدرن تکرار شده است. هیجان درباره‌ی فرارسیدن عصر اتوماسیون را حداقل می‌توان از اواسط قرن نوزدهم به این سو مشاهده کرد. چارلز بابیج، اثر خود موسوم به *در باب اقتصاد ماشینی و تولیدات* را در سال ۱۸۳۲ منتشر کرد. جان آدولفوس اتزلر، به‌شت در دسترس همگان، بدون کار را در سال ۱۸۳۳ انتشار داد، و *فلسفه‌ی تولید اثر آندرو اوره* در سال ۱۸۳۵ منتشر شد. این کتاب‌ها ظهور قریب‌الوقوع کارخانه‌هایی را بشارت می‌دادند که با حداقل یا صرفاً با نظارت کار انسانی عمل می‌کردند. این دیدگاه تأثیر زیادی بر مارکس داشت، او در جلد اول کتاب *سرمایه* استدلال کرد که در مرکز زندگی اقتصادی، دنیای پیچیده‌ی ماشین‌های دارای روابط متقابل *Interacting Machines* در روند جایگزین شدن کار است.

تصور کارخانه‌های خودکار، دوباره در دهه‌های ۱۹۳۰، ۱۹۵۰ و ۱۹۸۰ ظاهر شد؛ یعنی پیش از آن که مجدداً در سال ۲۰۱۰ از نو پدیدار شود. همزمان با ظهور این دیدگاه‌ها یا اندکی بعد، پیش‌بینی‌هایی مبنی بر «فرارسیدن عصر بیکاری فاجعه‌بار و فروپاشی اجتماعی» رواج یافتند که اعلام می‌کردند تنها از طریق سازماندهی مجدد جامعه امکان جلوگیری از این فاجعه میسر است. [۱۷] اشاره به تناوب ظهور این گفتمان به این معنی نیست که چشم‌اندازهای اجتماعی‌ای را که با این گفتمان همراه

بودند باید مردود دانست. نکته این است که پی شرفتهای غیرمنتظره‌ی تکنولوژیکی که توسط گفتمان اتوماسیون پیش‌بینی می‌شود، می‌تواند هر لحظه اتفاق بیافتد. این پیش‌بینی‌ها به این دلیل که در گذشته اشتباه بودند، لزوماً به معنای آن نیست که در آینده نیز همیشه اشتباه از آب درخواهند آمد. افزون بر آن، این چشم‌اندازها درباره‌ی اتوماسیون به‌طور آشکار از لحاظ اجتماعی سازنده بوده‌اند: آنها به برخی احتمالات آرمانی نهفته در جوامع سرمایه‌داری مدرن اشاره می‌کنند. خطای رویکرد آنها صرفاً در این است که تصور می‌کنند با تغییرات مداوم تکنولوژی، این احتمالات آرمانی از طریق فاجعه‌ی بیکاری گسترده، خود را آشکار خواهند کرد.

واسیلی لئونتیف، اقتصاددان هاروارد، آن دریافت پایه‌ای را که نظریه‌ی اتوماسیون به آن متکی است دقیق‌تر توضیح داد. او خاطرنشان کرد که «عملکرد مؤثر مکانیسم خودکار قیمت» در مرکز جوامع سرمایه‌داری «به خصلت ویژه‌ی تکنولوژی مدرن» بستگی دارد. به این معنی که تکنولوژی به‌رغم فراهم کردن موجبات «افزایش بی‌سابقه‌ی کل تولید، نقش غالب نیروی انسانی در بیشتر فرآیندهای مولد را تقویت کرده است» [۱۸] به باور او پیشرفت کلیدی در تکنولوژی هر لحظه می‌تواند این اتصال شکننده را از بین ببرد و پیش شرطهای اجتماعی کارکرد اقتصادهای بازار را نابود کند. با اتکا بر این دیدگاه - و فقط با اضافه کردن این که اکنون چنین پیشرفتی در تکنولوژی صورت گرفته - پیش‌گویان اتوماسیون، غالباً استدلال می‌کنند که سرمایه‌داری باید شیوه‌ی تولیدی گذرا باشد که در نهایت جای خود را به شکل جدیدی از زندگی می‌دهد که خود را بر اساس کار مزدی و مبادلات پولی سازمان نمی‌دهد. [۱۹]

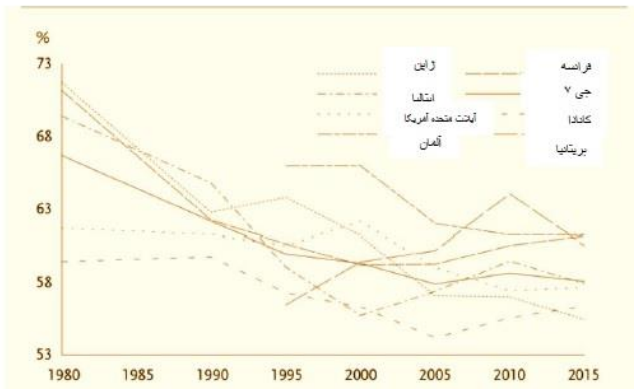
نظریه‌ی اتوماسیون را شاید با توجه به تناوبی بودن ظهور آن، بتوان گفتمان خودانگیخته‌ی جوامع سرمایه‌داری توصیف کرد که بنا به ترکیبی از دلایل ساختاری و مشروط، به‌طور مکرر و به‌عنوان راه‌چاره برای فرار رفتن از محدودیت‌های این جوامع ظاهر می‌شود. آنچه گفتمان اتوماسیون را به صورت ادواری به عرصه‌ی ظهور می‌رساند، وجود نگرانی عمیق از عملکرد بازار کار است: واقعیت به سادگی این است که مشاغل کمتری به نسبت توده‌ی کثیری از مردم وجود دارد. طرفداران گفتمان

اتوماسیون به‌طور مداوم مسئله‌ی پایین بودن تقاضا برای نیروی کار را از منظر تغییرات افسارگسیخته‌ی تکنولوژیکی توضیح می‌دهند.

کاهش تقاضای کار

این که امروزه گفتمان اتوماسیون، یک بار دیگر به‌طور گسترده مورد توجه قرار گرفته، به این دلیل است که پیامدهای منتسب به اتوماسیون، صرف‌نظر از علل این پیامدها، هم‌اکنون در پیرامون ما وجود دارند: سرمایه‌داری جهانی به‌وضوح قادر نیست برای بسیاری از افراد جویای کار، شغل فراهم کند. به عبارت دیگر، تقاضای اندک و ایستا برای کار، خود را تنها در افزایش میزان بیکاری و رونق‌های اقتصادی فاقد اشتغال‌زایی (نظریه‌پردازان اتوماسیون غالباً به این هر دو مورد اشاره کرده‌اند) نشان نمی‌دهد، بلکه در پدیده‌ای با عواقب عمومی‌تر نیز بازتاب می‌یابد و آن کاهش مداوم سهم کار از درآمدها است. بسیاری از مطالعات، امروزه تأیید می‌کنند که سهم کار، که ثبات آن یکی از حقایق آشکارشده‌ی رشد اقتصادی تلقی می‌شد، برای ده‌ها سال در حال کاهش بوده است (نمودار ۱).

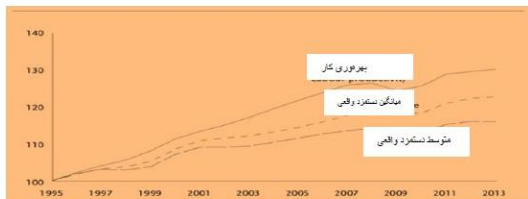
نمودار ۱: سهم نیروی کار از درآمد، اقتصاد گروه ۷ (ژاپن، ایتالیا، ایالات متحده آمریکا، آلمان، فرانسه، کانادا و بریتانیا)



منبع: جزء شاخص‌های تولید OECD (سازمان همکاری و توسعه اقتصادی) ۲۰۱۷، فصل ۱، شکل

این تغییرات نشانگر کاهش شدید قدرت چانه‌زنی کارگران است. اما واقعیت برای کارگر معمولی بدتر از آن است که این آمار نشان می‌دهد؛ زیرا رشد دستمزدها به‌طور فزاینده‌ای به سمت بالاترین درآمدها چرخیده است: همان یک درصد بدنام بالایی. شکاف فزاینده نه تنها بین رشد بهره‌وری نیروی کار و متوسط دستمزد، بلکه بین رشد متوسط دستمزد و دستمزد میانگین نیز ایجاد شده است. در نتیجه، بسیاری از کارگران شاهد ناپدید شدن همان قطعه‌ی ناچیز خود از کیک رشد اقتصادی هستند (نمودار ۲). [۲۰] تحت این شرایط، تنها با نیروی محدودکننده‌ی برنامه‌های بازتوزیع، افزایش نابرابری‌ها کنترل می‌شود. حتی منتقدان گفتمان اتوماسیون مانند دیوید اتور و رابرت گوردون از این روندها ناراضی هستند، به نظر آنها: اشتباهی باید در اقتصاد صورت گرفته باشد که به تقاضای کم برای کار منجر شده است. [۲۱]

نمودار ۲: شکاف بین دستمزدها و بهره‌وری نیروی، کشورهای OECD، ۱۹۹۵-۲۰۱۳



ترجمه: ۱۰۰ = ۱۹۹۵. منبع: چمدان‌انداز اقتصادی OECD، دوری ۲۰۱۸، شماره‌ی ۲، فصل ۲، نمودار ۲.۲. میانگین میزان اشتغال در ۲۴ کشور شامل فنلاند، آلمان، ژاپن، کره، ایالات متحده، فرانسه، ایتالیا، سوئد، فنلاند، بلژیک، انگلیس، استرالیا، اسپانیا، چک، دانمارک، مجارستان، لهستان، هلند، نروژ، کانادا، ولانتو، ایرلند، اسرائیل و اسرائیل. برای کسب اطلاعات دقیق، به چمدان‌انداز اقتصادی OECD مراجعه کنید.

آیا اتوماسیون علت کمبود تقاضای کار است؟ من در پاسخ به این پرسش، همراه با منتقدان گفتمان اتوماسیون، استدلال خواهم کرد که این گونه نیست. با وجود این، در امتداد راه، این منتقدان را نیز نقد خواهم کرد؛ هم برای آن که آنها تحلیلی از کمبود تقاضا برای کار ارائه می‌دهند که تنها در کشورهای با درآمد بالا مصداق دارد، و هم برای آن که قادر نیستند چیزی شبیه یک دیدگاه رادیکال برای تغییر اجتماعی، متناسب با مقیاس مشکلاتی که اکنون با آن روبرو هستیم، ارائه دهند. در واقع، باید از

ابتدا گفت که من به نظریه‌پردازان چپ اتوماسیون بیشتر نزدیک هستم تا به منتقدان آنها.

حتی اگر توضیح نظریه‌پردازان اتوماسیون ناکافی باشد، حداقل آنها همواره توجه جهانیان را به مشکل کمبود تقاضا برای کار جلب کرده‌اند. برتری آنها همچنین در این است که کوشیده‌اند راه‌حلهایی برای این مشکل به تصویر بکشند که به‌طور کلی خصلت‌هایی بخش دارند. به تعبیر جیمسون، نظریه‌پردازان اتوماسیون، آرمان‌گرایان utopians ما در سرمایه‌داری متأخر هستند. [۲۲] در جهان غوطه‌ور شده در «توفان محض» ناشی از تغییرات اقلیمی، نابرابری‌های فزاینده، نولیبرالیسم سرکش و اوج‌گیری ناسیونالیسم قومی، نظریه‌پردازان اتوماسیون کسانی هستند که می‌کوشند از این فاجعه، راهی به سوی آینده‌ی رهایی‌بخش بیابند؛ آینده‌ای که در آن بشریت به مرحله‌ی بعدی تاریخ – صرف‌نظر از هر تعریفی که از آن وجود داشته باشد یا بخواهیم داشته باشیم – قدم می‌گذارد و در این راه، تکنولوژی به ما امکان می‌دهد که آمال خود را کشف کنیم و برای رسیدن به آن بکوشیم. با این حال، لازم است که چشم‌انداز ارائه‌شده‌ی آرمان‌گرایان کنونی (همچنان که اسلاف آنها) درباره‌ی چگونگی تحولات اجتماعی و حرکت به سوی آینده‌ی بهتر را از قیودبندهای عمدتاً فانتزی و تکنوکراتیک نجات داد.

تغییر عمده در اشکال مداخله‌ی دولت در اقتصاد، تنها تحت فشارهای گسترده‌ی اجتماعی صورت می‌گیرد، همچنان که در طی قرن بیستم، این تغییرات به دنبال تهدید کمونیسم یا فروپاشی تمدن اتفاق افتاد. در حال حاضر اصلاحات سیاسی ممکن است در پاسخ به فشار ناشی از یک جنبش توده‌ای جدید با هدف تغییر بنیادی نظم اجتماعی موجود صورت گیرد. به‌جای هراس از این جنبش باید خود را بخشی از آن بدانیم، به شفاف‌سازی اهداف و هموار کردن راه آن کمک کنیم. اگر جنبش به شکست بینجامد، شاید بهترین چیزی که به دست خواهیم آورد پرداخت «درآمد همگانی» باشد، اما این نباید هدف ما باشد. ما باید به سمت دنیای پساکمیایی حرکت کنیم که تکنولوژی‌های پیشرفته مطمئناً در تحقق آن به ما کمک خواهند کرد، حتی اگر اتوماسیون کامل، قابل دستیابی یا حتی مطلوب نباشد.

بازگشت گفتمان اتوماسیون از عوارض عصر ما است، همان گونه که در گذشته نیز چنین بود: این مسئله زمانی به وجود می‌آید که ناکارآمدی اقتصاد جهانی در ایجاد شغل کافی، باعث می‌شود مردم کارکرد بنیادی آن را زیر سؤال ببرند. از کارافتادگی مکانیسم بازار، امروز شدیدتر از هر زمان دیگری در گذشته است. زیرا در مقایسه با گذشته، اکنون بخش بیشتری از مردم جهان برای زنده ماندن، به فروش کار یا محصولات ساده‌ی نیروی کار خود نیاز دارند، و این در شرایطی است که رشد اقتصاد جهانی در حال کند شدن است. واقعیت کنونی ما با داستان‌های علمی-تخیلی درباره‌ی آینده‌ی نزدیک که در آن جا همه‌چیز ناخوشایند است، بهتر توصیف می‌شود تا با واکاوی رایج اقتصادی. ما در سیاره‌ی داغی زندگی می‌کنیم با پهنادهایی که بر فراز سر دستفروش‌های خیابانی و سه‌چرخه‌های مسافرکشی پرواز می‌کنند؛ جایی که ثروتمندان در مجموعه‌های کنترل و محافظت‌شده سکنا گزیده‌اند، در حالی که بقیه‌ی ما وقت خود را با مشاغل بی‌آینده و با بازی‌های ویدیویی در تلفن‌های هوشمند می‌گذرانیم. ما باید از این بازه‌ی زمانی بیرون برویم و وارد بازه‌ی زمانی دیگری شویم. رسیدن به دنیای پسا-کمیابی که در آن دسترسی همه‌ی افراد، بدون استثنا، به آنچه برای زندگی نیاز دارند، تضمین شود، می‌تواند زمینه‌ای باشد که بشریت نبرد علیه تغییرات اقلیمی را تدارک ببیند. این همچنین می‌تواند شالوده‌ای باشد که ما جهان را بر اساس آن بازسازی و شرایطی را ایجاد کنیم که همان‌طور که جیمز بوگز گفت در آن «برای اولین بار در تاریخ بشر، توده‌های وسیعی از مردم آزاد خواهند بود تا بدون نگرانی از چگونه تأمین کردن وعده‌ی غذایی بعدی، اکتشاف کنند، تأمل کنند، سؤال کنند، خلق کنند، یاد بگیرند و آموزش دهند».^[۲۳] یافتن مسیر به سوی آینده، همان‌طور که نظریه‌پردازان اتوماسیون تأیید می‌کنند، مستلزم قطع رابطه بین کار و درآمد است. اما این همچنین مستلزم قطع رابطه بین سود و درآمد است که بسیاری از پذیرش آن سر باز می‌زند.

بنابراین، در پاسخ به گفتمان اتوماسیون، استدلال من این است که کاهش تقاضا برای کار نه به علت جهش بی‌سابقه‌ی نوآوری‌ها در تکنولوژی، بلکه به علت تغییرات مداوم فنی در شرایط تعمیق رکود اقتصادی است. در بخش دوم این نوشتار، که در

شماره‌ی ۱۲۰ نیولفت ریویو منتشر خواهد شد، استدلال خواهیم کرد که کاهش تقاضا برای کار، خود را نه در بیکاری گسترده بلکه در اشتغال نامکفی - *under-employment* و گسترده نشان می‌دهد که از نظر نخبگان جامعه، ضرورتاً معضل به حساب نمی‌آید. بر این اساس، من راه‌حل‌های تکنوکراتیک، مانند درآمد پایه را نقد می‌کنم. من استدلال تجربی - نظری ارائه خواهیم داد مبنی بر این که چگونه می‌توانیم نوعی جامعه‌ی پساکمیابی را تصور کنیم که بر انسان‌ها استوار است و نه بر ماشین‌ها. همچنین نشان خواهیم داد که چگونه می‌توانیم از طریق مبارزه‌ی اجتماعی و نه از طریق دخالت دولتی به این جامعه برسیم. اما نخست، در بخش اول، دلایل اصلی کاهش تقاضای کار را توضیح می‌دهم. این امر مستلزم تغییر مسیر در بررسی وضعیت تولید کارخانه‌ای در سطح جهانی و نیز در بررسی پویای رقابتی در صنعت‌زدایی کار *labour's deindustrialization* است.

۲. صنعت‌زدایی جهانی کار

نظریه‌پردازان گفتمان اتوماسیون می‌پذیرند که اگر نابودی شغل‌ها را نتیجه‌ی کاربرد تکنولوژی بدانیم، این امر پیامدهای اجتماعی گسترده‌ای خواهد داشت و شامل ازبین‌رفتن اشتغال در بخش بزرگ و پرتنوع خدمات نیز خواهد شد که ۷۴ درصد از کارگران در کشورهای با درآمد بالا و ۵۲ درصد در سراسر جهان را به خود جذب کرده است [۲۴]. بنابراین آنها توجه خود را بر «اشکال جدیدی از اتوماسیون در بخش خدمات» مانند فروشگاه‌ها، حمل‌ونقل و خدمات فروش غذا متمرکز می‌کنند، جایی که گفته می‌شود «روباتیک شدن» در جریان است و لشکر روبه‌رشد ماشین‌ها سفارش‌ها را می‌گیرند، میزان موجودی کالاها را ثبت می‌کنند، رانندگی می‌کنند و همبرگر آماده می‌کنند. از نظر آن‌ها، بنابراین، بسیاری دیگر از مشاغل در بخش خدمات، از جمله مشاغلی که مستلزم سال‌ها آموزش و تعلیم است، نیز ظاهراً به علت پیشرفت در هوش مصنوعی در سال‌های آینده منسوخ خواهند شد. [۲۵] البته این ادعاها بیشتر مبتنی بر پیش‌بینی تأثیر تکنولوژی در الگوهای آینده‌ی اشتغال است. اما چنین پیش‌بینی‌هایی می‌تواند اشتباه باشد. برای نمونه، ایتسا، یک شرکت خودکار

فست‌فود که نه صندوق‌دار و نه پیشخدمت داشت، مجبور شد در سال ۲۰۱۷ اکثر فروشگاه‌های خود را تعطیل کند. [۲۶]

نظریه‌پردازان اتوماسیون غالباً در اثبات بحث خود به بخش تولید کارخانه‌ای اشاره می‌کنند که به نظرشان در آن بخش، آنچه به گمان آنها اکنون در بخش خدمات در حال روی دادن است، در گذشته اتفاق افتاده: و آن فاجعه‌ی اشتغال در بخش تولید کارخانه‌ای است. [۲۷] بنابراین برای ارزیابی ادعای نظریه‌پردازان اتوماسیون، منطقی است که بحث را با بررسی نقش اتوماسیون در سرنوشت این بخش آغاز کنیم. صرف‌نظر از هر چیز دیگر، تولید کارخانه‌ای، حوزه‌ای است که بیشترین قابلیت را برای اتوماسیون دارد، زیرا امکان می‌دهد که «محیط را برای کار ماشین به‌طور بنیادی تسهیل و زمینه‌ی فعالیت خود کار را مهیا کرد». [۲۸] مدت‌هاست که روبات‌های صنعتی وجود دارند: اولین روبات، «یونیت»، در سال ۱۹۶۱ در یکی از کارخانه‌های جنرال موتورز نصب شد. با وجود این، تا دهه‌ی ۱۹۶۰ محققانی که سرگرم پژوهش در این بخش بودند نگرانی از «لادایت»^۱ در نتیجه‌ی بیکاری درازمدت ناشی از تکنولوژی را به کلی بی‌مورد اعلام کردند. در حقیقت اشتغال صنعتی در آن بخش‌هایی رشد می‌یافت که نوآوری‌های فنی با سرعت به کار گرفته می‌شد. دلیل‌اش این بود که قیمت‌ها در این بخش‌ها سریع‌ترین کاهش را داشت و این خود، محرک رشد تقاضا برای فروش محصولات می‌شد. [۲۹]

مدت‌هاست که در اکثر کشورها، روند صنعتی شدن جای خود را به صنعت‌زدایی، نه فقط در یک رشته‌ی تولیدی بلکه در همه‌ی بخش‌های تولید کارخانه‌ای داده است. [۳۰] سهم کارگران شاغل در کارخانه‌ها نخست در کشورهای با درآمد بالا سقوط کرد: در ایالات متحده‌ی آمریکا ۲۲ درصد از کل کارگران در سال ۱۹۷۰ در استخدام کارخانه‌ها بودند. این سهم در سال ۲۰۱۷ به ۸ درصد کاهش یافت. در همین بازه‌ی زمانی در فرانسه سهم اشتغال در تولید کارخانه‌ای از ۲۳ درصد به ۹

^۱ لادایت سازمانی با سوگندنامه‌ی مخفی از کارگران نساجی انگلیس در قرن نوزدهم بود که ماشین‌آلات را می‌شکستند.

در صد و در انگلستان از ۳۰ در صد به ۸ در صد کاهش یافت. ژاپن، آلمان و ایتالیا نیز روند نزولی کم‌تر اما قابل توجهی را تجربه کردند: سهم کارگران شاغل در تولید کارخانه‌ای در ژاپن از ۲۵ در صد به ۱۵ در صد، در آلمان از ۲۹ در صد به ۱۷ در صد و در ایتالیا از ۲۵ در صد به ۱۵ در صد رسید. در تمام موارد، سرانجام، این روند با کاهش چشم‌گیر تعداد کل افراد شاغل در تولید کارخانه‌ای همراه بود. در ایالات متحده‌ی آمریکا، آلمان، ایتالیا و ژاپن، تعداد کل افراد شاغل در تولید کارخانه‌ای تقریباً حدود ۳۰ در صد از نقطه‌ی اوج خود در دوره‌ی پس از جنگ جهانی دوم کاهش یافته است. این کاهش در فرانسه ۵۰ در صد و در انگلیس ۶۷ در صد بوده است. [۳۱]

معمولاً فرض بر این است که صنعت‌زدایی باید در نتیجه‌ی انتقال تجهیزات به برون مرزها روی دهد. اما در هیچ یک از کشورهای که نام آنها در بالا ذکر شد، از دست رفتن شغل‌ها در بخش کارخانه‌ای با کاهش میزان تولید کارخانه‌ای همراه نبوده است. ارزش افزوده‌ی واقعی در این بخش، بین سال‌های ۱۹۷۰ و ۲۰۱۷ در ایالات متحده‌ی آمریکا، فرانسه، آلمان، ژاپن و ایتالیا بیش از دو برابر شد. حتی در انگلستان، که وضعیت بخش کارخانه‌ای آن در میان این گروه از همه بدتر بود، شاهد افزایش ۲۵ درصدی ارزش افزوده‌ی واقعی طی این دوره بودیم. مطمئناً کشورهای با درآمد کم و متوسط کالاهای هر چه بیشتری برای صدور به کشورهای با درآمد بالا تولید می‌کنند. با این حال، صنعت‌زدایی اخیر به سادگی نمی‌تواند نتیجه‌ی انتقال امکانات تولید به کشورهای با درآمد کم یا متوسط باشد. از این رو در نوشته‌های دانشگاهی، صنعت‌زدایی «معمولاً کاهش سهم بخش کارخانه‌ای در کل اشتغال»، بدون در نظر گرفتن میزان تولید کارخانه‌ای تعریف شده است [۳۲]. این تعریف با دیدگاه نظریه‌پردازان اتوماسیون همسان است: کالاهای بیشتری، اما با تعداد کارگران کمتری، تولید می‌شود.

بر این اساس است که مفسران معمولاً افزایش سریع بهره‌وری کار و نه سرازیر شدن واردات ارزان‌قیمت از خارج را علت اصلی از بین رفتن شغل‌ها در بخش صنعت در کشورهای پیشرفته می‌دانند. [۳۳] با وجود این، اگر دقیق‌تر بررسی کنیم می‌بینیم که این توضیحات ناکافی است: هیچ جهش صعودی در بهره‌وری در تولید کارخانه‌ای رخ نداده است. [۳۴] برعکس، بهره‌وری در این بخش برای چندین دهه رشد کندی

داشته است و به همین دلیل بود که رابرت سولو^۱ به طعنه گفت، «ما عصر کامپیوتر را در همه جا می‌بینیم، مگر در آمارهای مربوط به بهره‌وری». [۳۵] نظر به پردازان اتوما سیون «پارادوکس بهره‌وری» را به‌عنوان مشکلی در بحث خود در می‌یابند و آن را بر اساس وجود تقاضای کم برای محصولات یا در دسترس بودن همیشگی کارگران با دستمزد پایین توضیح می‌دهند، اما آنها به اهمیت واقعی این مشکل کم بها می‌دهند. دلیل آن تا حدودی ناشی از رشد به‌ظاهر مداوم بهره‌وری کار از سال ۱۹۵۰ به این سو در تولید کارخانه‌ای ایالات متحده‌ی آمریکا است که گفته می‌شود به‌طور متوسط سالانه حدود ۳ درصد بوده است. بر این اساس، برینجولف سون و مک آفی اظهار داشتند که اتوما سیون می‌تواند خود را به صورت تأثیر مرکب رشد تصاعدی نشان دهد تا این که در افزایش بسیار ناچیز نرخ رشد. [۳۶]

اما، آمار رسمی درباره‌ی نرخ رشد تولیدات کارخانه‌ای در ایالات متحده‌ی آمریکا اغراق‌آمیز است. به‌عنوان مثال تولید کامپیوترهایی که سرعت پردازش بالاتری دارند معادل تولید کامپیوترهای بیشتر در نظر گرفته شده است. [۳۷] بر این اساس، آمارهای دولتی ادعا می‌کنند که سطح بهره‌وری در تولید کامپیوترها و زیرمجموعه‌ی الکترونیک، به‌طور متوسط، سالانه بیش از ۱۰ درصد بین سال‌های ۱۹۸۷ و ۲۰۱۱ افزایش یافته است، اگرچه نرخ بهره‌وری در خارج از این زیرمجموعه حدود ۲ درصد در سال در همان بازه‌ی زمانی کاهش یافت. [۳۸] از سال ۲۰۱۱، این روند در سراسر بخش تولید کارخانه‌ای بدتر شده است: میزان تولید واقعی به‌ازای هر ساعت کار در این بخش به‌طور کلی در سال ۲۰۱۷ نسبت به اوج خود در سال ۲۰۱۰ پایین‌تر بود. نرخ رشد بهره‌وری در این بخش دقیقاً زمانی سقوط کرد که تصور می‌شد به علت اتوماسیون این نرخ به‌سرعت در حال افزایش است.

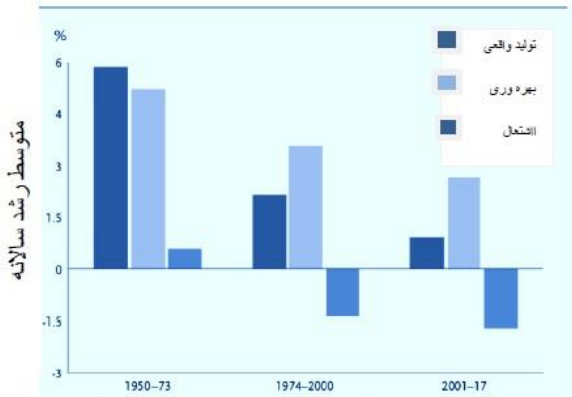
^۱ این عبارت را اولین بار در سال ۱۹۸۷ اقتصاددان و نویسنده، رابرت سولو به‌کار برد؛ «شما می‌توانید عصر کامپیوتر را در همه‌جا به‌جز در آمار بهره‌وری مشاهده کنید.» او بر این باور است که افزایش مداوم سرمایه، از آنجا که نسبت سرمایه به کار را بالا می‌برد، فقط به‌طور موقت باعث افزایش نرخ رشد می‌شود.

تصحیح آمار بهره‌وری در تولید کارخانه‌ای ایالات متحده‌ی آمریکا، آن را با روندهایی که در آمار سایر کشورها مشاهده می‌شود، در تطابق قرار می‌دهد. در آلمان و ژاپن نرخ رشد بهره‌وری در تولید کارخانه‌ای از نقطه‌ی اوج خود بعد از جنگ جهانی دوم به طرز چشمگیری کاهش یافته است. به‌عنوان مثال در آلمان، بهره‌وری در این بخش با میانگین سالانه ۶٫۳ درصد در دهه‌ی ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ رشد یافت. این رشد از سال ۲۰۰۰ به این سو به ۲٫۴ درصد رسیده است. این روند نزولی تا حدی نتیجه‌ی پایان یافتن دوران رشد شتابان برای رسیدن به دیگران است. با این حال، این امر باید همچنان برای نظریه‌پردازان اتوماسیون تعجب‌آور باشد، زیرا آلمان و ژاپن در زمینه‌ی رباتیک صنعتی از آمریکا جلوتر رفته‌اند. در واقع، روبات‌های مورد استفاده در کارخانه‌ی اتومبیل‌سازی اتوماتیک تسلا در کالیفرنیا را یک شرکت آلمانی رباتیک ساخته است. [۳۹] شرکت‌های آلمانی و ژاپنی در مقایسه با ایالات متحده‌ی آمریکا، حدود ۶۰ درصد، روبات‌های صنعتی بیشتری به‌ازای هر ده‌هزار کارگر استفاده می‌کنند. [۴۰]

با وجود این، صنعت‌زدایی علی‌رغم نرخ رشد بی‌رمق نرخ بهره‌وری در صنایع کارخانه‌ای همچنان در تمام این کشورها ادامه دارد: یعنی همان‌طور که نظریه‌پردازان اتوماسیون انتظار دارند، اما نه به دلایلی که ارائه می‌دهند. برای کاوش بیشتر دلایل صنعت‌زدایی، از اصول حسابداری زیر استفاده می‌کنم. در هر صنعت معین، نرخ رشد تولید (ΔO) منهای نرخ رشد بهره‌وری کار (ΔP) برابر است با نرخ رشد اشتغال (ΔE). بنابراین، $\Delta O - \Delta P = \Delta E$ [۴۱] به‌عنوان مثال، اگر تولید خودرو ۳ درصد در سال رشد کند و بهره‌وری در صنعت خودرو سالانه ۲ درصد رشد یابد، باید اشتغال در آن صنعت لزوماً یک درصد در سال افزایش یابد (۱ = ۳ - ۲). برعکس، اگر تولید ۳ درصد در سال رشد یابد و بهره‌وری ۴ درصد در سال، اشتغال ۱ درصد در سال کاهش می‌یابد (۱ - = ۴ - ۳).

نرخ رشد تفکیک‌شده‌ی تولید کارخانه‌ای در فرانسه الگوی عمومی‌ای را به ما نشان می‌دهد که در تمام کشورهای با درآمد بالا مصداق دارد. [۴۲] (نمودار ۳)

نمودار ۳: بخش کارخانه‌های فرانسه، ۱۹۵۰ - ۲۰۱۷



منبع: هیئت کنفرانس، مقایسه‌ی بین‌المللی بهره‌وری و هزینه‌های واحد کار. نسخه‌ی ژوئیه

در دوران به اصطلاح طلایی سرمایه‌داری پساجنگ، نرخ رشد بهره‌وری در صنعت کارخانه‌های فرانسه بسیار بالاتر از امروز - یعنی به طور متوسط ۵٫۲ درصد در سال، بین سالهای ۱۹۵۰ تا ۱۹۷۳ - بود. اما نرخ رشد تولید، به علت افزایش مداوم اشتغال با نرخ ۰٫۷ درصد، حتی بیشتر از ۵٫۹ درصد در سال بود. از سال ۱۹۷۳، هر دو نرخ تولید و بهره‌وری کاهش یافتند، اما نرخ رشد تولید خیلی بیشتر از نرخ بهره‌وری کاهش یافت. در سال‌های اوایل قرن بیست و یکم، نرخ رشد بهره‌وری - هر چند بسیار کندتر، با ۲٫۷ درصد در سال - سریع‌تر از نرخ رشد تولید که ۰٫۹ درصد بود، افزایش یافت، در نتیجه، اشتغال در صنایع به شدت یعنی با نرخ ۱٫۷ درصد در سال افت پیدا کرد.

نرخ رشد تفکیک‌شده‌ی تولید کارخانه‌ای در فرانسه کمک می‌کند تا دریابیم چرا نظریه‌پردازان اتوماسیون به اشتباه بر این باورند که بهره‌وری در صنایع با آهنگ تند در حال رشد است: در حقیقت، رشد بهره‌وری تنها نسبت به رشد بسیار اندک تولید، پرشتاب بوده است. همین‌الگو را می‌توان در آمار سایر کشورها مشاهده کرد: هیچ کاهش مطلق در مقدار تولید صورت نگرفته است، اما نرخ رشد تولید کاهش یافته و

نتیجه این که تولید با سرعت کم‌تری نسبت به بهره‌وری رشد کرده است (جدول ۱). ترکیب همزمان محدودیت در پویایی تکنولوژیک و بدتر شدن رکود اقتصادی، موجب کاهش مستمر سطح اشتغال در صنعت به‌طور کلی شده است.

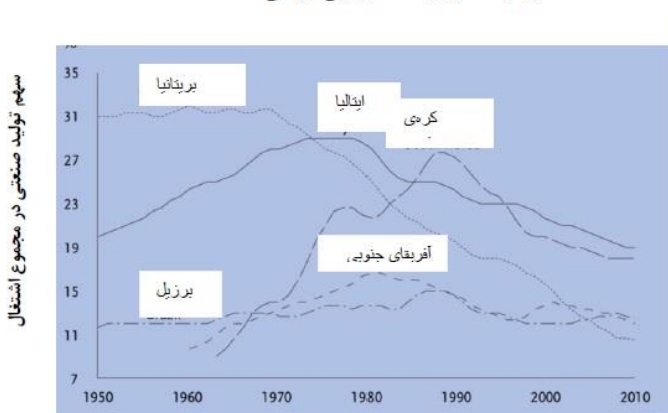
جدول یک

نرخ‌های رشد تولید کارخانه‌ای ۱۹۵۰-۲۰۱۷				
		تولید	بهره‌وری	اشتغال
آسیب	2001-17	1.2%	3.2%	-1.8%
	1950-73	7.6%	5.7%	1.8%
	1974-2000	1.3%	2.5%	-1.1%
توان	2001-17	2.0%	2.2%	-0.2%
	1950-73	14.9%	10.1%	4.3%
	1974-2000	2.8%	3.4%	-0.6%
تجزیه	2001-17	1.7%	2.7%	-1.1%

منبع: هیئت کنفرانس، مقایسه‌ی بین‌المللی بهره‌وری و هزینه‌های واحد کار. نسخه‌ی ژوئیه

بنابراین امکان‌پذیر نیست که صنعت‌زدایی «ناشی از تولید» output-led را تنها از منظر تکنولوژیکی توضیح داد. [۴۳] در جستجوی نقطه‌ی عزیمت جایگزین، اقتصاددانان بیشتر ترجیح داده‌اند تا صنعت‌زدایی را به‌عنوان ویژگی بی‌ضرر اقتصادهای پیشرفته توصیف کنند. با این حال، این نقطه‌ی عزیمت، ناتوان از توضیح تفاوت‌های شدید در سطح تولید ناخالص سرانه‌ی داخلی است که در محدوده‌ی آن گویا تغییر مسیر تکاملی اقتصادی اتفاق افتاده است. صنعت‌زدایی در اواخر دهه‌ی ۱۹۶۰ و اوایل دهه‌ی ۱۹۷۰ برای اولین بار در کشورهای با درآمد بالا و در پایان دوره‌ای که در آن سطح درآمد سرانه‌ی ایالات متحده، اروپا و ژاپن به هم نزدیک شده بود، آشکار شد. سپس در دهه‌های بعد، صنعت‌زدایی «زودرس» به کشورهای با درآمد متوسط و پایین و دارای تفاوت زیاد در درآمد سرانه گسترش یافت. [۴۴] (نمودار ۴)

نمودار ۴: امواج صنعت‌زدایی جهانی، ۱۹۵۰-۲۰۱۰



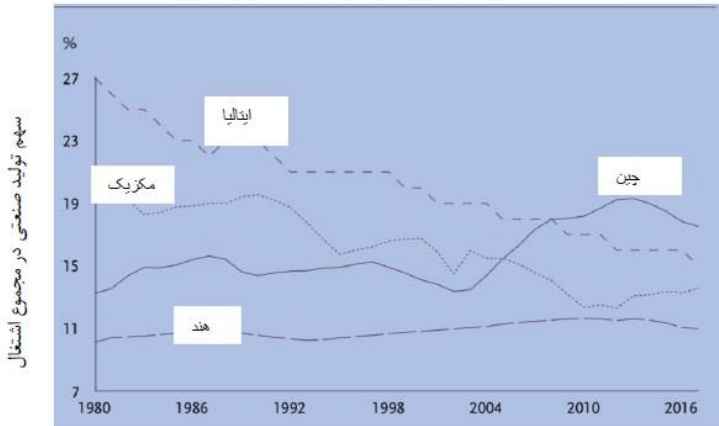
منبع: مرکز رشد و توسعه‌ی گرونینگن، بانک اطلاعاتی بخش داخلی، جاب ژانویه

در اواخر دهه‌ی ۱۹۷۰، صنعت‌زدایی وارد جنوب اروپا شد. سپس طی دهه‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ بخش عمده‌ای از آمریکای لاتین، بخش‌هایی از شرق و جنوب شرقی آسیا و جنوب آفریقا همین مسیر را شروع کردند. نقطه‌ی اوج صنعتی‌شدن در بسیاری از کشورهای فقیر به‌حدی پایین بود که شاید دقیق‌تر باشد بگوییم که آنها هیچ وقت شروع به صنعتی‌شدن نکردند. [۴۵]

به این ترتیب، در اواخر قرن بیستم، دیگر می‌توانستیم صنعت‌زدایی را به‌عنوان نوعی بیماری همه‌گیر جهانی مشاهده کنیم. اشتغال در تولید کارخانه‌ای در سراسر جهان بین سال‌های ۱۹۹۱ تا ۲۰۱۶ به ۰,۴ درصد در سال به صورت مطلق افزایش یافت، اما این رشد بسیار کندتر از رشد مجموع نیروی کار جهانی بود؛ در نتیجه، سهم صنعت کارخانه‌ای در کل اشتغال در مدت مشابه ۳ درصد کاهش یافت. [۴۶] چین یک استثنا مهم است، اما فقط به‌طور نسبی. (نمودار ۵) در اواسط دهه‌ی ۱۹۹۰، شرکت‌های دولتی چین تعداد زیادی از کارگران را از کار برکنار کردند که موجب شد سهم اشتغال در بخش کارخانه‌ای در مسیری رو به کاهش قرار گیرد. [۴۷] چین از اوایل دهه‌ی ۲۰۰۰ مجدداً صنعتی شد، اما پس از آن دوباره در اواسط دهه‌ی ۲۰۱۰ در مسیر صنعت‌زدایی قرار گرفت: سهم اشتغال در صنایع کارخانه‌ای این کشور از

۱۹,۳ در صد در سال ۲۰۱۳ به ۱۷,۵ در صد در سال ۲۰۱۷ کاهش یافت و احتمال سقوط بیشتر آن وجود دارد. اگر صنعت‌زدایی را نمی‌توان با اتوماسیون یا تکامل داخلی اقتصادهای پیشرفته توضیح داد، پس خاستگاه آن چه می‌تواند باشد؟

نمودار ۵: صنعت‌زدایی در چین، هند و مکزیک، ۱۹۸۰-۲۰۱۷



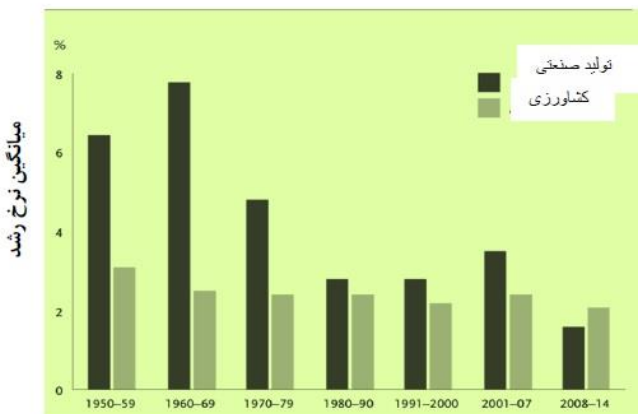
منبع: هیئت کنفرانس، مقایسه‌ی بین‌المللی بهره‌وری و هزینه‌های واحد کار. نسخه‌ی ژوئیه

۳. بالای مازاد ظرفیت صنعتی

آنچه اقتصاددانان در تبیین خود از صنعت‌زدایی ناتوان از تشخیص‌اش هستند، همانی است که در مباحث نظریه‌پردازان اتوماسیون نیز غایب است. حقیقت این است که نه‌تنها در این یا آن کشور بلکه در سراسر جهان، نرخ رشد تولیدات کارخانه‌ای رو به کاهش داشته است [۴۸]. (نمودار ۶) در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ کل تولید کارخانه‌ای در جهان با نرخ متوسط و واقعی ۷,۱ درصد در سال رشد کرد. این نرخ در دهه‌ی ۱۹۷۰ به تدریج به ۴,۸ درصد و بین سال‌های ۱۹۸۰ تا ۲۰۰۷ به ۳,۰ درصد کاهش یافت. از زمان بحران سال ۲۰۰۸ تا ۲۰۱۴، نرخ رشد سالانه‌ی تولید کارخانه‌ای در جهان فقط ۱,۶ درصد یعنی کم‌تر از یک‌چهارم سرعت خود در به‌اصطلاح «عصر طلایی» بعد از جنگ جهانی دوم بود. [۴۹] شایان ذکر است که این ارقام شامل گسترش چشمگیر ظرفیت تولید کارخانه‌ای در چین نیز می‌شود. این‌جا نیز همین

کاهش باورنکردنی یا حتی توقف رشد تولید کارخانه‌ای در مقیاس جهانی است که توضیح می‌دهد چرا رشد بهره‌وری در تولید کارخانه‌ای به‌ظاهر با گام تند روبه‌پیش می‌رود، در حالی که همین رشد به‌طور واقعی نسبت به قبل از سرعت کمتری برخوردار است. همان‌گونه که نظریه‌پردازان اتوماسیون ادعا می‌کنند، محصولات هر چه بیشتری توسط کارگران کمتری تولید می‌شود اما این به آن دلیل نیست که تغییرات تکنولوژیکی موجب افزایش در نرخ بالای بهره‌وری شده است، بلکه برعکس، رشد بهره‌وری در تولید کارخانه‌ای از آن رو امروز سریع به نظر می‌رسد که معیاری که این رشد با آن اندازه‌گیری می‌شود، در حال کوچک شدن است.

نمودار ۶: تولید کارخانه‌ای و تولید کشاورزی در جهان، ۱۹۹۵-۲۰۱۴



منبع: سازمان تجارت جهانی (WTO)، آمار تجارت بین‌المللی ۲۰۱۵، جدول، صادرات کالاهای جهانی، تولید و تولید ناخالص داخلی، ۱۹۵۰-۲۰۱۴

با نگاه از این منظر می‌توان گفت که خاستگاه موج جهانی صنعت‌زدایی نه در تغییرات فنی عنان‌گسیخته، بلکه در بدتر شدن وضع مازاد محصولات کارخانه‌ای در بازارهای جهانی است. پس از جنگ جهانی دوم، وضع این مازاد به‌طور پلکانی بدتر شد. بلافاصله در دوره‌ی پس از جنگ، ایالات متحده با پیشرفته‌ترین تکنولوژی‌ها میزبان پویاترین اقتصاد جهان بود. [۵۰] ایالات متحده در مواجهه با تهدید گسترش

کمونیسیم در اروپا و همچنین در شرق و جنوب شرقی آسیا، حاضر شد که تکنولوژی‌های خود را با رقبای امریالیستی سابق یعنی آلمان و ژاپن و سایر کشورهای «خط مقدم» شریک شود تا آنها را زیر چتر امنیتی خود قرار دهد. [۵۱]

این انتقال تکنولوژی در چند دهه‌ی نخست دوره‌ی پس از جنگ جهانی دوم، باعث افزایش سریع رشد اقتصادی در اروپا و ژاپن شد و فرصت برای توسعه‌ی صادرات محور را برای آنها فراهم آورد. این استراتژی همچنین از طریق کاستن ارزش پول‌های اروپایی و ژاپن در برابر دلار تقویت شد. [۵۲] با این حال، همان‌طور که رابرت برنر استدلال کرده است، افزایش ظرفیت صنعتی در سراسر جهان به سرعت موجب ایجاد مازاد ظرفیت شد که این خود باعث «رکود طولانی» در نرخ رشد تولید صنعتی گردید. [۵۳]

موضوع تنها این نیست که ظرفیت صنعت کارخانه‌ای بعدها در جنوب جهان تقویت شد، بلکه این است که چنین ظرفیت‌هایی پیش از آن در کشورهایی مانند آلمان، ایتالیا و ژاپن ایجاد شده بود که نخستین تولیدکنندگان کم‌هزینه در دوران پس از جنگ بودند و موفق شدند سهمی برای خود در بازارهای جهان برای کالاهای صنعتی به دست آورند و آن‌گاه بازار داخلی ایالات متحده را که قبلاً نفوذناپذیر به نظر می‌رسید آماج هجوم قرار دهند. این رقابت باعث شد که در اواخر دهه‌ی ۱۹۶۰، نرخ رشد تولیدات صنعتی در ایالات متحده کاهش یابد، که این خود از لحاظ سطح اشتغال به صنعت‌زدایی منجر شد. زمانی که ایالات متحده با شکستن پیمان «برتون وودز»^۱ و کاهش ارزش دلار به افزایش واردات در دهه‌ی ۱۹۷۰ واکنش نشان داد،

^۱ کنفرانس برتون وودز در ۱۹۴۴ با شرکت ۷۳۰ نفر نماینده از کشورهای ملل متفق در برتون وودز، در نیوهامپشایر آمریکا به منظور تعیین سیاست‌های نظامی جهان و ایجاد نهادهای بین‌المللی ناظر بر پیشبرد این سیاست‌ها برگزار شد. بر طبق توافق کنفرانس که به توافق برتون وودز مشهور شد، کشورهای شرکت‌کننده از جمله متعهد شدند که طلا را مبنای پول‌های رایج خود قرار دهند و تبدیل پول رایج خود به طلا را تضمین کنند. ایجاد صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی از نتایج دیگر این کنفرانس بود. در ۱۹۷۱ زمانی که دولت ایالات متحده‌ی آمریکا از پشتیبانی دلار با طلا انصراف داد، این توافق عملاً شکسته شد.

همین معضلات در کشورهای با بالاترین دستمزدها از آمریکای شمالی و شمال اروپا تا ژاپن و بقیه‌ی اروپا رواج پیدا کرد. [۵۴] بنابراین هنگامی که تعداد هر چه بیشتری از کشورها ظرفیت تولید کارخانه‌ای خود را بالا بردند، استراتژی ر شد صادرات محور را اتخاذ کردند و وارد بازارهای جهان برای فروش کالاهای کارخانه‌ای شدند، افت نرخ رشد تولید محصولات کارخانه‌ای و متعاقب آن موج صنعت‌زدایی کار به آمریکای لاتین، خاورمیانه، آسیا و آفریقا نیز گسترش یافت و اقتصاد جهان را به‌عنوان یک کل دربرگرفت. [۵۵]

صنعت‌زدایی فقط به معنای پیشرفت تکنولوژیکی نیست، بلکه افزونگی جهانی ظرفیت‌های تکنولوژیکی نیز هست که موجب اشباع بیشتر در بازارها می‌شود که در آن دستیابی به نرخ‌های سریع رشد تولید صنعتی مشکل‌تر می‌گردد. [۵۶] مکانیسمی که این مشکل را به سراسر جهان انتقال می‌داد همان مکانیسمی بود که قیمت کالاهای کارخانه‌ای در بازارهای جهانی را به‌شدت تحت فشار قرار می‌داد. [۵۷] این امر به کاهش درآمد به‌ازای هر واحد سرمایه‌گذاری منجر شد و سپس به کاهش نرخ سود و آن‌گاه به کاهش نرخ سرمایه‌گذاری و از این رو به نرخ پایین‌تر رشد تولید انجامید. [۵۸] در این شرایط، شرکت‌ها با تشدید رقابت برای کسب سهم در بازار روبرو می‌شوند. با کاهش عمومی نرخ رشد تولید برای هر شرکت، تنها راه رشد سریع، سرقت سهم بازار از بنگاه‌های دیگر است. هر بنگاه باید تمام تلاش خود را به کار ببرد تا خود را در مقابل رقبا حفظ کند. [۵۹] مازاد ظرفیت توضیح می‌دهد که چرا از اوایل دهه‌ی ۱۹۷۰، نرخ رشد بهره‌وری با شدت کمتری نسبت به نرخ رشد تولید کاهش یافته است: بنگاه‌ها به‌رغم افت نرخ رشد تولید به بهترین وجه ممکن به افزایش سطح بهره‌وری خود ادامه داده‌اند (در غیر این صورت سقوط کرده و از میانگین‌های آماری ناپدید شده‌اند). زمانی که نرخ رشد تولید کارخانه‌ای از کشوری به کشور دیگر به پایین‌تر از نرخ رشد بهره‌وری رسید، صنعت‌زدایی در سراسر جهان گسترش یافت.

محرک جهانی سازی

تحلیل امواج جهانی صنعت‌زدایی از منظر مازاد ظرفیت جهانی و نه از منظر اتوماسیون صنعتی به ما امکان می‌دهد تا پاره‌ای از ویژگی‌های این پدیده را درک کنیم که در غیر این صورت متناقض به نظر می‌رسد. به‌عنوان مثال، افزایش ظرفیت تولید توضیح می‌دهد که چرا صنعت‌زدایی نه‌تنها با تلاش‌های مداوم برای توسعه‌ی تکنولوژی‌های جدید برای صرفه‌جویی در نیروی کار، بلکه همچنین با ایجاد زنجیره‌ای از بنگاه‌های غول‌پیکر عرضه‌کننده همراه بوده است که معمولاً تأثیرات مخرب زیست‌محیطی بیشتری داشته‌اند. [۶۰] نقطه‌ی عطف کلیدی در این ماجرا در دهه‌ی ۱۹۶۰ رخ داد، زمانی که محصولات ژاپنی و آلمانی ارزان‌قیمت به بازار داخلی آمریکا هجوم بردند و ضریب نفوذ واردات صنعتی ایالات متحده از کم‌تر از ۷ درصد در اواسط دهه‌ی ۶۰ به ۱۶ درصد در اوایل دهه‌ی ۱۹۷۰ افزایش یافت. [۶۱] از این مرحله به بعد مشخص شد که سطح بالای بهره‌وری کار، دیگر به‌عنوان چتر محافظتی در برابر رقابت کشورهای با دستمزد پایین‌تر، کاربرد ندارد. شرکت‌های آمریکایی که در این شرایط بهترین عملکردها را داشتند، آنهایی بودند که با جهانی کردن تولید خود، به شرایط واکنش نشان دادند. در مواجهه با رقابت بر سر قیمت‌ها، شرکت‌های چندملیتی ایالات متحده زنجیره‌ای از بنگاه‌های عرضه‌کننده در سطح بین‌المللی را بنا نهادند و بخش‌هایی از فرایندهای تولید که کارمحور بودند را به خارج از کشور منتقل کردند و عرضه‌کنندگان را برای دستیابی به قیمت دلخواه خود، در مقابل یکدیگر قرار دادند. [۶۲] در اواسط دهه‌ی ۱۹۶۰ نخستین مناطق فرایند تولید صادرات‌محور در تایوان و کره‌ی جنوبی افتتاح شد. حتی سیلیکون ولی که قبلاً چیپس‌های Chips کامپیوتر مورد نیاز خود را به صورت محلی در منطقه‌ی سن خوزه تولید می‌کرد، تولید خود را به مناطقی منتقل کرد که دستمزدها کمتر بودند و از سطح پایین‌تری از تکنولوژی استفاده می‌کردند (همچنین از مزایای فقدان قوانین سخت پیرامون آلودگی محیط‌زیست و ایمنی کارگران برخوردار بودند). [۶۳] شرکت‌های چندملیتی در آلمان و ژاپن نیز استراتژی‌های مشابهی اتخاذ کردند که همه‌جا از زیرساخت‌های جدید حمل‌ونقل و تکنولوژی‌های ارتباطی بهره‌مند می‌شدند.

جهانی‌سازی تولید این امکان را برای ثروتمندترین اقتصادهای جهان فراهم کرد که ظرفیت صنایع خود را حفظ کنند، اما این کار، روند کلی به سمت صنعت‌زدایی کار را معکوس نکرد. از آن‌جا که شرکت‌های زنجیره‌ای عرضه‌کننده در سراسر جهان ایجاد شده بودند، شرکت‌ها در کشورهای هر چه بیشتری به سمت چرخه‌ی رقابت در بازار جهانی کشیده شدند. در برخی از کشورها، این حرکت با تغییر مکان در ایجاد کارخانه‌های جدید همراه بود: در آمریکا ایالت‌های موسوم به «راست‌بلتز» Rustbelts که برای بازارهای داخلی تولید می‌کردند، رو به زوال گذاشتند، در صورتی که ایالت‌های موسوم به «سان‌بلتز» Sunbelts که در شبکه‌های عرضه‌ی جهانی ادغام شده بودند، به‌طور چشمگیری گسترش یافتند: چاتانوگا به زیان دیترویت، سیوداد جوارز به زیان مکزیکوسیتی، و در چین، گوانگ‌دونگ به زیان دونگ‌بی رشد کرد. [۶۴] با وجود این با توجه به کندی عمومی نرخ گسترش بازار جهانی برای محصولات کارخانه‌ای، این جهت‌گیری مجدد به سمت بازار جهانی فقط می‌توانست به پیامدهای کم‌فروغ بینجامد: برآمد سان‌بلتز نتوانست افول راست‌بلتز را جبران کند و به صنعت‌زدایی جهانی منجر شد.

در عین حال، بحث مازاد ظرفیت برای تولید کارخانه‌ای در سطح جهانی توضیح می‌دهد چرا کشورهایی که موفق شده‌اند به رتبه‌ی بالایی از استفاده از روبات‌ها دست یابند، بدترین رتبه در صنعت‌زدایی را نداشته‌اند. بر متن رقابت شدید جهانی، برخورداری از رتبه‌ی بالا در استفاده از روبات‌ها مزایای رقابتی به شرکت‌ها می‌بخشد و به آنها امکان می‌دهد سهم بازار را از دست بنگاه‌های کشورهای دیگر بگیرند. بنابراین آلمان، ژاپن و کره‌ی جنوبی که از روبات‌های بیشتری استفاده می‌کنند، بیشترین مازاد تجاری در جهان را نیز دارند. کارگران شرکت‌های اروپایی و آسیای شرقی می‌دانند که اتوما سیون به حفظ شغل آنها کمک می‌کند. [۶۵] همچنین چین از نظر مازاد تجاری جزو چهار کشور برتر جهان است و همین امر بخش کارخانه‌ای این کشور را هم از لحاظ رشد محصولات تولید شده و هم از لحاظ رشد سطح اشتغال به شدت تقویت کرده است. چین در این جبهه نه به علت سطح بالای استفاده از روبات‌ها، بلکه به علت ترکیبی از دستمزدهای پایین، تکنولوژی‌های متوسط تا پیشرفته و

ظرفیت‌های زیرساختی قوی پیشرفت کرده است. با این حال نتیجه همان است: علی‌رغم وجود مزاد ظرفیت و کند شدن سرعت نرخ رشد در کل سیستم، جمهوری خلق چین به سرعت صنعتی شده است، زیرا شرکت‌های چینی توانسته‌اند سهم بازار را از چنگ شرکت‌های دیگر - نه تنها در آمریکا، بلکه در کشورهایمانند مکزیک و برزیل هم - در آورند؛ این شرکت‌ها سهم خود در بازار را همزمان با گسترش شرکت‌های چینی از دست دادند. غیر از این نیز نمی‌توانست باشد، زیرا در شرایطی که متوسط نرخ رشد پایین است، شرکت‌ها تنها می‌توانند با گرفتن سهم بازار از رقبای خود به رشد بالایی دست یابند. این که آیا چین با افزایش سطح دستمزدها در این کشور خواهد توانست جایگاه رقابتی خود را حفظ کند، همچنان یک پرسش باز است. شرکت‌های چینی اکنون برای جلوگیری از وقوع این احتمال، در به‌کارگیری روبات مسابقه گذاشته‌اند.

۴. فراسوی تولید کارخانه‌ای

شواهدی که تا این‌جا در توضیح از دست رفتن مشاغل در بخش صنعت کارخانه‌ای به علت بدتر شدن ظرفیت مزاد ارائه داده‌ام ممکن است در ظاهر چنین به نظر برسد که درباره‌ی گستره‌ی وسیع‌تر اقتصادی - از جمله در رابطه با دستمزدهای راکد، افت سهم کارگران از درآمد، کاهش نرخ مشارکت نیروی کار و بهبودهای اقتصادی فاقد اشتغال‌زایی پس از هر رکود - مصداق چندانی نداشته باشد. نظریه‌پردازان اتوماسیون تلاش کرده‌اند این عرصه‌ها را با استناد به تشدید دینامیسم تکنولوژی توضیح دهند. بنابراین ممکن است چنین به نظر برسد اتوماسیون هنوز توضیح خوبی برای کاهش تقاضای کار در بخش خدمات اقتصاد کشورها و به همین ترتیب در کل اقتصاد جهان است. اما معضل کاهش تقاضای کار در عرصه‌ی گسترده‌تر را نیز بهتر می‌توان از زوایه‌ی بدتر شدن رکود صنعتی توضیح داد - همان‌گونه که من توضیح داده‌ام - تا با گسترش دینامیسم تکنولوژیکی. زیرا از دهه‌ی ۱۹۷۰ به این سو، یعنی زمانی که نرخ رشد محصولات کارخانه‌ای در کشورها یکی پس از دیگری در رکود فرو رفت، هیچ بخش دیگری ظهور نکرده تا جایگزین صنعت به‌عنوان موتور اصلی رشد اقتصادی شود. عوض، کند شدن نرخ رشد تولید در صنایع با کندی در نرخ رشد اقتصادی به‌طور کلی

همراه بوده است. این روند در آمارهای اقتصادی کشورهای با درآمد بالا قابل مشاهده است. فرانسه باز هم یک نمونه‌ی بارز است (نمودار ۷). در فرانسه، ارزش افزوده‌ی واقعی در تولید کارخانه‌ای، بین سال‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۷۳ با نرخ ۵٫۹ درصد در سال افزایش یافت، در حالی که ارزش افزوده‌ی واقعی در کل اقتصاد (تولید ناخالص داخلی) ۵٫۱ درصد در سال رشد کرد. [۶۶] از سال ۱۹۷۳، میزان رشد در هر دو مورد به‌طور چشمگیری کاهش یافته است: در دوره‌ی حدهای سال‌های ۱۹۷۷ الی ۲۰۰۱ ارزش افزوده‌ی واقعی در تولید کارخانه‌ای، تنها با ۰٫۹ درصد در سال در حال افزایش بود، در حالی که تولید ناخالص داخلی با سرعت بیشتر اما هنوز بی‌رسم ۱٫۲ درصد در سال افزایش یافت. توجه داشته باشید که در طول دهه‌های ۵۰ و ۶۰، رشد ارزش افزوده در تولید کارخانه‌ای، کل اقتصاد را به جلو می‌راند: صنعت کارخانه‌ای موتور اصلی رشد اقتصادی در کلیت آن بود. همین روند را می‌توان در سایر کشورهای با درآمد بالا نیز مشاهده کرد (جدول ۲). در این کشورها موتورهای رشد صادرات محور به دست‌انداز افتادند و حرکت‌شان بسیار آهسته شد، به همین دلیل، نرخ کلی رشد اقتصادی به‌طور چشمگیری کاهش یافت. [۶۷]

جدول یک

نرخ‌های رشد تولید کارخانه‌ای ۱۹۵۰-۲۰۱۷

		تولید	بهرموری	اشتغال
آمریکا	2001-17	1.2%	3.2%	-1.8%
	1950-73	7.6%	5.7%	1.8%
	1974-2000	1.3%	2.5%	-1.1%
آلمان	2001-17	2.0%	2.2%	-0.2%
	1950-73	14.9%	10.1%	4.3%
ژاپن	1974-2000	2.8%	3.4%	-0.6%
	2001-17	1.7%	2.7%	-1.1%
	1950-73	14.9%	10.1%	4.3%

منبع: هیئت کنفرانس، مقایسه‌ی بین‌المللی بهره‌وری و هزینه‌های واحد کار. نسخه‌ی ژوئیه

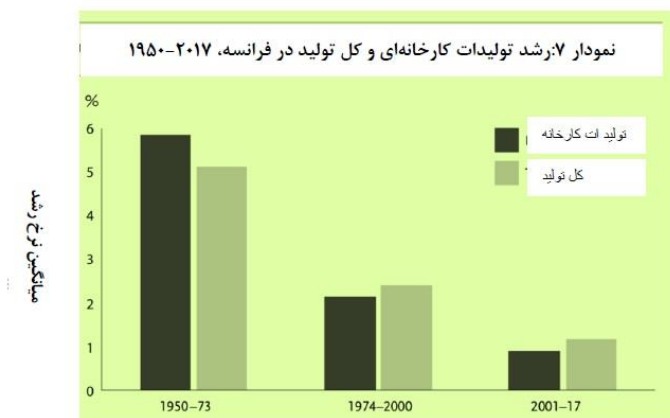
جدول دو - نرخ رشد تولید ناخالص داخلی و تولید کارخانه‌ای ۱۹۵۰-۲۰۱۷

		تولید کارخانه‌ای	تولید ناخالص داخلی
امریکا	1950-73	4.4%	4.0%
	1974-00	3.1%	3.2%
	2001-17	1.2%	1.9%
آلمان	1950-73	7.6%	5.7%
	1974-00	1.3%	1.9%
	2001-17	2.0%	1.4%
ژاپن	1950-73	14.9%	9.3%
	1974-00	2.8%	3.2%
	2001-17	1.7%	1.9%

Source: Conference Board, International Comparisons of Productivity and Unit Labour Costs, July 2018 edition.

اقتصاددانانی که درباره‌ی صنعت‌زدایی پژوهش می‌کنند، اغلب تذکر می‌دهند که در حالی که سهم تولید کارخانه‌ای از تولید ناخالص داخلی اسمی کاهش یافته است،

اما صنعت کارخانه‌ای تا همین اواخر سهم کم‌وبیش پایدار خود را از تولید ناخالص داخلی واقعی حفظ کرده است. می‌گویند که از سال ۱۹۷۳ تا ۲۰۰۰، ارزش افزوده‌ی واقعی در صنعت تقریباً با همان سرعت تولید ناخالص داخلی واقعی رشد کرده است. [۶۸] اما معنای این سخن در عمل این است که در این بازه‌ی زمانی، با کاهش دینامیسم در بخش صنعت، پویایی در کل اقتصاد نیز کاهش یافت و شاهد تغییر چشمگیر مسیر تقاضا از صنعت به بخش خدمات نبودیم. در عوض، با کاهش سرعت انباشت سرمایه در تولید کارخانه‌ای، میزان رشد تولید ناخالص داخلی نیز به‌طور قابل ملاحظه‌ای کاهش یافت.



منبع: هیئت کنفرانس، مقایسه بین‌المللی بهره‌وری و هزینه‌های واحد کار. نسخه ژوئیه ۲۰۱۸

دوره	ارزش افزوده‌ی بازار آمریکا	
	تولید ناخالص داخلی	تولیدات کارخانه
1950-73	4.4%	4.0%
1974-00	3.1%	3.2%
2001-17	1.2%	1.9%
1950-73	7.6%	5.7%
1974-00	1.3%	1.9%
2001-17	2.0%	1.4%
1950-73	14.9%	9.3%
1974-00	2.8%	3.2%
2001-17	1.7%	1.9%

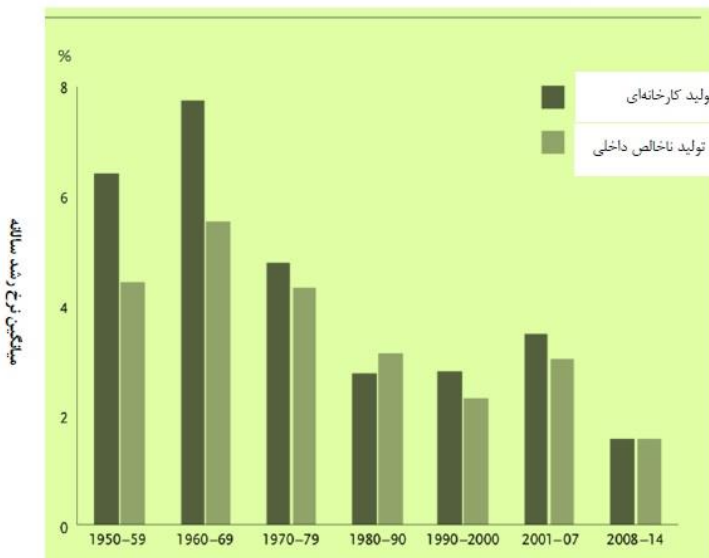
منبع: هیئت کنفرانس، مقایسه‌ی بین‌المللی بهره‌وری و هزینه‌های واحد کار. نسخه‌ی ژوئیه

بنابراین، گرایش به رکود در کل اقتصاد، که ناشی از کاهش پویایی در تولید کارخانه‌ای بوده، توضیح‌دهنده‌ی کاهش تقاضای کار در سراسر سیستم و نیز توضیح‌دهنده‌ی مشکلاتی است که نظریه‌پردازان اتوماسیون به آنها اشاره می‌کنند: راکد ماندن دستمزدهای واقعی، افت سهم کارگران از درآمد و غیره. [۶۹] کاهش تقاضای کار در کل اقتصاد، نتیجه‌ی افزایش نرخ بهره‌وری به واسطه‌ی اتوماسیون در بخش خدمات نیز نبوده است. برعکس، رشد بهره‌وری در خارج از بخش تولید کارخانه‌ای حتی کندتر بوده است. به‌عنوان مثال در فرانسه، در حالی که بهره‌وری در بخش تولید کارخانه‌ای با میانگین سالانه ۲,۷ درصد بین سال‌های حداقل ۱۰۰۱ الی ۲۰۰۷ در حال افزایش بود، بهره‌وری در بخش خدمات فقط ۰,۶ درصد در سال افزایش یافت. [۷۰] در کشورهای دیگر نیز همین فاصله بین دو نرخ فوق وجود دارد. اشتباه نظریه‌پردازان اتوماسیون بار دیگر این است که به جای پرداختن به کاهش رشد تولید، بر رشد بهره‌وری متمرکز می‌شوند. شرایط کندتر شدن رشد اقتصادی، خود به‌تنهایی تقاضای پایین برای کار را توضیح می‌دهد. هنگامی که بازار کار بسیار راکد است، شرایط برای کارگران به‌ویژه کارگرانی که تحت حفاظت اتحادیه‌های قدرتمند و قوانین کار نیستند، برای فشار به کارفرمایان با هدف بالا بردن دستمزد بسیار دشوار می‌شود.

این روندها در اقتصاد جهانی - از جمله در چین و کشورهای با درآمد بالا - قابل مشاهده است (نمودار ۸). در دهه‌های ۵۰ و ۶۰، ارزش افزوده در تولید کارخانه‌ای و تولید ناخالص داخلی در مقیاس جهانی به ترتیب ۷,۱ درصد و ۵,۰ درصد افزایش یافت. یعنی رشد ارزش افزوده در تولیدات کارخانه‌ای با فاصله‌ی قابل توجهی از رشد تولید ناخالص داخلی جلوتر بود. از دهه‌ی ۱۹۷۰ به بعد، هنگامی که آهنگ رشد ارزش افزوده در صنعت کارخانه‌ای آهسته شد، رشد تولید ناخالص داخلی جهان نیز کاهش یافت. در بیشتر دهه‌های بعدی، میزان رشد ارزش افزوده در تولید کارخانه‌ای در جهان همچنان بیشتر از میزان رشد تولید ناخالص جهان بود، اما با این تفاوت که فاصله کمتر شده بود. از سال ۲۰۰۸، هر دو نرخ با سرعت فوق‌العاده آهسته‌ی ۱,۶ درصد در سال در حال رشد بوده‌اند. بار دیگر این به آن معنی است که زمانی که نرخ رشد در تولید کارخانه‌ای کاهش یافت، هیچ بخشی ظهور نکرد که جایگزین صنعت

به‌عنوان موتور رشد شود. با وجود این، همه‌ی مناطق اقتصاد جهانی این کاهش را به‌یکسان و به یک اندازه تجربه نکرده‌اند، اما حتی کشورهایی مانند چین که به‌سرعت رشد کرده‌اند، مجبورند با کند شدن تولید ناخالص جهانی و پیامدهای آن دست‌وپنجه نرم کنند. از زمان بحران سال ۲۰۰۸، نرخ رشد اقتصادی چین به‌طور چشمگیری کاهش یافته و اقتصاد آن در حال صنعت‌زدایی است.

نمودار ۸: تولیدات کارخانه‌ای و کل تولید در جهان ۱۹۵۰-۲۰۱۴



منبع: هیئت کنفرانس، مقایسه‌ی بین‌المللی بهره‌وری و هزینه‌های واحد کار. نسخه‌ی ژوئیه ۲۰۱۸

نتیجه به‌طور روشن این است که: صنایع کارخانه‌ای، موتور منحصربه‌فرد رشد کلی اقتصاد هستند. [۷۱] تولید صنعتی، مستعد رشد فزاینده‌ی بهره‌وری است که با استفاده از تکنولوژی‌هایی حاصل می‌شود که می‌توان آنها را با مقاصد متفاوت در بسیاری از خطوط تولید به کار بست. صنعت همچنین از مزایای ثبات و دینامیسم تولید در مقیاس انبوه برخوردار است. در همین حال، هیچ محدودیتی برای توسعه‌ی صنعت وجود ندارد: صنعت دربرگیرنده‌ی کلیه‌ی فعالیت‌های اقتصادی است که

می‌تواند از راه فرایند صنعتی صورت گیرد. جابه‌جا کردن کارگران از مشاغل با بهره‌وری کم در کشاورزی و خدمات خانگی به مشاغل با بهره‌وری بالا در کارخانه‌ها باعث افزایش میزان درآمد به‌ازای هر کارگر و از این رو باعث افزایش نرخ رشد کلی اقتصاد می‌شود. کشورهای که از نظر درآمد به غرب رسیده‌اند از جمله ژاپن، کره جنوبی و تایوان اکثراً این کار را از راه صنعتی‌شدن انجام داده‌اند: آنها با استفاده از فرصت‌ها و به‌کارگیری تکنولوژی‌های پیشرفته، در مقیاس انبوه برای بازار جهانی تولید کردند. این کار به آنها امکان داد به‌سرعت رشد کنند؛ رشدی که غیر قابل دستیابی بود اگر تنها به تقاضای بازار داخلی اتکا می‌کردند. [۷۲]

زمانی که موتور رشد صنعتی شدن به علت انتقال مکانی، ظرفیت‌های فنی مازاد در سطح بین‌المللی و رقابت سبانه برای بازارها به دست‌انداز می‌افتد، هیچ جایگزینی برای آن به‌عنوان منبع رشد سریع وجود ندارد. به جای این که کارگران از مشاغل با بهره‌وری کم به سمت مشاغل با بهره‌وری بالا انتقال یابند، روند معکوس رخ می‌دهد؛ زیرا کارگران به‌طور فزاینده‌ای در مشاغل با بهره‌وری کم در بخش خدمات متمرکز می‌شوند. در عین حال کشورها همزمان با صنعت‌زدایی، با شکل‌گیری سرمایه‌ی عظیم مالی مواجه می‌شوند که به جای سرمایه‌گذاری در سرمایه‌ی استوار جدید، به دنبال کسب سود از طریق دارایی‌های نقدشده‌ی است. [۷۳] علی‌رغم وجود درجه‌ی بالایی از مازاد تولید در صنعت، از منظر سرمایه‌هیچ جایگزینی برای صنعت در اقتصاد واقعی وجود ندارد که برای سرمایه‌گذاری، سودآورتر باشد. در حقیقت، اگر چنین جایگزینی وجود می‌داشت ما باید شواهد آن را در نرخ‌های بالاتر سرمایه‌گذاری و از این رو در نرخ رشد بالاتر تولید ناخالص داخلی می‌دیدیم. این امر کمک می‌کند تا دریابیم چرا شرکت‌ها در واکنش به اضافه‌انباشت، ترجیح می‌دهند که ظرفیت صنعتی موجود خود را انعطاف‌پذیرتر و کارا تر کنند تا این که قلمرو خود را به بنگاه‌های با بهره‌وری بالا و هزینه‌ی تولید کمتر در سایر کشورها واگذار نمایند. [۷۴]

نبود موتور رشد جایگزین، همچنین توضیح می‌دهد که چرا دولت‌ها در کشورهای فقیرتر، تولیدکنندگان داخلی را ترغیب می‌کنند که به بازارهای بین‌المللی و از قبل اشباع شده محصولات صنعتی رسوخ پیدا کنند. [۷۵] زیرا هیچ چیزی جایگزین این بازارها به‌عنوان منبع اصلی تقاضا در سطح جهانی نشده است. در کشاورزی نیز مازاد

ظرفیت وجود دارد و حتی اوضاع در آن جا بدتر از صنایع است. در همین حال، خدمات، که عمدتاً غیر قابل تجارت است، تنها سهم اندکی از صادرات جهانی را تشکیل می‌دهد. [۷۶] تحت این شرایط، اگر کشورها بخواهند پیوند قابل‌اتکای خود را با بازار جهانی حفظ کنند، باید راهی برای ورود به عرصه‌ی صنعت، هر قدر هم که مازاد عرضه در آن وجود داشته باشد، بیابند. از این رو، مازاد ظرفیت در سراسر سیستم و کاهش عمومی رشد اقتصادی، تأثیری ویرانگر برای بسیاری از کشورهای فقیرتر داشته است: میزان ارزهای خارجی که از طریق اجرای نولیبرالیسم به دست آمده و همچنین تعداد مشاغل ایجادشده بسیار رقت‌انگیز بوده است. [۷۷]

در واقع، کاهش رشد اقتصاد جهانی به‌ویژه برای کشورهای با درآمد کم و متوسط، ویرانگر بوده است؛ نه تنها به این دلیل که آنها فقیرتر هستند، بلکه به این دلیل که این کاهش در عصر افزایش سریع نیروی کار اتفاق افتاده است: از سال ۱۹۸۰ تاکنون، نیروی کار مزدی در جهان تقریباً ۷۵ درصد رشد داشته است و بیش از ۱٫۵ میلیارد نفر به بازار کار جهان اضافه شده‌اند. [۷۸] این واردشوندگان به بازار کار که اکثراً در کشورهای فقیرنشین زندگی می‌کنند، از بخت بد در زمانه‌ای رشد و نمو کردند و جویای کار شدند که مازاد ظرفیت صنعتی در جهان، حرکت خود برای شکل دادن به الگوهای توسعه‌ی اقتصادی در کشورهای پسااستعماری را آغاز کرد: کاهش نرخ رشد صادرات محصولات صنعتی به ایالات متحده و اروپا در اواخر دهه‌ی ۱۹۷۰ و اوایل دهه‌ی ۱۹۸۰، بحران دهه‌ی سال ۱۹۸۲ را جرعه زد، و به دنبال آن برنامه‌ی تعدیل ساختاری تحت نظارت صندوق بین‌المللی پول، این کشورها را واداشت تا در دوره‌ی رکود فزاینده‌ی جهانی و رقابت از طرف چین، همپوشانی خود را با بازارهای جهانی تعمیق دهند. علی‌رغم شوک‌هایی که به تقاضا برای کار در نتیجه‌ی کند شدن نرخ رشد جهانی و تشدید تلاطم‌های اقتصادی، وارد شده بود، تعداد زیادی از کارگران را مجبور کردند که برای زنده ماندن به دنبال پیدا کردن کاری برای خود باشند. [۷۹]

برخی ممکن است پاسخ دهند که اگر ما مقیاس سنجش خود را نه دوران استثنایی «عصر طلایی» بعد از جنگ دوم جهانی، بلکه دوره‌های قبل از آن، برای مثال دوره‌ی قبل از جنگ جهانی اول قرار دهیم، آن‌گاه نرخ‌های پایین رشد جهانی در

دوره‌ی کنونی، پدیده‌ای غیرعادی نخواهد بود. اما نگاه به کاهش تقاضای کار از منظر جهانی، پاسخ این ادعا را می‌دهد. این واقعیت دارد که متوسط نرخ رشد اقتصادی در دوره‌ی قبل از جنگ جهانی اول یعنی از ۱۸۷۱ تا ۱۹۱۴^۱ the Belle Époque شباهت بیشتری با نرخ رشد امروز دارد. [۸۰] اما در آن دوره، بخش بزرگی از مردم هنوز در روستاها زندگی می‌کردند و بیشتر نیازهای زندگی خود را خودشان تولید می‌کردند. [۸۱] امپراتوری‌های اروپایی که هنوز جهان را تحت تصرف خود داشتند، نه تنها اشاعه‌ی تکنولوژی جدید صنعتی را به چند منطقه محدود کرده بودند، بلکه همزمان، به‌طور فعال سیاست صنعت‌زدایی در بقیه‌ی جهان را دنبال می‌کردند. [۸۲] با این حال، دوره‌ی قبل از جنگ جهانی اول و دوره‌ی بین جنگ اول و دوم جهانی، دورانی بودند که به‌رغم بسیار محدود بودن قلمرو بازار کار – جایی که روند صنعتی شدن صورت گرفت – با مشکل کمبود تقاضای کار، روبرو بودند. [۸۳] این امر، موجب ناامنی شغلی، افزایش نابرابری‌ها و زمینه‌ساز وقوع جنبش‌های اجتماعی پرشور برای تغییر روابط اقتصادی شد. از این لحاظ دنیای امروز به دنیای قبل از جنگ جهانی اول شباهت ندارد. [۸۴] و تفاوت در این است که امروز برای بخش بسیار بزرگ‌تری از مردم جهان، ادامه‌ی زندگی به یافتن کار در بازار کار وابسته است.

آنچه نظریه‌پردازان اتوماسیون، نتیجه‌ی تشدید دینامیسم تکنولوژی می‌نامند در واقع پیامد بدتر شدن رکود اقتصادی است: نرخ رشد بهره‌وری به نظر می‌رسد که در حال بالا رفتن است، در حالی که در واقعیت امر، نرخ رشد اقتصادی در حال نزول است. این برداشت نادرست، بدون دلیل نیست، سطح تقاضا برای کار را فاصله‌ی بین نرخ بهره‌وری و نرخ رشد تولید تعیین می‌کند. نگاه به کاهش این فاصله از زاویه‌ی معکوس – که گویا این کاهش، نتیجه‌ی افزایش بهره‌وری است تا نتیجه‌ی کاهش نرخ رشد تولید – باعث می‌شود که دنیای وارونه‌ی گفتمان اتوماسیون شکل بگیرد. طرفداران این گفتمان سپس برای تأیید دیدگاه خود درباره‌ی دلایل کاهش تقاضای

¹ The Belle Époque یا La Belle Époque

«عصر زیبا» اصطلاحی است در نامگذاری دوره‌ای از تاریخ فرانسه و اروپا که از پایان جنگ فرانسه و پروس در سال ۱۸۷۱ تا وقوع جنگ جهانی اول در سال ۱۹۱۴ را در بر می‌گیرد.

کار، به جستجو برای یافتن شواهد تکنولوژیک می‌پردازند. نظریه‌پردازان اتوماسیون با این جهش، بازارهای اشباع‌شده و کندی اقتصادی را که توضیح‌دهنده‌ی کاهش تقاضا برای کار است، نمی‌بینند.

حتی اگر اتوماسیون عامل اصلی تقاضای پایین برای کار نباشد، با وجود این می‌توان درک کرد که در یک اقتصاد جهانی با رشد آهسته، تغییرات تکنولوژیکی، در آینده‌ی نزدیک و در متن رکود اقتصادی و نرخ رشد پایین اشتغال‌زایی، ممکن است تعداد زیادی از مشاغل را در خطر نابودی قرار دهد. در این حالت نیز تحولات تکنولوژیکی به‌عنوان علت ثانویه و در چارچوب علت اول، موجب پایین آمدن تقاضای کار خواهد شد. بخش پایانی این مقاله در شماره‌ی ۱۲۰ نیولفت رویو به این دینامیسم‌های تکنولوژیکی و همچنین مشکلات اجتماعی و سیاسی - و فرصت‌ها - ناشی از تقاضای کم برای کار در جوامع سرمایه‌داری متأخر می‌پردازد.

پی‌نوشت‌های بخش اول

- [۱] رجوع شود به *توپیا*، ادوارد بلامی، «نگاهی به گذشته، ۲۰۰۰ - ۱۸۸۷»، آکسفورد ۲۰۰۷ [۱۸۸۸]، ص. ۶۸.
- [۲] به ترتیب نگاه کنید به، دانیلا هرناندز، «چگونه می‌شود از ویرانگری (Apocalypse) روبات نجات پیدا کرد: فقط درب را ببندید»، *وال استریت جورنال*، ۱۰ نوامبر ۲۰۱۷. دیوید اوتور، «چرا هنوز این همه شغل وجود دارد؟ تاریخ و آینده اتوماسیون در محیط کار» *مجله‌ی چشم‌انداز اقتصادی*، جلد. ۲۹، شماره ۳، ۲۰۱۵، صص ۲۵-۶.
- [۳] اندی پوزدر، «حداقل دستمزد را باید قانون استخدام روبات نامید»، *وال استریت جورنال*، ۳ آوریل ۲۰۱۷، فرانکیوز کاری و کریس تیلی، *جایی که کارهای نا مطلوب بهتر است*، نیویورک ۲۰۱۷.
- [۴] این موضع با دیدگاه خوش‌بین‌های فن‌گرا، مانند ری کورزویل، که تصور می‌کند تحولات تکنولوژیکی، بدون نیاز به تحول اجتماعی، باعث ایجاد یک آرمانشهر خواهد شد، متمایز است.
- [۵] اریک برینجولفسون و اندرو مک آفی، «عصر دوم ماشین: کار، پیشرفت و رفاه در زمان فناوری‌های درخشان»، لندن ۲۰۱۴، صص ۳۴، ۱۲۸، ۱۳۴، ۱۷۲، ۲۳۲.
- [۶] مارتین فورد، «ظهور روبات‌ها: فناوری و تهدید بیکاری در آینده» نیویورک ۲۰۱۵، صص xvii.
- [۷] فورد، «ظهور روبات‌ها»، صص ۲۵۷-۶۱.
- [۸] اندی کسلر، «افیون زاکربرگ برای توده‌ها» *وال استریت جورنال*، ۱۸ ژوئن ۲۰۱۷.
- [۹] به‌عنوان مثال نگاه کنید به آیین م. بانکس «به جهت ورزش باد نگاه کن»، لندن ۲۰۰۰، و همچنین به مطلب او «یادداشت‌ها درباره‌ی فرهنگ»، در مجموعه نوشته‌های او، *سائفرانسیسکو* ۲۰۰۴.
- [۱۰] به ترتیب، نگاه کنید به کلیر کین میلر، «یک موضوع تاریک‌تر در وداع با اوباما: اتوماسیون می‌تواند ما را از هم جدا کند»، نیویورک *تایمز*، ۱۲ ژانویه ۲۰۱۷؛ کسلر، «افیون زاکربرگ برای توده‌ها»، ادوارد پورتر، «مشاغل مورد تهدید ماشین‌آلات: نگرانی قبلاً احمقانه که حال موضوعیت یافته» نیویورک *تایمز*، ۷ ژوئن ۲۰۱۶. کوین روز، «پیام رقابت‌های انتخاباتی او در سال ۲۰۲۰: روبات‌ها در حال آمدن هستند»، نیویورک *تایمز*، ۱۲ فوریه ۲۰۱۸؛ اندرو یانگ، *جنگ علیه افراد عادی: حقیقت درباره‌ی ناپدید شدن شغل‌ها در آمریکا و چرا تأمین درآمد پایه‌ی همگانی آینده‌ی ما است*، نیویورک ۲۰۱۸؛ اندی استرن، «بالا بردن کف: چگونه تأمین درآمد پایه‌ی همگانی می‌تواند اقتصاد ما و رؤیای آمریکایی را بازسازی کند»، نیویورک ۲۰۱۶.
- [۱۱] نیک سرنیک و الکس ویلیامز «اختراع آینده: پسا سرمایه‌داری و دنیای بدون کار»، لندن و نیویورک ۲۰۱۵، ص. ۱۱۲.
- [۱۲] پیتر فریز، «چهار آینده: زندگی بعد از سرمایه‌داری»، لندن و نیویورک ۲۰۱۶. مانو سادایا، *ترکونومیکس Trekonomocs: اقتصاد استار ترک*، سائفرانسیسکو ۲۰۱۶.
- [۱۳] سرنیک و ویلیامز، «اختراع آینده»، ص. ۱۲۷.

- [۱۴] آرون باستانی، «کمونیسم لوکس و کاملاً خودکار: مانیفست»، لندن و نیویورک ۲۰۱۹.
- [۱۵] کارل فری و مایکل آزیورن ابتدا نتایج پژوهش خود را در آکسفورد مارتین در سال ۲۰۱۳ به صورت آنلاین منتشر کردند. بعداً این پژوهش با عنوان آینده‌ی / شتغال: مشاغل تا چه اندازه ظرفیت پذیرش کامپیوتری شدن کارها را دارند؟ منتشر شد، پیش‌بینی فن‌آوری و تغییر اجتماعی، جلد ۱۱۴، ژانویه ۲۰۱۷؛ لوبوبیکا ندلکوسکا و گلندا کوئینتینی، «اتوماسیون، استفاده از مهارت‌ها و آموزش»، اسناد سازمان همکاری اقتصادی و توسعه در مسائل اجتماعی، اشتغال و بررسی‌های درباره‌ی مهاجرت، اکتبر، شماره‌ی ۲۰۲، ۲۰۱۸.
- [۱۶] به نقل از جری کپلان، «از روبات‌ها نترس»، *وال استریت جورنال*، 21 ژوئیه ۲۰۱۷. همچنین به رابرت اتکینسون و جان وو (John Wu)، «هشدار کاذب: اختلال تکنولوژیکی و بازار کار در آمریکا ۱۸۵۰-۲۰۱۵»، بنیاد فناوری اطلاعات و نوآوری، ۲۰۱۷ مراجعه کنید.
- [۱۷] ایمی سو بیکس، «خودمان را در مشاغل کشف کنیم: بحث در آمریکا درباره‌ی بیکاری ناشی از تکنولوژی»، ۱۹۱۹-۱۹۱۹، بالتیمور ۲۰۰۰، صص ۳۰۵-۷. همچنین به جیسون اسمیت، «هیچ جایی برای رفتن نیست: اتوماسیون، گذشته و اکنون»، بروکلین ریلی، مارس - آوریل ۲۰۱۷ رجوع کنید.
- [۱۸] وا سیلی لئونتیف، «پیشرفت تکنولوژی، رشد اقتصادی و توزیع درآمد»، بررسی جمعیت و توسعه، جلد ۹، شماره‌ی ۳، ۱۹۸۳، ص. ۴۰۴.
- [۱۹] کینز نیز واکنش مشابهی به کشف خود داشت؛ این که هیچ مکانیسمی در اقتصادهای سرمایه‌داری به‌طور خودکار، اشتغال کامل ایجاد نمی‌کند. به مقاله‌ی او «امکانات اقتصادی برای نوه‌های ما (۱۹۳۰)»، در مقاله‌هایی درباره‌ی ترغیب Persuasion، نیویورک ۱۹۳۲ مراجعه کنید. همچنین به ویلیام بوریچ، «اشتغال کامل در جامعه‌ی آزاد» لندن ۱۹۴۴، به ویژه صص ۲۱-۳ مراجعه کنید.
- [۲۰] به جاش بیونز و لارنس میشل، «درک واگرایی تاریخی بین بهره‌وری و دستمزد کارگر معمولی»، مؤسسه‌ی سیاست‌گذاری اقتصادی (Briefing Paper 406) سپتامبر ۲۰۱۵؛ و پائولو پاسیمنی، «رابطه بین بهره‌وری و جبران خسارت در اروپا»، مباحث کمیسیون اروپا ۹، مارس ۲۰۱۸ مراجعه کنید.
- [۲۱] رجوع کنید به دیوید آتور، «پارادوکس وفور: اضطراب برگشت اتوماسیون» در سابرامانیان راگان Subramanian Rangan، «عملکرد و پیشرفت: مقالات درباره‌ی سرمایه‌داری، تجارت و جامعه» آکسفورد ۲۰۱۵، ص. ۲۵۷؛ رابرت گوردون، «برآمد و افول رشد آمریکا» پرینستون ۲۰۱۶، ص. ۶۰۴.
- [۲۲] به فردریک جیمسون، «باستان‌شناسی آینده: آرزویی به نام آرمانشهر و سایر داستان‌های علمی» لندن و نیویورک ۲۰۰۵ مراجعه کنید.

- [۲۳] جیمز بوگز، «مانیفست برای حزب انقلابی سیاهان»، ویرایش توسط استفان ورد، صفحات دفترچه‌ی سیاه رادیکال: جیمز بوگز ریدر دیترویت ۲۰۱۱، ص ۲۱۹.
- [۲۴] در گزارش بانک جهانی درباره‌ی شاخص‌های توسعه‌ی جهانی آمده است که در اقتصاد جهانی بسیاری از این کارگران در بخش خدمات به‌طور غیررسمی مشغول به کار هستند و با جمع‌آوری بنجل از زباله‌دان‌ها یا فروش مواد غذایی با چارچرخ‌های سنتی معیشت خود را تأمین می‌کنند. این مشاغل احتمالاً با تکنولوژی قرن بیستم یعنی با ظهور سوپرمارکت‌ها، کامیون‌های یخچال‌دار و فروشندگان مواد مصرفی در کارتون‌های بزرگ، از بین رفته‌اند.
- [۲۵] نیک دایر-ویتفورد، «سایبر-پرولتاریا: کار جهانی در گرداب دیجیتال»، لندن ۲۰۱۵، ص. ۱۸۴. به نظر می‌رسد که فعالیت‌های فکر محور، حتی کارهایی که به مهارت بالایی نیاز دارند را آسان‌تر می‌توان خودکار کرد تا مشاغلیدی غیر روتین را؛ این مشاغل نیازمند زبردستی‌هایی بیشتری هستند که ماشین‌های کنونی بتوانند ارائه‌دهند. رجوع کنید به برینجولفسون و مک آفی، «عصر دوم ماشین»، صفحات ۲۸-۹.
- [۲۶] تیم کارمن، «این رستوران خودکار، قرار بود نشان‌دهنده‌ی سبک غذا خوردن در آینده باشد، اما مردم آن را نخواستند»، *واشنگتن پست*، ۲۴ اکتبر ۲۰۱۷.
- [۲۷] به‌عنوان مثال رجوع کنید به: برینجولفسون و مک آفی، «عصر دوم ماشین»، صص ۳۰-۱؛ مارتین فورد، «ظهور روبات‌ها»، صص ۱-۱۲.
- [۲۸] آتور، «چرا هنوز این‌قدر شغل وجود دارد؟»، ص. ۲۳.
- [۲۹] آیلین آپلبام و رونالد شتکات، «اشتغال و بهره‌وری در اقتصادهای صنعتی»، *بررسی نیروی کار بین‌المللی*، جلد. ۱۲۴، خیر. ۴-۵، ۱۹۹۵، صص ۶۰۷-۹.
- [۳۰] لازم به توضیح است که تولید کارخانه‌ای، قسمتی از بخش صنعت به مفهوم کلی آن است که به‌طور معمول علاوه بر تولید کارخانه‌ای شامل معدن، ساختمان و آب و برق و غیره نیز می‌شود؛ کاهش سهم اشتغال در صنعت عمدتاً (نه منحصراً) به دلیل ناپدید شدن شغل‌ها در تولید کارخانه‌ای بوده است.
- [۳۱] آمارها در بقیه‌ی این قسمت از مقاله، به جز مواردی که ذکر می‌شود، از هیئت نمایندگی کنفرانس «مقایسه‌ی بین‌المللی باروری صنعتی و هزینه‌ی واحد نیروی کار»، آخرین به‌روز رسانی ژوئیه ۲۰۱۸ و «بانک اطلاعات کل اقتصاد»، آخرین به‌روز رسانی در نوامبر ۲۰۱۸ برگرفته شده است.
- [۳۲] فیونا ترنگا، «مشخصه‌ی صنعت‌زدایی: واکاوی اشتغال و محصول در بخش کارخانه‌ای در جهان»، *مجله‌ی اقتصادی کمبریج*، جلد. ۳۳، شماره ۳، ۲۰۰۹، ص. ۴۳۳.
- [۳۳] در این زمینه، در سطح نظری به‌عنوان مثال نگاه کنید به مقاله‌ی رابرت روتورن و رامانا راماسوامی، «صنعت‌زدایی: علل و پیامدها»، صندوق بین‌المللی پول ۴۲/۹۷، ۱۹۹۷، و در مطبوعات به ادواردو پورتر، «آیا دوران شورش پوپولیستی به اتمام رسیده است؟ اگر نه روبات‌ها روش خود را دارند» *نیویورک تایمز*، ۳۰ ژانویه ۲۰۱۸ مراجعه کنید.

[۳۴] تصور در این‌جا این است که در صورت وقوع اتوماسیون، بخش تولید کارخانه‌ای، به‌طور تناقض‌آمیزی شاهد افزایش سریع سطح بهره‌وری کار حتی در زمانی خواهد بود که تعداد هر چه بیشتری از کارگران از روند تولید برکنار می‌شوند: میزان تولید به ازای هر کارگر شدیداً رشد خواهد یافت و همین امر این تصور را بوجود می‌آورد که گویا کارگرانی که هنوز شغل خود را حفظ کرده‌اند، با کارایی باورنکردنی، کار می‌کنند.

[۳۵] به نقل از برینجولفسون و مک آفی، *عصر دوم ماشین*، ص. ۱۰۰.

[۳۶] برینجولفسون و مک آفی، *عصر دوم ماشین*، صفحات ۵-۴۳.

[۳۷] رجوع کنید به: مارتین نیل بیلی و باری پی بوسورت، «تولید کارخانه‌ای در آمریکا: درک آن در گذشته و پتانسیل آن در آینده»، *مجله‌ی دورنمای اقتصادی*، جلد. ۲۸، شماره‌ی ۱، ۲۰۱۴؛ دارون آسموگلو، بازگشت پارادوکس سولو؟ تکنولوژی اطلاعاتی، بهره‌وری و اشتغال در تولید کارخانه‌ای در آمریکا»، *بررسی اقتصادی آمریکا*، جلد. ۱۰۴، شماره‌ی ۵، ۲۰۱۴؛ و سوزان هاوسمن، «درک کاهش سطح اشتغال کارخانه‌ای در ایالات متحده»، مقاله‌ی تحقیقی مؤسسه (Upjohn) ۱۸-۲۸۷، ۲۰۱۸.

[۳۸] بیلی و بوسورت، «تولید کارخانه‌ای در ایالات متحده‌ی آمریکا»، ص. ۹. بخش کامپیوتر و الکترونیک ۱۰ تا ۱۵ درصد از محصولات کارخانه‌ای ایالات متحده را تشکیل می‌دهند.

[۳۹] دانیل مایکلز، «روبات‌های خارجی کف کارخانه‌های آمریکا را اشغال می‌کنند»، *وال استریت*

جورنال، ۲۶ مارس ۲۰۱۷.

[۴۰] کشورهایایی که بالاترین تعداد روبات‌های صنعتی نصب شده را به‌ازای هر ۱۰۰۰۰ شاغل در کارخانه در سال ۲۰۱۶ داشتند، عبارت‌اند از: کره‌ی جنوبی (۶۳۱)، سنگاپور (۴۸۸)، آلمان (۳۰۹) و ژاپن (۳۰۳). در قیاس با آنها این رقم در ایالات متحده (۱۸۹) و در چین (۶۸) نفر بود. بر گرفته شده از: فدراسیون بین‌المللی روباتیک، «تراکم روبات در سطح جهانی افزایش می‌یابد»، انتشارات مطبوعاتی فدراسیون بین‌المللی روباتیک ۷ فوریه ۲۰۱۸.

[۴۱] این معادله آنچه را که اصطلاح کوچک (so-called small term) نامیده می‌شود، یعنی

$\Delta P \Delta E$ ، را به Δ حساب نمی‌آورد. توجه داشته باشید که از آن‌جا که این معادله مطابق با همان تعریف بهره‌وری کار (O/E) صحیح است، نمی‌توان از آن برای ایجاد روابط علیت در بین سه اصطلاح، O ، E و P استفاده کرد.

[۴۲] شایان ذکر است که از دست رفتن شغل‌ها در فرانسه در مقایسه با سایر کشورهای اروپایی

تا حدودی شدیدتر بوده است.

[۴۳] جوزف گابریل پالما، «چهار علل صنعت‌زدایی و مفهوم جدید بیماری هلندی» به ویرایش

خوزه آنتونیو اوکامپو، «فراتر از اصلاحات: دینامیسم ساختاری و آسیب‌پذیری اقتصاد کلان»، نیویورک ۲۰۰۵، صفحات ۷۹-۸۱. همچنین به رابرت روتورن و رامانا رامسوامی، «صنعت‌زدایی: علل و پیامدها»،

ص. ۶، و دنی رودریک، «صنعت‌زدایی زودرس»، مجله‌ی رشد اقتصادی، جلد. ۱، شماره‌ی ۱، ۲۰۱۶، ص. ۷ مراجعه کنید.

[۴۴] به‌عنوان مثال، صنعت‌زدایی - که با کاهش سهم اشتغال کارخانه‌ای اندازه‌گیری می‌شود - در برزیل از سال ۱۹۸۶ آغاز شد، یعنی زمانی که تولید ناخالص سرانه‌ی داخلی این کشور معادل ۱۲۱۰۰ دلار بود (اندازه‌گیری شده با قدرت خرید دلار آمریکا در سال ۲۰۱۷)، این رقم اندکی بیشتر از نصف تولید ناخالص سرانه‌ی داخلی فرانسه در سال ۱۹۷۳ یعنی زمانی بود که فرانسه شروع به صنعت‌زدایی کرد. اقتصادهای آفریقای جنوبی، اندونزی و مصر، حتی زمانی صنعت‌زدایی را آغاز کردند که سطح درآمد پایین‌تری داشتند. همچنین به سوکتی دا سگاپتا و آجیت سینق، «تولید کارخانه‌ای، خدمات و صنعت‌زدایی زودرس در کشورهای در حال توسعه: تحلیل کالدور، Kaldor گرایانه»، ویرایش جورج ماوروتاس و آنتونی شروروک، گسترش توسعه: مطالعات در اقتصاد و سیاست توسعه، لندن ۲۰۰۷ و ترگنا، «مشخصه‌ی صنعت‌زدایی» مراجعه کنید.

[۴۵] فیونا ترگنا، این روند را «صنعت‌زدایی قبل از صنعتی شدن» می‌نامد؛ نگاه کنید به «صنعت‌زدایی، تغییر ساختاری و رشد پایدار اقتصادی»، مقاله‌ی پیش‌زمینه 2015-UNIDO/32 [۴۶] گزارش سازمان توسعه‌ی صنعتی ملل متحد، UNIDO، 2018، وین ۲۰۱۷، ص. ۱۶۶ نشان می‌دهد که سهم اشتغال در تولید کارخانه‌ای در جهان در طی ۲۵ سال یعنی بین سال‌های ۱۹۹۱ تا ۲۰۱۶ از ۱۴٫۴ درصد به ۱۱٫۱ درصد کاهش یافت. با این حال، منابع دیگر، سهم فعلی اشتغال در این بخش را نزدیک به ۱۷ درصد بر آورد می‌کنند. به نظر می‌رسد که ارقام UNIDO نسبت به سایر منابع به این علت پایین‌تر است که این سازمان، روش سخت‌تری را در محاسبه سطح اشتغال در بخش کارخانه‌ای در چین بکار می‌گیرد.

[۴۷] بین سال‌های ۱۹۹۳ و ۲۰۰۴ اشتغال در شرکت‌های دولتی به علت بازسازی اقتصادی، ۴۰ درصد کاهش یافت. به باری ناتون، «اقتصاد چین: گذار و رشد»، انستیتوی فناوری کمبریج، ماساچوست ۲۰۰۷، ص. ۱۰۵ مراجعه کنید.

[۴۸] سازمان تجارت جهانی WTO، آمار تجارت بین‌المللی ۲۰۱۵.

[۴۹] بانک جهانی اعلام کرده است که از زمان بحران مالی جهانی، «تجارت، آهنگ رشد آهسته‌ای داشته نه تنها به این دلیل که رشد اقتصادی، کمتر تجارت‌محور بوده بلکه به این دلیل که رشد اقتصاد در سطح جهانی نیز کندتر شده است.» به مری هالوارد-دریمیر و گوراو نایار، «مشکل در تولید؟ آینده‌ی توسعه‌ی مبتنی بر تولید کارخانه‌ای» واشینگتن دی سی ۲۰۱۸، ص ۸۱ مراجعه کنید.

[۵۰] در سال ۱۹۵۰، محصول یک ساعت کار در کل اقتصاد ایالات متحده، به‌طور متوسط ۱۲۷ درصد بیشتر از محصول یک ساعت کار در کشورهای اروپایی بود. به باری ایچنگرین، «اقتصاد اروپا از سال ۱۹۴۵» آکسفورد ۲۰۰۷، ص. ۱۸، مراجعه کنید.

[۵۱] درباره‌ی تغییر جهت‌گیری ایالات متحده در دوران جنگ سرد، به رابرت برنر، «بحران در اقتصاد جهانی»، لندن و نیویورک ۲۰۰۶، صص ۴۷-۵۰، ایچنگرین، «اقتصاد اروپا» صص ۵۴-۸؛ یوتاکا

کوزای، «عصر رشد شتابان»، توکیو ۱۹۸۶، صص ۵۳-۶۸، هربرت گیرش «افول معجزه: چهار دهه اقتصاد بازار در آلمان»، کمبریج ۱۹۹۲، صص ۱۷-۲۶ مراجعه کنید.

[۵۲] به برنز، «بحران در اقتصاد جهانی»، صص ۶۷-۹۳ مراجعه کنید. ایچنگیرین، نیز «اروپای پس از جنگ جهانی دوم» را «نمونه کلاسیک رشد صادرات محور» توصیف می‌کند. نگاه کنید به «اقتصاد اروپا» ص. ۳۸؛ و درباره‌ی نقش تحولات تکنولوژی، به ویژه، به صفحه ۲۴-۶ و درباره‌ی نقش کاستن ارزش پول در سال ۱۹۴۹، به صفحات ۷۷-۷۹ - مراجعه کنید. همچنین رجوع کنید به کوزای، «عصر رشد شتابان»، صص ۶۷-۸.

[۵۳] رابرت برنز این بحث را در «بحران در اقتصاد جهانی» و همچنین در آثار جدیدتر خود مطرح کرده است. در این جا، من استدلال او را به منظور تشریح صنعت‌زدایی کار، بسط داده‌ام. همچنین به ادبیات مرتبط با عنوان «ترکیب سف‌سطه‌آمیز» در تجارت جهانی، برای نمونه به رابرت بلککر، «کاهش بازدهی رشد اقتصادی صادرات‌محور»، مقاله‌ای از «پروژه‌ی توسعه، تجارت و امور مالی بین‌المللی»، نیویورک ۲۰۰۰، رجوع کنید.

[۵۴] به برنز، «بحران در اقتصاد جهانی» صص ۵۰-۱، ۱۲۲-۴۲ مراجعه کنید.

[۵۵] پس از بحران بدهی جهان سوم در سال ۱۹۸۲، در بحبوحه‌ی تحمیل برنامه‌های تعدیل ساختاری به توصیه‌ی صندوق بین‌المللی پول، صنعت‌زدایی در جنوب جهان گسترش یافت. با آزادسازی تجارت، مرزهای کشورهای فقیر به روی واردات باز شد و در همان حال که آزادسازی مالی، پول‌های داغ را وارد «بازارهای نوظهور» می‌کرد، پول‌های این کشورها دوباره قیمت‌گذاری شدند و رقابت‌پذیری تولید کارخانه‌ای آنها به طرز چشمگیری کاهش یافت. رجوع شود به «گزارش کنفرانس تجارت و توسعه‌ی سازمان ملل» ژنو ۲۰۰۶، صص ۴۲-۵۰. کیمینوری ماتسویاما، «تغییر ساختاری در جهان بهم وابسته: نگاه جهانی به کاهش تولید کارخانه‌ای»، *مجله‌ی انجمن اقتصادی اروپا*، جلد ۷، شماره‌ی ۳-۲، ۲۰۰۹، صص ۴۷۸-۸۶.

[۵۶] برای آشنایی با چکیده‌ی این نظر، به م‌صاحبه‌ی رابرت برنز با جونگ سونگ-جین مراجعه کنید: «مازاد تولید نه سقوط مالی جوهر بحران است: ایالات متحده، آسیای شرقی و جهان»، *مجله‌ی آسیا و اقیانوسیه*، جلد ۷، شماره‌ی ۶، شماره‌ی ۵، ۲۰۰۹.

[۵۷] به برنز، «بحران در اقتصاد جهانی» صص ۱۰۸-۱۴ مراجعه کنید. برای نمای گرافیکی، به سازمان توسعه‌ی صنعتی ملل متحد (UNIDO)، گزارش توسعه‌ی صنعتی ۲۰۱۸ ص. ۱۷۲. رجوع کنید. همچنین رودریک خاطر نشان می‌کند که «کشورهای در حال توسعه، صنعت‌زدایی را از کشورهای پیشرفته وارد کردند» زمانی که «در معرض روند نسبی قیمت‌ها در اقتصادهای پیشرفته قرار گرفتند». به رودریک «صنعت‌زدایی زودرس»، ص. ۴- مراجعه شود. توجه به این نکته ضروری است که تفاوت روند قیمت محصولات کارخانه‌ای و غیر کارخانه‌ای را نیز می‌توان -تا حدودی- با بیماری هزینه‌ی باومول توضیح داد.

[۵۸] به برنز، «بحران در اقتصاد جهانی»، صص ۳۷-۴۰ مراجعه کنید. کاهش تقاضا برای کالاهای سرمایه‌گذاری به نوبه‌ی خود باعث رکود تقاضا در همه‌جا شد. در نتیجه، آنچه که از یک چشم‌انداز، بدتر شدن مازاد تولید به نظر می‌رسید، در چشم‌انداز دیگر، بدتر شدن سرمایه‌گذاری و از این رو تقاضای نامکفی به نظر می‌آمد؛ و موجب کندتر شدن رشد بازار و رقابت شدید می‌شد.

[۵۹] همه‌ی بنگاه‌ها صرف‌نظر از این که از فناوری‌های پیشرفته‌ای استفاده می‌کنند یا نه، باید به‌طور مداوم ظرفیت‌های خود را ارتقا دهند. به سانجایا لال مراجعه کنید، «ساختار تکنولوژیکی و عملکرد صادرات محصولات کارخانه‌ای در کشور های در حال توسعه»، ۱۹۹۹-۹۸، *مطالعات توسعه*، آکسفورد، جلد ۲۸، شماره ۳، ۲۰۰۰، صص ۳۳۷-۶۹.

[۶۰] به گری گرفی، «سازمان زنجیره‌ای خریدار محور کالا در جهان: چگونه سوپر مارکت های ایالات متحده شبکه‌های تولید خارج از کشور را شکل می‌دهند»، به گری گرفی و میگوئل کورزنویوکیس، «شرکتهای زنجیره‌ی کالا و سرمایه‌داری جهانی»، لندن ۱۹۹۴ مراجعه کنید. برای کسب اطلاعات جدید در این باره، به ویلیام میلیبرگ و دیورا وینکلر، «اقتصاد برون‌سپار: زنجیره‌های ارزش جهانی در توسعه‌ی سرمایه‌داری»، لندن ۲۰۱۳ مراجعه کنید.

[۶۱] برنز، «بحران در اقتصاد جهانی»، ص. ۱۱۳

[۶۲] برای شرح اولیه‌ی این روند، به جی ک هلینر، «صادرات محصولات کارخانه‌ای توسط کشورهای کمتر توسعه یافته و شرکت‌های چندملیتی»، *مجله‌ی اقتصادی*، جلد ۳، شماره‌ی ۳۲۹، ۱۹۷۳، ص. ۲۸ مراجعه کنید. بین سال‌های ۱۹۶۶ و ۱۹۸۰، ارزش کالاهایی که در ایالات متحده تولید شده بودند و سپس در خارج مونتاز گردیده و دوباره بصورت واردات به این کشور برگردانده شده بودند از ۹۵۳ میلیون دلار به حدود ۱۴ میلیارد دلار افزایش یافت؛ افزایش ۱۳۰۰ درصدی در عرض ۱۵ سال. به «واردات اقلام ۸۰۶،۳۰ و ۸۰۷،۰۰ از فهرست تعرفه‌ی ایالات متحده، ۱۹۸۴-۸۷»، واشنگتن دی سی، ۱۹۸۸ مراجعه کنید.

[۶۳] دایر-ویتفورد، سایبر-پرولتاریا، ص. ۷۱

[۶۴] برای اطلاعات بیشتر از راستبلتزهای چینی در مقایسه‌ی جهانی، به چینگ کوان لی، «علیه قانون: مبارزات کارگری در راستبلتزها و سانبلتزهای چین» برکلی ۲۰۰۷، به‌ویژه صفحات ۲۴۲-۵۸ مراجعه کنید.

[۶۵] پیتر گودمن، «روبات‌ها می‌آیند و سوئد آماده است»، *نیویورک تایمز*، ۲۷ دسامبر ۲۰۱۷؛ یوری کاژیاما، «ادای احترام به روبات‌ها: کارگران ژاپن از اتوماسیون استقبال می‌کنند»، *آسوشیتد پریس نیوز*، ۱۶ آگوست ۲۰۱۷.

[۶۶] مگر در مواردی که ذکر می‌شود، ارزش افزوده در تولید کارخانه‌ای و تولید ناخالص داخلی، به قیمت واقعی آن- بعد از تعدیل نرخ تورم- مورد استناد قرار گرفته و نه قیمت اسمی آن. میزان رشد تولید ناخالص داخلی از هیئت کنفرانس «بانک اطلاعات کل اقتصاد» اقتباس شده است.

- [۶۷] در آلمان، نرخ رشد ارزش افزوده‌ی تولید کارخانه‌ای و تولید ناخالص داخلی از سال ۱۹۷۳ کاهش یافته است، اما نرخ ارزش افزوده در تولید کارخانه‌ای هنوز با سرعتی بیشتر از تولید ناخالص داخلی در حال رشد است. این در حالی است که در ایتالیا اقتصاد، به‌طور کلی در رکود فرو رفته است.
- [۶۸] نگاه کنید به ویلیام باومول، «رشد نامتوازن اقتصاد کلان: آناتومی بحران شهری»، در بررسی *اقتصاد آمریکا*، جلد ۵۷، شماره‌ی ۳، ژوئن ۱۹۶۷، صص ۴۱۵-۲۶؛ روتورن، و، راماسوامی، «صنعت‌زدایی: علل و پیامدها؟» صص ۹-۱۱؛ رودریک، «صنعت‌زدایی زودرس»، ص ۱۶.
- [۶۹] برخی از اقتصاددانان سعی کرده‌اند که گرایش به رکود اقتصادی و رابطه‌ی آن با افزایش نابرابری را تئوریزه کنند. به‌عنوان مثال، نگاه کنید به: توماس پیکتی، سرمایه در قرن بیست و یکم، کمبریج، ۲۰۱۴. گوردون، «ظهور و افول رشد در آمریکا»، و مقاله‌های گردآوری شده درباره‌ی فرضیه‌ی لارنس سامرز، با ویرایش کوین تیولینگز و ریچارد بالدوین، «رکود مداوم: حقایق، علل و علاج، لندن ۲۰۱۴.
- [۷۰] آمارها از سازمان همکاری اقتصادی و توسعه، بانک اطلاعاتی شاخص‌های اصلی، چاپ ۲۰۱۸. برگرفته شده. توجه داشته باشید که برای انسجام مطلب، بهره‌وری در این‌جا بر اساس میزان تولید به ازای هر فرد شاغل، و نه میزان تولید در ساعت، اندازه‌گیری شده است.
- [۷۱] برای آگاهی از تشریح اولیه این پدیده به نیکلاس کالدور، «علل سرعت آهسته‌ی رشد اقتصادی در انگلستان» کمبریج ۱۹۶۶ مراجعه کنید. برای آگاهی از مباحث بیشتر همچنین به هالوارد دریمیر و نایار «مشکل در تولید؟» صص ۹-۳۷ مراجعه کنید.
- [۷۲] آدام سزیرمای، «صنعتی شدن به‌عنوان موتور رشد در کشورهای در حال توسعه، ۱۹۵۰-۲۰۰۵»، منتشر شده در «تغییر ساختاری و پویایی اقتصادی»، جلد ۲۳، شماره‌ی ۴، ۲۰۱۲، صص ۴۰۶-۲۰. همچنین به آدام سزیرمای و بارت ورزیاچن، «تولید کارخانه‌ای و رشد اقتصادی در کشورهای در حال توسعه»، ۲۰۰۵-۱۹۵۰، در «تغییر ساختاری و پویایی اقتصادی»، جلد ۳۴، سپتامبر ۲۰۱۵، صص ۴۶-۵۹ مراجعه کنید.
- [۷۳] به پیش‌گفتار رابرت برنز، با عنوان «آنچه که برای گلدمن ساکس مفید است برای آمریکا مفید است»، بر ترجمه‌ی اسپانیایی «بحران در اقتصاد جهانی» که توسط آکال در سال ۲۰۰۹ منتشر شد، مراجعه کنید. برای توضیح متفاوت، به رابرت اسیدلدسکی «کینز: بازگشت استاد»، لندن ۲۰۱۰ مراجعه کنید.
- [۷۴] برنز، «بحران در اقتصاد جهانی» صص ۱۵۳-۷.
- [۷۵] برنز، «بحران در اقتصاد جهانی»، صص ۱۵۳-۷.
- [۷۶] تولیدات کارخانه‌ای ۷۰ درصد تجارت جهانی را شامل می‌شود؛ کالاهای اولیه، از جمله کالاهای کشاورزی، سوخت و مواد معدنی، ۲۵ درصد را تشکیل می‌دهند. خدمات، تنها ۵ درصد را به خود اختصاص می‌دهد. سازمان تجارت جهانی (WTO)، «بررسی آماری تجارت جهانی»، ژنو ۲۰۱۸.

ص. ۱۱. درباره‌ی مزاد تولید در کشاورزی، به سازمان غذا و کشاورزی سازمان ملل متحد، «وضعیت مواد غذایی و کشاورزی» ۲۰۰۰، رم مراجعه کنید.

[۷۷] رافائل کاپلینسکی، «مناطق پردازش صادراتی در جمهوری دومینیکن: تبدیل تولید کارخانه ای به کالا»، توسعه‌ی جهانی، جلد. ۲۱، شماره‌ی ۱۱، ۱۹۹۳، صص ۱۸۵۱-۶۵. همچنین به ویلیام میلبرگ و متیو آمنگال، «توسعه‌ی اقتصادی و شرایط کار در مناطق پردازش صادرات: بررسی روندها»، مقاله‌ی مقدماتی سازمان جهانی کار (ILO)، ژنو ۲۰۰۸ و میلبرگ و وینکلر، برون‌سپاری اقتصاد مراجعه کنید.

[۷۸] به هیئت مدیره‌ی کنفرانس، «بانک اطلاعات کل اقتصاد». همچنین به ریچارد فریمن، «دوبرابر سازی عالی: چالش بازار جدید کار در جهان»، در جی. ادواردز و همکاران، «پایان دادن به فقر در آمریکا: چگونه می‌توان رؤیای آمریکایی را بازسازی کرد» نیویورک ۲۰۰۷ مراجعه کنید.

[۷۹] به مایک دیویس، «سیاره‌ی زائغه‌نشین‌ها»، لندن و نیویورک ۲۰۰۶ مراجعه کنید. همچنین به آرون بناناو، «جمعیت‌شناسی و سلب مالکیت: توضیح درباره‌ی رشد نیروی کار غیررسمی در جهان، ۱۹۵۰-۲۰۰۰»، تاریخ علوم اجتماعی، جلد ۴۳، شماره‌ی ۴، ۲۰۱۹ مراجعه کنید.

[۸۰] به‌عنوان مثال، بین سال‌های ۱۸۷۰ و ۱۹۱۳، تولید ناخالص داخلی با نرخ متوسط سالانه ۱٫۹ درصد در انگلیس (در مقایسه با ۱٫۶ درصد برای سال‌های ۲۰۰۱ تا ۱۷۱۷)، در فرانسه ۱٫۶ درصد در سال، (در مقایسه با ۱٫۲ درصد) و در آلمان ۲٫۹ درصد در سال (در مقایسه با ۱٫۴ درصد بین سال‌های ۲۰۰۱ تا ۲۰۱۷) افزایش یافت. به استفان برادبری و کوین اورورک، تاریخ اقتصادی کمبریج درباره‌ی اروپای مدرن، جلد ۲: از ۱۸۷۰ تا به امروز، کمبریج ۲۰۱۰، ص. ۳۶ مراجعه کنید

[۸۱] در سال ۱۹۱۳، هنوز ۴۷ درصد از جمعیت اروپا در کشاورزی کار می‌کردند. برودبری و اوراک، تاریخ اقتصادی کمبریج، ص. ۶۱

[۸۲] به پول بایروچ، «سطوح صنعتی شدن بین‌المللی از ۱۷۵۰ تا ۱۹۸۰»، مجله‌ی تاریخ اقتصادی اروپا، جلد ۱۱، شماره‌ی ۲، پاییز ۱۹۸۲ و همچنین به جفری ویلیامسون، «تجارت و فقر: جهان سوم از چه زمانی عقب ماند»، لندن ۲۰۱۱ مراجعه کنید.

[۸۳] به‌عنوان مثال، به الکساندر کیسار، «بیکاری: قرن اول بیکاری در ماساچوست» کمبریج، ۱۹۸۶؛ کریستین توپالف، Naissance du chômeur, 1 880-۱۹۱۹، پاریس ۱۹۹۴ مراجعه کنید.

[۸۴] کریستین راس، در «تجمل کمونی» تصویری شورانگیز از مقایسه تجارب کارگرانی که در جنبش اشغال اوکلند (۲۰۱۱) شرکت کرده بودند با تجارب کارگران کمون پاریس ارائه می‌دهد: به «خلافت سیاسی کمون پاریس»، لندن و نیویورک ۲۰۱۵، ص. ۳. رجوع کنید.

اتوماسیون و آینده‌ی کار - بخش دوم

ما در عصری از تحولات سرسام‌آور تکنولوژیکی زندگی می‌کنیم؛ عصری که به نظر می‌رسد تلفن‌های هوشمند، اتومبیل‌های خودران و میزهای خودکار تجارت سهام، می‌روند که زندگی انسان در سراسر جهان را دگرگون کنند. انسان در آینده‌ی مبتنی بر فرآیندهای خودکار چه خواهد کرد؟ آیا ما خواهیم توانست نهادهای اجتماعی و سیاسی خود را با عصر جدید ماشین‌ها تطبیق دهیم تا رؤیای آزادی بشر را تحقق بخشیم؟ یا اینکه این عصر، به کابوس بیکاری گسترده منتهی خواهد شد؟

در بخش اول این مقاله، به گفتمان جدید اتوماسیون که توسط تحلیل‌گران لیبرال، راست و چپ مطرح شده، پرداختیم.^۱ نظریه‌پردازان اتوماسیون، ادعا می‌کنند که ضروری است که مسئله بیکاری گسترده‌ی ناشی از تغییرات تکنولوژیکی، از طریق تأمین درآمد پایه‌ی همگانی، مدیریت شود؛ زیرا بخش بزرگی از مردم به کار مزدی دسترسی نخواهند داشت.^۲ استدلال کردم که ظهور مجدد این گفتمان مهیج، پاسخی است به روند واقعی که در سراسر جهان، جریان دارد؛ و آن کمبود مازاد تقاضا برای کار است. در آنجا، استدلال کردم که ادعای نظریه‌پردازان اتوماسیون مبنی بر این که تحولات کنترل‌ناپذیر تکنولوژیکی باعث از بین رفتن مشاغل می‌شود، نادرست است. به نظر من علت واقعی کمبود مازاد تقاضا برای کار، همانا تشدید کندی رشد اقتصادی از دهه ۱۹۷۰ است؛ یعنی از زمانی که مازاد ظرفیت صنعتی در سراسر جهان گسترش یافت و هیچ موتور رشد (اقتصادی) دیگری نیز جایگزین صنعت نشد. این تحول را نخستین بار، رابرت برنر، تحلیل کرد، و سپس با تاخیر و به‌طور تلویحی توسط اقتصاد دانان جریان اصلی، تحت عنوان «کساد درآمدت» یا «ژاپنی شدن»، پذیرفته شد.^۳ بر اساس این تحلیل، با کاهش رشد اقتصادی، روند ایجاد اشتغال نیز کند می‌شود و همین امر - و نه نابودی شغل‌ها توسط تکنولوژی - تقاضای جهانی برای کار را کاهش می‌دهد.

این‌جا در بخش دوم مقاله، نشان می‌دهم که در ارتباط با اشتغال، پیامدها از جهات مهمی با پیش‌بینی‌های نظریه‌پردازان اتوماسیون متفاوت بوده است. در این‌جا

من دینامیسم‌های موجود در بازار جهانی کار را تحلیل می‌کنم، راه حل‌های ارائه داده شده توسط نظریه پردازان اتوماسیون، به ویژه درآمد پایه‌ی همگانی را وارسی می‌کنم و سپس همچون یک کاوش نظری، به رویکرد جایگزین برای دستیابی به آینده‌ی پساکمبود می‌پردازم. پیش از همه اینها، اما استدلال خواهم کرد که بسیار مهم است که ما در تصویری که از وضعیت موجود داریم، تجدید نظر کنیم و این وضعیت را نه بیانگر قریب الوقوع بودن بیکاری گسترده - آنطور که نظریه پردازان اتوماسیون می‌گویند - بلکه بیانگر افزایش مداوم سطح اشتغال نامکفی^۱ - *under-employment* بدانیم. پژوهشی درباره‌ی دورنمای کارهای بی ثبات در جهان، نشان می‌دهد که این واقعیت جدید، هم اینک توسط نخبگان ثروتمند جامعه پذیرفته شده است. بنابراین، تغییر این واقعیت در جهت مخالف، یعنی به سوی آینده‌ی انسانی‌تر، مستلزم آن است توده‌های کارگر از پذیرش کاهش مداوم تقاضای کار که موجب افزایش نابرابری اقتصادی می‌شود، سر باز زنند. مبارزه علیه این روند در سراسر جهان در حال انکشاف است. اگر این مبارزات به شکست بینجامد، شاید بهترین چیزی که به دست خواهیم آورد، مزد اجتماعی در قالب درآمد پایه‌ی همگانی باشد. ما نباید برای رسیدن به این هدف، بلکه باید برای بنا نهادن جهان پسا - کمیابی مبارزه کنیم.

۱. سازوکار بازار کار جهانی

چه درس‌هایی از تجارب گذشته درباره‌ی از دست رفتن مشاغل و نوآوری‌های تکنولوژیکی سودمحور، می‌توان گرفت؟ این نوآوری‌ها هرگز به خودی خود موجب از میان رفتن کامل انجام کارهای سخت توسط انسان نشده‌اند، اما آنها در دوره‌هایی، نابودی گسترده‌ی مشاغل در صنایع خاص را به دنبال داشته‌اند؛ به‌ویژه هنگامی که به

^۱ این مفهوم در توصیف مجموعه‌ای از شغل‌ها به کار می‌رود از جمله: (۱) شغل‌های نیمه‌وقت یا پاره‌وقت که افراد شاغل نه به علت تمایل خود بلکه به علت نیافتن شغل تمام‌وقت، به آنها مشغول‌اند، (۲) شغل‌هایی که ارتباط مستقیم به تخصص یا مدرک تحصیلی فرد شاغل ندارند و افراد از آن‌جا که شغلی در حوزه‌ی تخصصی خود نیافته‌اند، از سر ناچاری آن را برگزیده‌اند؛ (۳) شغل‌های بی‌ثبات از جمله شغل‌های بدون قرارداد یا با قراردادهای سفیدامضا.

شرکت‌ها امکان می‌دهند تا بر مقاومت درازمدت علیه توسعه‌ی صنعتی، چیره شوند. برای مثال، کشاورزی از نخستین بخش‌هایی بود که به وسیله روش‌های نوین تولید، دست‌خوش تغییر شد: در نواحی روستایی انگلستان، طی قرون پانزدهم و شانزدهم، در مزارع حصارکشی شده، اشکال جدید دام‌پروری، با کشت تناوبی نوع بذر، ترکیب شد تا محصول بیشتری به دست آید. اما به دلیل وجود زمین‌های ناهموار و چرخه‌ی فصلی، مکانیزه کردن کشاورزی، همچنان دشوار بود. به این ترتیب، کشاورزی برای قرن‌ها همچنان به مثابه منبع اصلی اشتغال، باقی ماند.^۴ اما در دهه‌ی ۱۹۴۰، پیشرفت در تولید کودهای شیمیایی، اصلاح بذر و کاربرد شیوه‌ی مکانیزه، امکان توسعه‌ی اشکال کشاورزی صنعتی را فراهم آورد و منطبق عملیاتی به طرز چشمگیری تغییر یافت.^۵

با شباهت‌یابی مزارع به کارخانه‌های بی‌سقف، بهره‌وری کار، جهش یافت. اما به دلیل محدودیت در افزایش تقاضا برای محصولات کشاورزی، کارگران این بخش با سرعت باورنکردنی شغل خود را از دست دادند. تا سال ۱۹۵۰، بخش کشاورزی، ۲۴ درصد از نیروی کار در آلمان غربی، ۲۵ درصد در فرانسه، ۴۲ درصد در ژاپن و ۴۷ درصد در ایتالیا را به خود اختصاص داده بود. اما در سال ۲۰۱۰، سهم نیروی کار در کشاورزی در تمام این کشورها به زیر ۵ درصد رسید. در دوران «انقلاب سبز» در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۶۰، به‌کارگیری روش‌های کشاورزی صنعتی در مناطق استوایی، نتایج شگفت‌آوری در رابطه با سطح اشتغال جهانی در کشاورزی به جا گذاشت: تا سال ۱۹۸۳ هنوز اکثر کارگران جهان در بخش کشاورزی اشتغال داشتند. این رقم از آن زمان تا کنون به ۲۵ درصد کاهش یافته است.^۶ در قرن بیستم، نابودکننده‌ی اصلی مشاغل در جهان، نه «سرمایه‌داری سیلیکونی» *silicon capitalism* بلکه «سرمایه‌داری نیتروژنی» *nitrogen capitalism* بود. هیچ مکانیسمی در بازار کار وجود نداشت تا تضمین نماید که به همان تعداد شغلی که در کشاورزی از بین می‌رود در خارج از آن ایجاد می‌شود.

شرکت‌ها هنوز هم به دنبال راه‌هایی هستند که بر موانع صنعتی شدن، چیره شوند. اما در عصر کنونی، یعنی با کاهش نرخ رشد اقتصادی و کسادبازارهای کار، این

نوآوری‌ها برای کارگران، بی‌ثباتی شغلی به دنبال خواهد داشت؛ برای مثال، مکانیزه کردن مونتاژ قطعات الکترونیکی، مکانیزه کردن صنایع پوشاک و صنایع کفش، نتایج ویرانگری در سطح جهانی به بار خواهد آورد. تعداد زیادی از مردم در سراسر جهان در این بخش‌ها به کار مشغول‌اند و این بخش‌ها منبع ایجاد ارز خارجی برای اقتصادهایی هستند که از لحاظ مالی در تنگنا قرار دارند. صنعت پوشاک به‌طور مشخص، مدت‌هاست که از لحاظ فناوری در برابر مدرنیزه شدن، از خود مقاومت نشان داده است: این صنعت مستلزم ریزه کاری‌هایی بر روی پارچه است که ماشین‌ها در انجام آن با مشکل روبرو می‌شوند. آخرین نوآوری مهم در این عرصه، چرخ خیاطی سینگر در دهه‌ی ۱۸۵۰ بود. مونتاژ قطعات الکترونیکی گرچه به دوره‌ی اخیر تعلق دارد، اما این بخش نیز در برابر نوآوری برای صرفه‌جویی در کار، از خود مقاومت نشان داده است؛ زیرا کار در این بخش نیز مستلزم استفاده از قطعات کوچک و ظریف است. این مشاغل که از لحاظ کاربرد تکنولوژی عقب‌مانده‌تر هستند از میان مجموعه صنایع بزرگ‌تر و با مکانیزاسیون بالا، از اولین مشاغلی بودند که در دهه ۱۹۶۰ جهانی شدند. شرکت‌های فروشنده‌ی پوشاک و لوازم الکترونیکی، برای پاسخ‌گویی به تقاضای فزاینده‌ی بازار، با شرکت‌های عرضه‌کننده در کشورهای با دستمزدها پایین، وارد قرارداد شدند.^۷ این صنایع به‌عنوان اولین زنجیره‌ی صنایع عرضه‌کننده، در گستره‌ای که در آن شدیدترین رقابت بین عرضه‌کنندگان در جریان است، همچنان اهمیت خود را حفظ کرده‌اند.

بخش اعظم این نوع فعالیت‌ها از دهه‌ی ۱۹۹۰ به چین منتقل شده است. اما در حالی که دستمزدها در چین رو به افزایش دارند و کشورهای دیگر، وارد رقابت با آن شده‌اند، پیشرفت در تکنولوژی رباتیک، سرانجام ممکن است بر مقاومت دیرینه‌ی این بخش‌ها در برابر مکانیزه شدن، چیره شود. شرکت فاکسکان در حال استفاده از فاکس‌بوت‌ها *foxbots* است تا بتواند رقابت از سوی شرکت‌های تولید قطعات الکترونیکی در کشورهای با دستمزدهای پایین را به عقب براند. در چین و بنگلادش، شرکت‌های پوشاک از ربات‌های دوزنده *sewbots* و تکنولوژی‌های جدید بافندگی استفاده می‌کنند. این تکنولوژی‌ها ممکن است به تولید کفش نیز گسترش یابد. بعید است که این نوآوری‌ها منجر به اتوماسیون کامل در این بخش‌ها شود، اما آنها

می‌توانند خیلی از مشاغل را به سرعت از بین ببرند و دسترسی به اقتصاد جهانی برای دیگر کشورهای با دستمزدهای پایین - برای مثال در آفریقا- را مسدود کنند.^۸ این که آیا ما با تحقق‌پذیری این نوآوری‌ها، ده سال یا بیست سال فاصله داریم، مشخص نیست. این احتمال نیز وجود دارد که این نوآوری‌ها در هیچ مقیاسی تحقق نیابند. حتی بدون پیشرفت‌های مهم در اتوماسیون، تکنولوژی‌های مرتبط با انقلاب چهارم صنعتی و «کارخانه‌ی هوشمند»، مزیت‌های مجتمع‌های صنعتی را در مجاورت خدمات مرتبط با آن، افزایش خواهند داد. در این صورت، نتیجه این خواهد بود که مشاغل کارخانه‌ای در سطح جهان، بیش از آن که پراکنده شوند، تمرکز خواهند یافت.^۹

تکنولوژی‌های جدید با غلبه بر موانع مکانیزه شدن در بخش‌هایی که تاکنون منبع اصلی جذب نیروی کار بوده‌اند، ممکن است نقش عامل ثانویه را در تقاضای نامکفی برای کار، ایفا کنند. با وجود این، کلید تبیین این پدیده، نه در سرعت تند نابودی مشاغل در شاخه‌های معین (البته در صورت وقوع آن) بلکه در نبود سرعت مناسب در روند ایجاد اشتغال در کل اقتصاد است. همان طور که در بخش نخست استدلال کردیم: دلیل اصلی تقاضای نامکفی برای کار، برخلاف ادعای نظریه‌پردازان اتوماسیون، افزایش نرخ رشد بهره‌وری نیست، بلکه کمبود تقاضا برای فرآورده‌های تولیدی است؛ و این، یعنی کمبود تقاضا برای فرآورده‌های تولیدی، خود ناشی از افزایش شدید ظرفیت‌های صنعتی در سراسر جهان، اضافه‌انباشت سرمایه منبعت از این ظرفیت‌ها و کندی نرخ رشد صنایع و رشد اقتصادی به‌طور کلی است. این‌ها، همانا، علت‌های اصلی اقتصادی و اجتماعی رکود بازار کار هستند؛ رکودی که کارگران را در سرتاسر جهان به رنج و عذاب کشانده است.

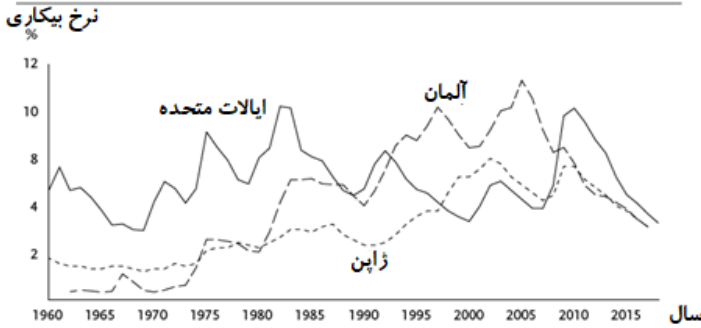
اشتغال نامکفی و گسترده

در هسته‌ی مرکزی گفتمان معاصر اتوماسیون، مفهومی قرار دارد که واسیلی لئونیتف، اقتصاددان هاروارد، آن را «بیکاری درازمدت تکنولوژیکی» نامید. در این گفتمان با نتیجه‌گیری از نمونه‌های مشخصی از اتوماسیون و از دست رفتن شغل‌ها، این پدیده

به سراسر اقتصاد تعمیم داده می‌شود. اریک برینجولفسون و اندرو مک‌آفی در «عصر دوم ماشین»، استدلال می‌کنند که ممکن است کار انسان نیز مانند «روغن نهنگ» و «کار اسب» به‌زودی در «اقتصاد امروز هیچ خریداری نداشته باشد؛ حتی به قیمت صفر»^{۱۰} به نظر من حتی اگر اتوماسیون کامل، زمانی تحقق بیپذیرد، نابودی شغل‌ها که نتیجه‌ی آن است، به سرعت به همگان نشان خواهد داد که زندگی اجتماعی باید از نو و به گونه‌ای سازماندهی شود که دیگر کار مزدی، در مرکز آن قرار نداشته باشد.^{۱۱} اما آیا آن گونه که گفتمان اتوماسیون مطرح می‌کند، کاهش تقاضا برای کار، با افزایش نرخ بیکاری، همراه بوده است؟

در کشورهای پیشرفته‌ی سرمایه‌داری، متوسط نرخ بیکاری در دهه‌های ۸۰ و ۹۰ رشد یافت، و بعد از رکود اقتصادی ۲۰۰۸ این نرخ دوباره بالا رفت. اما طی یک دهه‌ی گذشته، متوسط نرخ بیکاری - گرچه نسبت به رکودهای اقتصادی پیشین با سرعت کم‌تر - اما در مجموع مجدداً کاهش یافته است. (نمودار ۱)

نمودار یک - نرخ بیکاری در ایالات متحده، آلمان و ژاپن



منبع: سازمان همکاری‌های اقتصادی و توسعه
شاخص‌های اصلی اقتصادی، نرخ بیکاری سنین پانزده سال و بالاتر

این داده‌ها، گاهی همچون شواهدی قلمداد می‌شوند مبنی بر اینکه تقاضای کار، به‌طور ممتد روند نزولی نداشته است. نکته اما این است که اشکالی که کاهش تقاضای کار، خود را در آن نشان می‌دهد، از بیکاری، به انواع مختلف اشتغال نامکفی،

تغییر یافته که اندازه گیری آن دشوارتر است.^{۱۲} به نظر بسیاری از مفسران، ما به سمت «آینده‌ای بدون کار مطلوب» *Good job-less* پیش می‌رویم تا «آینده‌ای توأم با بیکاری» *jobless*. کارگران برای سیر کردن خود، مجبورند کار کنند و بنابراین هر شغلی را که دم دست باشد می‌پذیرند؛ حتی شغل‌هایی با دستمزد ناچیز، ساعات کار محدود و با شرایط وحشتناک کار.^{۱۳} نظریه‌پردازان اتوماسیون، این پدیده را نشانه‌ی رشد بیکاری به دلیل کاربرد تکنولوژی - که در پشت پرده اتفاق می‌افتد - می‌دانند. در حقیقت اما اتوماسیون سریع تولید، در پشت پرده یا هر جای دیگر، به ندرت اتفاق می‌افتد.

از اوایل دهه‌ی ۱۹۷۰، یعنی زمانی که نرخ بیکاری، نخست افزایش یافت و سپس با سرسختی از نزول، خودداری کرد، دولت‌ها حمایت‌های خود را از بازار کار کم کردند و مزایای بیکاری را کاهش دادند؛ سیاستی که چندین دهه ادامه یافته است.^{۱۴} سیاست‌های «کار-رفاه» *Workfare* که بیکاران را وادار به برگشت به کار می‌کند، به‌عنوان پاسخ اصلی و بنیادی در مواجهه با بیکاری، جایگزین نظام‌های کمک‌هزینه‌ی بیکاری، شد. در کشورهایی مانند ایالات متحده، انگلیس و آلمان، تنها عده‌ی کمی از کارگران (بیکار شده) برای مدت طولانی، بیکار محسوب می‌شوند. در عوض، آن‌ها مجبور می‌شوند که به جویندگان جدید کار بپیوندند و در اقتصادی که دیگر نمی‌تواند چیزی بهتر به آن‌ها ارائه دهد، در جستجوی شغل‌های نیمه‌وقت، موقت و یا مخاطره‌آمیز باشند. میزان دقیق گسترش بی‌ثبات کاری در کل نیروی کار، از کشوری تا کشور دیگر متفاوت است. این تغییرات، اما به‌آسانی در ایالات متحده قابل اندازه‌گیری است؛ جایی که کارگران غیر اتحادیه‌ای از حمایت‌های اولیه‌ی شغلی برخوردار نیستند و به‌جز در موارد تبعیض آشکار، بنا به اراده‌ی کارفرما، استخدام و یا اخراج می‌شوند. در این کشور، بیکاران مجدداً جذب کار شده‌اند؛ اما به قیمت رکود در دستمزدها و بدتر شدن شرایط کار.^{۱۵}

در مقابل، در بخش‌هایی از اروپا و بخش‌های ثروتمند آسیای شرقی که حمایت از اشتغال، بیشتر است، بخش‌های مهمی از نیروی کار در برابر فشارهای بازار در دوره‌های بیکاری، مورد حمایت قرار می‌گیرند. در این کشورها استراتژی دولت این

بوده که بگذارد طبقات محرومی از کارگران شکل بگیرند. این کارگران «غیراستاندارد» non-standard از هیچ حمایت شغلی برخوردار نیستند و مجبورند که دستمزدهای خود را با واقعیت‌های بازار کار، تطبیق دهند.^{۱۶} سهم «اشتغال غیراستاندارد» نسبت به کل اشتغال، بین سال‌های ۱۹۸۵ و ۲۰۱۳، افزایش یافت: این نسبت در فرانسه از ۲۱ به ۳۴ درصد، در آلمان از ۲۵ به ۳۹ درصد، در ایتالیا از ۲۹ به ۴۰ درصد رسید. در ژاپن، سهم «اشتغال نامنظم» non-regular employment از ۱۷ درصد در سال ۱۹۸۶ به ۳۴ درصد در سال ۲۰۰۸ رسید. کره‌ی جنوبی نیز با روندهای مشابه روبرو بوده است. چنین تغییری در ترکیب اشتغال، در زمینه‌ی ایجاد شغل‌های جدید، حتی چشمگیرتر است: ۶۰ درصد مشاغل ایجادشده در کشورهای عضو سازمان همکاری‌های اقتصادی و توسعه OECD در دهه‌های ۱۹۹۰ و ۲۰۰۰ غیر استاندارد بودند.^{۱۷} بازارهای کار در این کشورها در حال دو شاخه شدن بین کارگرانی که هنوز از شغل «استاندارد» و امنیت نسبی شغلی برخوردارند و انبوه فزاینده‌ی دیگر کارگرانی است که معمولاً جوان‌تر هستند و از این مزایا برخوردار نیستند.^{۱۸}

در کشورهای با درآمد کم و یا متوسط، جایی که اکثریت کارگران جهان در آن زندگی می‌کنند، کار «غیراستاندارد» همیشه یک امر عادی بوده است. طبق برآورد سازمان جهانی کار ILO تنها حدود یک‌پنجم کارگران بیکار در سراسر جهان، بیمه‌ی بیکاری دریافت می‌کنند.^{۱۹} بنابراین، در این کشورها، بیکاران مجبور هستند هرچه سریع‌تر، منبع درآمدی برای خود دست‌وپا کنند و به همین دلیل، نرخ رسمی بیکاری، با وجود کمبود فرصت‌های شغلی، تنها ۵٫۳ درصد است. در این مناطق، اکثر کارگران بیکارشده، به جمع کارگران جوانی که تازه وارد بازار کار شده‌اند، می‌پیوندند و غالباً به‌طور غیررسمی در کارگاه‌های کوچک و ثبت‌نشده و دارای ۵ کارگر و یا کم‌تر، به کار مشغول می‌شوند. در سال ۲۰۱۶ تقریباً ۷۰ درصد از مشاغل در مناطق با درآمد کم و متوسط، به‌عنوان مشاغل غیررسمی، طبقه‌بندی شدند.^{۲۰}

رکود پسا-صنعتی

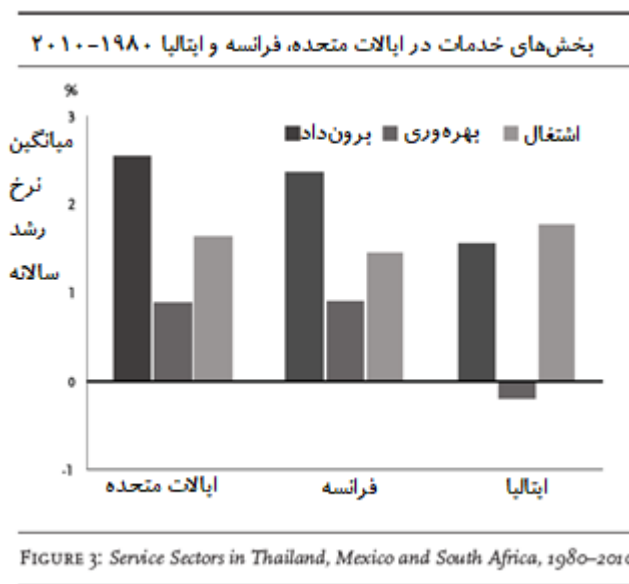
به‌جای افزایش سریع بیکاری - که گفته می‌شود ملازم گذار به آینده‌ی خود کار است - ما شاهد گسترش کنترل‌ناپذیر اشتغال نامکفی هستیم که ناشی از بدتر شدن

کساد *stagnation* اقتصادی است.^{۲۱} مردم به جای این که به دلیل کمبود تقاضای کار، بیکار بمانند، مجبور می‌شوند با دستمزد پایین‌تر از حد معمول و در شرایط کاری بدتر از حد معمول، تن به کار دهند. کسانی که نمی‌توانند با این شرایط کار کنند، از نیروی کار به بیرون پرتاب می‌شوند. بنابراین، زندگی در اقتصادهای کساد، مترادف با ناامنی شدید شغلی است. این نوع زندگی در بسیاری از کتاب‌های علمی-تخیلی، تصویرپردازی شده است: جامعه‌هایی دچار تیره‌روزی و سرکوب و با مردمانی از کار بیکار شده.^{۲۲} اشتغال نامکفی، بی‌آن که تعبیر استنادی داشته باشد، در حال تبدیل شدن به یک استاندارد در بازارهای کار است. از اواسط دهه‌ی ۶۰ به بعد، زمانی که نیروی کار مازاد در سطح جهانی افزایش یافت، بنگاه‌های چندملیتی، به معامله‌گری در بازار کار روی آوردند و شرکت‌های عرضه‌کننده را به رقابت با هم واداشتند تا بتوانند به کار مولد ارزان‌قیمت، دسترسی پیدا کنند؛ و سپس با بهره‌برداری از این کار ارزان، در بازار جهانی که دچار مازاد عرضه بود، به رقابت بپردازند. بنگاه‌های صنعتی، نه تنها از نبود امنیت شغلی کارگران در کشورهای کم‌درآمد، بهره‌مند شده‌اند، بلکه در کشورهای با درآمد بالا نیز سطح دستمزد کارگران را از طریق انعقاد قراردادهای چندگانه و استخدام کارگران با دور زدن قانون کار، تعدیل کرده‌اند.

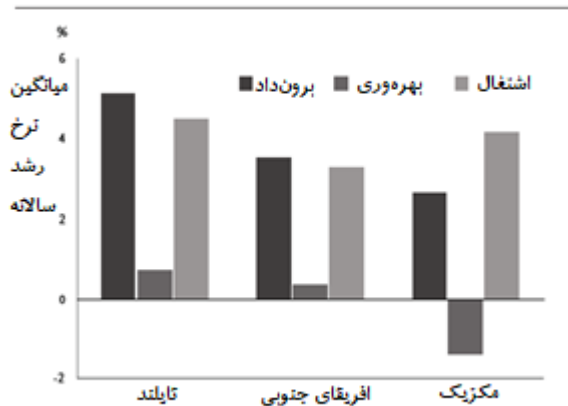
با وجود این، تنها ۱۷ درصد از نیروی کار جهانی در صنایع بزرگ تولیدی، و ۵ درصد، در معادن، صنعت حمل‌ونقل، و برق و گاز و آب *utilities*، کار می‌کنند.^{۲۳} بنابراین، اکثریت قریب به اتفاق کارگران جهان که در چارچوب اشتغال نامکفی می‌گنجند، توانسته‌اند در بخش خدمات - که بسیار ناهمگن است - شغلی برای خود بیابند. این بخش در کشورهای با درآمد بالا، ۷۰ تا ۸۰ درصد کل مشاغل را به خود اختصاص داده است. اکثریت کارگران در ایران، نیجریه، ترکیه، فیلیپین، مکزیک، برزیل و آفریقای جنوبی در این بخش کار می‌کنند.^{۲۴} اقتصاد پسا-صنعتی ای که ما اکنون در مقیاس جهانی به ارث برده‌ایم، بسیار بی‌شابهت به اقتصادی است که ظهور آن را دانیل بل، برای اولین بار در سال ۱۹۷۳ پیش‌بینی کرد: به جای اقتصاد پژوهشگران، مربیان تنیس و سرآشپه‌های دارای رتبه میشلین *Michelin*، اقتصاد ما

به‌طور غالب دنیای آرایش‌گران کنار خیابان، خدمت‌کاران منازل، دستفروشان میوه و کارگران قفسه‌پرکن در فروشگاه‌های وال‌مارت Walmart است.^{۲۵}

الگوی اساسی رشد اشتغال در خدمات که در اوایل دهه‌ی ۱۹۶۰ توسط ویلیام باومول، اقتصاددان دانشگاه پرینستون، تشریح شد، به‌ما کمک می‌کند تا توضیح دهیم چرا اشتغال نامکفی در بخش خدمات، ویژگی اصلی اقتصاد امروز است، و چرا روایت نظریه‌پردازان اتوماسیون، بی‌پایه است.^{۲۶} باومول، افزایش اشتغال در بخش خدمات را با برجسته‌کردن این نکته که شتاب رشد مکانیزاسیون و بهره‌وری در بخش خدمات، نسبت به بخش صنعت، کمتر است، تشریح کرد. اگر تقاضا برای خدمات افزایش یابد، تقریباً به همان میزان نیز سطح اشتغال در این بخش افزایش می‌یابد؛ و این با وضعیت در بخش کارخانه‌ای متفاوت است. در این دومی، بخش بزرگی از رشد تولید، ناشی از رشد بهره‌وری است و نه ناشی از رشد سطح اشتغال. (نمودارهای ۲ و ۳). البته برخی از رشته‌ها در بخش خدمات، مانند تجارت عمده‌فروشی، از رشد جهشی در بهره‌وری برخوردار بوده‌اند، اما این جهش‌ها نمی‌توانند در پیوند با هم، موجب رشد پایدار بهره‌وری در سراسر این بخش – آن‌گونه که در تولید کارخانه‌ای در سراسر تاریخ توسعه‌ی صنعتی رایج بود – شوند.



نمودار ۳ بخش‌های خدمات در تایلند، مکزیک و آفریقای جنوبی ۱۹۸۰-۲۰۱۰



Source: Groningen Growth and Development Centre, 10-Sector Database, January 2015 edition.

از آن‌جا که بخش خدمات برای افزایش تقاضا نمی‌تواند به تأثیرات قیمت متکی باشد - یعنی نمی‌تواند به این اتکا کند که افزایش بهره‌وری، موجب کاهش قیمت‌ها و

از این رو منجر به افزایش تقاضا شود - باید انتظار داشته باشیم که اشتغال در بخش خدمات، آهسته‌تر رشد کند. همان‌طور که باومول، نشان داد، قیمت در بخش خدمات از «بیماری هزینه» رنج می‌برد: آهستگی نرخ رشد بهره‌وری در بخش خدمات، معنایش این است که قیمت خدمات، همواره نسبت به قیمت (دیگر) کالاها، گران‌تر خواهد بود.^{۲۷} پس، تقاضا برای خدمات، باید به عامل درآمد متکی باشد؛ به بیان دیگر، رشد تقاضا برای خدمات، بستگی به رشد درآمد در کل اقتصاد دارد. بنابراین، زمانی که موتور رشد صنعتی به دست‌انداز می‌افتد و آهنگ رشد اقتصادی در کلیت آن، کاهش می‌یابد، سرعت رشد اشتغال در بخش خدمات نیز رو به کاهش می‌نهد.^۱

به‌رغم این‌که اقتصادهای پیشرفته، رشد آهسته‌ای دارند، اما در این اقتصادها اشتغال در بخش خدمات، به‌سرعت در مشاغل مخاطره‌آمیز و با دستمزد کم، گسترش می‌یابد. در این نقطه است که منطق اشتغال نامکفی نقش پیدا می‌کند. در عمل، آشکار شده که امکان کاهش بهای خدمات به‌منظور افزودن تقاضا وجود دارد، یعنی می‌توان بدون بالا بردن سطح بهره‌وری، از طریق پرداخت دستمزد کمتر به کارگران و یا از طریق سرکوب رشد دستمزدها - به نسبت رشد ناچیز بهره‌وری کار - در طول زمان، از بهای خدمات کاست.^{۲۸} همین قاعده‌ی کلی در مورد کارگران خویش‌فرما *self-employed* نیز صدق می‌کند که آماده‌اند با پول کم‌تر، کار کنند و از این طریق برای کار خود - اگر چه به زیان درآمد خویش - تقاضا ایجاد کنند. بخش خدمات، مکان موردپسند برای ایجاد شغل از طریق استثمار شدید است؛ زیرا دستمزد کارگران خدمات، سهم نسبتاً زیادی از قیمت نهایی در این بخش را تشکیل می‌دهد. به‌ویژه در کشورهای با درآمد کم و متوسط، رشد بهره‌وری در بسیاری از بخش‌های خدمات منفی بوده است؛ زیرا در این کشورها افراد با توسل به استراتژی‌های پیچیده‌ی اشتغال‌زایی، شغلی برای خود اختراع می‌کنند. میزان استفاده‌ی شرکت‌ها از

^۱ بیماری باومول (یا اثر باومول) مفهوم‌پردازی در مقایسه‌ی افزایش حقوق در مشاغلی است که شاهد افزایشی در بهره‌وری کار نبوده و یا بهره‌وری کار در آنها اندک بوده، با مشاغلی است که افزایش حقوق همراه با افزایش بهره‌وری کار صورت گرفته است. ویلیام جی. باومول به‌طور مشروح به تحلیل این پدیده می‌پردازد.

چنین کارگرانی که درآمد تضمین نشده ندارند، بستگی به قوانین حمایت از کارگران در هر کشور دارد.

با افزایش سطح اشتغال نامکفی، به‌ناگزیر، نابرابری تشدید می‌شود. گروه‌هایی از مردم فقط زمانی می‌توانند کار داشته باشند که رشد درآمد آن‌ها نسبت به نرخ متوسط درآمد، سرکوب شده باشد.^{۲۹} گسترش شکاف بین رشد دستمزدهای واقعی و رشد بهره‌وری، نتیجه‌ی این فرایند است؛ فرایندی که طی ۵۰ سال گذشته در کشورهای گروه ۲۰ G20 منجر به انتقال ۹ درصد درآمد از نیروی کار به سرمایه شده است. بین سال‌های ۱۹۸۰ و اواسط دهه‌ی ۲۰۰۰ میلادی، سهم نیروی کار از درآمد، در سطح جهانی ۵ درصد کاهش یافت. در همان حال، سهم فزاینده‌ای از رشد درآمد، توسط طبقه‌ای بسیار کوچک از صاحبان ثروت، تصرف شد.^{۳۰} در حقیقت، اما، افزایش نابرابری از آنچه که این آمارها نشان می‌دهند، بدتر است؛ زیرا درآمد حاصل از کار نیز به‌طور نابرابر توزیع شده و بیشترین افزایش به مدیران رسیده است. طبق آخرین پژوهش‌ها، در اواخر دهه‌ی ۱۹۸۰ و اوایل دهه‌ی ۲۰۱۰، رشد بهره‌وری کار از رشد متوسط دستمزدها سریع‌تر بود، و این دومی، یعنی متوسط دستمزدها در همه‌ی کشورهای عضو سازمان همکاری‌های اقتصادی و توسعه، سریع‌تر از میانگین دستمزدها رشد یافت.^{۳۱} با تشدید نابرابری، فرصت‌ها برای استثمار شدید، بیشتر می‌شود. از این‌روست که برای خانوارهای ثروتمندتر، منطقی به نظر می‌رسد که تهی‌دستان را برای انجام کارهای خانه- که خودشان نیز می‌توانند انجام دهند- به اجرت بگیرند: تنها دلیل این کار، تفاوت فاحش در قیمت کار این دو گروه است.

این روندها نشان می‌دهد که بحران ویران‌کننده در عملکرد بازار کار که نظریه‌پردازان اتوما سیون پیش‌بینی می‌کنند، رخ نخواهد داد. در عوض، در دوران رکود اقتصادی، سطح بیکاری همچنان افزایش می‌یابد و سپس زمینه را برای اشتغال نامکفی و افزایش نابرابری فراهم می‌کند. بدترین کابوس مارتین فورد در کتاب «ظهور روبات‌ها»، این است که «سیستم اقتصادی، نهایتاً بتواند خود را با واقعیت جدید» جابه‌جایی نیروی کار، تطبیق دهد. اما این همان چیزی است که هم‌اکنون اتفاق افتاده است. همان‌طور که مایک دیویس می‌گوید «اولویت‌بندی در میان بشریت، توسط

سرمایه‌داری متأخر» هم‌اینک رخ داده است،^{۳۲} و چنانچه با اقدام سیاسی معین از آن جلوگیری نشود، احتمالاً در دهه‌های آینده، شاهد افزایش روند کنونی خواهیم بود: مازاد ظرفیت برای محصولات کشاورزی و صنعتی در بازارهای جهانی، همچنان کارگران شاغل در این بخش‌ها را به بخش خدمات خواهد راند، و سهم بخش خدمات که در حال حاضر ۵۲ درصد اشتغال جهانی را شامل می‌شود به ۷۰ یا ۸۰ درصد تا اواسط این قرن افزایش خواهد یافت. از آنجا که نرخ رشد کل اقتصاد، همچنان پایین خواهد بود، بخش خدمات، کسانی را که شغل خود را از دست داده‌اند و نیز تازه واردشوندگان به بازار کار را تنها با افزودن به نابرابری در درآمدها، جذب خواهد کرد.

این بدان معنا نیست که تهی‌دستان تهی‌دست‌تر خواهند شد، بلکه به این معنی است که سهم آن‌ها از رشد درآمد، بسیار کم‌تر از سهم آنها در کل جمعیت خواهد بود. همان‌طور که توماس پیکتی و همکارانش نشان داده‌اند، بین سال‌های ۱۹۸۰ و ۲۰۱۶ درآمد نیمه‌ی تهی‌دست جمعیت جهان، دو برابر شده است (اگرچه مقدار مطلق آن فقط اندکی افزایش یافته). اما این افزایش، تنها ۱۲ درصد از رشد درآمد کل را شامل می‌شود؛ و این در حالی است که در همان بازه‌ی زمانی، یک درصد از ثروتمندان جهان، بیش از دو برابر - ۲۷ درصد - از رشد درآمد کل را تصاحب کردند.^{۳۳} اگر تغییری در توانایی نیروی کار در مبارزه برای منافع خود، صورت نگیرد، مهار نابرابری اقتصادی به توانایی نهادهای دولتی در تأمین رفاه اجتماعی، بستگی خواهد داشت. تاکنون، در مواجهه با کسادی اقتصادی، از میزان این توانایی‌ها، کاسته شده است. در اقتصادهای بی‌رونق که به‌طور دوره‌ای با ریاضت اقتصادی به چارمیخ کشیده می‌شوند، مقصرشمردن بخش‌های آسیب‌پذیر نیروی کار - مهاجران، زنان، اقلیت‌های نژادی و مذهبی - در به‌وجود آمدن وخامت اجتماعی، آسان‌تر از متحد شدن پیرامون پروژه‌ی جدید اجتماعی برای رهایی است.

۲. راه‌حل معجزه‌آسا؟

گفتمان اتوماسیون، یک رشته از روندهای مشکل‌زا در رابطه با کمبود مازاد تقاضا برای نیروی کار در اقتصاد جهانی را شناسایی کرده است. بحران اجتماعی ناشی از این روندهای طولانی، بدتر از آن چیزی است که آمارها نشان می‌دهند. تعداد

فزاینده‌ای از مردم، خود را از مشارکت معنادار در اقتصاد، از احساس قدرت و رضایت خاطری که این اقتصاد در همین شرایط بد جوامع سرمایه‌داری، ارائه می‌دهد، محروم می‌دانند. متمایز شدن، که با ناامنی شغلی و نابرابری، تشدید می‌شود، مردم را مستعد پذیرش ناسیونالیسم اقتصادی می‌کند که مدعی است مشکلات ناشی از جهانی‌سازی را از طریق سیاست «اول کشور ما»، حل خواهد کرد. نظریه‌پردازان اتوماسیون به این خطرات آگاه هستند و می‌دانند که عوارض هراس‌انگیز ناشی از کاهش تقاضای کار، از طریق موانع تعرفه‌ای یا فراهم کردن امکانات کارآموزی، کاهش نمی‌یابند؛^{۳۴} زیرا در مقایسه با ابعاد فاجعه‌ای که در عصر حاضر، به‌آرامی در حال شعله‌ور شدن است، این پیش‌شنهادهای سطحی، امیدی بر نمی‌انگیزند. بنابراین، نظریه‌پردازان اتوماسیون، تلاش می‌کنند که به‌طور رادیکال به بازاندیشی مسئله بپردازند. از این لحاظ، مبحث اتوماسیون، بسیار به بحث گرم شدن کره‌ی زمین شباهت دارد: وقتی مردم موضوع گرم‌تر شدن زمین را جدی می‌گیرند، تمایل می‌یابند که نسبت به بازنگری درباره‌ی ساختار اجتماعی، تأمل کنند؛ کاری که پیش از آن فکر می‌کردند، امکان‌پذیر نیست. نظریه‌پردازان اتوماسیون، با نامیدن جهان کنونی، همچون جهانی که دوران‌اش سپری شده، راه‌حل‌های رادیکالی برای بحران دنیای کار در سر می‌پروارند. همان‌طور که استدلال کرده‌ام، راه‌حل‌های آنها ارزش تأمل دارد، حتی اگر آنها در مورد علل آن در اشتباه باشند.

پیش‌شنهادهای اصلی نظریه‌پردازان اتوماسیون، درآمد پایه‌ی همگانی است: به همه‌ی شهروندان، بدون هیچ قیدوشرط، درآمد پرداخت شود.^{۳۵} آن‌ها می‌گویند اگر سطح درآمد پایه‌ی همگانی به اندازه‌ی کافی بالا در نظر گرفته شود، این امر به‌طور کامل به فقر پایان خواهد داد. می‌گویند درآمد پایه‌ی همگانی برای کارگرانی که امنیت شغلی ندارند، امنیت فراهم می‌کند و این خود، یک اصلاح مهم در عصر تقاضای پایین کار و گستردگی سطح اشتغال نامکفی است. براساس این استدلال‌ها، نظریه‌پردازان اتوماسیون، درآمد پایه‌ی همگانی را غالباً همچون یک ابزار سیاسی بی‌طرف معرفی می‌کنند - جذاب برای چپ و راست - که مشکل بیکاری جهانی را حل خواهد کرد؛ درست همان‌طور که قرار بود تکنولوژی‌های انقلاب سبز، مسئله‌ی گرسنگی در جهان

را حل کند. البته چنین بی‌طرفی تکنوکراتیک، فانتزی‌ای بیش نیست: بسته به روشی که تأمین درآمد پایه‌ی همگانی، اجرایی می‌شود به مسیرهای متفاوتی منتهی خواهد شد. بیشتر این مسیرها، ما را به دنیای شکوفایی انسان نزدیک نمی‌کنند.^{۳۶}

پیشنهاد درآمد پایه‌ی همگانی، به قبل از زمان ظهور گفتمان اتوماسیون برمی‌گردد. عده‌ای، خاستگاه آن را در نظرات توماس پین، می‌بینند که در اوایل سال ۱۷۹۷ استدلال کرد که باید مبلغ معینی به همه‌ی افرادی که به سن قانونی می‌رسند، پرداخت شود.^{۳۷} توماس پین، پرداخت کمک‌هزینه به کسانی که به سن قانونی می‌رسند را بر مبنای خط فکری کلاسیک جان لاک Lockean توجیه می‌کرد: پرداخت کمک‌هزینه، این امکان را برای همه فراهم می‌کند تا در بازار مبادله، شرکت کنند و این امر، پایه‌های اخلاقی جامعه‌ی مبتنی بر مالکیت خصوصی را مستحکم می‌کند. اقتصاددانان نولیبرال قرن بیستم به دلایلی مشابه، از درآمد پایه حمایت کرده‌اند. میلتون فریدمن از مالیات بر درآمد منفی به‌عنوان جایگزینی برای برنامه‌های نظام رفاه اجتماعی دفاع می‌کرد: به نظر او به جای تأمین بودجه‌ی پروژه‌های عمومی با هدف کاهش فقر، باید به هر فرد به اندازه‌ی کافی کمک‌هزینه پرداخت شود، تا سطح درآمد او به بالاتر از خط فقر برسد.^{۳۸} امروز، فریبنده‌ترین استدلال‌های نولیبرالی در دفاع از درآمد پایه‌ی همگانی را می‌توان در نوشته‌های چارلز موری، یافت. او بر این باور است که تأمین درآمد پایه‌ی همگانی، باعث متوقف شدن روند زوال غرب و موجب رجعت روح خسته‌ی آن به ایمان مسیحی و ازدواج تک‌همسری خواهد شد. به نظر او با انحلال بخش اعظم سیستم رفاهی دولت، هر ماه مبلغ هزار دلار برای هر فرد آزاد خواهد شد.^{۳۹} دفاع موری از تأمین درآمد پایه‌ی همگانی، ریشه در این باور او دارد که نهادهای نظام رفاه اجتماعی نه تنها از نظر اقتصادی ناکارآمد، بلکه از لحاظ روانی نیز مخرب هستند و موجب بیگانگی افراد از منابع اساسی برای خودباوری و خودسازی و انتقال این منابع به دولت می‌شوند. او استدلال می‌کند که مشکلات اجتماعی مانند فقر و اعتیاد به مواد مخدر، باید به‌طور مستقیم توسط «انجمن‌های داوطلبانه» در خود جوامع محلی که به این مشکلات دچار هستند، رسیدگی شود. به نظر او، درآمد پایه‌ی همگانی، به این انجمن‌ها - از راه پرداخت دستمزد اجتماعی - کمک خواهد کرد تا تضمین شود که کسی گرسنه نماند؛ و ادعا می‌کند که هزینه‌ی آن نیز از طریق

برچیدن نهادهایی که در حال حاضر این مسئولیت‌ها را بر دوش می‌کشند، فراهم خواهد شد.^{۴۰} در طرح موری، میزان درآمد پایه‌ی همگانی، ثابت و در سطح پایین است و نیز از توزیع مجدد درآمد، جلوگیری می‌شود؛ و بنابراین، نابرابری همچنان رو به افزایش خواهد داشت. طرح موری در باره‌ی درآمد پایه‌ی همگانی، تصویر نگران‌کننده‌ای در برابر ما قرار می‌دهد و نشان می‌دهد که چگونه می‌توان جامعه‌ای بیش از پیش نابرابر را، که مشخصه‌ی آن تقاضای پایین و مزمن کار است، به‌عنوان جامعه‌ای دلپذیر به فقیرترین اعضای آن فروخت. طرح موری، پایه و اساس بخش بزرگی از برنامه‌های سیاسی گفتمان اتوما سیون در جناح راست است.^{۴۱} این خطر وجود دارد که طرح درآمد پایه‌ی همگانی در عمل، شبیه به این نسخه‌های جناح راست باشد، تا بدیل‌های جناح چپ.

طرح‌های جناح چپ در باره‌ی درآمد پایه‌ی همگانی، مدافع تداوم ارائه‌ی خدمات اجتماعی موجود و یا خواهان گسترش آن است. بنابراین، نسخه‌ی آنها، بسیار گران‌تر تمام خواهد شد. در بین جناح چپ میانی و برابری‌طلب، فیلیپ وان پاریز، احتمالاً از محترم‌ترین مدافعان درآمد پایه‌ی همگانی است. او خواهان آن است که بدون از بین بردن سیستم رفاه اجتماعی، به مردم کمک شود تا نیازهای ضروری خود را برطرف کنند. او و یانیک واندربورت، پرداخت معادل ۲۵ درصد از تولید ناخالص داخلی سرانه، حدود ۱۵ هزار و ۵۰۰ دلار در سال برای هر فرد در آمریکا در سال ۲۰۱۹ را مقدار درآمد پایه‌ی همگانی، در نظر گرفتند. با این حال، برای این که این طرح قابل قبول‌تر باشد، آنها توصیه می‌کنند که پرداخت در «سطح بسیار محدود» و نه به صورت همگانی، آغاز شود. از نظر آنان برای دریافت درآمد پایه‌ی همگانی «شرط مشارکت» - برای مثال مشارکت فرد در فعالیت‌های عمومی به نفع جامعه - وجود خواهد داشت و برای جلوگیری از «مهاجرت انتخابی» به کشورهای که در آنها درآمد پایه‌ی همگانی پرداخت می‌شود، شرط صلاحیت، اعمال خواهد شد. ادعا می‌شود که حتی پرداخت‌های ماهیانه به مقدار اندک نیز، موجب تجدید حیات جوامع محلی می‌شود، و مبنایی خواهد شد برای اعمال فشار نیرومند برای عبور به سطوح بالاتر درآمد پایه‌ی همگانی، و یا برای افزایش دستمزدها.^{۴۲}

در همین حال، از منظر نظریه‌پردازان اتوماسیون ضد سرمایه‌داری، یعنی کسانی چون نیک سرنیک و الکس ویلیامز، درآمد پایه‌ی همگانی، امکان رادیکال‌تری برای تغییر مسیر به سوی بیکاری کامل، به سوی زندگی بدون کار مزدی، فراهم می‌کند.^{۴۳} از نظر آنها همراه با پیشرفت اتوماسیون، ارزش درآمد پایه‌ی همگانی تا آنجا افزایش می‌یابد که قدرت خرید اغلب کالاها و خدمات توسط این مکانیسم توزیعی و جایگزین، فراهم خواهد شد. از نظر آن‌ها این پیشرفتی رادیکال به سوی برابری است. در کتاب اختراع آینده، (تألیف این دو نویسنده) درآمد پایه‌ی همگانی، همچون راهی برای گذار سریع به دنیایی کاملاً خودکار، در نظر گرفته می‌شود: از آنجا که کف حداقل درآمد، بالاست، کارگران این توانایی را پیدا می‌کنند که از پذیرش کار، خودداری کنند و این امر، کارفرمایان را وامی‌دارد که یا شغل‌ها را جذاب کنند و یا این که آنها را از طریق اتوماسیون، به‌طور کلی از میان بردارند.^{۴۴} بنابراین، به نظر آنها درآمد پایه‌ی همگانی به ابزاری برای تثبیت اقتصاد سرمایه‌داری متأخر تبدیل نمی‌شود، بلکه اهرم فشاری خواهد بود به سوی جهان پسا-کمپایی، که در آن، «مشکل اقتصادی» حل شده است و مردم آزاد هستند تا امیال خود را دنبال کنند. با عبور از این نقطه، پرسش‌های عمده درباره‌ی افق‌نهایی انسان مطرح می‌شود: آیا رهایی از کار، همان گونه که کینز تصور می‌کرد به معنای پرداختن به سرگرمی یا ساختن سفینه‌های فضایی و کاوش ستاره‌هاست؟^{۴۵}

محدودیت‌ها

درآمد پایه‌ی همگانی، در اشکال برابری‌طلبانه‌ی خود، جنبه‌های بسیار جذابی دارد. بازتوزیع درآمد، حتی به میزان اندک، اگر -صرف نظر از هر چیز دیگر- موجب تخفیف فشار ناشی از فقر و مشکلات روحی و جسمی مرتبط با آن گردد، به خودی خود چیز پسندیده‌ای است. درآمد پایه‌ی همگانی، همراه با بستن مالیات بر تولید گاز کربن در سطح جهانی، می‌تواند در کاهش تغییرات آب‌وهوایی، نقش ایفا کند و بخشی از راه‌حل برای ناپدید شدن شغل‌ها در گذار به منابع تجدیدپذیر renewables باشد.^{۴۶} با وجود این، برای آن که طرح درآمد پایه‌ی همگانی، از محدودیت‌های تکنوکراتیک

رہایی یابد، باید نقش بیشتری ایفا کند؛ و آن توانمندسازی افراد در مبارزه برای تغییرات اجتماعی بنیادی است.

اما دلایلی برای تردید در این که درآمد پایه‌ی همگانی بتواند چنین نقشی ایفا کند، وجود دارد. نخست، درباره‌ی تجدیدحیات جوامع محلی، باید گفت: همچنان که مارکس و انگلس در مانیفست کمونیست، بیان کردند، توسعه‌ی اقتصاد پولی cash economy «همه‌ی روابط باثبات و منجمد شده» را دود هوا خواهد کرد؛ زیرا پول به مردم امکان می‌دهد نیازهای خود را بدون اتکا به جوامع محلی‌ای که به آن تعلق دارند، برطرف کنند؛ و بنابراین، ظرفیت تشکلیابی این جوامع را تقلیل می‌دهد. امروزه، حمل‌ونقل، برنامه‌های تفریحی و عادات غذایی، کاملاً در راستای منطق درونی اقتصادهای بازار، تغییرشکل یافته‌اند. مردم، هر روز ساعت‌ها وقت خود را در مسیر رفت‌وبرگشت به کار می‌گذرانند و در همان هنگام - با هم، اما اساساً تنها - همبرگر می‌خورند و با تلفن‌های همراه خود، ویدیو، تماشا می‌کنند. این اقصادها که به گونه‌ای طراحی شده‌اند که افراد را به موجوداتی اتمیزه، فرومی‌کاهند، به راحتی خواهند توانست که خود را با درآمد پایه‌ی همگانی، سازگار کنند. اما درباره‌ی ادعای دیگر، مبنی بر این که درآمد پایه‌ی همگانی، می‌تواند کارگران را در برابر کارفرمایان توانمند سازد، چه می‌توان گفت؟ این ادعا به معنای بستن اسب به پشت گاری است: برای دستیابی به درآمد پایه‌ی همگانی به منظور تغییر روابط اجتماعی، نخست باید کارگران توانمند شوند. نگرانی عمیق‌تر، اما این است که حتی اگر تأمین درآمد پایه‌ی همگانی، به مردم قدرت بیشتری برای مقاومت و مبارزه ببخشد، مشخص نیست که این درآمد، راه‌گشای مسیر عملی به سوی اهداف وسیع‌تر رهایی باشد.

برای آن که تأمین درآمد پایه‌ی همگانی، مبنای دیدگاه چپ برای خروج از سرمایه‌داری، قرار گیرید، تحلیل نظریه‌پردازان اتوماسیون، باید تصحیح شود: آن‌ها می‌گویند که در شرایط امروز، کمبود مازاد تقاضای کار، ناشی از افزایش سطح بهره‌وری و تغییرات سریع اقتصادی است. می‌گویند اگر این فرض را بپذیریم، آن‌گاه درمی‌یابیم که مسئله‌ی اصلی‌ای که جامعه با آن مواجهه است، افزایش نابرابری اقتصادی است؛ که باید نه از راه افزایش دستمزدها بلکه با توزیع هر چه بیشتر

درآمد، از طریق درآمد پایه‌ی همگانی، برطرف شود. اما اگر در عوض، همانطور که من استدلال کرده‌ام، بپذیریم که تقاضای نامکفی برای کار، نتیجه‌ی مزاد ظرفیت جهانی و رکود در سرمایه‌گذاری است - که موجب پایین آمدن نرخ رشد اقتصاد به‌طور کلی شده - آن گاه مبارزه برای این گونه توزیع درآمد، به‌سرعت به مبارزه‌ای تبدیل می‌شود که در آن، حاصل تضاد بین کار و سرمایه، صفر خواهد بود، و این امر، مانع پیشروی ما به سوی آینده‌ی آزادتر خواهد شد و یا حداقل پیشروی ما در این مسیر را کند خواهد کرد. بنابراین، ما به برنامه‌ای نیاز داریم که بتوانیم کنترل بر اقتصاد را از چنگ صاحبان ثروت، خارج کنیم. طرح درآمد پایه‌ی همگانی، اما چیز چندانی درباره‌ی این که چگونه می‌توانیم تسلط سرمایه بر تولید را کم کنیم، نمی‌گوید.

در حالی که طرح تأمین درآمد پایه‌ی همگانی، هدف ستودنی تفکیک درآمد از مقدار کاری را که مردم انجام می‌دهند دنبال می‌کند، اما این طرح، چیزی در مورد تغییر رابطه بین درآمد و ثروت ارائه نمی‌دهد؛ و ما را همچنان اسیر سیستمی نگاه می‌دارد که در آن بهره‌ی ناشی از اعتبارهای گسترده، اجاره از زمین و مسکن، و سود حاصل از کسب‌وکارها، بخش قابل توجهی از درآمد کل را تشکیل می‌دهند. در این طرح، انگیزه‌ی سود، همچنان نیروی محرک اقتصاد باقی خواهد ماند؛ زیرا سرمایه‌داران همچنان قدرت تصمیم‌گیری درباره‌ی سرمایه‌گذاری را - که تعیین‌کننده‌ی رشد یا کوچک شدن اقتصاد است - حفظ می‌کنند. بنابراین، سرمایه، همچنان سلاح «اعتصاب سرمایه» *capital strike* را در اختیار خواهد داشت؛ یعنی صاحبان سرمایه با برخورداری از حق قانونی خود، همچنان خواهند توانست از طریق عدم سرمایه‌گذاری و فرار سرمایه *capital flight* جامعه را به هرج‌ومرج بکشانند.^{۴۷} سرمایه‌داران به مدت چهل سال و در شرایط بدتر شونده‌ی مزاد ظرفیت‌ها و کندی رشد اقتصادی، با این سلاح‌ها، احزاب سیاسی را وادار کرده‌اند که به خواست آنها تن دهند: یعنی مقررات کسب‌وکار را آسان‌تر و قوانین کار را سست‌تر کنند، و در دل بحران اقتصادی، برنامه‌ی ریاضت اقتصادی و نجات مؤسسات خصوصی را به اجرا بگذارند.

بنابراین، آن نیروی چپ‌گرایی که می‌خواهد با کاربرد درآمد پایه‌ی همگانی، راهی به سوی آینده‌ی متفاوت بگشاید، باید برنامه‌ی میدنر^۱ Meidner خود را برای اجتماعی کردن فزاینده‌ی وسایل تولید از طریق انتقال با برنامه‌ی مالکیت ثروت به کل جامعه، به ما ارائه دهد.^{۴۸} مشکل این است که دقیقاً تهدید به عدم سرمایه‌گذاری در جریان بحران دهه‌ی ۱۹۷۰ باعث شد که نسخه اصلی طرح میدنر در سوئد، کنار گذاشته شود. تحقق بخشیدن به چنین برنامه‌ای، در حال حاضر که سازمان‌های توده‌ای طبقه‌ی کارگر بسیار ضعیف‌تر شده‌اند و رشد اقتصادی، کندتر است، حتی از گذشته نیز دشوارتر خواهد بود. با توجه به شرایط کنونی که «اعتصاب سرمایه» به سرعت، اقتصاد را در بحران عمیق، فرو خواهد برد، ما باید به چشم‌انداز فزاینده‌تری بنگریم: تصرف تولید. خارج کردن کنترل سرمایه‌گذاری از دست سرمایه‌داران و خنثی کردن تهدید اعتصاب سرمایه، پیش شرط اساسی برای پیشروی جمعی ما به سوی آینده‌ی پسا-کمپایی است.

۳. ضرورت و آزادی

حتی اگر ما نسبت به درک نظریه‌پردازان اتوماسیون درباره‌ی پیشرفت تکنولوژی، تردید داشته باشیم – که من به‌طور یقین تردید دارم – با این حال، کوشش برای تصویرپردازی و ترسیم نقشه‌ی راه به سوی آینده‌ی پسا-کمپایی، همچنان جنبه‌ی جذاب و ارزشمند گفتمان اتوماسیون چپ، باقی می‌ماند. این کوشش‌ها به ما امکان می‌دهد که از خود بپرسیم چگونه می‌توانیم قطعات این جهان از کارافتاده را مجدداً روی هم سوار کنیم، تا به شیوه‌ی جدیدی از هستی اجتماعی نائل شویم. در شرایط کنونی، داشتن چشم‌اندازی برای احیای پروژه‌ی رهایی، به‌ویژه این که تحقق‌یابی آن

^۱ مدل میدنر Meidner الگوی سیاست اقتصادی و دستمزد است که در سال ۱۹۵۱ توسط دو اقتصاددان در بخش تحقیقات اتحادیه‌های کارگری سوئد (LO)، گاستارن و رودولف میدنر، تدوین شد. چهارهدف اصلی که این مدل در پی تحقق آن است، عبارتند از: تورم پایین، اشتغال کامل، رشد شتابان و برابری درآمدها.

در آینده، بسیار دور به نظر می‌رسد، دارای اهمیت بسیار است. سوسیالیست‌های قرن نوزدهم، آگاه بودند که تا رسیدن به اهداف خود، فاصله‌ی زیادی دارند. با وجود این، آنها ایده‌ی آینده‌ی آزادتر را درسر داشتند که الهام‌بخش مبارزه‌شان بود. در اواخر سال ۱۹۳۹، برتولت برشت هنوز هم می‌توانست بگوید که: «هدف ما در دوردست‌ها قرار داد / اما به‌وضوح قابل‌مشاهده است».^{۴۹} امروز کمتر کسی این را می‌گوید. ما نه‌تنها در عصر نولیب‌الیسم جان‌سخت و مستقر، ناسیونالیسم نژادی خشم‌آگین و فجایع زیست‌محیطی در مقیاس و توالی فزاینده به‌سر می‌بریم، بلکه در همان حال، ایده‌ی مشخصی نیز ازبديل واقعی نداریم. ثابت شد که برنامه‌ریزی مرکزی توسط دولت، از نظر اقتصادی، غیرمنطقی و از نظر زیست‌محیطی، مخرب است؛ انبارها را پر از محصولات بنجل می‌کند و زمینه‌ساز استبداد بوروکراتیک است. دولت‌های رفاه در کشورهای اروپا و سیاست‌های اشتغال کامل کینزی نیز ثابت کردند که نمی‌توانند خود را با شرایط رشد کند اقتصادی و صنعت‌زدایی مداوم، تطبیق دهند.^{۵۰}

این امر یکی از علل جایگزین شدن اصلاحات سوسیالیستی با اصلاحات نولیب‌رالی بوده است؛ در همان حال، جنبش‌های اجتماعی آزادی‌خواه، اساساً محدود به دفاع از آخرین سنگ‌رایی شده‌اند که فقط سقوط ما به اعماق را آهسته می‌کند. گفته می‌شود که «آینده را بخواه»، بله، حتماً، اما کدام آینده؟ جالب این است که نزد بسیاری از نظریه‌پردازان اتوماسیون، مجموعه‌ی «استار ترک: نسل بعدی» *Star Trek: Next Generation* نمونه‌ای از آینده‌ی آزادتر را به‌دست می‌دهد. در این مجموعه که از روی مجموعه‌ی آن در اواخر دهه ۱۹۸۰، بازسازی شده، تکنولوژی‌ای موسوم به «تکثیرکننده» *replicator* - که اساساً چاپ‌گر سه‌بعدی پیشرفته و شگفت‌انگیزی است - به کمبود اقتصادی، پایان می‌بخشد و به مردم امکان می‌دهد که در دنیای بدون پول و بازار، زندگی کنند.^{۵۱}

پرسش اما این است: آیا ما می‌توانیم دنیای پسا-کم‌یابی را حتی بدون «تکثیرکننده‌ها» - یعنی اگر معلوم شد که اتوماسیون کامل، خواب و خیال است - تجسم کنیم؟ نظریه‌پردازان اتوماسیون، امر تصرف تولید به‌مثابه یک هدف را در حاشیه قرار داده و با این کار، آن‌چه را که از زمان انتشار کتاب «اتوپیا» نوشته‌ی توماس مور در سال ۱۵۱۶، تا اقتصاد استار ترکی کنونی، پیش شرط اولیه برای ایجاد

دنیای پسا-کمیابی تلقی شده، اساساً کنار گذاشته‌اند: و این پیش شرط، لغو مالکیت خصوصی و مبادله‌ی پولی است و نه پخش پول رایگان که نظریه‌پردازان اتوماسیون از آن دفاع می‌کنند.^{۵۲} یکی از دلایل روی گردانی آنها از هدف اصلی فوق، این است که با پرسش‌های نادرست درباره‌ی دوره‌ی گذار شروع می‌کنند. آنها با این فرض که اتوماسیون کامل، دست‌یافتنی خواهد بود، آغاز می‌کنند و در ادامه می‌پرسند که ما به کدام تحول در جامعه نیاز داریم تا بشریت را از بیکاری گسترده‌ی ناشی از اتوماسیون کامل، رها سازیم و دنیایی ایجاد کنیم که در آن کرامت انسانی، عمومیت یابد. اما می‌توانیم این تمرین فکری را معکوس کنیم و به جای پیش‌فرض گرفتن اقتصا کاملاً خودکار و تصویرپردازی درباره‌ی امکاناتی که این اقتصا ایجاد می‌کند، از جهان توأم با کرامت انسانی تعمیم‌یافته، آغاز کنیم، و سپس تغییرات تکنیکی جاری را همچون الزامات ایجاد آن جهان، مورد بررسی قرار دهیم.

چه پیش خواهد آمد اگر همه‌ی مردم جهان، برای نایل شدن به تمام توانایی خویش، ناگهان به اندازه‌ی کافی به مراقبت درمانی، آموزش و رفاه، دسترسی پیدا کنند؟ جهانی از انسان‌های کاملاً توانمندشده *fully capaciated*، جهانی خواهد بود که هر فرد می‌تواند با برخورداری از پشتیبانی کامل اجتماعی، توانایی‌ها و علایق خود را بسط و توسعه دهد. برای تحقق این آینده، چه چیزی باید هم‌اکنون تغییر کند؟ در دنیای کاملاً شکوفاشده، هر کس به تساوی حق خواهد داشت که امیال و آرزوهای خود را تعقیب کند. افراد معینی مجبور نمی‌شوند تا در تمام طول زندگی، زباله جمع کنند، ظرف‌ها را بشورند، از کودکان نگهداری کنند، بیل بزنند و یا قطعات الکترونیکی را روی صفحه‌ها نصب کنند، برای آن‌که دیگران آزاد باشند تا طبق علایق خود زندگی کنند. به جای فشار آوردن به گروهی از مردم به درون پی‌ریزی ساختمان *under the mudsill* به منظور بالا بردن بقیه افراد - عبارتی که جیمز هنری هاموند، برده‌دار کارولینای جنوبی، به کار برد - ما نیازمندیم که کارهای ضروری را به گونه‌ای تقسیم کنیم که پایه و بنیادی برای دیگر فعالیت‌های ما باشد.^{۵۳}

نظریه‌پردازان اتوماسیون، در حالی که تکنولوژی امید بسته‌اند که بسیاری از نظریه‌پردازان اولیه‌ی پسا-کمیابی مانند توماس مور، کابت، مارکس و کروپوتکین،

برای حل این معما، نیازی به توسل جویی به «قدرت خارق‌العاده‌ی ماشین» *deus ex machina* نداشتند. آنها بر این نظر بودند که رسیدن به پسا-کمپایی، بدون اتوماسیون کامل تولید، امکان‌پذیر است. از نظر آنان، ما باید زندگی اجتماعی را همچون کلیتی شامل قلمرو ضرورت و قلمرو آزادی در نظر بگیریم.^{۵۴} در قلمرو ضرورت، ما کارهای ضروری برای بازتولید جمعی را به‌طور مشترک به‌عهده خواهیم گرفت. مسئولیت‌ها را با در نظر گرفتن توانایی‌ها و تمایل افراد، بین خود تقسیم خواهیم کرد. برخی از کارها باید در سطح محلی انجام گیرد، اما بخش زیادی از کارها باید در مقیاس منطقه‌ای یا سراسری برنامه‌ریزی شود. البته به اشتراک گذاشتن گسترده‌ی بسیاری از کارهای ضروری، از آن‌جا که انجام آنها مستلزم داشتن مهارت‌های ویژه‌ای است، مشکل خواهد بود: ما هنوز به کشاورزان، کارگران ساختمانی، جراحان، تکنسین‌های برق و ماشین‌کارها نیاز خواهیم داشت؛ با وجود این، در دنیای کاملاً توانمند شده، این تخصص‌ها با تساوی بیشتر توزیع خواهند شد. شاید همراه با نوبتی کردن عمومی کارها، هر فرد، یک دوره‌ی کارآموزی برای خود برگزیند که آن نیز به‌عنوان بخشی از وظایفی محسوب خواهد شد که به‌عهده گرفته است.

در نتیجه‌ی این‌گونه اشتراک‌گذاری کارها، تعداد بیشتری از افراد، از جمله کسانی که در حال حاضر تحت عنوان کارگر مازاد بر احتیاج، کنار گذاشته شده‌اند، در کارهای ضروری شرکت خواهند کرد. به این ترتیب، مقدار کاری که هر فرد باید انجام دهد، به همان نسبت کاهش خواهد یافت. اما برای به اشتراک گذاشتن کارهای ضروری، لازم است که سرشت این کارها تغییر یابد. تمایز اجتماعی بین کار مزدی و کار غیرمزدی، که از لحاظ تاریخی، زنان را به «کنج پنهان» تولید خانگی فرستاده است، باید کنار گذاشته شود. افزون بر این، تولید و مصرف باید به‌عنوان یک حلقه‌ی بسته در نظر گرفته شوند نه همچون هدفی در خود و بدون ارتباط با ملاحظات اجتماعی و مسایل زیست‌محیطی.^{۵۵}

این پرسش که چگونه بشریت کاملاً توانمندشده، خواهد توانست که تحول بیشتری را در کار مشترک ایجاد کند، پرسشی باز است. در این‌جا مهم است که به‌خاطر داشته باشیم که تکنولوژی‌هایی که در چارچوب جوامع سرمایه‌داری، توسعه یافته‌اند، خنثی نیستند: آنها به‌گونه‌ای طراحی شده‌اند که کنترل سرمایه‌داری را

شکل دهند، نه این که بشریت را از کارهای سخت رها کنند. ما احتمالاً به آن اندازه از قدرت تکنولوژیکی برخوردار هستیم که بتوانیم بسیاری از کارها را در مقایسه با وضعیت کنونی، لذت‌بخش‌تر کنیم. دانش فنی، ممکن است به منظور از میان برداشتن تفاوت بین کار ماهر و غیرماهر، یا حذف کلی بعضی از کارها مورد استفاده قرار گیرد. حل‌وفصل چنین مسائلی، به‌طور جمعی و آزادانه، توسط مردم انجام خواهد گرفت؛ مردمی که خود درباره‌ی آنچه که می‌خواهند، تصمیم می‌گیرند؛ نه این که نیروهای تکنولوژیک - که گویا مهارناپذیرند - برای ما تصمیم‌گیری کنند.^{۵۶}

توجه داشته باشید که آنچه را که من در اینجا کار ضروری یا کار بازآفرین Reproductive می‌نامم، لزوماً کار ناخوشایند نیست؛ به‌ویژه اگر کار به گونه‌ای تقسیم شود که زندگی هیچ کس به‌طور کلی تحت سلطه‌ی آن نباشد. به‌عنوان مثال، مراقبت از کودکان نه‌تنها برای کودکان بلکه برای بزرگسالان هم مفید است. زیرا این دومی‌ها را با شگفتی‌های تجربه‌ی کودک از جهان پیرامونی‌اش آشنا می‌کند. به همین گونه، تهیه‌ی شام، یا شستن ظرف‌ها، هنگامی که به صورت جمعی انجام گیرد، می‌تواند به شکل‌گیری یا تعمیق روابط کمک کند. این که آیا بشریت کاملاً توانمندشده، ترجیح می‌دهد که چنین فعالیت‌هایی توسط دستگاه‌های آماده‌سازی غذا و یا پهپادهای شستشوگر انجام شود، تا افراد بتوانند بدون مزاحمت، به تحقیقات علمی ادامه بدهند، پاسخ‌اش را آینده خواهد داد.

بنابه سنت پسا-کمیایی، تجدیدسازماندهی کارهای ضروری، دنیای رایگان را امکان‌پذیر می‌کند. هرکس می‌تواند برای تأمین نیازمندی‌های خود به ابزارهای همگانی و مراکز خدماتی مراجعه کند، و همان‌طور که موری می‌گوید: «به‌هیچ‌وجه، چیزی در ازای آنچه می‌گیرد، نپردازد.»^{۵۷} همگان، صرف‌نظر از میزان سهمی که در انجام کارهای ضروری ایفا کرده‌اند، حق برخورداری از غذا، نوشیدنی، لباس، مسکن، مراقبت‌های بهداشتی، آموزش، وسایل نقلیه و ارتباطات را دارند - دقیقاً همان‌گونه که همه‌ی انسان‌ها «حق دارند که خود را در حرارت خورشید گرم کنند». - گرچه حفاظت از محیط زیست، محدودیت‌هایی را در این برخورداری‌ها ایجاد می‌کند.^{۵۸} هنگامی که کمبود و ذهنیت مربوط به آن، برطرف شود، برای آن که مردم بتوانند «با

خیال آرام، دل شاد و بدون نگرانی از تأمین معاش، زندگی کنند»^{۵۹} نیازی به وفور به معنای دقیق این کلمه نخواهد بود. در حقیقت، بر اساس این دیدگاه، تکنولوژی، آستانه‌ی رسیدن به فور نیست؛ بلکه وفور، رابطه‌ای اجتماعی و متکی بر این اصل است که وسایل معاش هیچ کس نباید در جریان رابطه‌اش با دیگران، در معرض خطر قرار بگیرد. به همین گونه، در دنیای پسا-کمیایی، هنوز ممکن است که تنبیه‌هایی برای اطمینان‌یابی از انجام کار ضروری توسط افراد، وجود داشته باشد. اما این تنبیه‌ها به صورت تهدید افراد به گرسنگی و یا منزوی کردن آنها نخواهد بود، بلکه حالت دعوت به همکاری خواهد داشت.^{۶۰}

از دیدگاه نظریه‌پردازان پسا-کمیایی، تجدیدسازمان قلمرو ضرورت، هدفی در خود نیست؛ هم‌بستگی‌ای که تجدید سازمان‌دهی قلمرو ضرورت، به وجود می‌آورد، قلمرو آزادی را نیز گسترش می‌دهد، و تضمین می‌کند که همگان در این قلمرو نیز سهیم شوند.^{۶۱} تحت این شرایط، یعنی زمانی که نیازها تأمین شد، هرکسی آزاد است که فردیت خود را فراسوی جمع معین، توسعه دهد. هدف این است که از طریق پروژه‌ی اجتماعی، به کسب همان چیزی نایل شویم که نظریه‌پردازان اتوماسیون، امیدوارند از طریق تکنولوژی به آن برسند. به طور یقین، قلمرو آزادی، به معنای داشتن وقت، هم برای معاشرت جمعی و هم برای تنهایی است، هم برای پرداختن به تفنن و هم برای هیچ کاری نکردن است، به معنای «با آرامش روی آب دراز کشیدن و به آسمان نگاه کردن است *faire comme un bête*».^{۶۲} این عبارت آدورنو، اشاره به دنیایی است که در آن، سلب مالکیت شدن و ناامنی مهلک ناشی از آن، در سطح جهانی، ملغا شده است. هیچ یک از این‌ها، مستلزم آن نیست که هماهنگی طبیعی منافع، یا سرشت مهربان انسان‌ها را پیش‌فرض بگیریم. برعکس، پایان دادن به اجبار اقتصادی به این معنی است که بسیاری از افراد، آزاد خواهند بود که خود را از بند مناسبات ستم‌گرانه در خانواده، یا محل کار، رها کنند؛ یا در مورد شرایط موردنظر خود، از نو وارد مذاکره شوند.

مردم با وقت آزاد بسط‌یافته‌ی خود چه خواهند کرد؟ پسا-کمیایی، «پسا-کار» نامیده شده است، اما چنین چشم‌اندازی نارسا است.^{۶۳} از نو سازماندهی زندگی اجتماعی با هدف کاهش نقش کار ضروری، معنایش پایان کار نیست. بلکه به معنای

آزاد کردن افراد برای پیگیری فعالیت‌هایی است که نمی‌توان آنها را به سادگی، کار یا فراغت توصیف کرد. این فعالیت‌ها ممکن است شامل دیوارنگاری، یادگیری زبان، ساخت سرسره‌ی آبی یا کشف راه‌های جدید برای کاهش زمان کار مشترک باشد. این فعالیت‌ها همچنین می‌تواند به معنای نوشتن رمان یا بازآفرینی فردیت خویش از طریق آموزش یا اکتشاف باشد. همان‌طور که نظریه‌پردازان در هر دو طیف راست و چپ اتوما سیون، پیش‌بینی می‌کنند، پایان کمبود، موجب خواهد شد که بسیاری از افراد بتوانند با یکدیگر در سراسر جهان، انجمن‌های داوطلبانه تشکیل دهند: به کدسر سیوم محققان ریاضی، به با شگاه‌های اختراع سازهای جدید موسیقی و یا به فدراسیون‌های ساخت سفینه‌ی فضایی بپیوندند. «مغزهای خلاق و استعداد‌های علمی»، دیگر «به دلیل محل تولد، بداقبالی قرار گرفتن در شرایط چالش‌برانگیز و تأمین نبودن نیازمندی‌های ابتدایی برای بقا، تلف نمی‌شوند».^{۶۴} بودجه‌ی پروژه‌های تحقیقی یا هنر نیز دیگر با انگیزه‌ی سود یا طبق منافع ثروتمندان، تعیین نمی‌شود.

مردم چگونه خواهند توانست که به منابع مورد نیاز برای پیگیری علایق خود در عرصه‌ی آزادی، دست بیابند؟ احتمالاً در بسیاری از موارد، این منابع می‌تواند در خود قلمرو آزادی و از طریق انجمن‌های داوطلبانه و فدراسیون این انجمن‌ها فراهم شود.^{۶۵} اما این مسائل و همچنین این پرسش که چه چیزی ضرورت و چه چیزی آزادی محسوب می‌شود، موضوعی است که بشریت آزادشده، باید آن را از لحاظ سیاسی برای خود حل و فصل کند. به جای یک برنامه‌ی مرکزی، جهان، دارای برنامه‌های محدود partial خواهد بود که با یکدیگر همپوشانی دارند؛ احتمالاً چنین امکانی را ابزارهای دیجیتالی جدید در ارتباطات در دسترس ما قرار داده‌اند.^{۶۶} در این چارچوب، می‌توان افراد کاملاً توانمندشده‌ای را تصور کرد که خود را به اشکال مختلف سازمان‌دهی کرده‌اند: مردم ممکن است در جوامع بزرگ یا کوچک زندگی کنند، زیاد کار کنند و یا در عوض کم‌تر کار کنند و به کاوش‌گری در طبیعت، جامعه، افکار خود، اقیانوس‌ها و یا ستاره‌ها بپردازند. آن‌ها ممکن است سیاره گرم و یا خنک را دوست داشته باشند، ممکن است، دنیایی با منابع نسبتاً کم و یا جهان وفور - م شروط بر رعایت برخی از معیارهای اساسی برای امنیت پایدار منابع - را برای زندگی ترجیح دهند.^{۶۷} هدف من

از این تمرین فکری این است که نشان دهم که طراحی یک آزمایش فکری اتوپیایی که مبنا را نه پیشرفت تکنولوژیکی، بلکه مردم و اولویت آنها قرار می‌دهد، امکان‌پذیر است.

احترام به کرامت بنیادی بیش از هفت میلیارد نفر مردم جهان، ما را ملزم می‌کند که دیگر نپذیریم که عده‌ای به زندگی توأم با کار شاق تنزل یابند، تا شاید دیگران آزاد باشند. این به معنای آن است که در یک جامعه‌ی از لحاظ تکنولوژیکی پیشرفته، باید کارها را به گونه‌ای به اشتراک بگذاریم که هر کس این حق و توان را داشته باشد تا درباره‌ی چگونه گذراندن وقت خود، تصمیم بگیرد.

عوامل تغییر

این طرح مختصر از جهان پسا-کمیایی، شاید بتواند به‌عنوان محکی برای سنجش مسیرهای مختلف احتمالی برای رسیدن به چنین جهانی، مورد استفاده قرار گیرد. از این منظر، واضح است که مسیری که جهان کنونی در جهت آن سامان‌دهی شده است، به‌طور خودکار، ما را به جهان پسا-کمیایی نمی‌رساند.

با گذشت زمان، امید به زندگی، سطح تحصیلات و درجه‌ی شهرنشینی به‌طرز چشمگیری افزایش یافته است، اما همه‌ی اینها همچنان نابرابر باقی مانده است. حتی در ثروتمندترین کشورها، اکثریت مردم، چنان متمیز شده‌اند، در ناامنی مادی به سر می‌برند و از ظرفیت‌های جمعی خود بیگانه‌اند، که افق‌های‌شان، محدود شده است. اگر اتوماسیون کامل، به‌طورهم زمان، هم رؤیا و هم کابوس به نظر می‌رسد، از آن‌روست است که هیچ ارتباط ذاتی بین آن و کرامت انسانی وجود ندارد. اتوماسیون کامل، به‌خودی خود، به جهان پسا-کمیایی و یا تأمین درآمد پایه‌ی همگانی، منتهی نمی‌شود. اگر دسترسی به آموزش و مراقبت‌های بهداشتی به‌طرز چشمگیری گسترش یابد و جوامع از طریق مشارکت جمعی در کارهای ضروری، احیا و صنایع بخشاً اجتماعی شوند، شاید آن‌گاه درآمد پایه‌ی همگانی بتواند به‌عنوان بخشی از یک پروژه‌ی بزرگ‌تر برای آزادی انسان، نقش ایفا کند.^{۶۸} اما مسیر رسیدن به جهان پسا-

کمیابی می‌تواند اشکال کاملاً متفاوتی به خود بگیرد. بدون داشتن چشم‌انداز درباره‌ی جهان پسا-کمیابی، گم‌شدن در مسیر راه، آسان خواهان بود.

اگر دنیای پسا-کمیابی، محصول اجتناب‌ناپذیر پی‌شرفت تکنولوژی یا اصلاحات تکنوکراتیک نیست، بنابراین، تحقق آن تنها تحت فشار جنبش‌های اجتماعی که برای تجدیدساختار زندگی اجتماعی، تلاش می‌کنند، امکان‌پذیر خواهد بود. یکی از نومیدکننده‌ترین جنبه‌های گفتمان اتوما سیون، گرایش آن به ناچیز شمردن مبارزات اجتماعی موجود است. رابرت واندر وین، و فیلیپ وان پاريجز، در مقاله‌ی خود در سال ۱۹۸۵ با عنوان «مسیر سرمایه‌داری به کمونیسم؟» نوشتند: زمانی که «تغییرات سریع تکنولوژیکی برای صرفه‌جویی در کار» با «محدودیت‌های رشد اقتصادی»، ترکیب می‌شود، می‌توان به کنش عقلانی انسان‌ها «اتکا کرد که دیر یا زود، نیروهایی را به وجود می‌آورد» که خواستار تغییرات اجتماعی می‌شوند و آن را عملی می‌کنند.

سی سال بعد، نیک سرنیک و الکس ویلیامز در نوشته‌های خود، از نیروهایی که به حرکت درآمده‌اند، ابراز ناامیدی می‌کنند و این (حرکت) را «سیاست عامیانه» می‌نامند. می‌گویند: مردم در واکنش به پیچیدگی فزاینده‌ی دنیای مدرن، خواستار بازگشت به زندگی ساده در جوامع محلی و رابطه‌ی چهره‌به‌چهره با یکدیگر هستند.^{۶۹}

ناامیدی از قدرت‌رهایی‌بخش جنبش‌های موجود اجتماعی، غیرمنطقی نیست. مهار موج خشونت‌بار نولیبرالیسم، مستلزم بسیج مداوم و گسترده است. اما تنها جنبشی که به آن اندازه وسعت و قدرت دارد که چنین وظیفه‌ای را به‌عهده بگیرد - جنبش تاریخی کارگری - کاملاً شکست خورده است. اعتصاب‌ها و تظاهرات کارگری عمدتاً جنبه‌ی تدافعی دارند: کارگران برای کندکردن شتاب مخرب سرمایه، تلاش سرمایه در اعمال ریاضت اقتصادی بیشتر، انعطاف‌پذیر کردن نیروی کار و خصوصی‌سازی‌ها - که همگی پاسخ سرمایه به کندی پایان‌ناپذیر اقتصادی است - مبارزه می‌کنند. جنبش کارگری هنوز درنیافته است که چگونه باید به ناپدید شدن شغل‌ها که ناشی از تغییرات تکنولوژیکی در شرایط کاهش رشد اقتصادی است، پاسخ دهد. همانطور که ولفگانگ استریک، گفت: «سرمایه‌داری بی‌نظم، نه تنها خود، بلکه

مخالفان خود را نیز نامنظم می‌کند»^{۷۰} به همین علت است که کسادی اقتصادی طولانی، با تجدیدحیات تشکل‌های توده‌ای طبقه‌ی کارگر، همراه نبوده است. با وجود این، در طول دوره‌ی بیش از ده سال پس از بحران سال ۲۰۰۸، به نظر می‌رسد که سکون سیاسی در حال ترک خوردن است. جنبش‌های اجتماعی در ابعادی ظاهر شده‌اند که برای دهه‌ها سابقه نداشته است. شاهد امواج اعتصابات و جنبش‌های اجتماعی در پنج قاره، از چین تا آفریقای شمالی، از آرژانتین تا یونان، از اندونزی تا ایالات متحده، بوده‌ایم.^{۷۱} توده‌های مردم، بار دیگر به اقداماتی چون تعطیلی کار، تسخیر مکان‌ها، ایجاد راه‌بندان، شورش و تظاهرات، روی آورده‌اند و علیه پیامدهای وحشتناک کاهش طولانی‌مدت تقاضای کار - یعنی نابرابری، ناامنی شغلی، فساد دولتی و اقدامات ریاضتی و همچنین افزایش قیمت مواد غذایی، انرژی و حمل‌ونقل، دست به اعتراض می‌زنند. همچنین، معترضان در واکنش به قتل‌های انجام‌گرفته توسط پلیس - جرقه‌ای که موجب خشم مردمی شد که دیگر نمی‌توانستند به رسمیت نشناختن موقعیت اجتماعی خود را تحمل کنند - به‌طور گسترده به خیابان‌ها ریختند. با اطمینان می‌توان گفت که این جنبش‌های انفجاری، تاکنون از چنان قدرتی برخوردار نبوده‌اند که دولت‌های متمرکز را وادار به عقب‌نشینی کنند، و بعلاوه، خود، عقب‌نشینی‌ها و شکست‌هایی را تجربه کرده‌اند. اما این جنبش‌ها افق‌های سیاسی را بسط داده‌اند و موجب رادیکال شدن نسل جدیدی از پیشروان شده‌اند. شاید دوران ما شبیه به دوران اواسط قرن نوزدهم باشد: دورانی که هم تخیل‌گرایان اتوپیایی می‌آفریند و هم عواملان جدید برای تغییرات اجتماعی رهایی‌بخش. ویژگی‌های عینی دوران کنونی، مؤید چنین فرضیه‌ای است: دوران ما دربرگیرنده‌ی تندرست‌ترین، تحصیل‌کرده‌ترین، شهری‌ترین و بارتباط‌ترین مردم در طول تاریخ جهان است. مردمی تحصیل‌کرده و متحرک، «آینده‌ای توأم با نابرابری بیشتر و رشد بی‌رونق اقتصادی» در سیاره‌ای را که در معرض خطر بالارفتن سطح آب دریاها قرار دارد، نخواهند پذیرفت.^{۷۲} این که آیا این حقیقت ما را به آینده‌ی آزادتر نزدیک‌تر خواهد کرد، پرسشی باز است.

اما حتی اگر جنبش‌های اجتماعی دوره‌ی کنونی، اشکال ماندگارتری نیز به خود بگیرند، بعید است که به جنبش‌های کارگری گذشته، شباهت پیدا کنند.

ناپیوستگی‌های گسترده، عصر ما را از آن دوران، متمایز می‌کند. جنبش‌های کارگری در دوره‌ی طولانی صنعتی شدن، رشد و نمو کردند، در حالی که ما در دوره رکودهای پساصنعتی زندگی می‌کنیم. بنابراین مبارزه ما بر سر عواقب پایان صنعتی شدن خواهد بود. این به معنای انکار وابستگی مداوم اقتصاد جهانی به تولید صنعتی یا به وجود کارگران کارخانه نیست. اما کاهش سهم اشتغال در تولید کارخانه‌ای نسبت به کل اشتغال، معنایش این است که کارگران صنعتی، دیگر از آن ظرفیت برخوردار نیستند که نقش نمایندگان نظم آینده‌ی عادلانه‌تر و منطقی‌تر را ایفا کنند. حتی کشورهایمانند آفریقای جنوبی، کره جنوبی و برزیل که به‌تازگی صنعتی شده‌اند و کارگران صنایع این کشورها در مبارزه برای دموکراسی در دهه‌های ۱۹۷۰ و ۸۰ نقش محوری داشتند، مدت‌هاست که به اقتصادهای خدمات‌محور، تبدیل شده‌اند.^{۷۳}

این تغییر در ترکیب نیروی کار، موجب تغییرات اساسی در اشکال جنبش‌های اجتماعی کنونی خواهد شد. اگر چه گفتمان اتوماسیون تمایل دارد که بیش از حد بر این روند تأکید کند، اما این واقعیت دارد که در صنایع اصلی، کار مستقیم انسان نسبت به گذشته، نقش بسیار کم‌تری ایفا می‌کند. همانطور که مارکس پیش‌بینی کرده بود، کار مستقیم انسان اساساً توسط دانش علمی و تکنولوژیکی - که در زیرساخت‌های عظیم تجسم یافته که نیروهای طبیعت و ماشین‌ها را به حرکت در می‌آورد- جایگزین شده است. بسیاری از کارگران (بخش صنایع) اخراج و مجبور شده‌اند که طول بیشتر زمان بیداری خود را در مشاغل بدون آینده در بخش خدمات بگذرانند که در آن بهره‌وری کار، رشد آهسته‌ای دارد. از این‌روست که آن مبارزات قدرت‌مند نسل‌های قبلی کارگران بر سر اینکه چه کسی باید از رشد مداوم بهره‌وری کار، برخوردار شود، دیگر به وقوع نپیوست. اکنون برای اکثر کارگران، اجبار سرمایه برای کاهش هزینه‌های تولید، تنها به معنای افزایش شدت کار، بدون افزایش دستمزدهاست.

عده‌ای از مفسران، استدلال کرده‌اند که صرف‌نظر از میزان نارضایتی در میان کارگرانی که فاقد امنیت شغلی هستند، آنها در نقطه‌ی تولید، قدرت لازم برای پافشاری به خواسته‌هایشان را ندارند.^{۷۴} با وجود این، همانطور که شاهد بودیم، در

عصر تولید به موقع و مرتب، *lean and just in time production* سازماندهی برای جلوگیری از رفت‌وآمد وسایل نقلیه در شهرهای بزرگ و اطراف آنها می‌تواند تاکتیک مؤثری باشد. جنبش پیکترو *piquetro* در آرژانتین از نخستین نمونه‌های به‌کارگیری این تاکتیک بود: کارگران بیکار، بزرگراه‌های اطراف بوئنوس آیرس را با درخواست افزایش حقوق بیکاری، مسدود کردند.^{۷۵} از سال ۲۰۱۱، به این سو، این تاکتیک به‌طور پراکنده توسط کارگران در ایالات متحده، فرانسه، مصر و جاهای دیگر به‌کار گرفته شده است.

در فضاهای خودانگیخته که در جریان مبارزات بزرگ، شکل می‌گیرد، مسایل مربوط به ماهیت و آینده‌ی جامعه مطرح می‌شود. در این فضاها، مشارکت در نشسته‌های عمومی، اساساً برای همه آزاد است. اگر چه اشکالی از تحمیل اراده‌ی فردی، کاملاً غایب نیست، اما این حس مشترک وجود دارد که همه حق دارند که درباره‌ی مسایل اجتماعی اظهار نظر کنند. در زمان اشغال (محل) و در خط مقدم مسدودسازی‌ها، مردم به یکدیگر یاری می‌رسانند: آشپزی می‌کنند، به نظافت می‌پردازند و از کودکان خردسال، بدون هیچ چشم‌داشت مادی، مراقبت می‌کنند. البته مواد و وسایلی که آنها برای این کار مورد استفاده قرار می‌دهند عموماً در جریان عادی زندگی، که آنها قصد اخلاص آن را دارند، خریداری شده‌اند. این‌گونه تلاش‌ها، صرفاً نشان‌گر حرکت به سمت زندگی ساده‌تر - چه در معنای ولکیش^۱ *völkish* و چه بومی *folk* - آن نیست؛ بلکه این کوشش‌ها هرچند به‌طور منقطع، اساساً رو به سوی دنیایی توأم با کرامت انسانی، دنیایی با محدودیت‌ها و مرزهای کمتر دارد.

مجموعه اعتراضات کنونی - صرف‌نظر از وسعت آنها - نتوانسته از محدوده‌ی مبارزه برای بازتولید اجتماعی طبقه‌ی کارگر فراتر رود؛ طبقه‌ای که زندگی‌اش تحت فشار ناشی از رکود دستمزدها، ناامنی‌های شغلی و عقب‌نشینی دولت رفاه، بی‌نهایت

^۱ نهضت *Völkisch* (آلمانی: *Völkische Bewegung*) یک جنبش ناسیونالیستی و نژادپرستانه‌ی آلمانی بود که از اواخر قرن ۱۹ تا زمان به قدرت رسیدن نازی‌ها فعال بود. این جنبش با الهام‌گیری از ایده‌ی «خون و خاک»، مبلغ و مدافع جوامع طبیعی، زراعت‌گرایی و ملی‌گرایی بود. این نهضت فاقد اعتقادات همگن بود و اصولاً در مخالفت با تحولات اجتماعی مدرن هویت می‌یافت.

وخیم شده است. این جنبش‌ها حتی زمانی که موجب برانگیختن اعتصاب‌ها در مراکز اصلی - وهنوز برجامانده‌ی صنعتی - می‌شوند و با این اعتصاب‌ها درمی‌آمیزند، قادر نیستند که از سطح بازتولید، به سطح تولید ارتقا یابند. اعتراض‌های توده‌ای و مختل‌کننده، به‌رغم برانگیختن امیدهای زیاد در شرایط فاجعه‌بار کنونی، تا کنون فاقد دیدگاه روشن درباره‌ی دنیای کاملاً دیگر بوده‌اند؛ دنیایی که در آن زیرساخت‌های جوامع سرمایه‌داری، تحت کنترل جمعی قرار می‌گیرند، کار از نو سازمان‌دهی و به‌گونه‌ای دیگر توزیع می‌شود، کمبودها از طریق ارائه‌ی رایگان محصولات و خدمات از میان می‌رود و ظرفیت انسانی ما در تطابق با گشوده شدن چشم‌اندازهای جدید برای برخورداری از امنیت زیستی و آزادی، گسترش می‌یابند.

مادامی که مبارزات اجتماعی، پیرامون این وظایف تاریخی سازمان‌دهی نشوند، این مبارزات به سنتز جدید، به این‌که معنای انسان بودن در جهان بدون فقر و میلیاردرها، بدون پناهجویان آواره و کمپ‌های بازداشت و زندگی توأم با کارهای سخت - که جایی برای استراحت باقی نمی‌گذارد چه برسد به رؤیا - دست نخواهند یافت. جنبش‌های بدون دیدگاه، کور هستند، اما خیال‌پردازان فاقد جنبش، به ناتوانی بیشتری دچارند. بدون مبارزه‌ی عظیم اجتماعی با هدف ساختن دنیای پسا-کمیابی، تخیل‌گرایان سرمایه‌داری متأخر، همچنان، صرفاً، تکنو-اتوپیا گرایان شهودی، باقی خواهند ماند.

پی‌نوشت‌های بخش دوم

^۱ آرون بناناو، "اتوماسیون و آینده کار - بخش اول"، شماره ۱۱، سپتامبر - اکتبر ۲۰۱۹. نیولفت ریویو
^۲ نظریه‌پردازان اتوماسیون مورد بحث عبارتند از: اریک برینجولفسون و اندرو مک آفی، «عصر دوم ماشین: کار، پیشرفت و رفاه در زمان فناوری‌های درخشان»، لندن ۲۰۱۴. مارتین فورد، «ظهور روایت‌ها: فناوری و تهدید بیکاری در آینده» نیویورک ۲۰۱۵، کارل فری و مایکل آزون، «آینده‌ی اشتغال: مشاغل تا چه اندازه ظرفیت پذیرش کامپیوتری شدن دارند؟»، آینده‌نگری درباره‌ی تکنولوژی

و تغییرات اجتماعی، جلد ۱۱۴، ژانویه ۲۰۱۷؛ اندرو یانگ «جنگ علیه افراد عادی: حقیقت درباره‌ی ناپدید شدن شغل‌ها در آمریکا و چرا تأمین درآمد پایه‌ی همگانی آینده‌ی ما است»، نیویورک ۲۰۱۸؛ اندی استرن، «بالا بردن کف: چگونه تأمین درآمد پایه‌ی همگانی می‌تواند اقتصاد ما و رؤیای آمریکایی را بازسازی کند»، نیویورک ۲۰۱۶؛ نیک سرنیسک و الکس ویلیامز «اختراع آینده: پسا سرمایه‌داری و دنیای بدون کار»، لندن و نیویورک ۲۰۱۵؛ نیک دایر-ویتفورد «سایبر-پرولتاریا: کار جهانی در گرداب دیجیتال» لندن ۲۰۱۵؛ پیتر فریز، «چهار آینده: زندگی بعد از سرمایه‌داری» لندن و نیویورک ۲۰۱۶؛ مانو سادیا، ترکونومیکس *Trekonomocs: اقتصاد استار ترک*، سانفرانسیسکو ۲۰۱۶؛ آرون باستانی، «کمونیسم لوکس و کاملاً خودکار: مانیفست»، لندن و نیویورک ۲۰۱۹. همچنین به نیک دایر-ویتفورد و همکاران «قدرت غیرانسانی: هوش مصنوعی و آینده‌ی سرمایه‌داری» لندن ۲۰۱۹ مراجعه کنید.

^۲ رابرت برنر «بحران در اقتصاد جهانی» لندن و نیویورک ۲۰۰۶ [۱۹۹۸]. درباره‌ی رکود طولانی، به لارنس سامرز «رکود طولانی و سیاست اقتصاد کلان»، صندوق بین‌المللی پول، بررسی اقتصادی جلد ۶۶، شماره ۲، ۲۰۱۸؛ و در مورد «ژاپنی‌شدن»، به جان پلنر، «چرا ژاپنی‌شدن در انتظار حوزه‌ی بی‌رونق یورو است» فایننشال تایمز، ۱۹ مارس ۲۰۰۹ نگاه کنید.

^۴ حمایت شدید تعرفه‌ای در برابر واردات از کشورهای با دستمزدهای پایین نیز مهم بود. به نیک کونینگ، «ناکامی سرمایه‌داری زراعی: سیاست‌های کشاورزی در انگلستان، آلمان، هلند و ایالات متحده ۱۸۱۹-۱۹۴۶» لندن ۲۰۰۲ مراجعه کنید.

^۵ به گزارش سازمان غذا و کشاورزی FAO، «وضعیت مواد غذایی و کشاورزی، ۲۰۰۰» و مارسل مازویار و لورنس رودارت، «تاریخ کشاورزی جهان: از عصر نوسنگی تا بحران کنونی» لندن ۲۰۰۶، صص ۳۷۵-۴۴۰ مراجعه کنید.

^۶ آمارها از مرکز رشد و توسعه گرونینگن، پایگاه داده‌ها (Database)، به روز شده در ژانویه ۲۰۱۵، و همچنین از سازمان غذا و کشاورزی FAO و از سازمان جهانی کار ILO، شاخص‌های اصلی بازار کار، چاپ نهم، ۲۰۱۵، برگرفته شده است.

^۷ به الن اسرائیل روزن، «یجاد کارگاه‌های کار شاق: جهانی سازی صنعت پوشاک ایالات متحده» لندن ۲۰۰۲؛ و جفرسون کووی، «سرمایه حرکت می‌کند: هفتاد سال جستجوی شرکت RCA برای نیروی کار ارزان»، نیویورک ۱۹۹۹ نگاه کنید.

^۸ فیل نیل، «Swoosh»، اولترا، ۸ نوامبر ۲۰۱۵؛ آنا نیکولاو و کران استیسی، «دوخته شده توسط روبات‌ها»، فایننشال تایمز، ۱۹ ژوئیه ۲۰۱۷؛ جنیفر بیسل-لینسک، «روبات‌ها در حال عملیات»، فایننشال تایمز ۲۳ اکتبر ۲۰۱۷؛ جان امونت، «خیز روبات‌ها علیه کارگران پوشاک: این برای ایالات متحده خوب و برای کشورهای فقیر بد است» وال استریت جورنال، ۶ فوریه ۲۰۱۸؛ کوین اسنایدنر و جاناناتان ووتزل، «انقلاب روباتیک: قریب‌الوقوع در چین»، وال استریت جورنال، ۳ اوت ۲۰۱۶؛ سهلی روی چودهوری، «چین می‌خواهد برای غلبه بر رقبای روبات بسازد است - اما هنوز با آن فاصله دارد»، CNBC ۱۶ اوت ۲۰۱۸؛ براهیما کولیالی، «مسابقه‌ی آفریقا علیه ماشین‌ها» سندیکای پرورژه، ۱۶

ژوئن ۲۰۱۷؛ روزنامه ایجنس فرانس پرس (afp)، «تکنولوژی میلیون‌ها شغل در آسیای جنوب شرقی را از بین خواهد برد»، زوال «مدل کارخانه»، هشدارهای مجمع جهانی اقتصاد (WEF)، روزنامه‌ی ژانزس فرانس پرس بین‌المللی، تسکست وایر، ۱۲ سپتامبر ۲۰۱۸.

^۹ مری‌هالوارد-دریمیر و گوراو نایار، «مشکل در تولید؟ آینده‌ی توسعه‌ی مبتنی بر تولید کارخانه‌ای» واشینگتن دی سی ۲۰۱۸، صفحات ۹۳-۶. همچنین به نظر می‌رسد که سطح اشتغال جهانی در بخش تکنولوژی اطلاعات و در مراکز پاسخ‌گویی تلفنی call-center رو به کاهش است؛ زیرا محاسبات مبتنی بر تکنولوژی کامپیوتری کلاود (Cloud) نیاز شرکت‌ها به توسعه و نظارت بر وب سایت‌های خود و پایگاه داده‌های آنلاین را کاهش می‌دهد. شرکت‌های بزرگ تکنولوژی اطلاعات در هند، هم‌اکنون کاهش نیروی کار را آغاز کرده‌اند. سایمون ماندی، «کارگران تکنولوژی اطلاعات در هند به علت اتوماتیک شدن این رشته برای یافتن شغل از سروکول هم بالا می‌روند» فایننشال تایمز، ۲۷ مه ۲۰۱۷. ^{۱۰} واسیلی لئونتیف، «پیشرفت تکنولوژیکی، رشد اقتصادی و توزیع درآمد» بررسی جمعیت و توسعه، جلد ۹، شماره ۳، ۱۹۸۳، ص. ۴۰۹؛ مک‌آفی و برینجولفسون «عصر دوم ماشین» ص. ۱۷۹-دایر-ویتفورد از «عمیق شدن دریای جمعیت بیکاران که سرمایه‌ی دیجیتالی دیگر به آنها نیاز ندارد» سخن می‌گوید: «سایر-پرولتاریا» ص. ۳، و یانگ از «توده افزایش‌یابنده‌ی آوارگان دائمی» نام می‌برد: «جنگ علیه افراد عادی»، ص. xli.

^{۱۱} به‌گفته‌ی آرتور سی. کلارک، نویسنده‌ی داستان‌های علمی، «هدف در آینده، بیکاری کامل است، بنابراین ما می‌توانیم بازی کنیم» Free Press Interview سی کلارک، ۲۵ آوریل ۱۹۶۹. همچنین به برینجولفسون و مک‌آفی «عصر دوم ماشین»، ص. ۱۸۰-۱؛ و فورد، «ظهور روبات‌ها»، ص. ۱۹۴-۶ مراجعه کنید.

^{۱۲} درباره‌ی نظریه و تاریخ بهبود بیکاری در ایالات متحده، به مقاله‌ی نییر جیموویچ و هنری ای سیویو، «قطبی شدن شغل‌ها و بهبود بیکاری»، در مجموعه‌ی تحقیقات اقتصاد ملی (NBER) مطلب شماره ۱۸۳۳۴، اوت ۲۰۱۲، و نسخه‌ی بازنگری‌شده‌ی آن در نوامبر ۲۰۱۸ مراجعه کنید. در مورد محدودیت‌های بیکاری به‌عنوان یک معیار دربررسی سلامت بازار کار، به دیوید بلانچ فلاور، «کار نمی‌کند Not Working تمام مشاغل خوب کجا رفته‌اند؟»، پرینستون ۲۰۱۹ نگاه کنید. درباره‌ی خاستگاه بیکاری به‌عنوان یک مقوله‌ی اقتصادی، به مایکل پیور، «چشم‌اندازهای تاریخی و تفسیر بیکاری» مجله‌ی ادبیات اقتصادی، جلد ۲۵، شماره ۴، ۱۹۸۷ مراجعه کنید.

^{۱۳} یانگ، «جنگ علیه مردم عادی»، ص. ۸۰. لورا تایسون، «بازارهای کار در عصر اتوماسیون»، سندیکای پروژه، ۷ ژوئن ۲۰۱۷.

^{۱۴} درباره‌ی این که چگونه نظام‌های متفاوت دولت رفاه، خود را با بازگشت بیکاری گسترده، تطبیق دادند به گوستا اسپینگ-اندر سن، «بنیادهای اجتماعی اقتصادهای پسا صنعتی» آکسفورد ۱۹۹۹؛ و کاتلین تین، «انواع آزادسازی و سیاست جدید همبستگی اجتماعی»، کمبریج ۲۰۱۴، همچنین به

لوسيو باكارو، و کریس هاول، «سیر تحولات نولیبرالیسم: روابط صنعتی در اروپا از دهه ۱۹۷۰»، کمبریج ۲۰۱۷ مراجعه کنید.

^{۱۵} برای شرح کلاسیک این موضوع، به باری بلوستون و بنت هریسون، «ماشین عظیم اشتغال در آمریکا: گسترش اشتغال با دستمزد پایین در اقتصاد»، مطالعه‌ی کمیته اقتصادی مشترک، واشنگتن دی سی ۱۹۸۶ مراجعه کنید.

^{۱۶} به پاتریک آمیگر و همکارانش، «عصر دوگانگی: تغییر چهره‌ی نابرابری در جوامع در حال صنعت‌زدایی» آکسفورد ۲۰۱۲، سیر تکاملی تمایزات خودی / بیرونی در دولت‌های رفاه اروپا، مراجعه کنید. همچنین برای تصویر کلی به سازمان جهانی کار (ILO)، اشتغال غیراستاندارد در سطح جهانی، ژنو ۲۰۱۶ مراجعه کنید.

^{۱۷} OECD، «با هم در آن: چرا نابرابری کم‌تر، به نفع همه است» ۲۰۱۵، ص. ۱۴۴. همچنین به شیهو فوتاگامی، «اشتغال غیراستاندارد در ژاپن: ترکیب جنسیت» مؤسسه‌ی بین‌المللی مطالعات کار، مقاله‌ها ۲۰۱۰/۲۰۰، ژنو ۲۰۱۰، ص. ۲۹.

^{۱۸} به برونو پالیر و کانلین تلن، «نهادینه‌سازی دوگانه‌گرایی: مکمل‌ها و تغییر در فرانسه و آلمان»، سیاست و جامعه، جلد ۳۸، شماره ۱، ۲۰۱۰؛ دیوید رویدا، «دوگانگی، بحران و دولت رفاه»، بررسی‌های اقتصادی و اجتماعی، جلد ۱۲، شماره ۲، ۲۰۱۴ مراجعه کنید.

^{۱۹} در کشورهای جنوب صحرای آفریقا، تنها ۳ درصد از کارگران تحت پوشش بیمه‌ی بیکاری هستند - در مقایسه با ۷۶ درصد در کشورهای پردرآمد: سازمان جهانی کار (ILO) «چشم‌انداز اجتماعی اشتغال جهانی: ماهیت متغیر مشاغل» ژنو ۲۰۱۵، ص. ۸۰.

^{۲۰} به ترتیب، نگاه کنید به سازمان جهانی کار (ILO) «شاخص‌های کلیدی در بازار کار»، و «زنان و مردان در اقتصاد غیررسمی: تصویر آماری» ویراست سوم، ژنو ۲۰۱۸، ص. ۲۳.

^{۲۱} برخی از نظریه‌پردازان اتوماسیون، اشتغال نامکفی را به‌عنوان ویژگی مشترک اقتصادهای معاصر تشخیص می‌دهند، اما آنان به علت تمرکزشان بر پویایی‌های تغییرات فناوری، در تشریح آن با مشکل روبرو می‌شوند. به‌عنوان مثال نگاه کنید به استرن، «بالا بردن کف»، ص. ۱۸۵؛ یانگ، «جنگ علیه مردم عادی»، صص ۷۹-۸۰.

^{۲۲} نمونه‌های این دیدگاه آخرازمانی (dystopian) از جمله عبارتند از: آلفونسو کوآرن، «فرزند نمان مردها» (۲۰۰۶) و نیل بلوم کمپ، «منطقه ۹» (۲۰۰۹) و الیسیم (۲۰۱۳) و همچنین مجموعه‌ی تلویزیونی برزیل: ۳٪ (۲۰۱۶) ساخته‌ی پدرو آگویلرا.

^{۲۳} سازمان جهانی کار (ILO)، «شاخص‌های اصلی بازار کار». از این ۱۷ درصد، بخش قابل‌توجهی به‌طور غیررسمی در صنعت خانگی، برای مثال در تولید آجر، سیگار، قفل و کفش، در مکان‌هایی مانند مغازه‌ها، ریخته‌گری‌های خانگی و یا حیاط خلوت‌ها مشغول به کار هستند.

^{۲۴} بر اساس گزارش سازمان جهانی کار (ILO)، کارگران خدمات به‌نماینده‌ی اکثریت نیروی کار جهان، در اجلاس این سازمان در سال ۲۰۱۵ شرکت داشتند: «شاخص‌های اصلی بازار کار».

- ^{۲۵} دانیل بل، «ظهور جامعه‌ی پسا صنعتی»، نیویورک ۱۹۷۳.
- ^{۲۶} به ویلیام باومول «رشد نامتوازن اقتصاد کلان: آناتومی بحران شهری» بررسی اقتصاد آمریکا، جلد ۵۷، شماره ۳، ژوئن ۱۹۶۷، صص ۴۱۵-۲۶، و همچنین ویلیام باومول و همکاران، «بهره‌وری و رهبری آمریکا: نمای طولانی» کمبریج ۱۹۸۹. نگاه کنید.
- ^{۲۷} به گفته‌ی باومول، کاهش قیمت محصولات کارخانه‌ای موجب می‌شود که قیمت خدمات، گران‌تر به نظر برسد. این نظریه که تغییرات نسبی قیمت توسط نرخ‌های تفاضلی رشد بهره‌وری نیروی کار تعیین می‌شود، نگرش اصلی در نظریه‌ی ارزش-کار بود. به آدام اسمیت، «ثروت ملل» نیویورک ۲۰۰۰، صص ۷۳-۴ مراجعه کنید.
- ^{۲۸} برای توضیح مشابه، به توربن ایورسن و آن ورن، «برابری، اشتغال و محدودیت بودجه: موانع سه‌گانه‌ی (Trilemma) اقتصاد خدمات»، سیاست جهانی، جلد ۵۰، شماره ۴، ۱۹۹۸ مراجعه کنید.
- ^{۲۹} همانطور که دیوید آتور و آنا سالومونز در نقد خود به گفتمان اتوماسیون متذکر می‌شوند؛ «جابه‌جایی کارگران، لزوماً نباید به معنای کاهش اشتغال، ساعات کار یا دستمزد باشد»، اما این امر زمانی که دستمزدها - شامل مجموع ساعت‌های کار و دستمزد در هر ساعت- به نسبت ارزش افزوده، با سرعت کم‌تری رشد می‌کنند، خود را در پس پشت فلاکت نسبی طبقه‌ی کارگر پنهان می‌کند: «آیا اتوماسیون به معنای جابه‌جایی کارگر است؟ رشد بهره‌وری، اشتغال و سهم کار» مقالات بروکینگز در مورد فعالیت اقتصادی، ۲۰۱۸، صص ۳-۳.
- ^{۳۰} سازمان جهانی کار و سازمان همکاری‌های اقتصادی و توسعه «سهم کار در اقتصادهای گروه ۲۰ (G20)» گزارش تهیه‌شده برای کارگروه اشتغال در G20، فوریه ۲۰۱۵، ص. ۳. صندوق بین‌المللی پول، «چشم‌انداز اقتصاد جهانی»، واشنگتن دی سی ۲۰۱۷، ص. ۳. همچنین به لوکاس کربارونویس و رنت نایمان، «کاهش جهانی سهم کار»، فصل‌نامه‌ی اقتصاد، جلد ۱۲۹، شماره ۱، ۲۰۱۴ مراجعه شود.
- ^{۳۱} اندرو شارپ و جیمز اوگوسسیونی، «گسست پیوند بین مزد و بهره‌وری در بعضی از کشورهای عضو سازمان همکاری‌های اقتصادی و توسعه در سال‌های ۱۹۸۶-۲۰۱۳» منتشر شده در گزارش سازمان همکاری‌های اقتصادی و توسعه، دیده‌بان (Monitor) بهره‌وری جهانی، شماره ۳۲، ۲۰۱۷، ص. ۳۱.
- ^{۳۲} فورد، «ظهور روبات‌ها»، ص. ۲۱۹؛ مایک دیویس، سیاره‌ی زاغه‌نشین‌ها (Planet of Slums)، لندن و نیویورک ۲۰۰۶، ص. ۱۹۹.
- ^{۳۳} فاکوندا آلواردو ای ال، «گزارش نابرابری جهانی در ۲۰۱۸» کمبریج ۲۰۱۸، ص. ۵۲. بخشی از درآمد ۵۰ درصد فقیر جامعه در نتیجه‌ی هزینه‌های بالاتر زندگی در شهر ناپدید می‌شود که اندازه‌گیری آن بسیار دشوار است. شهرنشینی در مدت مشابه از ۳۹ به ۵۴ درصد افزایش یافت.
- ^{۳۴} از جمله نگاه کنید به دارل و ست، «آینده‌ی کار: روبات‌ها، هوش مصنوعی و اتوماسیون» و شنگتن دی سی ۲۰۱۸، ص ۱۳۹؛ یانگ، «جنگ علیه مردم عادی» صص ۱۵۰-۶۱، ۷۵-۷؛ ادواردو پورتر،

- «آیا شورش پوپولیستی تمام شده است؟ جواب منفی است، اگر روبات‌ها به راه خود ادامه دهند»، نیویورک تایمز، ۳۰ ژانویه ۲۰۱۸؛ فورد، «ظهور روبات‌ها» صص ۲۴۹-۵۲.
- ^{۳۵} به فیلیپ ون پاریز و یانیک واندربورت، «درآمد پایه: یک پیشنهاد رادیکال برای جامعه‌ی آزاد و اقتصاد سالم»، لندن ۲۰۱۷، ص. ۸؛ گای استندینگ، «درآمد پایه: راهنمایی برای ذهن‌های باز»، لندن ۲۰۱۷. مراجعه کنید. همچنین این پی‌شهاد در کتاب برینجولف سون و مک‌آفی، «عصر دوم ما شین» صص ۲۳۲-۴۱ مورد بحث قرار گرفته است. فورد، «ظهور روبات‌ها»، صص ۲۵۷-۹؛ استرن، «بالا بردن کف»، صص ۱۷۱-۲۲۲؛ یانگ، «جنگ علیه مردم عادی» صص ۱۶۵-۷۴.
- ^{۳۶} این نکته توسط دایر ویتفورد، در «سایبرپولتاریا» صص ۱۸۵-۶ تصدیق شده است. سرنیک و ویلیامز، «اختراع آینده»، ص. ۱۲۷؛ آنی لووری، «به مردم پول بدهید: چگونه درآمد پایه‌ی همگانی به فقر پایان می‌دهد، موجب تغییر بنیادی ماهیت کار و بازسازی جهان می‌شود» نیویورک ۲۰۱۸، ص. ۱۳۰.
- ^{۳۷} درباره‌ی عدالت ارضی مورد نظر توماس پین (۱۷۹۶)، وان پاریز و واندربورت، «درآمد پایه» صص ۷۰-۲ مراجعه شود.
- ^{۳۸} به میلتن فریدمن، «سرمایه‌داری و آزادی»، لندن ۱۹۶۲، صص ۱۹۱-۵. همچنین به فردریک هایک، «قانون، قانون‌گذاری و آزادی»، جلد ۳، لندن ۱۹۷۹، صص ۵۴-۵ مراجعه کنید.
- ^{۳۹} چارلز موری، «در دست ما: طرحی برای جایگزینی دولت رفاه»، واشنگتن دی سی ۲۰۱۶، صص ۱۱-۵، و «فروپاشی»، نیویورک ۲۰۱۲. درباره‌ی خط سیر فکری موری، به کوین اسلوبودیان و استوارت شرودر، «سفیدپوست آسوده‌خاطر»، بافلر، شماره ۴۰، ژوئیه ۲۰۱۸. رجوع کنید. تعجب‌آور است که بسیاری از طرف‌داران لیبرال و حتی چپ درآمد پایه‌ی همگانی، تحت تأثیر کار موری قرار گرفته‌اند. به برینجولف سون و مک‌آفی، «عصر دوم ما شین»، صص ۲۳۴-۷ فورد، «ظهور روبات‌ها»، صص ۲۶۲-۳؛ وست «آینده‌ی کار»، صص ۹۹-۱۰۰؛ لووری (Lowrey)، «به مردم پول بدهید»، صص ۱۲۸-۳۰. اندی استرن حتی یک گفت‌وگوی خیالی بین موری و مارتین لوتر کینگ را روایت می‌کند: به، «بالا بردن کف»، صص ۲۰۲-۳ مراجعه کنید.
- ^{۴۰} موری، در دست ما، صص ۶۰-۸، ۸۱-۹۰.
- ^{۴۱} به برینجولفسون و مک‌آفی، «عصر دوم ما شین»، صص ۲۳۴-۷؛ فورد، «ظهور روبات‌ها»، صص ۲۶۲-۳؛ وست «آینده‌ی کار»، صص ۹۹-۱۰۰؛ و لووری (Lowrey)، «به مردم پول بدهید»، صص ۱۲۸-۳۰ مراجعه کنید.
- ^{۴۲} به وان پاریز و واندربورت، «درآمد پایه»، صص ۱۱-۱۲، ۲۱۴، ۲۲۰-۴، ۱۲۷-۸ مراجعه کنید. همچنین به اریک اولین رایت، «چه‌گونه می‌توان در قرن بیست‌ویکم، ضد سرمایه‌داری بود» لندن و نیویورک ۲۰۱۹، صفحات ۷۴-۵-۵ مراجعه کنید. برای نمونه‌ی اولیه‌ی این بحث، به مطلب استنتلی آرونویتز، «مانیفست پسا - کار»، در: استنتلی آرونویتز و جانان کاتلر، «پساکار: دستمزدها در کشور سایبری (The Wages of Cybernation)»، لندن ۱۹۹۸ رجوع کنید.

- ^{۴۳} سرنیک و ویلیامز، «اختراع آینده»، صص ۱۰۷-۲۷.
- ^{۴۴} سرنیک و ویلیامز، «اختراع آینده»، صص ۱۱۷-۲۳. برای نمونه‌ی اصلی این بحث به رابرت جی واندر وین، و فیلیپ وان پارلیجز، «ر سیدن به کمونیسسم از مسیر سرمایه‌داری؟» تئوری و جامعه، جلد ۱۵، شماره ۵، ۱۹۸۶ و همچنین به فریز، «چهار آینده» صص ۵۴-۸ مراجعه کنید.
- ^{۴۵} به کینز «امکانات اقتصادی برای نوه‌های ما (۱۹۳۰)»، در: مقاله‌هایی درباره‌ی ترغیب Essays in Persuasion، نیویورک ۱۹۳۲ صص ۳۶۶-۷؛ مراجعه کنید. وست، «آینده‌ی کار»، صص ۸۳-۸. همچنین سادیا، Trekonomics و نیز مجموعه‌های فرهنگی ایان ام بانکز را ببینید. محبوبیت کتاب «کمونیسسم لوکس کاملاً خودکار» مدیون بازتاب دادن این دیدگاه جذاب است.
- ^{۴۶} الیسا باتیستونی، «زنده در آفتاب»، ژاکوبین، ۱۲ ژانویه ۲۰۱۴؛ وان پارلیجز و واندرپورت، «درآمد پایه»، صص ۲۲۷-۳۰.
- ^{۴۷} به، جیمز کروتی، «نظریه‌ی اقتصادی پساکینزی: سنجش و بررسی اجمالی»، بررسی اقتصاد آمریکا، جلد ۷۰، شماره ۲، ۱۹۸۰، ص. ۲۵؛ آدام پرزورسکی، «سوسیال‌دموکراسی به‌عنوان پدیده‌ی تاریخی» شماره ۱۲۲/۱ نیو لفت رویو، ژوبیه-آگوست ۱۹۸۰، صص ۵۶-۸؛ جانانان لوی، «سرمایه همچون یک فرآیند و تاریخ سرمایه»، بررسی تاریخ تجارت، جلد ۹۱، شماره ۳، ۲۰۱۷ مراجعه کنید.
- ^{۴۸} به برترام سیلورمن، «ظهور و افول مدل سوئدی: مصاحبه با رودولف میدنر»، چالش، جلد ۴۱، شماره ۱، سال ۱۹۹۸ مراجعه کنید.
- ^{۴۹} برتولت برشت، «به آیندگان»، مجموعه شعرهای برتولت برشت، لندن ۲۰۱۹، ص. ۷۳۶
- ^{۵۰} برای آشنایی با تشریح محدودیت‌های دولت‌های رفاه واقعاً موجود توسط یکی از سرشناس‌ترین مدافعان آن، به گاستا اسپینگ-اندرسن، «سه دنیای سرمایه‌داری رفاه»، پرینستون ۱۹۹۰، صص ۹-۳۴ مراجعه کنید.
- ^{۵۱} به فورد، «ظهور روبات‌ها»، صص ۲۴۶-۸ یانگ، «جنگ علیه مردم عادی»، ص. xvii؛ فریز، «چهار آینده»، صص ۴۸-۹. و برای بحث گسترده‌تر به سادیا، «ترکونومیکس» (Trekonomics)، صص ۶۵-۸۶ مراجعه شود. منبع الهام این دیدگاه احتمالاً اتحاد جماهیر شوروی بود. در سال ۱۹۶۱، خروشچف خواهان تحقق کمونیسسم در ۲۰ سال شد. در استقبال از آن، برادران استروگاتسکی، (هر دو نویسنده‌ی داستان‌های علمی-تخیلی)، مجموعه‌ای شامل داستان‌های کوتاه و شگفت‌انگیز تحت عنوان «ظهور قرن بیست‌ودوم» (۱۹۶۱)، نوشتند که اکتشافات فضایی در آینده‌ی کمونیستی را توصیف می‌کردند. این مجموعه در کنار رمان بعدی آنها، «خدا بودن سخت است» (۱۹۶۴)، که تصویرپردازی از کمونیست‌های فضاورد بود شاید الگویی شد برای Star Trek و «مجموعه‌ی فرهنگ» نوشته‌ی ایان بانک که هر دوی در سال ۱۹۸۷ منتشر شدند.
- ^{۵۲} توماس مور، «توپیا» چاپ دوم، لندن ۲۰۱۴، صص ۴۷، ۱۳۲.

^{۵۳} برای آشنایی با نظریه‌ی mudsill. (پی، زیربنا) مطرح شده توسط هاموند 1858، که می‌گوید ضروری است برده‌ها برای انجام کارهای شاق (drudgery) وجود داشته باشند تا بقیه‌ی افراد جامعه بتوانند برافراز کثافت و لجن، زندگی کنند، به الیزابت اندرسون، «دولت خصوصی» آکسفورد ۲۰۱۷، صص ۱-۳۰ مراجعه کنید. همچنین نگاه کنید به پاسخ تکان‌دهنده‌ی W. E. B. Du Bois به این نظریه، در «آب تاریک (Darkwater): صداهایی از درون حجاب» مینولا ۱۹۹۹. مراجعه کنید.

^{۵۴} برای اطلاعات بیشتر به مور، «اتوپیا»، صص ۶۰-۷۲؛ اتین کابت، «سفر در ایکاریا»، سیراکوز ۲۰۰۳، صص ۸-۹؛ کارل مارکس، «گروندریسه: مبانی نقد اقتصاد سیاسی»، لندن ۱۹۹۳، صص ۷۰۷-۱۲؛ کارل مارکس، «سرمایه، جلد ۳»، لندن ۱۹۹۱، صص ۹۵۸-۹؛ پیتر کروپوتکین، «فتح نان»، لندن ۲۰۱۵، صص ۹۹-۱۱۲. برای یک بحث کلی، - اگر چه کابت و کاف و کروپوتکین را مستثنی می‌کند- به ادوارد گرانتر، «نظریه‌ی انتقادی و پایان کار»، فرنهام ۲۰۰۹، به‌ویژه صفحات ۳۱-۶۷ مراجعه کنید. در اینجا، من متفکرانی مانند شارل فوریه، ویلیام موریس و هربرت مارکوزه را کنار می‌گذارم که اساساً می‌گفتند با تبدیل همه‌ی کارها به بازی، می‌توان به فروپاشی قلمروها دست یافت. برداشت‌های تک‌قلمرو از دنیای پسا-کمبود، از نظر من، هم توتالیتر و هم به‌طور نومیدکننده‌ای اتوپایی است.

^{۵۵} «پایان دادن به جمع‌آوری زباله به‌عنوان یک شغل که عده‌ای مجبورند سال‌ها به آن بپردازند، معنایش بسیار بیشتر از چرخش شغل‌ها است: این امر نیاز به تغییر در روند و منطق حاکم بر ایجاد و دفع زباله دارد.» ژیلز دووی، «کسوف Eclipse و ظهور دوباره‌ی جنبش کمونیستی»، اوکلند ۲۰۱۵، صص ۵۴.

^{۵۶} به جای این‌که به تعهدات اجتماعی خودمان نسبت به یکدیگر پایان دهیم - امری که نظریه‌پردازان اتوماسیون، امکان‌پذیر می‌پندارند - ما باید این تعهدات را به رسمیت بشناسیم و تغییرشان دهیم، باید به جای کنار آمدن با از خودبیگانگی جوامع محلی، آنها را بیگانگی‌زدایی کنیم تا همه به‌طور برابر از آزادی فردی برخوردار شوند. این به‌معنای دفاع از کار سخت و اخلاق کاری مرتبط با آن نیست، بلکه پذیرش این نکته است که کارهای سخت، بعید است که ناپدید شوند.

^{۵۷} توماس مور، «اتوپیا»، صص ۶۷-۸. همچنین به کروپوتکین، «فتح نان» Conquest of Bread صص ۵۸-۶۳ مراجعه کنید.

^{۵۸} جیمز بوگز، «انقلاب آمریکا [۱۹۶۳]»، ویرایش استیفان ورد (Stephen Ward)، صفحه‌هایی از دفترچه‌ی یادداشت رادیکال‌های سیاه رادیکال: جیمز بوگز ریدر، دیترویت ۲۰۱۱، صص ۱۱۰.

^{۵۹} توماس مور، «اتوپیا» صص ۱۳۰.

^{۶۰} اقتصاددانان از دیرباز دریافته‌اند که گر سنگی انگیزه‌ی خوبی نیست: «بهترین وضعیت برای انسان زمانی است که آزادانه تولید می‌کند، حق انتخاب شغل دارد، هیچ سرپرستی مانع او نمی‌شود، و زمانی است که می‌بیند کارش به او و همانندهای او، سود می‌رساند» نتیجه این‌که «رفاه همیشه قدرتمندترین محرک برای کار بوده است»: کروپوتکین، «فتح نان»، صص ۱۳۸-۹.

^{۶۱} به این معنا، «برابری» به جای آن که از «فردگرایی» بکاهد، آنرا امکان‌پذیر می‌کند: کریستین راس، «تجمل همگانی: خلاقیت سیاسی کمون پاریس»، لندن و نیویورک ۲۰۱۵، ص. ۱۰۸. متن راس نوعی «کمونیسم تجملی» را به یاد می‌آورد که مستلزم «خودکارشدن کامل» نیست. همچنین برای اطلاعات بیشتر به مور، اتوپیا، صفحات ۶۱-۲؛ مارکس، گروندریسه، صص ۷۱۱-۲؛ مارکس، سرمایه، جلد ۱، صص ۵۳۲-۳؛ و کروپوتکین، فتح نان، صص ۹۹-۱۱۲ مراجعه کنید.

^{۶۲} تئودور آدورنو، «مینیمای مورالیا: بازتاب‌هایی از زندگی آسیب‌دیده»، لندن و نیویورک ۲۰۰۵، ص.

۱۵۷

^{۶۳} به آرونوویتز و همکاران، «مانیفست پساکار» مراجعه کنید.

^{۶۴} سادیا، «Trekonomics» ص ۶۱.

^{۶۵} ممکن است تصور شود که قلمرو ضرورت از بعضی جهات مانند اقتصاد سرمایه‌داری به عملکرد خود همراه با فشارها برای افزایش بهره‌وری، کاهش زمان کار و تخصیص مجدد منابع ادامه خواهد داد. اما بدون بازار کار یا سایر عوامل بازار، به احتمال زیاد قلمرو ضرورت به آرامی تغییر می‌کند و نوآوری‌ها را از قلمرو آزادی با گذشت زمان جذب می‌کند. اجرای عملی این نوآوری‌ها ممکن است مدت زمان زیادی طول بکشد و نیاز به هماهنگی بین کمیته‌های مختلف خواهد داشت که احتمالاً بیشتر نگران انجام وظایف خواهند بود، تا انجام بهتر کارها. در این حالت، این قلمرو آزادی خواهد بود که موجب افزایش روند تحول خواهد شد.

^{۶۶} نگاه کنید به به بحث اوجنی موروزو درباره‌ی «تکنولوژی اطلاعات و بنای سوسیالیسم» از دانیل ساروس (۲۰۱۴) در «سوسیالیسم دیجیتال؟» شماره ۱۱۶/۱۱۷، نیو لفت ریویو مارس - ژوئن ۲۰۱۹ مراجعه کنید.

^{۶۷} در مورد اتوپیای توأم با کمبود، نگاه کنید به: اورسولا ک. لوگین، «خلع‌ید شدگان: اتوپیای مبهم»، نیویورک ۱۹۹۴، و نیز به اظهارات فردریک جیمسون درباره‌ی «کاهش جهان» در رمان‌های لوگین، در «باستان‌شناسی آینده: آرزویی بنام اتوپیا و سایر داستان‌های علمی» لندن و نیویورک ۲۰۰۷، صص ۲۶۷-۸۰. و همچنین به فریز، «چهار آینده»، صص ۹۱-۱۱۹ مراجعه کنید.

^{۶۸} بیشتر نظریه‌پردازان تأمین درآمد پایه‌ی همگانی، سرانجام به این نکته اعتراف می‌کنند. به‌عنوان مثال نگاه کنید، وان پارچیز و واندربورت، «درآمد پایه»، ص. ۲۴۶.

^{۶۹} واندروین و وان پارچیز، «رسیدن به کمونیسم از مسیر سرمایه‌داری؟»، صص ۶۵۲-۳. سرنیک و ویلیامز، اختراع آینده، صص ۹-۱۳.

^{۷۰} از میان متونی که تلاش کرده‌اند به ارزیابی کلی این جنبش‌ها بپردازند نگاه کنید به پل مایسون، «چرا هنوز در همه جا سر بر می‌آورد: انقلاب‌های جدید در جهان، لندن و نیویورک ۲۰۱۳؛ مانوئل کاستلز، «شبکه‌های خشم و امید: جنبش‌های اجتماعی در عصر اینترنت»، چاپ دوم، کمبریج ۲۰۱۵؛ زینپ توفکسی، «تویتر و گاز اشک‌آور: قدرت و شکنندگی اعتراض شبکه‌ای»، لندن ۲۰۱۷؛

Endnotes «الگوی نگهدارنده»، یادداشت‌های ۳، ۲۰۱۳؛ و گوران تهرپورن، «توده‌های جدید؟»، نیو

لفت ریویو شماره ۸۵، ژانویه - فوریه ۲۰۱۴.

^{۷۱} از میان متونی که تلاش کرده‌اند به ارزیابی کلی این جنبش‌ها بپردازند نگاه کنید به پل مایسون، «چرا هنوز در همه جا سر بر می‌آورد: انقلاب‌های جدید در جهان، لندن و نیویورک ۲۰۱۳؛ مانوئل کاستلز، «شبکه‌های خشم و امید: جنبش‌های اجتماعی در عصر اینترنت»، چاپ دوم، کمبریج ۲۰۱۵؛ زینب توفکسی، «توییت‌ر و گاز اشک‌آور: قدرت و شکنندگی اعتراض شبکه‌ای»، لندن ۲۰۱۷؛ پی‌نوشت‌ها، الگوی نگهدارنده»، یادداشت‌های ۳، ۲۰۱۳؛ و گوران تهرپورن، «توده‌های جدید؟»، نیولفت ریویو شماره ۸۵، ژانویه - فوریه ۲۰۱۴.

^{۷۲} پل مایسون، «پساسرمایه‌داری: راهنمایی برای آینده ما»، لندن ۲۰۱۵، ص. ۲۹.

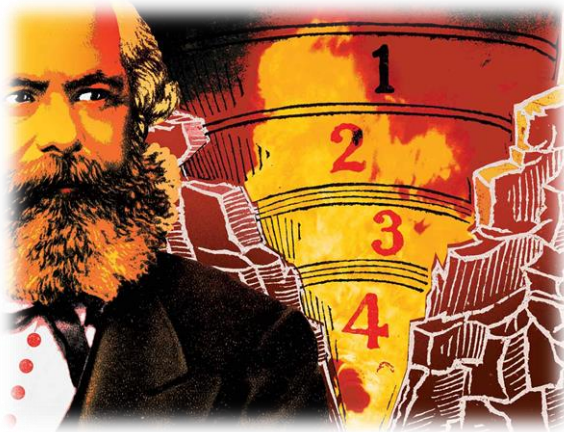
^{۷۳} به گای سیدمان، «پیشروان صنایع: جنبش کارگری در برزیل و آفریقای جنوبی ۱۹۷۰-۱۹۸۵»، برکلی ۱۹۹۴ مراجعه کنید.

^{۷۴} به‌عنوان مثال، نگاه کنید به کیم مودی، «بر گستره‌ای جدید: چگونه سرمایه در حال بازسازی میدان جنگ طبقاتی است»، شیکاگو ۲۰۱۷ است.

^{۷۵} به فدريكو را سی «مبارزه‌ی تهی‌دستان برای اتحاد سیا سی: جنبش پیکترو در آرژانتین»، کمبریج ۲۰۱۷ مراجعه کنید.

سرمایه‌ی مالی و بحران سرمایه‌داری جهانی

علی رها



پیش‌گفتار

در دورپیمایی سرمایه جهانی که ظاهراً از نمودی خودگردان برخوردار گشته، و به سان «چیز در خودی» غیر قابل شناخت، گویی کلّ دنیا را مسخ و جادو کرده است، نقاط عطفی فرامی‌رسد که پوسته‌ی اسرارآمیزش فروریخته و سرشت تضادمندش پدیدار می‌شود.

چنین نقاط عطفی معمولاً توأم با ظهور بحران‌های اقتصادی بوده است. آنچه امروز در بحران سرمایه‌ی مالی نمایان گشته این‌ست که وجود بحران نه فقط ذاتی روابط سرمایه‌داری است، بلکه ترمیم بحران‌های دوران پیشین نیز به‌معنی حذف بحران نبوده و معضل انباشت سرمایه را با شدت و حدت بیشتر و ابعادی عمیق‌تر از نوبروز می‌دهد.

عجین شدن بحران مژمن کنونی با ظهور جنبش‌های اجتماعی جدید در ابعادی جهانی که سلطه‌ی انحصاری سرمایه‌ی مالی بر روند تولید و بازتولید هستی را به چالش کشیده‌اند، شاید نشانگر آغازی نوین در خرد عمومی باشد که در صورت تداوم و تعمیق‌اش، قدرت ادراک و ظرفیت برقراری روش جدیدی از زندگی را در نهاد خود بیابد.

در عین حال در مواقعی که حباب سرمایه‌ی مالی می‌ترکد و توهم سرمایه‌ی «خود ارزش‌زا» فرومی‌ریزد، برخی از متفکران دوراندیش سرمایه‌داری با تشخیص ساختاری بودن بحران، در صدد چاره‌جویی برمی‌آیند تا بلکه روند گسترش گسست بین انباشت سرمایه و ایجاد اشتغال را آهسته‌تر کنند. برخی از اقتصاددانان بورژوازی که در دوران رونق بعد از جنگ جهانی دوم مدعی بودند تئوری بحران مارکس را برای همیشه مدفون کرده‌اند، به مارکس رجوع می‌کنند تا به‌قول خودشان با پی بردن به ماهیت بحران، از نتایج منطقی ناگوارش جلوگیری کنند.

اما روآوری به مارکس و تجدید چاپ، ترجمه و استقبال از کتاب «سرمایه» در سراسر جهان، و نیز ظهور گروه‌های مطالعاتی «سرمایه» و موضوعیتش در مباحث عمومی درواقع حاکی از امروزی بودن سپهراندیشه‌های مارکس است.

گفتمان کنونی برآنست تا با بازگشت به مارکس، به سهم خود گام کوچکی جهت شناخت سرشت سرمایه‌ی مالی و بحران سرمایه‌داری برداشته و مدخلی برای گشایش

بحث و چشم‌اندازی به‌سوی آینده گردد.

۱. «کمونیسم کاپیتالیستی»

مارکس عقیده داشت که با پیدایش شرکت‌های سهامی عظیم و چیرگی سرمایه‌ی مالی، «سرمایه که ذاتاً براساس روش تولید و نیروی کار اجتماعی استوار است، اکنون برخلاف سرمایه‌ی خصوصی، شکلی اجتماعی به‌خود می‌گیرد (یعنی سرمایه‌ی افرادی که به‌طور مستقیم به تعاون رسیده باشند) و در تعارض با شرکت‌های خصوصی، مؤسساتش به سان مؤسساتی اجتماعی پدیدار می‌گردند. این به‌منزله الغای سرمایه به‌عنوان مالکیتی خصوصی در چارچوب شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری است.» (سرمایه: ۳: ۵۶۷)

درعین حال مارکس درمقام پاسخ‌گویی به منقدانش و رفع ابهام از اقتصاددانان سرمایه‌داری، سرمایه را به‌مثابه یک مجموعه‌ی اجتماعی ارزیابی کرده و تأکید می‌ورزید که وقتی سرمایه اجتماعی بعنوان یک «بلوک» یا «کلیت» در نظر گرفته شود، ابداً خصلت سرمایه‌دارانه‌ی خود را از دست نمی‌دهد. «آنچه باید با آن مواجه شویم، سرمایه‌دار اشتراکی است.» (سرمایه، ۲: ۵۰۹)

درحقیقت آنچه در قرن پیش ضربات مهلکی به مارکسیسم مارکس زد، این تصور غالب بر مارکسیست‌های پسامارکس بود که حذف مالکیت خصوصی و از آن‌جا دولتی شدن سرمایه را معادل سوسیالیسم می‌پنداشتند. آنان چنان عزم خود را جزم کرده بودند که حتی وقتی خود جوزف استالین در سال‌های دهه‌ی ۱۹۴۰ اذعان کرد که «قانون ارزش» در جامعه‌ی سوسیالیستی کماکان بر روند کار و تولید اجتماعی حاکم است، دست از سماجت و نیز حمایت بر نمی‌داشتند. درواقع مقوله‌ی «کمونیسم کاپیتالیستی»، اصطلاحی است که خود مارکس در توصیف فرآیند رقابت و نیز تراکم و تمرکز سرمایه به‌کار می‌برد. (نامه به انگلس، ۳۰ آوریل ۱۸۶۸ - آثار، ۲۰: ۴۳)

این‌که مفاهیم کلیدی مارکس در نقد اقتصاد سیاسی امروزی شده و «پیش‌بینی»‌های وی فعلیت اجتماعی یافته‌اند، صرفاً بوا سطه درایت و نبوغ او نیست. وجه مشخصه‌ی مارکس بازآفرینی روش دیالکتیکی در برخورد با مقولات تجربی (آمریک)

است که به‌قول خودش به او «آزادی حرکت در امور مادی» را می‌دهد. لذا مارکس در تعیین روابط اجتماعی سرمایه‌داری، از سطح به عمق و از «نمود» به «ذات» رفته و تعارضات درونی و قوانین حرکت سرمایه را تا فرجام منطقی‌اش دنبال می‌کند. به‌همین خاطر است که در جلد اول «سرمایه»، در بخش «فرآیند انباشت سرمایه»، تشخیص می‌دهد که ادامه‌ی منطقی تراکم و تمرکز سرمایه می‌تواند به شرایطی منتهی شود که «کل سرمایه‌ی اجتماعی در دست یک سرمایه‌دار واحد و یا یک شرکت سرمایه‌داری واحد متحد گردد.» (سرمایه: ۱: ۷۷۹)

۲. از «نمود» تا «ذات»

یکی از اساسی‌ترین مقولات مارکسی در تبیین شیوه تولید سرمایه‌داری، تفکیک جلوه‌های نمودین روابط سرمایه از ماهیت و ذات آن روابط است. مارکس دائماً تأکید می‌ورزید که چنانچه نمود و ذات همواره قرین یکدیگر می‌بودند، اصولاً نیازی به «علم» نمی‌بود. «اگر شکل نمودین و ذات امور مستقیماً منطبق بودند، علم به‌کلی زائد می‌گشت.» (سرمایه: ۳: ۹۵۶)

در منظر مارکس، روند ارزش‌افزایی سرمایه، دارای حرکتی دورانی است که فرآیند بلافصل تولیدی را با میانجیگری گردش، یا عرصه‌ی بازار و مبادله، دوباره به تولید (بازتولید) متصل می‌کند. پیکره‌بندی روابط سرمایه در عرصه‌ی گردش، انبوهی از لایه‌های مختلف «دگرگونی‌های شکلی» را پدیدار می‌سازد که سرچشمه‌ی تولید ارزش را در پرده‌ای از ابهام می‌پوشانند، به‌وجهی که خود این «میانجی» وجودی به‌ظاهر مستقل یافته و «به‌خودی خود» عامل ارزش‌آفرینی می‌گردد. این امر در خودآگاهی «حاملین» مبادله در بازار، پدیده‌ی گردش را به‌قدری اسرارآمیز می‌کند که وهله‌ی فعلیت‌یابی ارزش را از کلیه‌ی مناسبات و فرآیندهای تولیدی که به‌وجود آورنده‌اش بودند منتزع می‌کند. این جدایی بارآوری سرمایه از ساختمان‌بندی درونی‌اش، به سرمایه‌نمودی خودکفا می‌بخشد و مجموعه‌ی روابط اجتماعی را به یک رابطه‌ی خالص، یعنی به «رابطه‌ی سرمایه با خودش»، تنزل می‌دهد.

در تئوری‌های اقتصاددانان سرمایه‌داری، فرآیندی که ارزش و از آن‌جا ارزش اضافی را از قوه به فعل می‌رساند کاملاً مخدوش شده و ذاتی بازار می‌گردد. لذا آنچه

در خلال تولید به واسطه‌ی تعامل و تداخل کار زنده‌ی اجتماعی با «کار مرده» (یا کار گذشتگان)، که در پیکر مجموعه‌ی ابزار و وسایل تولیدی تجسم یافته، به وجود آمده و در محصول یا کالا عینیت یافته است، صرفاً معادل «هزینه‌ی تولید» می‌گردد. شکی نیست که یک کالا در مقطع معینی می‌تواند گران‌تر از ارزش آن به فروش برسد. به‌عنوان نمونه، یک محصول تازه که به‌واسطه‌ی معرفی و استفاده از یک تکنولوژی جدید به بازار رسیده است می‌تواند برای مدتی فراتر از ارزش آن فروخته شده و کالاهای دیگر را از دایره‌ی رقابت خارج کند. اما به‌زودی خود این تکنولوژی جدید به‌نوعی همگانی شده، رقابت تشدید گردیده و «قیمت» آن سقوط می‌کند. بنابراین در دراز مدت و در یک نگرش وسیع، «قیمت» و «ارزش» به‌طور میانگین معادل یکدیگر می‌شوند.

درواقع در دیالکتیک مارکسی، نمود و ذات در مقولات اقتصاد سیاسی از تبعات متعددی برخوردارند که شامل «قیمت» به‌مثابه نمود «ارزش»، «سود» به‌عنوان نمود «ارزش اضافی»، و به‌طور کلی عرصه‌ی گردش به‌عنوان نمود عرصه‌ی تولید می‌گردند. به‌دیده‌ی مارکس، علم اصیل اقتصاد سیاسی که با ویلیام پتی و آدام اسمیت آغاز شد و با دیوید ریکاردو به فرجام رسید «فقط موقعی پا به عرصه‌ی وجود گذاشت که مباحث نظری از فرآیند گردش به تولید انتقال پیدا کردند.» (همانجا، ص ۴۵۵)

در این منظر حتی «کار دستمزدی» به‌عنوان شکل معینی از کار که یکی از شاخص‌های اساسی تولید سرمایه‌داری است نیز با حیطه‌ی توزیع مرتبط بوده و به‌خودی‌خود معرف تولید «ارزشی» نیست. لذا تکیه بر چگونگی و میزان دستمزد و از آن‌جا پافشاری تک‌سویه بر «عدالت اجتماعی»، ماهیت روابط سرمایه‌داری و قانون ارزش را مورد سنجش و پرسش قرار نمی‌دهد.

به‌نظر مارکس، «به‌اصطلاح روابط توزیع با اشکال اجتماعی فرآیند تولیدی خاص و معین تاریخی مطابقت داشته و از آن ناشی می‌گردند.» (همانجا، ص ۱۰۲۳) لذا ارزش کار پیش از آن‌که وارد مبادله شود معین گردیده و نه از پس عقد قرارداد بین فروشنده و خریدار نیروی کار؛ چراکه همانند هر کالای دیگری میزان معینی از کار اجتماعاً لازم برای تولیدش مصرف شده است.

با این و صف، «ارزش مصرف» نیروی کار بعد از استخدام شدنش و در حین کار فعلیت یافته و با کارگر غریبه می‌گردد. به قول مارکس: «عرصه‌ی گردش یا معاوضه‌ی کالا که خرید و فروش نیروی کار در چارچوبش صورت می‌پذیرد، در واقع به منزله‌ی بهشت موعود حقوق ذاتی بشر است؛ یعنی عرصه‌ی اختصاصی آزادی، برابری، مالکیت و فایده‌گرایی.» (سرمایه: ۱: ۲۸۰) در این عرصه هم خریدار و هم فروشنده‌ی کالا، بخوان نیروی کار، با اراده‌ی «آزاد» خودشان وارد عمل شده‌اند. آنها به‌عنوان افرادی آزاد قرارداد بسته و در پیشگاه قانون برابرند. پس آنچه در این‌جا معاوضه می‌شود، ارزش‌های «برابرنده».

برای همین است که مارکس بانگ برمی‌آورد که: «بگذارید این عرصه‌ی پرهیاهو را ترک کنیم - عرصه‌ای که در آن همه چیز سطحی و در برابر دید عام صورت می‌پذیرد - و به همراه صاحب سرمایه و صاحب نیروی کار وارد منزلگاه پنهان تولید گردیم که در آستانه‌ی در ورودی‌اش اعلام شده است: «ورود ممنوع است مگر برای کسب و کار.» (همان‌جا) با این همه، نمود و ذات در حین «تمایز»، همچنین دربردارنده‌ی «تشابه»‌اند. یک ذات مآلاً می‌باید «پدیدار» گردد و یک نمود، علی‌رغم تمامی تحولات و صورت‌بندی‌های گوناگونش، نمود یک ذات است.

مارکس در جلد سوم «سرمایه»، در حین واریسی سرمایه‌ی مالی، خواننده را دوباره به جلد اول رجوع داده و اظهار می‌کند که این نمود اسرارآمیز، خود ناشی از «واژگونی سوژه و ابژه است که در خلال خود فرآیند تولیدی اتفاق می‌افتد. ما در آن‌جا [جلد اول] ملاحظه کردیم که چگونه تمامی توانمندی‌های سوژکتیو کار بارآور به‌سان نیروهای مولده‌ی سرمایه نمودار می‌گردند. از یک‌سو ارزش، یعنی کار گذشتگان که بر کار زنده مسلط است، در سرمایه شخصیت می‌یابد، از دیگر سو، کارگر به‌عنوان نیروی کاری عینیت یافته، به‌مثابه یک کالا، پدیدار می‌شود. این رابطه‌ی واژگونه حتی در خود یک رابطه‌ی ساده تولیدی نیز ضرورتاً به مفاهیم متناسب و واژگونه‌ی چنین وضعیت منجر می‌شود؛ یعنی آگاهی جابه‌جا شده‌ای که سپس با تحولات و دگردیسی‌های خود عرصه‌ی گردش تداوم و انکشاف می‌یابد.» (سرمایه: ۳: ۱۳۶)

۳. سرمایه‌ی مالی یا شکل عالی «بت‌وارگی» سرمایه

آن‌چه مارکس اقتصادیات «مبتذل» می‌نامد، تمامی مفاهیم خود را بر روی بازار و مبادله‌ی کالایی متمرکز می‌کند و از این‌رو اسیر «سحر و جادوی» تحولات و دگردیسی‌های گردش سرمایه است. با ظهور، گسترش و سپس چیرگی سرمایه‌ی مالی است که این خصلت اسرارآمیز شکلی نهایی و «تاب» یافته و به «بت‌واره‌ای خودکار» مبدل می‌شود.

همان‌طور که پیش‌تر اشاره شد، در حرکت واقعی سرمایه، وهله‌ی بازگشت آن به مبداء خویش با وساطت فرآیند گردش انجام می‌پذیرد. پولی که به ابزار تولیدی تبدیل شده بود، در خلال تولید مبدل به «کالا» می‌گردد و به واسطه‌ی فروش آن کالا، دوباره به پول تبدیل شده و وارد فرآیند بازتولید می‌شود. مارکس این حرکت دورانی را به‌صورت «پول - کالا - پول اضافی» صورت‌بندی می‌کند.

اما در سرمایه‌ی مالی، حرکت واقعی پولی که به‌عنوان سرمایه وام داده شده بود، صرفاً مترادف معامله‌ای می‌گردد که بین وام‌دهنده و وام‌گیرنده انجام پذیرفته است. این‌که پول وام داده شده در فاصله‌ی زمانی‌ای که به‌همراه «بهره» مسترد گردیده وارد چه فعل و انفعالاتی شده، حرکتی است که خارج از آن معامله صورت پذیرفته است. در این‌جا دیگر بین پول و پول افزایش یافته (بهره‌ی پول)، ظاهراً واسطه‌ای موجود نیست.

لذا فرمول «پول - کالا - پول اضافی» به فرمول «پول - پول اضافی» استحاله می‌یابد؛ یعنی پول، پول می‌آورد و کلیه‌ی تعییناتی که منجر به بازدهی پول گردیده، از انظار پنهان می‌ماند. مارکس این شکل معین ارزش‌افزایی را «شکل غیرعقلانی» حرکت سرمایه می‌خواند، چرا که این بهره‌وری کاملاً «فاقد معنا» است. حتی سرمایه‌ی تجاری نیز که در مدار گردش سیر می‌کند، به‌نوعی شکل عمومی حرکت سرمایه را حفظ می‌کند و شامل فرآیند خرید و فروش می‌شود. لذا با این‌که از فعالیت «غیر» سود می‌برد، از یک رابطه‌ی اجتماعی ناشی شده است و نه حاصل یک «شیء» صرف.

اما سرمایه‌ی مالی معرف رابطه بین «کمیت»ها ست و خود را همانند ارزشی که

مستقیماً خود ارزش‌زا ست وانمود می‌سازد. در این جا «رابطه‌ی اجتماعی در رابطه‌ی یک شیئی، یعنی پول، با خودش به کمال رسیده است. ما به عوض استحاله‌ی بالفعل پول به سرمایه، با یک شکل بری از محتوا مواجهیم.» (ص ۵۱۶) سرمایه‌ی مالی خصلت مرموز سرمایه و بت‌وارگی آن را تمام و کمال کرده و منبع تولید ارزش را کاملاً مدفون می‌سازد. این «شکل بت‌وارگی ناب»، تمامی تعینات سرمایه را تحلیل برده و عوامل واقعی سازایش را «نامرئی» می‌کند.

اکنون یک «شیئی» (پول، کالا، ارزش) صرفاً به‌عنوان یک شیئی، معادل سرمایه می‌گردد. آنچه حاصل کل فرآیند تولیدی است، به‌عنوان خاصیتی که برآمده از یک چیز درخود است پدیدار می‌گردد.» (همانجا، ص ۵۱۶) سرمایه یک شیئی می‌شود، و شیئی، سرمایه؛ سرمایه به عامل یا «سوژه‌ای» مبدل می‌شود که به‌مثابه یک «شیئی» به فروش می‌رسد؛ کمیتی که با برخورداری از کیفیتی «غیبی»، به سان سوژه‌ای خودکار و فعال، کل ثروت اجتماعی را از آن خود می‌سازد.

مارکس این «شیئیت‌یافتگی» روابط اجتماعی و شخصیت‌یافتگی اشیا را به «دین زندگی روزمره» تشبیه می‌سازد که نمایندگان آن را مسخ قدرت جادویی خود کرده و در «عالم توهمات» فرو می‌برد. مداحان و واعظان وضع موجود، سرمایه را مرتباً همچون «ضرورتی طبیعی» و «یک جزم» ناب، ساخته و پرداخته می‌کنند. (همانجا، ص ۹۶۰)

مارکس برای تکان دادن «وجدان» جهان مسیحی و نیز نقاب برکشیدن از چهره تزویرگرش، با یک بررسی تاریخی، اسلاف سرمایه‌ی مالی را در «سرمایه ربایی» یافته و نقش کلیسا را در آزادسازی بهره‌ی پول - نزول خواری - برملا می‌سازد. از این رو در کتاب «سرمایه» بارها به مارتین لوتر رجوع کرده و با برجسته کردن ایستادگی او در برابر قدرت مطلقه‌ی کلیسا، نقل‌قول‌های مشروحی از وی بازگو می‌کند. لوتر در یکی از خطابه‌هایش اخطار می‌کند که «به کلمات اسحاق عمل کنید: حاکمان شما همدست دزدانند، چراکه دزدهایی که چندرغاز ر بوده با شند را اعدام می‌کنند ولی با دزد کسانیکه کل دنیا را می‌چاپند تبنانی می‌کنند. آن‌ها مؤید این ضرب‌المثل‌اند که: دزد بزرگ، دزد کوچک را سر می‌زند.» (همانجا، ص ۴۴۹)

به باور مارکس، با فراگیر شدن سرمایه‌ی مالی و به‌همراه ظهور نظام بانکی،

سیستم اعتباری و بازار بورس، انگل‌های جدیدی در چهره‌ی مشاوران، مدیران عامل، رؤسای بانک‌ها، سفته‌بازان، بورس‌بازان، و شرکت‌های بزرگ سهامی پا به عرصه‌ی وجود می‌گذارند که جمعاً یک «آریستوکراسی جدید مالی» را تشکیل می‌دهند. این «هیئت امنای جامعه‌ی بورژوازی» برفراز روند واقعی حرکت تولید، روبنای گسترده‌ای از صورت‌بندی‌های تصنعی، کاغذی و اعتباری به‌وجود می‌آورند که به تمرکز هرچه بیشتر سرمایه و خلع مالکیت عملی بسیاری از صاحبان شرکت‌ها و کارخانه‌های خصوصی منجر می‌گردد. این سلب مالکیت در چارچوب نظام سرمایه‌داری، به‌منزله‌ی تصاحب کل سرمایه‌ی اجتماعی در دست عده‌ای «کلاه‌بردار» است که با بهره‌برداری از بازار بورس و سیستم اعتباری، به «ماجراجویانی» تبدیل می‌شوند که با سرمایه‌ای که درواقع به خود آنها متعلق نیست قمار می‌کنند. پس درحقیقت دلالان و سوداگران حرفه‌ای مؤسسات مالی، «سرمایه‌ی اجتماعی» یا سرمایه «غیر» را به مخاطره می‌اندازند و این امکان ریسک کردن را برایشان آسان‌تر می‌سازد.

به نظر مارکس، شکل‌گیری «شرکت‌های سهامی»، در عین حال منجر به تأسیس و گسترش مؤسسات تولیدی عظیمی می‌گردد که با سرمایه‌های شخصی قابل‌تحصیل نمی‌بودند. سرمایه که ذاتاً بر شیوه‌ی تولید اجتماعی استوار است و تراکم اجتماعی ابزار تولید و تجمع نیروی کار پیش‌نهادی آن است، در چنین وضعیتی تبدیل به سرمایه‌ای «اجتماعی» می‌گردد. بازار پول را نه سرمایه‌ای انفرادی بلکه مجموعه‌ای متمرکز و متراکم نمایندگی می‌کند که تحت کنترل و نظارت بانکداران قرار می‌گیرد. به‌قول مارکس، در این جا سرمایه واقعاً به «سرمایه‌ی اشتراکی یک طبقه» مبدل می‌شود. (ص ۴۹۰)

۴ - سرمایه‌ی «موهومی» و سرمایه‌ی «واقعی»

سرمایه‌ی جعلی یا «موهومی» عنوانی است که مارکس برای توصیف سرشت سرمایه‌ی مالی به‌کار می‌گیرد. سیره‌ی به‌ظاهر خوپو و خودمختار سرمایه‌ی مالی در عرصه‌ی گردش در تمامی جلوه‌های پیچیده و گوناگونش، در تداوم خود به‌قدری با منشاء ارزش‌آفرینی و تولید ثروت مادی فاصله پیدا می‌کند که انگار سرمایه بدون

تولید سرمایه‌داری قادر به رشد و خودافزایی است! سرمایه‌ی مالی که در هیئت مؤسسات و بانک‌های عظیم جهانی، سرمایه‌داران صنعتی را بدهکار و مغلوب خود کرده بود، اکنون منزلت آن‌ها را به حد یک «عمله» و «حامل» صاف و ساده‌ی روند عمومی کار تنزل داده و به «کارگر مزدبگیر» مبدل می‌سازد.

نقش سرمایه‌دار فعال در سرپرستی، مدیریت و فرمانروایی مستقیم بر «کار غیر» خلاصه می‌شود. «کار» او اما بهره‌کشی از مولدان واقعی در خلال تولید است. از آن‌جا که استثمار مستقیم نیروی کار به وی محول گردیده، سرمایه‌ی مالی نسبت به چگونگی، شدت و حدت بهره‌کشی کاملاً بی‌تفاوت بوده و «خارج» از عرصه‌ی تعارض بلاواسطه‌ی کارگر و کارفرما به‌سر می‌برد. آنچه سرمایه‌ی مالی مطالبه می‌کند بازپرداخت سرمایه به‌علاوه‌ی بهره‌ای متناسب است، و چون با فعل و انفعالات فرآیند کاری سروکله نمی‌زند، کاری به کار رنج و مشقت دیگران نداشته و حتی از سرمایه‌دار خصوصی هم بی‌رحم‌تر است.

پس سرمایه‌ی مالی با این‌که به‌طور مستقیم با نیروی کار در حال مقابله نیست، و طرف معامله‌اش سرمایه‌ی فعال صنعتی یا تجاری است، در واقع معرف سرمایه به‌عنوان ابزار بهره‌مندی از محصول کار غیر با میانجیگری سرمایه‌ی بارآور است. لذا این پندار که کل سرمایه‌ی اجتماعی، بدون دخالت و حضور افرادی که آن‌را به جریان انداخته و ارزش‌زا نمایند، می‌تواند به سرمایه‌ی مالی مبدل شود، کاملاً بی‌معنا و به‌دور از واقعیت است.

با وجود این، از آن‌جا که در دوران‌های رونق مجموعه‌ی دگردیسی‌های شکلی بازار مالی در انواع مختلفش، از جمله اوراق بهادار، اوراق قرضه، اسناد، قباله‌ها و عنوان‌های مالکیت، قرضه‌های دولتی، چک‌های تضمینی، وثیقه‌ها و حواله‌های بانکی و غیره، بدون هیچ ارتباط محسوسی با تولید واقعی، مرتباً در حال تکثیر و رشد است، در ذهنیت حاملان این معاملات این ادراک القا می‌گردد که پول به‌خودی خود پول ساز و بارآور است. حرکت به‌ظاهر مستقل این عنوان‌های کاذب به‌محض بروز بحران و تنزل اعتبار و بهای آن اسناد کاغذی، به یک‌باره متوقف می‌گردد.

با «ترکیدن حساب‌های صابونی سرمایه‌های مالی صوری»، سریعاً خصلت صرفاً جعلی و تخیلی آن‌ها نقش بر آب گشته و معلوم می‌شود که هیچ‌یک از آن اشکال

معرف «سرمایه‌ی اصیل» نبوده و به‌خودی‌خود فاقد ارزش‌اند. بحران، حاملان بسیاری از این عناوین پوچ و کاغذی را به‌منابه‌ی نمایندگان رسمی سرمایه‌های ناموجود، به‌گل‌نشاندن و خانه‌خواب می‌کند. کساد و رکود اقتصادی با این‌که مجتمع عظیمی از سهام‌داران و دلالان مالی را به ورشکستگی می‌کشاند، درعین حال خود اهرم قدرتمندی جهت تمرکز هرچه بیشتر سرمایه‌ی مالی می‌گردد.

در زمان مارکس، این قدرت مرکزی که در بانک انگلیس بود، با اتکا به توانمندی مالی خود، از پس رکود اقتصادی، مجموعه‌ی وسیعی از مؤسسات و سهام‌فروریخته را با قیمتی نازل بازخرید می‌کرد. به باور مارکس، کل این نظام تصنعی را نه با وضع قوانین بانکی جدید و نه حتی با دخالت دولت مرکزی می‌توان از عارضه‌ی بحران نجات بخشید، چرا که اساساً آنچه سرمایه‌داری را به ورطه‌ی سقوط می‌کشاند نه بحران مصرف، که سترونی و عدم قابلیت سرمایه در ارزش‌افزایی است.

بی‌شک تبعات بحران در تولید و بازتولید سرمایه، همواره شامل بازار و رکود در خرید و فروش نیز می‌گردد. اما حتی در عرصه‌ی بازار نیز نشانه‌های اصلی بحران ابتدا در معاملات کلان و عمده‌فروشی ظاهر می‌گردد و نه در حیطه‌ی خرده‌فروشی که با مصرف مترادف است. همان‌طور که مارکس تأکید می‌کند، در آستانه‌ی بحران، وسعت بازار و حجم سرمایه‌هایی که فرآیند بازتولیدشان مهار شده، همواره در نقطه‌ی اوج است. (همان‌جا، ص ۶۱۴) از آنجا که بازتولید را کد مانده است، سرمایه‌های مولد نیز در مقیاسی وسیع از حرکت بازمی‌ایستند.

پس «موضوع این نیست که ثروت بیش از حدی تولید گردیده است، بلکه ثروتی در شکل سرمایه‌دارانه و تضادمندش ایجاد شده است.» (همان‌جا، ص ۳۶۷) به‌عبارت دیگر، از پس برآورده کردن نیازمندی‌های انسانی نیست که حرکت تولید متوقف می‌شود، بلکه این رکود به‌خاطر راه‌بندهایی است که خود روابط تولیدی و نحوه‌ی تحقق سود پیش پای خود گذاشته است. همان‌طور که مارکس می‌گوید، موانعی که بر سر راه شیوه تولید سرمایه‌داری قرار دارند از این‌قرارند:

«یکم، از این بابت که رشد بارآوری کار دربردارنده‌ی قانونی است که در شکل افت نرخ سود در مقطع معینی با خود این رشد به خصمانه‌ترین روش برخورد می‌کند، به

وجهی که همواره از طریق بحران قادر به برطرف کردنش می‌گردد؛ دوم، از این رو که به تصرف درآوردن کار پرداخت‌نشده، و از آنجا تناسبات بین کار پرداخت‌نشده و کار عینیت‌یافته‌ی عمومی است که تعیین‌کننده‌ی انبساط و انقباض تولید است و نه تناسب بین تولید و نیازمندی‌های اجتماعی، یعنی نیازمندی‌های انسان‌های تکامل‌یافته‌ی اجتماعی.» (همان‌جا)

لذا نظام سرمایه‌داری مناسب‌ترین روش برای خروج از بحران را در اسقاط کردن و یا منهدم کردن سرمایه می‌یابد، و جنگ شکل‌نهایی انهدام سرمایه و وسایل تولیدی است! از همین روست که مارکس اعلام می‌کند «**مانع حقیقی** بر سر راه تولید سرمایه‌داری، **خود سرمایه** است.» (همان‌جا، ص ۳۸۵)

مارکس همواره تأکید می‌کرد که روابط تولیدی سرمایه‌داری را هرگز نباید به‌عنوان آن‌چیزی که نیست توصیف کرد، یعنی به‌عنوان تولیدی که هدف بلاواسطه‌اش مصرف است، و یا به‌عنوان تولید و وسایل نشاط و لذت خود سرمایه‌دار. روند عینی حرکت سرمایه، خود سرمایه‌دار را نیز به «سرمایه‌ی شخصیت‌یافته» مبدل می‌کند. در عرصه‌ای کلان، مالکیت سرمایه به سرمایه‌دار این اختیار را نمی‌دهد که آن‌را بسوزاند و یا به دلخواه خود آن‌را حیف‌ومیل کند. آن‌چه در سنجش سرشت روابط سرمایه‌داری اهمیت دارد تشخیص این امر است که خود سرمایه و ارزش‌آفرینی‌اش، نقطه‌ی آغاز و انجام، یعنی هدف تولید است. تولید، غایت خویش را در خود داشته و به‌هیچ‌وجه ارتباط مستقیمی با گسترش و تعمیق کیفیت زندگی تولیدکنندگان اجتماعی ندارد. لذا هدف محدود تولید با خود روند تولیدی، که به‌سوی گسترشی نامحدود حرکت می‌کند، در تعارض دائمی به‌سر می‌برد.

۵. افت نرخ سود و بحران

بدون اغراق باید اذعان کرد که یکی از ماندگارترین دستاوردهای مارکس کشف قانون حرکت درونی روند انباشت سرمایه است. پژوهشگرانی که با «سرمایه» آشنایی دارند به‌خوبی واقف‌اند که مارکس در همه جا سهم دیگران را ادا می‌کند. به‌عنوان نمونه، او به‌روشنی کشف قانون ارزش را مدیون آدم اسمیت می‌داند، و حتی از ریکاردو به‌عنوان کاشف ناپی‌گیر قانون ارزش اضافی یاد می‌کند.

با وجود این، مارکس تأکید می‌ورزد که اقتصاددانان کلاسیک درحین پی بردن به جلوه‌های خارجی «افت نرخ سود»، قادر به درک چرایی آن نگردیدند. او افت نرخ سود را «معمایی» ارزیابی می‌کند که اقتصاد سیاسی هرگز موفق به رمزگشایی از آن نگردید.

بخش سوم کتاب «سرمایه»، جلد سوم، سراسر به «قانون گرایش نزولی نرخ سود» اختصاص داده شده است. مارکس برخلاف پیشینیان خود که کل سرمایه را به «سرمایه‌ی استوار» و «سرمایه در گردش» تقسیم کرده بودند، برای اولین بار «ترکیب ارگانیک سرمایه» را تشریح کرده و به دو بخش سرمایه‌ی «ثابت» و سرمایه‌ی «متغیر» در خود ساختمان‌بندی سرمایه تقسیم می‌کند. در این منظر، سرمایه‌ی ثابت معرف کار «مرد» ای است که به‌عنوان کار عینیت‌یافته در پیکر ابزار و وسایل تولیدی نمودار می‌گردد و سرمایه‌ی متغیر معرف کار «زنده» یا سرمایه‌ای است که برای تولید و بقای نسل کارگران در «دستمزد» نمادین می‌شود.

همان‌طور که پیش‌تر در جلد اول «سرمایه»، فصل ۲۵، به اثبات رسانده بود، مارکس در این‌جا تصریح می‌کند که حرکت سرمایه به سوی تراکم و تمرکز بیش‌تر از قانونی درونی ولی تضادمند پیروی می‌کند که ترکیب ارگانیک و تعادل سرمایه را دائماً تغییر می‌دهد. لازمه‌ی انباشت سرمایه به حرکت درآوردن سرمایه‌ی بیش‌تری برای بازتولید فزاینده است. اما باوجودی که کل سرمایه در حال افزایش است، ساختمان داخلی‌اش به‌طور تصاعدی حجم سرمایه‌ی ثابت را به نسبت سرمایه‌ی متغیر مرتباً افزایش می‌دهد.

لذا برای بازتولید در مقیاسی وسیع‌تر، همواره میزان بیش‌تری از سرمایه‌ی ثابت ضروری است. چنانچه نرخ ارزش اضافی یا میزان بهره‌کشی از نیروی کار ثابت مفروض شود، رشد تصاعدی سرمایه‌ی ثابت به نسبت سرمایه‌ی متغیر، به افت نرخ سود منجر می‌شود. بدان معنی که کمیت مشخصی از نیروی کار یا تعداد معینی کارگر در مدت زمانی ثابت حجم دائماً بزرگ‌تری از وسایل کار و ماشین‌آلات و غیره را به حرکت درآورده و به مصرف می‌رسانند.

تنزل سرمایه‌ی متغیر به نسبت کل سرمایه‌ی در جریان، درعین حال به‌منزله‌ی

تولید مقدار بیش‌تری کالا یا ارزش در مدت زمانی واحد است که منجر به ارزان شدن تدریجی قیمت کالاها می‌شود، چرا که برای تولید هرکدام آن‌ها، مقدار کم‌تری کار مصرف شده است. از آن‌جا که «سود» نام دیگری برای «ارزش اضافی» است، افت تناسب بین ارزش اضافی و کل سرمایه‌ی به‌کار افتاده به تنزل نرخ سود منتهی می‌شود.

تعارض درونی این «قانون» در آن است که به‌رغم افزایش حجم مطلق سود، مرتباً نرخ آن را کاهش می‌دهد. به‌همین خاطر بسیاری از اقتصاددانان زمان مارکس به خود دلداری می‌دادند که به‌لحاظ افزایش حجم سود، صرف‌نظر از افت نرخ آن، کل سرمایه در امان خواهد بود. از میان اقتصاددانان، این فقط ریکاردو بود که افت نرخ سود را مانعی بر سر راه حرکت سرمایه می‌دید. اما از آن‌جا که روابط سرمایه‌داری را «مطلق» و جاودانی می‌انگاشت، در تلاشی بی‌فرجام برای برطرف کردنش بود، بدون آن که آن را ذاتی حرکت درونی سرمایه تشخیص دهد.

درواقع افت نرخ سود نام دیگری است برای افت نرخ ارزش‌افزایی سرمایه. کند شدن این نرخ، بازتولید و ایجاد سرمایه‌های جدید تر را مهار کرده و برای انکشاف تولید سرمایه‌داری تهدیدی جدی به‌شمار می‌رود. افت نرخ سود، انباشت سرمایه را از منظر ارزشی به مرور آهسته می‌کند. در بحران‌های ادواری سرمایه‌داری، ارزش کل سرمایه‌های موجود سقوط کرده، وضعیت عادی گردش و فرآیند بازتولید سرمایه آشفته شده و به رکود و ایستایی تولید می‌انجامد. در عین حال، کاهش سرمایه‌ی متغیر به نسبت سرمایه‌ی ثابت، مرتباً جمعیتی معلق یا بیکار را ایجاد می‌کند که در زمان‌های کساد به سرعت تعدادشان افزایش پیدا می‌کند.

درست در دوران‌های بحرانی است که استقلال نمادین سرمایه‌ی مالی نیز مرتفع شده، ارتباط درونی‌اش با روابط تولیدی آشکار گردیده، و نرخ بهره که حرکتی خودمختار کسب کرده و از هیچ قانونی پیروی نمی‌کند، ریشه‌های خود را در نرخ سود می‌یابد. آن وقت معلوم می‌شود که صرف‌نظر از این که آتش بحران در ابتدا از کجا شعله‌ور شده باشد، بحران مالی ملاً تابع بحران در تولید و ورشکستگی سرمایه‌های فعالی است که اکنون از بازپرداخت بدهی‌های کلان خود به مؤسسات مالی نیز عاجز شده‌اند.

همان طور که مارکس یادآوری می‌کند: «خرید و فروش... تجلی وحدت دو فرآیند، یا در واقع یک فرآیند در دو فاز متضاد است... وحدت آن‌ها فقط در حین بحران به تأیید می‌رسد. لذا بحران تجلی‌بخش وحدت دو فازی است که از یکدیگر مستقل شده بودند.» («تئوری‌های ارزش اضافی»: ۲: ۵۰۰)

۶. از وحدت نمود و ذات تا «قلمرو آزادی»

همان طور که از گفتار بالا برمی‌آید، «ذات» سرمایه که انگار همچون رازی ناشکافته در پشت صورت‌بندی‌های نمودینش «پنهان» شده بود، در مواقع بحرانی برون جسته، و هم در واقعیت و هم در تفکر به یگانگی نمود و ذات می‌رسد. این که پدیدار شدن این ذات چرا صرفاً به‌هنگام «بحران» فعلیت می‌یابد، خود نشان‌دهنده‌ی «وجود» تضادمند روابط سرمایه است که در حقیقت معرف واژگونی همه‌جانبه‌ی تفکر و واقعیت، ذهنیت و عینیت و بیگانگی متقابل آنها نسبت به یکدیگر است.

از همین روست که مارکس با کشف قانون حرکت جامعه‌ی سرمایه‌داری، وجه تشابه این قانون اجتماعی با قوانین طبیعی را به چالش کشیده و می‌پرسد: این چه قانونی است که فقط در مواقع بحرانی خود را نمودار می‌کند، یعنی «درست مثل قانون جاذبه، وقتی که خانه برسرت خراب شد، خود را تصریح می‌کند.» (سرمایه: ۱: ۱۶۸) او با این پرسش، چگونگی و شکل اجتماعیت روابط بین انسان‌ها را مورد سنجش قرار داده و ابراز می‌کند که اجتماعی که خود ما به‌وجود آورده‌ایم، اکنون به چنان جامعیت مجردی تبدیل شده که انگار حاصل یک «صورت‌بندی طبیعی» است. «این کیفیت منسجم‌شده‌ی اشکال طبیعی هستی اجتماعی» چنان بر اراده، دانش و کنش ما چیره شده است که تعاملات و ارتباطات بین خود انسان‌ها را به‌صورت عجیب و غریب فعل و انفعالات بین اشیا پدیدار می‌سازد.

پس اگر روابط اجتماعی بین فعالیت انسان‌ها به‌صورت یک رابطه‌ی مستقیم اجتماعی بین خود افراد نمادین نمی‌گردد، بلکه برعکس، به‌صورت رابطه‌ای «مادی» بین اشخاص و رابطه‌ای «اجتماعی» بین اشیا پدیدار می‌شود، این «نمود» در حقیقت مظهر واقعیت وجودی روابط بالفعل انسان‌هاست که در شکلی «بی‌معنا» به اجماع

رسیده و خاصیتی به‌ظاهر «زلی» پیدا کرده است. لذا مارکس در پاسخ به این پرسش که خصلت اسرارآمیز روابط انسانی از کجا ناشی شده است، با صراحت می‌گوید: «واضح است که از خود این شکل.» (همان‌جا، ص ۱۶۴)

همین‌جا باید تأکید کرد که آن‌چه نهایتاً به این پاسخ عینیت بخشید بزرگ‌ترین رخداد زمان وی، یعنی کمون پاریس، بود که ناگهان شکل کاملاً جدیدی از همبستگی و تعامل افراد را در صورت‌بندی تازه‌ای که مارکس آن‌را یک «نا-دولت» نامید، به ظهور رساند و «کل معمای کالاها، تمام اسرار غیبی و افسونی که فرآورده‌های کار را برپایه‌ی تولید کالایی احاطه می‌کنند» مرتفع ساخت. (ص ۱۶۹) لذا در بازنویس چاپ فرانسوی «سرمایه» بود که مارکس قسمت «بت‌وارگی کالایی» فصل اول کتاب را تدقیق و تکمیل کرده و فعالیت انسان‌هایی را که آزادانه به تعاون رسیده‌اند به‌عنوان راه خروج از «شکل ارزشی» تولید ارائه می‌کند. (۱)

مارکس در بخش هشتم و نهمی جلد اول «سرمایه»، «فرآیند انباشت سرمایه»، غایت «قانون مطلق عمومی انباشت سرمایه» را با سقوط آن مترادف می‌کند. آن‌گاه «نیروها و انگیزه‌های جدیدی» ظهور می‌یابند که اجتماع سرمایه‌داری راه شکوفایی آن‌ها را مسدود ساخته بود. سپس مارکس با بیان این‌که آن‌ها ناقوس سلب مالکیت از سلب مالکیت‌کنندگان را به صدا در می‌آورند، اعلام می‌کند که: «این است نفی نفی.» (همان‌جا، ص ۹۲۹)

این حقیقتی کتمان‌ناپذیر است که مارکس مفهوم دیالکتیک تاریخی «نفی نفی» را که به آستانه‌ی ورود به جامعه‌ی پس‌سرمایه‌داری است، به صورت نسخه‌ای حاضر و آماده تحویل نسل‌های بعدی نداد. او در یکی از آخرین نوشته‌هایش به نام «یادداشت‌هایی درباره‌ی آدولف واگنر»، در مقام پاسخ‌گویی به منقدانش، با صراحت ابراز می‌کند که «به‌نظر آقای واگنر، تئوری ارزش مارکس، **شاکله‌ی نظام سو سیالیستی** او است. اما از آن‌جا که من هرگز "نظامی سو سیالیستی" طراحی نکرده‌ام، این جزو خیالات واگنر است.» (مجموعه آثار: ۳۱:۲۴)

اما این حقیقت ندارد که سپهر اندیشه‌ی وی فاقد مبانی و چشم‌اندازهایی همه‌جانبه نسبت به یک اجتماع کاملاً آزاد است. (۲) لذا با این‌که وی قائل به

قالب‌گیری آینده نبود و باور داشت که ساختمان یک جامعه‌ی نوین محصول کنش جمعی و خودآگاهانه‌ی «نیروها و انگیزه‌های جدید» انسانی است، در سرا سر آثارش زمینه‌های جمعی برای برون‌رفت از محدوده‌ی روابط سرمایه‌داری ارائه کرده است. این که مارکس تمامی آثارش را به نقد وضع موجود اختصاص داده بود، نیازی به توضیح ندارد. اما باید در نظر داشت که در برهان دیالکتیکی او، «نقد» هم دربردارنده‌ی سنجشی ژرف از مجموعه روابط اجتماعی موجود بود، و هم حاوی مفاهیمی «ایجابی» به‌عنوان نمونه باید اشاره کرد که تاکنون بسیاری از مارکسیست‌های بعد از مارکس، در مورد «روش اقتصاد سیاسی» وی تحقیق کرده، و ساختمان «سرمایه» را منطبق با «علم منطق» هگل می‌دانند.

برای نخستین بار این فریدریش انگلس، همکار و دوست نزدیک مارکس، بود که ابراز نمود سامانه‌ی «سرمایه» برپایه‌ی مقولات منطقی هگل پایه‌ریزی شده است: «اگر انکشاف کالا به سرمایه را در مارکس با انکشاف وجود به ذات مقایسه کنی، مترادف بسیار خوبی را خواهی یافت.» (نامه به کنراد اشمیت، ۱ نوامبر ۱۸۹۱، آثار، ۴۸:۲۸۷)

سپس این لنین بود که در «یادداشت‌های فلسفی» اش درباره‌ی «علم منطق» هگل، اعلام کرد که «بدون مطالعه‌ی عمیق و فهم "علم منطق"، درک کامل "سرمایه"، به‌ویژه فصل اول آن، غیر ممکن است» و بلافاصله اعلام می‌دارد که هیچ‌یک از مارکسیست‌های ۵۰ سال گذشته «مارکس را نفهمیده‌اند.» (مجموعه آثار: ۱۸۰:۳۸) او اولین کسی بود که پی برد ساختمان «سرمایه» به «وجود» و «ذات» ختم نشده بلکه همچنین شامل بخش نهایی «علم منطق»، یعنی «دکترین مفهوم» است. (۳)

ماحصل کلام این که، مارکس با شروع از کالا به‌عنوان «معادل» وجود و مقولاتش (کیفیت، کمیت و مقیاس، یا کالای واحد، مبادله کالاها و پول) و سپس گذار به عرصه‌ی ذات و مقولاتش (عرصه‌ی تولید و تضاد)، وارد قلمرو مفهومی یا عرصه‌ی «آزادی» می‌گردد، یعنی قلمروی که در آن تعارض بین عینیت و ذهنیت، تئوری و عمل، ایده و واقعیت، مرتفع شده و با میانجیگری «سوژه»‌هایی جدید، یعنی بُعد

انسانی، به الغای تعارض بین کار جسمی و کار فکری می‌رسد.

برای همین است که مارکس در همان فصل اول «سرمایه»، پس از تحلیل کالا و خصلت دوگانه‌ی آن، یعنی یک جنس قابل‌مصرف و «ارزش» و نمودش در «ارزش مبادله»، به کار و خصلت دوگانه‌ی آن، یعنی کار مشخص و کار مجرد می‌رسد. به عبارت دیگر، وی کار را به کار مفید و معین انسانی، و کار به‌عنوان صرف نیروی کار به‌طور عام و بدون درنظر گرفتن نحوه و چگونگی مصرفش تقسیم می‌کند.

او تأکید می‌کند که «خصلت دوگانه‌ی کار برای فهم کل واقعیت اساسی است. برای همین بلافاصله در نخستین فصل منظور شده است.» (نامه به انگلس، ۲۴ اوت ۱۸۶۷) او در آن فصل ابراز می‌کند که: «من نخستین کسی هستم که این سرشت دوگانه‌ی کار نهفته در کالاها را نقادانه بررسی کرده‌ام.» (سرمایه: ۱: ۱۳۲)

به‌عنوان نمونه، خیاطی را درنظر بگیرید. صرف‌نظر از این که، به‌قول مارکس، جامعه‌ی بشری به‌خاطر ضرورت، هزاران سال پوشاک تولید کرده بود بدون این که هیچ کس «خیاط» شده باشد، خود خیاطی معرف کیفیت مشخصی از کار هدفمند است که نیاز معینی را برآورده می‌کند. اما چنانچه از کیفیت معین کار برآورد و مفید تجرید حاصل کنیم، آن چه باقی می‌ماند، صرف کمیت مشخصی از نیروی کار است که در چنین حالتی با سایر کارهای مفید قابل قیاس گردیده، و با زمان مصرف‌شان قابل اندازه‌گیری می‌شود. این یعنی برابری کمی انواع مختلف کار به شرطی که از کیفیت آنها تجرید شده و در کالا بیان ارزشی پیدا کرده باشد.

البته موجودی به‌نام «کارگر انتزاعی» در هیچ کجا یافت نمی‌شود. اما سرمایه با تأسی به «ساعت کاری»، مجموعه‌ای از توانمندی‌های انسانی را فشرده کرده، به «کار اجتماعاً لازم» و انتزاعی مبدل می‌سازد. درست است که کارگر به‌محض ورود به کارگاه به «زائده‌ای» از ماشین‌آلات تبدیل می‌شود، اما از بین تمامی کالاهای مبادله‌پذیر، فقط یک کالای «زنده» وجود دارد. آنچه در خلال کار به مصرف می‌رسد، «ظرفیت کاری» او است و شخص کارگر زنده، به‌مثابه «سوژه»ی انسانی برخوردار از قوای فکری، جذب «عینیت» ماشین‌آلات یا مواد مرده نشده، به اعتراض و رویارویی خود با کار بیگانه شده ادامه می‌دهد. برای همین است که مارکس با گذار از بازار و ورود به عرصه‌ی تولید، بخش اعظمی از «سرمایه» را به مقابله‌ی نیروی کار با سرمایه،

و مبارزه برای کوتاه کردن روزانه کار اختصاص می‌دهد.

به باور مارکس، «پیش‌شرط بنیادین» جامعه‌ی پسا سرمایه‌داری، صرف‌نظر از چگونگی و میزان پرداخت یا دریافت سهمیه‌ی کار اجتماعی، «کوتاه کردن روزانه کار است» (سرمایه: ۳: ۹۵۹) و بر آن مبنا می‌توان تمدن بشری را مورد سنجش قرار داد. جهت آفرینش مصالح و عناصر یک صورت‌بندی عالی‌تر اجتماعی، کوتاه شدن مدت زمانی که به «کار مادی» اختصاص داده شده است، زمینه‌ی برطرف کردن تمرکز توانمندی‌های علمی و فکری از انحصار گروهی خاص را به‌وجود می‌آورد.

به‌دیده‌ی مارکس، وحدت تئوری و عمل در متن زندگی، هنگامی پا به عرصه می‌گذارد که نخست «کار اشتراکی» را از «کار جامع» (یا اونیورسال) تمیز دهیم، و سپس «کار جامع روح انسانی و انطباق اجتماعی آن توسط کار جمعی» را به‌هم تلفیق دهیم. (ص ۱۹۹) گذار به جامعه‌ی پسا سرمایه‌داری، موقعی آغاز می‌شود که «کار مستقیم و کمیت‌اش به‌عنوان تعیین‌کننده‌ی اصل تولیدی، ناپدید شده باشد و درمقایسه با کار عمومی علمی، انطباق تکنولوژیک علوم طبیعی، هم از لحاظ کمی تنزل یافته باشد، و هم از لحاظ کیفی به وهله‌ای ضروری اما تابع، تقلیل یافته باشد.» (گروندریسه، ص ۷۰۰)

به محضی که کار مستقیم مادی دیگر منشاء ثروت نباشد، زمان کار نیز واحد سنجش آن نخواهد بود. «آن‌وقت تنزل کلان کار ضروری اجتماع به حداقل، به‌همراه زمان آزاد شده، با تکامل افراد در عرصه‌ی هنری، علمی و غیره توأم می‌گردد.» (ص ۷۰۶) در آن صورت، کار ضروری صرفاً از طریق نیازمندی‌های فرد اجتماعی شده سنجیده می‌شود. معیار ثروت دیگر نه با زمان کار بلکه با زمان آزاد اندازه‌گیری می‌شود. لذا تعارض انتزاعی برابرنهاده‌های کار مستقیم و وقت آزاد نیز از بین می‌رود.

آن‌گاه سوژه‌ی تاریخی کاملاً جدیدی ظهور می‌کند که «در ذهنش کل دانش انباشته‌شده‌ی اجتماع موجودیت پیدا می‌کند.» (همان‌جا، ص ۷۱۲) در این منظر، «قلمرو واقعی آزادی زمانی شروع می‌شود که تعیین کار توسط اقتضای وقت و ضرورت خارجی خاتمه یافته باشد. این [قلمرو] بنا به سرشت‌اش، در ورای عرصه‌ی تولید مادی به‌معنی اخص آن قرار دارد... قلمرو حقیقی آزادی، تکامل توانمندی‌های انسانی

به‌عنوان هدفی در خویش است.» (سرمایه، ۳: ۹۵۹)

پی‌نوشت‌ها:

۱- برای بررسی جامعی در مورد تأثیر کمون پاریس بر ساختمان «سرمایه»، نگاه کنید به کتاب «مارکسیسم و آزادی»، نوشته رایا دونایفسکایا، فصل ششم، ترجمه‌ی حسن مرتضوی و فریدا آفاری، نشر «دیگر»، ۱۳۸۵.

Marxism and Freedom, New York, Bookman, 1958

۲- برای بررسی مفصل در مورد مارکس و جامعه پسا سرمایه‌داری نگاه کنید به:

علی، رها، مبانی جامعه‌ی پساکامیونالیسم در «سرمایه» مارکس

۳- در مورد رابطه‌ی لنین و فلسفه‌ی هگل، نگاه کنید به کتاب «فلسفه و انقلاب»، نوشته رایا دونایفسکایا. فصل چهارم، «شوکه تشخیص و دوگانگی فلسفی لنین»، ترجمه‌ی حسن مرتضوی و فریدا آفاری، نشر «خجسته»، ۱۳۸۹.

Philosophy and Revolution, New York, Delacorte, 1973

منابع

Marx, Karl, **Capital**, Vol. I, Ben Fowkes (New York, Vintage, 1976)

_____ **Capital**, Vol. II, David Fernbach (New York, Vintage, 1981)

_____ **Capital**, Vol. III, David Fernbach (New York, Vintage, 1981)

_____ **The Grundrisse**, Martin Nicolaus (New York, Vintage, 1973)

_____ **Selected Correspondence**, (International Publishers, 1968)

_____ **Marx & Engels: Collected Works; Volume 24**, 43, 48

- 2010 Lawrence & Wishart Electric Book

Lenin, V.I., **Collected Works**, Vol. 38, (London, Lawrence & Wishart, 1961)

معمای بهره‌وری: روایت یک دور تسلسل

احمد سیف



۱. مقدمه

از هنگام بحران بزرگ جهانی سال ۲۰۰۸ به این سو، روند نزولی نرخ رشد بهره‌وری یکی از مسائل جدی مورد توجه پژوهشگران بوده است. آن چه وارسیدن این روند نزولی را بااهمیت می‌کند این است که نه فقط در کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته بلکه در کشورهای نوظهور هم شاهد این روند نزولی هستیم. واقعیت این است که نرخ رشد اقتصادی جهان هم در پی آمد همین روند نزولی به میزان ناچیزی رسیده است. به‌طور کلی این مورد قبول همگان است که عمده‌ترین نیروی محرک رشد بهره‌وری که به نوبه‌ی خود پیش‌شرط رشد تولید ناخالص داخلی سرانه هم هست، فناوری‌های تازه و بدیع است. درعین حال، همان‌طور که قریشی (۲۰۱۷) یادآوری می‌کند، «تحول چشمگیر فناوری» و «روند نزولی رشد بهره‌وری» هم‌زمان شده و درواقع به صورت معمایی درآمده است که باید توضیح داده شود.

در این راستا به‌طور کلی می‌توان از سه دیدگاه سخن گفت:

- بدبینانی که مشکل را در ماهیت تحولات فناورانه می‌دانند و بحث اصلی‌شان این است که ماهیت فناوری جدید به‌گونه‌ای است که ابداعات امروزمین در مقیاس و تأثیر با آن‌چه در دهه‌ی ۱۹۹۰ و حتی در دهه‌های پیش‌تر با آنها روبرو بودیم قابل‌قیاس نیستند. این نوآوری‌های جدید به اندازه‌ی ابداعات پیشین مؤثر نیستند و نتوانستند به نوبه‌ی خود موجب بهبود بهره‌وری کلی در اقتصاد شده به صورت رشد اقتصادی بالاتر دربیاید (گوردون، ۲۰۱۶).

- خوش‌بینانی که معتقدند فناوری‌های دیجیتال دوران‌سازند و می‌توانند به صورت رشد سریع بهره‌وری دربیایند. این جهش تکنولوژیک درواقع همانند جهش‌های تکنولوژیک پیشین است تنها زمان لازم است تا پی‌آمدهای آن به‌طور کامل خود را نشان بدهند. برای این که این اتفاق بیفتد، ما باید سرمایه‌گذاری در آموزش، کارآموزی و در راستای بالابردن میزان مهارت‌ها را بیشتر کنیم و در این نگاه به واقعیت‌ها مشکل اصلی این نیست که نوآوری‌های کنونی دوران‌ساز نیستند بلکه برای پراکندن این نوآوری‌ها درمیان بنگاه‌ها کم‌کاری صورت گرفته است.

- و سرانجام، دیگرانی هم هستند که معتقدند ما مشکل اندازه‌گیری را هم داریم. در اغلب اقتصادهای کشورهای غربی به درجاتی شاهد دگرسانی بخشی در اقتصاد بوده‌ایم. در این جوامع، بخش صنعتی به‌طور ادامه‌داری کاهش یافته و به عوض بخش اقتصاد خدمت‌بنیان روند صعودی داشته است. به این ترتیب، از دید این جماعت، به نظر می‌رسد مشکل این باشد که در بخش خدمات اندازه‌گیری دقیق بهره‌وری کار ساده و بدون دردسری نیست. در مباحثی که در این زمینه می‌شود، روی دو نکته دست گذاشته می‌شود. اولاً، خدماتی که به‌طور مجانی در اختیار مصرف‌کنندگان قرار می‌گیرد، مثلاً گوگل، و نکته‌ی دوم، هم موقعیت نسبی بهایی که پرداخت می‌شود در مقابل تغییراتی کیفیتی که در گذر زمان صورت گرفته است. به عبارت دیگر در حالی که کیفیت خدمات ارایه‌شده تقریباً به‌طور دائمی بهتر می‌شود، بهای آن‌ها به همان نسبت تعدیل نمی‌شود تا کیفیت بالاتر را به زبان پول بیان کند. در نتیجه، ارزش اضافه‌ای که تولید می‌شود در بهایی که مصرف‌کنندگان این خدمات در بازارها می‌پردازند منعکس نمی‌شود.

اگرچه می‌پذیریم که رشد بهره‌وری همیشه یکی از معیارها و درواقع یکی از عوامل نیک‌بختی جوامع در درازمدت بوده است ولی در این مقاله با ارایه‌ی شواهدی از بریتانیا معتقدم که مشکل روند نزولی رشد بهره‌وری درواقع نشانه‌ی وجود ضعف‌های ساختاری بسیاری اساسی است که وجود دارد. این ضعف‌ها هم به اعتقاد من، پی‌آمد شکست دولتمردان در سیاست‌پردازی در چهار دهه‌ی گذشته بوده است. هدف اصلی من در این نوشتار ارائه‌ی روایتی مختصر از این شکست‌هاست.

۲. بازنگری مختصر نظری

در پیوند با بهره‌وری، به نظر من سقوط اقتصادی و مالی سالی ۲۰۰۸ درواقع آن تکه‌ی بیرونی کوه یخی است که عیان شده و همین قطعه‌ای که از آب بیرون زده است در واقع مشکلات ساختاری نظام اقتصادی حاکم را عیان کرد که در طول سال‌هایی که با ترغیب و تشویق ایجاد حساب‌های مالی که سرانجام به بحران سال ۲۰۰۸ منجر شده بود، کتمان شده بودند. آن‌چه که من یک مشکل ساختاری می‌نامم این نیست که

اقتصاد بریتانیا با مازاد تولید روبرو شده باشد که می‌تواند به سهولت به صورت یک حالت رکودی در بیاید. نکته‌ی اصلی و اساسی من به‌واقع وارسیدن این پرسش است که مازادهای تولیدشده در اقتصادهای سرمایه‌داری چگونه به جریان افتاد و مورد بهره‌برداری قرار گرفت؟ به گمان من مشکل اصلی ارتباط به‌هم پیوسته‌ی این دو وجه مسئله است، و منظورم از این دو وجه هم نه فقط فرایند تولید مازاد که علاوه بر آن چگونگی بهره‌گیری از آن مازاد است. به عبارت دیگر، به این نکته اشاره می‌کنم که در یک اقتصاد سرمایه‌داری اگر مازاد تولیدشده به شیوه‌ای که برای نظام اقتصادی مطلوب و درواقع بهینه باشد به کار گرفته نشود، در آن صورت پویایی نظام اقتصادی با مشکل روبرو می‌شود که در عمل به صورتی در می‌آید که توانایی این نظام اقتصادی در تولید مازاد هم کاهش می‌یابد. پیوسته با این نکته، آن چه که دیدگاه اقتصادی غالب به‌طور عمده نادیده گرفت، رشد ادامه‌دار توزیع نابرابر درآمد و ثروت در اقتصاد بود که تقریباً پدیده‌ای است که در همه‌ی کشورهای جهان حاضر است. این نابرابری روزافزون از جمله نه‌فقط بر میزان رشد اقتصادی تأثیرات منفی خواهد داشت، بلکه باعث می‌شود تا سرمایه‌گذاری در سرمایه‌ی انسانی، به‌ویژه در میان آنها که در این توزیع نابرابر درآمد و ثروت زیان می‌بینند، روند نزولی داشته باشد و این کاهش سرمایه‌ی انسانی به‌نوبه موجب می‌شود تا روند نزولی رشد بهره‌وری زیر ضرب بیشتری قرار بگیرد.

از سوی دیگر روند نزولی رشد بهره‌وری در بعضی بخش‌ها و حتی در اکثریت بنگاه‌ها خود عامل دیگری است که به گسترش نابرابری در توزیع درآمد و ثروت دامن می‌زند. در نتیجه شکاف درآمدی و هم‌چنین شکاف در بهره‌وری در میان کارگرانی که در بخش‌ها یا بنگاه‌های با بهره‌وری پایین و یا با رشد ناچیز کار می‌کنند، با کارگرانی که در بخش‌های یا بنگاه‌های با بهره‌وری بالاتر مشغول به فعالیت هستند بیشتر می‌شود. به نظر من به این ترتیب دور تسلسلی ایجاد می‌شود که هیچ‌گونه مکانیسم درونی برای شکستن این دور ندارد و اگر به حال خود رها شود این دور تسلسل را تنگ‌تر خواهد کرد. منظورم از این دور تسلسل هم به این صورت است.

بهره‌وری پایین ← دستمزد واقعی پایین ← سرمایه‌ی انسانی کم‌تر ← بهره‌وری پایین‌تر

اگرچه این مناسبات در همه عرصه‌های اقتصاد حاکم است ولی به‌ویژه در اقتصاد خدمت‌بنیان پی‌آمدهش احتمالاً شدیدتر خواهد بود که از جمله به این دلیل است که در بخش خدمات، نقش سرمایه‌ی انسانی بسیار برجسته است و فرایندی که موجب می‌شود تا سرمایه‌ی انسانی کم‌تر بشود چنین پی‌آمدی خواهد داشت.

البته اگر سرمایه‌گذاری به‌طور کلی بیشتر شود و ماشین‌آلات تازه تر و بدیع‌تری به‌کارگرفته شوند تا میزان تولید بیشتر شود، در نبود سیاست‌هایی لازم برای گسترش ظرفیت اشتغال‌آفرینی در اقتصاد و توزیع بهینه‌تر ارزش تولیدشده، نتیجه آن می‌شود که وقتی کارگران با ماشین‌آلات بهتری کار می‌کنند، تولید به‌ازای هر کارگر - بهره‌وری کار - افزایش می‌یابد ولی در نبود سیاست لازم بعید نیست رشد بهره‌وری باعث شود تا تعداد کارگران لازم کاهش یابد. در عین حال اگر منافع به‌دست آمده از رشد بهره‌وری کار در یک بخش خاص، برای بهبود توان تولیدی در بخش‌های غیرپویای اقتصاد صرف شود، و اگر شرایط بازار هم رقابتی باشد، و اگر برای مقابله با نابرابری روزافزون سیاست‌های مؤثر و مفید به اجرا دربیایند، در آن صورت، بنگاه‌ها هم در واقعیت ناچار می‌شوند تا بخشی از منافع ناشی از بهبود بهره‌وری را به صورت قیمت‌های کم‌تر به مصرف‌کنندگان منتقل کنند. در نتیجه خانوارها و کسب و کارها منابع بیشتری خواهند داشت تا در اقتصاد هزینه کنند و این توانایی بیشتر خود را به صورت تقاضای کل بیشتر در می‌آورد که در کنار بیشتر شدن عرضه‌ی کل - که البته پی‌آمد بهبود بهره‌وری خواهد بود - باعث می‌شود تا سطح زندگی عمومی بهبود یابد و اقتصاد در سطح بالاتری از رفاه به تعادل برسد. البته که بخشی از این منابع ایجاد شده می‌تواند در فعالیت‌های بدیع اشتغال‌آفرین سرمایه‌گذاری شود. آن ارتباط اساسی که باید برقرار شود، رابطه بین رشد بهره‌وری و رشد میزان واقعی دستمزد در اقتصاد است. به اعتقاد من، ایجاد این پیوستگی حداقل دو منفعت اضافی ایجاد خواهد کرد:

- ۱- شاهد رشد سالم در تقاضای کل خواهیم بود یعنی تقاضای اضافی در واقع با درآمد بیشتر کارگران تأمین مالی می‌شود که حاصل بهره‌وری بیشتر خودشان است.
- ۲- کارگران که نتایج سخت‌تر و بهتر کارکردن را لمس می‌کنند، انگیزه‌ی بیشتری خواهند داشت که برای بهبود بیشتر بهره‌وری کوشش کنند. تقاضای کل استوار و حرکت به سوی تولید کالاهایی که ارزش به نسبت بالایی به ازای هر واحد دارند باعث رشد اشتغال در بخش‌های مختلف خواهد شد. هم‌زمان با آن بهره‌وری روبه‌رشد هم خود را به صورت مکانیسمی پویا درمی‌آورد که در آن علت اساسی رشد تقاضا، رشد بهره‌وری است که از جانب عرضه بر کل این فرایند تأثیر خواهد گذاشت. این مجموعه در نهایت به صورت رشد بالاتر اقتصادی درخواهد آمد. درست برعکس وقتی سرمایه‌گذاری ناکافی باشد، یعنی وضعیتی که در اغلب اقتصادهای سرمایه‌داری با آن روبرو هستیم با دو پی‌آمد ناگوار روبرو خواهیم شد:
- سرمایه‌گذاری کم‌تر رشد و توسعه‌ی تکنولوژیک را کم‌تر می‌کند و در نتیجه تخصیص بهینه‌ی منابع درون بنگاه‌ها کم‌تر شده و در پی‌آمد آن میزان بهره‌وری هم اگر کاهش نیابد به رشد به‌مراتب کم‌تری روبرو خواهد شد.
 - یکی از پی‌آمدهای سرمایه‌گذاری کم‌تر این است که پراکندن فناوری و ابداعات در میان بنگاه‌های مختلف کم‌تر می‌شود که به‌نوبه باعث تداوم الگوی کنونی توزیع بهره‌وری می‌شود که شاهد اندک‌شماری بنگاه‌های سوپرستار و تعداد کثیری بنگاه‌های تنبل هستیم که در درون بنگاه‌های تنبل هم یک زیرمجموعه‌ی بنگاه‌های زامبی هم داریم که به کمک یارانه به اشکال مختلف به زندگی خود ادامه می‌دهند.
- باید اضافه کنیم که به‌خاطر تداوم این پی‌آمدها برای مدت طولانی و عدم وجود عکس‌العمل مؤثر سیاست‌پردازان به آن‌ها، در شرایط کنونی پرداختن به آنها برای رفع شان چندان ساده و سراسر نیست. به‌خصوص با رشد ادامه‌دار نابرابری‌ها حل این تنگناها هر روزه دشوارتر خواهد شد. این شکاف روزافزون در عمل به صورت ترمزی عمل می‌کند که منافع ناشی از فناوری‌های تازه را محدود می‌کند. به‌طور کلی این هم احتمالاً درست است که یک اقتصاد ضعیف موجب کاهش

امکانات و حتی تدارک انگیزه‌های لازم برای رشد فناوری و پراکندن این نوآوری‌ها خواهد شد. در ادامه، سعی می‌کنم با استفاده از شواهدی از اقتصاد بریتانیا شماری از این مسائل را بیشتر بررسی کنم.

۳. «معمای» بهره‌وری در بریتانیا

در کوشش برای درک و توضیح «معمای» بهره‌وری در بریتانیا با چند مشکل اساسی روبرو هستیم که ابتدا باید به آن‌ها بپردازیم. اولین مشکل این است که به نظر می‌رسد توافقی بین ناظران و پژوهشگران وجود ندارد که وقتی از «معمای» سخن می‌گویند منظورشان چیست و به چه مسئله‌ای اشاره دارند. برای تئریو (۲۰۱۸) معما این است که «مشاهده می‌کنیم میزان بهره‌وری در بریتانیا به کم‌تر از روند تاریخی‌اش سقوط کرده است» (ص. ۳). هلدین (۲۰۱۷) و اشنایدر (۲۰۱۸) بر این باورند که ما شاهد الگوی دوگانه‌ی توزیع بهره‌وری در اقتصاد هستیم یعنی از سوی بنگاه‌های پیشرو یا سوپراستار داریم و بعد زنجیره‌ای از بنگاه‌های تنبل که رشد بهره‌وری‌شان به‌طور خیلی جدی متفاوت است. هلدین (۲۰۱۷) در بررسی‌اش بر این نکته تمرکز می‌کند تا نقش بنگاه‌های تنبل در پایین نگاه‌داشتن رشد بهره‌وری را نشان بدهد و معتقد است که تعداد این نوع بنگاه‌ها هم زیاد است. به عوض، اشنایدر (۲۰۱۸) بر این باور است که روند نزولی نرخ رشد بهره‌وری تقریباً به‌تمامی به خاطر بنگاه‌هایی است که در ۲۵ درصد بالای توزیع بهره‌وری هستند، و حتی اضافه می‌کند که بنگاه‌هایی که در بخش پایینی هستند در سال‌های پس از بحران درمقایسه با پیش از آن نرخ رشد بهره‌وری بیشتری داشته‌اند (ص ۱۰).

برایسون و فورث (۲۰۱۵) در بررسی‌شان «معمای»‌های تازه‌ای مطرح می‌کنند و این پرسش را پیش می‌کشند که «چرا این همه طول کشید تا نرخ رشد اقتصادی در بریتانیا احیا شود» (ص. ۵). از سوی دیگر «معمای» دیگر هم این است که چرا بازار کار در مقایسه با رکودهای پیشین به این رکود عکس‌العمل متفاوتی نشان داد؟ با توجه به میزانی که پس از رکود میزان تولید در بریتانیا کاهش یافت، دالفین و هتفیلد (۲۰۱۵) هم یک «نیمه‌معمای» دیگر پیش می‌کشند و این سؤال را مطرح

می‌کنند که دلیل عدم کاهش بیشتر سطح اشتغال چه بوده است؟ درعین حال می‌دانیم که اتفاقاً برای برایشون و فورث نه‌تنها این یک معما نیست بلکه به نظر آنها کاهش ناچیز در میزان اشتغال و احیای با سرعت آن درواقع نقطه‌ی قوت و مثبت اقتصاد بریتانیاست. این محققین یادآوری می‌کنند که میزان اشتغال در فصل سوم سال ۲۰۱۲ از سطحی که قبل از رکود وجود داشت بالاتر رفت و اضافه می‌کنند که این بیشتر شدن «در واقع حتی یک سال پیش از آن که تولید احیا شود» اتفاق افتاد (ص. ۳). هلدین (۲۰۱۷) در بررسی همان دوره ادعا می‌کند که اگر بانک مرکزی انگلستان نرخ بهره را افزایش می‌داد، «میزان ورشکستگی حداقل ۱۰ درصد بیشتر می‌شد. و بعلاوه نتیجه‌ی این ورشکستگی بیشتر هم این بود که حدود ۱,۵ میلیون فرصت شغلی از دست می‌رفت که هزینه‌اش در سطح اقتصاد کلان بسیار چشمگیر می‌بود (ص ۱۶). اگر این تغییرات اتفاق می‌افتاد احتمال داشت که متوسط نرخ بهره‌وری بین یک تا دو درصد رشد بیشتری داشته باشد و ادامه می‌دهد «آیا سیاست‌پردازان پولی باید ۱,۵ میلیون فرصت شغلی را برای یک تا دو درصد رشد بیشتر در بهره‌وری قربانی می‌کردند؟ صادقانه به شما جواب می‌دهم که من آگاهانه چنین کاری را انجام نمی‌دادم» (ص. ۱۶).

شواهد موجود نشان می‌دهند که سطح اشتغال بسی سریع‌تر از سطح تولید درسال‌های پس از بحران بزرگ جهانی احیا شد. پی‌آمد این وضعیت به گمان من روشن است و آن این‌که همان‌گونه که اتفاق افتاد میزان رشد بهره‌وری کاهش خواهد یافت. من براین باورم که نه این‌که این یک «معما» باشد - آن‌گونه که ادعا می‌شود - بلکه درواقع پی‌آمد سیاست‌هایی بود که به اجرا درآورده بودند.

هرچه که مشکل توزیع بهره‌وری درون اقتصاد بریتانیا باشد، این واقعیت دارد که بین بریتانیا و کشورهای مشابه، برای نمونه آلمان، فرانسه و هلند یک شکاف جدی بهره‌وری وجود دارد. دولفین و هتفیلد (۲۰۱۵) برآورد می‌کنند که به‌طور متوسط این شکاف بین ۲۳ تا ۳۲ درصد متغیر است (ص. ۳). ناگفته روشن است که وجود این شکاف در بهره‌وری کار، پی‌آمدهای قابل‌توجهی برای بریتانیا در عرصه‌ی تجارت بین‌الملل دارد. درعین حال باید توجه را به یک شکاف بهره‌وری دیگر هم جلب کنیم و منظورم در این‌جا شکاف بین بهره‌وری واقعی و چیزی است که اگر روند تاریخی رشد بهره‌وری - یعنی متوسط رشد بهره‌وری سالانه در ۲۵ سال قبل از سال ۲۰۰۷ - ادامه

می‌یافت، وضعیت دربریتانیا به چه صورت در می‌آمد وجود دارد. این شکاف را معادل ۱۷ درصد برآورد می‌کنند (همان، ص ۳). به اعتقاد من تردیدی وجود ندارد که اگر نتوانیم این شکاف بهره‌وری را پر کنیم در آن صورت، بهبود سطح زندگی برای اکثریت کسانی که در این اقتصاد زندگی و کار می‌کنند با مشکلات عدیده‌ای روبرو خواهد شد. شکافی که در میان بخش‌های مختلف اقتصاد وجود دارد حتی از این هم بزرگ‌تر است و برای مثال شکاف بهره‌وری در بخش صنعت، ۲۷ درصد از متوسط بهره‌وری در فرانسه و ۳۳ درصد از متوسط بهره‌وری در آلمان کم‌تر است (همان، ص ۳). اولتون (۲۰۱۸) یادآوری می‌کند که «به‌عنوان یک مورد افراطی می‌توانم به بریتانیا اشاره کنم که در ده سال پس از بحران سال ۲۰۰۷ میزان رشد بهره‌وری کار در آن تقریباً صفر بوده، در حالی که در این مدت شاهد کاهش نرخ بیکاری بوده‌ایم و درحال حاضر هم میزان بیکاری ۴،۴ درصد است و شاهد افزایش در نیروی کار و ساعات کار شده هستیم که از میزان حداکثری که در گذشته به آن رسیده بود الان حدود ۹ درصد بیشتر است» (ص ۶۴). بخشی از این بهره‌وری تقریباً ثابت به بخش صنعتی مربوط می‌شود که از قرار در سال‌های اخیر رونق نسبی داشته است ولی این رونق نسبی «به‌طور عمده با بیشتر شدن کارخانه‌های مونتاژ نه فرایندهای صنعتی مولدی که ارزش بالایی تولید می‌کنند» اتفاق افتاد (بری، ۲۰۱۶، ص ۴).

به نظر من تغییرات پیش‌آمده در بریتانیا در سال‌های پس از بحران بزرگ مالی جهانی پی‌آمد تحولاتی است که در اقتصاد بریتانیا در سال‌هایی که به بحران بزرگ می‌رسیم صورت گرفته است. در میان این تحولات در سال‌های قبل از بحران، رشد بخش مالی و صنعت‌زدایی جدی و ادامه‌داری بود که در این کشور اتفاق افتاد. در پی‌آمد بیگ بنگ - فرم‌هایی که در بخش مالی لندن انجام گرفت - سلطه‌ی سرمایه‌ی مالی بر کل اقتصاد شکل گرفت. با در پیش گرفتن سیاست‌های پولی خاص، ارزش به‌نسبت بالای پوند در بازارهای مالی باعث شد که بخش صنعتی بریتانیا توان رقابتی‌اش را در بازارهای بین‌المللی از دست بدهد که به‌نوبه به صورت فرایند سرعت گرفته‌ی صنعتی‌زدایی در آمد. یکی از ویژگی‌های این الگوی تازه‌ی رشد هم این بود که نه‌فقط باعث رشد نابرابری شد بلکه در عمل به نابرابری روزافزون وابسته بود. به‌طور کلی، از هر ۳ کارگری که در

سال ۱۹۷۱ در بخش صنعت کار می‌کردند، در ۲۰۱۶ تنها یک کارگر باقی مانده بود، یعنی بخش صنعت حدود دوسوم نیروی کارش را در طول این مدت از دست داد. این واقعیت دارد که در سال‌های پس از بحران شاهد اندکی رونق در این بخش بوده‌ایم ولی به‌طور کلی این رونق چه از نظر حجم و چه از نظر مقیاس قابل توجه نبود. در فاصله‌ی بین ۲۰۰۱ و ۲۰۱۱ بخش صنعتی حدوداً ۳۳ درصد از نیروی کارش را از دست داد و در طول سال‌های ۲۰۱۱ تا ۲۰۱۶، تنها ۵ درصد آن احیا شد ولی درست برخلاف آن‌چه که احتمالاً انتظار می‌رفت «از طریق ایجاد مشاغلی با سطح مهارت ناچیز» و اضافه کنیم «بخش صنعتی بریتانیا بدون این که ظرفیت تولیدی خود را به‌طور قابل توجهی افزایش داده باشد، مشاغلی با سطح مهارت نازل ایجاد کرده است» (بری، ۲۰۱۶، ص. ۴). به این ترتیب، تعجبی ندارد که همان‌طور که هلدین (۲۰۱۴) یادآوری می‌کند که «میزان رشد دستمزد واقعی در ۷۴ ماه گذشته تنها در سه ماه منفی نبوده است» (ص. ۴). و من اضافه می‌کنم که در واقع این روند نزولی دستمزد واقعی است که به بنگاه‌ها امکان داده است تا نسبت سرمایه به کار در تولید را به صورتی که در بالا اشاره کرده‌ام مورد بازیابی قرار بدهند. از سوی دیگر به نظر می‌رسد که در کل اقتصاد بریتانیا شاهد ظهور یک روند قهقراپی از منظر ساختار اقتصادی هستیم به این معنی که بخش عمده‌ای از مشاغل ایجادشده در واقع در بخش‌هایی بوده است که میزان ارزش‌افزایی‌شان قابل توجه نیست و به همین خاطر هم این مشاغل تازه در بخش‌هایی ایجاد شدند که متوسط دستمزد واقعی در آنها به نسبت بسیار پایین است. البته وقتی نرخ بهره‌وری کار ثابت باشد و افزایش نیابد، افزایش تولید به‌طور کامل به این وابسته است که ساعات کار کرده افزایش یابد، این که افراد تازه‌ای استخدام می‌شوند و یا از کسانی که پاره‌وقت هستند و یا قراردادهای صفرساعتی دارند خواسته می‌شود ساعات بیشتری کار کنند، در واقع فرع قضیه است. این شیوه‌ی کار البته در کوتاه‌مدت حتی ممکن است به نظر جذاب هم بیاید ولی به یقین برای درازمدت، چنین الگوی رشدی که در واقع کوشش برای رشد بهره‌وری را کنار گذاشته است پایدار و قابل دوام نیست. اگر این فرایند ادامه یابد، برای این که رشد اقتصادی پایدار بماند باید شاهد تغییری اساسی باشیم و به جای ایجاد مشاغل با بهره‌وری پایین برای بهبود بهره‌وری آنها که شاغل‌اند سرمایه‌گذاری نماییم. به همین خاطر، بر این اعتقادم که آن‌چه که باید مورد توجه سیاست‌پردازان

باشد شیوه‌های احیای سرمایه‌گذاری مولد در اقتصاد بریتانیاست. البته اضافه کنم که اگر سرمایه‌گذاری مولد لازم انجام نگیرد ولی در پی‌آمد عواملی که از کنترل سیاست‌پردازان ملی خارج باشد، ضروری بشود که بهره‌وری کار باید افزایش یابد، در شرایط فقدان سرمایه‌گذاری مولد چنین کاری تنها با بیکارکردن بخشی از کارگران امکان‌پذیر خواهد شد و این دقیقاً کاریست که در بخش صنعتی بریتانیا اتفاق افتاد. در فاصله‌ی بین ۱۹۹۸ تا ۲۰۰۷ تولید در بخش صنعت در بریتانیا، فقط ۳ درصد افزایش یافت، و این درحالی است که در طول همین سال‌ها میزان اشتغال ۳۱ درصد کاهش یافته بود (دولفین و هتفیلد، ۲۰۱۵، ص. ۸). در واریسی تحولات پس از بحران بزرگ در بریتانیا، به چند پرسش اساسی باید پاسخ داد. در وضعیتی که پس از بحران بزرگ شاهد رکود عمیقی در اقتصاد بوده‌ایم، چرا بنگاه‌ها نیروی انسانی خود را بیشتر از آنچه که تعدیل کرده بودند، تعدیل نکردند؟ و بعلاوه همین که اولین جوانه‌های رونق اقتصاد سر برزد، چرا بنگاه‌ها با سرعت فرایند استخدام دوباره را شروع کردند؟ چرا یک رونق نسبی در تولید با یک رشد پر قدرت در اشتغال و کاهش چشمگیر در نرخ بیکاری همراه شد درحالی که در موارد رکود پیشین، شاهد رشد بهره‌وری کار بوده‌ایم؟ بخشی از پاسخ به این پرسش‌ها به ماهیت بحران بزرگ جهانی مربوط می‌شود. دوره‌های رکود در سال‌های پس از جنگ دوم جهانی، اغلب زمانی اتفاق می‌افتاد که دولت‌ها سیاست‌های انقباضی در پیش می‌گرفتند که پی‌آمدهایش به مقدار زیادی از سوی بنگاه‌ها قابل پیش‌بینی بود. ولی بحران بزرگ جهانی این بار به خاطر این پیش‌آمد که به‌طور ناگهانی حباب موجود در بهای دارایی‌های مالی منفجر شد و به همین خاطر پی‌آمدهای رکود آفرین‌اش از آنچه ناظران اقتصادی و مالی برآورد می‌کردند بسیار بزرگ‌تر بود. بعلاوه بعید نیست عوامل دیگری هم مؤثر بوده باشند که چرا بنگاه‌ها به بیکارکردن گسترده دست زدند:

- بنگاه‌ها درباره‌ی آینده نگران‌اند چون ممکن است نتوانند نیروی کار ماهری را که لازم دارند تا جایگزین کارگران بیکار شده نمایند در بازار پیدا کنند.
- اگر هزینه‌ی تعدیل نیروی کار - یعنی بیکارکردن و استخدام دوباره - زیاد باشد احتکار نیروی کار ممکن است از نظر مالی توجیه‌پذیر شود. این نکته به‌ویژه در

وضعیتی که نیاز به مهارت‌های خاص در پیوند با تولید و کار یک بنگاه مد نظر باشد یا این که کسب این مهارت‌های موردنیاز به سرمایه‌گذاری زیاد نیازمند باشد، جدی‌تر می‌شود.

در مورد بریتانیا، وقتی در سال ۲۰۰۸ رکود آغاز شد، دولت هم سیاست‌هایی در پیش گرفت تا بتواند میزان اخراج کارگران را به حداقل برساند که به‌نوبه مشوق احتکار نیروی کار به‌وسیله‌ی بنگاه‌ها شد. از سال ۲۰۱۰، سیاست‌ها تغییر کرد و سیاست ریاضت اقتصادی به اجرا درآمد و اما کانالی که این سیاست‌ها می‌تواند بر رشد بهره‌وری اثرات منفی بگذارد با تأثیرات منفی این سیاست‌ها بر تقاضای کل عمل می‌کند (TUC، ۲۰۱۵). در شرایط متفاوت این سیاست‌ها احتمالاً به بیکاری بیشتر منجر می‌شود ولی نظر به این که این سیاست‌ها باعث شد تا کاهش در میزان واقعی دستمزد قابل توجه باشد، در نتیجه از سویی امکان داد تا سطح اشتغال به‌نسبت در سطحی بالا باقی بماند و دقیقاً به همین خاطر، رشد بهره‌وری کاهش یابد. رکود در سطح دستمزد واقعی تا پایان سال ۲۰۱۴ ادامه یافت. بر این مبنای و براساس این روایت، رکود دستمزد واقعی و حتی روند نزولی آن در واقع مشوق بنگاه‌ها شد تا در فرایند تولید از مقدار کار به نسبت بیشتری استفاده کنند به جای این که با سرمایه‌گذاری بیشتر شرایط را برای بهبود بهره‌وری کارگرانی که در استخدام دارند بهبود ببخشند. پس‌ا و ون رینان (۲۰۱۴) نشان دادند که در فاصله‌ی قبل از بحران بزرگ تا سال ۲۰۱۲ هزینه‌ی سرمایه برای بنگاه‌های بزرگ افزایش یافت. میزان افزایش در هزینه‌ی سرمایه برای بنگاه‌های کوچک و میانه حتی بیشتر بود. هزینه‌ی فزاینده‌ی سرمایه و کاهش در دستمزد واقعی باعث شد تا نسبت سرمایه به کار در فرایند تولید کاهش یابد. به عبارت دیگر، بنگاه‌ها در عمل با استفاده از میزان به‌نسبت بیشتر کار و به همین روال به‌نسبت کم‌تر سرمایه کوشیدند تا سطح مشخصی از تولید را اداره نمایند. عوامل دیگری هم بود که به این وضعیت کمک کرد. استفاده‌ی روزافزون از قرارداد کاری قابل‌انعطاف، قراردادهای صفر ساعتی، و کارگرانی که با درآمدهای پایین - حتی کم‌تر از میزان حداقل مزد برای زندگی در سطح کشور - برای خودشان کار می‌کنند، باعث شد تا میزان دستمزد واقعی در سطح پایینی باقی بماند. به‌طور کلی، کنفدراسیون سراسری اتحادیه‌های کارگری (TUC، ۲۰۱۷، ص ۵) برآورد می‌کند که در بریتانیا بیش از ۳,۲ میلیون نفر در این

شرایط - اشتغال ناامن - کار می‌کنند و حتی از سال ۲۰۱۲ به بعد شاهد ۲۷ درصد افزایش در آن بوده‌ایم، یعنی تعدادشان ۶۰۰ هزار نفر بیشتر شده است. مؤسسه‌ی پژوهشی سیاست‌های عمومی (IPPR، ۲۰۱۸، ص ۱۰۹) برای سال ۲۰۱۰ تعداد کارگرانی را که در مشاغل ناامن بودند تنها ۱۶۸ هزار نفر برآورد می‌کند و بر این اساس، مشاهده می‌کنیم که در طول ۲۰۱۰ تا ۲۰۱۷ شاهد ۱۹ برابر شدن این‌گونه کارگران در بریتانیا بوده‌ایم. علاوه بر این تغییرات، مهاجرت زیاد هم باعث بیشتر شدن عرضه‌ی کار در بازارها شد. و بیشتر شدن عرضه‌ی کار نه فقط موجب شد تا دستمزد واقعی کسانی که تازه استخدام می‌شوند تأثیر منفی بگیرد بلکه حتی بر دستمزد کسانی که از پیش شاغل بودند هم اثر مشابه گذاشت و در نتیجه موجب شد که بهبود بهره‌وری کارچندان مهم نباشد. بلاندل و دیگران (۲۰۱۳) متذکر شدند که «در میان کارگرانی که در طول سال‌های ۲۰۱۰ و ۲۰۱۱ در همان شغل خود باقی مانده بودند، یک سوم با ثبات سطح پولی مزد و یا حتی کاهش روبرو شدند (یعنی مزد ۱۲ درصد ثابت ماند و مزد ۲۱ درصد از این کارگران حتی کاهش یافت) و برای «۷۰ درصد کارگران شاهد کاهش میزان واقعی دستمزد بودیم» (ص. ۸). به‌طور کلی میزان واقعی دستمزد به‌ازای هر ساعت کار بین ۲۰۰۹ و ۲۰۱۲ حدود ده درصد کاهش یافت (همان، ص ۳۱). می‌توان این احتمال را مطرح کرد که حتی وقتی که میزان تقاضا برای کالاها و خدمات روند نزولی دارد میزان دستمزد واقعی کاهش‌یابنده به‌نگاه امکان می‌دهد که بتواند تعداد بیشتری از کارگران خود را در مقایسه با وضعیتی که این روند کاهنده وجود ندارد هم‌چنان در اشتغال نگاه‌بدارد. در دوره‌ی رکودهای پیشین همین که بنگاه‌ها دست به اخراج کارگران می‌زدند میزان متوسط بهره‌وری روند افزایشی می‌گرفت ولی در این موقع به نظر می‌رسد که روند نزولی میزان واقعی دستمزد این فرایند را متوقف کرده است. هم‌چنین واقعیت دارد که روند نزولی دستمزد واقعی بر یکی از عمده‌ترین عملکردهای نظام بازار که شومپیتر آن را «انهدام خلاق» نامیده بود هم تأثیرات مخربی گذاشت و باعث شد تا شماری از بنگاه‌های غیرمولد هم‌چنان به فعالیت و زندگی ادامه می‌دهند. اگر بررسی ما از نقشی که روند نزولی میزان واقعی دستمزد ایفا کرده است درست باشد در آن صورت اگر سرمایه‌گذاری احیا شود می‌توان در همین سطح کنونی اشتغال میزان

بهره‌وری را به سطحی که قبل از بحران بزرگ وجود داشت رسانید. همان‌گونه که پیش‌تر هم گفته‌ایم ما بر این عقیده‌ایم که آن‌چه که به‌عنوان «معمای» بهره‌وری در بریتانیا مطرح می‌شود در واقع نشانه‌ی یک مشکل ساختاری در اقتصاد این کشور است که رفعش نیاز به کار و فعالیت به‌مراتب گسترده‌تر در چندین حوزه دارد. من بر این باورم که یک تغییر ساختاری در اقتصاد بریتانیا صورت گرفته و از یک اقتصاد با بهره‌وری بالا به اقتصادی با بهره‌وری پایین دگرسان شده است. این تغییر هم‌چنین بر نوع قرارداد اشتغالی که به کارگران داده می‌شود هم تأثیر گذاشته است. به گمان من اگر کارفرمایی به آن‌چه که کارگرس انجام می‌دهد ارزش بگذارد و قدرش را بداند، منطبق عامیانه حکم می‌کند که کارفرما خواهد کوشید تا با یک قرارداد درازمدت - اگر نه مادام‌العمر - بهره‌گیری از کار کارگر را برای خود تضمین نماید. برعکس در شرایطی که در بریتانیا داریم، قراردادهای موقت به کارگر یک منبع پایدار و مطمئن درآمدی نمی‌دهد و به همین دلیل به نظر من برتقاضای کل در اقتصاد اثرات ناگوار می‌گذارد. در عین حال وقتی در اقتصادی قرارداد موقت به جای قرارداد دائمی می‌نشیند درواقع نگاهی در آن پنهان شده است که صاحب‌کار در واقع ارزش زیادی برای کاری که کارگر انجام می‌دهد قائل نیست. لیبسی و مالو (۲۰۱۷) پی‌آمد قراردادهای موقت بر بهره‌وری کار را بررسی کرده و نتیجه گرفتند که بر رشد بهره‌وری کار پی‌آمدهای منفی خواهد داشت و این پی‌آمد منفی به‌خصوص در پیوند با کارگران ماهر بیشتر است.

وقتی به اقتصاد بریتانیا می‌نگریم رشد مشاغل آزاد و کارهای پاره وقت در کنار رشد قرارداد کاری صفر ساعتی را مشاهده خواهیم کرد. در سه سال پس از ۲۰۱۰، رابرتز (۲۰۱۳) اشاره می‌کند که شمار کارگران پاره‌وقتی که نتوانسته بودند کار تمام‌وقت پیدا بکند حدود ۴۰۰ هزار نفر بیشتر شد و به همین نحو شمار آن‌ها هم که قرارداد موقتی داشتند ولی ترجیح می‌دادند قرارداد دائمی داشته باشند ۱۰۰ هزار نفر افزایش یافت و در کنار این‌ها تعداد قابل توجهی هم از بیکاری درازمدت عذاب می‌کشند. تعداد کسانی که بیش از ۱۲ ماه بیکار بودند، ۸۹۱ هزار نفر بود، یعنی ۳۶٫۱ درصد از کل بیکاران که از ۱۹۹۷ به این سو بیشترین میزان آن بود. بیکاری در میان جوانان هم ۳۰ هزار نفر بیشتر شد و به ۹۶۰ هزار رسید و در این‌جا هم بیکاری درازمدت در میان جوانان با حدود ۳۳ درصد رشد به ۲۷۷ هزار نفر بالغ شد. این تحولات نامطلوب در سال‌های بعد

هم تداوم یافت. TUC (۲۰۱۷، ص ۹) متذکر شد که شمار کارگرانی که قرارداد صفر ساعتی دارند از ۷۰ هزار نفر در ۲۰۰۶ به ۸۱۰ هزار نفر در ۲۰۱۶ افزایش یافت. در ۲۰۱۶ حدود ۴,۸ میلیون نفر مشاغل آزاد داشتند که در مقایسه با ۲۰۰۶ نشانه‌ی افزایشی معادل یک میلیون نفر است. و ۱,۷ میلیون نفر از کسانی که به اصطلاح مشاغل آزاد دارند درآمدشان از حداقل مزد برای زندگی که از سوی دولت تعیین شده کم‌تر است. آمارهای اداری آمار ملی (۲۰۱۹) نشان می‌دهد که در ۲۰۰۶ اندکی بیشتر از ۷,۲ میلیون نفر به‌طور پاره‌وقت کار می‌کردند که از این تعداد ۶۲۰ هزار نفر آن‌هایی بودند که نتوانسته بودند کار تمام‌وقت پیدا بکنند. ولی وقتی به اواخر ۲۰۱۹ می‌رسیم، کل افرادی که به‌طور پاره‌وقت کار می‌کردند با ۱۶ درصد افزایش به ۸,۴ میلیون نفر رسید که از این تعداد ۹۱۸ هزار نفر هم کسانی بودند که نتوانسته بودند کار تمام‌وقت پیدا کنند که در مقایسه با ۲۰۰۶ نرخ افزایشی معادل ۴۸ درصد داشته است. به‌نظر می‌آید که مشاغل آزاد به‌طور متوسط بهره‌وری پایین‌تری دارد و به همین نحو است کارهای پاره‌وقت که نمی‌توانند به اندازه‌ی کافی کار بکنند و کارگرانی که قرارداد صفر ساعتی دارند به دلیل بی‌اطمینانی مستتر در این نوع قراردادها هم در عمل قادر نیستند که مقدار قابل توجهی سرمایه‌ی انسانی انباشت کنند که می‌توانند به صورت بهره‌وری بالاتر متحول شود.

در مورد بریتانیا، به گمان من سه عامل موجب شد تا شاهد یک دگرسانی قهقرایی در ساختار اقتصاد باشیم و منظوم از این دگرسانی قهقرایی یعنی این که از اقتصادی با بهره‌وری کار به نسبت بالا به صورت اقتصادی درآمدی است که اگرچه سطح اشتغال در آن بالاست (اشاره کنم که این مباحث به قبل از همه‌گیری ویروس کرونا مربوط می‌شود) ولی بهره‌وری کار به‌طور عمده در آن پایین است. این سه عامل عبارتند از:

- میزان دستمزد واقعی ثابت و حتی در مواردی کاهش یابنده
- انعطاف‌پذیری بازار کار
- تغییر در شیوه‌ی حاکمیت و مدیریت بنگاه

بی‌اطمینانی بیشتری هم که در پی‌آمد همه‌پرسی خروج از اتحادیه‌ی اروپا ایجاد شد این مشکلات را تشدید کرده است.

پی‌آمد کلی این عوامل هم این است که در فرایند تولید، کار به نسبت سرمایه در چشم مدیران مقبولیت بیشتری پیدا کرده است. حتی وقتی تقاضا روند افزایشی دارد، کاری که مدیران می‌کنند این که یا کارگران بیشتری استخدام می‌کنند و یا ساعات کاری بیشتری به کارگران پاره‌وقت و یا دارای قرارداد صفرساعتی ارایه می‌دهند. در واقع، از یک نگاه قابلیت انعطاف این نظام مدیریت تولید به نظر جذاب می‌آید ولی در میان مدت و در درازمدت به گمان من این الگو نمی‌تواند پایدار باشد و نیست. ناکافی بودن سرمایه‌گذاری مولد به بهره‌وری پایین تداوم می‌بخشد و این مکانیسم بر تخصیص منابع درون‌بنگاهی و بین‌بنگاه‌ها هم تأثیرات منفی خواهد گذاشت.

من در این مقاله معتقدم که بهترین دست‌آورد این الگو این خواهد بود که همان‌گونه که پیش‌تر هم گفتیم در اقتصاد سطح اشتغال بالا خواهد بود ولی بهره‌وری پایین است و به همین خاطر میزان رشد اقتصادی هم ناچیز خواهد بود و در کنار این پی‌آمدها هم شمار کسانی که اگرچه شاغل‌اند ولی به زیر خط فقر سقوط خواهند کرد هم افزایش خواهد یافت.

آن روایت اقتصادی که سرانجام به صورت بحران بزرگ مالی سال ۲۰۰۸ درآمد، الگویی بود که در وجه عمده اگرچه مصرف‌محور بود ولی بخش هر روز افزون‌تری از مصرف با وام‌ستانی تأمین مالی می‌شد. در واقع معتقدم که الگوی اقتصادی که سرانجام به بحران بزرگ مالی دگرسان شد بر اساس یک پروژه‌ی بزرگ وام‌های پونزی بنا شده بود که برای تداوم این الگو هم دو پیش‌گزاره ضروری بود:

- وام ساده و زیاد باید فراهم باشد.
- بهره‌ای که به‌ازای این وام‌ها پرداخت می‌شود باید به‌طور قابل‌توجهی پایین باشد تا وام‌گیرندگان پونزی بتوانند دوام بیاورند.

هرکدام از این دو پیش‌گزاره که وجود نداشته باشد، حالا یا به‌صورت ظهور یک «یبوست اعتباری» (credit crunch) و یا به‌صورت افزایش در نرخ بهره، باعث می‌شود که این الگو فروپاشد و این دقیقاً همان چیزی است که در سال ۲۰۰۸ اتفاق افتاد. آن‌چه که این شیوه‌ی وام‌دهی را به‌صورت یک «طرح پونزی» در می‌آورد و در واقع ضعیف‌ترین حلقه‌ی این الگویی است که تا زمان ظهور بحران بزرگ سال ۲۰۰۸ به‌طور کامل در اغلب کشورها وجود داشت. و این حلقه‌ی ضعیف هم این است که بخش

عمده‌ای از این وام‌ها نه برای سرمایه‌گذاری مولد و برای تشویق بدعت‌های فناورانه که می‌تواند موجب رشد اقتصاد پایدار درازمدت بشود بلکه برای تأمین مالی مصرف‌کننده شده بودند. به عبارت دیگر، وام‌های اخذ شده به گونه‌ای هزینه نشدند که برای وام‌گیرنده یک جریان درآمدی و یا درآمد بیشتر ایجاد کنند که بتواند اصل و فرع وام اخذ شده را با این درآمدهای اضافی تأمین مالی کند. در عوض بخش عمده‌ی وام‌ها از سوی مصرف‌کنندگان برای تأمین مالی هزینه‌های بیشتر صرف شد و یا صرف خرید دارایی‌های موجود و عمدتاً در بخش مستغلات شد. تمرکز بیشتر بر روی مستغلات به نوبه موجب شکل‌گیری حباب قیمتی در این بخش شد و حتی وام بیشتری که شماری از بنگاه‌ها گرفتند هم به طور عمده صرف بازخرید سهام خودشان در بازارها گشت که این هم خود یکی از عوامل مؤثر در ایجاد حباب قیمتی در بازارهای سهام است. البته از پی‌آمدهای مخرب قیمت‌های فزاینده‌ی مستغلات در تشویق مصرف‌کنندگان به وام‌ستانی بیشتر نباید غفلت کرد. با بالا رفتن قیمت مسکن، احساس کاذب «ثروتمند» بودن مشوق وام‌ستانی بیشتر شد و مشکل را حادثتر و در واقع بزرگ‌تر کرد. به گمان من این سازوکار موجب شد تا دور تسلسلی شکل بگیرد که از رشد پایین اقتصادی شروع می‌شود، که موجب می‌شود تا تقاضای کل در اقتصاد کافی نباشد و کافی نبودن تقاضای کل به نوبه بر اعتماد بنگاه‌ها برای سرمایه‌گذاری مولد اثرات منفی می‌گذارد که خود به صورت رشد اقتصادی پایین خود را نشان می‌دهد.

برای تکمیل این تصویر غمگین‌کننده بد نیست اشاره کنم که علت رشد نزولی بهره‌وری کار را تا حد زیادی با سرمایه‌گذاری مولد ناکافی می‌توان توضیح داد که در ضمن به صورت رشد اقتصادی به نسبت پایین هم درمی‌آید. بعلاوه اگر بخواهیم از منطق اقتصاد نولیبرالی پیروی کنیم با نرخ رشد نزولی بهره‌وری کار، کوشش برای افزودن بر میزان دستمزد واقعی هم قابل دفاع نیست. در نتیجه، شاهد دستمزد واقعی ثابت و حتی کاهنده در مواردی هستیم که به صورت حالتی «طبیعی» درآمد و «توجیه» نظری هم پیدا کرده است. با دستمزد واقعی ثابت، انتخاب‌های موجود محدودند. یا باید این رکود درازمدت را بپذیریم و یا باید دور دیگری از مصرفی را آغاز

کنیم که با قرض تأمین مالی می‌شود که من یکی تردیدی ندارم که پی‌آمدش دقیقاً همانی خواهد بود که در سال ۲۰۰۸ اتفاق افتاد.

منابع

Banerjee, R. Kearns, J. Lombardi, M. (2015). “(Why) is investment weak?”. Available at: https://www.bis.org/publ/qtrpdf/r_qt1503g.pdf.

Blundell, R. Crawford, C. Jin, W (2013). “What can wages and employment tell us about the UK’s productivity puzzle?” IFS working paper, W13/11.

Bryson, A. Forth, J (2015). The UK’s productivity puzzle, Centre for Economic performance, LSE.

Dolphin, T. Hatfield, I. (2015). “The missing pieces, solving Britain’s productivity puzzle”. Available at: https://www.ippr.org/files/publications/pdf/missing-pieces-britains-productivity-puzzle_Aug2015.pdf

Furman, J and Orszag, P (2018). “Slower Productivity and Higher Inequality: Are they Related”. Available at: https://pdfs.semanticscholar.org/5856/72d3d75103c60ab929f3927595c084b93e08.pdf?_ga=2.104053952.1173740182.1581887677-747560336.1558616796

Gordon, R. J. (2016), The Rise and Fall of American Growth: the US Standard of Living since the Civil War, Princeton, NJ, and Oxford: Princeton University Press.

Haldane, A. G (2017). “Productivity Puzzle”. Available at: <https://www.bankofengland.co.uk/-/media/boe/files/speech/2017/productivity-puzzles.pdf?la=en&hash=708C7CFD5E8417000655BA4AA0E0E873D98A18DE>

Haldane, A.G. (2014), “Twin Peaks”, available at: <http://www.bis.org/review/r141017c.pdf>.

Lazonick, W. (2014). “Profits without prosperity: How stock buybacks manipulate the market, and leave most Americans worse off”. Available at:

https://www.ineteconomics.org/uploads/papers/LAZONICK_William_Profits-without-Prosperity-20140406.pdf

Lisi, D and Malo, M. A (2017), “The impact of temporary employment on productivity, Journal of Labour Market Research, available at: <https://link.springer.com/article/10.1007/s12651-017-0222-8>

Oulton, N (2018), Productivity and the Great Recession, Intereconomics, available at: <https://www.intereconomics.eu/contents/year/2018/number/2/article/productivity-and-the-great-recession.html>.

Pessoa, J and Van Reenen, J (2014). ‘The UK productivity and jobs mystery: does the answer lie in labour market flexibility?’, Economic Journal, , Vol. 124, pp. 433-452.

Qureshi, Z. (2017). “The Age of Perplexity: Rethinking the World we Knew. Advanced Tech, but Growth Slow and Unequal: Paradoxes and Policies”. Madrid, BBVA, OpenMind, Penguin Random House Grupo Editorial.

Roberts, M (2013). “UK underemployment and economic recovery”. Available at: <https://thenextrecession.wordpress.com/2013/09/13/uk-underemployment-and-economic-recovery/>

Schneider, P. (2018). “Decomposing differences in productivity distribution”. Staff working paper, number 740, London, Bank of England.

Tenreyro, S. (2018). “The fall in productivity growth: Causes and implications”. Available at: <https://www.bankofengland.co.uk/-/media/boe/files/speech/2018/the-fall-in-productivity-growth-causes-and-implications>

The IPPR (2018). “Prosperity and Justice, A plan for the new economy”. Available at: <https://www.ippr.org/files/2018-10/cej-final-summary.pdf>

Tomorrow’s Company (2016). “UK Business, What’s wrong? What’s next?” Available at: <https://www.tomorrowcompany.com/wp-content/uploads/2016/05/UK-Business-Whats-wrong-Whats-next.pdf>

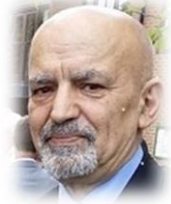
Tomorrow’s Company (2018). “A question of investment, have we stopped taking the plunge?” Available at: https://www.tomorrowcompany.com/wp-content/uploads/2018/11/Investment-Report_.pdf

TUC (2015) “Productivity: No puzzle about it”. Available at: <https://www.tuc.org.uk/sites/default/files/productivitypuzzle.pdf>

TUC (2017), The Gig is up: Trade unions tackling insecure work. Available at: <https://www.tuc.org.uk/sites/default/files/the-gig-is-up.pdf>

روند کاهندهی رشد بهره‌وری کار و روند فزایندهی نابرابری

احمد سیف



چکیده

بیش از ده سال از بحران مالی اقتصاد جهان گذشته است. با همه‌ی ادعاها اقتصاد جهان حال و روز خوشی ندارد. در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری نرخ رشد هم‌چنان از روند تاریخی‌اش کمتر است و در کشورهای نوظهور هم شاهد کاهش نرخ رشد هستیم. از سوی دیگر در همه‌ی جوامع هم شاهد روند نگران‌کننده‌ی کاهش نرخ رشد بهره‌وری کار هم هستیم؛ روندی که پیش از بحران مالی اقتصاد جهان شروع شده بود. آن‌چه بر نگرانی‌ها می‌افزاید این است که روند کاهش‌یابنده‌ی نرخ رشد بهره‌وری کار با افزایش نابرابری درآمدی و ثروت و نیک‌بختی به‌طور کلی هم‌زمان شده است. این مجموعه به این معناست که نمی‌توان و نباید فرض کرد که پیشرفت فناورانه خودبه‌خود به بهبود عملکرد اقتصادی و رشد بیشتر بهره‌وری کار منجر خواهد شد. در این مقاله بحث خواهیم کرد که باید نگاه همه‌جانبه‌تری به مقوله‌ی رشد اقتصادی، رشد بهره‌وری کار و هم‌چنین نابرابری داشته باشیم. رشد اقتصادی باید برخلاف آن‌چه که در چهار دهه‌ی گذشته بود، رشدی فراگیرنده و جامع باشد.

ما خواهان سرمایه‌گذاری بیشتر در بهبود سطح مهارت کارگران و افزودن بر دارایی‌های مولد در اقتصاد هستیم. هم‌چنین بحث خواهیم کرد که پی‌آمدهای رشد بهره‌وری کار باید نصیب کارگران شود تا بتوان برشماری از مشکلات ساختاری کنونی غلبه کرد.

۱. روند نزولی رشد بهره‌وری کار و روند افزایشی نابرابری

بین سال‌های ۱۹۷۰ تا ۲۰۱۸ تولید ناخالص داخلی در بریتانیا از ۷۱۳٫۹ میلیارد پوند به ۲۰۱۶٫۵ میلیارد پوند افزایش یافت یعنی حدوداً سه برابر شده است (۱). در طول این سال‌ها، بهره‌وری نیروی کار هم تقریباً بیش از دو برابر افزایش داشته است (۲) با این وصف، سهم کار از تولید ناخالص داخلی ۵ درصد کاهش یافت (۳). از سوی دیگر خبر داریم که سهم یک‌درصدی‌ها از تولید ناخالص داخلی از ۷ درصد در ۱۹۷۰ به ۱۴٫۵ درصد در ۲۰۱۳ افزایش یافت (۴). به همین نحو می‌دانیم که سهم ده درصدی‌ها هم از تولید ناخالص داخلی افزایش یافته است. آیا این تغییرات به این معناست که یک‌درصدی‌ها و ده‌درصدی‌ها پربازده‌ترین بخش نیروی کار در بریتانیا هستند و حتی

در طول این مدت، پربازده‌تر هم شده‌اند؟ یا این که مجموعه‌ی پیچیده‌ای از عوامل در کارند که چنین پی‌آمدهایی تولید می‌کنند.

بیش از ده سال از بحران بزرگ مالی جهان در ۲۰۰۸ گذشته است. با همه‌ی ادعاها حال‌وروز اقتصاد جهانی تعریفی ندارد. میزان رشد اقتصادی در کشورهای پیشرفته‌ی سرمایه‌داری هم‌چنان از روند تاریخی‌اش به‌مراتب کم‌تر است و در کشورهای نوظهور هم روند رشد اقتصادی نزولی شده است. دو مشکل دیگر هم داریم. ما شاهد کاهش نگران‌کننده‌ای در رشد بهره‌وری نیروی کار هم هستیم که اگرچه سابقه‌اش به قبل از بحران بزرگ برمی‌گردد ولی با بحران بزرگ تشدید شد. اگر رشد بهره‌وری کار احیا نشود، میزان رشد اقتصادی موردانتظار کم خواهد بود و در پی‌آمد آن بنگاه‌ها انگیزه‌ی کم‌تری برای سرمایه‌گذاری خواهند داشت. می‌توان به اشاره گفت که ما در واقع با یک دور تسلسل رشد ناچیز بهره‌وری - دائمی کردن رشد ناچیز درآمدها روبرو هستیم که با پی‌آمدهای منفی‌اش بر تقاضای کل موجب می‌شود تا میزان رشد اقتصادی از روند تاریخی‌اش کم‌تر باشد و کم‌تر باقی بماند. یک موضوع وابسته به این تحولات این است که کاهش در رشد بهره‌وری کار با افزایش و در بهترین حالت بدون تغییرماندن نابرابری گسترده در درآمد، ثروت و نیک‌بختی به‌طور کلی هم زمان شده است. آیا این دو مقوله - کاهش بهره‌وری نیروی کار و افزایش نابرابری با یک‌دیگر مربوطاند و یا از عوامل همسان تأثیر می‌گیرند؟ در این مقاله بحث خواهیم کرد که این مقوله‌ها در واقع زنجیره‌ای از مسائلی هستند که به یک‌دیگر مربوطاند و یک‌دیگر را نه فقط بازتولید می‌کنند که حتی در مقیاس عمیق‌تری بازتولید می‌کنند. به گمان ما کاهش در نرخ رشد بهره‌وری کار به این خاطر است که سرمایه‌گذاری مولد - از جمله سرمایه‌گذاری در تحقیق و توسعه - روند نزولی داشته است. هم‌چنین در این مقاله بحث خواهیم کرد که در صورت به‌کارگرفتن سیاست‌های مطلوب، رشد بهره‌وری کار و کم‌تر شدن نابرابری می‌تواند در اقتصاد سرمایه‌داری اتفاق بیفتد. البته اشاره کنیم که از دیدگاه تاریخی، اقتصاد سنتی بر این باور بود که این دو هدف - یعنی افزایش بهره‌وری و کاهش نابرابری - با یک‌دیگر تناقض دارند و جمع‌شدنی نیستند (اوکون، ۱۹۷۵). ما این دیدگاه را قبول نداریم. البته اضافه کنیم که شواهد آماری قابل‌توجه و پژوهش‌های دانشگاهی متعددی

داریم که نشان می‌دهد نابرابری بیشتر در واقع با رشد اقتصادی در درازمدت تناقض دارد. در نتیجه به گمان ما اهمیت روزافزونی پیدا می‌کند تا راه‌هایی پیدا کنیم که ضمن احیای رشد بهره‌وری کار حداقل به میزانی که قبل از بحران بود، رابطه‌ی دوگانه بین بهره‌وری بیشتر و مزد بیشتر هم برقرار شود و در نتیجه، بهبود بهره‌وری خود را به صورت مزد بیشتر برای کارگران نشان بدهد. احیای رشد میزان واقعی مزد، عمده‌ترین عاملی است که می‌تواند رکود دامنه‌دار در تقاضای کل را کاهش داده و بر میزان رشد اقتصادی - که در این سال‌ها از متوسط روند تاریخی‌اش به مراتب کمتر است - بیفزاید. البته اضافه کنیم که با توجه به مشکلات دیگری که با آنها روبرو هستیم بر این نکته هم تأکید داریم که این رشد باید به اصطلاح رشد سبز باشد، یعنی با منافع بهداشتی محیط زیستی در تناقض و تقابل قرار نگیرد. با توجه به این نکته‌ها، تقاضای کل بیشتری که ایجاد می‌شود، در وجه عمده با درآمد بیشتر که خود نتیجه‌ی بهره‌وری بیشتر کار است تأمین مالی می‌شود و به همین دلیل، می‌تواند رشد پایداری باشد. این رابطه را در تناقض با مناسباتی مطرح می‌کنیم که قبل از بحران بزرگ سال ۲۰۰۸ بر اقتصاد جهان حاکم بود و در اغلب کشورها، به‌خاطر رکود در رشد میزان واقعی دستمزد، مصرف بیشتر تنها با وام‌ستانی تأمین مالی می‌شد که می‌دانیم سرانجام به کجا رسید. نظر به این که به عقیده‌ی ما علت اصلی کاهش نرخ رشد بهره‌وری کار و افزایش نابرابری سرمایه‌گذاری کم‌تر و تقاضای کل ناکافی در اقتصاد است، در نتیجه هر سیاستی که باعث بهبود رشد بهره‌وری کار شود و یا از میزان نابرابری بکاهد بر یک‌دیگر اثرات مثبتی خواهند داشت. به‌کارگیری سیاست‌هایی برای فراگیری رشد اقتصادی و هم‌چنین برای پایداری رشد اقتصادی با توجه به بهداشت محیط زیست، به گمان ما هر تقابل احتمالی بین رشد بهره‌وری و کم‌تر شدن نابرابری را رفع خواهد کرد. چون رشد بیشتر از سویی با نیازهای طبیعت در تناقض قرار نمی‌گیرد و همین‌طور با کم‌تر کردن نابرابری با نیازهای جامعه‌ی انسانی ما نیز هم‌خوان است.

با این مقدمه، این مقاله را در پنج بخش ارائه می‌کنیم. در بخش دوم با نگاهی به آن چه که دیگران نوشته‌اند خلاصه‌ای به دست خواهیم داد از تکامل مقوله بهره‌وری و نابرابری در چهار دهه‌ی گذشته و در این بخش هم‌چنین سرمایه‌گذاری ناکافی را بررسی خواهیم کرد. بخش سوم، به بهره‌وری کار و عوامل مؤثر در رشد آن خواهد پرداخت. در

بخش چهار رابطه‌ی بین روند نزولی رشد بهره‌وری و افزایش نابرابری را بررسی می‌کنیم و همین‌طور به بررسی سیاست‌هایی خواهیم پرداخت که به نظر ما باید در دستور کار دولت‌ها قرار بگیرد. و سرانجام در بخش پایانی هم خلاصه‌ای به دست می‌دهیم و از مباحث مطرح شده نتیجه‌گیری خواهیم کرد.

۲- دیگران چه نوشته‌اند؟

تئوری اقتصادی و تاریخ گواهی می‌دهند که یکی از عوامل اصلی بهبود سطح زندگی در جوامع سرمایه‌داری رشد بهره‌وری نیروی کار است. از طرف دیگر، به خاطر جمعیت ثابت و پیر در کشورهای سرمایه‌داری، بهبود و رشد بهره‌وری کار در بالابردن سطح زندگی از همیشه مهم‌تر می‌شود. بل (۲۰۱۹، ص ۱۹) متذکر شد که «بین ۱۹۵۰ و ۲۰۰۰ سهم ۶۰ ساله‌ها و از آن بالاتر در جمعیت جهان به میزان کمی افزایش یافت و از ۸٪ به ۱۰٪ رسید ولی برآورد می‌شود که بین سال ۲۰۰۰ و ۲۰۵۰ این نسبت تقریباً دوبرابر شود و از ۱۰٪ به ۲۱٪ برسد». از آن گذشته، «اگرچه بعضی از کشورهای در حال توسعه، برای مثال هندوستان، در حال حاضر نیروی کار روبه‌رشد از کارگران جوان دارند، ولی سرعت پیری جمعیت در این کشورها هم از آن چه در کشورهای توسعه‌یافته‌ی کنونی در گذشته اتفاق افتاد بسیار شدیدتر است» (فودا، ۲۰۱۹، ص ۴۷). به‌طور بالقوه در مورد کشورهای که با جمعیت ثابت و یا پیری جمعیت روبرو هستند این امکان عملی وجود دارد که با مهاجرت نیروی کار جوان از کشورهای در حال توسعه اندکی این مشکل را تخفیف بدهند. ولی در اغلب این کشورها، به‌ویژه در امریکا و بریتانیا، جو سیاسی کنونی اجازه نخواهد داد که چنین سیاستی در شرایط کنونی در این کشورها اعمال شود. در بریتانیای پسارگزیت، احتمال زیادی وجود دارد که تحرک نیروی کار از دیگر کشورها به این کشور بیشتر محدود شود و در نتیجه، کوشش برای افزودن بر بهره‌وری کار اهمیت بیشتری پیدا خواهد کرد. در نتیجه، مگر این که شاهد تغییری اساسی در سیاست این کشورها باشیم، جمعیت ثابت و پیر هم‌چنان مشکل دست‌وپاگیری باقی خواهد ماند. البته اگر بتوان با درپیش گرفتن سیاست‌های مؤثر روند رشد بهره‌وری کار را تسریع کرد، بعید نیست که بتوان با مقوله‌ی جمعیت ثابت و

پیر و پی‌آمدهایش به نحو مؤثرتری مقابله شود. درست در مقابل این نیاز، آن‌چه که مشکل را اساسی‌تر می‌کند ایناست که متوسط نرخ رشد بهره‌وری کار در اقتصاد جهان روند نزولی دارد. جونز (۲۰۱۷، ص ۳۱۳) یادآوری می‌کند که این روند محدود به منطقه‌ی مشخصی نیست بلکه روندی جهانی است. اشاره کنم اگرچه روند نزولی نرخ رشد بهره‌وری از سال‌ها پیش آغاز شده است (بیلی و مونتلبانو، ۲۰۱۶، ص ۴) ولی در امریکا نزول نرخ رشد بهره‌وری کار از ۲۰۰۴ بسیار جدی و اساسی بوده است (مؤسسه‌ی مک‌کینزی، ۲۰۱۷). ززه پانسکی (۲۰۱۸) معتقد است که این روند نزولی بهره‌وری کار- یعنی تولید به‌ازای هر ساعت کار- در اقتصادهای عمده‌ی سرمایه‌داری از دهه‌ی ۱۹۶۰ آغاز شد «و در سال‌های پس از بحران بزرگ این روند تشدید شد و به شرایط از نظر تاریخی ناگوار کنونی رسیدیم» (ص ۳). به اعتقاد دلفین و هتفیلد (۲۰۱۵، ص ۳) در پیوند با مقوله‌ی بهره‌وری کار در بریتانیا دو مشکل اساسی وجود دارد.

- یک شکاف بهره‌وری- تولید به‌ازای هر ساعت کار- به میزان ۲۳ تا ۳۲ درصد بین بریتانیا و کشورهای مشابه، آلمان، هلند و فرانسه وجود دارد.

- یک شکاف بهره‌وری معادل ۱۷ درصد بین سطح کنونی بهره‌وری و آنچه که سطح بهره‌وری می‌توانست باشد اگر به متوسط رشدش در سال‌های قبل از بحران مالی ادامه می‌داد، وجود دارد. در اینجا متوسط رشد بهره‌وری سالانه در ۲۵ سال پیش از سال ۲۰۰۷ را مدنظر قرار داده‌اند.

دلفین و هتفیلد ادامه می‌دهند که در طول سال‌های ۱۹۷۱ تا ۲۰۰۷ در سه مورد- سال‌های ۱۹۷۴، ۱۹۸۴، و ۱۹۸۹ شاهد نزول بهره‌وری کار بوده ایم ولی در سال‌های پس از بحران بزرگ مالی، و به‌طور مشخص تر در فاصله ۲۰۰۷ تا ۲۰۱۳، بهره‌وری کار در ۴ سال نزولی شد، ۲۰۰۸، ۲۰۰۹، ۲۰۱۲ و ۲۰۱۳ و میزان رشدش در سال ۲۰۱۴ هم تنها ۰٫۲٪ بود (همان، ص ۵).

بر اساس آمار دولتی بریتانیا (۲۰۱۷، صص ۲۰-۱۹) می‌دانیم که اگرچه سطح اشتغال در اقتصاد در بالاترین سطح خود هست، ولی «اگر این دنباله‌ی دراز بهره‌وری پایین ادامه یابد، سطح رشد اقتصادی، سطح دستمزدها و سطح زندگی نزول خواهد کرد». هلدین (۲۰۱۷، ۲۰۱۸) و همچنین تیلر و عمر (۲۰۱۸) که مشخصاً به بررسی وضعیت در بریتانیا و امریکا پرداختند، این دوگانگی را تأیید کردند که در هر دو این

اقتصادها، ما از نظر بهره‌وری یک بخش ساکن و ایستا داریم - به اصطلاح بخشی که بهره‌وری کار در آن نازل است - و یک بخش پیشرو و پویا که میزان رشد بهره‌وری در آن‌ها در میان بالاترین سطح جهانی است (قریشی، ۲۰۱۷، قریشی و درویس، ۲۰۱۹، اندروز و دیگران، ۲۰۱۶ و اشنايدر، ۲۰۱۸). تیلر و عمر (۲۰۱۸) اضافه می‌کنند که سطح اشتغال در بخش‌های با بهره‌وری پایین، در امریکا از ۴۷٪ در ۱۹۹۰ به ۶۰٪ در ۲۰۱۶ رسیده است. به همین نحو درباره‌ی بریتانیا، رولند (۲۰۱۸) گزارش کرده است که ۶۰٪ اشتغال در بخش خصوصی در بنگاه‌های کوچک و میانه است و بعلاوه «سرجمع ۷۳٪ از کل فرصت‌های تازه شغلی که در بخش خصوصی بریتانیا در فاصله‌ی ۲۰۱۰ و ۲۰۱۷ ایجاد شد در این بخش بوده است» (ص ۴). هلدین (۲۰۱۸) ضمن تأکید بر اهمیت رشد بهره‌وری کار متذکر می‌شود «از ۲۰۰۸ به این سو، بهره‌وری کار در بریتانیا تقریباً ثابت مانده است» (ص ۴). به گمان او، این یک «دهه‌ی گم‌شده» است که نقطه‌ی پایانی هم برای آن نمی‌توان تصور کرد. در حالی که بین کشورهای پیشرفته‌ی سرمایه‌داری نکات مشترک زیادی وجود دارد، ولی «در بریتانیا این مشکل به‌واقع و براساس معیارهای تاریخی هم جدی است» (همان، ص ۲). دلفین و هتفیلد (۲۰۱۵، ص ۱۴) یادآوری می‌کنند که بهره‌وری کار بین ۲۰۰۷ و ۲۰۱۷ در واقع ۰٫۷٪ سقوط کرده است. اگر بخواهیم بخش‌های اقتصادی را جداگانه بررسی کنیم، به گمان دلفین و هتفیلد، متوسط بهره‌وری کار در بخش صنعتی در بریتانیا، ۲۷٪ از فرانسه و ۳۳٪ از آلمان کم‌تر است (همان، ص ۳). احتمالاً به خاطر این کاهش است که ACAS (۲۰۱۵، ص ۲) معتقد است که بین سال‌های ۲۰۰۷ و ۲۰۱۳، شکاف عملکرد نسبی اقتصاد در بریتانیا در مقایسه با متوسط عملکرد در کشورهای گروه ۷ که تنها ۹٪ بود به ۱۹٪ افزایش یافته است.

هلدین (۲۰۱۸) ظاهراً عامل اصلی را به صورت مشکلاتی در تراوش فناوری می‌داند، یعنی در حالی که شمار کمی از بنگاه‌ها در میان بهترین‌ها در جهان هستند در منحنی توزیع بنگاه‌ها براساس بهره‌وری متوسط کار در آنها، دنباله‌ی درازی هم از بنگاه‌هایی وجود دارد که بهره‌وری کار در آنها ناچیز است و رشد قابل توجهی هم ندارد. علاوه بر دو شکاف بهره‌وری که پیش‌تر به آن اشاره کردم، هلدین شکاف سومی هم معرفی

می‌کند که بین بنگاه‌های با بهره‌وری بالا و دیگر بنگاه‌ها وجود دارد و معتقد است که این شکاف بهره‌وری در بریتانیا از دیگر کشورهای بیشتر است. اشنايدر (۲۰۱۸) این پیش‌گزاره‌ی دوبخشی بودن توزیع بهره‌وری را می‌پذیرد ولی به گمان او، رشد نازل بهره‌وری در بریتانیا تقریباً به‌طور کلی به خاطر بنگاه‌هایی است که بهره‌وری کار بالاتری دارند. او حتی فراتر رفته و ادامه می‌دهد که «درواقع، بهره‌وری کار در دنباله‌ی طولانی منحنی توزیع بنگاه‌ها در سال‌های پس از بحران بیشتر از گذشته رشد داشته است» در حالی که «نزول نرخ رشد بهره‌وری عمدتاً در ۲۵٪ بنگاه‌های برتر بوده، و ۲۵٪ بعدی نرخ رشدی معادل نرخ رشدشان در قبل از بحران داشته، ولی ۲۵٪ بعدی نرخ رشدشان از گذشته بیشتر بوده است» (صص ۱۰-۱۱). فورمن و ارسزاگ (۲۰۱۸) که وضعیت امریکا را بررسی کرده‌اند ادعای مشابهی مطرح می‌کنند که یکی از یافته‌های ما به‌راستی گیج‌کننده است که «بخش عمده‌ای از کاهش سرمایه‌گذاری در بنگاه‌های بزرگ در یک صنعت صورت گرفته است» (ص. ۷). «مرکز برای شهرها» (۲۰۱۸) وجود این دنباله‌ی طولانی در منحنی توزیع بنگاه‌ها را می‌پذیرد ولی تمرکز اصلی‌شان بر بعضی از مقوله‌های ساختاری است که به این دنباله‌ی طولانی مربوط می‌شود. نظرشان این است که بخش عمده‌ای از بنگاه‌هایی که در این دنباله‌ی طولانی با بهره‌وری پایین هستند عرضه‌کنندگان خدمات بازرگانی محلی هستند که «بهره‌وری‌شان پایین است و هم این که امکان زیادی برای بهبود بهره‌وری ندارند» (همان‌جا ص ۱). نکته‌ی دیگرشان این است که شکاف بهره‌وری بین بنگاه‌های پیشرو این بنگاه‌های عقب‌مانده از زمان رکود تاکنون بیشتر شده است و این بررسی بعد تازه‌ای به «معمای» بهره‌وری اضافه می‌کند. این پژوهش متذکر می‌شود که «معمای» بهره‌وری در بریتانیا بعد منطقه‌ای هم دارد و با مقایسه‌ی بخش جنوب شرقی انگلیس با دیگر مناطق، این گروه بر این باورند که شکاف بهره‌وری بین این دو منطقه از زمان رکود بیشتر شده است (همان ص ۱۰). با توجه به این خصوصیات، «مرکز برای شهرها» معتقد است که برای مقابله با مشکل بهره‌وری و بهبود آن باید برای بهبود بهره‌وری در بنگاه‌های درگیر صادرات تمرکز کنیم. با توجه به بعد منطقه‌ای بهره‌وری لازم است عملکرد تمام بنگاه‌های درگیر صادرات در سرتاسر بریتانیا مورد بازبینی قرار بگیرد و راه‌های تازه برای بهبود عملکردشان به‌کار گرفته شود. آنچه در این بررسی درباره‌ی امکانات محدود برای رشد

بهره‌وری در بعضی از رشته‌ها آمده است با این واقعیت تأیید می‌شود که در فاصله‌ی ۱۹۹۰ تا ۲۰۱۷، دربخش تولیدکننده‌ی کامپیوتر، ابزارهای الکتریکی، انفورماتیک و ارتباطات بهره‌وری بیش از دو برابر افزایش یافته است. درطول همین مدت بهره‌وری در صنایع شیمیایی و دارویی بیش از سه برابر افزایش یافته است در حالی که در صنایع غذایی و بخش مسکن میزان افزایش تنها ۰/۲٪ بود و در بخش سرگرمی و خدمات تفریحی مشابه رشد بهره‌وری در واقع منفی بود (همان جا، ص ۳). سازمان سراسری اتحادیه‌های کارگری (۲۰۱۵) این ایده که در بریتانیا با «معمای» بهره‌وری روبرو هستیم را مردود می‌داند و اضافه می‌کند «این ایده درواقع نشان می‌دهد که پیروان آن نمی‌توانند پی‌آمدهای اقتصادی سیاست ریاضت اقتصادی را دریابند و هم‌چنین نیاز به کوشش برای رشد اقتصادی، بهبود درآمدها و اشتغال را درک نمی‌کنند» (ص ۲۱). در این بررسی این‌گونه استدلال می‌شود که نه این که دستمزد واقعی نزول‌یابنده و یا رشد اقتصادی کم‌تر نتیجه‌ی بهره‌وری پایین باشد بلکه بهره‌وری پایین در واقع معلول سیاست ریاضت اقتصادی و به‌خصوص پی‌آمدهای زیان بار آن بر تقاضای کل در اقتصاد است». در گذشته هروقت رکودی پیش می‌آمد، تقاضای کل ناکافی به صورت میزان بیشتر بیکاری درمی‌آمد، ولی این بار، بهای کار - یعنی دستمزد واقعی - برای همساز شدن با رشد اقتصادی کم‌تر و تقاضای کل کم‌تر تعدیل شد. تیلی (۲۰۱۷) دیدگاه اندکی درازمدت‌تر از مشکل بهره‌وری در بریتانیا ارایه می‌دهد و در حالی که می‌پذیرد بحران مالی جهانی روندهای موجود پیش از بحران را تشدید کرده ولی معتقد است که روند نزولی رشد بهره‌وری از سال‌های پیش از بحران مالی - حداقل دهه‌ی ۱۹۷۰ - آغاز شد. با توجه به دیدگاه تیلی که این مشکل را مشکلی درازمدت می‌داند در آن صورت تنها مقابله با آنچه که پس از بحران مالی جهانی پیش آمد برای مقابله با این مشکل کافی نخواهد بود چون این روند نزولی را که پیش از آن آغاز شده است متوقف نخواهد کرد. درنتیجه، به بیان تیلی یک ارزیابی و بازنگری ساختاری و اساسی لازم است. اولتون (۲۰۱۸، ص ۳۴) در پژوهش خود درباره‌ی «معمای بهره‌وری» در بریتانیا، معتقد است که «رشد سریع مهاجرت به بریتانیا همراه با رشد تقاضای صادراتی که پس از رکود بزرگ پیش آمد درواقع معمای بهره‌وری بریتانیا را توضیح خواهد داد». به باور اولتون،

«بازار کار انعطاف‌پذیر بریتانیا... باعث شد که مهاجرت در این جا پذیرفتنی‌تر باشد» در حالی که «در دیگر کشورهای عضو اتحادیه‌ی اروپا، بازار کار انعطاف‌پذیری به مراتب کم‌تری دارد» (همان ص ۳). در این شرایط اگر تقاضا برای صادرات کاهش یابد، در شرایطی که عرضه‌ی کار رو به افزایش است باعث رقیق‌تر شدن سهم سرمایه می‌شود چون میزان سرمایه به‌ازای هر کارگر کاهش می‌یابد که به صورت کاهش در رشد میزان بهره‌وری کار خود را نمایان می‌سازد. ناگفته روشن است که برای تصحیح این وضعیت ناهنجار سرمایه‌گذاری باید احیا شود و به ادعای اولتون لازمه‌ی این کار هم این است که تقاضا برای صادرات افزایش یابد. با توجه به بی‌ثباتی بیشتر ناشی از همه‌پرسی برگزیت بعید است که در کوتاه‌مدت شاهد حل این مشکل باشیم ولی اولتون معتقد است «تنها پایان بخشیدن به سیاست ریاضت اقتصادی کافی نیست» (همان ص ۳۲).

تنریو (۲۰۱۸) معتقد است که معمای بهره‌وری در بریتانیا یعنی وضعیتی که در آن «میزان بهره‌وری به سطحی کم‌تر از آن چه در پیش از بحران بود رسیده است» (ص ۳). در این راستا به دو عامل اشاره می‌شود. اول سرمایه‌گذاری ناکافی که ادامه یافت و دوم، بی‌ثباتی افزایش یافته به خاطر رأی برگزیت. بارت و دیگران (۲۰۱۴ الف ص ۱۱۴) بر این باورند که میزان رشد بهره‌وری کار در بریتانیا از زمان بحران بزرگ به این سو «به‌طور استثنایی بسیار کم بوده است» و با پیش کشیدن چند پرسش می‌کوشند این وضعیت را توضیح بدهند.

- چه میزان از این روند نزولی را با «عوامل ادواری پیوسته به وضعیت تقاضای کل» می‌توان توضیح داد؟
- چه میزان از این روند نزولی هم «ناشی از علل ریشه‌دار در پیوند با بحران مالی است»؟
- در این جا دو عامل دیگر هم باید مورد توجه قرار بگیرد.
- روند نزولی سرمایه‌گذاری در سرمایه‌ی فیزیکی و در سرمایه‌ی غیر عینی و غیر قابل‌لمس
- تخصیص معیوب منابع از واحدهای غیرمولد و یا کم‌مولد به واحدهایی که مولدتر هستند.

هالدین (۲۰۱۸) اشاره می‌کند که بهره‌وری کار در بریتانیا ۲۰ درصد کم‌تر از آن حدی است که اگر روند تاریخی رشد ادامه می‌یافت، می‌بود. البته اضافه کنیم که محققان دیگری هم در وارسیدن روند نزولی نرخ رشد بهره‌وری کار به ناکافی بودن سرمایه‌گذاری اشاره کرده‌اند (فودا، ۲۰۱۹، تنریو، ۲۰۱۸، بانرجی و دیگران، ۲۰۱۵، رامزدن، ۲۰۱۸). در صفحات آتی می‌کوشیم این ادعا را بررسی کنیم ولی پرسشی که باید به آن پرداخت و به نظر من جواب ساده و سراسری هم ندارد این است که چرا باید بین روند تاریخی و وضعیت کنونی سرمایه‌گذاری چنین شکافی پدیدار شده باشد؟ جونز و فیلیپون (۲۰۱۶، ص ۴) که این موضوع را در پیوند با اقتصاد امریکا بررسی کرده‌اند به این نتیجه رسیدند که با وجود این که میزان نرخ بهره بسیار نازل بود ولی سرمایه‌گذاری بنگاه‌ها بسیار ناچیز است و حتی اضافه می‌کنند که نسبت خالص سرمایه‌گذاری به خالص مازاد عملیاتی که در فاصله‌ی ۱۹۷۰ تا ۱۹۹۹ بیش از ۳۲ درصد بود در فاصله‌ی بین سال ۲۰۰۰ و ۲۰۱۵ به ۲۰٫۵٪ کاهش یافته است. به اعتقاد این دو پژوهشگر با توجه به میزان سودآوری و شرایط بازارهای مالی میزان سرمایه‌گذاری بنگاه‌ها بسیار ناچیز است و شاهد ناهمخوانی هستیم. عامل اصلی که می‌توان به آن اشاره کرد کمبود رقابت در بازار کالاهاست که باعث می‌شود تا انگیزه‌ی بنگاه برای سرمایه‌گذاری کاهش یابد که در عین حال توضیح می‌دهد چرا فرایند برون آمدن اقتصاد امریکا از پی‌آمدهای بحران به این صورت بی‌جان و ضعیف بود. آنها هم‌چنین به رشد دل‌بستگی به اهداف کوتاه‌مدت هم توجه می‌کنند و در بررسی‌های آماری خود رابطه‌ی از نظر آماری معنی‌داری بین این دو عامل - دل‌بستگی بیشتر به اهداف کوتاه‌مدت و رقابت کم‌تر و سرمایه‌گذاری ناکافی هم پیدا می‌کنند. بر اساس این پژوهش متغیرهایی که رقابت کم‌تر و دل‌بستگی بیشتر به اهداف کوتاه‌مدت را نشان می‌دهند «حدود ۸۰٪ از کمبود سرمایه‌گذاری در مقایسه با ارزش Q» را توضیح می‌دهند. معترضه اضافه کنم که این Q هم در این جا یعنی نسبت بین ارزش یک بنگاه در بازار و ارزش دفتری همان بنگاه. گوتیرز و فیلیپو (۲۰۱۷، ص ۳۷) که همین مقوله را بررسی کرده‌اند به نتایج مشابهی رسیدند، یعنی کاهش رقابت در بازار و تمرکز بیشتر در بازارها عامل اصلی کمبود سرمایه‌گذاری در اقتصاد است و از سال‌های اولیه‌ی ۲۰۰۰

آغاز شده است. به‌طور کلی پژوهشگران بر این گمان هستند که تمرکز بیشتر در بازار و ریسک کم‌تر وارد شدن بنگاه‌های تازه به آن به صورت یک ضدانگیزه‌ی بسیار قدرتمند سرمایه‌گذاری و میل به نوآوری را کاهش می‌دهد (بارکلی، ۲۰۱۹، بل و تاملینسون، ۲۰۱۸، ده لوکر و دیگران، ۲۰۱۹، سابلک و تراچر، ۲۰۱۹، کوره و چیچیوا، ۲۰۱۷). بوسیره و دیگران (۲۰۱۶، ص ۳۸) در پژوهش‌شان نتیجه می‌گیرند که تقاضای موردانتظار عمده‌ترین عامل تأثیرگذار بر سرمایه‌گذاری است البته بی‌اطمینانی بیشتر، و هزینه‌ی بیشتر سرمایه هم به جای خویش اثر دارند ولی تأثیرشان به‌مراتب کم‌تر است و به همین دلیل از دیدگاه این پژوهشگران احیای تقاضای کل و افزایش آن باعث می‌شود تا شکاف سرمایه‌گذاری پر شود. بانرجی و دیگران (۲۰۱۵) معتقدند که کمبود سرمایه‌گذاری را با بی‌اطمینانی بیشتر درباره‌ی آینده‌ی شرایط اقتصادی و همچنین نرخ موردانتظار سود می‌توان توضیح داد. به نظر این پژوهشگران سقوط سرمایه‌گذاری در سال ۲۰۰۸ عمدتاً به خاطر کاهش بود که در تقاضای کل اتفاق افتاد و البته این نکته‌ای است که مورد پذیرش صندوق بین‌المللی پول هم هست (صندوق بین‌المللی پول، ۲۰۱۵). البته این پژوهشگران در ضمن معتقدند که با معمایی در اینجا روبرو هستیم چون با وجود نرخ بهره‌ی بسیار پایین و دسترسی سهل و گسترده به بازار سرمایه، روشن نیست چرا سرمایه‌گذاری این همه کمبود دارد؟ به اعتقاد این پژوهشگران ناهمخوانی بین شرایط مطلوب مالی و فرصت‌های مطلوب برای سرمایه‌گذاری وجود دارد. بنگاه‌هایی که فرصت‌های مطلوبی برای سرمایه‌گذاری دارند هم منابع داخلی‌شان کافی نیست و هم دسترسی کم‌تری به این منابع دارند و به‌عکس بنگاه‌هایی که با این تنگناها روبرو نیستند این فرصت‌های مطلوب را ندارند. بی‌اطمینانی نسبت به آینده و به‌ویژه درباره‌ی تقاضا در آینده در این‌جا نقش بسیار مؤثری دارند. بنگاه‌هایی که درباره‌ی تقاضا در آینده مطمئن نباشند طبیعتاً علاقه‌ای به سرمایه‌گذاری در سرمایه‌های فیزیکی ندارند. در اقتصاد آمریکا همانند دیگر اقتصادهای سرمایه‌داری کنونی، شرایط اخذ وام بسیار سهل و ساده شده است ولی بسیاری از بنگاه‌ها که از این امکانات استفاده می‌کنند این منابع را نه برای سرمایه‌گذاری به منظور افزودن بر توان تولیدی خود که در واقع صرف بازخرید سهام خود در بازار می‌کنند. بانرجی و دیگران (۲۰۱۵) نتیجه می‌گیرند که علت کمبود سرمایه‌گذاری نمی‌تواند کمبود منابع مالی در

کشورهای سرمایه‌داری باشد و نکته‌ی مهمی را مطرح می‌کنند که «میزان سود در آینده، نه سود در حال حاضر، عامل پیش‌برنده‌ی سرمایه‌گذاری است» (ص ۷۱) و بیشتر شدن بی‌اطمینانی درباره‌ی آن در واقع علت اصلی کمبود سرمایه‌گذاری در شرایط کنونی است. درباره‌ی شکاف سرمایه‌گذاری، صندوق بین‌المللی پول (۲۰۱۵) متذکر می‌شود که «سرمایه‌گذاری ثابت خصوصی در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری به شدت در طول بحران مالی کاهش یافته است، به‌طور متوسط حدود ۲۵٪ از آن زمان تاکنون شاهد بهبودی در آن نبوده‌ایم» (ص ۱۱۱). علاوه بر بی‌اطمینانی درباره‌ی سیاست‌ها، ضعف کلی وضع اقتصادی و موانع مالی گفته می‌شود در واقع عوامل ایجادکننده‌ی وضعیت نامطلوب کنونی هستند و اضافه می‌کنند که «پرداختن به ضعف کلی وضعیت اقتصادی برای احیای رشد سرمایه‌گذاری بخش خصوصی اهمیتی اساسی دارد (همان، ص ۱۱۱). داتلینگ و دیگران (۲۰۱۷) کمبود سرمایه‌گذاری بخش خصوصی در سرمایه‌ی ثابت را تأیید و اضافه می‌کنند که «علت‌اش در اروپا ادواری و در امریکا ساختاری است». در امریکا، این کمبود حدوداً از سال ۲۰۰۰ شروع شد «و شکافی که وجود دارد عمده‌تاً در صنایعی است که در آن‌ها رقابت در گذر سال‌ها کاهش یافته است» (ص ۱۲۹). عامل ساختاری دیگری که در پیوند با اقتصاد امریکا مطرح می‌شود کم‌کاری دولت در اجرای قوانین ضد تراست در امریکا است (صندوق بین‌المللی پول، ۲۰۱۵، ص ۱۲۹). در پیوند با بریتانیا، ACAS (۲۰۱۵) روایت م‌آیوس‌کننده‌ای به دست می‌دهد و اشاره می‌کند که بخش‌هایی که در آن میزان دستمزد و میزان بهره‌وری کار پایین است سهم بیشتر در تولید ناخالص داخلی بریتانیا دارند و در برخورد به بی‌اطمینانی بی‌سابقه، بنگاه‌ها هم انجام سرمایه‌گذاری‌های مشوق بهره‌وری را به تعویق انداخته‌اند و البته که فراوانی کار ارزان هم در این تصمیم مددکارشان بود. کوز و دیگران (۲۰۱۷) روی کمبود سرمایه‌گذاری در کشورهای نوظهور تمرکز کردند و نشان می‌دهند که از ۲۰۱۰ به این سو شاهد کاهش ادامه‌داری بودیم. بخشی از علل توضیح‌دهنده‌ی این وضعیت ناهنجار در کشورهای نوظهور و کشورهای در حال توسعه در واقع پی‌آمدهای رکود طولانی‌مدت در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری و هم‌چنین روند

نزولی سرمایه‌گذاری مستقیم در اقتصاد جهانی است (گزارش سرمایه‌گذاری جهان، ۲۰۱۸، ص ۲).

تردید نیست که بحران بزرگ پی‌آمدهای منفی بسیار جدی برای سرمایه‌گذاری داشته است (الکساندر و ابرلی، ۲۰۱۶) ولی کمبود سرمایه‌گذاری در بریتانیا تاریخچه‌ی درازدامن‌تری دارد. گیو (۲۰۰۶، ص ۴) در سال ۲۰۰۵ - یعنی چند سال پیش از بحران - متذکر شد «مصارف بنگاه‌ها در حوزه‌ی سرمایه‌گذاری در بریتانیا در مقایسه با سطح درآمد در جهان در کم‌ترین میزانش از سال ۱۹۶۵ به این سو بوده است». به این ترتیب، هرگونه کوششی برای پایان بخشیدن به این کاهش درازمدت در سرمایه‌گذاری - یعنی شکافی که بین روند تاریخی و میزان واقعی سرمایه‌گذاری در بریتانیا وجود دارد - باید عواملی را هم که باعث این کاهش در سال‌های پیش از بحران شده است بررسی کند. علاوه بر کاهش درازمدت نرخ سودآوری در عمده‌ی کشورهای سرمایه‌داری از دهه‌ی ۱۹۶۰ به این سو، (رابرتز، ۲۰۱۶ و ۲۰۱۹) رقابت ناکافی و تمرکز بیشتر در بازارها (جونز و فیلیپون، ۲۰۱۶، قریشی، ۲۰۱۷) به گمان من عوامل مهم تأثیرگذار بر سرمایه‌گذاری هستند که باید بررسی شوند. چون سرمایه‌گذاری ناکافی موجب می‌شود تا استفاده‌ی گسترده‌تر از فناوری‌های تازه هم با مشکل روبرو شود این مجموعه بر فرایند نوآوری و بدعت هم اثر می‌گذارد و درنهایت به صورت نرخ رشد اقتصادی به‌مراتب کم‌تر از آن چه که می‌تواند باشد نمودار می‌شود (بهار و فودا، ۲۰۱۹). بعلاوه به اعتقاد من مشکل ناکافی بودن رقابت در بازارها به‌خودی‌خود رفع نخواهد شد و اتفاقاً از مواردی است که با دست‌های «نامرئی» بازار هم رفع نمی‌شود. فناوری‌های تازه قواعد مربوط به رقابت در بازارها را تغییر داده است. ما در حال حاضر، با تمرکز چشمگیر در بازارها روبرو هستیم و در اغلب اقتصادهای سرمایه‌داری هم شاهدیم که درواقع یک اقتصاد دویخشی شکل گرفته است (هلدین، ۲۰۱۸، آندروز و دیگران، ۲۰۱۶، کولتون، ۲۰۱۸، قریشی، ۲۰۱۷). ینگ (۲۰۱۸) درباره‌ی تصویرسازی‌اش درباره‌ی مرگ خرده‌فروشی و بازارهای فیزیکی در امریکا، از چگونگی رشد تجارت در فضای مجازی جزئیات قابل توجهی به دست می‌دهد و ادامه می‌دهد «آمازون درحال حاضر ۴۳٪ از کل تجارت در فضای مجازی در اقتصاد امریکا را در کنترل خود دارد» (ص ۳۳). گوگل، آمازون، و فیس‌بوک، بیش از ۶۰٪ از کل درآمد ناشی از تبلیغات در اقتصاد جهانی را در اختیار دارند (IPPR).

۲۰۱۸، ص ۶۰). به نظر می‌رسد که توافقی همگانی در حال شکل‌گیری است که در اغلب اقتصادهای بزرگ سرمایه‌داری آن چه شاهدیم این است:

- بنگاه‌های پیشرو یا بنگاه‌های سوپرستار

تعداد به نسبت کمی از بنگاه‌ها، حدود ۵٪ از کل، که بر بسیاری از بازارها مسلط هستند و سهم‌شان از بازار هم به نحو آزردهنده‌ای زیاد است و سودهای افسانه‌ای هم می‌برند. آنها به قدری صاحب قدرت و توان در بازار هستند که می‌توانند قیمت‌ها را بدون واهمه‌ی از دست دادن مشتری افزایش بدهند. حداقل بخشی از قدرت این بنگاه‌ها در بازار و تمرکز بیش از حد در این بازارها ناشی از فناوری دیجیتال است. در این فناوری تولیدکنندگان از میزان قابل توجهی پی‌آمدهای مثبت جانبی ناشی از شبکه برخوردار می‌شوند. منظورم از پی‌آمدهای مثبت ناشی از شبکه هم یعنی این که یک کالا، وقتی که از سوی تعداد بیشتری مصرف می‌شود، ارزش‌اش در ذهن مصرف‌کننده بیشتر می‌شود. در ضمن ساختار هزینه در ایجاد سکوه‌های نرم افزاری و خدمات آنلاین به گونه‌ای است که به صورت یک مانع جدی بر سر راه تازه‌آمدگان عمل می‌کند. دلیل این امر هم این است که هزینه‌های ثابت به طرز هراس‌آوری زیاد است ولی هزینه‌ی نهایی، تقریباً معادل صفر است. می‌خواهم بر این نکته تأکید کرده باشم که همین که پلاتفرم‌ها را ایجاد کرده و هزینه‌ی ثابت را تحمل کرده‌اید، گسترش و بزرگ‌تر کردن آن پلاتفرم هزینه‌ی زیادی نخواهد داشت.

- بنگاه‌های غیر پیشرو، در واقع بنگاه‌های تنبل که در منحنی توزیع

بهره‌وری در اقتصاد بخش طولانی قسمت تحتانی این منحنی را اشغال می‌کنند.

بعضی از پژوهش‌گران در میان بنگاه‌های تنبل، بخشی هم تحت عنوان بنگاه‌های زامبی اضافه می‌کنند که موقعیت را برای بررسی دشوارتر می‌کند. شکاف در بهره‌وری کار در میان این بنگاه‌ها و رشد آن بسیار چشمگیر است (بنگرید به OECD ۲۰۱۷، اندروز و دیگران، ۲۰۱۶). اگر این دوگانگی را بپذیریم، یعنی وجود بنگاه‌های پیشرو و بنگاه‌های تنبل در آن صورت احتمال این که بتوانیم سر از مشکلی در بیاوریم که داریم

بیشتر می‌شود. یعنی مشکل احتمالاً نه کیفیت فناوری موجود بلکه عدم گسترش آن در میان همه‌ی بنگاه‌هاست. در این صورت، آن چه که باید رویش تمرکز کنیم بررسی عواملی است که در واقع مانع گسترش فناوری در میان فعالان اقتصادی و بنگاه‌هاست. به دنبال چنین نگاهی به وضعیت، هلدین (۲۰۱۸) پیشنهاد کرد آن چه که به شدت مورد نیاز است ایجاد زیربنای لازم برای گسترش فناوری است تا گسترش آن با گستردگی و سرعت بیشتری انجام بگیرد (ص ۲).

بنگاه‌های پیشرو یا بنگاه‌های سوپرستار نه تنها بهره‌وری‌شان بیشتر است بلکه بهره‌وری‌شان با سرعت بیشتری هم افزایش می‌یابد و اتفاقاً همین شیوه‌ی متفاوت رشد بهره‌وری است که شکاف بین بنگاه‌های سوپرستار و بنگاه‌های تنبل را هر روزه بیشتر می‌کند. همان‌طور که اشاره شد، هم بهره‌وری بنگاه‌های تنبل به نسبت کم‌تر است و هم نرخ رشدش - اگر رشدی باشد - به مراتب کم‌تر است. به این ترتیب، به این روایت، مشکل اصلی رفع مشکلاتی است که بر سر گسترش فناوری وجود دارد. البته باید به این نکته هم توجه کنیم که با کم‌تر شدن رقابت، و هم‌چنین هرچه بزرگ‌تر شدن این بنگاه‌های سوپرستار، تعداد بنگاه‌های نوآمده به بازار هم روند نزولی یافته است. در این راستا، میچل که درباره‌ی تمرکز بازار در آمریکا پژوهش کرده است (۲۰۱۶، صص ۱۰-۹) مشاهدات جالبی دارد و اشاره دارد که «۷۰٪ از آجوهایی را که می‌خوریم دو بنگاه عرضه می‌کند، یک بنگاه، یک سوم شیر مصرفی در آمریکا را پردازش می‌کند و ۸۰٪ از گوشت گاو که مصرف می‌شود به وسیله‌ی چهار بنگاه عرضه می‌شود. در مسائل مالی، میزان دارایی در اختیار بانک‌های بزرگ که در ۱۹۹۵ تنها ۱۷٪ بود اکنون به ۴۹٪ رسیده است». در این شرایط، میچل (همان، ص ۱۰) اضافه می‌کند «شروع یک بنگاه تازه از همیشه دشوارتر شده است» و به همین خاطر «در طول سال‌های ۱۹۷۸ تا ۲۰۱۱ متوسط سالانه‌ی شمار بنگاه‌های نوآمده به بازار تقریباً نصف شده است» و «میزان کاهش از ۲۰۰۶ به بعد هم چشمگیر و هم نگران‌کننده است» و به این ترتیب، به گمان من، احتمال زیادی دارد که علت اصلی مشکل بهره‌وری در اقتصاد آمریکا و انگلیس این باشد که میزان رقابت در بازارها کاهش یافته است. سازوکاری که این عامل می‌تواند به صورت بهره‌وری کم‌تر دربیاید هم سرمایه‌گذاری کم‌تر در سرمایه‌ی قابل لمس، سرمایه‌ی انسانی و سرمایه‌ی فیزیکی، و حتی داده‌های غیر قابل لمس (مثلاً

اطلاعات و به‌طور کلی دانش) یعنی آن چیزی است که معمولاً به آن سرمایه‌ی دانش‌بنیان می‌گویند. اگر این ادعا راست باشد، در آن صورت روشن است که سرمایه‌گذاری کم‌تر به صورت رشد کمتر بهره‌وری در بنگاه درمی‌آید که علت‌اش هم نوآوری ناکافی و کندی گسترش و پراکندن فناوری‌های موجود است. از سوی دیگر، رقابت کم‌تر در بازارها هم با نقشی که در کندکردن تخصیص منابع در میان بنگاه‌ها ایفا می‌کند موجب کم‌تر شدن رشد بهره‌وری می‌شود. منظورم در این جا انتقال منابع تولیدی از بنگاه‌هایی است که بهره‌وری پایین دارند به آنها که بهره‌وری‌شان بالاست. (بهار و فودا، ۲۰۱۹، بل و دیویس، ۲۰۱۹). روشن است وقتی رقابت در بازار کم باشد، تعداد بنگاه‌هایی که باید در این فرایند ورشکست بشوند هم طبیعتاً کم‌تر می‌شود.

حرف اصلی ما در این مقاله این است که علت اصلی و تعیین‌کننده‌ی بخش عمده‌ای از مشکلاتی که در صفحات پیش واریسی کرده‌ایم کمبود سرمایه‌گذاری مولد در اقتصاد است. به همین خاطر، به جای الگوی معیوب و غیرکارآمدی که در ۴۰ سال گذشته به‌کار گرفته ایم، یعنی الگوی رشد مصرف-محور، آن هم مصرفی که با بدهی تأمین مالی می‌شود در این مقاله مدافع جایگزینی این الگوی معیوب با یک الگوی رشد سرمایه‌گذاری مولد-محور هستیم. برای این که بتوانیم به این هدف برسیم، هم‌چنین مدافع دولت فاعلی هستیم و منظورمان از دولت فاعلی هم دولتی است که نه فقط برای تصحیح شکست بازار در بازارها مداخله می‌کند، بلکه به این دلیل مداخله می‌کند تا شکل و شیوه‌ی عملکرد بازار را برای رسیدن به اهداف عمومی خود تغییر دهد و بتواند پی‌آمدهایش را هم کنترل کند. این الگوی رشد بدهی-محور به گمان ما به‌ویژه الگوی بی‌فایده‌ای است چون بخش اساسی قرضی که ایجاد می‌شود، برای سرمایه‌گذاری مولد، و برای پیشبرد فناوری، و یا بهبود سرمایه‌ی انسانی نیست که می‌تواند بر میزان رشد اقتصادی در درازمدت تأثیرات مثبتی بگذارد و در این راستا، با بهبود رشد بهره‌وری موجب پایداری رشد اقتصادی هم بشود. در وجه عمده، این رشد هراس‌آور وام‌ستانی عمدتاً برای تأمین مالی مصرف - که با درآمدهای موجود قادر به تأمین مالی‌شان نیستند - یا برای خرید دارایی‌های موجود- مثل خرید خانه و یا در پیوند با بنگاه‌ها، خرید سهام خود شده است. در هیچ‌کدام از این موارد، هیچ ارزش تازه‌ای تولید نمی‌شود

که برای وام‌ستان یک جریان درآمدی ایجاد نماید یا جریان درآمدی وام‌ستان را بیشتر بکند که بتواند اصل و فرع وام را کارسازی کند. نتیجه‌ی این الگو، در عمل ظهور و بزرگ‌تر شدن حساب‌های مالی است که در بازارهای مختلف شکل گرفته است و حساب هم طبق تعریف دیر یا زود خواهد ترکیب همان‌طور که در سال ۲۰۰۱ (حساب سهام فناوری) و در ۲۰۰۷ (حساب مسکن) ترکیبند و در پیوند با دومی، اقتصاد جهان رفتار بحران عمیقی شد که حتی تا زمان پیدایش این بحران عجیب و عمیق‌تر و ویروس کرونا هم‌چنان با پی‌آمدهایش درگیر بوده‌ایم. البته بلافاصله بیفزاییم که این الگوی سرمایه‌گذاری مولد-محور که از آن دفاع می‌کنیم، به ضرورت و نیاز باید یک الگوی رشد سبز-طبیعت دوست-هم باشد و البته که کوشش ما برای احیای رشد بهره‌وری باید با سیاست‌های مناسب پولی و مالی برای کاستن از نابرابری روزافزون هم همراه باشد تا این مجموعه سیاست‌پردازی‌ها با فراگیر کردن منافع رشد اقتصادی در خدمت اقتصادی پایدار قرار بگیرد.

۳- معمای بهره‌وری

توافق همگانی وجود دارد که به دلایل گوناگون درحالی که شدیداً نیازمندیم تا نرخ رشد بهره‌وری کار از همیشه بیشتر باشد، در اغلب اقتصادهای جهان نرخ رشد بهره‌وری به شدت نزولی شده است. درحالی که ممکن است در جزییات اختلافاتی بین کشورهای مختلف وجود داشته باشد ولی به این فرایند در کلیت‌اش به‌عنوان «معمای» بهره‌وری اشاره می‌کنند (سزپیانسکی، ۲۰۱۸، گلدین و دیگران، ۲۰۱۶، هلدین، ۲۰۱۷، اشکنازی و ارهل ۲۰۱۵، الستنر و دیگران ۲۰۱۸، کالیگاریس و دیگران، ۲۰۱۶). مک‌گوان و دیگران (۲۰۱۷) که بهره‌وری در کشورهای OECD را بررسی کرده‌اند به این نتیجه رسیدند که علاوه بر دو مجموعه‌ی بنگاه‌های سوپرستار و بنگاه‌های تنبل ما زیرمجموعه‌ای داریم که آن را بنگاه‌های زامبی نامیده‌اند که هم‌چنان به فعالیت ادامه می‌دهد. براساس یافته‌های آنها منابع به‌کار گرفته‌شده در این نوع بنگاه‌ها از اواسط دهه‌ی ۲۰۰۰ روند افزایشی داشته است. تریسی (۲۰۱۹، ص ۱) بنگاه‌های زامبی را این‌گونه توصیف می‌کند که بنگاه‌هایی که از بانک‌ها وام با یارانه می‌گیرند، یعنی وام‌هایی که تا مدتی لازم نیست چیزی به‌ازایش بپردازند و یا وام‌هایی که با تسهیلات بیشتر به

مشتریانی که گرفتاری مالی دارند تداوم می‌یابد و اضافه می‌کند که در سال ۲۰۱۴ حدود ۱۰٪ از کل بنگاه‌هایی که در اتحادیه‌ی اروپا وجود داشتند در این دسته جا می‌گیرند. KPMG (۲۰۱۹، ص ۲) بنگاهی را زامبی تعریف می‌کند که برای مدتی طولانی نمی‌تواند بدهی‌های خود را با سود جاری خود تأمین مالی کند و بعلاوه برآورد می‌کند که در حال حاضر بین ۸ تا ۱۴٪ از بنگاه‌های انگلیسی در این دسته‌بندی قرار می‌گیرند. چون بهره‌وری در این بنگاه‌ها بسیار پایین است، تریسی (۲۰۱۹، ص ۱) معتقد است که این نوع وام‌دادن‌ها که باعث بقای این بنگاه‌ها می‌شود، اثر کاهنده‌ای بر روی تولید کلان، سرمایه‌گذاری و کل بهره‌وری در بریتانیا خواهد داشت. این پی‌آمد کاهش‌دهنده با تداوم حیات بنگاه‌های زامبی شدت می‌گیرد و بیشتر می‌شود چون تداوم حیات این بنگاه‌ها بر سر راه انهدام خلاق کارشکنی می‌کند و در نتیجه بازتخصیص منابع از بنگاه‌های با بهره‌وری پایین به بنگاه‌هایی که بهره‌وری بالایی دارند اتفاق نمی‌افتد یا کم اتفاق می‌افتد. وام‌های با یارانه به بنگاه‌های زامبی در عین حال باعث می‌شود تا منابع کم‌تری برای وام‌دهی به بنگاه‌های بهره‌ور باقی بماند و بر فرایند سرمایه‌گذاری مولد در اقتصاد تأثیر منفی می‌گذارد. عمده‌ترین عرضه‌کنندگان وام‌های با یارانه در واقع بانک‌هایی هستند که خودشان در وضعیت مالی مناسبی نیستند و به وام‌گیرندگان گرفتار خود کم‌تر از نرخ بازار بازهم وام می‌دهند تا شاید بتوانند بدهی‌های پیشین خود را تأمین مالی کنند. توجیه این نوع وام‌دهی این است که بانک‌ها در واقع به جای این که از روبرو با وام‌های بد و سوخت‌شده برخورد کنند می‌کوشند آنها را تمدید کنند به این امید که شاید وام‌گیرندگان گرفتار سرانجام بتوانند از وضعیت در حال ورشکست شدن دربیایند (آچاریا و دیگران، ۲۰۱۹). تریسی (۲۰۱۹، ص ۳۷) نتیجه می‌گیرد که وجود بنگاه‌های زامبی به بنگاه‌های غیر زامبی لطمه نمی‌زند و باید بلافاصله اشاره کنم که محققان دیگر با این نتیجه‌گیری موافق نیستند (گوویا و اوسترهولد، ۲۰۱۸).

از نگاه گوویا و اوسترهولد (۲۰۱۸) بنگاه‌های زامبی بنگاه‌هایی نیستند که بتوانند دوام بیاورند، آنها در واقع به بیماری می‌مانند که با دستگاه زنده است و ادامه دادند چون این بنگاه‌ها نمی‌توانند در شرایط عادی دوام بیاورند، پی‌آمد وجودی‌شان این است که

بهره‌وری در سطح کلی اقتصاد کاهش می‌یابد. بعلاوه، از کانال شلوغ‌تر کردن بازار، رقابت موجود را مخدوش می‌کنند و جلوی عملکرد فرایند انهدام خلاق شومپتری را می‌گیرند. برعکس ادعای تریسی (۲۰۱۹) گوویا و اوسترهولد (۲۰۱۸) شواهدی آرایه می‌دهند که که بنگاه‌های غیرزمامی از فعالیت و حضور بنگاه‌های زامبی زیان می‌بینند. مک‌کوان و دیگران (۲۰۱۷) که به بررسی بنگاه‌های زامبی در OECD پرداختند پی‌آمدهای زیان‌بار بنگاه‌های زامبی بر بنگاه‌های غیر زامبی را تأیید و اشاره می‌کنند منابع تلف‌شده در بنگاه‌های زامبی موجب می‌شود میزان سرمایه‌گذاری کم‌تر باشد، و به تبع آن رشد اشتغال هم کم‌تر می‌شود و هم‌چنین تخصیص سرمایه برای بهبود بهره‌وری در اقتصاد این کشورها صدمه می‌بیند.

در اقتصاد بازاربنیان، انتظار این است که نیروهای بازارهای رقابتی باعث شود تا بنگاه‌های که عملکرد مناسبی ندارند یا عملکرد خود را بهبود ببخشند و یا به‌طور کلی از بازار خارج بشوند (ورشکست شوند). البته واقعیت دارد که این فرایند که شومپتر آن را «انهدام خلاق» نامیده بود، در نتیجه‌ی تعدیل ساختاری که صورت می‌گیرد، هزینه‌های اجتماعی خواهد داشت و احتمالاً برای مالیه‌ی عمومی هم بدون پی‌آمد نخواهد بود. خروج این بنگاه‌ها از بازار و بیکاری بیشتر در نتیجه‌ی این ورشکستگی‌ها موجب می‌شود تا درآمدهای مالیاتی دولت کاهش یابد درحالی که در عین حال هزینه‌های دولت برای تأمین مالی بیکاری بیشتر افزایش خواهد یافت. به نظر می‌رسد که در سال‌های پس از بحران بزرگ جهانی سال ۲۰۰۸، ظهور و حتی رشد و گسترش بنگاه‌های زامبی در واقع پی‌آمد انتخاب‌هایی بود که در سیاست‌پردازی صورت گرفته است. اگرچه ممکن است در کشورهای مختلف جزئیات این سیاست‌پردازی‌ها متفاوت باشد، ولی سیاست‌هایی چون سیاست پولی گشاده‌دستانه با نرخ بهره‌ی به‌طور مصنوعی پایین نگه داشته‌شده، به این فرایند مساعدت کرده است.

علاوه بر تعداد قابل توجهی بنگاه‌های تنبل که موجب می‌شوند تا متوسط بهره‌وری در اقتصاد کم‌تر باشد، این زیرمجموعه‌ی بنگاه‌های زامبی هم در میان بنگاه‌های تنبل این فرایند را تشدید می‌کند و باعث می‌شود تا تفاوت در بهره‌وری در سطح بنگاه با تفاوت‌های بسیار چشمگیری روبرو باشد. کانال عمده‌ای که بنگاه‌های زامبی برای اقتصاد

کشور پی آمدهای زیان باری خواهند داشت، به خاطر تشویق تخصیص غیربهبینه‌ی منابع در آن است (کالیگاریس دیگران، ۲۰۱۶).

بالاخره اشاره کنم که شمار قابل توجهی از پژوهشگران هم مشکل را کم‌تر شدن پویایی تجاری می‌دانند، و این فرایندی است که با وجود بنگاه‌های زامبی در اقتصاد که موجب کم‌تر شدن سرمایه‌گذاری و در نتیجه رشد کم‌تر بهره‌وری می‌شود، تشدید شده است (فورمن و ارسزاگ، ۲۰۱۸، بارکای، ۲۰۱۶، قریشی، ۲۰۱۷). گفته می‌شود به خاطر شلوغ بودن بازار، در بسیاری از کشورها شمار بنگاه‌های نوپا روند نزولی دارد (مک‌کوان و دیگران، ۲۰۱۷، ص ۸) و در نتیجه ترکیب این عوامل، بنگاه‌های غیر مولد که معمولاً در یک جو رقابتی از بازارها اخراج می‌شوند، هم‌چنان به زندگی‌شان ادامه می‌دهند و این تداوم زندگی بنگاه‌های غیرمولد موجب می‌شود که میزان متوسط بهره‌وری در اقتصاد کم‌تر باشد و حتی می‌تواند فرصت‌ها را برای بنگاه‌های مولد هم محدود نماید (همان). اگرچه ممکن است شرایط در بریتانیا از کشورهای دیگر اندکی وخیم‌تر باشد، ولی واقعیت دارد که در دیگر کشورهای پیشرفته‌ی سرمایه‌داری هم شاهد وضعیت مشابهی هستیم (بنگرید به مؤسسه‌ی جهانی مک‌کنزی، ۲۰۱۷، (امریکا)، الستنر و دیگران، ۲۰۱۸ (آلمان)، اسکنازی و ارهل، ۲۰۱۵ (فرانسه). اگر ادعای کمپانی فردا (۲۰۱۸) قابل‌اعتماد باشد، «از زمان بحران مالی میزان مطلق بهره‌وری در بریتانیا ثابت مانده و درمقایسه با دیگر کشورها، روندش نزولی بوده است» (ص. ۸) این پژوهش هم‌چنین اضافه می‌کند که در سال ۲۰۰۷، متوسط بهره‌وری در بریتانیا - تولید به‌ازای هر کارگر - تنها ۹٪ از متوسط بهره‌وری در OECD کم‌تر بود ولی این شکاف در ۲۰۱۵ به ۱۸٪ افزایش یافت. موقعیت در پیوند با بهره‌وری به‌ازای هر ساعت کار حتی وخیم‌تر است یعنی شکاف بین متوسط بهره‌وری به‌ازای هر ساعت کار ۳۵٪ از آلمان و ۳۰٪ از امریکا کم‌تر است (همان، ص ۸، هم‌چنین بنگرید به سیسون، ۲۰۱۴، ص ۲). عاملی که به اعتقاد من به میزان زیادی پایداری بنگاه‌های زامبی را توضیح خواهد داد استفاده‌ی درازمدت از سیاست‌های غیرمعمول پولی است (البریزو و دیگران، ۲۰۱۹). استفاده از نرخ بهره‌ای که به‌طور مسخره‌ای پایین است و برای مدت طولانی باعث شده که نقش پاکسازی رکود - در واقع ورشکستگی بنگاه‌های غیر مولد - دیگر

عمل نمی‌کند و در نتیجه، بسیاری از بنگاه‌های غیرمولد و زامبی هم‌چنان به زندگی ادامه می‌دهند. تا زمانی که این نرخ بهره‌ی بسیار نازل ادامه می‌یابد، به اعتقاد من این بنگاه‌های زامبی هم ادامه خواهند داشت. اگر به خلاصه کردن نکته‌ها مجاز باشم آن‌چه اتفاق افتاد این است که در پی آمد رکود میزان تولید کاهش یافته ولی به دلایل گوناگون تعداد کارگرانی که به خاطر رکود از کار بیکار شده‌اند، با میزان کاهش تولید هم‌خوان نبوده است. در نتیجه، پی‌آمد به صورت سقوط بهره‌وری کار خود را نشان داده است. البته اضافه کنم که وضعیت بسیار نامطلوب سرمایه‌گذاری هم به این سرانجام کمک نکرده است. در پی‌آمد سرمایه‌گذاری ناکافی شاهد سطحی شدن سرمایه - یعنی کاهش نسبت سرمایه به کار هم بوده‌ایم (پسو و وان رینان، ۲۰۱۳). مؤسسه‌ی مدیران (۲۰۱۸) یادآوری می‌کند که این دنباله‌ی طولانی از بنگاه‌هایی با بهره‌وری پایین به این خاطر پیش آمده است که فرایند اتخاذ بهترین شیوه‌های مدیریت و به‌کارگیری فناوری موجود بسیار کند بوده است. به نظر این پژوهشگران دلیل سرمایه‌گذاری ناکافی از سویی بی‌اطمینانی بیشتر و رشد اقتصادی کم‌تر بود و از سوی دیگر، وجود ظرفیت مازاد تولیدی که در طول دهه‌ی پیشین ایجاد شده بود. حتی به این نکته اشاره می‌کنند که اگر مشکل سرمایه‌گذاری ناکافی حل شود و شکاف بین آن‌چه که لازم است و آن‌چه که انجام می‌گیرد کم‌تر بشود، تولید ناخالص داخلی بریتانیا می‌تواند سالی ۲۷۰ میلیارد پوند بیشتر بشود (همان، ص ۶). به این ترتیب، محرک اصلی برای تشویق رشد بهره‌وری سرمایه‌گذاری در مدیریت و در فناوری است (همان، ص ۷). از دیدگاه گلدین و دیگران (۲۰۱۸) روند نزولی رشد بهره‌وری را با سرمایه‌گذاری کم‌تر و بیشتر شدن شکاف در بهره‌وری بنگاه‌های سوپرستار و بنگاه‌های تنبل می‌توان توضیح داد. سیسون (۲۰۱۴) ولی تحلیل جدی‌تری به دست می‌دهد و می‌افزاید «اگرچه رشد ناچیز بهره‌وری مشکل اقتصاد بریتانیا برای چندین دهه بود ولی توافق عمومی وجود دارد که این مشکل بسیار جدی و دارای ریشه‌های عمیقی است که درضمن به مقوله‌ی شیوه‌ی اداره‌ی بنگاه‌ها و نظام مالی موجود هم مربوط می‌شود که در وجه عمده مشوق «کوتاه‌مدت‌نگری» است که موجب سرمایه‌گذاری ناچیز در افراد و فناوری شده است (ص ۱). با توجه به سیاست پولی غیرمعمول - یعنی پایین نگه‌داشتن نرخ بهره - که قرار بود مشوق سرمایه‌گذاری بشود، ولی این چنین نشد و حتی با طولانی‌تر کردن عمر بنگاه‌های زامبی احتمالاً باعث

شد تا سرمایه‌گذاری بیشتر کاهش یابد. دستمزد واقعی ثابت هم عامل دیگری شد که مشوق بنگاه‌ها شد تا در فرایند تولید به جای به‌کارگیری میزان بیشتری سرمایه، مقدار بیشتری از نیروی کار استفاده کنند که پی‌آمدش کاهش میزان سرمایه به‌زای کار بود و درنهایت موجب شد که رشد بهره‌وری کمتر شود. بارت و دیگران (۲۰۱۴) در توضیح این کاهش نرخ رشد بهره‌وری به دو دسته پیش‌گزاره اشاره می‌کنند که به خاطر کاهش در تقاضای کل و دیگری هم که اندکی جان‌سخت‌تر است به پی‌آمدهای بحران بزرگ جهانی مربوط است. پیش‌گزاره‌ی اول استدلال می‌کند که این کاهش نرخ رشد بهره‌وری موقتی است و همین که شرایط کلی اقتصاد بهبود پیدا کند، و رشد تقاضای کل آغاز شود، این روند معکوس خواهد شد. من با این ادعای خوش‌بینانه موافق نیستم چون علل کمبود سرمایه‌گذاری به گمان من بسیار جدی‌تر است. در عین حال، به خاطر حضور بی‌اطمینانی گسترش‌یافته بعید نیست بنگاه‌ها تصمیم گرفته باشند که حداقل در شرایط کنونی به تعدیل نیروی کار دست نزنند تا بتوانند مهارت‌های موجود در میان کارگران را حفظ کرده باشند و در ضمن از هزینه‌ی اضافی استخدام دوباره وقتی تقاضای کل افزایش می‌یابد اجتناب کرده باشند. اگر چه به‌طور علنی و بدون ابهام اعلام نمی‌شود ولی در این دیدگاه معمای بهره‌وری در بریتانیا را عاملی زودگذر می‌داند که با هیچ عامل ساختاری مربوط نمی‌شود. اگر این دیدگاه را اندکی گسترش بدهیم به این‌جا می‌رسیم که رکود درازمدت در اقتصاد در واقعیت امر این ظرفیت تولیدی مازاد را ایجاد کرده است. در این‌جا هم من با این وارسیدن موافق نیستم چون در واقع رشد اشتغال در اقتصاد بریتانیا در سال‌های اخیر به‌وضوح نافی این توضیح ادواری در پیوند با کاهش رشد بهره‌وری کار در این کشور است. به گمان من در بریتانیا با احتکار نیروی کار - آن‌گونه که شماری از محققین ادعا می‌کنند - روبرو نیستیم بلکه به‌طور روزافزونی تعداد بیشتری کارگر در فرایند تولید به‌کار گرفته می‌شوند. به اعتقاد من این در واقع نشانه‌ی پیدایش نوعی پس‌رفت ساختاری در اقتصاد بریتانیاست. بد نیست اضافه کنم که همان‌طور که کولتر (۲۰۱۶) متذکر شد «در پایان سال ۲۰۱۴ سطح اشتغال در بریتانیا به بالاترین حد خود رسیده بود، یعنی ۳۱ میلیون نفر، یا ۷۳٫۲٪ نیروی کار و از حداکثری که در پیش از بحران ۲۰۰۸ به آن رسیده بود، یک میلیون بیشتر بود»

(ص. ۱۹۷) که نشان می‌دهد بنگاه‌ها با سطح موجود به‌کارگیری کارگر نمی‌توانستند به تقاضایی که برای کالا یا خدمات آنها وجود داشت پاسخ بدهند که این از جمله شامل همه‌ی کسانی می‌شود که احتمالاً باید بیکار می‌شدند ولی بیکار نشده بودند. به این ترتیب، به نظر من پیش‌گزاره‌ی احتکار کارگر هم نفی می‌شود.

اما در پیوند با پیش‌گزاره‌ی مرتبط با ساختار، این به پی‌آمدهای بحران بزرگ جهانی ربط پیدا می‌کند و تأثیری که بر ظرفیت تولیدی در اقتصاد گذاشته است. این پیش‌گزاره مدعی است که در پی‌آمد بحران بزرگ، بعید نیست با دسترسی کم‌تر بنگاه‌ها به اعتبار، و بی‌اطمینانی موجود و فزاینده و نگاه کلی به وضعیت کلی اقتصاد کلان، تمایل بنگاه‌ها به سرمایه‌گذاری کاهش یافته باشد چون برایشان دشوارتر شده بود که تعهدات بیشتر و درازمدت بپذیرند. سرمایه‌گذاری ناکافی در ترکیب با رشد اشتغال همان‌گونه که در بالا اشاره کردیم، باعث شد تا میزان سرمایه به‌ازای کار کاهش یابد. بعید نیست کمبود اعتبارات که پس از بحران بزرگ پیش‌آمد فشار افزوده‌ای باشد که باعث شد سرمایه‌گذاری بیشتر به تعویق بیفتد. در این‌جا باید اشاره کنم که نباید از نقشی که روند نزولی میزان واقعی دستمزد در این فرایند ایفا کرد غفلت کنیم (بنگرید به بلوندل و دیگران، ۲۰۱۳). در طول چهار دهه‌ی گذشته، روند نزولی غلظت اتحادیه‌ای - یعنی شمار کارگرانی که عضو اتحادیه‌های کارگری بودند- از میزان رشد دستمزد واقعی به‌مراتب بیشتر بود و حتی موجب شد که انعطاف‌پذیری آن به‌مراتب بیشتر شود. کاهش نفوذ اتحادیه‌های کارگری شرایطی فراهم آورد که می‌شود کارگران را با قراردادهایی به‌کار گرفت که انعطاف به‌مراتب بیشتری برای کارفرما داشت در حالی که بازنده‌ی اصلی در این میان، کارگر بود که هم امنیت شغلی‌اش کم‌تر شد و هم میزان دستمزدی که دریافت می‌کرد کاهش یافته بود. اگر این تغییرات را در نظر بگیریم، متوجه می‌شویم همان‌طور که مارتین و راوتون (۲۰۱۲) اشاره می‌کنند، بعید نیست میزان دستمزد واقعی پایین در واقع به صورت مشوقی برای بنگاه‌ها درآمده باشد که مشاغل با بهره‌وری پایین، دستمزد واقعی پایین در بخش خدمات ایجاد کرده باشند. در تأیید این نتیجه‌گیری بد نیست اشاره کنم که به‌گفته‌ی بارنت و دیگران (۲۰۱۴ الف، ص ۱۲۰) «در فصل اول سال ۲۰۱۲، یعنی ۴٫۵ سال پس از بحران بزرگ، میزان متوسط دستمزد واقعی از میزانی که در سال ۲۰۰۸ بود ۰٫۷٪ کم‌تر بود ولی اگر روند تاریخی را در نظر

بگیریم این شکاف حدوداً ۱۰٪ می‌شود» (ص ۶۸). بارت و دیگران اضافه می‌کنند که اگرچه بخشی از این کاهش ممکن است به خاطر خطای اندازه‌گیری بهره‌وری باشد، ولی بخش اعظم کاهش نتیجه‌ی تصمیمات استراتژیک بود. سرمایه‌گذاری کم‌تر در ماشین‌آلات و همین‌طور سرمایه‌گذاری‌های لمس‌ناشدنی - در فناوری - و همچنین تخصیص منابع مخدوش بین بنگاه‌ها باعث شد تا تعداد قابل‌توجهی از بنگاه‌های غیرمولد دوام آورده و به زندگی‌شان ادامه دادند. به اعتقاد من هم این درست است که علاوه بر سرمایه‌گذاری بیشتر و پیشرفت‌های فناورانه، بخشی از افزایش رشد بهره‌وری هم می‌تواند ناشی از بازتخصیص منابع بین بنگاه‌ها باشد یعنی بنگاه‌های غیرمولد ورشکست می‌شوند و از بازار خارج خواهند شد و منابع از این بنگاه‌ها به بنگاه‌های مولد منتقل خواهد شد. به این ترتیب، هر عاملی که این فرایند را کندتر کند، خواه‌ناخواه بر رشد میزان بهره‌وری تأثیرات منفی خواهد گذاشت.

قریشی و درویس (۲۰۱۸) درباره‌ی معمای بهره‌وری روایت متفاوتی دارند. به اعتقاد این دو محقق، دو دهه‌ی گذشته، شاهد رشد حیرت‌آور فناوری بودیم چه از نظر گسترش عرضی و چه از دیدگاه سرعت ولی باین وصف، شاهدیم که در کشورهای پیشرفته‌ی سرمایه‌داری و همین‌طور در کشورهای نوظهور میزان رشد بهره‌وری روند نزولی داشته است. در بررسی خود قریشی و درویس به ابداعات دیجیتالی، نظام‌های کامپیوتری بسیار پیچیده، و تلفن دستی و عملکرد گسترده‌ی روبات‌ها و هوش ماشینی در صنعت و در بخش خدمات اشاره می‌کنند. با این همه، واقعیت این است که با وجود ارزانی وام‌ستانی و سود به نسبت بالای بنگاه‌ها، سرمایه‌گذاری به‌ویژه سرمایه‌گذاری در سرمایه‌ی ثابت به‌طور دامن‌داری بسیار ضعیف بوده است (هم‌چنین بنگرید به دیزنی و دیگران، ۲۰۱۳). به گمان من با دو عامل می‌توان این کمبود سرمایه‌گذاری را توضیح داد.

در اغلب اقتصادهای سرمایه‌داری پیشرفته شاهدیم که میزان رقابت در بازارها کاهش یافته و هم‌چنین همان‌طور که پیش‌تر هم اشاره کرده‌ایم پویایی در عملکرد بازار به‌طور جدی کاهش یافته است که به گمان من بر تمایل بنگاه برای سرمایه‌گذاری برای بهبود بهره‌وری اثرات منفی خواهد داشت.

عامل دوم به گمان من اساسی‌تر است و به فرایند مالی کردن اقتصاد مربوط می‌شود. منظورم از مالی شدن در این جا تنها به اندازه‌ی بخش مالی محدود نمی‌شود بلکه معتقدم که مالی کردن بر شیوه‌ای که یک بنگاه نمونه‌وار سرمایه‌داری مدیریت می‌شود هم اثر گذاشته است. در این راستا، آن چه را که من الگوی «مدیریتی بنگاه» می‌نامم با الگوی «مالی مدیریت بنگاه» جایگزین شده است. به گفته‌ی لازونیک (۲۰۱۴) تا اواخر دهه‌ی ۱۹۷۰ اصول اساسی تخصیص منابع در بنگاه براساس ایده‌ی «حفظ کن و سرمایه‌گذاری کن» استوار بود. هدف اصلی بنگاه در این نظام این بود که کالا و خدمات بیشتری با حداکثر بهره‌وری تولید نماید، برای این که سود خود را بیشینه کند. برای رسیدن به این هدف، بنگاه باید بخش عمده و اساسی درآمد و سود خود را نه فقط «حفظ» بلکه سرمایه‌گذاری کند برای این که بتواند ظرفیت تولیدی خود را افزایش بدهد. استراتژی تجارتي و تصمیمات سرمایه‌گذاری با هدف اساسی تولید ارزش تدوین می‌شدند که موجب می‌شد درآمد بنگاه بیشتر شود، و سهم بیشتری از بازار را به دست بیاورد. با توجه به درازمدت بودن این اهداف، همکاری و اشتراک در منافع برای تضمین و تداوم موفقیت‌آمیز این استراتژی اهمیتی اساسی داشت. حوزه‌هایی که در آن سرمایه‌گذاری صورت می‌گرفت، به گونه‌ای انتخاب می‌شد که برای رسیدن به این اهداف درازمدت مفید باشند، در مهارت کارگران، در فناوری و در تحقیق و توسعه (متروکیتو، ۲۰۱۸، ص ۱۷۶). پی‌آمد نهایی الگوی «حفظ کن و سرمایه‌گذاری کن» بدون ابهام و روشن خواهد بود. اندازه‌ی کیک اقتصاد ملی بزرگ‌تر می‌شود و نرخ رشد به مراتب بیشتری خواهد داشت و حتی اگر بخش بزرگ‌تری نصیب سرمایه بشود، هنوز بقیه‌ی کیک به حدی است که سهم کار هم از این تولید بیشتر می‌شود. نه فقط وجود اتحادیه‌های کارگری پذیرفته شده بود بلکه مدیران هم قبول داشتند که میزان دستمزد واقعی کارگران باید به میزان بهره‌وری آنها در محل کار ارتباط مستقیم داشته باشد. ولی از سال‌های پایانی دهه‌ی ۱۹۷۰ این الگو با الگوی تخصیصی «کوچک کن و توزیع کن» جایگزین شد. هدف اساسی بنگاه هم تغییر کرد و به جای بیشینه‌سازی سود، مقولات تازه‌ای ابداع شد. بیشینه‌سازی ارزش سهام‌داران و راه رسیدن به این بیشینه‌سازی هم از سویی تعدیل نیروهای کار است و از سوی دیگر هم توزیع سود بین صاحبان سهام به جای حفظ آن برای سرمایه‌گذاری به شیوه‌ای که پیش‌تر به آن اشاره

کردم. متأثر از دیدگاه اقتصاددانان مکتب شیکاگو، عملکرد مطلوب و دلخواه بنگاه هم به صورت بالاترین بازده هر سهم در پایان هر فصل تعریف شد. با این نگاه تازه به مدیریت بنگاه، هدف عمده و اساسی بنگاه، کوچک‌سازی نیروی کار شاغل و بعد توزیع مازاد بین صاحبان سهام شد. این استراتژی جدید مدیریت به مقدار زیادی بر الگوی تئوری رئیس و مرئوس استوار بود. هدف عمده ای که مرئوسین، یعنی مدیران بنگاه‌ها دارند خدمت به منافع رؤسا، یعنی سهام‌داران است و هدف واحد هم بیشینه‌کردن ارزش دارایی‌های آنها - یعنی بهای سهام - است. از این‌جا به بعد، منافع کوتاه‌مدت است که استراتژی بنگاه و حتی نگاه به سرمایه‌گذاری را مشخص می‌کند. روشن است که سرمایه‌گذاری‌های مولد - که برای نتیجه دادن به زمان نیاز دارد - لطمه خواهد دید و آن چه اساسی می‌شود نه «تولید ارزش» بلکه «زهکشی ارزش» است. کمپانی فردا (۲۰۱۸) مقوله‌ی سرمایه‌گذاری ناکافی در اقتصاد بریتانیا را بررسی و برای برون‌رفت هم راه‌هایی پیشنهاد می‌کند. نقطه‌ی آغاز پژوهش این کمپانی این است که می‌پذیرد در بریتانیا در این راستا یک مشکل اساسی و خیلی جدی داریم و اگرچه پاسخ مثبت به خروج از اتحادیه‌ی اروپا و بی‌ثباتی ناشی چندساله‌ی پس از همه‌پرسی مددکار نبود، ولی مشکل سرمایه‌گذاری ناکافی در بریتانیا اندکی ریشه‌دارتر از همه‌پرسی ژوئن ۲۰۱۶ است. اگرچه از عبارات متفاوتی استفاده می‌شود ولی روشن است که از دیدگاه کمپانی فردا مشکل اصلی و اساسی در واقع الگوی «مالی مدیریت بنگاه» است البته شیوه‌ی بیان این موضوع در گزارش کمپانی فردا به این صورت درمی‌آید که شکوه می‌کند که «در اتاق‌های تصمیم‌گیری بنگاه‌های بریتانیا یک فرهنگ شدیداً ضد سرمایه‌گذاری حاکم است» (ص. ۵) و «در طول دهه‌ی گذشته، فرهنگ متمرکز بر منافع کوتاه‌مدت و ضد سرمایه‌گذاری و ریسک‌گریزی عمومی بر اتاق‌های تصمیم‌گیری بنگاه‌ها در این مملکت پیدا شده و گسترش یافته است که با نقش و انگیزه‌های مدیران دارایی‌ها تشدید شده است» (همان، ص ۶). به خوانش من، آن چه کمپانی فردا «فرهنگ ضد سرمایه‌گذاری» می‌خواند در واقع حرکت در راستای بیشینه‌کردن ارزش سهام است. یکی از شیوه‌هایی که برای بیشینه‌کردن بهای سهام در این سال‌ها مقبولیت نگران‌کننده‌ای یافته است خرید سهام خودی از سوی بنگاه‌هاست که به این ترتیب،

در عمل با ایجاد تقاضایی موهومی برای سهام باعث بالارفتن بهای آن می‌شوند. پیش‌تر به تئوری رئیس و مرئوس اشاره کردم و اضافه کنم در تحولاتی که پیش آمد بخشی از حقوقی که به مرئوسین پرداخت می‌شود به صورت سهام واحدی است که در آن کار می‌کنند. به این ترتیب، می‌توان ادعا کرد که در عمل حتماً خواهند کوشید تا بهای سهام بالا برود- آن‌چه که الگوی مالی مدیریت بنگاه طالب است- و در عین حال، خودشان هم بی‌نصیب نمی‌مانند چون بخشی از حقوق خویش را که به صورت سهام دریافت خواهند کرد، در بازار بهای بیشتری خواهد داشت.

در سال ۲۰۱۵، ۸۲ درصد از کل پرداختی به ۵۰۰ مدیر ارشد در امریکا به صورت سهام و سهام انتخابی بود (لازونیک، ۲۰۱۶، ص ۵). به این ترتیب، شگفتی ندارد که این مدیران ارشد برای افزودن بر قیمت سهام در بازار دست به هر کاری خواهند زد و البته که یکی از مؤثرترین شیوه‌ها هم استفاده از منابع بنگاه برای بازخرید سهام خود بنگاه است که به این ترتیب، تقاضای مصنوعی ایجاد می‌شود. ناگفته روشن است که چنین کاری اگرچه هیچ منفعت دیگری برای بنگاه ندارد ولی باعث می‌شود تا قیمت سهام آن در بازار بیشتر بشود. در این چارچوب است که باخبر می‌شویم که در طول سال‌های ۲۰۰۳ تا ۲۰۱۲، ۵۰۰ بنگاه برتر در امریکا، ۵۴ درصد از کل درآمدهای خود را صرف بازخرید سهام خود کرده بودند و ۳۷ درصد دیگر هم به صورت سود سهام پرداخت شد. در نتیجه، آن‌چه برای سرمایه‌گذاری مولد یا افزایش حقوق کارگران و کارمندان باقی مانده بود، مقدار قابل توجهی نبود، یعنی تنها ۹ درصد برای این دو منظور باقی می‌ماند. (لازونیک، ۲۰۱۴، ص ۲). لازونیک و دیگران (۲۰۱۹، ص ۱) در پژوهش اندکی جدیدتری متذکر می‌شوند که بنگاه‌های آمریکایی به همان شیوه‌ی پیشین رفتار و اضافه می‌کنند که در طول سال‌های ۲۰۰۹ تا ۲۰۱۸، ۴۶۶ بنگاه بزرگ از کل ۵۰۰ بنگاه حاضر در شاخص اس اند پی ۵۰۰ که در واقع سهام خود را برای فروش به عموم عرضه می‌کنند، ۴ تریلیون دلار صرف بازخرید سهام خود کرده‌اند، که ۵۲ درصد از کل سود آنها در این مدت است و ۳٫۱ تریلیون دلار هم، یعنی ۴۰ درصد کل سود، را به صورت سود سهام پرداخت کرده‌اند و در نتیجه آن‌چه برای سرمایه‌گذاری مولد یا افزودن بر حقوق و دستمزد کارگران و کارمندان باقی می‌ماند تنها ۸ درصد سود آنهاست. در بریتانیا هم شاهد همین شیوه‌ی رفتار هستیم و گزارش شده است که «کل منابع داخلی

بنگاه که صرف با خرید سهام خودی و پرداخت سود سهام می‌شود از ۱۰ درصد در دهه‌ی ۱۹۷۰ به ۶۰ درصد در زمان کنونی رسیده است» (کمپانی فردا، ۲۰۱۸، ص ۱۳).

به‌ظاهر وقتی یک اقتصاد سرمایه‌داری در شرایطی نزدیک به اشتغال کامل باشد - یعنی وضعیتی که پیش از بحران ویروس کرونا در امریکا و انگلیس شاهد بودیم- باید فرصت‌ها و امکانات فراوانی برای سرمایه‌گذاری وجود داشته باشد. از سوی دیگر به‌خاطر وجود اشتغال کامل، سطح تقاضای کل در اقتصاد باید جذاب باشد ولی در سال‌های اخیر، شاهد این گونه رشد سرمایه‌گذاری نبوده‌ایم. پرسش اساسی این است که چرا بنگاه‌های انگلیسی همانند بنگاه‌های امریکایی، با خرید سهام خودی و پرداخت سود سهام بیشتر را به‌عنوان سازوکاری برای تأثیرگذاری بر بهای سهام خود ترجیح می‌دهند؟ واقعیت این است که با خرید سهام خودی، چیزی غیر از کوششی نامعقول برای دست‌اندازی به نیروهای بازار و افزودن بر بهای سهام نیست. به خوانش من، آن‌چه در این‌جا شاهدیم در واقع یک استراتژی متفاوت در برابر استراتژی مبتنی بر سرمایه‌گذاری و افزودن بر توان رقابتی و تولیدی بنگاه است. به سخن دیگر، تولید ارزش در درازمدت، با زهکشی ارزش در کوتاه‌مدت تاخت زده می‌شود و این هرچه باشد نمی‌تواند به نفع منافع درازمدت اقتصاد در کلیت آن و حتی همین سهام‌داران باشد.

اگر ده سال گذشته را بررسی کنیم تردیدی نیست که شماری از سیاست‌های درپیش گرفته شده، برای نمونه تزریق پول، و یا دوران بسیار طولانی نرخ بهره‌ی به‌طور مصنوعی نازل براساس همه‌ی شواهد و داده‌های آماری که داریم نه مشوق سرمایه‌گذاری بخش خصوصی شد و نه بخش دولتی به سرمایه‌گذاری بیشتر مبادرت کرد. به گمان من، علت این شکست سیاست‌پردازی هم این است که علت اساسی نازل بودن سرمایه‌گذاری نه کمبود منابع داخلی بود و نه بالا بودن نرخ بهره و در نتیجه، کاملاً روشن بود که پی‌آمد این سیاست‌ها چیزی جز آن‌چه که شد نمی‌توانست باشد. برای مقابله با وضعیتی که وجود داشت، دو اتفاق دیگر باید می‌افتاد که متأسفانه این‌گونه نشد.

- سیاست‌پردازان و قدرت‌مندان باید می‌پذیرفتند که ارجحیت دادن به بیشینه کردن بهای سهام در بازار - مستقل از علل افزایش بهای سهام - باید مورد بازبینی قرار می‌گرفت.
 - باید سیاست‌های مؤثر و مفیدی اتخاذ می‌شد تا تضمین کند که بخش مالی در واقع منابع مالی را به سمت‌وسوی سرمایه‌گذاری مولد ارزش در اقتصاد هدایت خواهد کرد.
- بر اساس مجموعه شواهدی از این دست است که من با پیش‌گزاره‌ی «معمای» بهره‌وری همراه نیستم. وقتی سرمایه‌گذاری مولد انجام نمی‌گیرد یا به اندازه‌ی کافی انجام نمی‌گیرد و وقتی رابطه‌ی بین دستمزد واقعی و رشد بهره‌وری قطع شده است، روند نزولی نرخ رشد بهره‌وری طبیعی‌ترین پی‌آمدی است که می‌توان انتظار داشت.

۴- نابرابری و بهره‌وری

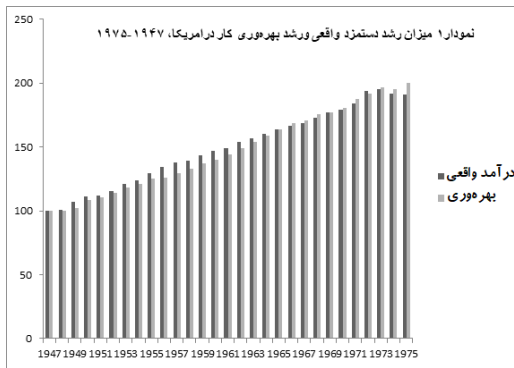
علاوه بر مباحثی که در صفحات پیشین ارایه کرده‌ایم ما بر این عقیده‌ایم که روند نزولی رشد بهره‌وری در اقتصادهای عمده‌ی سرمایه‌داری یک بُعد نهادی هم دارد. در طول چهار دهه‌ی گذشته، در همه‌ی این اقتصادها، ما شاهد تضعیف نهادهای موجود در پیوند با بازار کار، به‌طور مشخص اتحادیه‌های کارگری، بوده‌ایم. یکی از پی‌آمدهای تضعیف نهادهای کارگری این بود که رابطه‌ی بین رشد بهره‌وری و رشد دستمزد واقعی قطع شد. اگرچه احتمال دارد این قطع رابطه بین این دو درعمل به صورت دستمزد ثابت و حتی کاهش‌یابنده دربیاید ولی معتقدیم که می‌تواند یکی از عوامل کاهش نرخ رشد بهره‌وری هم باشد. اگر بر شواهد موجود در بریتانیا تمرکز کنیم، سامنر و بلوند (۲۰۱۸، ص. ۲) متذکر می‌شوند که سطح به‌نسبت بالای اشتغال در بریتانیا با یکی از کم‌ترین میزان‌های بهره‌وری در میان کشورهای عضو OECD و دنباله‌ای نسبتاً طولانی از بنگاه‌هایی با بهره‌وری پایین و مشاغل با مهارت ناچیز هم‌زمان شده است. یکی از دلایل این وضعیت این است که با تضعیف اتحادیه‌های کارگری، برای کارگران در مشاغل با مهارت ناچیز و با دستمزد پایین دولت با تأکید بر سیاست «حداقل مزد برای زندگی» درواقع به صورت اولین و آخرین «اتحادیه» برای آن‌ها درآمده است. درضمن با توجه به رشد نابرابری در چهار دهه‌ی گذشته، روشن است که رشد اقتصادی کشور

هم در طول این مدت رشد فراگیرنده نبوده است. در چند سال گذشته که شاهد افزایش اشتغال و کاهش بیکاری بودیم این وضعیت کلی تغییر نکرده است. واقعیت این است که سیاست دولت در همه‌ی این سال‌ها در راستای دلسرد کردن اتحادیه‌های کارگری و افزودن بر انعطاف بازار کار بوده است. برخلاف همه‌ی وعده‌های رنگارنگی که داده می‌شد نتیجه‌ی این سیاست در عمل به صورت اقتصادی با بهره‌وری پایین، و دستمزدهای پایین درآمد که به‌خصوص در شرایطی که با رقابت‌آمیزتر شدن اقتصاد جهان در نتیجه‌ی جهانی‌کردن روبرو هستیم، چیزی کم‌تر از فاجعه نیست.

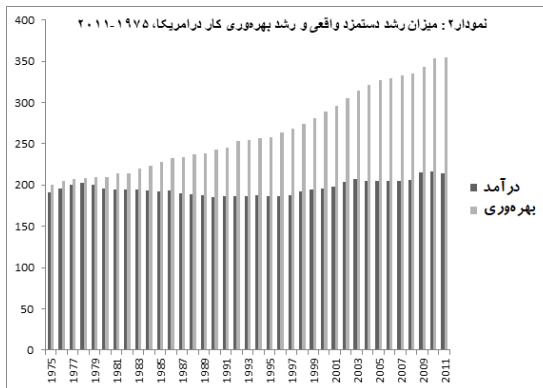
در بررسی پی‌آمدهای نهادهای اقتصادی بر توزیع درآمد، لوی و تمین (۲۰۰۷) اشاره می‌کنند که در سال‌های پس از جنگ دوم جهانی در آمریکا مباحث اقتصادی عمدتاً حول وحوش اتحادیه‌های کارگری در جریان بود. بعلاوه، براساس چارچوب پیشنهادی پس از قرارداد دیترویت پذیرفته شد که مالیات تصاعدی و حداقل دستمزد به‌نسبت بالا برای «اشتراک نیک‌بختی» لازم است تا منافع ناشی از رشد اقتصادی را عادلانه‌تر توزیع نماید. تعدیل دستمزد با توجه به افزایش بهره‌وری نه‌تنها به رسمیت شناخته شد بلکه هم ضروری بود و هم این که عادلانه ارزیابی شد. احتمالاً در پی‌آمد این توافق‌هاست که شاهدیم که در فاصله‌ی ۱۹۴۸ تا ۱۹۷۳ متوسط بهره‌وری کار در آمریکا - یعنی میزان تولید به‌ازای هر ساعت کار، ۹۶٫۷ درصد افزایش یافت و در طول همین مدت میزان افزایش دستمزد واقعی هم ۹۱٫۳ درصد بود (بیونز و بلر، ۲۰۱۷، ص ۹). به عوض برای دوره‌ای که شاهد تضعیف نهادهای اتحادیه‌های کارگری بوده‌ایم، لوی و تمین (۲۰۰۷، ص ۱) گزارش می‌کنند که در ۲۵ سال بین سال ۱۹۸۰ و سال ۲۰۰۵ بهره‌وری کار در بخش تجارت ۷۱ درصد رشد داشت ولی افزایش میزان متوسط دستمزد کارگران در طول این مدت تنها ۱۴ درصد بود. به سخن دیگر، تقریباً چهارپنجم رشد بهره‌وری کار در این مدت هیچ منفعت مادی برای کارگران نداشته است. از همین آمارهای ساده دو نتیجه می‌توان گرفت:

- در طول دوره‌ی دوم که با تضعیف اتحادیه‌های کارگری مشخص می‌شود میزان رشد بهره‌وری کار در مقایسه با دوره‌ی اول حدوداً ۳۰ درصد کاهش یافته است.

- و نکته‌ی مهم دیگر این که وقتی بهره‌وری بیشتر در بازارها به صورت درآمد بیشتر در نمی‌آید و وقتی که دستمزد متوسط کارگران به اندازه‌ی افزایشی که در بهره‌وری حاصل شده افزایش نمی‌یابد، به یقین گروه‌هایی هستند که دستمزد یا حقوق‌شان به مراتب بیشتر از رشد بهره‌وری‌شان افزایش یافته است. در نمودار اول، رابطه‌ی بین دستمزد واقعی و بهره‌وری را برای دوره‌ی ۱۹۷۵-۱۹۴۵ مشاهده می‌کنیم و در نمودار دوم سال‌های پس از ۱۹۷۵ را نشان می‌دهد به وضوح روشن است که رابطه‌ی بین رشد بهره‌وری و دستمزد واقعی قطع شده است.



منبع: آمارها را از گوردون (۲۰۱۷) استخراج کرده ام.



منبع: همان

این بریدگی رابطه بین رشد دستمزد واقعی و رشد بهره‌وری پدیده‌ای مختص امریکا نبود بلکه در دیگر کشورهای پیشرفته‌ی سرمایه‌داری هم اتفاق افتاد. اوگوچینی و دیگران (۲۰۱۶) که درباره‌ی کانادا پژوهش کرده‌اند متذکر شدند که در فاصله‌ی بین ۱۹۷۶ و ۲۰۱۴ متوسط رشد سالانه دستمزد واقعی به‌ازای هرساعت کار تنها ۰,۰۹ درصد بود درحالی که در طول همین مدت متوسط رشد بهره‌وری کار سالی ۱,۱۲ درصد بود. به عبارت دیگر برای ۳۸ سال بیش از سالی یک درصد از رشد بهره‌وری هیچ تأثیر مثبتی بر میزان دستمزد واقعی نداشته است. البته باید اشاره کنم اگرچه کارگران میانی از رشد بهره‌وری بهره‌مند نشده بودند ولی موقعیت کارگران با دستمزدهای بسیار بالا و به همین نحو دستمزدهای بسیار پایین اندکی متفاوت بود و دستمزد واقعی آنها، به‌ویژه دستمزد کارگرانی که در صدر توزیع درآمدی بودند شاهد رشدی همسان با رشد بهره‌وری بود (همان، ص ۱۵). بررسی مشابهی از وضعیت در امریکا صورت گرفت (بنگرید به بیونز و میشل، ۲۰۱۵). یافته‌های آنها با آنچه پیشتر از آن سخن گفته‌ایم هم‌خوان بود. در فاصله‌ی ۱۹۷۳ تا ۲۰۱۴ بهره‌وری کار ۷۲,۲ درصد رشد داشت ولی در طول همین مدت، میزان رشد متوسط دستمزد واقعی تنها ۴۲,۵ درصد بود یعنی مشاهده می‌کنیم که حدوداً ۳۰ درصد از رشد بهره‌وری در میزان دستمزد واقعی پرداخت‌شده انعکاسی ندارد. جالب این که در طول همین مدت میزان دستمزد یک درصدی‌ها ۱۶۷ درصد افزایش یافت که از میزان متوسط بهره‌وری به‌مراتب بیشتر بود و به همین خاطر موجب شد تا سهم آن‌ها از کل دستمزد پرداختی که در ۱۹۷۳ تنها ۶,۸ درصد بود به ۱۳,۲ درصد در ۲۰۱۳ افزایش یابد (همان، ص ۱۳). در مورد بریتانیا، پس‌ا و ون رینن (۲۰۱۳، ص ۱۰) نشان دادند که در طول ۱۹۷۲ تا ۲۰۱۰ متوسط رشد بهره‌وری کار ۱۱۴ درصد افزایش یافته است ولی در طول همین مدت، متوسط رشد دستمزد واقعی تنها ۷۲ درصد بود، یعنی ۴۲ درصد از رشد بهره‌وری اثری بر میزان دستمزد پرداختی نداشته است. در امریکا، سهم یک‌درصدی‌ها از درآمد از ۲۰ درصد هم فزونی گرفت که در بیش از یک قرن گذشته هیچ‌گاه به این حد نبوده است. در بریتانیا، سهم یک‌درصدی‌ها اندکی از امریکا کم‌تر بود ولی در این‌جا هم از ۶ درصد

در سال ۱۹۷۹ به ۱۵ درصد قبل از بحران بزرگ مالی سال ۲۰۰۸ افزایش یافت (همان، ص ۱۲).

گرگ و دیگران (۲۰۱۴، صص ۴-۲) بر بررسی روند نزولی میزان دستمزد واقعی در بریتانیا تمرکز کرده اظهار می‌دارند که از ۲۰۰۸، میزان واقعی دستمزد هفتگی حدود ۸ درصد کاهش یافته است و از سه عامل در توضیح آن استفاده می‌کنند. بیکاری، دستمزد پایین و سرمایه‌گذاری ناچیز در کسب‌وکارها و بریدگی رشد دستمزد از رشد بهره‌وری کار. براساس یافته‌ی این پژوهش گران میزان سرمایه‌گذاری از ۲۰۰۸ تا ۲۰۰۹ بیش از ۱۴ درصد کاهش یافت و بخش عمده‌ای از منافع رشد بهره‌وری نصیب یک یا دو درصدی‌ها در توزیع دستمزدها شد (همان، ص ۴). در پیوند با رابطه بین دستمزد و بهره‌وری، به نظر می‌رسد که حدوداً از سال ۲۰۰۳ عقب‌ماندگی دستمزد واقعی از بهره‌وری شروع شده باشد ولی جدا شدن میانه‌ی دستمزد واقعی از رشد بهره‌وری از اواسط دهه‌ی ۱۹۹۰ آغاز شده بود (همان، صص ۱۹-۱۷). شویلنوس و دیگران (۲۰۱۷، صص ۶-۵) همین مقوله را در میان کشورهای عضو OECD در فاصله‌ی ۱۹۹۵ و ۲۰۱۴ بررسی کرده‌اند. نتیجه‌گیری آن‌ها این است که در دوسوم از این کشورها سهم دستمزد از تولید ناخالص ملی روند نزولی داشته و بعلاوه نسبت دستمزد میانه به متوسط دستمزد - به‌عنوان شاهده‌ی که نابرابری دستمزدی را نشان می‌دهد - در همه‌ی این کشورها به استثنای دو کشور کاهش یافته است. شکاف بین متوسط دستمزد واقعی و دستمزد واقعی میانه از اواخر سال‌های ۱۹۹۰ ظهور پیدا کرده و بعد روند افزایشی داشته است (همان، بنگرید به نمودار یک)

۵. سیاست‌هایی برای مقابله با این مشکل دوگانه

اولین نکته‌ای که باید بر آن تأکید کنیم این است که برای تخفیف این مشکل دوگانه هیچ کار نکردن و به امید «دست‌های نامرئی» بازار ماندن نه‌تنها مفید و مؤثر نیست بلکه نماد مسئولیت‌گریزی در سطح سیاست‌پردازی کلان در جامعه است. با ارایه‌ی یک جمع‌بندی کلی از این مشکل دوگانه، سعی می‌کنیم برای مقابله با نابرابری روزافزون و درکنار آن روند نزولی میزان رشد بهره‌وری از سیاست‌های مشخصی سخن بگوییم که باید در پیش گرفته شوند.

همان طور که در صفحات پیشین بحث کرده ایم به اعتقاد ما آن چه که از سوی پژوهشگران «معمای» بهره‌وری نامیده می‌شود به واقع مشکل بسیار پیچیده و ریشه‌داری است که باید در سطوح مختلف برای مقابله با آن به سیاست‌پردازی دست بزنیم. با اندکی تسامح ما پیش‌گزاره‌ی وجود یک الگوی دوگانه را می‌پذیریم که در کنار بنگاه‌های پیشرو یا سوپرستار ما بنگاه‌های تنبل هم داریم که میزان بهره‌وری و رشد آن در این دو گروه با یکدیگر تفاوت‌های اساسی دارد. در این دنباله‌ی طولانی بنگاه‌های تنبل، ما یک زیرمجموعه‌ی بنگاه‌های زامبی هم داریم که اگر به استفاده از یک استعاره‌ی پزشکی در اینجا مجاز باشیم معتقدیم شبیه به بیمارانی هستند که در واقع با کمک دستگاه زنده‌اند و به فعالیت خود ادامه می‌دهند. برای این که این دو وجه مشکل بهره‌وری در اقتصادهای پیشرفته‌ی سرمایه‌داری اندکی عیان‌تر بیان شود بد نیست اشاره کنیم که رشد متوسط بهره‌وری از ۲ درصد در سال در طول سال‌های ۱۹۹۰ و ۲۰۰۴ به یک درصد در سال در طول سال‌های ۲۰۰۴ تا ۲۰۱۶ رسیده است. میزان رشد بهره‌وری بنگاه‌های سوپرستار در فاصله‌ی سال‌های ۲۰۰۱ و ۲۰۱۳ بیش از ۳ درصد در سال بود در حالی که در طول همین مدت متوسط رشد بهره‌وری در بنگاه‌های تنبل تنها ۰٫۵ درصد بود (بل و درویس، ۲۰۱۹، ص X). به اعتقاد ما عامل اصلی بروز این مشکلات در واقع ناکافی بودن سرمایه‌گذاری مولد در این اقتصادهاست که از پیش از بحران بزرگ سال ۲۰۰۸ آغاز شده بود، اگرچه بحران این روند نزولی را تشدید کرد (صندوق بین‌المللی پول، ۲۰۱۵، جونز و فیلیپون، ۲۰۱۶). در توضیح وضعیت رکودی کنونی سرمایه‌گذاری مولد دودسته عوامل بررسی شدند.

- تغییری که در شیوه‌ی اداره یک بنگاه نمونه‌وار سرمایه‌داری پیش آمد که باعث شد رسیدن به اهداف کوتاه‌مدت در ذهن مدیریت اهمیت بیشتری پیدا بکند و به همین دلیل از سرمایه‌گذاری مولد درازمدت غفلت شد.

- عامل دومی که موجب شد تا منافع کوتاه‌مدت در ذهنیت مدیران یک بنگاه نمونه‌وار سرمایه‌داری اهمیت بیشتری پیدا بکند، روند نزولی درازمدت نرخ سود در اقتصادهای عمده سرمایه‌داری است (میتو، ۲۰۱۴، ص

۱۰) که به نظر می‌رسد صاحبان سرمایه را «متقاعد» کرده است که سرمایه‌گذاری در فناوری تازه برای جایگزین کردن نیروی کار در فرایند تولید، ممکن است سودآوری مطمئن و تضمین‌شده‌ای در پی نداشته باشد (رابرتز، ۲۰۱۹).

عکس‌العمل مدیران به روند نزولی نرخ سود در سال‌های پس از بحران بزرگ به این صورت در آمد که بنگاه‌ها ترجیح می‌دهند که نیروی کار خود را حفظ کنند و اگر شرایط بازار تغییر کند که به تولید بیشتری نیاز باشد، نیروی کار بیشتری را با ارایه‌ی قراردادهای موقت به کار بگیرند (بارنت و دیگران، ۲۰۱۴ و ۲۰۱۴ الف، دلفین و هتفیلد، ۲۰۱۵).

سهم سرمایه‌گذاری در بخش مولد ارزش در اقتصاد کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری کاهش یافت و در واقع با سرمایه‌گذاری بیشتر در به‌کارگیری نیروی کار و در بخش‌های کمتر مولد اقتصاد جبران شد. به عبارت دیگر، آن چه که در این اقتصادها شاهدیم این است که سرمایه‌گذاری در سرمایه‌ی ثابت روند نزولی دارد ولی سرمایه‌گذاری سفته‌بازانه و در سرمایه‌ی موهومی - خرید و فروش سهام و اوراق قرضه، روند افزایشی داشته است که خودش را به صورت حباب قیمتی که در بازارهای مالی مشاهده می‌کنیم نشان می‌دهد. رونق بازار سهام را در شرایط کنونی با تکیه بر مبانی اقتصاد نمی‌توان توضیح داد یعنی روشن نیست در شرایطی که نرخ رشد اقتصادی از همیشه کم‌تر است و رشد بهره‌وری کار هم روند نزولی دارد چرا بهای سهام در بازار، روند افزایشی خود را حفظ کرده است. ما اضافه می‌کنیم که حتی نرخ سودآوری کم‌تر در سرمایه‌گذاری مولد بعید نیست یکی از عوامل تشویق‌کننده‌ی سرمایه‌گذاری در دارایی‌های مالی باشد چون بازده آن نه فقط به‌طور نسبی بیشتر است بلکه زودتر هم نقد می‌شود.

همان‌گونه که پیشتر هم گفته‌ایم استفاده از سیاست‌های پولی غیرمعمول - مشخصاً استفاده گسترده از سیاست تزریق پول - و حفظ نرخ بهره به‌طور مصنوعی در سطحی بسیار پایین و حتی در مواردی نزدیک به صفر اگرچه مددکار سرمایه‌گذاری در دارایی‌های مالی و در سرمایه‌ی موهومی شد ولی دورنمای سرمایه‌گذاری مولد را کدرتر کرد. نکته‌ای که قابل بررسی است این که با وجود رونق بازار سهام در اغلب اقتصادهای سرمایه‌داری پیشرفته، ولی سودآوری سرمایه‌گذاری مولد هم‌چنان پایین است. و بعلاوه،

از جمله به خاطر سرمایه‌گذاری مولد ناچیز، هم نرخ رشد اقتصادی بسی کمتر از آن چیزی است که از روند تاریخی نرخ رشد انتظار می‌رود و هم نرخ نازل رشد بهره‌وری کار ادامه یافته است. در عکس‌العمل به بحران بزرگ مالی، در همه بخش‌های اقتصاد شاهد بیکارشدن کارگران بودیم ولی نکته قابل توجه این که اکثریت مشاغل از دست رفته در صنایع مولد و با بهره‌وری بالا متمرکز بود و در ضمن، عمده کسانی که شغلشان را از دست داده‌اند کارگران تمام وقت و در موارد زیادی جوانان بودند. و اما وقتی که بهبود وضعیت اقتصادی آغاز شد، آن چه رشد حیرت‌آوری داشت در واقع کارگران با قرارداد موقت، شغل آزاد^۱، و کارگران پاره وقت بودند که در واقع جایگزین کارگران تمام وقت با قرارداد دائمی شده بودند که رکود بزرگ موجب بیکاری‌شان شده بود (دولفین و هتفیلد، ۲۰۱۵، ص ۲۴). الیس (۲۰۱۶) متذکر شد که در بریتانیا، در طول ۷ سال گذشته، در مجموع ۳۸۵٫۵ هزار فرصت شغلی در بخش صنعت از دست رفت. علاوه بر تغییر کمی باید به جنبه دیگر تغییرات هم توجه کنیم. TUC (۲۰۱۷، ص. ۹) اشاره می‌کند که از سال ۲۰۱۱ به این سو تعداد کسانی که قرارداد موقت و ناامن کاری دارند بیش از ۶۰۰ هزار نفر، یا ۲۷ درصد بیشتر شده و به ۳٫۲ میلیون نفر در بریتانیا رسیده است. تعداد کسانی که قرارداد صفرساعتی دارند در سال ۲۰۰۶ تنها ۷۰ هزار تن بود ولی در سال ۲۰۱۶ این‌گونه کارگران به ۸۱۰ هزار نفر رسیدند. در سال ۲۰۱۶، حدوداً ۴٫۸ میلیون نفر در بریتانیا شغل آزاد داشتند که از میزانش در سال ۲۰۰۶ که تنها ۳٫۸ میلیون نفر بود یک میلیون نفر بیشتر است. نکته‌ی قابل توجه این که ۱٫۷ میلیون از دارندگان مشاغل آزاد در آمدشان از حداقل مزد برای زندگی که دولت تعیین کرده کمتر است. بر اساس آمارهای اداره‌ی آمار ملی (۲۰۱۹) می‌دانیم که در سال ۲۰۰۷ از ۷٫۲ میلیون نفری که به‌طور پاره‌وقت کار می‌کردند، ۶۲۰ هزار نفر کسانی بودند که علت اصلی کار نیمه‌وقت‌شان این بود که نتوانسته بودند کار تمام‌وقت پیدا

۱. این توضیح لازم است که منظور از «شغل آزاد» در اینجا این نیست که کارگر به‌واقع «آزاد» است کارش را به هر صورتی که می‌پسندد انجام بدهد. در واقع، در این جا منظور کارگران با قرارداد موقتی هستند که از نظر حقوقی به‌عنوان کسانی که دارای شغل آزاد هستند طبقه بندی می‌شوند تا بعضی از امکانات حقوقی که در اختیار کارگران تمام وقت وجود دارد شامل حال آنان نشود.

کنند. می‌دانیم که در پایان سال ۲۰۱۹ تعداد افراد دارای مشاغل پاره‌وقت به نزدیک ۸,۴ میلیون نفر رسیده که نشان‌دهنده‌ی ۱۶ درصد افزایش است و به‌علاوه ۹۱۸ هزار نفر - یعنی رشد ۴۸ درصدی در مقایسه با وضعیت پیشین - کسانی هستند که چون نتوانسته‌اند کار تمام‌وقت پیدا کنند به‌طور پاره‌وقت کار می‌کنند. کارگران مشاغل آزاد به‌طور متوسط بهره‌وری کم‌تری دارند و کارگران پاره‌وقت به اندازه‌ی کافی کار نمی‌کنند و کارگرانی که قرارداد صفرساعتی دارند در عمل نمی‌توانند برای بهبود بهره‌وری خود سرمایه‌ی انسانی بیشتری انباشت کنند.

یکی از مشکلاتی که در اداره‌ی اقتصاد بریتانیا باید مورد توجه سیاست‌پردازان قرار بگیرد عرضه و تقاضای مهارت‌های مختلف در بنگاه‌های بریتانیایی است. برای تخفیف این مشکل به سرمایه‌گذاری قابل توجهی نیاز داریم که باید در بخش آموزش به‌طور کلی و بخش کارآموزی به‌طور مشخص صرف شود تا کارگرانی با مهارت لازم تربیت شوند. به‌عنوان بخشی از سیاست‌های کلی که باید اجرا شود اجرای برنامه‌های مشخص برای همه‌گیر کردن منافع رشد اقتصادی است و هم‌چنین باید علل اصلی و اساسی روند نزولی رشد اقتصادی هم بررسی شود. علاوه بر اجرای سیاست‌های مشخص برای کاستن از نابرابری روزافزون درآمدی، باید در بهبود حوزه‌های دیگر در پیوند با فرایند کار و تولید هم اقدام‌های لازم انجام بگیرد. منظورمان در این‌جا حوزه‌هایی است که از نظر یک شهروند در واقع بخشی از نیک‌بختی اوست و در ارزیابی وضعیت خود مورد توجه قرار می‌گیرد. می‌توانیم به این موارد اشاره کنیم: دورنمای اشتغال، رضایت از کار، پی‌آمدهای آموزشی و بهداشتی و هم‌چنین همبستگی اجتماعی. تردیدی نیست که بدون علاج روند نزولی رشد بهره‌وری و هم‌چنین معکوس کردن روند نگران‌کننده‌ی رشد نابرابری درآمدی و هم‌چنین نابرابری در توزیع ثروت، نمی‌توان به هیچ‌کدام از این اهداف رسید.

به‌طور سنتی گمان می‌کردیم که بین رشد بهره‌وری و کاهش میزان نابرابری درآمدی بده‌بستانی وجود دارد، ولی پژوهش‌های متعددی نادرستی این پیش‌گزاره را نشان داده‌اند (بنگرید به اکون، ۱۹۷۵، برگ، ۲۰۱۳، قریشی، ۲۰۱۷). سیاست‌پردازان باید در نظر بگیرند که تحولات تکنولوژیک هم ساختار اقتصاد را تغییر داده و هم قواعد رقابت بین بنگاه‌ها دستخوش دگرگونی شده است. البته تغییرات متعدد دیگری هم

صورت گرفته است. ماهیت کار هم از این تغییرات در امان نمانده است. همان طور که پیش تر اشاره کرده ایم تقاضا برای مهارت‌ها ثابت نمانده و تقریباً به طور دائمی در حال تغییر بوده است. در پیوند با مهارت در بریتانیا سیاست‌های دولت در این حوزه به طور کلی چندان موفق نبود چون به طور عمده توجه سیاست‌پردازان بر عرضه‌ی مهارت‌ها تمرکز کرده و در واقع وارسیدن تقاضا برای مهارت‌ها را به اندازه‌ی کافی در نظر نداشته‌اند. برای حل مشکلاتی که در پیوند با مهارت‌ها وجود دارد نه فقط عرضه‌ی مهارت‌ها که تقاضا برای آن‌ها به همان اندازه با اهمیت است. بسیاری از کارفرماها و بنگاه‌ها در بریتانیا در برنامه‌های کارآموزی به اندازه‌ی کافی و لازم سرمایه‌گذاری نمی‌کنند و حتی شمار قابل توجهی از همین بنگاه‌ها از مهارت‌هایی که دارند به طور ثمربخش استفاده نمی‌کنند. IPPR (۲۰۱۸، ص ۱۰۲) برآورد می‌کند که یک سوم کسانی که در بریتانیا کار می‌کنند، برای کاری که انجام می‌دهند بیشتر از آنچه لازم است شایستگی و مهارت دارند. حوزه‌ی دیگری که باید به آن توجه شود این است که چه گونه می‌توان مشوق رقابت سالم در بازارها شد و آن را تشویق کرد. در این دوران دیجیتالی سیاست‌پردازان باید برای جلوگیری از سوءاستفاده از قدرت در بازار نظامات مؤثری ایجاد کنند و به اجرا در بیاورند. با توجه به شیوه‌ی فعالیت بنگاه‌های سوپرستار این مقررات و ضرورت تدوین و اجرای‌شان از همیشه مهم‌تر شده است. به گمان من شواهد کافی وجود دارد مبنی بر این که سیاست‌پردازان باید همه‌ی مقررات ادغام و خرید و فروش بنگاه‌ها را مورد بازبینی قرار بدهند تا ادغام بنگاه‌ها در پوشش کمک به کارآیی به زیان مصرف‌کنندگان در بازارها شکل نگیرد. به باور من در هر موردی که با ادغام بنگاه‌ها مواجه می‌شویم سیاست‌پردازان باید پی‌آمدهایش را بر ساختار بازار بررسی و چنانچه ادغام موجب تمرکز بیشتر در بازارها شود، از آن جلوگیری کنند. بعلاوه با توجه به رشد ادغام بنگاه‌ها در چند دهه‌ی گذشته و در پی آمد آن رشد در میزان تمرکز در بازارها (بنگرید به گوتیرز و فیلیپون، ۲۰۱۷، ص ۳۷ جونز و فیلیپون ۲۰۱۶، ص ۱ اوتور و دیگران ۲۰۱۷، بارکای ۲۰۱۶، کورفه و گیچووا ۲۰۱۷، بل و تاملینسون ۲۰۱۸) اجرای قوانین ضدتراست که در این سال‌ها با غفلت روبرو شده بود باید به طور جدی مورد ارزیابی قرار بگیرد. بلونینجن و پیرس (۲۰۱۶) که به بررسی وضعیت در ایالات

متحدہ پرداختند متذکر شده‌اند که «پژوهش ما نشان می‌دهد که ادغام بنگاه‌ها موجب شده تا حاشیه‌ی سود به صورت چشمگیری افزایش یابد در حالی که هیچ شاهد از لحاظ آماری قابل قبولی پیدا نکرده‌ایم که میزان بهره‌وری بهبود یافته باشد» (ص. ۳). اندروز و دیگران (۲۰۱۶) مدعی‌اند که شاهد یک تغییرساختاری در اقتصاد جهان بوده‌ایم و از جمله به دیجیتالی شدن همه چیز اشاره می‌کنند و می‌افزایند که در فرایند به‌کارگیری تکنولوژی جدید به وضوح شاهدیم که سرعت به‌کارگیری این تکنولوژی‌ها کندتر شده است. از سوی دیگر خبر داریم که فرایند تشکیل بنگاه‌های جدید روند نزولی دارد و به‌علاوه سرعت خروج بنگاه‌ها از بازار هم کاهش یافته است (قریشی، ۲۰۱۷، ص ۹). علاوه بر مقوله‌ی ورود به بازار و خروج از آن دسترسی نابرابر به سرمایه هم می‌تواند یکی از عوامل رشد پایین باشد چون دسترسی نداشتن بنگاه‌های کوچک ولی با بهره‌وری بالا به سرمایه جلوی رشد آنها را می‌گیرد. اگر لازم باشد باید قوانین ضدتراست و قوانین حاکم بر رقابت در بازارها مورد بازبینی کامل قرار بگیرد تا با نیازهای بازارها در شرایط دیجیتالی کنونی هم‌خوانی داشته باشد. این مهم است که سیاست‌پردازان به دو پی‌آمد ناگوار فناوری‌های جدید در بازارها توجه ویژه مبذول کنند:

- برنده‌ی رقابت صاحب تقریباً همه چیز می‌شود.

- ایجاد شبه‌انحصار طبیعی در بازارها

روشن است که بنگاه‌های سوپرستار با توجه به موقعیت شان در بازارها عمل می‌کنند، یعنی برای حفظ و حتی بهبود موقعیت مسلط خود در بازار برسر راه تازه‌آمدگان موانع مختلف ایجاد می‌کنند. قریشی (۲۰۱۷) اشاره می‌کند که بین رشد بهره‌وری در بنگاه‌های سوپرستار و بقیه شکاف چشمگیری وجود دارد و با پذیرش این دوگانگی به نظر می‌رسد به این سرانجام تمایل دارد که مشکل اصلی را نه فناوری بلکه در پذیرفتن و بکارگیری تکنولوژی تازه از سوی بقیه‌ی بنگاه‌ها می‌داند. در نتیجه، اگر این نگاه درست باشد در آن صورت توجه اصلی باید صرف رفع موانعی بشود که برسر راه پذیرش و به‌کارگیری این فناوری تازه در میان بنگاه‌ها وجود دارد. در این‌جا آن‌چه اهمیت می‌یابد این است که احیای رقابت در بازارها باید در صدر اولویت سیاست‌پردازان در این اقتصادها باشد. قریشی (۲۰۱۷، ص ۹) ادامه می‌دهد درصنایعی که در آن رقابت ناکافی است، پذیرش تکنولوژی جدید و به‌کارگیری آن از سوی بنگاه‌های درگیر

به نسبت کم تر است و شکاف بهره‌وری هم در میان بنگاه‌ها بیشتر و متوسط رشد بهره‌وری هم به نسبت کم تر است.

در مورد بریتانیا، از سال ۲۰۰۸ به این سو رشد میزان واقعی مزد به‌راستی بسیار ناچیز ولی رشد اشتغال به نسبت بسیار قوی بوده است. اگرچه کمیت اشتغال مهم است ولی به همان اهمیت کیفیت مشاغلی است که ایجاد می‌شود و باید بهبود کیفیت مشاغل هم به‌جد مورد بررسی قرار بگیرد. برای بهبود کیفیت مشاغلی که ایجاد می‌شود سرمایه‌گذاری بیشتر در آموزش و در کارآموزی اهمیت حیاتی دارند. اگر برنامه‌های گسترده‌ی کارآموزی و آموزشی در دسترس باشد با افزودن بر سرمایه‌ی انسانی، در نهایت موجب رشد بیشتر بهره‌وری کار خواهند شد. ولی بر این عقیده‌ایم که این اهداف بر مبنای برنامه‌های فردی قابل حصول نیستند و این ما را به این نتیجه می‌رساند که در نهادهایی که در پیوند با بازار کار فعالیت می‌کنند باید اصلاحات اساسی صورت بگیرد تا برای عصر دیجیتال آماده و مؤثر باشند. برای این که این سیاست‌ها پایدار باشد و به اهداف مشترکی که بین صاحبان صنایع و صاحبان نیروی کار وجود دارد برسد باید همه‌ی سیاست‌های ضدّ اتحادیه‌ی گارگری که در ۴۰ سال گذشته به تصویب رسیده‌اند لغو شده و زمینه برای گسترش فعالیت اتحادیه‌ها فراهم شود. مهم است که باید برای رسیدن به اهداف مشترک بین همه‌ی گروه‌های درگیر به اقدام عملی دست زد و این اهداف مشترک باید براساس رشد اقتصادی بیشتر، و نیک‌بختی مشترک و بهبود بهره‌وری کار استوار باشد. همکاری و همگامی همه‌ی نیروهای درگیر برای رسیدن به این اهداف مشترک اساسی است تا با بهره‌گیری از مهارت‌هایی که وجود دارد و مهارت‌های تازه‌ای که ایجاد خواهد شد بتوانیم مشاغلی با کیفیت بهتر که پیش‌زمینه‌ی بهبود بهره‌وری کار است ایجاد کنیم. همان‌طور که پیش‌تر هم گفته‌ایم تردیدی نیست که فناوری‌های مدرن بسیار مهم و اساسی‌اند و استفاده از آنها موجب بهبود بهره‌وری خواهد شد ولی در ضمن بد نیست به یاد داشته باشیم که در بریتانیا ما یک اقتصاد بخش خدمات محور داریم و در این نوع اقتصادها کیفیت کار بشر و تمایل و علاقه‌ی کارگران به همکاری بیشتر برای حل مشکل بهره‌وری هم اهمیت زیادی دارد. به نظر ما یکی از مشکلاتی که در بریتانیا داریم این است که براساس برداشتی عهد دقبانوسی از فرایند

کار، درگیری نیروی کار در مدیریت واحدها بسیار ناچیز است. یعنی این دیدگاه غالب است که مدیران مدیریت می‌کنند و کارگران کار. ولی امروزه می‌دانیم که شراکت کارگران در مدیریت واحدها برای بهبود بهره‌وری کار اهمیتی اساسی و تعیین‌کننده دارد. هرچه که مشکل «معمای» بهره‌وری در اقتصاد بریتانیا باشد واقعیت این است که این مشکل کلی و سراسری است و پذیرش این اصل که راه‌حل آن هم به کوشش همگانی و گسترده‌ترین میزان همکاری بین نیروهای مختلف بستگی دارد، شانس بهتری برای موفقیت خواهد داشت. باید اضافه کنیم که به‌هیچ‌وجه خواهان بازگشت به اوضاعی که در دهه‌ی ۱۹۷۰ وجود داشت نیستیم. چون از آن زمان تا کنون هم دنیا تغییر کرده است و هم ساختار اقتصاد بریتانیا اصلاً آن چیزی نیست که در گذشته بود. حتی اضافه می‌کنیم که فرایند جهانی‌سازی و تغییرات گسترده‌ی فناوریانه شیوه‌ی عمل اقتصاد را هم تغییر داده است. منظورمان از احیای اتحادیه‌های کارگری در واقع ایجاد نهادهایی است که با این شرایط هم‌خوانی داشته باشند. از یک سو، واقعیت این است که الگوی بدیلی که با سرکوب اتحادیه‌های کارگری به‌کارگرفته شد، در همه‌ی زمینه‌ها شکست خورده و پی‌آمدهای فاجعه‌باری داشته است. متوسط رشد اقتصادی در این ۴۰ سال به‌مراتب از روند تاریخی رشد اقتصادی کم‌تر بود. نابرابری در توزیع درآمد و ثروت از همیشه ناگوارتر و مشکل‌آفرین‌تر شده است و از همه‌ی این‌ها مهم‌تر، فرایند رشد بهره‌وری کار هم اگر معکوس نشده باشد حداقل به حالت ایستا درآمده است. این مجموعه در شرایطی که در پی‌آمد جهانی‌سازی و به‌علاوه خروج بریتانیا از اتحادیه‌ی اروپا با آن روبرو خواهیم بود حرکت به سوی یک فاجعه‌ی اقتصادی خواهد بود و ضروری است برای تغییر آن به اقدام عملی دست زد. به اعتقاد ما سیاست‌پردازان اقتصادی در بریتانیا با دو انتخاب دشوار روبرو هستند. یا برای ایجاد اقتصادی که در آن نیروی کار در مدیریت واحدها هم نقش دارد، و بهره‌وری بهبود می‌یابد و در این اقتصاد بخش خدمات محور، با بهبود میزان رشد و شراکت منافع ناشی از آن در میان اکثریت مطلق مردم، نظام اقتصادی پایداری خواهیم داشت و یا به وضعیت کنونی ادامه می‌دهند که اقتصادی است با بهره‌وری به نسبت پایین، و دستمزدهای پایین و کوشش برای این که به صورت یک «بهشت مالیاتی» چشمگیر در بیاید.

اگر می‌پذیریم که بدون درگیر شدن کارگران در اداره‌ی امور و در مدیریت بنگاه، کوشش برای بهبود بهره‌وری به سرانجام مطلوب نخواهد رسید، در آن صورت باید نقش اتحادیه‌های کارگری را در کل این فرایند به رسمیت شناخت. بارث و دیگران (۲۰۱۷) که اقتصاد نروژ را بررسی کرده‌اند به این نتیجه رسیده‌اند که بیشتر شدن عضویت کارگران در اتحادیه‌ها باعث بهبود بهره‌وری کار در سطح بنگاه‌ها شده است و ادامه دادند که «نتایج ما نشان می‌دهد که هر یک درصد افزایش در عضویت کارگران در اتحادیه‌های کارگری باعث می‌شود بهره‌وری کار بین ۱,۷ تا ۱,۸ درصد افزایش یابد» (ص. ۲۵). حتی از آن هم جالب‌تر، یک سند دولتی در بریتانیا در سال ۲۰۰۷ که از وزارت‌خانه‌ی تجارت و صنعت - آن زمانی که بود- منتشر کرد نشان می‌دهد که «شواهدی وجود دارد که واحدهایی که اتحادیه‌های کارگری در آن‌ها حضور چشمگیرتری دارند امکانات کارآموزی بهتری دارند و اتحادیه‌ها هم مشوق پیوستن هزارها کارگر به این برنامه‌های آموزشی شده‌اند که باعث شد بهره‌وری‌شان افزایش یابد» (وزارت تجارت و صنعت، ۲۰۰۷، ص ۲۲). منافع ناشی از بهبود بهره‌وری سالانه به بیان پولی سالی ۴۷۶ میلیون تا ۱۱۳۳ میلیون پوند برآورد می‌شود و در پانوشته همان سند آمده است که «که برآورد منافع ناشی از بهبود بهره‌وری سالی بین ۳,۴ تا ۱۰,۲ میلیارد پوند برآورد شده است» و بعد در عکس‌العمل به منافع ناشی از وجود اتحادیه‌های کارگری که سالی بیش از ۱۰ میلیارد پوند برآورد می‌شود این سند دولتی اشاره می‌کند «که این یک برآورد تخمینی است ولی میزانش- هر چه باشد- به‌وضوح نشان می‌دهد که منافع ناشی از بهبود بهره‌وری به‌واقع چشمگیر است» (همان، ص ۲۲).

به اعتقاد ما عدم پذیرش این واقعیت‌ها و به‌ویژه اصلاحاتی که باید در نهادهای بازار کار صورت بگیرد و هم‌چنین تداوم بریدگی بین رشد بهره‌وری و میزان دستمزد واقعی موجب می‌شود تا نارضایتی‌های سیاسی و اقتصادی شدت گرفته و به صورت یک مشکل اساسی دربیاید. اگر این رابطه‌ی قطع شده دوباره وصل نشود، در آن صورت کوشش برای درگیر کردن کارگران در مدیریت و اداره‌ی بنگاه‌ها و اندکی کلی‌تر کوشش برای بهبود بهره‌وری موفق نخواهد شد چون کارگران فاقد انگیزه‌های لازم برای همکاری و همگامی

هستند. به باور ما تغییراتی که باید صورت بگیرد تغییراتی اساسی و همه‌جانبه است. دولت باید نقش اتحادیه‌های کارگری را به رسمیت بشناسد و در سیاست‌هایی که در ۴۰ سال گذشته به اجرا درآمده و موجب تضعیف نقش اتحادیه‌ها شده بازبینی کند. از سوی دیگر، اتحادیه‌های کارگری هم باید خود را با شرایط موجود تطابق بدهند و برنقش خود به‌عنوان وسیله‌ای برای بهبود بهره‌وری کار تمرکز نمایند. در این راستا، باید بر امکانات خویش برای آموزش و کارآموزی به‌ویژه با توجه به فناوری‌های تازه بیفزایند. به‌خصوص باید تأکید کنیم که در مورد اقتصاد بریتانیا توجه اصلی اتحادیه‌های کارگری باید بر این نکته باشد که چگونه می‌توان مشوق بنگاه‌ها در به‌کارگیری بیشتر تکنولوژی دیجیتال شد، به عبارت دیگر، اتحادیه‌های کارگری باید نقش خود را در ایجاد تقاضا برای مهارت‌های تازه در فرایند تولید و در محل کار ایفا کنند. برای رسیدن به این هدف، باید برای رفع موانعی که بر سر به‌کارگیری تکنولوژی‌های تازه وجود دارد به اقدام عملی دست زد. آن‌چه لازم است داشتن یک نگاه بدیع به چگونگی رسیدن به اقتصاد مولد و درضمن سطح زندگی بالاتر برای اکثریت کسانی است که در این جامعه کار و تولید می‌کنند. پیش‌تر هم گفته‌ایم این که هیچ کار نکنیم به‌راستی انتخاب سنجیده‌ای نیست چون پی‌آمدش همان‌گونه که گفته‌ایم تنها تداوم اقتصادی است با رشد ناچیز و بهره‌وری ایستا و مزد پایین. پی‌آمد این الگو بر مقوله‌ی برابری، سطح زندگی کارگران، و حتی توان مالی دولت فاجعه‌بار خواهد بود (بنگرید به تیلور و عمر ۲۰۱۸، مک‌کامبی و اسپریفیکو، ۲۰۱۵). در بریتانیا که همه‌ی شواهد حاکی است که اقتصادش هرچه بیشتر به صورت اقتصادی بخش خدمات‌محور در می‌آید با دو انتخاب صریح روبرو هستیم.

آیا بر افزایش مشارکت کارگران در اداره‌ی تولید، و بر سطح مهارت آنها برای رسیدن به اقتصادی مولد با بهره‌وری بالا و به تبع آن دستمزد بالا و به‌طور کلی اقتصادی که به نفع اکثریت اداره می‌شود، تمرکز می‌کنیم؟

انتخاب دوم این است که با خیره‌سری به آن‌چه که در این ۴۰ سال گذشته کرده‌ایم ادامه می‌دهیم و شاهد کاهش تدریجی سطح زندگی و به حالت طبیعی درآمدن رکود ساختاری فعلی خواهیم بود.

اما در پیوند با انتخاب اول، برای رسیدن به این سرانجام، ناگفته روشن است سرمایه‌گذاری در دارایی‌های غیر قابل‌لمس، به‌طور مشخص برای بالابردن سطح مهارت‌ها و هم‌چنین تغییر در شیوه‌ی مدیریت بنگاه‌ها اهمیتی حیاتی دارد. متأسفانه میزان سرمایه‌گذاری در تحقیق و توسعه در بریتانیا در سال ۲۰۱۵ که تنها ۱٫۷ درصد از تولید ناخالص داخلی بود برای رسیدن به اهدافی که در پیش داریم، بسیار نازل است. می‌دانیم که این میزان سرمایه‌گذاری از متوسط کشورهای عضو پول واحد در اتحادیه‌ی اروپا کم‌تر است و اندکی بیش از نصف میزانی است که در امریکا در تحقیق و توسعه سرمایه‌گذاری می‌شود (بنگاه آینده، ۲۰۱۸، ص. ۱۰). به‌عنوان یک مقوله‌ی حیاتی باید میزان سرمایه‌گذاری در تحقیق و توسعه افزایش یابد. الگوی بدیلی که در پیش داریم، یعنی چنانچه سرمایه‌گذاری‌های لازم صورت نگیرد، در آن صورت، در بهترین حالت شاهد تداوم همین الگوی فعلی خواهیم بود. این الگو هم اقتصادی است با رشد از نظر تاریخی ناچیز، با بهره‌وری پایین و مزد پایین و با شمار روزافزونی از کارگرانی که با وجود کار تمام‌وقت هم چنان فقیرند و با دولتی که ناچار است به منابع درآمدی از طریق «بهشت مالیاتی» شدن مراکز مالی لندن تکیه کند. درحالی که در یک اقتصاد بخش خدمات محور، سرمایه‌ی انسانی نقش به‌مراتب مهم‌تری در فرایند تولید دارد و به همین دلیل باید برای انباشت بیشتر این نوع سرمایه اقدام کرد. واقعیت این است که در اقتصاد بخش خدمات محور، رشد و بهبود بهره‌وری به‌جز از طریق سرمایه‌گذاری بیشتر در سرمایه‌ی انسانی قابل‌حصول نیست. حتی فراتر رفته معتقدیم که دولت باید از ابزارهای مالیاتی برای تشویق بنگاه‌ها به سرمایه‌گذاری بیشتر در بهبود سرمایه‌ی انسانی اقدام نماید. یعنی بنگاه‌هایی که برنامه‌های درازمدت آموزشی و کارآموزی برای بهبود سطح مهارت کارگران دارند باید از این تسهیلات مالیاتی دولت بهره‌مند شوند. البته که وظیفه‌ی دولت هم چنان این است که برای بهبود مهارت‌های بنیادی باید در نظام آموزشی کشور سرمایه‌گذاری کند و به‌خصوص آموزش‌های ضروری برون-دانشگاهی برای نیمی از جوانان بریتانیایی که به دانشگاه نمی‌روند اهمیت فراوانی دارد.

برای مقابله با رکود درازمدت (Secular stagnation) مجموعه‌ای از ابزارها به‌کار گرفته شد. به‌طور مصنوعی پایین نگاه‌داشتن نرخ بهره - که در اغلب اقتصادهای

سرمایه‌داری غربی نرخ بهره نزدیک به صفر است - و هم‌چنین استفاده‌ی گسترده از سیاست تزریق پول به بازارها که باعث شد تا عرضه‌ی اعتبارات در اقتصاد افزایش یابد. آن‌چه که در ادبیات اقتصادی جریان اصلی به آن نمی‌پردازند از جمله این مقوله است که وقتی که می‌خواستند سیاست زیان‌بار ریاضت اقتصادی را به‌کار بگیرند ادعا کرده بودند که دولت «پول ندارد» که هزینه کند و به همین خاطر نمی‌تواند بخش‌هایی از خدمات عمومی و حتی سرمایه‌گذاری‌های دولتی را تأمین مالی کند. ولی در عین حال، و هم‌زمان با همین ادعاها، بانک مرکزی بریتانیا - در واقع بانک مرکزی در بسیاری از کشورهای دیگر هم به همین شکل - به‌ناگهان توانستند مقادیر قابل توجهی پول و اعتبار تازه تولید کنند که به‌طور مستقیم به بازارهای مالی تزریق شد. برای بریتانیا کل پول تازه‌ای که از این مجرا تزریق شد در طول ۲۰۰۸ تا ۲۰۱۴ بیش از ۳۷۵ میلیارد پوند بود (بان و دیگران، ۲۰۱۸، ص ۲). با غفلت از مشکل اصلی اقتصادی، که در واقع کمبود تقاضای کل در اقتصاد بود و هم‌چنین سرمایه‌گذاری مولد به‌شدت ناکافی، تزریق حجم عظیمی از منابع مالی تازه به بازارها در حالی که بنگاه‌ها به سرمایه‌گذاری مولد تمایل نداشتند تنها موجب متورم‌شدن بهای دارایی‌های مالی - بازار سهام برای مثال - شد. این مجموعه سیاست‌ها، اگرچه برای رفع مشکل اساسی و ساختاری اقتصاد مفید نبود ولی الان می‌دانیم که با دمیدن در تنور نابرابری روزافزون، همان مشکلات ساختاری را تشدید کرد. بان و دیگران (۲۰۱۸، ص ۲۵) که پی‌آمدهای توزیعی سیاست تزریق پول در طول ۲۰۰۸-۲۰۱۴ را بررسی کرده‌اند متذکر شده‌اند که «برآورد می‌شود که ثروت ده درصد فقیرترین بخش جمعیت تنها ۳۰۰۰ پوند بیشتر شده است در حالی که ثروت ده درصد غنی‌ترین بخش جمعیت، ۳۵۰ هزار پوند افزایش یافته است».

بیش از ده سال از بحران بزرگ مالی سال ۲۰۰۸ گذشته است و اقتصاد جهان و هم‌چنین اقتصاد بریتانیا هنوز از پی‌آمدهای آن سقوط خلاص نشده‌اند و همان‌طور که پیش‌تر هم گفته‌ایم نرخ رشد اقتصادی به‌مراتب کمتر از روند تاریخی آن است و به‌علاوه حتی همین نرخ‌های به‌مراتب پایین هم پایدار نیستند و نیز شاهد رشد بدهی خانوارها و بنگاه‌ها و دولت‌ها هستیم و آن‌چه که در اغلب کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته داریم در واقع رشد حبابی در بازارهای سهام است. تردیدی نیست که همان‌گونه که کینز می‌گفت در درازمدت ما همه خواهیم مرد ولی واقعیت دارد که تمرکز بر روی اهداف

کوتاه‌مدت موجب می‌شود تا از سرمایه‌گذاری مولد برای رسیدن به اهداف میان‌مدت و درازمدت غفلت شود و این بدون پی‌آمدهای فاجعه بار نخواهد بود. البته که باید به دقت اهداف کوتاه‌مدت را واریسی کرد تا یک بنگاه نمونه‌وار سرمایه‌داری با توان رقابتی کافی در بازار بماند ولی واقعیت این است که غفلت از اهداف درازمدت و به‌ویژه غفلت از سرمایه‌گذاری مولد موجب می‌شود تا ظرفیت ارزش‌آفرینی بنگاه در درازمدت کاهش یابد و این البته که نمی‌تواند به نفع سهام داران باشد و نیست. در این راستا، خبر داریم که در بریتانیا سرمایه‌گذاری ناخالص در سرمایه‌ی ثابت از ۱۹ درصد تولید ناخالص داخلی در دهه‌ی ۱۹۹۰ به حدود ۱۴ درصد در ۲۰۱۴ کاهش یافت و اگرچه پس از آن اندکی افزایش یافت و به ۱۷ درصد رسید ولی «هم‌چنان از آن‌چه که در ۲۰ سال پیش بود کم‌تر است» (بنگاه آینده، ۲۰۱۸، ص ۱۱). برای سلامت اقتصاد و برای رشد کیک ملی ضروری است که این روند نگران‌کننده در اسرع وقت معکوس شود. البته واریسیدن این که جزییات اجرای این سیاست چه باید باشد، از موضوع این مقاله فراتر می‌رود چون باید با توجه به مختصات ویژه‌ی هر اقتصاد این جزییات تدوین و اجرا شوند.

اگرچه اصلاح نهادهای بازار کار می‌تواند به بهبود بهره‌وری منجر شود ولی همه‌ی مشکلاتی را که به‌اختصار برشمرده‌ایم رفع نخواهد کرد. حداقل دو دسته مسائل دیگر هم باید مورد توجه ویژه قرار بگیرند.

تردیدی نیست که این دوگانگی در توزیع بهره‌وری، یعنی وجود بنگاه‌های سوپرستار و بنگاه‌های تنبل و رشد ناچیز در بعضی بخش‌ها و بنگاه‌ها یکی از عوامل رشد نابرابری در اقتصاد است (اندروز و دیگران، ۲۰۱۶، OECD ۲۰۱۷). از سوی دیگر این وضعیت نابرابر موجب تداوم و حتی گسترش نابرابری می‌شود چون شمار قابل‌توجهی از کسانی که در این بنگاه‌های تنبل کار می‌کنند نمی‌تواند از پس هزینه‌ی آموزش و کارآموزی برای بالابردن میزان مهارت خود استفاده کند و در نتیجه به‌ناچار در تله‌ی بهره‌وری پایین و مزد پایین باقی می‌مانند. البته اگر سرمایه‌گذاری مولد به اندازه‌ی کافی صورت نگیرد به نظر می‌رسد که تناقضی بین بهبود بهره‌وری و بهبود اشتغال وجود خواهد داشت. هلدین (۲۰۱۷، ص ۱۶) یادآوری می‌کند که اگر بانک مرکزی بریتانیا نرخ بهره را به‌شدت کاهش نداده بود نتیجه این می‌شد که احتمالاً با

رشد ۱ تا ۲ درصدی بهره‌وری روبرو می‌شدیم ولی ۱۰ درصد از بنگاه‌ها ورشکست می‌شدند که باعث بیکاری ۱,۵ میلیون نفر می‌شد. البته این ادعای هلدین می‌تواند درست باشد ولی همان‌طور که در این فصل به تفصیل بحث کرده‌ایم راه‌های کم‌زیان‌تر و کم‌دردسرتری برای بهبود بهره‌وری وجود دارد و آن هم تشویق سرمایه‌گذاری مولد در اقتصاد است. چون اقتصادی که توان تولیدی‌اش افزایش یافته باشد به سهولت می‌تواند مشاغل با کیفیت بالا ایجاد و به همین وصف مشاغل موجود را حفظ کند. به نظر ما انهدام مشاغل - بیکار کردن کارگران - شلخته‌ترین شیوه‌ی بهبود بهره‌وری در یک اقتصاد سرمایه‌داری است و اگرچه ساده است ولی در میان‌مدت و درازمدت به هیچ‌وجه کارساز نیست و مشکلات را رفع نمی‌کند.

در اتحادیه‌ی اروپا در سال ۲۰۱۴ متوسط کل سرمایه‌گذاری حدود ۱۵ درصد از میزانش در ۲۰۰۷ کم‌تر بود و حتی در بعضی از کشورهای عضو میزان کاهش از این هم بیشتر بود (بانک سرمایه‌گذاری اروپا، ۲۰۱۵، ص ۱). در آمریکا، میزان خالص انباشت سرمایه‌ی ثابت که در سال ۱۹۵۰ بیش از ۱۲ درصد تولید ناخالص داخلی بود در سال ۲۰۱۴ به ۴ درصد کاهش یافت (مؤسسه‌ی جهانی مک‌کینسی، ۲۰۱۶، ص ۲). این میزان کاهش به‌واقع بسیار چشمگیر است و برای کل اقتصاد پی‌آمدهای زیان‌باری خواهد داشت. سرمایه‌گذاری ناکافی و کم باعث می‌شود که در کوتاه‌مدت، تقاضای کل گرفتار رکود شود ولی از آن مهم‌تر، این که توان تولیدی اقتصاد در درازمدت کاهش می‌یابد.

در این قسمت بد نیست به آخرین بخش سیاست‌های موردنظری که برای برون‌رفت از این وضعیت لازم است بپردازیم. پیش‌تر هم گفته‌ایم به‌خاطر پیچیدگی و عمق مشکلاتی که داریم ضروری است که نقش دولت در یک اقتصاد نمونه‌وار سرمایه‌داری مورد بازبینی اساسی قرار بگیرد. نگاه سنتی به نقش دولت که در ضمن مورد تأیید اقتصاددانان کینزگرا هم هست این است که در سرمایه‌داری دولت نقش اساسی‌اش در مقابله با موارد عدم توفیق بازار خلاصه می‌شود و از جمله، این نتیجه‌گیری، که نظام بازار نمی‌تواند اقتصاد را به اشتغال کامل برساند. به این ترتیب، کینزگراها براین باورند که اگر قبل از رسیدن اقتصاد به اشتغال کامل، در شرایطی میران تقاضای کل با عرضه‌ی کل برابر باشد، در آن صورت اقتصاد در حال تعادل بوده و هیچ‌گونه مکانیسم درونی

برای حرکت در راستای رسیدن به اشتغال کامل نخواهد داشت. در این صورت گفته می‌شود که دولت باید در اقتصاد مداخله کند و با افزودن بر هزینه‌های دولتی، اقتصاد را به اشتغال کامل برساند. نگاه ما به اقتصاد این است که درشرایطی که ما هستیم و به خاطر پیچیدگی تنگنانهایی که با آن روبرو می‌باشیم، نگاه تازه‌ای به نقش دولت ضروری شده است.

اگر مسائل مربوط به بهداشت محیط زیستی را کنار بگذاریم، واقعیت این است که در اقتصادهای عمده‌ی سرمایه‌داری در چند دهه گذشته شاهد رشد اقتصادی به‌مراتب کم‌تر از روند تاریخی آن و هم‌چنین رشد نگران‌کننده‌ی نابرابری در آن‌ها بوده‌ایم. اقتصادی را در جهان نمی‌شناسیم که از اواسط دهه‌ی ۱۹۷۰ تا کنون شاهد افزایش چشمگیر نابرابری در آن نبوده باشیم. در همه‌ی این کشورها، وقتی با روند تاریخی مقایسه می‌کنیم میزان رشد بهره‌وری کار هم روند نزولی داشته است و به این ترتیب، حتی به حفظ سطح زندگی کنونی در درازمدت هم امیدی نیست. نابرابری روزافزون در بسیاری از کشورها به صورت ناآرامی‌های اجتماعی درآمده است (فرانسه، شیلی، لبنان). ممکن است در شماری از کشورها شاهد اندکی افزایش در میزان دستمزدهای واقعی بوده باشیم (بنگرید به گاردین، ۱۳ اگوست ۲۰۱۹) ولی برای چندین دهه میزان دستمزد واقعی ثابت مانده و حتی در مواردی کاهش هم یافته است. تفکیک دستمزد واقعی از رشد بهره‌وری کار تقریباً در همه‌ی اقتصادهای عمده سرمایه‌داری اتفاق افتاده است و حتی در بنگاه‌های سوپر استار هم خبرداریم که میزان دستمزد واقعی هم‌راستا با رشد بهره‌وری افزایش نمی‌یابد (قریشی، ۲۰۱۷).

بر این اعتقادیم که علاوه بر مداخله‌ی دولت در بازارها برای تصحیح عدم‌توفیق بازار، کیفیت مداخله‌ی دولت در بازارها هم باید تغییر کند چون مشکلات و مسائلی که امروزه با آن‌ها روبرو هستیم به‌مراتب پیچیده‌تر و ریشه‌دارتر از همیشه هستند و به شیوه‌های سنتی قابل‌حل نیست. آن‌چه اکنون به آن نیازمندیم یک الگوی رشد نوآوری-محور است که باید فراگیرنده هم باشد- برای این که با مشکل رو به رشد گسترش نابرابری‌ها مقابله نماید- و هم باید پایدار باشد تا باعث لطمه‌ی بیشتر به بهداشت محیط زیست نشود. برای تشخیص این که این جهت‌گیری تازه دولت در چه راستایی باید باشد این

دیدگاه کینز (۱۹۲۶) بسیار راهگشاست «عمده‌ترین دستورکار برای مداخلات دولت در حوزه‌هایی نیست که افراد هم انجام می‌دهند بلکه به حوزه‌های مربوط می‌شود که از منطقه‌ی نفوذ افراد خارج است، یعنی اخذ تصمیماتی که اگر دولت اتخاذ نکند هیچ کس دیگری هم اتخاذ نخواهد کرد» (ص. ۱۱). و از آن هم جالب‌تر این نکته‌ی کینز در همان منبع است که «موضوع مهم برای دولت این نیست که همان کارهایی را بکند که افراد دارند انجام می‌دهند و آن را اندکی بهتر و یا بدتر انجام بدهد بلکه دولت باید کارهایی را انجام بدهد که در حال حاضر از سوی دیگران انجام نمی‌گیرد» (ص. ۱۱) به اعتقاد ما، کمبود چشمگیر سرمایه‌گذاری مولد در اقتصاد کنونی به آن‌چه که کینز حدود ۱۰۰ سال پیش نوشت بسیار نزدیک است. برای این منظور معتقدیم که باید یک بانک دولتی سرمایه‌گذاری ایجاد شود با این هدف مشخص و تعریف‌شده که سرمایه‌گذاری‌های مولد را انجام می‌دهد و میزانش را به سطحی می‌رساند که در نهایت موجب رشد بیشتر اقتصادی بشود (مک‌فارلین، ۲۰۱۸، مازوکیتو و پنا ۲۰۱۵، مازوکیتو و مک‌فارلین، ۲۰۱۸). توجه و توضیح اقتصادی این پیشنهاد بر دو عامل زیر استوار است:

اولاً در یک اقتصاد نمونه‌وار سرمایه‌داری بازارها به‌ذات بی‌ثبات‌اند و به‌علاوه همان‌طور که کینز (۱۹۳۶) یادآوری می‌کند، وقتی که اقتصاد گرفتار رکود می‌شود، بازار تمایل دارد برای مدت طولانی در وضعی بماند که «آن را می‌توان یک وضعیت حاد با فعالیت در سطح نیمه‌طبیعی خواند بدون این که بازار هیچ تمایلی به بهبود و رهایی از این وضع و یا سقوط کامل نشان بدهد» (ص. ۱۵۷). به عبارت دیگر هیچ کاری نکردن در این وضعیت باعث می‌شود تا رکود درازمدت (secular stagnation) به صورت یک حالت طبیعی دربیاید و این هم نکته‌ای است که از نگاه تیزبین کینز پنهان نمانده بود «یک وضعیت بینابینی نه وضعی اسفناک و یا مورد رضایت بلکه وضع طبیعی ما خواهد شد» (همان، ص ۱۵۷).

به اعتقاد ما اکنون در سال ۲۰۲۰ بیش از ده سال از بحران بزرگ مالی سال ۲۰۰۸ گذشته است و به اندازه‌ی کافی صبر کرده‌ایم تا دست‌های «نامرئی» بازار مسائل و مشکلات را تخفیف بدهند ولی با این همه آن‌چه داریم در واقع دور تسلسل فلاکت است که در بسیاری از این اقتصادهای سرمایه‌داری حاکم شده است. اکنون دیگر زمانش

رسیده است که به اقدامی اساسی برای شکستن این دور تسلسل دست بزنیم. در این راستا معتقدیم که دولت باید به جهت‌گیری تازه برای اقتصاد در سطح کلان و ایجاد صنایع تازه در پیوند با تکنولوژی‌های بسیار پیشرفته‌ی کنونی اقدام نماید. در این فرایند، هدف اصلی و اساسی باید ایجاد مشاغل با کیفیت بالا باشد، منظورمان مشاغلی با بهره‌وری بالا و به همان نسبت دستمزد واقعی بالاست که می‌تواند مشکل تقاضای کل ناکافی را رفع کند. اگر بتوانیم اقتصادی داشته باشیم که در آن تقاضای کل بالاست و این تقاضای کل با دستمزد واقعی بیشتر تأمین مالی می‌شود که خود نتیجه‌ی بهره‌وری افزایش‌یافته‌ی نیروی کار در اقتصاد است در آن صورت، بعید نیست حتی بخش مالی هم در این راستا متحول شود و بیش‌تر از همیشه نگران ثبات اقتصادی باشد و به این صورت کنونی خود را نیازمند وام‌های پونزی نبیند. منظورم از وام‌های پونزی در این‌جا وام‌هایی است که برای تأمین مالی مصرف پرداخت می‌شوند و برای بدهکار هیچ‌گونه منبع درآمدی ایجاد نمی‌شود که بتواند اصل و فرع وام‌ها را بپردازد و به این ترتیب، اگرچه در ابتدا ممکن است این وام‌ها جلوی نزول بیشتر تقاضای کل را بگیرند ولی در میان‌مدت و درازمدت بازپرداخت اصل به اضافه‌ی فرع - درشرایطی که میزان دستمزد تغییر قابل‌توجهی نکرده است موجب بروز و تداوم رکود در اقتصاد خواهد شد. و البته می‌دانیم که درسال‌های اخیر - حتی پس از بحران سال ۲۰۰۸، شاهد روند افزایشی در این نوع وام‌های پونزی بوده‌ایم.

البته اضافه کنیم که با وجود این نگاه تازه به نقش دولت منکر نقش سنتی دولت در تصحیح عملکرد بازار نیستیم و معتقدیم که مداخلات دولت برای تصحیح عدم‌توفیق بازارها هم‌چنان مهم‌اند و باید انجام بگیرند. آن‌چه پیشنهاد می‌کنیم این است که دولت هم‌چنان این نقش را هم دارد که با مداخلات خود در بازارها به آنها شکل هم بدهد. اگر این عملکرد به‌درستی و به‌کفایت انجام بگیرد معتقدیم که موارد عدم‌توفیق بازار هم کاهش خواهد یافت - البته اشاره کنیم که اگرچه پیش‌تر به یک مورد اشاره کرده بودیم ولی موارد عدم‌توفیق بازارها بسیار گسترده‌اند.

این اساسی است که باید سیاست‌های لازم در پیش گرفته شود تا بخش مالی اقتصاد نقش‌اش را در خدمت رشد اقتصادی پایدار، فراگیرنده و باثبات انجام دهد.

نظامی که تاکنون در تأمین مالی سرمایه‌گذاری‌های درازمدت توفیق نداشته است نمی‌تواند نظامی مطلوب و یا پایدار باشد و باید متحول شود. به اعتقاد ما تحول بخش مالی پیش‌گزاره‌ی رسیدن به بازده بالای عملی نظام مالی خواهد بود و این بهره‌وری که ما از آن سخن می‌گوییم با آن چه که اقتصاد نولیبرالی از بهره‌وری بخش مالی می‌گوید تفاوت اساسی دارد. جزئیات اجرای این سیاست‌ها درباره‌ی نقش بازبینی شده‌ی دولت می‌تواند در کشورهای مختلف تفاوت داشته باشد ولی معتقدیم در همه‌ی کشورها می‌توان از هدفمند کردن وام‌دهی و استفاده از اعتبارات مالیاتی برای هدایت این وام‌ستانی به سرمایه‌گذاری‌های خاص و ازپیش ارزیابی‌شده استفاده کرد. حتی می‌توان در راستای ایجاد نهادهای وام‌دهنده‌ی ویژه هم اقدام کرد و منظورمان از این نهادها، مؤسسات مالی‌ای هستند که مشخصاً برای کم‌تر کردن شکاف جنسیتی و یا رفع دسترسی ناکافی اقلیت‌ها به اعتبارات، و حتی واحدها و بنگاه‌های کوچک و متوسط به امکانات بانکی و هم‌چنین تشویق به کارگیری تکنولوژی جدید در فرایند تولید فعالیت می‌کنند. البته این اهداف ممکن است بلندپروازانه به نظر بیایند، ولی از سویی تعمیق بحران همه‌جانبه‌ای که با آن روبرو هستیم بسیار جدی است و به همان اندازه با اهمیت، امکانات بالقوه‌ی ما در سال ۲۰۲۰ برای مقابله با مشکلاتی که داریم هم تقریباً بی‌نهایت است. آن چه که کمبود داریم در واقع یک اراده‌ی سیاسی و به‌ویژه اراده‌ی سیاسی جمعی برای استفاده از این امکانات بالقوه برای تخفیف این مسائل و مصائب است. البته بلافاصله اضافه کنیم که وضعیت رکودی رشد بهره‌وری و نابرابری روزافزون موضوعاتی به‌هم نامربوط نیستند. همان‌طور که پیش‌تر هم گفته‌ایم نابرابری روزافزون از جمله باعث می‌شود خانوارهای کم‌درآمد نتوانند به آن میزانی که لازم است در آموزش و در کسب سرمایه‌ی انسانی سرمایه‌گذاری نمایند و به این ترتیب، تردیدی نیست که پی‌آمدش بر رشد اقتصادی منفی خواهد بود. و اگر به این وضعیت اضافه کنیم که سرمایه‌گذاری مولد هم به اندازه‌ی کافی انجام نمی‌گیرد در آن صورت این دو عامل عملاً در ترکیب با یک‌دیگر انباشت کم‌تر سرمایه‌ی انسانی و هم‌چنین سرمایه‌گذاری مولد کم‌تر موجب می‌شود که روند نزولی رشد بهره‌وری شدت بگیرد که موجب تشدید تنگناها خواهد شد. برای این که بتوانیم سرانجام از پی‌آمدهای بحران بزرگ مالی سال ۲۰۰۸ خود را خلاص کنیم و وضعیت اقتصادی ما با بی‌ثباتی کم‌تری به سامان برسد، ضروری است

که مقابله با نابرابری روزافزون در صدر برنامه‌های دولت‌ها قرار بگیرد. برای رسیدن به این اهداف این هم باید از سوی سیاست‌پردازان پذیرفته شود که این توزیع دوگانه بهره‌وری یعنی وجود زنجیره‌های طولانی از بنگاه‌های تنبل که میزان رشد بهره‌وری بسیار ناچیزی دارند و تازه در میان‌شان بنگاه‌های زامبی را هم داریم که در واقع همانند مریض‌های از دست‌رفته‌ی بیمارستان‌ها «به کمک دستگاه» نفس می‌کشند، یکی از عواملی است که به گسترش نابرابری‌ها دامن می‌زند. این واقعیت که شمار هرروز افزون‌تری از مردم نمی‌توانند بر سرمایه‌ی انسانی خود بیفزایند، در عمل باعث می‌شود تا شکاف مهارتی که وجود دارد بیشتر شود و البته که کمبود این مهارت‌ها به صورت بهره‌وری پایین نمایان می‌شود. به گمان ما حتی بر اساس منطق عامیانه هم این درست است که در شرایطی که تکنولوژی با این سرعت دائماً در حال تغییر است، سیاست‌پردازان باید امکانات لازم را فراهم بیاورند تا کسانی که در راستای استفاده از این تکنولوژی‌ها قرار است کار بکنند مهارت‌های لازم را برای استفاده‌ی بهینه از آن‌ها داشته باشند و این کار بدون سرمایه‌گذاری در آموزش و در کارآموزی عملی نیست. اگر این سرمایه‌گذاری‌ها انجام بگیرد هزینه‌ی جابه‌جایی در بازارهای کار کم‌تر می‌شود. در نهایت، معتقدیم اگر نظام کنونی را به حال خود رها کنیم آن چه که اتفاق خواهد افتاد تنزل تدریجی ولی ادامه‌دار سطح زندگی خواهد بود.

۶- نتیجه‌گیری

از آن‌چه در این فصل بررسی کرده‌ایم پنج نتیجه‌گیری کلی ممکن است. اول، این روایت تناقض موجود بین رشد بهره‌وری و میزان مشاغل در واقع پی‌آمد تفکیک میزان رشد بهره‌وری از میزان واقعی دستمزد است. منافع به‌دست آمده از بهبود بهره‌وری باید به صورت‌های مختلف در اقتصاد به جریان بیفتند، بخشی از آن باید به صورت دستمزد بالاتر به کارگران پرداخت شود و بخشی دیگر هم خود را به صورت بهای کم‌تر برای کالاها و خدماتی که خانوارها و کسب‌وکارها مصرف می‌کنند خود را نشان بدهد تا خانوارها و کسب‌وکارها منابع مالی بیشتری در اختیار داشته باشند. وقتی تقاضای کل به این ترتیب با دستمزد بالاتری که نتیجه‌ی بهبود بهره‌وری است بیشتر شود، نتیجه

این می‌شود که میزان اشتغال بیشتر می‌شود و هم زمان رشد بهره‌وری هم ادامه می‌یابد (برگ و اوستری، ۲۰۱۱، بل ۲۰۱۹، مؤسسه جهانی مک‌کینسی، ۲۰۱۱، سینگانو، ۲۰۱۴). ثانیاً، روند نزولی رشد بهره‌وری و روند صعودی نابرابری مقوله‌هایی به هم پیوسته‌اند و بر یکدیگر اثر گذاشته و از یکدیگر اثر می‌گیرند. ثالثاً، بدون مداخلات اساسی در اقتصاد از سوی دولت برای تغییر این فرایندهای موجود، اجزای مختلف الگوی اقتصادی معیوب کنونی تنها می‌توانند خود را با شدت و حدت بیشتری بازتولید نمایند. رابعاً، با توجه به علل مشترکی که موجب روند نزولی رشد بهره‌وری و روند صعودی نابرابری می‌شود کوشش برای بهبود رشد بهره‌وری و هم‌چنین کوشش برای فراگیرکردن فرایند رشد هم مقوله‌های به هم پیوسته‌اند و بر یکدیگر اثرات مثبت خواهند داشت. خامساً، به خاطر پیچیدگی وضعیتی که در آن هستیم، نقش دولت در اقتصاد باید از اساس مورد بازبینی و تجدیدنظر قرار بگیرد چون همان‌طور که قریشی و درویس (۲۰۱۸) یادآوری کرده‌اند «عصر ماشین‌های هوشمند، به سیاست‌های هوشمند هم نیازمند است» (ص. ۴)

منابع

ACAS (2015). "The productivity challenge and what the next government should do about it". Available at: <https://archive.acas.org.uk/media/4228/The-productivity-challenge---and-what-the-next-government-should-do-about-it-Ian-Brinkley/pdf/Acas-Employment-Relations-Comment-Ian-Brinkley-February-2015.pdf>

Acharya, V.V. Eisert, T, Eufinger, C and Hirsch, C (2019), Whatever it takes: The real effects of unconventional monetary policy. Available at:

Albrizio, S., Conesa, M., Dlugosch, D. and Timiliotis, C. (2019). "Unconventional Monetary Policy and productivity: Evidence on the risk-seeking channel from US corporate bond markets", OECD Productivity Working Papers 2019-27, OECD Publishing, Paris.

Alexander, L. Eberly, J. (2016). "Investment hallowing out". Available at:

https://www.imf.org/external/np/res/seminars/2016/arc/pdf/Alexander_Eberly_Session2.pdf

Andrews, D. Criscuolo, C. Gal, P.N. (2016). “The Best versus the Rest: The Global Productivity Slowdown, Divergence across Firms and the Role of Public Policy”. OECD Productivity Working Papers, 2016-05, OECD Publishing, Paris.

Askenazy, P.; Erhel, C. (2015). “The French Productivity Puzzle”, IZA Discussion Papers, No. 9188, Institute for the Study of Labor (IZA), Bonn.

Autor, D., Dorn, D., Katz, L.F., Patterson, C., and, Van Reenen, J. (2017). “Concentration on the Fall of the Labour Share”, *American Economic Review*, Papers and Proceedings, 107(5), pp 180-185.

Bahar, D. Foda, K. (2019). “The technology-productivity paradox: Why had productivity growth slowed?” Available at: https://www.brookings.edu/wp-content/uploads/2019/05/productive_equity_190522.pdf

Baily, M.N and Montalbano, N (2016). “Why is US productivity growth so slow? Possible explanations and policy responses”. Available at: https://www.brookings.edu/wp-content/uploads/2016/09/wp22_baily-montalbano_final4.pdf

Banerjee, R. Kearns, J. Lombardi, M. (2015). “(Why) is investment weak?”. Available at: https://www.bis.org/publ/qtrpdf/r_qt1503g.pdf.

Barclays (2019), “Increased Corporate Concentration and the Influence of Market Power”. Available at:

Barkai, S. (2016). “Declining Labour and Capital Share”. Stigler Centre for the Study of the Economy and the State, New Working Paper series, No. 2, University of Chicago.

Barnett, A. Chiu, A. Franklin, J. and Sebastia-Barriel, M (2014). “The Productivity Puzzle A firm level investigation into employment behaviour and resource allocation over the crisis”. Working Paper Number 495, Bank of England.

Barnett, A, Batten, S, Chiu, A, Franklin, J and Sebastia-Barriel, M (2014a). “The UK productivity puzzle”, Bank of England, Quarterly Bulletin, Q2, 2014.

Barth, E. Bryson, A. Dale-Olsen, H. (2017). “Union density, productivity and wages”. Discussion Paper, Institute of Labour Economics.

Bell, J. , Dervis, K. (2019). “The dynamics of productive equity”. Available at: https://www.brookings.edu/wp-content/uploads/2019/05/productive_equity_190522.pdf

Bell, T. Tomlinson, D (2018). “Is Everybody Concentrating?” Available at: https://www.resolutionfoundation.org/app/uploads/2018/07/Is-everybody-concentrating_Recent-trends-in-product-and-labour-market-concentration-in-the-UK-2.pdf

Berg, A. G (2013). “Equality and Efficiency: is there a trade-off between the two?” Available at: <http://regardssurlaterre.com/en/equality-and-efficiency-there-trade-between-two>

Berg, A. G, Ostry, J.D (2011). “Inequality and Unsustainable growth: Two sides of the same coin”. Available at: <https://www.imf.org/external/pubs/ft/sdn/2011/sdn1108.pdf>.

Berry, G (2016).” UK manufacturing decline since the crisis in historical perspective”. Available at: <http://speri.dept.shef.ac.uk/wp-content/uploads/2018/11/Brief-25-UK-manufacturing-decline-since-the-crisis.pdf>

Bivens, J., and Mishel, L. (2015). “Understanding the historic divergence between productivity and a typical worker’s pay: Why it matters and why it’s real”. Economic Policy Institute, Briefing Paper No. 406.

Bivens, J. and Blair, H. (2017). “Competitive Destruction, Cutting Corporate Tax Rates will not create jobs or boost incomes for the vast majority of American Families”, *Economic Policy Institute*, available at: <https://www.epi.org/files/pdf/114189.pdf>.

Blonigen, B.A, Pierce, J.R (2016). “Evidence for the effects of mergers on market power and efficiency”. Available at:

<https://www.federalreserve.gov/econresdata/feds/2016/files/2016082pap.pdf>

Blundell, R. Crawford, C. Jin, W (2013). "What can wages and employment tell us about the UK's productivity puzzle?" IFS working paper, W13/11.

Bunn, P. Pugh, A. Yeats, C (2018), the distributional impact of monetary policy easing in the UK between 2008 and 2014. Available at:

Bussiere, M. Ferrara, L. Miloxvich, J (2015). "Explaining the recent slump in investment: The role of expected demand and uncertainty". Available at: <https://www.semanticscholar.org/paper/Explaining-the-Recent-Slump-in-Investment%3A-the-Role-Bussi%C3%A8re-Ferrara/1880e091fb9a256e3bf74d7972739f3a13da2ce8>

Calligaris, S. Del Gatto, M. Hassan, F. Ottaviano, G.I.P. Schivardi, F (2015). "Italy's productivity conundrum". Available at: <http://www.lse.ac.uk/business-and-consultancy/consulting/assets/documents/italys-productivity-conundrum-a-study-on-resource-misallocation-in-italy.pdf>

Centre for Cities (2018). "The Wrong tail, why Britain's long tail is not the cause of its productivity problems". Available at: <https://www.centreforcities.org/reader/wrong-tail-britains-long-tail-not-cause-productivity-problems/>

Cingano, F. (2014). "Trends in Income Inequality and its Impact on Economic Growth", OECD Social, Employment and Migration Working Papers, No. 163, OECD Publishing. <http://dx.doi.org/10.1787/5jxrjncwxv6jen>

Corfe, S. and Gicheva, N (2017). "Concentration not competition: The State of UK consumer markets". Available at: <http://www.smf.co.uk/wp-content/uploads/2017/10/Concentration-not-competition.pdf>.

Coulter, S. (2016). "The UK labour market and the 'great recession'". Available at: http://eprints.lse.ac.uk/65615/1/Coulter_The%20UK%20labour%20market%20and%20the%20great%20recession.pdf

DeLoecker J., Eechhout, J, Unger, G. (2019), "The rise of market power and the macroeconomic implications".

Disney, R. Jin, W. Miller, H. (2013). “The productivity puzzle”. Available at: <https://www.ifs.org.uk/docs/34598THZZ12.pdf>

Dolphin, T. Hatfield, I. (2015). “The missing pieces, solving Britain’s productivity puzzle”. Available at: https://www.ippr.org/files/publications/pdf/missing-pieces-britains-productivity-puzzle_Aug2015.pdf.

Dotting, R., Gutierrez, G. Philippon, T. (2017). “Is there an investment gap in advanced economies? If so, why?” Available at: https://www.ecb.europa.eu/pub/conferences/shared/pdf/20170626_ecb_forum/T_Philippon_Is_there_an_investment_gap_in_advanced_economies_If_so_why_with_R_Dotting_and_G_Gutierrez.pdf

DTI (2007). “Consultation document: Workplace representatives: a review of their facilities and facility time”. Available at: <https://webarchive.nationalarchives.gov.uk/http://www.berr.gov.uk/file/file36336.pdf>

Ellis, M. (2016). “Britain loses 385,500 manufacturing jobs since 2008...” Available at: <http://www.mirror.co.uk/news/uk-news/britain-loses-385500-manufacturing-jobs-8127448>

Elstner, S, Feld, L.P and Schmidt, C.M (2018). “The German Productivity Paradox- Facts and Explanations”. Available at: https://www.cesifo.org/DocDL/cesifo1_wp7231.pdf

European Investment Bank (2015). “Why does the EU need an investment plan?” Available at: https://ec.europa.eu/commission/sites/beta-political/files/factsheet1-why_en.pdf

Felstead, A, Gallie, D, Green, F, Henseke, G (2018). “Productivity in Britain: The Workers’ Perspective – First Findings from the Skills and Employment Survey 2017”. Available at: https://pdfs.semanticscholar.org/14e7/612ed40f97b4ece0b0586fcb0a940adce98.pdf?_ga=2.14547191.1730790512.1581887245-102511496.1580215456

Foda, K. (2019). “The evolution of growth, productivity and income inequality”. Available at: <https://www.brookings.edu/wp-content/uploads/2019/05/productive-equity-190522.pdf>

Furman, J and Orszag, P (2018). “Slower Productivity and Higher Inequality: Are they Related”. Available at: https://pdfs.semanticscholar.org/5856/72d3d75103c60ab929f3927595c084b93e08.pdf?_ga=2.104053952.1173740182.1581887677-747560336.1558616796

Gieve, J (2006), the puzzle of UK investment. Available at:

Goldin, I, Koutroumpis, P, Lafond, F, Rochowicz, N and Winkler, J (2019). “The Productivity Paradox: Reconciling Rapid Technological Change and Stagnating Productivity”. Available at: https://www.oxfordmartin.ox.ac.uk/downloads/reports/Productivity_Paradox.pdf

Gordon, C. (2017). *Growing Apart, A political History of American Inequality*. Available at: <http://scalar.usc.edu/works/growing-apart-a-political-history-of-american-inequality/index>

Gouveia, A.F and Osterhold, C. (2018). “Are zombie firms curbing the growth of viable firms?”. Available at: https://www.bportugal.pt/sites/default/files/anexos/cep_6_2_en.pdf

Gregg, P., Machin, S., and Fernandez-Salgado, M. (2014). “The Squeeze on real wages- and what it might take to end it”. Available at: <http://personal.lse.ac.uk/machin/pdf/gmf-s%20february%202014.pdf>

Gutierrez, G. Philippon, T (2017). “Declining competition and investment in the US”. Available at: https://www8.gsb.columbia.edu/faculty-research/sites/faculty-research/files/finance/Macro%20Lunch/IK_Comp_v1.pdf

Haldane, A. G (2017). “Productivity Puzzle”. Available at: <https://www.bankofengland.co.uk/-/media/boe/files/speech/2017/productivity-puzzles.pdf?la=en&hash=708C7CFD5E8417000655BA4AA0E0E873D98A18DE>

Haldane, A. G (2018). “The UK’s productivity problem: Hub no Spokes”. Available at: <https://www.bankofengland.co.uk/>

</media/boe/files/speech/2018/the-uks-productivity-problem-hub-no-spokes-speech-by-andy-haldane.pdf>

HM Government (2017), Industrial strategy: Building a Britain fit for the future. Available at:

IMF (2015). World Economic outlook: Uneven growth- Short and Long term factors, Available at: <https://www.imf.org/en/Publications/WEO/Issues/2016/12/31/World-Economic-Outlook-April-2015-Uneven-Growth-42382>

Institute of Directors (2018). “Lifting the Long tail”. Available at: <https://www.iod.com/Portals/0/PDFs/Campaigns%20and%20Reports/Economy/Lifting-the-long-tail.pdf?ver=2018-10-11-124501-460>

Jones, C. I (2017, June). “The Productivity Growth Slowdown in Advanced Economies”. Available at: <https://web.stanford.edu/~chadj/JonesSintra2017.pdf>

Jones, C. Philippon, T. (2016). “The secular stagnation of investment?” Available at: http://pages.stern.nyu.edu/~tphilipp/papers/Q_ZLB.pdf

Keynes, J.M (1926). “The end of laisses faire”. Available at: <http://www.stephenhicks.org/wp-content/uploads/2015/03/Keynes-J-The-End-of-Laissez-Faire.pdf>

Keynes, J.G (1936). *The General theory of employment, interest, and money*. Available at: <http://cas2.umkc.edu/economics/people/facultypages/kregel/courses/econ645/winter2011/generaltheory.pdf>

Kose, M.A. Ohnsorge, F. Ye, L. S. Islamaj, E(2017). “Weakness in investment growth: Causes, implications and policy responses”. Available at: https://cama.crawford.anu.edu.au/sites/default/files/publication/cama_crawford_anu_edu_au/2017-03/19_2017_kose_ohnsorge_ye_islamaj_0.pdf

KPMG (2019), “ Zombies in our midst”. Available at: <https://assets.kpmg/content/dam/kpmg/uk/pdf/2019/05/zombie-in-our-midst.pdf>

Lazonick, W. (2014). "Profits without prosperity: How stock buybacks manipulate the market, and leave most Americans worse off". Available at: https://www.ineteconomics.org/uploads/papers/LAZONICK_William_Profits-without-Prosperity-20140406.pdf

Lazonick, W. Tulum, O. Hopkins, M. Sakine, M. E. Jacobson, K. (2019). "Financialization of the US pharmaceutical industry". Working paper, Institute for New Economic Thinking.

Levy, F. and Temin, P. (2007), "Inequality and Institution in 20th Century America", MITIPC-07-002, available at: <https://ipc.mit.edu/sites/default/files/documents/07-002.pdf>.

Macfarlane, L (2018). "The UK needs a state investment bank to support its industrial strategy. Available at: <https://medium.com/iipp-blog/why-the-uk-needs-a-state-investment-bank-to-support-its-industrial-strategy-6fe2d61d756e>

Maito, E. E (2014). "The historical transience of capital: the downward trend in the rate of profit since XIX century". Available at: <https://mpra.ub.uni-muenchen.de/55894/>

Marin, D. (2017). "Inclusive globalization in a digital age: analysis". Available at: https://www.g20-insights.org/wp-content/uploads/2017/04/Marin_INCLUSIVE-GLOBALIZATION-IN-A-DIGITAL-AGE.pdf

Martin, B. and Rowthorn, R. (2012). "Is the British economy supply constrained II? A renewed critique of productivity pessimism". Available at: <https://pdfs.semanticscholar.org/64c4/264ecaec6182d72d18283b92c4e6426477b4.pdf>

Mazzucato, M (2018). The value of everything: Making and taking in the global economy, Penguin Random House, UK.

Mazzucato, M. Penna, C.CR. (2015). "The rise of mission-oriented state investment banks: The cases of Germany's KfW and Brazil's BNDES". Available at: http://www.isigrowth.eu/wp-content/uploads/2015/11/working_paper_2015_1.pdf

Mazzucato, M. Macfarlane, L. (2018). “State investment Banks and patient finance: An International perspective”, Working paper, IIPP WP 2018-01

McCombie, J.S.L, Spreafico, M. R.M (2015). “ Income inequality and growth: Problem with the Orthodox Approach. Available at: https://www.landecon.cam.ac.uk/research/real-estate-and-urban-analysis/centres/ccepp/copy_of_ccepp_publications/copy_of_IncomeInequalityandGrowthPaperWP0115.pdf

McGowan, M.A. Andrews, D. Millot, V. (2017). “The Walking dead? Zombie firms and productivity performance in OECD countries”. Available at: <http://www.oecd.org/economy/growth/The-Walking-Dead-Zombie-Firms-and-Productivity-Performance-in-OECD-Countries.pdf>

McKinsey Global Institute (2017). “The productivity puzzle: a closer look at the United State”. Available at: <https://www.mckinsey.com/~media/mckinsey/featured%20insights/employment%20and%20growth/new%20insights%20into%20the%20slowdown%20in%20us%20productivity%20growth/mgi-the-productivity-puzzle-discussion-paper.ashx>

McKinsey Global Institute (2016). “Secular stagnation and low investment: Breaking the vicious cycle”. Available at: <https://www.mckinsey.com/~media/McKinsey/Featured%20Insights/Europe/Secular%20stagnation%20and%20low%20investment%20Breaking%20the%20vicious%20cycle/Secular-stagnation-and-low-investment-Breaking-the-vicious-cycle-Working-paper.ashx>

McKinsey Global Institute (2011). “Why US productivity can grow without killing jobs”. Available at: <https://www.mckinsey.com/~media/McKinsey/Featured%20Insights/Employment%20and%20Growth/Why%20US%20productivity%20can%20grow%20without%20killing%20jobs/Why%20US%20productivity%20can%20grow%20without%20killing%20jobs.ashx>

McKinsey Global Institute (2018). “Solving the United Kingdom’s productivity puzzle in a digital age”. Discussion paper, available at: <https://www.mckinsey.com/~media/mckinsey/featured%20insights/meeting%20society%20expectations/solving%20the%20united%20kingdoms%20productivity%20puzzle%20in%20a%20digital%20age/mgi-productivity-in-the-uk-discussion-paper-september-2018.ashx>

Mitchell, S. (2016), Monopoly power and the decline of small business. Available at:

OECD (2017). “The Great Divergence(s). Available at: <https://www.oecd-ilibrary.org/docserver/953f3853-en.pdf?expires=1581891025&id=id&accname=guest&checksum=E5AAD C1EF94434728D27FEB3309413EE>

Okun, A (1975). Equality and Efficiency: The Big Trade off, Washington, DC, Brookings.

Oulton, N (2018). “The UK Productivity Puzzle: Does Arthur Lewis hold the key?” Centre for Macroeconomics, LSE. Available at: https://scholar.harvard.edu/files/jorgenson/files/pl05b_oultou.pdf

Pessoa, J. P. Van Reenen, J. (2013). “Wage growth and productivity growth: The myth and reality of decoupling”. Available at: <http://cep.lse.ac.uk/pubs/download/cp401.pdf>

Qureshi, Z. (2017). “The Age of Perplexity: Rethinking the World we Knew. Advanced Tech, but Growth Slow and Unequal: Paradoxes and Policies”. Madrid, BBVA, OpenMind, Penguin Random House Grupo Editorial.

Qureshi, Z. Dervis, K. (2019). “Overview: Booming technology, slowing productivity and rising inequality”. Available at: https://www.brookings.edu/wp-content/uploads/2019/05/productive_equity_190522.pdf

Ramsden, D. (2018). “The UK’s productivity growth challenge”. Available at: <https://www.bankofengland.co.uk/-/media/boe/files/speech/2018/the-uks-productivity-growth-challenge>

Roberts, M (2013). “UK underemployment and economic recovery”. Available at: <https://thenextrecession.wordpress.com/2013/09/13/uk-underemployment-and-economic-recovery/>

Roberts, M. (2016). The long depression: How it happened, why it happened, and what happens next? Haymarket Books, Chicago.

Roberts, M. (2019). “Productivity, Investment and Profitability”. Available at: <https://thenextrecession.wordpress.com/2019/05/11/productivity-investment-and-profitability/>

Roland, I. (2018). “Unlocking SME productivity, review of recent evidence and implications for the UK’s industrial strategy”. Available at: <http://cep.lse.ac.uk/pubs/download/is05.pdf>

Sablik, T, Trachter, N. (2019), “Are markets becoming less competitive?”. Available at:

Schneider, P. (2018). “Decomposing differences in productivity distribution”. Staff working paper, number 740, London, Bank of England.

Schwellnus, C., A. Kappeler and P. Pionnier (2017). “Decoupling of wages from productivity: Macro-level facts”, OECD Economics Department Working Papers, No. 1373, available at: <http://dx.doi.org/10.1787/d4764493-en>.

Sisson, K.(2014). “The UK productivity puzzle- is employment relations the missing piece?” Available at: <https://archive.acas.org.uk/media/4129/The-UK-Productivity-Puzzle---is-employment-relations-the-missing-piece/pdf/The-UK-Productivity-Puzzle-is-employment-relations-the-missing-piece.pdf>

Sumner, J., Blond, P. (2018). “A new bargain: People, productivity and prosperity”. Available at: https://www.respublica.org.uk/wp-content/uploads/2018/03/A_New_bargain-ResPublica-Report.pdf

Szczepanski, M., (2018). “The Productivity Riddle: Supporting long-term economic growth in the EU”. Available at: [https://www.europarl.europa.eu/RegData/etudes/BRIE/2018/630319/EPRS_BRI\(2018\)630319_EN.pdf](https://www.europarl.europa.eu/RegData/etudes/BRIE/2018/630319/EPRS_BRI(2018)630319_EN.pdf)

Taylor, L., Omer, O. (2018). “Race to the bottom: Low productivity, market power, and lagging wages”. Available at: <https://www.ineteconomics.org/uploads/papers/Lance-Taylor-Race-to-Bottom.pdf>

Tenreiro, S. (2018). “The fall in productivity growth: Causes and implications”. Available at: <https://www.bankofengland.co.uk/-/media/boe/files/speech/2018/the-fall-in-productivity-growth-causes-and-implications>

The IPPR (2018). “Prosperity and Justice, A plan for the new economy”. Available at: <https://www.ippr.org/files/2018-10/cej-final-summary.pdf>

Tily, G. (2017). “Productivity: the long global view”. Available at: <https://touchstoneblog.org.uk/2017/05/productivity-the-long-global-view/>

Tomorrow’s Company (2016). “UK Business, What’s wrong? What’s next?” Available at: <https://www.tomorrowscompany.com/wp-content/uploads/2016/05/UK-Business-Whats-wrong-Whats-next.pdf>

Tomorrow’s Company (2018). “A question of investment, have we stopped taking the plunge?” Available at: <https://www.tomorrowscompany.com/wp-content/uploads/2018/11/Investment-Report .pdf>

Tracey, B. (2019). “The real effects of zombie lending in Europe”. Staff Working Papers, Number 783, London, Bank of England.

TUC (2015) “Productivity: No puzzle about it”. Available at: <https://www.tuc.org.uk/sites/default/files/productivitypuzzle.pdf>

TUC (2017). “The Gig is Up”. Available at:

<https://www.tuc.org.uk/research-analysis/reports/gig>

Ugucioni, J., Sharpe, A., and, Murray, A.(2016). “ Labour productivity and the distribution of real earnings in Canada, 1976-2014”. Available at: <http://www.csls.ca/reports/csls2016-15.pdf>

UNCTAD (2018). *World Investment Report*. Available at:

https://unctad.org/en/PublicationsLibrary/wir2018_en.pdf

Yang, A. (2018). *The war on normal people: The truth about America’s disappearing jobs and why universal basic income in our future*, Hachette books, New York.

به سوی اقتصاد پسانولیبرالی در بریتانیا

احمد سیف



به‌طور کلی به گمان من درست است که وقتی در اقتصادی با رشد ناچیز سطح اشتغال به‌نسبت پایدار و رشدیابنده دارید، در آن صورت، بهره‌وری کار اگر روند نزولی نداشته باشد مطمئناً رشد قابل‌توجهی نخواهد داشت و اگر کمبود سرمایه‌گذاری مولد را به این مجموعه اضافه کنیم برای من روشن نیست که چرا شماری از همکاران پژوهشگر از «معمای بهره‌وری» سخن می‌گویند. وقتی سرمایه‌گذاری مولد انجام نمی‌گیرد، چه معمایی در پایین بودن سطح بهره‌وری وجود دارد؟ وقتی سرمایه‌گذاری مولد کافی انجام نمی‌گیرد، ظرفیت تولید ارزش در اقتصاد بیش‌تر نمی‌شود و حتی با این وصف اگر تقاضای کل - از جمله به خاطر سطح دستمزد واقعی پایین - ضعیف باشد بعید نیست که ظرفیت مازاد تولیدی هم پدیدار شود که به‌نوبه به صورت یک انگیزه‌ی منفی برای سرمایه‌گذاری مولد اثر خواهد گذاشت. به‌علاوه همین که کارگران بیش‌تری به کار گرفته می‌شوند و همین که رشد میزان اشتغال از میزان رشد سرمایه‌گذاری مولد بیش‌تر می‌شود، در آن صورت، روشن است که میزان سرمایه‌به‌ازای هر کارگر روند نزولی پیدا می‌کند. میزان دستمزد واقعی ثابت یا کاهشدهنده، هم عامل محدودکننده‌ای است که رشد تقاضای کل را محدود می‌کند، که بدون تردید برتصور مدیران از سودآوری تأثیر منفی می‌گذارد و باعث می‌شود تا سرمایه‌گذاری مولد انجام نگیرد (بنگرید به بانرجی و دیگران، ۲۰۱۵). اگر پیشنهاد «بنگاه آینده» (۲۰۱۸) درست باشد، «از زمان بحران مالی، میزان بهره‌وری در بریتانیا به‌طور مطلق ثابت بوده و درمقایسه با دیگر کشورها کاهش یافته است» (ص. ۸). در سال ۲۰۰۷ متوسط بهره‌وری در بریتانیا از متوسط بهره‌وری درمیان کشورهای عضو سازمان همکاری‌های اقتصادی و توسعه OECD ۹ درصد کم‌تر بود ولی در سال ۲۰۱۵ این شکاف به ۱۸ درصد افزایش یافت. در بریتانیا، بهره‌وری به‌ازای هرساعت کاری، ۳۵ درصد از میزانش در آلمان و ۳۰ درصد از فرانسه کم‌تر بود (همان، ص ۸).

در این مقاله، بحث اصلی این است که دردنپای پس از برگزیت - یعنی پس از خروج از اتحادیه‌ی اروپا - احیای رشد بهره‌وری کار در بریتانیا به‌میزانی که پیش از ۲۰۰۸ بود و حتی فراتر از آن اهمیتی حیاتی یافته است چون آن‌گونه که دولت وعده می‌دهد قرار است با بقیه‌ی جهان، مذاکراتی صورت بگیرد و قراردادهای «تجارت آزاد» با آنها امضا شود که اساس مبادلات اقتصادی و تجاری بریتانیا با بقیه‌ی دنیا خواهد بود. ناگفته

روشن است که اگر دولت به این وعده وفا کند در آن صورت، موقعیت نسبی بریتانیا در مقایسه با دیگر رقبا اهمیتی استراتژیک پیدا می‌کند. ناگفته روشن است که این موقعیت به خاطر شکافی که در میزان بهره‌وری کار وجود دارد- اگر بهبود نیابد- نمی‌تواند موقعیت مطلوبی باشد.

به باور من برای آماده شدن برای دنیای پس از برگزیت، و برای توفیق در آن کارهای زیادی باید صورت بگیرد. سعی می‌کنم خلاصه‌ای از عمده‌ترین تغییراتی که باید انجام بگیرد به دست بدهم.

اولین کار به گمان من درباره‌ی شیوه مدیریت و اداره‌ی یک بنگاه سرمایه‌داری است. در طول چهار دهه‌ی گذشته، عملکرد مطلوب یک بنگاه به این صورت تعریف شده است که میزان بازده سهام در پایان یک فصل باید بهینه شود و هم‌چنین ادعا بر این است که وظیفه‌ی اصلی و اساسی مدیران بهینه‌سازی ارزش دارایی سهام‌داران است. وقتی این دو را در کنار یکدیگر قرار می‌دهیم، این ترکیب موجب می‌شود تا دیگر ذی‌نفعان در اداره‌ی یک بنگاه سرمایه‌داری از تصمیم‌گیری‌ها کنار گذاشته شوند و به‌علاوه با مبالغه درباره‌ی منافع کوتاه‌مدت بنگاه، منافع درازمدت و اهداف درازمدت در این میان قربانی می‌شوند. کاری به ادعاها ندارم ولی واقعیت این است که ثبات و پایداری در میان‌مدت و در درازمدت در واقع به خاطر منافع آتی و کوتاه‌مدت مورد غفلت قرار گرفته‌اند. به نظر من حتی از دیدگاه منافع درازمدت نظام سرمایه‌داری هم این تغییر، تغییرمطلوبی نیست و باید مورد بازبینی قرار بگیرد. با جدایی بیش‌تر مالکیت از مدیریت و ظهور مشکل شناخته‌شده‌ی «پرینسپال- ایجنت» در مقوله‌ی اداره‌ی بنگاه، «انتخاب سهام» و «پاداش به صورت سهام» برای تخفیف این مشکل ارایه شده‌اند. اگرچه به‌ظاهر این بدعت توانست آن مشکل را تخفیف بدهد ولی به اعتقاد من در شیوه‌ی اداره‌ی بنگاه سرمایه‌داری مشکلات پدیده‌تری ایجاد کرد. وقتی این منافع کوتاه‌مدت را در نظر می‌گیریم مشاهده می‌کنیم که خرید سهام خود به صورت استراتژی اصلی مدیران درآمده تا بتوانند «بهای سهام» خود را مدیریت و در واقع «دست‌کاری» کنند. لازونیک (۲۰۱۴) یادآوری می‌کند که برای برآوردن انتظارات وال‌استریت در پیوند با بازده بالای سهام در پایان هر فصل «تریلیون‌ها دلار که

می توانست در فعالیت های مولد، ابداعات فناورانه و ایجاد اشتغال در اقتصاد امریکا سرمایه گذاری شود برای دست کاری در قیمت سهام صرف خرید سهام خود شد» (ص. ۵). همان طور که پیش تر هم گفته بودم از طریق «انتخاب سهام» و «پاداش سهام» مدیران بنگاه که در واقع تصمیم گیران نهایی در این مؤسسات هستند تصمیم می گیرند تا منابع داخلی بنگاه صرف خرید سهام بشود و ناگفته روشن است که همین مدیران تصمیم گیر در واقع اولین بهره مندان از افزایش موهومی بهای سهام هستند چون سهامی که به عنوان پاداش دریافت کرده اند بهای بیش تری خواهد داشت. به سخن دیگر، به گمان من در این جا بنگاه ها بین دو نیروی متناقض تحت فشار قرار می گیرند.

- از یک سو فشار برای بهینه سازی ارزش دارایی سهام داران و بازده سهام در پایان هر فصل.

- از سوی دیگر، در شرایط جهانی سازی و رقابت بیش تر، می باید که بهای کالاها و خدمات ارائه شده از سوی خود را برای مصرف کنندگان کاهش بدهند.

شیوهی تخصیص منابع درونی بنگاه - یعنی خرید سهام خود - ممکن است در پیوند با اولین نیرو در این شرایط مفید باشد ولی بدون تردید در پیوند با دومین نیرو - یعنی شرایط رقابتی شدیدتر ناشی از جهانی کردن - به یقین هیچ دست آوردی نخواهد داشت. البته بلافاصله باید اضافه کنم که حتی اگر در کوتاه مدت به عنوان مصرف کننده از این وضعیت بهره مند شویم، تردیدی نیست که به عنوان یک کارگر و کارمند، یک عرضه کننده و در نهایت به عنوان سهام دار در درازمدت، با زیان روبرو خواهیم شد. واقعیت دارد که به گفته ی کینز در درازمدت ما همه می میریم ولی تردیدی نیست که فشاری که وارد می آید تا بر منابع کوتاه مدت تمرکز نماییم در نهایت به این صورت درمی آید که سرمایه گذاری مولد درازمدت لطمه خواهد دید و این جاست که حتی سهام دار بنگاهی که از سرمایه گذاری مولد درازمدت غفلت می کند، نیز زیان خواهد دید.

در بریتانیا، خبر داریم که رشد دستمزد واقعی روند نزولی دارد. در طول دهه های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ متوسط رشد ۲٫۹ درصد در سال بود برای دهه ی ۱۹۹۰ به ۱٫۹ درصد کاهش یافت و بعد در دهه ی ۲۰۰۰ به ۱٫۲ درصد رسید و سرانجام از ۲۰۱۰ به این

سو شاهدیم که در واقع سالی ۰.۱ درصد کاهش نشان می‌دهد (بنگاه آینده، ۲۰۱۶، ص ۲).

بخشی از کاهش سرمایه‌گذاری مولد در بریتانیا را با تغییر ساختاری اقتصاد می‌توان توضیح داد، یعنی روند نزولی ادامه‌دار بخش صنعتی و رشد بخش خدمات که عمدتاً شامل فعالیت‌هایی است که سرمایه‌بری کم‌تری دارد. ولی در عین حال، فشار برای رسیدن به اهداف کوتاه‌مدت آن گونه که به اختصار بررسی کرده‌ایم هم یکی از دلایل اصلی ثابت ماندن دستمزد واقعی و هم‌چنین مشارکت به‌مراتب کم‌تر کارگران در اداره‌ی بنگاه‌ها در این کشور است. علاوه بر استفاده از به‌روزترین فناوری‌ها و سرمایه‌ی انسانی بیش‌تر - یعنی سرمایه‌گذاری در بالا بردن سطح مهارت کارگران - برای بهبود بهره‌وری باید بین رشد بهره‌وری و رشد دستمزد واقعی رابطه برقرار شده و مشارکت کارگران در مدیریت بنگاه در بریتانیا بهبود پیدا کند. تردیدی نیست که سرمایه‌گذاری مولد ناکافی و برکنار ماندن کارگران از مدیریت بنگاه خود را به صورت بهره‌وری پایین کار نشان خواهد داد که به‌ویژه در عصر جهانی‌کردن، به‌واقع مصیبت عظیمی خواهد بود. سیاست‌پردازان باید بپذیرند که سرمایه‌گذاری مولد ناچیز هم مشکلات و مصایب کوتاه‌مدت ایجاد می‌کند و هم در درازمدت از توان و پایداری رشد اقتصادی می‌کاهد. در کوتاه‌مدت، تقاضای کل را کاهش می‌دهد ولی در درازمدت، نه فقط کاهش تقاضای کل ادامه می‌یابد، که ظرفیت تولیدی اقتصاد هم کم‌تر می‌شود که این عامل مصیبت سرمایه‌گذاری مولد کم را تشدید خواهند کرد.

در این جا لازم است به پی‌آمدهای نابرابری روزافزون که موجب تشدید رکود درازمدت می‌شود هم اشاره کنم. یکی از پی‌آمدهای نابرابری روزافزون این است که سهم فزاینده‌تری از درآمدها نصیب خانوارهای دهک‌های بالایی می‌شود که برخلاف دهک‌های پایینی درآمدی تمایل کم‌تری به مصرف این درآمدها دارند چون میل نهایی به مصرف‌شان به‌نسبت بسیار پایین است. با توجه به وضعیت دل‌گیرکننده‌ی سرمایه‌گذاری مولد در اقتصاد، پس‌انداز بیش‌تری که از سوی این خانوارهای ثروتمند امکان‌پذیر می‌شود نه این که وارد چرخه‌ی مولد اقتصاد بشود بلکه وارد بخش مالی شده و در نهایت به صورت قرض بیش‌تر به خانوارهای کم‌درآمد متحول می‌شود که

اتفاقاً با توجه به روند نزولی رشد دستمزد واقعی به این وام‌ها برای تأمین مالی مصرف خود نیازمندند. هم در بریتانیا و هم در امریکا سرمایه‌گذاری مولد دولتی هم روند نزولی داشته است. نکته ای که جالب این است که این روند نزولی سرمایه‌گذاری مولد در بریتانیا و امریکا، درشرایطی اتفاق افتاده که برای نزدیک به ده سال نرخ بهره به‌طور مصنوعی در سطح بسیار نازلی باقی مانده و بانک مرکزی هر دو کشور هم برنامه‌ی گسترده‌ای برای تزریق منابع پولی به بازارها را اجرا کرده‌اند. ممکن است این سیاست‌ها برای کمک به سرمایه‌گذاری مولد به‌اجرا درآمده باشد ولی نه‌تنها به چنین هدفی نرسید بلکه مشوق افزایش مصرف تأمین مالی شده با بدهی درآمد و از سوی دیگر، عامل مهمی بود که موجب شد تا بنگاه‌های زامبی به فعالیت خود در این اقتصادها ادامه بدهند. منظورم از بنگاه‌های زامبی هم بنگاه‌هایی هستند که درشرایط عادی قادر به ادامه‌ی حیات نیستند مگر این که نرخ بهره به‌طور مصنوعی در سطح بسیار پایینی باشد و به‌علاوه آنها بتوانند با شرایط سهل و ساده‌ای هم‌چنان وام بگیرند.

بریسون و فورث (۲۰۱۵، ص ۵) در بررسی‌شان از اقتصاد بریتانیا معماهای دیگری مطرح می‌کنند، «چرا زمان زیادی طول کشید تا رشد اقتصادی در بریتانیا احیا شود؟» به‌علاوه، معمای تازه‌ی دوم هم این است که در مقایسه با رکودهای پیشین چرا بازار کار به رکود عکس‌العمل متفاوتی نشان داد؟ اما در پاسخ این که چرا عکس‌العمل بازار کار متفاوت بود هلدین (۲۰۱۴، ص ۴) اشاره کرد که «در ۷۴ ماه گذشته رشد میزان واقعی دستمزد تنها در سه ماه مثبت بود». آن‌چه روشن می‌شود این است که روند نزولی دستمزد واقعی درواقع تاریخچه‌ی درازدامن‌تری دارد و به سال‌های پیش از بحران بزرگ مالی سال ۲۰۰۸ برمی‌گردد. به سخن دیگر من براین باورم که در اقتصاد بریتانیا ما یک مشکل ساختاری جدی داشتیم که منجر به فرایندی شد که موقعیت نسبی کار و سرمایه در فرایند تولید به نفع کار متحول شد. بلافاصله باید اضافه کنم که با زیرضرب قرارگرفتن اتحادیه‌های کارگری در ۴۰ سال گذشته، استفاده‌ی به‌نسبت بیش‌تر از نیروی کار درتولید ضرورتاً به‌عنوان بهره‌مندی بیش‌تر کارگران از ارزش تولیدشده نبود، چون در نبود یک نهاد سازمان‌یافته در دفاع از منافع کارگران، میزان واقعی دستمزد و شرایط کاری ضرورتاً بهبود نیافت. به‌علاوه می‌توان از دو عامل دیگر هم نام برد که موجب شدند تا بازار کار عکس‌العمل متفاوتی نشان بدهد:

- بحران مالی سال ۲۰۰۸ با رکودهای پیشین تفاوت ماهوی داشت. در این جا علت بحران افزایش دستمزد یا قدرت زیادی اتحادیه‌های کارگری نبود. واقعیت امر این است که این بحران در شرایطی پیش آمد که نه فقط روند رشد دستمزد واقعی نزولی بود بلکه قدرت اتحادیه‌های کارگری هم در اغلب کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته هم در نتیجه‌ی سیاست‌های ضدکارگری حکومت‌ها روند نزولی داشت.

- برخلاف رکودهای پیشین بحران مالی سال ۲۰۰۸ به این خاطر پیش آمد که حساب مالی ناشی از رشد حیرت‌آور بخش مالی در سه یا چهار دهه‌ی گذشته ترکیب.

پس از ترکیدن این حساب و آغاز بحران مالی که اندکی بعد به صورت رکود بزرگ درآمد شاهد برنامه‌های گسترده‌ی «نجات اقتصادی» و اندکی پس از آن هم، برنامه‌ی ریاضت اقتصادی گسترده بوده‌ایم. به گمان من، آن چه که به صورت ترمزی جلوی رشد تقاضای کل را گرفت در واقع، برنامه‌ی ریاضت اقتصادی گسترده بود که به‌طور عمده از کیسه‌ی طبقات کم درآمد به اجرا درآمد. البته در طول برنامه‌ی ریاضت اقتصادی، نه فقط سیاست نرخ بهره‌ی به‌طور مصنوعی بسیار پایین حفظ شد بلکه اغلب بانک‌های مرکزی در کشورهای عمده‌ی سرمایه‌داری به سیاست تزریق پول هم مبادرت ورزیدند. ولی بی‌اطمینانی بیش‌تری که وجود داشت و رکود بزرگی که ایجاد شده بود موجب شد تا این منابع پولی بیش‌تر که به اقتصاد تزریق شد در آن به جریان نیفتد و این بی‌اطمینانی بیش‌تر، باعث شد تا سرمایه‌گذاری مولد که پیش از آن ناکافی بود با کاهش بیش‌تری روبرو شود. نه فقط بحران مالی بلکه سیاست‌های پس از بحران هم باعث شد تا بخش عمده‌ای از منابع مالی بخش دولتی را به خود جلب کند و در عین حال با وجود همه‌ی کوشش‌های بانک مرکزی انگلستان، یبوست اعتباری (Credit crunch) به‌ویژه برای بنگاه‌های متوسط و کوچک ادامه یافت. اگر در کنار همه‌ی این سیاست‌ها به سیاست معیوب نرخ بهره‌ای که به‌طور مصنوعی در سطح نازلی حفظ شد - برای بخش عمده‌ای از این سال‌ها نرخ واقعی بهره (در واقع میزان تورم دررفته‌ی نرخ بهره) منفی بود - هم توجه کنیم پاسخ شماری از پرسش‌هایی که پیش‌تر مطرح کرده‌ام

روشن خواهد شد. به اعتقاد من در سال‌های پس از بحران، سیاست‌پردازی اقتصادی به میزان ناسالمی از سیاست تأثیر گرفت و اجرای سیاستی متناقض با یک‌دیگر را به‌کار گرفت. به‌عنوان مثال در بریتانیا، دولت که در پی‌آمد برنامه‌ی «نجات اقتصادی» مالک شماری از بانک‌ها - برای مثال بانک سلطنتی اسکاتلند - شده بود برای اجتناب از پی‌آمد زیان‌بار افزایش بیکاری که برای دولت پی‌آمدهای منفی می‌داشت، مشوق بردباری بانک‌ها در مواجهه با بدهکاران - به‌ویژه بنگاه‌های کوچک و متوسط - شد. در عین حال، یبوست اعتباری هم به‌طور نابرابری علیه همین بنگاه‌ها عمل می‌کرد و دست برقضا همین بنگاه‌های ریز و میانه هستند که در واقع بخش طولانی دنبالچه‌ی توزیع بهره‌وری کار در بریتانیا را اشغال می‌کنند. همان‌طور که اشاره کردم، اگرچه منابع تازه برای سرمایه‌گذاری مولد در اختیار این بنگاه‌ها قرار نمی‌گرفت، ولی بردباری بانک‌ها برای جلوگیری از ورشکستگی‌شان تشویق می‌شد. البته علاوه بر دولت، بانک‌ها هم در این سیاست بردباری خود منفعت داشتند. به عبارت دیگر اگرچه بانک‌ها به این ترتیب می‌خواستند زیان خود در پیوند با وام‌های سوخت‌شده را به حداقل برسانند احتمالاً بدون این که به‌واقع طالب آن باشند، ولی در عمل به ظهور و گسترش بنگاه‌های زامبی کمک کردند. البته این بنگاه‌های زامبی هم زیرمجموعه‌ای در همان بخش طولانی دنباله توزیع بهره‌وری کار در اقتصاد کشور هستند. به این ترتیب، تداوم حیات بنگاه‌های زامبی هم به روند نزولی رشد متوسط بهره‌وری کار افزود.

به‌طور کلی هر وقت که رکود ظاهر می‌شود ممکن است شاهد یک درنگ زمانی بین رویدادهای به‌هم پیوسته‌ی بعدی باشیم. ممکن است مدتی طول بکشد تا بنگاه‌ها تصمیم به تعدیل نیروی کار بگیرند و مادام که در این وضع هستیم، متوسط بهره‌وری روند نزولی خواهد داشت. همین که بنگاه‌ها شروع به بیکار کردن کارگران می‌کنند و رکود هم اندکی تخفیف می‌یابد، معمولاً روند نزولی متوسط بهره‌وری متوقف می‌شود. بنگاه‌هایی که در مقایسه با دیگران بهره‌وری کم‌تری دارند ورشکست شده از بازار حذف می‌شوند و باز تخصیص منابع موجود بین بنگاه‌ها در اقتصاد انجام می‌گیرد و سمت‌وسوی حرکت منابع هم از بنگاه‌های کم‌بازده به بنگاه‌های با بازده بالاست. تردیدی نیست که با اخراج کارگران میزان بیکاری در اقتصاد افزایش می‌یابد. به نظر می‌رسد که در پی‌آمد بحران سال ۲۰۰۸، کل این فرایند در بریتانیا بسیار کوتاه بود. خبر داریم که بلافاصله

پس از شروع بحران بیکاری افزایش یافت ولی اندکی غافل گیرکننده این است که همین که روند نزولی رشد اقتصادی متوقف شد، میزان کاهش بیکاری به مراتب از سرعت رشد تولید در اقتصاد بیش تر بود (بلاندل و دیگران ۲۰۱۳).

این وضعیت باعث شد که شماری از پژوهشگران در بریتانیا پیش گزاره‌ی «احتکار کار» را پیش بکشند، یعنی با وجود کاهش در میزان تقاضا برای تولیدات، بنگاه‌ها تصمیم گرفتند که نیروی کار خود را در واکنش به این کاهش تعدیل نکنند. در این جا شاهدیم که میزان رشد اشتغال از آن چه که انتظار می‌رفت به مراتب بیش تر بود، و به همین خاطر شاهد ورشکستگی به مراتب کم‌تری بودیم و به همین خاطر میزان بیکاری هم از آنچه که انتظار می‌رفت کم‌تر شد. این مجموعه به گمان من نشان می‌دهد که با سیاست‌پردازی عملکرد «پاک‌سازی نیروهای بازار» را تضعیف کرده بودند - این جاست که پیش‌تر از نقش سیاست سخن گفته بودم. تداوم این وضعیت خواه‌ناخواه به صورت نرخ رشد نزولی بهره‌وری خود را نشان می‌دهد و تنها راه برون‌رفت از این وضعیت هم رشد سرمایه‌گذاری مولد است تا با تخصیص بهینه‌تر منابع درون بنگاه بتوانیم شاهد بهره‌وری بیش‌تر باشیم و این سرمایه‌گذاری مولد البته که انجام نگرفت.

آنچه شومپیتر آن را «انهدام خلاق» می‌نامید اگر انجام می‌گرفت موجب می‌شد تا تخصیص منابع بین بنگاه‌ها بهبود یابد. حذف بنگاه‌های با بازده پایین و رشد بنگاه‌هایی که بازده بالایی دارند در آن صورت خود را به صورت رشد متوسط بهره‌وری در اقتصاد نشان خواهد داد. همان‌طور که پیش‌تر به اختصار و ارسی کردم این فرایند در این جا اتفاق نیفتاد.

روند ادامه‌دار نزولی دستمزد واقعی (هلدین، ۲۰۱۴) در حساب‌گری‌های بنگاه برای سازمان‌دهی تولید، وضع را به نفع استفاده‌ی بیش‌تر از کار در برابر سرمایه تغییر داد. اگر به روند نزولی دستمزد واقعی، حدود چهار دهه سیاست‌پردازی ضد اتحادیه‌های کارگری را اضافه کنیم - که در عمل موجب شد تا قابلیت انعطاف یک‌سویه بر این بازارها حاکم شود - یعنی در واقع شرایط برای اخراج کارگر وقتی شرایط بازار تغییر می‌کند سهل و ساده‌تر شود - در نتیجه هزینه‌ی تعدیل پایین آمد و این مجموعه باعث شد تا

حتی ذهنیت مدیران - یعنی تصمیم‌گیران دربنگاه‌ها - هم در استفاده‌ی بیش‌تر از کار در مقابل سرمایه‌دستخوش دگرگونی شود.

آن‌چه باید اتفاق بیفتد رشد سرمایه‌گذاری مولد در اقتصاد است و به همین خاطر، سرمایه‌گذاری در دارایی‌های ملموس و ناملموس باید گسترش پیدا بکند. تا بتوان به شماری از مسائل و مشکلاتی که در این مقاله به آن پرداخته‌ایم پاسخ مناسب داد و در رفع‌شان کوشید. من معتقدم که این سرمایه‌گذاری‌ها به یک‌دیگر مرتبط‌اند و وقتی باهم اتفاق می‌افتند موجب افزایش بهره‌وری و کارایی در اقتصاد خواهند شد.

سرمایه‌گذاری در دارایی‌های ملموس به صورت ماشین‌های پیچیده‌تر و یا فرایند تولیدی فناورانه‌تر منجر می‌شود. لازمه‌ی استفاده‌ی ثمربخش از این ابزارهای پیچیده و به‌طور کلی دانش تازه‌ای که ایجاد می‌شود، مهارت‌های تازه و مهارت‌های بیش‌تر است. این مهارت‌های تازه هم تنها با سرمایه‌گذاری بیش‌تر در دارایی‌های ناملموس، به‌عنوان مثال سرمایه‌گذاری در کارآموزی و مشخصاً سرمایه‌گذاری برای بهبود میزان مهارت کارگران می‌تواند تحقق یابد. اگر این نوع سرمایه‌گذاری‌ها در اقتصاد انجام بگیرد، گذشته از همه‌ی منافعی که در پی خواهد داشت، هزینه‌ی ناهمخوانی میزان مهارت‌ها با آن‌چه که برای اداره‌ی بهینه‌ی اقتصاد ضروری است، هم کاهش می‌یابد و هم‌چنین باعث می‌شود تا نه‌فقط روند نزولی رشد بهره‌وری متوقف شود که در صورت تداوم سرمایه‌گذاری به صورت روند صعودی در بیاید که در عصر جهانی‌کردن، با توجه به رقابت‌های بیش‌تری که وجود دارد از همیشه مهم‌تر شده است. حوزه‌ی دیگری که باید مورد توجه سیاست‌پردازان قرار بگیرد سرمایه‌گذاری برای گسترش دیجیتال کردن و هم‌چنین کاستن از موانع به‌کارگیری فناوری‌های تازه در اقتصاد است و باید به‌طور جدی برای کاستن از موانع موجود گام‌هایی برداشت. در شرایط کنونی حاکم برج‌ها، دسترسی داشتن گسترده به اینترنت و به خصوص اینترنت پرسرعت یکی از ضروریات توفیق در بازارهاست. دولت باید برای قابل‌تحمل کردن هزینه‌های ناشی از تغییر فرایند تولید - یعنی پذیرش به‌روزترین شیوه‌های تولیدی - پیشقدم باشد. درحالی که همه این مسائل بسیار مهم و اساسی‌اند، به‌جد براین باورم که یکی از موانع اساسی توفیق در اجرای این سیاست‌ها، تداوم دست‌مزد واقعی ناچیز و کاهنده است که برخلاف ادعایی که در بعضی

از محافل تکرار می‌شود، جلوی احیای فعالیت‌های اقتصادی را می‌گیرد. در این راستا حداقل به دو کانال که از آن طریق این تنگنا عمل می‌کند اشاره می‌کنم.

- تردیدی نیست که دستمزد واقعی ناچیز و یا کاهنده، بر تقاضای کل در اقتصاد تأثیرات مخرب می‌گذارد و به نوبه به صورت یک ضد انگیزه‌ی قوی بر تصمیمات بنگاه‌ها برای سرمایه‌گذاری مولد درمی‌آید. به نظر می‌رسد که گاه فراموش می‌شود اگر بنگاه به فروش محصولی که قرار است با سرمایه‌گذاری بیش‌تر تولید شود امیدوار نباشد، در آن صورت، به واقع سری که درد نمی‌کند را دستمال نمی‌بندد و اصلاً سرمایه‌گذاری مولد را انجام نمی‌دهد.

- همان‌طور که پیش‌تر هم اشاره کرده‌ام این دستمزد واقعی پایین و کاهنده با تغییر موقعیت نسبی کار و سرمایه در فرایند تولید به نفع استفاده‌ی بیش‌تر از کار، در واقع قوه محرکه یک پس‌رفت ساختاری در اقتصاد می‌شود. به این ترتیب، در اصل، اقتصادی با بهره‌وری پایین رفته‌رفته جانشین اقتصادی می‌شود که در آن بهره‌وری کار به نسبت بالاتر بود.

به‌طور مشخص در مورد اقتصاد بریتانیا، در پی‌آمد سیاست‌های ۴۰ سال گذشته برای تضعیف اتحادیه‌های کارگری، و در پیش گرفتن سیاست به اصطلاح بازارهای کار «انعطاف‌پذیر»، تعدیل نیروی کار در عکس‌العمل به تحولات در بازار هم سهل‌تر شد و هم کم هزینه‌تر. تردیدی نیست که دستمزد پایین و کاهنده این وضعیت ناهنجار را به مراتب تشدید خواهد کرد. وقتی نرخ رشد تقاضای کل در اقتصاد نزولی می‌شود، بی‌گمان نرخ رشد احیای اقتصادی هم کندتر خواهد شد. کندی فرایند احیای اقتصادی از سویی بر سطح درآمدها و رشد درآمدی پی‌آمدهای ناگوار خواهد گذاشت و به همراه سرمایه‌گذاری مولد کاهش‌یابنده باعث می‌شود که رکود درازمدت (secular stagnation) به صورت وضعیت طبیعی جلوه‌گر شود. از سوی دیگر اگر ما پیش‌گزاره‌ی وجود یک اقتصاد دوبخشی را بپذیریم یعنی وجود بنگاه‌های سوپرستار و بنگاه‌های تنبل و با بهره‌وری کم، در آن صورت مکانیسمی برای گسترش نابرابری هم ایجاد می‌شود. اگر زیرمجموعه‌ی بنگاه‌های زامبی را اضافه کنیم در آن صورت تعجبی

ندارد که روند رشد بهره‌وری در اقتصادهای اصلی سرمایه‌داری به صورت نومیدکننده‌ای کند بوده است. بدون درپیش گرفتن برنامه‌های بسیار جدی سرمایه‌گذاری مولد برای کاستن از این شکافی که وجود دارد تردیدی نیست که پی‌آمدی که می‌توان انتظار داشت اقتصادی است که در آن رشد درآمد ناچیز است و شاهد بهره‌وری ثابت، اگر نه کاهش، و نابرابری روزافزون خواهیم بود که به تعبیری تأییدی است بر دگرگونی قهقرایی ساختاری، یعنی در دهه‌های اول قرن بیست‌ویکم به جایی رسیده‌ایم که در دهه‌های اول قرن بیستم در آن بوده‌ایم. اگر بپذیریم که بنگاه‌های سوپرستار بنگاه‌هایی هستند که رشد بهره‌وری در آن به نسبت بالاست در آن صورت، رشد به مراتب کم‌تر بهره‌وری در بنگاه‌های تنبل موجب می‌شود که شکاف موجود بزرگ‌تر شود و ناگفته روشن است که بر نابرابری گسترده‌تر برای میزان رشد اقتصادی پی‌آمد منفی خواهد داشت. در حالی که باید برای شناخت و رفع عواملی که موجب سرمایه‌گذاری مولد ناکافی می‌شود به اقدام عملی دست زد در عین حال این نکته هم اهمیت زیادی دارد که بررسی کنیم چرا بنگاه‌های تنبل و با بهره‌وری پایین در پذیرش و به‌کارگیری فناوری‌های تازه و دانش مدرن این همه با کندی عمل می‌کنند و در این حوزه‌ها فعال نیستند. فورمن و ارسزاگ (۲۰۱۸) معتقدند که علت‌های اساسی این وضعیت یکی کمبود میزان رقابت در بازار و دیگری هم عدم پویایی بازار است که بر رشد بهره‌وری تأثیر منفی می‌گذارد. بنگاه‌هایی که در بازارهایی فعالیت می‌کنند که در آن‌ها رقابت کم است برای بالابردن بازدهی تحت فشارهای به‌مراتب کم‌تری هستند. در بازاری که در آن رقابت کم است تولیدکننده نیازی نمی‌بیند تا برای بیش‌تر کردن سود از هزینه‌ی تولید بکاهد و در این بازارها بنگاه‌ها می‌توانند برای بیش‌تر کردن سود بدون واهمه‌ی از دست دادن بازار بر قیمت تولید بیفزایند. این را هم باید اضافه کنیم که وقتی رقابت ناکافی باشد فرایند «انهدام خلاقانه» شومپیتر آن گونه که پیش‌بینی می‌شد عمل نخواهد کرد و در نتیجه بهبود در تخصیص منابع بین بنگاه‌ی - یعنی از بنگاه‌های با بازده پایین به بنگاه‌های با بازده بالا اتفاق نمی‌افتد یا به‌ندرت اتفاق می‌افتد.

بر این باورم که در مرکز سیاست‌پردازی‌ها در شرایطی که با آن روبرو هستیم احیای رشد بهره‌وری کار باید قرار داشته باشد. اگر این مهم آن‌طور که باید اتفاق نیفتد، بهبود در میزان رشد اقتصادی در درازمدت یا اتفاق نمی‌افتد و یا حتی اگر اتفاق بیفتد، پایدار

نخواهد بود. به این ترتیب، یکی از پی‌آمدها این است که بر انتظار تصمیم‌گیرندگان بنگاه‌ها درباره‌ی آینده تأثیرات منفی می‌گذارد و عامل دیگری می‌شود که به صورت مانعی بر سر راه سرمایه‌گذاری مولد عمل خواهد کرد. به این ترتیب شرایط بحرانی در پیوند با سرمایه‌گذاری مولد تنها می‌تواند تشدید شود و در پی آن رشد بهره‌وری با روند نزولی شدیدتر روبرو خواهد شد. به اعتقاد من سرمایه‌گذاری مولد مقوله‌ای است که باید از سوی دولت در جوامع سرمایه‌داری به نحو مطلوب مدیریت شود در غیر این صورت روایت نولیبرالی از سرمایه‌داری در راستایی متحول خواهد شد که آن را دور تسلسل تله‌ی بهره‌وری پایین می‌نامم. این تله چگونه عمل خواهد کرد؟

وقتی سرمایه‌گذاری مولد برای بهبود مهارت کارگران اتفاق نیفتد و یا به‌روز کردن ماشین‌آلات و ابزارهای کاری به همین دلیل اتفاق نیفتد و یا به اندازه‌ی کافی انجام نگیرد در آن صورت، تنها راه افزودن بر تولید استفاده‌ی بیش‌تر از کار در فرایند تولید است. در سرمایه‌داری‌های پیشرفته، برخلاف آن‌چه در نگاه اول به نظر می‌رسد، افزودن بر کمیت نیروی کار در فرایند تولید چندان ساده و سرراست نیست. از سویی رشد جمعیت چندان زیاد نیست و به‌علاوه شاهد پیرشدن جمعیت موجود هم هستیم. البته در پیش گرفتن سیاست دروازه‌های باز در پیوند با مهاجرت نیروی کار می‌تواند تاحدودی این مشکل را تخفیف دهد ولی رشد ناسیونالیسم و پوپولیسم در بسیاری از کشورها عملاً این راه‌حل احتمالی را مسدود کرده است. در این صورت اگر سرمایه‌گذاری مولد انجام نگیرد میزان سرمایه به‌ازای هر واحد کار افزایش نخواهد یافت و حتی احتمال دارد که روند نزولی هم داشته باشد. در آن صورت، بدون تردید، بهره‌وری ثابت و کاهش‌یابنده به صورت نرخ رشد اقتصادی کم خود را نشان خواهد داد. تداوم نرخ رشد پایین با روند روزافزون افزایش نابرابری این موقعیت را وخیم‌تر خواهد کرد. به سخن دیگر، اندازه‌ی کیک ملی به میزانی که در گذشته هر ساله بزرگ‌تر می‌شد رشد نخواهد کرد ولی به عوض، توزیع نابرابر قطعات این کیک ملی که همانند گذشته رشد نمی‌کند ادامه خواهد یافت. به اعتقاد من این روایت از دست‌آوردهای سرمایه‌داری نولیبرالی مکانیسمی درونی برای شکستن این دورتسلسل ندارد و اگر از بیرون از این نظام - عمدتاً به‌وسیله‌ی مداخله‌ی فعالانه دولت در امر سرمایه‌گذاری مولد- به آن ضربه‌ی

کاری وارد نیاید تنها می‌تواند با تنگ‌ترکردن این دور تسلسل به زندگی خود ادامه بدهد.

در بحث و جدلهایی که درباره‌ی شرایط کنونی ما در جریان است به نظر می‌رسد که نگاهی به تاریخ و فرایند تاریخی آن چه به صورت شرایط کنونی درآمده غایب است. اجازه بدهید در این زمینه کمی توضیح بدهم.

همان‌طور که در جای دیگر بحث کرده‌ام در این روایت نولیبرالی، نظام اقتصاد بین‌المللی دستخوش دگرسانی جدی شده است.

طبقه‌ی سرمایه‌دار در غرب، شادمان از بازشدن بازارها در اقتصاد جهان، به‌ناگهان «کشف» کرد که در شرق جهان - به‌ویژه در چین و هندوستان - با عرضه‌ی نامحدود کار روبرو هستیم. سپس این «کشف» به شماری از اقتصادهای کوچک‌تر در شرق - ویتنام، اندونزی، بنگلادش - هم تعمیم داده شد و آن‌گاه الگوی تازه‌ی تقسیم کار در اقتصاد جهان شکل گرفت.

- تولید ارزان در این اقتصادها و صادرات آن به دیگر بازارهای جهان به‌گونه‌ای که به یک تعبیر شاهد دگرسانی و تقسیم کار تازه در تولیدات صنعتی در اقتصاد جهان بوده‌ایم.

- از سوی دیگر، همین صادرات ارزان، در اقتصادهای سرمایه‌داری پیشرفته، به‌طور مشخص در امریکا و بریتانیا - مصرف بالا و به‌نسبت ارزان را امکان‌پذیر ساخت.

در این فرایند، امریکا مقدار هر چه بیش‌تری دلار چاپ می‌کند - که البته هم‌چنان در عمل واحد پول جهانی است - و به این ترتیب کسری هرروز افزون‌تر تراز تجاری خود را تأمین مالی می‌کند. با کنار زدن موانع موجود برسر راه رشد بخش مالی، یک بخش مالی به‌مراتب بزرگ‌تر هم وظیفه‌ی به‌جریان‌اندازی مازاد صادراتی این کشورها را به عهده گرفت با دو هدف مشخص:

- از سویی شرایطی ایجاد کند تا فعالان بخش خصوصی در سرمایه‌داری‌های پیشرفته‌ی غربی بتوانند مصرف هرروز افزون‌تر خود را با وام‌ستانی تأمین مالی کنند.

- به همان میزان بااهمیت، این منابع به گونه‌ای به جریان بیفتند که دولت‌ها هم بتوانند با وام‌ستانی از بازارهای بین‌المللی کسری بودجه‌ی خود را تأمین کنند.

اما تداوم «تجارت آزاد» تحت شرایط «مزایای رقابتی» و به‌همراه «تحرک سرمایه» به صورت تعدیل فرایند تولید ارزش و تعدیل اشتغال در شماری از اقتصادهای پیشرفته‌ی سرمایه‌داری - بازهم به‌طور مشخص در امریکا و در بریتانیا - در آمد. در این دو اقتصاد به‌طور مشخص، اگر کارگران بیکار شده در بخش صنعت، خوش‌شانس بوده کار دیگری یافته باشند، از جمله در نتیجه‌ی سرمایه‌گذاری مولد ناکافی - این کار در بخشی بوده است با بهره‌وری پایین و طبیعتاً دستمزد پایین. وقتی این چنین می‌شود «تبادل» بین تقاضای کل و عرضه‌ی کل در اقتصاد مخدوش می‌شود. شکاف ایجاد شده یا باید با افزایش هزینه‌های دولتی در این جوامع پر شود و یا تعدیل‌های دیگری لازم است که به آن خواهیم رسید. راه‌حل اول در این جوامع، حداقل در ده سال گذشته امکان‌پذیر نبود، چون در اغلب این کشورها شاهد اجرای سیاست مخرب ریاضت اقتصادی بوده‌ایم. اما تعدیل دیگر هم افزایش بیکاری و در واقع رکودی دیگر است که باید اتفاق بیفتد.

به نظر می‌رسد که سیاست‌پردازان اقتصادی استراتژی دیگری در پیش گرفتند. به‌جای بازنگری شرایطی که به ظهور و گسترش حباب‌های مالی فراورید و در نهایت به صورت بحران مالی جهانی ۲۰۰۸ درآمد، سیاست‌ها در وجه عمده به این صورت بازنگری شد که آن «حباب» را با حباب دیگری جایگزین کنند. البته به این استراتژی تازه، در شماری از ادبیات دانشگاهی سیاست پولی غیرسنستی هم نام گذاشته‌اند.

برای مثال عکس‌العمل سیاست‌پردازان به ترکیب حباب شاخص نزدک در سال ۲۰۰۱ به صورت سیاست‌هایی درآمد که آن حباب را با حباب دیگری جایگزین کنند و چنین کردند. در این فرایند شیوه‌های تازه‌ای برای پیش‌بردن منافع سرمایه‌ی مالی در پیش گرفته شد و آن هم تشویق وام‌های پونزی - یعنی وام‌ستانی برای تأمین مالی مصرف بود که از جمله برای حفظ تقسیم کار تازه‌ای که بر جهان اعمال شده بود ضروری بود. به اعتقاد من مهم نیست که این استراتژی را به چه نام‌های فریبنده‌ای نام‌گذاری

کنیم، ولی سیاست‌هایی که بر مبنای زهکشی ارزش استوارند، حباب تولید می‌کنند و حباب هم بر اساس تعریف دیر یا زود می‌ترکد همان‌طور که در سال ۲۰۰۷-۲۰۰۸ شاهد بوده‌ایم.

حبابی که از سال ۲۰۰۸ به این سو شاهد بوده‌ایم حبابی است که در بازارهای سهام ایجاد کرده‌اند. در شرایطی که رشد اقتصادی ناچیز است و در وضعیتی که میزان سودآوری در بخش واقعی اقتصاد تعریفی ندارد ولی عمدتاً با جریان یافتن پول‌های تزریق شده به اقتصاد به این بخش و به‌علاوه با تخصیص بخش عمده‌ای از منابع درونی بنگاه‌ها به خرید سهام خود، شاخص بهای سهام در همه‌ی مراکز روندی رانشان می‌دهد که با روند تغییرات بخش واقعی اقتصاد قابل توضیح و تبیین نیست.

به اعتقاد من برای بیرون آمدن از این محاصره‌ای که در آن هستیم ایجاد یک بانک سرمایه‌گذاری دولتی ضروری است که به‌نیابت از سوی عموم، سرمایه‌گذاری‌های مولد در اقتصاد را اجرا و مدیریت می‌کند. به‌جد بر این اعتقادم که با سرمایه‌گذاری بیش‌تر در آموزش، و بهبود نقش آموزش و کارآموزی برای کاستن از شکاف مهارتی که وجود دارد باید به اقدام عملی دست زد تا بتوان رشد بهره‌وری کار را تضمین کرد. به همان میزان با اهمیت برقراری رابطه بین رشد بهره‌وری و رشد دستمزد واقعی است تا باعث تداوم و پایداری این سیاست‌ها بشود. در ضمن باید بر این نکته تأکید کنم که این سیاست‌ها را نمی‌توان به‌طور پراکنده و منفرد در اقتصاد به‌طور موفقیت‌آمیز به اجرا درآورد. به همین دلیل معتقدم که برای مثال در بریتانیا و یا در هر اقتصاد دیگر، باید سیاست‌های ضد کارگری ۴۰ سال گذشته لغو و شرایط برای حضور هرچه برجسته‌تر اتحادیه‌های کارگری در مدیریت بنگاه‌ها و واحدهای تولیدی فراهم شود. این به‌نوبه مهم است که باید سیاست‌های لازم برای همه‌جاگیر کردن منافع ناشی از رشد هم در پیش گرفته شود و چنین کاری بدون در پیش گرفتن اهداف مشترک و پذیرش این اصل که توسعه‌ای دلپسند است که منافع‌اش در میان بیش‌ترین بخش جمعیت گسترش یافته باشد ناممکن است. همان‌طور که پیش‌تر هم گفته‌ایم در شرایط کنونی در بریتانیا، رشد بیش‌تر بدون افزودن بر رشد بهره‌وری کار تقریباً غیرممکن است و این کار هم بدون همکاری و همراهی همه‌ی نیروهای درگیر فرایند تولید غیرممکن و حتی می‌گویم غیرعملی است. به این ترتیب، لازم است تا برای بالا بردن کیفیت مشاغل

ایجاد شده هم سیاست پردازان دست به اقدام بزنند چون بدون بهبود کیفیت مشاغل، ادعای بهبود بهره‌وری کار در واقع سرابی است که به‌رغم همه‌ی وعده‌ها همچنان به صورت یک سراب باقی می‌ماند. این مهم است که مشوق همکاری هرچه گسترده‌تر آحاد مختلف مردم برای برون‌رفتن از این وضعیت بحرانی که در آن هستیم بشویم. باید در گسترده‌ترین سطح بررسی کنیم که انرژی و خلاقیت‌های موجود چگونه می‌تواند به بهترین صورت برای تخفیف مشکلات عمومی مورد استفاده و بهره‌برداری قرار بگیرد. برای بهبود بهره‌وری کار بهبود کیفیت کاری که ایجاد می‌شود ضرورت دارد. واقعیت دارد که تکنولوژی‌های تازه و جدید بسیار مهم‌اند و باعث رشد بهره‌وری کار می‌شوند. ولی باید این نکته‌ی مهم را هم در نظر گرفت که در اقتصادی چون بریتانیا، که اقتصادی است بخش خدمات‌محور، کیفیت و تمایل و همکاری نیروی کار برای تکمیل و حل «معمای» بهره‌وری هم نقشی اساسی دارد. بهبود کیفیت مشاغل که به سرمایه‌گذاری مولد بیش‌تر نیاز دارد و تضمین تمایل و همکاری که به‌ضرورت باید به صورت اصلاح نهادها دربیاید و ازجمله لغو قوانینی است که در این ۴۰ سال گذشته برعلیه منافع کارگران به تصویب رسیده است. به باور من برای پیش بردن کوشش عمومی‌مان برای افزایش نرخ رشد بهره‌وری بیش‌ترین حد ممکن مشارکت و همکاری از سوی کارگران و کارمندان لازم است. این هدف با مختصات نهادی موجود ناهمخوان است و روشن است که این نهادهای موجود باید به صورتی که لازم است تغییر یابند. به‌اشاره می‌گویم که پذیرش حضور نماینده‌ی کارگران در هیأت مدیره‌ی بنگاه‌ها یکی از اولین قدم‌هایی است که باید برداشت.

آن‌چه در این مقاله مورد نظر من بود این که این به‌اصطلاح «معمای» بهره‌وری، برخلاف ظاهر مشکلی است که ریشه در ساختار معیوبی دارد که با سلطه‌ی روایت نولیبرالی بر اقتصاد جهان جاری شده است. در این راستا با پاول کروگمن موافقم که ممکن است در کوتاه‌مدت «بهره‌وری اصلاً چیزی نباشد» ولی در میان‌مدت و در درازمدت «بهره‌وری یعنی همه چیز». به این ترتیب به اعتقاد من این اساسی است که سیاست‌پردازان باید به هرآن‌چه که لازم است تا این مقوله به‌درستی مدیریت شود اقدام کنند. چون واقعیت این است که اگر این مشکل حل نشود، همه‌ی آحاد جامعه از آن

متأثر خواهند شد. البته ممکن است پی‌آمدهایش بر روی یک گروه از گروه دیگر بیش‌تر یا کم‌تر باشد ولی واقعیت دارد که پی‌آمدهای منفی‌اش نصیب همگان خواهد شد. بد نیست اشاره کنم وقتی خواستار لغو همه‌ی قوانین ضد کارگری ۴۰ سال گذشته در بریتانیا هستم درعین حال، علاقه‌ای ندارم که شرایط به همان صورتی دربیاید که در دهه‌ی ۱۹۷۰ وجود داشت. به عبارت دیگر معتقدم که با تغییر جهان و با تغییر ساختاری اقتصادی جهان، اتحادیه‌های کارگری هم باید به شکل و صورت تازه‌ای دربیایند که با این وضعیت هم‌خوانی داشته باشد. اگر چه این درست است که یکی از مباحث اساسی در دفاع از اتحادیه‌های کارگری در شرایط کنونی دست‌آوردهای الگوی بدیلی است که به جای آن به‌کار گرفته شد و می‌دانیم که تقریباً در همه‌ی عرصه‌ها با ناکامی و شکست روبرو شده‌ایم. متوسط رشد اقتصادی در این ۴۰ سال به‌مراتب کم‌تر شده است، رشد اقتصادی همه‌جاگیر نبود و در همه‌ی کشورها شاهد رشد هراس‌آور نابرابری در توزیع درآمد و ثروت بوده‌ایم و رشد بهره‌وری کار هم اگر روند نزولی نیافته حداقل متوقف شده است. دقیقاً به همین دلایل، معتقدم که اتحادیه‌های کارگری کنونی باید در صدر وظایف خویش به این دو هدف پای‌بند باشند:

- کوشش برای ایجاد شرایطی که بنگاه‌ها به به‌کارگیری تکنولوژی تازه تشویق شوند.
- کوشش برای بالا بردن میزان مهارت کارگران و به‌ویژه کوشش برای پرکردن شکاف مهارتی که وجود دارد.

خلاصه و نتیجه‌گیری

برای حل آن‌چه که در ادبیات اقتصادی تحت عنوان «معمای بهره‌وری» مطرح می‌شود و به‌علاوه مقابله با معضل نرخ رشد اقتصادی پایین و همه‌گیر نبودن آن مجموعه‌ای از سیاست‌ها باید به اجرا دربیاید. اگرچه این مشکل در مورد همه‌ی اقتصادهای سرمایه‌داری پیشرفته صادق است، اندکی مشخص‌تر در پیوند با اقتصاد بریتانیا به نکاتی اشاره می‌کنم:

- ۱- مشکل سرمایه‌گذاری مولد ناکافی یک مشکل بسیار اساسی است و باید با جدیت برای تخفیف و رفع آن کوشید. همان‌طور که اشاره شد ایجاد یک بانک سرمایه‌گذاری دولتی در این راستا می‌تواند مفید باشد. به‌علاوه دولت

باید از سیاست‌های مالی خود برای تشویق سرمایه‌گذاری مولد هم استفاده کند و به‌طور مشخص، در این‌جا منظورم رایه‌ی انگیزه‌های مالیاتی به پروژه‌های هدفمند برای تخفیف تنگناهای اقتصادی است. اندکی مشخص‌تر، باید برنامه‌های مشخصی برای تشویق بنگاه‌های کوچک و متوسط به سرمایه‌گذاری تدوین و اجرا شود.

۲- تنگنای موجود در پیوند با مهارت کارگران که یکی از تنگناهای مهم محل کار و تولید در بریتانیاست باید به‌طور جدی بررسی و برای رفع آن اقدام شود. در واری و دریافت راه‌های برون‌رفت از این مشکل بر نقش قابل‌توجه اتحادیه‌های کارگری تأکید دارم - که باید احیا و محدودیت‌های مصوب در ۴۰ سال گذشته لغو شوند.

۳- می‌دانیم که آموزش در محل کار و دوره‌های کارآموزی روند نزولی دارند و این مشکل در وهله‌ی اول باید از سوی اتحادیه‌های کارگری بررسی شده و راه‌های مناسب برای رشد و گسترش این برنامه‌ها تعیین شوند و به‌اجرا دربیایند. یکی از مشکلاتی که در شماری از بنگاه‌های بریتانیایی داریم این است که تقاضا برای کار با مهارت در آن‌ها قابل‌توجه نیست و حتی برآورد می‌شود که بخش قابل‌توجهی از کسانی که در بریتانیا کار می‌کنند به‌نسبت کاری که می‌کنند، «مهارت زیادی» دارند. به اعتقاد من این یکی از حوزه‌هایی است که اتحادیه‌های کارگری باید برای رفع آن فعالیت کنند یعنی باید در راستای بهبود عملکرد بنگاه‌ها اقدام کرده و با بررسی جوانب گوناگون کمبود مهارت‌ها را شناسایی کرده برای رفع آن بکوشند.

۴- از شواهدی که تاکنون رایه کرده‌ام روشن است که باید به‌بازبینی سیاست‌های پولی و مالی دولت با هدف تدوین آنها برای رفع شماری از مشکلاتی که برشمرده‌ام اقدام کرد. درحالی که به نظر می‌رسد که بخش عمده‌ای از بنگاه‌ها و بخش‌های مختلف اقتصاد بریتانیا به تغییرات نرخ بهره حساسیت لازم را ندارند، تداوم سیاست پولی غیرسنتی و نگاه داشتن

مصنوعی نرخ بهره در این سطح نزدیک به صفر به‌نظر نمی‌رسد سیاست معقولی باشد.

۵- در این شرایط، به‌گمان من نادرست است که بانک مرکزی بریتانیا هم‌چنان بر تداوم سیاست تزریق پول و افزودن بر میزان نقدینگی در اقتصاد اصرار بورزد درحالی که برای هدایت این نقدینگی به سرمایه‌گذاری مولد به‌وضوح شاهد کم‌کاری هستیم. به همان میزان مهم، باید سیاست‌های مالی دولت هم مورد بازبینی قرارگیرد و این روند نزولی سرمایه‌گذاری دولتی در زیرساخت‌ها نه‌تنها باید متوقف شود بلکه باید برای افزودن بر سرمایه‌گذاری دولتی سیاست‌های متناسب اتخاذ شوند.

منابع

Banerjee, R. Kearns, J. Lombardi, M. (2015). “(Why) is investment weak?”. Available at: https://www.bis.org/publ/qtrpdf/r_qt1503g.pdf.

Blundell, R. Crawford, C. Jin, W (2013). “What can wages and employment tell us about the UK’s productivity puzzle?” IFS working paper, W13/11.

Bryson, A. Forth, J (2015). The UK’s productivity puzzle, Centre for Economic performance, LSE.

Furman, J and Orszag, P (2018). “Slower Productivity and Higher Inequality: Are they Related”. Available at: https://pdfs.semanticscholar.org/5856/72d3d75103c60ab929f3927595c084b93e08.pdf?_ga=2.104053952.1173740182.1581887677-747560336.1558616796

Haldane, A.G. (2014), “Twin Peaks”, available at: <http://www.bis.org/review/r141017c.pdf>.

Lazonick, W. (2014). “Profits without prosperity: How stock buybacks manipulate the market, and leave most Americans worse off”. Available at: https://www.ineteconomics.org/uploads/papers/LAZONICK_William_Profits-without-Prosperity-20140406.pdf

Tomorrow's Company (2016). "UK Business, What's wrong? What's next?" Available at: <https://www.tomorrowcompany.com/wp-content/uploads/2016/05/UK-Business-Whats-wrong-Whats-next.pdf>

Tomorrow's Company (2018). "A question of investment, have we stopped taking the plunge?" Available at: https://www.tomorrowcompany.com/wp-content/uploads/2018/11/Investment-Report_.pdf

اقتصاد سیاسی متن باز – متن بسته

رسول قنبری^۱



به [جادی](#)



Linux

^۱. دانش‌آموخته‌ی IT و اقتصاد

اشاره‌ی نویسنده:

این متن در ابتدا قرار بود مقایسه‌ای باشد میان [لینوکس](#) (Linux) به‌مثابه یک سیستم عامل مشارکتی، رایگان و بسیار امن، و [مایکروسافت ویندوز](#) (Microsoft Windows) به‌عنوان یک سیستم عامل خصوصی، گران‌قیمت و پراز حفره‌های امنیتی. عنوانی که برای طرح اولیه در نظر گرفته بودم ([مورد عجیب پنگوئن آقای استالمن: لینوکس به‌مثابه سوسیالیسم](#)) اشاره به جنبش‌های [نرم‌افزار آزاد](#) (free software) و [متن باز](#) (Open Source) داشت که با ابتکار [ریچارد استالمن](#) تحت عنوان گنو (GNU) آغاز به کار کرد و بعدها لوگوی معروف‌ترین محصول آن، یعنی [لینوکس](#) (Linux) به یک [پنگوئن بامزه به نام تاکس](#) تغییر یافت. (البته نمی‌توان از نقش [لینوس توروالدز](#) در توسعه‌ی هسته‌ی این سیستم عامل سخن نگفت. جادی میرمیرانی کتاب [فقط برای تفریح](#) لینوس توروالدز را ترجمه کرده و به‌رایگان در اختیار علاقمندان قرار داده است).

اما پس از کش‌وقوس‌های فراوان و کشتی گرفتن با متن، در نهایت تصمیم بر آن شد که ساختار متن تغییر یابد و در چند بخش ارائه شود تا مسائل بیشتری را در بر بگیرد: از معنای جنبش متن باز و تشابه لینوکس و سوسیالیسم، تا اقتصاد سیاسی ارزهای دیجیتال، اینترنت اشیا، اقتصاد اشتراکی، اوبریزاسیون (Uberization) و بی‌ثبات‌کاران (Precariat) در عصر اینترنت، عصر اطلاعات و برآمدن پروژه‌هایی چون [ویکی‌لیکس](#).

تصور کنید یک روز صبح کامپیوتر خود را روشن کنید و بخواهید سندی را با نرم‌افزار Microsoft Office بخوانید یا یک قطعه موسیقی را با استفاده از windows media player بشنوید. ناگهان با یک پیغام مواجه می‌شوید که اگر می‌خواهید از این نرم‌افزارها استفاده کنید، باید مجوز (software license) یک ساله را با قیمتی گزاف خریداری کنید. هیچ نرم‌افزار جایگزین دیگری هم وجود ندارد. تکلیف چیست؟ به‌ظاهر کاری نمی‌توان کرد جز اینکه یک مجوز یک ساله برای نرم‌افزار خود بخرید. اما این نرم‌افزار، تنها برنامه‌ی موجود بر روی کامپیوترتان نیست. به‌طور متوسط هر شخص مبتدی از ۱۰ تا ۲۰ نرم‌افزار استفاده می‌کند و پرداخت مبلغ لازم برای خرید اعتبار هر کدام از آن‌ها، به زبان اقتصاد خرد، مستلزم این است که شما از مصارف دیگرتان صرف‌نظر کنید تا بتوانید از پس هزینه‌ی خرید امتیاز استفاده‌ی این نرم‌افزارها برآیید.

شاید هنگامی که نرم‌افزار را نصب می‌کردید -حتی اگر هزینه‌ی خرید اعتبار آن را پرداخت کرده بودید- فکر می‌کردید مادام‌العمر می‌توانید از خدمات این نرم‌افزار بهره‌مند شوید. اما راستش را بخواهید شما نه تنها اختیاری بر روی نرم‌افزار نداشته‌اید، بلکه حتی کنترل چیزی که روی حافظه‌ی کامپیوتر خود نیز ذخیره کرده‌اید در دست شما نیست. شاید پاسخ‌تان این باشد که «خب! دست کم کامپیوتر که برای خودم است. هر وقت دلم خواست می‌توانم سند یا موزیک‌ام را باز و از آن استفاده کنم». بله، شاید. البته فقط شاید!

امتیاز استفاده از نرم‌افزار (مجوز نرم‌افزار) چیست؟ مجوز نرم‌افزار عبارت است از قراردادی میان تولیدکننده‌ی نرم‌افزار و کاربر آن. قطعاً هنگام نصب نرم‌افزار یک متن بلندبالای انگلیسی جلوی چشم‌تان رژه رفته که در انتهایش دو گزینه‌ی موافقم (I agree یا OK) یا لغو نصب (Cancel) قرار دارد؛ و البته معمولاً این متن هرگز خوانده نمی‌شود. شما با کلیک بر روی گزینه‌ی موافقم شرایط استفاده از نرم‌افزار را پذیرفته‌اید. با وجود این، تمامی این قراردادها یا حق استفاده را می‌توان در دو دسته جای داد: متن‌باز (open source) و متن‌بسته (proprietary software یا closed source)

مجوز محدود عمدتاً عبارت است از محدودیت‌هایی که طی آن شما مجاز به چه استفاده‌ای از نرم‌افزار هستید (یا نیستید). مثلاً هنگامی که یک ویندوز ۱۰ را از شرکت مایکروسافت خریداری می‌کنید، صرفاً مجاز به نصب آن بر روی کامپیوتر خود هستید، اما نمی‌توانید یک کپی از آن را به دوست‌تان بدهید، یا نمی‌توانید مجدداً آن را به فروش برسانید، و مهم‌تر این‌که نمی‌توانید کوچک‌ترین تغییری بر روی آن ایجاد کنید.

برگردیم به مثال قطعه‌ی موسیقی. فرض کنید که یک قطعه موسیقی با صدای آقا یا خانم X را روی گوشی آیفون خود دارید. شما یک بار برای خرید گوشی آیفون خود هزینه کردید و یک بار نیز برای خرید قطعه‌ی موسیقی - این‌که آیا صدای آقا/خانم X ارزش هزینه کردن این مبلغ را دارد به کنار. حتماً با خود فکر می‌کنید که هم آیفون از آن شماس‌ت و هم آن قطعه موسیقی. اما شدیداً در اشتباهید. آنچه شما دارید مجموعه‌ای سخت‌افزار است با حق استفاده از مجموعه‌ای نرم‌افزار از یک سو و حق امتیاز گوش دادن به موسیقی از سوی دیگر.

نکته‌ی مهم این است که مجوز محدود در واقع چیزی را به شما نمی‌فروشد که بتوانید نگاه‌اش دارید، بلکه صرفاً اجازه‌ی استفاده از آن را تحت شرایط خاصی به شما می‌بخشد. مثلاً فرض کنید من برنامه‌ی یک بازی را نوشته‌ام و آن را روی **گوگل پلی** یا **اپ‌استور** قرار داده‌ام و فرض کنید که شرط استفاده‌ی آن را چنین قید کرده‌ام: **فقط وقتی می‌توانید این بازی را انجام دهید که پیژامه‌ی راه‌راه تنتان باشد.** در این صورت شما قانوناً نمی‌توانید جز در مواقعی که پیژامه‌ی راه‌راه پوشیده‌اید بازی را بر روی گوشی خود اجرا کنید، حتی اگر پول آن را پرداخت کرده باشید. این‌جاست که باید میان دو مفهوم اجاره (rent) و خرید (purchase) تمایز قائل شد.

وقتی می‌گوییم که یک کپی از یک نرم‌افزار را خریده‌ایم، در واقع منظورمان این است که حق استفاده از آن را طی شرایط خاصی به دست آورده‌ایم (اجاره کرده‌ایم)؛ اما وقتی می‌گوییم یک ماشین خریده‌ایم یعنی می‌توانیم هر بلایی که دل‌مان خواست سر آن بیاوریم. قطعاً عقلانی نیست که چرخ پنجمی به اتومبیل سواری خود اضافه کنیم، اما قانوناً حق این کار را داریم، حتی اگر همه مسخره‌مان کنند. خرید یک نرم‌افزار بیش‌تر شبیه اجاره‌ی اتومبیل است تا خرید آن.

شاید بگویید «خب که چه؟ من نرم‌افزار میکروسافت ورد را بر روی کامپیوتر خود دارم و هر وقت دلم خواست می‌توانم از آن استفاده کنم. هر وقت هم دلم خواست می‌توانم موسیقی مورد علاقه‌ی خود را بشنوم». بله، باز هم حق با شماست. فقط اجازه بدهید مسئله را کمی بشکافم. آنچه که در اینجا مطرح می‌شود، مسئله‌ی کنترل است. مثلاً فرمت mp3 را در نظر بگیرید. الگوریتم این فرمت توسط یک مؤسسه‌ی آلمانی به نام Fraunhofer Institute (یا همان که بعدترها به مؤسسه‌ی مالکیت فکری معروف شد) ایجاد شد و سپس این مؤسسه امتیاز (patent) آن را به نام خود ثبت کرد. هر شرکتی که به نحوی از فرمت mp3 پول در می‌آورد، باید بخشی از آن درآمد را به این مؤسسه بپردازد. علاوه‌براین، اگر فردا این مؤسسه تصمیم بگیرد که هیچ شرکتی حق استفاده از این فرمت را نداشته باشد، عملاً تمام فایل‌های موسیقی شما بلااستفاده خواهد ماند و تمام پولی که بابت آن‌ها پرداخت کرده‌اید، یک شبه دود شده و به هوا می‌رود. تخمین زده می‌شود که این شرکت سالانه ۱۰۰ میلیون دلار از این طریق کسب درآمد می‌کند. مثال ملموس‌تر دیگر، فرمت پیشین سندهای نرم‌افزار میکروسافت آفیس است. میکروسافت با ایجاد تغییر در الگوریتم‌های ذخیره‌سازی خود، فرمت doc را به docx تبدیل کرد و عملاً فایل‌های ایجاد شده با نسخه‌های پس از ۲۰۰۷ نرم‌افزار را دیگر نمی‌توان با ورژن‌های ۲۰۰۳ و ۱۹۹۷ باز کرد و برای خواندن سندهای جدید می‌بایست نسخه‌ی بالاتری از نرم‌افزار را خریداری می‌کردید.

معنای ساده‌ی این امر این است که حتی اگر به‌درستی بدانیم فرمت‌های mp3 و docx چگونه کار می‌کنند، کسانی که مالکیت فکری آن را در اختیار دارند کنترل خواهند کرد که چه کسی از آن استفاده کند. و این شاید بدین معنا باشد که مالکین این فرمت‌ها روزی تصمیم خواهند گرفت که دیگر کسی از آن استفاده نکند و همه ناگزیر به فرمت‌های دیگری همچون mp4 و یا wpt پناه خواهند برد. و یا در بهترین حالت، اگر شرکت همچنان پابرجا باشد، در صورتی که بخواهید یکی از فایل‌های خود را که با نرم‌افزار ورد ساخته‌اید به دوست‌تان بدهید، اگر وی از نرم‌افزار دیگری استفاده کند، نخواهد توانست متنی را که نوشته‌اید بخواند. ظاهراً همه‌ی ما در امپراتوری مایکروسافت و شرکت‌های مشابه باید شهروند خوبی باشیم و محصولاتش را بخریم تا

به مشکل گفته شده برنخوریم. به باور من مشکل این نیست که مایکروسافت دوست دارد محصولات خود را بفروشد، بلکه مشکل در استانداردهایی است که حق مالکیت فکری تمام و کمال را ممکن ساخته است.

اما آیا راه دیگری نیست؟ قطعاً هست: به فرمت‌های متن‌بازی همچون RTF مهاجرت کنیم. اما پیش از آن باید با استانداردهای مالکیت فکری آشنا شویم.

استانداردهای باز و بسته

پیش از پرداختن به استانداردهای باز و بسته باید به تعریف استاندارد بپردازیم. به‌طور خلاصه استاندارد یعنی شیوهی عملکرد یک چیز. فرمت mp3 یک استاندارد است. DVD و HTML هم یک استاندارد هستند. به‌همین قیاس، پیچ سر تخت چهارسو هم یک استاندارد است. استاندارد به شما امکان می‌دهد که بدانید لاستیک ماشین‌تان شماره چند است. کاملاً ممکن است که شما پیچ سر تخت چهارسو را ببینید و با خود بگویید این که کاری ندارد، می‌توانم یکی از آن بسازم. اما در مورد نرم‌افزارهای کامپیوتری (و حتی در مورد سخت‌افزارها) چنین نیست. آن‌ها از استاندارد با نام *استاندارد بسته* استفاده می‌کنند، یعنی استاندارد که ما قادر به دیدن نحوه‌ی عملکردش نیستیم. تنها راه فهمیدن این که یک فایل ورد چگونه ذخیره می‌شود این است که به حدس و گمان متوسل شویم، کاری که شاید سال‌ها زمان ببرد. هیچ‌کسی جز خود مایکروسافت نمی‌داند که الگوریتم آن چگونه است.

در دنیای تکنولوژی به این نوع استانداردها «قفل‌شده به شرکت» نیز می‌گویند؛ یعنی مشتری باید هزینه‌ی کلانی برای استفاده از کالاها یا خدمات شرکت دیگر بپردازد و به‌صرفه است که به خرید از همین شرکت ادامه دهد. درواقع دلیل این که *بیل گیتس* یک میلیاردر شد نبوغش نبود، بلکه آشنایی وی با شیوه‌های چپاولگرانه‌ای بود که توسط آن‌ها مشتری را وابسته به مایکروسافت می‌ساخت.

پس چگونه می‌توانیم کنترل کامل خود بر روی یک سند (مثل همین سندی که اکنون در حال نوشتنش هستیم و شما آن را می‌خوانید) را در دست بگیریم. برخی شرکت‌ها اجازه‌ی دسترسی تمام نرم‌افزارهای مرتبط به فرمت خودشان را می‌دهند. مثلاً شرکت Fraunhofer با گرفتن مبلغی به تمامی نرم‌افزارها اجازه‌ی استفاده از

فرمت mp3 را می‌دهد. اما چنین چیزی برای فراتر رفتن از سلطه‌ی شرکت‌هایی نظیر مایکروسافت و اپل کافی نیست. می‌دانیم که در دنیای سرمایه‌داری، شرکت‌ها در وهله‌ی اول به دنبال بیشینه‌سازی سود مادی خود هستند. بنابراین دادن مجوز استفاده از یک فرمت به نرم‌افزارهای دیگر کافی نیست، بلکه باید اجازه‌ی دخل و تصرف در آن به منظور بهبود کارکرد آن نیز صادر شود.

در مقابل می‌توان از شرکت ادوبی (Adobe) و فرمت PDF نام برد. ادوبی اطلاعات کامل نحوه‌ی کارکرد این فرمت (یعنی این که چگونه باز، خوانده و یا ذخیره می‌شود) را در اختیار همه قرار می‌دهد. به همین دلیل است که اگر من این سند را به صورت PDF ذخیره کنم، شما می‌توانید آن را با هر نرم‌افزاری که برایتان بهتر است بخوانید، خواه Adobe Reader باشد، Foxit Reader یا Nitro PDF، و یا حتی مروگر Google Chrome روی کامپیوترتان. این همان چیزی است که ما استاندارد «باز» (Open Standard) می‌نامیم. باز بودن نرم‌افزار بدین معنی نیست که نیازی ندارید در ازای داشتن یک کپی از آن پولی پرداخت کنید. در بسیاری از موارد شما هزینه‌ی خرید نرم‌افزار را پرداخت خواهید کرد. اما وقتی برای نصب یک کپی از Red Hat Linux روی گزینه‌ی I agree کلیک کنید، از آن به بعد مجاز هستید هر کاری که دوست دارید با این نرم‌افزار بکنید. اگر ویژگی مورد نظرتان بر روی این نسخه‌ی لینوکس وجود نداشته باشد، خودتان (یا آن دوستان که برنامه‌نویسی‌اش از شما بهتر است) می‌توانید آن را به سیستم عامل خود اضافه کنید. اگر می‌خواهید ویژگی‌های بیشتری به این سیستم عامل اضافه کرده و آن را به شخص دیگری بفروشید، این نیز مجاز است. یا اصلاً اگر به دنبال توسعه‌ی (Development) سیستم عامل نیستید و یک کاربر عادی محسوب می‌شوید، می‌توانید از OpenOffice، یک برنامه‌ی پردازش واژه‌ی متن‌باز لذت ببرید و مطمئن باشید که این فایل و آنچه در آن است همیشه متعلق به شماست. روح «باز» بدین معنی است که هیچ شخصی نباید برای استفاده از اموال خود به شخص ثالثی (حقیقی یا حقوقی) وابسته باشد.

حال تصور کنید که قدرت نرم‌افزار باز و استانداردهای باز را با هم ترکیب کنیم: هر کسی می‌تواند بدون وابستگی به شخص ثالث با هر کسی که دوست دارد ارتباط برقرار

کند. مدت‌هاست که چنین اتفاقی رخ داده است؛ چیزی که به آن متن باز یا به اصطلاح بهتر «نرم‌افزار آزاد» می‌گویند.

نرم‌افزار آزاد در مقابل نرم‌افزارهای بسته قرار می‌گیرد. شما نه تنها محق به ایجاد یک کپی و توزیع بیشتر آن هستید (و حتی می‌توانید دیگران را نیز تشویق به این کار کنید)، بلکه هر تغییری را که فکر می‌کنید لازم است می‌توانید بر روی نرم‌افزار ایجاد کرده و کدهای (code) آن را در اختیار همگان قرار دهید. در این صورت این نرم‌افزار نه یک **دارایی خصوصی**، بلکه جزء **منابع عمومی** شناخته می‌شود. شاید بتوان واژه‌ی آزاد یا رایگان (free) در عبارت نرم‌افزار آزاد را دهن کجی به **میلتون فریدمن** دانست که زمانی گفته بود در سرمایه‌داری به کسی نهار مجانی (free lunch) نمی‌دهند. قطعاً همواره چنین نیست که شما نرم‌افزار را به رایگان به دست آورید. گاهی مجبورید پولی در ازای آن پرداخت کنید. اما اینجا منظور از واژه‌ی آزاد آنچه است که فرانسویان **libre** می‌گویند، یا آن‌گونه که مدافعان جنبش نرم‌افزار آزاد می‌گویند: آزادی بیان (free speech)، نه آججوی رایگان (free beer). مسئله بر سر آزادی کاربران در استفاده، به‌اشتراک‌گذاری، مطالعه و بهبود نرم‌افزار است.

این آزادی منافع بسیاری برای جامعه دارد. اگر کدهای هر برنامه‌ای در دسترس عموم قرار گیرد، به راحتی می‌توان آن را مورد موشکافی قرار داد و نقص‌های احتمالی آن را برطرف کرد. همچنین می‌توان بخشی از کدها را در پروژه‌های دیگر به کار برد. در این صورت علاوه بر این که دانش از وضعیت **کالابودگی** خارج می‌شود، از هدر رفتن میلیون‌ها ساعت نیروی کار نیز جلوگیری می‌شود. علاوه بر این نیازی نیست که میلیاردها دلار برای بی‌نهایت برنامه که در بهترین حالت یک کار مشخص را انجام می‌دهند سرمایه‌گذاری شود. این کار با مشارکت برنامه‌نویسان و متخصصان و با تقسیم داوطلبانه‌ی وظایف میان هزاران تن با حداقل هزینه و در کمترین زمان ممکن انجام خواهد پذیرفت. هر چند که بسیاری از شرکت‌های انحصاری نیز هم‌اکنون یکی از منتفعان اصلی چنین نظامی هستند و کدهای پایه‌ی بسیاری از نرم‌افزارهای متن‌بسته توسط داوطلبین طرفدار متن‌باز در انجمن‌ها و وبسایت‌های اشتراک‌گذاری کدها به رایگان منتشر شده است.

اما برای این که این آزادی هرگز از دست نرود، می‌بایست یک نظام اعتباردهی به آن ایجاد می‌شد. این نظام تحت پروژه‌ی GLP (اعتبار عمومی برای همه) ایجاد شد. ریچارد استالمن در سال ۱۹۸۹ این پروژه را آغاز کرد و لینوس توروالدز نیز در سال ۱۹۹۲ [کرنل](#) سیستم‌عامل لینوکس را تابع این نظام اعتباری کرد. بلافاصله استالمن از مفهوم کپی‌لفت (copyleft) در مقابل کپی‌رایت (copyright) استفاده کرد. کپی‌لفت به‌طور خلاصه می‌گوید که نه تنها هسته‌ی اصلی کدها، بلکه تمام نسخه‌های اصلاح‌شده نیز می‌بایست تحت قانون آزادی به‌اشتراک‌گذاری قرار بگیرند و هیچ‌کسی حق محدود کردن استفاده از آن را ندارد. قانون کپی‌لفت چنان برای انحصارگران بازار کامپیوتر سنگین بود که *استیو بالمر*، مدیر عامل سابق مایکروسافت آن را سرطانی برای دنیای تکنولوژی دانست که به‌مرور تمام نرم‌افزارهای و نظام‌های اعتباردهی دیگر را نیز «آلوده» خواهد کرد.

برعکس، نرم‌افزارهای متن‌بسته، نماد تمام‌قدی از کاستی‌های سرمایه‌داری‌اند: هدف نه خدمت به جامعه که کسب درآمد، نه بهبود وضع موجود که کسب بیشترین میزان سود از وضع موجود است. بنابراین تنها وقتی می‌توان نرم‌افزارها را اصلاح کرد یا توسعه داد که سود کلانی برای شرکت به‌همراه داشته باشد.

نرم‌افزارهای تجاری را نه می‌توان مورد مطالعه و بررسی قرار داد و نه شخصاً به اصلاح آن‌ها دست زد. این امر به شرکت‌ها قدرت تداوم انحصار و سخت‌تر نمودن رقابت برای رقیبان تازه‌وارد را می‌بخشد. علاوه‌براین، این موضوع باعث کور شدن استعدادهای زیادی در زمینه‌ی تکنولوژی می‌گردد. شرکت‌هایی مثل مایکروسافت و اپل همیشه انحصارگر بوده‌اند، اما بر خلاف تبلیغات رسانه‌ها به‌ندرت پیش آمده که یک نوآوری از خود بروز دهند. در مقابل بسیاری از چیزهایی را که دارند یا به‌واسطه‌های پژوهش‌های دولتی کسب کرده‌اند یا از پول مالیات‌دهندگان عادی. گوشی آیفون را در نظر بگیرید: تمام نوآوری آن به استیو جابز نسبت داده می‌شود؛ اما واقعیت چیزی جز این است. هزینه‌ی اینترنت و سیری (SIRI)؛ دستیار شخصی روی رایانه‌ها و گجت‌های هوشمند (اپل) توسط آژانس پژوهش‌های پیشرفته‌ی دفاعی آمریکا در وزارت دفاع آمریکا پرداخت شده است؛ هزینه‌ی ساخت GPS را نیروی دریایی ایالات بر عهده داشته، و صفحه‌ی

نمایش لمسی توسط CIA به وجود آمده است.^[۱] اریک اشمیت، مدیر شرکت آلفابت (شرکت مادر گوگل) درباره‌ی منافع عظیمی که شرکت‌هایشان از سرمایه‌گذاری‌های عمومی کسب کرده‌اند چنین گفته است: همانطور که اینترنت و کُد html - که زیربنای وب جهانی هستند- در آژانس پژوهش‌های هسته‌ای اروپا (CERN)، یعنی یک آزمایشگاه عمومی نوشته شده‌اند، الگوریتم گوگل را نیز کمک‌های بنیاد ملی علوم آمریکا تأمین مالی کرده است.^[۲]

فرایند مبتنی بر همکاری نرم‌افزارهای رایگان در حال حاضر به‌واسطه‌ی میلیون‌ها نفری که در این امر مشارکت می‌کنند و صدها هزار پروژه‌ی متن‌باز تولید شده، و نیز موفقیت چشمگیر پروژه‌هایی همچون وب سرور Apache، موفقیت خود را اثبات کرده است. نرم‌افزارهایی همچون OpenOffice و Mozilla Firefox ده‌ها میلیون کاربر در سراسر جهان دارند.

البته باید میان جنبش نرم‌افزار آزاد و جنبش متن باز تفاوت قائل شد. جنبش نرم‌افزار آزاد در سال ۱۹۸۵ توسط ریچارد استالمن بنیان گذارده شد. درحالی‌که بنیان‌گذار متن باز در سال ۱۹۹۸ [اریک ریمنود](#) بوده است. جنبش نرم‌افزار آزاد در دهه‌ی ۱۹۹۰ به دو شاخه منشعب شد: جنبش نرم‌افزار آزاد و جنبش متن باز. طرفداران مکتب نرم‌افزار آزاد باور داشتند که حق مالکیت فکری تاثیرات گزنده‌ای بر پیشرفت بشر خواهد داشت. در مقابل طرفداران جنبش متن باز اعتقاد داشتند که درست است که می‌بایست کدهای هر پروژه‌ای را به‌رایگان در اختیار همه قرار دهیم، اما اگر کسی تغییری در کدها ایجاد کرد، آزادانه می‌تواند نتیجه‌ی کار خود را به فروش برساند و نباید جلوی کسب درآمد از این طریق را گرفت.

مدافعان متن‌باز استراتژی پیروزی در کسب‌وکارهای بزرگ را اجرا کردند و موفق شدند حمایت شرکت‌های بزرگی مانند IBM را جلب کنند. جامعه‌ی نرم‌افزار آزاد نشان داد که چگونه می‌توان تازه‌کارهای سراسر جهان را سازماندهی کرد به‌طوری‌که حتی از مهندسان استخدام‌شده در مایکروسافت نیز بهتر عمل کنند. جامعه‌ی متن باز به دنبال بهره‌برداری از این روند اما حذف اخلاق ضدسرمایه‌داری بود. این امر منجر به ایجاد چندین بنیاد غیرانتفاعی موفق مانند Apache شد که می‌تواند به توسعه‌دهندگان در ازای کار بر روی کدهای متن باز پولی پرداخت کند. جای تعجب

نیست که جنبش نرم‌افزار آزاد موقتاً خود را به حاشیه برده است، زیرا جنگ اخلاقی نتوانسته در افکار بسیاری از مردم طنین‌انداز شود. اهمیت اصلی مدل نرم‌افزار آزاد، جنبش سیاسی پشت آن است. هزاران کاربر متخصص کامپیوتر در گوشه‌ای نشسته‌اند و مشغول اصلاح و بهبود پروژه‌های دنیای تکنولوژی هستند، بدون این که چشم‌داشتی داشته باشند. این نشان می‌دهد که حتی در یک نظام کاملاً سرمایه‌دارانه نیز می‌توان به جای رقابت، به همکاری روی آورد.

البته نباید در مورد این پدیده اغراق کرد. این دو جنبش هنوز در آغاز راه‌اند و هنوز بسیاری از مردم با پتانسیل‌های آن آشنا نیستند. واقعیت این است که جنبش نرم‌افزار آزاد هنوز هم یک پدیده‌ی حاشیه‌ای است؛ مردم هنوز از ویندوز یا مک (Mac) استفاده می‌کنند. هنوز برای این که بتوانیم آزادانه و رایگان و بدون وابستگی به بازیگران انحصارگری مانند اپل و مایکروسافت دست به تبادل اطلاعات خود بزنیم، راهی طولانی در پیش است.

یادداشت‌ها:

[1] Mazzucato, M. (2018). The value of everything: Making and taking in the global economy. Hachette UK. pp 293-94

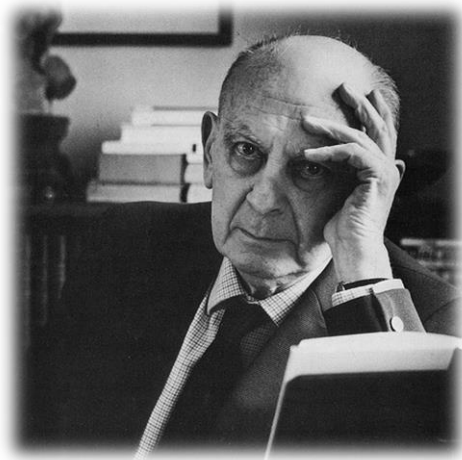
[2] https://www.washingtonpost.com/opinions/americasmiracle-machine-is-in-desperate-need-of-well-amiracle/2017/05/05/daafbe6a-30e7-11e7-9534-00e4656c22aa_story.html?utm_term=.b38348fbc471

تبلیغ، ایدئولوژی و هنر

آرنولد هاوزر



ترجمه‌ی فرشته مولوی



اشاره:

در ماه‌های گذشته، مجموعه‌ای از مقالات به ویراستاری ایستوان مزاروش دانشمند فقید مجار و ترجمه‌ی فریبرز فرشیم و نرمین براهنی منتشر کرده‌ایم که به بررسی جنبه‌های مختلف آگاهی طبقاتی در هنر و تاریخ با توجه به نظرات جورج لوکاج اختصاص داشته است. یکی از مقالات این مجموعه، اثر آرنولد هاووزر با عنوان *تبلیغ، ایدئولوژی و هنر* است که پیش از این خانم فرشته مولوی آن را ترجمه کرده بود و نخستین بار در سال ۱۳۵۸ در شماره‌های ۹ الی ۱۲ کتاب *جمعه و سپس* نیز به صورت یک کتاب مستقل منتشر شد. با توجه به اهمیت بحث آرنولد هاووزر در کلیت مجموعه‌ی فوق بر آن شدیم که این ترجمه را نیز در چارچوب طرح حاضر منتشر کنیم.

آرنولد هاووزر (۱۸۹۲-۱۹۷۸) از پیشگامان تاریخ‌نگاری هنر با نگاه مارکسیستی بود و از وی به فارسی از جمله کتاب‌های *فلسفه‌ی تاریخ هنر* (ترجمه‌ی محمدتقی فرامرزی، انتشارات نگاه، چاپ پنجم، ۱۳۹۷) و *تاریخ اجتماعی هنر* (چهار جلد، ترجمه‌ی ابراهیم یونسی، انتشارات خوارزمی، ۱۳۷۷) منتشر شده است. فرشته مولوی، نویسنده و مترجم، اکنون ساکن تورنتو در کانادا است و در سال‌های اخیر از او چند رمان، مجموعه داستان، ترجمه و جستارهای متعدد منتشر شده است. برای اجازه‌ی باز نشر ویرایش جدید مقاله‌ی حاضر در سایت نقد اقتصاد سیاسی بسیار از وی سپاسگزاریم.

از آنجایی که انسان با انجام دادن تعهدهای اجتماعی آنچه که هست می‌شود، هنرمند نیز تنها با رخنه کردن به روابط میان انسان‌ها می‌تواند هنرمند شود. فقط، استثنائاً، در اوضاع و احوال ویژه و نادر است که رانشگر فعالیت هنری پافشاری می‌کند و هنرمند را، بدون پیشینه‌ای از نیازها و خواست‌های اجتماعی، به سوی آفرینش آثار هنری می‌کشد. تاریخ فعالیت هنری را می‌توان، روی هم رفته، تاریخ آن رشته وظیفه‌هایی دانست که بر عهده‌ی هنرمند نهاده می‌شود؛ و اغلب این که این آثار را رشته‌ای از

دست‌یافت‌هایی بدانییم که باید ثمرشان را جستجو کرد، دشوارتر است از این‌که آن‌ها را رشته‌ای از تکلیف‌هایی بدانییم که باید به‌انجام‌شان رساند.

هدف هنر برانگیختن است: بیدار کردن عاطفه و برانگیزاندن کنش موافق یا مخالف در بیننده، شنونده یا خواننده. اما برانگیختن کنش آدمی به چیزی بیش از بیان صرف احساس‌ها، تقلید تکان‌دهنده‌ای از واقعیت، یا ساختمان زیبا و خوشایندی از واژه‌ها، نواختها و یا سطرها نیاز دارد: این کار مستلزم بودن نیروهایی در پس آن احساس و فرمی است که گرچه همزمان و هماهنگ با فن‌های هنری فرمی و تقلیدی و عاطفی هنرمند سر برمی‌دارند، با آن‌ها تفاوت بنیادی دارند. هنرمند این نیروها را در خدمت حکمرانی - مستبدی یا پادشاهی - یا جامعه‌ای خاص، رده‌ای اجتماعی یا طبقه‌ای مالی، یا دولت یا کلیسا یا انجمن یا حزبی به کار می‌گیرد؛ یا در مقام نماینده یا سخنرانِ شکلی از حکومت، نظامی از میثاق‌ها و هنجارها، و خلاصه همچون نماینده یا سخنران سازمانی جامع که کم‌وبیش سخت‌مهار می‌شود، عمل می‌کند.

هنرمند می‌تواند وظیفه‌هایی را که به این‌گونه بر عهده‌اش نهاده می‌شود، به دو شیوه‌ی نایکسان انجام دهد. می‌تواند از راه تعهد و برنامه‌ای آشکار یا بازگویی ساده و سرراست مقصود و منظورش به بیان اندیشه‌ها، ارزش‌ها و سیاست‌ها بپردازد. یا این‌که می‌تواند به فعالیتی که در ظاهر بی‌طرف به‌دیده می‌آید، محتوایی ایدئولوژیک اما ضمنی - و گاه حتا ناآگاهانه - ببخشد. به این ترتیب کار هنرمند می‌تواند دارای خصلت تبلیغ آشکار، یا خصلت ایدئولوژی نهانی و نقاب‌پوش باشد. مرز میان این‌دو را شاید نتوان در عمل به‌خوبی تعریف کرد؛ اما در اصل این مرز اشتباه‌ناپذیر است. تعهدی که به‌روشنی بیان می‌شود و پیامی که به اقتضای آن فرستاده می‌شود، همیشه از قصد و معنای خود آگاهی دارد؛ و گیرنده نیز آگاهانه آن را پذیرا خواهد شد و یا رد خواهد کرد. از سوی دیگر، تأثیر کاری هنری می‌تواند ناآگاهانه نیز برجای بماند؛ نه به این معنا که خود را ناآگاهانه بیان کند، بلکه به این معنا که تنها می‌تواند اثری ناآگاهانه برجای بگذارد - یعنی که بر تخیل، احساس‌ها و کنش‌های گیرنده تأثیر بگذارد، بی‌آن‌که گیرنده بتواند متوجه این مسئله بشود. در هر حال مهم این است که هر چه قصد کاری هنری با خودنمایی کم‌تر بیان شود و هر چه کم‌تر در پی ترغیب

گیرنده برود، تأثیر سیاسی و اجتماعی‌اش بیش‌تر خواهد بود. قصد و غرض عملی آشکار و عریان و خام سبب وازدگی می‌شود، بدگمانی را بیدار می‌کند و مقاومت را برمی‌انگیزاند؛ ایدئولوژی نقاب‌پوش و ضمنی، افیون و زهر خود را نهانی منتقل کرده، گیرنده را خلع سلاح می‌کند، و اثری سؤزن‌ناپذیر برجای می‌گذارد.

اگر هنرمند دیدگاه سیاسی خود را چنان بازگوید که تمیزپذیر و جدایی‌پذیر از کارسازه (فاکتور)های صرفاً زیبایی‌شناسیک اثرش برجای بماند، هنر دربردارنده‌ی تبلیغ، تأکید و قصد است. از سوی دیگر، در هنری که محتوای ایدئولوژیک دارد، مایه‌های سیاسی و فلسفی متقابل با دیگر جزءهای ترکیبی اثر وحدتی ناگسسته‌ی می‌یابند: [یعنی] قصد کلی - ایدئولوژی - با ساخت زیبایی‌شناسیک درهم می‌پیوندد و کاملاً یک‌پارچه کلیت آفرینش هنری را پدید می‌آورند. کار ویرژیل (۱)، دانته (۲)، روسو (۳)، ولتر (۴)، دیکنز (۵)، داستایفسکی (۶)، داوید (۷)، و دومیه (۸)، بیش‌تر در مقوله‌ی نخست می‌گنجد؛ اما کار شکسپیر (۹)، سروانتس (۱۰)، گوته (۱۱)، بالزاک (۱۲) و فلوبر (۱۳)، کور به (۱۴)، میله (۱۵) و ون‌گوگ (۱۶)، بیش‌تر در مقوله‌ی دوم جای می‌گیرد. وقتی جایگاه طبقاتی، آگاهی طبقاتی، منافع و اندیشه‌ها و عقیده‌ها و آرزوهای متناسب با وضع خاص یک طبقه در جامعه بر کاری هنری سایه‌ای ایدئولوژیک می‌افکنند، حاصل کار شاید موفقیت‌آمیز باشد و شاید هم نه؛ شاید کم یا بیش به‌گونه‌ای سازواره‌ی (ارگانیک) در قالب اثر گنجانده شده باشند؛ و چه بسا شکلی نهانی و والا یافته بیايند. قصدِ شوراندن این برداشت را به‌دست می‌دهد که این هدف از بیرون به اثر افزوده شده و بنابراین به صورت کالبدی بیگانه و وحدت‌ناپذیر در اثر بر جای می‌ماند. با این همه، هنرمند در هر دو نوع به یک اندازه جانب‌دار است و می‌کوشد تا یا از راه تبلیغی آشکار و یا از راه ایدئولوژی پنهان منافع معینی را پیش ببرد. تفاوت این دو، تفاوتی صرفاً تاکتیکی است - گزینش میان برخورد مستقیم یا نامستقیم - و بر چگونگی زیبایی‌شناسیک یا اعتبار و شایستگی هنری شیوه‌ی به‌کاررفته اثری نمی‌گذارد. مفهوم‌هایی چون «سازواره‌ی» و «زایده‌ی بیرونی»، مانند داوری‌های زیبایی‌شناسیک کلی می‌نمایند. در واقع، این مفهوم‌ها تنها در حیطه‌ی هنر کلاسیک اعتبار دارند. بسیاری از کارهای بزرگ، چون آثار شکسپیر، دن‌کیشوت، کامل‌ترین رمان‌های طبیعت‌گرایانه (ناتورالیستی)، و موفق‌ترین نمونه‌های نقاشی

مَنریستی (۱۷)، هیچ‌یک - بدون توجه به شیوه‌ای که برای برانگیزاندن به کار برده‌اند - چنان سازواره‌ای یا هم‌شکل خلق نشده‌اند که نتوان چیزی به آن افزود و یا چیزی از آن کاست. هیچ تبلیغی نمی‌تواند سراسرتر، محسوس‌تر، جاززننده‌تر و یا چشمگیرتر و بیرونی‌تر از آنچه در طغیان‌های سیاسی و پرخشم دانته بازگو شده - بی آن که آسیبی به شعرش برساند - باشد. زیرا این که آیا چنین تبلیغی در هنر رواست، بستگی به شدت و قوت و تأکیدش ندارد؛ بلکه بستگی به شایستگی، قدرت هنری و نرمش‌پذیری اثر دارد که - اگر معتبر باشد - می‌تواند با شدیدترین انفجارها هم ساز شود.

نمایش‌های دیدرو (۱۸)، و «دوما»ی پسر (۱۹) و شا (۲۰) آشکارا گرایش دارند. پیامشان مانند پیام سوفوکلس (۲۱)، شکسپیر یا راسین (۲۲) تنها نهفته نیست، و نیز در لفاف ایدئولوژی ضمنی به گیرنده نمی‌رسد؛ بنابراین تنها برای آن کسانی که کم‌وبیش به آن اطمینان می‌کنند، متقاعدکننده است. سبکی ایدئولوژیک و نامستقیم و کنایه‌ی با دشواری‌های فنی بزرگ‌تری رویارو می‌شود، اما هم مؤثرتر است و هم توانش (پتانسیل) زیبایی‌شناسیک بیش‌تری در خود نهفته دارد؛ زیرا هرچه رخنه‌گری برانگیزاننده و، به‌ویژه، سازنده‌ی پیامی بیش‌تر باشد، آن پیام نامستقیم‌تر و راحت‌تر گرفته می‌شود. پیامی آشکار و سراسر است می‌تواند دقیقاً به همین سبب سراسر بودن خود به آسانی در سبک‌های گوناگون بگنجد. از سوی دیگر، ایدئولوژی پنهان، اگر بخواهد هنرمندانه تأثیر بگذارد، نیاز به کشف فرمی دارد که به‌ویژه برازنده‌ی آن است؛ یعنی در سبکی بگنجد که غیرمستقیم اشاره‌گر آن ایدئولوژی باشد.

حکومت و نظم اجتماعی ایمن و مطمئن به خود برای رخنه کردن به افکار عمومی از راه هنر از تبلیغ سود می‌جوید - نمایش خودنمایانه و پرشکوه و جلال قدرت و شوکت. اما حکومت یا جامعه‌ای که ناچار به دفاع از خود و توجیه خود است، و نیاز به فریفتن و خیره کردن چشم‌ها دارد، به‌جای به‌کار گرفتن تبلیغ آشکار برای افزودن بر شمار پیروانش از روش‌های ایدئولوژیک زیرکانه بهره می‌گیرد. در جایی که تبلیغ اعلام می‌کند، استقرار می‌بخشد و به‌نمایش می‌گذارد، و در همین حال مطلقاً از بحث کردن بر سر اعتبار هنجارها و استانداردها (استاندارد) هایش خودداری می‌ورزد؛ ایدئولوژی به

جدل می‌پردازد، ثابت می‌کند و در جستجوی پذیرش است. مستبدان شرقی روزگاران کهن پردازنده‌ی ایدئولوژی خاص فتح نبودند؛ بلکه هنرشان به‌سادگی به شاهان شکوه و شوکت می‌بخشید: یعنی هنرشان ستایش‌آمیز و مدیحه‌گو بود، نه توجیه‌آمیز. این زمین‌داری (فتودالیسم) عصر قهرمانان (۲۳) یونان و امارات اژه‌ای (۲۴) بود که نخستین بار فلسفه‌ی اخلاقی پوشیده‌ای را به‌کار گرفت تا به آرزوی غارت و جنگ خود شکوه و جلال ببخشد؛ و در همان زمان ادبیاتی با ایدئولوژی ضمنی پدید آورد تا به‌جای به‌کارگرفتن اظهار بندگی و چاپلوسی - که در بابل و مصر رسم بود - ستایشگر حکمرانی جنگ‌پرستش باشد.

مسئله‌ی روا بودن تبلیغ آشکار در هنر همواره یکی از نکات دشوار زیبایی‌شناسی و جامعه‌شناسی بوده است. حتا مارکس و انگلس نیز در این زمینه کاملاً روشن و یک‌دست سخن نگفتند. آنان تبلیغ آشکار در کارهای کم‌ارزش را خوار می‌شمردند؛ اما در هنگام نوشتن درباره‌ی نویسندگان محبوبشان، چون گوته یا بالزاک، حتا گفته‌های ناشی از سرسپردگی به دست راستی‌ها را توجیه کردند. انگلس می‌گوید، «من به‌هیچ‌وجه مخالف جانب‌داری در ادبیاتی این‌چنین نیستم. پدران تراژدی و کمدی، یعنی آیس‌خولوس (۲۵) و آریستوفانس (۲۶) نیز هر دو کاملاً جانب‌دار بودند، همچنان‌که دانتو و سروانتس هم چنین بودند؛ و بهترین چیزی که می‌توان درباره‌ی خدعه و عشق (۲۷) شیلر (۲۸) گفت این است که این کار نخستین درام سیاسی گرایش‌دار در زبان آلمانی است.» و بی‌درنگ می‌افزاید که «اما به‌باور من جانب‌داری باید به شکلی طبیعی از بافتار و کنش برخیزد و نباید آشکارا به‌گفته آید (۱)». گرچه پیشداوری مورد نظر انگلس را می‌توان، بسته به اوضاع و احوال، کاملاً پذیرفتنی یا کاملاً ناپذیرفتنی دانست؛ جانب‌داری در هنر به‌راستی نیازی به آن‌گونه توجیهی که او فکر می‌کند در وحدت ساختی اثر یافته است، ندارد. هرچه باشد، این دقیقاً مارکسیسم بود که متوجه طبیعت به‌ناگزیر هواخواهانه‌ی هنر شد و آن را آشکار گرداند؛ و راهبر به‌بازشناسی این امر شد که حتا بی‌طرفی و انفعال ظاهری در هنر بیانگر گرایشی به واقعیت است - یعنی، هنرمند به‌گونه‌ای ضمنی او ضاع و احوال غالب را می‌پذیرد. هنر به سبب سرشت کاملاً اجتماعی‌اش هواخواه است. و همیشه برای کسی با کسی سخن می‌گوید و بازتاباننده‌ی واقعیت از دیدگاه اجتماعی خاصی می‌شود تا واقعیت از آن

دیدگاه دیده شود. نارسایی‌های هنری آثاری که انگلس آن‌ها را برای تبلیغ ناهمگونشان رد می‌کند، در گسستگی میان آموزه‌های اجتماعی و کاربرد زیبایی‌شناسیک آن‌ها از بازتابانیدن نیست؛ بلکه ناشی از کمبودهای سرشت خود بازتابانیدن است. از دیدگاه آموزه‌ی «پیروزی واقع‌پردازی (رئالیسم)»، با نگرش اجتماعی است که هنرمند صرفاً تصور می‌کند خود را در مقام عاملی باز می‌شناساند که از نظر زیبایی‌شناسی بی‌طرف است؛ و این نگرش تبلیغی آشکار است که گاه می‌تواند «به شکلی طبیعی از بافتار و کنش برخیزد» و گاه بر آن تحمیل می‌شود: یعنی کیفیت اثر هنری فقط بستگی به این دارد که آیا توانایی بازتابانیدن واقعیت آن چنان استوار، گسترده، و نرمش‌پذیر هست که در روند خویش رنگ نبازد یا نه.

هواخواهی در هنر برحق و رواست، نه فقط چون آفرینش هنری سخت با زندگی عملی درهم آمیخته، بلکه چون هنر هرگز فقط تصویرگر نیست، و همواره و هم‌زمان در پی برانگیختن است. هنر هرگز فقط بیانگر چیزی نیست، بلکه همواره کسی را مخاطب قرار می‌دهد و سرشتی سخنورانه دارد. ساده‌ترین و عینی‌ترین بیان هنری دربردارنده‌ی واکنش‌انگیزی، چالش، تحمیل، و اغلب حتا تجاوز است. صرف نام‌بردن از یک شیئی (ابژه) می‌تواند مخاطب را به گوش‌دادن و دیدن و اندیشیدن وادارد؛ و این شکلی از جادوست، جادوی کلام، جادوی نمادها - جادو و افسون. بدین‌گونه هنر همواره روندی جنباننده بوده، و از پایان دوران پیش از تاریخ تا زمان «هنر برای هنر» همیشه، خواه ستایش‌گر یا توجیه‌آمیز، بار ایدئولوژیک داشته است.

تبلیغ آشکار بسیار زودتر از آنچه معمولاً پنداشته می‌شود در ادبیات رخ نمایانده است. نمایشنامه‌های گرایش‌دار به‌هیچ‌وجه ساخته‌وپرداخته‌ی تئاتر بورژوازی سده‌های هژدهم و نوزدهم نیستند. لیلو (۲۹)، دیدرو، بومارشه (۳۰) و مرسیه (۳۱) نخستین کسانی نبودند که از صحنه همچون منبر و سکوی سیاسی سود جستند؛ هم‌چنین اوژیه (۳۲)، ساردو (۳۳) و دوما نیز تنها کسانی نبودند که به نوشتن نمایشنامه به سبک و روح روزنامه‌نگاری روزگار خود دست یازیدند. تراژدی کلاسیک فرانسوی، آثار کرنی (۳۴) و راسین، همواره در خدمت سیاست‌ها بودند تا تجلیل‌گر و ثناخوان استبدادباوری باشند. تراژدی یونانی نیز بر محور مسائل سیاسی و اجتماعی روزگار

خود می‌چرخید و همخوان با فرمانروای زمان خود پاسخگوی آن‌ها می‌شد. جشنواره‌ی تئاتر دولت شهر (۳۵) آتن یکی از مهم‌ترین ابزار تبلیغ آن بود و دولت شهر آتن به یقین نمی‌توانست به این فکر بیفتد که به شاعری اجازه دهد تا بنا به میل خود در جشنواره هنرنمایی کند. تراژدی‌کاران در خدمت دولت بودند. دولت‌شهر برای نمایش‌هایی که اجرا می‌کردند پولی به آنان می‌پرداخت، اما تنها اجرای آن نمایش‌هایی مجاز بود که پشتیبان سیاست‌های آن و منافع طبقات حاکم باشد. تراژدی یونانی که آشکارا گرایش‌دار است، مستقیم یا نامستقیم به حادثه‌ترین مسئله‌ی زمان خود - یعنی ستیز میان کلان (۳۶) و دولت - می‌پردازد. در چارچوب مفهوم‌های هنری آن زمان هیچ چیز به اندازه‌ی این تصور که تئاتر یکسره از هر پیوندی با زندگی واقعی و سیاست جاری رهاست، دور از ذهن نبود. حتا تئاتر برتولت برشت و اروین پسرکاتور (۳۷) نیز به اندازه‌ی تئاتر یونان باستان «تئاتر سیاسی» نیستند. باری، گرچه به این ترتیب درام بورژوازی سده‌ی هژدهم به هیچ‌وجه نمی‌تواند ادعا کند که نخستین تصویرگر ستیز اجتماعی بود، بی‌تردید برای نخستین بار چنین ستیزی را موضوع واقعی کنش دراماتیک قرارداد و مبارزه‌ی طبقاتی را روی صحنه آورد. مبارزه‌ی میان اشراف‌سالاری و طایله‌داران مردم‌سالاری در تراژدی یونانی و مبارزه‌ی میان بارون‌های زمیندار و طبقه‌ی متوسط در درام عصر الیزابت هرگز به این صراحت مطرح نمی‌شوند. از سوی دیگر، درام بورژوازی کاملاً روشن می‌کند که شهروند طبقه‌ی متوسط در ستکار هرگز پذیرای جامعه‌ای فرسوده و زیر سلطه‌ی انگل‌ها نخواهد شد.

این یکی از پارادکس‌های درام است که وقتی به دلیل سرشت دیالکتیکی تندش نوشتاری جدلی می‌طلبد، عینیتش مانع از آن می‌شود که نویسنده به دفاع از هر یک از شخصیت‌هایش دست یازد. در حماسه یا شعر غنایی، نویسنده فقط همچون اول‌شخص سخن نمی‌گوید، و می‌تواند در جریان رویدادها در مقام مفسر، منقد یا داور پادرمیانی کند. چنین چیزی بر روی صحنه چندان امکان‌پذیر نیست، و اگر هم انجام گیرد - هم‌چنان که در درام بورژوازی توسط زرنور (راوی) یا پیرمردی دانا انجام می‌گیرد که حضورش، به گفته‌ی مترلینک (۳۸)، «بازدارنده‌ی تراژدی است» - پادرمیانی در سازوکار (مکانیسم) دراماتیک کل ساختار را دگرگون می‌کند. چندتابی نمونه در تاریخ هنر هست که بهتر نشان می‌دهند چگونه جای‌سپاری‌های ایدئولوژیک

- مانند منافع اجتماعی تازه و افق‌های سیاسی آغاز دوران بورژوازی - می‌توانند مسوؤل بنیادی‌ترین دگرگونی‌های نمایشی باشند. کافی‌ست دگرگونی‌های معنای تحول (۳۹)، یکی از کارسازه‌های اساسی درام تراژیک را یادآور شویم. سرانجام مصیبت‌آمیز همواره به فراخور جایگاهی که قهرمان از آن سقوط می‌کرد، تکان‌دهنده بود؛ قهرمان می‌بایستی شاهزاده، یا فرمانده، و یا چون این‌ها بزرگزاده باشد تا سقوطش سوگناک بنماید. این واقعیت که درام تازه شهروندان بورژوازی عادی را همچون قهرمانان و نمایندگان ارزش‌های اخلاقی والا برمی‌گزید، نشانگر بالندگی انقلابی هم در فرم و هم در محتواست. این امر نه فقط راه را به سوی مفهوم تازه‌ای از «دگرگونی ناگهانی سرنوشت در درام» هموار کرد، که به ناپدیدشدن نهایی آن انجامید و راه به راه حل صلح‌آمیزی مغایر با پایان سوگناک برد. *ناتان خردمند* (۴۰) لسینگ (۴۱) بشارت‌دهنده‌ی فرم دراماتیک تازه‌ای - که «بازی خرد» نامیده می‌شد - بود که در بنیاد ناسوگناک بود و تاریخ تراژدی کلاسیک را به‌پایان رساند. مردم اندک‌اندک دریافتند که، به‌رغم دیدگاه اشرافی زمان‌های پیش‌تر، بلندمرتبه‌ی یک قهرمان از علاقه‌ی عامه به سرنوشتش می‌کاهد؛ و همدردی واقعی تنها در میان افراد برابر با هم پدید می‌آید (۲). بالندگی درام بورژوازی هم‌زمان با میلاد طبیعت‌گرایی نو و لیبرالیسم (آزادی‌خواهی) در ادبیات است. در تأکید بر خصلت طبقاتی تراژدی کلاسیک فرانسوی، که لسینگ نیز آن را یادآور شده، و در بازشناسی اصولی که در پس تصنع نطق‌های آتشین و کذب فلسفه‌ی اخلاقی آن بود، دیدرو ارزش حقیقت‌هنری همچون سلاحی اجتماعی را کشف کرد و متقاعد شد که بازنمایاندن صادقانه‌ی رویداده‌ها به منسوخ‌شدن پیشداوری اجتماعی می‌انجامد - که یعنی بنابراین، در تحلیل نهایی، حقیقت‌هنری با دادگری اجتماعی منطبق می‌شود.



ایدئولوژی تبلیغی زیرکانه و والایش‌یافته و در عین حال ناپذیرفته و پنهان‌روی است. طبقه‌ها و گروه‌های قدرتمند و توانگر که سرراست مدعی امتیازهای خود نیستند، ناچارند اصول و ارزش‌های خود را بیوشانند و تبیین کنند و آرمانی جلوه بدهند. هنر،

حتا همچون ایدئولوژی، سرشت گرایش دار خود را حفظ می‌کند. هنر گرچه از تبلیغ علنی و تجلیل آشکار فرمانروایان و ولی نعمتان دست می‌کشد، هم‌چنان به حق آنان نسبت به «مصرف اسرافکارانه» و «کارآسائی اسرافکارانه» (3) نوعی مشروعیت می‌بخشد؛ چون این هردو برای هنرمند و برای تملک و لذت بردن از کارهای هنری ضروری‌اند - به بیان دیگر، فرآورده‌هایی مشروعیت می‌یابند که برای بخش ممتازی از جامعه یا نخبگان که توانایی خرید و بهره‌بردن دارند، تولید شده‌اند. به کارگرفتن هنر برای چنین مقصودهایی ارزشی خاص و اغلب قاطع می‌یابد. هنر به سود طبقه‌ای عمل می‌کند که انحصار واقعی آن را در دست دارد، صرفاً به این سبب که بازتاباننده‌ی نگرش آن طبقه است و ضمنی استانداردهای اجتماعی و قاعده‌های ذوقی آن طبقه را پذیرا شده است. هنرمند که هستی و کامیابی‌اش بستگی به بهزیستی و نظر لطف آن طبقه دارد، و چشم‌اندازهای زندگی و امیدهایش یکسره در دست‌های آن طبقه است، نادانسته و ناآگاهانه سخنگوی آن طبقه، ابزاری برای پیشبرد هدف‌های آن و پشتیبان نظامی می‌شود که استیلای آن طبقه را تضمین می‌کند.

ارزش هنر همچون وسیله‌ای برای نفوذ سیاسی زود شناخته شد، و به میزان درتوجه‌ای با این هدف به کار گرفته شده است. اما زمان درازی سپری شد تا آگاهی به قدرت‌های پنهانی هنر در برانگیختن و دلالت ایدئولوژیک آن به دست آمد، و مردم دریافتند که، خوب یا بد، هنر پیشبرنده‌ی هدف‌های عملی است. باز شناخت این که هنر اغلب بیش از آنچه بیان می‌کرد آشکار می‌کرد، از مهم‌ترین پیشرفت‌های تاریخ نقد (سنجشگری) شد. درکی از کارکرد ایدئولوژی روی هم‌رفته با شناخت نسبیّت و تنوع و تلون سنجیدارهای اخلاقی همراه شد؛ و نه تنها با عصر روشنگری فرانسوی، که حتا با عصر روشنگری یونانی نیز آشنا بود. از آن پس، تردیدهای فزاینده و حتا پُرمایه‌تری درباره‌ی انگیزه‌های عینی و ایده‌آلیستی داوری انسانی پدیدار شده‌اند. «اخلاق دوگانه»ی ماکیاوول (۴۲)، فرق‌گذاری مونتئی (۴۳) میان حقیقت «این روی و آن روی سکه»، ریاکاری، خودفریبی و خودبینی اخلاق‌گرایان فرانسوی لارویر (۴۴)، لاروشفووکو (۴۵) و شانفور (۴۶)، و کشف «منطقی‌نمایی» نهفته در پس رویکردها و کنش‌ها - که نخستین بار روانکاوی به‌روشنی بیانش کرد اما از خیلی پیش شناخته شده بود - ، همه، نظریه و نقادی ایدئولوژی را بشارت می‌دهند. البته این مارکس بود

که نخستین بار این اندیشه‌ی دوران‌ساز را به‌بیان آورد که: فرمولبندی و کدگذاری ارزش‌ها سلاحی سیاسی در مبارزه‌ی طبقاتی است. پیش از او هیچ کس چنین نگفته بود که تمام شکل‌های شعور، تمام بازتاب‌های واقعیت، و هر تصویر و تصویری از آن، ریشه در ادراک کژدیده و یک‌جانبه و گرایش‌دار از حقیقتی دارند که تا وقتی جامعه طبقاتی است و گروه‌های ممتاز متفاوت می‌توانند منافع و آرزوهای درست‌تیز با هم داشته باشند، این چنین برجا می‌ماند.

اغلب به شباهت میان مفهوم مارکسیستی ایدئولوژی (جهان‌نگری) همچون «شعور کاذب» و حقیقت کژدیده با نظریه‌های روانکاوانه‌ی «منطقی‌نمایی» توجه شده است. هم «شعور کاذب» و هم «منطقی‌نمایی» هر دو با پوشاندن رویکردهای از نظر اخلاقی یا اجتماعی زنده و ناپذیرفتنی در شکل‌های قراردادی و ایرادناپذیر پیوند دارند. هر دو این‌ها با جایگزینی ناآهاگانه‌ی انگیزه‌های صرفاً خیالی یا آرمانی با انگیزه‌های واقعی سروکار دارند. اگر پیه‌شیرندگان این روند از آنچه آن‌ها را برمی‌انگیخت آگاه بودند، بنا به گفته‌ی انگلس، «ایدئولوژی به پایان می‌رسید(4)». سپس دروغ و فریب جایگزین ایدئولوژی و منطقی‌نمایی می‌شد. آنچه زیرکانه‌تر از هر چیز دیگر ارائه و تفسیر تبلیغی از رویدادهای از ارائه و تفسیر ایدئولوژیک از آن‌ها متمایز می‌کند، دقیقاً این مسئله است که نادرست‌گردانی و تحریف حقیقت در تبلیغ همواره آگاهانه و ارادی انجام می‌گیرد. از سوی دیگر، ایدئولوژی فریب صرف - در اصل، خود فریبی - است که هرگز ساده دروغ نمی‌گوید و فریب نمی‌دهد. ایدئولوژی حقیقت را بیش‌تر برای افزودن به اعتمادبه‌نفس عاملان چنین فریبی که از آن سود می‌برند، در پس پرده می‌نهد تا برای گمراه کردن دیگران.

مارکس و انگلس در هنگام ارجاع به ایدئولوژی، هم‌چنان از دروغ‌پردازی و «آگاهی دروغین» سخن می‌گویند، چون به تصویر دروغین واقعیت از دیدگاه طبقاتی اجتماعی می‌اندیشند. ستردن آتی تمام نشانه‌های دروغ از مفهوم ایدئولوژی به‌راستی تأکید بر صداقت آن دارد: تنها دروغ آن در قصد فریفتن دیگران است(5). افزون بر این، امروزه توجه فزاینده‌ای به این مسئله می‌شود که ایدئولوژی با انگیزه‌های صرفاً اقتصادی تعیین نمی‌شود، بلکه روی‌هم‌رفته و وضعیت طبقاتی تعیین‌کننده‌ی آن است. به بیان

دیگر، نه فقط سودهای برآمده از دارایی و تخصیص وسایل تولید، که چشم‌داشت شهرت و اعتبار، آرزوی برخوردار شدن از نفوذ و منزلت - به کوتاه سخن، برتری‌های گوناگونی که یک طبقه ممکن است برای به‌دست‌آوردنشان به رقابت بپردازد - نیز تعیین‌کننده‌اند. با این‌همه در تحلیل نهایی، این بنیان اقتصادی است که هنوز هم تعیین‌کننده‌ی ایدئولوژی و نیز آگاهی طبقاتی است. اگر، به‌رغم این، مارکسیسم ایدئولوژی را «دروغین» و آگاهی طبقاتی را «راستین» می‌نامد، از این‌روست که نخستین ادعای آن دارد که از انگیزه‌های آرمانی الهام می‌گیرد، حال آن‌که دومی منافع مادی واقعی خود را می‌پذیرد.

اما انگیزه‌های نهفته در پس ایدئولوژی هرچه باشند، در جامعه‌ای طبقاتی آگاهی طبقاتی بدون ایدئولوژی به‌دشواری می‌تواند هستی داشته باشد. اندیشه ایدئولوژیک است، اما اندیشه‌ی ایدئولوژیک لزوماً اندیشه‌ای نادرست نیست؛ اندیشه‌ی درست نیز لزوماً اندیشه‌ای بری از ایدئولوژی نیست. شباهت میان نظریه‌ی ایدئولوژی و روانکاری از تثبیت این که پذیرش زیانبار یا خطرناک بودن حقیقت مایه‌ی تحریف آن می‌شود، فراتر می‌رود. این شباهت تا این امر مسلم پیش می‌رود: درست هم‌چنان که فرد برای هر احساس یا آرزوی خود دلیل تراشی نمی‌کند - چون کم‌وبیش برای دیگران بی‌اهمیت و یا وگرنه اخلاقاً سرزنش‌ناپذیر است - به این هم نیازی نیست که انگیزه‌های پشتِ منافع گروه‌های اجتماعی معین را همیشه پس راند و از نظر ایدئولوژیک پوشیده و در پرده نگه‌داشت؛ چرا که چنین انگیزه‌هایی اغلب برای جامعه بی‌زیان و بی‌اهمیت‌اند، حتا اگر که به‌هیچ‌وجه جدا از آن نباشند. بس‌یاری از عرضه‌داشت‌ها و تفسیرهای واقعیت می‌توانند «عینی» برجای بمانند، چون نه با منافع هیچ گروه خاصی هماهنگی دارند و نه با آن در ستیزند. به این معنی، قضیه‌های ریاضی و نظریه‌های علمی قاعدتاً عینی‌اند و از اصول حقیقت انتزاعی پیروی می‌کنند. اما چنین رشته‌هایی قلمرویی کم‌وبیش تنگ را دربرمی‌گیرند؛ و هرچند راه‌حل‌هایی که می‌یابند اعتبار کلی مسلمی دارند، این تاریخ و جامعه‌اند که دست‌کم تعیین‌کننده‌ی مسائلی به‌شمار می‌روند که آن‌ها می‌بایستی حلشان کنند.

از دیدگاه مارکسیسم ارتدکس، سرشت ایدئولوژیک اندیشه نسبی‌گرایی افراطی آن را آشکار می‌کند. درحالی که انگلس دانش را «پی‌پدیدار» صرف می‌داند، استالین

براین باور است که «زیرساخت روساخت را می‌آفریند تا به‌ویژه در خدمت منافعش باشد (6)». به هر حال، این که گزاره‌ای ریشه به ایدئولوژی می‌برد، به‌هیچ‌وجه اثری بر درستی آن گزاره ندارد؛ و تنها به این معناست که محتوای آن تابع جایگاه اجتماعی، وضعیت طبقاتی و دیدگاه مربوط به آن است. آموزه‌ای علمی، به‌رغم «کارآیندی اجتماعی (7)» و هدف سیاسی‌اش می‌تواند هم درست و هم در بافتارهای اجتماعی تاریخی گوناگون معتبر باشد. چنین فرآورده‌ی ذهنی‌ای، به هر حال، بنا به سرشت خود، پاره‌ای از ایدئولوژی بخشی از جامعه می‌شود چون نوید ثمری برای آن می‌دهد؛ و در همین حال بخشی دیگر از جامعه آن را رد می‌کند، چون در آن خطری برای هستی خود می‌بیند. اما از آن جایی که ایدئولوژی صرفاً فرآورده‌ی فرعی بنیان اقتصادی و منافع طبقاتی نیست - هرچند که همه‌ی ایدئولوژی‌ها با این کارسازها پیوستگی دارند (8) - نمی‌تواند در چارچوب ماتریالیسم تاریخی کاملاً درک بشود. نظریه‌های علمی و آفرینش‌های هنری چیزی بیش از فرآورده‌های ایدئولوژیک‌اند. این‌ها می‌توانند دربردارنده‌ی ایدئولوژی باشند یا از آن ریشه بگیرند و یا به‌وسیله‌ی آن محدود شوند، اما شرح، تفسیر، ابداع و بینشی دارند که در بیرون از گستره‌ی سود مادی است.

سنجشگری ایدئولوژی آگاهی از جانبداری و پیشداوری ایده‌های طبقاتی را پیش‌انگاشته می‌گیرد. هرچند که این آگاهی به‌هیچ‌وجه به این معنا نیست که زدودن سرچشمه‌ی آن کاملاً امکان‌پذیر است. بریدن خودمان از ریشه‌هایمان کاری ناممکن است. نهایت آن که می‌توانیم دریابیم که ریشه‌هایمان تا کجا و تا چه ژرفایی راه می‌برند. اگر کسی مفهوم انگلس از «پیروزی واقع‌پردازی» را، مثلاً، چنین تفسیر کند که بالزاک این توانایی را داشت که خودش خودش را از ورطه بیرون بکشد، بی‌تردید راهی به خطا رفته است. منظور انگلس صرفاً این بود که: بالزاک در مقام هنرمندی نابغه توانست با کامیابی راه خود را پیدا کند و از ایدئولوژی نامناسب به سوی ایدئولوژی مناسب با جایگاه اجتماعی واقعی خودش و همخوان‌تر با اوضاع و احوال واقعی زمانش پیش برود. آنچه هر کوششی برای درست‌گرداندن کژدیسیگی ایدئولوژیک حقیقت را - اگر کاملاً خنثی نکند - محدود می‌کند، این است که خود

درست‌گردانی بستگی به جایگاه اجتماعی شخص درست‌گردان دارد. آنچه از وابستگی ساختارهای آرمانی (ایده‌آل) به اوضاع اجتماعی زندگی می‌کاهد، این واقعیت است که ایدئولوژی نه فرمولی خشک، که فرمی نرمش‌پذیر است که گاهی بیش‌تر و گاهی کم‌تر به اوضاع و احوال اقتصادی و اجتماعی وابستگی دارد. باری، این که در هر حال آزادی و عینیت اندیشه حدودحصری دارد، درغایت قاطعانه تفسیر ایدئولوژیک و اجتماعی از فرهنگ را توجیه می‌کند؛ این حدودحصرها گریز اندیشه از قیدوبندهای اجتماعی را ناممکن می‌کنند.

بررسی ایدئولوژی مستلزم به‌کارگرفتن احکام آن است. تأمل درباره‌ی ایدئولوژی به‌ناچار به این بازشناخت می‌انجامد که خود‌سنجشگران ایدئولوژی ایدئولوژیک می‌اندیشند. این سنجشگری تنها در صورتی درست و رواست که از حدودحصری‌های دیدگاه خود آگاه باشد. این دیدگاه، مانند تمام دیدگاه‌هایی که به جایگاه اجتماعی خاصی وابستگی دارند، گرفتار آن خطای بنیادین هر اندیشه‌ای است که به‌رغم جزئیت و پرسپکتیو (چشم‌انداز) ویژه‌ی خود، ادعای کلیت می‌کند. مارکس و انگلس دلالت معرفت‌شناسانه‌ی جزئیت ساختارهای نظری را باز شناختند. آنان تأکید داشتند که هرچند ایدئولوژی به فراخور منافع طبقاتی معینی در باره‌ی ارزش‌ها داوری می‌کند، مدعی است که برای همه‌ی جامعه معتبر است (9) اندیشه هنگامی ایدئولوژیک است که منحصر به دیدگاه خاصی باشد؛ و نسبت آن از جزئیتش، و اعتبار محدودش از محدودیت‌های اجتماعی‌اش پیروی کند. اما، از همان آغاز، این مفهوم‌ها برای هنر معنایی متفاوت با معنایشان برای دیگر بخش‌های فرهنگ داشته‌اند. چون هنر با حقیقت متفاوتی سروکار دارد، مسئله‌ی ایدئولوژی در هنر شکل‌های متفاوتی می‌یابد تا، مثلاً، در علوم طبیعی. کاری هنری به همان مفهومی که در نظریه‌ای علمی به‌کار گرفته می‌شود، «درست» یا «نادرست» نیست؛ به بیانی دقیق‌تر، هنر را نمی‌توان راستین یا دروغین نامید. بازنمایی هنری می‌تواند به‌خوبی گمراه‌کننده و تحریف‌گر و فاقد راستی و درستی باشد، اما به‌هیچ‌وجه نیازی نیست که چنین چیزی برخاسته از نسبت و پرسپکتیو ویژه‌ی آن باشد. به‌کاربردن مفهوم اعتبار کلی در هنر، جز در بافتاری تاریخی یا شخصی، ناممکن است؛ مفهوم‌های آگاهی «دروغین» و آگاهی «راستین» در هنر هر دو به یک اندازه بی‌معنی‌اند. بازنمایی واقعیت اگر از نظر عینی

دروغین باشد، می‌تواند از دید هنری راستین و باورکردنی و درخورتر از آن بازنمایی باشد که از دید علمی بی‌ایراد است. در جایی که حقیقت علمی هدف نیست، طلب کردن آن یا نبودنش را خطادانستن نادرست است. سرشت پرسپکتیوی هنر نه نیازمند یک همبسته است و نه تاب تحمل آن را دارد: در این بافتار «پرسپکتیو ویژه» و «دروغین» کاملاً از یکدیگر جدا هستند. حقیقت هنری را نمی‌توان ثابت کرد، هم‌چنین نمی‌توان نتیجه‌های زیان‌آور واگرایی‌اش از حقیقت را نشان داد. هنر راستین است چون - و نه به‌رغم این که - ایدئولوژیک است، و چون به شکلی ناگسستنی در گستره‌ی عمل جایگیر می‌شود؛ هنر دروغین است، نه به این سبب که از فلان دیدگاه سیاسی خاص پیروی می‌کند و نه از آن دیگری، بلکه چون ایدئولوژی‌ای را باز می‌نمایاند که پیوندی تردیدآمیز و غیر قاطع با آن دارد، یا در حالی که در واقع دیدگاهی چندتکه و متناقض دارد، وانمود می‌کند دیدگاهش متعادل و یک‌پارچه است.

از آنجایی که ماتریالیسم تاریخی نظریه‌ای روانشناسیک نیست، مفهوم ایدئولوژی هم‌خوان با آن نه بر پایه‌ی یک نظریه‌ی انگیزش روانشناسیک تجربی و شخصی، که بر پایه‌ی نیروهایی اجتماعی-تاریخی استوار است؛ و این نیروها به فراخور گروه خاصی که به آن تعلق دارند، خود را در ایده‌ها، عاطفه‌ها و کنش‌های انسان‌ها - اغلب بی‌آن که آگاه باشد و یا اراده‌ای در کار باشد - بازگو می‌کنند. به مفهوم مارکسیستی، آگاهی آنگاه «دروغین» است که انگیزش روانشناسیک را با انگیزش تاریخی و اجتماعی درهم آمیزد (10). ایدئولوژی آنانی که با نظام اجتماعی چیره مخالفند، خود مُمهرِ اوضاع و احوال اجتماعی خاص آنان را دارد. اندیشه‌ورز یا هنرمند نمی‌تواند کار دیگری جز بازنمایاندن جامعه‌ای که خود در آن ریشه دارد، بکند: خواه از قانون‌های آن پیروی کند و خواه با آن‌ها مبارزه کرده و در برابرشان ایستادگی کند، او خود محصول آن جامعه است. در تکمیل کردن یا درست‌گرداندن رویکردها و آفرینش‌های بدون تعهد اجتماعی و در بنیاد رها از قید ایدئولوژی نیست که فرهنگ صورت‌های ایدئولوژیک به‌خود می‌گیرد. ایدئولوژی‌ها از همان آغاز با جهت‌گیری‌ها و منافع طبقاتی پیوند

دارند؛ و صرفاً همچون یک اندیشه‌ی پی‌آیند خود را با آن‌ها سازگار نمی‌کنند. در نظر نگرفتن این مسئله، سبب نشناختن سرشت آن‌ها می‌شود.



بنا به نظر مارکس، برای آن که نماینده‌ی ایدئولوژی خرده‌بورژوازی باشیم، نیازی نیست که دکاندار باشیم یا در منافع طبقاتی دکانداران سهیم باشیم: یعنی برای مشارکت در ایدئولوژی طبقاتی خاص ضرورتی ندارد که عضو آن طبقه باشیم. در تاریخ هنر بی‌شمارند هنرمندانی که ایدئولوژی اربابان و ولی‌نعمتان خود را، نه بنا به وظیفه‌ی قراردادی، که با باورداستی استوار و از روی سرسپردگی پذیرفتند. این وضع تا زمانی معمول بود که هنرمندان هنوز، همچون طبقه‌ای حرفه‌ای، آزاد نشده بودند. از آن پس، به‌ویژه پس از عصر روشنگری، آگاهی طبقاتی هنرمندان بیش از پیش افزایش یافت و بسیاری از آنان سخنگوی طبقه‌های فرودست‌تر شدند. برخی از نویسندگان برجسته‌تر عصر روشنگری از اشرافیت روگردانده بودند؛ و اندیشه‌ورزان و نویسندگان و هنرمندانی که ایدئولوژی طبقه‌ی کارگر صنعتی سده‌ی نوزدهم را تدوین کرده و آن را نظام‌مندانه توسعه داده و مشتاق‌ترین هواخواه آن بودند، کم‌وبیش همه، از طبقه‌ی بورژوا بودند. هر فردی، ژرف و ریشه‌دار، از پیشینه و دارایی و تربیت و پرورش، و نیز از پایگاه اجتماعی پدر و مادر و رسوم خانوادگی خود نشان دارد. با این‌همه، این‌که از نویسنده‌ای اشرافی‌تبار - وقتی جامعه دیگرگون شده - انتظار داشته باشیم که به شیوه‌های اشرافی وفادار بماند، و یا این‌که تعجب کنیم که «کاشف» ایدئولوژی پرولتار یا دو زنهال بورژوازی، مارکس و انگلس، بود ند، بیانگر ایده‌ای بیش‌ازاندازه ساده‌گیرانه درباره‌ی چگونگی شکل‌گیری ایدئولوژی‌هاست.

در خورتوجه‌ترین نکته درباره‌ی خاستگاه اجتماعی برخی از ایدئولوژی‌ها این نیست که هنرمندان و نویسندگان و اندیشه‌ورزان، گاهی باورمندانه و گاهی نه، ایدئولوژی حامیان و مشتریان خود را رواج می‌دهند؛ بلکه این است که، خواه خودشان بپذیرند و خواه رد کنند، ناآگاهانه و بی‌پروا چنین می‌کنند. معنای ایدئولوژی دقیقاً آن است که اندیشه‌ها و احساس‌ها و کوشش‌های فرد، چه خودش این را دریابد و چه نه، باید با منطق و اخلاق و ذوقی مناسب با هنجارهای نظم اجتماعی چیره - چه زمینداری یا

استبدادی یا سرمایه‌داری - هم ساز با شدند. این «خائن» خوانده شدگان - نه فقط از میان فرودستان، که هم‌چنین از میان فرادستان - همواره در تدوین و رواج ایدئولوژی‌ها سهم بزرگی داشته‌اند. نخستین بار این امر هنگامی که اشراف عصر روشننگری آرمان بورژوازی را پذیرفتند یا هنگامی که بورژوازی مروج اندیشه‌ی «آگاهی طبقاتی زحمتکشان» و «مبارزه‌ی طبقاتی» شد، رخ داد؛ بلکه وقتی آغاز شد که پاتریسین‌های (۴۷) رومی با پلین‌ها (۴۸)، و اعضای طبقه‌ی حاکم متحد شدند تا پیام مسیح را در روم جار بزنند و منتشر کنند. اعضای قشرها و طبقه‌های اجتماعی فرادست اغلب آرمان طبقه‌های فرودست را بنا به ملاحظاتی می‌پذیرند که بیش از آنچه در نگاه نخست می‌نمایند، عملی‌اند. شرکت آنان در مبارزه‌های بردگان، سرفها یا زحمتکشان بیش‌تر از روی ترس از فروپاشی کلی جامعه و بر پایه‌ی پیش‌بینی نظم‌ی تازه است، تا از سر همدردی و بشردوستی.

تنها بعدها بود که انتساب ایدئولوژی‌ها به طبقه بدل به مشکلی واقعی شد؛ یعنی از زمانی که این پرسش مطرح شد که آیا مفهوم‌هایی چون «مبارزه‌ی طبقاتی» یا «ایدئولوژی‌های طبقاتی» یک سره ساخته و پرداخته‌ی آن «خائنان»، یعنی روشنفکران نامتعهد - بنا به نفع خودشان - نبودند. این‌که آگاهی طبقاتی پرولتری و ایدئولوژی سوسیالیستی در میان کارگران مدافعان تمام‌عیار کمتری دارند تا در میان روشنفکران، و نیز این‌که هرگز بدون وجود «خائنان» تحصیلکرده به شکل نظریه و برنامه در نمی‌آمده‌اند، جای شگفتی ندارد. حتا لنین پذیرفت که کارگران توانایی توسعه‌بخشیدن به آگاهی به‌راستی سوسیالیستی را نداشتند، و نهایت آن‌که نمی‌توانستند از اتحادیه‌های کارگری فراتر روند، و بنابراین آزادی آنان بدون پشتیبانی رفقای از طبقه‌های تحصیلکرده و توانگر ناممکن بوده است. از سوی دیگر، بدون مناسبات تولیدی تازه و وجود طبقه‌ی کارگر صنعتی تازه، با بحران‌ها و ستیزه‌ها و مبارزه‌های خاص‌شان، نظریه‌های فلسفی و تاریخی و اقتصادی پیش‌نهادده‌شده از سوی «خائنان» هرگز پدیدار نمی‌شده‌اند.

کار این «خائنان» آن بود که تناقض‌های واقعی توسعه‌ی تاریخی را به صورت مفهوم‌های اندیشه‌ی دیالکتیکی بازگویند. آگاهی طبقاتی و مبارزه‌ی طبقاتی فقط با

تعریف روشن و گویا در یک نظریه پدید نیامدند. این‌ها کیفیت‌های ذاتی هر طبقه‌اند و هر کس که توانایی تدوین ایده‌ها را به فراخور جایگاه طبقاتی خود داشته باشد، می‌تواند آن‌ها را دریا بد. «خائنان»، روشنفکران، مبلغان و مؤلفان بی‌بازیه‌های ایدئولوژیک، جهت‌گیری‌های طبقاتی و رویکردها و پیش‌شرط‌های اصلی آگاهی را کم‌وبیش ساخته و آماده می‌یابند. نهایت آن‌که، این گروه آن‌ها را فقط گسترش می‌دهند؛ و این‌که آیا اکثریت یا اقلیت مردم از یک ایدئولوژی آگاه‌اند یا نه، اهمیتی بی‌چون‌وچرا ندارد.

نظریه‌ی «پیروزی واقع‌پردازی» انگلس بر پایه‌ی کارسازه‌های جامعه‌شناسیک آفرینش‌های هنری مستقل از انگیزش‌های روان‌شناختی زیرین استوار است. آن اصول فلسفی که هنرمند می‌پذیردشان و به آگاهی‌اش در سطح روانی غلبه دارند، و خواستار درک و پیشبردشان است، به‌هیچ‌روی الزاماً همان اصولی نیستند که خصلت آفرینش هنری او را تعیین می‌کنند. به نظر انگلس، هنرمند راستین را نمی‌توان از نمایاندن اوضاع و احوال واقعی بازداشت؛ هرچند که بیم‌و امیدهایش دید او را تار کرده باشند. آنچه تردیدناپذیر است این نیست که هنرمند راستین نمی‌تواند جایگاه درست (از نظر انگلس «پیشرو») اجتماعی - که این خود پرسش‌برانگیز است - را نپذیرد؛ بلکه این است که او، جدا از سطح روانی‌ای که چندان م‌سؤؤل آن نیست، در قلمرو عقلانیتی عینی کار می‌کند که ایدئولوژی خودش و وضعیت طبقاتی واقعی‌اش و منافع اجتماعی راستینش او را به آن راهبر بوده است. بنا به انگلس، این مهم نیست که بالزاک هنرمند بیننده‌ای بهتر یا صادق‌تر و اندیشمندی برتر از بالزاک گیج‌و گول در فلسفه و سیاست بود، و به‌رغم پیش‌داوری‌های ساده‌لوحانه‌اش، میل به باز شناخت توانایی‌ها و دستاوردهای چشمگیر بورژوازی داشت - چرا که در واقع اغلب، اگر نه همیشه، فضیلت‌های اشارفی را می‌ستود. مهم آن است که با این‌که ستایش و دفاعش از اصالت و اشرافیت و سلطنت و کلیسا جانب‌دارانه، آگاهانه و پرشور بود؛ با بی‌میلی و بی‌نیکی‌خواهی، اما به‌حق و به‌درستی از دستاوردها و پیروزی‌های بورژوازی نوشت. بالزاک دل‌بستگی پرشوری به اشراف سالاری داشت و شیفته‌ی آن بود. با این‌همه با نگاه بی‌طرف و منصفانه‌ی یک واقع‌پرداز و با درک و باورپذیری هرچه بیشتر بورژوازی را بازمی‌نمایاند؛ چرا که خودش از اشراف نبود، و گرچه افراط کار و بی‌پروا بود،

بورژوازی عاقل و معتدل باقی ماند. دقیقاً می‌دانیم که انگاره‌ی هنرمند از جهان نه بستگی به کسانی دارد که او طرفدار آن‌هاست، و نه بستگی به این دارد که اصول چه کسانی را می‌پذیرد. انگاره‌ی او به این بستگی دارد که با چه چشمی جهان را می‌نگرد؛ که این جوهر همان چیزی است که نظریه‌ی «پیروزی واقع‌پردازی» به ما می‌آموزد و به ما این توان را می‌دهد که به‌درست‌ترین شکل به بررسی نقش ایدئولوژی در هنر بپردازیم.

خاستگاه ایدئولوژی هنرمند روی هم‌رفته بسیار پیچیده است: انگیزش اجتماعی و تحصیلی و حرفه‌ای و زندگی‌نامه‌ای، همه، می‌توانند در درجه‌ی نخست اهمیت قرار گیرند. این خاستگاه گاهی متغیر است و، بسته به دوره‌های گوناگون پیشرفت هنرمند و کارهای منفردش اهمیتی کم یا بیش پیدا می‌کند. وانگهی، همیشه نمی‌شود گفت که هنرمند ایدئولوژی معین و بنیادین دارد. اما همیشه می‌توان از یک ایدئولوژی یا مجموعه‌ای از جهت‌گیری‌های ایدئولوژیک سخن گفت و مقاصد نهایی را حتا در آن هنگام که انگیزه‌ها متناقضند، کشف کرد. زیرا، در معنای اجتماعی، حتا دیدگاهی متزلزل، مبهم و غیرقطعی نیز دارای معناست. نظریه‌ی «پیروزی واقع‌پردازی» چندان که باید توسعه نیافته تا بتواند درباره‌ی چنین پیچیدگی‌هایی حق مطلب را ادا کند. این نظریه تاکنون از بینش درخور و تدوین چشمگیر مشاهده‌ای که حتا در نیمه‌راه پایه‌ریزی جامعه‌شناسی جامعی از هنر هم نیست، فراتر نرفته است. در واقع، این نظریه بازگوینده‌ی چیزی بیش از این نیست که هنرمندان در یک جو اجتماعی بیگانه‌ی (۴۹) کار می‌کنند که در آن قوانینی اعتبار دارند که از نظر ساختاری هیچ‌گونه ربطی با انگیزش روانی مسلط هنرمندان ندارند، اما می‌توانند در درک هنرشان نقشی قاطع داشته باشند. این درخور توجه است که انگلس در این نظریه، و نیز در نظریه‌ی «متوازی الاضلاع نیروها» - به بیان دیگر، در دو تا از ویژه‌ترین مفهوم‌هایش - از یک اصل هگلی، یعنی از «زیرکی خرد» پیروی کرد. او در هر دو نظریه، با هگل در این ایده - که برای این مکتب اندیشه بنیادین است، و هگلیسم و مارکسیسم را دربر می‌گیرد - سهیم است که سوژه‌ی تجربی - روان شناسیک نماینده‌ی روندی تاریخی

است که او نیازی به دانستن هدفش ندارد و، در سطحی فلسفی، نمی‌تواند حتا آن هدف را بشناسد.



این‌که بررسی سرشت ایدئولوژیک اندیشه، روانشناسی آشکارسازی، و ایده‌ی نسبیت دانش و ارزش‌های فرهنگی همه با هم هم‌زمانند، نشانه‌ی خاستگاه‌های مشترک تاریخی و اجتماعی آن‌هاست. اگر کار سازه‌ی انگیزش اقتصادی قطعی اما تا آن زمان پنهان در آگاهی بورژوازی مدرن نقشی چیره‌نمی‌داشت، این دی‌سیپلین‌ها به سختی می‌توانستند به‌اهمیت علمی‌ای دست یابند که تاکنون نیز آن را حفظ کرده‌اند. خاستگاه‌های مفهوم‌هایی چون ایدئولوژی و خردورزی (منطقی‌نمایی)، خودفریبی و کینه‌توزی (۵۰)، اشتقاق‌ها و چشم‌انداز (پرسپکتیو)های گمراه‌کننده تنها می‌توانند در بافتار ناامیدی‌ها و پندارهای بیهوده‌ی دورانی انقلابی دریافت‌ه شوند که - چنان‌که دیدیم - در پی خود، برای همه‌ی کسانی که در گستره‌اش می‌زیستند، دوره‌ای متناقض و دشوار و گیج‌کننده به‌همراه داشت؛ دوره‌ای که تجربه‌ی بی‌چون‌وچرای آن در دیالکتیک تاریخ، تناقض‌های اندیشه و دوسویگی احساس و ارزش‌گذاری نهفته بود. اصل پایه‌ای فن تازه‌ی تحلیل این بدگمانی بود که در پس آشکار و آگاه، پنهان و ناآگاه نهفته است؛ و نیز این‌که آنچه تردیدناپذیر و روشن است، پس پشت خود ناسازگاری و دوسویگی را پوشیده می‌دارد. مفهوم اندیشه همچون روند نقاب‌برداری - روند آزمودن و آشکار کردن هر گزاره‌ای با مراجعه به خواست‌های بنیانی آن - یکی از ویژگی‌های عصر بود. در این معنا، مارکس، نیچه، فروید و پارتو (۵۱) هم‌عصران راستین‌اند، هرچند که از جهت‌های دیگر با یکدیگر سازشی ندارند. همه‌شان در این باره هم‌رای‌اند که زندگی فکری آگاهانه و آشکار و نیز همه‌ی آنچه مردم در باره‌ی احساس و عمل خود می‌دانند یا فکر می‌کنند که می‌دانند، اغلب چهره‌پوش و کژتاب، شکل‌های صرفاً ساختگی یا اشتقاقی انگیزه‌های واقعی رفتار آنان است. اینان صرف‌نظر از هر آنچه درباره‌ی مارکسیسم می‌دانستند و یا هر فکری که درباره‌ی آن می‌کردند، در زمان پروراندن آموزه‌هایشان، فن تحلیل آگاهی و درک ایده‌ها را پذیرفته بودند که

ویژگی ماتریالیسم تاریخی و نظریه‌ی ایدئولوژی آن است. همه‌شان نظریه‌ی «آگاهی دروغین» را به‌کار می‌بردند، به‌رغم هر نامی که به آن می‌دادند. بن‌مایه‌ی نظریه‌ی مارکسیستی ایدئولوژی شناخت پیوند واقعی میان جامعه‌شناسی و روانشناسی است: این‌که معنای عینی وضعیت‌های اجتماعی، ساختارها و قانون‌ها نیازی ندارد که با هدف‌های ذهنی مربوط به آن‌ها همخوان باشد؛ که شیوه‌های تولید، نهادهای اجتماعی، شکل‌گیری طبقاتی و مبارزه‌ی طبقاتی پیرو قانون‌ها و منطق خود هستند، و «خرد ما به»ی خود را دارند. بنابراین، فرد در اوضاع و احوال اجتماعی-اقتصادی خاص از جهات کاملاً بنیادی «آزاد» نیست؛ بلکه با جانب‌داری و ذهنیت احساس می‌کند، عمل می‌کند و می‌اندیشد. بنا به ترمینولوژی هگل در اینجا می‌شود از «زیرکی» خرد طبقاتی مستقل از دارندگان آن سخن گفت. میل سرمایه‌دارانه به پیروزی مادی همچون خردمایه‌ای فرا شخصی با آرزوی یافته‌ی خصوصی و نفع فردی یکی نیست و، در مقام ران‌شگری جمعی، سازوکاری یک‌سره دیگرگون با روانشناسی آن دارد. از نظر مارکس آنچه فردی درباره‌ی خود می‌اندیشد و می‌گوید، از دید جامعه‌شناسانه غیرمادی است؛ مهم «آن چیزی است که او به‌راستی هست و انجام می‌دهد» (11). «به همین‌گونه، معنای ایدئولوژیک رفتار آدمی با انگیزش روانی او کاملاً تفاوت دارد. انسان پیوسته کارکرد اجتماعی و ذهنی فراورده‌های کار و فراورده‌های ذهن را با هم اشتباه می‌گیرد. این حکم مارکسیستی که «آنان کاری انجام می‌دهند، بی‌آن‌که آن را بشناسند» (12)، می‌تواند شعار کل نظریه‌ی ایدئولوژی باشد.

انگیزه‌های روانی‌ای که در پس تصمیم کسی برای داوطلب شدن در جنگ وجود دارد، ممکن است صرفاً آرمان‌خواهانه باشد: ممکن است فکر کند که دارد برای یافتن عدالت و آزادی به جنگ می‌رود. اما برداشت او از دو مفهوم عدالت و آزادی روی هم‌رفته ریشه در ایدئولوژی قشرهای اجتماعی‌ای دارد که چیرگی سیاسی بر کشور او دارند. از این قرار، نه فقط عیناً، که هم‌چنین از راه انگیزه‌های مادی و الایش‌یافته‌ی نهانی و ناآگاهانه‌ی نهفته در پس آرمان‌های شخص داوطلب، ممکن است کارسازهای اساساً اقتصادی سبب‌ساز جنگ باشند. تاریخ رسته‌های متوالی از

چنین بده‌بستان‌ها (۵۲) است. مردم بر این باورند که به هواداری از آزادی جنبش دارند با زمینداری می‌جنگند؛ به نام آزادی دین می‌کوشند سلسله‌مراتب کلیسا را فرو کشند؛ سر شار از شور و شوق برابری و برادری بر استبدادباوری می‌شورند. بی‌تردید چنین ایده‌هایی تا اندازه‌ای بازتاباننده‌ی انگیزه‌های راستین مبارزه‌ها، جنگ‌ها و انقلاب‌های آنان است. از دیدگاه روانشناسی، کافی است این ایده‌ها را سرآغازی به‌شمار آوریم و دیگر پیش‌تر نرویم، زیرا مردم به‌ندرت از انگیزش‌های دیگر باخبرند. اما تنها تفسیر ایدئولوژیک رویکردهایشان می‌تواند آشکار کند که به‌راستی چه چیزی در پس‌کنش‌هایشان نهفته است.

اما این چه نوع «آگاهی» است که مردم خود از آن آگاه نیستند؟ از دیدگاه جامعه‌شناسی، توانایی نهان هر طبقه برای آگاه شدن از وضعیت خود فقط به همان اندازه‌ی آشکارگی و بیان نمایان خود وضعیت طبقه نیرویی کارآمد و درخور اعتماد است. این توانایی فقط وقتی خود را همچون آگاهی طبقاتی سراسر است و کارآمد آشکار می‌کند که مردم هماهنگ با وضعیت طبقاتی خود بیندیشند؛ که البته به‌هیچ‌وجه همیشه چنین نیست، حتی اگر که هماهنگ با وضعیت طبقاتی خود عمل کنند. در این باره، گئورگ لوکاچ (۵۳) بر این باور است که آگاهی طبقاتی «تنها با براندازی نظام املاکی و توسعه‌ی جامعه‌ای کاملاً سازمان‌یافته بر بنیانی اقتصادی امکان‌پذیر می‌شود»؛ او این دگرگونی را برآمده از این واقعیت می‌داند که، تنها به ترتیب است که می‌توان به مرحله‌ای رسید که «مبارزه‌ی اجتماعی در مبارزه‌ی ایدئولوژیک برای آگاهی، برای پوشاندن یا آشکار کردن منش طبقاتی جامعه، بازتابانده می‌شود (13)».

آگاهی طبقاتی به‌هیچ‌وجه همان ایدئولوژی نیست. هر نمودی از انسان نمایانگر ایدئولوژی است، اما همواره دربردارنده‌ی آگاهی طبقاتی نیست. این واقعیت که ایدئولوژی‌ها از زمره‌ی بردارهای همیشگی کنشگری انسانی‌اند، فقط ثابت می‌کند که انسان آفریننده‌ی ایدئولوژی‌هاست، و نه برعکس - یعنی آفریده‌ی ایدئولوژی‌ها. اگر صرفاً بر نهاد (تز) مارکسیستی را وارونه کنیم و بگوییم - چنان که گفته‌اند - که ایدئولوژی‌ها فرآورده‌های انسان‌اند و نه برعکس (14)، بیش از اندازه ساده‌سازی کرده‌ایم. روشن است که انسان ایدئولوژی‌ها را می‌آفریند، اما نه بدون پیش‌شرط‌های مسلم؛ و در این پیش‌شرط‌ها است که روشن‌ترین برهان منش فرافردی ایدئولوژی،

عینیت اجتماعی و خودفرمانی آن نهفته است. انسان‌ها ایدئولوژی‌ها را از سر بلهوسی خودسرانه نمی‌آفرینند. وگرنه ایدئولوژی‌ها جز ساخته‌وپرداخته‌ها و پنداشت‌های ذهنی، یا خیال‌های شاعرانه نمی‌بودند. باری، گرچه پیوسته تکرار می‌شود، تضاد میان انسان همچون سوژه‌ی روان‌شناختی ایدئولوژی‌آفرین و انسان همچون ابژه‌ی جامعه‌شناختی که ایدئولوژیک آفریده شده، تضادی آشتی‌ناپذیر نیست. این صرفاً هویت دوگانه‌ی انسان و منش فردی و هم‌زمان اجتماعی او – یعنی بنیان ماهیت دیالکتیکی همه‌ی زندگی او – را بیان می‌کند. نقد ایدئولوژی انسان‌توانایی آن را ندارد که از وابستگی ایدئولوژیک اندیشه‌ی خود او فراتر برود؛ در ست همچون این واقعیت که اندیشه‌ی خود او بنیانی اجتماعی دارد که می‌تواند او را از ناسازگاری با محیط اجتماعی‌اش، و ادامه‌ی کشاکش با آن باز دارد.



شکل‌گیری ایدئولوژی‌ها از نخستین‌ترین و روشن‌ترین نمونه‌های پی‌شرفت و تحولی است که از سخت‌رایی (ریگوریسم) سبکی آیین‌نامه‌ی اشرافی افتخار در یونان باستان ریشه می‌گیرد. هنر سده‌های هفتم و ششم پیش از میلاد هنر اشراف‌سالاری‌ای بود که هنوز دولت‌مند و از نظر سیاسی چیره بود، اما جایگاه اقتصادی و سیاسی‌اش کم‌وبیش به خطر افتاده بود. بورژوازی شهری اشراف‌سالاری را از جایگاه رهبری در اقتصاد کنار رانده بود؛ و اشراف‌سالاری که شاهد کاهش اجاره‌بهای نقدی و افزایش سود دست‌اندرکاران اقتصاد پولی تازه بود، همان واکنشی را نشان داد که در اوضاع‌واحوالی همانند همه‌ی گروه‌ها و طبقه‌های تهدیدشده اغلب نشان می‌دهند: یعنی مدعی یکتایی و ویژه‌داری (انحصار) شد. باری، تنها در آن هنگام بود که آغاز به تأکید بر سرآمدبودن خود، توجیه حق برخورداری‌اش از امتیازهای ویژه و جبران شکست اقتصادی‌اش با ادعای داشتن کیفیت‌های مثبت دیگر کرد (15). از آن پس دیگر به‌ندرت ویژگی‌های نژادی و طبقاتی را نشانه‌های فضیلت و افتخار برمی‌شمردند؛ و شتابان به تدوین آیین‌نامه‌ای اخلاقی پرداختند که در زمان ثبات سیاسی و امنیت اقتصادی به‌زحمت درخور توجه می‌نمود. در این هنگام بود که پایه‌های اخلاق اشرافی

بنیان گذاشته شد: یعنی مفهوم‌های *والاگهری* (۵۴) از تولد و نژاد، و ایده‌ی نجابت و خوبی (۵۵)، توازن میان جسم و ذهن، فضیلت‌های نظامی و اخلاقی مشتق شد. شناخته‌ترین و روشن‌ترین تجلی این ایدئولوژی ساده پهلوان جوان آرمانی در پیکرتراشی یونان است. شعر غنایی و اخلاقی و هم‌سرایشی نو که سرراست به گرفتاری‌های روزمره می‌پرداخت، در همین بحران اجتماعی ریشه گرفت و بیش از ساگا (۵۶)‌های پهلوانی کهن علاقه و دریافت اشرافی را برانگیخت که در مقام طبقاتی حاکم از بقا و دوام خود دفاع می‌کردند. شاعران هم‌سرایشی و پندآموز، مانند پینداروس (۵۷)، به جای سرگرم کردن با نقل داستان‌های پر ماجرا، آموزه‌های اخلاقی جدی به اشراف عرضه می‌کردند. شعر این شاعران آن‌گاه که تبلیغ آشکار نیست، شکل‌های والایش‌یافته‌ای از ایدئولوژی طبقاتی کاملاً کاربردی است.

رابطه‌ی میان جایگاه طبقاتی و بُن ایدئولوژیک فرم‌های زیبایی‌شناختی گوناگون رابطه‌ای است که در بنیاد و روی‌هم‌رفته واقعی و باعتبار است؛ هرچند که در مورد‌های خاص اغلب دلبخواه و صرفاً مجازی است. درست در همین جاست که جامعه‌شناسی هنر با بیش‌ترین خطر ابهام روبرو می‌شود.

پرورده شدن جامعه‌ی طبقاتی (بنا به نوشته‌ی کریستوفر کادول) (۵۸) سبب می‌شود که رقص ببالد و به شکل داستان و نمایشنامه درآید. دشواری‌های هم‌سرایی چنان‌که باید آسان می‌شوند تا پیدایی تک‌بازیگر ممکن بشود. فردگردی که برآمده از تقسیم کار در جامعه‌ی طبقاتی است، در تراژدی بازتابانده می‌شود. خدا، قهرمان، کاهن-شاه، مردم، بزرگمردان، از هم‌سرایان جدا و بر صحنه نمایان می‌شوند؛ و هم‌زمان به بازی‌گری ایستا و بازی متحرکی که در هم‌سرایی همراه با رقص از یکدیگر جدایی‌ناپذیر بودند، جان می‌بخشند... (16)

اکنون به‌خوبی می‌دانیم که تاریخ تراژدی طولانی و پیچیده است و خالی از ابهام هم نیست. خاستگاه‌های تاریخ تراژدی چه بسا با گذار از حکومت قبیله‌ای به جامعه‌ی طبقاتی هم‌زمان باشند - هرچند که مستقل از آن برجای می‌مانند؛ اما چنین فرضی ثابت نشده است. هرچه رخ داده باشد، دیدن رابطه‌ای علی میان پدیدار شدن بازیگر

منفرد از رتبه‌های گوناگون همسرایان و از هم‌پاشیدگی جامعه‌ی کلانی، توسعه‌ی طبقه‌ها، و تقسیم کار جز ساده‌انگاری و کلی‌بافی نیست. حتا این‌که قهرمان تنها - که سرنوشتش موضوع تراژدی است از هر حیث به رئیس کلان کم‌تر شباهت دارد تا به فرد رهایی‌یافته‌ای که زاده‌ی رقابت اقتصادی است، هنوز جای تردید دارد.

خاستگاه اجتماعی و معنای ایدئولوژیک سبک‌های گوناگون، رابطه‌ی میان سخت‌رایی فرم و محافظه‌کاری از سویی و طبیعت‌گرایی و آزادیخواهی (لیبرالیسم) از سوی دیگر، در هر صورت، چیزی نیست که جامعه‌شناسی مارکسیستی به‌تازگی آن را کشف کرده باشد. یونانیان خود از این پیوند آگاه بودند، هرچند که توانایی آن را نداشتند که اصول بنیادین آن را تدوین کنند. آریستوفان بر تراژدی‌های اورپید (۵۹) خرده گرفت که هم به دیدگاه اشراف‌سالارانه‌ی کهن زندگی و هم به آرمانی‌گری (ایده‌آلیسم) هنری پیشین توهین می‌کنند. خود سوفوکل - بنا به گفته‌ی ارسطو - گفت که او آدمیان را چنان که باید باشند نشان می‌دهد، حال آن‌که اورپید آنان را چنان که به‌راستی هستند، می‌نماید. آنگاه ارسطو به گفتن ادامه می‌دهد که شخصیت‌های پولیتیوتوس (۶۰) و هومر «از ما بهترند» (صناعت شعر، ۱۴۴۸، ۱۵ - ۵)، که تنها گونه‌ای دیگر برای بیان همان مطلب است. در همه جا مفهوم هنر کلاسیک در مقام «هنری آرمانی‌گر»، در مقام بازنمایی از یک کمال مطلوب (ایده‌آل)، جهانی کامل‌تر، و انواع والاتر و شریف‌تری از انسان، بخشی از واکنش ایدئولوژیک اشراف‌سالاری بود در برابر اقتصاد پولی بالنده‌ی بورژوازی که نظم کهن را تهدید می‌کرد.

همتای این روند با برآمدن نوشه‌سواری در هنگام به‌هم‌رسی سده‌های دوازدهم و سیزدهم، و نفوذ آن بر اشراف‌سالاری فتودال کهن تر رخ نمود. شعر نوشه‌سواران که از بندگی و دگرگونی منتج در نظم حماسی و غنایی درباری پدیدار می‌شود، یکی از ژرف‌ترین شکاف‌ها را، نه تنها در تاریخ ادبیات، که در کل ایدئولوژی پدید می‌آورد. تحول نهایی هنگامی روی داد که جنگاوران یک بار دیگر از ورود به [حیطهٔ] اشراف‌سالاری که برای‌شان جایگاهی رفیع به‌ارمغان آورده بود، منع شدند؛ و البته، آن شهسوارانی که پیشتر راه یافته بودند، پرشورترین مدافعان انحصار بودند. این پدیده‌ای

شناخته‌شده و تکراری در تاریخ اجتماعی است که اعضای تازه‌ی طبقه‌ی ممتاز در باره‌ی اصول آن طبقه بیشتر از اعضای قدیمی سخنگیری می‌کنند؛ و بیش از آن‌ها به هنجارهایی که آن طبقه را حفظ و از دیگر طبقه‌ها متمایز می‌کنند، حساسیت نشان می‌دهند. «مردان تازه» تمایل دارند تا عقده‌ی کهنتری خود را تا حد افراط خالی کنند و بر ارزش اخلاقی امتیازهای تازه به‌دست‌آورده‌ی خود بیش از اندازه ارج نهند. شعر شه‌سواری بیان ایدئولوژیک منافع طبقاتی و خویگان گروهی است که تازه از جنگاور حرفه‌ای بدل به اعضای طبقه‌ای تن‌آسان شده‌اند. ترکیب غریب محافظه‌کاری اجتماعی و نوآوری زیبایی‌شناختی که به دوران شه‌سواری ویژگی بخشید و سرچشمه‌ی شعر غنایی عاشقانه‌ی نو و نیز انگاره‌ی تازه و دیرپا از نازک‌خیالی بود، همانند آن پدیده‌ای است که انگلس باور داشت با نظریه‌ی واقع‌پردازی خود آن در بالزاک کشف کرده است. زیرا هر چند دوران تازه‌ی شه‌سواری از دیدگاه اجتماعی محافظه‌کار بود، شعر آن کم‌وبیش از آن رُک‌گوییِ عوامانه و آزادطبعی برخوردار بود که در گستره‌ی اشراف‌سالاری کهن تصورناپذیر می‌نمود.

با به‌پایان رسیدن جامعه‌ی قرونِ وسطایی که بر پایه‌ی جایگاه‌های اجتماعی پایدار استوار بود، و با برآمدن جامعه‌ی طبقاتی تازه‌ای که در بنیاد اقتصادی بود، اسناد ایدئولوژیک شکل‌های فرهنگی روشن‌تر می‌شود. هرچند که، بار دیگر با دین‌پیرایی (۶۱) و پیشرفت‌های ایدئولوژیک و اجتماعی و سیاسی همراه با آن، آن رابطه پیچیده‌تر می‌شود. در این هنگام بود که فرهنگ آن منش متضادی را پذیرفت که بیان هنری‌اش را در پیچیدگی سبک منریسم یافت. دین‌پیرایی یا اصلاح دینی، همچون یک نهضت دینی، از پیشینه‌ای برخوردار بود. اما در همان زمان، برآمد وضعیت اقتصادی انفجاری و پدیدآمده از ناآرامی اجتماعی گسترده نیز بود. گرچه که در بیرون از چنین بافتاری دین‌پیرایی گمان‌ناپذیر است، نمی‌توان آن را فقط برآمده از کشاکش‌های اجتماعی و ستیزه‌های اجتماعی و نتیجه‌ی ازهم‌پاشیدگی اقتصاد زمینداری و توسعه‌ی سرمایه‌داری تازه دانست. حتی اگر دین‌پیرایی همچون روندی اجتماعی در جامعه‌ی مبدل دینی دیده می‌شد، این نکته بسیار درخور اهمیت است که شکلی که این روند خود را تمام‌وکمال در آن بیان می‌کرد، شکلی مذهبی بود. خواه آنچه ماکس وبر (۶۲) آن را اخلاق پروتستانی «پیشه» می‌نامید، از همان آغاز همچون

ایدئولوژی تازه‌ی طبقه‌های سرمایه‌دار هواخواه مال‌اندوزی و رقابت رخ نمود، و خواه تنها توجیهی پسین(۶۳) از کردار مشترک آنان بود، تنها می‌توانست مورد به مورد به فراخور اوضاع و احوال تاریخی و وضع محلی برقرار بشود. درخور توجه آن که طلب کردن آزادی دینی وجدان، با مبارزه برای آزادی اقتصادی و مبارزه با نیروی سرکوب فئودالی هم‌آیند شد.

با بازساختن اهمیت این ربط‌مندی ستایش‌گری پروتستانی کار یکی از آشکارترین نمونه‌های خاستگاه یک ایدئولوژی می‌شود. پوششی دینی و اخلاقی بر تن رویکردی اقتصادی که سودش صرفاً ناسپنت (نامقدس) یا، دست‌کم، یکسره به دین بی‌اعتناست، و نیز اخلاقی که به پول‌آوری می‌بالد و به آن تقدس می‌بخشد و کامیابی تجاری را نشانه‌ای از فیض قدسی می‌انگارد، تنها می‌توانند چنین تبیین بشوند که رو ساختی ایدئولوژیک‌اند برای توجیه و پنهان کردن اشتیاق سرمایه‌دارانه به کامیابی. نهضت پروتستان ممکن است در پیشرفت سرمایه‌داری سهم داشته باشد، اما خود آن را فراهم نیاورد. به‌همین‌گونه کارسازهی اقتصادی ممکن است دگرگونی دینی را تسریع و شدنی کرده باشد، اما نتوانست تجربه‌ی دینی را پدید آورد. سرمایه‌داری پیش‌شرط‌های معینی داشت که بر پایه‌ی نیروهای تولید قرار داشتند. بدون این پیش‌شرط‌ها، هیچ میل روشنفکرانه‌ای توانایی خلق اقتصادی فزون‌خواه را نداشت. هرچند سرمایه‌داری، جدا از اوضاع صرفاً مادی، آمادگی و توانایی به‌چنگ آوردن و بهره‌کشی از وسایل و امکانات در دسترس را به‌دست آورد، ساختار آگاهی که آن را «روح سرمایه‌داری» می‌دانند، نه از آن پیش‌شرط‌ها و علت‌ها، که از آن معلول‌های سرمایه‌داری همچون کرداری اقتصادی، و بیان و برآمد ایدئولوژیک آن است.

وابستگی ایدئولوژی‌ها، به‌ویژه وابستگی سبک زیبایی‌شناختی به اوضاع و احوال اجتماعی-اقتصادی در هیچ‌جا روشن‌تر از نقاشی هلندی و فلاندی سده‌ی هفدهم به تصویر در نیامده است. فقط نظریه‌ی ایدئولوژی بر پایه‌ی ماده‌باوری (ماتریالیسم) تاریخی است که می‌تواند تبیینی کم‌وبیش شایسته از پدیداری تقریباً همزمان و همگام دو سبک چنان متفاوت - به‌رغم سنت‌های فرهنگی عملاً همانند و تاریخ مشابه - مثل سبک باروک(۶۴). فلاندی و طبیعت‌گرایی هلندی به‌دست بدهد. در

نگاه نخست، تفاوت شگفت‌آور می‌نماید، و این دقیقاً به سبب اوضاع متفاوت اجتماعی، اقتصادی و سیاسی است که برای تبیینش ماده‌باوری تاریخی شایسته‌ترین می‌نماید. البته چنین دانشی درباره‌ی سرچشمه‌ی واقعی کیفیت هنری و نیز استعداد و روش شخصی [هنرمند] چندان چیزی به ما نمی‌دهد. این‌ها پدیده‌هایی یکتا و کاهش‌ناپذیرند که نمی‌توان آن‌ها را به اوضاع و احوال مادی بیرون از فرد نسبت داد. مطالعه‌ی آنچه هنرمندان ملت‌های گوناگون در آن شریک‌اند، شدنی است، و در کوشش به انجام چنین کاری و تبیین هدف‌ها و محدودیت‌های آن‌ها هیچ چیز نمی‌تواند روشنگرتر از درنگ‌ریستن به آن اوضاع اجتماعی باشد که این هنرمندان در چارچوب آن ناچار به کارکردن بوده‌اند. به همان شدتی که نهضت پروتستان با نظام سرمایه‌داری و بورژوازی و جمهوریخواهی هلند به هم بافته بود، نهضت کاتولیک هم با آداب و استانداردهای دربار فلاندرها - یعنی جایی که بازگشت دینی کامل و هم‌پیمانی میان کلیسا و دولت جامع بود - به هم بافته بود. در حالی که مذهب کاتولیک حاکمیت را مشتق از خدا می‌داند، بنا به اعتقاد کشیشان پیرو آیین‌های مقدس (۶۵)، مذهب پروتستان - با آموزه‌ی رابطه‌ی پدر و فرزند بی‌واسطه میان خدا و فرد مؤمن - از همان آغاز مردم‌سالارانه و زورگوستیز بود. با این‌همه دین کارسازه‌ی بی‌چون‌وچرا نبود؛ بلکه بیش‌تر اوقات سیاست خط‌مشی آن را از پیش تعیین می‌کرد. درست پس از شورش (۶۶)، در شمال همان‌قدر کاتولیک بود که پروتستان. تنها بعدها بود که آن‌ها مذهب فرمانرواهایشان را پذیرفتند. از این‌رو ستیزه‌گری مذهبی را نمی‌توان تبیین واقعی تضاد فرهنگی میان دو پهنه دانست، و این تضاد را هم فقط تا اندازه‌ای اندک می‌توان به تفاوت‌های نژادی میان آن دو پهنه نسبت داد. از سوی دیگر، کارسازه‌های اجتماعی و اقتصادی آشکارند. بدون کوشش در کندوکاو ژرف‌تر در کیفیت بی‌مانند کارهای روبنس (۶۷) و رامبران (۶۸)، این‌که اولی در جو (۶۹) درباره‌ی اشرافی‌کاری می‌کرد، و دومی در جهانی بورژوازی با تمایلی کم‌وبیش به درونگرایی و عاطفه و خلوت‌انسی، تنها تبیین تکوینی - گرچه فقط تکوینی و نه کیفی و فرمی - گرایش‌های هنری خاص آن دو است. هلند درباره‌ی فریبنده و کلیسای خودنمایی را که سبب‌ساز سبک باروک روبنس بود، نداشت؛ سرمایه‌داری بورژوازی و اصل آزادی عمل (۷۰) بر هلند حاکم بود که در هنرها نیز کاربرد داشت. نقش پار‌سایانه در نهضت

پروته‌ستان جایی ندارد. حتا داستان‌های انجیلی، اگر هم مطرح باشند، فقط به رسم «ژانر» (۷۱) به‌دیده می‌آیند. آنچه بیش از هر چیز مردم پسند است، نگاره‌هایی از واقعیت هرروزه است: نقش‌های «ژانر»، منظره‌ها، طبیعت‌های بی‌جان و تک‌نگاره‌ها. هرچه سوژه سراسرتر باشد، باب‌میل‌تر است؛ چراکه مایه‌ی رویکردی صمیمانه و یکسره واقعی با جهان می‌شود، چندان‌که جهان در گسترده‌ای آشنا و شخصی و در مهار کامل انسان به‌دیده می‌آید. اندرونی‌ها و بیرونی‌های ناهمگانی، شهر و روستا، سکونتگاه بورژوازی، خانواده، باهم‌ستان و ملت بنیان این طبیعت‌گرایی و سراسری و پیشگویی‌پذیری آن هستند. این چیزها نه تنها آن [طبیعت‌گرایی] را از فلاندری بودن، که از تأثرانگیزی و شکوه و جلال و تجمل و پرشاخ‌وبرگی تمامی باروک اروپایی نیز متمایز می‌کنند.



جدی‌ترین ایراد به تفسیر ایدئولوژیک هنر بر این واقعیت استوار است که اغلب فرم‌ها و ویژگی‌های سبکی یکسانی در هنرهای گوناگون در زمان‌های گوناگون و در وضعیت‌های اجتماعی گوناگون پدیدار می‌شوند؛ که یک سبک خاص در شاخه‌ای از هنر زمان بیش‌تری دوام می‌آورد تا در شاخه‌ای دیگر؛ و که فرم‌های هنری نرمش‌ناپذیرتر به‌جای آن‌که بنا به پیشینه‌ی ایدئولوژیک مشترک‌شان هم‌پا با فرم‌های هنری نرمش‌پذیرتر و سازگارتر ببالند، از آن‌ها عقب می‌افتند. بدین ترتیب، برای نمونه، منریسم پایان می‌یابد و باروک در دوره‌های کاملاً متفاوت در هنرهای گوناگون آغاز می‌شود. در نقاشی ایتالیایی دگرگونی در پایان سده‌ی شانزدهم صورت می‌گیرد، در حالی که در ادبیات این دگرگونی تا میانه‌ی سده‌ی هفدهم به تأخیر می‌افتد. در دوره‌ی بعد ناهم‌خوانی‌های سبکی در هنرهای گوناگون حتا بیشتر می‌شود. درست تا هنگام مرگ باخ در نیمه‌ی سده‌ی هژدهم، یعنی وقتی که روکوکو (۷۲) در هنرهای زیبا در اوج خود بود، موسیقی بیشتر پیرو سبک باروک بود. اما اگر کارسازهای تاریخی یکسان در همه‌ی هنرها پیامدهای یکسان نداشته باشند، و اگر در وضعیت‌های یکسان سبک‌های گوناگونی در کار باشند؛ به روشنی نمی‌توان گفت که

هنر تابع جبر ایدئولوژیک، و یا حتا قوانین جامعه‌شناختی دقیق است. از این رو می‌توان چنین پنداشت که هنرها روی هم‌رفته با قوانین درونی خود، و بی‌ارتباط با اوضاع و احوال اجتماعی شکوفا می‌شوند.

با این‌همه، پیش از پذیرش نتیجه‌گیری‌ای از این دست باید در خاطر داشته باشیم که هنرهای گوناگون به شکل‌های گوناگون برای نقش‌های متفاوت اجتماعی، تبلیغی و ایدئولوژیک مناسب‌اند. در این خصوص متمایز کردن ادبیات از دیگر هنرها بسیار مهم است. هرچند موسیقی و هنرهای زیبا - بی‌تردید اگر نه بیشتر دست‌کم به اندازه‌ی ادبیات - به کار نمایش گذاشتن تن‌آسانی و تجمل و شکوه و جلال و آداب و تشریفات می‌آیند، ادبیات با داشتن وظیفه‌های ویژه‌تر و به سبب بیان ایده‌های انتزاعی و ایدئولوژی‌های پیچیده به روشنی بر هنرهای دیگر برتری دارد. اما این نیز روشن است که تبیینی جامعه‌شناختی و تفسیری ایدئولوژیکی از تفاوت سبک موسیقی، مثلاً باخ و هندل، وجود دارد. /روئیکا(۷۳) حتا برای آنانی که از پیوندش با ناپلئون بی‌خبرند، هم نشانگر دوران انقلاب است.

هنرهای گوناگون با سرعت‌های گوناگون گسترش و کمال می‌یابند. اما هر سبکی در هر هنری بی‌گمان با شکل خاصی از جامعه پیوند دارد. حتا استقلال نسبی برخی از سبک‌ها از هنجار عمومی انگیزش جامعه‌شناختی باز شناختنی دارد. برای نمونه، در زمان گذار از سبک منریسم به سبک باروک، ضد دین‌پیرایی بیش‌تر به عرضه‌کردن معماری کلیسایی مجلل و با بهتی که توده‌ها را تحت تأثیر قرار دهد، مایل بود تا به بنیاد نهادن همه‌ی دگرگونی‌های متناسب در ادبیات که با پیام‌گیران نسبتاً اندکش به چشم کلیسا بی‌اهمیت می‌نمود. از سوی دیگر، در سده‌ی هژدهم بورژوازی را می‌بینیم که دیگر یکی از مصرف‌کنندگان عمده‌ی ادبیات شده، و بر آن اعمال نفوذی قاطع‌تر می‌کند تا بر موسیقی که تا نیمه‌ی قرن واپسته به سلیقه‌ی دربار و تقاضاهای کلیسا بود. وانگهی، طبقه‌های پشتیبان کلیسا در کشورهای کاتولیک و پروتستان یکسان نبودند: نفوذ پروتستانی همواره سبکی پدید آورده بود که بیش‌تر به درون‌گرایی داشت. مهم‌تر از هر چیز اما این است که کنسرت بلیت‌پیش‌فروشی (اشتراکی) بورژوازی نیز همچون نشر کتاب و نمایشگاه همگانی در سده‌ی هژدهم هنوز در دوران نوپایی خود بود. در سراسر تاریخ فرهنگ غرب میان هنرهای زیبا و ادبیات کشاکش و

چندگونگی همانندی وجود داشته است که از ترکیب‌بندی اجتماعی متفاوت و نیازهای پیام‌گیرانشان ریشه می‌گرفت. به دلیل‌های اقتصادی آشکار، شمار کم‌تری از مردم به نقاشی و مجسمه‌سازی - چه رسد به معماری - علاقه دارند تا به ادبیات. این ناهم‌ترازی حتا هنگامی که بورژوازی همچون نیروی فرهنگی اصلی جای اشراف‌سالاری را گرفت، برجای ماند و خود را به شکل چیرگی ادبیات بر هنرهای دیگر نشان داد. ادبیات از نظر سبک بیش از هر زمان دیگری پیشرفت می‌کند، و در گروهی از نامداران هنر می‌تواند بیش‌تر از سده‌هایی که خواندن در انحصار مردان کلیسا و پژوهشگران بود، به مقام شامخ خود در پانتئون (حلقه) هنری مطمئن باشد.

ایدئولوژی‌ها پیش از هر چیز پدیده‌های اجتماعی‌اند که طبقه و پیشینه‌ی اجتماعی تعیین‌کننده‌شان است؛ و فقط تا اندازه‌ای بسیار کمتر جلوه‌های تاریخی کلی‌اند. نقش‌های گوناگون هنرهای گوناگون در یک فرهنگ، اهمیت سبکی متفاوت آن‌ها در دوران گوناگون، جابه‌جایی علاقه‌ی طبقه‌ی فرهنگ‌دار از یک فرم هنری به فرم دیگر، و سرعت‌های گوناگون پیشرفت هنرهای گوناگون گویاترین دلایل وابستگی ایدئولوژیک هنرند. یک کار هنری خاص با دیگر فرآورده‌های هنری گروه اجتماعی خود پیوندی نزدیک‌تر دارد تا با هر ایده‌ی کلی از هنر یا تاریخ هنر همچون یک کل پیوسته. در قیاس با وحدت ایدئولوژیک عینی یک طبقه‌ی اجتماعی، ایده‌ی هنری همگن یا استمرار تاریخ هنر افسانه‌ای بیش نیست. تنها می‌توان گفت که آثار دوره‌های متفاوت سبکی و نسلی به مفهومی بسیار خاص و محدود جای یکدیگر را می‌گیرند. هر اثر هنری از نو آغاز می‌کند و فقط چون اتفاقاً در مرحله‌ی دیرتری از سیر پیشرفت پدید آمده، بهتر یا کامیاب‌تر نیست. نهایت آن‌که یک کار هنری بهتر از دیگر کارهای هنری ایدئولوژی خود و بازتاب خاص خود از واقعیت را بیان می‌کند.

در نتیجه‌ی بی‌اعتباری مفهوم حقیقت عینی در هنر، برای هنرمندان امکان‌گریز از مشکل نسبی‌گرایی هست؛ هرچند که این کار در تاریخ هنر با همان دشواری‌ها روبه‌روست که در دیگر رشته‌های علمی. در واقع، بیش‌تر به این سبب که تاریخ هنری حتا آن کم‌ترین درجه‌ی پیشرفت پیوسته‌ای را هم که در شاخه‌های دیگر تاریخ آشکار می‌شود، نشان نمی‌دهد. تف‌سیرها و داوری‌های تاریخ هنری هر نسلی اغلب نه فقط

برای نسل آینده بی‌ربط و بی‌معنی‌اند، که حتا نسل بعدی باید تا اندازه‌ای آن‌ها را نادیده انگارد؛ زیرا آثار اصلی مورد بررسی برای از آن خودگردانی دوباره در دسترس‌اند. با این همه، برای دستیابی به آفرینش‌های هنری گذشته هر اندازه هم که نیازمند دگرگونی در نگرش با شیم، باز زمانی فرا می‌رسد که داورهای گوناگون می‌بایستی ارزش‌گذاری بشوند. ممکن نیست که به‌آسانی بپذیریم که هنر دوران گذشته بایستی به بازارش‌گذاری مداوم تن دردهند - یعنی که هنرمندی چون رافائل روزی استاد عالی‌قدر کلاسیک به‌شمار آید و روز دیگر تنها نقاشی معمولی؛ یا این که سبکی هنری مانند منریسم که دیری نیست همچون نمونه‌ی تمام‌عیاری از پسندِ هنری هرزرفته رد شده، اکنون بایستی همچون یکی از مهم‌ترین و برانگیزاننده‌ترین جنبش‌های هنری به‌شمار آید. آیا چنین داورهایی درست‌اند یا نادرست؟ آیا یک تفسیر تاریخی بهتر از تفسیر تاریخی دیگر است؟ آیا آخرین تفسیر ضرورتاً بهترین تفسیر است؟ یا آیا توالی تفسیرها و داورها از پیشرفت - یعنی کشف تدریجی حقیقت و سنجیدارهای عموماً معتبر - بسیار دورافتاده است؟ آیا یک نسبی‌گرایی اجتناب‌ناپذیر و در غایت بی‌اهمیت بر همه‌ی تاریخ هنر سلطه دارد؟ یا آیا ذهن درگیر داورهایی است که نمی‌توان آن‌ها را در ست یا نادرست دانست، اما باید با سنجیدارهای کاملاً تازه درک و تمیز داده شوند؟ نباید آیا درباره‌ی اهمیت مرجع‌ها و ژرفا و غنابخشیدن به تجربه‌های هنری که هر تفسیر تیزحس و پخته‌ای روزنه‌های تازه‌ای به سوی شان می‌گشاید، تحقیق کرد؟ آیا زنده‌کردن آثار هنری و سبک‌ها و پسندهایی که اهمیت و ارزش‌شان در خطر از میان رفتن یا گم‌شدن است وظیفه‌ای راستین نیست؟ آیا مهم‌ترین کار پیوند دادن این آثار و سبک‌ها با زندگی کنونی نیست؟ این که آن‌ها را به زندگی خودمان بازگردانیم و بخشی از تجربه‌ی هنری مستقیم نسل خودمان کنیم؟

در هر حال، تردیدی نیست که نه فقط خودِ بالندگی هنر، که همچنین تاریخ هنر - به بیان دیگر، نه فقط کنش تولید خودِ هنر، که تبیین دگرگونی‌ها و تفسیر گرایش‌هایش - پیرو انگاره‌ای است که، برخلاف تداوم روند تمدن، با انباشت دستاوردهایش که در تاریخ علوم طبیعی و فن‌شناسی آشکار است، باید همچون نمونه‌ای از «جنبش فرهنگی» [به مفهوم «الفرد و بر»ی این اصطلاح] نامعقول، نامنظم، اما نه الزاماً پیشرو، به‌دیده آید. آموزش‌های تاریخ هنر، که بخشی از این

جنبش‌اند، نه می‌توانند کاملاً عینی باشد و نه مطلقاً نهایی. این آموزش‌ها چون در بنیاد تفسیر و داوری هستند، با هیچ دانش واقعی هم‌خوان نمی‌شوند؛ اما ادعاهایی ایدئولوژیک، *خواسته‌ها* (۷۵)، آرزوها و ایده‌آل‌هایی را بیان می‌کنند که گمان می‌رود در گذشته درک شده‌اند و در آینده هم درک می‌شوند.

دستاوردها و گرایش‌های هنری زمان گذشته بنا به اشتیاق‌ها و استانداردهای زمان حال ارزش‌گذاری می‌شوند، بیش‌برآورد می‌شوند، و یا نادیده گرفته می‌شوند؛ بر پایه‌ی ارزش‌های زیبایی‌شناختی امروزی در باره‌شان داوری می‌شود و تنها هنگامی دل‌بستگی تازه و درک تازه پدید می‌آورند که با دشواری‌ها و هدف‌های امروزمین مربوط باشند. این بورژوازی لیبرال سده‌ی گذشته بود که بار دیگر رنسانس را کشف و ارزیابی کرد؛ عصر امپرسیونیسم نیز باروک را دوباره کشف و ارزیابی کرد؛ و منریسم نیز تنها در نتیجه‌ی انگیختار اکسپرسیونیسم، سوررئالیسم، سینما و روانکاوی دوباره کشف شد. آشکار است که همه‌ی این ارزیابی‌ها و تفسیرها در وهله‌ی نخست کاربردی و ایدئولوژیک‌اند، نه تجربی و منطقی. این‌ها با پژوهش علمی و پیشرو کم‌تر هم‌خوان‌اند تا با کاربستی که اغلب نامنظم در تغییر است؛ و بر پایه‌ی مفاهیم کلی و عینی حقیقت قرار ندارند، بلکه همواره مثل جنبش‌های هنری معاصر بر پایه‌ی همان وضعیت‌های زیستی استوارند. کافی است درنگی کنیم بر دگرگونی‌هایی که دوران باستان در جریان آگاه‌شدن اندیشه‌ورزی غربی از بی‌ثباتی ایدئولوژیک این داوری‌ها پذیرا شده است. این‌که دوران باستان در رنسانس آغازین و اوج رنسانس، در منریسم و باروک، در اشراف‌سالاری‌های درباری سده‌های هفدهم و هژدهم، در روشنگری و انقلاب، در فرهنگستان‌گرایی بورژوازی، و در هم‌رنگی‌ناپذیری *آوانگارد* ناتورالیستی و امپرسیونیستی چگونه گوناگون به‌دیده آمده؛ و چگونه در هیئت پیشرو و لیبرال، و نیز محافظه‌کار و بسیار فرم‌باورانه پدیدار گشته است. البته، تاریخ هنر دارای رشته‌ای از وظایف است که به‌انجام‌رساندنشان نیازمند پژوهش واقعی و سنجیدارهای حقیقت عینی است؛ مثلاً، تاریخ‌گذاری و اسناد آثار هنری و نوآوری‌های فنی، و پیوند میان تولید و مصرف هنر - و همه‌ی م‌سائلی که می‌توانند بدون سرسپردگی ایدئولوژیک مطرح و حل شوند. اما این‌ها به فراخور دیدگاه اجتماعی به‌کارگرفته‌شده در بررسی

اهمیت کم یا بیش می‌یابند و برجستگی بیش‌تر یا کم‌تر پیدا می‌کنند. بدین‌گونه، کار ارزیابی نقش بازار هنر در یک زمان خاص و رابطه‌ی هنرمندان با کارفرمایان و حامیان و مصرف‌کنندگان هرگز از منافع اقتصادی و اشتیاق‌های اجتماعی آنانی که دست‌اندرکار ارزیابی‌اند، یکسره جدا نیست.

مشخصات مأخذ اصلی:

Arnold Hauser, 'Propaganda, Ideology and Art', in István Mészáros (ed.) *Aspects of History and Class Consciousness* (London: Routledge & Kegan Paul, 1971).

پی‌نوشت‌های متن اصلی

1. Letter to Minna Kautsky, 26 November 1885.
2. Beaumarchais, *Essai sur le genre dramatique serieux*, 1767.
3. Thorstein Veblen, *The Theory of the Leisure Class*, 1925.
4. Engels, *Ludwig Feuerbach*, cf. Letter to Franz Mehring, 14 July 1893.
5. Theodor Geiger, "Kritische Bemerkungen Zum Begriffe der Ideologie", in *Gegenwartsprobleme der Soziologie*, A. Vierkandt – Festschrift, 1949.
6. Stalin, *Marxism and Linguistics*, 1950.
7. Karl Mannheim, "Das Problem einer Soziologie des Wissens", *Archiv fur Sozialwissenschaft und Sozialpolitik*, VOL. LIII, 1925.
8. Cf. Theodor W. Adorno, *Einleitung in die Musiksoziologie*, 1962, p. 215.
9. Marx - Engels, *Die deutsche Ideologie*, 1953, PP 44f.
10. Engels, Letter to Mehring, 14 July 1893.
11. Marx, *Der Achtzente Brumaire des Louis Napoleon*, 1852.
12. Marx, *Das Kapital*, 1967, P. 88.
13. Georg Lukàcs, *Geschichte und Klassenbewusstsein*, 1923, P. 71.
14. Erich Fromm, "Die Entwicklung des Christusdogmas", *Imago*, 1930, P. 7.
15. Cf. Werner Jaeger, *Paideia*, 1934, P. 249.
16. Christopher Caudwell, *Illusion and Reality*, 1937, PP. 256 – 7.

پی‌نوشت‌های مترجم

۱. Virgil: پوبلیوس ویرژیلیوس مارو، بزرگ‌ترین شاعر رومی سده‌ی یکم پیش از میلاد.
۲. Dante: دانته آلیگیری، یکی از بزرگ‌ترین شاعران ایتالیا، ۱۲۶۵ - ۱۳۲۱.
۳. Rousseau: ژان ژاک روسو، نویسنده و فیلسوف فرانسوی، ۱۷۱۲-۱۷۷۸.
۴. Voltaire: فرانسوا ماری آرونه مشهور به ولتر، فیلسوف و نویسنده‌ی فرانسوی، ۱۶۹۴ - ۱۷۷۸.
۵. Dickens: چارلز دیکنز، نویسنده‌ی انگلیسی، ۱۸۱۲ - ۱۸۷۰.
۶. Dostoyevsky: فیودور میخایلوویچ داستایفسکی، نویسنده‌ی روسی، ۱۸۲۱ - ۱۸۸۱.
۷. David: ژاک لوئی داوید، نقاش جمهوریخواه فرانسوی، ۱۷۴۸ - ۱۸۲۵.
۸. Daumier: آنوره دومیه، کاریکاتوریست، نقاش و گراور ساز مشهور فرانسه، ۱۸۰۸ - ۱۸۷۹.
۹. ویلیام شکسپیر، ۱۵۶۴ - ۱۶۱۶.
۱۰. Cervantes: میگل د سروانتس، شاعر و نویسنده‌ی اسپانیایی، ۱۵۴۷ - ۱۶۱۶.
۱۱. Goethe: یوهان ولفگانگ گوته، نویسنده و شاعر آلمان، ۱۷۴۹ - ۱۸۳۲.
۱۲. Balzac: آنوره دو بالزاک، رمان‌نویس فرانسوی و پیشوای رئالیسم، ۱۷۹۹ - ۱۸۵۰.
۱۳. Flaubert: گوستاو فلوربر، نویسنده فرانسوی، ۱۸۲۱ - ۱۸۸۰.
۱۴. Courbet: گوستاو کوربه نقاش فرانسوی، ۱۸۱۹ - ۱۸۷۷. م.
۱۵. Millet: ژان فرانسوا میله، نقاش فرانسوی، ۱۸۱۴ - ۱۸۷۵.
۱۶. Van Gogh: ونسان ون‌گوگ، نقاش هلندی، ۱۸۵۳ - ۱۸۹۰.
۱۷. Mannerist: پیرو مکتب مَنریسم. سبک هنری مَنریسم به‌ویژه در سال‌های میان ۱۵۲۵ و ۱۶۰۰ در ایتالیا رواج داشت. این سبک واکنشی بود در برابر توازن کلاسیک و هماهنگی ساده رنسانس و ویژگی آن به‌دست‌دادن تصویری ذهنی، و اغلب بسیار احساسی از طریق شکل‌های تحریف شده، پرسپکتیو افراطی و رنگ‌های نسبتاً خشن و روشن بود. ال‌گرکو (۱۵۴۱ - ۱۶۱۴) و تینتورتو (۱۵۱۸ - ۱۵۹۴) از بزرگان این سبک بودند؛ پاره‌ای از آخرین آثار میکلا آنژ نیز از نظر برخی صاحب‌نظران منریستی است. در میان دیگر هنرمندان پیرو منریسم می‌توان از نقاشانی چون روسو فیورنتینو (۱۴۹۴ - ۱۵۴۰)، پارمیجیانینو (۱۵۰۳ - ۱۵۴۰)، پونتورمو (۱۴۹۴ - ۱۵۵۷) و برونزینو (۱۵۰۳ - ۱۵۷۲)، و نیز بنونوتوچلینی (۱۵۰۰ - ۱۵۷۱) که پیکرتراش و طلاکار بود نام برد.
۱۸. Diderot: دنی دیدرو، فیلسوف، نقاد، ادیب و دایرة‌المعارف‌نویس فرانسوی، ۱۷۱۳ - ۱۷۸۴.

۱۹. Dumas: الکساندر دومای پسر، نمایشنامه‌نویس و رمان‌نویس فرانسوی، ۱۸۲۴ - ۱۸۹۵.
۲۰. Shaw: جرج برنارد شا، نویسنده‌ی ایرلندی، ۱۸۵۶ - ۱۹۵۰.
۲۱. Sophocles: سوفکل، شاعر سوگنامه‌نویس یونان در سده‌ی پنجم پیش از میلاد.
۲۲. Racine: ژان راسین، نمایشنامه‌نویس فرانسوی، ۱۶۳۹ - ۱۶۹۹.
۲۳. Heroic age
۲۴. Aegean Principalities
۲۵. Aeschylus: درام‌نویس یونانی و پدر تراژدی، ۵۲۵ ق. م. - ۴۵۶ ق. م.
۲۶. Aristophanes: شاعر و پدر کمدی یونانی قرن پنجم پیش از میلاد.
۲۷. Kabale und Liebe
۲۸. Schiller: یوهان فردریک شیلر، نویسنده و شاعر آلمانی، ۱۷۵۹ - ۱۸۰۵.
۲۹. Lillo
۳۰. Beaumarchais: پیر اوگو ستن کارون دو بومارشه، درام‌نویس فرانسوی، ۱۷۳۲ - ۱۷۹۹.
۳۱. Mercier: فیلسوف بلژیکی، ۱۸۵۱ - ۱۹۲۶.
۳۲. Augier: امیل اوژییه، درام‌نویس فرانسوی، ۱۸۲۰ - ۱۸۸۹.
۳۳. Sardou: ویکتورین ساردو، نمایشنامه‌نویس فرانسوی، ۱۸۳۱ - ۱۹۰۸.
۳۴. Corneille: پیو کرنی، شاعر و نمایشنامه‌نویس فرانسوی، ۱۶۰۶ - ۱۶۸۴.
۳۵. Polis
۳۶. کلان. گروهی قومی است که بر پایه‌ی پدرسالاری یا مادرسالاری بنیان شده و اعضای آن معتقدند که نیای مشترکی دارند.
۳۷. Erwin Piscator
۳۸. Maeterlinck: نویسنده‌ی بلژیکی، ۱۸۶۲ - ۱۹۴۹.
۳۹. Peripeteia: واژه‌ای یونانی به معنای تغییر ناگهانی، یعنی لحظه‌ای که اکسیون تراژدی مسیر خود را تغییر می‌دهد، و گره‌ی کوری که در روابط شخصیت‌ها پیدا شده، ناچار به باز شدن می‌گردد. اورپید تحول را پیچیده‌تر، تکان‌دهنده‌تر و ناگهانی‌تر ساخت.
۴۰. Nathan der Weise
۴۱. Lessing: گتهودل افرائیم لسینگ، نویسنده و نقاد آلمانی، ۱۷۲۹ - ۱۷۸۱.
۴۲. Machiavelli: نیکولو ماکیاول تاریخدان و سیاستمدار ایتالیایی ۱۴۶۹ - ۱۵۲۷
۴۳. Montaigne: میشل مونتینی، نویسنده‌ی فرانسوی، ۱۵۳۳ - ۱۵۹۲
۴۴. La Bruyere: ژان دو لا برویر، نویسنده و تاریخدان و حقوقدان فرانسوی، ۱۶۴۵ - ۱۶۹۶

۴۵. La Rochefoucauld: لاروشفوکو، نویسنده‌ی فرانسوی، ۱۶۱۳ - ۱۶۸۰
۴۶. Chamfort
۴۷. Patrician: عضو خاندان‌های نخستین شارمند رم قدیم، که طبقه‌ی حاکم و قدرتمند را تشکیل می‌دادند.
۴۸. Plebein: از پلبنی‌ها یا پلب‌ها مردم عوام که طبقه‌ی محرومین را تشکیل می‌دادند.
۴۹. Sui Generis
۵۰. ressentiment: به معنی خشم و تغییر نیز هست.
۵۱. Pareto: ویلفر دو پارتو، اقتصاددان و جامعه‌شناس ایتالیایی، ۱۸۴۸ - ۱۹۲۳.
۵۲. quid pro quos
۵۳. Georg Lukacs: منتقد ادبی و فیلسوف که از پیشگامان و نظریه‌پردازان نقد ادبی مارکسیستی بود، ۱۸۸۵ - ۱۹۷۱.
۵۴. arete: دقیقاً «هنر» است مقابل «عیب».
۵۵. Kalokagathia
۵۶. Saga: به معنای افسانه و داستان، به‌ویژه در ادبیات ایسلند و نروژ.
۵۷. Pinder: شاعر غنائی یونان باستان.
۵۸. Christopher Caudwell
۵۹. Euripides: اورپید یا ائورپیدس، شاعر تراژدی سرای یونان در سده‌ی پنجم پیش از میلاد.
۶۰. Polygnotus: نقاش یونانی، ۵۰۰ - ۴۴۰ ق. م
۶۱. Reformation: انقلاب دینی در اروپای غربی در قرن شانزدهم که هم‌چون نهضتی برای اصلاح مذهب کاتولیک آغاز شد و به نهضت پروتستان انجامید... دایرة‌المعارف فارسی.
۶۲. Max Weber: ۱۸۶۴ - ۱۹۲۰ جامعه‌شناس برجسته‌ی آلمانی و از پایه‌گذاران اصلی جامعه‌شناسی مدرن. دیدگاه‌های وی درباره‌ی نقش پروتستان‌یسم در تکوین سرمایه‌داری مدرن به‌ویژه از اهمیت برخوردار است.
۶۳. apres - la - Lettre
۶۴. Baroque: سبکی در هنر و معماری که در سده‌ی هفدهم در سراسر اروپا رایج بود و حتا در برخی جاها تا ۱۷۵۰ نیز برجای ماند.
۶۵. آیین‌های مقدس مراسمی است که عیسی مسیح در زمان حیات خود پدیدار آورد.
۶۶. Revolt
۶۷. Rubens: پترپول روبنس، ۱۵۷۷ - ۱۶۴۰.
۶۸. Rembradt: نقاش و طراح بزرگ سده‌ی هفدهم.

۶۹. milieu

۷۰. Laissez faire: نظریه‌ی «ل‌سه فر» (به معنای لغوی «بگذارید بکنند») که نخستین بار در اقتصاد مطرح شد.

۷۱. genre: نوعی نقاشی که موضوع آن مطالب و صحنه‌های عادی و غیر رسمی زندگانی روزانه است. در اروپا، نقاشی ژانر از قرن ۱۶ م آغاز شد، و از آن به بعد رونق و تکامل یافت، و می‌توان گفت که در قرن ۱۷ م در هلند به اوج خود رسید. تیربورخ ورمیو، هوخ، و یان ستن از نقاشان درخشان ژانراند. دایرةالمعارف فارسی.

۷۲. fOCoCo: سبکی در هنر و تزئینات داخلی در سده‌ی هژدهم، که به‌ویژه در زمان سلطنت لوئی پانزدهم در فرانسه رایج بود و واکنشی در برابر کلاسیسیسم زمان لوئی چهاردهم بود.

۷۳. Eroica: سمفونی اثر بتهوون

۷۴. Alfred Weber

۷۵. desiderata

درنگی در تاریخ و آگاهی طبقاتی

لوسین گلدمن



ترجمه‌ی فریبرز فرشیم و نرمین براهنی^۱



^۱ترجمه به انگلیسی توسط پیتر فرنس

جورج لوکاج، مقام مهمی در تاریخ تفکر سده‌ی بیستم دارد. اثری از وی به نام **جان و صورت‌ها** نخستین منشاء فلسفه‌ی اگزیستانسیالیستی است؛ در همین کتاب و اثر دیگرش، **نظریه‌ی رمان**، لوکاج تحلیل عملی ساختارگرایانه‌ای از آفرینش فرهنگی پرورنده، و مهم‌تر این که، با **تاریخ و آگاهی طبقاتی**، در فلسفه، به طور کلی، و به‌ویژه در مارکسیسم، تغییری قطعی و ماندگار ایجاد کرده است.

مع‌هذا، علی‌رغم اهمیتی که دو اثر نخستین دارند، میل دارم در این‌جا به آثار مارکسیستی لوکاج، مخصوصاً به **تاریخ و آگاهی طبقاتی** و به اهمیت آن در زمانی که این اثر منتشر شد و نیز به مناسبت مستمر آن تا زمان کنونی بپردازم. بدین منظور، لازم می‌دانم که ابتدا، به طور خلاصه، طرحی از افکار مارکسیستی هم‌زمان با انتشار **تاریخ و آگاهی طبقاتی** در سال ۱۹۲۳ را بازسازی کنم.

پس از درگذشت مارکس و انگلس، و شاید بتوان گفت از زمان آخرین نوشته‌های انگلس، چرخشی جدی در مسیر تفکر دیالکتیکی پیدا شد که به وضوح رشد می‌کرد. البته، مارکسیسم هرگز دستگاهی [۱] تک‌پارچه نبوده؛ و در این زمینه تفاوت‌هایی جدی میان مواضع لنین، پلخانف، برنشتاین، کائوتسکی، و روزا لوکزامبورگ وجود داشته است. با وجود این، اگر روزا لوکزامبورگ را جدا کنیم، و شناخته‌شده‌ترین آثار مارکسیستی قبل از ۱۹۲۳ را - به انضمام *آنتی-دورینگ* و *دیالکتیک طبیعت* انگلس - با آثار خود مارکس مقایسه کنیم، اختلافی چشم‌گیر در برابر دید امروزی ما نمایان می‌شود، در حالی که این اختلاف، پیش از ۱۹۲۳، حتی از دیدگاه مارکسیسم کژآیین [۲]، تقریباً مشهود نبود؛ در پرتو اثر لوکاج است که امروز تا اندازه‌ای به این تفاوت‌ها پی برده‌ایم.

اگر مارکسیسم در تحلیل‌هایش چنین می‌گوید که زندگی و حیات فکری انسان کاملاً به شرایط اقتصادی، اجتماعی و سیاسی زیست آدمیان وابسته است، خودبه‌خود روشن می‌شود که همین قاعده، به همان‌گونه، خود تاریخ تفکر مارکسیستی را هم در بر می‌گیرد، زیرا که مارکسیسم نیز نمی‌تواند از نفوذ واقعیت اجتماعی محیط بر تحول آن بگریزد. ماتریالیسم دیالکتیکی و تاریخی در میان سال‌های ۵۰ - ۱۸۴۵ پیدا شد، در زمانی که اروپا هنوز در برابر امواج انقلاب بورژوازی می‌لرزید، و این هنگامی بود که مخصوصاً طبقه‌ی کارگر نخستین تجربیات خود را کسب و بیان می‌کرد. به هر صورت

کمی بعد و در پایان انقلاب ۱۸۴۸، با قدرت گرفتن ناپلئون سوم، به قول ویکتور هوگو – «ناپلئون صغیر» [۳] – جامعه‌ی سرمایه‌داری لیبرال یا آزاد شکل گرفت و از استحکام و یکپارچگی برخوردار شد؛ نیز در حوزه‌ی تئوری و فلسفه، موجب ترغیب، پیشرفت و موفقیت ایده‌آلیست‌ها، طرفداران نوکانتی و شیوه‌های فکری پوزیتیویستی (اثبات‌گرایی) گشت. از این پس، بورژوازی‌یی که قبلاً انقلابی بود- یا، به هر حال، پیشرو شمرده می‌شد- به صورت طبقه‌ی مسلط در آمد، روز به روز محافظه‌کارتر شد، و کمابیش مورد تهدید نیروهای مخالف جدید قرار گرفت؛ این در حالی بود که جنبش‌های انقلابی طبقه‌ی کارگر، که مورد حمایت مارکس و انگلس بودند، به دنبال سندیکالیسم و جنبش‌های سوسیال دموکراتیک افتادند- این‌ها البته هنوز در حرف حامی مارکسیسم بودند، ولی در حقیقت دائماً در نظم موجود جذب می‌شدند. آشکار است که حل و امتزاج جنبش سوسیالیستی در نظم اجتماعی سرمایه‌داری غربی، ناگزیر، در ساختار فکری این جنبش تأثیر داشت، هرچند که جنبش ادعا می‌کرد به کارهای تئوریک و سیاسی مارکس پایبند است.

از این پس، بین سال‌های ۱۸۹۰ و ۱۹۲۳، به استثناء روزا لوکزامبورگ و تا حدی تروتسکی، تقریباً تمام نظریه‌پردازان مارکسیست همسنگ با علوم آکادمیک، موضعی پوزیتیویستی یا اثبات‌گرایانه داشتند. این نکته وقتی بیش‌تر جلب توجه می‌کند که در نظر بگیریم تا چه اندازه در مطالعات فلسفی به ارتباط فلسفه‌ی مارکس و هگل کم‌توجهی شده است، علی‌رغم این که خود مارکس آشکارا به این نکته اشاره کرده بود. از منظر کائوتسکی، که تقریباً برجسته‌ترین مارکسیست زمان خود شناخته می‌شد، تفکر مارکس، تقریباً بسیار شبیه به تفکر داروین بود؛ در نظر پلخانوف، اندیشه‌ی مارکس نظیر اندیشه‌های اسپینوزا، [ژوزف] دیتسگن [۴] و ماتریالیست‌های مکانیکی قرن هجدهم بود، و برای مکس ادلر [۵]، کارل وُرنلندر [۶]، برنشتاین و مارکسیست‌های اتریشی، فلسفه‌ی مارکس مرتبط بود با فلسفه‌ی نوکانتی. حتی لنین در کتاب *ماتریالیسم و امپریوکریتیسیزم*، یکی از مکانیکی‌ترین و ضددیالکتیکی‌ترین برداشت‌ها را به نمایش گذاشت. سنت ضددیالکتیکی لنین از طریق استالینیزم و، در زمانه‌ی خود ما [زمانه‌ی نویسنده]، توسط آثار ساختارگرایان آلتوسری ادامه یافته است.

آنتونیو لابرئولا [۷] تنها کسی بود که در ایتالیا، در دوره‌ی بین حیات مارکس و لوکاچ، به اهمیت سنت هگل توجهی واقعی کرد، البته بدون این که روی کرد دیالکتیکی واقعاً مارکسیستی داشته باشد. با توجه به این نکات، جای تعجب نخواهد بود اگر در بایم که آثار شکل‌دهنده به چند نسل از جنبش سوسیال‌دموکراسی و مبارزان کمونیست، نه سنت مارکس، بل که، پیش از شکل‌گیری استالینیسیم، آنتی-دورینگ انگلس (و سپس دیالکتیک طبیعت وی) و ماتریالیسم و امپریوکریتیسیسم لنین بودند.

این تحول در تاریخ تئوری هماهنگ است با واقعیات اجتماعی مشخص: یکی ثبات نظم اجتماعی سرمایه‌داری لیبرال در میان سال‌های ۱۸۵۲ و ۱۹۱۴ (با وقفه‌ی کوتاه کمون [پاریس]، که با تمام ارزش تأثیر اخلاقی و سیاسی نتایجش بر آگاهی انقلابی، خود دارای اهمیت نسبتاً محدود تاریخی و اجتماعی بود) و دیگری، تثبیت رژیم استالینی در اتحاد شوروی، تقریباً از ۱۹۲۸ به بعد.

دقیقاً، بعد از بحران ۱۹۰۵ روسیه، در میان این دو دوره‌ی ثبات است که لوزه‌های بزرگ انقلاب در جهان شکل گرفته است: (۱۹۱۷ و ۷-۱۹۲۳: روسیه، آلمان و چین) و به نظر بسیار محتمل می‌رسد که تولد دوباره‌ی اندیشه‌ی دیالکتیکی مرتبط است با این عصر تلاطم‌های انقلابی. این نوزایی در طول چند سال معدود و در سه نقطه در اروپا شکل گرفت؛ مع‌هذا، در تمام این موارد، محدود بود به جنبه‌ی فلسفی و هیچ تأثیری بر وجه جامعه‌شناختی، یا مهم‌تر از آن، وجوه سیاسی و [تشکل] سازمانی نداشت. سه وجه اساسی این نوزایی عبارت اند از: نخست، کشف فلسفه‌ی هگلی توسط لنین در سال‌های ۱۹۱۴ و ۱۹۱۵- و این موردی است که در اثری به نام *دفترهای فلسفی* بازتاب یافته؛ دوم، در سال ۱۹۲۳، ظهور *تاریخ و آگاهی طبقاتی* لوکاچ، و، کمی بعد، وجه سوم، که در مجموعه‌ی آثار *گرامشی* منعکس است.

پوزیتیویسم در وهله‌ی نخست تأکید دارد که میان داوری‌های واقعی و داوری‌های ارزشی، میان واقعیت خارجی، که موضوع قوانین «عینی» [۸] است، و کنش انسانی [۹]، که حداکثر می‌تواند القاء‌کننده‌ی داوری‌های اخلاقی در مورد آن واقعیت، و یا تعدیل‌کننده‌ی آن، باشد، تفاوتی رادیکال وجود دارد. تعدیل اخیر هم از طریق اعمال و افکار فنی و علمی و با استفاده از این قوانین عینی صورت می‌گیرد که هم‌زمان و

منطبق است با آن موقعیت‌های اجتماعی که ساختارهایشان به قدری ثابت می‌نمایند که گویی وجودشان بی‌تأثیر از عمل انسان‌هایی است که آن‌ها را ایجاد و تجربه می‌کنند. درست است که مارکس در *کاپیتال* به تفصیل در مورد توهمات و تخیلات مربوط به فیتیشیزم یا بتواره‌گی کالا- که قوانین اقتصادی، و حتی تاریخی، را مستقل از اراده‌ی انسان می‌نماید و آن را با قوانین طبیعی قابل مقایسه می‌کند- سخن گفته است؛ اما هشدار وی برای اجتناب مارکسیست‌های بعدی از افتادن در دام همین تخیلات واهی، آن هم هنگامی که در جامعه‌ای زیست می‌کردند که نسبتاً ثابت می‌نمود و ظاهراً فقط اندکی متأثر از عمل [آرادیکال] دگرگون‌کننده‌ی طبقات اجتماعی بود، کافی نبوده است. در اردوگاه بولشویکی، شرایط تا سال ۱۹۱۷ از بسیاری جهات متفاوت بود، اما، در عین حال، ایدئولوژی مرتبط را هم در بر داشت- مخصوصاً به دلیل وجود چه باید کرد لنین. دولت تزاری به هیچ‌وجه مانند جوامع غربی پایدار نبود، اما تا ۱۹۰۵، به نظر بولشویک‌ها دست‌کم، پرولتاریا نیرویی نبود که خودبه‌خود و به‌طور طبیعی نیروی مخالفی باشد. گرایش‌های خودبه‌خودی آگاهی این طبقه، بیش‌تر به شکل اتحادیه‌های صنفی کارگری ظهور کرد تا به صورت انقلابی و، لذا، آن طبقه نمی‌توانست نقش رهبری در تغییر تاریخی داشته باشد. به عبارت دیگر، نقش مذکور را حزب، یعنی سازمانی از انقلابیون حرفه‌ای، باید بر عهده می‌گرفت، که عملش، به صورت مهندسی جمعی انقلاب، تحقق بخشنده‌ی آگاهی سوسیالیستی در میان طبقه‌ی کارگر بود. پس، بولشویک‌ها به دیدگاهی معادل پوزیتیویسم و به مفهوم عینیت‌بخشی [۱۰] جامعه رسیدند، و این، به نظر من، چیزی است که، در کنار دیگر عوامل، علی‌رغم اختلافات سیاسی زیادی که بین بولشویک‌های انقلابی و رفورمیست‌های سوسیال دموکرات وجود داشت، نشان می‌دهد که چرا تعداد معینی از آثار نظری (مانند *سرمایه‌ی مالی* اثر هیلفردینگ، آثار کائوتسکی و غیره) از سوی هردو جناح پذیرفته شد و به جذب آن آثار نظری در دو ایدئولوژی متفاوت انجامید.

نخستین شکاف در وضع مذکور در سال ۱۹۰۵ ایجاد شد و این زمانی بود که شورای پتروگراد در روسیه شکل گرفت. این عمل پرولتاریا، که تقریباً خودبه‌خودی و انقلابی بود، نقطه‌ی پایانی بود بر ثباتی درازمدت و بر گرایش‌های سازش‌خواه یا

ادغام‌خواه [۱۱]. به علاوه، خصلت سیاسی این رخدادهای مترادف بود با موقعیت ایدئولوژیکی: بولشویک‌ها، که به وساطت یک سازمان انقلابی حرفه‌ای انقلاب کرده بودند و این سازمان انقلابی را از طریق انشعاب از منشویک‌ها ایجاد کرده بودند، دریافتند که نفوذشان در شورای پتروگراد نسبتاً کم است، در حالی که تروتسکی که فاقد تشکیلات سازمانی بود، اما به یاری [الکساندر لوویچ] پارووس [۱۲]، تئوری انقلاب مداوم و پرولتاریای انقلابی را ایجاد کرده بود، به ریاست شورای پتروگراد رسید و، لذا، نامش در تاریخ روسیه باقی ماند. در این هنگام نخستین واکنش لنین تغییر سیاست خود بود: بعد از مبارزه‌ی انعطاف‌ناپذیر در خلق سازمانی منضبط از انقلابیون حرفه‌ی و جدایی عمده‌ی از منشویک‌ها، اکنون به موضع ستایش از سیاست وحدت و سازش بازگشت و ضمناً اهمیت زیادی به نفوذ و تأثیر پایه‌ی پرولتری بخشید. اما به زودی تک‌پرده‌ی انقلاب ۱۹۰۵ به پایان رسید و بولشویک‌ها را همراه با لنین به سیاست پیشین بازگرداند. در سال ۱۹۱۵ و بعداً، مخصوصاً در ۱۹۱۷، یعنی هنگامی که انقلاب نزدیک می‌شد، لنین به موضع دیالکتیکی تری بازگشت: ابتدا از موضعی فلسفی تر در *دفترهای فلسفی*، و بعد، از موضعی سیاسی، در *دولت و انقلاب* و پذیرش گروه تروتسکی در حزب بولشویک، که بسیاری از اینان مسئولیت‌های درجه‌ی اول یافتند. اما بازگشت به درک مکانیکی و پوزیتیویسم (اثبات‌گرایی) استالینی، از حدود ۱۹۲۲ آغاز شد که اساساً پس از پایان عمر لنین نیروی بیش‌تری یافته بود.

در این هنگام که *دفترهای فلسفی* در اروپا هنوز ناشناخته بود (و هنوز مدتی مانده بود که آثار گرامشی شناخته شود)، ظهور اثر لوکاچ، در ۱۹۲۳، نخستین مظهر تولد دوباره‌ی اندیشه‌ی دیالکتیکی بود.

انتشار این اثر بسیار نافذ بود، ولی، بلافاصله، واکنش‌های خصمانه از سوی مارکسیست‌های راست‌آیین [۱۳] را برانگیخت. لوکاچ، به سبب محکوم کردن اثرش، جلوی تجدید چاپ آن را تا سال ۱۹۶۸ گرفت؛ اما، هر از گاه، یادداشت‌هایی می‌نوشت که بیش از دو تا شش صفحه نبود، تا این که اروپا در آستانه‌ی طلوع هیتلر قرار گرفت. نیز باید بیفزاییم که لوکاچ به‌کرات خاطر نشان می‌کرد که آن اثر آکنده از خطاست و وی دیگر به نظریه‌ی مطرح شده در آن باور ندارد.

در واقع، اگر تلاش ما این باشد که به شرح تأثیر این اثر به هنگام انتشار آن، و نفوذ بعدی‌اش بپردازیم، به عقیده‌ی من، باید بین سه مجموعه‌ی فکری مختلف تمایز قائل شویم: مجموعه‌ی اول، تا حد زیادی، مربوط است به زمان نگارش اثر، و همه امروز می‌پذیرند که با واقعیات زمان نگارش همخوانی نداشته؛ مجموعه‌ی دوم، ناشی است از نیاز به افزودن عناصر جدید توسط لوکاچ به [مجموعه‌ی] عناصری که همچنان به گذشته تعلق داشتند؛ و، مجموعه‌ی سوم، تحلیل‌های مدرن تئوریک‌ی است که باید به طور کلی نقشی حیاتی در تحول بعدی اندیشه‌ی مارکسیستی و علوم انسانی ایفا می‌کردند.

من در این‌جا به سرعت و به اختصار به دو مجموعه‌ی نخست می‌پردازم، ولی وقت بیش‌تری صرف مجموعه‌ی سوم می‌کنم که به‌زعم این قلم بسیار جالب‌تر است. مقالات لوکاچ در میان سال‌های ۱۹۱۹ و ۱۹۲۲، یعنی زمانی نوشته شده‌اند که اروپا، در بحران‌های انقلابی بود، دوره‌ی پس از پیروزی انقلاب روسیه، پیروزی موقت - و سپس شکست - انقلاب‌های مجارستان و فنلاند، و سرکوب شدید جنبش اسپارتاکیست در آلمان؛ این مقالات امید انقلابی را بازتاب می‌کردند و شکست‌ها را تنها عقب‌نشینی موقت در گستره‌ی پهناور بحران جهانی سرمایه‌داری می‌پنداشتند. بنابراین، لوکاچ اطمینان دارد که کتابش را در آستانه‌ی انقلاب جهانی، در آستانه‌ی براندازی نظام سرمایه‌داری جهانی و پیش از برپایی جامعه‌ی بی‌طبقه می‌نویسد و، از آنجا که شرایط اقتصادی و اجتماعی برای انقلاب را عملاً موجود می‌بیند، این پیروزی را، قبل از هر چیز، نیازمند آگاهی پرولتاریا می‌یابد که یکی از اندیشه‌های کانونی اثر اوست. حکم تاریخ، اما چیز دیگری بود، و دوستان و دشمنان لوکاچ اکنون [که در سال ۱۹۷۱ هستیم] همه در مورد سرشت تخیلی و به خطا رفته‌ی دیدگاه او در باره‌ی موضوع مذکور هم‌رأی‌اند.

رشته افکار دوم مرتبط است با مسائل سازماندهی جنبش انقلابی و احزاب انقلابی. در ربع نخست سده‌ی بیستم، در واقع، به‌طور دقیق‌تر، از زمان مرگ انگلس [در سال ۱۸۹۵] به واسطه‌ی تحلیل‌های گوناگون از سرشت جامعه‌ی سرمایه‌داری، دو موضع مختلف وجود داشته است. نخستین موضع، که در وهله‌ی اول توسط روزا لوکزامبورگ

و تروتسکی بیان می‌شد، موضعی بود وفادار به نظریه‌ی پرولتاریای انقلابی، و وجه افتراق آن اندیشه‌ی دیالکتیکی این‌همانی یا یگانگی ذهن و عین و گرایش خودبه‌خودی پرولتاریا به‌سوی یک آگاهی اصیل و سازش‌ناپذیر [۱۴] بود، و خواستار تشکیل حزب دموکراتیکی بود که هسته‌ی بنیانی‌اش باید بر پایه‌ی پرولتری شکل می‌گرفت - حتی اگر آگاهی انقلابی آن، نسبت به آگاهی کادرهای رهبری، رشد کمتری یافته بود. همین پایه‌ی پرولتری بود که می‌بایست ماشین حزبی را - که مرکب بود از انقلابیون حرفه‌ای مجرب‌تر با آموزش سیاسی کامل‌تر، هسته‌ای که البته همیشه هم در خطر استحاله و تبدیل به تشکیلاتی بوروکراتیک بود و منافع خود را مقدم بر منافع کارگران می‌دانست - کنترل کند؛ این ماشین حزبی در دنیای غرب، ممکن بود به تدریج جذب جامعه‌ی سرمایه‌داری و در آن ادغام شود. گروه دوم تئوریسین‌های مارکسیست یا نومارکسیست بودند که وجه افتراق‌شان تجربه‌ی تاریخی دهه‌های قبل از خویش بود و چنین می‌دیدند که آگاهی پرولتاریا خودبه‌خود به سوی مبارزه علیه جامعه‌ی سرمایه‌داری راه نمی‌برد، بل که، بر اساس مدل دموکراتیک یا اتحادیه‌ای - صنفی، میل به ادغام در جامعه‌ی سرمایه‌داری دارد. این گروه از تئوریسین‌ها، به نوبه‌ی خود به دو اردو تقسیم می‌شدند: یکی رویزونیست‌ها یا تجدیدنظرگرایان که درک انقلابی را کنار زده بودند، زیرا که هیچ‌گونه پایه‌ی اجتماعی برای آن مهیا نمی‌دیدند؛ و گروه دومی که اساساً حزب بولشویکی نماینده‌ی آن بود. این حزب خواستار ایجاد یک حزب منضبط از انقلابیون حرفه‌ای بود که وظیفه‌اش نه این بود که به پرولتاریا برای فهم آن چیزی که از هم اکنون به صورت عنصری نهفته در آگاهی و عمل وی حضور داشت یاری رساند، بل، در واقع، دادن آگاهی انقلابی بود به آنان از بیرون و حفظ کنترل مستمر آن بود به شکلی که جلوی بازگشت پرولتاریا را به سوی گرایش‌های خودبه‌خودی بگیرد.

تجربه‌ی سال‌های ۱۹۱۷ تا ۱۹۲۳ - شکست اسپارتاکیست‌ها و دیگر انقلابیون اروپایی - خطا بودن سرشت اندیشه‌های لوکزامبورگ را نشان داده بود و (اگرچه مواضع فکری تروتسکی و لنین به یکدیگر نزدیک شده بود) بر اعتبار بولشویک‌ها، که در روسیه همچنان موفق بودند، افزوده بود. به‌علاوه، سال‌های میان ۱۹۱۹ تا ۱۹۲۳ مجدداً ثبات نسبی و انعطاف‌پذیری سرمایه‌داری غربی را نشان داده بود؛ افزون بر این، دگرگونی‌های

تاریخی در روسیه می‌رفت تا به حذف تروسکی بینجامد، همچنان که قبلاً منجر به از میان رفتن روزا لوکزامبورگ گشته بود.

لوکاچ، در مواضع فکری ابتدایی خویش، مانند بسیاری از انقلابیون هم‌زمان خود، اندیشه‌ی پرولتاریای انقلابی را پذیرفته بود. شاید، حداکثر بتوان گفت که وی، بیش‌تر از بسیاری دیگر از نظریه‌پردازان، آگاه بود که این امر او را به مواضع فکری روزا لوکزامبورگ بسیار نزدیک کرده است. اما رجوع لوکاچ به دیالکتیک در زمینه‌ی فلسفه و تحلیل بنیادی جامعه‌شناختی نمی‌توانست، بیش از آن‌چه که در سال ۱۹۱۶ در مورد لنین و سپس در مورد گرامشی مصداق داشت - با توجه به فهم آنان از انقلاب و واقعیات سیاسی و اجتماعی پیش‌روی آنان - وی را متوجه سال‌های قبل کند تا لوکاچ آن تجربه را مورد شک و پرسش قرار دهد، چه رسد به این که به انتقاد ریشه‌ای از ساختار حزب بولشویک (تنها حزبی که توانسته بود، با سازماندهی، انقلابی را به پیروزی رساند) بپردازد و خطر آن را برای دموکراسی و انقلاب روشن نماید. بنابراین، در این‌جا با همان تنگنایی روبه‌رو هستیم که سه نظریه‌پرداز پیشین، بازیابندگان دیالکتیک، دانسته یا نادانسته، با آن روبه‌رو بودند.

چگونه ممکن بود که یک نیروی اجتماعی خودانگیخته‌ی انقلابی در درون جامعه‌ی موجود (به بیان فلسفی: یگانگی یا این‌همانی جزئی ذهن وعین) با پذیرش حزب متمرکز و دارای سلسله مراتب منظم بولشویکی، به‌عنوان شکل کارساز و عالی جنبش انقلابی، سازگار افتد - پذیرشی که در نظر آنان فارغ از چون و چرا بود؟ در واقع این مشکل حل‌شدنی نبود: هیچ نقطه‌نظر بینابینی عملی و قابل دوام میان تفکر لنین در «چه باید کرد؟» و موضع روزا لوکزامبورگ وجود نداشت. قابل درک است که نه لوکاچ و نه گرامشی، و نه حتی لنین، هیچ‌کدام، نمی‌توانستند به مسأله‌ای که شرایط و موقعیت تاریخی آن را لاینحل کرده بود، پاسخی بدهند؛ و دیگر این که تمام کاری که آنان می‌توانستند بکنند - دو تن نخست در تئوری، و سومی در عمل، در اواخر عمر خویش - این بود که برنامه‌ی غیرقابل اجرای دموکراتیزه کردن داخلی احزاب کمونیستی را مطرح کنند.

تاریخ در این مورد نیز مسائل را برای ما روشن تر کرده است. با این حال، باید بیفزاییم که سرشت دموکراتیک تر حزب کمونیست ایتالیا، و مقاومت پایداتر و پرشور روشن فکران لهستانی در برابر استالینی کردن دوباره ی حزب، شاید، تا حدی، ناشی از سنت فکری گرامشی و روزا لوکزامبورگ بوده باشد. در هر حال، این نکته هم هست که، به نظر من، اندیشه های مطرح شده توسط لوکاچ در تاریخ و آگاهی طبقاتی ظاهراً پذیرفتنی نیستند؛ ولی، در عین بیان این موضوع، این را هم باید بدانیم که از میان کسانی که منتقدان آن افکار هستند، برخی - که مارکسیست های رسمی اند- از طرح دموکراتیک کردن حزب انتقاد می کنند، در حالی که دیگران، یعنی بدعت گذاران یا نوآیینان [۱۵]، بیش تر به ناممکن بودن رؤیای دموکراتیک کردن حزب حمله می کنند. با توجه به مسائل مذکور، اکنون می پردازم به هسته ی اصلی کتاب لوکاچ، که ضامن جایگاه مستمر آن، به ویژه، در میان آثار برجسته ی تاریخ تفکر مارکسیستی، و، به طور کلی، در فلسفه ی اروپاست.

نخستین تحلیل لوکاچ- که تمامی تحلیل های دیگر وی را در نهفت خویش دارد و در ذات خود نیز معطوف است به تفکر دیالکتیکی- مستقیماً مرتبط است با مفهوم فاعل جمعی [۱۶] و نیز این اندیشه که طبقات اجتماعی [تنها] فاعل های تاریخی و بنیان های اساسی و خاص مارکسیسم اند. خوب است که همچنین اضافه کنیم، لوکاچ، که قبلاً و پیش از گرایش به مارکسیسم، در دو کتاب، سلسله ای کامل از ساختارهای ممکن فکری را بر پایه ی آگاهی فردی تحلیل کرده بود، در مقالات مندرج در تاریخ و آگاهی طبقاتی، تا جای ممکن، بیانگر فکر آگاهی فرافردی [۱۷] و مخصوصاً فکر آگاهی طبقاتی است، هر چند که تمرکز وی بیش تر بر نشان دادن موضع و جایگاه طبقاتی و نقد ضعف و سستی اساسی اندیشه ی فردگرایانه - تفکر تأملی و شیء انگار- است تا ارائه ی توصیف روشن مناسبات میان آگاهی طبقاتی و آگاهی فردی. از آنجا که این مسأله، به کرات، در یک رشته تحلیل ها، مخصوصاً در میان متفکران مکتب فرانکفورت، مطرح شده، بر خود لازم می دانم اکنون این موضوع را به اختصار بررسی کنم.

جریان های فلسفی گوناگون دوره ی طلوع و بالش بورژوازی - خردگرایی، تجربه باوری، تفکر روشنگری، و فلسفه ی [پژوهشی] دانشگاهی بعدی، پوزیتیویسم، نوکانتیسم، اگزستانسیالیسم سارتی- همیشه جایگاه فکری و فلسفی فاعل تفکر و

عمل وی را حقیقتی مسلم دانسته‌اند. [اما] در نهایت، این فلسفه‌ها که نقش فعال و خلاق فاعل را جزئاً یا کلاً در ارتباط با دانش و دنیای بیرونی (نوکانتیسم، پدیدارشناسی هوسرلی [۱۸]) پذیرفته‌اند، ناگزیر شده‌اند، به سبب این که نتوانسته‌اند این جایگاه را ناشی از آگاهی تجربی افراد بیابند، پس بکشند و آن را به هیولای فلسفی علمی‌یی، که من استعلایی [۱۹] باشد، نسبت دهند. در واقع، فرضیه‌ی موضع یا جایگاه فردی فاعل با هیچ نوع تجربه‌ی معمولی زندگی سازگار نیست. برای فهم موضوع کافی است که مثالی بزنیم: تصور کنید که سه نفر برابر در حال جابه‌جا کردن یک پیانو باشند؛ اگر فرض کنیم فقط یکی از آن‌ها جایگاه فاعلی دارد، چه اتفاقی خواهد افتاد؟ ساده است: معنای چنین فرضی این خواهد بود که دو نفر دوم و سوم [فقط] شیء اند، یعنی مبدل به جزئی از خود پیانو شده‌اند و، بنابراین، موضوع یا مفعول فکر و عمل مرد اول قرار گرفته‌اند. چنین چیزی ناممکن بودن کامل این فرضیه را نشان می‌دهد. اضافه می‌کنم که اگر به این شکل به امور بنگریم، معنایش این می‌شود که حلقه‌ی بین آگاهی فرد فاعل و جابه‌جایی پیانو شکسته است (می‌دانیم که جابه‌جایی پیانو هم عمل آن فرد نیست) و از این طریق به تفکر او در ارتباط با حرکت پیانو یک جایگاه تخیلی و تأملی [۲۰] داده‌ایم. بدیهی است که راه فهم امور و ایجاد حلقه‌ی ارتباط میان آگاهی و عمل افراد، پذیرش این حقیقت است که فاعل عمل حرکت دادن پیانو هر سه مرد هستند و مفعول یا موضوع عمل آنان نیز پیانو و حاصل آن عمل جابه‌جایی پیانو است. این مثال ظاهراً ساده در مورد تمامی افعال و اعمال آگاهانه‌ی انسان در زندگی و جامعه صادق است و، ضمناً، بخش عمده‌ی آگاهی افراد را هم در بر می‌گیرد. [لذا] فرضیه‌ی فاعل فردی عقیده‌ی مسخ و تحریف‌شده‌ای است که، خود، محصول عمل فاعلی جمعی است.

در عین حال، روشن است که هر عملی که به‌عنوان بخش خاصی از واقعیت در نظر گرفته شود، دارای فاعل جمعی ویژه است و این فاعل با فاعل اکثر افعال دیگر متفاوت است؛ این سخن بدین معناست که هر فردی، در خلال یک روز واحد، فردی است در میان تعداد زیادی از افراد دیگر که به فاعل‌های فرافردی مرکب شکل‌های گوناگون می‌دهند.

به هر حال این جابه‌جایی [در جایگاه فرد] مطلق نیست. فاعل‌های جمعی خاصی موقعیت کمابیش پایدارتری دارند، مثلاً کارگرانی که در یک کارخانه‌ی معین حمل و نقل یا، دست‌کم، در مجموعه‌های محدودتری کار می‌کنند، ثابت‌ترند و به فاعل فرافردی‌یی شکل می‌دهند که به اعمال کمابیش متعددتری نیز بسط پیدا می‌کند. در یک حوزه‌ی گسترده‌تر، فاعل‌های فرافردی‌یی هستند (مثل خانواده، گروه‌های تخصصی، طبقات اجتماعی) که اصالتاً جایگاه پایدارتری در دوره‌ی تاریخی مفروض دارند؛ در میان این فاعل‌های فرافردی، طبقات اجتماعی دارای اهمیت و جایگاه ممتاز و ویژه‌ای هستند، تا جایی که باید گفت، آن‌ها تنها فاعل‌های فرافردی‌یی هستند که آگاهی و عمل‌شان در جهت سازمان دادن به کل مناسبات بین انسان‌ها و روابط میان انسان و طبیعت قرار دارد، و با این قصد و نگرش [عمل می‌کنند] که یا آن مناسبات به همان گونه که هست باقی بماند، یا این که آن را به روشی کمابیش رادیکال تغییر دهند؛ این بدان معناست که آن‌ها عالی‌ترین فاعل‌های عمل تاریخی‌اند و در بالاترین شکل آگاهی قرار دارند، فاعل یا خالق جهان‌های مفهومی و تخیلی - یعنی آثار فلسفی و ادبی.

در مورد فاعل جمعی، باید پرسید که واقعیت زیستی و روانشناختی افراد این جمع، چه وضع و موقعیت وجودی می‌تواند داشته باشد؟ بدون شک فرد در وهله‌ی نخست، به قول فروید، در وضع *لیبیدویی* یا *زیستمایگی*، زندگی می‌کند، یعنی توده‌ای از امیال و آرزوها که در ستیز با اقتضانات زندگی اجتماعی قرار می‌گیرد و، به همین وسیله، یا تعدیل می‌شود، یا سرکوب می‌گردد و ناآگاه می‌ماند. به هر حال، فرد در سطح دیگری هم وجود دارد، یعنی در سطح زندگی آگاهانه، که در آن سطح به‌عنوان آمیزه‌ای از *فاعل‌های جمعی ویژه و خاص* ظاهر می‌شود. در این‌جا فکر می‌کنم که فروید در مورد «سوپر-آگو» یا فرامن - مقصود هنجارهای درون‌فکننده [۲۱] است - که آن را ساختاری منسجم و معنی‌دار شمرده، خطا کرده است؛ در حالی که در واقع، به نظر من، این فرامن آمیزه‌ای است از درون‌فکنی [۲۲] هنجارهایی که از ساختارهای متنوع (مانند خانواده، مدرسه، حرفه، طبقه و غیره) نشأت گرفته‌اند.

در این شرایط چگونه می‌توان رفتار تجربی فرد را مطالعه کرد؟ به نظر من این رفتار همیشه آمیزه‌ای است از ساختارهایی مرکب از وجوه برجسته‌ی *لیبیدویی* یا *زیستمایه‌ای* و اجتماعی؛ این ساختارها کاملاً متفاوت‌اند، اما، به جز در موارد نادر - جایی

که یکی از این دو غلبه‌ی مطلق دارد، مثلاً زمانی که با فردی نابغه و خلاق یا [برعکس] با دیوانه‌ای روبه‌رو هستیم - نمی‌توان آن‌ها را از هم جدا کرد. در مورد خود ساختارهای فکری و اجتماعی، اگرچه جدا کردن این ساختارها در یک فرد معمولی ناممکن است، ولی می‌توان به منظور مطالعه‌ی جامعه‌شناختی یک گروه، به‌مثابه کل، از آن سود برد، زیرا که اختلافات فردی در این مورد یکدیگر را دفع می‌کنند.

مشاهده خواهد شد که تاریخ جامعه‌شناختی [۲۳] چگونه و تا چه حدی با برقراری ارتباط بین روندهای تاریخی در سطوح مختلف (اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و فرهنگی) و فاعلان تاریخی، یعنی طبقات اجتماعی، نتایج مثبت ایجاد می‌کند. از آنجا که جایگاه فاعل فرافردی اساساً با جایگاه فاعل فردی تفاوت دارد، برقراری این ارتباط بین فرایندهای تاریخی و طبقات اجتماعی، در عین حال نیازمند، دگرگونی اساسی افق‌های علمی و روش‌شناسی است.

اولین مورد این اختلافات در این‌همانی ناقص فاعل و موضوع فکر و عمل است - لوکچ در آن هنگام هنوز از این‌همانی کامل فاعل و موضوع شناخت سخن می‌گفت. بنابراین، به زبان تمثیل، اگر فرض کنیم که نوشته‌های مارکس دیدگاه پرولتاریا را بیان می‌کند و به آگاهی نطفه‌ای و نهفته‌ی این طبقه مربوط است، نتیجه این می‌شود که کاپیتال نه تنها به پرولتاریا امکان می‌دهد که در باره‌ی جامعه‌ی سرمایه‌داری، به‌عنوان کل، فکر کند، بل که به خویش نیز به‌عنوان جزئی از این جامعه بیندیشد. روشن است که همین امر در مورد جانسنیسم [۲۴] نیز که وجه بیان الهیاتی / اشراف صاحب‌مقام [فرانسه] بود و نیز در مورد کارتزینیسم [آیین دکارتی] به‌عنوان فلسفه‌ی رسته‌ی سوم [۲۵] فرانسه، و همین‌طور در موارد دیگر، صادق است.

رابطه‌ی بین فاعل فردی تفکر و جهان پیرامون آن در ارتباط با شناخت، ناگزیر، ایستا و تعمقی-تأملی بود؛ این رابطه فقط از طریق یک جهش، یعنی یک گسست اساسی، می‌توانست به حوزه‌ی عمل در آید؛ لذا، این عمل، الزاماً، یا ویژگی فنی می‌پذیرفت و یا خصلت اخلاقی. داوری‌های ناظر بر واقعیات، که موجد اندیشه‌ی نظری می‌گشت، طوری ارائه می‌شدند که گویی هیچ ارتباط ضروری با داوری‌های ارزشی - که موجد دستورات فنی یا نظری احکام شرطی یا قطعی بودند - نداشتند. دوگانگی

ذهن-عین [فاعل-موضوع] در دوگانگی بین فکر و عمل، بین داوری عینی و داوری ارزشی، و در سایر دوگانگی‌های بی‌شمار منعکس می‌شود: جزء و کل، هم‌زمانی و ناهم‌زمانی، ایستایی و پویایی، سیاسی و اخلاقی، وسیله و هدف و دوگانگی‌های دیگر. همان‌طور که گفته شد، در فلسفه‌های فردی، تنها کوششی که برای غلبه بر این دوگانگی صورت می‌گیرد، این است که یک نوع عمل‌کرد سازنده به فاعل تفکر استعلایی ببخشند که تفکری است در اوجی انتزاعی و آسمانی.

به هر حال، از فاعل فردی که بگذریم و به فاعل جمعی بنگریم، بلافاصله خود را در قلمرو یگانه‌نگری [۲۶] بنیادی می‌یابیم که تمامی دوگانگی‌های [۲۷] مطلق را رد می‌کند. بپردازیم به نخستین مورد، یعنی دوگانگی ذهن-عین (که در تفکر دیالکتیکی جایش را به یگانگی یا این‌همانی جزئی این دو داده است)، چشم‌انداز فاعل فرافردی نیاز به تفکر استعلایی را کنار می‌زند؛ به این معنا که ذهنیت فرافردی تجربی، یعنی گروه‌های انسانی، قسمت‌های سازنده‌ی کل هستند و به طور واقعی و تجربی خالق جاده‌ها، خانه‌ها، شهرها، روابط اجتماعی، نهادها و هنجارهای اجتماعی، و دسته‌بندی‌های ذهنی و غیره‌اند. به همین شکل، دوئیت علم-وجدان یا علم-اخلاق سرشت بنیادی خود را از دست می‌دهد؛ بدین خاطر که مطالعه‌ی عین، در عین حال، تغییردهنده‌ی خودشناسی ذهن یا فاعل تفکر هم هست؛ تصادفاً، این همان معنای پایه‌ای عنوان مقاله، تاریخ و آگاهی طبقاتی، است، چرا که لوکاچ نشان داده است که این دو، حداقل، جزئاً این‌همان یا یگانه‌اند.

بگذارید در این‌جا چند کلمه‌ای بیش‌تر در مورد دوگانگی‌های مهم، که حاکم بر تفکر پوزیتیویستی است، بگویم: اولین مورد دوئیت جبرگرایی است، که جداکننده‌ی وجه علم اثباتی (اثبات‌نگرا) از آزادی یا اختیار، یعنی وجه تجربی در عمل، و مشخصاً در [حیطه‌ی] عمل اخلاقی است. در این‌جا باز هم فلاسفه‌ی دیالکتیکی هر نوع دوئیت را رد می‌کنند و فقط نیروی ساختاریش [۲۸] تاریخ را موجه می‌دانند، به این معنا که تأکید می‌کنند عمل انسان‌ها، هم خارجی و هم داخلی (به‌طور ذهنی و به‌طور روانی) است و فقط در تحت اثر شرایط اجتماعی محدود، و موجد مقولات ذهنی می‌شود، اما، در عین حال نیز، این محدودیت برای اعضای طبقات اجتماعی مختلف ایجادکننده‌ی حوزه‌ی آزادی عملی هم هست، که در چهارچوب آن، اعمال آن افراد ساختارهای

اجتماعی را تعدیل می‌کند و از طریق همین واقعیت آزادی‌های آن‌ها زیاد یا کم می‌شود. آن گونه که مارکس در تز سوم خود در مورد فوئر باخ نوشته:

آموزه‌ی ماتریالیستی باورمند به تغییر شرایط و شیوه‌ی آموزش فراموش می‌کند که خود شرایط به‌وسیله‌ی انسان تغییر می‌کند و خود معلم و آموزشگر هم باید آموزش ببینند. بنابراین، آن روش، جامعه را به دو بخش تقسیم می‌کند که یکی از آن دو برتر از دیگری و مسلط و حاکم بر جامعه است.

تطابق و همبستگی تغییر شرایط فعالیت انسان یا خوددگرگون‌سازی [۲۹] را فقط می‌توان به‌طور منطقی درک و از طریق عمل انقلابی فهم کرد.

به همین منوال دوگانگی آگاهی و عمل - که اغلب در سطح فردی در مد نظر است، و این در جایی است که (با توجه به پیچیدگی شخصیت هر فرد) به آسانی می‌توان تضاد بسیار اساسی بین باورها و اعمال یک فرد را مشاهده کرد- در حیطه‌ی گروه اجتماعی، مشهود نیست، زیرا که، در مورد اخیر، آگاهی جمعی همیشه بر روی رابطه‌ی عملی و رفتار واقعی اثر دارد.

در زمینه‌ی خلاقیت فرهنگی این نکته دارای اهمیت ویژه است، چرا که، مثلاً، بسیار سخت خواهد بود که ایجاد رابطه‌ی لازم و ضروری بین زندگی [ژان] راسین [۳۰] و ساختار کار او دشوار است (فکرش را بکنید که وی به‌سادگی می‌توانست در تحت آموزش ژزویت‌ها یا یسوعیون نمایشنامه‌های دیگری بنویسد)، در حالی که بسیار آسان‌تر است که بین کار او، الهیات جانسنیستی، ساختارهای فکری اشراف قرن هفدهم و موقعیت اجتماعی، سیاسی و اقتصادی این طبقه رابطه‌ی ضروری برقرار کرد.

این بحث را می‌توان همچنان ادامه داد، ولی بدین ترتیب از دایره‌ی مباحث مقاله‌ی حاضر خارج خواهیم شد. میل دارم صرفاً تأکید کنم که، اگرچه این دوگانگی‌های فردگرایانه و پوزیتیویستی حاکم بر اندیشه، خالی از هرگونه ارزش مطلق اند، در حوزه‌ی تحقیق اما، از جوانبی، دارای ارزش عملی هستند، البته به شرط آن که پژوهشگر از

سرشت نسبی و خاص آن‌ها آگاه باشد. به چه معنا؟ بدان معنا که رابطه‌ی بین ذهن و عین، جبر و آزادی، ثنوری و عمل، و علم و اخلاق، جهانشمول، ایستا و دائمی نیست، بل که با تغییر شرایط تاریخی تغییر می‌کند؛ و دیگر این که همیشه وضع باید به‌روشنی تعریف شود و این یکی از ابعاد اساسی آن چیزی را تشکیل می‌دهد که لوکاچ جوان آن را اشکال روانی می‌خواند و بعدها آن را اصل کلیت می‌نامد، یعنی آنچه که ما امروز ساختار عمده و معنادار [۳۱] نام گذاشته‌ایم.

یکی از پذیره‌های اساسی روان‌کاوی در حیطه‌ی فاعل فردی و نیز در حوزه‌ی فکر دیالکتیکی در سطح اجتماعی و تاریخی آن، دقیقاً تأیید این فرض است که تمام اعمال انسانی - که ناشی از رفتار فرد یا فاعل فرافردی و مقصود عمل آن تغییر دنیای پیرامونی است، به شکلی که تعادل بهتری در انطباق با آرزوهایش بیافریند - در واقع کیفیتی دارد با ساختار کارکردی یا ساختار عمده و معنادار. بنابراین، تحقیق در مورد آن‌ها [این ساختارها] از یک طرف مستلزم تجزیه و تحلیل درونی‌شان است تا با آشکار کردن ساختار اساسی‌شان به درک و فهم آن‌ها دست یابیم و، در نتیجه، به اهمیت بالقوه‌ی عناصر متنوع در یک رابطه‌ی مفروض پی ببریم، و از طرف دیگر یک تجزیه و تحلیل خارجی است برای توضیح دادن آن‌ها از طریق وارد کردن یک ساختار، به‌عنوان عنصر کارکردی، در یک ساختار بزرگ‌تر دیگر. در این معنا اندیشمندانی نظیر هگل، مارکس، فروید و لوکاچ در حوزه‌ی فلسفه - علی‌رغم تمامی عوامل جداکننده - همگی انواع ساختارگرایی تکوینی [۳۲] هستند که همه حول مرکز واحدی هم‌رأی اند و آن این که تمام اعمال انسان‌ها - چه فردی و چه جمعی - باید اعمالی شمرده شوند که هدفشان برقراری سازگاری و تعادل مطلوب‌تری بین فاعل و پیرامون وی است. لذا، باید به جد تأکید کرد که هیچ عمل انسانی بی‌معنایی وجود ندارد، و چیزی که بی‌معنا به نظر رسد، در واقع، یا یک فکت ناقص است که محقق در اثر خطا آن را از کل واقعیت منتزع کرده، و یا این که ترکیبی است از معانی گوناگون که به سوزدها یا فاعل‌های مختلف مربوط است؛ درکی واقعی که ارتباط دارد یا به وارد کردن این واقعیت به درون یک کل بزرگ‌تر و فرایند تاریخی؛ یا به دسته‌بندی عناصر مختلف که آن ترکیب را تشکیل می‌دهند؛ و یا شاید به هردو باهم. باید افزود که اگر هر رفتاری، معنادار و کارکردی است تا آنجایی که در پی ایجاد یک تعادل است، این بدان معنا نیست که بتواند واقعاً آن تعادل خاص

را ایجاد کند، زیرا که، کاملاً جدا از موانع خارجی‌یی که ممکن است فرد با آن مواجه شود، دنیای پیرامونی هم در اثر اعمال فاعلان جمعی مختلف در حال تغییر است و بنابراین، وضعیت تغییر می‌کند، و در نتیجه، چیزی که در زمان مفروض کارکردی، عمده و معنادار بوده، دیگر از حیز و ویژگی کارکردی بودن خود خارج خواهد شد و راه به سوی کارکرد دیگری خواهد گشود. ویژگی این تغییر - که البته فرایندی بی‌وقفه [۳۳] است، در اثر تغییرات ناگهانی، در حال حرکت از دسته‌ای از ساختارها و کارکردها، به سوی دسته‌ای دیگر است - و اشاره به سنتز تداوم و وقفه دارد که هگل آن را حرکت از حوزه‌ی کمیت به کیفیت می‌داند.

در پرتو نکات فوق، یک دوگانگی دیگر، که برای اندیشه‌ی فردی مهم و حتی بنیانی است و عبارت است از دوگانگی بین وسیله و هدف - دو قطبی‌یی که یکی اخلاق است و دومی ماکیاولیسم - از میان بر می‌خیزد و، به جای آن یک ساختار جهانی، که در آن وسیله و هدف متقابلاً بر هم عمل می‌کنند، می‌نشیند، بدون این که یکی بر دیگری در اصول تفوق یابد.

یک نکته‌ی مهم نهایی این که، تا آنجا که هر عمل انسانی به‌عنوان یک فرایند در نظر گرفته می‌شود، نمی‌تواند دیگر بر پایه‌ی واقعیت ملموس و فعلی آن و، بدون ارجاع به واقعیت بالقوه‌ای که آن عمل قصد تحقق بخشیدنش را دارد، تعریف گردد. این مفهوم آگاهی بالفعل باید از طریق «بتزوگنس بووستاین» [۳۴] که در این جا به «حداکثر آگاهی ممکن» ترجمه شده، بر اساس مفهوم آگاهی بالقوه، که بر روی واقعیت در حال عمل کردن است و حوزه‌ی خود را با تنوعات ممکن محدود می‌سازد، تکمیل شود. این تفاوتی است که مارکس بین «طبقه‌ی درخود» و «برای خود» قائل است و بدون آن هرگز نخواهیم توانست چیزی در باره‌ی زندگی تاریخی و اجتماعی بفهمیم.

اثر لوکاج، که به مدت نزدیک به نیم سده در کسوف قرار گرفت، مجدداً تمامی این مفاهیم دیالکتیکی را به تفکر مارکسیستی بازگرداند و بدن ترتیب چشم‌انداز دیالکتیکی آن را دوباره در برابر ما قرارداد، و بدون شک نقشی نافذ و برجسته ایفا کرد. اما هیچ یک از ما مورخان صرف نیستیم، و روشن است که آنچه که ما را بیش از هر چیز در این روزگار جذب می‌کند سنجش ثمربخش بودن آن مفاهیم برای رسیدن به درک

متقن و علمی مسائل زمانه‌ی کنونی ما و جوامعی است که در آن زندگی می‌کنیم. این وظیفه - همان گونه که قبلاً اشاره کردم - آنجا بسا مشکل‌تر می‌شود که تصور کنیم موضوع عبارت است از پذیرش تحلیل‌های اجتماعی و سیاسی لوکاچ - که آشکارا خطا بوده - در حالی که، از منظر امروزی، موضوع عبارت است از اهمیت تاریخی آن کتاب در حوزه‌ی فلسفی و روش‌شناسی و نیز در تحلیل ملموس و منسجمی که از شی‌وارگی و عرصه‌های خاصی از تاریخ فلسفه به دست می‌دهد.

به هر حال، آیا می‌توان با استفاده از اثر مذکور به مرزهایی رسید که خود لوکاچ به آن دست نیافت و یا نمی‌توانست بدان دست یابد؟ آیا بر اساس روش‌های دیالکتیکی می‌توانیم یک تجزیه و تحلیل اجتماعی سیاسی از زمان خود به دست دهیم؟ باورم این است که پاسخ، حداقل تا حدی، باید «آری» باشد. از میان قسمت‌های عمده‌ی تجزیه و تحلیل مارکس، که لوکاچ در اثرش حفظ کرده، و به نظر من باید کنار گذاشته شوند، مهم‌ترین آن‌ها تئوری پرولتاریای انقلابی و ایده‌ی دموکراتیزه کردن انقلابی و داخلی احزاب کمونیستی هستند که منشاء آن‌ها دقیقاً تمایلات رفورمیستی و سازشکارانه‌ی طبقه‌ی کارگر است. مسأله را به آسانی می‌توان چنین تعریف کرد: برخلاف اخلاق‌گرایی تئوریسین‌های سوسیال دموکرات، رفورمیسم غیر انقلابی سیاستمداران سندیکالیست و سوسیالیست‌های غربی و شیوه‌ی [مکانیکی] «مهندسی کاری» حزب بولشویک انقلابی تا سال ۱۹۱۷ و یا حتی ۱۹۲۳، لوکاچ، از نظرگاه دیالکتیکی، خواستار یک نیروی انقلابی/دخلی شد، که، خود، عنصر سازنده‌ای باشد در درون خود موضوع تغییر، یعنی جامعه‌ی سرمایه‌داری (جامعه‌ای که می‌بایست تغییرش دهد) - یعنی خواستار یک طبقه‌ی اجتماعی که گرایش ذاتی آن در عین خودبه‌خودی بودن انقلابی هم باشد.

قبلاً گفتیم که لوکاچ، روزا لوکزامبورگ و تروتسکی این نیرو را در پرولتاریا می‌دیدند و اشتباه ذاتی این تحلیل احتمالاً همان دلیلی بود که - فشار برنشتین‌ها و استالین‌ها، رفورمیست‌ها و کمونیست‌های رسمی، که تحلیل شان در آن زمان به واقعیت نزدیک‌تر بود - باعث از بین رفتن سیاسی آن‌ها شد.

اما آیا امروز هم با چنین معمایی روبه‌رو هستیم؟ آیا در برابر یک سوسیالیست - حداقل در جوامع صنعتی پیشرفته - گزینه‌ی دیگری جز راهبرد تروتسکی و لوکزامبورگ از یک سو، و استالین و رفورمیست‌ها از سوی دیگر وجود ندارد؟ باور ندارم

که چنین باشد. اکنون چندین سال است که سه نوع ایده، که در تحلیل سیاسی، کلاً به یکدیگر پیوستگی دارند، در حال تکوین‌اند و، به طور روزافزون، جایگاه مهمی در اندیشه‌ی بین‌المللی سوسیالیستی پیدا می‌کنند، که عبارت‌اند از: باور به خودگردانی یا خودمدیریتی [۳۵]، دو دیگر ایده‌ی قشر میانی حقوق‌بگیر [۳۶] به‌عنوان طبقه‌ی کارگر جدید، و سوم، ایده‌ی رفورمیسم انقلابی [۳۷].

در حقیقت غیرممکن است که یک متفکر جدی مارکسیست، به مفهوم جامعه‌ی سرمایه‌داری صرفاً آن گونه که مارکس گفته بود، تکیه کند. آنچه که بدان نیاز است نقد اندیشه‌ی مارکس نیست، بل که اقدام به بسط و گسترش آن است. حتی اگر نقطه‌ی در تحلیل مارکس وجود داشته باشد که در ظاهر نیازمند تغییر و تعدیل باشند، باز هم سرمایه همچنان سنگ بنای اصلی هرگونه تحلیل جدی از جامعه‌ی سرمایه‌داری لیبرال خواهد ماند. اما مارکس در سال ۱۸۸۳ فوت کرد، و از زمان مرگ او تاریخ جامعه‌ی سرمایه‌داری شاهد تغییرات مهمی بوده است که طبیعتاً باید در تحلیل آن گنجانده شود. حتی در همان اوایل قرن بیستم و تا پایان جنگ جهانی اول تئوریسین‌های عمده‌ی جنبش طبقه‌ی کارگر، به‌طور مشخص هیلفردینگ [۳۸]، لنین و روزا لوکزامبورگ خود را ناگزیر می‌دیدند که تئوری امپریالیسم را، به‌عنوان تحلیلی که ناظر بر تغییرات حاصل شده در ساختار سنتی سرمایه‌داری لیبرال به‌واسطه‌ی سرمایه‌ی مالی، مونوپولی‌ها و تراست‌ها بود، پیشنهاد کنند.

اکنون به طور روزافزون برای بسیاری از اقتصاددانان و جامعه‌شناسان روشن می‌شود که از زمانی که دولت دخالت گسترده‌ای را در تنظیم اقتصاد و به کارگیری سایر مکانیزم‌های مرتبط به آن آغاز کرده، فاز سومی در تاریخ سرمایه‌داری ایجاد شده که بدان جامعه‌ی تکنوکراتیک، سرمایه‌داری سازمان‌یافته [۳۹] و یا جامعه‌ی مصرفی می‌گویند [خواننده بدون شک به تغییرات دوران ما توجه خواهد داشت-م].

در این جا لازم می‌دانم که به یک نکته‌ی مهم اصطلاح‌شناختی اشاره کنم. به نظر من کاربست اصطلاح «امپریالیسم»، در مورد دوره‌ی دوم تاریخ سرمایه‌داری که توسط لنین و روزا لوکزامبورگ تحلیل شده و تقریباً به سال‌های بین ۱۹۱۲ و ۱۹۵۰-۱۹۴۵ مربوط است، مناسب نیست. دلایل این نیست که آن اصطلاح نارسا و نامکفی است،

بل که، برعکس، مشخصات اصلی مورد اشاره‌ی این مفهوم - مشخصاتی که وجه تمایز بین این دوره و دوره‌ی سرمایه‌داری لیبرال پیش از آن است - نه تنها به واسطه‌ی انتقال به دوره‌ی سرمایه‌داری سازمان‌یافته و جامعه‌ی تکنوکراتیک از بین نرفته و یا کم نشده، بل که، در واقع، قوی‌تر هم شده است، زیرا دوره‌ی آخر آن، دست‌کم به همان اندازه، اگر نگوییم بیش از قبل، امپریالیستی است.

در این شرایط، از آنجا که ما به سه اصطلاح مجزا برای ارجاع به مشخصات ویژه‌ی هر دوره نیاز داریم، مایلیم پیشنهاد کنم که اصطلاح «سرمایه‌داری امپریالیستی» را برای کل این دوره - که از سال‌های اولیه‌ی قرن بیستم آغاز شده - به کار ببریم و در درون خود این دوره نیز میان دو مرحله‌ی متفاوت تمایز قائل شویم: یکی سرمایه‌داری بحرانی (۵۰ - ۱۹۱۲) و دیگری، سرمایه‌داری سازمان‌یافته (از ۱۹۵۰ به بعد). نخستین اصطلاح از این دو [یعنی سرمایه‌داری بحرانی] از این رو، موجه است که توسعه‌ی انحصارات (مونوپولی‌ها) و تراست‌ها در اقتصاد بازار [سرمایه‌داری] لیبرال [۴۰] اختلال ایجاد کرد و سپس، در نهایت، دخالت دولتی به توسط سازوکارهای انتظامی خود جانشین بازار آزاد [۴۱] گشت. اختلال ایجادشده در بازار لیبرال منجر به یک سلسله بحران‌های اقتصادی و اجتماعی و سیاسی شد که یکی به دنبال دیگری به سرعت پدید آمد، بحران‌هایی که به زحمت با دوره‌های کوتاه، شکننده و تعادلی بی‌ثبات از هم جدا شدند. ویژگی تاریخی این دوره عبارت است از جنگ جهانی اول، بحران‌های اقتصادی و اجتماعی بعد از جنگ (تا ۱۹۲۳)، و بحران‌های شدید اقتصادی سال‌های بین ۱۹۳۳ - ۱۹۲۹، به قدرت رسیدن هیتلر و جنگ جهانی دوم.

اگر اکنون به پرسش نخست خود بازگردیم، پرسشی که مربوط به وجود نیروهای تغییردهنده در جوامع سرمایه‌داری معاصر غرب بود و شاید بتواند به ایجاد جامعه‌ی سوسیالیستی مدد رساند، باید مختصراً و مشخصاً در باره‌ی تغییرات اجتماعی مربوط به انتقال از سرمایه‌داری بحرانی زده به سرمایه‌داری سازمان‌یافته بحث کنیم.

از منظر ما، مهم‌ترین تغییرات در دوره‌ی توسعه‌ی سرمایه‌داری سازمان‌یافته این بوده که، این دوره خطر بحران‌های اقتصادی را کاهش داده، اصلاحات تدریجی در شاخص‌های زندگی تقریباً تمامی گروه‌های اجتماعی دارای نقش در تولید، از جمله طبقه‌ی کارگر، ایجاد کرده، و ساختار اجتماعی جوامع غربی را نیز به دو شیوه‌ی اصلی

عمیقاً تغییر داده است: میانگین متوسط سطح تخصص تولیدکنندگان را بالا برده و به طور رشدیابنده جای قشر میانه‌ی کهنه را، که عمدتاً متشکل از مردان مستقل بود، با قشر میانی کاملاً متفاوت دیگر عوض کرده، که در آمدشان یا به همان اندازه است و یا بیشتر، منتها، گروه اخیر، در عین حال، متخصصانی هستند که یا وابسته‌اند به استخدام کنندگان دیگر و یا توسط آنان استخدام شده‌اند. بنابراین شاهد افزایش قابل ملاحظه‌ی تعداد تکنسین‌های متخصص هستیم که، برخی، آنان را با عنوان قشر میانی حقوق بگیر جدید می‌شناسند، و بعضی دیگر آن را طبقه‌ی کارگر جدید می‌دانند؛ و نیز روبه‌رو هستیم با تمرکز تمام نیروی تصمیم‌گیرنده در دست گروه تکنوکرات‌هایی که رفته رفته نیز تعدادشان کاهش می‌یابد و این‌ها کسانی هستند که نه تنها تولید، که تمامی دیگر زمینه‌های اجتماعی را نیز کنترل می‌کنند. («تکنوکرات» در این جا به معنای گروه‌های محدودی است که به تدریج نیز محدودتر می‌شوند و قدرت تصمیم‌گیری در تمام زمینه‌های اقتصادی، اجتماعی و سیاسی زندگی در دست آن‌ها متمرکز است. از این رو این تکنوکرات‌ها، نه تنها در زمینه‌ی تولید صنعتی کار می‌کنند، بل که امور سازماندهی، آموزش و پرورش، فرهنگ، سیاست، غیره را هم بر عهده دارند.)

از طرفی، تا جایی که سمت و سوی آتی جامعه نشان می‌دهد، احتمالاً اهمیت نسبی این متخصصان حقوق‌بگیر در کل جامعه رو به افزایش، و از سوی دیگر اهمیت نسبی (اگر نه مطلق) کارگران غیرماهر رو به کاهش خواهد بود، تحیل مارکسیستی از جریان‌های جامعه‌ی معاصر، نیازمند این است که در وهله‌ی اول روی گرایش‌های احتمالی این تکنسین‌ها و دانشگاه‌هایی که در آن‌ها آموزش دیده‌اند، و این که احتمالاً آنان جایگاه مهم‌تری در زندگی اجتماعی خواهند داشت، متمرکز گردد. در این مورد تئوریسین‌های [مکتب] اصلاح‌طلبی انقلابی ایده‌های متعدد و مهمی مطرح کرده‌اند که در زیر می‌آید:

(الف) این طبقه از متخصصان حقوق‌بگیر، که شاخص‌های زندگی آنان به تدریج بهتر خواهد شد و آموزش‌هایی که دیده‌اند آنان را در مقایسه با آسیب‌پذیری کارگران قدیمی خط تولید مصون می‌دارد، احتمالاً به تدریج کمتر از پیش مایل به پذیرش جایگاه ابزاری خواهند بود - و این جایگاهی است که مدافعان نظم موجود

خواهان محدود کردن آن برای آنان هستند؛ زیرا، به محض این که قانون بازده نزولی [۴۲] عمل کند، در آن صورت هر قدر استانداردهای زندگی بالا رود، ارزش ارتقاء آن نیز کاهش خواهد یافت؛ کمترین چیزی که در این باره می توان گفت این است که این امر شرایط را برای اقدام سوسیالیستی به منظور تغییر وضع موجود آماده خواهد کرد.

مع هذا، باید تأکید کرد که چون در این وضع عمل دگرگون کردن جامعه، دیگر، در وهله‌ی نخست، نه به کارگران غیر ماهر، که به تکنسین‌ها و کارگران یقه سفید متکی است، ویژگی آن نیز به کلی متفاوتی خواهد بود.

در دوره‌ی قبل، فقدان عامل تخصص در اکثریت کارگران، نه تنها آن‌ها را به شدت آسیب‌پذیر می‌کرد، چرا که فوراً افراد دیگری به جای‌شان می‌گماشتند، در عین حال، از احتمال دست یافتن به یک تحلیل جهانی نیز تا حدی می‌کاست، زیرا، فقدان تخصص و تکرار وظیفه‌ی ثابت در جریان کار روزانه به شدت محدودیت‌هایی بر افق تحول فکری کارگران تحمیل می‌کرد. به این دلیل است که ایجاد سازمان‌های بوروکراتیک یا دیوان‌سالاری بزرگ، مانند احزاب و اتحادیه‌های صنفی، در این دوره تنها راه دفاع از منافع کارگران در جامعه‌ی سرمایه‌داری بود. برعکس، تخصص‌های گوناگون تکنیسین‌ها و دیگر متخصصان، آنان را به بخش جدایی‌ناپذیری از فرایند تولید تبدیل کرده، که به‌سختی جایگزین‌شدنی اند و - به‌طور بالقوه، اما نه همیشه بالفعل - آنان را مستعد تحلیل جایگاه خود در کل جامعه کرده است. این بدان معناست که، اگر آنان به سوی ایفای نقشی اجتماعی و سیاسی در جامعه هدایت گردند - نکته‌ای که پیش از این درباره‌ی دیالکتیک خودبه‌خودی و سلسله‌مراتب، مورد بحث قرار دادیم - آن‌گاه [مسیر] سازمان‌های منضبط و سلسله‌مراتبی [کارگران متخصص]، به احتمال زیاد، به سود جنبش خودبه‌خودی بازگشته خواهد شد.

(ب) به‌علاوه، تمام تحلیل‌هایی که مارکس را به توصیف سرشت و استراتژی تغییر سوسیالیستی جامعه، از طریق انقلاب پرولتاریایی، رهنمون شد - و اکنون معلوم گشته که در جریان تحول واقعی تاریخ بسیار مسأله‌ساز بوده - یقیناً شامل و ناظر بر اقدام سوسیالیستی، بر پایه‌ی عمل تکنیسین‌های متخصص، به گونه‌ای که نیروی محرکه‌ی اصلی آن برای تغییر شکل جامعه باشند، نخواهد بود.

آنچه که به‌خوبی می‌دانیم این است که مارکس فکر اوج‌گیری بدبختی طبقه کارگر را مطرح کرد، فقری که به‌طور اجتناب‌ناپذیر کارگران را در برخورد با جامعه‌ی موجود قرار می‌دهد. این فرایند [ازدیاد فقر] که حتی هنوز در طبقات کارگری سنتی جامعه‌ی غرب پیدا نشده، به زحمت می‌تواند در مورد تکنیسین‌ها، در تحول آتی جامعه‌ی تکنوکراتیک، محتمل باشد.

به همین سان، یکی از ایده‌های اصلی مارکس این بود که پرولتاریا، آن‌گونه که هست، احتمالاً نمی‌تواند قدرت سیاسی و اقتصادی خود را در داخل جامعه‌ی سرمایه‌داری افزایش دهد. و از این رو نخستین طبقه در تاریخ بشریت خواهد بود که مبارزه‌اش برای آزادی، خصلتِ «انسان جهانشمول» [۴۳] خواهد گرفت، که هدفش محو خود [محو خودِ پرولتری خویش] به‌عنوان یک گروه مجزا و، مهم‌تر از آن، دادن حق تقدم به انقلاب و کسب قدرت سیاسی در برابر تغییر شکل‌های اقتصادی و اجتماعی بزرگ است. نیازی به گفتن نیست که کل این تحلیل قابل انطباق با قشر اجتماعی جدید - که در این‌جا مورد بحث قرار گرفته - نیست. مشکل آنان، که ضرورت حلش دم به دم بیش‌تر مشهود می‌شود، فقدان نفوذ آن‌ها در سازمانی است که در آن مشغول به کارند، و نیز این که به ابزارهای صرف تبدیل خواهند شد. اگر از منظر اقتصادی بنگریم، این قشر رفته رفته چیزهای بیش‌تری از دست می‌دهد و از این رو عملش به این سو می‌گراید که نه تنها داشته‌هایش را حفظ کند، بل که در عین حال آن را افزایش دهد تا قدرت روزافزون‌تری در داخل فرایند تولید و جامعه به‌طور کلی به دست آورد. بنابراین، احتمالاً شاهد تغییر اجتماعی بر پایه‌ی الگوی بسیار متفاوتی هستیم، هم از جهت انقلاب سیاسی پرولتاریایی، که قبل از تغییر شکل اقتصادی پدید می‌آید، و هم از جهت رفورمیسم محدود و ناقص سوسیال دموکرات‌های غربی، که هدفشان فقط بهبود جامعه‌ی سرمایه‌داری موجود است، ولی به تکامل بورژوازی در جامعه‌ی فئودالی شباهت دارد. در مورد اخیر، کسب قدرت اقتصادی و افزایش قابل توجه در اهمیت اجتماعی طبقه‌ی بالنده، مقدم بر کسب قدرت سیاسی است، و به‌علاوه، بستگی داشت به کشوری که درگیر تغییرات مذکور بود: نخست آن‌ها که ابتدا دارای سرشت انقلابی (انگلستان، فرانسه) بودند، و بعداً آن‌ها که خصلت تحولی و اصلاح‌طلبانه (آلمان، ایتالیا)

پیدا کردند. این دقیقاً آن چیزی است که امروزه تحلیل «رفورمیستی-انقلابی» می‌خوانیم، و ایده‌هایی را که تا این‌جا مطرح گشت با فکر خودمدیریتی (یا خودگردانی) - که به همان اندازه اهمیت دارد- مرتبط می‌کند.

شک نیست که می‌توان سلسله‌ی کاملی از اندیشه‌های سلف خودمدیریتی/خودگردانی را، از پرودون گرفته تا آنارشویست‌های انقلاب اسپانیا، به دست داد، درست همان‌گونه که قبلاً کسانی خواسته‌اند سوابقی برای کمونیسم انقلابی و اندیشه‌ی مارکسیستی در انواع بدوی آن، جمهور افلاطون، فرقه‌های بدعت‌گذار قرون وسطی و غیره بیابند. این موضوع بدون شک برای پژوهشگر تاریخ عقاید جالب توجه است. اما برای جامعه‌شناس و متفکر سیاسی معاصر، روشن است که از زمان تحول ایده‌های سوسیالیست‌های یوگسلاوی، مفهوم خودمدیریتی به‌عنوان سیاست سوسیالیستی، هم از نظر کارکرد و هم در سرشت خود، تغییر کرده است. این ایده‌ی خودمدیریتی که برای نخستین بار توسط یوگسلاوها مطرح شد و هدفش کمتر رفع نیازهای درونی جامعه‌ی خودشان بود - جامعه‌ای که تا آن حد عقب مانده بود که نمی‌توانست به هر نوع کاهش گسترده‌ی قدرت مرکزی، بدون آسیب زدن به برنامه‌ی سرمایه‌گذاری، شکل دهد- در واقع برای تحقق نیاز سیاسی به ایجاد یک ساختار اقتصادی و اجتماعی متفاوت با اتحاد شوروی و دموکراسی‌های خلقی طرح‌ریزی شد تا بتواند استقلال یوگسلاوی را در برابر این کشورها تضمین کند. این سیاست خودمدیریتی که به طور ناقص و غیرکافی در یوگسلاوی اجرا شد، معلوم شد که تقریباً دقیقاً با گرایش‌های بالقوه‌ی قشر متخصص در کشورهای پیش‌رفته‌ی اقتصادی، که در گیر انقلاب دوم صنعتی بودند، انطباق دارد.

به‌راستی، تا جایی که تحول این جوامع در مسیر افزایش اهمیت نسبی تکنسین‌های متخصص در مقابل کارگران غیرماهر در روند تولید پیش می‌رود، به نظر بسیار محتمل است که دسته‌ی قبلی [یعنی تکنیسین‌های متخصص] برای کسب نفوذ بیش‌تر در امر برنامه‌ریزی و تصمیم‌گیری‌های مهم در سازمان‌های خود، فشار بیاورند، و این بدان معناست که در نهایت مسئولیت کنترل این سازمان‌ها بر دوش تولیدکنندگان قرار خواهد گرفت. باید افزود که اگر اجرای برنامه‌هایی از این دست، در کشورهای نسبتاً توسعه‌نیافته - آنجا که شاخص‌های زندگی نازل دارند، مثل یوگسلاوی، که نیازهای

مادی طبقه‌ی کارگرش حاد و سنگین است - سخت باشد (زیرا که بسیاری از اعضای طبقه‌ی کارگر، به دلیل این که اخیراً از روستا به شهر مهاجرت کرده اند، سطح فکری پایین دارند)، در مقابل، در صورتی که مسئولیت برنامه‌ریزی درازمدت و تصمیم‌گیری به متخصصانی واگذار گردد که سطح فکری بالفعل و بالقوه بالایی دارند و شاخص‌های زندگی آنان طوری است که حداقل نیازهای ضروری زندگی‌شان برآورده شده، دیگر امر مشکلی به حساب نمی‌آید.

در نهایت، خودمدیریتی همان دموکراسی اقتصادی تولیدکنندگان است و این طور به نظر می‌رسد که وقتی تولیدکنندگان به سطوح معینی از آگاهی و رفاه اقتصادی رسیده باشند، به همان اندازه انتقال به دموکراسی سیاسی اجتناب‌ناپذیر خواهد بود که در کشورهای صنعتی پیش‌رفته، یعنی زمانی که توسعه‌ی اقتصادی-اجتماعی و تفکر بورژوازی بدان مرحله رسیده بود. مع هذا، باید افزود که جدا از ضرورت تکمیل این طرح اولیه‌ی کلی (که بحث‌اش فرصت دیگری می‌طلبد) از طریق به دست دادن تحلیل‌های واقعی و ملموس آن چیزی که آلتوسر آن را «تعیین چندعاملی» [۴۴] می‌نامد - در این مورد، یعنی جنبه‌های خاص اقتصادی، ساختارهای اجتماعی و سیاسی و روابط بین طبقات در کشورهای مختلف پیشرفته‌ی صنعتی - سه مسأله‌ی دیگر وجود دارد که دارای ماهیتی کلی‌اند و من باید، به طور خلاصه مطرح کنم، هرچند که اهمیت آن‌ها شایسته‌ی توجه بیش‌تری است:

(الف) حاکمان فعلی و نیروهای محافظه کار در مقابل چشم‌انداز تغییر شکل رفورمیستی - انقلابی کل جامعه و حرکت به سوی دموکراسی اقتصادی و خودمدیریتی چگونه مقاومت خواهند کرد؟ یا، به بیان دیگر، چه نوع برخوردهایی لازم خواهد بود تا در پایانش تکامل کارساز و انسانی جامعه‌ی غرب به بار آید؟ در مورد این نکته، راه‌های پیش رو یقیناً متنوع‌تر از طرح انقلاب سیاسی پرولتاریایی است. کافی است به راه‌های متنوعی اشاره کنیم که بورژوازی را در کشورهای مختلف اروپای غربی و ایالات متحد آمریکا به قدرت رساند (در انگلستان و فرانسه با انقلاب، در آلمان با اصلاحات، در ایتالیا با جنبش برای وحدت ملی و استقلال، و مستقیماً با ایجاد جامعه‌ی بورژوازی و از بین بردن بومیان قبلی در آمریکا). به هر حال، از آنجا که احتمالاً روش غیرانقلابی برای

رسیدن به قدرت در آلمان و ایتالیا تنها به علت پیروزی‌های قبلی انقلاب‌های انگلیس و فرانسه میسر شد، تضمینی وجود ندارد، و حتی محتمل هم نیست، که نخستین حرکت به سوی خودمدیریتی با روش‌های صلح آمیز و بدون مبارزات کمابیش شدید، تحقق پذیرد.

این نکته مخصوصاً مسأله‌ی خطیر اشکال برگزیده‌ی سازماندهی را در برابر جنبش سوسیالیستی قرار می‌دهد که باید تضمین کننده‌ی پیروزی خودمدیریتی علیه نیروهای مرتجع مخالف باشد. کاملاً روشن است که این اشکال سازماندهی نمی‌توانند هیچ یک از آن شکل‌های دیوانسالاری کلان و نهادهای سلسله‌مراتبی باشند که اقدامات کارگران را در صنایع مکانیزه هدایت کردند، و نه می‌تواند آن جنبشی باشد که برای آزادی و تغییر شکل اجتماعی در کشورهای توسعه نیافته تجربه شد. این جنبش در خود کشورهای غربی است که باید اشکال سازمانی‌اش را ابداع و خلق کند، همان طور که در ۱۹۰۵ کارگران پتروگراد شوراها را خلق کردند، که هیچ یک از تئوریسین‌های سوسیالیست بزرگ زمانه پیش‌بینی نکرده بودند. در حال حاضر کشف مجدد و بازفعال‌سازی [۴۵] نظریات تئوریسین‌های دوره‌های قبل - روزا لوکزامبورگ، تروتسکی و لنین - و استناد و ارجاع به رهبران بزرگ جنبش‌های انقلابی جهان سوم - مائو، کاسترو، گوارا - هر قدر هم که نبوغ، ایده‌ها و دستاوردهای آنان ستودنی باشند - فقط این نکته را ثابت می‌کند که هنوز راه حل‌های مناسب برای کشورهای پیشرفته‌ی صنعتی در دست نیست.

(ب) روشن است که بحث در مورد خودمدیریتی و جنبش رفورمیستی - انقلابی که اکنون [یعنی هنگام نگارش مقاله] حول مسائل اروپای غربی متمرکز است، نمی‌تواند در خلاء ادامه یابد و باید مورد تحلیل تئوریک قرار گیرد و در عمل مسأله‌ی رابطه‌ی بین جنبش سوسیالیستی در این کشورها و کشورهای جهان سوم را، که ناگزیر اشکال کاملاً متفاوتی به خود خواهند گرفت، حل کند. فقط باید تأکید کرد که این مسأله‌ی بسیار پیچیده است و (تا زمان نگارش این مقاله) اکثر اقدامات برای یافتن راه حل آن‌ها صرفاً ابراز نظرهای عقیدتی آیه‌وار و حرافی بوده و از رویارویی با مشکلات واقعی گریزان است.

(ج) و سرانجام، مسأله‌ی به‌ویژه مهم و خطیری هست که تکامل کنونی فنون و نیروهای تولید، ناگزیر در برابر ما می‌گذارد: امکان دارد دموکراسی تولیدکنندگان - که اندیشه‌ی سوسیالیستی آن را با دموکراسی اقتصادی واقعی برای کل جامعه یکی می‌داند - بتواند به نوبه‌ی خود، به سلطه‌ی یک گروه ممتاز بینجامد (سلطه‌ی همه‌ی تولیدکنندگان با هم) که بر بخش‌های بیش‌تر و بیش‌تری از جامعه غلبه کند؛ بخش‌های اخیر آن‌هایی هستند که تغییرات تکنولوژیکی و نظام خودکار آن‌ها را از روند کار و تولید بیرون رانده است.

تمام آنچه که اکنون در باب نکته‌ی اخیر می‌توانیم بگوییم این است که، به احتمال زیاد، مادام که تولیدکنندگان به حمایت کلی مردم نیاز دارند تا بتوانند به اصلاحات ساختاری و دموکراسی اقتصادی حقیقی از طریق خودمدیریتی دست یابند (همان‌گونه که بورژوازی، در انگلستان و فرانسه، مجبور شد به حمایت مردم در مبارزه‌اش علیه فئودالیسم و بعداً علیه سلطنت تکیه کند) یکی از مهم‌ترین وظایف پیش‌روی تئوریسین‌های سوسیالیست و مبارزان این خواهد بود که، با تمام قوا و حداکثر کوشش خود، این اتحاد را به یک رابطه‌ی مستمر تبدیل نمایند، رابطه‌ای که، تا جای ممکن، عمیقاً در ذهن انسان جانشین شود و به هر قیمت از بروز برخوردهای بعدی بکاهد. در یک کلام، آدمی اطمینان حاصل کند که در جوامع نسبتاً ثروتمند خود موجد اتحادی تاریخی، چون اتحاد سال ۱۷۹۳، باشد، اما، این بار، دچار سرکوبی نشود که در جون (ژوئن) ۱۸۴۸ کمون پاریس گرفتار آن شد.

از این رو، می‌بینیم که چگونه و تا چه حد بخش‌های روش‌شناختی، فلسفی و جامعه‌شناختی کتاب لوکاچ به کوشش‌های ما برای درک جوامعی که در آن زندگی می‌کنیم و نیز به دنیای کنونی مرتبط‌اند. به نظر من، این بزرگ‌ترین خدمتی است که ما به نشانه‌ی احترام نسبت به این اثر لوکاچ از خود نشان می‌دهیم، اثری که - علی‌رغم اشتباهات مسلمش، که احتمالاً در آن زمانی که نوشته می‌شد گریزناپذیر بود - یکی از بزرگ‌ترین نقاط عطف در تاریخ اندیشه‌ی جامعه‌شناختی، فلسفی، و روش‌شناختی در سده‌ی بیستم باقی خواهد ماند.

یادداشت‌های مترجمان:

*. مقاله‌ی حاضر، پیش از این، توسط زنده‌یاد محمد جعفر پوپنده ترجمه شده و به جای مقدمه در تاریخ و آگاهی طبقاتی لوکاچ گنجانده شده است. این مقاله یکی از سلسله مقالاتی است که در مجموعه‌ی وجوهی از تاریخ و آگاهی طبقاتی آمده که ترجمه‌ی فارسی آن‌ها تا کنون به تمامی در نقد اقتصاد سیاسی منتشر گشته‌اند. ترجمه‌ی پیش رو بر پایه‌ی متن انگلیسی صورت پذیرفته و از انعکاس و باز نشر ترجمه‌ی زنده یاد اجتناب شده تا حقوق وی و ناشر محفوظ بماند. عنوان انگلیسی مقاله چنین است:

Lucien Goldmann: *Reflections on History and Class Consciousness*

Translated by *Peter France*

Printed by *Routledge & Kegan Paul Ltd 1971*

Block [۱]

Unorthodox [۲]

[۳] در متون قدیم‌تر، «ناپلئون صغیر» در برابر «ناپلئون کبیر» به کار رفته است. اخیراً واژه‌های کوچک و کوچولو هم به کار می‌رود.

Joseph Dietzgen [۴]

Max Adler [۵]

[۶] Karl Vorländer فیلسوف نوکانتی آلمانی که در باب ارتباط این مکتب با سوسیالیسم تحقیق و مطالعه می‌کرد. تولد ۱۸۶۰ فوت ۱۹۲۸

Antonio Labriola [۷]

Objective laws [۸]

Human activity [۹]

Objectivizing conception [۱۰]

Integrationist [۱۱]

[۱۲] Alexander Lvovich Parvus یا هلفاند (Helphand) (۱۸۶۷ - ۱۹۲۴) متفکر مارکسیست.

Orthodox [۱۳]

Non-integrated [۱۴]

Heretics [۱۵]

Collective subject [۱۶]

Trans-individual [۱۷]

Husserlian phenomenology [۱۸]

Transcendental Ego [۱۹]

Contemplative status [۲۰]

- Introjected norms [۲۱]
- Introjection [۲۲]
- Sociological history و یا تاریخ جامعه‌شناسانه [۲۳]
- Jansenism، جنبش مسیحی زاهدانه و اخلاقی افراطی در سده‌های هفده و هجده که بر پایه آثار جنسن Cornelius Jansen قرار داشت. [۲۴]
- Third Estate [۲۵]
- Monism [۲۶]
- Dichotomies [۲۷]
- Structuring force [۲۸]
- Self-changing [۲۹]
- Jean Racine ژان راسین، نمایشنامه‌نویس قرن هفدهم فرانسه. [۳۰]
- Significant structure "عمده و معنادار" را در مقابل (Significant) به کار برده‌ایم؛ شاید ساختار دالّ آریانپور) یا گویا (در موارد دیگر) هم معادل مناسبی باشد. [۳۱]
- Genetic structuralism [۳۲]
- Continued process [۳۳]
- Bezogenes bewusstsein [۳۴]
- Self-management در متن این واژه نیز آمده است: *autogestion* [۳۵]
- Couches moyennes salariees [۳۶]
- Reformisme-revolutionnaire [۳۷]
- Hilferding [۳۸]
- Capitalisme d'organization [۳۹]
- Liberal market [۴۰]
- Free market [۴۱]
- Law of diminishing [۴۲]
- Universal human [۴۳]
- Factors of over-determination [۴۴] تعیین چند عاملی: زمانی که موضوع یا معلول معینی بتواند در تحت تأثیر چند عامل مفروض پدید آید، به طوری که موجودیت آن موضوع یا معلول نیازمند حضور و عمل همه‌ی آن عوامل نباشد، یعنی، دست کم، حتی یکی از عوامل مفروض بتواند به آن موضوع یا معلول عینیت بخشد، به فرایند تعیین، چندعاملی می‌گویند. این اصطلاح را فروید به کار گرفت و سپس آلتوسر از آن سود جست (نک ویکی و فرهنگ فلسفی آکسفورد، ص ۲۷۴).
- Reactualization [۴۵]

تاریخ و آگاهی طبقاتی لوکاچ و زمینه‌ی تاریخی آن*

رودلف شلزیگر^[۱]

ترجمه‌ی فریبرز فرشیم و نرمین براهنی



آنچه که می‌خواهم در اینجا مورد بحث قرار دهم، فقط **تاریخ و آگاهی طبقاتی** نیست، بل که مرحله‌ی خاصی از تحول فلسفی لوکاخ است. مارکس، هشتاد سال پیش از افرادی مثل لوکاخ و راقم این سطور، در رساله‌ی دکترای خود، ناگزیر شد نیاز به جهت‌گیری عملی فلسفی را اعلام کند؛ این امر امروز نیز، پس از گذشت پنجاه سال، صادق است و همچنان به مدت طولانی صادق خواهد ماند.

نکته‌ای که مسأله‌ی اساسی بود و همچنان هست، ارزیابی ارتباط بین «فاعل»^[۲] و «موضوع عمل آن»^[۳] است. مارکس در تز اول خود در باره‌ی فوئر باخ چنین می‌گوید: اصلی‌ترین نقص مکاتب ماتریالیستی پیشین (که شامل فوئر باخ نیز هست) این بود که چیزها^[۴]، یعنی دنیای محسوس، فقط به صورت /شیایی^[۵] بودند برای مشاهده^[۶]، اما نه به صورت فعالیت حسی انسان، نه به صورت ذهنی [یا فاعلی-م]. از این رو، جنبه‌ی فعال به صورت انتزاعی، در تضاد با ماتریالیسم، از طریق فلسفه‌ی ایده‌آلیسم تحول یافت... [فوئر باخ] نمی‌تواند به اهمیت فعالیت «انقلابی» [و] «عملی-انتقادی» پی ببرد.

این وجه از مارکسیسم تنها به تاریخ تعلق ندارد: در زمان ما این وجه به صورت تأکیدهای متناوب بر عوامل «ذهنی» و «عینی» ادامه یافته است- آنچه که مارکس، در تزهایی درباره‌ی فوئر باخ، به‌عنوان «عمل تغییرشکل‌بخشنده» تعریف می‌کند، عبارت است از شیوه‌ی لازم برای فهم تغییرات اجتماعی.

معما کهن سال است. اگر بخواهیم به‌طور منسجم از دوره‌های تغییر اجتماعی - موضوعی که دانسته توسط اقلیت آگاه ترویج شده- صحبت کنیم، ناگزیریم تأکیدهای متناوب بر عوامل «ذهنی» و «عینی» ذاتی در خودِ دینامیسم تغییر [یا خود فرایند پویندگی دگرگونی-م] را در نظر بگیریم. «تئوری خودبه‌خودی» که در تفکر مارکسیستی کلاسیک سابقه دارد (به این دلیل که مارکسیسم از همان آغاز نیز چیزی نمی‌توانست با شد جز مفهوم انتزاعی-تئوریک انقلاب سو سیالیستی) - توسط روزا لوکزمبورگ مطرح شده بود، چرا که وی در صدد بود راه میانه‌ای بیابد بین فهم منشویکی- که هرگونه فعالیت حزبی، به جز رفرمیسم را رد می‌کرد- و «درک بلشویکی» - که مروج شکل برتر فعالیت طبقه‌ی کارگر و فعالیت بود که می‌باید است ناشی باشد از مداخله‌ی آگاهانه‌ی نیروی پیشرو سازمان‌یافته. مطابق نظریه‌ی مبتنی

بر انقلاب خودجوش^[۷] «خیزش» انقلابی به‌طور خودکار از بدتر شدن مستمر شرایط زندگی طبقه‌ی کارگر به وجود می‌آید، از رنج‌هایی که محصول جنگ است، و یا از زبونی و ضعف در قدرت رژیم ستمگر، که از بحران‌ها ناشی می‌شود. موضوع را چپ‌گرایانی نظیر گورتر^[۸] نیز، به همین شکل، مطرح کرده‌اند. در مقابل این مدافعان حرکت خودبه‌خودی، لنین عامل ارادی را برجسته کرده است که بر پایه‌ی سنت انقلابی روسیه قرار دارد.

در این زمینه، سنجش در ست «تئوری‌های تهاجمی/تعرضی»- زمانی که لوکاچ، در اوایل دهه‌ی ۱۹۲۰، **تاریخ و آگاهی طبقاتی** را می‌نوشت- اهمیت فراوانی یافت. مفهوم وظیفه‌ی حزبی، به‌مثابه ضرورت تهاجم، وابسته بود به یک وضعیت تاریخی معین- یعنی اتخاذ اصول لنینی تشکیلات بین‌الملل در زمانی که شرایط عینی عمل انقلابی وجود نداشت؛ یعنی در زمان و شرایطی که از یک طرف کمینترن یا انترناسیونال سوم^[۹] هنوز سازمانی نوپا بود و اقدامات و ابتکارات فردی^[۱۰] می‌توانستند نقش مهمی داشته باشند، از سوی دیگر نفوذ طرز تفکر هگلی در جنبش عمدتاً توسط جورج لوکاچ، ولی نه صرفاً توسط او، صورت می‌گرفت.

به‌عنوان مثال، می‌توان از «ماجرای بتلهایم»^[۱۱] یاد کرد (که در ماه مه-ژوئن ۱۹۱۹، در حزب [کمونیست] اتریش رخ داد)، زیرا که جایگاه مهمی در بحث‌های مربوط به «جنبش مارس»^[۱۲] ۱۹۲۱ آلمان پیدا کرد. (این جنبش در بحث‌های تئوریک مربوط به نقش تعرضی حزب، در کانون توجه بود.) پُل لوی^[۱۳] مقاله‌ی رادیک^[۱۴] را (در تحت عنوان درس‌های یک کودتای شکست خورده [۱۵])، که به *انترناسیونال کمونیستی*^(۱) متعلق بود، به‌عنوان ضمیمه بر مقاله‌ی خویش مجدداً منتشر کرد: «راه ما: در برابر شورش‌گری»^(۲) [۱۶] در حالی که روث فیشر^(۳) [۱۷] در **بین‌الملل**^(۴) تفاوت اساسی بین «ماجرای وین» و «جنبش مارس» را در سال ۱۹۱۹ توضیح داده است. مورد اول (یعنی ماجرای وین) زمانی اتفاق افتاد که حمایت از جمهوری شورایی مجارستان از طریق مصادره‌ی قدرت در اتریش به‌طور قطع کاری مطلوب، اما غیرممکن، بود. بتلهایم اقدامات خود را با ساقط کردن و اخراج [اعضای] کمیته‌ی مرکزی حزب کمونیست اتریش شروع کرد. او در این امر موفق شد، چون

تعدادی از کارکنان گمنام حزب کمونیست مجارستان، که در بخش تبلیغات خارجی حزب کار می‌کردند، یک اعتبارنامه‌ی صوری برای وی صادر کرده بودند و صرف‌رؤیت این تصدیق باعث ایجاد اعتماد به او شده بود. اما به محض این که عدم ارتباط وی با کمینترن و شخصی بودن این تلاش - از طریق تعداد زیاد آرای شورای وین علیه او، و از طریق واکنش کارگری منطقه‌ی صنعتی لوورآستریا^{۱۸۸} و مأمورانی که به آنجا فرستاده شده بودند، و نیز سرانجام، به واسطه‌ی اکراه سربازان از ملحق شدن به آن اقدام، معلوم شد - حمایتی که از وی شده بود، پس کشیده شد. (می‌توان افزود که تمامی این تلاش مبتنی بود بر جنبش اعتراضی سربازان علیه اخطارهای اخراج که توسط هیئت مدیریت واحد^{۱۹۹} صورت گرفته بود و این هیئت آشکارا علیه ارتش سوسیالیستی، که اکثریت غالب داشت، دشمنی می‌ورزید؛ آن درخواست، زمانی که آثار و عواقب سیاسی‌اش روشن گشت، به‌فوریت پس گرفته شد؛ بنابراین، کودتای پیشنه‌داده شده تمامی پایه‌های موجودش در دستگاه سیاسی اتریش را از دست داد). طبق نوشته‌های روث فیشر در سال ۱۹۲۱، جدا از [حزب کمونیست] اتریش، هم‌زمان با جنبش مارس در آلمان، و بحران عمومی سرمایه‌داری، یک حزب کمونیست خلقی در آلمان وجود داشت. ولی، به هر حال، این حزب قدرت رهبری توده‌ها در رسیدن به اهداف محدودشان را - که در تحت آن شرایط قابل دستیابی بود - نداشت. هیچ کس در آلمان برای برقراری جمهوری شورایی، مشابه حرکت بتلهایم - که در اتریش بنا به «دستور از بالا» صورت گرفته بود، اقدامی نکرده بود و چنین انتظاری هم نبود.

پُل لوی در مقاله‌ی خود در باره‌ی نخستین عامل محرک جنبش مارس در آلمان، می‌نویسد که آن جنبش در خارج از حزب [کمونیست... آلمان سازمان داده شده - یعنی توسط عده‌ای از مأموران گمنام کمیته‌ی اجرایی کمینترن. مطابق قول لوی، طرح اولیه‌ی عمل مبارزه‌ی مسلحانه، بدون شک، در «خارج از حزب آلمان» صورت گرفته بود، اما نه در مسکو. در واقع، این ابتکار از آن وزارت کشور پروس بود که دستور حمله به معادن مانسفلد^{۲۰۱} را به قشون پلیس داده بود. در اینجا، انتقاد لوی به حزب کمونیست آلمان محدود شده است به این که واکنش تشکیلات آن حزب در آلمان اعتصابات اعتراضی بوده و نتوانسته واکنشی فراتر از آن علیه تهاجم نشان دهد. بنابراین، در چنین شرایطی سخن گفتن از توسل به زور یا شورش‌گری (به زبان

آلمانی پوتچی سموس^[۲۱] نامعقول است. نه هر خطای تاکتیکی - که ریشه در تفکر ناپخته^[۲۲] داشته باشد و نیازهای کارگران را بازناب کند - بتواند در زمره‌ی چنین مقوله‌ای [یعنی شورش‌گری] قرار گیرد. در مورد جنبش مارس ۱۹۲۱، تنها مسأله‌ای که جای بحث دارد توازن در واکنش حزب [کمونیست] آلمان است.

این که آیا مأموران کمیته‌ی اجرایی به‌گونه‌ای انتخاب شده بودند که مشوق قوی‌ترین واکنش یا پاسخ ممکن در کمیته‌ی مرکزی آلمان بوده باشند، و نیز این که آیا این پاسخ مبتنی بوده بر پیشنهادی از سوی کمیته‌ی اجرایی - مرکب از زینوویف و اطرافیانش - و به عبارت دیگر، مطابق بوده باشد با درک حزب [کمونیست] آلمان از نقش اساسی خود - یعنی، بیش‌تر، تداوم وظیفه‌ی تبلیغاتی خود یا نه، (همان گونه که چنین بود از زمان روزا لوکزمبورگ، و صد البته، بعد از پُل لوی که جناح چپ را بیرون رانده بود). پرسش‌های دیگری هستند. نیز، شاید زینوویف و دو ستانش با این انگیزه برانگیخته شده بودند که - اگرچه قابل اثبات نیست - آیا، اگر نباید از شروع سیاست **اقتصادی جدید، نپ، جلوگیری کنند**، پس، از طریق تولید اخباری در مورد مبارزه‌ی طبقاتی حاد در آلمان، بر روح و مضمون آن اثر گذارند. از این منظر برخی اخبار - حتی اخبار مربوط به تظاهرات مسلحانه و اعتصابات شکست‌خورده - می‌توانست بهتر از بی‌خبری باشد.

در هفدهم مارس ۱۹۲۱، کمیته‌ی مرکزی^(۵) (زنترال‌آوشوس^[۲۳]) در تحت رهبری جدید، نشست‌ی تشکیل داد و، با اتخاذ موضع خود بر عنصر ترمیم‌ها در بحران آلمان و نیاز به اتحاد با روسیه‌ی شوروی در سیاست خارجی، مثل سابق، تأکید کرد. نیز، کمیته‌ی مرکزی درخواست برلین را که دایر بود بر تأکید بیش‌تر بر مسائل داخلی و هدفش ایجاد فضای بیش‌تر برای فعالیت طبقه‌ی کارگر بود، رد کرد. روث فیشر در بحث خود بر روی اقدامات غیرعمده و به‌خصوص اعتصابات - شاید حتی قیام‌های محلی - تأکید کرد. وی به‌جز پیشنهاد بالا هیچ‌گونه اشاره‌ای به امکان عمل انقلابی نکرد. تأکید پل لوی مبنی بر این که از نظر حزب امکان قیام سراسری در آلمان وجود دارد، به‌عنوان یک افترا از سوی روث فیشر مردود شناخته شد. تالهایمر^[۲۴]، که موضع حزب را نمایندگی می‌کرد، در مقاله‌ای در باره‌ی جنبش مارس^(۶) کلمه‌ی «تهاجمی»

را فقط مترادف با کلمه‌ی افزایش فعالیت به کار برده است، و هیچ پیشنهادی هم نشده که در آینده‌ی نزدیک آن افزایش فعالیت می‌توانست در جهت تحقق رژیم سوسیالیستی قرار گیرد. حتی جناح راست واژه‌ی «تهاجم» را مترادف با افزایش فعالیت به کار برده است.^(۷)

تا جایی که به مسأله‌ی تاکتیک مربوط می‌شود، اختلاف این بود که کمیته‌ی مرکزی مبارزه‌ی مسلحانه‌ی محلی را، که خصلت دفاعی داشت، به جای این که فوراً رد و لغو کند، آشکارا مورد حمایت قرار داد و آن را به معنای یک عمل ملی تلقی کرد. جورج لوکاج در یکی از مقالات خود^(۸) کانون مرکزی اختلاف را در پیشنه‌ی پهاد دست‌راستی‌ها می‌دید که باور داشتند فعالیت حزب، به‌واسطه‌ی ضرورت ذاتی خود، می‌توانست توده‌ها را به سطح بالاتری از فعالیت، که از اهداف بلافاصل آن بسیار دور بود، هدایت کند.

اما این نظرگاهی بود که وی از مدت‌ها قبل داشت. چون حتی دست‌راستی‌ها، وقتی نیروهای پلیس به منطقه حمله و معادن را اشغال کردند و کارگران را مورد بازرسی قرار دادند، به زحمت قصد داشتند که کاملاً منفعل باقی بمانند. اگر بحث بیش‌تر از یک دستاویز کوچک برای پرداختن به عدم توافق‌های اساسی باشد، در آن صورت، تا جایی که به اشکال مقاومت مربوط می‌گردد، به واسطه‌ی ماهیت‌شان، تنها نمایشگر گزینش موقعیتی میان شکست و یا آتش یک جنگ عمومی هستند.

لوکاج تأکید کرد که آنتاگونیسم تئوریک که، در آن هنگام، در حزب ایجاد شده بود، بازتولید آنتاگونیسم قدیمی میان روزا لوکزامبورگ و لنین در سال ۱۹۰۴ بود که مربوط بود به مسأله‌ی سازمان‌دهی. لوکاج خودش از اتخاذ موضع بازنگرانه در این مورد اجتناب می‌کرد؛ با این همه دریافت که این بحث مربوط است به اقدامات حزب در یک انقلاب بورژوا-دموکراتیک، «در حالی که مسأله مربوط است به تعریف عمل حزب در مرحله‌ی حاد انقلاب پرولتاریایی». «گوتر» رویکرد لنین را در مورد سازمان‌دهی در کشوری صادق می‌دانست که سرنوشت انقلاب به قابل دسترس بودن متحدان غیر پرولتری وابسته است (و بنابراین به نتیجه می‌رسید که مربوط به کشورهای اروپای غربی نمی‌تواند باشد). از طرف دیگر، لوکاج، فارغ از این که چه کسی در شرایط انقلاب بورژوا-دموکراتیک می‌تواند ذی‌حق باشد، معتقد بود که لنین

در شرایطی که مشخصه‌ی ذاتی آن انقلاب پرولتری است، حق دارد. لوکاچ، در چارچوب نظری خود، نگرش‌های افراطی خلق کرده بود که علتش پیشنهادِ کاربستِ عمومیِ روش‌هایِ خاصِ روسی نبود (نک. به مقاله‌ی لوکاچ «در باره‌ی مسائل سازمان‌دهی و ابتکار عمل انقلابی»^(۹))، بل که ناشی بود از نتیجه‌گیری افراطی او از مقوله‌ی ونگارد یا پیش‌تاز سازمان‌یافته، به‌عنوان رابطه‌ی دیالکتیکی ذهن و عین. به نظر وی، همان‌گونه که به عقیده‌ی گورتر، پی‌شتاز، در اصل، همان پرولتاریاست: این مورد تفاوت او با چپ‌گرایان امروزی را نشان می‌دهد که از ضعف نسبت داده شده به پرولتاریا به این نتیجه رسیده‌اند که برای مبارزه در راه سوسیالیسم، باید دنبال جای‌گزین‌های دیگری رفت.

روی کرد لوکاچ با چپ‌گرایی فلسفی او مشخص می‌شود: فلسفی به این دلیل که بحث در مورد جنبش ماس و تئوری‌های تهاجمی طرح شده در باره‌ی آن، فقط به‌عنوان فرصتی برای بحث در باب رابطه‌ی کلی بین فکر و عمل انقلابی به کار رفته است. به همین گونه است در بسیاری از موارد مشابه که تنها یک طرف رابطه‌ی دیالکتیکی پیچیده بین عوامل ذهنی و عینی - یعنی عمل - مورد تأکید قرار گرفته، در حالی که طرف دیگر به کلی فراموش شده است. درک اساسی لوکاچ در خود عنوان بحث عمده‌ی او منعکس است: «خودجوشی توده‌ها - فعالیت حزب»^(۱۰) همین فهم در تاریخ و آگاهی طبقاتی وی نیز غالب است. مقالات اصلی آن ریشه در همان زمان دارد و باید با توجه به این بستر خوانده شوند. دنیای مبارزه‌ی توده‌ای در این نگرش، دنیای جنبش‌های مولکولی و حرکات خودجوش است. بحران عینی اقتصادی در عمل خودجوش بازتاب می‌یابد؛ تعریف روزا لوکزمبورگ از فعالیت حزبی به مثابه بیان‌کننده‌ی شعارهای مناسب برای فعالیت توده‌ای در حال شکل‌گیری و شکوفایی دقیقاً بیانگر آن چیزی است که در آن شرایط ممکن بود. حزب نیرویی است که می‌تواند جنبش را تسریع کند، نه این که آن را ایجاد کند: مثل تکنولوژی که قوانین فیزیکی را در آن زمینه می‌توان به کار گرفت ولی نمی‌توان تعدیل کرد. لوکاچ، این مقوله‌ی وجود رابطه بین اقتصاد و ایدئولوژی، دانش علمی و عمل جانبدارانه را، در مرحله‌ی خاصی از تحول سرمایه‌داری درست می‌شمارد. لوکاچ پیشنهاد گورتر را

درباره‌ی درک لنینیستی حزب- که در شرایط خاصی کاربرد دارد، در شرایطی که بیش از دو طبقه در برابر هم واکنش می‌کنند و جایی که تاکتیک‌های سنجیده و هوشیارانه‌ای لازم است تا فعالیت‌های گروه‌های اجتماعی را علیه سرمایه‌داری هماهنگ کند- مورد بحث قرار نمی‌دهد، اما از گورتر به خاطر این که به حفظ ارزش خودجوشی در دوره‌ی انقلابی باور دارد، انتقاد می‌کند. با توجه به قول لنین، در حالت *انتزاعی*، سرمایه‌داری از هر نوع بحرانی می‌تواند بگریزد، به شرط این که راه فرارش به واسطه‌ی طرز عمل طبقه‌ی کارگر بسته نشده باشد؛ لوکاج در خود امکان این عمل انسدادی توسط طبقه‌ی کارگر، گواه تغییر عمل کرد پیش‌تازی طبقه‌ی کارگر را می‌بیند، ولی، به هر حال، «قوانین طبیعی» سرمایه‌داری فقط ایجادکننده‌ی بحران است، حال آن که راه‌حل‌های سوسیالیستی بحران را مهیا نمی‌کند. پیامد ممکن دیگر فساد هر دو طبقه‌ی آنتاگونیست است و، از این طریق، بازگشت زندگی به دوره‌ی بربریت.

لنین، آن گونه که لوکاج نقل کرده، اوضاع عینی خاصی را در نظر می‌گرفت، مثل [پیشنهاد] مقاومت در مقابل کاهش دستمزدها، یا مقاومت علیه [شرکت در جنگی] که می‌توانست برای امپریالیسم مفری باشد از ورطه‌ی مشکلاتش. به هر حال، لوکاج شرط بلوغ انقلاب را در محو موانع ایدئولوژیک می‌بیند (در اینجا وی با تأکیدی آغازین می‌گوید که، در تحت شرایطی، انقلاب چندان هم به علت نیرومند بودن بورژوازی نیست که متوقف می‌شود، بل که بیش‌تر به واسطه‌ی سردرگمی‌های ایدئولوژیک در میان کارگران است که بازمی‌ماند- تو ضیح این که تأکید وی ناشی از شکاف در جنبش کارگری است).

ویژگی ایده‌آلیستی «تئوری‌های تهاجمی» و حتی بیش‌تر از آن عمومیت دادن به آن‌ها توسط لوکاج، در خود این درک نهفته است که عمل [تهاجم] می‌توانست - به زبان تالهیمر- «سرنوشت انقلاب را به زور به پیش برد». آنچه که آرای لوکاج را نسبت به عقاید بلانکی^[۲۵] متمایز می‌کند، تأکید لوکاج است بر این که ترویج و تبلیغ اقدامات گروه اقلیت فاقد سمت‌گیری به سوی کسب قدرت دولتی است، بل که هدف آن ترفیع بلوغ ایدئولوژیکی طبقه‌ی کارگر است، با این نگرش که «بر نقطه‌ی توقف^[۲۶] تحول انقلابی آن غلبه یابد» و، از این رو، *سرنجام*، تسخیر قدرت دولت را فراهم سازد.

معنای تهاجم عبارت است از: غلبه بر خستگی توده‌های پرولتاریا از راه اقدام مستقل حزبی در زمان درست، و با شعارهای درست، و از این طریق، عملاً جدا شدن پرولتاریا از رهبری سنتی منشویک‌ها، نه تنها از لحاظ فکری، که نیز از طریق سازمانی. باقی می‌ماند این پرسش که این هدف در اصطلاح‌شناسی بعدی کمونیستی - یعنی «کسب حمایت اکثریت قاطع طبقه‌ی کارگر» - آیا اصلاً می‌تواند از طریق روش‌های تهاجمی پیشنهاد شده که از سوی اقلیت سازمان‌یافته‌ی طبقه‌ی کارگر حمایت می‌شود به دست آید. بر طبق قول لوکاج^(۱) ضعف اصلی جنبش مارس نه در جدایی آن از توده‌ها، که در این واقعیت نهفته بود که توسط نیروی پیشتاز کارگری به‌درستی فهمیده نشده بود. به هر حال، این پرسش باقی است که آیا این طبقه‌ی کارگر است که یک هستی جامعه‌شناختی واقعی دارد - یعنی طبقه‌ای که پیشتاز خواهند عمل از طریق آنست - یا این که این طبقه تنها حامل ایدئولوژی گروه پیشتاز است. از نظر لوکاج، در زمانی که وی تاریخ و آگاهی طبقاتی را می‌نوشت، این پرولتاریاست که پیشتاز شکل‌دهنده‌ی تاریخ است - و فقط حکم طبقه را دارد تا آنجا که می‌تواند خالق پیشرو باشد.

یادداشت‌های نویسنده

- (۱) شماره‌ی ۹.
- (۲) سیهوف [Seehof]، برلین، ۱۹۲۱.
- (۳) روث فیشر در روزهایی که در وین بود به نام اِلفریده فریدلاندر [Elfriede Friedländer] خوانده می‌شد. او یکی از قربانیان دخالت بتلهایم و، با این و صف، از مدافعان برجسته‌ی جنبش مارس بود.
- (۴) ج. III، شماره‌ی ۵.
- (۵) بین‌الملل، ج. III، شماره‌ی ۴.
- (۶) Die Internationale ج. III، شماره‌ی ۴.
- (۷) نک. پیش‌نویس رهنمودها [Draft resolution] توسط کلارا زتکین در نشست کمیته‌ی مرکزی، در تاریخ هفتم آوریل ۱۹۲۱.
- (۸) انترناسیونال، ج. III، شماره‌ی ۶.
- (۹) همان، شماره‌ی ۸.

(۱۰) همان، شماره‌ی ۶.

(۱۱) نک. «مسائل سازمانی ابتکار عمل انقلابی».

یادداشت‌های مترجمان

*. عنوان اصلی مقاله چنین است:

Historical setting of Lukács's History and Class Consciousness

رودلف شلزینگر [Rudolf Schlesinger] در سال ۱۹۰۱ در وین متولد شد. دکترای خود را

در سال ۱۹۲۲ در دانشگاه وین گرفت. در این هنگام وی عضو سازمان جوانان کارگران سوسیالیست بود. بعدها در تحت فشار فاشیستی در آلمان ناگزیر از مسافرت به کشورهای گوناگون و از جمله آمریکا، چکسلواکی و لهستان شد و سپس به انگلستان رفت و در دانشگاه گلاسکو به فعالیت پرداخت. وی مقالات زیادی نوشته است. برخی از آثارش عبارت اند از: *نظریه‌ی حقوقی شورایی* (لندن، ۱۹۴۵)، *مارکس: زمانه‌ی او و زمانه‌ی ما* (لندن، ۱۹۵۰)، *دموکراسی در اروپا* (لندن، ۱۹۵۳) و دیگر آثار. وی سرانجام، چند روزی قبل از ارائه‌ی این مقاله در دانشگاه ساسکس، در سال ۱۹۶۹ در منطقه‌ی ساحل غربی اسکاتلند، در کیلمان، آرگایل، درگذشت. درگذشت ناگهانی وی علت بروز برخی ابهامات و گسیختگی‌ها در مقاله‌ی حاضر است. لطفاً به یادداشت شماره‌ی [۱] مراجعه کنید.

[۱] فوت ناگهانی نویسنده‌ی مقاله و وجود برخی ابهامات قبل از رفع آن‌ها و نیز فشرده‌گویی‌ها باعث شده که مترجمان در دو مورد به شرح پانوشت بلند بپردازند، با این مقصود که موضوع تا جایی که در حوصله‌ی مقاله است، روشن‌تر شوند: «ماجرای بتلهایم» و «جنبش مارس».

Subject [۲]

Object [۳]

Things [۴]

Gegenstand [۵]

Observation [۶]

Spontaneism [۷]

[۸] Herman Gorter شاعر سوسیالیست هلندی (۱۸۶۴-۱۹۲۷) که بسیار متأثر از انقلاب

روسیه و در ارتباط با لنین و تبعیدیان انقلابی روسیه بود.

Comintern [۹]

Personal accidents [۱۰]

[۱۱] Ernest Bettelheim affair [Ernest] ارنست بتلهایم (۱۹۵۹-۱۸۸۹) بدو عضو حزب سوسیال

دموکرات مجارستان و سپس، یک وکیل مجارستانی بود. بعدها، در پایان جنگ جهانی اول، دارای

مسئولیت بالایی در حزب کمونیست بوداپست شد. در سال ۱۹۱۹ بلا کون [Bela Kun] در مجارستان، حکومت جمهوری شورایی کمونیستی راه از طریق کودتای بدون خونریزی، ایجاد کرده بود، و [ظاهراً] بتلهایم به‌عنوان مأمور و حامل پیام از طرف وی به اتریش فرستاده شد تا رهبری حزب کمونیست اتریش را به «مصادره‌ی انقلابی قدرت» (یعنی کودتای بدون خونریزی، همان گونه که در مجارستان و باواریا صورت گرفته بود) ترغیب کند. آن گونه که گفته شده بتلهایم در پوشش نماینده‌ی کمینترن (انترناسیونال سوم) از سوی مسکو وارد وین شد (این امر بعداً به شدت از سوی کارل رادک [Karl Radek] و دیگر کمونیست‌های شوری تکذیب گشت). بتلهایم به سرعت در حزب کمونیست اتریش قدرت گرفت. وی بعداً گفت که حزب را از وجود «مُعَوِّفان و کُزروان دست‌راستی» پاک نمود، یعنی رهبری منتخب حزب، از جمله الغریبه فریدلاندر [Elfriede Friedländer]، را اخراج کرد و خود از طریق یک هیئت چهارنفره‌ی رهبری‌کننده جای آنان را گرفت و در میان کارگران اتریشی به تبلیغ و ترویج برای حمایت از جمهوری شورایی مجارستان پرداخت؛ و ارتشی از نیروهای مسلح- همراه با کمک‌های مالی- برای الحاق به ارتش سرخ مجار اعزام کرد. بتلهایم همیشه در مقری، در تحت محافظت افراد مسلح قرار داشت و به همین دلیل دست پلیس دولت سوسیالیست وین به او نمی‌رسید. در سه شنبه‌ی قبل از عید پاک، روز هفدهم آوریل ۱۹۱۹، تظاهراتی در مقابل پارلمان وین توسط کارگران، بیکاران و سربازان بازگشته از جنگ شکل گرفت که به کمبود ارزاق و اجناس اعتراض می‌کردند. بتلهایم فرصت را مناسب یافت و نیروهایش را برای مصادره‌ی قدرت اعزام کرد. نخست وزیر وقت، رنر [Karl Renner] که وحشت کرده بود، دستور اعزام ارتش مردمی را به محل صادر نمود. چیزی نگذشت که تظاهرات با خشونت درهم شکانده و مهار شد. شش تن کشته و حدود پنجاه تن مجروح شدند. این نخستین بار بود که مبارزه میان کمونیست‌های اتریشی و رهبری دولت حاکم سوسیالیستی به وقوع می‌پیوست (قبلاً، در برخورد نخست، در دوازدهم نوامبر ۱۹۱۸، فقط عده‌ای مجروح شده بودند). این حادثه یک جدایی شدیدی میان دو جناح جنبش طبقه‌ی کارگر اتریش ایجاد کرد. اما بتلهایم همچنان م‌صمم بود که برنامه‌ی انقلابی خود را به اجرا گذارد. ورود نیروهای رومانیایی به مجارستان و وخیم شدن اوضاع آن، سقوط جمهوری شورایی در باواریا، اشغال مونیخ توسط نیروهای نظامی راست‌گرای نامنظم و عوامل، برای اتریش موقعیت خطرناکی ایجاد کرده بود؛ از نظر بتلهایم، باید هرچه زودتر انقلاب شکل می‌گرفت. در آغاز ژوئن ۱۹۱۹ فرانسه و انگلستان که نگران وضع بودند، دستور خلع سلاح نیروهای مسلح خلقی وین را صادر کرده بودند. بتلهایم فرصت را مناسب دانست و، به منظور پیشبرد مقصود خود، با خلع سلاح گارد سرخ مخالفت کرد و تصمیم گرفت قصد خود را در پانزدهم ژوئن به اجرا گذارد. فردریش آدلر [Friedrich Adler] که در نزد کمونیست‌ها محبوب بود، قبلاً از موضوع باخبر شده بود، و انقلاب کودتایی را کاملاً نادرست می‌دانست، لذا، موضوع را به رهبری حزب سوسیال‌دموکرات اتریش اطلاع داد و وزیر امور داخلی اتریش به پلیس دستور داد که تمامی رهبران حزب کمونیست اتریش را دستگیر کنند. صد و سی نفر دستگیر شدند به‌جز بتلهایم که

دسترسی به او ممکن نبود. در این هنگام وی دستوری از بلا کون دریافت کرد تا انقلاب را آغاز کند. وی روز بعد کارگران کمونیست را به تظاهرات گسترده دعوت کرد. اما نیروهای نظامی حاضر به تیر دولتی جلوی خروج کارگران مسلح را گرفتند. اما بتلهایم توانست در روز پانزدهم ژوئن ده هزار نفر را به تظاهرات بکشاند. تظاهرکنندگان به سوی اماکن مهم، از جمله زندان، حرکت کردند تا رهبران خود را آزاد کنند. اما پلیس به سوی کارگران مسلح شلیک کرد و در نتیجه بیست نفر کشته و هفتاد نفر به سختی مجروح شدند. این سومین تلاش برای سرنگون کردن دولت و مصادره‌ی قدرت، و مورد دیگری از برخورد نیروهای سوسیال‌دموکرات دولتی و کمونیست‌ها بود. بدین طریق، مدتی بعد حزب کمونیست اتریش بسیاری از هواداران خود را از دست داد و بلاکون، که به واسطه‌ی بحران سیاسی در مجارستان به اتریش گریخته بود، دستگیر و زندانی شد. بعدها، بتلهایم، رادک و بلاکون را شیاد و شارلاتان نامیدند. این هر سه قربانی تصفیه‌های استالینی شدند.

در این مورد نک: [https://de.wikipedia.org/wiki/Ernst_Bettelheim]

[۱۷] March Action، جنبش مارس، از فجایع تاریخ آلمان در سال ۱۹۲۱ بود که نقطه‌ی عطفی بود در تحول انترناسیونال کمونیستی. شکست این جنبش منجر به بحرانی در حزب کمونیست آلمان شد که آثار بسیار بدی بر کل جنبش انترناسیونالیستی گذاشت. در تحت تأثیر فوری این شکست فاجعه بار، کنگره‌ی سوم کمینترن (انترناسیونال سوم) مسیر خود را تغییر داد و به رد ماجراجویی و انقلاب کودتایی (پوتچیسیم) که بوخارین و زینوویف آن را «تئوری تعرضی/تهاجمی» می‌خواندند، اقدام کرد. مع هذا، حتی بعد از این درس مهم و حیاتی، فکر «جبهه‌ی متحد» [که مخالف حرکت خودخواسته‌ی مسلحانه است] همچنان در عمل از سوی بخش‌هایی از اعضای کمینترن مردود شمرده می‌شد. جنبش مارس برای جناح چپ درس‌هایی همیشگی و فراتر از ماجراجویی خاصی دارد که تو سط اکثریت رهبری حزب کمونیست آلمان مطرح می‌شد. حداکثر این که تلاشی بود برای رهبری کارگران که مبارزه را از مرحله‌ی شیوه‌ی مبارزاتی مبتنی بر «جبهه‌ی واحد» ارتقا دهند و به سطح حرکت مسلحانه برسانند؛ البته بدون این که اولاً، اکثریت کارگران را قانع کرده باشند که در این حرکت شرکت جویند و ثانیاً این که موافقت سازمان‌های حامی این اقدام را کسب کرده باشند. عواملی که تقریباً همیشه منجر به سردرگمی و شکست می‌گردد.

در مارس ۱۹۲۱، در آلمان جوی وجود داشت که به جنگ داخلی می‌مانست. باندهای مسلح کارگران را که از بحران و بیکاری رنج می‌کشیدند، تحریک می‌کردند. در آلمان مرکزی اعتصابات شدید همه جا را گرفته بود؛ معدن‌گران با پلیس جنگ خونینی کرده بودند. در شانزدهم مارس، هورسینگ [Horsing]، رئیس بخش امنیتی حزب سوسیال‌دموکرات اعلام کرد که پلیس تمامی مناطق معدنی مانسفلد را اشغال خواهد کرد. پلیس می‌گفت که هدفش «بازگرداندن آرامش به معادن و خلع سلاح کارگران است».

کارگران با آتش از پلیس استقبال کردند. روت فاهن [Rote Fahne]، ارگان حزب کمونیست آلمان، در روز هجدهم مارس درخواست مقاومت کرد و نوشت: «تک‌تک کارگران در تمام بخش‌های مرتبط، باید با اسلحه از قانون دفاع کنند.» در روز نوزدهم مارس یک هزار پلیس مناطق معدنی را اشغال کردند: اعتصاب به تمام نواحی مرتبط در منطقه سرایت کرد. کارگران در کارخانه‌ها سنگربندی کردند، و در روز ۲۴ مارس جنگی در منطقه درگرفت. در همین روز کمیته‌ی مرکزی حزب کمونیست آلمان دعوت به اعتصاب عمومی کرد، ولی از آن استقبال نشد. جنگ در میان کارگران در همه جا رخ داد: اعتصاب‌کنندگان، که تعدادشان کم بود، علیه اعتصاب‌شکنان و ادامه‌دهندگان کار، که تعدادشان بیش‌تر بود به مبارزه برخاستند. سوسیال‌دموکرات‌ها و اتحادیه‌های صنفی، خشمگین، تلاش و «قیام» مذبحانه‌ی کمونیست‌ها را مردود دانستند.

از این پس مقامات کمونیست، در گوشه و کنار حملاتی ساختگی علیه خویش ایجاد کردند تا خشم توده‌ها را به مبارزه تبدیل و آنان را راهی عرصه‌ی مبارزه کنند. در مرکز کشور کارخانه‌ها محاصره و حتی بمباران و، در نتیجه یکی بعد از دیگری، تسلیم شدند: کارخانه‌ی لئونا [Leuna Factory] آخرین سنگری بود که در ۲۹ مارس تسلیم شد.

در روز سی و یکم مارس حزب کمونیست دستور اعتصاب را پس گرفت! و اکنون می‌بایست بحران دیگری را از سر بگذرانند: تعدادی از رهبران این حزب، از جمله پُل لوی [Paul Levi]، سیاست‌های ماجراجویانه‌ی حزب را مورد انتقاد قرار دادند و به همین دلیل اخراج شدند. اندکی بعد از کنگره‌ی سوم جهانی، انترناسیونال کمونیستی حکم خود را در باره‌ی «جنبش مارس» صادر کرد که در آن گفته بود این حرکت جنبشی «جلوافتاده» بود، و در عین حال آن را محکوم کرد، زیرا که تئوری «تهاجم به هر قیمت» که نظر مدافعان این تز بود، محکوم شده بود. حزب کمونیست آلمان در این ماجرا صدها هزار عضو خود را از دست داد، از جمله بسیاری از کادرهای صنفی خود را که از تبعیت از حزب سر باز زده و طرز عمل آن را محکوم کرده بودند. مدتی بعد جنبش مارس به معنای پایان دوره‌ی انقلابی پس از جنگ فهم و آخرین تلاش مسلحانه از سوی پرولتاریای برلین ارزیابی شد.

انک:

<https://www.marxists.org/history/etol/writers/broue/works/1964/summe/r/march-action.html>

Paul Levi [۱۳]

Karl Radek [۱۴]

The Lessons of an Attempted Coup [۱۵]

Unser Weg: Wider den Putschismus. شورش‌گری، قیام مسلحانه، کودتا.

Ruth Fischer [۱۷]

Lower Austria [۱۸] این منطقه در شمال شرق اتریش و در شمال وین است.

Allied Control Commision [۱۹]

Mansfeld [۲۰]

[Putschism] *Putschismus* [۲۱] به زبان آلمانی یعنی کوشش برای سرنگون کردن حکومت

با توسل به زور.

Wishful thinking [۲۲]

Zentralausschuss [۲۳]

Thalheimer [۲۴]

Blanquism [۲۵]

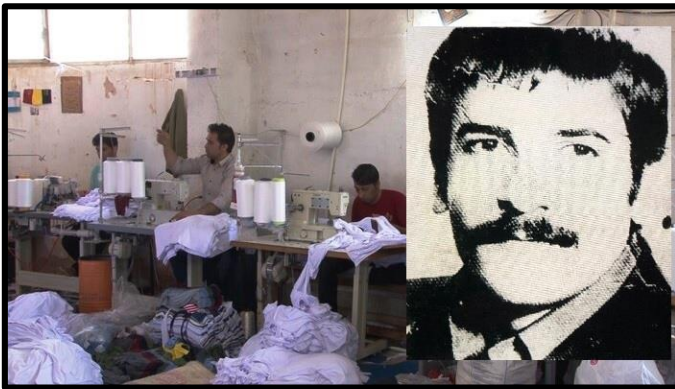
Dead point [۲۶]

وضعیت کارگران در دهه‌های ۴۰ و ۵۰ خورشیدی

محمد صفوی



بازخوانی گزارش «گوشه‌ای از زندگی کارگران»،
نوشته‌ی محمد تقی سلیمانی



مقدمه

پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ فصل دیگری از سرکوب گسترده‌ی تشکل‌های کارگری در ایران آغاز شد. اتحادیه‌های کارگران صنایع و صنف‌های مختلف که در دوره‌ی مابین سال‌های ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲ در شرایطی نیمه - دموکراتیک به‌گسترده‌ی شکل گرفته بودند به‌دست حکومت کودتا تلاشی شدند و رهبران و فعالان کارگری اعدام یا روانه‌ی زندان‌ها شدند. با این حال، تلاش‌های فعالان کارگری در سال‌های بعد از کودتا و پس از تشکیل ساواک در سال ۱۳۳۶ تا مقطع انقلاب ۱۳۵۷ هیچ‌گاه متوقف نشد. فعالان کارگری با درس‌گیری از تجارب گذشته و به سبب وجود شرایط امنیتی و پلیسی پس از کودتا تلاش‌های خود را بیش‌تر بر پیشبرد فعالیت‌های صنفی متمرکز ساختند. از اواخر دهه‌ی سی درپی فعالیت‌های پی‌گیر فعالان کارآمد و باتجربه‌ی کارگری چند سندیکای کارگری مستقل از احزاب و حکومت از جمله سندیکای مستقل کفاشان، بافنده سوزنی، خباز، اتوبوس‌رانی و فلزکار، صنایع نفت و خط لوله شکل گرفتند. در همین دوره «شماری از کارگران نیز که بیش‌تر آنها از کارگران ارمنی بودند از طریق ایجاد هسته‌های مخفی کارگری فعالیت‌هایی را در کارگاه‌ها و صنایع مختلف کشور آغاز کردند.»^۱ در همین دوران فعالان کارگری با درس‌گیری از تجارب پیشین، در کارگاه‌ها و کارخانه‌های مختلف با ایجاد شبکه‌هایی در پروژه‌ها و صنایع بزرگ مانند کارخانه‌ی اتومبیل‌سازی ایران ناسیونال، نفت و گاز در تهران و در کارخانه‌هایی در مشهد، اراک و تبریز و پالایشگاه آبادان فعالیت‌های مخفی یا نیمه‌علنی داشتند که در سازمان‌دهی کارگران برای پیشبرد مطالبات صنفی کارگران موفقیت‌های چشمگیری به‌دست آوردند. به‌عنوان نمونه، می‌توان از اعتصاب کارگری در پالایشگاه اصفهان یاد کرد. این اعتصاب در دی ماه ۱۳۵۶ توسط کارگران پروژه‌ای به‌منظور افزایش دستمزد و برطرف ساختن شرایط دشوار و غیرایمنی کار و

^۱ به نقل از: دکتر پیمان وهاب زاده. ساکا: سازمان انقلابی خودسامانده کارگران ایران. برگردان محمدصغوی

رفتار خشونت‌آمیز مدیران و رؤسای خارجی و همین‌طور برای جلوگیری از اخراج دسته‌جمعی کارگران آغاز شد و تا سه روز ادامه یافت.^۱

در دوران بعد از کودتا، به‌رغم تسلط فضای سیاسی و امنیتی و سرکوب گسترده، مبارزات و اعتصابات کارگری با فراز و نشیب ادامه پیدا کرد. «از سال ۱۳۳۶ تا ۱۳۴۰ بیست مورد اعتصاب وجود داشته که بعضی به خون‌ریزی منجر شد. موج دیگری از اعتصاب‌ها از سال ۱۳۵۰ و ۱۳۵۳ - ۱۳۵۵ روی داد که کارگران بافندگی، اتوبوس‌رانی، خط لوله، معدن چیان زغال سنگ، صنایع شیمیایی، اتوموبیل‌سازی و برق و تلفن را دربرمی‌گرفت. اغلب این اعتصاب‌ها جنبه‌ی صنفی و اقتصادی داشت و بعضی به افزایش مزد و تأمین خواست کارگران منجر می‌شد. در حالی که پاره‌ای نیز به خشونت و حمله‌ی پلیس می‌انجامید.»^۲ از آن سو نیز حکومت نیز می‌کوشید که با کمک ساواک تشکل‌های کارگری دولتی را برای کنترل کارگران سازمان‌دهی کند. اما کارگران نیز در این کارخانه‌ها با طرح و ابتکارات خود با بهره‌گیری از همین اتحادیه‌های زرد دولتی برای کسب حقوق صنفی خود مبارزه می‌کردند.

«گوشه‌ای از زندگی کارگران»

گزارش زیر برگرفته از مجموعه‌ی اسناد کارگری آرشیو زنده‌یاد دکتر خسرو شاکری^۴ است که توسط دکتر پیمان وهاب‌زاده در دسترس قرار گرفته است.

«گو شهای از زندگی کارگران»، عنوان گزارشی است که زنده‌یاد محمد تقی سلیمانی، فعال کارگری - سیاسی^۳ نوشته است. محمد تقی سلیمانی که خود

۱. فصلی کوتاه از جنبش کارگری. گفتگوی محمد صفوی با مصطفی آبکاشک. فصل‌نامه‌ی کارمزد، ویراسته‌ی جواد موسوی خوزستانی، جلد سوم، تهران، نشر توسعه، ۱۳۸۰، ص ۲۱.

۲. جان فوران. مقاومت شکننده. تاریخ تحولات اجتماعی ایران. ترجمه‌ی احمد تدین. ۱۳۹۲، ص ۴۹۴.

۳. محمد تقی سلیمانی لواسانی، در اواخر دهه‌ی ۶۰ میلادی برای ادامه‌ی تحصیل به ایتالیا رفت و به‌زودی عضو کنفدراسیون جهانی دانشجویان ایرانی شد. او در ایتالیا به عضویت سازمان انقلابی درآمد و در دهه‌ی چهل به ایران

به‌عنوان کارگر در تهران کار می‌کرد در این گزارش شرایط دشوار کار کارگران در کارگاه‌های کوچک تهران را در دهه‌ی ۴۰ و سال‌های آغازین دهه‌ی ۵۰ بازتاب می‌دهد. در این گزارش نویسنده به شرایط دشوار کار، ساعات طولانی کار، شرایط غیربهداشتی و غیرایمنی این کارگاه‌ها و سطح نازل دستمزدها، شرایط کار زنان کارگر، سطح دانش و سواد کارگران و مسکن کارگران اشاره دارد.

گفتنی است که براساس پژوهش‌ها و آمارها «مابین دهه‌های ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰ بین ۶۸ تا ۷۲ درصد از نیروی کار، یعنی بین یک میلیون و هفتصد تا یک میلیون و هشتصد هزار کارگر در کارگاه‌های کوچکی کار می‌کردند که کم‌تر از ده کارگر داشتند. در سال ۱۳۵۱ تعداد ۱۹۱ هزار کارگاه که میانگین تعداد کارگران‌شان سه نفر بود ۶۵ درصد از کارگران صنعتی را جذب کرده بودند.»^۱

گزارش

قبل از طلوع آفتاب سر هر چهارراه و در طول خیابان‌ها ده‌ها تن از مردم درمانده را می‌بینید که با نگاه‌های کوشگر در انتظارند تا سرویس‌های کارخانه فرارسد و آن‌ها را ببلعند و چون لاشه‌های گوشت روی هم می‌ریزند و در کام اردوگاه‌ها - این غول‌های آهنین - تخلیه کند اندک زمانی پس از گرگ‌ومیش هوا صف‌های طولانی کارگران را در ایستگاه‌های اتوبوس مشاهده می‌کنیم که در انتظار می‌ایستند تا هرچه زودتر خود را به اسارتگاه‌های کوچک و بزرگ برسانند و چون مهره‌ای کوچک و بی‌ارزش در لابلای چرخ‌ها و دندانه‌ها مدفون گردند. این ستم‌دیدگان اعم از کودک و جوان و پیر، زن و مرد محکوم‌اند از طلوع تا غروب، مداوم و پیگیر کار بردگی کنند بی آن‌که لحظه‌ای مجال اندیشیدن به سرنوشت شوم و رقت‌بار خود داشته باشند. از یک سو فقر، گر سنگی، بیماری، نداشتن تأمین شغلی، دستمزد کم و گرانی سرسام‌آور کالاهای موردنیاز، نداشتن مسکن و هزار مشکل دیگر که هر یک چون کوهی عظیم بر

بازگشت و به‌عنوان کارگر ساده مشغول به کار شد. محمد تقی سلیمانی در ۱۴ اردیبهشت ۱۳۵۵ هنگامی که به محل کار خود می‌رفت دستگیر شد و زیر شکنجه جان باخت. برای اطلاعات بیشتر به لینک زیر رجوع کنید.

<https://cisnu.com/محمدتقی-سلیمانی-لواسانی/>

۱. جان فوران. ص ۴۹۶.

پشت این توده‌ی ستم‌دیده سنگینی می‌کند و از سوی دیگر فشار کارفرمایان بر بیچارگی‌شان می‌افزاید.

وضعیت کارگاه‌ها:

قبل از هرچیز ضروری است که با اشاره‌های کوتاه با شرایط بیغوله‌هایی که قسمت عمده‌ی زندگی کارگران در آن‌ها می‌گذرد آشنا شویم. در این گزارش کوشیده شده وضع زندگی کارگرانی را که در کارگاه‌های کوچک به کار مشغول‌اند و نیز شرایط کارگاه را بررسی و مطالبی در مورد زندگی آنان ذکر شود.

به‌طور کلی کارگاه‌های کوچک بیش‌تر به مخروبه‌های زمان جنگ شبیه‌اند. کارگاه‌ها فاقد هرگونه وسایل ایمنی بوده و از نظر بهداشت و آسایش نیز کم‌ترین توجهی به آنها نمی‌شود. به‌ندرت در گوشه‌وکنار شهرها کارگاه‌هایی به چشم می‌خورند که ساختمان آن‌ها نوساز باشد. اگر به‌دقت به این محیط‌های کار بنگریم از نظر بهداشتی و ایمنی و آسایش هیچ‌گونه توجهی نشده و ساختمان‌ها فاقد وسایل ایمنی می‌باشند. هوای بسیاری از این کارگاه‌ها در تابستان به شدت گرم و در زمستان سرد است. به‌طور کلی فاقد مستراح و دستشویی هستند. در گاراژها و پا‌سازها، در یک قسمت یک یا چند توالی قرار گرفته که به‌علت آلوده بودن کم‌تر مورد استفاده قرار می‌گیرند. هوای داخل کارگاه‌ها به‌علت تراکم جمعیت و گاز و دودی که توسط دستگاه‌ها تولید می‌شود کثیف و خفکان‌آور است و سلامت کارگران را به‌شدت به خطر می‌اندازند.

۱. کارگاه کیف و چمدان‌سازی

در طبقه‌ی دوم یک ساختمان مخروبه واقع در یکی از کوچه‌های بازار تهران کارگاهی قرار دارد که در آن انواع کیف و چمدان ساخته می‌شود. پرده‌ای کلفت، وصله‌دار و کثیف جلوی در آویزان است. پس از ورود در تاریکی باید از یک ردیف پله‌ی شکسته و خراب بالا رفت (ارتفاع هر پله نیم متر است). ردیف پله‌ها با یک زاویه به وسط یک سالن به طول و عرض تقریباً هفت متر در پنج متر ختم می‌شود. تمام فضای این سالن توسط میزهای کار، تخته با فیبر، چرم، کیف و چمدان اشغال شده

است. هوای داخل آن آلوده و به علت کمبود روزنه تاریک است. تنها روشنی این سالن از چند چراغ کوچک که نوری ضعیف در فضای خفقان آور آن پخش می‌کند تأمین می‌گردد. این کارگاه یکی از صدها کارگاهی است که به‌طور غیرمجاز مشغول کارند (در بازار تهران نمونه‌های فراوانی از این‌گونه کارگاه‌ها وجود دارند. همچنین در زیرزمین‌های برخی از منازل قدیمی و...، زیرا که صاحبان آنها برای استفاده‌ی بیش‌تر و استثمار‌افزون‌تر کارگران از یک سو، نپرداختن مالیات، حق بیمه و... از سوی دیگر چنین شیوه‌ای را اتخاذ کرده‌اند. در کارگاه‌های فوق معمولاً هفت کارگر مشغول کار هستند.

۲. کارگاه خیاطی

این کارگاه در طبقه‌ی چهارم یکی از پاساژهای نوساز مرکزی تهران که شش متر طول و سه متر عرض دارد واقع شده است. در این کارگاه پنج چرخ خیاطی و دو میز بزرگ کار وجود دارد که سرتاسر کارگاه را اشغال کرده است. معمولاً تعداد کارگران این قسمت هشت نفر می‌باشد. این کارگاه نیز چون تمامی کارگاه‌ها فاقد مستراح و دستشویی می‌باشند. کارگران این کارگاه مجبورند از مستراحی استفاده کنند که صدها نفر از کارگران و عابریان مشتریان پاساژ از آن استفاده می‌کنند.

۳. کارگاه کشفافی

این کارگاه در طبقه‌ی زیرین یکی از پاساژهای نوساز در نواحی مرکزی تهران واقع شده است. این کارگاه تقریباً بزرگ‌ترین کارگاه‌های تولیدی پاساژ می‌باشد که شامل دو قسمت است. بخش اول کارگاه به طول هفت متر و عرض شش متر که خود به‌وسیله‌ی فیبر به سه قسمت تقسیم شده است که از داخل به هم وصل هستند. ارتفاع کارگاه در تمام قسمت‌ها سه متر است.

الف: قسمت عقب به طول هفت متر و عرض سه‌ونیم متر، چند دستگاه کوچک کشفاف و سه دستگاه بزرگ که تقریباً تمام فضای کارگاه را اشغال می‌کند قرار گرفته است. دوک‌های نخ روی ماشین‌ها قرار گرفته و به طوماری بافته تبدیل می‌گردند که به دور محورهایی پیچیده می‌شوند. در این قسمت معمولاً سه تا پنج نفر کار می‌کنند.

ب: یک قسمت جلوی کارگاه به طول دو متر و عرض یک مترونیم است. در این قسمت دو ویتترین، یک میز برای بُرش، میزی برای بسته‌بندی و یک صندوق نسوز و یک نیمکت قرار دارد. بر روی دیوار فیبری از دو طرف (یک طرف مربوط به کارگاه عقب، یک طرف مربوط به قسمت جلو) قسمت‌بندی شده. در این قفسه‌ها و همچنین بر روی نیکت و در دو ویتترین بسته‌های بلوز، دوک‌ها و... قرار دارند. کارگران این قسمت معمولاً تا چهار نفر می‌باشند.

قسمت دوم کارگاه به طول و عرض سه متر بوده و به وسیله فیبر از بخش اول جدا شده و کاملاً مجزا است. یک میز بُرش، دو چرخ دوزندگی، دستگاهی دیگر برای دوخت (دستگاه دانه‌گیری) یک نیمکت، سه صندلی و حدود شش کارتن بزرگ که تمام فضای کارگاه را اشغال کرده است. به‌خاطر تراکم وسایل کارگران برای قرار گرفتن در پشت چرخ‌ها مجبورند از روی وسایل حرکت کنند. تعداد کارگران این قسمت پنج تا هفت نفر هستند. صاحبان کارگاه فوق از سه نفر از کارکنان این کارگاه‌اند که در کارگاه بزرگ شبانه‌روز مشغول‌اند (یکی از آن‌ها شب‌ها نیز در کارگاه می‌ماند).

در این کارگاه نیز از مستراح و دستشویی خبری نیست و کارگران مجبورند از مستراح و دستشویی پاساژ استفاده کنند. در طبقه‌ی همکف پاساژ قسمتی به دستشویی اختصاص داده شده. چهار دستگاه مستراح و یک دستشویی در این قسمت قرار دارد. مستراح‌ها تاریک و بدون شیشه‌اند. دو تایی دیگر به قدری کثیف هستند که مجرای آن همواره گرفته و آب و کثافت از آن لبریز بود. با توجه به مطالب فوق و در نظر گرفتن این‌که این پاساژ نوساز است می‌توان دریافت که در کلیه‌ی پاساژهای قدیمی وضع چگونه است.

کارگاه دیگر کشفابی واقع در طبقه‌ی پنجم یکی از پاساژهای مرکزی تهران ساختمان پاساژ قدیمی است که فاقد کلیه‌ی وسایل ایمنی و بهداشتی، راهروهای تنگ و کارگاه‌های کوچک که اکثراً کارگاه‌های کشفابی و تریکودوزی می‌باشند. کارگاه موردنظر اتاقی است به طول چهار متر و ارتفاع سه‌ونیم متری. در قسمتی از این اتاق به ارتفاع دو متر از کف کارگاه به وسیله‌ی تخته‌اتاقکی ساخته‌اند. در این کارگاه سه

زن و چهار مرد کار می‌کنند. در قسمت پایین دو دستگاه کشفافی چرخ برای پیچیدن نخ به دور دوک‌ها دو میز و وسایل دیگر قرار گرفته. در اتاقک چوبی دو چرخ دوزندگی و لوازم دیگر قرار دارند. سه زن کارگر در این قسمت مشغول به کارند. اتاقک چوبی که سه طرف آن را دیوار احاطه کرده و طرف چهارم آن را پرده‌ای ضخیم پوشانده و به صورت زندان در آمده است. از سپیده تا شام سه زن زحمتکش و رنج‌دیده که به علت اعتقادات مذهبی از آن خارج نمی‌شوند در این محفظه‌ی خفقان‌آور، در این شرایط توان فرسا به بافندگی مشغول‌اند. عموماً زنانی که در کارگاه‌های کوچک کار می‌کنند وضعی این چنین دارند. معمولاً حدود دوازده ساعت کار می‌کنند و غذای مختصر و ساده‌شان را که از خانه می‌آورند، در محل کار می‌خورند. کارگاه‌های کشفافی عموماً به علت مصرف نخ‌هایی که از مواد نفتی ساخته می‌شوند در معرض آتش‌سوزی قرار دارند. تا به حال در تعداد زیادی از کارگاه‌های تریکودوزی آتش‌سوزی رخ داده که به علت عدم وجود و سایل ایمنی حریق شدت یافته و به چند کارگاه نیز سرایت کرده است.

مسکن:

کارگران عمدتاً مجبورند با خانواده‌های چندین نفری خود در یک اتاق زندگی کنند. اجاره‌ی یک اتاق بسیار گران است و نسبت به درآمد کارگران شرایطی طاقت‌فرسا و کمر شکن را برای این طبقه‌ی ستم‌دیده به وجود آورده است. محله‌های کارگران در شهرها مشخص است. هر جا که بیغوله‌هایی در حال ریزش وجود دارد و یا زاغه‌هایی دیده شد، بی شک محل زیست گروه‌های کثیری از کارگران است. در تهران کارگران به طور مثال در آریانا، جوادیه، غار، شوش، مسگرآباد، خزانه، دولاب و... زندگی می‌کنند. در ناحیه‌ی غار هنگامی که به کوچه‌های وارد می‌شویم اولین چیزی که توجه را جلب می‌کند پستی و بلندی این محله است. خاک و گل و کثافت تمامی محله را پر کرده است. خانه‌هایی را می‌بینیم که از سطح کوچه در حدود ده متر پایین‌ترند که در آنها اتاق‌های خیس و مرطوب محیط آلوده و کثیف و فقر و فلاکت به چشم می‌خورد. این محله مجموعه‌ای از خرابه‌ها و بیغوله‌هاست که هر کدام ده‌ها نفر را در خود جا داده است. در برخی از محله‌ها، کراراً به دکان‌های مخروبه‌ای برمی‌خوریم که

اگر شب‌ها به داخل آن‌ها نگاه کنیم کم‌وبیش حدود ده نفر را می‌بینیم که از فشار گرسنگی و ضعف توان حرکت در آن‌ها نیست و در کنار هم کز کرده‌اند. اینان گروه‌های مهاجران روستایی‌اند که از فشار فقر و تنگدستی و بیکاری به شهرها و خصوصاً به تهران می‌آیند.

ساعات کار:

در کارگاه‌های کوچک ساعات کار به‌طور متوسط بیش از ۱۲ ساعت بوده و برخلاف آنچه در قانون کار آمده (هشت ساعت) رفتار می‌شود. مسئله‌ی مهم این است در بیش‌تر موارد کوچک‌ترین مبلغی برای این ساعات کار اضافه پرداخت نمی‌شود. البته ساعات‌های کار عمدتاً به دلخواه صاحبان کار در فصول مختلف و با کم و زیاد شدن مقدار کار تغییر پیدا می‌کند. در بعضی از کارگاه‌ها با زیاد شدن کار، کارگران مجبورند شبانه‌روز کار کنند. در این شرایط برای کارگران امکان خواب بیش از دوتا چهار ساعت در شبانه‌روز نیست و آن‌هم در گوشه‌ای از کارگاه روی میز و نیمکت و یا پشت دستگاه. کارگاه‌های خیاطی در دو ماه آخر سال اکثراً چنین وضعی را دارند. وضع کارگاه‌های تریکوبافی نیز در پاییز و زمستان چنین است. زمان صرف غذا عمدتاً از نیم‌ساعت تجاوز نمی‌کند که آن‌هم معمولاً در محیط کارگاه انجام می‌گیرد.

دستمزدها:

با وجود گرانی سرسام‌آور و روز افزون در ایران دستمزدها آن‌گونه پایین است که کفاف خوردن غذایی ساده را هم نمی‌دهد. دستمزدها عموماً از دوازده تومان کم‌تر است. عده‌ای روزانه و عده‌ای هفتگی مزد می‌گیرند. در شرایط فعلی مسئله‌ی مهم دیگری که زندگی کارگران را به‌خطر انداخته و آن‌ها را بیش‌از پیش تحت استثمار بهره‌کشان قرار می‌دهد پایین آمدن سطح دستمزدها است که این خود در اوضاع کنونی وضع کارگران را رقت‌آورتر می‌سازد. به‌طور مثال در یک کارگاه کشبافی که کارگران آن برحسب تعداد کاری که انجام می‌دهند مزد می‌گیرند. کارفرمایان به دلیل کم بودن بازار فروش، قیمت آماده شدن یک بلوز را که توسط هفت کارگر انجام می‌گرفت، از دوازده ریال به ده ریال کاهش دادند. کارگران نیز بعد از مدتی مشاجره و

برخورد، شرایط را پذیرفتند و مجبور به آماده کردن تعداد بیش‌تری از کالا شدند. اگر کارگران قبول نمی‌کردند کار به کارگاه دیگری داده می‌شد. عده‌ای از کارگران با فروش لوازم خانه و یا با قرض کردن پول فراهم کرده و وسایل اولیه را برای کار در خانه تهیه کرده‌اند (به‌خصوص کارگران خیاط و تریکوباف) تا بتوانند در خانه کار کنند. آن‌ها وضع اسفناک‌تری از دیگران دارند. شرایط پرداخت مزدها به این کارگران (اعم از آن‌که در خانه کار می‌کنند یا در کارگاه) برحسب تعداد کاری است که آماده می‌کنند. آنان از کلیه‌ی مزایا چون مزد روزهای تعطیل و غیره هم بهره‌ای ندارند. لازم به تذکر است که مسئله‌ای به‌عنوان مرخصی و یا تعطیل در کارگاه‌های کوچک وجود ندارد. البته در برخی از اصناف با مبارزاتی که کارگران کرده‌اند، تعطیلی روزهای جمعه اجباری است. برخی از کارگاه‌ها نیز روزهای جمعه را تعطیل می‌کنند. کارگران کارگاه‌های کوچک از مرخصی استحقاقی روزهای جمعه بهره‌مند نیستند. آن‌ها در مواقع اضطراری نه‌تنها مجبورند که از مزد صرف‌نظر کنند، بلکه امکان از دست دادن کارشان هم وجود دارد. کارگران ابتدا به صورت پادو در قسمت‌های مختلف مشغول به کار می‌شوند. آنها در سیستمی هستند که از نظر قانون کار (حتا برای کارآموزی) مجاز شناخته نشده‌اند. سپس از شش تا هفت سالگی عموماً زمان آغاز استثمار است. کارگران در ایران (به‌خصوص در کارگاه‌های کوچک) اکثراً تا آخرین لحظات حیات در حال بیماری و ناتوانی به‌دلیل فقر و تنگدستی ناشی از استثمار به‌کار مشغول‌اند و بدون کوچک‌ترین پشتوانه و برخورداری از کم‌ترین وسایل آسایش، تحت سخت‌ترین شرایط ممکن به زندگی سراسر اسارت‌شان وداع می‌گویند. با چند نمونه آشنا شویم:

۱- کودکی خردسال (حدود هفت سال) را در یکی از کارگاه‌های تریکودوزی می‌بینم با جثه‌ای کوچک. به‌عنوان پادو در این قسمت مشغول کار است. روزانه پنج تومان مزد می‌گیرد. از ساعت هشت صبح تا ده شب (در بعضی مواقع به علت کار زیاد بیش‌تر از این کار می‌کند) به‌طور مداوم به کار مشغول و در حرکت است. نظافت کارگاه و چرخ‌ها به‌عهده‌ی اوست. حمل بلوزها (در خلال روز او را زیر تلی از بلوز می‌بینیم که به‌سرعت از یک کارگاه به کارگاه دیگر می‌رود). شکافتن نخ‌های اضافی و خرید غذا و سیگار و غیره، از جمله کارهایی است که او انجام می‌دهد. برای صرف نهار بیش از نیم‌ساعت فرصت ندارد که آن را هم در گوشه‌ی کارگاه می‌خورد. محل

زندگی‌اش در مسگرآباد و محل کارش خیابان شاه‌آباد است و چون اکثر کارگران تریکوباف چند ماه از سال بیکار است.

۲- ... کارگر چهارده ساله، کارگر زبده‌ی در و پنجره‌ساز. روزانه هفت تومان مزد می‌گیرد. از طلوع آفتاب تا غروب کار می‌کند. برای خوردن غذا بیش از نیم‌ساعت فرصت ندارد. محل غذاخوریش گوشه‌ای از کارگاه است. به اتفاق خانواده‌ی یازده‌نفری‌اش در یک اتاق به‌عنوان سرایدار زندگی می‌کند. بیش‌تر کارها به عهده‌ی او ست. خروارها آهن را روزانه می‌برد. جوش می‌دهد و سنگ می‌زند... نظیر آن کارگر در این نوع کارگاه‌ها زیادند و عموماً بین سه تا هشت تومان روزانه مزد می‌گیرند.

۳- ... کارگر ده ساله، شاگرد مکانیک روزی سه تومان مزد می‌گیرد. صبح تا غروب آفتاب کار می‌کند و نهار را در محیط آلوده‌ی کارگاه و مملو از روغن، گازوئیل و گرد و خاک می‌خورد.

۴- ... جوانی است حدود بیست سال سن. در یک قهوه‌خانه مسئول نظافت کلیه‌ی وسایل خرید مایحتاج است. روزی ده تومان دستمزد می‌گیرد. بدون روز تعطیل. از هفت صبح تا هفت شب دائماً مشغول کار است. زمان غذا خوردن ساعت ۳ بعدازظهر حدود یک ربع ساعت. کیلومترها فاصله بین محل کار و زندگی‌اش است.

۵- ... متأهل، حدود سی سال سن. کمک‌آشپز قهوه‌خانه، روزی ده تومان مزد (بدون ایام تعطیل). شروع کار هفت صبح، پایان کار شش بعدازظهر. نوع کار: نظافت ظروف و وسایل آشپزخانه، خرید مواد مربوط به آشپزخانه و کمک در کار طبخ و غیره.

۶- ... سیزده ساله پادو خیاطی، واقع در یکی از پاساژهای مرکزی. شروع کار از هفت صبح تا پایان کار (در فصل‌های مختلف و با درنظر گرفتن وضع کار) هفت تا ده شب متغیر. روزی پنج تومان مزد می‌گیرد. (بدون روز تعطیل) خرید کلیه‌ی مایحتاج کارگران و کارگاه، نظافت و کمک به کارگران از جمله وظایف اوست. آنچه که در این قسمت لازم به تذکر است این‌که، کلیه‌ی پادوها با در نظر گرفتن مزدی که دریافت می‌کنند از دو تومان تا هفت تومان و در بعضی از کارگاه‌ها نیز به‌عنوان کارآموزی مزدی به آنها تعلق نمی‌گیرد.) آن‌ها تقریباً تمام مایحتاج‌شان را خود تأمین می‌کنند.

از جمله: صبحانه، نهار، شام، کرایه‌ی اتوبوس، حمام، اصلاح و... با توجه به کلیه‌ی خرج‌ها و گرانی سرسام‌آور در ایران، به‌خصوص می‌توان دریافت که در روز بیش از دو تومان غذا نمی‌توانند بخورند. به‌طور کلی یا نان خالی می‌خورند یا گاهی چای شیرین و پنیر نیز چاشنی آن می‌شود. گروهی از این کودکان در برخی از کارگاه‌ها مهارت کافی در کار دارند. اما صاحب کارگاه برای استثمار و استفاده‌ی بیش‌تر آن‌ها را به صورت پادو به کار گماشته است. تا از نیروی کار آنان استفاده‌ی بیش‌تر ببرد. آن‌ها عموماً در خلال روز بارها از صاحبان کارگاه کتک می‌خورند و مورد فحاشی قرار می‌گیرند...

رابطه‌ی بین کارگر و کارفرما:

در برخی کارگاه‌ها میزان بهره‌ای که صاحبان کار می‌برند زیاد نیست. در این نوع کارگاه‌ها خود کارفرمایان هم به کار مشغول هستند. به این دلیل در کارگاه‌هایی که کارفرمایان بهره‌ی قابل‌توجهی نصیب‌شان می‌شود تضادها مشخص‌تر شده و رابطه‌ی خصمانه میان دو گروه حکم‌فرما می‌شود. چه اعتراضات فراوان در این گونه کارگاه‌ها خود نمودار خوبی از این تضادها است. اما آن‌چه مسلم است تضادی آشتی‌ناپذیر بین این دو گروه احساس می‌شود... کارفرمایان در هر شرایطی باشند به دلیل وضع طبقاتی خود لحنی تحکم‌آمیز نسبت به کارگران دارند و باز به همان دلیل خواستار بهره‌کشی بیش‌تر از کارگران هستند. این خود عامل به‌وجودآوردن تضادهاست...

میزان شناخت و آگاهی کارگران:

برای هر طبقه و هر قشر سه گروه مشخص کرده‌اند. به این ترتیب که گروهی عقب‌مانده، گروهی میانه‌رو و گروهی پیشرو وجود دارد. اما برای این‌که دچار اشکال و گنگی نشویم باید معیارمان را از این سه گروه مشخص کنیم.

۱- گروه اول، عقب‌ماندگان که قشر وسیعی از توده‌های کارگری را دربر می‌گیرند، عموماً بی‌سوادند. بخشی از آن‌ها که نسبتاً تعدادشان زیاد است از روستاها و شهرهای کوچک به شهرهای بزرگ‌تر آمده‌اند و در نتیجه به علت این‌که رابطه‌ی آنها با محیط کم است سطح آگاهی آنها پایین است و چون تخصصی ندارند به کارهای شاق

و گشونده تن می دهند. در نتیجه آن گونه کوبیده و درهم اند که به هیچ وجه مجال اندیشیدن را ندارند. آنها چون از فشار فقر و تنگدستی به کوچ دادن تن در داده اند به آنچه که به دست می آورند قانع اند.

۲- گروه دوم، بخش دیگری هر کدام در فنی متخصص اند. این عده که در میان آنها کم و بیش افرادی دیده می شوند که خواندن و نوشتن را نیز در سطحی پایین می دانند... این گروه بخش بزرگی از نیروی شرکت کننده در مبارزات را تشکیل داده و از آن هراس ندارند. آنها در مبارزات صنفی برای به دست آوردن خواسته های صنفی به شکل وسیع شرکت می کنند.

۳- گروه سوم که تعدادشان کم است، به طور کلی تضادهای اساسی و عوامل عمده ی به وجود آورنده ی همه ی ناکامی ها و درماندگی ها را شناخته اند. گروهی از آنها که نسبت شان بسیار کم است، مارکسیسم را شناخته و در بعضی موارد به سازماندهی نیز مشغول اند. عده ای از آنان در رابطه با سازمان های مختلف مشغول به فعالیت هستند. گروهی تا حد شناسایی مارکسیسم پیشرفته و آمادگی پذیرش مارکسیسم در آنها به خوبی دیده می شود. عده ای از آنان با وجود داشتن گرایشات مذهبی و تعصبات دینی در صف پیشروان قرار دارند و حرکتهای صنفی را به خوبی رهبری می کنند. آنچه که در این تقسیم بندی فوق آمده نتیجه ی تجارب محدود است لذا نمی تواند دقیق باشد.

سطح مبارزات در کارگاه های کوچک

در کارگاه های کوچک اگر تعداد کارگران نسبت به کارخانه در سطح پایینی قرار دارد، ولی در برخورد به آنها و بحث در مورد مسایل مختلف متوجه می شویم که آنها نیز در مبارزه به گونه های مختلف همگام با سایر کارگران به پیش می روند. اعتصابات در این گونه کارگاه ها هر چند زیاد و چشمگیر نیست ولی با وجود این در بعضی مواقع شاهد اعتصابات چند روزه در این کارگاه ها بوده ایم. اعتراضات آنها که به صورت کم کاری، تخریب و از کار انداختن دستگاه ها، بحث و مجادله انجام می گیرد، فراوان به چشم می خورد.

نقش کارگران پیشرو

در کارگاه‌های کوچک (به‌خصوص در کارگاه‌هایی که کارگران به کارهای ظریف چون خیاطی، تریکوبافی و زرگری مشغول‌اند و به‌طور کلی کارهایی که کارگران در حین انجام آن می‌توانند با یکدیگر صحبت کنند) کارگران در رابطه با مسایل مختلف به بحث و گفتگو می‌پردازند. بحث‌های آنان اگر چه بیش‌تر مواقع در رابطه با مسایل معمولی و مادی زندگی است، لیکن در برخی مواقع نیز بحث‌های جدی در زمینه‌ی مسایل صنفی و اجتماعی و سیاسی مشاهده می‌شود. نقش عناصر پیشرو در این زمینه و حرکت آنها مشخص است. در کارگاه‌های کوچک حرکت کارگران پیشرو در زمینه‌ی افشاگری و بیان چگونگی استثمارشان می‌باشد. زمانی که آن‌ها در رابطه با مسایل ذکرشده صحبت می‌کنند به‌خوبی می‌توان دریافت که در چه شرایطی یک نفر با پوست و گوشت خود فقر و استثمار را لمس می‌کند. به همین دلیل آنچه را که آنان می‌گویند با وجود سادگی بیان و مطرح شدن آن‌ها در قالبی عامیانه، بسیار گیرا و نافذ است. علاقه‌مند کردن کارگرانی که سوادی در حدود خواندن و نوشتن دارند به مطالعه و همچنین خواندن قسمت‌هایی از کتاب‌ها برای کارگران در هنگام استراحت، از جمله حرکت‌های کارگران پیشرو در این‌گونه کارگاه‌ها است. معرفی رژیم به عنوان مسبب به‌وجود آوردن این شرایط (شرایط زندگی خودشان) نیز فراوان به چشم می‌خورد. پیش‌قدم شدن در مطرح ساختن اعتراضات، برخورد با کارفرماها، مطرح ساختن خواسته‌ها و نیز برنامه‌ریزی و اجرای اعتصابات بر عهده‌ی این‌گونه از کارگران (عناصر پیشرو) می‌باشد.

چند نمونه:

بحثی با یک کارگر قهوه‌خانه بر سر مسئله‌ی چریکی و حرکت چریکی بود. او حدود شش کلاس سواد داشت و در مبارزات قبل از ۲۸ مرداد (کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲) شرکت کرده بود. و در زمان بحث (واقعه‌ی سیاهکل) حدود سی‌ودو سال داشت. مدتی از زندگی را در زندان به‌سر برده و خاطرات و دست‌آوردهای فراوانی داشت. در رابطه با مسئله‌ی فوق‌چنین مطرح می‌کرد: ما نیاز به تشکل و سازمانی داریم که رهبری کند. برخوردهای چریکی اگرچه خود نشانه‌ی حرکت است ولی

نمی‌تواند موفقیت‌آمیز و پیروزمند باشد. او همواره از شهید شدن رفقای چریک اندوهگین بود و زمانی که یک یا چند رفیق چریک به دست دژخیمان شهید می‌شدند با اندوه می‌نگریست و زیر لب تسلیت می‌گفت. در بعضی کارگاه‌ها کارگرانی را می‌بینیم که متهورانه و با قدرت و قاطعیت به بررسی مسایل جامعه می‌پردازند و از نقش رژیم سخن می‌گویند. در مورد مسائلی که آگاهی‌شان نسبت به آن کم است و یا اشکالاتی برای‌شان بوجود می‌آید بحث و گفتگو می‌کنند. آنچه را که نمی‌فهمند سؤال می‌کنند و می‌کوشند تا بیاموزند. آنچه را که در رابطه با نقش کارگران پیشرو ذکر شد با چند مثال می‌توان بر رویش تاکید کرد:

صبح روز بعد از دادگاه رفقای شهید خسرو گلسرخی و کرامت‌الله دانشیان، یکی از کارگران متن دفاعیات گلسرخی را بر روی کاغذ نوشته و با صدای بلند در محیط کارگاه خواند. از بی‌اعتنایی و تهور رفقا در دادگاه با شگفتی سخن می‌گفت. تعداد کارگرانی که در قسمت او کار می‌کردند هفت نفر بودند و از این تعداد او و دو نفر دیگر سواد خواندن داشتند و بقیه کاملاً بی‌سواد بودند. کارگر مذکور ابتدا با مطرح کردن مسایل مربوط به چگونگی استثمارشان و سپس برخورد به عامل اصلی یعنی رژیم زمینه را برای آموزش آماده می‌کرد و سپس با خواندن قسمت‌هایی از آنچه که خود مطالعه می‌کرد و بحث در مورد آن، به آگاهی و شناخت کارگران می‌افزود. تأثیر حرکت او در کارگاه چنین بود. تأثیر بحث‌ها آنچنان بود که پادوی ده ساله‌ی کارگاه نیز بسیار علاقه‌مند شده بود. شبی بحث جالبی در گرفت استدلال‌های بسیار ساده و عامیانه بود و کاملاً مفهوم.

در اینجا ضروریست دوباره به چند موضوع اشاره شود. کارگران نیازمند آموزش‌اند. آنها از نداشتن کتاب و نشریات آموزنده به شدت ابزار تأسف می‌کنند. آنها از نداشتن سازمانی که بتوانند در آن مبارزه کنند به شدت متأثر و معترض‌اند. کارگران آگاه بدون کوچک‌ترین هراس از عناصر رژیم، بی‌پروا سخن گفته و مسایل خود را با دیگر کارگران در میان می‌گذارند.

دفاعیات پاک‌نژاد در برابر دادگاه نظامی شاه:

پنجاه سال بعد

لیلا فغوری آذر و شاهین نصیری



به یاد ع و م



شکرالله پاک‌نژاد (۲۵ شهریورماه ۱۳۲۰ - ۲۸ آذرماه ۱۳۶۰) در شهر دزفول به دنیا آمد. او پس از پایان دوران دبیرستان برای تحصیل در رشته‌ی حقوق به دانشگاه تهران رفت. دوران دانشجویی او هم‌زمان با شکل‌گیری نخستین نطفه‌های جریان چپ مستقل نوین در ایران بود. از همان زمان، پاک‌نژاد نقش برجسته‌ای در سازمان‌دهی فعالیت‌های سیاسی در دانشگاه بازی کرد. فعالیت‌های سیاسی او در این دوران در چارچوب سازمان دانشجویان جبهه‌ی ملی رشد و تعمیق یافت (آرش [دفترهای آزادی]، ۱۳۶۳، ۳۱-۳۲). پاک‌نژاد در جریان این فعالیت‌های دانشجویی چندین بار دستگیر و به‌اجبار به سربازی فرستاده شد. او در سال ۱۳۴۷ از دانشکده‌ی حقوق دانشگاه تهران فارغ‌التحصیل شد. او همانند دیگر نظریه‌پردازان چپ‌گرای پیشرو، مانند بیژن جزنی، حسن ضیاظریفی، امیر پرویز پویان و مسعود احمدزاده، در اواسط دهه‌ی چهل به این تحلیل و ارزیابی رسیده بود که فعالیت‌های صنفی و علنی برای مقابله با ساختار سرکوب ناپسند است. بنا بر این ارزیابی، او به پایه‌ریزی هسته‌های مخفی در راستای سازماندهی مبارزات آزادی‌خواهانه و ضدبهره‌کشی روی آورد.

نقطه‌عطف مبارزات پاک‌نژاد در دوران پیش از انقلاب بهمن ۵۷ در تشکیل یک گروه چریکی با گرایش‌های مارکسیستی متبلور می‌شود که به «گروه فلسطین» شهرت یافت (فغفوری آذر و نصیری، ۱۳۹۹، ۱۱۷). این گروه، که اعضای آن را جوانان و دانشجویان تشکیل می‌دادند، به این باور رسیده بود که رویکرد و فعالیت‌های اصلاح‌گرایانه دیگر کارساز نیست و زمان مبارزه‌ی قهرآمیز با نظام پادشاهی پهلوی فرا رسیده است (آرش [دفترهای آزادی]، ۱۳۶۳، ۳۲). شکل‌گیری گروه فلسطین برآیند ائتلاف سه محفل و گروه مطالعاتی چپ‌گرا بود: گروه نخست که پاک‌نژاد به آن تعلق داشت از درون جنبش دانشجویی وابسته به جبهه‌ی ملی بیرون آمده بود؛ گروه دوم در تبریز مستقر و به مطالعات مارکسیستی مشغول بود و گروه سوم محفل چپ‌گرایی بود که احمد صبوری، متهم ردیف اول محاکمات گروه فلسطین، از اعضای آن بود (سهرابی، ۲۰۱۹، ۲۶۳). پاک‌نژاد و برخی دیگر از اعضای

گروه فلسطین در سال ۱۳۴۸ در مسیر یک سفر مخفی به خارج از ایران با هدف کسب آموزش‌های نظامی، از سوی ساواک دستگیر و زندانی شدند (فغفوری آذر و نصیری، ۱۳۹۹، ۱۲۰).

دادگاه پاک‌نژاد و دیگر متهمان گروه فلسطین حدود یک سال پس از دستگیری و در دادگاه عادی شماره سه‌ی اداره‌ی دادرسی ارتش تشکیل شد. در یک سال پیش از محاکمه، اغلب اعضای گروه زیر شکنجه‌های سنگین قرار گرفته و یکی از آنها (احمد صبوری) وادار به مصاحبه‌ی تلویزیونی شد. طرح دستگاه امنیتی این بود که فعالیت‌های اعضای گروه فلسطین را منتسب به توطئه‌ای از سوی سپهبد تیمور بختیار کند (متین‌دفتری آدترهای آزادی، [۱۳۶۳، ۴۹-۵۱]). بختیار که خود رئیس پیشین اداره‌ی ساواک بود، در آن دوران در کشور عراق به مخالفت علنی با شاه می‌پرداخت. ساواک با طرح این سناریو قصد داشت اعتبار گروه فلسطین را که جوانانی چپ‌گرا و مستقل بودند نزد افکار عمومی مخدوش کند. اما ارتباط گروه فلسطین با بختیار از اساس طرحی ساختگی و بی‌پایه بود. پاک‌نژاد، در واکنش به این سناریوسازی جعلی، بخشی از دفاعیاتش را به قتل حسن نیک‌داوودی، شکنجه و اعتراف‌گیری‌های اجباری از اعضای گروه در زندان اختصاص داد.^۱

پاک‌نژاد، به‌رغم آگاهی از احتمال سنگین‌تر شدن حکم و فشارها پس از برگزاری دادگاه نظامی، برای فاش‌ساختن ماهیت دستگاه حقوقی-سیاسی نظام حاکم دست به یک ابتکار زد. او به همراه یوسف آل‌یاری، زندانی سیاسی هم‌بندش که قرار بود به زودی از زندان آزاد شود، متن دفاعیاتی که در دادگاه ارائه کرده بود را روی کاغذ سیگار ریزنویسی کرد.^۲ آل‌یاری که

۱. حسن نیک‌داوودی، مهندس برق، از فعالان مارکسیست حامی جبهه‌ی ملی در ۲۲ خردادماه ۱۳۴۹ زیر شکنجه در زندان قزل‌قلعه جان باخت.

۲. یوسف آل‌یاری (۱۳۲۴-۲۳ مردادماه ۱۳۶۳)، فعال سیاسی مارکسیست، پس از انقلاب به همراه همفکرانش سازمان راه‌کارگر را بنیان گذاشت و به عضویت کمیته‌ی مرکزی این سازمان سیاسی در

متن را در یک کیسه‌ی پلاستیکی جاسازی کرده و سپس آن را بلعیده بود، موفق شد این دفاعیات را از زندان خارج کند و به این ترتیب دفاعیات پاک‌نژاد در سراسر ایران پخش شد (پاک‌نژاد و سامع، ۱۳۹۷). افزون بر این، دفاعیات پاک‌نژاد از طریق فعالان سیاسی در کنفدراسیون جهانی محصلین و دانشجویان ایرانی و کمیته‌های هواداران جبهه‌ی ملی سوم در خارج از کشور به چند زبان ترجمه و تکثیر شد (پاک‌نژاد، ۱۳۵۶، ۴۵-۶۸؛ متین‌دفتری [دفتراهای آزادی]، ۱۳۶۳، ۵۳). مجله‌ی نام‌آشنای «عصر جدید» که به مدیریت ژان پل سارتر اداره می‌شد، در سال ۱۹۷۱ در شماره‌ی ۲۹۸، این دفاعیات را به‌طور کامل به زبان فرانسه منتشر کرد (آزاده، ۱۹۷۱، ۲۰۵۸-۲۰۶۶). دیگر روزنامه‌ها و رسانه‌های غربی نیز خبر محاکمه و دفاعیات پاک‌نژاد را پوشش دادند.

در دهه‌ی پنجاه، دفاعیات پاک‌نژاد در ایران و همچنین در سطح جهانی شهرتی بی‌مانند یافت. اهمیت این دفاعیات را دست‌کم در پنج عنصر می‌توان جستجو کرد: نخست آن‌که دفاعیات پاک‌نژاد، اولین مدافعات یک زندانی سیاسی ایرانی بود که به زبان‌های گوناگون ترجمه شده و از این طریق به‌طور بی‌سابقه‌ای در سطح بین‌المللی شناخته شد. دوم، این دفاعیات به‌نحوی آشکار و صریح نگرش سیاسی-اجتماعی نسل جدیدی از مبارزان چپ‌گرای ایرانی را بازتاب می‌داد و شاید بتوان این متن را در جایگاه مانیفست چپ نو و مستقل ایرانی ارزیابی کرد. چنان‌که پاک‌نژاد در این دفاعیات بیان می‌دارد، چپ مستقل ایران نه وابسته به حزب توده و نه متأثر از خطوط سیاسی چین و شوروی بود (فغفوری آذر و نصیری، ۱۳۹۹، ۱۱۸-۱۱۹). سوم آن‌که پاک‌نژاد خود یک حقوق‌دان ژرفاندیش بود و با ارائه‌ی دفاعیاتی مبتنی بر مبانی حقوق اساسی، توانست بنیان‌های حقوقی و سیاسی نظام پادشاهی و محکمه‌ای که در برابر آن ایستاده بود را به چالش کشد. چهارم، رویکرد

آمد. این سازمان در سال ۱۳۶۱ به سازمان کارگران انقلابی ایران (راه کارگر) تغییر نام داد و در سال‌های بعد دچار انشعابات درونی شده است.

پاک‌نژاد نسبت به قانون حاکم و مفهوم حق برای مبارزان پس از او سرمشق‌ساز بود. باید در نظر داشت که اغلب دفاعیاتی که توسط مبارزان پیش از پاک‌نژاد در برابر محاکم نظام پهلوی صورت می‌گرفت، سبک و سیاق و محتوای بسیار متفاوتی داشت. بی‌گمان، پاک‌نژاد با ارائه‌ی دفاعیاتی مبتنی بر مبانی حقوقی از یک‌سو و اندیشه و آرمان‌های آزادی‌خواهانه و برابری‌طلبانه از سوی دیگر، روش و نگرشی را برای کنش‌ورزی سیاسی ابداع کرد که مبارزان با بهره‌گیری از آن بتوانند در عین دفاع از خود و حقوق‌شان، هم‌زمان بنیان‌های حقوقی-سیاسی یک نظام استبدادی را به چالش بکشند. پژواک این نگرش را می‌توان در دفاعیات پرآوازه‌ای مانند دفاعیات مهدی رضایی (۱۳۵۱)، خسرو گلسترخی (۱۳۵۲) و کرامت‌الله دانشیان (۱۳۵۲) به‌روشنی شنید و احساس کرد. و سرانجام پنجم آنکه تأثیر و اهمیت اجتماعی دفاعیات پاک‌نژاد به اندازه‌ای بود که بسیاری از جوانان و دانشجویانی که به پخش و انتشار آن پرداخته بودند، توسط ساواک دستگیر و زندانی شدند. پرونده‌ی محاکمه‌ی گروه فلسطین و دفاعیات پاک‌نژاد موج جدید و گسترده‌ای از اعتراضات علیه سیاست‌های سرکوب‌گرایانه‌ی نظام پهلوی و وضعیت زندانیان سیاسی ایجاد کرد (آرش [دفت‌های آزادی]، ۱۳۶۳، ۳۲). به علت فشارهای داخلی و بین‌المللی که به دنبال این موج ایجاد شده بود، دستگاه قضایی در نهایت مجبور به کمی عقب‌نشینی شد و حکم پاک‌نژاد را که گمان می‌رفت اعدام باشد، با یک درجه تخفیف، به حبس ابد همراه با تبعید و اعمال شاقه کاهش داد. در همین زمینه، روزنامه‌ی اطلاعات درباره‌ی رأی دادگاه نظامی در خصوص اتهامات متهم ردیف چهارم با استناد به قانون «مجازات مقدمین بر علیه امنیت و استقلال مملکت» (۱۳۱۰) چنین گزارش کرد:^۱ «شکرالله پاک‌نژاد چون اقدام علیه

۱. درباره‌ی قانون مجازات مقدمین بر علیه امنیت و استقلال مملکت، ن.ک. نصیری، ش. (۱۳۹۹). *خسوت دورگه و قانون یک‌فراوان*. [نقد اقتصاد سیاسی](#).

امنیت داخلی مملکت نموده بود و جرم وی از نظر دادگاه محرز گردیده است محکوم به حبس ابد است» (اطلاعات، ۱۰/۱۰/۱۳۴۹، ۴).

پاک‌نژاد در روزهای پایانی حکومت پهلوی پس از تحمل نه سال شکنجه و تبعید — شرایطی که او با دوزخ دانته مقایسه می‌کرد — از زندان آزاد شد (فغفوری آذر و نصیری، ۱۳۹۹، ۱۲۰-۱۲۱؛ هالییدی، ۱۹۸۲). او در دوران زندان ارتباط بسیار نزدیک و عمیقی با رهبران جنبش فدایی داشت تا جایی که تا مدت‌ها پس از آزادی شلوار بیژن جزنی را که پس از قتل او در فروردین‌ماه ۱۳۵۴ به یادگار نگه داشته بود به تن می‌کرد (آرش [دفترهای آزادی]، ۱۳۶۳، ۳۶). او پس از انقلاب در مدت کوتاهی تلاش‌های زیادی برای ایجاد یک ائتلاف سیاسی از عناصر سوسیالیستی که نگرانی‌های مشترکی درباره‌ی نیات و انگیزه‌های حکومت جدید داشتند انجام داد (فغفوری آذر و نصیری، ۱۳۹۹، ۱۱۸؛ متین‌دفتری، ۱۹۸۴). این تلاش‌ها به بنیان‌گذاری جبهه‌ی دموکراتیک ملی در ۱۴ اسفندماه ۱۳۵۷ انجامید (کیهان، ۱۳۵۷/۱۲/۱۵). جبهه‌ی دموکراتیک ملی رویکرد انتقادی تری در مقایسه با دیگر گروه‌های چپ نسبت به نظام تازه تأسیس شده در پیش گرفت (هزارخانی، ۱۹۸۴). پاک‌نژاد یکی از نظریه‌پردازان اصلی این راهبرد انتقادی به حساب می‌آمد و در جایگاه «لنگر» و «ستون فقرات» جبهه نقش‌آفرینی می‌کرد (پاک‌نژاد و گرگین [دفترهای آزادی]، ۱۳۶۳، ۱۱۷-۱۱۹؛ دفترهای آزادی، ۱۳۶۳، ۱۵ و ۲۴). این جبهه در مردادماه ۱۳۵۸ به‌طور علنی به سانسور مطبوعات و تعطیلی روزنامه‌ی آیندگان اعتراض کرد؛ اقدامی که منجر به سرکوب جبهه و مخفی شدن پاک‌نژاد شد (هالییدی، ۱۹۸۲). پاک‌نژاد از شرکت در همه‌پرسی جمهوری اسلامی و قانون اساسی خودداری کرد و به دفاع از حقوق زنان و ملیت‌ها فراخوان داد (آن‌ماری‌اشتاین و پاک‌نژاد [دفترهای آزادی]، ۱۳۶۳، ۸۶-۸۸؛ پاک‌نژاد [دفترهای آزادی]، ۱۳۶۳، ۹۷). او به همراه دیگر اعضای جبهه‌ی دموکراتیک ملی به تلاش شبانه‌روزی برای همبستگی نیروهای اپوزیسیون ادامه داد (ساعدی [دفترهای آزادی]، ۱۳۶۳، ۲۴). شکرالله پاک‌نژاد در ۲۸ آذرماه

۱۳۶۰ اعدام شد و خبر درگذشت او در ژانویه‌ی ۱۹۸۲ در روزنامه‌ی نیویورک تایمز و لوموند منتشر شد. (فغفوری آذر و نصیری، ۱۳۹۹، ۱۱۸؛ لوموند، ۱۹۸۲/۱/۱۹ نیویورک تایمز، ۱۹۸۲/۱/۱۶).

سند پیش رو، متن کامل دفاعیات شکرالله پاک‌نژاد در دادگاه نظامی بدوی و همچنین مدافعات وی در دادگاه تجدیدنظر در دی‌ماه ۱۳۴۹ است. این متن با تطبیق نسخه‌های انتشار یافته توسط کنفدراسیون دانشجویان ایرانی که تنها شامل دفاعیات در دادگاه بدوی و نسخه‌ی منتشر شده در کتاب دفترهای آزادی که شامل دفاعیات در هر دو دادگاه بدوی و تجدیدنظر است تنظیم شده و حاوی برخی توضیحات تکمیلی در پاورقی‌هاست (پاک‌نژاد ۱۳۵۶، ۴۵-۶۸؛ دفترهای آزادی، ۵۷-۷۵).

منابع فارسی:

- پاکدامن، ن. و دیگران. (۱۳۶۳). *دفترهای آزادی: به یاد شکرالله پاک‌نژاد*. جبهه‌ی دموکراتیک ملی ایران.
- پاک‌نژاد، ش. (۱۳۵۶). *دفاعیات هوشنگ ترگل، مسعود رجوی، محمد بازرگانی و شکرالله پاک‌نژاد*. کنفدراسیون جهانی محصلین و دانشجویان ایرانی. صص. ۴۵-۶۸.
- پاک‌نژاد، ع. و سامع، م. (۱۳۹۷). گفت‌وگو با عزیز پاک‌نژاد. *نبرد خلق*. شماره ۴۰۵ [تاریخ مصاحبه: ۱۹ اردیبهشت ۱۳۸۹].
- روزنامه اطلاعات. ۱۰ دی ۱۳۴۹.
- روزنامه اطلاعات. ۲۶ دی ۱۳۴۹.
- روزنامه کیهان. ۱۵ اسفند ۱۳۵۷.
- فغفوری آذر، ل. و نصیری، ش. (۱۳۹۹). *روایت‌های از خاک برخاسته‌ی انقلاب*. سوئد: نشر باران

منابع انگلیسی:

- Azadeh, B. (1971). L'Iran aujourd'hui. *Les Temps Modernes*. 298, 2058-2066.
- Hezarkhani, M. (1984) Interview recorded by Zia Sedghi, 1 June 1984, Paris, France. *Iranian Oral History Collection*, Harvard University.

Iran confirms executing an opposition leader. (1982, January 16), *The New York Times*. p. 6

M. Paknejad, Dirigeant Du Front National Démocratique, a été execute. (1982, January 19), *Le Monde*.

Matin-Daftary, H. (1984). Interview recorded by Zia Sedghi, 31 March, 23, 28 May 1984, Paris, France. *Iranian Oral History Collection*, Harvard University.

Paknejad, S. & Halliday, F. (1982). We are living between two tides. *MERIP Reports*. 104. 32-33

Sohrabi, N. (January 01, 2019). Remembering the Palestine group: Global activism, friendship, and the Iranian revolution. *International Journal of Middle East Studies*, 51(2), 281-300.

دفاعیات شکرالله پاک نژاد در دادگاه نظامی شاه

بخش اول - دفاعیات در دادگاه بدوی نظامی

۱- ایرادات طبق مادهی ۱۹۵ آیین دادرسی ارتش

با احترام، این مراتب را در ایراد به صلاحیت دادگاه و اصولاً در ایراد به قانونی بودن و تشکیل آن بر خلاف قانون به استحضار می‌رساند:

۱. قانون اساسی بین افراد مملکت و حکومت، بین افراد مملکت و محاکم، بین افراد مملکت و قوای سه‌گانه‌ی مقننه، قضائیه و مجریه، حاکم مطلق است و حکومت قانون اساسی در تمام شئون قانونی مملکت لازم‌الاتباع است. هر اقدام و عملی که در مملکت صورت بگیرد، باید در چهارچوب قانون اساسی باشد و هر اقدام و عملی که مغایر قانونی اساسی باشد، معتبر نیست و لازم‌الاتباع نمی‌باشد و هیچکس هم مجبور نیست آن را تبعیت و اطاعت کند.

حال ببینیم تشکیل جلسه‌ی امروز طبق اصول قانون اساسی هست یا نه؟ اگر طبق قانون اساسی است، بعد درباره‌ی صلاحیت و یا عدم صلاحیت آن می‌توان صحبت کرد. ولی در صورتی که اساساً تشکیل این جلسه بر خلاف قانون اساسی باشد، دیگر بحث درباره‌ی یک امر غیرقانونی زائد است و حتی بحث درباره‌ی صلاحیت بی‌مورد خواهد بود.

اصل ۷۴ متمم قانون اساسی که عیناً آن را نقل می‌کنم مقرر می‌دارد که «هیچ محکمه‌ای ممکن نیست منعقد گردد مگر به حکم قانون.» پس وقتی که قانون اساسی تشکیل محکمه‌ای را ممکن نمی‌داند مگر به حکم قانون، به طریق اولی ممکن نیست محکمه‌ای تشکیل شود که مغایر با قانون اساسی باشد. من اصل ۷۶ متمم قانون اساسی را عیناً نقل می‌کنم که مقرر می‌دارد: «انعقاد کلیه‌ی محاکمات علنی است مگر آنکه علنی بودن آن مخل نظم یا منافی عصمت باشد. در این صورت لزوم اختفا را محکمه اعلام

می‌نماید.» حال بینیم جلسه‌ی امروز مرکب از چه کسانی است؟ من اسامی همه‌ی آقایان حاضر در این جلسه را مشخصاً قید می‌کنم که از لحاظ ثبت در پرونده معلوم باشد که حتی یک تماشاجی در این جلسه نیست. متهمین آقایان مسعود بطحائی،^۱ احمد صبوری،^۲ ناصر کاخساز،^۳ ناصر رحیم‌خانی،^۴ عبدالله فاضلی،^۵ هاشم سگوند،^۶ هدایت‌الله سلطان‌زاده،^۷ عبدالرضا نواب

۱. مسعود بطحائی، از اعضای گروه فلسطین که در سال ۱۳۴۸ دستگیر و پس از محاکمه به حبس ابد محکوم می‌شود.

۲. احمد صبوری، از اعضای ارشد گروه فلسطین و متهم ردیف اول محاکمات این گروه در سال ۱۳۴۹ ابتدا به حبس ابد و پس از آن بنا بر حکم دادگاه تجدیدنظر به دلیل همکاری با دادگاه و اظهار ندامت، به ۳ سال زندان محکوم شد. احمد صبوری که به هنگام تلاش برای عبور از مرز عراق دستگیر شده بود، با لو دادن عبدالله فاضلی (دیگر عضو گروه فلسطین)، زمینه‌ی دستگیری همه‌ی افراد گروه را ایجاد کرد. صبوری در مراحل بازجویی صحبت‌هایی را طرح کرد که ساواک سعی داشت آن را برای تقویت سناریوی همکاری اعضای این گروه با سپهد تیمور بختیار به کار گیرد.

۳. ناصر کاخساز، از اعضای گروه فلسطین که در جریان محاکمات این گروه به حبس ابد محکوم شد. او بعدتر به فعالیت‌های پژوهشی در حوزه‌ی سیاست و فلسفه روی آورد و ایده‌ی مبارزه‌ی مسلحانه را به نقد کشید.

۴. ناصر رحیم‌خانی، از اعضای گروه فلسطین که در جریان محاکمات این گروه به ۷ سال زندان محکوم شد. رحیم‌خانی پژوهش‌گر تاریخ ایران معاصر است و از جمله آثار مهم او «تاریخ جمهوری خواهی در ایران» است.

۵. عبدالله فاضلی، از اعضای گروه فلسطین که توسط ناصر رحیم‌خانی با این گروه آشنا شد و در سال ۱۳۴۸ به آن پیوست. وی در جریان محاکمات این گروه به ۱۵ سال زندان و کار اجباری محکوم شد.

۶. هاشم سگوند از اعضای گروه فلسطین نبود اما در ارتباط با این گروه دستگیر و به ۵ سال زندان با اعمال شاقه محکوم شد.

۷. هدایت‌الله سلطان‌زاده از اعضای گروه فلسطین بود. او در دوران دانشجویی در دانشگاه تهران ارتباط نزدیکی با داود صلح‌دوست (دیگر عضو گروه فلسطین) داشت. وی در جریان محاکمات این گروه به ۷ سال زندان محکوم شد.

بوشهری،^۱ بهرام شالگونی،^۲ داود صلح‌دوست،^۳ سلامت رنجبر،^۴ محمدرضا شالگونی،^۵ ابراهیم انزایی‌نژاد،^۶ محمد معزز،^۷ ناصر جعفری،^۸ فرشید جمالی،^۹ فرهاد اشرفی^{۱۰} و شکرالله پاک‌نژاد؛ به‌علاوه‌ی آقای رئیس دادگاه، آقایان قضا، آقای دادستان، آقای منشی و آقایان درجه‌داران و سربازان. خواهش می‌کنم اگر صورت‌جلسه‌ای هست که محکمه تصمیم بر غیرعلنی بودن خود گرفته است، هم‌اکنون قرائت شود تا در صورت‌جلسه‌ی تشکیل دادگاه قید شود.

۱. عبدالرضا نواب بوشهری از اعضای گروه فلسطین که در جریان محاکمات این گروه به ۱۰ سال زندان محکوم شد.

۲. بهرام شالگونی، از اعضای گروه فلسطین که همراه با ناصر رحیم‌خانی در قالب آخرین گروه به خرمشهر می‌روند تا پس از آن با عبور از مرز، وارد عراق شوند. او در جریان محاکمات سال ۱۳۴۹ به ۸ سال زندان محکوم شد.

۳. داود صلح‌دوست، از اعضای گروه فلسطین که در جریان محاکمات این گروه به ۱۰ سال زندان محکوم شد. او در مجموع حدود ۱۸ سال در دوران پهلوی به دلیل مبارزات سیاسی در زندان بود و در خرداد ۱۳۸۳ درگذشت.

۴. سلامت رنجبر، از اعضای گروه فلسطین که در جریان تلاش برای خروج از ایران در مرز شلمچه دستگیر شد. وی در جریان محاکمات این گروه به ۱۰ سال زندان محکوم شد.

۵. محمدرضا شالگونی از اعضای گروه فلسطین بود که در جریان محاکمات سال ۱۳۴۹ به ۵ سال زندان محکوم شد.

۶. ابراهیم انزایی‌نژاد، از اعضای گروه فلسطین که در جریان محاکمات این گروه به ۷ سال زندان محکوم شد.

۷. محمد معزز، از اعضای گروه فلسطین که در جریان محاکمات این گروه به ۳ سال زندان محکوم شد.

۸. ناصر جعفری، از اعضای گروه فلسطین که در جریان محاکمات این گروه به ۵ سال زندان محکوم شد.

۹. فرشید جمالی، از اعضای گروه فلسطین که در جریان محاکمات این گروه به ۳ سال زندان محکوم شد.

۱۰. فرهاد اشرفی، از اعضای گروه فلسطین که در جریان محاکمات این گروه به ۵ سال زندان محکوم شد.

بنابراین وقتی اصل ۷۶ متمم قانون اساسی اجرا نشود و حقی که قانون اساسی اعطا نموده رعایت نگردد و جلسه‌ای بدون حضور تماشاچی تشکیل شود، بنا به صراحت اصل ۷۶ متمم قانون اساسی، چنین جلسه‌ای محکمه نیست و این که من در اظهاراتم گفتم «جلسه» و نگفتم «دادگاه» یا محکمه، برای تبعیت از اصل ۷۴ و ۷۶ قانون اساسی که باز هم آن را تکرار می‌کنم: «هیچ محکمه‌ای ممکن نیست منعقد گردد مگر به حکم قانون» و اصل ۷۶: «انعقاد کلیه‌ی محاکمات علنی است مگر آنکه علنی بودن آن مخل نظم یا منافی عصمت باشد. در این صورت لزوم اختفا را محکمه اعلام می‌نماید.» آیا واقعاً تشکیل دادگاه علنی مخل نظم یا منافی عصمت است؟ اگر به فرض محال چنین باشد، باید قبل از شروع اعلام گردد که محکمه مخفی است و چنین اعلامی نشده است و در صورت جلسه هم قید نگردیده است. باید توضیح دهم که واضعین قانون اساسی برای این که در تقصیرات سیاسی، دولت‌ها نتوانند روی اقدامات غیرقانونی خود سرپوش گذاشته و روشنفکران را بدون اطلاع مردم دسته‌دسته بدون سروصدا در دادگاه‌های دربسته محاکمه و محکوم نمایند، در قانون اساسی و متمم آن تاکید خاص کرده‌اند و اصل ۷۷ متمم قانون اساسی مبین این توجه خاص است که عیناً قرائت می‌کنم: «درباره‌ی تقصیرات سیاسی و مطبوعاتی چنانچه محرمانه‌بودن محاکمه صلاح باشد، باید به اتفاق جمیع آرای اعضای محکمه بشود.» ملاحظه می‌کنید حتی برای اینکه مبدا دولت بتواند اکثریت اعضای محکمه را تحت تأثیر قرار دهد و جلسه را مخفی تشکیل دهد، تصریح کرده که در مسائل سیاسی لزوم علنی نبودن باید به اتفاق آرا اعلام شود. این اصل را خواندم تا توجه قانون اساسی به اصل علنی بودن محاکمه، خاصه در مسائل سیاسی روشن شود. برای من و همه‌ی مردم آزادی‌خواه ایران و جهان که می‌دانند چگونه قانون اساسی در صورت لزوم سوءتعبیر می‌شود، روشن است که اصولاً همه‌ی دادرسی‌های ارتش ایران بدون استثنا و همه‌ی سیستم حکومتی ایران بدون استثنا معتقدند که در ایران هیچ کس به اتهام سیاسی نه بازداشت می‌شود و نه محاکمه می‌گردد. من و صدها جوان دیگر نظیر

کسانی که در این جلسه در ردیف متهمین نشست‌اند و مسلماً از نظر آزادی‌خواهان جهان باعث افتخار ملت ما هستند، به نظر این دستگاه‌ها جانیانی هستیم که به مجازات‌های جنایی محکوم می‌شویم. من قصد ندارم در این مرحله در اساس ماهیت اتهام بحث کرده و ثابت کنم اتهام سیاسی است، بلکه در اینجا فقط می‌خواهم از اصل ۷۷ متمم قانون اساسی در تأیید اصول ۷۴ و ۷۶ آن کمک گرفته و بگویم که این جلسه بر طبق قانون اساسی و متمم آن «محکمه» نمی‌تواند باشد، مگر این‌که جلسه علنی شود و به تماشاجی که در بین آنها افراد خانواده‌های ما و خبرنگاران رسمی و قانونی مطبوعات ایران و جهان [باشند] امکان حضور داده شود؛ زیرا اول باید این جلسه بر اساس اصول قانون اساسی، به شکل محکمه‌ی مقرر در قانون درآید، بعد من در محضر محکمه‌ی نظامی دلایل خودم را در ایراد به صلاحیت دادگاه نظامی بگویم. بنابراین اجرای اصول ۷۴ و ۷۷ متمم قانون اساسی و اعلام علنی بودن دادگاه و حضور تماشاجی که هم‌اکنون جلوی در ورودی دادرسی ارتش منتظر ورود در جلسه هستند، اولین شرط تبدیل این جلسه به محکمه است.

۲- در صلاحیت

اکنون در مورد رد صلاحیت ذاتی و قانونی دادگاه نظامی در مورد اتهامات وارده مطالبی به سمع دادگاه می‌رسانم. قبل از ورود به اصل مطلب، باید بگویم که اینجانب کاملاً مطلع‌ام که آقایان در مورد رد صلاحیت دادگاه نظامی حساسیت دارند و اساساً همین که کسی دادگاه نظامی را به‌عنوان مرجع قضایی برای رسیدگی به اتهاماتی از قبیل اتهامات این گروه صالح نداند، خود این امر را جرم می‌دانند. با این‌همه من خود را موظف می‌دانم که به‌عنوان یک انسان از حقوق خود دفاع کنم. وقتی کسی صلاحیت مراجع نظامی را برای رسیدگی به اتهامات مربوط به این پرونده قبول کند، به‌طور ضمنی رسیدگی به اتهامات مزبور را از آغاز دستگیری به‌وسیله‌ی مأمورین

سازمان امنیت و بازجویی‌های توأم با شکنجه‌های وحشتناک و غیرانسانی و بازپرسی و غیره را نیز پذیرفته است. این همه ظلم و ستم‌ها، این همه شکنجه و آزارها که درمورد تمام افراد این پرونده انجام شده، از صحنه گذاشتن به صلاحیت محاکم نظامی برای رسیدگی به اتهامات سیاسی، به اتهامات مربوط به طرز تفکر و اندیشه‌ی انسانی سرچشمه می‌گیرد. باید توضیح بدهم که قوانین مملکتی در صورتی لازم‌الرعایه هستند که در چارچوب قانون اساسی و منشور ملل متحد تصویب شوند و آنچه خلاف قانون اساسی و اعلامیه‌ی حقوق بشر باشد، نه تنها لازم‌الاتباع نیست، بلکه به اتهام زیرپا گذاشتن قانون اساسی و بی‌اعتنایی به حقوق بشر، قابل تعقیب و مجازات می‌باشد.

اکنون اصل ۷۹ متمم قانون اساسی را عیناً قرائت می‌کنم: «در مورد تقصیرات سیاسی و مطبوعات، هیأت منصفین در محاکمه حاضر خواهند بود.» من با مطالعه‌ی کامل پرونده و اطلاع از تمام تحقیقات و بازجویی‌هایی که [انجام] شده، صریحاً اعلام می‌کنم که اگر تقصیری متوجه من باشد، آن تقصیر سیاسی است و باید محاکمه با حضور هیأت منصفه صورت بگیرد. ولی محاکم نظامی اساساً معتقدند که در این مملکت هیچ‌کس به اتهام سیاسی دستگیر و محاکمه نمی‌شود. من و دوستان مرا که در اینجا حضور دارند، عده‌ای جانی در ردیف قاتل می‌دانند که اتهام جنایی معمولی دارند، نه اتهام سیاسی؛ با این تفاوت که قاتل‌ها در این کشور از شکنجه‌شدن مصون‌اند چون قضات عدلیه به اتهام آنها رسیدگی می‌کنند، ولی متهم سیاسی یک «مزیت» دارد و آن هم این است که وقتی دستگیر می‌شود، شکنجه‌اش هم می‌نمایند! اما من که به‌عنوان یک متهم در اینجا هستم، باید صریحاً بگویم که اگر اتهامی به من وارد باشد، آن اتهام مربوط به طرز تفکر و اندیشه‌ی من است. اتهام مخالفت با جور و ستم و بی‌عدالتی است که اینها همه اتهام سیاسی نامیده می‌شود و [برای رسیدگی به آن] باید اصل ۷۹ متمم قانون اساسی اجرا شود و هیأت منصفه حضور داشته باشد؛ و الا تشکیل دادگاه بر خلاف و مغایر اصل ۷۹ متمم قانون اساسی است و کسانی که قانون اساسی را زیر پا

بگذارند، قابل محاکمه و تعقیب می‌باشند. چقدر دردناک است که گفته شود ایران از نظر اجرای قانون اساسی و رعایت حقوق بشر نسبت به سی سال پیش‌رو به قهقرا رفته است.

برای این که حرف‌هایم متکی به دلیل عینی و سند تاریخی باشد، باید بگویم که قانون مجازات مقدمین علیه امنیت و استقلال مملکت که مورد استفاده‌ی مراجع نظامی است، در ۲۲ خرداد ۱۳۱۰ یعنی ۳۹ سال قبل تصویب شده است. اولین دسته [از] کمونیست‌های ایران در سال ۱۳۱۶، مشهور به گروه ۵۳ نفر،^۱ به‌موجب همین قانون مقدمین برضد امنیت کشور مصوب ۲۲ خرداد ۱۳۱۰ محاکمه و محکوم شدند؛ ولی نه در محکمه‌ی نظامی بلکه در محکمه‌ی جنایی عدلیه. حالا از آن تاریخ ۳۳ سال می‌گذرد و ما را به همان اتهام و بر طبق همان قانون به محاکمه کشانده‌اند؛ ولی در زیر برق سر‌نیزه‌ی مامورین نظامی در دادگاه نظامی. این است نتیجه و مفهوم پیشرفت مملکت ظرف ۳۳ سال در صیانتِ حقوق انسانی. دنیا باید بداند که ما در چه شرایط وحشتناکی زندگی می‌کنیم که قوه‌ی قضائیه‌ی مملکت زیر سر‌نیزه خرد شده است و همه‌ی زندگی مردم به‌وسیله‌ی ارتش و قوای مسلح حل و فصل می‌شود و جز دعاوی مربوط به سفته و تعدیل مال‌الاجاره و اتهامات مربوط به کلاه‌برداری و چک بلامحل، عدلیه به کاری اشتغال ندارد. در واقع آنچه علت و فلسفه‌ی وجودی قوه‌ی قضائیه و تفکیک قوای ثلاثه است که قانون اساسی نیز آن را در اصول ۲۶ و ۲۷ مورد عنایت قرار داده، اساساً به‌هم خورده و در مملکت جز از یک قوه که قوه‌ی مجریه است خبری نیست.

اصل ۲۶ قانون اساسی را عیناً قرائت می‌کنم: «قوای مملکت ناشی از ملت است و طریق استعمال آن قوا را قانون اساسی معین می‌نماید.» حال ببینیم

۱. اشاره به دستگیری ۵۳ تن از روشنفکران و فعالان سیاسی کمونیست و چپ‌گرا در دوران رضا شاه پهلوی که در فاصله‌ی ۱۱ تا ۲۲ آبان ۱۳۱۷ محاکمه شدند. در میان این گروه، افراد سرشناسی از جمله تقی ارانی حضور داشتند.

قانون اساسی طریقه‌ی استعمال آن قوا را چگونه تعیین نموده است. اصل ۲۷ قانون اساسی می‌گوید: «قوای مملکت به سه شعبه تجزیه می‌شود» و سپس تفکیک قوای سه‌گانه را تشریح می‌نماید و در بند دوم از اصل ۲۷ می‌گوید: «قوه قضاییه و حکمیه که عبارت است از تمییز حقوق و این قوه مخصوص است به محاکم شرعیه و در شرعیات و به محاکم عرفیه در عرفیات.» بد نیست اصل ۲۸ قانون اساسی را عیناً قرائت کنم و بعد در مورد سه اصل مزبور توضیح دهم. اصل ۲۸ می‌گوید: «قوای ثلاثه‌ی مزبور همیشه از یکدیگر متمایز و منفصل خواهند بود.» این توضیح مقدماتی را قبلاً بدهم که اصول مشروطیت به علت ظلم و ستم حکام دولتی و این که حکومت به همه کار مردم به اراده‌ی شخصی رسیدگی می‌کرد و ضابطه‌ی صحیحی وجود نداشت، مورد تقاضا قرار گرفت. ابتدا مردم خواستار عدالتخانه بودند و بعد خواهان مشروطه شدند. منظور از این توضیح این است که مایه‌ی اصلی مشروطیت، عدالت است و مردم فکر کردند که با استقرار مشروطیت و با تفکیک قوای سه‌گانه‌ی مقننه، قضاییه، و مجریه، از سیستم حکومت که همیشه «جلاد» از عناصر اولیه‌ی آن بود، رهایی خواهند یافت و دیگر هیچ خونخواری نخواهد توانست با اراده‌ی شخصی، دستور مجازات متهمی را صادر کند. اختیار رسیدگی و قضاوت جرایم را خواستند از حاکم گرفته و به قاضی بدهند. قاضی یعنی کسی که جزء قوه‌ی قضاییه‌ی جدا از قوه‌ی مجریه باشد. حال من سؤال می‌کنم: ما متهمین حاضر در این دادگاه در مقابل قوه‌ی قضاییه قرار داریم یا قوه‌ی مجریه؟

با تصریحی که در بند دوم اصل ۲۷ قانون اساسی شده و تمییز حقوق را در عرفیات به محاکم عدلیه تفویض نموده و [با توجه به اینکه] اینجا هم که در آن محاکمه می‌شویم عدلیه نیست، پس ما را [در حقیقت] قوه‌ی مجریه محاکمه می‌کند نه قوه‌ی قضاییه و ما برگشته‌ایم به زمان قبل از مشروطیت یعنی به عهد قبل از مظفرالدین شاه و قبل از انشاء قانون اساسی. اما در مورد اصول ۲۷ و ۲۸ قانون اساسی باید بگویم که محاکمه‌ی متهمین از جمله اینجانب در زیر سرنیزه‌ی ارتش و قوای مسلح یعنی محاکمه در زیر سیطره‌ی

قدرت اجراییه‌ی مملکت و [این] خلاف اصل ۲۸ قانون اساسی است که می‌گوید: «قوای ثلاثه‌ی مزبور از یکدیگر ممتاز و منفصل خواهند بود.» اکنون محاکمه‌ی این‌جانبان در این‌جا به معنی پایمال کردن قوه‌ی قضاییه و برهم‌زدن اصل تفکیک قوای ثلاثه است و این اقدامات مجازات دارد. درست است که شما پوزخند خواهید زد که چه کسی جرأت مجازات ما را دارد؟ درست است که شما پیش خود خواهید گفت: «این، حکومت است که خودش می‌خواهد چنین بکنیم.» اما وظیفه‌ی من گفتن حقایق است تا مردم دنیا بدانند در ایران که این همه صحبت از حقوق بشر و قانون می‌شود، چه می‌گذرد.

۳- آخرین دفاع

ریاست محترم دادگاه، دادرسان محترم!

مأمورین سازمان امنیت در سال گذشته عده‌ی زیادی از دانشجویان و آزادی‌خواهان ایران را به اتهام اقدام علیه کشور توقیف کرده و پس از شکنجه‌های وحشتناک قرون وسطایی، با پرونده‌های ساختگی، به دادگاه‌های نظامی [تحت] اداره‌ی دادرسی ارتش فرستادند. شمار کسانی که در دی و بهمن ماه سال گذشته به اتهام همدردی با مردم فلسطین یا همکاری با افراد گروه فلسطین توقیف شدند، از صد نفر بیشتر بود که عده‌ای از آنان پس از محاکمه، محکوم و پس از انقضای مدت محکومیت، آزاد شده یا به سربازخانه‌ها اعزام گردیدند و بقیه، یعنی بیش از چهل نفر دیگر، هنوز در زندان‌های ساواک به سر می‌برند. قبل از هر چیز این سؤال مطرح می‌شود که علت واقعی توقیف این عده، هدف، روابط و چگونگی توقیف‌شان چه بود؟ زیرا عبارت «اقدام بر ضد امنیت کشور»، عنوان بازداشت تمام متهمین سیاسی در ایران است. از نظر سازمان امنیت، عده‌ای جانی روشنفکرنا، با ایجاد روابط مخوف و با هدف‌های غیرانسانی و آدم‌کشی و قتل و غارت، قصد داشته‌اند به کمک دول خارجی، مردم ایران را بکشند. این‌گونه ادعاها در نظریه‌ی سازمان

امنیت که در پرونده‌ها منعکس است قید شده. بدون احتیاج به مقدمه‌چینی و بدون آن‌که بخواهیم دعاوی سازمان امنیت را در مورد سرقت بانک‌ها و مواد منفجره، نارنجک‌ها، اسلحه‌های کمری، تفنگ‌های مکشوفه، عملیات عبور غیرمجاز از مرزهای افغانستان و عراق و رابطه با سفارتخانه‌های چین و مصر، رابطه با دولت عراق و سازمان‌های فلسطین و غیره را که ساواک در پرونده‌سازی علیه افراد این گروه و در گزارشات خود به دادرسی ارتش ذکر کرده، تأیید یا تکذیب کنیم، تشریح این مسأله برای آقایان رئیس و اعضای دادگاه ضروری است که بیشتر افرادی که در این دادگاه محاکمه می‌شوند، هیچ گناهی جز همدردی با مردم فلسطین ندارند. در واقع دستگاه حاکم‌ه‌ی ایران با محاکمه‌ی ما در این دادگاه، همبستگی ملت ایران با خلق فلسطین و تمایل مردم ایران و جهان را به رهایی سرزمین فلسطین از یوغ امپریالیسم و صهیونیسم به محاکمه کشیده‌است. البته سایر دوستان درمورد مسأله‌ی فلسطین و علل عزیمت ما برای پیوستن به نهضت خلق فلسطین به تفصیل صحبت کرده و می‌کنند؛ ولی من به‌طور خلاصه می‌گویم که برخلاف ادعای مکرر دستگاه حاکم‌ه‌ی ایران مبنی بر طرفداری از حقوق آوارگان فلسطین و علی‌رغم تبلیغات خود دولت در مورد کمک به آنان و گفتارهای مقامات دولتی در رادیو و تلویزیون و نیز مقالات متعدد مقامات رسمی درباره‌ی طرفداری دولت ایران از دعاوی خلق فلسطین، در این دادگاه عده‌ای از آزادی‌خواهان ایران تنها به دلیل همدردی با مردم فلسطین محاکمه می‌شوند. ملت ایران و جهانیان باید بدانند که بستن اتهامات گوناگون به افراد این گروه که در کیفرخواست مطرح شده، توطئه‌ی سازمان امنیت برای لوث کردن هدف گروه و منحرف کردن افکار عمومی می‌باشد. البته ذکر این موضوع ضروری است که هدف کمک به خلق فلسطین از عقاب‌دندان‌های ضدامپریالیستی ما جدا نیست و در واقع قوه‌ی محرکه‌ی ما در این راه، اعتقاد ما به مبارزه علیه امپریالیسم و صهیونیسم بوده است. اسرائیل امروز از صورت ظاهر یک دولت مظلوم به صورت یک دولت متجاوز که مورد حمایت امپریالیسم است درآمده. اسرائیل که به‌صورت برج مراقبت امپریالیسم عمل

می‌کند، وسیله‌ای برای اسارت اقتصادی و سیاسی منطقه‌ی خاورمیانه است. این دولت، قیمت خون‌هایی را که در طی قرن‌ها در انگلستان و آلمان و اسپانیا و فرانسه و روسیه و بالکان از یهودیان ریخته شد، امروز از اعراب وصول می‌کند و در این راه از همدستی کامل سرمایه‌داران غربی و امپریالیسم آمریکا و انگلیس برخوردار است و می‌دانیید چرا ما امروز در این دادگاه محاکمه می‌شویم؟ چون دولت ایران هم دست‌نشانده‌ی سرمایه‌داران غربی و امپریالیسم آمریکا و انگلیس است. اجازه بدهید برای اثبات این موضوع و برای اینکه روشن شود که چرا به جرم همدردی با مردم فلسطین محاکمه می‌شویم، قدری به عقب برگردیم. قدرت و نفوذ استعمار انگلستان در ایران قبل از حکومت مشروطه به قدری بود که کشور ما بیشتر با نظر سیاستمداران انگلیسی اداره می‌شد. پس از درگیری انقلاب مشروطه و در اثر کوشش‌ها و جنبازی‌های مردم به رهبری مردانی نظیر ستارخان و باقرخان و حیدر عموغلی، بالاخره مشروطه‌خواهان پیروز شدند؛ ولی به علت توطئه‌های استعمار خارجی و ارتجاع داخلی، پیروزی مشروطه مدت کوتاهی بیش طول نکشید. همان دوله‌ها و سلطنه‌ها، همان اشراف و فئودال‌ها تحت عنوان مشروطه بردوش مردم سوار شدند و مقاومت مردم نیز به صورت جنبش‌های دیگری نظیر قیام خیابانی در آذربایجان، قیام کلنل محمد تقی خان پسیان در خراسان، و مهم‌تر از همه قیام میرزا کوچک‌خان در گیلان بروز کرد. استعمار انگلستان که خود را با جریان‌ات انقلابی پر قدرتی روبرو می‌دید، دست به کار شد. تأسیس حکومت انقلاب بلشویکی در روسیه که در همسایگی ایران قرار داشت و به صورت پایگاه بزرگ انقلاب جهانی درآمده بود نیز مزید بر علت شد. دست‌نشانندگان داخلی، استعمار انگلستان را به حرکت درآورده و لزوم ایجاد یک دیکتاتوری سیاه که هرگونه صدای آزادی‌خواهی و استقلال طلبی را خفه کرده و امنیت لازم را برای استعمارگران انگلیسی و نفت‌خواران مربوطه به وجود آورده و درعین حال حائلی بین انقلاب روسیه و سرزمین

مستعمره‌ی هندوستان باشد، بالاخره منجر به کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹^۱ و سپس روی کارآمدن رژیم دیکتاتوری بیست ساله شد. ماجراهای نفتی دوره‌ی بیست ساله و سایر امتیازات استعماری آن دوره مشهورتر از آن است که احتیاجی به تشریح داشته باشد. افتضاح سوم شهریور ۱۳۲۰^۲ نیز به همین ترتیب، کوشش نیروهای مترقی در دهه‌ی ۳۰-۱۳۲۰ و مبارزات ضد استعماری مردم ایران منجر به تشکیل حکومت ملی دکتر مصدق شد. مبارزات ملت ما در دوره‌ی حکومت دکتر مصدق با استعمار انگلستان و مانورهای امپریالیسم آمریکا به‌عنوان میراث‌خوار استعمار و بالاخره کودتای ضد ملی ۲۸ مرداد که به کمک دلارهای آمریکایی و سیاستمداران انگلیسی و دست‌نشانندگان ایرانی آنان انجام گرفت، راه را برای ورود آمریکا به صحنه‌ی سیاست ایران به‌عنوان یک عامل تعیین‌کننده باز کرد. بعد از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، زنجیره‌های گران استعمار بردست و پای ملت ما هر روز بیشتر و بیشتر پیچیده شد. قراردادهای نفت با کنسرسیوم، ورود در پیمان استعماری بغداد که بعد به سنتو^۳ تغییر نام داد، قراردادهای اقتصادی و سیاسی و استعماری متعدد با آمریکا و انگلستان، کاپیتولاسیون جدید و قراردادهایی نظیر آن، روزبه‌روز میهن ما را در جهت وابستگی هر چه بیشتر به غرب به‌خصوص به آمریکا پیش برد. ولی از نظر امپریالیست‌ها، این‌ها هنوز کافی نبود. مصلحت آنان حکم می‌کرد که از نظر سیاسی، ایران به یک قبرستان و یا به اصطلاح خودشان به یک «جزیره‌ی آرامش» تبدیل شده و از نظر

۱. اشاره به کودتای نظامی سوم اسفند سال ۱۲۹۹ که به سرکردگی رضاخان و تحت برنامه‌ریزی نیروهای انگلیسی صورت گرفت.

۲. اشاره به ورود نیروهای شوروی از مرزهای شمالی و شرقی و به دنبال آن ورود نیروهای بریتانیایی از جنوب و غرب به ایران و اشغال شهرها در جریان جنگ جهانی دوم.

۳. پیمان دفاعی خاورمیانه (پیمان بغداد) که بعدها نام آن به پیمان سنتو تغییر پیدا کرد. طرح پیوستن ایران به این پیمان که در تاریخ ۱۹ مهرماه ۱۳۳۴ توسط نخست وزیر وقت، حسین علاء، به مجلس سنا تقدیم شد، به دلیل حضور بریتانیا در این پیمان، بدبینی‌های زیادی در میان مردم و برخی فعالان سیاسی ایجاد کرده بود.

اقتصادی وابستگی آن به حد کافی رسیده و خطر گسستن زنجیره‌های استعمار برای مدتی طولانی از بین برود. به همین دلیل بود که آلم‌شنگه‌ی اصلاحات ارضی^۱ به راه افتاد. در زمینه‌ی آرتیست‌بازی‌های سیاسی و خیمه‌شب‌بازی‌های انتخاباتی سال ۱۳۳۹، آمدن حکومت دکتر امینی^۲، نمایشات سیاسی و مسافرت‌های سران مملکتی به کشورهای خارجی چیزی نمی‌گویم. همین قدر کافی است [که] گفته شود اصلاحات ارضی و عملیات وابسته به آن که به انقلاب ششم بهمن [سال ۱۳۴۲] معروف شده است، به‌عنوان یک اقدام سیاسی و نه اقتصادی برای تثبیت دستگاه حاکمه نه نجات دهقانان و کارگران و زنان، از بالا به‌وسیله‌ی دستگاه حاکمه‌ی وابسته به استعمار، نه از پایین و به‌وسیله‌ی مردم انجام گرفت. اصولاً رسالت اصلاح‌طلبی از بین‌بردن شرایط انقلاب است؛ یعنی همیشه به نفع طبقات حاکمه و برای ادامه‌ی استثمار و ظلم و ستم انجام می‌گیرد.

استعمار، چه قدیم و چه جدید، برای تسهیل کار خود باید عملیات اصلاحی انجام دهد. انگلستان در بدو ورود به هندوستان مقدار زیادی راه‌آهن، جاده و ساختمان، خطوط تلفن و تلگراف و کارخانه و پالایشگاه و غیره ساخت تا هرچه بیشتر و بهتر هندوستان را بچاپد. اصلاحات ارضی و عملیات وابسته به آن هم دارای دو هدف عمده بود: اولاً، از بین بردن شورش‌های دهقانی و میلیتاریزه کردن دهات و روستاهای ایران؛ ثانیاً، توسعه‌ی بازارهای فروش برای مواد ساخته‌شده‌ی صنایع غربی و ایجاد تسهیلاتی برای تسلط هرچه بیشتر بر منابع طبیعی و مواد خام. و پس از اصلاحات ارضی است که هیاهوی صنعتی‌شدن ایران به راه می‌افتد و با ایجاد

۱. طرح ایجاد تغییرات اساسی در میزان و نحوه‌ی مالکیت زمین، به‌ویژه زمین‌های کشاورزی، که با تصویب قانون اصلاحات ارضی در تاریخ ۱۹ دی‌ماه ۱۳۴۰ آغاز شد و با همه‌پرسی ۶ بهمن‌ماه ۱۳۴۱ به اجرا درآمد.

۲. علی امینی، از اعضای جبهه‌ی ملی که از اردیبهشت‌ماه ۱۳۴۰ تا تیرماه ۱۳۴۱ نخست‌وزیر محمدرضا پهلوی بود.

چند کارخانه‌ی مونتاژ، ایران به‌عنوان کشوری در ردیف ممالک صنعتی معرفی می‌شود. در عمل مؤسسات بزرگ امپریالیستی برای از بین بردن استقلال اقتصادی ایران، کارخانه‌ها و مؤسسات مونتاژی در کشور ما ایجاد می‌کنند.

این مؤسسات به ظاهر ایرانی عملاً به‌وسیله‌ی مؤسسات آمریکایی، انگلیسی، آلمانی و غیره به‌وجود آمده‌اند. مثل کارخانجات اتومبیل‌سازی که نام آنها مدت‌هاست به‌عنوان ضابطه‌ی پیشرفت صنعتی ایران در کرانه‌های دولتی دمیده می‌شود. در این به‌اصطلاح کارخانجات که وابسته به مؤسسات بزرگ اتومبیل‌سازی کشورهای فوق‌الذکراند، تنها قطعات مختلف اتومبیل که قبلاً ساخته شده به هم وصل گردیده و به نام اتومبیل ایرانی به بازار می‌آید و از این راه کارخانه‌های سازنده در اروپا و آمریکا از پرداخت مبالغ هنگفتی مالیات و گمرک خلاص می‌شوند. علی‌رغم همه‌ی سروصداهایی که در مورد صنعتی‌شدن ایران به راه افتاده، در دنیا همه می‌دانند که به قول آن خبرنگار هندی، تأسیس چند کارخانه‌ی مونتاژ صنایع غربی، دلیل خنده‌آوری بر صنعتی‌بودن ایران است و این کارها تماماً در جهت وابستگی هرچه بیشتر ایران به امپریالیسم غربی صورت گرفته است. در واقع پیشرفت‌هایی که دولت مدعی است در ایران ایجاد کرده، بر اساس منافع امپریالیست‌ها و مبتنی بر ایدئولوژی مصرف است که هدفش تبدیل مردم ایران به مصرف‌کنندگان محصولاتی است که از شرکت دو سرمایه‌ی خارجی و داخلی و همکاری آنان تولید می‌شود. افزایش مصرف رادیو، تلویزیون، یخچال، اتومبیل، برق و کولر و شوفاژ و پودر و ماتیک و جوراب نایلون، حسابش با تکامل و رشد اقتصادی جداست. در ایران، طبقه‌ی ممتاز و مدیران از مردم نیستند؛ بلکه نماینده‌ی مستقیم منافع سرمایه‌داری غربی‌اند. این طبقه هیچ‌گونه وجه مشترکی با اکثریت مردم ندارد؛ بلکه منافع آنها درست در جهت مخالف مصالح اکثریت مردم قرار دارد. این طبقه، نمایش‌های پر سروصدایی به‌عنوان پیشرفت جامعه به سوی رشد و توسعه‌ی اقتصادی انجام می‌دهد و نیمی از وقت خود را صرف اقناع مردم به قبول و تأیید این پیشرفت‌ها می‌کند. این طبقه به

صورت «بورژوازی گمپرادور» در حقیقت شریک سیاست اقتصادی و اجتماعی سرمایه‌داری غرب است و ثروت و قدرت او، رابطه‌ی مستقیمی با ضعف بورژوازی ملی و خرده‌بورژوازی ایران دارد.

بورژوازی گمپرادور عوامل قدرت را در دست دارد، رابطه‌ی حقوقی تولید و مصرف به دست او و با قانون‌گذاری او اداره می‌شود. سرمایه‌های خارجی به کمک و با نظارت و شرکت او به کار می‌افتند و سودهای هنگفت در تحت حمایت او به مراکز اصلی خود منتقل می‌شوند. این است ماهیت واقعی طبقه‌ای که مدعی «انقلاب ملی» و رهبری در جهش اقتصادی ایران بوده است. ممکن است بگویید به هر صورت نتیجه‌ی عملیات دولت در چند سال اخیر ریشه‌کن کردن فئودالیسم در ایران بوده است. در جواب باید بگویم که اولاً فئودالیسم در ایران ریشه‌کن نشده. ثانیاً، تضعیف آن در ایران نه به ابتکار یک حکومت ملی و در جهت سرمایه‌داری ملی، بلکه به دست یک حکومت وابسته و در جهت منافع یک طبقه‌ی وابسته به امپریالیسم صورت گرفته است. اصلاحات ارضی و عملیات وابسته به آن (پیکانیسم، آریا و شاهینیسیم)، حاکمیت اقتصادی گمپرادورهایی نظیر ثابت پاسال^۱ و ایلقانیان^۲ و اخوان^۳، میلیتاریزه کردن کشور، تقویت و گسترش نظام پلیسی و ضد بشری، توسعه‌ی فرهنگ استعماری، توسعه‌ی فحشا و هرج و مرج جنسی به منظور تخدیر اعصاب مردم و به‌خصوص جوانان را تقویت بندهای استعمار توجیه می‌کند و نه چیز دیگر. آنچه که در ایران به‌عنوان انقلاب ملی جازده شده، تنها با عملیات اصلاحی انگلیسی‌ها در هندوستان و سایر مستعمرات آن

۱. حیب‌الله ثابت، از بزرگ‌ترین سرمایه‌داران دوران پهلوی که مالک بسیاری از شرکت‌های بزرگ وارداتی بود.

۲. حیب‌الله القانیان، از بزرگ‌ترین سرمایه‌داران دوران پهلوی که از بنیان‌گذاران شرکت‌های بزرگ پلاستیک‌سازی و آلومینیوم‌سازی بود. او در اردیبهشت‌ماه ۱۳۵۸ اعدام شد.

۳. اشاره به برادران اخوان از سرمایه‌داران دوران پهلوی که نمایندگی شرکت آمریکایی شورولت در ایران را داشتند.

کشور قابل مقایسه است. وگرنه این چه انقلابی است که همان وزرا و وکلا و سناتورها، همان سازمان امنیت، همان پلیس و آژان‌ها، همان سپهبد نصیری‌ها،^۱ اسدالله علم‌ها،^۲ همان امام جمعه‌ها، همان سناتور شریف امامی^۳ و دشتی^۴ و دکتر اقبال‌های^۵ قبل از انقلاب زمام امور کشور را در دست دارند و در عین حال وضع بهداشت و غذا و لباس و فرهنگ توده‌ی مردم باز به همان ترتیب سابق است؟ من از دو سال قبل از دستگیری، بیشتر اوقات خود را در دورافتاده‌ترین دهات ایران گذرانده‌ام. از چابهار بلوچستان تا ماکوی آذربایجان و از خرمشهر خوزستان تا درگز خراسان، همه جا را دیده‌ام. همه جا را دیده‌ام که علی‌رغم تبلیغات دستگاه، فقر و فلاکت از سر و روی مردم می‌بارد. گرسنگی، بی‌سوادی، مرض، نداشتن مسکن، یکتاپیراهنی‌ها و محرومیت‌های مادی و معنوی در تمام نقاط ایران بیداد می‌کند. انسان اگر بخواهد اوضاع ایران را از روی آمار و ارقام و رپورتاژهای دولتی قضاوت کند، تصور خواهد کرد که این کشور بهشت برین است. اما تا خود به میان مردم نرود، نخواهد فهمید که ما در چه جهنمی زندگی می‌کنیم. آری، ما برای مبارزه با امپریالیسم که سبب بدبختی‌های همه‌ی ملل استعمارزده‌ی آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین است و اوضاع فلسطین نمونه‌ی برجسته‌ی آن است، به آنجا می‌رفتیم. جنگ آزادی‌بخش فلسطین، نقطه‌عطفی در مبارزات

۱. ارتشبد نعمت‌الله نصیری که سومین رئیس سازمان امنیت و اطلاعات کشور (ساواک) در دوران پهلوی بود. وی تا مدت کمی پیش از انحلال ساواک در گرماگرم انقلاب ۵۷، در ریاست ساواک باقی ماند. او در ۲۶ بهمن‌ماه ۱۳۵۷ اعدام شد.

۲. اسدالله علم، از نزدیک‌ترین چهره‌های سیاسی به محمدرضا پهلوی که از سال ۱۳۴۵ تا ۱۳۵۶ وزیر دربار و ۱۳۴۱ تا ۱۳۴۲ نخست‌وزیر بود.

۳. جعفر شریف‌امامی که به مدت ۱۵ سال رئیس مجلس سنا و همچنین مدت کوتاهی پیش از انقلاب ۵۷ نخست‌وزیر بود.

۴. احتمالاً اشاره‌ای است به علی دشتی، نویسنده، دیپلمات و از اعضای مجلس شورای ملی و مجلس سنا در دوران پهلوی.

۵. منوچهر اقبال از جمله سیاست‌مداران نزدیک به دربار پهلوی بود که در فاصله‌ی میان فروردین‌ماه ۱۳۳۶ تا شهریورماه ۱۳۳۹ به نخست‌وزیری رسید.

ضدامپریالیستی این منطقه از جهان است و راز شکست قطعی امپریالیسم در همین جنگ‌های آزادی‌بخش نهفته است. قرن بیستم و تاریخ آن در سقوط امپراطوری‌های جبار خلاصه می‌شود. امپراطوری‌های مستعمراتی انگلیس و فرانسه در این قرن متلاشی شدند. تنها یک امپراطوری باقی مانده که به خاطر تکنیک قوی و ثروت سرشارش، خود را به دنیا تحمیل کرده است و آن هم امپراطوری ایالات متحدهی آمریکاست. ایالات متحده در حال حاضر بزرگترین دژ امپریالیسم جهانی است و یکی از وجوه مبارزه‌ی فلسطین، مبارزه بر علیه آمریکاست. مبارزه بر علیه انحصارطلبی آمریکا تا در تقسیم و توزیع منابع ثروت جهانی، سهم مالکین اصلی آن یعنی ملت‌های گرسنه‌ی آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین در نظر گرفته شود؛ تا سیستم مبادلات جهانی و بازرگانی بین‌المللی از این صورت خارج شود که از ۱۸۵ میلیارد دلار تجارت جهانی در سال ۱۹۶۶، سهم کشورهای صنعتی غرب ۶۸ درصد و سهم کشورهای جهان سوم ۲۰ درصد باشد. امپریالیسم آمریکا در هر نقطه‌ای از جهان برای حفظ مزایای خود در جهت ادامه‌ی فقر [معاذل] سه چهارم سکنه‌ی کره‌ی زمین از هر امکانی استفاده می‌کند. در ویتنام، مردم بی‌گناه لوازم زندگی، انبارهای آذوقه، مزارع، خانه‌ها و هرگونه آثار حیاتی را با ناپالم ویران می‌کند و از بین می‌برد. در اندونزی، یک میلیون انسان را به دست نظامیان فاشیست و متعصبین مذهبی قتل‌عام می‌کند. در یونان، به کمک مأموران مخوف سازمان سیا، جنبش اعتدالی آزادی خواهان را مقهور می‌کند. جنابات نژادپرستان آفریقای جنوبی و رودزیا را به دیده‌ی تحسین می‌نگرد. نفرت‌انگیزترین دیکتاتورها را در سراسر جهان با پول و اسلحه یاری می‌دهد. امپریالیسم آمریکا با تکیه به پایگاه‌های متعدد نظامی خود در سراسر جهان و ناوگان ششم و هفتم در اقیانوس آرام و مدیترانه، هر لحظه که مصالح آن به خطر افتد، بی‌درنگ تفنگداران دریایی، هواپیماها و چتربازان خود را وارد عمل می‌کند. همان‌طور که در لبنان، کنگو، دومینکن، ویتنام، کامبوج کرده است. امپریالیست‌های تجاوزکار و سوداگران نژادپرست و استعمارگر

آمریکایی برای بسط سلطه‌ی خود، همواره دست به تهاجم در همه‌ی زمینه‌ها، اعم از نظامی و سیاسی، اقتصادی و فرهنگی می‌زنند و نه تنها مردم جهان سوم، بلکه حتی کارگران کشورهای سرمایه‌داری غرب نیز هدف استثمار آنان هستند. این‌گونه سلطه شامل همه‌ی انواع استثمار و خشونت بارترین و مُحیلانه‌ترین شکل آن در سطح سیاسی و نظامی و اقتصادی و فرهنگی و عقیدتی می‌باشد و در این راه با تکیه بر امکانات وسیع مادی عمل می‌کند و کلیه‌ی وسایل تبلیغاتی را که در شکل سازمان‌های فرهنگی استتار می‌شوند، در اختیار دارد. و به این ترتیب آمریکا می‌خواهد اقتصاد و سیاست و اخلاق خودش را به صورت جهانی درآورد. در بیشتر نقاط جهان، هر جنسی که مصرف می‌شود، باید قسمتی از قیمت آن به صورت دلار به سرمایه‌گذاری آمریکا مسترد شود. این‌گونه سلطه بر اخلاق و اقتصاد و روش‌های زندگی و تولید و مصرف ملت‌های جهان، عین فاشیسم است که برای خود زرادخانه و نیروهای ضربتی و چترباز و کلاه سبز و سازمان‌های مخفی و آشکار و تبلیغاتی سهمگین دارد و در پشت آن تکنولوژی عظیم و ثروت سرشاری قرار گرفته که یک قلم ۳۰ میلیارد دلار تنها برای کشتن مردم ویتنام مصرف می‌کند. در مقابل این نوع فاشیسم، حقیقتاً فاشیسم ایتالیا و موسولینی روسفید می‌شوند. آری ما برای مبارزه با پلیدترین پدیده‌ی تاریخ بشر یعنی امپریالیسم آمریکا و سگ زنجیری آن اسرائیل، به فلسطین می‌رفتیم و من شخصاً می‌پذیرم که هدفم کسب تجربه بود تا در زمان مقتضی «با آمادگی کامل رزمی» که ساواک در گزارش عملی خود به دادرسی ارتش این همه درمورد آن تأکید کرده‌است، به ایران برگردم.

ساواک ما را به جرم عملی که خود احتمال می‌دهد ممکن بوده در چند سال بعد در ایران صورت بگیرد محاکمه می‌کند و درواقع ما به جرم داشتن فکر و عقیده محاکمه می‌شویم و این محاکمه هم طبق اعلامیه‌ی حقوق بشر و هم طبق قانون اساسی ایران عملی است غیرقانونی. گناه ما داشتن طرز تفکری است که دستگاه حاکمه‌ی ایران و امپریالیست‌های یانکی آن را نمی‌پسندند.

در ایران هرکس طرز فکری غیر از آنچه سازمان امنیت می‌پسندد داشته باشد، بازداشت و محاکمه می‌شود. آری گناه اصلی ما داشتن طرز تفکری است که سازمان امنیت نمی‌پسندد؛ و گرنه از شما می‌پرسم: ما چه اقدامی بر ضد امنیت کشور انجام داده‌ایم؟ اینکه ما در این دادگاه محاکمه می‌شویم، بهترین دلیل بر این است که در ایران نه تنها آزادی بیان بلکه حتی آزادی فکر کردن هم وجود ندارد.

در گزارش ساواک و مبتنی بر آن در کیفرخواست، بسیار سعی شده است که اعضای این پرونده کمونیست و فعالیت‌های آنان کمونیستی قلمداد شود؛ غافل از آن‌که برای کمونیست بودن شرایطی لازم است که هیچ کدام از متهمین پرونده واجد آن شرایط نیستند. صرف‌نظر از صفاتی نظیر داشتن اطلاعات زیاد، شجاعت، انضباط و غیره که معمولاً یک فرد کمونیست باید داشته باشد، مهم‌ترین شرط کمونیست بودن، وابستگی به یک حزب کمونیستی است که من متأسفانه واجد چنین شرطی نیستم و اگر دادگاه بخواهد تمایلات ایدئولوژیک مرا بداند باید بگویم: من یک مارکسیست-لنینیست هستم و به داشتن چنین عقایدی افتخار می‌کنم. آقای رئیس دادگاه، من قبلاً یک فرد مذهبی بودم که در جریان مبارزه‌ی اجتماعی وارد جبهه‌ی ملی شدم. سال‌ها در حزب ملت ایران که یکی از احزاب جبهه‌ی ملی و دارای عقاید ناسیونالیستی است فعالیت کردم و بالاخره در همان جریان مبارزه‌ی اجتماعی، پس از مطالعه‌ی زیاد، پس از تفکر زیاد، پس از بارها توقیف و زندان و کسب تجربیات زیاد، در عمل به این نتیجه رسیدم که سعادت ملت ایران و آزادی تمام بشریت تنها در سایه‌ی پرچم مارکسیسم-لنینیسم، یعنی ایدئولوژی محروم‌ترین توده‌های مردم، قابل وصول است. آزادی، این کلمه‌ی زیبا و دوست داشتنی را هیچ کس نمی‌تواند فراموش کند. آزادی انسان از قید گرسنگی، جهل، دغدغه، هراس، بی‌عدالتی، زور و استبداد؛ مفاهیم کهنه که حافظ منافع انسان بر علیه انسان است. چگونه می‌توان در میان مردمی که در چنگال استبداد، گرسنگی، بی‌سوادی و

وحشت اسیرند احساس آزادی کرد؟ نظم سرمایه‌داری که در زیر سایه‌ی خود گرسنگان را با ثروتمندان یکجا اداره می‌کند، قانون سرمایه‌داری که بر این عدم تساوی حکومت می‌کند، اخلاق و اقتصاد سرمایه‌داری که بر این عدم تساوی حکومت می‌کند، اخلاق و اقتصاد سرمایه‌داری که این رابطه‌ی غیرطبیعی و غیرانسانی را تأیید می‌نماید، محدوده‌ای که به نام وطن، گرسنگی و سیری، آزادی و محدودیت، ظالم و مظلوم، حاکم و محکوم، فقر و ثروت را در خود جای داده، این‌ها و همه‌ی ارزش‌هایی از این قبیل در عصر ما از بوی تعفن خود، دماغ بشریت را آزار می‌دهد؛ زیرا بشریت امروز این واقعیت را درک می‌کند که تا زمانی که در روی زمین یک انسان زندانی، یک انسان گرسنه، یک انسان مظلوم، یک انسان محروم و یک انسان بی‌فرهنگ وجود داشته باشد، آزادی تنها یک کلمه‌ی توخالی و بدون مفهوم است. مارکسیسم-لنینیسم، ایدئولوژی بشریت مترقی برای از بین بردن همه‌ی مشکلات جهانی است. مارکسیسم-لنینیسم، آزادی واقعی را به بشریت ارزانی می‌دارد. دستگاه انگیزیسویون [تفتیش عقاید] سازمان امنیت، بیشترین خشونت ممکن را به مارکسیست-لنینیست‌ها اعمال می‌کند و برای کوبیدن افکار مارکسیست-لنینیستی از بدترین روش‌های تفتیش عقاید قرون وسطی استفاده می‌کند. آقای رئیس دادگاه، اجازه بدهید برای این که روش مامورین ساواک در برابر متهمین به داشتن طرز تفکر مخالف دولت روشن شود، برای اینکه بدانید با آزادی‌خواهان ایران چگونه رفتار می‌شود، برای این که ارزش بازجویی‌هایی که به آنها استناد می‌شود معلوم گردد، باید قسمتی از شکنجه‌هایی را که در مورد شخص من انجام شده شرح دهم: پس از دستگیری در تاریخ ۱۸ دی ماه ۱۳۴۸، فوراً مرا به سازمان امنیت خرمشهر بردند. در آنجا سه نفر بازجو به ضرب مشت و لگد مرا لخت کرده و به اصطلاح بازدید بدنی کردند. از ساعت ۸ بعد از ظهر تا یک بعد از نیمه شب، بازجویی توأم با مشت و لگد ادامه یافت. فردای آن روز، مرا به زندان شهربانی آبادان منتقل کرده و در یکی از مستراح‌های آن زندان محبوس کردند. یک هفته در این مستراح، تنها با یک پتوی سربازی، بدون لباس و روزانه تنها با یک وعده

غذا گذراندم. روز هشتم، با دست‌های بسته، در یک لندرور سازمان امنیت به تهران در زندان اوین منتقل شدم. در بدو ورود به زندان اوین، بازجویی همراه با شکنجه شروع شد. بدین ترتیب که دو نفر به نام‌های رضا عطاپور مشهور به دکتر حسین زاده و بیگلری مشهور به مهندس یوسفی، با چک و مشت و لگد، به جان من افتاده و مرتب یک ساعت متوالی مرا زدند. بعد مرا پشت میز نشانده و از من خواستند بنویسم کمونیست هستم و به کار جاسوسی اشتغال داشته‌ام و چون من امتناع کردم، به دستور رضا عطاپور، دو نفر درجه‌دار آمده و مرا روی زمین خوابانیدند و با شلاق سیمی سیاه رنگی به جان من افتادند و به اتفاق بیگلری، بیش از سه ساعت متوالی با شلاق و مشت و لگد مرا زدند و به ترتیب نوبت عوض کرده و رفع خستگی می‌نمودند. در جریان زدن شلاق، من دوبار بی‌هوش شدم، تمام بدنم کبود شده و خون از پشت من به راه افتاده بود. بازجویی روز اول به همین جا خاتمه یافت و روز دوم عیناً تکرار شد. به اضافه‌ی این که چند بار به من دست‌بند چپانی زده، مرا روی چهارپایه قرار داده و وادار کردند یک پایم را در هوا نگهدارم و هر چند دقیقه یک بار با لگد چهارپایه را از زیر پای من پرت کرده و مرا روی زمین می‌انداختند. روز سوم، در اثر کشیده‌های محکمی که عطاپور به گوش من نواخت، خون از گوش من به راه افتاد که منجر به پاره‌شدن پرده‌ی گوش چپ من شده است. گوش چپ من به کلی قوه‌ی شنوایی خود را از دست داده است. می‌توانید معاینه کنید. همان روز سوم، تقریباً ده بعدازظهر، مرا با چشم بسته از سلول انفرادی زندان وحشتناک اوین بیرون کشیده و به داخل باغ زندان بردند. درحالی‌که چشم‌هایم همچنان بسته بود، مرا به جلو می‌راندند. صدای عطاپور و بیگلری را شنیدم که بیچ‌چ کردند و گاهی می‌شنیدم که درباره‌ی من حرف می‌زدند. قارقار کلاغ‌ها و سرمای دی ماه، درد زخم شلاق‌ها و گوش چپ و صدای منحوس عطاپور و بیگلری، جلادان ساواک که مرتباً همدیگر را دکتر و مهندس صدا می‌زدند، سخت آزاردهنده بود. مرا به درخت بستند. صدای پای عده‌ای همراه با

دستورهای خشکی که صادر می‌شد، روشن می‌کرد که جوخه‌ی اعدام صدا زده‌اند. عطاپور رأی دادگاه مرا می‌خواند که شکرالله پاک‌نژاد به جرم سوء‌قصد به جان اعلیحضرت همایونی و ارتباط با دولت خارجی، به اتفاق آرا محکوم به اعدام شده است. بعد دستور داد که جوخه آماده باشد و مرتباً یادآوری می‌کرد که تو در کنار مرز عراق دستگیر شده‌ای و کسی از توقیف تو اطلاعی ندارد. همه فکر می‌کنند تو به عراق رفته‌ای و هیچ کس از اعدام تو اطلاعی نخواهد داشت! پس از صدای گلنگدن تفنگ‌ها و پیش از صدور فرمان آتش، صدایی شنیده شد و پس از آن چند لحظه پیچ‌پیچ، عطاپور فریاد زد: «این چه وضعی است؟ چرا دستور صادر می‌کنند و بعد لغو می‌کنند؟ مگر مسخره‌بازی است؟» با صدای بلند قدری هم دشنام به من داد. مرا از درخت باز کرده، دوباره به سلول انفرادی برگرداندند. تمام این صحنه‌سازی‌ها برای این بود که من اعترافات مطابقی میل آنها بکنم. در جریان بازجویی‌های بعدی، ناخن سبابه‌ی دست چپ و ناخن انگشت کوچک دست راست مرا کشیدند. بارها با فنون کاراته با پا و دست مرا به زمین انداختند. دشنام‌هایی که جلاخان در تمام مدت بازجویی به من می‌دادند تنها لایق خود و اربابانشان بود و من از تکرار آنها شرم دارم. سه بار و هر بار ۴۸ ساعت به من بی‌خوابی دادند. از شکنجه‌های گرسنگی طولانی و ازدیاد نور که بارها انجام شد سخنی نمی‌گویم. شکنجه ۱۸ روز ادامه یافت. آقای رئیس دادگاه، یکی از دلایل دیر فرستادن ما به دادگاه این است که باید آثار شکنجه از بین رود. قرار بازداشت مرا پس از ۲۱ روز به رؤیت من رساندند؛ آن هم پس از شلاق و مشت و لگد فراوان. چون قصد اعتراض داشتم و آنها می‌خواستند من حتی بدون ذکر تاریخ، قرار را امضا کنم و بالاخره هم به ضرب شلاق مرا مجبور کردند بدون اعتراض، قرار را امضا کنم. شرح شکنجه‌ها برای این است که رفتار غیرقانونی مأمورین سازمان امنیت و اصولاً اتمسفری که پرونده‌ی این گروه در آن تشکیل شده روشن گردد تا ارزش واقعی بازجویی‌هایی که به آنها استناد می‌گردد معلوم باشد. آقای رئیس دادگاه، من تنها کسی نیستم که شکنجه شده‌ام. تمام متهمین که در این جا حضور دارند شکنجه شده‌اند. در بین ۱۸

نفر متهمین حاضر، حتی یک نفر هم نیست که شکنجه نشده باشد. برای مثال، پرونده‌ی خون ریزی مغزی ناصر کاخساز شهرت زیادی کسب کرده است. خود وی حاضر است و جریان شکنجه‌ها را تشریح می‌کند. تمام افراد وابسته به گروه فلسطین بدون استثنا شکنجه شده‌اند. مهندس حسن نیک داودی^۱ در اثر شدت ضربات وارده در زندان کشته شد. جریان کشته‌شدن وی برملا شده است. جلادان ساواک وقتی می‌بینند که مهندس حسن نیک‌داودی در اثر شکنجه‌های مداوم رو به مرگ دارد، فوراً او را از زندان قزل‌قلعه به زندان قصر انتقال می‌دهند تا وانمود کنند که در اثر شکنجه نمرده است. پس از انتقال به زندان قصر، چون حال وی وخیم بوده، به بیمارستان شهربانی منتقل می‌شود؛ ولی معالجات مؤثر واقع نشده و مهندس جوان می‌میرد. علت مرگ وی ضربات وارده به گردن و صدمه دیدن نخاع تشخیص داده شده. تمام پزشکان معالج وی تصدیق کرده‌اند که مرگ نیک‌داودی در اثر شکنجه در قزل‌قلعه صورت گرفته است. جرم نیک داودی خواندن کتاب بوده است. تنها نیک‌داودی و وابستگان به این پرونده نیستند که در اثر شکنجه‌های مأمورین ساواک کشته شده یا در حال مرگ‌اند. آیت‌الله سعیدی^۲ هم در سلول انفرادی قزل‌قلعه در اثر شکنجه کشته شد. جلادان ساواک حتی فرصت انتقال او را به زندان قصر نظیر نیک‌داودی پیدا نکردند. اشرف‌السادات خراسانی نیز در اثر شکنجه‌های مداوم به حال مرگ به زندان قصر منتقل شده و چندی پیش روی برانکار از بیمارستان زندان قصر به یکی از بیمارستان‌های خصوصی منتقل و به اصطلاح آزاد شده است تا او هم در زندان نگیرد. درحقیقت، ساواک مرده‌ی او را آزاد کرده است. چه به تصدیق رئیس بهداری زندان قصر، امیدی به ادامه‌ی حیات او وجود نداد. آقای رئیس

۱. حسن نیک‌داودی، مهندس برق، از فعالان مارکسیست حامی جبهه‌ی ملی که در ۲۲ خردادماه ۱۳۴۹ زیر شکنجه در زندان قزل‌قلعه جان باخت.

۲. سید محمدرضا سعیدی، از روحانیون شیعه که در دهه‌ی چهل به دلیل مخالفت با حکومت پهلوی زندانی شد. او در خردادماه ۱۳۴۹ به دست مأموران امنیتی در زندان قزل‌قلعه به قتل رسید.

دادگاه، آقایان قضات، انجام چنین شکنجه‌هایی در عصر فضا و قمر مصنوعی باعث خجالت نیست؟ شما آقایان رئیس و قضات و دادستان دادگاه ما را به جرم گفتن حقایق محکوم خواهید کرد. محکومیت ما چیزی از تلخی حقایقی که گفته شد و خود شما هم در باطن قطعاً آن‌ها را قبول دارید نخواهد کاست. ما نه اولین گروهی هستیم که به جرم مبارزه با امپریالیسم و آزادی‌خواهی در دادگاه‌های ارتش ایران محاکمه و محکوم می‌شویم نه آخرین آنها. ارتشی که شما درجه‌های افسری‌اش را به دوش دارید، ده سال است که وسیله‌ی سرکوبی آزادی‌خواهان و روشن‌فکران ایران بوده و به‌عنوان چماقِ استعمار بر علیه مردم ایران به کار رفته است. این ارتش، همان ارتش قزاق است که به فرمان محمدعلی شاه به رهبری لیاخوف^۱ و شاپشال روسی^۲ مجلس را به توپ بست و مشروطه‌خواهان را تار و مار کرد. همان ارتش است که در محکمه‌ی باغ شاه افرادی نظیر ملک‌المتکلمین^۳ و صوراسرافیل^۴ و ده‌ها آزادی‌خواه دیگر را محاکمه و اعدام کرد، همان ارتش است که به دستور انگلیسی‌ها در سال ۱۲۹۹ کودتای سوم اسفند را به راه انداخت و دیکتاتوری بیست ساله را برقرار کرد، همان ارتش است که قیام‌های ضد استعماری

۱. ولادیمیر لیاخوف، فرماندهی روس که به دستور محمدعلی‌شاه قاجار در روز ۲ تیرماه ۱۲۸۷، ساختمان مجلس شورای ملی را به توپ بست.

۲. سرگی شاپشال، معلم روسی محمدعلی‌شاه قاجار و از همراهان او و لیاخوف در طرح به توپ بستن مجلس بود.

۳. نصرالله ملک‌المتکلمین، از سرشناس‌ترین فعالان جنبش مشروطه که در سخنرانی‌هایش به‌سختی از محمدعلی‌شاه قاجار انتقاد می‌کرد.

۴. جهانگیرخان صوراسرافیل، مدیر روزنامه‌ی صوراسرافیل که پس از به توپ بستن مجلس دستگیر و اعدام شد.

خیابانی،^۱ کلنل محمد تقی خان^۲ و میرزا کوچک خان^۳ را سرکوب نمود، همان ارتش است که افتضاح شهریور ۱۳۲۰ را به بار آورد، همان ارتش است که پس از جنگ دوم قتل‌عام‌های آذربایجان و کردستان را انجام داد، همان ارتش است که قیام ملی ۳۰ تیر ۱۳۳۱ را به خون کشید، کودتای ضد ملی ۲۸ مرداد را انجام داد و حکومت ملی دکتر مصدق را ساقط کرد، همان ارتش است که همیشه میتینگ‌ها و تظاهرات و اجتماعات مسالمت‌آمیز دانشجویان را به خون کشیده است. یاد روز ۱۶ آذر ۱۳۳۲، یاد قندچی،^۴ بزرگ نیا^۵ و شریعت‌رضوی^۶ شهدای دانشکده‌ی فنی و نیز یاد روز اول بهمن ۱۳۴۰،^۷ هیچ‌گاه از خاطره‌ها نخواهد رفت. این همان ارتش است که روز ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ هزاران نفر از مردم بیگناه را در شهرهای تهران، شیراز، قم، تبریز، مشهد و دیگر شهرهای ایران کشت. حضرت آیت‌الله خمینی پیشوای شیعیان جهان و

۱. محمد خیابانی، از فعالان سیاسی مشروطه‌خواه که پس از پیروزی مشروطه انجمن ایالتی در تبریز را تأسیس کرد. او در فروردین‌ماه ۱۲۹۹ قیامی را با اهداف آزادی‌خواهانه و دموکراتیک علیه حکومت مرکزی آغاز کرد. این قیام در شهریورماه ۱۲۹۹ سرکوب شد و خیابانی نیز در همان اثنا به قتل رسید.

۲. سرهنگ محمدتقی پسیان، اولین هوانورد ایرانی و از جمهوری‌خواهان بنام که در برابر کودتای رضاخان مقاومت کرد. جنبش او توسط قوام‌السلطنه سرکوب شد. او در یک رویارویی قهرآمیز در روز ۹ مهر ۱۳۰۰، در حالی که محاصره شده بود کشته شد.

۳. یونس استادسرای، مشهور به میرزا کوچک‌خان جنگلی، از مبارزان بنام جنبش مشروطه که جمهوری‌شورایی گیلان را در مردادماه ۱۳۰۰ بنیان نهاد. او در ۱۱ آذرماه ۱۳۰۰ در ارتفاعات تالش بر اثر یخ‌زدگی درگذشت.

۴. احمد قندچی، از هواداران جبهه‌ی ملی و یکی از سه دانشجویی است که در حمله‌ی نیروهای امنیتی به دانشگاه تهران در ۱۶ آذرماه ۱۳۳۲ کشته شد.

۵. مهدی شریعت‌رضوی، عضو سازمان جوانان توده ایران و یکی از سه دانشجویی است که در حمله‌ی نیروهای امنیتی به دانشگاه تهران در ۱۶ آذرماه ۱۳۳۲ کشته شد.

۶. مصطفی بزرگ‌نیا عضو کمیته مرکزی سازمان جوانان‌توده ایران و یکی از سه دانشجویی است که در حمله‌ی نیروهای امنیتی به دانشگاه تهران در ۱۶ آذرماه ۱۳۳۲ کشته شد.

۷. اشاره به حمله‌ی چتربازها و کماندوها به فرماندهی سروان منوچهر خسروداد به دانشگاه تهران در اول بهمن‌ماه ۱۳۴۰. این حمله برای خنثی کردن اعتراض دانشجویان به تداوم تعطیلی مجلس شورای ملی صورت گرفته بود.

دیگر علمای بزرگ شیعه را پس از مدت‌ها حبس و اعمال فشار آواره و تبعید کرد. همان ارتش است که حافظ پیمان استعماری سنتو و ده‌ها پیمان استعماری دیگر است. همان ارتش است که دکتر مصدق رهبر نهضت ملی ایران را بیش از ۱۲ سال در زمان رضاشاه و بیش از ۱۴ سال پس از کودتای ۲۸ مرداد زندانی کرد و پس از مرگ وی در زندان حتی از تشییع جنازه‌ی او هم جلوگیری به عمل آورد. همان ارتش است که خسرو روزبه^۱ مظهر جنبش انقلابی ایران را تیرباران کرد. خون وارطان‌ها،^۲ سیامک‌ها،^۳ مبشری‌ها،^۴ فاطمی‌ها،^۵ کریم پورها،^۶ بخارائی‌ها،^۷ آیت‌الله سعیدی‌ها، نیک داودی‌ها و هزاران شهید دیگر به دستور امپریالیست‌ها و به حکم همین دادگاه‌های ارتش ریخته شده است. ارتش ایران به وسیله‌ی مستشاران آمریکایی و انگلیسی و اسرائیلی اداره می‌شود. افسران زبده‌ی ارتش، دوره‌های تعلیمات عالی‌ی خود را در پایگاه‌های نظامی آمریکا و انگلیس می‌گذرانند. دستگاه

۱. خسرو روزبه، نویسنده، ریاضی‌دان و متخصص نظامی کمونیست و از اعضای شاخص سازمان نظامی و مخفی حزب توده بود. او نویسنده‌ی آثار ممتازی در زمینه‌ی تاریخ، سیاست و فرهنگ‌نامه‌ی سیاسی، فلسفه و آموزش‌های نظامی است. او از رهبران سازمان نظامی حزب توده بود و به علت مخالفت و مبارزه با حکومت پهلوی، دستگیر و شکنجه و در نهایت در تاریخ ۲۱ اردیبهشت‌ماه ۱۳۳۷ اعدام شد.
۲. وارطان سالاخانیان، از اعضای حزب توده که بعد از کودتای ۲۸ مرداد دستگیر و زیر شکنجه کشته شد. شاملو که با او در زندان همبند بود، شعر «وارطان سخن نگفت» را در رثای او سرود.
۳. سرهنگ عزت‌الله سیامک، از بنیان‌گذاران سازمان نظامی حزب توده‌ی ایران بود که به‌دنبال سرکوب افسران شاخه‌ی نظامی حزب توده، در ۲۷ مهر ۱۳۳۳ اعدام شد.
۴. سرهنگ محمدعلی مبشری از افسران ارشد حزب توده که در ۱۷ مهرماه ۱۳۳۳ در میان اولین گروه از افسران نظامی حزب توده به همراه ۹ نفر دیگر اعدام شد.
۵. حسین فاطمی، سیاست‌مدار برجسته و آزادی‌خواه که از سال ۱۳۳۱ تا ۱۳۳۲ وزیر امور خارجه‌ی دولت ملی محمد مصدق بود. او پس از کودتای ۲۸ مرداد محاکمه و در ۱۹ آبان‌ماه ۱۳۳۳ به اعدام محکوم شد. به گفته‌ی مصدق، ایده‌ی اصلی ملی شدن نفت از سوی فاطمی طرح شده بود.
۶. امیرمختار کریم‌پور شیرازی، روزنامه‌نگار و فعال سیاسی هوادار ملی شدن صنعت نفت بود. او بعد از کودتای ۲۸ مرداد دستگیر شد. کریم‌پور شیرازی پس از مدت‌ها شکنجه، در ۲۴ اسفندماه ۱۳۳۲ در زندان ارتش در آتش سوزانده شد.
۷. محمد بخارایی، از اعضای گروه اسلام‌گرای فدائیان اسلام که در خرداد ۱۳۴۴ اعدام شد.

ساواک و ضد اطلاعات ارتش کلاً به وسیله‌ی مستشاران آمریکایی اداره می‌شود. چنین ارتشی جز درهم کوبیدن قیام‌های آزادی‌خواهانه و استقلال‌طلبانه‌ی مردم، جز به خون کشیدن هرگونه جنبش که هدف آن آزادی ایران از یوغ امپریالیسم باشد، جز بازداشت، حبس، شکنجه، محاکمه و محکوم کردن آزادی‌خواهان ایران رسالتی ندارد. در چنین شرایطی که ارتشی با چنین روشی حاکم بر سرنوشت مردم است، درچنین اوضاعی که دستگاه ساواک و رژیم دیکتاتوری فردی، ابتدایی‌ترین آزادی‌های مردم را از بین برده و هیچ‌گونه خبری از قانون و حقوق بشر نیست، مردم ایران برای حفظ حقوق خود هیچ راهی جز توسل به زور ندارند. اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر نیز صراحتاً به انسان‌ها حق داده است در مورد حکومت‌هایی که از تأمین امنیت روحی و جسمی و فضائل انسانی افراد جامعه خودداری می‌کنند، شک و تردید به خود راه نداده و اقدام به ایجاد نظمی بکنند که حیثیت و مقام انسانی افراد جامعه را تأمین کند. تاریخ، این واقعیت را به هزار صورت ثابت کرده است که عدالت و حق همیشه به زور گرفته شده است. اصولاً حق گرفتنی است نه دادنی. یا ظالم باید ظلم نکند و یا مظلوم تحمل ظلم را ننماید. شق ثالثی وجود ندارد. ظالم هیچ وقت به میل خود دست از اعمال ظلم برنمی‌دارد، بلکه همیشه مظلوم است که سرانجام از قبول ظلم سرباز می‌زند.

رژیم دیکتاتوری ایران می‌خواهد با روش‌های تفتیش عقاید قرون وسطایی و سلب هرگونه آزادی، میهن ما را به صورت یک قبرستان درآورد و درعین حال آرامش ناشی از رعب و وحشت را به‌عنوان آرامش ناشی از امنیت و رفاه معرفی کند؛ ولی غافل از این است که هیچ‌گاه به هدف خود نخواهد رسید. علی‌رغم این همه فشار و روش‌های غیرانسانی، علی‌رغم رفتار وحشیانه‌ی مأمورین ساواک، علی‌رغم رژیم ترور و اختناق، علی‌رغم کوشش‌های دستگاه جبار برای ازبین بردن هرگونه صدای آزادی‌خواهی، مبارزه‌ی مردم ایران برای کسب آزادی، برای گسستن زنجیرهای بردگی،

دفاعیات پاک‌نژاد در برابر دادگاه نظامی شاه: پنجاه سال بعد

برای قطع دست امپریالیست‌های غربی و دست‌نشانندگان ایرانی آنان ادامه دارد و این مبارزه تا پیروزی نهایی ادامه خواهد یافت.

دی‌ماه ۱۳۴۹، شکرالله پاک‌نژاد

بخش دوم - دفاعیات در دادگاه تجدیدنظر

آقای رئیس دادگاه، آقایان قضات،

کم‌تر از بیست روز پیش در همین ساختمان، در همین اتاق، روی همین صندلی‌ها، کسانی که نام خود را قاضی گذارده بودند، سه تن از متهمین این پرونده را به حبس ابد و بقیه را به زندان‌های درازمدت از سه سال تا پانزده سال محکوم کردند. برای ما و مردم ایران و جهان مثل روز روشن است که در صدور آرای مزبور نه وجدان به اصطلاح قضات مزبور، بلکه دستور رؤسای ساواک و مصلحت دستگاه تبلیغاتی ایران بیش از هر چیز دخیل بوده‌است. رژیم دیکتاتوری ایران با برگزاری یک خیمه‌شب‌بازی به صورت سلسله برنامه‌های تلویزیونی و با استفاده از عناصر ضعیفی که برخی از آنها سابقاً بر خود نام مبارز ضد امپریالیست گذاشته بودند، کوشش کرد که مدعا را از بین برده، راه و هدف ما را لوٹ کرده و افکار عمومی را علیه ما تحریک کند. خوشبختانه هم هم‌میهنان روشن‌بین ما و نیز مردم آزادی‌خواه جهان به ماهیت رژیم ایران و به مانورهای تبلیغاتی آن آشنایی کافی دارند. لذا گول دلقک بازی‌های «مقامات مسئول» را نخوردند.

مصاحبه‌های مطبوعاتی آقای «مقام مهم امنیتی» و پرداخت داستان‌های تخیلی در مورد جاسوس‌بازی و کشف شبکه‌های حزب توده، بختیار،^۱ جیمزباند بازی‌های آقای عبدالغنی الراوی^۲ و غیره و غیره تنها این بود که صدای ما به گوش جهانیان نرسد و موضوع محاکمه و محکومیت ما تحت‌الشعاع سروصدای مزبور قرار گیرد. ولی علی‌رغم تمام تشبثات دستگاه

۱. سیهید تیمور بختیار، اولین رئیس ساواک که پس از برکناری به مخالفت علنی با حکومت پهلوی پرداخت. او در ۲۵ مردادماه ۱۳۴۹ در عراق ترور شد.

۲. سرهنگ عبدالغنی الراوی، از فعالان سیاسی عراق که گرایش‌های ضد بعثی و ضد کمونیستی داشت و از سوی محمدرضا پهلوی حمایت می‌شد.

حاکمه، علی‌رغم تمام هوچی بازی‌های «مقامات امنیتی» و علی‌رغم تمام صحنه‌سازی‌های مضحک تبلیغاتی، صدای حق طلبانه‌ی ما به گوش مردم ایران و جهانیان می‌رسد. همه دانستند که ما را بی‌گناه محاکمه و محکوم کردند. دولت عراق ادعای سازمان امنیت مبنی بر این‌که ما قرار بود در عراق تعلیم ببینیم را تکذیب کرد و اعلام نمود که عراق تنها محل عبور ما به فلسطین بوده است. سازمان‌های فلسطین نیز همبستگی ما را با خود تأیید نمودند. من در دادگاه بدوی تا آنجا که ممکن بود هدف و روابط متهمین پرونده را تشریح کرده و ثابت نمودم که تمام اتهاماتی که سازمان امنیت به ما بسته پوچ و بی‌اساس است و نیز ثابت کردم که سازمان امنیت برایمان پرونده‌سازی کرده است. حال، مجدداً به‌طور اختصار در این مورد توضیحاتی می‌دهم:

۱. اتهام تشکیل دسته و جمعیت در مورد متهمین این پرونده کاملاً بی‌اساس است و برخی از متهمین تنها به‌علت آشنایی با دیگران توقیف و به دادگاه کشانده شده‌اند. مثلاً آقای ناصر کاخساز متهم ردیف دوم این پرونده که در دادگاه بدوی با کمال بی‌انصافی به حبس ابد محکوم شده، گناهش دوستی با من و آشنایی با آقایان بطحائی و اشرفی، متهمین ردیف دوم و هجدهم است. من در مورد آقای کاخساز و دلایل اتهامی ایشان مفصلاً در دادگاه بدوی صحبت کرده‌ام و چگونگی آشنایی خود با ایشان و نیز روابط مشترک‌مان را که به علت هم‌شهری بودن و همسایگی، دوستانه بوده، تشریح کرده‌ام که در پرونده مضبوط است.

نحوه‌ی آشنایی افراد این گروه را با همدیگر در دادگاه بدوی شرح داده‌ام و در اینجا باز تکرار می‌کنم که هر عملی شده، به‌وسیله‌ی من و مسعود بطحائی و حسین ریاحی انجام شده است و دیگران در قضایای سفر به عراق و فلسطین هیچ تقصیری جز قبول دعوت ما یا آشنایی با ما ندارند. با متهمین ردیف ۵ و ۶ (فاضلی و سگوند) به‌وسیله‌ی متهم ردیف ۱۲ (رحیم خانی) تماس گرفته

شده و آنها که مرز نشینند، در مقابل پول، چهار نفر اول را به منطقه‌ی مرزی هدایت کردند. متهم ردیف یکم (صبوری) که برای مشایعت فریدون نجف‌زاده به اندیمشک رفته بود، از آقای بطحائی خواهش می‌کند که وی را به فلسطین ببرد (خیال می‌کند فلسطین سر پل تجریش است) و چون اسب به اندازه‌ی کافی نبوده، به جای بطحائی با گروه اول حرکت می‌کند، و بعد مراجعت کرده، از متهمین ردیف ۱۱ و ۱۵ دعوت می‌کند که به فلسطین بروند. آنها هم با قصد عزیمت به فلسطین با او حرکت می‌کنند. متهمین ردیف‌های ۷ و ۹ و ۱۰ و ۱۳ و ۱۴ که با هم از کودکی دوست بوده‌اند، قبلاً قصد داشتند از طریق ترکیه به فلسطین بروند. ما بعداً از آنها دعوت کردیم که از راه عراق بروند. آنها هم از این طریق حرکت کردند که دستگیر شدند. متهم ردیف ۱۶ (جعفری) گناهِش این است که برادر رضوان جعفری است. تقصیر متهم ردیف ۱۷ (جمالی) دوستی با برخی از متهمین و گناه متهم ردیف ۱۸ (اشرفی)، دادن هفتصد تومان پول به‌عنوان قرض به آقای بطحائی است.

۲. بر خلاف ادعاهای دستگاه‌های امنیتی و تبلیغاتی دولت، متهمین این پرونده نه در بهار و تابستان بلکه در دی و بهمن سال گذشته، یعنی بیش از یک سال پیش، دستگیر شده‌اند. شمار کسانی که در دی و بهمن گذشته دستگیر شده‌اند از صد نفر متجاوز بود که عده‌ای از آنان پس از محاکمه و پایان دوران محکومیت، از زندان آزاد شدند، برخی به سربازخانه‌ها اعزام گردیدند و بقیه، یعنی قریب به چهل نفر دیگر، هنوز در زندان‌های ساواک اسیراند. کسانی که به‌وسیله‌ی ساواک به جرم همدردی با مردم فلسطین در دی و بهمن سال گذشته دستگیر شده و به دادگاه‌های نظامی فرستاده شدند، به سه دسته تقسیم گردیده‌اند. یک دسته‌ی ۱۱ نفری که در دادگاه بدوی به محکومیت از یک سال تا ۵ سال زندان محکوم گردیدند و تا کنون دادگاه تجدیدنظر برای آنها تشکیل نشده‌است. دسته‌ی دوم گروه ۱۸ نفری

متهمین این دادگاه و بقیه به صورت دسته‌های ۲ و سه نفری محاکمه گردیدند.

۳. بیشتر افرادی که در این دادگاه محاکمه می‌شوند، هیچ گناهی به جز همدردی با مردم فلسطین ندارند. در واقع، دستگاه حاکم‌های ایران با محاکمه‌ی ما در این دادگاه، همبستگی ملت ایران با خلق فلسطین و تمایل مردم ایران و جهان به رهایی سرزمین فلسطین را از یوغ امپریالیسم و صهیونیسم به محاکمه کشیده و این نشان می‌دهد که ادعاهای دستگاه‌های تبلیغاتی ایران در مورد پشتیبانی از حقوق مردم فلسطین تماماً دروغ‌پردازی و یاوه‌گویی است.

چنان که قبلاً گفتیم، ما هیچ هدفی جز پیوستن به جنبش خلق فلسطین نداشتیم و بستن اتهامات دیگر به ما تنها برای لوث کردن هدف‌های ما می‌باشد. دستگاه حاکمه از انعکاس این مطلب که می‌خواستیم به فلسطین برویم در مطبوعات جلوگیری می‌کند و تمام کوشش گردانندگان تبلیغاتی دستگاه حاکمه این است که افراد این گروه را به حزب توده و بختیار منتسب نمایند. من در این مقام صراحتاً تمام اتهامات دستگاه را تکذیب می‌کنم. من اعلام می‌کنم که ادعای ارتباط این گروه با بختیار که از طرف دولت عنوان شده دروغ است. ادعای آقای صبوری را نیز تکذیب می‌کنم و اعلام می‌دارم که به قیمت آزادی خود از زندان حاضر شده است با کمک سازمان امنیت چنین دروغی را سر هم کرده و به خورد دیگران بدهد. من یک بار دیگر اعلام می‌کنم که ما وابستگان ایرانی جنبش فلسطین هستیم و هدفمان از رفتن به عراق تنها عبور از آن کشور برای پیوستن به مبارزه‌ی فلسطین بوده است.

۴. از نظر من، علت محاکمه‌ی ما در این دادگاه دشمنی رژیم ایران با خلق فلسطین و روابط خاص و دوستانه‌ی این رژیم با اسرائیل و صهیونیسم

بین‌المللی است. در حقیقت، محاکمه‌ی ما در این کشور هیچ چیز جز وابستگی دستگاه حاکمه‌ی ایران را به امپریالیسم توجیه نمی‌کند.

۵. در مورد ادعای وابستگی ما به کنفدراسیون جهانی دانشجویان ایرانی^۱ که از طرف «مقامات امنیتی» در مورد مصاحبه‌های مطبوعاتی چندین با تکرار شد هم باید بگویم که کنفدراسیون مزبور مربوط به دانشجویان ایرانی خارج از کشور است و هیچ‌کدام از متهمین این دادگاه عضو آن نبوده‌اند. ولی من شخصاً از کنفدراسیون مزبور که از حقانیت ما دفاع نموده تشکر کرده و به اعضای آنها درود می‌فرستم و معتقدم که بر خلاف تبلیغات دستگاه که کنفدراسیون را وابسته به امپریالیسم و جیره‌خوار شرکت‌های نفتی اعلام می‌کنند، کنفدراسیون جهانی دانشجویان و محصلین ایرانی، از وطن‌پرست‌ترین افراد ایرانی در خارج از کشور تشکیل شده‌اند.

۶. من و تمام افراد وابسته به این پرونده شکنجه شده‌ایم. خود مرا دو نفر از جلادان ساواک با نام‌های رضا عطاپور مشهور به دکتر حسین‌زاده و بیگلری مشهور به مهندس یوسفی شکنجه داده‌اند و این شکنجه‌ها شامل شلاق، مشت و لگد، کشیدن ناخن، گرسنگی و بی‌خوابی‌های متعدد و طولانی، ایستادن سر پا به مدت طولانی، ساختن صحنه‌ی اعدام، ادای انواع و اقسام توهین‌ها و دشنام‌های رکیک و غیره بوده است. شکنجه‌ی من ۱۸ روی طول کشیده است. من به شکنجه‌ی خود و دیگر متهمین این پرونده، به شکنجه‌هایی که شب و روز مامورین دستگاه جهنمی ساواک به آزادی‌خواهان ایرانی می‌دهند اعتراض می‌کنم. من در این مقام رسماً اعلام می‌کنم که نیک‌داوودی و آیت‌الله سعیدی زیر شکنجه‌ی مامورین ساواک کشته شده‌اند.

۱. کنفدراسیون جهانی محصلین و دانشجویان ایرانی، سازمانی متشکل از دانشجویان ایرانی مقیم خارج بود که در سال ۱۳۳۹ تأسیس و از دهه‌ی چهل، به یکی از مهم‌ترین سازمان‌های مخالف با سلطنت پهلوی تبدیل شد. این سازمان همچنین در مبارزات ضد امپریالیستی جنبش دانشجویی جهانی نیز فعال بود.

عده‌ای دیگر از آزادی‌خواهان ایرانی در شکنجه‌گاه‌های ساواک در حال مرگ‌اند.

۷. من معتقدم رژیم حاکمه‌ی ایران، رژیم دیکتاتوری وابسته به امپریالیسم است که به کمک سازمان امنیت، وظیفه‌ی خود را که حفظ منافع سرمایه‌های امپریالیستی است اعمال می‌کند و چون رژیم مزبور تمام مظاهر آزادی را در میهن ما از بین برده است، وظیفه‌ی هر فرد ایرانی است که تفنگ به دست گرفته، از حقوق و آزادی‌های خود دفاع کند؛ چون در چنین شرایطی تنها تفنگ است که می‌تواند وسیله‌ی مؤثری برای دفاع از آزادی و حقوق بشر باشد.

دی‌ماه ۱۳۴۹، شکرالله پاک‌نژاد

نقد اقتصاد سیاسی

فصلنامه‌ی نقد اقتصاد سیاسی، شماره‌ی شانزدهم، پاییز ۱۳۹۹



دویست سالگی انگلس

www.pecritique.com